بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب طراوت للطائف

مؤلف علی بن حسن زواری

موضوع تألیف

ثبت ۲۰۸۰ ۲۰۷۵

مؤسسه ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ۱۴۷۷۲
۲۰۷۵

خطی ـ فهرست شده
۲۰۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

الکرامات و المقامات السید رضی الملة و الدین علی بن الطاوس الحسنی
الفاطمی السبحانی الداودی است روح الله روحه الطاهرة و رفع
درجاته فی منازل الاخرة که دران طریق حق امامیه را مبین و
هویدا ساخته و سخن بلاغت ما آبرا بر وجهی پرداخته که کسی را
شایبه شک و ریب نمانده و اکثر نقول بلکه کل آن که رد
بر ایشان است از کتب معتبره ایشان مثل صحاح سته و غیران نقل
نموده که این ابلغ است در حجت و اوضح است در محجت
و مع ذلک آن شفاء صدور و مرهم دردمندان است و صفای
قلوب متقیان که هر آنکه بصر بصیرت بگشاید و بدیده
تحقیق دران نظر فرماید حق از باطل امتیاز داده گوی
نجات اخرت از میان سعادت بر باید مصرع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد اللهم وفقنا لما تحب
و ترضی اما بعد تالیف آن بلغت فصیحه عربیه بود و بر فارسی زبانان
بسهولت جلوه نمیکشود بخاطر فاتر احقر عباد الله علی بن حسن الزواری
بلغه الله تعالی الی ما یتمناه خطور میکرد که تو انائی بلغت فارسی ترجمه
سازد بجهت عموم فایده تا همه کس محظوظ توانند شد از ان مایده
لیکن در آن جرات نمینمود تا بعضی از برادران دینی و دوستان یقینی گفتند که تو
در طلب تحفه نفیسه بودی که تحفه درگاه معلی سازی هیچ تحفه نفیس تر از کتاب الیقین
نیست کاش که آنرا ترجمه سازی زیرا که دست تصرف کسی بدان نرسیده و ذوق
حلاوت آنرا دیگری نچشیده درین اندیشه بود که هاتف غیبی ترصدای رسانید
باین مضمون پس لازم شد که بسمع قبول جلوه آنرا بجنس کلام بیاراید بر نهجی
که هرکه از مومنان پاک طینت دران نظر فرماید نور دیده و یقین دل بیفزاید
بنا بوین متصدی این خدمت شد بجهت رسم خزانه عامره اعلیحضرت شاه دین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کما یستحقه لذاته ویستوجبه باحسانه الی مخلوقاته ونشهد ان لا
اله الا هو کما دل علیه بواضح دلالاته وانه بعث رسلا مشیدة بحججه
وبیناته واوضح الطریق الیه لئلا یکون لاحد حجة علیه ترجمة
ابتدا میکنم بنام نامی معبود بحق وخداوند مطلق که بمحض جود آفریننده
وجود انفس وروزی رساننده بهر موجود ودرآرنده مؤمنان بدار
خلود ٭ سپاس وستایش بقیاس معبودی بسزا را رواست که متجمع
جمیع صفات کمال است همچنانکه لذاته مستحق حمد است در هر حالی
از حالات ومستوجب آنست بجهت احسان وانعامی که فرموده
بهمه مخلوقات وشهادت میکنیم آنکه معبود بسزا نیست جز او همچنانکه
دلالت میکند بوجوب وجود او بروشن ترین دلالات وآنکه
او جل جلاله فرستاد پیغمبرانرا در حالتی که تقویت کننده وبالا برنده
بوده اند ایشانرا بحجج وبینات وهویدا کردانید راه را بسوی خود بعلامات
واضحات تا کسی را بر او حجت نباشد در عرصه عرصات وبعد بعد از حمد حضرت
یزدان وفرستادن پیغمبران علیهم السلام فانی رجل من اهل الذمة فرض
بذلک علی اهل الاسلام نبوت حرمته فیجب ان لا یعجلوا بذمتی علی ما
اسطره بل یتفکروا فی حقیقة ما اذکره فرب ملوم منا لا ذنب له
وذلک انی مذ نشأت سمعت اختلاف اهل الملل فی کل زمان فسافرت
بنفسی وخاطری وناظری فی العقاید والادیان لاحصل لنفسی
السلامة وافوز برضی الله ودار المقامة واسلم من ضرر الندامة
وخطر یوم القیمة پس بدرستی که من مردی ام از اهل ذمه یعنی بر تقدیر

فرضی

فرضی ما ست باینی بر اهل اسلام نبوت حرمت پس واجبست بر
ایشان که تعجیل ننمایند بمذمت من بر آنچه نوشتم ومرقوم کرداندم
آنرا بلکه تفکر کار فرمایند در حقیقت آنچه ذکر میکنم آنرا پس بسیار
ملامت زده از ماست که هیچ گناهی نباشد او را بلکه موجب ان بعض الظن
اثم گناه آنکس را باشد که گمان کرده در حق این مرد آگاه وباعث
بر این ترتیب آنکه از آن روز باز که مخلوق گشتم وگوش هوش پیدا کرد
شنیدم اختلاف اهل ادیان پس سفر کردم وسیر نمودم بنفس
خاطر خود ونظر صحیح کار فرمودم در عقاید وادیان تا حاصل کنم برای
نفس خود سلامت را از آفت وفایز کردم بخشنودی حضرت عزت
در دار اقامت وسالم مانم از ضرر ندامت وخطر روز قیامت ٭
وانی عرفت ما بلغ الیه محمد صلی الله علیه وآله ومن اتبعه علی ملته
فاحببت ان اقدم النظر فیما جاء به وفی حال اتباعه وشریعته فوجدت
اکثر اهل الاسلام المالکیة والحنفیة والشافعیة والحنبلیة وهم
الاربعة المذاهب مذهب مالک ومذهب ابی حنیفة ومذهب الشافعی
ومذهب احمد بن حنبل ولم ارتب ذکرهم ههنا علی حسب ترتیبهم فی
ازمانهم لان المقصود غیر ذلک فسألت هل کان هؤلاء الاربعة
من اصحاب نبیهم محمد صلی الله علیه وآله او اهل زمانه فقیل لا فقلت
فهل کانوا جمیعا من التابعین الذین لقوا اصحابه فسمعوا منهم ورووا
عنهم فقیل لا بل کان هؤلاء الاربعة تکلموا ایما بعد وتعلموا العلم
وتلمذهم اکثر المسلمین فقلت هذا عجب من هذه الامة کیف ترکوا
ان یسموا انفسهم محمدیة وینتسبوا الی اسم نبیهم محمد صلی الله علیه وآله

تکلموا
بعد

وكان ذلك اشرف لهم واقرب الى تعظيم نبوته واظهار حرمته لانهم
جعلوا مذاهبهم باسم احد من اهل بيته وعترته عليهم السلم او باسم احد
من صحابته او باسم احد من شاهد آثارهم واعلامهم فكيف عدلوا عن ذلك
كله وسموا انفسهم باتباع هولاء الاربعة انتهى وبدرستی وراستی که
من شناختم ودانسته بودم آنچیزی را که حضرت محمد صلی الله علیه وآله
بران تبلیغ رسالت فرموده وانکسانی که پیروی آنحضرت کرده
اند بیان ملت ان امت پس خواستم ودوست داشتم که تتبع دارم
نظر داد وآنچه از وحی الهی بحضرت رسالت پناهی وورحالی روان او — آمده صح
که پیروی کردند وشریعت او را قابل شدند پس یافتم پیشتر اهل
اسلام را مالکی وحنفی وشافعی وحنبلی وایشان تابع این مذاهب چهار
کانه اند که ان مذهب مالک ومذهب ابی حنیفه ومذهب شافعی و
مذهب احمد بن حنبل است ومن ایشانرا بترتیب زمان یاد نکردم
زیرا که مقصود نه آنست پس سوال کردم که این چهار کس از اصحاب پیغمبر بوده
بودند که محمد است صلی الله علیه وآله واهل زمان آنحضرت ایشان
در جواب گفتند که نه پس گفتم که آیا همه ایشان از تابعین اند که
ملاقات کرده اند با اصحاب آنحضرت وانکه شنوده اند از ایشان
حدیث را وروایت کرده اند از ایشان گفتند نه بلکه این چهار کس
کمال حاصل کردند بعد از ایشان وعلم آموختند وبیشتر مسلمانان
تقلید ایشان کردند گفتم این عجیب وغریب است ازین امت که طریق
گذاشتند که ایشان خود را محمدی نام کردند ونسبت دادند خود را
باسم پیغمبر خودشان که محمد است صلی الله علیه وآله واکنون میگذاشتند ایشانرا

یعنی

باین حال آن اشرف واقرب بود برای ایشان بتعظیم نبوت واظهار حرمت
آنحضرت وکاشکی ایشان میگردانیدند اینرا بنام یکی از اهل بیت
وعترت آنحضرت یا باسم یکی از صحابه وی یا بنام یکی که آثار وعلامات
ایشانرا مشاهده کرده می بود پس چگونه عدول کردند از
همه مذکورات ونام کردند خود را باتباع وپیروان این چهار کس
در میانه مخلوقات **ثم سالت** هل کان هولاء الاربعة المذاهب فی
زمن واحد وعلی دین واحد فقیل لا بل کانوا فی ازمان متفرقة وعلی
عقاید مختلفة بعضهم یکفر بعضا فقلت هذا ایضا اعجب من هذه
الامة التی تدعی ان نبیهم اشرف الانبیاء علیهم السلم وان امته افضل
الامم فکیف اتفق اکثرهم علی الاقتداء بالاربعة النفر علی هذا الاختلاف
الذی خرجوا به عن طریق نبیهم محمد صلی الله علیه وآله فی الاتفاق و
الایتلاف وتباعدوا بذلک عما ذکروه من فواید الاسلاف
باز سوال کردم که این چهار کس که صاحب مذهب اند در یک زمان
بودند بیک زمین وبیک دین گفتند که نه بلکه ایشان بودند در
ازمان متفرقه وبعقاید مختلفه وبعضی از ایشان تکفیر میکنند
بعضی را پس گفتم تیر که عجب است ازین امت که ذکر کنند انکه پیغمبر
ایشان اشرف پیغمبرهاست علیهم السلم وانکه امت او افضل امتهاست پس
چگونه اتفاق کرده اند اکثر ایشان بر اقتدا کردن بچهار تن بر این
اختلاف که بیرون آمده اند بان از طریق پیغمبر خودشان که محمد است
صلی الله علیه وآله در اتفاق وایتلاف ودور شده اند بان از آنچه
ذکر کرده اند آنرا از فواید اسلاف **ثم سالت** عن معنی ما تضمنه کتابهم

الاتفاق موافقت ۱۳

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام
دينا فقالوا هذه الآية نزلت على نبيهم في اواخر عمره حيث كمل
الله دينه فقد ثبت اذا كان دينه قد تكمل في حياته فما هذا الاختلاف
العظيم بعد وفاته مع قرب بعض هولاء الاربعة المذاهب من الصدر
الاول فان كان هذا الاختلاف من الرواة الذين رووا عنهم فقد عدم
شهدوا على رواة احاديثهم بالكذب او الغفلة او الضلال
وتبديل الاسلام فكيف يوثق بهم فيما نقلوه عنهم وان كان
هذا الاختلاف من هولاء الاربعة المذاهب لحاجة دعتهم
الى ذلك او لطلب ما ضاع و التبس من شرع نبيهم فهذا يدل
على ان هولاء الاربعة المذاهب قد شهدوا ان دين نبيهم
ما كان محفوظا و لا ترك لهم من يقوم مقامه و يحفظ شرعه و بك
يحتج به عليهم فكيف يجوز الاقتداء بمن يشهد على ربه تعالى
ونبيه و شريعته بمثل ذلك وان كان دينهم قد كان تاما
محفوظا فاي شيء ضاع منهم غير دينهم و شريعة نبيهم صلعم حتى نشوا
عليه و اختلفوا لاجل هذا الاختلاف وان كانوا اختلفوا من غير
حاجة لهم الى الاختلاف فقد تجروا على نبيهم صلعم و اساوا مع عترته و اما دوا
نهى و التاني في اتباع شريعته و زادوا و نقصوا بذلك ما لم يكن
نما نه فكيف يجوز الاقتداء بمن يكون بهذه الصفات وان كان
هولاء الاربعة انفسهم يدعون او يدعي بعضهم انهم اعرف بالشريعة
من ربهم و نبيهم صلعم وانهم يزيدون وينقصون بحسب اختيارهم ما يختارون
وانهم قد اتوا بما لم يات نبيهم صلعم من الهداية فهذا خلاف عقول العقلا

وجود

وجود مذاهب ائمه الانبياء صلعم بان برسيدم از معنى آنچه متضمن است كتاب
ايشان كه اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام
دينا يعني امروز كامل كردانيدم براى شما دين شما را و تمام كردم بر شما
نعمت خود را كه هيچ كنايه يد با نيست و اختيار كردم براى شما اسلام را
دينى پاكيزه تر از همه دينها پس كفتند كه اين ايت نازل شد بر پيغمبر ما
در اواخر عمر او آنجا كه تكميل كرده بود خداى تعالى دين او را پس كفتم
هرگاه دين او تكميل شده پس چيست اين اختلاف عظيم بعد از وفات او با وجود
نزديك بودن بعضى ازين چهار مذهب از صدر اول پس اكر اين اختلاف گواهى داده اند بر صحة
از راويانست كه روايت كرده اند از ايشان پس راويان احاديث ايشان
بكذب يا غفلت يا كمراهى و تبديل اسلام پس چگونه اعتماد توان كرد بايشان
در آنچه نقل كرده اند از ايشان و اگر اين اختلاف از اين چهار مذهب
براى حاجتى بوده كه باعث شده ايشان را باين يا بجهت آنكه ضايع شده و
پوشيده گشته از شرع پيغمبر ايشان پس اين دلالت ميكند بر آنكه اهل اين چهار
مذهب گواهى داده اند بر آنكه دين پيغمبر ايشان محفوظ نبوده و نكذاشته
براى ايشان كسى را كه قايم مقام او باشد و نكاه دارد شرع او را و احتجاج
جويد باين بر ايشان پس چگونه جايز باشد اقتدا بكسى كه گواهى دهد بر پيغمبر خود
خود و پيغمبر و شريعت او بمثل اين و اگر دين ايشان تمام بوده و محفوظ پس چه چيز
ضايع شده از ايشان كه تغيير داده اند دين خود را و شريعت پيغمبر خود را
تا تفتيش كنند بر آن و اختلاف نمايند بجهت آن اين اختلاف را و اگر اختلاف
كرده اند بى حاجتى كه ايشان را بوده باختلاف پس زشت كرده اند دلير
پيغمبر خود را و بى ساخته اند شريعت او را و كذاشته اند مردمان را در پى كوى

شریعت او زیاده و نقصان کرده اند باین جهت که نبوده در زمان آنحضرت ص
پس چگونه جایز باشد اقتدا بکسانی که باین صفات باشند و اگر نعم این چهار تن یا
نعم بعضی از ایشان آنست که ایشان اعرفاند بشریعت از پروردگار و پیغمبر خود
و ایشان زیاده و نقصان میتوانند کرد بحسب اختیار خود و آنکه ایشان می توانستند آورد
چیزی را که نیاورده باشد پیغمبر ایشان از هدایت پس این خلاف عقول عقلا است
و ضد مذاهب امتان انبیا علیهم السلام ثم قلت لبعض اتباعهم اذا کان هولاء
الاربعة انسخ از زمان متفرقه و علی مذاهب مختلفة فلای حال کانوا اجمعا
علی صواب مع ان بعضهم یلعن بعضا و یکفر بعضهم بعضا و هلا کان بعضهم
علی الحق و بعضهم علی الباطل او جمیعهم علی الباطل و یکون الحق مع من کان
قبلهم من الصحابة و التابعین الذین تلمذوا محمد ص و شریعته و تبعوا طریقته
التی هی طریقة و احدة یصح من اقتدا بهم فی ذلک باز گفتم بعضی پیروان ایشان
که هرگاه این چهار تن در از زمان متفرقه بوده اند و بر مذاهب مختلفه پس چرا
همه بر صواب بوده باشند با آنکه بعضی ایشان لعن می نمایند بعضی را و تکفیر میکنند
بعضی ایشان بعضی دیگر را و چرا نباشند بعضی از ایشان بر حق و بعضی دیگر
بر باطل یا همه ایشان بر باطل و حق باشد با آنانکه بودند پیشتر از ایشان
از صحابه و تابعین از آنانکه التزام نموده بودند بمحمد صلی الله علیه و آله و شریعت
آنحضرت و تابع طریقت او شده که آن یک طریق است و با آنانکه اقتدا کرده بودند
بایشان در آن طریق ثم قلت لبعض اتباعهم کیف اقتصرتم علی اربعة انفس
تقتدون بهم و هلا کان الذین تقتدون بهم اکثر عددا او اقل و من جدد
هذا التجدید و جعل رؤساء المذاهب اربعة انفس فحسب فلیس هذا التجدید
فی کتابکم و لا شریعة نبیکم ص باز گفتم ببعضی از پیروان ایشان که چگونه اقتصار
گردید

گردید بر چهار نفس در مذهب و اقتدا بایشان نمودید در سنت و چرا آنها
که اقتدا بایشان کرده اید زیاده نباشد ازین عدد یا کمتر و کدام اصحاب
این طریق را و کردانید سران این مذاهب را چهار نفس پس بدرستیکه این اصحاب
نیست در کتاب شما و نه در شریعت پیغمبر شما ثم و من العجب انی رأیت
اتباع هولاء الاربعة من هو اعلم منهم بکثیر و ما ادری کیف صار الاقتداء
بالاسم لا و لیک الاربعة و هلا کان کل واحد من علماء الاسلام الذین مثل
اولئک الاربعة او افضل منهم یکون قوله و الاقتداء به مثل هولاء الاربعة
باز از عجب آنکه من دیدم و مشاهده نمودم در پیروان این چهار نفس
بسیاری را که از ایشان اعلم بودند و من نمیدانم که چگونه اقتدا بایشان لازم
و چرا نباشد هر یک از علمای اسلام که مثل این چهار نفس باشند در
علم یا افضل از ایشان قول او و اقتدا باو مثل این چهار کس ثم ایها المسلمون
ان کان اصحاب کل واحد من هولاء الاربعة ما اهتدوا الا بهم و لا عرفوا
الشریعة حتی ظهر الذی اقتدوا به فکیف کانت حال آبائهم و اسلافهم
قبل فیلزم ان یکون سلف هولاء الاتباع قد کانوا ضالین حیث لم
یکن لهم واحد من هولاء الاربعة و لا الجمیع و ان کان قد کان لسلفهم
مثل واحد من هولاء الاربعة او افضل فهلا کان الاقتداء باولئک
الاوایل و الاسم لهم باز ای مسلمانان اگر اصحاب هر یک ازین چهار کس
راه نیافتند و شریعت را نشناختند تا ظاهر شد یکی از ایشان که اقتدا
بوی کردند و امام خود ساختند پس چگونه باشد حال پدران و اسلاف
ایشان پس لازم می آید ازین آنکه سلف این پیروان گمراهان بودند
چه نبوده ایشان را یکی ازین چهار نفس و نه جمع ایشان و اگر بوده
سلف ایشان مثل یکی از ایشان بوده اند در فضل یا افضل از ایشان

شریعت او زیاده و نقصان کرده اند باین چیزی که نبوده در زمان آنحضرت ص
پس چگونه جایز باشد اقتدا بکسانی که باین صفات باشند و اگر زعم این چهار نفر یا
زعم بعضی از ایشان آنست که ایشان اعرف اند بشریعت از پروردگار و پیغمبر خود
و ایشان زیاده و نقصان میتوانند کرد بحسب اختیار خود و آنکه ایشان می توانند آورد
چیزی را که نیاورده باشد پیغمبر ایشان از هدایت پس این خلاف عقول عقلاست
و ضد مذاهب امتان انبیا علیهم السلام ثم قلت لبعض اتباعهم اذا کان هولاء
الاربعة انسخ فی ازمان متفرقه و علی مذاهب مختلفة فلای حال کانوا اجمعا
علی صواب مع ان بعضهم یلعن بعضا و یکفر بعضهم بعضا و هلا کان بعضهم
علی الحق و بعضهم علی الباطل او جمیعهم علی الباطل و یکون الحق مع من کان
قبلهم من الصحابة و التابعین الذین تلقوا من محمد ص شریعته و تبعوا طریقته
التی هی طریقة واحدة و مع من اقتدا بهم فی ذلک ☙ باز گفتم بعضی پیروان ایشانرا
که هرگاه این چهار تن در ازمان متفرقه بوده اند و بر مذاهب مختلفه پس چگونه صح
همه بر صواب بوده باشند با آنکه بعضی ایشان لعن می نمایند بعضی را و تکفیر میکنند
بعضی ایشان بعضی دیگر را و چرا نباشند بعضی از ایشان بر حق و بعضی دیگر
بر باطل یا همه ایشان بر باطل و حق باشد با آنانکه بودند پیش از ایشان
از صحابه و تابعین از آنانکه التزام نموده بودند بمحمد صلی الله علیه و آله شریعت
آنحضرت و تابع طریقت او شده که آن یک طریق است و با آنانکه اقتدا کرده بودند
بایشان در آن طریق ثم قلت له لبعض اتباعهم کیف اقتصرتم علی اربعة انفس
تقلدون بهم و هلا کان الذین تقلدون بهم اکثر عددا او اقل و من جدد
هذا التجدید و جعل روساء المذاهب اربعة انفس فحسب فلیس هذا التحدید
فی کتابکم و لا شریعة نبیکم ص ☙ باز گفتم به بعضی از پیروان ایشان که چگونه اقتصار

کردید

کردید بر چهار نفس در مذهب و اقتدا بایشان نمودید در سنت و چرا آنها
که اقتدا بایشان کرده اید زیاده نباشد ازین عدد یا کمتر و که اصلاح
این طریق را کرده اند در ان این مذاهب را چهار نفس پس بدرستی که این اصلاح
نیست در کتاب شما و نه در شریعت پیغمبر شما ثم و من العجب انی رأیت
اتباع هولاء الاربعة من هو اعلم منهم بکثیر و ما ادری کیف صار الاقتداء
بالاسم لاولئک الاربعة و هلا کان کل واحد من علماء الاسلام الذین مثل
اولئک الاربعة او افضل منهم یکون تقلیده و الاقتداء به مثل هولاء الاربعة
باز از عجب آنکه من دیدم و مشاهده نمودم در پیروان این چهار نفس
بسیاری را که از ایشان اعلم بودند و من نمیدانم که چگونه اقتدا بایشان لازم کردند
و چرا نباشد هر یک از علمای اسلام که مثل این چهار نفس باشند در
علم یا افضل از ایشان قول او و اقتدا باو مثل این چهار کس ثم ایها المسلمون
ان کان اصحاب کل واحد من هولاء الاربعة ما اهتدوا الا بهم و لا عرفوا
الشریعة حتی ظهر الذی اقتدوا به فکیف کانت حال ابائهم و اسلافهم
قبل فیلزم ان یکون سلف هولاء الاتباع قد کانوا ضالین حیث لم
یکن لهم واحد من هولاء الاربعة و لا الجمیع و ان کان قد کان لسلفهم
مثل واحد من هولاء الاربعة او افضل فهلا کان الاقتداء باولئک
الاوایل و الاسم لهم ☙ باز ای مسلمانان اگر اصحاب هر یک ازین چهار کس
راه نیافتند و شریعت را نشناختند تا ظاهر شد یکی از ایشان که اقتدا
بوی کردند و امام خود ساختند پس چگونه باشد حال پدران و اسلاف
ایشان پس لازم می آید ازین آنکه سلف این پیروان گمراهان بودند
چه نبوده ایشانرا یکی ازین چهار نفس و نه جمیع ایشان و اگر بوده
سلف ایشان مثل یکی از ایشان بوده اند در فضل یا افضل از ایشان

پس چون آشنا با مایل ایشان نیست و این نام بجای ایشان متفرقه
ثم قد تفرقت على ذم كل فرقة منهم للفرقة الاخرى ولعنها وبدعها و
لذم جماعة من اتباعه او كلهم بما ان ذكرته طال شرحه فلينظر في
مواضعه وتسال كل فرقة عن الاخرى وقال كل فرقة عن الاخرى وكان
اجماعهم عصبة منهم بالخبر والتحكم المنسوب اليهم في المدارس والربط وقد
ذكر الغزالي في كتاب الجام العوام عن علم الكلام في خطبته ما هذا لفظه
اعلم ان الحق الصريح الذي لا مراء فيه عند اهل البصائر هو مذهب السلف
اعني مذهب الصحابة والتابعين اولا تراه قد نبه على اسقاط الاربعة
بالاربعة المذاهب بآن تحقیق که من واقف گشتم بر مذمت کردن هر طائفه از ایشان
طائفه دیگر را و ذم فتاوی او را و دیگر مذمت کردن جماعتی از پیروان او یا همه
ایشان را بر وجهی که اگر ذکر کنم آن را شرح آن بطول انجامد پس باید که نظر کرده شود
این در مواضع خودش و سؤال کردن هر طائفه از طائفه دیگر و اینها در موضعی اعراض در
آوردن و نسبت اجماع ایشان برای حق بلکه بجای نان و گوشت است و تحکم دنیا
که در مدارس و ربط بهم ساخته اند و دین را بانی باختیر و حال آنکه ذکر کرده
غزالی در کتاب الجام العوام که در علم کلام است در خطبه که لفظ او اینست که بدانکه
حق صریح که در روشنی و بی نیست نزد اهل بصیرت یعنی مذهب صحابه و
تابعین است بی کلفت آیا تو نمیدانی که او تنبیه نموده بر اسقاط اقتدا کردن
با چهار مذهب ثم قلت لبعض المسلمين فهل ههنا مذهب خامس او اكثر فقيل
بل ههنا مذاهب كثيرة للمسلمين فقلت من اكثرها عددا بعد هذه الاربعة المذاهب
واظهرها احتجاجا في الاصول والفروع فقيل قوم يعرفون بالشيعة ينتسبون الى نبيهم
واهل بيته خاصة الان هم كل الاربعة المذاهب متفقون او اكثرهم على بغض
اهل هذا المذهب المذكور وعلى عداوتهم في اكثر الامور پس گفتم
بعضی مسلمانان را که آیا در میان شما مذهب پنجم یا بیشتر می باشد یا نه گفتند که نه
بسیار است مسلمانان را که گفتم کدام بیشتر است از روی عدد بعد از این مذهب
و ظاهرتر است از روی احتجاج در اصول و فروع پس گفتند قومی هستند که معروف اند
بشیعه که نسبت میدهند خود را بپیغمبر و اهل بیت وی خاصه لیکن این چهار مذهب

اتفاق

اتفاق دارند همه ایشان یا اکثر ایشان بر بغض اهل
این مذهب مذکور و بر عداوت ایشان در اکثر امور فقلت
والله ان تلزم اهل هذا المذهب بنبيهم واهل بيته اجمل على
كل حال وافضل واوجب من التلزم باولئك الاربعة
انفس الذين ليسوا كذلك وارى اهل هذا المذهب
اقرب الى الاحتياط في دينهم والاستظهار في معرفة نبيهم
ومعرفة ما جاء به لان خواص اهل كل نبي لم يزالوا اعرف
بدينه وشريعته واقرب الى الحق من اكثر امته فتشوقت
الى تحصيل معرفة اعتقاد هذه الفرقة المعروفة بالشيعة
ثم انظر بعد ذلك في اعتقاد كل واحد من الاربعة
المذاهب واختار لنفسي ما يكون اقرب الى الصواب واسلم
عند الله في الدنيا ويوم الحساب ان شاء الله تعالى ولم يصرفني
عن هذا العزم كثرة الاربعة المذاهب وكون هذه الفرقة
قليلة لانني رايت ان هذه الفرقة الشيعة ما هي اقل من كل
واحد من اولئك الاربعة وان كان كلهم اكثر منها
ولكن ليس الاعتبار بمجرد الكثرة عند ذوي الالباب بل
الاعتبار بالحق والصواب لانه لو كان الاعتبار بالكثرة
ما وجب اتباع الانبياء ولا اتبعت شرائعهم لان كل نبي ظهر

فان الناس كانوا وقت ظهوره كلهم او اكثرهم مجمعين على مخالفته

مجتمعين

ولم يدل ذلك على بطلان نبوته ولما بايعه بعضهم فان اكثرهم كانوا
في اول الامر مخالفين لهم في ذلك ولم يدل كثرة مخالفيهم على
بطلان مذهب القليلين التابعين له ولانني رايت خيار كل
شئ في الدنيا وجيده اقله حتى من كل صامت وناطق ورطب
ويابس واذا اعتبر العاقل ذلك وجده كما قلت ٥ ومما حملني
على تقديم النظر في اعتقاد هذه الفرقة الشيعة انني ما رايتهم
احدثوا الاديانهم من تقيدون به وانما حفظوا الطريق الاول

لا انهم صح

واقتدوا بنبيهم وخواص اهل بيته ع وقد استحسنت هذا الاختيار
من هذه الفرقة ٥ ولقد لقيت علماء منهم وسالتهم عن اعتقادهم
فقالوا ما نكلفك تقليدنا بغير حجة وقد حكمناك في
حال انصافك ان تنظر في كتابنا وتلقى من تقوم به الحجة من

كتبنا

علمائنا فان كتبنا المصنفة في اصول الدين واصول الفقه
وفي الشريعة وفي العادات والاداب والدعوات واللغة

العبادات

والسير وتفاسير القرآن والاخبار وغير ذلك من سائر العلوم
والاثار ما نقدر على حصرها لك بقلم ولا بلسان لافتراقها

لا

المصنفين في البلدان وكثرة المصنفين لنا في كل

زمان

زمان ولنا كتب مجلدة كبار فيها اسماء من صنف من اصحابنا
المتقدمين وعدد بعض تصانيفهم او كلها وفيهم من له الف
مصنف وفيهم من له اقل او اكثر واذا كان اسماء مصنفي كتبنا
مجلدات فكم يكون عدد تصانيفهم وعدد من لم يصنف من علمائهم
فاطلب ما تريد من تلك التصانيف فانك تجد فيها من الادلة الواضحة
والبراهين اللائحة ما يصونك عن خطر التقليد ويوجب عليك الاعتقاد
لها والعمل بها فاننا رجعنا في الامور العقلية الى الاستعانة بالله ونزهنا

ها

عن الاهواء المضلة والاغراض المزلة ومن حب المنشا وتقليد الرجال
وطلبنا الحق اين كان وعلى كل حال فظفرنا الله وله الحمد بالحق الذي
يشهد ظاهره لباطنه ومفصله لمجمله وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله
بالطافه المتواترة وعنايته المتظاهرة ٥ واما ما كان من علم الشريعة

محمد صلى الله عليه وآله

المحمدية فانا اخذناه عن نبينا وخواص اهل بيته الذين عرفنا حقيقة
عصمتهم وطهارتهم وامنا من غلطهم وسهوهم واختلافهم وامرنا
الله ورسوله بالقبول منهم والاخذ عنهم فارشدونا الى السبيل الصالح
واوردونا على منهل الحق الواضح ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله
ذو الفضل العظيم وان كان مقصودك الآن من سؤالنا ان تسمع
صورة اعتقادنا قبل النظر في دلائلنا فاعلم اننا نعتقد ان لنا ربا

اعتقادات الامامية

واجب الوجود بذاته منفردًا في صفاته قادرًا على كل مقدور
مختارًا في ساير الامور عالمًا بكل معلوم سميعًا بصيرًا مدركًا
منزهًا عن الجسمية والتشبيه وعن ظلم العباد وعن الرضاء بما يقع
منهم من الفساد غنيًا واحدًا ابديًا سرمديًا حكيمًا لا يفعل قبيحًا
ولا يخل بواجب مريدًا لما تقتضيه الحكمة والاحسان كارهًا
لما تكرهه الحكمة والعدل من الظلم والكفر والعدوان متكلمًا
بكلام احدثه بقدرته وانزله على ملايكته ورسله وانبيايه
وخاصته وان افعالنا صادرة عنا وان كل قبيح او فساد او نقص
فانه منا وان ربنا جل جلاله منزه عن افعالنا الذميمة وعما نختاره نحن
من الاختيارات السقيمة واننا مختارون ولسنا مكرهين ولا مضطرين
ولا مقهورين وانه سبحانه خلقنا رحمة لنا وعناية بنا وجودًا وتكرمًا
علينا واحسانًا الينا فمن احسن فلنفسه ومن اساء فعليها وما ربك
بظلام للعبيد وانه جعل لنا عقولًا تشهد عندنا بجملة ما كلفنا اياه
وتدلنا على مسالك رضاه وانه بعث الانبياء حجة له على من اطاعه
وعصاه حيث علم ان رسله اهل لتحمل رسالته واداء امانته وعلم ان عباده
محتاجون الى معرفة تفصيل مراد الله منهم فجعل رسله سفراء يأخذ عباده
تلك التفاصيل عنهم ولئلا يقول الناس يوم القيمة ربنا لولا ارسلت

بجب دواعينا م

سليمة

الينا

الينا رسولا فنتبع آياتك ونكون من المؤمنين ونعتقد انه لا بد ان يكونوا
معصومين من الخطاء والزلل ما مونين منهم وقوع السهو والخطل
بحيث تحصل الثقة بما يقولون انه منه ولا يقع شك فيما يذكرونه
عنه وانه ما قبض رسولا حتى امره ان يوصي الى من يقوم
مقامه في امته وفيما يجب له في حفظ كتابه وشريعته وان
القايم مقامه على صفات الكمال ليوثق به في كل ما يتركه او يفعله
او يقتدى به فيه وفي ساير الاحوال لان الله تعالى علم
ان الخطاء جايز على رعيته من يقوم مقام نبيه فلم يكن لهم بد
من معصوم يرجعون اليه ويحتج به عليهم ويكون تمامًا للطف
اليهم وهذا واجب في عدل الله وحكمته وجوده وكرمه
ورحمته وهو من تمام التكليف ومن صفات المالك الرحيم
اللطيف وكيف يريد سبحانه منا مثل مراده من صحابة
نبيه صلعم ويجعل لهم كتابا ونبيا حافظا للكتاب والشريعة و
مبينا لهما ويقتصر بنا على الكتاب وحده وهو محتمل للتاويلات
وقد بلغ الاختلاف فيه الى ابعد الغايات بنقيض العدل
الا انصاف ان يكون لنا مع الكتاب المجيد خليفة للنبي يقوم مقامه
ويحفظ كتابه وشريعته واحكامه وكما عرفنا ان نبينا محمدا صلعم
كان في ذاته وصفاته على غاية تامة من الدلالة على صدق
نبوته وان الله تعالى زاده تصديقا بالمعجزات الشاهدة
بثبوت رسالته وانا رايناه مدة حياته قد اخرجنا
الله به من الذل الى العز ومن الفقر الى الغنى ومن الهوان

نبيه في العصمة وكما يجب للنايب
من صفات الكمال م

حان

الی الکمال ونجّانا من الکفر الی الایمان ومن الخلود فی النار الی الخلود
فی نعیم دار القرار ومن کل شیء کنا علیه الی کل خیر دلّنا واهتدینا
به الیه وانه تعالی اثرنا بالدنیا علی نفسه الزکیة وعیاله واحسن
الینا احساناً یعجز اللسان والبیان عن حصر اوصاف کماله وانه
کان من شفقته علینا واحسانه الینا اذا اراد سفراً او
بعث عسکراً عیّن لنا واوصی بنا الی من یخلفه فی سفره ومن یغزو
فی عسکره وانه ما زال مدة حیاته یوصی فی کثیر من اوقاته بعترته
وذریته ویدلنا علی انهم خلفاؤه فی امته ووجدنا اسلافنا
قد نقلوا ذلک الینا خلفاً عن سلف نقلاً متواتراً موجباً لعلم
الیقین وان نبینا محمداً صلی الله علیه وآله لم یهمل امر المسلمین
کما یقول عنه بعض جهال اهل الاسلام بل دلّ علی من یقوم
مقامه فی الانام کما یجب فی العقول السلیمة والعقائد (والعواید خ ظ)
المستقیمة فان شئت ان نورد لک شیئاً من اخبارنا فی
ذلک اوردنا منها طرفاً فانها اکثر من ان تحصی او تستقصی
لاجل لنا وان شئت نورد لک بعض ما اورده ورواه
مخالفونا من الاکثر المذاهب فی کتبهم التی صحّحها اصحابها و
اعتمدوا علیها پس گفتم چرا که التزام نمودن اهل این مذهب
پیغمبر خودشان و اهل بیت او را نیکوتر است بر هر حال و افضل
و اوجب از التزام نمودن این چهار نفس که اینچنین نیستند بلکه هستند
در ضلال و وبال و دیگر دیدم و دانستم که اهل این مذهب نزدیک
ترند باحتیاط در دین خود و استظهار در معرفت پیغمبر خود

و معرفت آنچه که این پیغمبر از جانب حق سبحانه و تعالی آورده بایشان
زیرا که خواص اهل هر پیغمبر دایم اعرف می باشند بدین و شریعت او
و نزدیکتر بحق از بیشتر امت او پس شوق من زیاده شد بتعجیل
شناختن اعتقاد این طایفه معروفه بشیعه باز نظر کردم بعد ازین
در اعتقاد کردن هر یک ازین چهار مذهب و اختیار نمودم برای نفس
خود آنچه نزدیکتر بود بصواب و سالمتر نزد رب الارباب در دنیا و
در روز حساب ان شاء الله تعالی و نکو داند مرا ازین عزم جزم بسیار
بودن آن چهار مذهب و اندک بودن این طایفه با ادب زیرا که چنان
دیدم و دانستم که این فرقه شیعه جماعتی اند که کمتر نیستند از هر یک
ازین چهار مذهب و اگرچه هم ایشان بیشتر اند از شیعه لیکن کثرت
معتبر نیست نزد ذوی الالباب بلکه اعتبار بطریق حق است و راه
صواب چه اگر اعتبار بکثرت می بود واجب می بود که ردّ پیغمبران
ثابت می بود شرایع ایشان زیرا که هر پیغمبری که ظاهر میشد و دعوی
نبوت می نمود همه مردمان یا اکثر ایشان در وقت ظهور او اتفاق
میکردند بر مخالفت او و دلالت نمیکند این بر بطلان نبوت او
و چون بعضی از ایشان بیعت میکردند با آن پیغمبر بیشتر ایشان مخالف
می بودند او را در اول امر و دلالت نمیکند کثرت مخالفان بر بطلان
مذهب اندک از اتباع او و بجهت آنکه من دیده ام و دانسته ام که
بیشتر هر ضرر در دنیا و جنید و کوری او کثرت است از هر جماعت و مناطق و جنگ
و نیز در هر گاه که عاقل نظر اعتبار کار فرماید و نیکو ملاحظه نماید
می یابد انچه بیان وجه که ضر گفتم و آنچه باعث شد مرا بر تقدیم نظر

در اعتقاد این فرقهٔ شیعه آنست که ندیدم ایشانرا که احداث مذهبی
کرده باشند برای نفس و دین خود و بدعتی نهاده که اقتدا بآن نمایند
چه ایشان نگاه داشته اند طریق اول را و اقتدا نموده اند به پیغمبر
خود و خاصان اهل بیت او و من مستحسن شمردم این اختیار را از این
طایفه عالی مقدار و دیگر بعد ملاقات نمودم جماعتی را از علمای ایشان
و سوال کردم ایشانرا از اعتقادی که دارند ایشان در جواب گفتند
ما تکلیف میکنیم ترا که تقلید کنی ما را بی حجت و دلیلی بلکه میگوییم ترا در حال
که انصاف کار فرمایی و نظر کنی در کتب ما و کوشش بدرستی فرا داری بکسی که
اقامت حجت نماید از علمای ما چه کتب مصنفهٔ ما بسیار است در اصول دین و اصول
فقه و در شریعت و در عبادات و آداب و دعوات و لغت و تفسیر
قرآن و اخبار و غیر ذلک از سایر علوم و آثار که قادر نیستیم بر حصر آن
برای تو نه بقلم و نه بلسان ترتیب دهندگان و بعضی ازان کتب متفرقهٔ بهت
در بلدان و بسیاری از مصنفان ما را هستند در هر زمانی و بسیار اکتب مجلد
بسیار هست که دران نامهای مصنفان پیشینیان مذکور است و عدد بعضی
تصانیف ایشان با اسم آن در آن مسطور و در میان ایشان کسی باشد که
او را هزار تصنیف هست و کسی هست دران میان که او را اکثر یا بیشتر ازان
هرگاه نامهای مصنفان کتب ما بایندار باشد پس چه بسیار خواهد بود عدد
تصانیف ایشان و عدد کسی که تصنیف نکرده از علمای ایشان از تیر حد
و شمار پس تو طلب کن آنچه میخواهی ازین تصانیف پس بدرستی که تو می یابی
دران از ادلهٔ واضحه و براهین لایحه آنچه نگاه دارد ترا از خطر تقلید و
واجب کرداند بر تو اعتقاد آن و عمل بآن بوجهی سدید پس بدرستی

انچه که

پس بدرستی

که رجوع کردیم در امور عقلیه بسوی یاری جستن بخدای عز و جل و منزه
داشتیم انرا از هواهای گمراه کننده و غرضهای لغزاننده و از دوستی
منشا و مولد و تقلید مردمان و طلب کردیم حق را هر جا که باشد و یافتیم
از ان نشان و بر هر حال شکر کردانیدیم ما را حضرت ذو الجلال و مر او
راست سپاس بسیار بحقی که نشان هدایت و راه نمایست ظاهر او باطن
او را و متصل و مجمل و درازنبینیم ما که بقوت خود راه یابیم اگر نه آنکه
راه نماید ما را حضرت پروردگار بالطاف متواتره و عنایات متظاهره
خود و اما از علم شریعت محمدیه پس بدرستی که فرا گرفته ایم انرا از پیغمبر خود
و از خاصان اهل بیت او آنانی که دانسته ایم حقیقت عصمت و طهارت
ایشانرا و ایمن گشته ایم از غلط و سهو و اختلاف ایشان و ارزانی داشته
حق جل و علا و رسول او و قبول کردن دین از ایشان پس راه نموده
اند ما را براه شایسته و صواب و فرود آورده اند ما را بر خصوص حق واضح
روشن بلا ارتیاب این فضیلت از جانب خدای تعالی عطا شده باید هر کرا
می خواهد از بندگان و بیابی تو همه خدا را فضل عظیم است در هر او ان و اگر
مقصود تو این زمان از سوال تو ما را آنست که بشنوی صورت اعتقاد ما را
پس از انکه نظر نمایی در دلایل ما پس بدانکه بدرستی که ما اعتقاد کرده ایم
که ما را پروردگاری هست که واجب الوجود است بذاته یعنی ذات او
تقاضای وجودش کرده که منفرد است در صفات خود قادر است بر همه
مقدور مختار است در اسباب امور عالم است بهر معلوم سمیع و بصیر است
بهر مفهوم و مسموع منزه است از جسمیت و تشبیه و از نظایر و
از رضا بانچه واقع شود از ایشان از فساد بی نیاز است و یکتای بی

اعتقادات امامیه

ابدی سرمدیست که زوال بر او راه ندارد حکیم است که قبیح نکند و اخلال
بواجب نماید خواهنده است مر آنچیزیرا که تقاضا کرده آنرا حکمت و احسان
ناخواهنده است مر آنچیزیرا که نخواهد آنرا حکمت و عدل از ظلم و کفر و
عدوان و متکلم است بکلامی که احداث کرده و آفریده بقدرت خود در
اجسام و فرو فرستاده آنرا بر فرشتگان و پیغمبران و خاصان و آنکه افعال
صادر گشته از ما و آنکه هر فعل قبیح یا فسادی یا نقضی هست پس آن
از ماست و بدرستی که پروردگار ما جل جلاله منزه است از افعال
ذمیمه ما و از آنچه اختیار کنیم ما از اختیارات سقیمه ما و بدرستی
که ما مختاریم و مکره نیستیم و نه مضطر و نه مقهور و بدرستی که حق سبحانه
و تعالی آفرید ما را بجهت رحمت و عنایت بما و جود و تکرم بر ما و فضل
و احسان بسوی ما پس هر که نیکویی و احسان کند فایده آن باو باز
گردد و هر که بدی و طغیان نماید وبال آن بدو عاید شود و نیست
پروردگار تو ظلم کننده مر بندگانرا و بدرستی که حق جل و علا پدید
کرده از برای ما عقول سلیمه را که تنها وافی نمیتواند بود ما بفهم آن چیزی
که تکلیف فرموده ما را بان و راه نموده ما را بر مسالک رضای خود
و فرستاده پیغمبرانرا بجهت آنکه حجت باشند مر او را بر کسی که
فرمان برداری او کند و آنکه نافرمانی او نماید جز مکر میداند که
پیغمبران او اهلیت تحمل رسالت او دارند و ادای امانات
می نمایند و میدانند که بندگان او محتاج اند بمعرفت تفصیل مراد
الهی از ایشان پس کرده این پیغمبران خود را دانایان که فرا گیرند بندگان
او این تفاصیل را از ایشان و تا نگویند مردمان در روز قیامت

که چرا نفرستادی ای پروردگار ما بسوی ما پیغمبریرا تا پیروی میکردیم
آیات ترا و نحو بعضی ازیشان و اعتقاد میکنیم که پیغمبران او علیهم
السلام همه معصوم اند و محفوظ از خطا و زلل ابری داشته شده از
ایشان وقوع سهو و خلل بر وجهی که حاصل شده اعتماد بآنچه
میگویند که آن از جانب حق جل و علاست و واقع نیست شک در
آنچه ذکر میکنند آنرا که آن از وحیست و بدرستی که حق سبحانه
و تعالی قبض نفرمود روح مطهر رسول را از زمره تا امر فرمود
او را بآنکه وصیت کند بکسی که قایم مقام او باشد در میان امت
او در امری که واجبست او را در حفظ کتاب و شریعت او و آنکه
می باید قایم مقام او باشد بر صفات کمال تا اعتماد باو توان
کرد در هر چه ترک میکنند آنرا یا میکنند آنرا تا اقتدا باو توان
کرد در آن و در سایر احوال زیرا که حق سبحانه و تعالی داناست
بآنکه خطا جایز است بر رعیت کسی که قایم مقام پیغمبر اوست و
ایشانرا چاره است از معصومی که رجوع بوی کنند و احتیاج
باو بیان جویند و او تمام و کامل باشد بجهت احسان کردن
بایشان و این امریست واجب در عدل الهی و حکمت و جود و کرم
و رحمت او و این از تمامی تکلیف است و از صفات مالک رحیم لطیف
و چگونه اراده کند حق سبحانه و تعالی از غافل مراد او از صحابه
پیغمبر خود در بدید کند برای ایشان کتاب پیغمبری که حافظ کتاب
و شریعت و مبین هر حرباشد و اقتصار باکنند بر کتاب تنها و حالی آنکه
آن کتاب محتمل تاویلات است و رسیده اختلاف در و با قصای غایت

پس عدل و انصاف مقتضی آنست که ما را باکی بجمیع خلیفه باشد از
قبل پیغمبر صلعم که قایم مقام او باشد و حفظ کتاب و شریعت و احکام او نماید
و چون دانسته ایم که این پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه و آله که هست
در ذات و صفات خود بر غایت تا میزان دلالت کردن بر صدق
نبوت او و آنکه حق سبحانه و تعالی زیاده فرموده او را تصدیق
بمعجزات باهره که شاهد باشند ثبوت رسالت او و بدرستی که
ما دیده ایم و دانسته در مدت حیات آنحضرت صلعم که حضرت غریب بیرون
آورده ما را بسبب او از خواری بعزت و از فقر بغنا و ثروت و از بی
اعتباری بکرامت و از کفر بایمان و از جاوید بودن در نیران بسوی
خلود در نعیم جنان و از هر شری که بودیم ما بر آن بسوی هر خیری
که راه یافتیم ما بواسطه او بسوی آن و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
اختیار فرموده ما را در دنیا بر نفس شریف خود و بر عیال خود و احسان
نمود با احسانی که عاجز است لسان در بیان از ضبط اوصاف کمال
بی مثال او و آنکه از شفقت آنحضرت صلعم بما و احسان او بسوی ما آنست که هرگاه
که اراده سفر میفرمودی یا لشکری بجانبی فرستادی تعیین میفرمود از برای
ما وصیتی و میفرمود بما خلیفه که قایم مقام آنحضرت باشد در
سفر و کسی که بجای او باشد در لشکرش و بدرستی که آن حضرت
همیشه در مدت حیات خود وصیت میفرمود در بسیاری از
اوقات بعترت و ذریت طاهره خود و دلالت میکرد ما را
بر آنکه ایشان خلفای وی اند در میان امت او و ما یافته ایم
اسلاف خود را که نقل کرده اند این را بسوی خلف از سلف

نقل

نقل متوالی متواتر که موجب علم یقینی است و آنکه پیغمبر صلعم اهمال
نفرموده امور مسلمانان را در هیچ حال همچنانکه میگویند آن
بعضی جهال اهل اسلام بلکه این مذکورات دلالت میکند
بر آنکه آنحضرت قایم مقام خود میگذاشت در میان امام همچنانکه
واجبست در عقول سلیمه و اذهان مستقیمه که امر برین منوال بوده
پس اگر خواهی که بیابیم برای تو چیزی از اخبار حجت در این باب طرفی
از آن ذکر کنیم برای توجیه آن بیشتر از آنست که امثال ما احصاء آن توانند
کرد و اگر خواهی بیابیم برای تو بعضی از آنچه آورده اند اثبات آن را
کرده اند مخالفان ما از آن چهار مذهب در کتب خود که نام کرده
اند آن را صحاح و اعتماد تمام بر آن دارند قال عبد المحمود بن داود
رحمه الله مؤلف هذا الکتاب قلت ما اریدک الاخبار التی اورد
من طریقکم لانی لا اقنع ان تترکوا انفسکم باخبارکم ولا ان یکون
شاهدکم منکم بل اریدان اسمع شیئا من الاخبار التی رواها لکم
مخالفوکم من الاربعة المذاهب فان شهادتهم لکم وروایتهم لتزکیتکم
ابلغ فی الحجة و اوضح فی المحجة لکم فذکر القائل لذلک ان بعض شیعة
اهل بیت نبیهم علیهم السلام قد صنف کتابا سماه العمدة
عن صدقنا بحسب ما وصل الیه تصفحه من کتب صحاح المخالفین التی یعتمدون
علیها فقال انی اوردت لک انا تماما و وقفت علیه شیئا یسیرا لانه ذکر
ان الذی وجده فی کتبهم مما یحتج به علیهم شیئا کثیرا وقال ینبغی ان
تعلم وتحقق انه ما یلزمنا العمل بما انفردوا بروایته عنا فکذا به انفسهم
شهدوا به لمذاهبهم کما اننا ما الزمناهم ولا احتججنا علیهم بما انفردنا به عنهم

میگوید عبد المحمود بن داود رحمه الله که مولف این کتابست پس من گفتم
من نیز اخباری که ایراد ان از طریق شما باشد زیرا که من قناعت نکنم
بانکه شما تزکیه نفسهای خود کنید باخبار خود تا من بانکه شما هدیه دلیل شما اقل
شما باشد بلکه میخواهم که بشنوم چیزی را از اخباری که روایت کرده اند ابرار
مخالفان شما از ان چهار مذهب زیرا که شهادت و روایت ایشان برای
هر اینه بجهت تذکر شما ابلغ است و حجت واضح است در حجت
بر شما ابرایشان پس چون گردیدم قایل این سخن ان گه بعضی از شیعه اهل بیت
پیغمبر ایشان نقل کرده در کتابی که ان را عمده نامیده بنصوص صحیحه
را بحسب انچه تتبع کرده و توسل بان جسته از کتب صحاح اهل خلاف
که اعتماد تمام بران دارند پس گفت که من می ادم برای تو انانچه واقف
گشتم بیان چیزی اندکی را زیرا که او ذکر کرده انکه انچه یافته است
ایشان ازانچه احتجاج بان توان جست بر ایشان بسیار است وکیست
که سزاوار انست که بمعانی و تحقیق نمایی انکه لازم نیست ما را اگر
بانچه منفرد اند ایشان بان از ما تا ایشان نکته خود کنند بان
شهادت کنند بان بجهت مذاهب خود شان مگر تصحیح خود کنند بانچنانکه ما
التزام نمی‌توانیم خود ایشان را و احتجاج بر ایشان نمی‌توانیم جست بانچه
منفردیم ما از ایشان بان قال عبد المحمود و سالت بعض اهل السنة به
عن مشایخ هؤلاء الاربعة المذاهب الثقاة عندهم من کتبهم الصحاح بینهم
ومن شك في ذلك فلينظر في كتبهم وفي رواياتهم التي اشير اليها ولا
ينبغي الشك في شيء منه فانه وقفني على كتبهم المتضمنة لما رواه النبي
عنهم وحكاه فرايت الامر كما ذكره محققا الا احاديث يسيرة تختص

بمناقبه

بمناقبه كما لا عنهم صاحب كتاب العمدة التي تقدمت الاشارة اليه
فيما ذكرت بعضها واعتمدت على ما عثرت الذي بك فيما ضمن تحقيقه
عليه وان نظرت انها المعتبر شيئا مما اعتمدنا فيه على المذكور فوقفت
اصل ذلك المخطوط يخالف ما نقله فلا تعجل بسوء الظن به فلعل
النسخة التي نقل منها اصح او اتم من النسخة التي وقفت عليها فانا
تحققنا ان هذا الشيخ اظهر كتابه في حياته وتحدى بصحة ما نقل كل
من وقف عليه ولكنا بنسخة بالنظامية ببغداد و يدلك على ان بعض
النسخ تختلف ويكون لذا قد نقص منها عدد في النقل ما ذكره الثقة
عند الاربعة المذاهب ابو عبد الله محمد بن ابي نصر الحميدي في كتاب
الجمع بين الصحيحين في مواضع كثيرة يطول ذكرها ولقد انتهى ظاهرا
في مسند عبد الله بن مسعود لاعتبار هذا المعنى فوجدت
فيه عدة مواضع میگوید عبد المحمود مذکور که زود باشد
ذکر کنم بعضی از چیزی که حدیث کرده مرا بان از مشایخ این
چهار مذهب که معتقد اند تو دایان ازکتبی که صحاح است نزد
میانه ایشان و هر که شک دارد درین امر پس باید که نظر کند از
کتب ایشان و در روایاتی که اشاره بان خواهد رفت و شک
راه ندارد در شیء از ان تردد ایشان پس بدرستی که شیخ مذکور
واقف ساخت مرا بر کتب ایشان که متضمن انچیزی که روایت
کرده از شیعی از ایشان و حکایت نموده پس دیدیم و دانستم
امر را انچنانکه ذکر کرده از روی تحقیق مگر حدیثی چند
اندک که اختصاص یافته بمناقب اهل بیت علیهم السلام

که حکایت کرده از صاحب کتاب بحده کرشتی کذشت اشارتی بان ودر بسیاری ذکر میکنم
بعضی ازان واعتماد داریم بامانت او ودر کمال تحقیق این بود است واکر نظر کنی
ای معتبر چیزی را از انچه اعتماد داریم بود دران مذکور بیابی در بعض نسخ آنجا اصل آن
سطر چیزی را که مخالف نقل اوست بی تعجیل مکن بعد کمانی نسبت بجانب ادب بی تسرع که
او نقل کرده ازان اصح واتم بود باشد از نسخه که تو واقف شده بران زیرا که ما تحقیق
کرده ایم که این شیخ اظهار کتاب خود کرده در ایام حیات خویش ودر روحی آورد
بصحت انچه نقل کرده از انچه که واقف شد بیان و کتابی که خود نوشته دران باب
نسخه هست در مدرسه نظامیه بغداد ودلالت میکند ترا بانکه بعضی نسخ که
دران اختلاف شد باطلان یا دران عذری هست در نقل آنست که ذکر کرده ازانا
انکه نقد است تند این چهار مذهب واو ابو عبد الله محمد بن ابی نصر
حمیدی است در کتاب جمع بین الصحیحین آورده در مواضع متعدده بسیار
مطالعه صحیح
که ذکر ان طولی دارد وبدرستی که اتفاق افتادگی در مسند عبد الله بن مسعود
بجهت اعتبار ایشان پس یافتم در این معنی را در چند موضع فمن ذلک
فی الحدیث الرابع والثلثین من مسند عبد الله بن مسعود من المتفق علیه قال
فی اخر الحدیث المذکور ما هنا لفظه قال ابو مسعود فی الاطراف فی حدیث
عبد الواحد ولقد راه نزلة اخری قال قال رسول الله ص رایت جبرئیل ع
فی صورته له ستمایة جناح ولیس ذلک فیما رایناه من النسخ ولا ذکره ابو بکر
فیما اخرجه عن الکتابین پس بعضی ازان در حدیث سی وچهارم است
از مسند عبد الله بن مسعود از حدیث متفق علیه کفته در آخر حدیث مذکور
که انست مضمون لفظ ان کفت ابو مسعود در اطراف در حدیث عبد الواحد که
ولقد راه نزلة اخری یعنی وتحقیق دید پیغمبر ص جبرئیل را ع بار دیگر
کفت

کفت که پیغمبر ص فرمود که دیدم جبرئیل را ع در صورت خود نحو که او را ششصد
بال بود واین نیست در آنچه ما دیده ایم از نسخ وبرقانی ذکر نکرده آنرا در
انچه اخراج کرده انرا از کتابین قال عبد المحمود الا تری الحمیدی قد جعل هذا
من المتفق علی صحته عند البخاری ومسلم فی صحیحیهما ومع ذلک فانه قال
ولیس ذلک فیما رایناه من النسخ میکوید عبد المحمود که ایا نمی بینی ونمی نکری
حمیدی را که کردانیده این حدیث را که اتفاق بر صحت او هست راست نزد
بخاری ومسلم که در صحیحین خود آورده اند ومع ذلک او کفته که نیست
این در آنچیزی که ما دیده ایم آنرا از نسخ ومن ذلک ما ذکره الحمیدی فی اواخر
الحدیث التاسع من مسند عبد الله بن مسعود من افراد البخاری ما هذا لفظه
ذکر هذا الحدیث البرقانی وقال ان البخاری اخرجه وقال قال علقمه
ما اغفله صاحب الاطراف وبعضی دیکر ازان آنست که ذکر کرده حمیدی
در اواخر حدیث نهم از مسند عبد الله بن مسعود از افراد بخاری آنچه
مضمون لفظ آن اینست که ذکر کرده این حدیث را برقانی وکفته که بخاری
اخراج کرده انرا وکفته که علقمه کفت که اغفال کرده انرا صاحب اطراف
قال عبد المحمود افلا تراه قد اثبته فی صحیح البخاری وجعله من افراده ثم حکی
ان صاحب الاطراف اغفله میکوید عبد المحمود ای پس آیا نمی نکری آنرا
که اثبات نموده آنرا در صحیح بخاری وکردانیده این را از افراد او وباز
حکایت کرده که صاحب اطراف اغفال کرده انرا ومن ذلک ما ذکره
الحمیدی فی الحدیث العاشر من افراد مسلم من مسند عبد الله بن مسعود قال
آخره ما هذا لفظه عن علقمة عن ابن مسعود ان النبی ص قال لیلنی منکم اولو
والنهی والنهی الاحلام والنهی ثم الذین یلونهم ثلثا وایاکم وهیشات الاسواق ذکر ابو

المعود هذا الحدیث فی افراد مسلم فحکی فیه ثم الذین یلونهم مرتین
ولا تختلفوا فتختلف قلوبکم ولیس ذلک فی کتاب مسلم وبعضی دیگر آنست
که ذکر کرده آنرا حمیدی در حدیث دوم از افراد مسلم از مسند عبد الله
بن مسعود گفت در آخر آن انچه مضمون لفظ آن اینست از علم از ابی
مسعود که گفت بیشتر شما که شنیدی از شما که اولوا الاحلام والنهی اند باز آنانکه
نزدیک اند ایشانرا واین را سه بار فرمود وبعد از شما است که ضد کنید
از فتنه بازارها ذکر کرده ابو مسعود این حدیث را از افراد مسلم یعنی حکایت
کرده در وی که آنرا دو بار فرمود واختلاف نکرده اند پس اختلاف چرا
میکنید دلهای شما واین در کتاب مسلم نیست قال عبد المحمود هذا اللفظ الذی
ذکره الحمیدی افلا تراه قد اختلف حکایته عن کتاب مسلم وحکایة ابی مسعود
میگوید عبد المحمود که مضمون لفظی که ذکر کرده حمیدی که ایا نمی نگری که مخالف
است حکایت او انچه نقل کرده از کتاب مسلم وحکایتیکه روایت نموده
ابی مسعود ومن ذلک ما ذکره ایضا الحمیدی فی مسند عبد الله بن مسعود
فی اواسط الحدیث الثلثین من افراد مسلم ولا یعد الوضع جنبه ثم لا یجده
الوعد کذا قال ابو مسعود الدمشقی ان مسلما اخرج هذه الزیادة
من هذا الحدیث ولیس ذلک فیما عندنا من کتاب مسلم هذا اخر لفظ الحمیدی
وبعضی دیگر آنکه ذکر کرده آنرا حمیدی در مسند عبد الله بن مسعود
در اواسط حدیث سی ام از افراد مسلم که نیست بعد از فرو صبر
باز راست نکرد انیده وعده را وهمچنین گفته ابو مسعود دمشقی
که مسلم اخراج کرده این زیاده را از این حدیث ونیست این در آنچه نزد
ماست از کتاب مسلم این آخر لفظ حمیدی است قال عبد المحمود رحمه تنبیه

فیکون

فیکون هذا فی التنبیه علی صحة ما حکیناه واذا کان هذا قد تجدد فی نسخ
صحیح البخاری ومسلم کما نقلناه وهم الاربعة المذاهب مصروفة الی
ضبطهما وحفظهما وکان من الممکن ان البخاری ومسلما کانا یزیدان
النسخ بحسب ما یقع عندهما فیخرج عنهما نسخة ناقصة ثم یخرج نسخة تامة
فلذلک یجب ان یعتذر فیما نقله صاحب کتاب العمدة واعتمدنا علی نقله
عنهما وعن الثعلبی ومسند احمد بن حنبل وابن المغازلی وغیر ذلک مع
انا اعتبرنا اکثره فکان کما ذکره وما نقلناه نحن مما ترکنا علیه معتمدا
فی صحة نقلنا عنهم وتحقیقنا منهم میگوید عبد المحمود پس کافیست
این در تنبیه کردن بر صحت انچه ما حکایت کردیم آنرا وهرگاه که این
حمت تجدید یافته در صحیح بخاری ومسلم همچنانکه ما نقل کردیم آنرا و
همتهای چهار مذهب مصروف است بضبط وحفظ آن دو کتاب و
است که بخاری ومسلم زیاده کرده باشند در نسخ بحسب انچه صحیح است
نزد ایشان پس اخراج کرده باشند از آن هر دو نسخه ناقصه باز اخراج
کرده باشند از آن نسخه تامه پس همچنین واجبست که اعتذار جویند در انچه
نقل کرده آنرا صاحب کتاب عمده وما اعتماد داریم بر نقل او از ایشان
واز ثعلبی ومسند احمد بن حنبل وابن المغازلی وغیر آن با آنکه اعتبار
کرده ایم اکثر آنرا پس باشد همچنانکه ذکر کرده آنرا او وانچه نقل کرده
ایم بر وجهی که معتمد ما باشد در صحت انچه نقل کرده ایم وتحقیق
نموده ایم از ایشان وذکر بعض ما رواه واوردناه من طریق الحاکی
له من الاربعة المذاهب والاشارة الی الکتب التی تضمن ذلک وهی من
صحیح مسلم بن الحجاج النیسابوری القشیری ومن صحیح ابی عبد الله محمد بن اسمعیل

البخاری ومن الجمع بین الصحیحین لابی عبدالله محمد بن نصر الحمیدی ومن مسند
احمد بن حنبل ومن الجمع بین الصحاح الستة تالیف ابی الحسن رزین بن معویة
بن عمار العبدری السرقسطی الاندلسی ومن موطا مالک بن انس الاصبحی
ومن صحیح مسلم وصحیح البخاری وکتاب السنن لابی داود السجستانی ومن صحیح الترمذی
والنسخة الکبیرة ومن صحیح النسائی ومن روایة محمد بن سلیمان بن داود
النیسابوری الذی قال الخطیب فی تاریخ بغداد انه کان ثقة وانه کان من الاولیاء
وانه فاضل وانه من المتجولین بمصر والحجاز والشام والعراقین وبلاد الشام
ومن کتاب الولایة روایة الشیخ المتفق علی صدقه وورعه وحفظه
ابی سعید مسعود بن ابی ناصر بن ابی زید السجستانی الحافظ ومن کتاب الفقیه
الشافعی ابی الحسن علی بن محمد الطیب الخطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی
الواسطی ومن کتاب الکشف والبیان فی تفسیر القرآن لابی اسحق احمد بن محمد
بن ابرهیم الثعلبی ومن کتاب الفردوس لابی شجاع شیرویه الدیلمی وقال ان اوردت
احادیث من غیر هذه الکتب المذکورة فسوف اسمی الکتاب الذی فیه الاحادیث
او التاریخ واحذف الاسانید التی ارویها اختصارا ولان المقصود
لفظ الحدیث دون اسناده فان اسناده مذکور فی الکتب التی اشرت
الیها وسوف ابدا بایراد الحدیث من احد الکتب المذکورة واذکر من
وافق فیه علیه او زاد واذا کان الحدیث طویلا اقتصرت علی المراد او علی بعضه
منه ونبهت علی ما عدلت عنه ۝ وذکر کرده بعضی آنچه روایت کرده آنرا
وآورده از طرق اهل خلاف از آن چهار مذهب واشاره کرده
بکتبی که متضمن آنست واز صحیح مسلم بن حجاج نیشابوری قشیری است
واز صحیح ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری واز جمع بین الصحیحین که از آن

محمد

محمد بن نصر حمیدی است واز مسند احمد بن حنبل واز جمع بین الصحاح السته
تالیف ابی الحسن رزین بن معویة بن عمار عبدری سرقسطی اندلسی است
واز موطا مالک بن انس اصبحی است واز صحیح مسلم وصحیح بخاری وکتاب
سنن ابی داود سجستانی وصحیح ترمذی ونسخه کبیره واز صحیح نسائی واز
روایت محمد بن سلیمان بن داود نیشابوری آنکه گفت خطیب در تاریخ
بغداد ثقه است واو از دوستان حق است واو فاضل واز متجولان است
در مصر وحجاز وشام وعراقین وبلاد شام واز کتاب ولایت وروایت
شیخی که اتفاق دارند بر صدق وورع او که آن ابو سعید مسعود بن ابی
ناصر بن ابی زید سجستانی حافظ است واز دیگر از کتاب فقیه شافعی
ابی الحسن علی بن محمد طیب خطیب جلابی که معروفست بابن مغازلی
واسطی واز کتاب کشف والبیان در تفسیر قرآن که از آن ابی اسحق
احمد بن محمد ابن ابرهیم ثعلبی است واز کتاب فردوس از آن ابی شجاع شیرویه
دیلمی است وگفت که اگر بیارم احادیث را از غیر این کتب مذکوره
پس زود باشد که نام برم آن کتابی را که از آن کتاب نقل نمایم یا از آن تاریخ
وحذف کرده ام اسانیدی را که روایت میکنم حدیث آنرا از جهت
اختصار وبجهت آنکه مقصود لفظ حدیث است نه اسناد آن زیرا
که اسناد آن مذکور است در کتابی که اشاره بان نموده ام وزود
که ابتدا کنم بآوردن حدیث از یکی از کتب مذکوره وذکر میکنم آنکه موافقت
دارد از ایشان بیان یا بر بعضی آن یا زیاده بیان وهرگاه آن حدیث
طولانی است اقتصار میکنم بر آنچه مراد است ازان وتنبیه میکنم بر آنچه
عدول کرده ام ازان. لمن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده

عن زادان بن سلمان قال سمعت حبیبی رسول الله ص یقول کنت انا
وعلی نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام
فلما خلق الله تعالی ادم ع قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی
پس بعضی از آن آنست که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود
از زادان بن سلمان گفت شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
که پیغمبر بود که بودم من و علی نوری پیش خدای تعالی پیش از آنکه آدم را
بیافریند بچهارده هزار سال پس چون حق سبحانه و تعالی آدم را
علیه السلام بیافرید قسمت فرمود آن نور را بدو جزو جزوی از آن منم
جزوی دیگر علی ع ورواه هذا الحدیث فی کتاب الفردوس لابی شیرویه
الدیلمی و روایت کرده ابن شیرویه دیلمی همین حدیث را در موضعی
ورواه الشافعی ابن المغازلی فی کتابه الذی سماه بالمناقب وقال فیه
فلما خلق الله تعالی ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی
افترقنا فی صلب عبد المطلب ففیّ النبوة وفی علی الخلافة ٥ و روایت
کرده این فقیه شافعی ابن المغازلی در کتابی که آنرا مناقب نام نهاده
و هر دو گفته اند در آن که چون آفرید حق سبحانه و تعالی آدم را علیه السلام
سوار نشد این نور در صلب او پس همیشه در یک شیء می بود تا جدا
شدیم در صلب عبد المطلب پس در من قرار یافت نبوت و در علی
خلافت ورواه ابن المغازلی ایضا من طریق آخر عن جابر بن
عبد الله عن النبی ص وقال فی آخره حتی قسمه جزئین فجعل جزئی فی صلب
عبد الله وجزئا فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا واخرج علیا وصیا
و روایت کرده آنرا ابن المغازلی از طریق دیگر از جابر بن عبد الله

از پیغمبر

از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفته در آخر حدیث تا قسمت فرمود آن نور بدو جزو پس
جزو آن در صلب عبد الله و جزوی دیگر در صلب ابی طالب پس بیرون آورد مرا
در آن حالت نبی و بیرون آورد علی را وصی ومن ذلک ما رواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی
فی کتاب المناقب فی حدیث یرفعه الی علی بن الحسین علیهما السلام قال کنت جالسا مع
ابی ونحن نزور قبر جدنا رسول الله صلی الله علیه وآله وهناک نسوان کثیرة
اذ اقبلت امرأة منهن فقلت لها من انت رحمک الله قالت انا زیدة بنت
قریبة بن العجلان من بنی ساعدة فقلت لها فهل عندک شیء تحدثینا
ام عمارة بنت عبادة بن نضلة بن مالک بن العجلان الساعدی انها کانت
ذات یوم فی نساء من العرب اذ اقبل ابو طالب علینا کئیبا حزینا فقلت له ما شانک
یا ابا طالب فقال ان فاطمة بنت اسد فی شدة المخاض ثم وضع یده علی
وجهه فبینا هو کذلک اذ اقبل محمد صلی الله علیه وآله فقال له ما شانک
یا عم فقال ان فاطمة بنت اسد تشتکی المخاض فاخذه بیده وجاء وهی معه
فجاء بها الی الکعبة ثم قال اجلسی علی اسم الله قالت فطلقت طلقة فولدت
غلاما مسرورا نظیفا منظفا لم ار کحسن وجهه فسماه ابو طالب علیا
وحمله النبی صلی الله علیه وآله حتی اداه الی منزلها قال علی بن الحسین علیهما السلام
فوالله ما سمعت بشیء قط الا وهذا احسن منه یرید بذلک انه ما سمع
بشیء فی شرح ولادة علی علیه السلام الا وهذا احسن منه ٥ و بعضی دیگر
آنست که روایت کرده آنرا فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب در
حدیثی که رسانیده آنرا بعلی بن الحسین علیهما السلام فرمود که نشسته بودم
با پدر بزرگوار خود در روضه رسول خدا صلی الله علیه وآله و ما زیارت قبر
جد خود رسول الله صلی الله علیه وآله میکردیم و در آنجا زنان بسیار بودند

که ناگاه آمد زنی از ایشان نزد من پس من گفتم مر او را که تو کیستی که رحمت
کند ترا خدای تعالی گفت منم زبده بنت قرعه ابن عجلان از بنی ساعده پس
گفتم مر او را آیا نزد تو چیزی هست که حدیث کنی ما را آن گفت بلی والله حدیث
کرد مرا مادرم ام عماره بنت عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان ساعدی
که او نشسته بوده در میان زنان عرب ناگاه ابو طالب آمد بر ما غمناک و اندوهگین
گفتم مر او را که چیست حال تو ای ابو طالب گفت که فاطمه بنت اسد در شدت
زادن است پس نهاد دست خود را بر روی خود چنانچه غمناکان کنند در آن وقت
که او این حال داشت ناگاه تشریف آورد حضرت محمد صلی الله علیه وآله و فرمود
که حال تو چیست ای عم ابو طالب گفت که فاطمه بنت اسد از شدت و محنت
زادن ... پس حضرت محمد صلی الله علیه وآله دست ابو طالب را رضی الله عنه بدست
گرفت و آمد و برخواستند زنان با آن حضرت صلی الله علیه وآله پس آورد فاطمه بنت
اسد را در خانه کعبه پس فرمود که بنشین بر نام خدای عز وجل گفت آن زن پس وضع
حمل شد او را در آنجا پس آورد فرزندی شادان پاکی پاکیزه که ندیده بودم مثل
حسن روی او پس ابو طالب او را علی نام کرد و پیغمبر صلی الله علیه وآله برداشت
او را تا آورد بمنزل خود فرمود امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام که هرگز
نشنیده ام چیزی هرگز که بهتر ازین بوده باشد یعنی در شرح ولادت علی علیه السلام
و بین ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیره للقرآن فی قوله تعالی والسابقون الاولون
عن مجاهد قال کان من نعم الله علی علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وما صنع الله
له واراده فی الخیر ان قریشا اصابتهم ازمة شدیدة وکان ابو طالب علیه السلام
ذا عیال کثیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله للعباس عمه وکان من ایسر
بنی هاشم یا عباس اخوک ابو طالب کثیر العیال وقد اصاب الناس ما تری من هذه

الازمة

الازمة فانطلق بنا فلنخفف عنه من عیاله آخذ انا من بنیه رجلا وتاخذ من بنیه
رجلا فنکفیهما عنه من عیاله فقال العباس نعم فانطلقا حتی اتیا ابا طالب فقالا
نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما هم فیه فقال ابو طالب
ان ترکتما لی عقیلا فاصنعا ما شئتما فاخذ النبی صلی الله علیه وآله علیا فضمه الیه واخذ
العباس جعفرا فضمه الیه فلم یزل علی علیه السلام مع رسول الله صلی الله علیه وآله
حتی بعثه الله تعالی نبیا واتبعه علی فآمن به وصدقه ولم یزل جعفر عند العباس
حتی اسلم واستغنی عنه و بعضی دیگر آنست که روایت کرده اند ثعلبی در کتاب
تفسیر خود در قول الهی که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
از مجاهد که او گفت که از نعمتهای الهی که بر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ارزانی
فرموده و آنچه بفضل آورده برای او و اراده نموده از خیر آنست که قریش را
دریافت در سالی از سالها قحط سخت و ابو طالب عیالمند بود پس رسول
صلی الله علیه وآله فرمود مر عم خود را عباس را و او از توانگران بنی هاشم بود
که ای عباس برادر تو ابو طالب صاحب عیال بسیار است و تو می بینی که
مردمان را دریافته این قحطی پس بیا تا برویم و او را سبک گردانیم از عیال او
من از پسران او یکی را فرا گیرم و تو یکی را فرا گیری تا او سبکبار شود ازان
عباس گفت بلی چنین کنیم پس رفتند تا نزد ابو طالب و گفتند که میخواهیم
که تخفیف کنیم از عیال تو چیزی را تا وقتی که مردمان ازین تشویش خلاصی شوند
ابو طالب گفت عقیل را پیش من بگذارید پس بکنید آنچه میخواهید پس فرا گرفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله علی را علیه السلام و ضم کرد با خود و فرا گرفت عباس جعفر را و ضم کرد با خود
پس لا یزال امیر المؤمنین علیه السلام می بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله تا حضرت عزت مبعوث ساخت او را
بنبوت پس امیر المؤمنین علیه السلام پیروی فرمود آنحضرت را و ایمان بنبوت او آورد و تصدیق

وی نفی بود و عمت جعفر تو د عباس عمی بود با شرف اسلام مشرف شد و حشتنی
ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده یرفعه الی ابی عبد الله بن عباس انه
قال ان علیا اول من اسلم ورواه احمد بن حنبل ایضا من عدة طرق ایضا
ورواه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب والثعلبی فی تفسیره و بعضی دیگر
آنست که روایت کرده آنرا احمد حنبل در مسند خود که رساینده آنرا بعبد الله
بن عباس که گفت که علی علیه السلام اول کسیست که تصدیق نبوت فرمود و روایت
کرده این را احمد بن حنبل از طرق متعدده نیز و روایت کرده این حدیث را شافعی
ابن مغازلی در کتاب مناقب و ثعلبی در تفسیر خود ومن ذلک ما رواه ایضا احمد بن حنبل
فی مسنده عن زید بن ارقم انه قال اول من صلی مع النبی صلی الله علیه و آله علی
ابن ابی طالب علیه السلام ورواه ایضا الثعلبی و ابن المغازلی وروی ایضا احمد بن حنبل
فی مسنده ان علیا صلی مع رسول الله صلی الله علیهما سبع سنین قبل ان یصلی
معه احد ورواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی عن ابی ایوب الانصاری عن النبی
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و
ذلک انه لم یصل معی احد غیره ورواه ایضا ابن المغازلی فی کتاب المناقب
عن انس بن مالک قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول صلت الملائکة
علی و علی علی سبعا و ذلک انه لم یرفع الی السماء شهادة ان لا اله الا الله و
ان محمدا عبده و رسوله الا منی و منه وروی الثعلبی فی تفسیره ان
اول ذکر آمن بالنبی صلعم و صدقه علی بن ابی طالب ع قال الثعلبی وهو قول
ابن عباس و جابر و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعة الرای و ابی حیان
و المزنی وروی الثعلبی فی تفسیره ان ابا طالب ع قال لعلی ای بنی ما هذا

الدین

الدین الذی انت علیه قال یا ابه امنت بالله و رسوله و صدقته فیما
جاء به و صلیت معه لله فقال له اما ان محمدا لا یدعو الا الی خیر
فالزمه وروی الشافعی ابن المغازلی فی تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون
من کتاب المناقب عن ابن عباس قال سبق یوشع بن نون الی موسی علیه السلام
و صاحب یس الی عیسی علیه السلام و سبق علی بن ابی طالب الی محمد صلی الله علیهما
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود از زید بن ارقم
که او گفت اول کسی که نماز گزارد با پیغمبر علی بن ابی طالب بود علیهما السلام و روایت
کرده بعینه این را ثعلبی و ابن مغازلی و روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود
که علی علیه السلام نماز گزارد با پیغمبر صلی الله علیه و آله هفت سال پیش از آنکه
با وی کسی نماز گزارد و روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی از ابی ایوب
انصاری از رسول خدا علیه و آله الصلوة و السلام که آنحضرت فرمود که صلوات
میفرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال و این بجهت آن بود که
نماز نگزارد با من هیچکس غیر از وی و ابن مغازلی نیز اینرا روایت کرده در کتاب
مناقب از انس بن مالک که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
میفرمود که فرشتگان صلوات میفرستادند بر من و بر علی هفت سال
بجهت آنکه بالا نمیرفت باسمان شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله مگر از من و از وی و روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود که
بدرستی که اول مردی که تصدیق نبی کرد علی بن ابی طالب بود علیهما السلام
ثعلبی گفته که این روایت ابن عباس است و جابر و زید بن ارقم و محمد بن
منکدر و ربیعة الرای و ابی حیان و مزنی و روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود که

امیر المؤمنین ع

ابوطالب گفت مر علی ع را که ای پسر من این چه دینست که تو بر وی [illegible]
ای پدر من ایمان بخدا دارم و برسول او تصدیق نموده ام او را در آنچه آورده
از جانب خدای عز و جل و نماز گزارده ام با او برای رضای خدا تعالی ابوطالب
امیر المؤمنین را گفت که آگاه باش که محمد نخواند کسی را مگر بخیر پس ملازم او باش
و من ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیره فی تفسیر قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین
یرفع الحدیث الی البراء بن عازب قال لما نزلت و انذر عشیرتک الاقربین
جمع رسول الله صلی الله علیه و آله بنی عبد المطلب وهم یومئذ اربعون
رجلا الرجل منهم یاکل المسنة ویشرب العس فامر علیا ان یدخل شاة فادمها
ثم قال ادنوا بسم الله فدنی القوم عشرة عشرة فاکلوا حتی صدروا ثم دعا بقعب
من لبن فجرع منه جرعة ثم قال لهم اشربوا بسم الله فشربوا حتی رووا فبدرهم
ابولهب فقال هذا ما سحرکم به الرجل فسکت النبی صلی الله علیه و آله فلم یتکلم
ثم دعاهم من الغد علی مثل ذلک الطعام والشراب ثم انذرهم رسول الله ص
فقال یا بنی عبد المطلب انی انا النذیر الیکم من الله عز و جل والبشیر بما لم
یجی به احد جئتکم بالدنیا والاخرة فاسلموا واطیعوا تهتدوا ومن یواخینی
ویوازرنی ویکون ولیی ووارثی ووصیی بعدی وخلیفتی فی اهلی ویقضی دینی
فاسکت القوم واعاد ذلک ثلثا کل ذلک یسکت القوم ویقول علی علیه السلام انا
فقال انت فقام القوم وهم یقولون لابی طالب اطع ابنک فقد امر علیک
و در بعضی دیگر است که روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود در تفسیر قوله
الهی که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی و بیم کن خویشان نزدیک خود را
که میرساند به براء بن عازب که چون و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد

جمع فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی عبد المطلب را و ایشان در آن روز
چهل مرد بودند که مردی از ایشان یک ساله را بخورد [illegible] را تمام نموده
در دم داخل شده و قدحی بود که از شیر [illegible] ایشان میدید پس آنحضرت ص
امر فرمود امیر المؤمنین را علیه السلام که بیارد گوسفندی را که ایشان تناول
نمایند چون حاضر ساخت آنحضرت ص فرمود که نزدیک آیید بنام خدای تعالی
پس قوم ده ده نزدیک می آمدند پس بخوردند تا سیر شدند پس عقب
آن شیر طلب فرمود پس قدح شیر حاضر ساختند و ایشان جرعه جرعه
نوشیدند پس فرمود ایشان را که بیاشامید بنام خدای تعالی پس آشامیدند
تا همه از شیر سیر شدند پس مبادرت کرد از ایشان ابولهب پس گفت که این سحریست
که کرد شما را این مرد پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و تکلم نفرمود باز خواند روز دیگر ایشان را بر مثل این طعام و شراب بایشان
خورانید آنحضرت ص پس گفت که ای بنی عبد المطلب منم بیم کننده از [illegible]
بدنیا و آخرت پس مسلمان شوید و فرمان برداری نمایید تا راه یابید
کیست که برادری نماید مرا و مدد کند مرا و ولی و وارث و وصی من باشد
بعد از من و خلیفه من باشد در اهل من و بگزارد دین مرا پس قوم خاموشی
اختیار نمودند و این را سه بار اعاده فرمود و جواب از قوم نشنود و امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که آن منم که قیام باین امر نمایم آنحضرت ص فرمود که توئی که
قیام نمای باین امر پس قوم برخاستند و گفتند با ابوطالب که اطاعت کن
پسر خود را که امیر ساخت او را بر تو و روایت کرده احمد بن حنبل در مسند و رفع
الحدیث قال لما نزلت هذه الایة و انذر عشیرتک الاقربین جمع النبی ص
من اهل بیته فاجتمعوا ثلثین فاکلوا و شربوا ثلثا ثم قال لهم من یضمن عنی

وانذر

لم یستحقه تریکك

دینی و مواعیدی و یکون معی فی الجنة و یکون خلیفتی فقال رجل لم یتم تریکك
یا رسول الله انت کنت تجلس فی قوم بهذا ثم قال الاخر یعرض بذلك
علی اهل بیته فقال علی علیه السلام انا فقال ص انت و روایت کرده احمد بن حنبل
در مسند خود و رسانیده این حدیث را بروایت خود از طریق دیگر و گفته که
چون نازل شد این آیت که و انذر عشیرتك الاقربین جمع فرمود حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله از اهل بیت خود سی کس را اجتماع نمودند پس خوردند و آشامیدند
سه روز بعد از آن فرمود مر ایشان را که کیست که ضامن شود از من دین مرا و
مواعید مرا و باشد با من در بهشت و خلیفه من باشد پس گفت مردی چرا نام
نبردی او را که شریك تو باشد یا رسول الله چونکه هستی که می ابی کسی را
که قیام نماید باین امر باز مردی دیگر گفت که عرض میکند این را بر اهل بیت خود
پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفت که منم پس فرمود که تو
و روایة ایضا احمد بن حنبل من طریق اخر و الفقیه الشافعی بن المغازلی و من مسنده
احمد بن حنبل یرفعه الی سلمان انه قال یا رسول الله من وصیك قال ص یا سلمان
من کان وصی اخی موسی قال یوشع بن نون قال فان وصیی و وارثی و من یقضی دینی و
ینجز موعدی علی بن ابی طالب علیه السلام و روایت کرده نیز از احمد بن حنبل از طریق دیگر
و فقیه شافعی ابن مغازلی از مسند احمد بن حنبل که رسانیده آنرا بسلمان که او گفت
یا رسول الله کیست وصی تو فرمود که ای سلمان که بود وصی برادر من موسی علیه السلام
گفت یوشع بن نون آنحضرت ص فرمود که بدرستی که وصی و وارث من و کسی که ادا
دین من کند و راست سازد موعد مرا علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه
و من کتاب المناقب تالیف الشافعی بن المغازلی فی تفسیر قوله تعالی و النجم اذا هوی
یرفعه الی ابن عباس رض قال کنت جالسا مع فتیة من بنی هاشم عند النبی صلی الله علیه و آله

اذا انقضی

و النجم اذا هوی

اذا انقضی نجم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله من انقض هذا النجم فی منزله فهو
الوصی من بعدی فقام فتیة من بنی هاشم فنظروا فاذا الکوکب قد انقض فی منزل
علی بن ابی طالب علیه السلام فقالوا یا رسول الله غویت فی علی فانزل الله تعالی و النجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی
و از کتاب مناقب که تالیف شافعی بن مغازلی است در تفسیر و النجم اذا هوی رسانیده
آنرا با بن عباس که او گفت که من نشسته بودم با جوانان بنی هاشم نزد حضرت رسول
که فرود آمد ستاره از آسمان پس آنحضرت ص فرمود که هر که این ستاره در منزل
او فرود آید او وصی منست بعد از من پس برخاستند جوانان بنی هاشم و نظر کردند
دیدند که آن ستاره فرود آمده در منزل علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفتند که
یا رسول الله غلو نمودی در باب علی پس حق سبحانه و تعالی این آیت را نازل کرد
که و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که
چون طلوع کند و بر زمین فرود آید جواب قسم اینکه گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد ص
و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد و سخنی نمیگوید از هوای نفس خود یا بارادۀ
طبع خود نیست آن سخن مگر وحی که فرود آمده میشود بوی بیاموزاند او را این
وحی را آورد بد و فرشته سخت با قوة یعنی جبرئیل علیه السلام پس درآمد
بایستاد جبرئیل علیه السلام بر آنچه مامور است یعنی مستقیم شد در کار خود
یا بایستاد بر صورت اصلی خود و او بکناره بلند بود از آسمان یعنی نزدیک
مطلع آفتاب تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید بیان علی
ظهور التسمیة له بامیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بانه وصی النبی ص
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من مسند عائشة عن الاسود بن یزید

بیان ۴

قال ذکروا عند عایشة ان علیا کان وصیا وفی روایة ازهر انهم قالوا
انه وصی فلم تکذبهم بل ذکرت انها سمعت ذلک من الرسول النبی صلی الله علیه وآله
حتی وفاته اخری اینکه ذکر کرده ابو احمد در جمع بین الصحیحین در مسند
عایشه از اسود بن سوید گفت کو ذکر کردند نزد عایشه که علی علیه السلام
وصی پیغمبر بود و در روایت ازهر است که ایشان گفتند که او وصی بود
و عایشه تکذیب نکرد ایشانرا بلکه ذکر کرد که او شنیده این را از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در هنگام وفات آنحضرت ص **ومن کتاب المناقب** روایة
ابن المغازلی الشافعی عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من ناصب علیا علی الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله
ومن شک فی علی فهو کافر **واز کتاب مناقب** روایت کرده ابن مغازلی
شافعی از ابی ذر غفاری که پیغمبر ص فرمود که هرکه دشمنی دارد علی را
بر خلافت بعد از من پس او کافرست و بتحقیق او محاربه کرده با خدا و رسول
او و هرکه شک کند در علی علیه السلام پس او کافرست **ومن ذلک** ما رواه ابو بکر
احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب المناقب وهو من مخالفی اهل البیت علیهم السلام
باسناده الی عبد الله بن الصامت عن ابی ذر قال دخلنا علی رسول الله
صلی الله علیه وآله فقلنا من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه وان کانت
نائبة کنا من دونه قال هذا علی اقدمکم سلما واسلاما **وبعضی دیگر** ازین
آنست که روایت کرده آنرا ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه در کتاب مناقب که صاحب
او از مخالفان اهل بیت است باسناد خود بعبد الله بن صامت از ابی ذر
که او گفت که ما رفتیم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله پس گفتیم کیست دوستتر
اصحاب تو بتو که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه در دی عنایت تر دادیم

فرمود

فرمود که آن علیست که او مقدم شماست در صلح و اسلام **ومن ذلک**
ما ذکره ایضا ابو بکر بن مردویه فی کتاب المشار الیه باسناده الی داود بن ابی عوف
حدثنی معویة بن ابی ثعلبة الخشنی قال الا احدثک بحدیث لم یختلط قال بلی قال
مرض ابو ذر رحمه فاوصی الی علی علیه السلام فقال بعض من یعوده لو اوصیت الی عمر بن الخطاب
کان اجمل لوصیتک من علی علیه السلام قال والله لقد اوصیت الی امیر المؤمنین
حقا امیر المؤمنین والله حقا انه الربیع الذی یسکن الیه ولو قد فارقکم لقد انکرتم
الناس وانکرتم الارض قال قلت یا ابا ذر انا لنعلم ان احبهم الی رسول الله صلی الله
علیه وآله احبهم الیک قال اجل قلنا فایهم احب الیک قال هذا الشیخ
المظلوم المضطهد حقه یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام هذا آخر لفظ الحدیث المذکور
وبعضی دیگر ازین آنست که روایت کرده آنرا ابی بکر بن مردویه در کتاب مشار الیه
باسناد خود در سانیدن بداود بن ابی عوف که او گفت حدیث کرد مرا معویة بن ابی
ثعلبه خشنی گفت که آیا حدیث نکنم ترا بحدیثی که شایبه شک بدان نداشته باشد
گفتم بلی گفت که بیمار شد ابو ذر پس وصیت فرمود بامیر المؤمنین علی علیه السلام
پس گفتند بعضی که بعیادت او آمده بودند که اگر وصیت بعمر بن الخطاب
میکردی وصیت تو پسندیده تر می بود از علی گفت بخدا که وصیت کردم
بامیر المؤمنین علیه السلام حق امیر المؤمنین بخدا که آن حق است و بدرستی که
او بناه و منزلیست که سکون و توقف در ان می توان کرد و اگر مفارقت کند
او شما را هر آینه منکر خواهید شد مردمان و منکر خواهید بود زمین را
یعنی هرج و مرج شود دفته بالاکیر دو زیست در و متعذر باشد گفتم
که ای اباذر بدرستی که ما هر آینه می دانیم که احب ایشان برسول خدا صلی الله علیه وآله
احب ایشانست بتو پس کدام یک از ایشان احب است بتو گفت این شیخ مظلوم
که حق او را بناحق و ستم گرفته اند یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام واین آخر حدیث مذکور است

ومن روايته الحافظ ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه وهو حجة عند الاربعة المذاهب
ما رواه بهذا الاسناد قال اخبرنا ابو بكر احمد بن محمد السري بن يحيى التميمي
حدثنا المنذر بن محمد بن المنذر حدثنا ابي عن عمي الحسين بن سعيد عن ابي
الجهم حدثني ابي عن ابان بن تغلب عن علي بن محمد بن المنذر عن ام سلمة
زوجة النبي صلى الله عليه وآله وكانت الطف نسائه واشدهن له حبا قال
وكان لها مولى يحضنها ورباها فكان لا يصلي صلوة الا وسبّ عليا
وشتمه فقالت له يا ابة ما حملك على سب علي عليه السلام قال لانه قتل عثمان
وشرك في دمه قالت له انه لولا انك مولاي وربيتني وانك عندي
بمنزلة والدي ما حدثتك بسر رسول الله صلى الله عليه وآله ولكن اجلس
حتى احدثك عن علي عليه السلام وما رايته قد اقبل رسول الله صلى الله عليه وآله
وكان يومي وانما كان نصيبي في تسعة ايام يوم واحد فدخل النبي صلى الله عليه وآله
وهو مخلل اصابعه في اصابع علي بن ابي طالب عليه السلام واضعا يده عليه فقال
يا ام سلمة اخرجي من البيت واخليه لنا فخرجت واقبلا يتناجيان واسمع الكلام
ولا ادري ما يقولان حتى اذا قلت قد انتصف النهار فاقبلت فقلت
السلام عليكم ألج فقال النبي صلى الله عليه وآله لا تلجي وارجعي مكانك ثم تناجيا
طويلا حتى قام عمود الظهر فقلت ذهب يومي وشغله علي فاقبلت امشي حتى
وقفت على الباب فقلت السلام عليكم ألج فقال النبي صلى الله عليه وآله فلا تلجي
فرجعت فجلست حتى اذا قلت قد زالت الشمس الآن يخرج الى الصلوة فيذهب
يومي ولم ار قط يوما اطول منه اقبلت امشي حتى وقفت على الباب فقلت
السلام عليكم ألج فقال النبي صلى الله عليه وآله نعم فلجي فدخلت وعلي عليه السلام
واضع يده على ركبتي رسول الله صلى الله عليه وآله قد ادنى فاه من اذن النبي صلى الله عليه وآله

وفم النبي صلى الله عليه وآله على اذن علي عليه السلام يتساران وعلي يقول
أفأمضي وأفعل والنبي صلى الله عليه وآله يقول نعم فدخلت وعلي معرض وجهه
حتى دخلت وخرج فاخذني النبي صلى الله عليه وآله واقعدني في حجره فاصاب مني
ما يصيب الرجل من اهله من اللطف والاعتذار ثم قال يا ام سلمة لا تلوميني
فان جبرئيل عليه السلام اتاني من الله تعالى بما هو كائن بعدي وامرني ان اوصي
به عليا عليه السلام من بعدي وكنت بين جبرئيل عليه السلام وبين علي عليه السلام
جبرئيل عن يميني وعلي عن شمالي فامرني جبرئيل عليه السلام ان آمر عليا عليه السلام
بما هو كائن بعدي الى يوم القيمة فاعذريني ولا تلوميني ان الله عز وجل
اختار من كل امة نبيا واختار لكل نبي وصيا فانا نبي هذه الامة وعلي
وصيي في عترتي واهل بيتي وامتي من بعدي فهذا ما شهدت من علي عليه السلام
الآن يا ابة فسبه او دعه فاقبل ابوها يناجي الليل والنهار اللهم اغفر لي
ما جهلت من امر علي عليه السلام فانا وليّ وليّ علي وعدو عدو علي عليه السلام
وتاب المولى توبة نصوحا واقبل فيما بقي من دهره يدعو الله ان يغفر له
قال عبد الحميد وهذه شهادة صريحة منهم بوصية علي عليه السلام وكمال التبليغ
اليه احد من القرابة والصحابة ولا ادعاه ولا ادعي له واز روايت
حافظ ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه واين جماعت تمسك نهاده اند بحجه
سلالة كرده آنكه بان اسناد كه منتصر داده ابو بكر احمد بن محمد سري بن يحيى تميمي كه
حديث كرد ما را منذر بن محمد بن منذر كه حديث كرد ما را پدرم از عمم
حسين بن سعيد از ابي جهم كه حديث كرد مرا پدرم از ابان بن تغلب
از علي بن محمد بن منذر كه ام سلمه زوجه رسول خدا صلى الله عليه وآله
الطف زنان آنحضرت بود واشد ايشان مر آنحضرت را به دوستى

بود سوالی که نکرده است و تربیت او میکرد و نماز نمیگذارد هرگز نمازی که در
عقب امیر المؤمنین علیه السلام نباشد و بد میگفت آنحضرت را پس گفت ام سلمه ای والله
ای پدر چه باعث میشود ترا بر دشمنی علی علیه السلام گفت نمی که عثمان را کشته و ستم
بوده در حق او ام سلمه گفت او را که اگر نه تو مولی و مربی من می بودی و تو نزد
من بمنزله پدری حدیث میکردم ترا بسر رسول الله صلی الله علیه و آله و لیکن شنیدنی
تا حدیث کنم ترا از حال علی علیه السلام و آنچه من دیده ام از آنکه آمد تو رسول صلی الله
علیه و آله و آن روز نبی بود و نصیب من در نه روز یکروز می بود پس پیغمبر ص
آمد و او را نشانید و انداخت انگشتان را در انگشتان او و دست مبارک خود را
بروی نهاده فرمود که ای ام سلمه بیرون رو از این خانه و خالی کن از برای ما
پس بیرون رفتم و ایشان روی بروی یکدیگر آوردند باهم راز میکنند و من می شنیدم
کلام ایشان را و نمی دانستم که چه میگویند تا کار بتنگ رسید گفتم نصف النهار شد
و سخن ایشان با تمام نرسید پس روی آوردم و گفتم السلام علیکم آنحضرت ص فرمود
که باندرون میا و بازگرد بجای خود بعد از آن باز دور و دراز گفتند تا راست ایستاد
عمود ظهر گفتم روز من رفت و علی او را مشغول ساخته پس من رفتم و ایستادم
بودم و گفتم السلام علیکم و آنچه با خود می اندیشیدم گفتم پس آنحضرت ص فرمود که
داخل مشو پس باز گشتم و رفتم و نشستم تا با خود گفتم که این زمان زوال کسی
شد چون خواهد آمدن برای نماز و روز من گذشت و ندیده بودم هرگز
روزی [illegible] در از نو پس [illegible] رفتم و ایستادم بودم و گفتم السلام علیکم
و گفتم آنها را حضرت رسول ص فرمود که بلی باندرون بیا پس باندرون رفتم
و امیر المؤمنین علیه السلام نهاده بود هر دو دست خود را بر هر دو زانوی آنحضرت
و بوده بود دهان خود را نزدیک بگوش آنحضرت ص و آنحضرت ص نیز چنین

کرده بود

کرده بود و باهم راز میکنند و امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که بروم و خفیف کنم
و حضرت نبی ص می فرمود که بلی پس من باندرون رفتم پس امیر المؤمنین علیه السلام
روی خود را گردانید تا من در رفتم و بیرون فرمود پس آنحضرت ص مرا گرفت
و نشاند در کنار خود و لطفها کرد با اهل خود کند با فرجهای آورد و اعتذار از
که ای ام سلمه ملامت مکن مرا که جبرئیل علیه السلام آمده بود از جانب خدای تعالی بخبری چند که
بظهور خواست آمد بعد از من و امر کرده مرا که وصیت نمایم آنرا بعلی علیه السلام بعد از
من خواهد بود و من بودم میان جبرئیل ع و میان علی ع جبرئیل ع از دست راست من بود
و علی از جنب من پس امر کرد مرا جبرئیل ع که بگویم علی را هم آنچه بظهور خواست
آمد بعد از من تا روز قیامت پس عذر مرا بپذیر و مرا ملامت مکن بدرستی که
خدای عز و جل اختیار فرمود از هر امت پیغمبری را و اختیار کرد برای هر
نبی وصی را پس من پیغمبران امتم و علی وصی منست در عترت و اهل بیت و امت من
بعد از من پس این است آنچه من مشاهده کرده ام از احوال امیر المؤمنین علیه السلام
این زمان پس ای پدر من پس سب کن او را یا واگذار او را یعنی پس چنین
کسی را چون بد گوئی پس او روی [illegible] آورد و در مقام تضرع در آمد شب
و روز و میگفت بار خدایا بیامرز مرا از آنچه جاهل بودم از امر علی علیه السلام
پس دوست دوست علی ام و دشمن دشمن علی و سولی توبه کرد توبه نصوح
خالص و روی آورد در آنچه باقی مانده بود از روزگار او که دعا میکرد
و تضرع می نمود که شاید بیامرزد خدای عز و جل او را میگوید عبد الحمید
که این شهادت صحیح است از ایشان بوصی بودن امیر المؤمنین علیه السلام
و حکایت که نرسیده با ما حکی از خلفا ان و صحابه و نه ادعا کرده حکی
آن پایه را و نه ادعا کرده شده برای او این مرتبه در نهایت [illegible]

اسم الكتاب العيون المحاسن
ديوان شيخ آذري ره

قد احتوى على مجالس عجيبة للشيخ مع علماء الاربعة المذاهب وقد اعجزهم وافحمهم
علماء الاربعة المذاهب مسالة سولى الكتاب فقال لو كان النص على علي عليه السلم
ظاهرا لاشتمل عليه شعر السيد الحميري فقال له الشيخ قد ذكره الحميري في قصيدته
القافية التي يقول فيها شعر الحمد لله حمدا كثيرا * ولي المحامد ربا غفورا *
حتى ينتهي الى قوله رضي الله عنه شعر وفيهم علي وصي النبي * بمحضرهم قد دعاه اميرا *
وكان الخصيص به في الحياة * فصاهره واجتباه عشيرا * قال فقلت له الاثر
قد اخبرني نظيره ان رسول الله صلى الله عليه وآله دعا عليا عليه السلم في حياته
بامرة المؤمنين واحتج بذلك فيما ذكره من مناقبه قال فسكت الشيخ وكان منصفا

دعاه غرظ

و ديدم در كتاب عربي كه آن مشتمل است بر مجالس عجيبه براي شيخ با علماي آن چهار مذهب
كه عاجز ميكرد ايشان را و اسكات ايشان مي نمايد و نام آن كتاب
عيون المحاسن است و در آنجا آورده كه شخصي از علماي آن چهار مذهب
سوال كرد مولف كتاب را و گفت كه اگر نص ظاهر مي بود براي علي بن ابي
طالب عليه السلم هر آينه مشتمل بر آن مي بود شعر سيد حميري پس شيخ گفت او را كه ذكر
كرده آن را سيد حميري در قصيده رائيه خود كه مضمون اشعار او در ستايش و
ستايش خدا را ستايش كردن بسيار كه او صاحب محامد است كه بوده
آمرزنده است تا آن اشعار را منجر ساخت تا آنجا كه در ميان اصحاب
علي وصي پيغمبر است كه آن حضرت ص در ميان ايشان خواند او را امير
المؤمنين و بود آنحضرت ص كه اختصاص داده بود او را در حيات خود
بخود و داماد پسنديده خود كرده بود و در ميان عشيره او را برگزيده
گفت پس گفتم او را كه ايا نداني كه اخبار بوده است در نظير خود كه رسول
ع او را ع در حال حيوة خود بامير المؤمنين ع خوانده و احتجاج جسته باين در

در آنچه ذكر كرده آن را از مناقب وي گفت پس شيخ ساكت شد و او منصف بود
ومما يدل على ظهور النص من النبي صلى الله عليه وآله على علي بن ابي طالب عليه السلم
بالخلافة بعده ان الحديث بذلك اشتهر حتى عرفته النساء واحتججن به على اعدائه
من ذلك ما ذكره العلماء في تواريخهم وكتبهم من اخبار الوافدات على معاوية
وقد ذكر ابن عبد ربه في الجزء الاول من كتاب العقد طرفا من ذلك فقال في خبر
دارمية الحجونية مع معوية قال لها اتدرين لم بعثت اليك قالت لا لا يعلم الغيب
الا الله قال بعثت اليك لاسالك علام احببت عليا وابغضتني وواليته
وعاديتني قالت له او تعفيني قال لا اعفيك قالت اما اذا ابيت فاني احببت
عليا ع على عدله في الرعية وقسمه بالسوية وابغضتك على قتالك من هو
اولى بالامر منك وطلبك ما ليس لك بحق وواليت عليا عليه السلم على ما
عقده له رسول الله صلى الله عليه وآله من الولاية وعلى حبه للمساكين
واعظامه لاهل الدين وعاديتك على سفك الدماء وجورك في القضاء
وحكمك بالهوى هذا لفظها في المعنى المذكور در آنچه دلالت ميكند بر ظهور نص
از پيغمبر صلى الله عليه وآله براي علي بن ابي طالب عليه السلم بخلافت بعد از
آنست كه حديث باين مشهور است تا غايتي كه دانسته اند آن را زنان
در خانها و احتجاج جسته اند باين بر دشمنان او و بعضي از آن
آنست كه علما ذكر كرده اند در تواريخ وكتب خود از اخبار وافدات بر
معاويه يعني پيغام برندگان بسوي او آن را ذكر كرده ابن عبد ربه در جزو اول از كتاب عقد
ابني وگفته در قصه دارميه حجونيه با معاويه با آنكه معاويه گفت مراد را كه آيا ميداني
كه چرا فرستادم من كسي را بسوي تو گفت نه غيب نمي داند كسي بجز خداي عز وجل گفت
فرستادم بسوي تو كه تا بپرسم ترا كه بچه سبب دوست ميداري علي را و مرا دشمن ميداري

ان معوية صح

دوستی ادمی نمای و اظهار دشمنی من دار تقیه کنت مراعاة لدار کنت معادیا لدم
گفت که من دایم دوست میدارم علی را بجهت عدل کردن او در رعیت و قسمت کردن او
بسویت و دشمن میدارم ترا بجهت قتال کردن تو آنکسی را که اولی است بامر از تو و
طلب کردن تو چیزی را که حق تو نیست و دوست داشتن من علی را بر آنچه عقد کرده
آنرا رسول خدا صلعم از ولایت و خلافت و دوست داشتن مساکین را و تعظیم (برای او)
نمودن او اهل دین را و دشمن میدارم ترا بر ریختن خون بنا حق و جور کردن
تو بر حکم بحکم کردن تو بهوای نفس این خطاب است در معنی مذکور ومن ذلک
(بنت) ما ذکره ایضاً فی حدیث وفادة ام سنان بنت خیثمة بن خرشة المذحجیة قالت
شعرها اما هذا اللفظ تمدح به علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
اما هلکت ابا الحسین فلم تزل ° بالحق تعرف هادیا مهدیا °
فاذهب علیک صلوة ربک ما ° دعت فوق الاراک حمامة قمریا °
قد کنت بعد محمد خلفاً لنا ° اوصی الیک بنا فکنت وفیا °
وهذا تصریح منها بقول جهاراً بان محمداً اوصی علیاً وکان علیاً وفیاً بذلک ثم
بعد محمد خلفاً منه وبعضی دیگر آنچه ذکر کرده آنست از در حدیث وفاده ام سنان
بنت خیثمة بن خرشة مذحجیه که او در شعر خود مدح کرده با نعلی بن ابی طالب را علیه السلام
ومضمون اشعار او اینست که آیا بچه سبب هلاک شدی ای ابا الحسین که همیشه باحق
(یابنده راه) بودی و حق گفتی و باین شهره و معروفی در حالتی که راه یافته پس پیوسته
تو صلات پروردگار تو باد ما دامی که بر بالای درخت اراک آواز دهد
قمری و تو بودی الحال که یعنی همیشه و بودی تو بعد از محمد صلعم خلیفه ما که وصیت
فرموده بتو برای ما و تو وفا کننده و توفیه حق ما نمای و امروز خلیفه نیست که
امیدوار باشیم که بعد از تو باشد چه در دست امید داشتن بعد از تو آدمی را مثل
او پس این صریح است از زدن او انکار او با نکه محمد صلعم وصیت فرموده علی را و علی وفی
باقی بود باین امر و انکه بعد از محمد صلی الله علیه وآله خلیفه نیست از ذکر شعر او بـ

[illegible]

ومن ذلک ما ذکره ایضاً فی وفود ام الخیر بنت الحریش بن سراقة البارقیة علی معویة
فقال لها شرح ما کانت تقول فی صفین فی وصف علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
هلموا رحمکم الله الی الامام العادل والوصی الوفی والصدیق الاکبر انها
احن بدریة واحقاد جاهلیة وثب بها معویة حین الغفلة لیدرک ثارات
بنی عبد شمس وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده اثرا در وفود ام الخیر بنت حریش بن سراقه
بارقیه بر معاویه صاحب کتاب عقد شرح کرده آنچه او گفته در صفین در وصف علی
ابی طالب علیه السلم که بیایید رحمکم الله بجهت امام عادل و وصی تقی و صدیق اکبر بدرستی که
بود ام الخیر احن اهل بدر و احقاد زنان جاهلیت و بر خاست معاویه
بواسطه کینه او در زمانی که او غافل بود از ان تا دریابد و انتقام نماید
خونهای بنی عبد شمس را یعنی بیاد اورد که غرض تو انتقام خونهای زمان پیش است
ازین معنی بود آن کینه ومن ذلک ما ذکره ایضاً فی الجزء المذکور من کتاب العقد
فی وفود اروی بنت الحرث بن عبد المطلب علی معویة فقال لها کیف کنت بعدنا فقالت
بخیر یا امیر المؤمنین کفرت النعمة واسأت لابن عمک امیر المؤمنین الصحبة وتسمیت
باسمه واخذت بغیر حقک من غیر دین کان منک ولا من آبائک ولا سابقة لک فی
الاسلام بعد ان کفرتم برسول الله صلعم فاتعس الله الجدود واضرع منکم الخدود (بتراثکم منی) (منکم)
ورد الحق الی اهله ولو کره المشرکون وکانت کلمتنا هی العلیا ونبینا صلعم هو
المنصور فولیتم علینا بعده فاصبحتم تحتجون علی سائر الناس بقرابتکم من رسول الله صلعم (تحتجون)
اقرب الیه منکم واولی بهذا الامر منکم فکنا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون وکان علی
بعد نبینا محمد صلعم بمنزلة هرون من موسی فغایتنا الجنة وغایتکم النار وبعضی دیگر آنست
که ذکر کرده اثرا در جزو مذکور از کتاب عقد در وفود اروای بنت حارث بن عبد المطلب
بر معاویه گفت معاویه باو که چگونه باشی بعد از ما گفت بخیر یا امیر المؤمنین بدرستی
که کفران نعمت کردی و اقدام بدی نمودی نسبت بپسر عمت امیر المؤمنین و نام
نهادی خود را بغیر نام خود که خود را امیر المؤمنین گفتی و فرا گرفتی غیر حق
خود را از بی دینی که نبود آن حق از تو و نه از پدران تو و نه ترا سابقه بود در

سلام بعد از انکه کار وشریعت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس هلاک کردانید وضایع ساخت زود حق جل وعلا بزرگی شمارا وحقیر وذلیل کردانید از شما درخت شمارا وباز کردانید حق را باهلش واکرچه مشرکان نخواهند وکلمه ما که کلمه اسلام است ونیز ما منصوریست پس وای کشتی ابنا وکشتی که جهت مجیش بسیار مردمان تو ابت شمارا از رسول خدا وما رو دکشتیم شمارا بسوی او از شما واداو بنی او از شما پس ما هستیم وصار شما بمنزله بنی اسرائیل در زمان آل فرعون وحجت امیرالمؤمنین بعد از حضرت ما که بما است بمنزله هرون از موسی علیهما السلام پس غایت بایشت بار احب است دعایت شما دروغ ترید حشت دو نما بدلت علی ظاهره المغض علی علی ابن ابی طالب علیه السلام است ستمکاره ما دره کفاعه من الکتاب النوابع والعفار وقد ذکر ایضا ابو الفرج الاصفهانی بانسفه کتاب الاغانی ما یدل علی ما نزع فی ظهور العلم البغض وما فی نفسه من امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام والاولادی ان صار ذلک یروی بحفر بر علی رأس الاشهاد او بروان تصحیحت فانه حدیث فقوله قد روی ابوالفرج فی اللغات ما قال حدثنی ابو سلیمان الناجی قال جلس المهدی ابو العوف صلاة الامام بما دعوه ولی عهد فقرا علی ماثم تم ببار الشی وجاء السید بعون الحمرس فرفع الیه الرقعه مختومة فقال ان فیها نصحه للامیر فاذن فیها مکتوب شعرا

شعر

قل لابن عباس سمی محمد ۰ لا تعطین بنی عدی درهما ۰ واحرم بنی تیم ابن مرة انهم ۰ شر البریة اخرا ومقدما

ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة ۰ ویکافئوک بان تذم وتشتما ۰ وان ائتمنتهم او استعملتهم ۰ خانوک واتخذوا خراجک مغنما

ولئن منعتهم لقد بدؤوکم ۰ بالمنع اذ ملکوا وکانوا اظلما ۰ منعوا تراث محمد اعمامه ۰ وابنیه وابنته عدیلة مریما

وتأمروا من غیر ان یستخلفوا ۰ وکفی بما فعلوا هنالک مأثما ۰ لم یشکروا لمحمد انعامه ۰ افیشکرون لغیره ان انعما

والله منَّ علیهم بمحمد ۰ وهداهم وکسی الجلود واطعما ۰ ثم انبروا لوصیه وولیه ۰ بالمنکرات فجرعوه العلقما

قال ونعره المصیدة وکلیم حدرث فا فها تنع ما فیر ذلک فرق بها الی جیبه ابن حرق اتورث ثم امر بقطع العطا بعطیة الموف اتاس وافضل السید الرجل راه فحکی کشاف فوقیما الفکک بالعول وما صحکم شما ویگر آنکه ولادت صغیر بطعونرغض بر علی ابن ابی طالب ع ودکشمار او بانی امر اسست که ذکر کرد ۰ انراما فا قال الکلی سعود است وعلما واراکم ابوالفرج لفصیانی در کتاب اغانی خبری که دلالت مینمد بر ظهور علم بغض آنحضرت دراهست کرد ظهور شیل اوراست ونالم بنی باشم از تشنیان وره با بعلی ابن ابی طالب علیه السلام و دلالت با غایت کر روایت بود دراز کفعمر آن دعلی راس الاشهاد و

مستحق نمودند واند قایل آن را از میان عباد بی روی کردند اند بی انکه ونا به وبعضی از ان آنست که ذکر کرده ابوالفرج در کتاب اغانی باسناد خود که حدیث کرد مرا ابو سلیمان ناجی کفت نشسته بود روزی مهدی عباسی وصلات ابتر بنی اعطا می نمود وادو ولی عهد بود پس ابتدا به بنی هاشم نمود بعد از ان بسایر قریش پس آمد سید حمیری وداد بسیع رقعه سر بمهر وکفت بدرستی که در ان نصیحت امیراست پس بر سان آنرا با میر پس انچه درو مکتوب بود بطریق نظم این مضمون است که بکو مر ابن عباس را که هم نام محمد است که مده به بنی عدی یکدرهم را وازین صلات وقطع کند از بنی تیم بن مرة که اول وآخر ایشان بدترین مخلوقات پس اکر عطا کنی ایشان را ایشان شکر نعمت تو نخواهند نمود ومکافات آن مذمت ودشنام تو خواهند بود واکر امین کردانی ایشان را یا عمل دهی خیانت ترا خواهند کرد وخراج ترا غنیمت خواهند پنداشت واکر منع کنی ایشان را بدرستی که ابتدا کرده بمنع شما را هنگام مالک ملک شدند وستم بر شما روا خواهند داشت ایشان جماعتی اند که منع میراث محمد ص کردند از اعمام بزرکوار وپسران عالیمقدار آن سرور ودختر بکو اختر که عدیل مریم بنت عمران بود در شرف وکمال بلکه بهتر وامارت وخلافت اختیار کردند بی انکه از جانب خدای تعالی ورسول او صلعم خلیفه باشند وکفایت میکند بانچه کردند از افعال قبیحه دران امر که موجب غم واندوه اهل عالم شد که هرکز زایل نخواهد شد وانها طایفه اند که شکر نعمت محمد ص را بجای نیاوردند بلکه بجای وفا جفا نمودند آیا شکر غیر آنحضرت را بتقدیم خواهند رسانید اکر چه از و نعمت یابند وحق سبحانه وتعالی بر ایشان منت نهاده بوجود محمد ص وراه نمود ایشان را وپوشانید واطعام نمود بازبدی یاد کردند وصی وولی او را بمنکرات وچشانیدند او را چیزی که تلخ تر از زهر هلاهل بود از تبیعات کفت که این قصیده طویل بود حذف کرده شد از وچیزی چند از

تاج کرد و بود و زیاده بر این گفت که چون مهدی اطلاع یافت بر مضمون این قصیده اند
پیش عبید الله وزیر بعد از آن امر نمود که مردمان باز گشتند از آنچه رسیده در آمد بیام
او پس چون مهدی او را دید خندید و گفت که قبول کردیم نصیحت تو را یا اسمعیل و ندادیم
ایشان جوایز جز از قلیل و جلیل **قال عبد المحمود** انظر کیف هنا قد کان ظاهرا مشهورا بین بنی هاشم
وغیرهم ما یدل علی ظهور النص واشتهاره ما ذکره جماعة من اصحاب التواریخ والعلماء
ایضا وهو ان الخلیفة المامون العباسی جمع اربعین رجلا من علماء المخالفین لاهل البیت
وناظرهم بعد ان بسطهم وامنهم من الانصاف واثبت علیهم الحجة بان علی بن ابی طالب
وصی رسول الله صلی الله علیه وآله وخلیفته والمستحق للقیام مقامه فی امته واورد نصوصا کثیرة
نقلها المسلمون قد تفاصیلها فی مناظرته واعترف له اربعون نفسا ان علیا هو
المنصوص علیه بالخلافة ولدعبل ... ابیات کثیرة فی ذلک وسیاتی بعضها فی هذا الکتاب
مما ذکره الصولی فی کتاب الاوراق من جملتها **شعر**

الا ام علی حب الوصی ابی الحسن ... وذلک عندی من عجیب ذی الزمن
خلیفة خیر الناس والاول الذی ... اعان رسول الله فی السر والعلن

واما مناظرات آل ابی طالب وعلماء شیعتهم فی مجالس الملوک والوزراء ومقالاتهم فی
النص من نبیهم علی علی بن ابی طالب علیه السلام بالخلافة فهو امر لا یقدر الانسان ان یحصی
تفصیله ویکفی الاشارة الی جملته **میگوید عبد المحمود** آیا تو نمی بینی و نمی دانستی این را
که ظاهر است و مشهور در میان بنی هاشم و غیر ایشان در ظهور نص نمود آنچه ذکر کرده
اند آن را جماعتی از اهل تاریخ و علما نیز که مامون خلیفه عباسی جمع کرد چهل مرد را
از علمای مخالف اهل بیت علیهم السلام و با ایشان مباحثه و مناظره کرد بعد از آنکه
بسط خود را با ایشان گسترده بود و پیمان کرده که جانب انصاف فرو
نگذارند و اثبات کرد بر ایشان حجت را بآنکه علی بن ابی طالب وصی و خلیفه

بود و در بیان است او مستحق قیام بجای او بود و ایراد نمود نصوص بسیار که
مسلمانان نقل نموده اند تفصیل آن را در مناظره او اهل خلاف را و آن چهل تن
اعتراف نمودند که امیر المؤمنین علیه السلام منصوص است بخلافت از قبل خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه وآله و مامون را ابیات بسیار هست درین باب و بعضی از آن درین
کتاب آنست که ذکر کرده آن را صولی در کتاب اوراق از جمله آن ابیات
چند ملامت کرده شدم در دوستی وصی که ابو الحسن است و آن تردد نمی کنم که
صاحب زمین است او خلیفه ایست که بهترین مردمانست و اول آنکسی است که
اعانت و مدد فرموده رسول خدا را صلی در پنهان و آشکارا و این قبیل امور در
ظهور و اشتهار و اما مناظرات و مباحثات آل ابی طالب و علمای شیعه ایشان
در مجالس ملوک و وزرا و مقالات ایشان در باب نص از پیغمبر ایشان علیه وآله السلام
درباره علی بن ابی طالب علیه السلام بخلافت آن امریست که قادر نیست انسان
که حصر تفصیل آن نماید و کفایت اشاره درین امر بجمل آن **وقد ذکر**
شیخ لهم اسمه المفید محمد بن محمد بن النعمان رحمه الله له تصانیف کثیرة مشتملة علی ثبوت النص
علی علی بن ابی طالب علیه السلام بامور عقلیه ونقلیه وکذلک ذکر رجل علوی من علمائهم
اسمه علی بن الحسین ویعرف بالمرتضی الموسوی ره عدة کتب وتصانیف فیها کما
اسمه الشافی وغیره تتضمن ذلک اجمع وکذلک ذکر رجل من علمائهم اسمه ابو جعفر محمد بن
الحسن الطوسی ره فی کتاب الاستیفاء وغیره ثبوت النص بحجج قاهرة وامور واضحة
ودلایل باهرة فلینظر من هناک ومن غیرها من کتبهم وتصانیفهم ومناظراتهم ولکن
لم یجد احد من المخالفین لاهل البیت علیهم السلام ذلک او بعضه فقد صدقوا اهل
البیت وشیعتهم بما نقلوه فی صحاح اخبارهم وسیاتی طرف من ذلک ثم لو وجدوا
ذلک ولم ینقلوه اصلا ما ضر ذلک اهل البیت وشیعتهم لان اهل البیت ومحل

بهم قد ملا الشرق و الغرب وبعضهم نقیم الحجة لله رب العالمین علی کافة المسلمین
کانهم یفضّ اهل الاسلام انکارهم مخالفیهم فی معجزات النبی ص و نبوته و ایانه و سیاق
طرف من النصوص من النبی ص بانه استخلف علی بن ابی طالب ع فی شدة رخاصه
عند ایراد ما نقلوه عن النبی ص من ان الحق مع علی یدور حیث ما دار و انه
لا یفارق القرآن و لا یفارق الحق حتی یرد علی الحوض و عند ذکر ما اوردوه
فی صحاحهم من اخبار الثقلین و عند ما اوردوه عند تفسیر انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و عند اخبار یوم الغدیر و اخبار اختصاص
علی بالنبی صلی الله علیهما الی حین وفاته ولو اوردنا کلما رواه رجالهم بعد المذاهب
من الامور الداله علی نص النبی ص علی علی بالخلافة لطال الکتاب ولکنهم عموا عنه و
تعاموا و ما الیق ما قصد کتابهم بهذا المعنی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله
علی الکافرین **و بعضی که ذکر کرده** شیخ شیعه شیخ مفید که محمد بن محمد بن نعمان است
که مر او را تصانیف بسیار هست مشتمل بر ثبوت نص در باب علی بن ابی طالب علیه السلام
و بر امور عقلیه و نقلیه و بعضی ذکر کرده سید علوی از علمای ایشان که نام او علی بن حسین
و معروف بمرتضی موسوی است و او را تصانیف متعدده هست از انجمله کتابی که
نام او شافی است و غیر آن که هم متضمن این معنی است و بعضی ذکر کرده مردی دیگر
از علمای ایشان که اسم او ابوجعفر محمد بن حسن طوسی است در کتاب تلخیص و غیر آن بثبوت
نص بحجج باهره و امور واضحه و دلایل باهره پس باید که نظر کند کسی که طالب است
در آن کتاب و غیر آن از کتب و تصانیف و مناظرات ایشان و اگر انکار کند یکی از
مخالفان اهل بیت علیهم السلام این را یا بعضی از این را پس بضرورت تصدیق خواهند
نمود اهل سنت را و شیعه ایشان را بر آن وجه که نقل کرده اند آنرا در صحاح اخبار
خود شان و وجود باشد که مذکور کرده در باره ایشان و اگر منکر شوند این را

نکرد

نکنند آنرا اصلا و قطعا ظاهر خواهد کرد اهل بیت و شیعه ایشان را زیرا که
اهل بیت و آنانکه تمسک بایشان جسته اند پر کرده اند شرق و مغرب
عالم را از ین اخبار و بعضی از ایشان قایم گشته حجت الهی که پروردگار عالمیان
بر همه مسلمانان همچنانکه ظاهر نگشته اهل اسلام را انکار مخالفان ایشان از اهل
کفر و عصیان در معجزات نبی ص و نبوت و آیات او و وجود باشد که بیاید پاره
از نصوص از جانب پیغمبر ص بانکه علی بن ابی طالب علیهم خلیفه و وصی و زیر او است
او خصوصا نزد ایراد آنچه نقل کرده اند از پیغمبر ص از آنچه حق با علیست
دور میکند هر جا که او دور میکند و او جدا نمیگردد از قرآن و مفارقت نمیکند
از حق تا بر کنار حوض کوثر بمن برسد و نزد ذکر آنچه آورده اند آنرا در صحاح
خود از اخبار ثقلین و نزد آنچه ایراد نموده اند از تفسیر آیه تطهیر که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اینست و جز
اینست که میخواهد تعالی که ببرد از شما پلیدی گناه را ای اهل البیت تا پاک و پاکیزه گردانید شده
شما را پاک گردانیدن که هرگز هیچ چیز آلوده نگردید و دیگر نزد اخبار روز غدیر
و اخبار اختصاص امیر المؤمنین بپیغمبر صلی الله علیهما تا حین وفات آنحضرت و اگر بیاریم
ما همه آنچه روایت کرده اند از اصحاب آن جماعت مذهب از امور دال بر نص
پیغمبر ص در باب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در باب خلافت بطول انجامد کتاب و لکن ایشان
کور شده اند از آن یا چشم را از آن پوشانیده و چه الیق و انسب است آنچه کتاب ایشان
متضمن است باین معنی که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی پس
چون آمد ایشان را از جانب الله سبحانه و تعالی چیزی که شناخته بودند و دانسته اند آنرا
با آن لعنت خدای تعالی بر آن کافران باد **قال الشیخ** ولو تظاهر المخالفون لاهل البیت
بعقول صحیحة و قلوب سلیمة الی حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لعلموا قطعا انه لو لم

نص النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجلی وکانت ذاته الطاهره بصفاته الباهره ومناقبه العالیه ومذاهبه الرشاد [illegible] فانها
بعرض صریح علیه بالکلام ولقد بلغت خصایصه الی الناس علی حد کثیر من العقلاء [illegible] اعتقدوا انه خالق الارض والسماء والمحیی
الاموات والاحیاء کما فی الاثر فی عیسی علیه السلام ولذا کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له ان فیک مثلا من عیسی علیه السلام [illegible]
لولا ان [illegible] فیک [illegible] ما قالت [illegible] فی عیسی [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
الاصل [illegible] علی علیه السلام والنبی صلی الله علیه وسلم [illegible] الارض [illegible] ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] وفعل الله جل جلاله [illegible] عبده [illegible] ابی طالب [illegible]
کما [illegible] ابلغ [illegible] ان [illegible] الکفر [illegible] ابیات
فی هذا المعنی [illegible] شعر [illegible] ان [illegible] الاصلال [illegible] فانسو [illegible] وشحنت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لا [illegible] الی [illegible] اخیر الخلق [illegible] الی [illegible] النون
من علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] ابی بکر وعمر وعثمان [illegible] علی علیه السلام [illegible] العقل [illegible]
ان [illegible] الممالک الذین شعر [illegible] [illegible] اگر [illegible]
اهل [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] اگر [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] ذات طاهر [illegible] صفات [illegible] [illegible]
[illegible] فضایل [illegible] صلوات الله علیه [illegible] [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] [illegible] علیه السلام [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
اصل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] صلی الله علیه [illegible] علیه السلام [illegible]
درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] است در علم
ازلی او [illegible] از بیاری دشمنان و معاندان در آنچه

الن

نمیرسند بان از صادقی در تیستی آنحضرت یکی را در شکل او بپوشانند او را از جلها
انوار خود و بسیاری اشخصه والطاف الٰهی خود که رسانید بجدی که قایم سازد بار دیگر احقیقت
و باقی نام هیچکس را عذر ازمنافقی یا مفارقی و بعضی اشعار التی چند جهت در ین معنی
ومضمون آن ابیات اینست که هلاکت باد مر نصب کنندگان مردمان غیری را بجای
آنحضرت علیه السلام چرا ایشان افتاده اند در وادی ضلالت بلکه حیران و سرگردان اند در بادیه
جهالت که قیاس کنند عتیق زندیق را بحیدر صفدر بشکند چشمهای ایشان بانچه
کنند و دهنهای ایشان ازچیزهای ناتاییق چگونه کسی قیاس کند کسی را که شک باشد
در هر اینت او که آیا باسلام فایق است و یا نه کسی که در باره او گویند که او خالق خلایق است
ولیکن چگونه چشم نیکی توان داشت از قومی که در ایام جاهلیت فرق نکرده اند میان صنم
و حجر و چوب و سنگ بلکه تفضیل کرده اند بتان خود را و عوض دانسته اند بان از حق سبحانه
که انا بعدرت او مشهور تراست از هر چیزی که اشتهار دارد چه عجب که اندر روی جهل و نادانی
فرق نتوانند کرد میان علی بن ابی طالب علیه السلام و میان ابو بکر و عمر و عثمان و تفضیل میکنند
بر علی بن ابی طالب علیه السلام کسی را که زور تر است از بشر بچندین مراتب و هر پستی که با این
این عتری جیو و طبیعت لئیم پس دور نیست که راجح کرد انیده اینها ایشان را در جهالت
و بیم هر کسی که بواسطه مرض دهان او تلخ است می باید آب زلال را در مذاق خود تلخ و الا
ان آب در غایت عذوبت باشد ومن آیات الله تعالی در رسول الله صلی علی بن ابی طالب علیه السلام
التی انزو بها عن سایر المسلمین وکانت سببا لانتظام الرسالة وتمام امر الدین بمقتضی روایه
رجال الاربعه المذاهب وروایتهم لحدیث من یوازرنی وینصرنی فیکون منی وصیی وقد
تقدم فانه لم یقم بذلک احد سواه ومن ذلک بیت علی بن ابی طالب علیه السلام علی فراش
النبی لا یحمیه بنفسه ولو لا هذا المبیت وفتکا کم من الاعدا ما تمکن من هجرته
ولا تمام رسالته ومن المعلوم ان اتباع الانبیاء والرشاد حتی الانکسار [illegible]

کرده اند
آیات
علیه السلام

لم يبق لمن يتبعه قوة على نهوض قدم ولا رفع علم ولا يكلف ما عجز عنه رئيسه ومتقدمه
وعلي بن ابي طالب عليه السلام بنفسه يبيت في الوقت الذي انزعج فيه رئيسه ومتقدمه
ثم العجب انه حكى ما كان الامر مقصورا على انه يبيت في موضع النبي صلى الله عليه وآله
بعض الليل او كل الليل فحسب حتى يبعد النبي صلى الله عليه وآله عن مكة فانه لو كان الامر
كذلك كان اهون ولكنه تكلف انه يفديه بنفسه ويفتضح بين الاعداء وقد حصل عليهم
هذه الخيانة وغيرهم ممن يعتقدون انه اعدا عدو لهم وكان سبب تحيرهم وسلامة منهم
ثم العجب انه ما كفاه لعلي بن ابي طالب عليه السلام اقامته حتى يصبح بينهم ظاهرا
مع خذلان البشر له وقلة الاعوان ويكون مع ذلك على صفة من قوة القلب
الى ان حتى ان الكفار لما هجموا عليه ولم يجدوا النبي صلى الله عليه وآله وسالوه عنه
ما قال ما ادري اين هو كما يقول المتعذر الخائف بل قال هو في حفظ الله
كانه قصد اظهار العداوة لهم والقوة عليهم ثقة بالله وتنبيها لمقام النبوة وكسرا
لشوكة الكفار وردوا عليهم فشل ذلك الوقت الهائل ان هذا مما يتعجب منه كل عاقل
ثم العجب انه ما كفاه ذلك كله حتى يقيم ثلثة ايام بمكة بعد النبي صلعم يرد الودائع ويقضي
الديون ويجهز عياله ويتبعه ويحمل حرمه الى المدينة بقلب ساكن وراى
راسخ ان هذا مما يعجز عنه قوة الطباع البشرية الا بامداد قوية من القدرة
الالهية وكل خير جاء بعد ذلك في الاسلام والمسلمين الى يوم الدين
فهو ببركة تلك الهداية والمبيت على الفراش وحصلت لعلي عليه السلام فضيلة
حفظ النبي صلى الله عليه وآله والمشاركة في فوايد نبوته ورسالته وفي سعادة من
اهتدى به الى يوم القيمة فراقه وهو اعجب من استسلام اسمعيل الذبح
لذبح ابوهم لان اسمعيل استسلم للذبح والد شفيق كان يمكن ان يعطف
الله الى قلب والده فيعفيه عن ذبحه كما جرى او كان يجوز ان يموت اجلها

قبل

قبل ذبح اسمعيل او كان يذبح بغير تالم كما امر او يكون الذبح باذنه على يد والده لولده
وغير ذلك من اسباب تجويز السلامة اشفاقا من الله تعالى وعلي بن ابي طالب عليه السلام استسلم
للاعداء بعد وفات والده ابي طالب وتفرق الاولياء فهل ترى كان يجوز التقدم اعلم
بعد النبي صلى الله عليه وآله في شي من الاشيا او ما فاته النبي والاسلام وحفظ دين
بما وهبه الله تعالى من العناية والاكرام مثل يوم بدر واحد وخيبر وحنين
قتل عمرو بن عبد ود كما قال النبي صلى الله عليه وآله برز الايمان كله الى الشرك كله
وغيرها من المقامات التي قام احد مقامه كما ذكر في سورة براة وما يضيق الوقت
عن ذكره ونشره **و بعضي از آيات الهي** رسول او صم در نشان علي بن ابي طالب
آنست كه منفرد است بان علامات از سابر سلطان وآن سبب انتظام سنت
است و بناء دين تا بقيامت بمقتضاء روايت رجال چهار مذهب روايت
مضمونش اينست كه كيست كه عهد كند و يار من باشد مرا و باشد وصي من
و تحقيق پيشي ازين گذشت كه قيام نموده بان هيچكس غير او **و بعضي ديگر از ان**
بيتوته كردن علي بن ابي طالب عليه السلام بر فراش نبي اي صلى الله عليه وآله كه فدا كرد جان
خود را براي آنحضرت صلعم و اگر نه اين بيت مي بود وجدا شدن او از دشمنان استحكام
نمي يافت هجرت او و تمام نميگشت رسالت او و تعلق داشت كه پيغمبران ابتداي
سرداران هرگاه كه شكست يافت سرداران ايشان يا گريخت باقي نمي ماند تا بجان
ايشان را قوتي بر نهضت قدم و نه بر افراشتن علم و تكلف نميتوانستند
جماعتي كه عاجز شده از ان سردار و پيشواي ايشان و علي بن ابي طالب عليه السلام
ايستاد و ثبات قدم ورزيد در وقتي كه منزعج شد در ان سردار و پيشوا
متقدم او و باز امر عجب آنكه حكايتي كرده شد كه مخصوص نه اينست اين امر را
بر آنكه بيتوته كند در فراش نبي در بعضي شب يا همه شب را و بس تا دور شود حضرت

رسول صلی الله علیه وآله ازینکه منظور بس بودتی که اگر او چنین نمی بود آن آسان تر
بود ولیکن این محنت بر خود نهاد و فدا او نمود جان خود را و بصباح آورد
در میان اعدا وضایت فرمود بجانشان این جنایت را که بهدی نرسیدند
و بدان حضرت صلعم دست نیافتند و نزد آمدند بجانشان آزار ما که اعتنائی کردند
که او اعدا عدو ایشانست وعبرت فرمودن او بسبب هجرت و سلامت آنحضرت
شد از شر ایشان بار او عجب آنکه کافی نبود مر علی بن ابی طالب را علیه السلام
اقامت او علیه السلام تا صبح کرد در میان ایشان ظاهر و آشکار با سکون بی ترنج
ثبات و قرار دل با وجود کثرت مردمان او را و قلت اعوان و انصار و مدد کار
و بود با این همه صفت قوت دل و زبان تا آنکه کفار چون هجوم کردند برد و رسول
پیغمبر را صلعم آنجا و سوال کردند از و نیز حود که نمیدانم که بکجا رفت هیچ آنکه مضطرب و
ترسان گوید بلکه نمود که هر جا که هست در حفظ و نگهداشت حضرت حق است
گویا قصد اظهار عداوت ایشان کرد و قوه بر ایشان بجهت اعتماد بر
بر حمایت حق سبحانه و تعالی داشت و نیابت کرد ایشان تمام نبوت و تسلی و ترکت
کفار و رد بر ایشان در تمثل این وقت با مثل خون خوار بد رستی که این امریست
که تعجب کنند از و هر عاقل کامل با مداد بار او عجبا آنکه کافی نبود با هم انیها امیر
المومنین علیه السلام اقامت فرمود سه روز در مکه معظم بعد از پیغمبر صلعم که رد ودایع
کرد و قضا دیون نمود و تجهیز عیالان آنحضرت صلعم کرد و قیام نمود بامر آنحضرت
و روان شد با حرم محترم پیغمبر صلعم بجانب مدینه با دل ثابت راسخ و رای صائب
و این از آن قبیل است که عاجز است از آن قوة طباع بشریت مگر عواد قوية از
قدرت الهیه و بهر خیرین که بیاید بعد از نی در اسلام و در میان مسلمانان تا بروز
قیامت پس آن ببرکت آن خدمت و فدا شدن بر فرزند آنحضرت صلی الله علیه وآله

وحاصل

وحاصل شد مر علی بن ابی طالب را علیه السلام این فضیلت که آن حفظ پیغمبر بود علیه السلام و آله
از دشمنان و مشارکت در فواید نبوت و رسالت او و در سعادت کسی که پیدا
یافت تا روز قیامت از امت او و این او عجب تر است از کودن نهادن اسمعیل
ذبیح ابراهیم را علیهم زیرا که اسمعیل علیه السلام انقیاد پدر مهربان کرد و محکی بود آنکه نظر بآیه
حضرت حق جل و علا بس عفو فرماید از کشتن او بخلاف آنکه جاری شد و این لطف فرمود
با آنکه تجویز کرد دیگری از آنان بیشتر از ذبح اسمعیل یا آن ذبیح بی الم و خفت بکلم
بجهت اکرام او بسبب آنکه این فعل باذن باری صلعم بود بدست پدر برای
فرزند بخرانی از اسباب که در آن تجویز سلامت راه دارد برای اشفاق
از جانب حق جل و علا و علی بن ابی طالب علیه السلام کودن نهاد دشمنان بعد از وفات
پدر شی ابو طالب و متفرق شدن دوستان پس آیا هیچ میبینی و میدانی که چقدر
بایست تقدم بود علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله در حرب از حربها و بسیار کی
وفا کردن او مر آنحضرت را صلعم و اسلام را و حفظ آن بجهت موهبت الهی
بود او را از عنایت و اکرام مثل روز بدر و احد و حنین و خیبر و
روز کشتن عمرو بن عبدود که مبارزت نمودیم در میان علی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
با هم مثل یعنی عمرو بن عبدود و غیر آن از شجاعات عالیات که قیام نمی تواند
نمود هیچکس بجای او ما تمد رسانیدن سوره برائت و آنچه وقت نقل است یاد کرده ایم و ذکر کرده
و من اعجب خصایصه ان القران اختلف الناس فی فصاحته علی بن ابی طالب علیه السلام
الی انها متفق علیها عند جاحدی فصاحة القران و غیرهم من سایر الناس و لو اردنا
ذکر ما رواه اهل البیت علیهم السلام و شیعتهم من النصوص علی علی علیه السلام و الائمة من العترة
النبویة لاحتاج ذلک الی مجلدات و ضاق عنه کثیر من الاوقات و ما ذکر طرفا
من روایات رجال الا یعتقد المذاهب فی هذا الموضع غیر ما تقدم ذکره
و از عجیب ترین خصایص و فضائل امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

فی فصاحة علی بن ابی طالب علیه السلام

بجای پدر او

باشد حضر

یعنی آنکه نمود پیغمبر صلعم

آنست که مردمان اصناف کرده اند در فصاحت قرآن و رسید فصاحت
علی بن ابی طالب ع بغایتی که همه اتفاق دارند بر آن حتی منکران فصاحت قرآن
و غیر آن از سایر مردمان و اگر خواهیم ما ذکر آنچه روایت کرده اند اهل
البیت علیهم السلام و شیعه ایشان از نصوصی دال بر خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام
و ائمه طاهره از عترت نبویه علیهم السلام محتاج میگردد آن بمجلدات و ستون شود
ایشان بسیاری از اوقات و زود باشد که ذکر کنم طرفی از روایت رجال
آنچه در مذهب و دین صحیح غیر ایشان که از پیش گذشته **فمن ذلک** ما رواه الحافظ
ابن المغازلی عن عبد الله بن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب علیه السلام **بیان معنی این آنست**
که روایت کرده آنرا شافعی بن مغازلی از عبد الله بن بریده که گفت بریده
گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر پیغمبری را وصی و وارثی بوده بدرستی که
وارث و وصی من علی بن ابی طالب است علیه السلام **و من کتاب** شواهد التنزیل
باسناده الی عبد الله بن عباس فی تاویل قوله و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا منکم خاصة الآیة قال لما نزلت هذه الآیة قال النبی صلی الله علیه و آله من ظلم علیا
مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی **و من کتاب** ابی عبد الله
محمد بن علی السراج فی تاویل هذه الآیة باسناده الی عبد الله بن مسعود انه قال قال لی
النبی صلی الله علیه و آله یا بن مسعود انه قد انزلت علی آیة و اتقوا فتنة الآیة و انا
مستودعکها فکن لما اقول واعیا و عنی له مودیا من ظلم علیا مجلسی هذا کمن جحد
نبوتی و نبوة من کان قبلی فقال له الراوی یا ابا عبد الرحمن اسمعت هذا من رسول
الله صلی الله علیه و آله قال نعم قلت فکیف ولیت للظالمین قال لا جرم جلبت عقوبة عملی
و ذلک انی لم استاذن امامی کما استاذن جندب و عمار و سلمان و انا استغفر

واقرب اليه

خبر فی وصایه امیر المؤمنین علیه السلام

اتقوا فتنة

آیات

سبب کی خاصة الظلم

۳۳

و اقرب الیه **و از کتاب** شواهد التنزیل رساند باسناد خود بعبد الله بن عباس
در تاویل قول الهی که و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اعلموا
ان الله شدید العقاب یعنی بپرهیزید فتنه را که نرسد آنرا بانها که ستم کردند
از شما و بس بلکه آن عام باشد و حق سبحانه و تعالی سخت است عقاب او گفت
که چون نازل شد این آیت حضرت پیغمبر ص فرمود که هر کس ستم کند علی را بجای من
که اینست بعد از وفات من پس گویا انکار کرده نبوت مرا و نبوت پیغمبرانی را که
پیش از من بوده اند **و از کتاب** ابی عبد الله محمد بن علی السراج در تاویل این آیه
رساند باسناد خود بعبد الله بن مسعود که او گفت که پیغمبر ص فرمود که ای
پسر مسعود بدرستی که فرود آمده بر من آیه و اتقوا فتنة الآیه و من ودیعت نهنده
ام آن آیت را در تو و نام برنده ام فاصبر از برای ظلم پس باش مرا نگه دارنده
گوش دارنده و از من از برای او ادا کننده که هر که ستم کند علی را بجای من
که اینست مانند کسیست که انکار کرده نبوت مرا و نبوت انانی را که پیش از من
بوده اند از پیغمبران علیهم السلام پس گفت مر او را راوی که یا ابا عبد الرحمن
ایا شنیدی این را از رسول ص گفت بلی گفتم پس چگونه قبول کردی ولایت ظالمان را
گفت لا جرم میکشم عقوبت عمل خود را و این بجهت آنست که فرمان نبردم امام خود را
چنانکه فرمان بردند جندب که ابوذر غفاریست و عمار و سلمان و من مغفرت میخواهم
از خدای تعالی و باز گشت مینمایم بسوی او **و فی ذلک** ما رواه احمد بن حنبل فی
فی حدیث طویل یرویه عن عمرو بن میمون یشتمل علی عشر مناقب لعلی بن ابی طالب علیه السلام
شهد له بها النبی صلی الله علیه و آله نقول بعضه فی تفسیر قوله و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد قال و شری علی نفسه لبس ثوب رسول الله
ثم نام مکانه قال و کان المشرکون یتوهمون انه رسول الله صلی الله علیه و آله قال فجعل

در تفسیر آیات

علي يرمى في الحجارة كما يرمى نبي الله صلى الله عليه وآله وهو يتضور قد لف راسه في الثوب لا يخرجه
حتى اصبح ثم كشف راسه فقالوا انما كان صاحبك كنا نرميه بالحجارة فلا يتضور
وقد استنكرنا ذلك وبعضى ديگر از اعيان امت كه روايت كرده آنرا احمد بن حنبل
در مسند خود در حديث طويلى كه روايت كرده آنرا از عمرو بن ميمون كه آن مشتمل است
بر ده منقبت از مناقب علي بن ابي طالب عليه السلام كه شهادت كرده از براى امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام بان مناقب بخصوص هيچكس ديگر نبود بعضى از آن در تفسير قول
الهى كه ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد يعنى
و از مردمانست انكه ميفروشد نفس خود را بجهت طلب رضاى خداى عز وجل
وخداى تعالى مهربانست بر بندگان گفت وفروخت علي عليه السلام نفس
خود را در حالتى كه پوشيد جامه رسول خدا را بعد از آن خسپيد بجاى آنحضرت ص
گفت ومشركان توهم كردند كه او رسول خداست ص بعد از گفت كه ايشان سنگها را
مى انداختند بجانب علي عليه السلام چنانكه مى انداختند بجانب نبى و او فرياد ميداشت
در حالتى كه پيچيده بود سر مبارك خود را در جامه وبيرون نمى آورد تا صبح پس
خود را گشود پس گفتند در آن وقت كه ما صاحب ترا بوديم كه سنگ ميزديم او را پس
او فرياد نميداشت بدرستى كه نشناختيم ما آنرا وذكر الثعلبي في تفسير هذه الآية
المذكورة باسنادهم قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما اراد الهجرة خلف علي بن ابي طالب عليه السلام
بمكة لقضاء ديونه ورد الودائع التي كانت عنده وامره ليلة خرج الى الغار
وقد احاط المشركون بالدار ان ينام على فراشه ثم قال الثعلبي بعد كلام ذكره
فقعد له علي عليه السلام فاوحى الله عز وجل الى جبرئيل عليه السلام وميكائيل عليه السلام انى قد آخيت
بينكما وجعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر فايكما يؤثر صاحبه بالحيوة فاختار
كلاهما الحيوة فاوحى الله تعالى اليهما الا كنتما مثل علي بن ابي طالب عليه السلام آخيت بينه

در سوره بقره

وبين محمد صلى الله عليه وآله فبات على فراشه يفديه بنفسه ويؤثره بالحيوة اهبطا الى الارض
فاحفظاه من عدوه فنزلا فكان جبرئيل عليه السلام عند راسه وميكائيل عليه السلام
عند رجليه فقال جبرئيل عليه السلام بخ بخ من مثلك يا ابن ابي طالب عليه السلام يباهي الله تعالى
بك الملائكة فانزل الله تعالى على رسوله صلى الله عليه وآله وهو متوجه الى المدينة في شان علي بن ابي
طالب عليه السلام ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله الآية وروى الشافعي
ابن المغازلي في كتاب المناقب وغيره حديث مبيت علي عليه السلام على فراش النبي صلى الله عليه وآله
مسندا ايضا وذكر كرده ثعلبى در تفسير همين آيه باسنادى كه رسانيده آنرا كه
رسول خدا صلى الله عليه وآله چون اراده هجرت فرمود گذاشت امير المؤمنين عليه السلام را در مكه
كه بگذارد ديون آنحضرت را ورد كند وديعهاى كه نزد آنحضرت بود وامانتها
وامر فرمود او را احاطه كرده بودند مشركان آن خانه را كه امير المؤمنين عليه السلام
خواب كند بر فراش آنحضرت ص بعد ثعلبى ميگويد بعد از ذكر كلامى
ذكر كرده پس امير المؤمنين عليه السلام آنرا بتقديم رسانيد آنگاه وحى آمد از جانب
خداى عز وجل بجبرئيل وميكائيل عليهما السلام كه من برادرى انداختم ميان شما
وگردانيدم عمر يكى را از شما دراز تر از ان ديگرى پس كدام يك از شما اختيار
ميكند صاحب خود را بزندگانى وحيات پس هر دو حيات خود را اختيار كردند
نه حيات آن ديگر را بر خود پس وحى فرمود خداى تعالى بايشان كه آيا نيستيد مثل
علي بن ابي طالب عليه السلام كه من عقد برادرى بستم ميان او وميان محمد صلى الله عليه وآله
پس بيتوته فرمود بر فراش آنحضرت ص وجان خود را فدا كرد براى او واختيار
نمود حيات آنحضرت را ص بر خود آنشب هر دو فرود بزمين ونگاه داريد
او را از دشمن پس فرود آمدند بامر الهى وجبرئيل بالا سر وميكائيل
نزد پايهاى وى جبرئيل گفت خرم خرم كه مانند تو كيست مثل تو اى پسر ابي طالب

در شبى كه بيرون رفت بسوى غار
وبه روايتى كه

علی یرجی فی الحجارة کما یرجی نبی الله ص وهو یتضور قد لف راسه فی الثوب لا یخرجه
حتی اصبح ثم کشف راسه فقالوا انما کان صاحبک کنا نرمیه بالحجارة فلا یتضور
وقد استنکرنا ذلک **و بعضی دیگر** از ان آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل
در مسند خود در حدیث طویلی که روایت کرده آنرا از عمرو بن میمون که آن مشتمل است
بر ده منقبت از مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام که شهادت کرده ابن عباس برای
علی بن ابی طالب علیه السلام بان مناقب مخصوص میگوید در بعضی از تفسیر قول
الهی که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد یعنی (در سوره بقره)
وازمردمانست آنکه میفروشد نفس خود را بجهت طلب رضای خدا عز و جل
وخدای تعالی مهربانست بر بندگان گفت و فروخت علی علیه السلام نفس
خود را در حالتی که پوشید جامه رسول خدا را ص پس خوابید بجای آنحضرت ص
گفت و مشرکان توهم کردند که او رسول خداست ص پس گفت که ایشان سنگ را
می انداختند بجانب علی همچنانکه می انداختند بجانب نبی و او فریاد میدهد
در حالتی که پیچیده بود سر مبارک خود را در جامه و بیرون نمی آورد تا صبح پس
خود را گشود پس گفتند در آن وقت که ما صاحب ترا بودیم که سنگ میزدیم او را پس
او فریاد نمیداشت بدرستی که نشناختیم ما آنرا **و ذکر الثعلبی** فی تفسیر هذه الآیة
المذکورة باسناده قال ان رسول الله ص لما اراد الهجرة خلف علی بن ابی طالب ع
بمکة لقضاء دیونه ورد الودایع التی کانت عنده وامره لیلة خرج الی الغار
وقد احاط المشرکون بالدار ان ینام علی فراشه ثم قال الثعلبی بعد کلام ذکره
ففعل ذلک علی ع فاوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ومیکائیل علیه السلام انی قد آخیت
بینکما وجعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة فاختار
کلاهما الحیوة فاوحی الله تعالی الیهما الا کنتما مثل علی بن ابی طالب ع واخیت بینه
وبین محمد

وبین محمد ص فبات علی علی فراشه یفدیه بنفسه ویؤثره بالحیوة اهبطا الی الارض
فاحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل علیه السلام عند راسه ومیکائیل علیه السلام
عند رجلیه فقال جبرئیل علیه السلام بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب ع یباهی الله تعالی
بک الملائکة فانزل الله تعالی علی رسوله ص وهو متوجه الی المدینة فی شان علی بن ابی
طالب ع ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیة **وروی الشافعی**
ابن المغازلی فی کتاب المناقب وغیره حدیث مبیت علی علیه السلام علی فراش النبی صلی الله علیه و آله
مسندا ایضا **و ذکر کرده ثعلبی** در تفسیر همین آیه باسنادی که رسانیده آنرا که
رسول خدا ص چون اراده هجرت فرمود گذاشت امیر المؤمنین علیه السلام را در مکه
که بگذارد دیون آنحضرت را و رد کند ودیعهای که نزد آنحضرت بود و شبی (در شبی که بیرون رفت بسوی غار)
امر فرمود او را که بخوابد و حال آنکه احاطه کرده بودند مشرکان آن خانه را که امیر المؤمنین علیه السلام
خواب کند بر فراش آنحضرت ص پس ثعلبی میگوید بعد از نقل کلامی
ذکر کرده پس امیر المؤمنین ع آنرا بتقدیم رسانید آنگاه وحی آمد از جانب
خدای عز و جل بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام که من برادری انداختم میان شما
و گردانیدم عمر یکی را از شما دراز تر از آن دیگری پس کدام یک از شما اختیار
میکند صاحب خود را بر زندگانی و حیات پس هر دو حیات خود را اختیار کردند
بر حیات آن دیگری را بر خود پس وحی فرمود خدای تعالی بایشان که آیا نیستید مثل
علی بن ابی طالب علیه السلام که من عقد برادری بستم میان او و میان محمد صلی الله علیه و آله
پس بیتوته فرمود بر فراش آنحضرت ص و جان خود را فدا کرد برای او و اختیار
کرد حیات آنحضرت را ص بر خود اکنون هر دو بروید بزمین و نگاه دارید
او را از شر دشمن پس فرود آمدند بامر الهی و جبرئیل نشست نزد سر و میکائیل
نزد پایهای وی جبرئیل گفت خوشا خوشا که مثل تو کیست ای پسر ابی طالب

که مباهات میفرمایید تو خدای تعالی فرشتگان بالا علی را پس فرستاد خدای تعالی
بر رسول خود در وقتی که متوجه مدینه بود در شان علی بن ابی طالب علیه السلام
این آیت وافی هدایت را که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
رؤف بالعباد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل
میکند بطلب خشنودی خدای تعالی و خدای عز و جل مهربانست به بندگان خود
که در طلب رضای او جان فدا میکنند دیگر طرفه الحیتی (؟) در دعاء عشق به فضل
امیر المؤمنین و باقی اهل البیت علیهم السلام در روایت کرده شافعی ابن مغازلی
در کتاب مناقب و غیر آن حدیث بیعت امیر المؤمنین بر ابی بکر علیهما صلی الله
علیهما باسناد خود دیگر ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده
من طرق جماعة منها عن انس بن مالک ان رسول الله ص بعث براءة
مع ابی بکر الی اهل مکة فلما بلغ الی ذی الحلیفة بعث الیه فرده ثم قال لا اتذهب
بها الا رجل من اهل بیتی فبعث علیا ع دیگر بعضی دیگر آنست که روایت کرده آن را
احمد بن حنبل در مسند خود از طرق جماعتی بعضی آنان در روایت از انس بن مالک
که رسول الله ص فرستاد سوره براءة با ابی بکر بجانب اهل مکه پس چون رسید بذی الحلیفه
پیغمبر ص فرستاد او را باز گردانید و فرمود که نرود با این سوره مگر مردی از اهل
بیت من پس فرستاد علی را ع ومن مسند احمد بن حنبل عن سماک عن حبشی یرفعه
قال لما انزلت عشر آیات من سورة براءة علی النبی صلی الله دعا النبی ص ابا بکر
فبعثه بها لیقرأها علی اهل مکة ثم دعا النبی ص علیا ع فقال ص ادرک ابا بکر
فحیث ما لحقته فخذ الکتاب منه فرجع ابو بکر الی النبی ص فقال یا رسول الله
نزل فی شیء قال لا ولکن جبرئیل ع جاءنی فقال لن یؤدی عنک الا انت
او رجل منک دیگر از مسند احمد بن حنبل است از سماک از حبشی که سائله

آنرا گفت که چون فرود آمد ده آیت از سوره برائت بر پیغمبر ص آنحضرت ص
خواند ابو بکر را و فرستاد با وی تا بخواند آنها را بر اهل مکه باز خواند علی را ع
و فرمود که دریاب ابا بکر را هر جا که بوی برسی بستان از وی کتاب را و ببر آن را به
اهل مکه و بخوان آن را بر ایشان گفت پس رسید او را بجحفه و گرفت کتاب را از او
پس باز گشت ابو بکر و آمد بخدمت پیغمبر ص و گفت یا رسول الله فرود آمده در
باره من چیزی فرمود که نه ولیکن جبرئیل آمد بمن و گفت که نرساند از تو این
پیغام مگر تو برسانی یا مردی از تو وروی الثعالبی فی صحیحه فی نصف الجزء الثانی
فی باب واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و
رسوله حدیث سورة براءة من صحیح ابی داود وصحیح الترمذی فی حدیث یرفعه الی عبد
الله بن عباس قال بعث رسول الله ص ابا بکر وامره ان ینادی فی الموسم ببراءة ثم اردفه
علیا ع فبینا ابو بکر فی بعض الطریق اذ سمع رغاء ناقة رسول الله ص القصواء فقام ابو بکر
فزعا فظن انه حدث امر فدفع الیه علی ع کتابا من رسول الله ص فیه ان علیا ع ینادی
بهؤلاء الکلمات فانه لا ینبغی ان یبلغ عنی الا رجل من اهل بیتی فانطلقا فقام
علی ع ایام التشریق ینادی ذمة الله ورسوله بریئة من کل مشرک فسیحوا فی
الارض اربعة اشهر ولا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت بعد الیوم
عریان ولا یدخل الجنة الا نفس مؤمنة وروایت کند بخاری در صحیح خود در
نصف جزو پنجم در باب واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر یعنی
اعلام است و آگاهانیدن از خدای تعالی و رسول او بسوی عرب در روز حج بزرگ یعنی عید
قربان که خدای تعالی بیزار است از مشرکان و معهود ایشان و پیغمبر او نیز بیزار است این
حدیث سوره براءة را بخاری آورده زیاده کرده در روایت مضمون را که اعلام کرد

ومن ذلك ما رواه في الجمع بين الصحاح الستة في الجزو الثالث من اجزا ثلاثة في تفسير سورة المجادلة
ورواه الفقيه ابن المغازلي الشافعي ورواه الثعلبي في تفسير قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم
الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة فمن ذلك عن مجاهد قال نهى عن مناجاة النبي
حتى يتصدقوا فلم يناجه الا علي بن ابي طالب عم كان قدم دينارا فتصدق به ثم نزلت الرخصة فقال
ان في كتاب الله لآية ما عمل بها احد قبلي ولا يعمل بها احد بعدي يا ايها الذين امنوا
اذا ناجيتم الرسول الاية وقال علي عم بي خفف الله عن هذه الامة امر هذه الاية
في احد قبلي ولا يعمل بها احد بعدي وقال قال ابن عمر ان لعلي عم ثلثا لو كانت لي واحدة
منهم كانت احب الي من حمر النعم تزويجه فاطمة عليها السلم واعطاه الراية
يوم خيبر وآية النجوى ومن ذلك ما رواه المشار اليه في الجمع بين الصحاح الستة
قال ابو عبد الله البخاري قوله تعالى اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم
صدقة نسختها آية فاذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم قال امير المؤمنين علي عليه السلم
ما عمل بهذه الاية غيري وبي خفف الله تعالى عن هذه الامة امر هذه الاية بمعني ديگر
آنست كه روايت كرده آنرا در جمع ميان صحاح سته در جزو سوم از اجزا ثلثه در تفسير سوره
مجادله و روايت كرده آنرا فقيه شافعي ابن مغازلي و روايت كرده آنرا ثعلبي در تفسير قول
الهي كه يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة ذلك
خير لكم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحيم يعني اي گروه مؤمنان چون خواهيد
راز گوييد با رسول خداي صلى الله عليه وآله پيش فرستيد يعني بدهيد پيش از راز گفتن
بمستحقان اين صدقه دادن قبل النجوى بهتر است مر شما را زيرا كه طاعت پيغمبر است و پاكيزه تر
براي آنكه گناهان محو كند يا درجه را بلند گرداند پس اگر نيابيد چيزي كه صدقه دهيد پس حق
تعالى آمرزنده است هر كسي را كه گناه كند يعني بي صدقه راز گويد و مهربانست بنده را تكليف
بيان نمايد بدرستيكه مجاهد گفته نهي كرده شدند از گفتن راز با پيغمبر صلعم تا تصدق دهند

علي در ايام منا در روز عيد قربان كه حج نكنيد بعد ازين سال هيچ مشرك و نه برهنه طواف خانه كعبه
روايت كرده آنرا در جمع ميان صحاح سته در جزو دوم در تفسير سوره برائة از
صحيح ابي داود و صحيح ترمذي در حديثي كه رساننده آنست عبد الله بن عباس گفت كه
فرستاد رسول خدا صلعم ابو بكر را و امر فرمود او را كه ندا كند در موسم بسوره برائة
بعد از ان در پي او فرستاد امير المؤمنين علي را عم پس در ان وقت كه ابو بكر در راه بود
او را ناقه رسول خدا را صلعم كه عضبا ميگفتند پس برخاست ابو بكر با خوف و بيم كه مبادا
كه حكم امري حادث شده آنگاه امير المؤمنين ادا كرد كتاب رسول خدا را با وي در روايتي
بود كه علي عم ندا كند باين كلمات كه خدا و رسول بيزارند از هر مشرك و مردي از اهل
بيت ... بعد از ان برخاست امير المؤمنين عم در ايام تشريق و ندا كرد
كه ذمه خداي تعالى و رسول او بيزارست از هر مشرك پس سير كنيد در زمين چهار ماه
... سلطانان از روز عيد تا دهم ربيع الآخر و حج نكند بعد ازين سال هيچ
مشرك و طواف نكند خانه كعبه را بعد ازين روز هيچ برهنه و بهشت نمي رود مگر كسي
مؤمن باشد ورواه الثعلبي في تفسيره في تفسير سورة براءة وشرح الثعلبي كيف نقض
المشركون العهد الذي عاهدهم النبي صلعم في الحديبية ثم قال الثعلبي
ما هنا القطر فبعث رسول الله صلعم ابا بكر تلك السنة على الموسم ليقيم للناس الحج وبعث
معه اربعين آية من صدر براءة ليقرأها على اهل الموسم فلما سار دعا رسول الله صلعم
عليا عم فقال اخرج بهذه القصة واقرا عليهم من صدر براءة واذن بذلك في
الناس اذا اجتمعوا فخرج علي عم على ناقة رسول الله صلعم العضباء حتى ادرك ابا بكر
بذي الحليفة فاخذها منه فرجع ابو بكر الى النبي صلعم فقال يا رسول الله صلعم بابي انت
وامي انزل في شاني شيء فقال لا ولكن لا يبلغ عني غيري الا انا او رجل مني ثم ذكر
الثعلبي صورة ندا علي عم للاعلام لما امره الله به ورسوله صلى الله عليه وآله

پس راز نگفت آنحضرت را هیچکس مگر علی بن ابی طالب علیه السلام که تقدیم داشت یک دینار طلا را
و آتوا صدقه فرمود آنگاه آیه رخصت نازل گشت فی صدقه نازل شد و امیر المومنین علیه السلام
فرمود که در کتاب الهی آیتی هست که هیچکس عمل بآن نکرده پیش از من و عمل بآن نخواهد کرد
بعد از من که آن این آیه شریفه است که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول الایه
و امیر المومنین علیه السلام فرمود که بسبب من تخفیف فرمود حق سبحانه و تعالی از این امت
امر این است که هیچ تو دانسته در شان هیچکس نه پیش از من و نه بعد از من و دیگر
مجاهد گفت که ابن عمر گفت با امیر المومنین علیه السلام که سه خصلت که مخصوص تو گردید که اگر
یکی از انها از برای من بود بیشتر دوستر بود از شتران سرخ موی تزویج فاطمه زهرا
علیها السلام و اعطا فرمودن پیغمبر ص رایت را بتو و آیه نجوی و بعضی از روایات   در روز خیبر
ایشان که انشاء رتبی بان رفته در صحیح میان صحاح سته که ابو عبد الله محمد بن اسمعیل
صاحب بخاری گفته که ان ایه آیت است که اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین
یدی نجویکم صدقه پس منسوخ شد حکم این آیت بقول الهی فاذ لم تفعلوا و تاب الله
الله علیکم یعنی پس چون که بفعل نیاوردید حکم آیه را او باز گشت نمود حق سبحانه
و تعالی بشما برحمت که کار بر شما آسان گردانید و ترجمه تمام آیه بعد از این مذکور
خواهد شد و امیر المومنین علیه السلام فرمود که عمل نکرد باین آیه غیر از من و بسبب من
تخفیف فرمود الله سبحانه و تعالی از این امت حکم این آیه را و در مفتاح کتاب عتیق
روایه ابی عمر الزاهد فی تفسیر کلام لعلی ع قال لما نزلت القدقدم النجوی دعا
النبی صلی الله علیه و آله علیا علیه السلام فقال ما تقولون فی القدر بین یدی النجوی
قال تقدم احدهم حبة من الحنطة فما فوق ذلک قال فقال له المصطفی   بوزن
انک لزهید ای فقیر قال فقال ابن عباس فجاء علی فی حاجة بعد ذلک الوقت
و الناس قد اجتمعوا افصح دینارا ثم تکلم و ما کان یملک غیره قال فقال علی انه

ثم خفف عنهم برفع الصدقة فقال ابو العباس فهذه القصة اسنادها علی عدل
الخلق و غیر ذلک ما رواه ابن مردویه فی کتاب مناقب علی علیه السلام فی تفسیر آیة
النجوی من اربع طرق هذه احدها یرفعه الی سالم بن ابی الجعد عن علی علیه السلام
قال لما نزلت آیة المناجات قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله ما تقول فی دینار
قلت لا یطیقونه قال فکم قلت شعیرة قال انک لزهید و نزلت أأشفقتم
الآیه قال علی ع بی خفف الله تعالی عن هذه الامة فلم ینزل فی احد قبلی و لا
بعدی   مفتاح هم باید که بی فتح   در کتاب عتیق روایت ابی عمر زاهد در تفسیر
کلام الهی از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که چون نازل شد آیه صدقه
با نجوی خواند حضرت رسول خدا امیر المومنین را علیهما السلام فرمود که صدقه
مقدم میدارید صدقه پیش از راز گفتن آنحضرت ع در جواب فرمود که تقدیم دارد
یکی از ایشان که داعیه راز گفتن دارد بقدر حبه از حنطه از طلا و آنچه زیاده باشد از آن
راوی گوید که پیغمبر ع فرمود امیر المومنین را ع بدرستی که تو قلیل دینارا
و نظر بحبت بر آن مینگاری پس گفت ابن عباس که امیر المومنین ع بار دیگر آمد بخدمت
پیغمبر ص بجهت حاجتی که داشت بعد از آن وقت و مردمان اجتماع نموده بودند تردد
آنحضرت و هیچکس اقدام بصدقه ننموده بود پس امیر المومنین ع یک دینار را از طلا صدقه
فرمود و با آنحضرت ص تکلم نمود و بغیر ایشان چیزی دیگر را مالک نبود گفت ابن
عباس که حالی فرموده تا بر مردم باین صدقه دادن بعد از ان حق سبحانه و تعالی تخفیف
فرمود از ایشان برفع این صدقه حکم این آیه را پس گفت ابو العباس پس تا دیر این قصه
شد برخلق و بما رسید و بعضی آنست که روایت کرده آنرا ابن مردویه در کتاب
خود از مناقب علی علیه السلام در تفسیر آیه نجوی از چهار طریق که یکی از آن آنست که
رسانیده آنرا بسالم بن ابی الجعد از امیر المومنین ع که آنحضرت فرمود که چون آیه

مناجات نازل شد فرمود مرا رسول خدا صلعم چه میگوئی می توانند صدقه نمود
دیناری را از طلا گفتم طاقت آن ندارند و فرمود آنحضرت صلعم پس طاقت چند
دارند گفتم بقدر جوی از طلا پیغمبر صلعم فرمود که تو زاهدی قلت دنیا حاصل
بعد از انکه امیر المومنین ع صدقه فرموده بود این آیه نازل شد که ءاشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا
الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله و الله خبیر بما تعملون
یعنی آیا بترسیدید و دشوار آمد شما را آنکه پیش بدهید پیش از راز گفتن
خود صدقه پس چون نکردید این کار را و باز گشت خدای تعالی بتوبه یعنی
درگذرانید از شما پس بپای دارید نماز فریضه را و بدهید زکوه واجبه را
و فرمان برید خدای تعالی را و رسول او را در همه حال که اینها تدارک و
تلافی آن میکنند خدای تعالی داناست بانچه شما میکنید امیر المومنین ع فرموده که
بسبب من تخفیف فرمود حضرت عزت ازین امت حکم این آیه را پس نازل نشد در
هیچکس پیش از من و نه بعد از من در ذلک ما رواه مسلم فی صحیحه من طرق متنوعة
فی الجزو الاول فی فضایل امیر المومنین علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما
یرفع المسلم الحدیث وهو طویل الی النبی صلی الله علیه و آله وهو یتضمن عدة فضایل
لامیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وهو یقول فی آخره
ولما نزلت هذه الآیة دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیا و فاطمة و حسنا
و حسینا علیهم السلام و قال اللهم ان هولاء اهل بیتی و رواه مسلم فی اواخر
الجزو المذکور و رواه ایضا الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند سعد بن ابی
وقاص فی الحدیث الثانی من افراد مسلم یعنی ذکر آنست که روایت کرده انرا
مسلم در صحیح خود بچند طرق بعض از ان در جزو اول است در فضایل امیر المومنین

در سوره آل عمران

در تفسیر قول الهی که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که خصومت کند با تو و
مجادله نماید درباب عیسی علیه السلام بعد از انکه بتو آمد از دانستن
عیسی علیه السلام که او بنده و رسول است پس بگوی ای نبی اگر بیایید
تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان
شما را و نزدیکان ما و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا
یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب که رسانید مسلم این حدیث را بحضرت
رسول ص و این حدیث طویلست و این متضمن چندین فضایل است
مر امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی ذریته و معلوم
در آخر این حدیث که چون نازل شد این آیه دعا طلب فرمود یعنی
علی و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام و فرمود که بار خدایا این جماعت
اهل بیت منند و روایت کرده انرا مسلم در اواخر جزو مذکور
و روایت کرده نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند سعد بن
ابی وقاص در حدیث ششم از افراد مسلم اقول و قد ذکر الزمخشری
فی کتاب الکشاف فی تفسیره فی تفسیر سورة آل عمران عند تفسیر آیة المباهلة
فقال ما هذا لفظه و روی انه لما دعاهم الی المباهلة قالوا حتی نرجع و ننظر فلما
تخالوا قالوا للعاقب وکان ذا رأیهم یا عبد المسیح ما تری فقال والله
لقد عرفتم یا معشر النصاری ان محمدا نبی مرسل و لقد جاءکم بالفصل من امر
صاحبکم والله ما باهل قوم نبیا قط فعاش کبیرهم و لا نبت صغیرهم و لئن

مباهله

فعلتم لتهلكن فان ابيتم الا الف دينكم والاقامة على ما انتم عليه فوادعوا
الرجل وانصرفوا الى بلادكم فاتوا رسول الله صلى الله عليه وآله وقد غدا محتضنا
الحسين آخذا بيد الحسن وفاطمة تمشي خلفه وعلي خلفها وهو يقول اذا انا
دعوت فامنوا فقال اسقف نجران يا معشر النصارى اني لارى وجوها
لو شاء الله ان يزيل جبلا من مكانه لازاله بها فلا تباهلوا فتهلكوا
ولا يبقى على وجه الارض نصراني الى يوم القيمة فقالوا يا ابا القسم رأينا
ان لا نباهلك وان نقرك على دينك ونثبت على ديننا قال فاذا
ابيتم المباهلة فاسلموا يكن لكم ما للمسلمين وعليكم ما عليهم فابوا قال فاني
اناجزكم فقالوا ما لنا بحرب العرب طاقة ولكن نصالحك على ان لا تغزونا
ولا تخيفنا ولا تردنا عن ديننا على ان نؤدي اليك كل عام الفي حلة الف
في صفر والف في رجب وثلثين درعا عادية من حديد فصالحهم على ذلك
وقال والذي نفسي بيده ان الهلاك قد تدلى على اهل نجران ولو لاعنوا
لمسخوا قردة وخنازير ولاضطرم عليهم الوادي نارا ولاستاصل الله تعالى
نجران واهله حتى الطير على رؤس الشجر ولما حال الحول على النصارى كلهم
حتى يهلكوا وعن عايشة ان رسول الله صلى الله عليه وآله خرج وعليه مرط مرحل من شعر
اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم فاطمة ثم علي
ثم قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
فان قلت ما كان دعاؤه الى المباهلة الا ليتبين الكاذب منه ومن خصمه
وذلك امر يختص به وبمن يكاذبه فما معنى ضم الابناء والنساء قلت
كان ذلك آكد في الدلالة على ثقته بحاله واستيقانه بصدقه حيث استجرأ على
تعريض اعزته وافلاذ كبده واحب الناس اليه لذلك ولم يقتصر على

في يعني

تعريض نفسه له وعلى ثقته ايضا بكذب خصمه حتى يهلك مع احبته
واعزته هلاك الاستيصال ان تمت المباهلة وخص الابناء
والنساء لانهم اعز الاهل والصقهم بالقلوب وربما فداهم
الرجل بنفسه وحارب دونهم حتى يقتل ومن ثم كانوا يسوقون
مع انفسهم الظعاين في الحروب ويسمون الذادة عنها حماة الحقايق
وقدمهم في الذكر على الانفس لينبه على لطف مكانهم وقرب منزلتهم
بانهم مقدمون على الانفس مفدون بها وفيه دليل لا شيء اقوى منه
على فضل اصحاب الكساء عليهم السلم وفيه برهان واضح على صحة نبوة
النبي صلى الله عليه وآله لانه لم يرو احد من موافق ولا مخالف انهم اجابوا الى ذلك
هذا آخر كلام الزمخشري فانظر بعين الانصاف تعرف منه اهل
صراط السوي [illegible] که بدرستی که ذکر کرده زمخشری
در تفسیر خود که کشاف است در سوره آل عمران نزد تفسیر آیه مباهله که مضمون
لفظ آن اینست که مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله طلبید وفد نجران را
بمباهله یعنی وفد نجران گفتند که ما رجوع کنیم با خود و در این امر تفکر
کار خود نمائیم پس چون خلوت کردند بایکدیگر گفتند مر عاقب را که صاحب
رای ایشان بود که ای عبد المسیح چه میبینی این امر را گفت بخدا که
دانستید ای گروه نصاری بدرستی که محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر مرسل
است و آمده است شما را بحکم قاطع در امر صاحب شما که عیسی است علیه السلم که
بنده خدای تعالی و رسول اوست و بخدا که مباهله نکرد هیچ
قومی پیغمبری را هرگز که زیسته باشد بزرگ ایشان و روییده باشد کوچک
ایشان پس اگر این کار بکنید بلاشک همه هلاک شوید پس اگر سرباز

زنهار قبول نکنید و نخواهید جز بر آنکه الفت دینی خود تان
را قائم بدارید پس هستید شما بر آن پس بازگذارید این مرد را و بازگردید
به بلاد خود بعد از آن آمدند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
برای مباهله پس از آنکه قبول قول عاقب نکرده بودند در صباح این
روز دیدند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آید امام حسین را در
بر گرفته و امام حسن را ع در دست و فاطمه زهرا صلوات الله علیها
در عقب آنحضرت روانست و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
در عقب وی پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که هرگاه که
من دعا کنم شما آمین بگویید پس اسقف نجران گفت ای معاشر نصاری
هر آینه من می بینم روی چند که اگر مباهله کنید اگر خدای تعالی خواهد که ازاله
کند کوه را از جای هر آینه ازاله میکند بسبب این وجوه پس مباهله مکنید
تا هلاک نگردید و باقی نماند هیچ نصرانی بر روی زمین تا روز قیامت
آنگاه گفتند یا ابا القاسم رای ما بآن قرار یافته که مباهله نکنیم با تو و آنکه
مقرر داریم ترا بر دینت و ثابت باشیم ما بر دین خود آنحضرت صلی الله علیه وآله
فرمود که چون قبول مباهله نکردید اسلام قبول کنید تا باشد مر شما را
آنچه باشد مسلمانانرا و بر شما باشد آنچه بر ایشانست اما ایشان سر باز زدند
آنحضرت فرمود پس من با شما مقاتله میکنم گفتند ما را طاقت حرب عرب نیست
لیکن با تو مصالحه میکنیم بر آنکه با ما غزا نکنی و نترسانی ما را و ما را
از دین خود باز نداری بر آن شرط که ادا کنیم بسوی تو هر سالی دو هزار حله
یکهزار از آن در ماه صفر باشد و یکهزار دیگر در ماه رجب و سی زره عادی
از آهن پاک پس مصالحه فرمود آنحضرت با ایشان برین و فرمود بآن خدائی که جان

محمد در

محمد در ید قدرت اوست که هلاک در آویخته بود بر اهل نجران و اگر
مباهله میکردند هر آینه مسخ میشدند به بوزینگان و خوکان و هر آینه فرو
میگرفت و می ریخت در آن وادی آتش بر ایشان و هر آینه مستاصل میکرد
خدای تعالی اهل نجران را و قبیله ایشان را حتی مرغان ایشانرا بر سر درختان ایشان
و هر آینه نگذشتی بر دو سال بر نصاری که همه هلاک می شدند و از عایشه روایت
است که رسول صلی الله علیه وآله بیرون فرمود و بر وی جامه بود از موی سیاه پس
امام حسن علیه السلام آمد بخدمت وی بعد از آن امام حسین علیه السلام بعد از آن حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام بعد از آن علی مرتضی علیه السلام و همه را در کسا داخل کرد آنگاه
و فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا — در سوره احزاب است
پس اگر گویی که نبود دعای آنحضرت بمباهله مگر بجهت آنکه ظاهر گردد دروغ
گوی از وی و خصم وی و این امر مختص است باو و بکسی که دروغ گوی بوده نسبت
او را پس چه معنی دارد ضم کردن پسران و زنان میگوییم که این در دلالت کردن
آکد است بر اعتماد کردن بحال او و یقین نمودن بصدق او جای که جرات
بر پیش داشتن عزیزان خود در پاره های جگرش و احب مردمان بسوی وی
همچنین و اقتصار نکرد بر پیش داشتن نفس خود و بر اعتماد کردن بر تکذیب
خصم خود تا هلاک کند او را با دوستان و عزیزان او هلاک استیصال اگر مباهله تمام — ایشان نجر
می شد و تخصیص پسران و زنان کرد زیرا که ایشان عزیزترین اهل اند و چسبانتر بقلوب — ایشان نجر
و بسا که مرد خود را فدا میکند و محاربه می نماید تا کشته شود و از این جهت است که — نزد ایشان نجر
اهل و اولاد را در جنگ همراه ایشان میکنند تا مانع شوند ایشانرا از گریختن و انی
مانعانرا حماة الحقایق می نامند زیرا که سزاوار آنست که حفظ ایشان کنند و مقدم دا(رند)
پسران و زنان را در ذکر بر انفس تا تنبیه باشد بر لطف مکان و قرب منزلت ایشان

و تا انصار باشند با آنکه ایشان متقدم اند بر انفس تا غایتی که خود را فدا میکنند
برای ایشان و درین دلیلی است که هیچ نص اقوی نیست از آن بر فضل اصحاب
کسا علیهم السلم که ایشان آل عبا اند و در آن برهان واضح است بر صحت نبوت
پیغمبر صلعم چه هیچکس روایت نکرده از موافق و مخالف که ایشان اجابت نموده
اند بایشان مباهله این آخر کلام زمخشری است پس نظر کن ببینی انصاف
تا بشناسی اذان باه را ایت را **قال عبد الحمید** و قد ذکر الثعالبی فی تفسیره
شفاء الصدور بما هذا لفظه قوله عز و جل فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الایة قال ابو بکر
جاءت الاخبار بان رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ بید الحسن علیه السلم و حمل الحسین علیه السلم
علی صدره و یقال بیده الاخری و علی علیه السلم معه و فاطمة علیها السلم من وراءهم فحصلت
هذه الفضیلة للحسن و الحسین علیهما السلم من بین جمیع ابناء اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
و ابناء امته و حصلت هذه الفضیلة لفاطمة بنت رسول الله صلی الله علیهما من بین بنات النبی
و بنات اهل بیته علیهم السلم و بنات امته و حصلت هذه الفضیلة لامیر المؤمنین علی علیه السلم
من بین اقارب رسول الله صلعم و من بین اهل بیته و امته بان جعله رسول الله کنفسه بقوله و انفسنا
و انفسکم • جریر عن الاعمش قال کانت المباهلة لیلة احدی و عشرین من ذی الحجة و کان تزویج
فاطمة علیها السلم لعلی بن ابی طالب علیه السلم یوم خمسة و عشرین من ذی الحجة و کان یوم غدیر خم یوم ثمانیة
عشر من ذی الحجة هذا آخر کلام الثعالبی و قد ذکر الخطیب فی تاریخ بغداد فی فضل ابی بکر
محمد بن الحسن بن زیاد الثعالبی و کثرة رجاله و ان الدارقطنی و غیره رووا عنه قال عند
موته لمثل هذا فلیعمل العاملون ثم مات فی الحال **گوید عبد الحمید** که بدرستی که ذکر
کرده ثعالبی در تفسیر خود که نام تفسیرش شفاء الصدور است که مضمون منطوق نیست که
قول الهی است بگو ای محمد بیایید تا بخوانیم پسران خود را و پسران شما را تا آخر گفت ابو بکر
که آمده است اخبار با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفت دست امام حسن را علیه السلم

وذکر انه

و بر دوش

و بر دوش امام حسین را علیه السلم بر سینه خود و گویند که بدست دیگر او را گرفته بود
و امیر المؤمنین علیه السلم با آنحضرت بود و فاطمه زهره علیها السلم در عقب ایشان و بحصول
رسیده این فضیلت برای امام حسن و امام حسین علیهما السلم از میان جمیع پسران
اهل بیت پیغمبر صلعم و پسران امت آنحضرت و بحصول رسیده این فضیلت برای فاطمه
دختر نیکو اختر رسول خدا صلی الله علیهما از میان دختران پیغمبر و دختران اهل
بیت و دختران امت او و بحصول رسید این فضیلت برای امیر المؤمنین علیه السلم
از میان اقارب رسول خدا و از میان اهل بیت و امت او که گردانید او را
بمنزلهٔ نفس خود بقول آلهی که و انفسنا و انفسکم • جریر از اعمش روایت کند که او
گفت مباهله در شب بیست یکم ذی الحجه بود و تزویج فاطمه زهرا با امیر المؤمنین علی المرتضی
علیهم صلوات الله العلی الاعلی در شب بیست و پنجم ذی حجه و روز غدیر خم روز هجدهم
ذی حجه است آخر کلام ثعالبی و ذکر کرده خطیب در تاریخ بغداد در فضل ابی بکر
محمد بن حسن بن زیاد ثعالبی و کثرت رجال او و آنکه دارقطنی و غیر او روایت از او
کرده اند و ذکر کرده که او در محل وفات گفت بمثل هذا فلیعمل العاملون یعنی کسی
باید که عمل کند عمل کنندگان برای رضای ذو الجلال نه بجهت جاه و مال **و ما ذکر**
ما رواه مسلم فی صحیحه من طرق عمنها فی الجزو الرابع فی باب فضائل امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلم فی ثالث کراس من اوله من الباب الذی نقل الحدیث منه فی تفسیر قوله
لمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
نساءنا و نساءکم الآیة فرفع مسلم الحدیث الی النبی صلی الله علیه و آله و هو طویل
یتضمن عدة فضایل لعلی بن ابی طالب علیه السلم صاحبه یقول فیه آخره و لما نزلت هذه
الآیة دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیا و فاطمة و حسنا و حسینا و قال اللهم

الکتاب

هؤلاء اهل بيتي ورواه ايضا مسلم في اواخر الجزء المذكور على حد كراسين من
النسخة المنقول منها ورواه ايضا الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند سعد بن مالك
وقاص في الحديث الثالث من افراد مسلم **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده الثالث
آنرا مسلم در صحیح خود از چند طرق بعضی از آن ذکر کرده در جزو چهارم در باب فضایل
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم در سیم فرواز اول آن در کتابی که نقل حدیث کرده
از او در تفسیر قول الهی که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم الآیة و ترجمه این حدیث ذکر یافته و در سانید مسلم این حدیث را بر رسول خدای
عز و جل و این حدیث طویل است که متضمن بسی از فضایل امیر المؤمنین است و مقصود
که میگوید در آغاز آن که چون نازل شد این آیه رفیعه طلب فرمود حضرت رسول
امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین را علیهم السلم و فرمود که بار
خدایا اینها اند اهل بیت من و روایت کرده این را مسلم در اواخر جزو دوم که در جلد دو
جزو از نسخه که نقل از آن کرده و روایت کرده این را نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند سعد بن ابی وقاص در حدیث ششم از افراد مسلم ورواه الثعلبي
في تفسيره في هذه الآية عن مقاتل والكلبي قال لما قرأ رسول الله صلى الله عليه وآله
هذه الآية على وفد نجران ودعاهم الى المباهلة قالوا حتى نرجع وننظر
في امرنا ثم نأتيك غدا فخلا بعضهم الى بعض فقالوا للعاقب وكان ديانهم يا عبد
المسيح ما ترى فقال والله لقد عرفتم يا معشر النصارى ان محمدا نبي مرسل و
لقد جاءكم بالفصل من امر صاحبكم والله ما لاعن قوم نبيا قط فعاش كبيرهم ولا نبت
صغيرهم ولئن فعلتم ذلك لتهلكن وان ابيتم الا الف دينكم والاقامة على
ما انتم عليه من القول في صاحبكم فوادعوا الرجل وانصرفوا الى بلادكم فاتوا

رسول

رسول الله صلى الله عليه وآله وقد غدا رسول الله محتضنا الحسين آخذا بيد الحسن فرجدوه
وفاطمة تمشي خلفه وعلي يمشي خلفها وهو يقول لهم اذا انا دعوت فامّنوا
فقال اسقف نجران والله يا معشر النصارى اني لارى وجوها لو سالوا الله تبتهلوا
ان يزيل جبلا من مكانه لازاله فلا تباهلوا فتهلكوا ولا يبقى على وجه الارض
نصراني الى يوم القيامة قالوا يا ابا القاسم قد راينا ان لا نلاعنك وان نتركك على
دينك ونثبت على ديننا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله فان ابيتم المباهلة فاسلموا
يكن لكم ما للمسلمين وعليكم ما عليهم فابوا فقال فاني انابذكم الحرب فقالوا
ما لنا بحرب العرب طاقة ولكنا نصالحك على ان لا تغزونا ولا تخيفنا ولا
تردنا عن ديننا على ان نؤدي اليك في كل عام الفي حلة الف في صفر والف في
رجب فصالحهم النبي صلى الله عليه وآله على ذلك ورواه ايضا ابو بكر بن مردويه بالجمل من باجمل بالجمل
هذه الالفاظ وهذه المعاني عن ابن عباس والحسن والشعبي والسدي وفي
رواية الثعلبي زيادة في آخر حديثه وهي قال والذي نفسي بيده ان العذاب
قد تدلى على اهل نجران ولولا عنوا لمسخوا قردة وخنازير ولاضطرم
عليهم الوادي نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتى الطير على الشجر و لهلكوا
لما حال الحول على النصارى كلهم حتى يهلكوا فانزل الله تعالى ان هذا لهو
القصص الحق وما من اله الا الله وهو العزيز الحكيم فان تولوا فان الله وان الله صح
عليم بالمفسدين ورواه الشافعي ابن المغازلي في كتاب المناقب عن الشعبي
عن جابر بن عبد الله قال قدم وفد نجران على النبي صلى الله عليه وآله
العاقب والطيب فدعاهما الى الاسلام فقالا اسلمنا يا محمد قبلك قال صلى الله عليه وآله
كذبتما ان شئتما اخبرتكما ما يمنعكما من الاسلام قالا هات قال صلى الله عليه وآله حب الصليب باتياه غدا
وشرب الخمر واكل الخنزير فدعاهما الى الملاعنة فواعداه ان يغادياه الخمر

بانفسنا نفس رسول الله وابنائنا علی وفاطمة والحسن والحسین علیهم السلم
ثم ارسل الیهما فابیا ان یجیبا فاقرّا الخراج فقال النبی صلی الله علیه وآله والذی
بعثنی بالحق نبیا لو فعلا لامطر الله علیهما الوادی نارا قال جابر فیهم نزلت
هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم الآیة قال الشعبی ابناءنا الحسن والحسین الشعبی
ونساءنا فاطمة وانفسنا علی بن ابی طالب علیهم السلم روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود
درین آیه وانی روایت از مقاتل وکلبی گفت که چون حضرت رسول صلی الله
علیه وآله خواند این آیت را بر وفد نجران وخواند ایشان را بمباهله گفتند که
ما رجوع کنیم در کار خود و نظر تمام بجای آریم درین امروز و فردا بخدمت تو بیاییم پس خلوت کردند
با یکدیگر و گفتند مر عاقب را و او دیان ایشان بود که ای عبد المسیح چون
می بینی این امر را گفت که ای معشر نصاری نجران که شما دانسته اید که محمد ص پیغمبر
مرسل است و آمده است بشما بحکم قاطع در امر صاحب شما که عیسی علیه السلم است
که او بنده خدای تعالی و پیغمبر اوست بخدا که هیچ قومی هرگز مباهله نکردند با پیغمبری
که زیسته باشد بزرگ ایشان و روییده باشد کوچکان ایشان و هر آینه اگر شما
این کار را بکنید البته هلاک شوید اگر قبول نکنید و نخواهید چیزی را مگر الفت
دین خود را و اقامت آنچه هستید بر آن از گفتن در باب صاحب شما پس دست
بدارید ازین مرد و باز گردید ببلاد خود پس آمدند [illegible] پیغمبر ص و مباهله
قرار داده بودند این امر را صباح حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد
امام حسین ع را در بر گرفته و دست امام حسن را علیه السلم در دست و فاطمه
زهرا علیها السلم در عقبش روان و امیر المؤمنین علی علیه السلم در عقب ایشان می آمد
و آنحضرت فرمود بایشان که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف
نجران گفت که ای معشر نصاری نجران که من می بینم رویهای چند که اگر از خدای

عز و جل

عز و جل درخواهند که کوه را از جای خود زایل کنند هر آینه زایل کرداند آنرا
پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و باقی نخواهد ماند بر روی زمین یک
نصرانی تا روز قیامت گفتند که یا ابا القاسم بدرستی که ما می بینیم که
مباهله نکنیم با تو باینکه باز گذاریم ترا بدین خود و ما ثابت باشیم بر دین
خود پس آنحضرت ص فرمود پس اگر سر باز میزنید از مباهله باید که
مسلمان شوید تا باشد شما را آنچه برای مسلمانان است و بر شما باشد
آنچه بر ایشان است قبول نکردند پیغمبر ص فرمود پس مهیا شوید از برای
جنگ گفتند که ما طاقت جنگ عرب نداریم ولیکن مصالحه میکنیم با تو
بر آنکه با ما غزا نکنی و نترسانی ما را و ما را از دین ما نگردانی بشرط آنکه
ادا کنیم بتو در هر سالی دو هزار حله یکهزار در ماه صفر و یکهزار در ماه
رجب پس پیغمبر ص صلح کرد با ایشان بر این قرار و روایت کرده است
این را ابوبکر بن مردویه با مجمل ازین الفاظ و این معانی
از ابن عباس وحسن وشعبی وسدی و در روایت ثعلبی زیاده
برین است در آخر حدیث او و آن اینست که پیغمبر ص فرموده که بحق
آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست بدرستی که عذاب در آویخته
بود بر اهل نجران واگر ایشان مباهله میکردند با من هر آینه مسخ میشدند
بصورت بوزینگان وخوکان و آتش شعله میکشید بر ایشان در آن وادی
و هر آینه مستاصل میساخت خدای تعالی نجران را و اهلش را تا مرغان بر درخت
و سال نگذشت بر نصاری تا هلاک میشدند پس حق سبحانه و تعالی این آیه
فرستاد که ان هذا لهو القصص الحق وما من اله الا الله وان الله لهو
العزیز الحکیم فان تولوا فان الله علیم بالمفسدین یعنی بدرستی که این قصه

در سوره آل عمران است

[illegible]

که منکر وی شد هر آینه آنست خبر راست و درست و نیست هیچ معبودی برای
پرستش مگر حق سبحانه و تعالی که استحقاق معبودیت او را ثابت است و
بتحقیق خدای تعالی اوست غالب و قوی و محکم کار پس اگر برگردند
ترسایان و روی از مباهله برتابند پس بدرستی که خدای تعالی داناست
بحال تباه کاران و روایت کرده ابن المغازلی در کتاب مناقب
از شعبی و او از جابر بن عبد الله گفت که آمدند وفد نجران بخدمت پیغمبر ص
از جمله عاقب و طیب پس پیغمبر ص ایشان را دعوت کرد باسلام ایشان گفتند
که یا محمد ص ما مسلمان بودیم پیش از آنکه تو مبعوث شوی پیغمبر ص فرمود که دروغ
میگوئید اگر خواهید خبر کنم شما را که چه مانع آمد شما را از اسلام گفتند بیاور
بگو پیغمبر ص فرمود که دوستی صلیب و آشامیدن خمر و خوردن گوشت خوک پس
پیغمبر ص خواند ایشان را بمباهله پس وعده کردند که بیایند برای آن
در صباح پس چون صباح شد پیغمبر ص آمد دست امیر المؤمنین علی علیه السلام
را گرفته و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس فرستاد بسوی ایشان ابا نمودند
که اجابت کنند و آخر الامر قرار یافت بخراج پس پیغمبر ص فرمود که بحق
آنخدای که فرستاد مرا به پیغمبری بخلق که اگر ایشان مباهله میکردند هر آینه
خدای تعالی می بارانید بر ایشان در آن وادی آتش را جابر گفت که این
آیه در شان ایشان نازل شد که ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و
نساءکم و انفسنا و انفسکم الایة گوید شعبی که ابناءنا امام حسن و امام
حسین است و مراد بنساءنا فاطمه زهرا است و مراد از انفسنا علی بن ابی طالب
است صلوات الله علیهم و من ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون

ابی ورزیدند برای مباهله ایشان

مراد ازهم

تنبیه

قال

وجهه

قال قال السدی و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبد الله انما عنی بهذه الایة
علی بن ابی طالب علیه السلام لانه تصدق بخاتمه على سائل و هو راکع فی المسجد و اعطاه خاتمه
و کذلک قال الزمخشری فی کتابه الکشاف فی التفسیر و رواه الثعلبی من عدة طرق
منها ما رفعه الی عبایة بن الربعی قال بینا عبد الله بن عباس جالس علی شفیر
زمزم یقول قال النبی صلى الله علیه و آله اذ اقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس
لا یقول قال رسول الله الا و قال الرجل قال رسول الله ص فقال ابن عباس سالتک
بالله من انت فکشف العمامة عن وجهه و قال یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی
و من لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری ابو ذر غفاری سمعت رسول الله ص
بهاتین و الا فصمتا و رایته بهاتین و الا فعمیتا و هو یقول علی قائد البررة و
قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما انی صلیت مع رسول الله ص
یوما من الایام صلوة الظهر فسال سائل فی المسجد فلم یعطه احد شیئا فرفع
السائل یده الی السماء و قال اللهم اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله ص
فلم یعطنی احد شیئا و کان علی علیه السلام راکعا فاوما الیه بخنصره الیمنی و کان
یتختم فیها فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم من خنصره و ذلک بعین رسول الله ص
فلما فرغ من صلوته رفع راسه الی السماء و قال ص اللهم ان موسى علیه السلام سالک
فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و
اشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما
سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون اللهم
و انا محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری و
اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابو ذر فما استتم رسول الله ص

عبدک

رسول الله ص

الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلم من عند الله فقال يا محمد اقرا قال صـ
وما اقرا قال اقرا انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم راكعون ومن كتاب الجمع بين الصحاح الستة من الجزو
الثالث من اجزو ثلثة في تفسير سورة المائدة قوله تعـ انما وليكم الله ورسوله الاية
من صحيح النسائي عن ابن سلام قال اتيت رسول الله صـ فقلت ان قومنا حادونا
لما صدقنا الله ورسوله واقسموا الا يكلمونا فانزل الله عز وجل انما وليكم الله
ثم اذن بلال لصلوة الظهر فقام الناس يصلون فمن بين ساجد
وراكع واذا سائل سائل فاعطى علي عليه السلم خاتمه السائل وهو راكع
فاخبر رسول الله صـ فقرا علينا رسول الله انما وليكم الله ورسوله الى
قوله تعالى الغالبون ورواه الشافعي بن المغازلي من خمس طرق منها
عن عبد الله عباس قال مر سائل بالنبي صـ وفي يده خاتم قال صـ
من اعطاك هذا الخاتم قال ذاك الراكع وكان علي عـ يصلي فقال صـ
الحمد لله الذي جعلها في وفي اهل بيتي ومن روايات الشافعي
المغازلي في المنقبة يرفعه الى علي بن عابس قال دخلت انا وابو مريم
على عبد الله بن عطا قال ابو مريم حدث علينا بالحديث الذي
حدثني به عن ابي جعفر قال كنت عند ابي جعفر اني جالسا اذ مر ابن
عبد الله بن سلام قلت جعلت فداك هذا ابن الذي عنده
علم الكتاب قال لا ولكنه صاحبكم علي بن ابي طالب عليه السلم الذي
نزل فيه ايات من كتاب الله تعالى ومن عنده علم الكتاب
افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه انما وليكم الله
ورسوله الاية وذكر السدي في تفسيره ان هذه الآية نزلت

في علي

في علي عليه السلم **بنصی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر قول الٰهی که
انما وليكم الله ورسوله الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة و
هم راكعون يعني جز اين نيست که متولی مصالح شما و اولی بتدبير امور شما خدای
تعالی است و پیغمبر او که محمد است صلی الله علیه و آله و آنکسانی که ایمان آورده اند
آنانکه بپای داشته اند نماز را و میدهند زکوة را در حالی رکوع خود در نماز از غایت
رغبت که بدان حسنات دارند و حاصل معنی که در اداء نماز می نمایند که آن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است علیه السلم گفت که سدی گوید و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبد الله
که مراد باین آیه علی بن ابی طالب است علیه السلم زیرا که گذر کرد بروی سائلی و او در
رکوع بود در مسجد نبی صـ پس داد خاتم خود را بوی و بجهة زمخشری آورده در
کتاب کشاف و روایت کرده این را ثعلبی از چند طریق یکی آنکه رسانیده تا
بعبایة بن ربعی گفت که وقتی از اوقات عبد الله بن عباس نشسته بود بر
کنار چاه زمزم میگفت که قال رسول الله که مردی آمد عمامه بر سر بسته و هرگاه که ابن
عباس میگفت قال رسول الله آن مرد هم این کلمه میگفت ابن عباس گفت بخدا
عز و جل که بگو که تو کیستی عمامه از روی کشود و گفت ای مردمان هر که مرا داند
داند و هر که نداند بداند که منم جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری شنیدم
باین دو گوش خود از رسول و الا کور باد و دیدم باین دو چشم خود و الا کور باد
که می فرمود که علی علیه السلم کشنده نیکوکاران است و کشنده کافران منصور است
که نصرت داد او را مخذول است کسی که او را فرو گذاشت و فرمود بدانکه من نماز
گذاردم با پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی از روزها و آن نماز پیشین بود
که سائلی در مسجد سوال کرد و نداد کسی بوی چیزی پس سائل دست خود را
باسمان برداشت و گفت بار خدایا گواه باشی که من سوال کردم در مسجد

رسول ص وکسی بمن چیزی نداد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رکوع بود اشارت
نمود بانگشت کوچک دست راست خود که انگشتری در آن بود پس سایل آمد
و انگشتری را از دست مبارک وی بیرون آورد و این در نظر و حضور رسول الله بود
پس چون آنحضرت ص از نماز فارغ شد سر مبارک خود را سوی آسمان کرد
گفت که بار خدایا برادرم موسی علیه السلام گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی
اشدد به ازری واشرکه فی امری یعنی فراخ کردان سینه مرا و آسان
کن بر من کار مرا و بکشای گره را از زبان من تا دریابند قول مرا و برادر
مرا هرون وزیر من کردان تا پشت من بوی محکم شود و او را در نبوت من شریک
من ساز پس تو وحی فرستادی و قرآن را بر وی ناطق کردانیدی که سنشد عضدک
باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا یعنی زود باشد که
سخت کنیم بازوی ترا ببرادر تو و بدهیم مر شما را غلبه و تسلطی بر دشمنان
پس نرسند ایشان بشما بتسلط و استیلا بعدیت هر دو بدلیل قدرت ما
بار خدایا اینک منم محمد بنده و نبی و صفی تو سینه مرا کشاده ده و این
امر را بر من آسان کردان و بده مرا وزیری از اهل من علی را
تا پشت من بوی محکم شود ابو ذر گوید که هنوز پیغمبر ص این کلام را تمام
نکرده بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد بر آنحضرت ص از جانب حق
جل علا و گفت یا محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت بخوان که انما
ولیکم الله ورسوله والذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
و در کتاب جمع بین الصحاح الستة آورده در جزو سیوم از آخر
تفسیر سوره مایده این آیت را فی هدایت را یعنی انما ولیکم الله تا آخر

در سوره طه

در سوره قصص

آمنوا الذین

ازصحیح

از صحیح نسای از ابن سلام گفت آمدم بخدمت پیغمبر ص و گفتم که برستی که
قوم ما دشمنی می ورزند با ما بجهت آنکه ما تصدیق خدای تعالی و رسول او
میکنیم وسوگند خورده اند که با ما سخن نگویند پس همی بسی نه دعا
این آیت شریفه را فرستاد که انما ولیکم الله ورسوله تا آخر اذان
بلال بانگ نماز پیشین گفت پس مردمان برخواستند برای نماز
پس در میان رکوع و سجود بودند که سایلی سوال کرد پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام
خاتم خود را بوی داد در حالت رکوع پس خبر دار شد رسول ص پس خواند بر ما که
انما ولیکم الله ورسوله تا هم الغالبون و روایت کرده آنرا ثعلبی این معنی از
طرق بعضی از ین آنست که عبد الله عباس روایت کرده که گذشت سایلی به پیغمبر ص
و در دست سایل حلقه بود پیغمبر ص فرمود که این خاتم را بتو که داد گفت این راکع
و امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز بود پیغمبر ص فرمود که ستایش مر خدایرا که کردانید
این آیت را در شان من و در شان اهل بیت من و دیگر از روایات ثعلبی
است در معنی که رسانیده آنرا بعلی بن عابس گفت رفتیم من و ابو مریم بنزد عبد الله
بن عطا ابو مریم گفت که حدیث کن علی را آن حدیثی که حدیث کرده بودی مرا
با آن از ابی جعفر گفت من نشسته بودم در خدمت ابی جعفر علیه السلام که گذشت پسر عبد الله
ابن سلام من گفتم که فدای تو گردم پس برستی که این پسر آنکس است که نزد اوست
علم کتاب آنحضرت ع فرمود که نه ولیکن او صاحب آن تست که علی بن ابی طالب است علیه السلام
که فرود آمد در شان او آیات الهی از آنجمله ومن عنده علم الکتاب دیگر افمن کان
علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه یعنی آیا هر که بود بر بینه از پروردگار
خود که او را دلالت کند بطریق ثواب و از پی در آید برهان او را گواهی
از خدای تعالی که عبارت از آن گواهی هست که امیرالمؤمنین علیه السلام است برابر با کسی

در سوره رعد

در سوره هود

که زینت طلبی و عمل او بر وجه صواب کند و دیگر آیت انما ولیکم الله
ورسوله تا آخر آن و ثعلبی در تفسیر خود که این آیه نازل شده در شأن علی علیه السلام
ومن ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بین الصحاح الستة فی الجزء الثانی من صحیح النسائی
فی تفسیر قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم
الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله عن محمد بن کعب القرظی قال
افتخر طلحة بن شیبة ورجل ذکر اسمه وعلی بن ابی طالب علیه السلام فقال طلحة بن شیبة معی
مفتاح البیت ولو اشاء بت فیه وقال ذلک الرجل انا صاحب السقایة والقائم علیها
ولو اشاء بت فی المسجد وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام ما ادری ما تقولان لقد صلیت الی القبلة
قبل الناس وانا صاحب الجهاد فانزل الله تعالی اجعلتم سقایة الحاج الآیة ورواه الثعلبی
کذلک فی تفسیره هذه الآیة عن الحسن والشعبی ومحمد بن کعب القرظی ورواه الشافعی
ابن المغازلی عن اسمعیل بن عامر وعن عبد الله بن عبیدة الربذی ان علیا علیه السلام
هو المشهود له بالفضل وهو المقصود له بالایمان بالله والیوم الآخر والجهاد فی سبیل
الله و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا در کتاب جمع میان صحاح سته در جزو دوم
از صحیح نسائی در تفسیر قول آلهی که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن
آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی
القوم الظالمین یعنی آیا گردانیدید اهل سقایه حاج را و ارباب عمارت مسجد الحرام را
بمانند کسی که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه
خدای تعالی برابر نیستند این دو قوم نزدیک خدای تعالی و خدای تعالی راه نمی نماید
بمقصود گروه ستمکاران که بشرک خود ستم کرده اند روایت از محمد بن کعب قرظی
که او گفت مفاخرت میکردند طلحة بن شیبة و مرد دیگر که او را نام برده و علی
بن ابی طالب علیه السلام طلحة بن شیبة میگفت که کلید خانه کعبه بدست منست و هرگاه که خواهم

والله لا یهدی القوم الظالمین صح

مفاتیح الکعبة

٤٧

در او شب بسر میکنم و آن مرد دیگر گفت که منم صاحب سقایه ام و قیام بآن می نمایم و اگر خواهم
شب بسر میکنم در مسجد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که من نمی دانم که
شما چه میگویید بدرستی که من نماز گذاردم بقبله قبل از مردمان و منم صاحب جهاد
پس حق سبحانه وتعالی این آیت و آنچه در آیت است فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة
المسجد الآیه و روایت کرده این را شافعی ابن المغازلی از اسمعیل بن عامر و از عبد الله
بن عبیده ربذی که علی علیه السلام مشهود له است بفضل او مقصود است بایمان
بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد در راه آلهی ومن ذلک ما رواه احمد بن
حنبل فی مسنده من عدة طرق فمنها ما یرفعه الی سعید بن المسیب قال حدثنا
مصعب بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه سعد قال دخلت علی سعد فقلت حدیثه
عنک تحدثنیه حین استخلف النبی صلی الله علیه وآله علیا علیه السلام علی المدینة
قال فغضب سعد وقال من حدثک به فکرهت ان اخبره ان ابنه حدثنیه
فیغضب علیه فقال ان رسول الله صلی الله علیه وآله حین خرج فی غزاة تبوک استخلف علیا
علیه السلام علی المدینة فقال علی علیه السلام یا رسول الله ما کنت احب ان تخرج فی
وجه الا وانا معک فقال صلی الله علیه وآله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی ومن بعض روایات احمد بن حنبل الا النبوة ورواه فی الجمع
بین الصحیحین للحمیدی فی مسند سعد بن ابی وقاص فی الحدیث الثامن من المتفق علیه
من عدة طرق وفی صحیح البخاری من الجزء الخامس فی ثلاث کراس وهی نصف الجزء من
النسخة المنقول منها ان النبی صلی الله علیه وآله خرج الی تبوک واستخلف علیا علیه السلام
فقال اتخلفنی فی النساء والصبیان فقال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لیس نبی بعدی ورواه البخاری ایضا فی صحیحه فی الجزء الرابع
علی حد ربع الاخیر من النسخة المنقول منها ورواه مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع علی

خ
المنزلة العلیة التی هی
من خصوص صفات علی
علیه السلام

حذکوا سنین من آخره من النسخة المنقول منها وا سناده عن عدة طرق و فی
روایاتهما للحدیث المذکور ان سعید ابن المسیب قال لسعد بن ابی وقاص انت سمعته
من النبی صلی الله علیه و آله یقول ذلک لعلی فوضع اصبعیه اذنیه وقال نعم والا فاستکتا
ورواه ایضا مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع فی اول باب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
من عدة طرق وقیل للراوی انت سمعته یعنی من النبی ص قال نعم والا فصمتا و بعضی دیگر
آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود از چند طریق بعضی از آن است
که رسانیده آنرا بسعید بن مسیب گفت که حدیث کرد مرا مصعب بن سعد بن ابی وقاص
از پدر خود سعد گفت داخل شدم بر سعد پس گفتم که حدیث کرده شده ام من
از تو پس تو حدیث کن مرا بآن حدیث که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین نمود امیر المؤمنین
علی را علیهما السلام بر مدینه گفت پس بغضب رفت سعد گفت که حدیث کرد
شما را آن پس مکروه داشتم که بگویم که پسر او حدیث کرده مرا بآن تا مبادا که مبادا
غضب کند برو پس گفت سعد که پیغمبر ص وقتی که بیرون می فرمود بغزا تبوک خلیفه کرد
امیر المؤمنین را علیه السلام بر مدینه پس علی علیه السلام گفت که یا رسول الله من اختیار
نمیکنم که تو بیرون فرمای در جانبی از جوانب زمین مگر که من در خدمت تو باشم
پیغمبر ص فرمود که آیا تو راضی نیستی آنکه باشی از من بمنزله هرون از موسی مگر آنکه
بعد از من پیغمبری نخواهد بود و در بعضی از روایات احمد بن حنبل وارد شده
که مگر نبوت و روایت کرده نیز این حدیث را در جمع بین الصحیحین حمیدی در
مسند سعد بن ابی وقاص در حدیث هشتم از متفق علیه بچند طریق و در صحیح
بخاری از پنج جزو در جزو ششم که آن نصف جزو است از نسخه که منسوخ است
از آن که حضرت پیغمبر ص بیرون فرمود به تبوک و امیر المؤمنین علیه السلام را گذاشت
گفت یا رسول الله ایا مرا گذاشتی در میان زنان و کودکان فرمود که آیا راضی

نی

احتمالا از نسخه که از آن نقل شده از آن
در روایت کرده مسلم و صحیح خود
در جزو چهارم ...

نیستی که باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنکه نخواهد بود بعد از من پیغمبری
و روایت کرده این حدیث را بخاری نیز در صحیح خود در جزو چهارم بر حد ربع
جزو از آخر آن آورده از نسخه که نقل کرده شده از آن و اسنادها در
باهم بچندین طریق آمده و در بعضی روایات آن حدیث مذکور چنان وارد
یافته که سعید بن مسیب گفت مر سعد بن ابی وقاص را که تو شنودی این را از رسول
خدا ص که فرمود مر علی را ع پس را انگشتان در گوش خود نهاد و گفت بلی و الا
پوشیده باد و روایت کرده این را نیز مسلم در صحیح خود در اول جزو چهارم در باب مناقب
امیر المؤمنین علیه السلام از چند طریق آورده و گفته اند راوی را که تو شنودی این را
از پیغمبر ص گفت بلی و الا کر باد و منها الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب الکثیر
من عدة طرق منها ما اتفق علی لفظه هو و احمد بن حنبل یرفعانه الی اسمعیل بن ابی
خالد عن قیس عن ابی حازم قال سال رجل معویة ابن ابی سفیان عن مسئلة فقال
سل عنها علی بن ابی طالب علیه السلام فانه اعلم قال یا معویة قولک فیها احب الی من قول
علی علیه السلام فقال بئس ما قلت و لؤم ما جئت به کیف کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه و آله یغزه العلم غزا و لقد قال له رسول الله ص انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله فیاخذ عنه و لقد
شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی علیه السلام قم لا اقام الله رجلیک و زاد
ابن المغازلی فقال فمحی اسمه من الدیوان و فی بعض روایات ابن المغازلی ان سعد بن
ابی وقاص قیل له مرة اسمعت هذا من رسول الله ص قال نعم لا مرة و لا مرتین یقول
ذلک لعلی علیه السلام و رواه فی الجمع بین الصحاح الستة فی الجزء الثالث من اجزاء
ثلثة فی ثلثه الاخیر فی باب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام من صحیح ابی داود و صحیح
ترمذی و رواه احمد بن حنبل عن النبی ص انه قال ص لعلی یوم المواخاة انت منی

حذکوا سینی من آخره من النسخة المنقول منها واسناده معا من عدة طرق وفی روایاتها الحدیث المذکور ان سعید ابن المسیب قال لسعد بن ابی وقاص انت سمعته من النبی صلی الله علیه وآله یقول ذلک لعلی فوضع اصبعیه فی اذنیه وقال نعم والا فاستکتا
ورواه ایضا مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع فی اول باب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
من عدة طرق وقیل للراوی انت سمعته یعنی من النبی ص قال نعم واذا ضمتا وبعض دیگر
آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود از چند طریق بعضی ازان آنست
که رسانیده آنرا بسعید بن مسیب گفت که حدیث کرد مرا مصعب بن سعد بن ابی وقاص
از پدر خود سعد گفت سعید داخل شدم بر سعد پس گفتم که حدیثی کرده شده ام من
از تو پس تو حدیث کن مرا بآن حدیث که فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین
علی را علیهما السلام بمدینه گفت پس بغضب رفت سعد گفت که حدیث کرد
ترا بآن پس گفتم نکوده داشتم که بگویم که پسر او حدیث کرده مرا بآن تا مبادا اگر مبادا
غضب کند بر وی پس گفت سعد که پیغمبر ص وقتی که بیرون می رفت بغزای تبوک خلیفه کرد
امیر المؤمنین را علیه السلام بمدینه پس علی علیه السلام گفت که یا رسول الله من اختیار
نمیکنم که تو بیرون فرمای در جانبی از جوانب زمین مگر که من در خدمت تو باشم
پیغمبر ص فرمود که آیا تو راضی نیستی آنکه باشی از من بمنزله هرون از موسی مگر آنکه
بعد از من پیغمبری نخواهد بود و در بعضی از روایات احمد بن حنبل وارد شده
که مگو نبوت و روایت کرده این حدیث را در جمع بین الصحیحین حمیدی در
مسند سعد بن ابی وقاص در حدیث هشتم از متفق علیه بچند طریق و در صحیح
بخاری از جزو پنجم در جزو ششم که آن نصف جزو است از نسخه که منقول است
ازان که حضرت پیغمبر ص بیرون فرمود به تبوک وامیر المؤمنین علیه السلام را گذاشت
گفت یا رسول الله آیا مرا گذاشتی در میان زنان وکودکان فرمود که آیا راضی

نیستی که باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنکه نخواهد بود بعد از من پیغمبری
و روایت کرده این حدیث را بخاری نیز در صحیح خود در جزو چهارم بر حد ربع
جزو از آخر آورده از نسخه که نقل کرده شده ازان واسناد دیگر در
با هم بچندین طریق آمده و در بعضی روایات این حدیث مذکور چنان وارد
یافته که سعید بن مسیب گفت مر سعد بن ابی وقاص را که تو شنودی این را از رسول
خدا ص که فرمود مر علی را ع پس دو انگشتان در گوش خود نهاد و گفت بلی والا
پوشیده باد و روایت کرده این را مسلم در صحیح خود در اول جزو چهارم در باب مناقب
امیر المؤمنین علیه السلام از چند طریق آورده و گفته اند راوی را که تو شنودی این را
از پیغمبر ص گفت بلی والا کر باد امثلا الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب فانه
من عدة طرق منها ما اتفق علی لفظه هو واحمد بن حنبل باسناده الی اسمعیل بن ابی
خالد عن قیس عن ابی حازم قال سال رجل معویة بن ابی سفیان عن مسئلة فقال
سل عنها علی بن ابی طالب علیه السلام فانه اعلم قال یا معویة قولک فیها احب الی من قوله
علی علیه السلام فقال بئس ما قلت ولؤم ما جئت به کیف کرهت رجلا کان رسول الله
صلی الله علیه وآله یغره العلم غرا ولقد قال له رسول الله ص انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی ولقد کان عمر بن الخطاب یسال فیاخذ عنه ولقد
شهدت عمر اذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی علیه السلام قم لا اقام الله رجلیک وزاد
ابن المغازلی فقال ومحی اسمه من الدیوان وفی بعض روایات ابن المغازلی ان سعد بن
ابی وقاص قیل له مرة اسمعت هذا من رسول الله ص قال نعم لا مرة ولا مرتین یقول
ذلک لعلی علیه السلام ورواه فی الجمع بین الصحاح الستة فی الجزء الثالث من اجزاء
ثلثة فی ثلثة الاخیر فی باب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام من صحیح ابی داود وصحیح
ترمذی ورواه احمد بن حنبل عن النبی ص انه قال ص لعلی ایضا یوم المواخاة انت منی

بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی حکایت کرده این حدیث را شافعی بن
المغازلی در کتاب مناقب بیشتر از ده طریق از آنجمله آنچه اتفاق دارند بر لفظ آن
او و احمد حنبل که در مسانید اند این حدیث را به اسمعیل بن ابی خالد و او از
قیس بن ابی حازم که مردی سوال کرد معاویة بن ابی سفیان را از مسئله گفت
که این مسئله را از علی بن ابی طالب پرس زیرا که او اعلم است گفت ای معاویه
قول تو احب است در این مسئله تو در نزد من از قول علی علیه السلم معاویه گفت بد
گفتی و بد چیزی آوردی چگونه تو خوش نداری مردی را که پیغمبر ص او را
پر کرد اینده از علم پر کردنی که علم دیگران در جنب آن جهل میشود و فرمود پیغمبر ص
مر او را که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود
و تحقیق که عمر بن خطاب مسائل را از امیر المؤمنین علیه السلم اخذ میکرد و گفت عمر
که تحقیق حاضر بودم عمر را گاهی که مشکل میشد بر او چیزی از خطاب می گفت بر خیز که علی اینجا است
که حق سبحانه بر نگیزاند پای بهار تر او زیاده کرده این حکایت را و کیفیت که نام خود را محو کرد از
دیوان و در بعضی روایات این حکایت آمده که گفتند مر سعد بن ابی وقاص را که آیا
تو شنوده این را یکبار از رسول خدا ص گفت بلی نه یکبار و نه دوبار دیگر می فرمود
این را بعلی علیه السلم و روایت کرده اند این را در جمع میان صحاح ستة در جزو سیوم از
اجزاء ثلثه در ثلث اخیر او در باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
از صحیح ابی داود و صحیح ترمذی و روایت کرده این را احمد بن حنبل از پیغمبر ص که
آنحضرت ص فرمود مر امیر المؤمنین را تر در روز بستن عقد برادری که تو از من
بمنزله هرونی از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و قد صنف القاضی ابو القاسم
علی بن المحسن بن علی التنوخی و هو من اعیان رجالهم کتابا سماه ذکر الروایات عن
النبی صلی الله علیه و آله انه قال ص لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله

انت

استثنی بمنزله هرون من موسی

انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بیان طرقها و اختلاف وجوهها
رایت بهذا الکتاب من نسخة عتیقة علیها روایة تاریخ الروایة
سنة خمس و اربعین و اربعمائة روی التنوخی حدیث النبی صلی الله علیه و آله
لعلی ع انت منی بمنزلة هرون من موسی عن عمر بن الخطاب و عن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود
و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و ابی هریرة و ابی سعید الخدری
و جابر بن سمرة و مالک بن الحویرث و البراء بن عازب و زید بن ارقم و ابی رافع
مولی رسول الله ص و عبد الله بن ابی اوفی و اخیه زید و ابی سریحة حذیفة بن
اسید و انس بن مالک و ابی بریدة الاسلمی و ابی بردة الاسلمی و ابی ایوب
الانصاری و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جنادة السلولی و معویة بن ابی سفیان
و ام سلمة زوجة النبی ص و اسماء بنت عمیس و سعید بن المسیب و محمد بن علی
بن الحسین ع و حبیب بن ابی ثابت و فاطمة بنت علی و شرحبیل بن سعد قال
التنوخی کلهم شرحها الروایات باسانیدها و طرقها محرر اوبدری ثم تصنیف کرده
قاضی ابو القاسم علی بن محسن بن علی تنوخی و او از اعیان رجال ایشان است
کتابی را که نام نهاده انرا ذکر الروایات از پیغمبر ص که فرمود مر امیر المؤمنین
علی را علیه السلم که تو از منی بمنزله هرونی از موسی ع الا آنکه بعد از من پیغمبری
نخواهد بود و بیان طرق آن کرده و اختلاف وجوه آن یاد نموده دیدم این
کتاب را از نسخه قریب بسی ورق کهنه که بر وی بود این روایت و تاریخ روایتش
در سال چهارصد و چهل و پنج بوده و روایت کرده تنوخی این حدیث را که پیغمبر ص
فرموده مر علی را علیه السلم که انت منی بمنزلة هرون من موسی از عمر خطاب و از امیر
المؤمنین علیه السلم و از سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن
عباس و جابر بن عبد الله انصاری و ابی هریره و ابی سعید خدری و

بن ابی اوفی و

بن النبی ص و

جابر بن سمرة و مالک بن حویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابی رافع
مولی رسول الله ص و عبد الله بن ابی اوفی و براد رش زید بن ابی اوفی و ابی
شریح حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابی بریده اسلمی و ابی ایوب انصاری
و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده سلولی و معاویة بن ابی سفیان و ام سلمه
حرم پیغمبر ص و اسما بنت عمیس و سعید بن مسیب و محمد بن علی بن حنفیه علیهم السلام
و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی ع و شرحبیل بن سعد تنوخی گویند که
ایشان این حدیث را از پیغمبر ص روایت کرده اند با شرح کرده ندایا

و رواه ایضا البخاری فی الجزء المذکور عن سهل و رواه ایضا
البخاری فی الجزء الرابع فی رابع کراس من النسخة المنقول منها
و رواه ایضا فی الجزء الرابع فی ثلثه الاخیر من صحیحه فی مناقب امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و رواه البخاری فی الجزء الخامس
من صحیحه رابع کراس منها قبل النسخة المنقول منها و رواه مسلم فی صحیحه الجزء الرابع فی نصف

اختصار
ح فتح الخیبر علی ید علی علیه السلام
خبر
اخر خبر
اخر خبر
اخر خبر
اخر خبر
اخر خبر
بلغ قراءة

کتابخانه مجلس شورای ملی

ما بین الاولی منه من النسخة المنقول منها و رواه مسلم ایضا فی صحیحه فی اواخر
کراس من الجزء المذکور من النسخة المشار الیها و بعضی دیگر آنست که
روایت کرده انا احمد بن حنبل در مسند خود از بیت او بیست و سه طریق از اجله
روایت کرده از عبد الله بن بریده که او گفت شنودم از پدر خود که چون محاصره
قلعه خیبر کردیم و اکرفت ابو بکر رایت را فتح ناکرده باز گشت صباح روز
دیگر این رایت را عمر برداشت رفت فتح نکرده باز آمد بوده انتقال بروی خود
فرو گذاشت روز فردا بیش عثمان بر گرفت فتح ناکرده مراجعت نمود و مردمان را در
آن روز تب و شدت بسیار دست داد چون حضرت حال بدین منوال دید فرمود که فردا
رایت نصرت آیت را بمردی دهم که خدای تعالی و رسول او را دوست دارند و او
خدای تعالی و رسول او را دوست دارد و باز نگردد تا حق سبحانه و تعالی این فتح را
بر دست او بحصول رساند تمام شب بر گردیدیم بخوشی حالی نفسی که فردا فتح میسر آید
پس صباحی بر خواست و رایت را طلب فرمود و مردمان بر مصاف خود ایستاده
که خواند امیر المؤمنین ع را و آنحضرت درد چشم داشت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آب دهن
مبارک خود را در هر دو چشم وی کشیده النور آن درد را رسید لوا را بدو
داده فتح نمود و باندک زمانی مراجعت فرمود روایت کرده این حدیث را در صحیح
خود در اواخر جزو سیوم از سلمه بن اکوع و بخاری نیز روایت کرده در جزو
مذکور از سهل و دیگر هم بخاری روایت کرده در جزو رابع در چهارم جزو از
نسخه که نقل از آن کرده شده و نیز روایت کرده بخاری در جزو چهارم در ثلث آخر
از صحیح خود در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و در جزو پنجم نیز روایت کرده از صحیح
خود از اول جزو چهارم از نسخه که نقل شده از آن و روایت کرده مسلم در
صحیح خود در اواخر جزو مذکور از نسخه مشار الیها و فی بعضها البخاری و مسلم

بگفت که صح
بخاری صح
در صحیح خود در جزو چهارم در نصف ... از اول از جزو از نسخه که نقل کرده شده از آن و روایت کرده مسلم در صح

في صحيحيهما من بعض طرقهما ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال في يوم خيبر لأعطين هذه
الراية غداً رجلاً يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فبات
الناس يدوكون ليلتهم أيهم يعطاها فلما اصبح الناس غدوا الى رسول الله
كلهم يرجون ان يعطاها فقال صلى الله عليه وآله اين علي بن ابي طالب عليه السلام فقالوا هو يا رسول الله
يشتكي عينيه قال فارسلوا اليه فاتي به فبصق رسول الله صلى الله عليه وآله في عينيه ودعا
له فبرأ كأن لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال علي عليه السلام يا رسول الله اقاتلهم
حتى يكونوا مثلنا فقال انفذ على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام
واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله تعالى فيه فوالله لئن يهدي الله بك رجلاً واحداً
خير لك من ان تكون لك حمر النعم ورواه في الجمع بين الصحاح الستة في الجزء الثالث في
غزوة خيبر من صحيح الترمذي وبعده في الجمع بين الصحيحين للحميدي في مسند سهل بن
سعد وفي مسند سعد بن ابي وقاص وفي مسند ابي هريرة وفي مسند سلمة بن
الاكوع ورواه الفقيه الشافعي ابن المغازلي ايضاً من طرق جماعة وفي بعضها ان
روایت بخاری و مسلم در صحیح ایشان از بعضی طرق آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود در
روز خیبر که هر آینه بدهم این رایت را فردا بمردی که حق سبحانه و تعالی این فتح را بوی
او میسر گرداند که دوست دارد خدای تعالی و رسول خدا او را و خدای و رسول او او را
دوست دارند گفت پس بیتوته کردند مردمان و یاد میکردند در شب که رایت را
بکدام یک از ایشان خواهد داد پس چون صباح شد همه مردمان غلو کردند
بامید آنکه رایت بایکی از ایشان دهد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که کجاست علی بن ابی طالب علیه السلام
گفتند که یا رسول الله او درد چشم دارد فرمود که بفرستید تا بیاید پس چون آمد آن
حضرت صلی الله علیه وآله آب دهان مبارک خود را در چشم وی انداخت و دعا فرمود و دعا از
برای وی فی الحال چشم او خوش شد گویا که هرگز درد چشم نداشته پس پیغمبر صلی الله علیه وآله

رایت را بوی عطا فرمود و امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله مقاتله کنم با ایشان تا بگروند
مثل ما گفت که تو برو برسول خود را بنشین در میان ایشان تا فرود آئی بحدود ایشان پس
بخوان ایشان را بدین اسلام و اخبار کن ایشان را بچیزی که واجب است بر ایشان از
از حق الله در آن پس بخدا سوگند که هر آینه اگر راه نماید حق سبحانه و تعالی بوسیله
تو یک مرد را بهتر است از برای تو از آنکه باشد ترا اشتران بسیار سرخ موی و روایت کرده اند
این را در جمع میان صحاح سته در جزو سیوم در غزوه خیبر از صحیح ترمذی و روایت کرده
اند آنرا در جمع میان صحیحین حمیدی در مسند سهل بن سعد و در مسند سعد ابن وقاص و
در مسند ابی هریره و در مسند سلمه بن اکوع و روایت کرده این را فقیه شافعی ابن مغازلی
نیز از طرق جماعتی و في بعضها الشافعي ابن المغازلي في كتاب المناقب عن سعد
بن المسيب عن ابي هريرة قال بعث رسول الله صلى الله عليه وآله ابا بكر الى خيبر
فلم يفتح له ثم بعث عمر فلم يفتح له فقال النبي صلى الله عليه وآله لاعطين الراية غداً رجلاً كراراً غير فرار
يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فدعا علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
وهو ارمد العين فتفل في عينيه ففتح عينيه كانه لم يرمد قط فقال صلى الله عليه وآله خذ هذه
الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك فخرج يهرول وانا خلف اثره حتى ركز رايته
في اصل تحت الحصن فاطلع رجل يهودي من راس الحصن فقال من انت قال انا
علي بن ابي طالب فالتفت الى اصحابه وقال غلبتم والذي انزل التورية على موسى عليه السلام
قال فما رجع حتى فتح الله عليه و در بعضی روایات شافعی ابن مغازلی در روایت در کتاب
مناقب از سعد بن مسیب از ابی هریره گفت که فرستاد رسول خدا صلی الله علیه وآله
ابو بکر را بسوی خیبر پس فتح نا کرده بازگشت پس عمر را فرستاد و همچنین فتح نا کرده
مراجعت کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر آینه بدهم فردا رایت را بمردی که کرار غیر فرار
باشد دوست دارد او خدای تعالی را و رسول او را و دوست دارند خدای تعالی

و رسول او او را پس خواند علی بن ابی طالب را و آنحضرت ع درد چشم داشت
پس پیغمبر ص آب دهان مبارک خود را در چشم وی کشید کویا هرگز درد چشم نداشت
فرمود که بگیر این رایت را و برو بان تا فتح فرماید حق سبحانه و تعالی بر دست تو
پس بیرون فرمود و مرکب را بدوانید و من بر اثر او میرفتم تا رایت را نصب
کرد در پای قلعه ایشان پس دیده ور شد مردی یهودی از بالای قلعه و گفت که
تو کیستی فرمود که منم علی بن ابی طالب این مرد نگاه بیاران خود کرد و گفت که
مغلوب شدید بحق آن خدای که توریة را بموسی ع منزل کردانید که پس باز
نگشت تا حق سبحانه و تعالی فتح فرمود آن قلاع را بر دست وی و روی ذلک علماء التاریخ
نقل محمد بن یحیی الازدی و ابن جریر الطبری و الواقدی و محمد بن اسحق و ابو بکر
البیهقی فی دلائل النبوة و ابو نعیم فی کتاب حلیة الاولیاء و الاصفهانی فی الاعتقاد
عن عبد الله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن الاکوع و ابی سعید الخدری و جابر الانصاری
ان النبی ص بعث ابا بکر برایته مع المهاجرین و کانت رایة بیضاء فعاد و قد انهزم
قومه و یوبخونه ثم بعث عمر من بعده فرجع یجبن اصحابه و یجبنونه حتی ساء ذلک
النبی ص فقال صلی الله علیه و آله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه فاعطاها
علیا علیه السلم ففتح علی یدیه و روایت کرده اند این را علماء تاریخ نقل محمد بن یحیی ازدی و ابن
جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحق و ابو بکر بیهقی در دلایل النبوة
و ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا و اصبهانی در کتاب اعتقاد از عبد الله بن عمر
و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری که آنحضرت ص
فرستاد ابو بکر را برایت خود رایت سفید با مهاجرین بازگشت و وقتی که ملامت
میکرد قوم خود را و ایشان نیز ملامت میکردند او را پس عمر را فرستاد بعد از او

و او نیز بازگشت و اظهار بددلی یاران خود میکرد و یاران او نیز بر وی به بددلی
ترسی و آواز میکشیدند تا پیغمبر را ص این سخن بد آمد فرمود که هر آینه
فردا بدهم این رایت را بمردی که دوست دارد خدای تعالی و رسول او را و او را
دوست دارد خدای تعالی و رسول او و کرار باشد غیر فرار که باز نگردد
تا حق جل و علا این فتح را بر دست او میسر کرداند پس از اعطا فرمود
با میر المؤمنین علی علیه السلم و فتح بر دست او بحصول رسید و کار دشمنان بهلاکت
انجامید و رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی و یهدیک صراطا مستقیما و ذلک فی فتح خیبر قال
حاصر رسول الله صلی الله علیه و آله اهل خیبر حتی اصابتنا مخمصة شدیدة
و ان رسول الله ص اعطا اللواء عمر بن الخطاب و نهض من نهض معه من
الناس فلقوا اهل خیبر فانکشف عمر و اصحابه و رجعوا الی رسول الله
یجبنه اصحابه و یجبنهم و کان رسول الله صلی الله علیه و آله قد اخذته
الشقیقة فلم یخرج الی الناس فاخذ ابو بکر رایة رسول الله ص ثم نهض فقاتل
ثم رجع ثم اخذها عمر فقاتل ثم رجع فاخبر بذلک رسول الله صلی الله علیه و آله
فقال اما و الله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و
یحبه الله و رسوله یاخذها عنوة و لیس ثم علی فلما کان الغد تطاول
الیها ابو بکر و عمر و رجال من قریش رجا کل واحد منهم ان یکون هو صاحب
ذلک فارسل رسول الله صلی الله علیه و آله سلمة بن الاکوع الی علی علیه السلم
فجاء علی ع علی بعیر له حتی اناخ قریبا من رسول الله ص و هو ارمد قد
عصب عینیه بشقة برد قطری قال سلمة فجئت به اقوده الی رسول
الله ص فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما لک قال علی ع رمدت فقال ص
ادن منی فدنا منه فتفل فی عینیه فما شکا وجعهما بعد حتی مضی لسبیله

ثم اعطاه الراية فمضى بالراية ثم ذكر الثعلبي صورة حال الحرب بين علي ع
و بين مرحب وكان على راس مرحب مغفر من صفر وحجر قد ثقبه مثل البيضة
على راسه ثم قال فاختلفا ضربتين فبدره علي عليه السلم بضربة فقد
الحجر والمغفر وفلق راسه حتى اخذ السيف في الاضراس واخذ المدينة
وكان الفتح على يده* روايت كرده اين را ثعلبي در تفسير قول آلهي كه ويهديك
صراطا مستقيما و تو دل آيت در فتح خيبر بود كويد كه چون محاصره فرمود پيغمبر ص
اهل خيبر را تا رسيد ما را سختي و گرسنگي بسيار تا آنكه پيغمبر ص داد لوا را
بعمر بن خطاب و او را و جماعتي از مردمان با وي فرستاد پس چون رسيدند
خيبر عمر و اصحاب وي كاري از پيش نبردند و باز گشتند بجانب پيغمبر ص در وقتي
كه اصحاب او ترسي او را باز ميگفتند و او تيز ترسي ايشان را باز ميگفت و
پيغمبر خدا را صلى الله عليه و آله در شقيقه طاري شده بود بسوي مردمان بيرون
نفرمود پس فرا گرفت ابو بكر رايت رسول خدا را پس رفت و قتال
كرد و فتح ناكرده باز گشت پس عمر انرا برداشت او نيز باز گشته فتح را ناكرده
انگاشت پس چون خبر داده شد رسول الله ص بوي و اخبر فرمود كه بخدا كه هر
آينه بدهم رايت را فردا بمردي كه دوست دارد خدا و رسول او را و او را
دوست دارد خدا و رسول و چنانكه فتح كند آن قلعه را از روي قهر و امير
المؤمنين آنجا نبود پس چون روز ديگر شد ابو بكر و عمر و مردان قريش
گردنها بر كشيدند باميد آنكه هر يك از ايشان صاحب رايت باشد
پس رسول خدا سلمة بن الاكوع بطلب امير المؤمنين علي عليه السلم
فرستاد پس شتر سوار آمد تا نزديك برسول خدا شتر را خوابانيد
و درد چشم داشت و بران پاره جامه از برد قطري بسته بود گويد

كه او را چنين ديدم بر دست تا ببرد برسول خدا رسانيدم رسول خدا ص
فرمود كه چه حال داري گفت كه درد چشم دارم فرمود كه تو نزديك
من بيا چون نزديك شد پس آب دهان مبارك خود را بچشم وي
رسانيد في الفور بصحت گشاييد و ديگر درد چشم نكشيد تا رحلت
فرمود* بروضه رضوان رسيد بعد ازان رايت را بوي عطا فرمود
و برخاست برايت رفت آيت تا تلقها كنون باز ذكر كرده
ثعلبي صورت حال حرب ميان امير المؤمنين علي عليه السلم و
مرحب و بود بر سر مرحب خود زردي كه در وجوهري تا سيد تود
بوسران مثل تخم مرغي باز گفت كه اختلاف شد در ضربتي ميان
ايشان پس پيشي دستي كرد امير المؤمنين علي عليه السلم بيك ضربت كه دو نيم
كرد جوهر او خود را و شكافت سر او را تا رسيد شمشير بدندانها
و ص او و گرفت آن شهر را و اين فتح بر دست مبارك وي شد مالك عبد المجيد
مصنف هذا الكتاب و رايت في الحديث الذي رواه مسلم في صحيحه في
الموضع الذي تقدمت الاشارة اليه وهو في اوائل كراس في الجزء الرابع زيادة وهي
ان عمر بن الخطاب قال ما احببت الامارة الا يومئذ فتشاوفت لها رجاء ان
ادعا لها فدعا رسول الله صلى الله عليه و آله علي بن ابي طالب فاعطاه الراية
وقال امش ولا تلتفت حتى يفتح الله عليك قال فسار علي عليه السلم شيئا ثم وقف
ولم يلتفت فصرخ يا رسول الله صلى الله عليه و آله على ماذا اقاتل قال قاتلهم حتى
يشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان فعلوا فقد منعوا منك
دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله ميكويد عبد المجيد كه مولف اين كتاب است
بآنكه ديدم در حديثي كه روايت كرده انرا مسلم در صحيح خود در موضعي كه پيش ازين

اشارتی بانی ذمته وان درا وا فی جزو چهارم بوجه زیاده بران واین آنست که عمر بن
خطاب گفت که دوست نداشتم امارت را مگر دران روز که گردن برکشیدم باینکه
اگر خدا اندیشم برای آن پس طلب فرمود رسول خدا علی بن ابی طالب را علیهما السلام
و آنرا بوی عطا فرمود و فرمود که برو و ملتفت مشو تا حق سبحانه تعالی فتح را بدست تو
بحصول رساند پس امیر المؤمنین علیه السلام چیزی از راه برید پس توقف کرده
و ملتفت نامی طرف نشد پس آواز داد که یا رسول الله بر چه چیز مقاتله کنم فرمود
که مقاتله کنی با ایشان تا گواهی دهند باینکه معبودی بسزا نیست بجز او و اینکه محمد رسول او است
پس اگر بجا آوردند ایشان ممنوع کنند از تو خون و اموال ایشان محفوظ اند مگر
بحق باشد از آن و حساب ایشان بر خدای تعالی است ومن ذلک ذکره ابو هلال العسکری
در کتاب الاوائل قال اول باب ... علی صلوات الله علیه ... عمرو بن عبد ود ...
... رسول الله ... عمرو بن عبد ود وقال ... علی بن
ابی طالب ... فی کتاب الاوائل ... عمرو بن عبد ود ...
قال النبی صلعم ... الایمان کله الی الشرک کله ... در کتاب ... الاوائل ...
ان النبی ... علی بن ابی طالب علیه السلام لعمرو بن عبد ود ... و بعضی ذکر کرده
که ذکر کرده ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل گفت اول کسی که ... امیر المؤمنین ... که
عمرو بن عبد ود ... المبارزت ... امیر المؤمنین ... رسول ... که
مبارزت او ... عمرو بن عبد ود ... علی بن ابی طالب ... مبارزت ...
قبل آورده ... در کتاب الاوائل ... ابی طالب را
بمبارزت عمرو بن عبد ود ... امیر المؤمنین علیه السلام ...
... عمرو بن عبد ود و در کتاب صدر الائمه که اخطب خوارزم ... آورده

ابو هلال

خندق

مکانه

مبارزة علی

آورده

خصوص ابواب الاصحاب غیر المسجد غیر باب علی علیه السلام

آورده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب با عمرو بن عبد ود ... افضل است از اعمال امت من
تا روز قیامت ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده ... قال کان لنفر من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابواب شارعة فی المسجد فقال یوما سدوا هذه الابواب الا باب علی ...
... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... الا باب
علی ... ولکنی امرت بشیء فاتبعته ... احمد بن حنبل ... عمر بن الخطاب
علی نبی صلی الله علیه و آله و سلم ... احمد بن حنبل ... النبی ومن ذلک آنست که ...
احمد بن حنبل در مسند خود ... اصحاب
رسول ... که ... علی ...
در ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... فرمود که ...
... علی ...
... احمد بن حنبل ... الخطاب از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ... احمد بن حنبل ... پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ومن ذلک ما ابو بکر ... الحافظ ... ابراهیم بن سعید ... المأمون
قال حدثنا الرشید قال حدثنا المهدی قال حدثنی المنصور حدثنی ابی عن ابیه عبد الله بن العباس قال ...
و آله و سلم ... علیه السلام ... ان ...
هارون ... مسجدا ... ان ...
... قال ...
... ابی بکر ...
ثم قال ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المنبر فقال ... انا سددت ابوابکم ولا انا فتحت باب علی ولکن الله
سد ابوابکم وفتح باب علی علیه السلام ومن ذلک روایت کرده ابو بکر بن ... حافظ ... مأمون
از ابراهیم بن سعید ... حدیث ... الرشید ...

المأمون

حدثنی

اثار

بایعنا

مدنی او گفت حدیث کرد مرا حمید او گفت حدیث کرد مرا پدرم او گفت حدیث کرد مرا ابن عبدالله بن
عباس او گفت حضرت رسول [illegible] فرمود [illegible] که بود [illegible] و دیگر [illegible] موسی بن عمران [illegible]
[illegible] در صورت آنکه [illegible] خدای [illegible] را که ساکن شود در آن [illegible] و اولاد هارون
[illegible] [illegible] تو [illegible] تو [illegible]
[illegible] و [illegible] در مسجد [illegible] و گفت [illegible] ایشان [illegible] که
این کار را کرد [illegible] گفت [illegible] درهای [illegible] اصحاب عمر
[illegible] که [illegible] گفت که این [illegible] بابی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] گرفت [illegible] دیگر را
که رسول [illegible] [illegible] علی [illegible] گفت که
رسول صلعم [illegible] درهای [illegible] و [illegible] علی را گشوده [illegible]
[illegible] درهای [illegible] علی را گشود حدثنا [illegible] [illegible]
[illegible] عن حذيفة بن اسيد الغفاري قال لما قدم اصحاب النبي صلعم المدينة لم يكن لهم بيوت يبيتون فيها فكانوا
يبيتون في المسجد فقال لهم النبي لا تبيتوا في المسجد فتحتلموا ثم ان القوم بنوا بيوتا حول المسجد وجعلوا ابوابها الى
المسجد وان النبي بعث اليهم معاذ بن جبل فنادى ابا بكر فقال ان رسول الله يأمرك ان تخرج من المسجد وتسد بابك
الذي فيه فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الى عمر فقال له ان رسول الله يأمرك ان
تسد بابك الذي في المسجد وتخرج منه فقال سمعا وطاعة لله ولرسوله غير اني ارغب الى الله في خوخة الى المسجد فابلغه
معاذ ما قال عمر ثم ارسل الى عثمان وعنده رقية فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الى حمزة
فسد بابه وقال سمعا وطاعة لله ولرسوله وعلي عليه السلام على ذلك يتردد لا يدري اهو فيمن يقيم او فيمن يخرج

وكان

وكان النبي صلعم قد بنى له بيتا في المسجد بين ابياته فقال له النبي صلعم اسكن طاهرا مطهرا
فبلغ رجلا سماه ابن المغازلي قول النبي صلعم لعلي عم فقال يا رسول الله تخرجنا وتسكن
غلمان بني عبد المطلب فقال له النبي صلعم لو كان الامر الي ما جعلت من دونكم من
احد والله ما اعطاه اياه الا الله وانك لعلى خير من الله صلعم ورسوله صلعم ابشر
فبشره النبي صلعم فقتل باحد شهيدا ونفس ذلك رجال على علي عليه السلام فوجدوا في انفسهم
عليه وتبين فضله عليهم وعلى غيرهم من اصحاب النبي صلعم فبلغ ذلك النبي صلعم فقام — رجالاً
خطيبا فقال ان رجالا يجدون في انفسهم اني اسكنت عليا عم في المسجد والله
ما اخرجتهم ولا اسكنته ان الله عز وجل اوحى الى موسى واخيه عليهما السلام ان تبوءا لقومكما بمصر
بيوتا واجعلوا بيوتكم قبلة واقيموا الصلوة الآية وامر موسى عليه السلام ان لا يسكن مسجده
ولا ينكح فيه ولا يدخله الا هرون عليه السلام وذريته وان عليا مني بمنزلة هرون من موسى
وهو اخي دون اهلي ولا يحل لاحد مسجدي ان ينكح فيه النساء الا علي وذريته عليهم
السلام فمن شاء فهيهنا واومأ بيده نحو الشام در روایت دیگر ابن المغازلی شافعی
از هفت طریق از انجمله روایت کرده حذیفة بن اسید غفاری او گفت که چون حضرت
پیغمبر صلعم بمدینه فرمود اصحاب را خانها نبود که در آن ساکن شوند و ایشان اوقات را در
مسجد بسر می کردند پس آنحضرت صلعم فرمود مر ایشان را که در مسجد بیتوته مکنید که مبادا
محتلم شوید بعد از آن قوم در حوالی مسجد خانها بنا کردند و درهای آنرا بمسجد گشودند
و راوی گوید که پیغمبر صلعم فرستاد بسوی ایشان معاذ جبل را با ابا بکر گفتن در خانه او
ابوبکر را طلبید و گفت که حضرت رسول صلعم فرمود که بیرون روی از مسجد و در
خود که در مسجد است بگیری و از مسجد بیرون روی گفت که فرمان خدای
و رسول او را است غیر از آنکه من راغبم بخدای تعالی در آنکه مرا باشد طاقچه
در مسجد پس معاذ رسانید بآنحضرت آنچه عمر گفته بود و باز رفت بجانب عثمان

وپیغام رسانید و رقعه تو دو بود وگفت فرمانی بود از من ودر مسجد را گرفت
و از مسجد بیرون آمد باز رفت بنزد حمزه که او نیز در را بگیرد وگفت که فرمان
از ان خدا و رسول اوست و امیر المؤمنین علی علیه السلام درین متردد بود معلوم
نمیشد که آیا از انکسانی است که مقیم خواهد بود یا بیرون خواهد رفت و پیغمبر ص
خانه برای وی ساخته بود در میان خانهای خود مسجد ص فرمود که تو ساکن باش
دران پاکی و پاکیزه پس رسید آن سخن بمردی که ایشان ... او
تو دحضرت رسول خدا ص گفت که بیرون میکنی ما را و فقاه میداری کودکان
بنی عبد المطلب را آن حضرت ص فرمود که اگر این بدست من می بود هرکسی را
بیرون نمیکردم بجا گذاشت این عطیه بکر از جانب خدای تعالی که بوی ارزانی
فرمود و بدرستی که تو بر خیری از فضل خدای تعالی و رسول او بشارت باد ترا
پس چون آنحضرت ص او را بشارت داد او و رفضل امر تهیه گشته و بعضها از
مردمان بودند که بر امیر المؤمنین علیه السلام کراهت میکردند بجهت این و در
نفسهای خود می یافتند که چون او ساکن باشد و ما نه و بیان امر نجابت بیوبدا
شد فضل او بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب حضرت ص پس چون این سخن
بانحضرت رسید بر پای خاست و خطبه فرمود وگفت بعضی مردمان هستند
که در نفسهای ایشان آنست که من علی را ع در مسجد ساکن کردانیده ام
بخدا که من ایشان را بیرون نکرده ام و علی را ساکن نساخته ام و قول الهی
رست که وحی فرموده بموسی ع که و اوحینا الی موسی و اخیه ان تبوا
لقومکما بمصر بیوتا و اجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و بشر المؤمنین
یعنی وحی کردیم بموسی و برادرش هرون آنکه فرا گیرید جای باز گشت
برای قوم خود در شهر مصر خانهای که رجوع کنند بان بجهت پرستش خدای تعالی

ودیگر

ودیگر کلام کردیم که با زید شاد و برادر و قوم شما خانهای که کرفته اید مسجدها
متوجه قبله و بپای دارید نماز را دران موضع و بشارت ده ای موسی
مؤمنان را بنجات دینی و درجات عقبی و حق جل و علا امر فرمود موسی را
که ساکن نشود مسجد او را و با زن نزدیکی نکند دران و داخل نشود
آنجا مگر هرون و ذریت او و بدرستی که علی علیه السلام بمنزله هرون است
از موسی علیهما السلام و او برادر منست در میان اهل من و حلال نیست
در مسجد من کسی را که نزدیکی کند دران با زنان مگر علی و ذریت او
پس هرکه خواهد پس اینجا باشد با او و اشارت فرمود بدست مبارک
خود بجانب شام و منها ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده من اکثر من
طرق فمنها عن عمر بن عبد الله عن ابیه عن جده ان النبی ص آخا بین الناس
و ترک علیا علیه السلام حتی بقی آخرهم لا یری له اخا فقال یا رسول الله صلی الله علیه و آله
آخیت بین اصحابک و ترکتنی قال ص و لِمَ ترانی ترکتک انما ترکتک
لنفسی انت اخی و انا اخوک فان ذکرک احد فقل انا عبد الله و اخو رسول
الله لا یدعیها بعدک الا کذاب و رواه احمد بن حنبل ایضا عن زید بن
ابی اوفی بطریقین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام و الذی
بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی و انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی و انت اخی و وارثی تمام الحدیث و رواه احمد بن حنبل و ابن المغازلی
عن جابر بن عبد الله عن النبی ص قال مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله
علی اخو رسول الله قبل ان یخلق الله السموات بالفی عام و بعضی دیگر
آنست که روایت کرده انرا احمد بن حنبل در مسند خود زیاده از شش طریق
پس بعضی از ان آنست که مرویست از عمر بن عبد الله از پدرش از جدش انکه حضرت ص

عقد برادری بست میان مردمان و امیر المؤمنین را گذاشت تا باقی ماند آخر
ایشان که مرا او را برادری نبود. امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله در میان
اصحاب خود عقد برادری بستی و مرا گذاشتی فرمود که از برای آن که ترا
گذاشتم بدرستی که خبر مرا گذاشتم از برای خود تو برادر منی و من برادر تو
پس اگر چیزی گوید کسی ترا درین باب پس بگو که منم بنده خدا و برادر
رسول الله و بعد از تو این ادعا نکند مگر کذاب دروغ زن و روایت کرده
احمد بن حنبل نیز از زید بن ابی اوفی از دو طریق گفت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مر علی را علیه السلام بخدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اختیار نکردم ترا مگر از برای
نفس خود و تو از من بمنزله هارونی از موسی غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود
و تو برادر و وارث منی تا آخر حدیث و روایت کرده این را احمد بن حنبل
و ابن مغازلی از جابر بن عبد الله از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود که نوشته بود
بر در بهشت که محمد رسول الله علی اخو رسول الله پیش از آنکه خدای تعالی بیافریند
آسمانها را بدو هزار سال و رواه فی الجمع بین الصحاح الستة فی الجزو الثالث
فی باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه من صحیح ابی
داود و صحیح الترمذی فمن ذلک عن عمر قال لما آخی النبی صلی الله علیه و سلم بین اصحابه جاء
علی علیه السلام تدمع عیناه فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آخیت بین اصحابک و لم
تواخ بینی و بین احد قال فسمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول انت اخی فی الدنیا و الآخرة
و رواه الغزالی فی نبی المغازلی من اکثر من خمس طرق و زاد فیه تفضیلا
لعلی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و سلم و سیاتی حدیثه فی المواخاة و بالجمله ضرب من ثنی الجمال
روایت کرده اند این را در جمع میان صحاح سته در جزو سیم در باب مناقب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیح ابی داود و صحیح ترمذی

اجمعین

و بعضی دیگر روایت از ابن عمر که چون عقد برادری بست پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان اصحاب
خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اندر آن فرمود که یا رسول خدا عقد برادری
بستی میان اصحاب خود و عقد برادری نکردی میان من و میان هیچ کس راوی
گوید که شنودم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت و روا
کرده این را فقیه شافعی ابن مغازلی پیشتر از پنج طریق زیاده کرده در
تفضیل علی بن ابی طالب روایت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و زود باشد که این حدیث بیاید
در مواخاة که روایت کرده آنرا خطیب بن یمان فمن ذلک ما رواه احمد
بن حنبل فی مسنده فی قول النبی صلی الله علیه و سلم علی منی و انا منه فی اخبار کثیرة منها عن عبد الله بن
خطب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لوفد ثقیف حین جاؤه لتسلمن
او لابعثن علیکم رجلا منی او قال مثل نفسی فلیضربن اعناقکم و لیسبین ذراریکم
و لیاخذن اموالکم قال عمر ما اشتهیت الامارة الا یومئذ فجعلت انصب
صدری له رجاء ان یقول هذا فالتفت الی علی فاخذ بیده ثم قال هو هذا
هو هذا مرتین و رواه احمد بن حنبل ایضا عن عمران بن حصین عن النبی صلی الله علیه و سلم
و زاد فیه ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعدی و رواه
ایضا احمد بن حنبل عن حبشی بن جنادة السلولی من طریقین یعول کل
واحد منهما عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال علی منی و انا منه لا یؤدی عنی الا انا او علی
و رواه ابن المغازلی فی کتابه بهذه الالفاظ و روی ایضا
احمد بن حنبل فی مسنده عن ابی رافع عن ابیه عن جده قال لما قتل
علی بن ابی طالب علیه السلام اصحاب الالویة یوم احد قال جبرئیل علیه السلام
یا رسول الله ان هذه لهی المواساة فقال النبی صلی الله علیه و سلم انه منی و انا منه
قال جبرئیل علیه السلام و انا منکما یا رسول الله و رواه هذا الحدیث

احمد بن حنبل الفقاقی مسنده من طریق آخر و رواه ایضا احمد بن حنبل فی مسنده
عن عبد الله بریدة عن ابیه قال بعث رسول الله صلی الله علیه واله
بعثین علی احدهما علی بن ابی طالب علیه السلام وعلی الآخر خالد بن الولید
فقال ص اذا التقیتم فعلی ع علی الناس واذا افترقتم فکل واحد منکما علی جنده فلقینا
بنی زید من الیمن فقتلنا وظهر المسلمون علی المشرکین فقتلنا المقاتلة وسبینا الذریة
فاصطفی علی ع منها امرأة لنفسه قال بریدة فکتب خالد بن الولید الی رسول الله
یخبره بذلک فلما اتیت النبی ص دفعت الکتاب الیه فلما قرأ علیه فرایت الغضب فی
وجه رسول الله ص فقلت یا رسول الله هذا مکان العائذ بعثتنی مع رجل وامرتنی
ان اطیعه ففعلت ما ارسلت به فقال رسول الله ص یا بریدة لا تقع فی علی
فانه منی وانا منه وهو ولیکم بعدی وفی کتاب المناقب تالیف ابی بکر احمد بن موسی
بن مردویه من رواه اسار المخالفین لاهل البیت ع هذا الحدیث بعینه طرق
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود در قول پیغمبر ص که
علی از منست و من از و و این وارد یافته در اخبار کثیره از آنجمله مرویست که از عبد الله
حنطب گفت پیغمبر ص فرمود مر ایلچیان ثقیف را در آن وقت که آمدند بنزد حضرت
پیغمبر ص که هر آینه مسلمان می شوید یا بفرستم بجانب شما مردی را که از من باشد یا فرمود که
مثل نفس من باشد که هر آینه بزند گردنهای شما را و برده کند اطفال شما را عمر گفت بخدا
سوگند که هرگز آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز پس سینه خود را است بداشتم برای
آنکه بگوید این را برای من پس ملتفت بامیر المومنین شد و دست وی را گرفت و دو بار فرمود
که او از منست او اینست و روایت کرده این را نیز احمد بن حنبل از عمران بن
حصین از پیغمبر ص و زیاده کرده در آن که علی از منست و من از علی و او ولی هر
مومنی است بعد از من و نیز روایت کرده این را احمد بن حنبل از حبشی بن جناده

سلولی

سلولی از دو طریق می گوید در یکی از آن دو که از پیغمبر ص که فرمود آنکه علی از منست و من
از وی و سند این را از قول حکم من یا علی و روایت کرده بیرد و طریق شافعی
بن مغازلی در کتاب خود باین الفاظ و روایت کرده احمد بن حنبل در مسند
خود از ابی رافع از پدرش از جدش که او گفت که چون کشت امیر المومنین ع
اصحاب الویه را در روز احد جبرئیل ع گفت یا رسول الله این حق مواسات
و جوانمردی است که علی ع با تو بتقدیم رسانید پیغمبر ص فرمود که او از منست و من
از وی جبرئیل ع گفت و من از هر دو شما یا رسول الله و روایت کرده این
حدیث را احمد بن حنبل نیز در مسند خود از طریق دیگر و روایت کرده نیز احمد
بن حنبل در مسند خود از عبد الله بن بریده از پدر خود گفت که فرستاد پیغمبر ص
دو سریه را بیکی از آنها علی بن ابی طالب ع امیر بود و بر دیگری خالد بن ولید
و پیغمبر ص فرموده بود که هر گاه جمع باشید علی ع امیر است بر مردمان و اگر
متفرق شوید پس هر یک از شما خود امیر باشید پس ما رسیدیم به بنی زید از یمن
پس کشتی کردیم و ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان پس ما پهلوانان را کشتیم
و زنان و اطفال را باسیری گرفتیم پس اختیار فرمود امیر المومنین علی ع
از برده جاریه را برای نفس خود بریده گوید که خالد بن ولید با من
کتابتی نوشت و بمن داد که تو به پیغمبر برسانم و باین خبر اخبار کرده بود
چون آن کتابت را بحضرت پیغمبر ص آوردم و بوی دادم پس داد تا خواندند
بر پیغمبر ص پس مشاهده کردم اثر غضب را در رخسار مبارک آنحضرت ص
گفتم یا رسول الله این جای بازگشت است بتو از شما دیگر اینها مردی
و فرمودی که فرمان برداری کنم او را پس رسانیدم آنچه را بان فرستاده بود
پس پیغمبر ص فرمود که ای بریده واقع مشو در علی ع که او از منست و من از وی

واو اولی شماست بعد از من و در کتاب مناقب آورده که ان تالیف ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه است و او از رؤسا و محدثان اهل بیت است و او روایت کرده این حدیث را از چند طرق وفی روایة بریدة له زیادة وهی ان النبی صلی الله علیه وآله قال لبریدة انهک یا بریدة فقد اکثرت الوقوع فی علی علیه السلم فوالله انک لتقع فی رجل انه اولی الناس بکم وفی الحدیث زیادة اخری ان بریدة قال یا رسول الله استغفر لی فقال النبی صلعم حتی یاتی علی علیه السلم فلما جاء علی علیه السلم طلب بریدة ان یستغفر له فقال النبی صلعم لعلی علیه السلم ان یستغفر له استغفر له فاستغفر له وفی الحدیث زیادة اخری ان بریدة امتنع من مبایعة ابی بکر بعد وفاة النبی صلعم وتبع علیا علیه السلم لاجل ما کان سمعه من نص النبی صلعم بالولایة لعلی علیه السلم بعده ودر روایت بریده زیادتی هست و این است که پیغمبر صلعم فرمود مر بریده را که این است ای بریده پس بدرستی که تو بسیار در می افتی بعلی و گفت بخشنودی خدای بخدا که تو در می افتی بمردی که او اولی مرد است بشما بعد از من و زیادتی دیگر هست که بریده گفت یا پیغمبر خدا استغفار کن برای من پیغمبر صلعم فرمود که بگذار تا بیاید علی علیه السلم چون علی علیه السلم آمد بریده طلب استغفار کرد برای خود پیغمبر صلعم فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلم را که اگر استغفار می کنی تو از برای او من هم استغفار میکنم از برای او پس بود و استغفار کردند برای بریده و در حدیث زیادتی دیگر هست که بریده امتناع نمود از مبایعت ابی بکر بعد از وفات پیغمبر صلعم و تابع امیر المؤمنین علی علیه السلم شد از جهت آنکه شنیده بود از نص پیغمبر صلعم بولایت امیر المؤمنین علی علیه السلم بعد از وی وفی ذلک حدیث الولایة روایة ابی سعید مسعود بن ناصر فی صحیح السجستانی وبعض من المتفق علی نقله روایة بریدة هذا الحدیث من غیر طرق

وفی بعضها زیادات مهمات فمن ذلک ان بریدة قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما سمع ذم علی علیه السلم غضب غضبا لم اره غضب مثله قط الا یوم قریظة والنضیر فنظر الی فقال یا بریدة ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا علیه السلم فانما یفعل ما یؤمر به فقمت وما من احد من الناس احب الی منه ومن ذلک زیادة اخری قال عبد الله بن عطا حدثت بذلک اباحرب بن سوید بن غفلة فقال کتمک عبد الله بن بریدة بعض الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال انافقت بعدی یا بریدة ومن ذلک زیادة ایضا منها ان خالد بن الولید امر بریدة فاخذ کتابه یقراه علی رسول الله صلی الله علیه وآله ووقع فی علی علیه السلم قال یا بریدة ما هذا کتاب یقراه علی رسول الله ووقع فی علی علیه السلم قال یا بریدة فجعلت اقراه واذکر علیا علیه السلم فتغیر وجه رسول الله صلی الله علیه وآله ثم قال صلعم یا بریدة ویحک اما علمت ان علیا ولیکم بعدی ان تراث ما من ... وروی البخاری فی صحیحه فی الجزو الرابع من اجزاء ثمانیة فی ثلثة الاخیر فی باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وآله ان عمر بن الخطاب قال توفی رسول الله صلعم وهو عنه راض یعنی عن علی بن ابی طالب علیه السلم وقال له رسول الله صلی الله علیه وآله انت منی وانا منک ورواه ایضا البخاری فی صحیحه فی الجزو الثانی من رابع کراس من اواخر النصف المنقول منها ورواه فی الجمع بین الصحاح الستة فی الجزو الثانی فی باب مناقب علی علیه السلم من عدة طرق منها عن ابی جنادة عن رسول الله صلعم انه قال علی منی وانا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی ورواه الثعلبی فی تفسیره من عدة طرق وزاد فی بعضها فی هذه الصفة علی بن ابی طالب علی ... روایت کرده بخاری در صحیح خود در جزو چهارم از اجزای هشتگانه در ثلث آخر در باب مناقب علی علیه السلم که عمر خطاب گفت که پیغمبر صلعم وفات کرد و او راضی بود یعنی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

فرموده او را که تو از منی و من از تو و روایت کرده آنرا بخاری در صحیح
در جزو پنجم در چهارم جزو از او نیز از نسخه که نقل کرده شده از آن و روایت کرده
آنرا در جمع میان صحاح سته در جزو دوم در باب مناقب علی بن ابی طالب ع از چند طرق
بعضی از آن از ابی جناده که روایت کرده از رسول خدا ص که علی از منست
و من از علی نگذارد [illegible] دین مرا هیچ کس مگر من یا علی ع و روایت کرده اینها
شافعی بن مغازلی از چند طریق و زیاده کرده در عوالی او در بعضی [illegible]
از روایات ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده وابن المغازلی
الشافعی فی کتابه ان النبی صلی الله علیه و آله قال لعلی صلوات الله علیه
ان فیک مثلا من عیسی علیه السلام ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته
النصاری حتی انزلوه المنزل الذی لیس له باهل یا ابا الحسن ولقد
جری لعلی علیه السلام ما یناسب هذا ابغضته الخوارج حتی بهتوه ولم اکرهوه
واحبته النصیریة حتی جعلوه الها من دون الله وبعضی دیگر از آنها آنست که
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب
خود که پیغمبر ص فرمود مر علی را ع که در باب تو مثلیست از عیسی علیه السلام
که یهود دشمن داشتند او را تا بهتان بر مادر او بستند و دوست داشتند او
را نصاری تا فرود آوردند او را بمنزلی که او را اهلیت آن نبود که مرتبه
خدائیست یا ابا الحسن که بدرستی که جاری شده مر علی را علیه السلام آنچه مناسب
اینست که دشمن داشتند او را خوارج تا بهتان نهادند بعد از آن او را و
و مکروه میداشتند نام مبارک او را که امیر المومنین نوشته بودند و دوست داشتند
نصیریه او را دوست داشتند تا غایتی که او را بخدائی اعتقاد کردند ومن ذلک
ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده ورواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند امیر المومنین ع

علی

علی بن ابی طالب علیه السلام فی الحدیث التاسع من افراد مسلم ورواه فی الجمع
بین الصحاح الستة فی الجزو الثانی علی حد تثلیثه فی باب مناقب امیر المومنین
علی بن ابی طالب ع من صحیح ابی داود من الباب المذکور ایضا من صحیح ابی داود
ان النبی صلی الله علیه و آله قال لعلی علیه السلام لا یحبک الا المومن ولا یبغضک الا المنافق
وفی بعض روایاتهم عن ابی سعید الخدری انا کنا نعرف منافقی الانصار
ببغضهم علیا ع ومن مسند احمد بن حنبل عن عمار بن یاسر انه سمع النبی ص یقول
لعلی ع یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک وبعضی
دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود و روایت کرده آنرا
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث نهم از
افراد مسلم و روایت کرده آن[illegible] صحاح سته در جزو دوم در جزو ثالث ازو در باب
مناقب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیح ابی داود از باب مذکور نیز از صحیح
بخاری و در یکی از نسخ از صحیح ابی داود که پیغمبر ص فرمود مر علی را ع که دوست
نمیدارد ترا مگر مومن متقی و دشمن نمیدارد ترا الا منافق شقی و در بعض روایات
ایشان وارد شده از ابی سعید خدری که ما می شناختیم منافقان انصار را بدشمنی
که داشتند علی را ع و از مسند احمد بن حنبل از عمار بن یاسر که او شنید از پیغمبر ص
که فرمود مر علی را که ای علی خوشا کسی که دوست دارد ترا و راست گوی باشد در باب تو
و وای بر آنکسی که دشمن دارد ترا و دروغ گوی باشد در باره تو ومن ذلک ما رواه
احمد بن حنبل فی مسنده عن ابن ابی لیلی عن ابیه قال قال رسول الله ص الصدیقون ثلثة
حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس وحزبیل مؤمن آل فرعون وعلی بن ابی طالب الثالث
وهو افضلهم ورواه ایضا ابن شیرویه الدیلمی فی باب الصاد من کتاب الفردوس
ورواه ایضا الشافعی بن المغازلی فی کتابه کما رواه احمد بن حنبل وابن شیرویه سواء

النبی رأی ویدل ایضا
ومن صحیح

الصدیقون

و بعضی دیگر آنست که روایت کرده انرا احمد بن حنبل در مسند خود از ابن ابی لیلی از پدر
خود که او گفت که پیغمبر صلعم فرمود که صدیقان سه نفر اند حبیب بن موسی نجار از مؤمن
آل یس است و حزقیل که مؤمن آل فرعون است و علی بن ابی طالب ع سیوم است و او
افضل ایشانست و روایت کرده ابن شیرویه دیلمی در باب صاد از کتاب فردوس
و روایت کرده نیز انرا شافعی بن مغازلی در کتاب خود بهمان نحو که روایت کرده آنرا
احمد بن حنبل و ابن شیرویه بی زیاده و نقصان و روی الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی
والسابقون السابقون اولئک المقربون عن عباد بن عبد الله قال سمعت علیا ع
یقول انا عبد الله و اخو رسول الله انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا
کذاب مفتر صلیت قبل الناس بسبع سنین و روایت کرده ثعلبی در تفسیر قوله تعالی
والسابقون السابقون از عباد بن عبد الله گفت که شنیدم از علی علیه السلام
که میفرمود که من بنده خدایم و برادر رسول خدایم منم صدیق اکبر نگوید آنرا
بعد از من مگر کذاب مفتری نماز گزاردم من پیش از مردمان بهفت سال و بعضی دیگر
ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده عن ابی سعید الخدری قال کنا جالسا فی المسجد — جلوسا
فخرج علینا رسول الله ص و علی ع فی بیت فاطمة ع فانقطع شسع نعل
رسول الله ص فاعطاها علیا ع یصلحها ثم جاء فقام علینا فقال ان منکم — له
من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله قال ابوبکر انا هو یا رسول
الله قال ص لا فقال عمر انا هو یا رسول الله قال ص لا و لکنه خاصف النعل
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود از ابی سعید خدری
که ما نشسته بودیم در مسجد که بیرون آمد بما پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع در خانه فاطمه ع
بود و بند نعل پیغمبر ص گسسته بود و آنرا بامیر المؤمنین داده که بدوزد پس او
سر در آمد و برخاست در میان ما و فرمود که بدرستی از شما کسی هست که قتال کند بر

تاویل

تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن ابوبکر گفت او منم ای پیغمبر خدا
فرمود که نه عمر گفت آن منم ای پیغمبر خدا فرمود که نه و لیکن آن پینه زننده نعلین است
و حدیث آخر من مسند احمد بن حنبل لتنتهن او لیبعثن الله علیکم رجلا منکم امتحن الله — لتنتهن او لیبعثن
قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابوبکر قال لا قیل
فعمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة رواه فی الجمع بین الصحاح الستة
فی الجزء الثالث فی اواخره فی باب ذکر غزاة الحدیبیة من سنن ابی داود
و صحیح الترمذی و حدیث دیگر هست از مسند احمد بن حنبل که پیغمبر ص فرمود که
ای معشر قریش یا اینکه باز ایستید یا البته بر انگیزد خدای تعالی بر شما مردی را از شما که امتحان کرده
باشد حق جل و علا دل او را برای ایمان که بزند گردنهای شما را بر اقامت
دین شنیدند گفتند یا رسول الله آنکس ابوبکر است فرمود که نه گفتند عمر است فرمود
که نه و لیکن او پینه زننده نعلین است در مجموعه روایت کرده این را در جمع میان
صحاح سته در اواخر جزو سیوم در باب ذکر غزای حدیبیه از سنن ابی داود و
صحیح ترمذی و بعضی حدیث آخر من مسند احمد بن حنبل عن زید بن یثیع قال قال رسول
الله لینتهین بنو ولیعة او لابعثن الیهم رجلا یمضی فیهم امری فیقتل
المقاتلة و یسبی الذریة قال فقال ابوذر فما راعنی الا برد کف عمر فی حجزتی
من خلفی قال من تراه یعنی قلت ما یعنیک و لکن یعنی خاصف النعل
یعنی علیا ع و در حدیث دیگر وارد شده در مسند احمد بن حنبل از زید بن یثیع که
او گفت پیغمبر ص فرمود باید که باز ایستند طایفه بنو ولیعه که نام مردمی است
و [illegible] است از کسنده یا بفرستم بجانب ایشان مردی را که جاری کند — و الیهم
در میان ایشان امر مرا که بکشد مقاتلان را و اسیر کند زنان و فرزندان ایشانرا
راوی گوید که ابوذر گفت که رعایت نکرد مرا الا قول [illegible] در حجزه

خاصف النعل

المواخاة

پس از فرگفت کیست که تو گمان کرده او را یعنی نمیخم که تو انجیو زهد ولیکن
می خورید خاصف النعل را یعنی علی را علیه السلام **ومن ذلک** ما رواه احمد بن
حنبل فی مسنده عن محدوج بن زید الهذلی ان رسول الله ص اخی بین المسلمین ثم قال
یا علی انت اخی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی ثم قال بعد کلام ذکره فی وصف
حال الانبیاء علیهم السلام یوم القیمة الا وانی حدثنی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم
یحاسبون یوم القیمة ثم انت اول من یدعی بک لقرابتک ومنزلتک عندی
ویدفع الیک لوائی وهو لواء الحمد فتسیر بین السماطین ادم وجمیع خلق الله ص
یستظلون به ثم ذکر صفة اللواء ثم قال فتسیر باللواء والحسن ع عن یمینک
والحسین ع عن یسارک حتی تقف بینی وبین ابرهیم ع فی ظل العرش ثم تکسی
حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الاب ابوک ابرهیم ع
ونعم الاخ اخوک علی ع ابشر یا علی انک تکسی اذا کسیت وتدعی اذا دعیت
وتحیی اذا حییت **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده انرا احمد بن حنبل در مسند
خود از محدوج بن زید هذلی که پیغمبر ص عقد برادری بست میان مسلمانان پس
گفت که ای علی تو برادر منی بمنزله هرون از موسی غیر آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود
بانو مود ؛ بعد ازین کلام سخنان چند در وصف انبیا علیهم السلام در روز قیامت
پس فرمود که بدان بدرستی که خبر میکنم ترا ای علی که امت من اول امتان خواهند
بود که حساب ایشان کنند در روز قیامت پس تو اول کسی که خوانده شوی بجهت
قرابت و قربت تو بر من و بدهند بتو لوای مرا که لوای حمد است و سیر کنی تو در
میان دو جانب آن که آدم صفی و جمیع خلق الهی در زیر سایه او باشند بعد
از ان ذکر فرمود صفت لوا را باز گفت که تو سیر کنی بلوای حمد و امام حسن ع
از راست تو باشد و امام حسین ع از چپ تو تا بایستی میان من و میان ابرهیم ع

وتحیی اذا حییت

نعم الاخ

حدیث الطیر

در زیر سایه عرش بعد ازان پوشیده شوی بحله سبز از حلهای بهشت بعد ازان منادی ندا
کند از تحت عرش که نیکو پدریست پدر تو ابرهیم ع و نیکو برادریست برادر تو علی
بن ابی طالب ع بشارت باد ترا ای علی که بدرستی که پوشیده شوی هرگاه که من پوشیده
شوم و خوانده شوی هرگاه که من خوانده شوم زنده کرده شوی هرگاه که من زنده کرده شوم
ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده یرفعه الی سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله
ان امرأة من الانصار اهدت الی رسول الله ص طیرین بین رغیفین فلما قدمت
الیه الطیرین قال رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ائتنی باحب خلقک الیک والی
رسولک فجاء علی ع فرفع صوته فقال رسول الله صلی الله علیه وآله من هذا قلت علی ع
قال ص افتح له ففتحت له فاکل مع النبی ص حتی فنیا **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده انرا
احمد بن حنبل در مسند خود که رساننده آنرا بسفینه مولای پیغمبر ص که زنی از
انصار بر سبیل هدیه آورد بخدمت پیغمبر ص دو مرغ را که در میان دو گرده پیچیده
بود پس آن دو مرغ را چون پیش آوردند پیغمبر ص فرمود که بار خدایا بیار
بمن دوسترین خلق خود که به تو و به رسول تو پس امیر المؤمنین علی ع آمد و بلند کرد
آواز خود را پیغمبر ص پرسید که کیست این او گفت علی ع گفت در را برای
وی بگشایند پس گشودند از برای او در را پس امیر المؤمنین ع آمد و با
پیغمبر ص آن دو مرغ را تناول فرمودند تا آنکه تمام شد و چیزی باقی نماند
ومما یدل علی ان هذا المعنی قد تکرر من النبی صلی الله علیه وآله فی عدة اطیار وعدة
مجالس ما رواه من غیر هذا الطریق فی الجمع بین الصحاح الستة من الجزء الثالث
فی باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه من صحیح ابی داود وهو
کتاب السنن باسناد متصل عن انس بن مالک قال کان عند النبی ص طایر قد
طبخ له فقال ص اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی فجاء علی علیه السلام فاکل معه

وآنچه دلالت میکند بر آنکه این معنی مکرر واقع شده از پیغمبر صلی الله علیه وآله در چند مرغ
و در چند مجلس آن است که آنچه روایت کرده اند آنرا ازین طریق در جمع میان صحاح
سته از جزو سیوم در باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
از صحیح ابی داود و آن کتاب سنن است باسناد متصل از انس بن مالک
او گفت که نزدیک پیغمبر صم مرغ پخته آوردند پیغمبر صم گفت بیار دوسترین بار خدایا صح
خلق خودت را بسوی تو تا بخورد با من این مرغ را پس امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و آن مرغ را با وی بخورد ورواه الشافعی بن المغازلی فی کتابه من نحو اکثر
من ثلثین طریقا منها ما یدل علی ان ذلک قد وقع من النبی صم فی طایر آخر
قال باسناده عن الزبیر بن عدی عن انس قال اهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله
طیر مشوی فلما وضع بین یدیه قال صم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی
من هذا الطایر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال
فجاء علی فقرع الباب قرعا خفیفا فقلت من هذا فقال علی علیه السلام فقلت ان
رسول الله صم علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله صم وهو یقول
الثانیة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطایر قال فقلت
فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء علی ع فقرع الباب فقلت الم
اخبرک ان رسول الله صم علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله صم
وهو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا ١
الطایر قال فجاء علی ع فضرب الباب ضربا شدیدا فقال رسول الله صم
افتح افتح قال فلما نظر الیه رسول الله صم قال صم اللهم والی اللهم ٣ ع
والی اللهم والی قال فجلس مع رسول الله صلی الله علیهما فاکل معه من الطیر ٢ ع
و روایت کرده این را شافعی بن المغازلی در کتاب خود بیشتر از سی طریق

بعضی

بعضی از آن آنست که دلالت میکند بر آنکه این واقع شده از پیغمبر صم در مرغ
دیگر گفت باسناد خود از زبیر بن عدی از انس که هدیه آوردند نزد پیغمبر صم
مرغ پخته پس چون آن مرغ پیش وی نهادند فرمود که بار خدایا بیار بمن دوسترین
خلق خودت تا بخورد این مرغ را با من انس گفت که من در نفس خود گفتم که بار
خدایا مردی را از انصار بیار گفت پس امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و در خانه
را بسبک زد گفتم کیست این گفت علی گفتم پیغمبر صم بحاجتی مشغول است پس آنحضرت ع
بازگشت باز رجوع کردم بخدمت پیغمبر صم و پیغمبر صم میفرمود که بار خدایا بیار
بار خدایا صح دوسترین خلق خودت بتو تا بخورد این مرغ را با من باز در نفس خود گفتم که بیار مردی
را از انصار گفت پس دیگر باره علی آمد و در را زد گفتم آیا خبر نکردم ترا که پیغمبر
پس علی ع بازگشت حاجتی دارد انس گفت بازگشتم بخدمت پیغمبر صم و این سیوم بار بود که میفرمود
که بار خدایا بیار بمن دوسترین خلق خودت بتو که بخورد این مرغ را با من پس دیگر
باره امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و در را زد زدن سخت پس رسول صم فرمود
٣ صح که در بگشا در بگشا چون باندرون آمد و نظر فرمود بوی پیغمبر صم سه بار گفت
٣ صح که بار خدایا بسوی من بار خدایا بسوی من بار خدایا بسوی من پس نشست و با آنحضرت
مرغ را تناول فرمود و در بعضی روایات ابن المغازلی ان النبی صم قال لعلی ع
ما ابطاک قال هذه ثالثة ویردنی انس فقال النبی صم یا انس ما حملک علی ما صنعت
قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال صلی یا انس او فی الانصار خیر
من علی او فی الانصار افضل من علی و در بعضی روایات ابن مغازلی آنست که
پیغمبر صم فرموده مر علی را که چرا دیر آمدی علی ع گفت که این نوبت سیوم است
و هر بار انس مرا باز میگرداند فرمود که ای انس چه چیز ترا برین داشت که
کردی گفت امید داشتم که مردی از انصار بیاید فرمود مگر ای انس آیا

وآنچه دلالت میکند بر آنکه این معنی مکرر واقع شده از پیغمبر صلی الله علیه وآله در ضد مرغ
و در ضمن مجالس از آنچه روایت کرده انس آنرا از غیر این طریق در جمع میان صحاح
سته از جزو سیوم در باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
ارجح ابی داود وآن کتاب ششم است باسناد متصل از انس بن مالک
او گفت که نزدیک پیغمبر ص مرغ پخته آوردند پیغمبر ص گفت بار خدایا بیار دوسترین
خلق خود را نزد من تا بخورد با من این مرغ را پس امیر المؤمنین علی علیه السلم
آمد وآن مرغ را با وی بخورد وروی المنافقی بن المغازلی فی کتابه من نحو اکثر
من ثلثین طریقا منها ما یدل علی ان ذلک تعدد فی النبی ص فی طایر آخر
قال باسناده عن الزبیر بن عدی عن انس قال اهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله
طیر مشوی فلما وضع بین یدیه قال ص اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی
من هذا الطایر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال
فجاء علی فقرع الباب قرعا خفیفا فقلت من هذا فقال علی علیه السلم فقلت ان
رسول الله ص علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله ص وهو یقول
الثانیة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطایر قال فقلت
فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء علی ع فقرع الباب فقلت الم
اخبرک ان رسول الله ص علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله
وهو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا
الطایر قال فجاء علی ع فضرب الباب ضربا شدیدا فقال رسول الله ص
افتح افتح قال فلما نظر الیه رسول الله ص قال ص اللهم والی اللهم
والی اللهم والی قال فجلس مع رسول الله صلی الله علیهما فاکل معه من الطیر
در روایت کرده ابن واسطی ابن المغازلی در کتاب خود پنج از این طریق

بعضی

بعضی از آن آنست که دلالت میکند بر آنکه این واقع شده از پیغمبر ص در مرغ
دیگر گفت باسناد خود از زبیر بن عدی از انس که بهدیه آوردند نزد پیغمبر ص
مرغ پخته پس چون آن مرغ پیش وی نهادند فرمود که بار خدایا بفرست بمن دوسترین
خلق خود ترا تا بخورد این مرغ را با من انس گفت که من در نفس خود گفتم که بار
خدایا مردی را از انصار بفرست گفت پس امیر المؤمنین علی علیه السلم آمد و در خانه
را بسکوفت گفتم کیست گفت علی گفتم پیغمبر ص بحاجتی مشغولست پس آنحضرت ع
بازگشت باز رجوع کردم بخدمت پیغمبر ص و پیغمبر ص میفرمود که بار خدایا بفرست
دوسترین خلق خود ترا تا بخورد این مرغ را با من باز در نفس خود گفتم که بفرست مردی
را از انصار گفت پس دیگر باره علی آمد و در را زد گفتم آیا خبر نکردم ترا که پیغمبر ص
حاجتی دارد انس گفت بازگشتم بخدمت پیغمبر ص و این سیوم بار بود که میفرمود
که بار خدایا بفرست بمن دوسترین خلق خود ترا تا که بخورد این مرغ را با من پس دیگر
باره امیر المؤمنین علی علیه السلم آمد و در را زد زدن سخت پس رسول ص فرمود
که در بگشا در بگشا چون باندرون آمد و نظر فرمود بوی پیغمبر ص سه بار فرمود
که بار خدایا بسوی من بار خدایا بسوی من بار خدایا بسوی من پس نشست و با آنحضرت
مرغ را تناول فرمود و در بعضی روایات ابن المغازلی ان النبی ص قال لعلی ع
ما ابطاک قال هذه آخر ثلث مرات یردنی انس قال النبی ص یا انس ما حملک علی ما صنعت
قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال ص لی یا انس او فی الانصار خیر
من علی او فی الانصار افضل من علی و در بعضی روایات ابن مغازلی آنست که
پیغمبر ص فرموده مر علی ع را که چرا دیر آمدی علی ع گفت که این نوبت سیوم است
و هر بار انس مرا باز میگرداند فرمود که ای انس چه چیز ترا بر این داشت که
کودکی گفت امید داشتم که مردی از انصار بیاید فرمود که آیا ای انس آیا

سورة المؤمن

در انصار بهتر از علی هست یا در انصار افضل از علی هست و من ذلک ما رواه مسلم
فی صحیحه فی اول کراس من جزو منه فی النسخة المنقول منها فی تاویل غافر الذی
اعنی حم تنزیل الکتاب عن ابن عباس قال وکان امیر المؤمنین علی علیه السلام یعرف
بها الفتن قال وایاه زاد فی الحدیث وکل جماعة کانت فی الارض او
تکون فی الارض ومن کل فرقة اذ تکون فی الارض و بعضی دیگر آنست که روایت
کرده آنرا مسلم در صحیح خود در اول جزو او در نسخه که نقل کرده شده از آن در تاویل
سوره غافر یعنی حم تنزیل الکتاب روایت از ابن عباس که امیر المؤمنین علیه السلام
میدانست بآن سوره فتنها را گفت و دیگر او را که زیاده کرده بود در
حدیث و میفرمود که بهر جماعتی که بوده اند در زمینی یا باشند در آن
و بهر فرقه که باشد در زمینی یعنی در آن جهات واقع شود و روی ان علیا علیه السلام
قال علی المنبر سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن کتاب الله تعالی فما من آیة الا
واعلم حیث نزلت بحضیض جبل او سهل ارض وسلونی عن الفتن فما من فتنة
الا وقد علمت کبشها ومن یقتل فیها قال وقد روی عنه نحو هذا کثیرا ورواه
مسلم فی صحیحه فی الجزو الخامس منه وروی احمد بن حنبل فی مسنده عن سعید قال
لم یکن احد من اصحاب النبی صلی یقول سلونی الا علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده
که علی علیه السلام می فرمود بر منبر که بپرسید از من پیش از آنکه نیابید و بپرسید از من
از کتاب الهی هیچ آیتی نیست از آیات الهی مگر که من دانا[م] که در کجا نازل
شد بحضیض کوه یا هموار زمینی و بپرسید از فتنها هیچ فتنه نیست مگر که من
میدانم سرآنرا و آنکه کشته خواهد شد در آن فتنه گفت و روایت کرده اند از او و
روایت کرده این را مسلم در صحیح خود در جزو پنجم از آن و روایت کرده احمد بن حنبل
در مسند خود از سعید گفت که هیچکس نبود از اصحاب پیغمبر صلعم که گفته باشد

سلونی

سلونی الا علی بن ابی طالب علیه السلام و من ذلک ما رواه ابن شیرویه الدیلمی فی
کتاب الفردوس فی قافیة الواو عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم وقفوهم
انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و بعضی دیگر آنست که روایت کرده
آنرا ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در قافیه واو از ابی سعید خدری از پیغمبر صلعم
در قول الهی که وقفوهم انهم مسئولون بدارید ایشانرا آنست که سوال خواهند
کرد از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و من مسند احمد بن حنبل عن الشعبی عن
ابی صالح قال لما حضرت عبد الله عباس الوفاة قال اللهم انی اتقرب الیک
بولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و از مسند احمد بن حنبل است روایت از شعبی
از ابی صالح گفت که چون صالح گفت که چون عبد الله بن عباس را وفات رسید
در وقت احتضار گفت که بار خدایا بدرستی که من تقرب میجویم بتو بولایت
علی بن ابی طالب علیه السلام و من ذلک ما رواه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب
المناقب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یضرب الله لی عن یمین العرش
قبة من ذهب حمراء و یضرب لعلی ع قبة من زبرجد خضراء فما ظنک
بحبیب بین خلیلین و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب گفت که پیغمبر صلعم فرمود که زده خواهد شد از برای من از
راست عرش قبه از طلای سرخ و زده خواهد شد از برای پدرم ابراهیم
علیه السلام قبه از طلای سرخ و زده خواهد شد از برای علی ع قبه از زبرجد
سبز پس چیست گمان تو بدوستی که میان دو دوست باشد و من ذلک ما رواه
احمد بن حنبل فی مسنده فی حدیث لیلة بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من یستقی لنا من الماء فاحجم الناس فقام علی علیه السلام فاحتضن قربة ثم اتی بئرا
بعیدة القعر مظلمة فانحدر فیها فاوحی الله تعالی الی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام

لابی ابراهیم قبة من ذهب حمراء و یضرب

فاحتضن

تا جُبوا النضرة محمد وفي حوبة يهبطوا من السماء كما يلفظ بني عرس من سمعه فلما حاذوا
البيت سلّموا على علي عليه السلم من عند ربهم على اضعهم اكراما وتبجيلا ومنها
دیگر آنست که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که در شب جنگ بدر گفت که
پیغمبر صلعم فرمود که کیست که آب حاضر کند از برای ما پس مردمان از آن اندیشیدند
و سرباز زدند پس امیرالمؤمنین علی علیه السلم برخاست و مشک برد و شبی کشیده آمد
بسر چاهی که بسیار عمیق و تاریک بود پس سرازیر شد و رفت در آن پس وحی کرد
الله سبحانه و تعالی بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلم که مهیا شوید برای
یاری کردن محمد صلعم و حزب او پس فرود آمدند از آسمان با آواز بلند مهیب
که هر که شنید می ترسید پس چون برابر چاه رسیدند سلام کردند بر امیرالمؤمنین
علی علیه السلم از روی بزرگداشت و از دیگر فرشتگان از رفع اکرام و تعظیم
ومنها ذلك ما رواه احمد بن حنبل في مسنده والشافعي بن مغازلي في كتاب
المناقب من عدة طرق ان النبي صلعم قال يا ايها الناس من آذى عليا
فقد آذاني وزاد فيه ابن المغازلي عن النبي صلعم يا ايها الناس من آذى
عليا فقد آذاني وبعث يوم القيمة يهوديا او نصرانيا فقال جابر
بن عبد الله الانصاري يا رسول الله وان شهدوا ان لا اله الا الله
وانك رسول الله فقال النبي صلعم يا جابر كلمة يحتجزون بها ان لا تسفك
دماءهم وتؤخذ اموالهم وان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون
ومنها دیگر آنست که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود و شافعی ابن مغازلی
در کتاب مناقب از چند طریق که پیغمبر صلعم فرمود که ای مردمان هر که برنجاند علی را
پس بتحقیق که مرا رنجانیده و زیاده کرده در آن ابن مغازلی از پیغمبر صلعم که فرموده
که ای مردمان هر که بیازارد علی را پس بدرستی که مرا آزرده و برانگیخته شود روز

قیامت

یهودی یا نصرانی پس گفت جابر بن عبد الله انصاری که یا رسول خدا و اگرچه شهادت
گفتند که هیچ معبودی نیست مگر معبود بسزا و آنکه تو رسول خدایی پس پیغمبر صلعم فرمود
این کلمات را که یا جابر احتجاج میجویند باین کلمه که ریخته نشود خونهای ایشان و گرفته نشود مالهای
ایشان و آنکه بدهند جزیه را از دست خود در حال دادن ایشان خوار و ذلیل
وبی اعتبار باشند ومنها ما رواه احمد بن حنبل في مسنده باسناده عن عمرو بن
شاس الاسلمي وكان من اصحاب الحديبية قال خرجت مع علي بن ابي طالب عليه السلم الى اليمن فجفاني
في سفري ذلك حتى وجدت عليه في نفسي فلما قدمت اظهرت شكايته في المسجد حتى
بلغ ذلك رسول الله فدخلت المسجد ذات غداة ورسول الله في أناس من اصحابه
فلما رآني حدّ في عينيه يعني حدّد اليّ النظر حتى اذا جلست قال صلعم يا عمرو اما والله
لقد آذيتني فقلت اعوذ بالله ان اوذيك يا رسول الله فقال صلعم بلى من آذى
عليا عليه السلم فقد آذاني روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که رسانیده
بعمرو بن شاس اسلمی و او از اصحاب حدیبیه بود گفت بیرون رفتم با علی بن ابی
طالب علیه السلم بجانب یمن پس در آن سفر مرا آزاری کرد پس یافتم بر او از رنجی خود
چیزی از کینه پس چون آمدم از سفر ظاهر ساختم شکایت او را در مسجد تا
تا رسید این به پیغمبر صلعم پس داخل شدم در مسجد در روزهای آن روز و پیغمبر صلعم
در میان جماعتی از اصحاب خود نشسته بود پس چون مرا دید تیز در من نگریست تا من
نشستم فرمود که ای عمرو بخدا سوگند که تو آزار دادی مرا گفتم پناه می برم
بخدای صلعم از آنکه آزار رسانم ترا یا رسول خدا فرمود که بلی هر که آزار رساند بعلی
پس بدرستی که بمن آزار رسانیده ومنها ذلک ما رواه احمد بن حنبل في مسنده
باسناده من عدة طرق منها عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان ابا بكر وعمر
خطبا الى رسول الله صلعم فاطمة عليها السلم فقال صلعم انها صغيرة فخطبها علي عليه السلم

اهبطوا

تأخذوا المضرة محمد و فی حزبه فهبطوا من السماء لیحفظوه عن یمین علی فاذا
البر سلموا علی علی علیه السلام من عند ربهم و علی اصحم الکرام و تجلیا **و بعضی**
دیگر آنست که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که در شب جنگ بدر گفت که
پیغمبر صلعم فرمود که کیست که آب حاضر کند از برای ما پس مردمان از آن ابا کردند
و سرباز زدند پس امیرالمومنین علی علیه السلام برخاست و مشکی برداشت کشید تا آمد
بسر چاهی که بسیار عمیق و تاریک بود پس در او فرو شد و رفت در آن پس وحی کرد
الله سبحانه و تعالی بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که مستعد و مهیا شوید برای
یاری کردن محمد صلعم و حزب او پس فرود آمدند از آسمان با آواز بلند مهیب
که هر که میشنید حیران میشد پس چون برابر چاه رسیدند سلام کردند بر امیرالمومنین
علی علیه السلام از نزد پروردگار خود ایشان و از دیگر فرشتگان از جهت اکرام و تعظیم وی
و من ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده و الشافعی بن مغازلی فی کتاب
المناقب من عدة طرق ان النبی صلعم قال یا ایها الناس من اذی علیا
فقد اذانی و زاد فیه ابن المغازلی عن النبی صلعم یا ایها الناس من اذی
علیا فقد اذانی و بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا فقال جابر
بن عبد الله الانصاری یا رسول الله و ان شهدوا ان لا اله الا الله
و انک رسول الله فقال النبی صلعم یا جابر کلمة یحتجون بها ان لا تسفک
دماؤهم و یؤخذ اموالهم و ان یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود و شافعی ابن مغازلی
در کتاب مناقب از چند طریق که پیغمبر صلعم فرمود که ای مردمان هر که برنجاند علی را
پس بتحقیق که مرا رنجانیده و زیاده کرده در پی ابن مغازلی از پیغمبر صلعم که فرمود
که ای مردمان هر که بیازارد علی را پس بدرستی که مرا آزرده و برانگیخته نشود در روز

قیامت

یهودی یا نصرانی پس گفت جابر بن عبد الله انصاری که یا رسول خدا و اگر چه شهادت
گفته اند که هیچ معبود در نیست مگر معبود بحق و آنکه تو رسول خدایی پس پیغمبر صلعم فرمود
که یا جابر احتجاج میجویند باین کلمه که ریخته نشود خونهای ایشان و گرفته نشود مالهای
ایشان و آنکه ندهند جزیه را از نقد نشود در حال دادن ایشان خوار ذلیل
و بی اعتبار باشند **و من ذلک** احمد بن حنبل فی مسنده باسناده عن عمرو بن شاس
الاسلمی و کان من اصحاب الحدیبیة قال خرجت مع علی بن ابی طالب علیه السلام الی الیمن فجفانی فی
سفری ذلک حتی وجدت علیه فی نفسی فلما قدمت اظهرت شکایته فی المسجد حتی
بلغ ذلک رسول الله فدخلت المسجد غداة و رسول الله فی اناس من اصحابه
فلما رآنی حدقنی عینیه یعنی حدد الی النظر حتی اذا جلست قال صلعم یا عمرو اما والله
لقد آذیتنی فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله فقال صلعم بلی من اذی
علیا علیه السلام فقد اذانی **روایت کرده** احمد بن حنبل در مسند خود که رسانیده
بعمرو بن شاس اسلمی و او از اصحاب حدیبیه بود گفت بیرون رفتم با علی بن ابی
طالب علیه السلام بجانب یمن پس در آن سفر مرا آزاری کرد پس یافتم بر آن در نفس خود
چیزی از کینه پس چون آمدم از سفر ظاهر ساختم شکایت او را در مسجد تا
تا رسید این به پیغمبر صلعم پس داخل شدم در مسجد در فردای آن روز و پیغمبر صلعم
در میان جماعتی از اصحاب خود نشسته بود پس چون مرا دید تیز در من نگریست تا آنکه
نشستم فرمود که ای عمرو بخدا سوگند که تو آزار دادی مرا گفتم پناه میبرم
بخدای تعالی از آنکه آزار رسانم ترا یا رسول خدا فرمود که بلی هر که آزار رساند علی را
پس بدرستی که بمن آزار رسانیده **و من ذلک** ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده
باسناده من عدة طرق منها عن عبد الله بن بریدة عن ابیه ان ابا بکر و عمر
خطبا الی رسول الله صلعم فاطمة علیها السلام فقال صلعم انها صغیرة فخطبها علی علیه السلام

نمودها منه **ببعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی
که رسانیده بچند طریق از انجمله روایت کرده از عبد الله بن بریده از پدر خود که ابو بکر
و عمر خواستگاری فاطمه زهرا علیها السلم کردند از پیغمبر خدا صلعم فرمود که او کوچک است بعد
از آن خواستگاری فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلم او را پس پیغمبر صلعم تزویج فرمود
او را بعلی عم **و بعضی دیگر** ذلک ما رواه احمد بن حنبل ایضا فی مسنده باسناده
الی المستظل قال ان عمر بن الخطاب خطب الی علی عم ام کلثوم فاعتل بصغرها
فقال له لم اکن ارید الباه و لکنی سمعت رسول الله صلعم یقول کل حسب و نسب
منقطع یوم القیمة ما خلا حسبی و نسبی و کل قوم فان عصبتهم لابیهم ما خلا
ولد فاطمه عم فانی انا ابوهم و عصبتهم **و از آنجمله** مناسب اینست آنست که
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل نیز در مسند خود باسنادی که رسانیده به مستظل که
گفت که عمر بن خطاب خطبه کرد بعلی عم ام کلثوم را پس عذر فرمود بانکه کوچک
است عمر گفت که من نمیخواهم او را برای لذت و لیکن من شنیدم از پیغمبر صلعم که فرمود
که هر حسب و نسبی که هست منقطع خواهد شد در روز قیامت غیر از حسب و نسب من و هر
قوم که هستند پدری که عصبه ایشان از پدر ایشانست غیر از فرزند فاطمه عم پدری که من
پدر ایشان و عصبه ایشانم **و من ذلک** ما رواه ابن المغازلی فی کتابه باسناده قال قال
رسول الله صلعم لعلی عم انت قسیم الجنة و النار و انک تقرع باب الجنة و تدخلها بغیر
حساب **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی شافعی در کتاب خود
باسنادش گفت که پیغمبر صلعم فرمود مر علی را عم که تو قسمت کننده بهشت و دوزخی
بدرستی که تو خواهی زد در بهشت را و داخل خواهی شد در آن بی حساب **و من ذلک**
ما رواه ابن المغازلی ایضا فی کتابه عن انس و غیره قال کنت عند النبی صلعم فرأی علیا عم
مقبلا فقال صلعم انا و هذا حجة علی امتی الی یوم القیمة **و بعضی دیگر** آنست که روا[یت]

کرده

کرده ابن مغازلی شافعی در کتاب خود از انس و غیر او گفت که من در خدمت پیغمبر صلعم بودم
که علی عم از مقابل آمد پیغمبر صلعم فرمود که من و این حجتیم بر امت من در روز قیامت
و من ذلک ما رواه ایضا الشافعی بن المغازلی باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم
اتانی جبرئیل عم بدرنوک من الجنة فجلست علیه فلما صرت بین یدی ربی کلمنی و ناجانی
فما علمنی شیئا الا و علمته علیا عم فهو باب علم مدینتی ثم دعاه الیه فقال صلعم یا علی
سلمک سلمی و حربک حربی و انت العلم فیما بینی و بین امتی بعدی **و بعضی دیگر**
آنست که روایت کرده آنرا نیز شافعی ابن مغازلی باسناد خود در روایت از ابن عباس
گفت که پیغمبر صلعم گفت که آورد بمن جبرئیل عم تختی از تختهای بهشت پس نشستم بر آن
پس چون قرار گرفتم بقرب پروردگار خود سخن گفت با من و راز فرمود با من
پس نیاموخت و اچیزی مگر آنکه من آموختم آنرا بعلی پس او در علم مدینه منست
پس طلب فرمود امیر المؤمنین عم را و گفت ای علی صلح با تو صلح با منست و جنگ
تو جنگ با منست و تو نشانه در میان من و میان امت منی بعد از من **و من ذلک**
ما رواه الشافعی بن المغازلی ایضا فی کتابه من عدة طرق باسانیده ان النبی صلعم
قال لعلی عم لولاک ما عرف المؤمنون من بعدی **و بعضی دیگر** آنست که
روایت کرده آنرا ابن مغازلی نیز در کتاب خود از چند طریق باسنادی
که رسانیده آنرا به پیغمبر صلعم که فرمود مر علی را عم که اگر تو نمی بودی شناخته
نمیشدند مؤمنان بعد از من **و روی** احمد بن حنبل فی مسنده عن ابی ذر
قال قلت لجابر کیف کان علی بن ابی طالب فیکم قال ذلک من خیر البشر
ما کنا نعرف المنافقین الا ببغضهم ایاه **و روایت** کرده احمد بن حنبل
در مسند خود روایت از ابی ذر که گفت که گفتم مر جابر را که چگونه
است حال علی بن ابی طالب عم در میان شما گفت او بهترین بشر است و ما نمی شناختیم

منافقان با کمی بغض دشمنی داشتن آنان او را ومن ذلک ما رواه الحمیدی
فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والعشرین من المتفق علیه من مسند سهل
بن سعد ان رجلا جاء الی سهل بن سعد فقال هذا فلان لامیر
المدینة یذکر علیا علیه السلم عند المنبر قال فیقول ماذا قال یقول له ابو
تراب فضحک وقال ما سماه به الا النبی ص وما کان له اسم احب الیه منه فاستطعمت
الحدیث سهلا وقلت یا ابا عباس کیف کان ذلک قال دخل علی ع
علی فاطمة ثم خرج فاضطجع فی المسجد فقال رسول الله ص لابنته فاطمة ع
وسلم علیها [illegible] این ابن عمک قالت
فی المسجد فخرج النبی ص فوجد رداه قد سقط عن ظهره وخلص التراب
الی ظهره فجعل یمسح التراب عن ظهره ویقول اجلس یا ابا تراب مرتین
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده الحمیدی در جمع بین الصحیحین
در حدیث بیست ویکم از متفق علیه از مسند سهل بن سعد آنکه مردی
آمد نزد سهل بن سعد وگفت که این فلان که امیر مدینه است ذکر
میکند علی را ع نزد منبر گفت چه میگوید گفت میگوید مر او را
ابوتراب پس او خندید وگفت که نام ننهاده او را بآن
مگر پیغمبر ص وهیچ نامی پیغمبر ص خوشتر از آن نام نبود پس طلب
بودگی وحکایت این حدیث کردم از سهل وگفتم یا ابا عباس چگونه بود
این کیفیت گفت که وارد شد علی ع در خانه فاطمه ع باز بیرون آمد
وخسپید در مسجد پس پیغمبر ص آمد بخانه دختر نیکو اختر خود
فاطمه ع وپرسید سر کجاست پسر عم تو
گفت که بمسجد رفت پس پیغمبر ص بیرون رفت وبیافت که ردای او

از دوش

از دوش مبارک وی افتاده وگرد خاک بر پشت مبارک او نشسته پس پیغمبر صلی الله علیه وآله
در ایستاد وخاک را پاک میکرد از پشت وی ودوبار گفت که بنشین
ای ابوتراب ومن ذلک ما رواه الشافعی بن المغازلی من عدة طرق باسانیده
کما هو یعنی واحد منها قال قال النبی ص علی منی مثل راسی من بدنی وبعضی دیگر آنست که روایت
کرده ابن الشافعی بن مغازلی از چند طریق باسانید خود در کتاب خود بیک معنی بعضی
از آن آنست که گفت که پیغمبر ص فرمود که علی از منست مثل سر از بدن ومن ذلک
ما رواه ایضا الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی عبد الله بن مسعود
قال قال رسول الله ص انا دعوة ابرهیم ع قال قلنا یا رسول الله وکیف صرت دعوة
ابیک ابرهیم ع قال اوحی الله ص الی ابرهیم ع انی جاعلک للناس اماما فاستخف
ابرهیم ع الفرح قال یا رب ومن ذریتی ائمة مثلی فاوحی الله تعالی الیه ان یا ابرهیم
انی لا اعطیک عهدا الا افی به قال یا رب ما العهد الذی لا تفی به قال
لا اعطیه الظالم من ذریتک عهدا فقال ابرهیم یا رب ومن الظالم
من ذریتی قال له من یسجد الصنم من دونی فقال واجنبنی وبنی
ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی
قال النبی ص فانتهت الدعوة الی والی علی ع لم یسجد احدنا لصنم قط
فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا وبعضی دیگر آنست که روایت کرده ابن
ابن مغازلی در کتاب مناقب باسناد خود که رسانیده بابن مسعود گفت که
فرمود که منم دعوت ابرهیم علیه السلم گفتیم یا رسول الله چگونه گشتی تو
دعوت پدرت ابرهیم فرمود که وحی فرستاد حق سبحانه وتعالی بابرهیم
علیه السلم که انی جاعلک للناس اماما یعنی چون تو متابعت امر من کردی

سعد سعد
ابوتراب
سعد
سعد
برغمه
تمت
فاستخف

تنبیه

که غرکردانیده ام برای مردمان پیشوای در دین که بعد از تو بتو اقتدا کنند همه نیکان
پس چون شنید ابرهیم فرح را گفت ای پروردگار من و از ذریت من امامان بیدا
کن مثل من پس حق جل وعلا وحی فرستاد بوی که ای ابرهیم بدرستی که من عطا
نمیرمایم عهد و پیمان ملک را بان فعل نافع گفت ای پروردگار من کدام عهد
است که بان وفا نکنی فرمود که عطا نکنم ستمکاران را عهد امامت گفت
ابرهیم تو دانی کلمات که ای پروردگار من کیست ستمکار از ذریت من
فرمود کسی که سجده کند بت را که هر که پرستید او را پرستد گفت ابرهیم که
واجنبني وبني ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن كثيرا من الناس
یعنی دور کردان مرا و فرزندان مرا از آنکه بپرستیم بتان را ای پروردگار
که بتان سبب گمراهی بسیار کسی شدند از ادیان حضرت پیغمبر ص فرمود که
منتهی شد دعوت ابرهیم بمن و علی که هیچ کدام از ما هرگز سجده بت نکردیم
پس مرا نبوت بر داشت و ایت علی را ع بخلافت بر امتی **ومن ذلک**
ما رواه الثعلبي في تفسير قوله تعالی انما انت منذر ولكل قوم هاد عن ابن عباس
قال لما نزلت هذه الآية ضرب رسول الله صلى الله عليه وآله يده على صدره
وقال انا المنذر و اوما بيده الى منكب علي ع فقال ص وانت الهادي يا علي
بك يهتدي المهتدون من بعدي **بعضی دیگر** آنست که ثعلبی روایت کرده
در تفسیر قول الهی که انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی و جز این نیست که تو بیم
کننده و مر هر گروهی را راه نماینده ایست روایت است از ابن عباس که
چون این آیت وافی هدایت نازل شد پیغمبر ص دست مبارک را بر سینه
بی کینه خود باز زد و فرمود که من بیم کننده ام و اشارت فرمود بدست خود

بدرستی

بدرستی علی ع و گفت که ای علی تو راه نماینده و بتو راه می یابند راه یابندگان بعد از من
ومن ذلک ما رواه ابن المغازلي من عدة طرق باسانيدها عن النبي ص وآله
قال علي ع سيد العرب **بعضی دیگر** آنست که روایت کرده ابن مغازلی
از چند طریق باسانید خود از پیغمبر ص و معنی هم یکیست آنکه پیغمبر ص فرموده
که علی ع سید عرب است **ومن ذلک** ما رواه الشافعي بن المغازلي
باسناده عن مجاهد في قوله تعالى والذي جاء بالصدق محمد ص وصدق
به علي ع **بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آن شافعی ابن مغازلی باسانید خود
از مجاهد که گفت والذي جاء بالصدق محمد است ص و صدق به علی است ع
ومن ذلک ما رواه ايضا الشافعي بن المغازلي في كتابه في تفسير قوله تعالى افمن كان على
بينة من ربه ويتلوه شاهد منه قال رسول الله ص انا على بينة من ربي وعلي ع
الشاهد منه **بعضی دیگر** آنست که ابن مغازلی شافعی نیز روایت کرده در کتاب خود
در تفسیر قول الهی که افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه ترجمه آن نیست
ذکر یافته پیغمبر ص فرمود که منم بر بینه از پروردگار خود و علی ع شاهد است
از آن **ومن ذلک** ما رواه ايضا الثعلبي في تفسيره وقد تقدم نحو هذا في تفسير قوله تعالى انما وليكم
الله ورسوله والذين آمنوا الآية **روایت** کرده ثعلبی نیز در تفسیر خود بیان
وجه که از پیش گذشت در تفسیر قول الهی که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
ومن ذلک ما رواه الشافعي بن المغازلي في كتابه من عدة طرق باسانيدها عن
النبي ص وعنها واحد ان النبي ص قال ان ملكي علي بن ابي طالب ع لم
يكتبا على سيئة الا وكذا بكونهما مع علي ع لانهما لم يصعدا الى الله
قط منه بشيء يسخطه **بعضی دیگر** آنست که روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی
از چند طریق باسانید خود که رساینده به پیغمبر ص که معنی هم یکیست که

تنبیه

تنبیه

تنبیه

که دو فرشته که موکل اند بر علی بن ابی طالب علیه السلم هر آینه فخر میکنند بر سایر
فرشتگان دیگر بر خلایق بجهت آنکه با علی ع اند زیرا که ایشان بالا نمیبرند
بجانب خدا هرگز چیزی را از او که موجب خشم الهی باشد ومن ذلک ما رواه
ایضا الشافعی بن المغازلی من عدة طرق باسانیدها عن النبی ص ومعناها
واعلم ان النبی ص ناجی علیا ع یوم الطائف فطالت مناجاته فقیل
له لقد طالت مناجاتک الیوم علیا ع فقال النبی ص ما انا ناجیته ولکن
الله ناجاه ببعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا شافعی بن مغازلی
باسانید خود از چند طریق که رسانیده به پیغمبر ص و معنی همه یکیست
بانکه راز گفت پیغمبر ص علی را ع در روز طایف و دراز آن راز دراز
کشید گفتند پیغمبر را ص که دراز شد راز تو با علی امروز فرمود پیغمبر ص
که من راز نمیگفتم او را ولیکن خدای تعالی با وی راز میگفت یعنی امر فرموده
بود که با وی راز گویم ومن ذلک ما رواه الفقیه الشافعی بن المغازلی
ایضا فی کتاب المناقب مرفوعا حدیثا عن ابی هریرة قال قال رسول الله ص
یوم فتح مکة لعلی ع اما تری هذا الصنم بأعلی الکعبة قال بلی یا رسول الله
قال ص فاحملک تتناوله قال علی ع بل انا احملک یا رسول الله فقال النبی ص
لو ان ربیعة ومضر جهدوا ان یحملوا منی بضعة وانا حی ما قدروا
ولکن قف یا علی قال فضرب رسول الله ص یدیه الی ساقی علی علیه السلم
فوق القربوس ثم اقتلعه من الارض بیده فرفعه حتی تبین بیاض ابطیه
ثم قال ص له ما تری یا علی قال ع اری ان الله عز وجل قد شرفنی بک
حتی لو اردت ان امس السماء بیدی لمسستها فقال النبی ص له تناول الصنم
یا علی فتناوله علی ع فرمی به ببعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا

فقیه

فقیه شافعی بن مغازلی در کتاب مناقب از جمله حدیث روایت از ابی هریرة گفت که
رسول ص در روز فتح مکه فرمود مر علی را ع که آیا نمی بینی این بت را بالای
خانه کعبه گفت که بلی ای رسول خدا پیغمبر ص فرمود امیر المؤمنین علی را ع که من
ترا بر دارم تا فرا گیری بت را از آنجا امیر المؤمنین علی ع فرمود که ای رسول خدا
بلکه من ترا بر دارم پس پیغمبر ص فرمود که اگر قبیله ربیعه و مضر جهد و سعی کنند
که بردارند از من پاره و حال آنکه من زنده باشم قادر بر آن نخواهند شد ولیکن
ای علی تو بایست بجای خود پس پیغمبر ص گرفت بهر دو دست خود بهر دو ساق علی را ع
بر بالای زین و بر کند او را از زمین و بالا برد بمقامی که ظاهر شد سفیدی هر دو
بغل وی آنگاه فرمود که ای علی چه دیدی فرمود که دیدم که حق سبحانه و تعالی
مرا مشرف کرده اند بتو که اگر بخواهم که بسایم آسمان را هر آینه میسودم فرمود
پیغمبر ص که ای علی فرا گیر بت را پس امیر المؤمنین ع فرا گرفت بت را و بینداخت
و همه را تا روایت کرده ورواه هذا الحدیث الحافظ عندهم محمد بن موسی فی کتابه
الذی استخرجه من التفاسیر الاثنی عشر فی تفسیر قوله تعالی قل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا باتم من هذه الالفاظ والمعانی وانجح فی نظم
علی بن ابی طالب علیه السلم وذکر محمد بن علی المازندرانی فی کتاب البرهان فی اسباب
نزول القرآن فی تخصیص النبی ص لعلی ع بحمله علی ظهره ورمیه الاصنام فرقه
بذلک علی غیره من سایر الانام ورواه احمد بن حنبل وابو یعلی الموصلی فی
مسندیهما وابو بکر الخطیب فی تاریخ بغداد ومحمد بن الصباح الزعفرانی فی الفضائل
والحافظ ابو بکر البیهقی والقاضی ابو عمرو عثمان بن احمد فی کتابیهما والثعلبی فی
تفسیره وابن مردویه فی المناقب وابن بطة فی المعرفة والنطنزی فی الخصائص
والخطیب خوارزم فی الاربعین وابو احمد الجرجانی فی التاریخ ورواه شعبة عن

قاده عن الحق وقد صنف فی صحته ابو عبد الله الجعلی وابو القاسم الحسکانی و
ابو الحسن شاذان مصنفات واجتمع اهل البیت علیهم السلم علی صحتها هذا آخر لفظ
ما ذکره محمد بن علی المازندرانی فی کتابه المذکور فی هذا المعنی وجمیع هؤلاء من
علماء الاربعة المذاهب روایت کرده این حدیث را حافظ محمد بن موسی که از ایشان
است در کتاب خود که استخراج کرده آنرا از دوازده تفسیر در تفسیر قول
الهی که قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی آمد حق
یعنی آمد آنکسی که دین از و قوت گرفت وناچیز شد باطل یعنی اسم الحق
کرمنان اصنام کون ساخت بدرستی که باطل هست نیست شده وناچیز گشته باتمام
این معانی وارجح در تنظیم علی بن ابی طالب ع باتم متعلق باستخراج است
وذکر کرده محمد بن علی مازندرانی در کتاب برهان در اسباب نزول قرآن
تخصیص پیغمبر ص امیر المؤمنین را ع بدوش خویش آنحضرت ص و بر آورد
بت خود و انداختن بتان قریش از دست بر غیر او از شان مرد بانی
و روایت کرده این را احمد بن حنبل و ابو یعلی موصلی در مسند خود
و ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد و محمد بن صباح زعفرانی در فضایل
و حافظ ابو بکر بیهقی و قاضی ابو عمرو عثمان بن احمد هر دو در کتاب ایشان
و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مردویه در مناقب و ابن منده در معرفه و نطنزی
در خصایص و خطیب خوارزمی در اربعین و ابو احمد جرجانی در تاریخ
و روایت کرده بسیار از صحابه از صحت و تصنیف کرده اند در صحت
این ابو عبد الله جعلی و ابو القاسم حسکانی و ابو الحسن شاذان مصنفات
بسیار و اجتماع اهل بیت است بر صحت این و مضمون لفظ او آنست که
ذکر کرده آنرا محمد بن علی مازندرانی در کتاب مذکور خود در این معنی و جمیع ایشان از علما

٨

جماعت اهل الله اتفاق دارند بر صحت این ومن ذلک ما رواه الغزالی فی
المنازلی فی کتابه ایضا من عدة طرق باسانیدها عن النبی ص والمعنی متقارب فیها
ان النبی ص قال اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا
من معه کتاب بولایة علی بن ابی طالب ع وفی بعض روایاتهم من عدة طرق باسانیدها
الی النبی ص انه لم یجز علی الصراط الا من معه جواز من علی بن ابی طالب ع ودیگر آنست
که روایت کرده آنرا فقیه شافعی بن مغازلی در کتاب خود از چند طریق باسانیدی که رسانیده
به پیغمبر ص و در معنی در آن بهم نزدیک اند که آنحضرت ص فرمود که چون روز قیامت
شود و صراط را نصب کنند بر کناره دوزخ نگذرند از او بر و مگر کسی که با او برات
ولایت علی بن ابی طالب ع باشد و در بعضی روایات چند طریق آورده اند باسانیدی
که رسانیده اند به نبی ص که نگذرد بر صراط مگر کسی که با او باشد جواز از علی بن ابی طالب ع
و روی ایضا ابن مغازلی فی کتاب المناقب عن شریک قال لما مرض الاعمش مرضه الذی
مات فیه دخل ابن شبرمة وابن ابی لیلی وابو حنیفة فقالوا یا ابا محمد هذا آخر یوم من
ایام الدنیا واول یوم من ایام الآخرة وقد کنت تحدث عن علی ع باحادیث
کان السلطان یعترض علیها وفیها تعنت بنی امیة ولو کنت اقتصرت لکان اولی
فقال لهم الی تقولون هذا اسندونی فاسندوه فقال حدثنی ابو المتوکل الناجی عن
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ص اذا کان یوم القیمة قال الله سبحانه لی و
لعلی ع ادخلا الی الجنة من احبکما وادخلا الی النار من ابغضکما فیجلس علی ع علی شفیر
جهنم فیقول هذا لی وهذا لک و روایت کرده نیز ابن مغازلی در کتاب مناقب از
شریک گفت چون بیمار شد اعمش در بیماری که در آن وفات یافت داخل شدند بر او
ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه گفتند که ای ابا محمد این آخر روز است از روزهای دنیا

واول روز است از روزهای آخرت و بودی تو که حدیث میکردی از علی ع با عایشه
که سلطان زمان بیان اعراض داشت و در ان مرز نشی بنی امیه بود و اکر با بنی که اتفاقا
کسی دارا ن متولیه نکوی برای رای تست کفت مرا یا نی که ایا برای هر کس بعد از این
با که اسناد میکنند یعنی و حال انکه بعضی را خود اسناد کرده اند بعد از ان کفت که
حدیث کرد مرا ابو المتوکل ناجی از ابی سعید خدری کفت که پیغمبر ص فرمود که چون
روز قیامت شود حق سبحانه فرماید محمد و علی را که در آیید بهشت کسی که شما را دوست دارد
و در برید بدوزخ کسی که شما را دشمن میدارد پس علی ع بنشیند بر کنار دوزخ
این برای خر و این برای تو ومن ذلک ما رواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب
المناقب والثعلبی فی تفسیره عن انس بن مالک قال اهدی لرسول الله ص بساط
خندف فقال لی یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا علیه
امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا ع فناجاه طویلا ثم رجع علی ع فجلس علی البساط
ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح قال فاذا البساط یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا
ثم قال علی ع اتدرون فی ای مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع اصحاب الکهف والرقیم قوموا
فسلموا علی اخوانکم قال فقمنا رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا السلام
فقام علی ع فقال السلام علیکم یا معشر الصدیقین والشهداء فقالوا وعلیک السلام
ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال لهم
ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معشر الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت
الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا
فوضعتنا فاذا نحن بالحرة فقال علی ع ندرک النبی ص فی آخر رکعة فتوضینا
واتیناه واذا النبی ص یقرأ فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم

حدیث بساط

اخوانی

بالجدة بالحیرة

کانوا

کانوا من آیاتنا عجبا وزاد الثعلبی فی هذا الحدیث علی ابن المغازلی قال فصاروا
الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام فقال ان المهدی علیه السلام
یسلم علیهم فیحییهم الله عز وجل ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم
القیمة بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب
مناقب وثعلبی در تفسیر خود نقل از انس بن مالک کفت برسم هدیه بساطی آوردند
پیش حضرت برای حضرت ص پس آنحضرت ص فرمود مرا که ای انس بکستران این بساط
را پس کستردم آنرا بعد از آن فرمود که بخوان ده نفر را تا بیایند بعد از خواندن آمدند
چون در آمدند فرمود که بر بساط بنشینید چون نشستند امیر المؤمنین علی ع را
طلب فرمود و راز دو رود دراز کفت با زکشت امیر المؤمنین علیه السلام و بر این بساط
نشست آنگاه فرمود که ای باد بردار ما را پس برد اشت ما را باد کفت
در آن هنگام باد نرم نرم می رفت فرمود که ای باد ما را بر زمین بگذار گذاشت
باد فرمود با ایشان که هیچ میدانید که در چه جایید شما انس گوید که ما گفتیم که نه
فرمود که این موضع کهف ورقیم است برخیزید وسلام کنید بر برادران خود
پس رفتیم ما یک یک وسلام کردیم برایشان رد سلام نکردند بر ما پس
برخاست امیر المؤمنین علی ع و گفت که السلام علیکم ای معشر صدیقان و شهیدان
گفتند که وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید که گفتم چه حال است
این را که جواب سلام تو دادند و جواب سلام ما ندادند آنگاه امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت با ایشان که چه بود شما را که جواب سلام برادران خود نگفتید
گفتند که ما معشر صدیقان و شهیدانیم سخن نمی گوییم بعد از موت مگر
با انبیا و اوصیا علیهم السلام پس فرمود که ای باد بردار ما را پس برداشت

ما را باد زیر کرد زیر کردن نرمی پس گفت ای باد بنه ما را بر زمین پس
نهاد ما را آنگاه دیدیم که در مدینه ایم انس گفت که امیر المؤمنین علیه السلام ما را امر فرمود
که ما در خواب یافت پیغمبر را م در آخر کعت پس وضو ساختیم و آمدیم
و آمدیم بخدمت پیغمبر ص و دران هنگام پیغمبر ص میخواند در آخر رکعت که
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا یعنی ایا می پنداری
تو انکه اصحاب کهف و رقیم که سیصد و نه سال در خواب بود ند در دلایل قدرت
ما چیزی عجیب و غریب یعنی این عجیب و قریب نیست نزد قدرت ما و بنا بر
کرده ثعلبی درین حدیث بر این مغازلی و گفته که پس گشتند و خفتند بجای
خود تا آخر الزمان نزد خروج مهدی علیه السلم گفت که مهدی علیه السلام سلام کند
بر ایشان پس زنده کرد اند ایشان خدای عز و جل از برای وی پس باز
کرد ند بجا بجای خود و بر نخیزند تا روز قیامت ومن ذلک ما رواه
الفقیه ان فیه ابن المغازلی فی کتاب المناقب ایضا باسناده ان النبی ص
کان یوحی الیه و راسه فی حجر علی ع فلم یصلی العصر حتی فات وقت
الفضیلة وقیل حتی غربت الشمس فقال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم
ان علیا کان علی طاعتک وطاعة رسولک فاردد علیه الشمس قال ابیها
غربت ثم رایتها طلعت بعد ما غابت وفی حدیث ابن المغازلی ایضا
عن ابی رافع قال فردت الشمس علی علی ع بعد ما غابت حتی رجعت لصلوة
العصر فی الوقت فقام علی ع فصلی العصر فلما قضی صلوة العصر غابت
الشمس واذا النجوم مشبکة ورتما قال بعض الجاهلین خذره الله
کیف تعاد الشمس وهذا ممکن من طرق کثیرة عند الله تعالی
منها ان یخلق الشمس فی الموضع الذی اعادها الله الیه ابتداء

المرضع

او یهبط بعض الارض فتظهر الشمس او یخلق مثل الشمس فی صورتها و
یجعل حکمها فی صلوة علی ع کحکم تلک الشمس و غیر ذلک من مقدوراته
التی یعلمها سبحانه وقد رووا ایضا ان الشمس حبست لبعض الانبیا
فیما سلف ومن بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا فقیه ابن مغازلی در کتاب
مناقب باسناد خود که وحی آمد به پیغمبر ص و سر مبارک وی در کنار علی ع بود و امیر
المؤمنین نماز عصر نگذارده بود تا فوت شد وقت فضیلة و گفته اند تا فرو رفت آفتاب
پس پیغمبر ص فرمود بدرستی که علی ع در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس
باز گردان بر وی آفتاب را پس بعد از انکه غروب کرده بود دیدیم او را که
طالع شد بعد از انکه غایب شده بود و در حدیث ابن مغازلی نیز هست روایت
از ابی رافع گفت که باز گشت آفتاب بر علی بعد از انکه غایب شده بود تا باز گشت
از برای نماز عصر در وقت پس برخاست امیر المؤمنین ع و نماز عصر گذارد پس چون
نماز عصر گذارد آفتاب فرو رفت و ستارها نمایان شد و بسا بعضی از جاهلان
بقدرت الهی میگویند که چگونه آفتاب باز گردد بعد از غروب و حال آنکه این
ممکن است از طرق بسیار نزد حق سبحانه و تعالی بعضی از ان آنست که بیافریند
آفتابی را در ابتدا بران وضع که باز میگرداند بان یا نیز بود بعضی زمین
را تا ظاهر شود آفتاب یا بیافریند صورت آفتاب را و بگرداند حکم آنرا در
نماز علی علیه السلم بجای ان آفتاب و غیر ذلک از مقدورات الهی که میداند آنرا
و بدرستی که روایت کرده اند نیز که حبس آفتاب شده برای بعضی از پیغمبران
ومن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه الحدیث الحادی
والسبعین بعد المائتین من مسند ابی هریرة قال قال النبی ص غزا نبی من الانبیا
علیهم السلم فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع امراة وهو یرید ان یبنی بها

يبني بها ولا احد بنى بيوتا ولم يرفع سقوفها ولا احد اشترى غنما او خلفات وهو ينتظر اولادها فغزا فدنا من القرية صلوة العصر او قريبا من ذلك فقال للشمس انك مامورة وانا مامور اللهم احبسها علينا فحبست حتى فتح الله عليه

پس بعضی ازان آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین از متفق علیه در حدیث هشتاد دیگم بعد از دویستم از مسند ابی هریره گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که غزا کرد پیغمبری از پیغمبران علیهم السلام پس گفت بقوم خود که پی روی نکند مرا مردی که مالک بضع شد یعنی که فرج زنی اختیار کرده و او میخواهد که زن خانه باز دو چون خانه بساز د تمام نه کرده باشد و چه کسی نیست که خانهها بنا کند و سقفهای آنرا بالا نبرده و کسی نیست که گوسفند و شترها بخرد و منتظر اولاد کوچک و نباشد غرض که اینها مانع غزا بود یعنی سبب رفتن و دیر کردن غزا بوقت نماز عصر افتاد یا نزدیک بان آن پیغمبر گفت بآفتاب که تو مامور امر حقی و من هم مامورم و دعا کرد که بار خدایا حبس کن آفتاب را برما پس محبوس شد تا حق سبحانه وتعالی فتح کرد بر دست او

ومن ذلک ما رواه الثانی بن المغازلی باسناده الی انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی بکر وعمر امضیا الی علی حتی یحدثکما ما کان منه فی لیلته وانا علی اثرکما قال انس فمضیا ومضیت معهما فاستاذن ابو بکر وعمر علی علی علیه السلام فخرج الیهما فقال یا ابا بکر حدث شیء قال لا وما یحدث الا خیر قال لی النبی صلعم ولعمر امضیا الی علی یحدثکما ما کان منه فی لیلته وجاء النبی صلعم فقال صلعم یا علی حدثهما ما کان منک فی اللیل فقال علیه السلام استحیی یا رسول الله فقال حدثهما ان الله لا یستحیی من الحق فقال علیه السلام اردت الماء للطهارة واصبحت وخفت ان تفوتنی الصلوة فوجهت الحسن علیه السلام فی طریق والحسین علیه السلام فی طریق فی طلب الماء

فابطأ علیّ فاحزننی ذلک فرأیت السقف قد انشق ونزل علیّ منه سطل مغطی بمندیل فلما صار فی الارض نحیت المندیل عنه فاذا فیه ماء فتطهرت للصلوة واغتسلت وصلیت ثم ارتفع السطل والمندیل والتام السقف فقال النبی لعلی علیهما السلام اما السطل فمن الجنة واما المندیل فمن استبرق الجنة من مثلک یا علی فی لیلتک وجبرئیل علیه السلام یخدمک **قال** عبد الحمید بن ابی الحدید قد اقتصر هذا الحدیث اکان لعقد فی ایامه او کان قد جری هذا الحکم لعلی بن ابی طالب علیه السلام مرة اخری فاخبر انس بالحالین معا والا فقد روی جمع من الائمة عندهم اخطب خوارزم فی المناقب قال اخبرنا مهذب الائمة اخبرنا ابو عبد الله احمد بن محمد بن عثمان الدقاق اخبرنا ابو المظفر هناد بن ابرهیم النسفی حدثنا ابو الحسن علی بن یوسف بن محمد بن حجاج الطبری بساویة طبرستان حدثنا ابو عبد الله الحسین بن جعفر بن محمد الجرجانی اخبرنا ابو عیسی احمد بن اسحق بن سلیمان النصیبی حدثنا محمد بن علی الکرتونی حدثنا حمید الطویل عن انس بن مالک قال صلی بنا رسول الله صلعم صلوة العصر فابطأ فی رکوعه حتی ظننا انه قد سهی وغفل ثم رفع راسه وقال سمع الله لمن حمده ثم اوجز فی صلوته وسلم ثم اقبل علینا بوجهه کانه القمر لیلة البدر فی وسط النجوم ثم جثا علی رکبتیه وبسط قامته حتی تلألأ المسجد بنور وجهه ثم رمی بطرفه الی الصف الاول یتفقد اصحابه رجلا رجلا ثم رمی بطرفه الی الصف الثانی ثم رمی بطرفه الی الصف الثالث یتفقدهم رجلا رجلا ثم کثرت الصفوف علی رسول الله صلی الله علیه وآله ثم قال صلعم مالی لا اری ابن عمی علی بن ابی طالب علیه السلام فاجابه علی علیه السلام من آخر الصفوف وهو یقول لبیک لبیک یا رسول الله فنادی النبی صلعم یا علی صوته ادن منی یا علی فما زال یتخطی رقاب المهاجرین والانصار حتی دنا المرتضی من المصطفی فقال له النبی صلعم ما الذی خلفک عن الصف الاول قال شککت انی

علی غیر طهر فاتیت منزل فاطمة علیها السلام فنادیت یا حسن یا حسین یا فضة فلم یجبنی
احد فاذا بهاتف یهتف من ورائی وهو ینادی یا ابا الحسن یا ابن عم النبی ص التفت
فالتفت فاذا انا بسطل من ذهب وفیه ماء وعلیه مندیل فاخذت المندیل و
وضعته علی منکبی الایمن واومات الی الماء فاذا الماء یفیض علی کفی فتطهرت
واسبغت الوضوء ولقد وجدته فی لین الزبد وطعم الشهد ورائحة المسک
ثم التفت لا ادری من اخذه فتبسم رسول الله ص فی وجهه وضمه الی صدره
وقبل ما بین عینیه ثم قال ص یا ابا الحسن الا ابشرک ان السطل من الجنة والماء
والمندیل من الفردوس الاعلی والذی هیاک للصلوة جبرئیل علیه السلام والذی
مندلک میکائیل علیه السلام والذی نفس محمد ص بیده ما زال اسرافیل علیه السلام قابضا بیده
علی رکبتی حتی لحقت معی الصلوة افیلومنی الناس علی حبک والله سبحانه وملائکته
یحبونک من فوق السماء **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده ابن شافعی بن مغازلی
باسناد خود که رساینده با انس بن مالک گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود با ابوبکر
وعمر که بروید بجانب علی علیه السلام تا حدیث کند شما را آنچه حاصل آمده از
جهت او در شب دوش برای شما آمد انس گفت که ایشان رفتند و من هم با ایشان
رفتم پس اذن طلبیدند ابوبکر و عمر بر علی علیه السلام پس بیرون فرمود بجانب ایشان و
که ای ابوبکر چیزی حادث شده گفت حادث شده امری مگر چنین فرمود مرا
پیغمبر ص و عمر نیز که بروید بسوی علی علیه السلام تا حدیث کند شما را آنچه از جهت او بظهور
آمده در شب آمد حضرت رسول ص بر حسب وعده و فرمود که ای علی حدیث
کن ایشان را آنچه از برای تو بوقوع آمده درین شب فرمود که یا رسول الله ص
مرا شرم می آید فرمود که حدیث کن ایشان را که خدا را از حق شرم نمی آید که بنزد
پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من آب خواستم برای طهارت پس بامداد کردم ۳

و رسیدم

وفی بعض النسخ وادرکت ثواب ذلک

و ترسیدم که فوت شود از من نماز پس امام حسن ع را براهی فرستادم و امام حسین را
براهی دیگر در طلب کردن آب پس دیر آمدند بر من پس اندوهگین کردانید
مرا این پس دیدم که سقف خانه شکافت و فرود آمد بر من از آنجا سطلی پوشیده
بمندیلی پس چون بر زمین رسید مندیل را از دور کردم دیدم که در وی آب بود
پس طهارت کرفتم برای نماز و غسل کردم و نماز گزاردم بعد از آن سطل و مندیل
هر دو بالا رفتند و سقف بهم آمد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
یا علی علیه السلام اما سطل پس آن از هدیه بهشت بود و اما مندیل پس آن از
استبرق جنت بود و کیست مثل تو ای علی درین شب تو وصال آنکه جبرئیل علیه السلام
خدمت تو کرد **کمیه مثل الهرد** و شاید که ابن مغازلی اختصار کرده باشد این
حدیث را یا باشد مراد با عذری بوده تمام آن یا باشد که جاری شده باشد
انتهی. برای علی بن ابی طالب علیه السلام یکبار دیگر پس اخبار کرده باشد انس بهم دو
حال و دو یا بیاهم والا تحقیق روایت کرده صدر الائمه نور ایشان که اخطب خوارزم
است در مناقب پس گفته که اخبار کرد ما را مهذب الائمه اخبار کرد ما را ابو عبد
الله محمد بن غنمان دقاق اخبار کرد ما را ابو المظفر هناد بن ابراهیم نسفی حدیث کرد
ما را ابو الحسن علی بن یوسف بن محمد بن حجاج طبری بسایر طبرستان حدیث
کرد ما را ابو عبد الله حسین بن جعفر بن محمد جرجانی اخبار کرد ما را ابو علی
اسمعیل بن اسحق بن سلیمان نصیبی حدیث کرد ما را محمد بن علی کوفی توفی حدیث
کرد مرا حمید طویل از انس بن مالک گفت که پیغمبر ص نماز عصر با ما گذارد و
دیر ماند در رکوع تا گمان بردیم که او سهو کرده و غافل شده پس برداشت
سر خود را و گفت سمع الله لمن حمده پس اختصار کرد نماز خود را و سلام داد
باز روی آورد بر ما روی مبارک گویا قمر در شب بدر در میان ستارگان بعد از آن

حدیث

احمد بن محمد

نو انو نشت و کستود قامت خود را تا تو رانی کفت سعد به نود روی مبارکش
بعد از ان نظر انداخت بصف اول وجستجوی کرد اصحاب خود را یک
بار نظر انداخت بصف دوم باز نظر انداخت بصف سیوم و تفحص حال
ایشان کرد یک یک تا صفوف بسیار شد تو در رسول الله ص پس فرمود ملت
مرا که نمی بینم پس عمر خود را علی بن ابی طالب علیه السلم پس جواب فرمود او را علی ع
از اخر صفوف و کفت لبیک لبیک یا رسول الله پس نزدیک کرد پیغمبر ص
با او اذ بلند که ای علی نزدیک شو بمن پس امیر المومنین ع بوخاست و پای
بر کردنهای مهاجرین و انصار می نهاد تا نزدیک شد مرتضی بمصطفی
پس پیغمبر ص فرمود که چون بود که تخلف کردی از صف اول کفت که شک کردم
که من بی غسل طهارتم پس آمدم بخانه فاطمه علیها السلم و آواز دادم که ای حسن
و ای حسین و ای فضه هیچ کس جواب نداد پس ناکاه هاتفی آواز داد از عقب من
که ای ابا الحسن ای پسر عم پیغمبر ص ملتفت شو من ملتفت شدم ناکاه دیدم
سطلی از طلا که در رو آب بود و بر رو مندیلی پس فرا کرفتم مندیل را و نهادم
بر دوش راست خود و اشارت کردم باب ناکاه آب ریزان کشت بر کف من
پس طهارت کردم و اتمام دادم طهارت را و بدرستی که یافتم آنرا در نرمی چون
مسکه و در شیرینی چون شهد و در رایحه چون مشک بعد از ان ملتفت شدم ندانستم
که چه کسی ازمن کرفت پس تبسم فرمود پیغمبر ص در روی علی ع و ضم کرد او را بسینه
خود و بوسه داد میان هر دو چشم را بعد از ان فرمود که ای ابا الحسن آیا بشارت
ندهم ترا که ان سطل از بهشت بود و آب و مندیل از فردوس اعلی و انکه ترا مهیا
ساخت برای نماز تو جبرئیل بود علیه السلم و انکه مندیل داد بتو میکائیل بود علیه السلم
و بخدای که جان محمد بید قدرت اوست همیشه اسرافیل علیه السلم دست خود را بر
زانوی من می نهاد تا دیر کند تا ملحق کردی با من در نماز آیا پس ملامت میکنند مرا

نزله

و در بعضی نسخ وارد است که تا تو دریابی این ثواب را

مردمان

مردمان بر دوستی تو و فدای تو و فرشتکان او دوست میدارند ترا در بالای آسمان
ومن ذلک ما رواه ابن مردویه الثقه عندهم فی کتابه قال حدثنا ابوبکر احمد بن
کامل و احمد بن محمد بن عمرو بن سعید الاحمسی قالا حدثنا عبید بن کثیر العامری قال
حدثنا محمد بن علی الصیرفی قال حدثنا ابرهیم بن اسمعیل الیشکری عن شریک عن
الاعمش عن ابی وایل عن حذیفه قال قال رسول الله ص علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر
وبعضی دیکر آنست که روایت کرده آنرا ابن مردویه که ثقه است نزد ایشان در کتاب
خود کفت حدیث کرد ما را ابوبکر احمد بن کامل و احمد بن محمد بن عمرو بن سعید احمسی
هر دو کفتند حدیث کرد ما را عبید بن کثیر عامری کفت حدیث کرد ما را محمد بن علی
صیرفی کفت حدیث کرد ما را ابرهیم بن اسمعیل یشکری از شریک از اعمش از ابی وایل
از حذیفه کفت که پیغمبر ص فرمود که علی علیه السلم بهتر بشر است پس هر که قبول نکند او را بتحقیق
کافر شده است ومن ذلک ما رواه ایضا ابن مردویه الحافظ باسناده الی ابن عباس
قال نزلت هذه الآیه فی علی بن ابی طالب علیه السلم ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه وبعضی دیکر آنست که روایت کرده نیز آنرا ابن مردویه حافظ
باسناد خود که رسانیده بابن عباس کفت که نازل شد این آیه عالی بایت در
شان علی بن ابی طالب علیه السلم که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریه یعنی بدرستی انانکه کرویدند و کردند عملهای پاک و ستوده انکروه
ایشانند بهترین همه آفریدکان ومن ذلک ما رواه الفقیه ابن المغازلی
ایضا فی کتابه باسناده الی النبی ص انه قال ان المنادی نادی یوم احد
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وروی ایضا ان المنادی کان قد
نادی بذلک یوم بدر ورواه کذلک ایضا ابن المغازلی باسناده الی محمد بن علی
الباقر علیهما السلم قال نادی ملک من السماء یوم بدر یقال له رضوان لا سیف الا ذو الفقار

الاحمسی

بن الیمان برفعه الی حذیفه

عمر

در بعضی نسخ ...

یوم احد

ولافتی الا علی وبعضی دیکر آنست که روایت کرده آنرا فقیه شافعی بن مغازلی نیز در کتاب خود
باسناد خود که رساینده آنرا به پیغمبر صلعم که آنحضرت فرمود که منادی ندا کرد در روز جنگ
اُحد که لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی و روایت کرده اند نیز که منادی ندا کرد
بانی در روز بدر و روایت کرده آنرا بیهقی نیز ابن مغازلی شافعی باسناد خود که
رساینده آنرا بامام محمد بن علی الباقر علیه السلم و فرمود که ندا کرد فرشته از آسمان در روز
بدر که او را رضوان میگفتند که لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی ومن ذلک
ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی عبد الله عباس قال سمعت رسول الله صلعم
یقول لیس من آیة فی القران یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها و
شریفها ولقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد فی القران وما ذکر علیا الا بخیر
وبعضی دیکر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی
که رساینده آنرا بعبد الله بن عباس که گفت شنیدم از و که میگفت که نیست هیچ آیت در
قران که یا ایها الذین آمنوا نشد الا که علی ع امیر و امیر و شریف آن باشد
و بدرستی که حق سبحانه و تعالی عتاب فرموده اصحاب پیغمبر را و ذکر نفرموده علی را الا
بخیر ومن ذلک ما رواه عن عطیة قال سئل جابر بن عبد الله عن علی ع فقال ذلک
خیر البشر لا یشک فیه الا منافق وعن عطا عن عائشة حین سئلت عن علی فقالت
خیر البشر لا یشک فیه الا کافر وبعضی دیکر آنست که روایت از عطیه که گفت که
سوال کرده شد از جابر بن عبد الله از امیر المومنین علی علیه السلم گفت این بهتر
بشر است و شک نکند در و مگر منافق و مرویست از عطا که هرگاه که پرسیده
میشد از عایشه از امیر المومنین علی علیه السلم میگفت که علی بهتر مردم است و شک
نکند در و مگر کافر ومن ذلک ما رواه علی بن محمد النیسابوری باسناد متصل
الی جعفر بن محمد الصادق قال جعفر عن ابیه عن جده ان علیا کان فی جماعة
یتوزع

علی خیر البشر

سلیمان
طلحه

من رجال قریش یتناشدون الاشعار رویتها فورن حتی بلغوا الی امیر المومنین علی علیه السلم
فقالوا یا امیر المومنین فقد قال اصحابک فقال امیر المومنین صلوات الله علیه شعر
الله ونصرنا المظفر محمد • وبنا اقام دعائم الاسلام • وبنا اعز نبیه وکتابه
واعزنا بالنصر والاقدام • فی کل معرکة تطیر سیوفنا • عنه الجماجم عن فراش الهام
ونزل لنا جبریل فی ابیاتنا • بفرایض الاسلام والاحکام • فنکون اول مستحل حله
ومحرم لله کل حرام • نحن الخیار من البریة کلها • وامامها وامام کل امام
الخائضون غمار کل کریهة • والضامنون حوادث الایام • انا لنمنع من اردنا منعه
ونجود بالمعروف والانعام • فقالوا یا ابا الحسن ما ترکت شیئا الا تقوله وبعضی دیکر
که ابن محمد نیشابوری رساینده باسناد متصل بامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
روایت از پدر و جد بزرگوار خود که علی علیه السلم در میان جماعتی بود از مردان قریش
که ایشان اشعار میخواندند و تفاخر میکردند نوبت نوبت تا نوبت بامیر المومنین علیه السلم
رسید گفتند بگوی که تو نیز ضرورت بگوی چنانکه اصحاب تو گفتند پس امیر المومنین ع
فرمود چند شعر که مضمونش اینست که خدای تعالی توفیق داد ما را برای یاری
کردن محمد صلعم و بواسطه ما رایت بر افراخته و قایم ساخته ستونهای اسلام را
و به برکت ما عزیز کردانیده پیغمبر و کتاب خود را و غالب ساخته ما را بنصرت و
اقدام در هر حرب که شمشیرهای ما سرهای کردان را پرانده کاسهای سرها را از ابدان کردن
کشان و نزول میکنند جبرئیل در خانهای ما بفرایض اسلام و احکام ایمان
و بوده ایم اول آنکه حلال دانستیم حلال او را و حرام دانستیم مر خدای را هر حرام
کرده و ما برگزیدگانیم از همه خلایق و امام ایشان و امام هر امام ما فرو رو
کنندگانیم در هر غم و الم و در هر مکروه و کفیل و ضامن حوادث ایام را و ما
منع میکنیم هر کرا اینچنین خواهیم که منع کرده شود و بخشش می فرماییم بمعروف

واحسان وانعام من نمایم سبحت بی پایان پس گفت یا ابا الحسن نکردنی هیچ
چیزی را مگر که گفتی آنرا دعوی عربیة یرفعه الی محمد بن علی ع یعنی محمد الحنفیة رض
کان فی دمشق فسمع رجلا یقول هذا ابن ابی تراب فاسند ظهره الی جدار
المحراب فی جامع دمشق ثم قال رضی الله عنه اخسئوا ذریة النفاق وحشوة
النیران وحصبة جهنم عن البدر الزاهر والنجم الثاقب والسنان النافذ
وشهاب المؤمنین والصراط المستقیم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی
ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت وکان امر الله مفعولا او بای
ای عقبة تنحون اخو رسول الله صلی الله علیهما تستهدفون ام بیعسوب الدین
تلمزون فبای سبیل رشاد بعد ذلک تسلکون وای حزن بعد ذلک
ترفعون هیهات برز والله فی السبق وفاز بالخصل واستولی علی الغایة
واحرز الخطر وانحسرت عنه الابصار وانقطعت دونه الرقاب وقرع
الذروة العلیا وکبت والله من الاثر الستر وعاة الطلب وانی لهم
التناوش من مکان بعید اقلوا علیه لا ابا لابیکم من اللوم وسدوا المکان
الذی سد وای یسوس سلة اخیه رسول الله صلی الله علیه وآله ان شفعوا
وشقیق لنبیه ص اذ حصلوا وندید هرون من موسی علیهما السلام اذ مثلوا
وذی قربی کبیرها اذ امتحنوا والمصلی للقبلتین اذ انحرفوا والمشهود له
بالایمان اذ کفروا والمدعو لخیبر اذ نکلوا والمبعوث لعهد المشرکین اذا
نکثوا والخلیفة علی المهاجرین اذ جزعوا والمستودع للاسرار ساعة
الوداع اذ حجبوا هنا المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
فالا فو انسم تبعدون من کل علاء وسناء وفیه کلام طویل ما هنا مکانه
ثم قال ع فبای آلاء امیر المؤمنین تکذبون وعن ای امر صدیته تاولون

ودونی

وربنا المستعان علی ما تصفون والحمد لله رب العالمین قال عبد الحمید فهذا
قول محمد الحنفیة فیه فی بلاد الاعداء وفی محافل الحساد ذوی الاحقاد و
اعداء الذین لا یقول مثله لمثلهم الا عارف بحقه ومتحققه وکان علی یقین
انه اذا قال ذلک انهم صدقوه والخلاف اذ ذاک فی ید اعدائه الذین
الذین یجاهدون ببغض امیر المؤمنین علیه السلام فهل تجد مثل هذه الاوصاف
فی احد من القرابة او الصحابة او اجتمع مثلها لاحد بعد محمد صلی الله علیه وآله
فکیف عمیت العیون وجهل الجاهلون لولا انها قد عمیت عن الله جل وعلا
وهو اعظم من کل عظیم وعلی نبی له ص وهو اشرف من کل رسول کریم و بیمینه
ان عروه ذکر رساینده آن الحمد بن علی علیه السلام یعنی محمد الحنفیه رضی الله عنه گویند که او
در دمشق بود شنود مردی را که میگفت این پسر ابو تراب است چون این سخن
را در آن وقت نا نرا میگفتند محمد ع پشت بدیوار محراب مسجد جامع دمشق باز
داد وگفت که خاموش باشید ای ذریت نفاق وای در آیندگان در میان نیران
با نفاق و آتش افروزان دوزخ سوزان با الفراق و دم در کشید از ماه
تمام نور دهنده و ستاره رخشان درخشنده و زبان نافذ برنده و
روشنای ده مومنان محبت اسلوب و راه راست رسنده بمطلوب پس
در آن باب چیزی مگویید بجا مگر که حق جل وعلا میفرماید در قرآن مجید و فرقان حمید
من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا
اصحاب السبت وکان امر الله مفعولا یعنی پیش از آنکه محو کنیم رویها را
یعنی صورتها ثابت سازیم تا اثر ابرو و چشم و بینی ولب و دهن بود نمانده
پس بازگردانیم رویها را بر هیأت قفاهای آن پس تشکل یابد آن اندام بصورت
پس مراد مبدل سازیم تا روی ایشان بر قفا باشد یا بمانیم ایشان را

خود همچنانکه راندیم یاران روز شنبه را که ایشانرا منسوخ گردانیدیم و بهشت وعید
الهی بودنی و هر آینه نخواهد بود و عقوبت مبغض امیرالمؤمنین علی ابن
ابی طالب صلوات الله علیه بی نقط خواهد بود آیا میدانید که بکدام درد ظ
افتاده اید برادر با جان برابر رسول الله را صلی الله علیهما هر زن تیز
ناسزا گردانیده اید و باد دینی و ملت را عیب جوی نموده اید پس بکدام
راه راست بعد از این سلوک خواهید نمود و بکدام حیله این عقوبت را از خود
دفع خواهید کرد چه درست این که شما نسبت با کسی که مبادرت نموده بسوی
رضای خدای تعالی بتحقیق جانی در حرم که جهاد و غایت کشته بر تیر زدن و دشمنی
انواع خنق درمیان تیجران بد نهاد و استیلاء دارد بغایت امور او ظ
جمع بهرها نموده در دهور و کرده اند از خشیت او دیگران و چرا که نزد
او سزا از ایمان کردن کسان و گرفته مرتبهای بلند عالی را یعنی پشت کرده
بود که کاریست و الله آنچه سر ریز نداز امت بی حرمت و ورقه در رفتن دنیا
و عقوبت عقبی و در نشان ناپاکان و طالبان دنیای ناپایدار و از کجا بود ایشانرا
ز الکوفتی ایمان از منبع دور که عالم آخرت است و محل تکلیف ایمان و دیانت
افاله کنید و در کذرید بویشان از ملامت کردن که پدر جاه پدر شما را و به نبود
سعد را در حالی که ایشان بسته اند یعنی با وجود عداوت که سلف شما را بود و نسخه ان
نالایق نمیکفتند و حال آنکه پدر شمی بت رضه دینی برادر نبی رسول الله تا
در وقتی که قوم سیاه شیطان میرفتند و نشینی و دیقی بیچیج جد بود در نکاهی
که حصول آن نمی نمودند و تطهیر هر دون بود از پس علیها السلام در ساعتی که نقل
می آوردند و بنی ذی القربی بود در وقتی که امتحان میکردند و باز
کذارنده روز قبله بود در حالتی که منحرف بودند و حاضر حاصل بود در اورا

ایمان

ایمان وقتی که ایشان کافر بودند و خواننده شده بود بحجر در وقتی که ایشان
قبول نمی نمودند و در سنت ایمان مشرکان بود در هنگامی که ایشان
بها نواحی شکستند و خلیفه بود بر مهاجرین در وقتی که ایشان جزع و فزع
میکردند و را از دار اسرار بود در ساعت رحلت پیغمبر در حالتی که ایشان
محجوب بودند این حکایت اضافه آنکه لیست که نوم تودردان چه بود از آب
بغایت زدنده رفتنی فایده رسانند و شما بیاد در افتاده اید از این
باب که بلند است پایه او که مردان نمیتوان رسید و شمان دیر دور دراز
است که این نه جای آنست باز گشت که بکدام نعمتها امیرالمؤمنین علیه السلام
اختیار می نماید و کدام او را از حدیث او اختیار می کنید من حالی تا با
شما عرض کردم از نیک و بد و بهر درکار یاری خود شده بر آنچه
شما صنعت میکنید یعنی شما شیعیان ناسزا میگوئید و ما از خدای تعالی بعد
آن یاری میخواهیم و سپاس و رضا بر او که پروردگار عالمیان است کوید
عبد المحمود پس این قول محمد حنفیه است در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام
در بلاد دشمنان و در مجالس حاسدان که ایشان دشمن بودند در زمین
و بودند دشمنان دینی نمی کوید مثل او و مانند ایشانرا مکر آنکه دانند و تحقیق
دانسته باشند آنرا و محمد حنفیه معروف به تقیی بود که همکان این میگویند بدرستی
که ایشان تصدیق میکنند او را و در آن وقت خلافت در دست دشمنان
دین بود آنانی که دشنام را نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام میکفتند بسبب
مزایای مثل این اوصاف در هیچکس از خویشان و صحابه کبار یا جمع با شغل
این اوصاف هیچکسی را بعد از حضرت مصطفی چگونه کرد است دیگران ایشان
و نادانی جاهلان همچنانکه کرده بودند از ایشان و قدرت الهی جل جلاله که او

بذدکتی است از مهر نبوت و عظمت واز رسول او که اشرف است از مهر رسول با کرامت
ومن ذلك ما ذكره الحاكم النيسابوري وهو من ثقات الاربعة المذاهب
في تاريخ نيسابور في ترجمة هارون وبما يذكره هرون الرشيد رحمه الى هرون
الهاشمي الى الرشيد قال جرى ذكر آل ابي طالب عند الرشيد فقال
جرى ذكر آل ابي طالب عند الرشيد فقال يتوهم علي العوام اني ابغض عليا عليه السلام وولده
والله ما ذلك كما يظنون وان الله تعالى يعلم شدة حبي لعلي والحسن والحسين عليهم السلام
ومعرفتي بفضلهم ولكنا طلبنا بثارهم حتى انقضى الله بهذا الامر الينا فقربناهم وخلطناهم
فحسدونا وطلبوا ما في ايدينا وسعوا في الارض فسادا ولقد حدثني ابي عن ابيه عن جده
عن جده علي . عبد الله بن عباس انه قال كنا ذات يوم مع رسول الله اذ اقبلت
فاطمة عليها السلام وهي تبكي فقال لها فداك ابوك ما يبكيك قالت ان الحسن والحسين عليهما السلام
خرجا فما ادري اين باتا فقال لها رسول الله صلعم يا بنية الذي خلقهما هو الطف بهما
مني ومنك ثم رفع النبي راسه ويديه فقال اللهم ان كانا اخذا برا او بحرا
فاحفظهما وسلمهما فهبط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد لا تغتم ولا تحزن هما فاضلان
في الدنيا والآخرة وابوهما خير منهما وهما في حظيرة بني النجار نائمين وقد وكل
الله بهما ملكا يحفظهما فقام رسول الله صلى الله عليه وآله حتى اتى الحظيرة فاذا
الحسن عم معانق الحسين عم واذا الملك الموكل بهما احدى جناحيه تحتهما والاخرى فوقهما
قد اظلهما فانكب رسول الله صلعم يقبلهما حتى انتبها من نومهما فحمل الحسن على عاتقه الايمن
والحسين عم على عاتقه الايسر وجبرئيل عليه السلام معه حتى خرجا من الحظيرة والنبي عم
يقول والله لا شرفنكما اليوم كما شرفكما الله تعالى فتلقاه ابو بكر فقال يا رسول الله
ناولني احد الصبيين حتى احمله فقال النبي عم نعم المطي مطيتهما ونعم الراكبان هما
وابوهما خير منهما حتى اتى المسجد وامر بلالا فنادى بالناس فاجتمع الناس

في المسجد فقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على قدميه وهما على عاتقيه فقال يا معشر
الناس الا ادلكم على خير الناس جدا وجدة قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين
جدهما رسول الله صلعم سيد المرسلين وجدتهما خديجة بنت خويلد سيدة نساء
اهل الجنة الا ادلكم على خير الناس ابا واما قالوا بلى يا رسول الله قال
الحسن والحسين عم ابوهما علي بن ابي طالب ع وامهما فاطمة بنت خديجة سيدة
نساء العالمين ايها الناس الا ادلكم على خير الناس عما وعمة قالوا بلى يا رسول الله
قال الحسن والحسين عم عمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هاني بنت ابي طالب
ايها الناس الا اخبركم بخير الناس خالا وخالة قالوا بلى يا رسول الله قال الحسن والحسين عم
خالهما قاسم بن رسول الله وخالتهما زينب بنت رسول الله ثم قال اللهم انك تعلم
ان الحسن والحسين عم في الجنة وابوهما وامهما في الجنة وعمهما في الجنة
وعمتهما في الجنة وخالهما في الجنة وخالتهما في الجنة ومن احبهما
في الجنة ومن ابغضهما في النار قال سليمن وكان هرون يحدثنا وعيناه
تدمعان وتخنقه العبرة **قال** عبد المحمود اذا كان الرشيد قد حلف في فضل علي
ابن ابي طالب عليه السلام بهذا الحديث فهولاء هم المحسدون على هذا
الفضل فكيف يحسدون من لم يذكر عنه مثل هذا المدح وانما لما عرف لابي
طالب ان بني عمهم من بني العباس يمدحون ابا بكر وعمر وعثمان قالوا فهولاء
الثلثة الذين تمدحونهم لم تروهم اهلا للخلافة ولا ولاية فاحتجوا عليهم بذلك ان عمر
جعل عليا عليه السلام في الشورى ولم يجعل العباس فارادوا منهم ان يكون الفضل لبني هاشم
على بني تيم وعدي وبني امية ودخل الحساد بينهم الى بطالة ففرقوا شمل الفتهم المرضية
وبعضي ديكر آنست كه ذكر كرده آنرا حاكم نيشابوري وا از معتمدان جمهور مذهب
بود در تاريخ نيشابور در ترجمه هرون وابتدا كرده بذكر هرون الرشيد كه رسانيده
آنرا به ميمون هاشمي كه او رسانيده برشيد گفت يكروزي ذكر آل ابو طالب ميكند

نزد رشید گفت که عوام توهم کرده‌اند که ما دوست نمیداریم علی را و اولاد او را
بخدا که چنین نیست که ایشان گمان کرده‌اند و بدرستی که خدای تعالی میداند دوستی
دوستی ما نسبت بعلی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و معرفت ما
بفضل ایشان ولیکن چون امر خلافت بما رسید ایشان طالب آن بودند که از
ما بیرون آرند پس ما با ایشان مخالطه کردیم و نزدیکی جستیم پس ایشان بر ما حسد
بردند و طلب کردند آنچه در دست ماست و سعی نمودند در خرابی زمین
و بدرستی که حدیث کرد مرا پدر من از پدرش از جدش و او از جدش و او از
عبدالله بن عباس گفت یکروزی نشسته بودیم با پیغمبر ص که فاطمه زهرا علیها السلام
آمد گریان آنحضرت فرمود مر او را که پدرت فدای تو باد سبب گریه چیست
گفت که حسن و حسین ع بیرون رفته‌اند از خانه و نمیدانم که ایشان کجااند
پس رسول ص فرمود مر او را که ای دختر گریه مکن که آفریننده ایشان از تو مهربان‌تر است
بایشان از من و تو بعد از آن آنحضرت ص دست بدعا برداشت و فرمود که بار خدایا
اگر ایشان در صحرا اند یا در دریا پس نگاه دار ایشان را و بسلامت بدار ایشان را پس
جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت ای محمد غمگین و اندوهگین مباش که ایشان فاضل‌اند
در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و در حظیره بنی نجار خواب کرده
اند و حق سبحانه و تعالی فرشته را بر ایشان موکل ساخته تا نگاه میدارد ایشان را
پس آنحضرت ص برخاست با اصحاب تا آمدند بحظیره دیدند که امام حسن و امام حسین ع
دست در گردن یکدیگر در خواب اند و فرشته که موکل ایشانست یک بال از بالهای
خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر بر بالای ایشان پوشیده آنحضرت ص
در افتاد بر ایشان و میبوسید ایشان را از جانبی بجانبی تا از خواب بیدار شدند
پس امام حسن را ع بر دوش راست نشاند و امام حسین را علیه السلام بر دوش چپ

سر مبارک سوی آسمان کرده ص

وجبرئیل

وجبرئیل علیه السلام با پیغمبر بود تا بیرون آمدند از حظیره و پیغمبر ص میفرمود
که من مشرف کردانیدم شما را امروز چنانکه خدای تعالی مشرف کردانیده شما را پس
آمد ابوبکر و گفت یا رسول الله بده بمن یکی از این هر دو کودک را تا بردارم
آنحضرت ص فرمود که نیک مرکبی است مرکب ایشان و نیکو سوارانند ایشان
و پدر ایشان بهتر است از ایشان آمدند بدین کیفیت تا بمسجد و امر
کرد بلال را تا منادی کرد باجتماع مردمان چون مردمان جمع شدند
در مسجد آنگاه پیغمبر ص برخاست و هر دو قدم مبارک که هر دو را بر دوش
داشت پس فرمود که ای گروه مردمان آیا دلالت نکنم شما را به بهترین مردمان
از روی جد و جده گفتند که بلی ای پیغمبر خدا فرمود که حسن و حسین ع اند
که جد ایشان پیغمبر خدا است که بهترین پیغمبرانست و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد است که بهترین زنان بهشت است آیا شما را دلالت نکنم به
بهترین مردمان از روی پدر و مادر گفتند بلی ای پیغمبر خدا فرمود که
حسن و حسین اند ع که پدر ایشان علی بن ابی طالب ع است و مادر ایشان
فاطمه زهرا بنت خدیجه که بهترین زنان عالمیانست ای مردمان آیا دلالت
نکنم شما را به بهترین مردمان از روی عم و عمه گفتند بلی ای پیغمبر خدا فرمود که
حسن و حسین ع اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی
بنت ابی طالب ای مردمان آیا خبر نکنم شما را از روی خال و خاله گفتند
بلی ای پیغمبر خدا فرمود که حسن و حسین ع اند که خال ایشان قاسم پسر رسول
الله است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله بعد از آن فرمود که بار
خدایا تو میدانی که حسن و حسین ع در بهشت اند و پدر ایشان و مادر ایشان
در بهشت اند و عم ایشان در بهشت است و عمه ایشان در بهشت است

امروز ص

ای مردمان ص

به بهترین مردمان ص

وضلال ایشان در بهشت است وضلال ایشان در بهشت است وهر که دوست
میدارد ایشانرا در بهشت است وهر که دشمن میدارد ایشانرا در آتش
سوزان است سلیمان گفت که هرون صدیق کرد مارا و از هر دو چشمش
آب میریخت وگریه اش در گلو میگرفت گفت عبد الحمید که هرکه در شود حدیث
کرد در فضل آل ابی طالب باین حدیث پس این جماعت حسد بودند باختند
باین فضل پس چگونه ایشان حسد بودند بر کسی که مذکور نکردد از جهت
او مثل این مدح وبدرستی که چون دانستند آل ابی طالب که بنی عم ایشان
از بنی عباس مدح میکردند ابابکر وعمر وعثمان را گفتند که این نکته
انکه شما مدح میکنید ایشانرا نمی بینید ایشانرا اهل خلافت وولایت پس
احتجاج جستند بر ایشان باین وانکه عمر دخل داد علی علیه السلام را در شوری
وعباس را دخل نداد پس خواستند از ایشان که فضل بنی هاشم را باشد
بر بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه وحاسدان دخل کردند در میان ایشان به بطالت
پس تفرقه انداختند **ومن ذلک** ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی وتعیها اذن واعیة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت الله تعالی ان یجعلها اذنک یا علی قال علی فما نسیت
بعد ذلک شیئا وما کان لی ان انساه وقد روی نحو ذلک ابن المغازلی فی کتابه
باسناده الی النبی صلی الله علیه و سلم **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر
قول الهی که وتعیها اذن واعیة یعنی این پند را گوش نگاه دارنده است
که نفع کیرد آنچه بشنود گفت که حضرت پیغمبر فرمود که از خدای تعالی درخواستم
که بکرداند آنرا گوش تو ای علی امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که بعد از این
من هیچ چیزی فراموش نکردم ونبودم که فراموش کرده باشم چیزی را وروایت
کرده این را ابن مغازلی شافعی در کتاب خود باسنادی که رساینده به پیغمبر

ومن ذلک

ومن ذلک ما رواه الحافظ محمد بن مؤمن الشیرازی فی کتاب الذی
استخرجه من التفاسیر الاثنی عشر وهو من علماء الاربعة المذاهب
فانهم فی تفسیر قوله تعالی واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون باسناده الی ابن
عباس قال اهل الذکر یعنی اهل بیت محمد علی وفاطمة والحسن والحسین علیهم السلام
هم اهل العلم والعقل والبیان هم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف
الملائکة والله ما سمی المؤمن مؤمنا الا کرامة لامیر المؤمنین صلوات الله علیه
ورواه الحافظ محمد بن مؤمن هذا الحدیث من طریق آخر عن سفیان الثوری
عن السدی عن الحارث باتم من هذه الالفاظ **وبعضی دیگر** آنست که روایت
کرده آنرا حافظ محمد بن مؤمن شیرازی در کتابی که استخراج کرده از دوازده تفسیر واو از علمای چهار مذهب
است وحنفی ایشان در تفسیر قول الهی که واسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی بپرسید این سخن را از اهل ذکر اگر هستید که نمیدانید
باسنادی که رساینده آنرا بابن عباس گفت که اهل ذکر اهل بیت محمد اند که علی
وفاطمه وحسن وحسین اند علیهم السلام که ایشان اهل علم وعقل وبیان اند
ایشان اهل بیت نبوت ومعدن رسالت ومحل آمد شد فرشتگان اند
وروایت کرده حافظ محمد بن مؤمن این حدیث را از سفیان ثوری از سدی از
حارث باتم ازین الفاظ **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده نیز آنرا محمد بن
مؤمن در کتاب مذکور در تفسیر قول الهی که والذین آمنوا بالله ورسله
اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم یعنی آنانکه
گرویده اند بخدای تعالی وپیغمبران او آنگروه ایشان صدیقان اند یعنی
بسیار راست گویان وگواهان اند روز قیامت نزد پروردگار خود
بر انبیا وامم ایشان مر ایشان راست مزد ایشان که وعده کرده ایم وروشنی که

روز حشر با ایشان باشد که از صراط بگذرند روایت کرده باسناد خود از قتاده از حسن از ابن عباس از آنکه گفت درین آیت که ابن دو تصدیق کرده اند بخدای تعالی یکی علی بن ابی طالب است ع و حمزه بن عبد المطلب و جعفر طیار این جماعت ایشانند صدیقان گفت که صدیق این امت امیر المؤمنین است ع و او صدیق اکبر است و فاروق اعظم الخبر بازگفت که گواهانند تو دیگر بیدرد کار خود شان که ایشان همان صدیقانند که گواهان انبیا یند علیهم السلام و رسل بانکه ایشان تبلیغ رسالت کردند باز مر ایشانراست اجر ایشان یعنی ثواب ایشان بر تصدیق نبوت و رسالت محمد ص و نور ایشان بر پل صراط تا بان باشد ومن ذلک ما رواه الحافظ محمد بن مؤمن الشیرازی فی کتابه تفسیر قوله تعالی عم یتسآءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون باسناده الی السدی یرفعه قال اقبل صخر بن حرب حتی جلس الی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا محمد هذا الامر لنا من بعدک ام لمن قال ص یا صخر الامر بعدی لمن هو منی بمنزلة هرون من موسی علیهما السلام فانزل الله عز وجل عم یتسآءلون عن النبا العظیم یعنی یسالک اهل مکة عن خلافة علی بن ابی طالب علیه السلام الذی هم فیه مختلفون منهم المصدق بولایته وخلافته ومنهم المکذب قال کلا وهی رد علیهم سیعلمون ای سیعرفون خلافته بعدک انها حق تکون ثم کلا سیعلمون ای یعرفون خلافته وولایته اذ یسالون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا ومنکر ونکیر یسالانه عن ولایة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعد الموت یقولان للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک وبعضی دیگر آنست که روایت کرده ابو احمد بن

شیرازی

شیرازی در کتاب خود در تفسیر قول الهی عم یتسآءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون یعنی از چه چیز می پرسند مخالفان از خبر بزرگ آن چیزی که ایشان در آن اختلاف کنندگانند حقا که بدانند بزودی نوع که آنچه در آن اختلاف میکردند حق است پس زود بود که بدانند روز قیامت بطلان و خبث عقیده خود را این روایت باسناد است که رسانیده آنرا بسدی گفت آمد صخر بن حرب تا نشست در حضرت پیغمبر ع و گفت که این امر خلافت ما راست بعد از تو یا مر کراست فرمود که ای صخر امر بعد از من مر آنکسی راست که او از من بمنزله هرون است از موسی علیهم السلام پس حق سبحانه این آیت فرو فرستاد که عم یتسآءلون الآیه یعنی سوال میکنند ترا اهل مکه از خلافت علی بن ابی طالب ع الذی هم فیه مختلفون یعنی بعض از آنها تصدیق کنندگان اند بولایت و خلافت او و بعضی از ایشان تکذیب کننده اند آنرا فرمود کلا سیعلمون و این رد است بر ایشان یعنی زود باشد که بدانند خلافت او را بعد از تو که آن حق است بان زود باشد که بدانند خلافت و ولایت او را گاهی که سوال کرده شوند در قبور ایشان پس باقی نماند مرده در مشرق و نه در مغرب و نه در بر و نه در بحر که منکر و نکیر خواهند پرسید او را از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مردن خواهند گفت که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو ومن ذلک ما رواه الحافظ محمد بن مؤمن الشیرازی ایضا فی کتابه تفسیر قوله تعالی واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه باسناده عن علقمه عن ابن مسعود قال وقعت الخلافة انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی خالق فی الارض خلیفه یعنی ادم علیه السلام قالوا اتجعل فیها یعنی اتخلق فیها من یفسد فیها یعنی بالمعاصی بعد ما صلحت بالطاعة تطهیرها ولا تفسد فی الارض بعد

من الله تعالی فی القرآن لله تعالی لادم ع لقوله تعالی واذ قال ربک للملائکة الخ

تفسیر

اصلاحها فی الارض بالمعاصی بعد ما صلحت بالطاعة تطهیرها و اذا تولّی سعی
فی الارض لیفسد فیها لتعمل فیها بالمعاصی و یسفک الدماء یعنی یهریقها بغیر
حلّها و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی نطهّر لک الارض قال انی اعلم ما لا تعلمون
یعنی سبق فی علمی ان آدم و ذریته سکان الارض و انتم سکان السماء ثم قال فی
الحدیث المذکور و الخلیفة الثانی داود علیه السلم لقوله تعالی یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض یعنی فی بیت المقدس و الخلیفة الثالث علی بن ابی طالب علیه السلم (امیر المؤمنین)
لقول الله عز و جل فی السورة التی یذکر فیها النور وعد الله الذین آمنوا
و عملوا الصالحات منکم یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم آدم و داود علیهما السلم و لیمکنن لهم دینهم یعنی الاسلام الذی
ارتضی لهم ای رضیه لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم یعنی من اهل مکة امنا
یعنی فی اهل المدینة یعبدوننی ... یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر
بعد ذلک بولایة علی بن ابی طالب علیه السلم فاولئک هم الفاسقون یعنی العاصین
لله و لرسوله علیه و آله السلم و بعضی دیگر آنست که روایت کرده ابو بکر حافظ
محمد بن مؤمن شیرازی در کتاب خود در تفسیر قول الله که و اذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی یاد کن ای محمد چون گفت
پروردگار تو مر فرشتگان را که من آفریننده ام در زمین خلیفه که قایم مقام من باشد
در اجرای احکام گفتند آن فرشتگان که مخاطب بودند آیا می آفرینی در زمین کسی را
که فساد کند و بریزد خون مثل خود را بغیر حق و حال آنکه ما پاکی یاد میکنیم ترا
بتوفیق تو که موجب حمد است و ذکر میکنیم پاکی ترا از هر ناشایست و بود
خدای تو با این فرشتگان بدرستی که من میدانم در آفریدن این خلیفه از حکمتها آنچه

شما نمیدانید این روایت باسناد اوست از علقمه از ابن مسعود که گفت واقع شده خلافت
از خدای عز و جل برای سه تن یکی آدم صلی علیه السلم بجهة آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که و اذ قال ربک (در قرآن مجید)
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آفریدم در زمین خلیفه یعنی آدم را علیه السلم قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها یعنی آیا می آفرینی در زمین کسی را که فساد کند در و بمعاصی
بعد از آنکه اصلاح کرده شده بطاعت تطهیر آن در قرآن و لا تفسدوا فی الارض
بعد اصلاحها یعنی فساد مکنید در زمین بمعاصی بعد از اصلاح آن بطاعت
تطهیر و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها یعنی و چون برگردد از تو بدود
بشتابد در زمین تا تباهی کند در ان بمعاصی و یسفک الدماء یعنی بریزد خونها
در زمین بی آنکه حلال باشد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ما ستوده میداریم
ترا از هر ناشایست بانچه موجب ستایش تست و پاکی یاد میکنیم ترا در زمین قال
انی اعلم ما لا تعلمون یعنی پیشی گرفته در علم من که آدم علیه السلم و ذریت او ساکنند
در زمین و شما ساکنانید در آسمان باز راوی گفت در حدیث مذکور که خلیفه
دوم داود است علیه السلم بقول خدای عز و جل که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض (سوره ص)
یعنی ای داود بدرستی که ما خلیفه گردانیدیم ترا در زمین بیت المقدس و خلیفه
سیوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم است بجهة آنچه حق سبحانه و تعالی یاد
نموده در سوره نور که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک
فاولئک هم الفاسقون یعنی وعده کرده خدای عز و جل آنانرا که گرویدند از شما
و کردند کارهای شایسته هر آینه ایشانرا خلیفه گرداند در زمین چنانکه خلیفه
گردانید آنانرا که بودند پیش از ایشان و هر آینه با قوت و تمکین ثابت گرداند برای ایشان

دین ایشان را از دینی که پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام و بدل دهد ایشان را
از پس ترس ایشان از اعادی ایمنی از ایشان می پرستند مرا در زمان خلافت
شریک نمی‌سازند با من چیزی را و هر که کافر شود در این نعمت بعد از ذلک
پس آن گروه کافر نعمتانند و کاملان اند در فسق و حافظ مذکور چنین تفسیر کرده
وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام وآله
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی آدم و داود علیهما السلام
ولیمکنن لهم دینهم یعنی اسلام که پسندیده است مر ایشان را ولیبدلنهم من بعد خوفهم
یعنی از اهل مکه امنا در مدینه یعبدوننی یعنی بیکتایی می پرستند مرا لا یشرکون
بی شیئا یعنی شریک نمی‌سازند با من چیزی را ومن کفر بعد ذلک یعنی بولایت علی بن ابی طالب
فاولئک هم الفاسقون یعنی آنانکه نافرمانی خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله میکنند
ومن ذلک ما رواه ایضا محمد بن مؤمن فی کتابه المذکور باسناده الی قتادة عن
الحسن البصری قال کان یقرأ هذا الحرف صراط علی مستقیم فقلت للحسن وما معناه
قال یقول هذا طریق علی بن ابی طالب علیه السلام و دینه طریق و دین مستقیم فاتبعوه
وتمسکوا به فانه واضح لا عوج فیه وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حافظ
محمد بن مؤمن در کتاب مذکور باسنادی که رساینده بقتاده از حسن بصری گفت که این حرف
را که صراط علی مستقیم پس گفتم حسن را که معنی این چیست گفت که این طریق و دین
علی بن ابی طالب است علیه السلام که طریق و دین او مستقیم است پس پیروی کنید او را
و چنگ در زنید باو که آن راه راست و روشن است که کجی در وی نیست و دیگر ومن
ما رواه ایضا محمد بن مؤمن فی کتابه فی تفسیر قوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم
الخیرة باسناده الی انس بن مالک قال سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عن وربک یخلق ما یشاء قال ان الله تعالی خلق آدم علیه السلام من طین حیث شاء ثم قال

ویختار

ویختار ان الله تعالی اختارنی واهل بیتی علی جمیع الخلق فانتجبنا وجعلنی الرسول
وجعل علی بن ابی طالب علیه السلام الوصی ثم قال ما کان لهم الخیرة یعنی ما جعلت
للعباد ان یختاروا ولکنی اختار من اشاء فانا واهل بیتی صفوة الله
وخیرته من خلقه ثم قال سبحان الله عما یشرکون یعنی تنزیه الله عما یشرکون
به کفار اهل مکة ثم قال وربک یعنی یا محمد یعلم ما تکن صدورهم من بغض
المنافقین لک ولاهل بیتک وما یعلنون من الحب لک ولاهل بیتک
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده نیز محمد بن مؤمن در کتاب خود در تفسیر قول الهی که وربک
یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة یعنی و پروردگار تو می آفریند آنچه میخواهد و برمی گزیند
هر کرا میخواهد برای رسالت و امامت نیست مر ایشانرا که از روی نفس خود اختیار کنند
اسناد این روایت رساینده بانس بن مالک گفت که سوال کردم از پیغمبر صلی الله علیه وآله
از معنی وربک یخلق ما یشاء فرمود که حق سبحانه وتعالی آفرید آدم را علیه السلام از گل
بکیفیتی که خواست باز فرمود که ویختار بدرستی که خدای عز و جل اختیار فرمود مرا و
اهل بیت مرا بر جمیع خلق پس برگزید ما را پس مرا پیغمبر گردانید و علی بن ابی طالب را
وصی فرمود ساخت باز فرمود که ما کان لهم الخیرة یعنی من پدید نکرده ام برای
بندگان آنکه اختیار کنند کسی را ولیکن من اختیار میکنم هر کرا که میخواهم پس من
و اهل بیت من برگزیدگان خدایم باز فرمود که سبحان الله عما یشرکون یعنی
پاکی مر خدایراست از آنکه شریک قرار دهند بتپرستان یعنی کفار مکه باز فرمود
وربک یعلم ما تکن صدورهم وما یعلنون یعنی و آفریدگار تو میداند آنچه
می پوشند سینه‌های منافقان از عداوت تو و اهل بیت تو و آنچه آشکار
میسازند از محبت تو و اهل بیت تو ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیره

تفسیر

ورواه الواحدي في اسباب النزول عن البخاري ومسلم صاحبي كتابي الصحيحين
عندهم في تفسير قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء
تلقون اليهم بالمودة الآية وفي رواياتهم زيادة لبعضهم على بعض ومختصر ذلك
ان حاطب بن ابي بلتعة كتب مع سارة مولاة ابي عمرو بن صيفي كتابا الى اهل مكة
يخبرهم بتوجه النبي ص اليهم ويحذرهم منه فنزل جبرئيل عليه السلام عن الله عز وجل
الى النبي ص بذلك قال فبعث عليا ع وعمارا وعمر والزبير وطلحة والمقداد بن الاسود
وابا مرثد في ذلك وعرفهم ساعة فراقه عز وجل به وان الكتاب مع الجارية
سارة فوجدوها في بطن خاخ على ما وصفه رسول الله ص لهم ففتشت اثر
ليس معها كتاب ففتشوا فلم يجدوا معها كتابا فهموا بالرجوع فقال علي ع والله
ما كذبنا وسل سيفه وقال اخرجي الكتاب والا والله لاجردنك ولاضربن
عنقك فلما رات الجد اخرجت الكتاب فاخذه واتى به الى النبي صلى الله عليه وآله

قال عبد المحمود انظر رحمك الله حال علي ع وحال عمر وطلحة والزبير الذين نازعوا
عليا ع على الخلافة وتعجب من كون مسلم والبخاري على ما رواه الحميدي عنهما
قد شهدا وغيرهما ممن روى الحديث ان عمر وطلحة والزبير هموا بالرجوع
ليت شعري باي وجه كانوا يتقدمون على رسول الله ص وقد كذبوه وصدقوا
امرأة ناقصة العقل والدين وباي وجه كانوا يتقدمون على الله عز وجل
وقد جعلوا خبر امرأة واحدة اصدق من خبره في قوله تعالى وما ينطق عن
الهوى ان هو الا وحي يوحى وهل ترى لهولاء عذرا سليما او دينا
مستقيما واما المقداد وعمار وابو مرثد فقد روت الجماعة انهم ما كانوا
في هذه الواقعة ولا كانوا يتقدمون على علي عليه السلام في شيء يعني ديگر
آنست که روا کرده آنرا ثعلبی در تفسیر خود و روایت کرده آنرا واحدی در اسباب نزول

از بخا

در سوره ممتحنه

از بخاری ومسلم که ایشان صاحب دو کتاب اند که هر دو صحیح است نزد ایشان در تفسیر
قول الهی که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون
الیهم بالمودة وقد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول وایاکم ان تؤمنوا
بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی وابتغاء مرضاتی تسرون الیهم
بالمودة وانا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم ومن یفعله منکم فقد ضل سواء السبیل
یعنی ای کسانی که گرویده اید فرا مگیرید دشمنان مرا و اعادی خود را دوستان
میرسید والقای کنید بسوی دشمنان من وشما اخبار حبیب مرا بسبب دوستی
که دارید یا طرح محبتی که می افکنید وحال آنست که دشمنان کافر شده اند
بدان چیزی که آمده است بشما از حق یعنی راستی که قرآن است یا کار درست که دین
اسلام است یا سزاوار دشمنیست که پیغمبرتان را بیرون میکنند پیغمبر را م از مکه
وشما را نیز اخراج می نمایند برای آنکه شما می گروید بخدای شما که آفریدگار است
وایشان بسبب ایمان شما از دیار شما بیرون میکنند پس ایشانرا بدوستی
مگیرید اگر هستید شما که بیرون آمده اید از وطنهای خود از بهر جهاد در راه
من وبرای طلب خشنودی من راز میگویید یعنی پنهان خبری بدیشان میفرستید
بدوستی در باب نصیحت ومن داناترم از شما بآنچه پنهان میکنید از دوستی اعدا
وآنچه ظاهر میسازید از اعتذار وهر که بکند این کار یعنی ذکر کرد از شما دوستان
یا القای خبر کند بر ایشان پس بدرستی که گم کرده است راه راست را و در روایات
ایشان زیادتی هست مر بعضی را بر بعضی ومختصر این آنست که حاطب بن ابی
بلتعه نوشت با ساره که جاریه ابی عمرو بن صیفی بود کتابتی باهل مکه و اخبار
کرد ایشانرا بتوجه پیغمبر ص بسوی ایشان وتحذیر کرد ایشانرا از آنحضرت ص پس
دانانید جبرئیل علیه السلام از جانب خدای تعالی پیغمبر را ص باین حال ثعلبی وواحدی

کویند که بخصوص زنهار دعلی داعم با عمار و عمرو زبیر و طلحه و مقداد بن اسود و ابوذر تند
برای انکار و دانایند این نزاع خویشاوند و سر بوی دانا بنده بود و آنکه کتابت
با سا درات پس ایشان رفتند و او را یافتند در بطن خاخ بود و جهی که در صف
و خم بود بخصوص برای ایشان پس او سوگند یاد کرد که با او کتابتی نیست پس
تفتیش کردند او را پس نیافتند با او کتابتی پس قصد بازگشتن کردند امیر المؤمنین
و نمود که بخدا سوگند که ما دروغ نمی گوییم و نه خبر از غلات کشید و رود
که بیرون آر کتابت را و الا بخدا سوگند که برهنه ات میکنم و کوفتت را می
پس چون این حد را دید بیرون آورد کتابت را و با آنحضرت داد و او را
گرفت آنرا و آورد بخدمت پیغمبر گفتا عفی المحمود که نظر کن رحمک الله
بجای امیر المؤمنین و حال عمر و طلحه و زبیر که نزاع میکردند با آنحضرت
بر خلافت و تعجب است از مسلم و بخاری بر آنچه روایت کرده اند آنرا
ثعلبی و واحدی از ایشان بدرستی که شهرت کرده اند ایشان و خبر
ایشان از آنکسانی که این حدیث روایت کرده اند که عمر و طلحه و زبیر
قصد بازگشتن کردند کاشکی خبر میدانستم که چه رو ایشان را می‌زند آنحضرت
بخصوص و حال آنکه تکذیب پیغمبر کرده بودند و تصدیق زن ناقص
العقل نمودند و ایشان چه روی خواهند آورد بدرگاه حق تعالی که
ایشان ضرب زنی را راست تر دانستند از خبر آنحضرت که حق
جل و علا در وصف او فرماید که او سخن نگفت از هوای نفس خود و نبود
خبر او مگر وحی الهی و هیچ می بینی که اینجماعت را باشد یقین سلیم یا دینی
مستقیم اما شیعه روایت کرده اند که مقداد و عمار و ابوذر نیز
درین واقعه بوده اند و ایشان درین مقام بوده اند که تقدم جویند در خبر

در ایام

بر امیر المؤمنین علیه السلام **ومن ذلک** ما رووه من طرقهم من رجالهم ما ذکره شیخ
المحدثین ببغداد فی نقله عن تاریخ الخطیب فی المجلد الثالث عشر عن
محمد بن حماد الطهرانی قال اخرجنی هشام بن عبد الملک من ارض
الحجاز الی ارض الشام فاختبرت البلقاء فوجدت فیها جبلا
اسود مکتوب علیه بالعبرانیة ما هو من صلب آل عمران فسالت عمن
یقرؤها و اخبر قد کبرت سنه قال لها العجب ما علیها بالعبرانیة
مکتوب باسمک اللهم جاء الحق من ربک لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله وکتب موسی بن عمران بیده

معناه بلسان عرب هو

ومعنی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا از طریق خود شان براویانی که
ذکر کرده آنرا شیخ المحدثین در بغداد در تقدیم او بر تاریخ خطیب در مجلد سیزدهم
محمد بن حماد طهرانی گفت که اخبار داد مرا هشام بن عبد الملک از زمین حجاز
تا زمین شام پس من اختیار کردم بلقا را و یافتم در آن موضع جبل اسودی که نوشته بود
بر او چیزی که آن سنگ از کوههای آل عمران بود پس پرسیدم که کیست که آنرا
تواند خواند گفتند فلان شیخ پس آمدم نزد شیخ و او بزرگ سال بود گفتم که چیز
است که بر این سنگ سیاه نوشته گفت نوشته است عبرانی باسمک اللهم جاء الحق من
ربک لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و نوشت
بن عمران علیه السلام آنرا بدست خود نوشته بود **ومن ذلک** ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله
وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین والملائکة بعد
ذلک ظهیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صالح المؤمنین هو علی
بن ابی طالب علیه السلام و رواه الشافعی بن المغازلی فی کتابه باسناده **ومعنی دیگر**
آنست که ثعلبی ذکر کرده در تفسیر قول الهی که وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه

سنگ سیاه

کلامی که بلسان عربی است که هو

تفسیر

در سوره تحریم است

وجبرئیل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر یعنی واگر بهم پشت شوید ای عایشه وحفصه بر آزردن دل مقدس پیغمبر صلی الله علیه وآله پس بدرستی که خدای تعالی یار ومددکار پیغمبر است او را نصرت کند وجبرئیل علیه السلم رفیق او ومددکاری بجای آرد وشایستگان از مؤمنان که اتباع واعیان وی اند مراد امیر المؤمنین است علیه السلم چنانچه مذکور خواهد شد تمام فرشتگان آسمان وزمین بعد از آن یار ویاور وی اند راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلم وروایت کرده ابن مغازلی در کتاب خود باسناد وی

ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیره عند قوله تعالی ویقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب قال هو علی بن ابی طالب علیه السلم وقد تقدم نحو ذلک **وبعض دیگر** آنست که روایت کرده آن را ثعلبی در تفسیر قول الهی ویقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب یعنی ومیگویند آنانکه نگرویده اند از مشرکان مکه یا رؤسای یهود که محمد نیستی فرستاده از پیش خدای تعالی وبتبلیغ دعوت بگو بسنده است خدای تعالی گواه میان من وشما با آنکه حق جل وعلا بر صدق من گواهست ودیگر کسی که نزدیک او است علم کتاب پس روایت کرده ثعلبی از دو طریق که مراد از ومن عنده علم الکتاب علی بن ابی طالب است علیه السلم وما ستدلال از پیش بر صحت دعوی یافت **ومن ذلک** ما رواه ایضا الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون فرواه الثعلبی باسناده الی ابن عباس قال کان عند علی بن ابی طالب علیه السلم اربعة دراهم لا یملک سواها فتصدق بدرهم سرا وبدرهم علانیة وبدرهم لیلا وبدرهم نهارا فنزلت فیه هذه الآیة ورواه ابن المغازلی فی کتابه باسناده

وبعض دیگر آنست که نیز ثعلبی روایت کرده آن را در تفسیر قول الهی که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنانکه نفقه میکنند در راه خدای تعالی برای مستحقان مالهای خود را شب وروز پنهان وآشکار غرض استغراق اوقات است با عطای صدقات پس مراد آن تواند بود که بدین چهار نوع صدقه کردند مزد صدقات ایشان نزد پروردگار ایشان که آن بهشت باقی ونعیم جاودانیست ونیست ترسی برایشان ونه ایشان اندوهگین گردند پس روایت کرده آن را ثعلبی باسناد تا رسانیده با بن عباس گفت نزد علی بن ابی طالب علیه السلم چهار درهم بود وبجز آن مالک چیزی دیگر نبود پس تصدق فرمود یکدرهم را بشب ظلمانی ویکدرهم را بروز نورانی ویکدرهم را بپنهانی ویکدرهم را باشکارا برای رضای پروردگار پس این آیت وافی هدایت در شان وی نازل شد وروایت کرده این را ابن مغازلی شافعی باسناد خود در کتاب خود **ومن ذلک**

ما رواه الثعلبی فی تفسیره ورفعه الی ابن عباس فی قوله تعالی طوبی لهم وحسن مآب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طوبی شجرة اصلها فی دار علی علیه السلم وفی دار کل مؤمن منها غصن فقال طوبی لهم وحسن مآب یعنی حسن مرجع

وفی حدیث آخر رواه الثعلبی ایضا باسناده الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه سئل عن قول الله عز وجل طوبی لهم وحسن مآب قال صلی الله علیه وآله شجرة فی الجنة اصلها فی داری وفرعها علی اهل الجنة فقیل له یا رسول الله سألناک عنها فقلت شجرة فی الجنة اصلها فی دار علی وفرعها علی اهل الجنة ثم سألناک عنها فقلت شجرة فی الجنة اصلها فی داری وفرعها علی اهل الجنة فقال صلی الله علیه وآله لان داری ودار علی غدا واحدة فی مکان واحد وذکر ابن المغازلی فی کتابه نحو هذا **وبعض دیگر** آنست که روایت کرده آن را

ثعلبی در تفسیر خود رسانیده آنرا بابن عباس فرموده خدای تعالی که طوبی لهم وحسن ماب
یعنی زندگانی خوشست ایشانرا ونیکوی بازگشت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که طوبی درختیست
در بهشت که اصل آن در خانه علی بن ابی طالبست و در خانه هر مومنی شاخی از آن هست
پس فرمود که طوبی لهم وحسن ماب یعنی حسن مرجع و در حدیث دیگر روایت
کرده آنرا ثعلبی تربا سناد خود حتی که رسانیده به پیغمبر صلی الله علیه و آله که سوال کردند از آن
سرور صلی الله علیه و آله از طوبی لهم وحسن ماب فرمود که درختیست در بهشت که اصل آن
در خانه منست و فرع آن در خانهای اهل جنت گفتند یا رسول الله مایپرسیدیم
ترا از آن گفتی که درختیست در جنت که اصل آن در خانه علیست و فرع
آن بر اهل جنت باز سوال میکنیم ترا از آن میگوی که درختیست در حضرت
که اصل آن در خانه منست و فرع آن بر اهل جنت پس فرمود زیرا که خانه من و خانه
علی در بهشت یکی خواهد بود و در یک مکان و روایت کرده این مغازلی در کتاب خود
مانند این را ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی ولقد کنتم تمنون الموت من
قبل ان تلقوه قال کانوا یتمنون الموت یعنی قوم یتمنون قبل ان یلقوا علی بن ابی طالب
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده ثعلبی نیز او در تفسیر قول الهی که ولقد کنتم
تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه وانتم تنظرون یعنی بدرستی که شما
بودید از روی اشتیاق و از کرامت از روی نفرت بر دیدن مرگ یعنی شهادت
پیش از آنکه برسید آنرا که حربست پس تحقیق بدیدید آنچه میطلبیدید از تعالی
کناه و حال آنکه شما درمینگریستید و یاران و برادران شما مقتول میشدند
یا نظر میکردید در پیغمبر صلی الله علیه و آله و اورا تنها که از جستن در خلاص خود میکوشیدند اما در
روایت ثعلبی آنست که شما تمنای مرگ میکردید پیش از آنکه بان برسید گفت ای قوم
که تمنای مرگ می کردند پیش از آنکه ملاقات کنند او را یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام

الذی

ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
قال نزلت فی علی بن ابی طالب علیه السلام و الولید بن عقبة بن ابی معیط اخی عثمان لامه
وذلک انه کان بینهما تنازع کلام فیه شیء فقال الولید لعلی علیه السلام اسکت فانک صبی
وانا والله ابسط منک لسانا واحد منک سنانا واشجع جنانا واملا منک حشوا
فی الکتیبة فقال له علی صلوات الله علیه اسکت فانک فاسق فانزل الله تعالی
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون وبعضی دیگر آنست که روایت کرده
آنرا ثعلبی در تفسیر قول الهی که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی
ایا پس آنکسی که هست گرویده بخدا و رسول صلی الله علیه و آله مانند کسی که هست بیرون رفته
از دایره فرمان مساوی نیستند این هر دو یعنی کسی که مومن صادق خدا شناس
است نیست مثل کسی که فاسق کتاب خاین خدای تعالی است او گفت که این آیت
او گفت که این آیت نازل شد در شان علی بن ابی طالب علیه السلام و ولید بن عقبه
بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود و این آن بود که در میان ایشان تنازع
کلام شد در امری از امور ولید گفت با امیر المومنین علیه السلام که خاموش باش
که تو کودکی و بخدا که زبان من از تو درازتر است و سنان من از سنان تو
تیزتر است و در معرکه از تو دلیرترم و در میان لشکر از تو پرتر پس گفت
امیر المومنین علی علیه السلام مر ولید را که سکوت اختیار کن زیرا که تو فاسقی
پس حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
ومن ذلک ما ذکره ابو نعیم المحدث فی کتابه الذی استخرجه من کتاب الاستیعاب
فی تفسیر قوله تعالی واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا
فقال النبی صلی الله علیه و آله لیلة اسری به جمع الله بینه وبین الانبیاء علیهم السلام
ثم قال له سلهم یا محمد علی ما ذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله

و الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب ع وبعضی دیگر آنست که ذکر
کرده آنرا ابونعیم محدث در کتاب خود که استخراج کرده آنرا از کتاب استیعاب
در تفسیر قول الهی که و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون
الرحمن الهة یعبدون یعنی و بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از
انبیای که برچه مبعوث شدند ایا فرمودیم که بجز خدای ع خدایان پرستیده شود
بخصوص فرمود که شبی که او را بمعراج بردند جمع فرمود حق سبحانه وتعالی میانه
درمیان انبیا علیهم السلام بعد از آن فرمود که سوال کن ایشان را ای محمد که
برچه مبعوث گشته اید چون پرسید ایشان را از انبیا علیهم السلام گفتند
که مبعوث گشته ایم بر شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بنبوت تو و ولایت
علی بن ابی طالب ع ومن ذلک ما رواه ابوبکر محمد بن الحسن الاجری
ابی بکر ولد ابی داود السجستانی فی الجزء الثانی فی کتاب الشریعة باسناده الی علقمة
بن قیس و الاسود بن یزید قالا اتینا ابا ایوب الانصاری فقلنا ان الله
اکرمک بمحمد ص اذ اوحی الی راحلته فبرکت علی بابک وکان رسول الله ص
ضیفک و فضیلة فضلک الله بها ثم خرجت فقاتلت مع علی بن ابی طالب ع
فقال مرحبا بکما و اهلا و سهلا انی اقسم لکما بالله لقد کان رسول الله ص
فی هذا البیت الذی انتما فیه وما فی البیت غیر رسول الله ص و علی ع
جالس عن یمینه و انا قایم بین یدیه و انس اذ الباب تحرک فقال النبی ص
یا انس انظر من بالباب فخرج ونظر ورجع فقال هذا عمار بن یاسر قال
ابو ایوب فسمعت رسول الله ص یقول یا انس افتح لعمار الطیب المطیب
ففتح انس الباب فدخل عمار فسلم علی رسول الله ص فرد علیه السلام ثم
به وقال یا عمار سیکون فی امتی من بعدی هناة واختلاف حتی یختلف

السیف

السیف بینهم الی ان یقتل بعضهم بعضا ویتبرا بعضهم من بعض فان رایت ذلک
فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا ع و ان سلک کلهم وادیا وسلک علی ع
وادیا فاسلک وادی علی ع وخل الناس طرا یا عمار ان علیا ع لا یردک عن
هدی یا عمار ان طاعة علی بن ابی طالب ع طاعتی وطاعتی طاعة الله تم وبعضی دیگر
آنست که روایت کرده آنرا ابوبکر محمد بن حسن اجری شاگرد ابی بکر ولد ابی داود سجستانی
در جزو دوم از کتاب شریعة باسنادی که رسانیده آنرا بعلقمه بن قیس واسود بن یزید
گفتند که آمدیم بمجلس ابوایوب انصاری گفتیم که خدای تع گرامی کرد ترا بمحمد ص وقتی
که الهام کرده شد براحله آنحضرت پس او فرود آمد بدر خانه تو و رسول ص
مهمان تو شد این فضیلتی است که تفضل داده خدای تع ترا بآن باز بیرون رفتی
و مقاتله کردی بمصاحبت علی بن ابی طالب ع گفت شما خوش آمدید بدرستی که
من سوگند میخورم بخدای تع برای شما که پیغمبر ص درین خانه بود که حالا شما در او
هستید و نبود درین خانه غیر از آن حضرت ص و علی ع که نشسته بود از راست او و من
ایستاده بودم در خدمت وی و انس با من بود که در بحرکت آمد پیغمبر ص فرمود
که ای انس نظر کن و ببین که چه کسی بر در است پس بیرون رفت و نظر کرد و باز آمد گفت
این عمار بن یاسر است گفت ابوایوب که من شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود که ای
انس در بگشای برای عمار طیب مطیب پس در گشود انس و عمار درآمد و سلام
کرد بر رسول ص و جواب شنید و پیغمبر ص مرحبا گفت وی را و فرمود که ای عمار
زود باشد که در میان امت من بعد از من فتنه و اختلاف واقع شود تا شمشیر
در میان ایشان درآید و بعضی بعضی را بکشند و بعضی ایشان تبرا کنند از بعضی پس
چون ببینی این را پس بر تست که ملازم شوی باین که از جانب راست منست یعنی
علی ع و اگر همه ایشان سلوک کنند در وادی و سلوک کند علی ع در وادی

تو صدوکی کن درراه دی علیع و بگذار همه مردمان دیگر را ای عمار علیع همیشه بر طریق حق است ای عمار فرمان علی بُرد فرمان منست و فرمان فرمان خداست فرمان خدا است

ومن ذلک الحمیدی فی الجمع بین الصحاح الستة فی الجزو الثالث فی باب مناقب علی بن ابی طالبع من صحیح البخاری عن النبی صلعم انه قال رحم الله علیاع اللهم ادر الحق معه حیث دار ومن روایات کرده حمیدی در جمع میان صحاح ستة در جزو سیوم در باب مناقب علی بن ابی طالبع از صحیح بخاری روایت از پیغمبر صلعم که فرمود رحمت کنا د خدای تعالی علی را بار خدایا بگردان حق را با او هرجا که بگردد

ومن ذلک ما رواه ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتاب المناقب من عدة طرق منها باسناده الی محمد بن ابی بکر قال حدثتنی عائشة ان رسول الله صلعم قال الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه در کتاب مناقب از چند طریق پس از آنجمله باسناد اوست که رسانیده بمحمد بن ابی بکر گفت حدیث کرد مرا عائشه که پیغمبر صلعم گفت حق با علیست و علی با حق جدا نخواهند شد تا بر حوض کوثر بمن رسند

ومنها باسناده الی ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه الی الاصبغ بن نباته قال لما اصیب زید بن صوحان یوم الجمل اتاه علیع وبه رمق فوقف علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالبع وهو لما به فقال له یرحمک الله یا زید فو الله ما عرفتک الا خفیف المؤنة کثیر المعونة قال فرفع الیه رأسه وقال وانت فرحمک الله فو الله ما عرفتک الا بالله عالما وبآیاته عارفا و والله ما قاتلت معک من جهل ولکنی سمعت حذیفة بن الیمان یقول سمعت رسول الله صلعم یقول علی امیر البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله الا وان الحق معه الا وان الحق یتبعه الا فمیلوا معه بعضی دیگر باسناد اوست که رسانیده بابو بکر احمد بن موسی بن مردویه

بعضی اسناد

باصبغ بن نباته

الی باسناده

اجنت

جاء علیع فوقف علیه وبه رمق

و زید

صح ٢

فمیلوا معه

٩٠

من انت یا عبد الله فقال انا الهام بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله ما بینک وبین ابلیس الا ابوان قال نعم یا رسول الله قال فکم اتی لک قال اکلت عمر الدنیا الا اقله انا ایام قتل هابیل غلام افهم الکلام و انهی عن الاعتصام وآمر بقطیعة الارحام وافسد الطعام فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله بئس سیرة الشیخ المتأمل والغلام المقبل فقال یا رسول الله انی تائب فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله علی ید من جرت توبتک من الانبیاء فقال علی ید نوح علیه السلم وکنت معه فی سفینته وعاتبته علی دعائه علی قومه حتی بکا وابکانی فقال لا جرم انی علی ذلک من النادمین واعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ثم کنت مع ابرهیم علیه السلم حتی کاد به قومه فالقوه فی النار فجعلها الله بردا وسلاما ثم کنت مع یوسف علیه السلم حتی حسده اخوته فالقوه فی الجب فبادرته فی قعر الجب فوضعته وضعا رفیقا ثم کنت معه فی السجن او انسه فیه حتی اخرجه الله منه ثم کنت مع موسی علیه السلم فعلمنی سفرا من التورية وقال اذا ادرکت عیسی علیه السلم فاقرأه منی السلم فلقیته واقرأته من موسی السلم فعلمنی سفرا من الانجیل وقال اذا ادرکت محمدا فاقرأه منی السلم فعیسی یا رسول الله یقرأک السلم فقال النبی صلی الله علیه وآله وعلی عیسی روح الله وکلمته ما دامت السموات والارض السلم وعلیک یا هام بما بلغت السلم فارفع الینا حوائجک قال حاجتی ان یبقیک الله لامتک ویصلحهم لک ولا تنزل الاستقامة لوصیک من بعدک فان الامم انما هلکت

باصبغ بن نباته گفت که زید بن صوحان نزدیک بشهادت شد در روز جمل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر بالین وی آمد وبا رمق او باقی مانده بود فرمود که رحمت کند خدای بر تو ای زید بخدا سوگند که من نه دانستم ترا مگر آنکه مؤنت تو اندک بود و معونت تو بسیار گفت پس سر برداشت بسوی وی وگفت پس رحمت کند ترا خدای تعالی بخدا سوگند که نه دانستم ترا مگر آنکه بخدای تعالی عالم بودی و بآیات او عارف بخدا که من در خدمت تو محاربه نکردم از نادانی ولیکن من شنیده بودم از حذیفة بن یمان که او میگفت که من شنیدم از پیغمبر صلعم که میگفت که علی امیر نیکوکارانست وکشنده فاجران منصور کسیست که یاری دهد او را و مخذول کسیست که فرو گذارد او را بدانکه حق با اوست وحق با رای او است پی روی میکند حق را پس میل کنید با او ومنها فی کتاب المناقب ایضا لابن مردویه باسناده الی ثابت مولی ابی ذر عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول علی مع القران والقران معه لا یفترقان حتی یردا علی الحوض ودیگر در کتاب مناقب نیز ابن مردویه باسناد خود که رسانیده بثابت مولی ابی ذر از ام سلمه که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که علی با قرآنست وقرآن با او جدا نخواهند شد تا بکنار حوض کوثر بمن رسند وذکر الخطیب فی تاریخه ما یدل علی ان علقمة والاسود کرها معاتبة ابی ایوب علی نصرته لعلی علیه السلم فزادهما ایضا حالعذره بما کان سمعه من النبی صلعم فقال الخطیب ان علقمة والاسود اتیا ابا ایوب الانصاری عند منصرفه من صفین فقالا له یا ابا ایوب الانصاری ان الله اکرمک بنزول محمد صلعم فی بیتک وبمجیء ناقته تفضلا من الله تعالی واکراما لک حتی بلغت فی بابک دون الناس جمیعا ثم جئت بسیفک علی عاتقک تضرب اهل لا اله الا الله فقال یا هذا ان الرائد لا یکذب اهله ان رسول الله صلی الله علیه وآله

امرنا بقتال ثلثة مع علی عم بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین فاما الناکثون
فقد قاتلناهم وهم اهل الجمل وطلحة والزبیر واما القاسطون وهذا منصرفنا
عنهم یعنی معویة وعمرو بن العاص واما المارقون فهم اهل الطرفاوات و
اهل السعفیات واهل النخیلات واهل النهروانات والله ما ادری این
هم ولکن لابد من قتالهم ان شاء الله ثم قال سمعت رسول الله صلعم یقول لعمار
تقتلک الفئة الباغیة وانت اذ ذاک مع الحق والحق معک یا عمار ان رایت
علیا عم قد سلک وادیا وسلک الناس کلهم وادیا فاسلک مع علی فانه لن
یدلیک فی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا واعان به علیا عم
علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در ومن تقلد سیفا اعان به عدو صح ۲
علی عم قلده یوم القیمة وشاحین من نار قلنا یا هذا حسبک رحمک الله حسبک رحمک الله
ذکر کرده خطیب در تاریخ خود چیزی اکه دلالت میکند بر آنکه علقمه و اسود کرا
معاتبه کردند ابو ایوب را بر نصرت کردن او مر امیر المؤمنین را عم پس یاد کرد
ایشانرا بجهت ایضاح عذر او بچیزی که شنیده بود آنرا از پیغمبر صلعم خطیب گفته که
علقمه و اسود هر دو آمدند نزد ابو ایوب انصاری در وقت بازگشتن او از صفین
پس گفتند که ای ابا ایوب بدرستی که خدای تعالی گرامی کرد ترا بنزول آمدن پیغمبر صلعم
در خانه تو و خسپیدن ناقه او آنجا بجهت تفضل از جانب خدای تعالی و بجهت اکرام
تو تا آنکه ناقه را خسپانید بدر خانه تو نه بدر خانه دیگری باز آمدی شمشیر بران
بر دوش خود گرفته بجان میزدی اهل لا اله الا الله را پس ابو ایوب گفت ای
فلانیان بدرستی که رایدینی خبر دهنده دروغ نمیگوید اهل خود را آنکه رسول خدا صلعم بدرستی صح
امر فرمود ما را بقتال سه طایفه با علی عم بقتال عهد شکنان و جور کنندگان و جهندگان
از دین اما عهد شکنان پس بتحقیق قتال کردیم ایشانرا و ایشان اهل جمل بودند طلحه و زبیر

و اما جور کنندگان پس اینست که باز گشته ام از جنگ ایشان یعنی معاویه و عمرو
عاص و اما از دین جهندگان پس ایشان اهل کوهستان اند و اهل سعفات و اهل
نخلستان و اهل نهروان بخدا که نمیدانم که کجا اند ایشان ولیکن لابد است از قتال
ایشان ان شاء الله تعالی باز گفت که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود مر عمار را
که بکشند ترا گروه باغیه و تو در آن وقت با حق باشی و حق با تو ای عمار اگر بینی علی
را عم که میرود در وادی و همه مردمان دیگر همی روند در وادی پس تو برو با علی
عم در آن وادی پس بدرستی که او نمی اندازد ترا در هلاکت و بیرون نمی برد ترا
از هدایت ای عمار هر که شمشیر حمایل کند و یاری کند بآن علی را عم حق سبحانه در روز
قیامت در گردن او بیاویزد دو گردن بند از در و هر که شمشیر بیاویزد و یاری
کند بآن دشمن علی را عم حق سبحانه در گردن او بیاویزد در روز قیامت دو گردن
بند از آتش دوزخ گفتیم ما ای فلان بس است ترا که رحمت کند ترا خدای
بس است ترا که رحمت کند ترا خدای تعالی روایه محمود الخوارزمی فی کتاب صح ۲
الفایق فی الاصول فی باب ذکر سایر معجزاته یعنی معجزات النبی صلعم قال وقال
یعنی النبی صلعم لعلی عم ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین فقاتل طلحة
والزبیر بعد ما نکثا بیعته وقاتل معویة وقومه وهم القاسطون ای الظالمون
وقاتل الخوارج وهم المارقون هذا لفظ الخوارزمی روایت کرده آنرا محمود
خوارزمی در کتاب فایق در اصول در باب ذکر سایر معجزات پیغمبر صلعم گفت که
پیغمبر خدا صلعم فرمود علی را عم که زود باشد که قتال کنی عهد شکنان را و جور
کنندگان را و از دین جهندگان را پس قتال فرمود طلحه و زبیر را بعد از
آنکه ایشان شکستند عهد او را و قتال معاویه و قوم او کرد و ایشان جور بیعت
کنندگان بودند و قتال خوارج کرد و ایشان از دین جهندگان بودند ایشانست

لفظ خوارزمی و من ذلک ما رواه الخوارزمی محمود فی کتاب الفایق المذکور
فی باب ذکر سایر معجزاته ع فی قصة ذی الثدیة الذی قتل مع الخوارج
وقد رواها الحمیدی فی الحدیث الرابع من المتفق علیه من مسند ابی سعید
الخدری فی حدیث ذی الثدیة واصحابه الذین قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام
بالنهروان قال قال رسول الله صم تمرق مارقة عند فرقة من المسلمین
تقتلها اولی الطائفتین بالحق وفی روایة الا وراعی یف صفة ذی الثدیة
ان احدی یدیه مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من المسلمین
قال ابو سعید الخدری فاشهد انی سمعت هذا من رسول الله صم واشهد
ان علی بن ابی طالب ع قاتلهم وانا معهم وامر بذلک الرجل فالتمس فوجد
فاتی به حتی نظرت الیه علی نعت رسول الله صم الذی نعت هذا لفظ ما
رواه الحمیدی فی صحیحه و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا محمود خوارزمی
در کتاب فایق مذکور در باب ذکر سایر معجزات پیغمبر صم از قصه ذی الثدیه
که کشته شد با خوارج و روایت کرده این را حمیدی در حدیث چهارم از
متفق علیه از مسند ابی سعید خدری در حدیث ذی الثدیه و اصحاب او
آنانی که کشت ایشانرا علی بن ابی طالب علیه السلام در نهروان گفت که پیغمبر صم
فرمود که جماعتی باشند از فرق مسلمانان که بجهند از دین چو تیر از کمان نقتل
رساند ایشانرا بهترین دو طایفه بحق و براستی و در روایت او راعی
دارد است در صفت ذی الثدیه که یکی از دو دست او مثل پستان زنان
بتر دار باشد که با خوارج خروج کنند بر بهترین فرقه از مسلمانان
گفت ابو سعید پس من گواهی میدهم که علی بن ابی طالب علیه السلام ایشانرا
بقتل آورد و من با آنحضرت بودم و امر فرمود بجستن این مرد در میان کشتگان

بپس

پس یافتند و بخدمت آنحضرت آوردند تا نظر کردم بسوی وی بوانی وصفی بود
که پیغمبر صم وصف فرموده بود اینست لفظ آنچه روایت کرده حمیدی در صحیح
خود و من ذلک ما ذکره الخوارزمی فی کتاب الفایق ایضا فی باب فی ذکر
سایر معجزاته ع قال و قال یعنی النبی صم لعلی ع الا اخبرک باشقی الناس رجلان احیمر
ثمود و من یضربک یا علی علی هذه و وضع یده علی قرنه فیبتل منه هذه و اخذ
بلحیته فکان کما اخبره هذا لفظ الخوارزمی ایضا واحیمر ثمود عاقر ناقة صالح
و قاتل علی صلوات الله علیه عبد الرحمن ابن ملجم علیه لعائن الله و بعضی دیگر آنست
که ذکر کرده آنرا محمود خوارزمی در کتاب فایق در باب ذکر سایر معجزات آنحضرت گفت
که پیغمبر صم فرمود و علی را علیه السلام که آیا خبر نکنم ترا بشقی ترین مردمان که دو مرد اند
یکی احیمر ثمود یکی دیگر آنکه ضربت زند ترا ای علی بر این موضع و دست مبارک نهاد
بر پیشانی سر خود و فرمود که و تر کرده از این و فرا گرفت محاسن مبارک خود را
پس چنان شد که پیغمبر صم اخبار فرموده بود این لفظ خوارزمی است و احیمر
ثمود پی کننده ناقه صالح بود و قاتل علی صلوات الله علیه عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله
و من ذلک ما رواه الخطیب فی تاریخه و باسناده الی ابی جعفر بن یعقوب عن
عکرمة عن عبد الله بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یاتی القیمة
راکب غیر نا نحن اربعة قال له عمه العباس و من هم یا رسول الله قال صم واله
اما انا فعلی البراق و وصفها بوصف طویل قال العباس و من یا رسول الله
قال اخی صالح علیه السلام علی ناقة الله و سقیاها التی عقرها قومه قال العباس
و من یا رسول الله قال و عمی حمزة اسد الله و اسد رسوله سید الشهدا
علی ناقتی قال العباس و من یا رسول الله قال و اخی علی بن ابی طالب علیه السلام
علی ناقة من نوق الجنة زمامها من لؤلؤ رطب علیها محمل من یاقوت احمر

تضیبا بها من الدرّ الابیض علی راسه تاج من نور لذلک التاج سبعون
رکنا علی رکن الا وفیه یاقوته حمراء تضئ للرّاکب المحثّ علیه حلّتان
خضراوان و بیده لواء الحمد و هو ینادی اشهد ان لا اله الا الله
و انّ محمدا رسول الله فیقول الخلایق ما هذا الا نبیّ مرسل او ملک
مقرّب او حامل عرش فینادی منادٍ من بطنان العرش لیس هذا ملکا
مقرّبا و لا نبیّا مرسلا و لا حامل عرش هذا علیّ بن ابی طالب علیه السلام
وصیّ رسول ربّ العالمین و امام المتّقین و قاید الغرّ المحجّلین ورد
الفقیه الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب من عدّة طرق باسانیدها
و معناها و اصحّها ما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علیّ انک
سیّد المسلمین و امام المتقین و قاید الغرّ المحجّلین و یعسوب المؤمنین
و ببعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا خطیب در تاریخ خود باسنا دی که رسانیده
با بی جعفر بن ربیعه از عکرمه از عبد الله بن عباس گفت پیغمبر صم فرمود
که در عرصه قیامت سوار نباشد غیر ما چهار کس گفت من آنحضرت ع
را گفتم ای عباس که ایشان کیان باشند یا رسول الله فرمود که اما من پس
سوار باشم بر براق و وصف فرمود او را بوصف دور و دراز عباس گفت
و دیگر که باشد یا رسول الله فرمود که برادرم صالح علیه السلم بر ناقه الله
سوار باشد آنکه پی کردند او را قوم او عباس گفت و دیگر که باشد
یا رسول الله پیغمبر صم فرمود که عمّ من حمزه که شیر خدا و شیر رسول
خداست و سیّد شهداست بر ناقه من سوار باشد عباس گفت و دیگر
کیست یا رسول الله پیغمبر صم فرمود که برادر من علیّ بن ابی طالب علیه السلم
سوار باشد بر ناقه از ناقهای بهشت که مهار آن از لؤلؤ تر باشد

بود

بود محملی بسته باشند از یاقوت احمر که پایهای او و چوبهای او از درّ
ابیض بود بر سر او تاجی باشد از نور که مر این تاج را هفتاد رکن باشد
که هیچ رکنی از و نباشد الا که در و یاقوت سرخ درخشنده بود که نور
دهد از برای راکبان و بر وی دو حلّه سبز باشد و بدست او لوای
حمد بود و او منادی کند با بانگ بلند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله خلایق گویند که نیست این مگر پیغمبر مرسل و نه حامل عرش این
علیّ بن ابی طالب است ع وصیّ رسول ربّ العالمین و امام متقیان و قاید غرّ محجّلین
کرده فقیه شافعی بن مغازلی در کتاب مناقب از چند طرق باسانید آن و معنی بهم
بعضی از آن آنست که گفت پیغمبر صم فرمود که ای علی بدرستی که تو سیّد مسلمانانی و امام متقیانی
و پیشرو غرّ محجّلانی و پیشوای مؤمنانی و روایت کرده ابن المغازلی فی کتاب المذکور
باسناده الی حذیفة بن الیمان قال آخا رسول الله صلی الله علیه و آله بین المهاجرین
فکان یؤاخی بین الرجل و نظیره ثم اخذ بید علیّ بن ابی طالب عم فقال هذا اخی قال
حذیفة فرسول الله سیّد المرسلین و امام المتقین و رسول ربّ العالمین الذی
لیس له شبیه و لا نظیر و علیّ اخوه و روایت کرده ابن مغازلیست در کتاب مذکور باسناد یکه
رسانیده آنرا بحذیفه ابن یمان گفت که پیغمبر صم عهد برادری بست میان هر کس
و نظیر او و بعد از آن دست علیّ بن ابی طالب علیه السلم گرفت و فرمود که این برادر منست
حذیفه گفت پس رسول الله صم سیّد پیغمبرانست و پیشوای متقیان و رسول پروردگار
عالمیان آن پیغمبری که مر او را شبیه و نظیر نیست و علیّ علیه السلم برادر اوست
و فی ذلک ما ذکره الثعلبی فی تفسیره و رواه من عدّة طرق فی تفسیر سورة هل اتی
علی الانسان باسانیدها فمن ذلک باسناده الی ابن عباس قال مرض الحسن و الحسین
علیهما السلم فعادهما جدّهما رسول الله صم و معه ابو بکر و عمر و عادهما عامة العرب

فقالوا یا ابا الحسن لو نذرت علی ولدیک وکل نذر لا یکون له وفاء فلیس بشیء
فقال علی ع ان برأ ولدای مما بهما صمت ثلثة ایام شکراً لله عز وجل وقالت فاطمة
علیها السلم وجاریتهم فضة مثل ذلک فالبس الغلامان العافیة ولیس عند آل محمد
علیهم السلم قلیل ولا کثیر فانطلق علی الی شمعون بن حاریا الخیبری فاستقرض منه
ثلثة اصوع من شعیر وفی بعض النسخ المهران الباهلی فانطلق علی علیه السلم الی جار له من
الیهود یعالج الصوف یقال له شمعون بن حاریا فقال له هل لک ان تعطینی جزة من
صوف تغزلها بنت محمد ص بثلثة اصوع من شعیر فقال نعم فاعطاه فجاء بالصوف
وبالشعیر فاخبر فاطمة علیها السلم بذلک فقبلت واطاعت قالوا فقامت فاطمة علیها السلم
الی صاع فطحنته واختبزت منه خمسة اقراص لکل واحد منهم قرص وصلی علی علیه السلم
مع النبی صلی الله علیه وآله المغرب واتی المنزل فوضع الطعام بین یدیه اذ اتاهم
مسکین فوقف فی الباب فقال السلام علیکم اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله مسکین
من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنة فسمعه علی علیه السلم فامر
باعطائه فاعطوه ومکثوا یومهم ولیلتهم لم یذوقوا شیئاً الا الماء القراح
فلما ان کان الیوم الثانی قامت فاطمة علیها السلم الی صاع وطحنته واختبزته
وصلی علی علیه السلم مع النبی صلی الله علیه وآله ثم اتی المنزل فوضع الطعام بین یدیه
فاتاهم یتیم فوقف بالباب وقال السلم علیکم اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
یتیم من اولاد المهاجرین استشهد والدی یوم العقبة اطعمونی اطعمکم الله
من موائد الجنة فسمعه علی علیه السلم فامر باعطائه فاعطوه ومکثوا یومین
ولیلتین ولم یذوقوا شیئاً الا الماء القراح فلما کان یوم الثالث قامت فاطمة علیها السلم
الی الصاع الثالث وطحنته واختبزته وصلی علی علیه السلم مع النبی صلی الله علیه وآله
ثم اتی المنزل فوضع الطعام بین یدیه واتاهم اسیر فوقف بالباب فقال

السلم علیکم اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله تأسروننا ولا تطعموننا فسمعه علی علیه السلم
فامر باعطائه فاعطوه الطعام ومکثوا ثلثة ایام ولیالیها لم یذوقوا شیئاً
الا الماء القراح فلما کان الیوم الرابع وقد قضوا نذرهم اخذ علی علیه السلم
بیده الیمنی الحسن علیه السلم وبیده الیسری الحسین علیه السلم واقبل علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وهم یرتعشون کالفراخ من شدة الجوع فلما بصر بهم النبی ص
قال یا ابا الحسن ما اشد ما یسوءنی ما اری بکم فانطلق بنا الی منزل فاطمة
علیها السلم فانطلقوا الیها وهی فی محرابها قد لصق بطنها من شدة الجوع
وغارت عیناها فلما رآها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال واغوثاه یا الله اهل
بیت محمد یموتون جوعاً وهبط جبرئیل علیه السلم علی محمد فقال یا محمد خذ ما
هناک الله تعالی فی اهل بیتک فقال ص ما آخذ یا جبرئیل فاقرأه هل اتی
علی الانسان حین من الدهر الی قوله انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء
ولا شکوراً الی آخر السورة وزاد محمد بن علی بن الغزالی علی ما ذکره الثعلبی
فی کتابه المعروف بالبلغة انهم نزلت علیهم مائدة من السماء فاکلوا منها
سبعة ایام قال وحدیث المائدة ونزولها علیهم فی جواب ذلک مذکور
فی سائر الکتب قال عبد الحمید فقال بعض رواة الحدیث عن قوله
انه مذکور فی سائر الکتب فقال انه اشار الی الکتب المعتبرة التی کان
یعرفها سامع الحدیث قال وقد روی حدیث المائدة المسمی صدر الائمة
اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی فی کتابه وروی الواحدی
وهو من اعیان الاربعة المذاهب فی کتاب اسباب النزول ان
الآیة ایثار علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم للمسکین والیتیم
والاسیر شرح ما رواه وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آن ثعلبی

در تفسیر خود ذکر روایت کرده آنرا از چند طریق در سوره هل اتی علی الانسان و سایند
آن پس از آن جمله باسنادی که رسانیده آنرا با ابن عباس گفت که بیمار شدند
امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس بعیادت ایشان آمد جد ایشان
رسول الله صلی الله علیه و آله و با آنحضرت ابوبکر و عمر و عامه عرب بودند
که بعیادت آمده بودند پس گفتند یا ابا الحسن اگر نذر کنی برای صحت فرزندان
نیکوست و هر نذری که وفا بآن نکردند آن چیزی نیست پس امیر المومنین علیه السلام
فرمود که اگر فرزندان من صحت یابند ازین مرض شکرانه آن سه روز روزه میدارم
و فاطمه علیها السلام و جاریه ایشان فضه مثل این گفتند پس چون ایشان لباس
عافیت پوشیدند و نبود نزد آل محمد نه اندک و نه بسیار پس علی علیه السلام رفت
نزد شمعون ابن جاریاء خیبری و سه صاع جو ازو قرض کرد و در حدیث مهران باهلی
آمده که رفت بسوی همسایه که مرد را بود از یهود که صوف بافی میکرد و او را شمعون می
جاریا میگفتند و فرمود مر او را که آیا ترا هست که بدهی بمن پاره از پشم که برسید آنرا
دختر محمد صلی الله علیه و آله بعوض سه صاع از جو گفت بلی پس داد آنرا پس آنحضرت
آن پشم و جو آورد پس اخبار فرمود فاطمه را علیها السلام بآن پس قبول نمود و فرمان
برداری کرد پس فاطمه علیها السلام برخاست و یک صاع را آرد کرد ایشان یک قرص و امیر
المومنین آنرا آسیا کرد و پنج قرص از آن پخت هر یک را پیغمبر صلوات الله علیها
نماز مغرب گذارده بمنزل فرمود پس طعام پیش نهادند ناگاه مسکینی آمد و ایستاد
بر در خانه پس گفت السلام علیکم ای اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان
مسلمانان طعام دهید مرا تا طعام دهد خدای تعالی شما را از موائد جنت
پس شنید این را امیر المومنین علیه السلام پس امر فرمود که آن طعام را بوی دادند
و در نگ کردند یک شبان روز نچشیدند هیچ چیز مگر آب خالص پس چون روز

دوم

دوم شد فاطمه علیها السلام برخاست و صاع دیگر را آسیا کرد و پخت آنرا و علی علیه
السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز گذارده باز آمد بمنزل پس طعام پیش نهادند
پس یتیمی آمد و بر در ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمی ام از
اولاد مهاجرین که پدر من در روز عقبه شهید شد اطعام کنید مرا تا اطعام کند شما را
خدای تعالی از موائد بهشت پس امیر المومنین علیه السلام شنید این را پس امر فرمود
که آن طعام را بوی دادند و درنگ فرمودند و شبان روز که بغیر از آب صاف
چیزی نچشیدند پس چون روز سیوم شد برخاست فاطمه زهرا علیها السلام
و صاع سیوم را آسیا کرده آنرا پخت و علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز
گذارده باز بمنزل شریف تشریف آورد پس ~~طعام پیش آوردند~~ پس طعام پیش نهادند
اسیری آمد و ایستاد در در پس گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد اسیر کردید ما را و بما
طعام نمیدهید پس شنید این را امیر المومنین علیه السلام پس امر فرمود که آن طعام را بوی دادند
و درنگ فرمودند سه شبانروز که نچشیدند چیزی را مگر آب صاف پس چون روز چهارم
شد و ایشان نذر وفا نمودند امیر المومنین علیه السلام گرفت بدست راست امام حسن را
و بدست چپ امام حسین را و آمد نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان از
شدت جوع بر خود می لرزیدند چون نظر فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب ایشان
گفت یا ابا الحسن این چه سختی است که مرا رنج آورد این چیست که می بینم بشما بیایید تا
برویم بمنزل فاطمه پس چون آمدند بآن منزل و او در محرابش بود و از شدت گرسنگی
شکمش بپشتش چسبیده و چشمهاء مبارکش بگو رفته پس چون حضرت رسول الله آنرا
مشاهده فرمود گفت وا غوثاه استغاثه بتو میکنم بار خدایا اهل بیت محمد از گرسنگی
جان میدهند پس جبرئیل فرود آمد بران حضرت و گفت یا محمد بستان آنچه تهنیت فرموده ترا
حق سبحانه و تعالی در اهل بیت تو گفت چه چیز را بستانم ای جبرئیل پس جبرئیل خواند

بروکه هل اتی علی الانسان حین من الدهر تا قول الهی کرانما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً
ولا شکورا تا آخر سوره و چون این سوره دفعه در شان اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عنان ترجمه بسوی آن مصروف میکرداند کما قال جل جلاله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده وجود و روزی در دنیا بر عالمیان و مهربان بمومنان
در آخرت در دخول و خلود جنان هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن
شَيْئًا مَّذْكُورًا آیا آمد بر آدم هنگامی از زمان که در آن بود چیزی یاد کرده شده یعنی چهل
سال میان مکه و طایف افتاده بود پیش از نفخ روح و کسی بانسانیت او را یاد نمی کرد پس
استفهام بر سبیل تقریر باشد و در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام ورود یافته که مراد بانسان
اینجا امیر المومنین است علیه السلام و هل بمعنی ما نفی است و درین قوت است که ما اتی
علی الانسان حین من الدهر الا کان فیه شیئا مذکورا یعنی نیامد بر آدمی هیچ وقتی از روزگار
مگر در وجه چیزی مذکور بوده اند و چگونه چنین نباشد چه در اخبار آمده که پیش از خلقت آدم ع
بر ساق عرش نوشته بود که لا اله الا انا و محمد عبدی و رسولی و ایدته بعلی و نصرته
به و موید این قول است این آیت دفعه که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ
نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا بدرستی که ما آفریدیم آدمیان را که از اولاد ویند
از آب منی آمیخته بآب مرد و زن و خلقت او را درست کردانیدیم و بامر و نهی آزمایش
او را پس کردانیدیم او را شنوا و بینا تا متمکن باشد از مشاهده دلایل و استماع
آیات و مقررست که آدم از نطفه نبوده إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا
كَفُورًا بدرستی که ما نمودیم او را راه راست که طریق اهل بیت است بنصب ادله و
انزال آیات یا سپاس دارنده یعنی که مومن سعید که دوستدار اهل بیت علیهم السلام باشد و تبرا
از دشمنان کند یا ناسپاس یعنی کافر شقی ناصبی که طریق ایشان را بگذارد و کیش اهل کفر
ایشان

وضلالت

وضلالت بدست آرد و غیر ایشان را بر ایشان اختیار کند إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ
سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا بدرستی که ما آماده کرده ایم برای کافران و دشمنان
اهل بیت زنجیرها که بدان ایشان را بدوزخ کشند و غلها که بر کردن ایشان نهند و آتشی فروخته
که در آن همیشه بسوزند و ابتدای این سوره که در شان اهل بیت است علیهم السلام خلقت
آدم نمودن گویا اشارتیست بآنکه غرض از خلقت آدم محمد و آل اوست صلوات الله و سلامه
علیهم إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا بدرستی که نیکو
کاران یعنی اهل بیت و اتباعان و شیعیان ایشان بیاشامند در آخرت از جام و انجام
شربتی که آمیختگی او کافور باشد یعنی آنرا بکافور بهشت بیامیزند تا خنک و شیرین و خوش
بوی شود یا بواسطه خوش بویی و سفیدی مشابه کافور باشد و لهذا او را باین نام خوانند
و موید این قول است که بدل از کافور آورده که عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا
تَفْجِيرًا کافور چشمه ایست که می آشامند از آن بندگان شایسته خدای تعالی می رانند
آن چشمه را بدان آسان يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا
آن بندگان شایسته وفا می نمایند بنذری که در طاعت کنند و می ترسند از روزی که هست
محنت و شدت او فاش و آشکارا وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا
وَأَسِيرًا و میدهند این طایفه این طایفه بزرگوار طعام یعنی با وجودی که خود احتیاج
دارند و دوست می دارند بر دوستی آنچه مذکور شد ایثار می نمایند و میخورانند درویش
و وامانده را و خورده سالی بی پدر را و اسیر بی نوای محتاج را بر وجهی که اهل بیت
علیهم السلام کردند و این دوی دیگر در ضمن حب الله هست إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و این مطعمان بخلوص نیت میگویند
که خواهیم که بخورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی نمیخواهیم از شما پاداش
و مکافاتی و نه سپاس و آزاری إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا

بدرستی که ما می‌ترسیم از آفریدگار خود از عذاب روزی ترش روی یعنی روی بسیار ترش کرده از
شدت و هول آن روز که غایت سخت و کریه است فَوَقٰهُمُ اللهُ شَرَّ ذٰلِكَ الْيَوْمِ
وَلَقّٰهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا پس نگاه داشت خدای تعالی ایشان را از شر و تلخ و هول
آن روز و پیش آورد ایشان را تازگی و خوب رویی و شادی و فرح دل وَجَزٰهُمْ
بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا و پاداش داد ایشان را بسبب آنکه صبر کردند بر طاعت
یا بر ایثار طعام بوستانی که از میوهٔ آن خورند و از شربت آن نوشند و از حلل ابریشم آن
پوشند مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا در حالتی
تکیه زده باشند در بهشت بر تختهای آراسته نبینند در بهشت حرارت آفتاب را
و نه سرما را بلکه در غایت اعتدال باشد هوای بهشت را وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا
وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و پاداشت داد ایشان را بهشتی دیگر که نزدیک بود بر ایشان
سایه‌های درختان آن و رام کرده باشند میوه‌های آن را رام کردنی یعنی آسان بود چیدن آن میوه‌ها و
کسی چیننده را منع نکند وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا
قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا و گردانیده شود بر ایشان جامهای
خورد از سیم و جامهای بزرگ مانند آبگینه‌ها باشد از سیم یعنی اوانی و اکواب آن (در شکل آبگینه‌ها)
از نقره باشند در صفا مثل آبگینه که از خارج داخل آن را توان دید اندازه کرده
باشند ساقیان آن ظرفها را خور سیرابی بهشتیان اندازه کردنی زیاده و نقصان
وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا و آشامیده شوند در بهشت
شرابی که باشد آمیزش آن زنجبیل یعنی بیامیزند آن شراب را بزنجبیل بهشت طرب آرنده (چو زنجبیل)
و لذت بخشنده است عَيْنًا فِيهَا تُسَمّٰى سَلْسَبِيلًا چشمه‌ایست در آن نام نهاده
شده بسلسبیل و آن منقاد بود و روان هرجا که خواهند بهشتیان و گویند آسان
بحلق فرو رود و بگوارد وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ

لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا و طواف کنند بر ایشان پسران گوشواره‌دار جاوید مانده در حالت طفولیت
چون ببینی ایشان را ای بیننده پنداری از صفای لون و درخشندگی چهرهٔ ایشان مروارید افشانده
شده‌اند از صدف یعنی تر و تازه که هنوز دست کس بدان نرسیده و آن رونق و درخشندگی خود
مانده وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا و چون نگری و باز
نظر کنی آنجا یعنی در بهشت ببینی نعمتها که در وصف نگنجد و ملکی بزرگ و زوال در او راه (که فنا هیچ)
نیابد عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ
وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا زبر نشینان یعنی لباس زبر ایشان جامهای
دیبای زیبا نازک سبز و دیبای محکم سطبر و پیرایه بسته شوند بسوارها از نقره و بیاشامند
ایشان را پروردگار ایشان شرابی پاک از انجاس و ارجاس یا پاک کننده از غل و غش
که هرکه بخورد از غل و غش پاک شود یعنی حق سبحانه امر فرماید که بهشتیان را از آن بیاشامند و معلوم
گردد از دوستی آن توان آشامید و ساقی آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و باقی
ائمه معصومین علیهم السلام که دوستان خود را بچشانند و دشمنان خود را از آن رانند إِنَّ هٰذَا
كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا بدرستی که این کرامات مر شما را
پاداشت کردار شما و جهت شناختن شما در کار خیر شایسته و پسندیده و لایق مکافات
و رفع درجات إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا بدرستی که ما فرستادیم بر تو
قرآن را فرو فرستادنی به تدریج بر مقتضای حکمت و موافق وقت که تخلف نرسانی
و فضیلت و امامت اهل بیت خود را بر ایشان ظاهر سازی فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ
وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا پس صبر کن مر حکم پروردگار خود را در آنچه فرمود
از تبلیغ رسالت و فرمان مبر از ایشان گناهکاری را که ترا بآن خواند یا ناسپاسی که ترا بکفر
خود دعوت کند که خواهند ترا از اهل بیت خود برگردانند بسخنان واهی چون آنکه در حق
ایشان گویند بواسطه حسد وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ

اللَّیْلَ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَیْلًا طَوِیلًا و یاد کن پروردگار خود را بامداد و شبانگاه یعنی
پیوسته بذکر او باش و در بعضی از شب سجود کن او را و نماز گذار برای خدای تعالی شب
دراز را یعنی بتهجد اشتغال نمای و بسجدات شکر قیام نمای که ترا و اهل بیت ترا بهتر عالم ساخته
و ترا بنبوت و اهل بیت ترا بامامت بنواخته إِنَّ هَؤُلَاءِ یُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَیَذَرُونَ
وَرَاءَهُمْ یَوْمًا ثَقِیلًا بدرستی که این گروه یعنی دشمنان تو و مخالفان اهل بیت تو دوست
میدارند سرای شتابنده یعنی دنیا را که بدرستی دنیای فانی سرای باقی باخته اند و ستم و جفا بر اهل بیت
علیهم السلام بعد او داشته اند و گذاشته اند از پس پشت روز گران را که روز قیامت
بدونی کردند و برای او عمل نمی کنند نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَإِذَا
شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِیلًا ما بیافریدیم ایشان را از آب پست و محکم کردیم
آفرینش ایشان را یعنی مفاصل ایشان را با عصاب و رگ ببستیم تا اطاعت امر ما کنند و حکم ما را
گردن نهند و گر محبت اهل بیت را در میان جان محکم سازند و چون خواهیم بدل کنیم ایشان را
با مثال ایشان در خلقت بدل کردنی یعنی ایشان را بدل کنیم بغیر ایشان از بندگان فرمان
بردار و دوستدار احمد مختار و حیدر کرار و اهل بیت ابرار را تا حکمت آن خود بهتر میدانند
إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِیلًا بدرستی که این معامله اهل بیت
علیهم السلام در بذل و ایثار عبرتی است مر مومنان را تا بمثل آن عمل کنند و از مثل آن جزا
بهره یابند و دوستی ایشان را در مغز استخوان و در دل و جان جای دهند تا از فیض ایشان محظوظ
گردند پس هر که خواهد که فرا گیرد بسوی آفریدگار خود راهی بخیر و طاعت که آن دوستی اهل بیت
که خیر و طاعت بدان پذیرفته شود فرا گیرد وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ
كَانَ عَلِیمًا حَكِیمًا یُدْخِلُ مَنْ یَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِیمًا
و نخواهید شما راهی یعنی خیری و طاعتی مگر آنکه خواهد خدای تعالی خواهش شما را بدرستی که خدای
هست دانا باستعداد و استحقاق هر کس حکیم و توانا که بکه می باید داد در می آرد هر که را بخواهد

از مومنان و دوستداران خاندان و آماده کرده و مهیا ساخته برای ظالمان
خصوصاً آنها که بر اهل بیت مصطفی صلوات الله علیهم ظلم کردند و حق ایشان را
بناحق گرفتند و خون ایشان را بریختند و بر ایشان لشکر کشیدند و در دل کینه
ایشان گرفتند عذابی دردناک که آتش سوزان است نظم دوستان علی بجنت خلد
دشمنانش در آتش سوزان و در حدیث ابی در وارد است که هر که سوره هل اتی بخواند
جزای او بر خدای تعالی جنت و حریر بود و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که
که هر که این سوره در هر صباح روز پنجشنبه بخواند حق سبحانه و تعالی او را تزویج کند با
صد حور عین عذرا و باشد با حضرت محمد و آل بزرگوار او صلوات الله و سلامه علیهم
در بهشت و زیاده کرده محمد بن علی غزالی بر وجهی که ذکر کرده آن را ثعلبی در کتاب خود
که معروف است به بلغه بدرستی که نازل شد بر ایشان مائده از آسمان پس خوردند
از آن هفت روز سوالی گفت و حدیث مائده و نزول آن بر ایشان در جواب
آن مذکور است در سایر کتب گوید عبد المحمود که سوال کرده شد از بعضی از
راویان حدیث از معنی آنکه مذکور است در سایر کتب پس او گفت بدرستی که آن
اشارت است بکتب معتبره که دانسته آن را شنونده حدیث که روایت کرده حدیث
مائده را مسمی به صدر الائمه اخطب خطبای خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب خود و روایت
کرده واحدی و او از اعیان جماعت است در کتاب اسباب نزول آنکه
سبب نزول این آیت ایثار کردن علی بن ابی طالب بود مر مسکین و یتیم و اسیر را
شرح آنچه روایت کرده آن را در آن زمن ذلک ما رواه ایضا فی تفسیر سورة هل اتی ما ذکره
الزمخشری فی کتابه الکشاف قال ما هذا لفظه عن ابن عباس ان الحسن والحسین علیهما السلام
مرضا فعادهما رسول الله صلعم فی ناس معه فقالوا یا ابا الحسن لو نذرت علی ولدیک
فنذر علی و فاطمة علیهما السلام و فضة جاریتهما ان برءا مما بهما ان یصوموا ثلثة ایام

شكرا لله تعالى فشفيا وما معهم شيء فاستقرض علي عليه السلام من شمعون
الخيبري ثلثة اصوع من شعير فطحنت فاطمة ع صاعا واختبزت خمسة
اقراص على عددهم فوضعوها بين ايديهم ليفطروا فوقف عليهم سائل
فقال السلام عليكم اهل بيت محمد مسكين من مساكين المسلمين اطعموني اطعمكم الله
من موائد الجنة فآثروه وباتوا لم يذوقوا الا الماء واصبحوا صياما فلما
امسوا ووضعوا الطعام بين ايديهم وقف عليهم يتيم فآثروه ووقف عليهم اسير
في الثالثة ففعلوا مثل ذلك فلما اصبحوا اخذ علي بيد الحسن والحسين عليهم السلام واقبلوا
الى رسول الله ص فلما ابصرهم وهم يرتعشون كالفراخ من شدة الجوع قال ما اشد
ما يسوؤني مما ارى بكم وقام فانطلق معهم فرأى فاطمة ع في محرابها
وقد التصق بطنها بظهرها وغارت عيناها فساءه ذلك فنزل جبرئيل ع
فقال خذها يا محمد هنأك الله في اهل بيتك فاقرأه السورة قال عبد
المحمود وهذا الزمخشري من ازهدهم واعلم علمائهم ترك الدنيا في قدرة
وجاور مكة وقد رواه عن ابن عباس هذه الآية وقوله حجة على المخالفين ولا
يجوز الطعن عليه عند اصحابه المسلمين بعضي ديگر آنكه ذكر كرده ابو القاسم محمود
كتاب كشاف در تفسير سوره هل اتى كه مضمون لفظش اينست و روايت از ابن عباس
كه امام حسن و امام حسين عليهما السلام بيمار شدند پس رسول ص با جماعتى از ...
به پرسش ايشان آمدند و گفتند يا ابا الحسن اگر نذرى كنى براى فرزندانت بود
پس نذر فرمود على و فاطمه عليها السلام و فضه كه جاريه ايشان بود كه اگر ايشان صحت
يابند سه روز روزه بدارند شكرا لله پس ايشان شفا يافتند و با ايشان
چيزى نبود از دنيوى پس امير المؤمنين سه صاع جو قرض كرد و فاطمه عليها السلام
يكصاع را از آن آسيا كرد و پنج قرص از آن پخت بر عدد ايشان پيش نهادند

آن را در پيش خود تا افطار كنند پس سايلى آمد بر ايشان و گفت السلام عليكم
اى اهل بيت محمد من مسكينى ام از مساكين مسلمانان اطعام كنيد مرا تا اطعام
كند خداى تعالى شما را از مايدهاى بهشت پس آن پنج قرص را ايثار كردند بوى
و چيزى نخوردند و آن شب نچشيدند مگر آب و صباح روزه گرفتند پس چون
شب در آمد و در پيش خود طعام نهادند يتيمى آمد بر ايشان پس ايثار كردند
بوى و در روز سيم اسيرى آمد پس كردند با او مثل اين پس چون صباح
امير المؤمنين عليه السلام دست امام حسن و امام حسين عليهما السلام گرفت متوجه حضرت
پيغمبر ص شدند پس چون آن حضرت ايشان را ديد كه مى لرزند از شدت گرسنگى
فرمود كه چه سخت است آنچه بغم آورده مرا از حال شما پس برخاست
و روان شد با ايشان تا منزل فاطمه عليها السلام پس ديد او را در محرابش كه
بشكم و چشمهاى مباركش بگو رفته پس نازل شد جبرئيل عليه السلام و گفت فرا گير اين را
اى محمد كه حق سبحانه و تعالى تهنيت كرده ترا به اهل بيت تو پس خواند بر او اين
سوره را يعنى سوره هل اتى على الانسان حين من الدهر را ميگويد عبد
المحمود كه اين زمخشرى از زهاد ايشان بود و اعلم علماى ايشان ترك
دنيا كرده بود با قدرت و مجاور مكه معظمه شده و روايت كرده از ابن عباس
خبر اين آيه و تفسير را و قول او حجت است بر خصمان كه طعن حكى از علماى ايشان
ومن طرايف ما رووه من رجالهم في تفضيل علي وفاطمة عليهما السلام وفضلهما
ما ذكره شيخ المحدثين ببغداد في المجلد العاشر من تاريخه على الخطيب
باسناده عن اسماء بنت واثلة قالت سمعت اسماء بنت عميس تقول سمعت
سيدتي فاطمة عليها السلام تقول ليلة دخل بي علي ع افزعني في فراشي فقلت
بماذا افزعك يا سيدة نساء العالمين قالت سمعت الارض تحدثه وتحدثها

فاصبحت وانا نوعتها فاخبرت والدی صلی الله علیه وآله فسجد سجدة طویلة ثم رفع رأسه
وقال یا فاطمة ابشری بطیب النسل فان الله عزوجل فضل بعلک علی
سایر خلقه وامر بها الارض ان تحدثه باخبارها وما یجری علیها من وجهها
من شرقها الی غربها قال عبد المحمود هذا لفظه فی کتابه ومن طرایف ما رویته
فی حدیث سفیان الثوری ما رواه سلیمان بن احمد الطبرانی عن هشام بن عروة
عن عایشة قالت کنت اری رسول الله صلی الله علیه وآله یقبل فاطمة علیها السلام شیئا من التقبیل
واللطافة فقلت یا رسول الله اراک تفعل بفاطمة شیئا لم ارک تفعله
قبل فقال صلی الله علیه وآله لی یا حمیرا انه لما کان لیلة اسری بی الی السماء دخلت الجنة
فوقفت علی شجرة من شجر الجنة لم ار شجرة فی الجنة احسن منها حسنا
ولا انقی منها ورقا ولا اطیب منها ثمرا فتناولت ثمرة من ثمرها
فاکلتها فصارت نطفة فی صلبی فلما هبطت الی الارض واقعت خدیجة
فحملت بفاطمة علیها السلام فانا اذا اشتقت الی ماء الجنة شممت فاطمة یا حمیرا
ان فاطمة علیها السلام لیست کنساء الادمیین ولا تعتل کما تعتلین یعنی به الحیض
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده اند رجال ایشان در فضل علی و فاطمه و نسل
ایشان علیهم السلام بوجهی که ذکر کرده ابن شیخ محدثان در بغداد در مجلد
دهم از تاریخ بغداد در تاریخ برخطیب باسناد خود از اسماء بنت
و انکه گفت که شنیدم از اسماء بنت عمیس که میگفت که شنیدم از سیده خود
فاطمه علیها السلام که در آن شب که مرا بعلی علیه السلام دادند ترسی بر من داخل شد یافت
در دل من که گفتم که چه چیز ترا آورسانیدند ای بهترین زنان عالمیان فرمود
که شنیدم از زمین که با وی سخن میکرد و او هم با زمین پس چون صباح کردم
ترسناک بودم پس اظهار کردم بپدر بزرگوار خود را امر پس آنحضرت صلی الله علیه وآله

بجود

جزو ۱۱

سجده دور و دراز فرمود و سر مبارک برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت
باد ترا بپاکی نسل پس بدرستی که حق تعالی تفضیل نهاد شوهر ترا بر سایر خلق خود
و امر کرد زمین را که سخن گوید او را با خبارها و آنچه جاری شده و میشود بر روی
او از شرق تا غرب آن گوید عبد المحمود که این مضمون لفظ اوست در کتابش
و از طرایف آنچه یافتم انرا در حدیث سفیان ثوری که روایت کرده آنرا سلیمان بن احمد
طبرانی است از هشام بن عروه از عایشه گفت که من دیدم رسول الله را
که بفاطمه علیها السلام لطف چند میفرمود و می بوسید او را پس گفتم یا رسول خدا بجای من
آوری با فاطمه چیزی که ندیدم تو را که بجای آورده باشی پیشتر از این پس فرمود
که ای حمیرا آن شب که مرا باسمان بردند پس داخل شدم در بهشت پس ملاحظه کردم
بر درختی از درختهای بهشت که بهتر از آن در بهشت ندیده بودم که از آن
تازه تر باشد برگ آن و نه پاکیزه تر باشد از آن ثمره آن پس فرا گرفتم میوه
از میوههای آن و خوردم آنرا پس آن نطفه گشت در پشت من پس چون فرود آمدم بزمین
مواقعت کردم با خدیجه پس آبستن شد بفاطمه علیها السلام پس هر گاه که من مشتاق میشوم
ببهشت می بویم فاطمه را علیها السلام بدرستی که فاطمه علیها السلام نیست مثل سایر زنان آدمیان
و نیست همچنانکه علت نارک دیگران یعنی او را حیض نمیباشد ومن ذلک ما رواه
احمد بن حنبل فی مسنده باسناده ان النبی صلی الله علیه وآله اخذ بید الحسن والحسین علیهما السلام فقال من احبنی
واحب هذین وابا هما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة وبعضی دیگر آنست که
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی که رسانیده آنرا بپیغمبر صلی الله علیه وآله
که گرفت دست امام حسن و امام حسین را علیهما السلام و فرمود که هر که دوست دارد
مرا و دوست دارد این هر دو را و پدر و مادر ایشان را او باشد با من
در درجه من در روز قیامت ومن ذلک ما رواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی

آمده م ع

او همراه ع
می باشد ع

وقال صلی الله علیه وآله

فی کتابه باسناده الی جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم ذات یوم بعرفات وعلی تجاهه
ادن منی یا علی خلقت انا وانت من شجرة فانا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین
اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة **بمعنی دیگر** آنست که روایت
کرده اخطب خوارزم ابن المغازلی در کتاب خود باسنادی که رسانیده آنرا بجابر بن
عبد الله گفت که فرمود پیغمبر صلعم در عرفات و علی علیه السلام در برابر وی می آمد که
نزدیک شو بمن ای علی که آفریده شده ام من و تو از یک درخت پس منم اصل
آن و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آن پس هر که در آویزد بشاخی از آن
شجره در آرد حق سبحانه و تعالی او را در بهشت عنبر سرشت **ومن ذلک** ما رواه ابن
ابن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی عبد الله بن عباس قال سئل النبی صلعم عن الکلمات
التی تلقاها آدم من ربه فتاب علیه قال سأله بحق محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین
علیهم السلام الا تبت علی فتاب علیه **بمعنی دیگر** آنست که روایت کرده ابن المغازلی
بن مغازلی در کتاب مناقب باسنادی که رسانیده بعبد الله بن عباس گفت که سوال
کردند از پیغمبر صلعم از کلماتی که فرا گرفت آنرا آدم صفی علیه السلام از پروردگار
خود پس بجهت آن پذیرفت توبه او را فرمود که آدم علیه السلام گفت که بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که توبه مرا قبول کن پس الله تعالی قبول فرمود توبه او را
و باز گشت بوی برحمت **ومن ذلک** ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی
سعید بن جبیر عن ابن عباس قال لما نزلت آیة قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت مودتهم قال علی و
فاطمة وابناهما الحسن والحسین علیهم السلام ورواه الثعلبی فی تفسیره فی تفسیر هذه
الآیة بهذه الالفاظ والمعانی وروی البخاری فی صحیحه فی الجزء الثانی من اجزاء علی حد
کراسین ونصف من اول من النسخة المنقول منها قوله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا

الا المودة فی القربی باسناده الی طاوس عن ابن عباس انه سئل عن قوله تعالی
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال سعید بن جبیر قربی آل محمد علیهم السلام
وروی مسلم فی صحیحه فی الجزء الخامس علی حد کراسین من اول من النسخة المنقول منها
فی تفسیر قوله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال وسئل عن ابن عباس
عن هذه الآیة فقال ابن جبیر قربی آل محمد النبی ورواه فی الجمع بین الصحاح الستة
فی الجزء الثانی من اجزاء اربعة فی تفسیر سورة حم من طرق وروی الثعلبی
تفسیر هذه الآیة یعنی آل محمد علیهم السلام من طرق فمنها عن ام سلمة عن رسول الله صلعم
انه قال لفاطمة ائتینی بزوجک وابنیک فاتت بهم فالقی علیهم کساء ثم رفع یده
علیهم فقال اللهم هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک وبرکاتک علی آل محمد فانک
حمید مجید قالت فرفعت الکساء لادخل معهم فاجتذبه وقال صلعم انک الی خیر
وسیاتی فی تفسیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
ومن روایة احمد بن حنبل یعنی آل محمد ایضا وروی الثعلبی نحو ذلک عن شیخه
عن علی بن الحسین المعروف بزین العابدین علیه السلام وعن غیره **بمعنی دیگر** آنست که
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی که رسانیده آنرا بسعید بن جبیر از
ابن عباس گفت چون نازل شد این آیه رفیعه که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفتند که یا رسول الله کیانند خویشان تو که واجبست دوستی ایشان فرمود که علی و فاطمه
و پسران ایشان حسن و حسین علیهم السلام و روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر این آیت در تفسیر خود
باین الفاظ و معانی و روایت کرده بخاری در صحیح خود در جزو دوم
در جزو دوم از اول از نسخه که نقل کرده شد از آن در تفسیر این آیت باسنادی
که رسانیده بطاوس از ابن عباس که سوال کردند او را از آیت مذکوره گفت که سعید بن
جبیر گفت که قربی آل محمدند علیهم السلام و روایت کرده مسلم در صحیح خود در جزو

نجم بر محمد و حمزه از اولاد او نجبة که اشارت کرده شد بان در تفسیر این
ایت کریمه گفت که این ایت را پرسیدند از ابن عباس گفت که این جمیع گفت که توقف
آل محمد است علیهم السلام الخبر و روایت کرده اند آنرا در جمع میان صحاح سته در
جزو دوم از اجزاء اربعه در تفسیر سوره حم از چند طرق و روایت کرده ثعلبی
در تفسیر این آیت و ابن هبایت تعیین آل محمد علیهم السلام از چند طریق و بعضی از آن
روایت کرده آنرا از ام سلمه از پیغمبر صلعم آنکه فرمود مر فاطمه را که بیار شوهر
با پسران خود چون ایشان را آورد بر ایشان انداخت حضرت صلعم دست مبارک خود را بعد ا
و فرمود که بار خدایا اینان اند آل محمد پس بفرست صلوات و برکات خود را
بر آل محمد پس بدرستی که تو ستوده بزرگی گفت ام سلمه که عبا را برداشتم تا داخل
شوم با ایشان پس کشید آنرا از دست من و فرمود بدرستی که تو بهر ایشان برخیری
و ذوو باشند که بیاید در تفسیر آیت تطهیر از روایت احمد بن حنبل تعیین آل محمد
نیز و روایت کرده مانند این را از یاخ خود از علی بن الحسین زین
العابدین علیه السلام و از غیر او ومن ذلک ما صرح النبی صلعم فیه بالوصیة الواضحة
الدالة المحققة علی من یقوم مقامه بعده و یخلفه فی امته الی یوم القیمة و لم
یجعل لاحد عذرا فی مخالفته فروی احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی قد ترکت فیکم الثقلین ما ان
تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء
الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وبعضی دیگر
آنست که تصریح کرده پیغمبر صلعم در او بوصیت واضح و دلالت محقق بر کسی که قائم
اوست بعد از او و خلیفه ساخته او را در میان امت خود تا روز قیامت و بدیل
نکرده بهیچ کسی عذری در مخالفت او و روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود باسناد

ثعلبی

و قد روی ان ابا بکر قال عترة النبی علی علیه السلام

که رساینده آنرا بابی سعید خدری گفت که پیغمبر صلعم فرمود بدرستی که من میگذارم در میان
شما دو چیز گران را که اگر چنگ زنید بان هرگز گمراه نشوید بعد از رحلت من یکی
از آن هر دو بزرگتر است از آن دیگر که آن کتاب الهی است که حبلی است کشیده از
آسمان تا زمین و یکی دیگر عترت من اند که اهل بیت من اند بدانید که ایشان جدا
نخواهند شد از هم تا بر کنار حوض کوثر بمن برسند ومن ذلک فی المغنی روایة
احمد بن حنبل ایضا فی مسنده باسناده الی اسرائیل بن عثمان بن المغیرة بن ربیعة قالت لقیت
زید بن ارقم و هو داخل علی المختار او خارج من عنده فقلت له اما سمعت رسول الله
یقول انی تارک فیکم الثقلین قال نعم وبعضی دیگر در این معنی آنست که روایت کرده احمد
بن حنبل در مسند خود باسنادی که رساینده آنرا باسرائیل بن عثمان بن مغیرة بن ربیعه
گفت ملاقات کردم بزید بن ارقم و در آن حال او داخل میشد بر مختار یا بیرون
می آمد از نزد او گفتم مر او را که آیا شنیدی از پیغمبر صلعم که او می فرمود که انی تارک فیکم
الثقلین گفت که بلی ومن ذلک ما رواه ایضا احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی
زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله حبل
ممدود ما بین السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
وبعضی دیگر در این معنی آنست که روایت کرده آنرا ایضا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی که
رساینده آنرا بزید بن ثابت گفت که پیغمبر صلعم فرمود که من میگذارم در میان شما دو خلیفه را
که یکی از آن کتاب الهی است که حبلی است کشیده از آسمان تا زمین و دیگری عترت من
که اهل بیت من اند و بدرستی که ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن برسند
ومن ذلک فی المعنی ما رواه مسلم فی صحیحه من طرق منها من الجزو الرابع منه من اجزاء
ستة فی اواخر الکراس الثانیة من اوله من النسخة المنقول منها باسناده
الی زید بن حیان قال انطلقت انا و حصین بن سبرة و عمر بن مسلم قالوا اتینا الی زید

سبرة

حدیث الثقلین

بن ارقم فلما جلسنا عنده قال له حصین لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا رایت رسول الله
وسمعت حدیثه وغزوت معه وصلیت معه لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا حدثنا
یا زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله قال یا ابن اخی لقد کبرت سنی وقدم عهدی
ونسیت بعض الذی کنت اعی من رسول الله صلی الله علیه و آله فما حدثتکم فاقبلوه وما لا فلا تکلفونیه ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة
فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد ایها الناس انما انا بشر یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانی تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال
واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
ورواه ایضا مسلم فی صحیحه بهذه المعانی فی الجزء الرابع المذکور علی حد ثانی عشر قائمة
من اوله من تلک النسخة وبمعنی دیگر درین معنی آنست که روایت کرده آنرا مسلم در
صحیح خود از چند طرق از آن جمله در جزو چهارم از آن از اجزا سته در ورق
جزو دوم از اول او از نسخه که نقل کرده شد از آن باسناد خود که رساند آنرا
بیزید بن حیان گفت که من وحصین بن سبره وعمر بن مسلم رفتیم بسوی زید بن ارقم
پس چون نشستیم نزد وی حصین گفت مر او را که ای زید تو یافتی خیر بسیار
از جمله آنکه دیده پیغمبر را صلی الله علیه و آله وشنیدی حدیث او را وغزا کرده با او ونماز
گزارده همراه او هر آینه بدرستی که رسیدی تو ای زید خیر بسیار حدیث کن ما را ای زید
آنچه شنیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که ای پسر برادر من بخدا که سال شده ام و عهد
من دور شده فراموش کرده ام بعضی آنچه شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آنچه
حدیث میکنم شما را قبول کنید آنرا و آنچه نکنم آنرا پس تکلیف مکنید
مرا بآن باز گفت که برخواست پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ما بخطبه خواندن بآبی

بآبی که آنرا

بآبی که آنرا خم میگفتند میان مکه و مدینه پس حمد خدای تعالی وثنای بجای آورد
ووعظ و نصیحت کرد بار فرمود که اما بعد ای مردمان بدرستی که من بشرم و نزدیک
شده که بیاید بمن رسول پروردگار من برای قبض روح فرمایم اجابت کنم اورا
وبدرستی که من میگذارم در میان شما دو چیز گرانبها که اول آن کتاب الله است
در وی نور است پس فرا گیرید کتاب خدا را و چنگ زنید بوی پس تحریص فرمود
بر کتاب الهی و ترغیب نمود بآن گفت و دیگر اهل بیت منند یاد میدهم شما را
خدای تعالی در باب اهل بیت من یعنی ایشانرا یاد آرید بنیکوی و عایت ایشانرا فرو گذاشت
مکنید و آنرا سه بار فرمود تا آخر حدیث و روایت کرده نیز آنرا مسلم در صحیح
خود باین معانی در جزو چهارم مذکور بر صد و چند قائمه از اول او از این نسخه
وبمعنی دیگر فی المعنی من کتاب الجمع بین الصحاح الستة من الجزء الثالث من اجزاء
اربعة من صحیح ابی داود وهو کتاب السنن ومن صحیح الترمذی باسنادهما ان
رسول الله صلی الله علیه و آله قال انی تارک فیکم ثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
احدهما اعظم من الآخر وهو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض
وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی
وبمعنی دیگر درین معنی از کتاب جمع میان صحاح سته از جزو سیم از اجزاء اربعه از صحیح
ابی داود که آن کتاب سنن است واز صحیح ترمذی باسناد هر دو آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی
که من میگذارم در میان شما دو چیز گرانبها اگر چنگ در زنید هرگز گمراه نشوید بعد از من
یکی از آن هر دو بزرگتر است از آن دیگر و آن کتاب خدای تعالی است که حبل ایست کشیده از
آسمان تا زمین و دیگری عترت منند که اهل بیت منند که جدا نخواهند شد از هم تا برسند
بر کنار حوض کوثر بمن پس نظر کنید که چگونه میگذارید مرا در باب عترت من وبمعنی دیگر
فی هذا المعنی ما رواه الشافعی ابن المغازلی من عدة طرق فی کتابه باسناده فمنها ما قال ان

ثقلین

ثقلین

رسول الله صلى الله عليه وآله قال اني اوشك ان ادعى فاجيب واني قد تركت فيكم
الثقلين كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي وان اللطيف
الخبير اخبرني انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا ماذا تخلفوني فيهما
وبعضی دیگر در بعضی اخبار روایت کرده آن فقیه شافعی ابن مغازلی از چند طرق
در کتاب خود باسناد آن بعضی از آن آنست که پیغمبر ص فرمود بدرستی که نزدیک شده
که خوانده شوم بعالم آخرت و بدرستی که من اجابت کنم آنرا و بدرستی که من میگذارم
در میان شما دو چیز گرانمایه که آن کتاب الله است که ریسمانی است کشیده از آسمان
و دیگر عترت من که اهل بیت من اند و بدرستی که خدای لطیف و خبیر خبر داد مرا
که ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن برسند پس نظر کنید
چگونه خواهید گذاشت مرا در باب هر دو. قال عبد المحمود لقد اثبت في عترة
طرق وقد تركت من الحديث بالمعنى مقدار عشرين رواية لئلا يطول الكتاب بتكرارها
وكلها مستندة من رجال الاربعة المذاهب المشهود لهم بالعلم والزهد والدين
قال عبد المحمود كيف خفي على الحاضرين مراد النبي ص باهل بيته عليهم السلام وقد جمعهم لما
انزلت آية الطهارة تحت الكساء وهم علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقال
اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وقد وصف اهل بيته الذين جعلهم
خلفاءه من بعد وفاته مع كتاب الله تعالى بانهم لا يفارقون كتاب الله حتى يردوا عليه الحوض
فينظر من كان من العترة معصوماً لا يفارق كتاب الله عز وجل في سر ولا جهر ولا
في غضب ولا رضى ولا غنى ولا فقر ولا خوف ولا امن فاولئك الذين اشار النبي عليه السلام
گوید عبد المحمود بدرستی که من اثبات این را بچند طرق و ترک کردم از حدیث که بآن
معنی است مقدار بیست روایت تا دراز نگردد کتاب بتکرار آن و همه آنها را اسناد
کرده اند از راویان چهار مذهب که مشهوراند نزد ایشان بعلم و زهد و دین

و دیگر

و دیگر گوید عبد المحمود که چگونه مخفی باشد از حاضران مراد پیغمبر ص نسبت باهل بیت خود
و حال آنکه جمع فرمود ایشان را چونکه نازل شد آیت طهارت در زیر عبا و ایشان بودند
علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا و امام حسن رضا و امام حسین شهید کربلا علیهم السلام و فرمود
بار خدایا اینانند اهل بیت من پس ببر از ایشان رجس را و وصف فرمود
اهل بیت خود را آنانکه گردانیده ایشانرا خلیفهای خود بعد از وفات خود
با کتاب الله بآنکه ایشان جدا نخواهند شد از کتاب الهی تا وارد شوند بمن
بر کنار حوض کوثر پس باید که نظر کرده شود از عترت آنکه معصوم است جدا نشود
از کتاب الهی در پنهان و نه در آشکار و نه در غضب و نه در رضا و نه در غنا
و نه در فقر و نه در خوف و نه در امن پس ایشانند که حق تعالی اشارت فرموده بسوی ایشان
ومن ذلك باسناده الى ابن ابي الدنيا من كتاب فضائل القرآن قال قال رسول الله ص
اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي وقرابتي قال آل عقيل وآل علي
وآل جعفر وآل العباس وبعضی دیگر باسناد خود که رسانیده شده بابن ابی الدنیا از کتاب
فضائل القرآن گفته که پیغمبر ص فرمود بدرستی که من میگذارم در میان شما دو بار گرانمایه
که آن کتاب الهی است و عترت من که اهل بیت من اند و خویشان من آل عقیل و آل
علی ع و آل جعفر و آل عباس. ومن ذلك باسناده الى الثعلبي يعني قال لقيت
زيد بن ارقم وهو يريد ان يدخل على المختار فقلت بلغني عنك شيء فقال ما هو
قلت سمعت رسول الله ص يقول اني قد تركت فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي
اهل بيتي قال اللهم نعم. وبعضی دیگر باسنادیست که رسانیده شده بثعلبی
یعنی گفت ملاقات کردم زید بن ارقم را و او میخواست که داخل شود
بر مختار پس گفتم که رسیده مرا از تو چیزی او گفت که آن چه چیز است گفتم شنیدم
از پیغمبر ص که میفرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم که آن کتاب خدا است و عترت

ثقلین

که اهل بیت منند گفت که خدای تعالی گواه است که بلی دیگر باسناده ایضاً
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انی فرطکم علی الحوض فاسألکم حین تلقونی
عن الثقلین کیف خلفتمونی فیهما فاعتلّ علینا لا ندری ما الثقلان حتی قام رجل
من المهاجرین فقال یا نبی الله بابی انت وامی ما الثقلان قال الاکبر منهما کتاب الله عز وجل
طرف بید الله وطرف بایدیکم فتمسکوا به ولا تزلّوا ولا تضلّوا والاصغر منهما
عترتی من استقبل قبلتی واجاب دعوتی فلا تقتلوهم ولا تقهروهم فانی سألت
اللطیف الخبیر فاعطانی ان یردا علی الحوض کهاتین واشار بالمسبحة والوسطی
ثم قال ولو شئت کهاتین واشاره باصبع السبابة والوسطی ناصرهما لی ناصر
خاذلهما خاذلی وعدوهما عدوی الا وانه لن تهلک امة قبلکم حتی تدین باهوائها
تظاهر علی نبوتها وتقتل من یامر بالقسط فیها بیعنی دیگر بهمان اسناد او گفت زید
بن ارقم که پیغمبر ص فرمود بدرستیکه من پیش رو شمایم بر حوض کوثر پس خواهم پرسید
شما را در وقتی که بمن ملاقات کنید از ثقلین که چگونه گذاشتید مرا در باره
ایشان پس پوشیده بود بر ما معنی دانستیم که ثقلین چه چیز است تا برخاست مردی
از مهاجرین و گفت که ای پیغمبر خدا پدر و مادرم فدای تو باد ثقلین چه چیز است
فرمود که بزرگتر آن کتاب خدای تعالی است که یکطرف آن بید قدرت حق است
وطرف دیگر بدستهای شما پس چنگ بزنید باو تا ملغزید و گمراه نشوید و کوچکتر
از آن عترت منند پس هر که روی آرد بقبلهٔ من و اجابت کند دعوت مرا پس باید
که نکشد ایشان را و قهر نکند ایشان را پس بدرستیکه من درخواست ام از خداوند از برای ایشان
لطیف و خبیر او اعطا فرمود مرا که آن هر دو وارد گردند بمن بر کنار حوض
مثل این دو انگشت و اشارت فرمود بانگشت شهادت و میانی پس گفت و اگر
خواهید که باشند مثل اینها و اشاره فرمود بانگشت شهادت و میانی یاری کند

گفتن یاری کننده ایشان یاری کننده منست و فرو گذارنده ایشان فرو گذارنده منست
و دشمن ایشان دشمن منست بدانید که هلاک نشده هیچ امتی پیش از شما تا پیروی
کرده بهوای نفس خود و غلبه کرده بر پیغمبر خود و کشته کسی را که امر براستی و عدل
میکرد در میان ایشان قال عبد الحمید فهذه عدة احادیث برجال متفق
علی صحتها اقوالهم تتضمن الکتاب والعترة فانظروا وانصفوا اهل حری من
التمسک بهما ما قد نص علیهما وهل اعتبر المسلمون من هولاء من اهل بیته الذین
ما فارقوا الکتاب بعد ذکرنا فی الاحادیث المتضمنة انهما خلیفتان من بعده
وهل ظلم اهل بیت نبی من الانبیاء مثل ما ظلم اهل بیت محمد صلی الله علیه بعد هذه
الاحادیث المذکورة مجمع علی صحتها وهل بلغ نبی او خلیفة او ملک من ملوک الدنیا
فی النص علی من یقوم مقامه بعد وفاته الی ما اجتهد فیه محمد رسول الله ص لکن له اسوة
بمن خولف من الانبیاء قبله ولا انبیاء وله اسوة بالله الذی خولف فی ربوبیته و
خلیفته وحکمته میگوید عبد الحمید که این چند حدیث که روایت کرده اند راویان
باتفاق اتفاق نموده اند بر صحت اقوال ایشان که متضمن کتاب و عترت اند پس نگرید
وانصاف کار فرمایید هیچ دانسته اید که چه جاری شده از تمسک بایشان آنچه نص
واقع است و هیچ اعتبار کرده اند مسلمانان از این جماعت از اهل بیت پیغمبر ص
آنانی که مفارقت نمیکنند از کتاب الهی و هیچ فکر کرده اند در احادیث متضمنه
که ایشان دو خلیفه اند بعد از آن حضرت ص و هیچ ظلمی واقع شده بر اهل بیت پیغمبری
از پیغمبران علیهم السلام مثل آن ظلمی که واقع شده بر اهل بیت محمد بعد از این احادیث
که مذکور شد و اتفاق نموده اند بر صحت آن و هیچ مبالغه نموده پیغمبری یا خلیفه
یا پادشاهی از پادشاهان دنیا در نص کردن بر کسی که قایم مقام او باشد بعد از
وفات او که ابلغ و اکمل بود از آنچه جهد و سعی فرموده در رسول خدا ص که پیغمبر ایشانست

ولیکن مراد ا قروه ابت هر کسی را که محافظت کرده شده از پیغمبران علیهم السلام
بیش از و بوده اند و مراد از اقروه ابت بخوانی که محافظت کرده شده در روی وقت او
متصل شدن او و حکمت او ومن ذلک ما رواه عن الشیخ عندهم جار الله فخر خوارزم
ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری باسناده الی محمد بن احمد بن علی بن شاذان قال
حدثنا الحسن بن حمزة عن علی بن محمد بن قتیبة عن الفضل بن شاذان عن محمد بن زیاد
عن حمید بن صالح یرفع الحدیث باسماء رواته ترکت ذلک اختصارا قال النبی صلی
وجوب التمسک به فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و
الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجا و
من تخلف عنهم هوی هذا لفظ الحدیث المذکور وبعضی دیگر آنست که روایت کرده
آنرا از کسی که تسمیه یافته نزد ایشان بجار الله فخر خوارزم ابو القاسم محمود بن عمر
زمخشری باسنادی که رساینده به محمد بن احمد بن علی بن شاذان از محمد بن زیاد
از حمید بن صالح که رساینده این حدیث را بنامهای راویان او و من ترک کرده ام
بجهت اختصار گفت که پیغمبر صلعم فرمود در وجوب تمسک باو که فاطمه سرور سینه منست
و پسران او میوه دل من و شوهر او نور دیده من و امامانی که از فرزندان وی و از
او یند امینان پروردگار من و ایشان حبل ممدود اند میان خالق و میان خلق او
کسی که چنگ زد بدامان ایشان نجات یافت و هر که تخلف کرد از ایشان هلاک شد
مضمون لفظ حدیث مذکور ومن ذلک باسناد الشیخ مسعود السجستانی ایضا عن
کتابه عن ابی زیاد مطرف قال سمعت النبی یقول من احب ان یحیا حیاتی و یموت
میتتی و یدخل الجنة التی وعدنی بها ربی و هی جنة الخلد فلیتول الی علی بن ابی طالب
و ذریته علیهم السلام من بعده فانهم لن یخرجوهم من باب هدی و لن یدخلوهم من باب
ضلالة و فی روایة اخری عن السجستانی الیه یدیه باسناده الی النبی صلعم انه قال صلی الله علیه

من احب ان یتمسک بالقضیب الیاقوت الاحمر الذی غرسه الله تعالی فی جنة عدن فلیتمسک بحب
علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین علیهم السلام وبعضی دیگر باسناد الشیخ مسعود السجستانی
از کتاب وی روایت از ابی زیاد مطرف گفت شنیدم از پیغمبر صلعم که میفرمود که هر که
دوست میدارد که بزید مثل زیستن من و بمیرد مثل مردن من و داخل شود بهشتی
که وعده فرموده بان پروردگار من و آن جنت خلد است پس باید که دوست
دارد علی بن ابی طالب را علیه السلام و ذریت او را که بعد از وی اند علیهم السلام چه ایشان
بیرون نمی برند از راه هدایت و داخل نمیکنند ایشان را در باب ضلالت
و در روایت دیگر آمده از سجستانی که رساینده آنرا بزید بن ارقم که پیغمبر صلعم فرمود
که هر که دوست میدارد که متمسک شود بشاخ یاقوت احمر که حق سبحانه و تعالی
آنرا نشانده در بهشت عدن پس باید که متمسک شود بدوستی علی بن ابی طالب
و ذریت پاکیزه او علیهم السلام ومن ذلک باسناد الحافظ مسعود بن ناصر السجستانی قال
عن ربیعة السعدی قال اتیت حذیفة بن الیمان و هو فی مسجد رسول الله صلعم
لی من الرجل قلت ربیعة السعدی فقال لی مرحبا مرحبا باخ لی قد سمعت به و لم
ار شخصه قبل الیوم حاجتک قلت ما جئت فی طلب عرض من الاعراض الدنیویة
و لکنی قدمت من العراق من عند قوم قد افترقوا خمس فرق فقال سبحان الله
و ما دعاهم الی ذلک و الامر واضح بین و ما یقولون قال قلت فرقة تقول
ابو بکر احق بالامر و اولی بالناس لان رسول الله صلعم سماه الصدیق و کان معه
فی الغار و فرقة یقول عمر بن الخطاب لان رسول الله صلعم قال اللهم اعز الدین
بابی جهل او بعمر بن الخطاب فقال حذیفة الله تعالی اعز الدین بمحمد صلی الله علیه و اله
لم یعز بغیره و قال فرقة ابو ذر الغفاری لان النبی صلعم قال ما اظلت الخضراء

ولا اقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من ابي ذر فقال حذيفة ان رسول الله ص أصدق
وخيرا وقد اظلّته الخضراء واقلّته الغبراء وفرقد يقول سلمان الفارسي لان رسول الله
يقول فيه ادرك العلم الاول وادرك العلم الآخر وهو بحر لا ينزف وهو منا اهل
البيت ثم اني سكت فقال حذيفة ما منعك من ذكر الفرقة الخامسة قال قلت لاني
منهم وانما جئت مرتادا لهم فقد عاهدت الله ان لا اخالفونك وان ينزل
فقال يا ربعي اسمع مني وعه واحفظه وافقه وبلغ الناس عني اني رأيت رسول الله
وقد اخذ الحسين بن علي عليهما السلام ووضعه على منكبه وجعل يحي بعقبه وهو يقول
ايها الناس ان من استكمال حجتي على الاشقياء من بعدي التاركين ولاية علي
بن ابي طالب ع الا وان التاركين ولاية علي بن ابي طالب عليه السلام هم المارقون من ديني
فلا تعرفن خلافكم على الاخيار من بعدي ايها الناس هذا الحسين بن علي خير
الناس جدا وجدة جده رسول الله ص سيد ولد آدم وجدته خديجة سابقة
نساء العالمين الى الايمان بالله وبرسوله وهذا الحسين خير الناس ابا واما
ابوه علي بن ابي طالب وصي رسول رب العالمين ووزيره وابن عمه وامه
فاطمة بنت محمد رسول الله وهذا الحسين خير الناس عما وعمة عمه جعفر بن ابي طالب
المزين بالجناحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء وعمته ام هاني بنت ابي طالب
وهذا الحسين خير الناس خالا وخالة خاله القاسم بن رسول الله وخالته
زينب بنت محمد رسول الله ص ثم وضعه على منكبه ودرج بين يديه ثم قال ايها
الناس وهذا الحسين جده في الجنة وجدته في الجنة وابوه في الجنة وامه
في الجنة وعمه في الجنة وعمته في الجنة وخاله في الجنة وخالته في الجنة وهو
في الجنة واخوه في الجنة ثم قال ص ايها الناس انه لم يعط احد من ذرية
الانبياء الماضين ما اعطي الحسين ع ولا يوسف بن يعقوب بما نحي ابراهيم عليهم السلام

ثم قال ايها الناس الحق الحسين خير من جد يوسف فلا تخالفن الانوار
الفضل والشرف والمنزلة والولاية الا لرسول الله وذريته واهل
بيته عليهم السلم فلا يذهبن بكم الا باطيل انا الشيخ مسعود بن ناصر الحافظ
السجستاني هذا الحديث حسن ربعي بن بكر باسناده قال مسعود بن ناصر
سجستانی که روایت کرده از ربعی سعدی گفت آمدم بنزد حذیفه یمان
و او در مسجد پیغمبر ص بود پس گفت مرا که این مرد چه کسی است گفتم ربعی
پس مرا گفت مرحبا مرحبا و گفت خسته بودم او را و ندیده بودم شخص او را
پیش از این روز گفت که حاجت تو چیست گفتم که نیامده ام در طلب عرضی از اغراض
دنیوی ولیکن آمده ام از عراق از پیش قومی که متفرق شده اند پنج فرقه پس
گفت که سبحان الله چه باعث شده ایشان را باین و حال آنکه امر واضح روشن است
وایشان چه میگویند گفتم گروهی میگویند که ابو بکر سزاوار تر است و اولی مردمان
باین امر زیرا که پیغمبر ص او را صدیق نام نهاد و با وی بود در غار و گروهی دیگر
میگویند که عمر بن خطاب اولی است زیرا که پیغمبر ص فرموده که بار خدایا عزیز گردان
دین را بابی جهل یا بعمر بن خطاب پس حذیفه گفت که خدای تعالی دین را بمحمد عزیز
گردانیده نه بغیر او و گروهی دیگر میگویند که ابوذر غفاری احق است زیرا که پیغمبر ص
فرموده که آسمان سایه نینداخت و زمین بر نداشت صاحب لهجه را که راست گوی تر باشد
از ابی ذر پس حذیفه گفت بدرستی که پیغمبر ص راست گوی تر و بهتر بود از ابی ذر پس
آسمان بر و سایه انداخته و زمین او را بر داشته و گروهی دیگر میگویند که سلمان فارسی
سزاوار تر است زیرا که پیغمبر ص در باره وی فرموده که او دریافته علم اول را و
کرده علم آخر را و او دریاییست که کنار ندارد و او از اهل بیت ماست بعد از این
باز من خاموش شدم پس حذیفه گفت که چه مانع شد ترا از ذکر کردن گروه پنجم گفتم

دینا که من از تابع و بدرستی که آمده ام از قبل ایشان و آن جماعت مجاهده کرده
با خدای تعالی که مخالفت تو نکنند و تابع امر تو باشند پس گفت که ای ربیع
بشنو از من و گوش فرا دار و یاد گیر و برسان بمردمان از گفته من و بدرستی
که من دیده ام پیغمبر را که گرفت حسین بن علی را که بر ایشان باد سلام خدا
و نشانده بود در کنار مبارک خود و میگفت و من در خدمت وی و بنشسته بود بدرستی
که حسین از استعداد محبت منست بواسطه بعد از من و این امت قبول کنند
ولایت علی بن ابی طالب را و بدانید که تارکان ولایت علی بن ابی طالب
ایشان جهنمیان اند از دین من هیچ نیستند از کسانی که خلاف کردند امر او
که بعد از من اند از جهت است ای مردمان این حسین بن علی علیهما السلام
از جهت جد و جده جد او رسول الله است که سید ولد آدم است و جده او
خدیجه است که پیشی گرفته زنان عالمیان است بایمان بخدای تعالی و رسول او
و این حسین بهترین مردمانست از جهت پدر و مادر پدر او علی بن ابی طالب
که وصی رسول پروردگار عالمیانست و وزیر او و ابن عم اوست و مادر وی فاطمه
محمد است که پیغمبر خداست و این حسین بهترین مردمانست از روی عم و عمه عم او
جعفر بن ابی طالب است که دو بال مرصع دارد که طیران میکند در بهشت
که بخواهد و عمه او ام هانی دختر ابی طالب است و این حسین بهترین مردمانست
از روی خال و خاله خال او قاسم بن رسول الله و خاله او زینب بنت محمد رسول الله
علیه السلام بعد از آن او را از کنار مبارک خود فرود آورد و در کنار خود نشانید
پس فرمود که ای مردمان این حسین جد او در بهشت است و جده او در بهشت
و پدر او در بهشت است و مادر او در بهشت است و عم او در بهشت است و عمه
او در بهشت است و خال او در بهشت است و خاله او در بهشت است و او در

و برادر او در بهشت است باز فرمود که ای مردمان بدرستی که برادرانی
بخواهد از پیغمبران پیشین علیهم السلام از کرامت آنچه داده اند بحسین بن علی
علیهما السلام و نه بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام باز فرمود که
ای مردمان جد حسین بهتر است از جد یوسف پس مختل مکنید این بود
که فضل و شرف و منزلت و ولایت بنت مکرم رسول الله را و ذریت
و اهل بیت او را علیهم السلام پس حاضر باشید که اباطیل ثمار از راه ببرد
گوید شیخ سعود بن ناصر حافظ سجستانی که این حدیث حلست قال عبد المحمود
و قد وقفت علی کتاب اسمه کتاب الجمل فی الاصول اسم مصنفه محمد بن محمد بن النعمان و
یلقب بالمفید رضی الله عنه قد اورد فیه الاحتجاج علی صحة الامامة بحدیثهم
انی تارک فیکم الثقلین و هذا لفظ لا یکون شیء ابلغ من قول النبی قد ترکت فیکم فلانا
و فلانا کما لو قال الامیر اذا خرج من بلده و استخلف من یقوم مقامه لاهل البلد
قد ترکت فیکم فلانا یرعاکم و یقوم فیکم مقامی و کما یقوم من اراد الخروج عن اهله
او اراد ان یوکل علیهم وکیلا و یقوم بامرهم قد ترکت فیکم فلانا فاسمعوا له
و اطیعوا فاذا کان ذلک کذلک هو النص الجلی الذی لا یحتمل اذا دخل فی
جمیع الخلق بعده امرهم بطاعتهم و الانقیاد لهم بما اخبر عنهم من العصمة و انهم
لا یفارقون الکتاب و لا یتعدون الحکم بالصواب هذا لفظه فی المعنی و لعمری
انی اراه عقلی شاهدا ان من نعی نفسه الی قومه و قال کما قال نبیهم انی
یوشک ان ادعی فاجیب ثم قال بعد ذلک انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی کما رووه فی کتبهم فانه لا یوشک عاقل انه قصد ان کتاب الله
و عترته الذین لا یفارقون کتابه یقومان مقامه بعده و انهم لا یتعدون ان التمسک
بهم امان من الضلال و بالله انی قد قلت هذا المقال و لیس لی غرض فاسد

معانی تعیین اهل بیت نبیهم الذی عیّن علیهم وقد ذکروا اخبارا کثیرة بهذا المعنی
گوید عبد المحمود بدرستی که من واقف گشتم بر کتابی که نام آن کتاب الجامع
الاصول است و نام مصنف آن محمد بن محمد بن عثمان است که ملقب است بعبید
رضی الله عنه که ایراد نموده در وی احتجاج بر صحت امامت بحدیث پیغمبر ایشان محمد ص
که من گذاشتم در میان شما دو امر را و این لفظی است که هیچ چیز از آن
نیست از قول فلان که من گذاشتم در میان شما فلان و فلان را همچنانکه امیری که
بیرون می رود از شهر خود و میخواهد که خلیفه سازد کسی را که قایم مقام او باشد
اهل آن شهر را میگوید که فلان را گذاشتم در میان شما که رعایت کند شما را و قایم مقام
باشد و مانند اگر بخواهد کسی که بیرون رود از میان اهل آن یا بخواهد که
یکی را وکیل کرد اند بر ایشان که قیام نماید بامر ایشان میگوید که من در میان شما
گذاشتم فلان را پس امر او بشنوید و فرمان ببرید او را پس چون حال بدین منوال است
این نص جلی است در خلافت که احتمال دیگر ندارد چونکه پیغمبر ص بعضی اهلبیت را
در میان جمیع خلق و امر فرمود خلایق را بطاعت و فرمان برداری ایشان بآنچه
اخبار فرموده بان از عصمت ایشان که ایشان مفارقت نخواهند کرد از کتاب الهی
و تجاوز نخواهند نمود از حکمها بصواب اینست لفظ او در معنی و هر آینه
بعمر من سوگند که من مینهم عقل خود را که شاهد است بانکه شخصی که خبر مرگ خود
بقوم خود رساند و گوید همچنانکه پیغمبر ایشان ص فرموده که نزدیک شده که مرا بخوانند بعالم
آخرت و من اجابت کنم باید گوید که من میگذارم در میان شما دو چیز گرانمایه آن
کتاب الهی است و عترت من که اهل بیت منند همچنانکه روایت کرده اند اینها
در کتب خود شان پس شک نمیکند هیچ عاقلی که تصریح نموده بانکه کتاب الله و
عترت من که ایشان جدا نخواهند شد از آن کتاب بانکه هر دو قایم مقام او شدند

بعد از

بعد از وفات آنحضرت ص در میان امت او و اگر تمسک بایشان نمایند امانت از ضلال
که من تحقیق کنم از نی خال و نیت را غرض فاسدی بهیچ حال و نفی کرده نمیشود تعیین
اهل بیت پیغمبر ایشان ص که تعیین فرموده بر ایشان و بدرستی که ذکر فرموده اند اخبار
بسیاری را که وارد شده باین معنی و من ذلک فی تصریح النص علی علی علیه السلم
بالخلافة بعده ما رواه ابو سعید مسعود السجستانی و اتفق علیه مسلم فی صحیحه والبخاری
واحمد بن حنبل فی مسنده من عدة طرق باسانید متصلة الی عبد الله بن عباس والی
عایشة قال لما حج النبی ص الی حجة الوداع نزل بالجحفة فاتاه جبرئیل علیه السلام
فامره ان یقوم بعلی ع فقال ص ایها الناس الستم تزعمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
قالوا بلی یا رسول الله قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واعز من اعزه
واعن من اعانه قال ابن عباس وجبت والله فی اعناق القوم یعنی دیگر
در تصریح کردن نص پیغمبر است بر علی علیهما السلم بخلافت بعد از و چنانچه روایت کرده
آنرا ابو سعید مسعود سجستانی و اتفاق بر و نموده مسلم در صحیح خود و بخاری و احمد حنبل
در مسند خود بچند طریق باسانیدی که رسانیده بعبد الله بن عباس و بعایشه که گفتند که
چون بیرون رفت پیغمبر ص بحجة الوداع بجحفه نزول فرمود پس جبرئیل علیه السلام
از نزد جلیل نازل گشت و گفت که امر الهی آنست که علی ع را قایم مقام خود گردانی
پس پیغمبر ص فرمود که ای مردمان آیا نیستید شما بزعم آنکه بدرستی که من اولی بمؤمنانم
از نفسهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله پیغمبر ص فرمود که هر کرا من مولای اویم پس علی مولای او است
بار خدایا دوست دار هر که دوست دارد او را و دشمن دار هر که دشمن دارد او را
و یاری کن کسی را که او را یاری کند و عزیز گردان هر که او را عزیز کرداند
و اعانت کن کسی را که او را اعانت کند ابن عباس گفت که بخدا که واجب شد این در گردن این قوم

ومن ذلک ما رواه مسعود السجستانی باسناده الی عبدالله بن عباس ایضا قال اراد النبی ص
ان یبلغ بولایت علی ع فانزل الله عز وجل یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه
فلما کان یوم غدیر خم قام فحمد الله واثنی علیه وقال ص الست اولی بکم من انفسکم
قالوا بلی یا رسول الله قال ص فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واعز
من اعزه واعن من اعانه وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا مسعود سجستانی باسناد خود
که رساینده بعبدالله بن عباس که گفت اراده فرمود پیغمبر ص آنکه برساند ولایت
و وصایت علی بن ابی طالب را بمردمان پس حق سبحانه این آیت را فرستاد بوی
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس چون روز غدیر خم
شد پیغمبر برخاست وحمد وثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که آیا نیستم
من بشما اولی از نفسهای شما گفتند بلی ای پیغمبر خدا فرمود که پس هر که من مولای
اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد ودشمن دار
هر که او را دشمنی دارد ومحب باش هر کرا او محب باشد و باغض باش هر که او را بغض
باشد ویاری ده هر که او را یاری دهد وعزیز دار هر که او را عزیز کند و اعانت باش
هر که او را اعانت کند ومن ذلک فی المعنی ما رواه الثعلبی فی تفسیر آل عمران فی قوله
واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا باسناد یرفعه عنهما باسناده قال قال النبی ص
ایها الناس انی قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی
احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض او قال
الی الارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
وبعضی دیگر درین معنی آنست که روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر سوره آل عمران
در قول الهی که واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا یعنی تمسک شوید

بحبل الهی

بجزو ۱۲

بحبل الهی همگنان ومتفرق مگردید از آن وباسنادی خود رساینده به پیغمبر ص
بعضی از آن آنست که پیغمبر ص فرمود که ای مردمان بدرستی که من میگذارم در میان
شما دو چیز گرانمایه که دو خلیفه اند اگر فرا گیرید هر دو را هرگز گمراه نشوید بعد از من
یکی از آن بزرگتر است از آن دیگر آن کتاب الهی است که حبلی است کشیده میان
آسمان و زمین یا فرمود که از آسمان تا زمین ودیگری عترت من که اهل بیت منند
بدانید که این دو جدا نخواهند شد از یکدیگر تا بکنار حوض کوثر بمن برسند ومن ذلک
فی المعنی ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند زید بن ارقم من عده طرق
فمنها باسناده الی النبی ص قال قام رسول الله ص فینا خطیبا بماء یدعی خما
بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد ایها الناس
فانما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم ثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی
کتاب الله ورغب فیه ثم قال ص واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی وفی احد روایات الحمیدی فقلنا من اهل بیته نساؤه قال
لا ایم الله ان المرأة تکون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ابیها
وقومها الخبر وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع خود که آن
عبارتست از آنکه هر حدیثی که در بخاری ومسلم بود جمع نموده در مسند زید بن
ارقم از چند طریق بعضی از آن باسنادیست که رساینده به پیغمبر ص گفت برخاست
پیغمبر ص در میان ما بخطبه خواندن بر کنار آبی که آنرا غدیر خم میگفتند وآن
واقعست میان مکه معظمه ومدینه منوره علی ساکنها السلام والتحیه وحمد وثنای الهی
بتقدیم رسانید و وعظ ونصیحت فرمود باز گفت اما بعد ای مردمان بدرستی
که من بشرم ونزدیک شده که بیاید بمن رسول پروردگار من بقبض روح من

اجابت کنم او را بدرستی که من میگذارم در میان شما دو چیز گران که اول ایشان
کتاب الهی است که در رو هدایت است و نور پس فرا گیرید کتاب خدا را و چنگ
در رو زنید پس مبالغه نمود بر کتاب الهی و ترغیب نمود در رو باز فرمود که
اهل بیت من که یاد میدهم شما را خدای تعالی در رعایت اهل بیت من و سه بار
این را فرمود و در یکی از روایات حمیدی آنست که ما گفتیم که مراد از اهل بیت او
زنان وی اند زید گفت بخدا که نه اینچنین است زیرا که زن با مرد که عصری دارد
از روزگار پس که طلاق گفت او را پس او رجوع میکند به پدر و قوم خود الخبر
ومن ذلک فی تعیین النبی صلعم لاهل بیته المختار الیهم صلوات الله علیهم فمن ذلک
من صحیح البخاری فی الجزو الرابع منه من اجزاء سته عن عایشه قالت خرج
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غداة و علیه مرط مرحل من شعر اسود
فجاء بالحسن بن علی علیهما السلام فادخله ثم جاء بالحسین بن علی علیهما السلام فدخل معه
ثم جاءت فاطمة علیها السلام فادخلها ثم جاء علی علیه السلام فادخله ثم قال انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بعضی دیگر در تعیین
پیغمبر صلعم اهل بیت خود را که اشاره بایشان شده از آنجمله از روایت صحیح
بخاری است در جزو چهارم از اجزاء سته از عایشه گفت که بیرون آمد
پیغمبر صلعم یک صباحی و بر وی بود جامه از موی سیاه بافته پس آمد حسن بن علی علیهما السلام
پس داخل کردانید او را در آن باز حسین بن علی علیهما السلام آمد و داخل شد با او
پس فاطمه آمد پس داخل کردانید او را باز علی آمد پس داخل ساخت او را بعد
از آن فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
ومن ذلک فی المعنی ما اتفق علیه لفظ احمد بن حنبل و الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا باسنادهما الی

شداد

شداد بن عمار قال دخلت علی واثلة بن الاسقع و عنده قوم فذکروا علیا
صلوات الله علیه فشتموه فشتمته معهم فلما قاموا قال لی لم شتمت هذا الرجل قلت
رایت القوم یشتمونه فشتمته معهم فقال الا اخبرک بما رایت من رسول الله صلعم
قلت بلی قال اتیت فاطمة علیها السلام اسالها عن علی صلوات الله علیه فقالت توجه
الی رسول الله صلعم فجلست انتظر حتی جاء رسول الله صلعم فجلس و معه علی و حسن
و حسین علیهم السلام اخذ کل واحد منهما بیده حتی دخل فادنی علیا و فاطمة علیهما السلام
فاجلسهما بین یدیه و اجلس حسنا و حسینا علیهما السلام کل واحد منهما علی فخذه ثم لف
علیهم ثوبه او قال کساء ثم تلا هذه الآیة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ثم قال صلعم اللهم هولاء اهل بیتی و اهل بیتی احق
و بعضی دیگر درین معنی که اتفاق دارند بود در لفظ آن احمد بن حنبل و ثعلبی در
تفسیر این آیه شریفه باسناد ایشان که رسانیده اند بشداد بن عمار گفت داخل شدم
بر واثلة بن اسقع و نزد او جماعتی بودند و امیر المومنین را صلوات الله و سلامه علیه
ناسزا یاد میکردند و من هم ناسزا گفتم او را با ایشان پس چون ایشان برخاستند
گفت بمن واثله که چرا ناسزا گفتی این مرد را گفتم دیدم قوم را که ناسزا میگفتند
او را پس من هم با ایشان گفتم گفت من خبر کنم ترا بچیزی که دیدم از پیغمبر صلعم گفتم بلی
گفت آمدم بخدمت فاطمه علیها السلام و پرسیدم او را از علی علیه السلام فرمود که توجه نمود
بجانب پیغمبر صلعم پس نشستم و انتظار کشیدم تا آمد پیغمبر صلعم و با وی امیر المومنین علیه السلام
بود و حسن و حسین علیهما السلام که دست هر یک از ایشان گرفته بود تا در آمدند
پس علی علیه السلام را نزدیک خود نشاند و فاطمه علیها السلام را در پیش خود نشاند و هر یک
از حسن و حسین علیهما السلام بر ران خود جای داد باز پوشانید بر ایشان جامه خود را
یا گفت کسا را باز این آیه شریفه برخواند که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ويطهركم تطهيرا پس فرمود كه بار خدايا اينان اند اهل بيت من و اهل بيت من احق اند
ومن ذلك في المعنى مما يدل على ان واثلة بن الاسقع راى ذلك من النبي صلعم عدة
دفعات نعني رواية واثلة بن الاسقع في دفعة اخرى من مسند احمد بن حنبل باسناده
الى واثلة بن الاسقع قال طلبت عليا ع في منزله فقالت فاطمة ع ذهب يأتي برسول
الله صلعم قال فجاءا جميعا فدخلا ودخلت معهما فاجلس عليا ع عن يساره وفاطمة ع عن
يمينه والحسن والحسين ع بين يديه ثم التفع عليهم بثوبه وقال انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وبعضى ديگر درين معنى آنست كه دلالت ميكند
بر آنكه واثلة بن اسقع ديده اين را از پيغمبر صلعم چند بار زيرا روايت او در دفعه ديگر از
مسند احمد بن حنبل باسناد او كه رساينده بوى منتهى ميگردد گفت طلب كردم عليا
عليه السلام در منزل فاطمه ع فرمود كه رفت پيش پيغمبر صلعم گفت كه هر دو آمدند و داخل
شدند در خانه و من نيز با ايشان داخل شدم پس علي ع را نشاند بجانب چپ خود و
فاطمه ع را بر جانب راست خود و حسن و حسين را ع در پيش خود بعد از ان پوشانيد
بر ايشان جامه خود را و خواند اين آيه شريفه را كه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم تطهيرا ومن ذلك في المعنى دفعة اخرى عن واثلة بن الاسقع ما
رواه احمد بن حنبل في مسنده باسناده الى شداد بن عبد الله عن واثلة بن الاسقع
قال رايتني ذات يوم وقد جئت رسول الله صلعم وهو في بيت ام سلمة فجاء الحسن ع
فاجلسه على فخذه اليمنى وقبله وجاء الحسين ع فاجلسه على فخذه اليسرى وقبله ثم
جاءت فاطمة ع فاجلسها بين يديه ثم دعا عليا ع فجاء ثم اغدف عليهم كساء خيبريا
كاني انظر اليه ثم قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا وبعضى ديگر درين معنى است در دفعه ديگر از واثلة بن اسقع از آنچه
روايت كرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادى كه رساينده آنرا بشداد بن

عبدالله

عبدالله از واثلة بن اسقع گفت يكروزى آمدم بخدمت پيغمبر صلعم و او در خانه ام سلمه
بود پس امام حسن ع آمد پس پيغمبر صلعم او را بر ران راست خود نشاند و بوسيد او را
و امام حسين ع آمد نشاند او را بر ران چپ خود و بر سر داد او را باز فاطمه ع
آمد پس او را در پيش خود نشاند باز علي ع را طلبيد چونكه آمد پوشانيد بر ايشان
كساء خيبرى را گويا كه من نظر ميكنم بسوى آن باز فرمود كه انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ومن ذلك ما رواه ام سلمة في تعيين
اهل بيت النبي صلعم و انه صلعم ذكر اسماءهم وحققهم لانهم في عدة مجالس وعدة اوقات
وبعضى ديگر آنست كه روايت كرده ام سلمه در تعيين اهل بيت پيغمبر صلعم و آنكه
پيغمبر صلعم ذكر نامهاى ايشان كرده و تعيين و تحقيق نموده مر امت خود را
در چند مجلس و در چند وقت ومن ذلك في مسند احمد بن حنبل باسناده
الى عطية الطفاوي عن ابيه ان ام سلمة حدثته قالت بينما رسول الله صلعم
في بيتي يوما اذ قال الخادم ان عليا وفاطمة عليهما السلام في السدة قالت فقال
لي قومي فتنحي لي عن اهل بيتي قالت فقمت فتنحيت في البيت قريبا فدخل علي وفاطمة
والحسن والحسين عليهم السلام وهما صبيان صغيران قالت فاخذ الصبيين
فوضعهما في حجره فقبلهما صلعم واعتنق عليا ع باحدى يديه وفاطمة ع باليد الاخرى
وقبل فاطمة ع واغدف عليهم خميصة سوداء ثم قال صلعم اللهم اليك لا الى
النار انا واهل بيتي قالت قلت وانا يا رسول الله قال صلعم وانت على خير
وبعضى ديگر در مسند احمد بن حنبل است باسنادى كه رساينده انرا بعطيه طفاوى
از پدرش آنكه ام سلمه حديث كرد او را گفت كه پيغمبر صلعم در خانه من بود يكروز
كه خادم آمد و گفت كه امير المؤمنين علي و فاطمه عليهما السلام بر در ايستاده اند
پيغمبر صلعم گفت مرا كه برخيز و دور شو از اهل بيت من ام سلمه گفت كه من برخاستم

و دو پسرش در آنخانه نزدیک بایشان پس در آمدند علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و هر دو کودکی خرد بودند گفت که پیغمبر ص هر دو را فرا گرفت و در کنار خود بنشاند
نشانید و ببوسید و یکدست مبارک بگردن علی ع آورد و دست دیگر بگردن فاطمه
و ببوسید فاطمه ع را و پوشید بر ایشان عبای سیاه رنگ را بعد از آن فرمود که بار
خدایا بسوی تو نه بسوی آتش دوزخ من و اهل بیت من ام سلمه گوید که من گفتم
و من ای پیغمبر خدا پیغمبر ص فرمود که تو بر خیری **ومن ذلک** فی المعنی من
مسند احمد بن حنبل عن ام سلمة دفعه اخری عن عطاء بن ابی رباح قال
حدثنی من سمع ام سلمة تذکر ان النبی ص کان فی بیتها فاتته فاطمة ع ببرمة
علی فیها حریرة فدخلت بها علیه فقال ص ادعی لی زوجک و ابنیک قالت فجاء
علی و حسن و حسین علیهم السلام فدخلوا فجلسوا یأکلون من تلک الحریرة و هو و هم
علی منام له علی دکان تحته کساء خیبری قالت و انا فی الحجرة اصلی فانزل الله
هذه الآیة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
قالت فاخذ فضل الکساء و کساهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء
و قال ص هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا قالت فادخلت راسی البیت و قلت و انا معکم یا رسول الله قال ص
انک الی خیر انک الی خیر و روی الثعلبی هذا الحدیث بهذه الالفاظ ۳۶۵
المعانی فی تفسیر هذه الآیة غیر الروایة المتقدمة **و بعضی دیگر** در این معنی روایت
یافته از مسند احمد بن حنبل روایت از ام سلمه دفعه دیگر از عطاء بن ابی رباح
گفت حدیث کرد مرا کسی که شنیده بود از ام سلمه می گفت بدرستی که پیغمبر ص
در خانه من بود پس فاطمه ع آمد و ظرفی که در و حریره بود پیش آورد آنرا نزد
پیغمبر ص پیغمبر ص فرمود که طلب کن از جای من زوجت و پسرانت را گفت

پس آمدند

پس آمدند علی و حسن و حسین علیهم السلام و نشستند و تناول فرمودند از آن حریره
و او و ایشان بر خوابگاهی بودند بر دکانی که در تحت او کسای خیبری بود ام سلمه
گفت که من در حجره بودم و نماز میگزاردم پس حق تعالی این آیه بر پیغمبر فرستاد که
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت پس
پیغمبر ص فرا گرفت زیادتی کسا را و پوشانید ایشان را بآن بعد از آن بیرون آورد
دست مبارک خود را و بسوی آسمان بر داشت و فرمود که ایشان اهل بیت
و خاصان من اند بار خدایا ببر از ایشان پلیدی را و پاک گردان ایشان را
پاک گردانیدنی ام سلمه گفت من از خانه سر بیرون کردم و گفتم من با شمام ای پیغمبر
خدا پیغمبر ص فرمود که هر آینه تو بر خیری و در باب این کلمات را مخرجه فرد آیت
کرده ثعلبی این حدیث را باین الفاظ و معانی در تفسیر این آیت بغیر
روایت متقدمه **ومن ذلک** مسند احمد بن حنبل فی المعنی قول النبی ص دفعه
اخری باسناده الی شهر بن حوشب عن ام سلمة ان رسول الله ص قال لفاطمة
ائتینی بزوجک و ابنیک فجاءت بهم فالقی علیهم کساء فدکیا ثم وضع یده علیهم
و قال ان هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علی محمد و آل محمد
انک حمید مجید قالت ام سلمة فرفعت الکساء لادخل معهم فجذبه من یدی و
قال انک علی خیر **و بعضی دیگر** از مسند احمد بن حنبل است در این معنی روایت
از پیغمبر ص دفعه دیگر باسناد او که رساینده بشهر بن حوشب و او از ام سلمه
که پیغمبر ص فرمود بفاطمه ع که طلب کن زوج خود را و هر دو پسرت را چون ایشان
آمدند پوشید بر ایشان کسای فدکی را پس نهاد دست مبارک خود را بر ایشان
و فرمود که این جماعت آل محمد اند پس بگردان صلوات و برکات خود را
و رحمت خود را بر آل محمد بدرستی که تو ستوده بزرگواری ام سلمه گوید که من

بود داشتم کسا را تا داخل شوم با ایشان پیغمبر صلعم کشید آن را از دست من و فرمود
که تو بر خیری و دیگر و من ذلک قوله ع و نعمة اخری من مسند احمد بن حنبل باسناده الی
سهل قال قالت ام سلمة زوجة النبی صلعم حین جاء نعی الحسین بن علی علیهما السلام
لعنت اهل العراق و قالت قتلوه قتلهم الله عز و جل غروه و اذلوه لعنهم الله فانی
رایت رسول الله صلعم و قد جائته فاطمة ع غدیة ببرمة قد صنعت فیها عصیدة
تحملها فی طبق حتی وضعتها بین یدیه فقال لها این ابن عمک قالت هو فی البیت
قال ص اذهبی فادعیه و ائتینی بابنیه قالت فجاءت تقود ابنیها کل واحد منهما
بید و علی ع یمشی باثرهما حتی دخلوا علی رسول الله ص فاجلسهما فی حجره و جلس
علی ع عن یمینه و جلست فاطمة ع عن یساره قالت ام سلمة فاجتذب من تحتی کساء
خیبریا کان بساطا لنا علی المنامة فی المدینة فلفهم رسول الله ص و اخذ طرفی
الکساء و الوی بیده الیمنی الی ربه عز و جل و قال اللهم هؤلاء اهل بیتی اذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا قلت یا رسول الله الست من اهلک قال ع
بلی قالت فادخلنی فی الکساء بعد ما قضی دعاه لابن عمه علی و ابنته فاطمة
و ابناهما علیهم السلام و بعبارة دیگر قول پیغمبر ص است دفعه دیگر از مسند احمد
حنبل باسنادی که رساند به سهل گفت که ام سلمه که زوجه پیغمبر بود گفت رضی الله عنها چون خبر
شهادت حسین بن علی علیهما السلام رسید لعنت کرد اهل عراق را و گفت کشتند
او را بکشد خدای تعالی ایشان را فریب کردند او را و ذلیل گردانیدند او را حق تعالی
آن جماعت را دور کرداناد از رحمت خود چه بدرستی که من دیدم پیغمبر ص را
که آمد فاطمه زهرا ع بخدمت وی در صباحی به ظرفی که در وی چیزی بود و شیر بحلوا (?)
در طبقی کرده پیش پیغمبر ص نهاد پیغمبر ص فرمود مر او را که کجاست پسر عم تو
گفت در خانه است پیغمبر ص گفت که برو و طلب کن او را با پسران گفت

که

که رفت و آمد و دست هر دو پسر گرفته و میکشید و علی ع بر اثر او می آمد
تا در آمدند بر رسول الله ص پس پیغمبر ص ایشان را در کنار خود نشاند و نشست
امیر المؤمنین علی ع بر جانب راست وی و فاطمه ع بر جانب چپ وی ام سلمه گوید که
کشید از زیر فرش کسای خیبری را که آن را جامه خواب خود در وقت باز کشیدن بدن مبارک
پس پیغمبر ص پیچید آن را و گرفت دو طرف کسا را و دست راست را بر داشت بسوی
پروردگار خود و فرمود که بار خدایا ایشان اهل بیت من اند ببر از ایشان رجس را
و پاک دار ایشان را پاک داشتنی گفتم یا رسول الله ایا من از اهل تو نیستم گفت بلی
که داخل کردانید مرا در کسا بعد از آنکه فارغ شده بود از دعا برای پسر عم خود علی مرتضی
و دختر نیک اختر خود فاطمه زهرا و پسران ایشان حسن و حسین علیهم السلام
و من ذلک فی المعنی
من تفسیر الثعلبی عن ابی سعید الخدری عن النبی ص قال ص نزلت هذه الآیة فی خمسة
فیّ و فی علی و فی حسن و حسین و فاطمة علیهم السلام انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و رواه ابو الحسن علی بن احمد الواحدی
فی الجزء الرابع من التفسیر الوسیط بین المقبوض و البسیط و هو معتبر عندهم عند
تفسیره لآیة الطهارة و هو من علماء المخالفین لاهل البیت علیهم السلام و بعبارة دیگر
درین معنی از تفسیر ثعلبی است از ابی سعید خدری از پیغمبر ص فرمود که نازل شد
این آیه شریفه در شأن پنج کس در شان من و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام و آیت
اینست که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و روایت
کرده است ابو الحسن علی بن احمد واحدی در جزو چهارم از تفسیر وسیط میانه
مقبوض و بسیط و او معتبر است نزد ایشان تفسیر آیت طهارت کرده بدین
وجه و او از علمای مخالفین اهل بیت است و من ذلک فی المعنی ایضا من
تفسیر الثعلبی فی تاویل هذه الآیة ایضا باسناده الی مجمع بن الحرث بن تیم الله

قال دخلت مع امی علی عائشة فسألتها امی قالت رایت خروجک یوم الجمل قالت انه کان
قدرا من الله ثم سألتها عن علی علیه السلام قالت سألتنی عن احب الناس کان الی رسول
الله صلعم لقد رایت علیا وفاطمة وحسنا وحسینا علیهم السلام وقد جمع رسول الله ثوبا
علیهم ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیرا. **بعضی دیگر** درین معنی از تفسیر ثعلبی است در تاویل این آیه باسناد شیخ
که رساننده بجمیع بن حارث بن تیم الله گفت داخل شدم با مادرم بر عایشه
پرسید مادرم ازو گفت دیدم ترا که بیرون رفتی در روز جمل گفت آنکه
از تقدیر خدای تعالی بود پس پرسید ازو از حال علی علیه السلام گفت پرسیدی مرا
مرا از دوست ترین مردمان بر رسول صلعم من دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام که جمع فرمود پیغمبر صلعم ایشان را و پوشید بر ایشان جامه بعد از آن فرمود
که بار خدایا ایشان اهل بیت من اند و خاص من بسر از ایشان رجس را و پاک دار
پاک داشتنی **ومن ذلک** فی المعنی فی تفسیر الثعلبی فی تاویل هذه الآیة باسناده
الی جعفر بن ابی طالب الطیار قال لما نظر رسول الله صلعم الی الرحمة هابطة من السماء
قال من تدعو مرتین فقالت زینب انا یا رسول الله فقال ادعی علیا علیه السلام وفاطمة
والحسن والحسین علیهم السلام قال فجعل حسنا عن یمینه وحسینا عن شماله وعلیا وفاطمة
تجاهه ثم غشاهم کساء خیبریا ثم قال صلعم اللهم ان لکل نبی اهلا وهؤلاء
اهل بیتی فانزل الله عز وجل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا فقالت زینب یا رسول الله الا ادخل معکم فقال رسول
الله صلعم مکانک فانک علی خیر **بعضی دیگر** درین معنی در تفسیر ثعلبی است
در تاویل این آیت باسنادی که رساننده بجعفر طیار پسر ابو طالب گفت چون نظر
فرمود پیغمبر صلعم برحمتی که فرود می آمد از آسمان فرمود که کیست که بخواند که بخواند

زینب

زینب گفت که من یا رسول خدا فرمود که بخوان از برای من علی و فاطمه و حسن و حسین را
علیهم السلام گفت چون آمدند حسن ع را بر راست خود و حسین ع را بر چپ خود
جای داد و علی و فاطمه علیهما السلام را در برابر روی مبارک خود پس پوشید بر ایشان
کسای خیبری را پس فرمود که بار خدایا هر پیغمبری را اهلی بوده و ایشان اهل
بیت من اند پس حق جل وعلا این آیت را نازل کردانید که انما یرید الله تا آخر
زینب گفت که یا رسول الله آیا من داخل نشوم با شما پیغمبر صلعم فرمود که مکانک
فانک علی خیر یعنی بجای خود باش پس بدرستی که تو بر خیری ان شاء الله تعالی
ومن ذلک فی المعنی فی تفسیر الثعلبی ایضا فی تاویل هذه الآیة باسناده الی
ابی داود عن ابی الحمرا قال اقمت بالمدینة تسعة اشهر کیوم واحد وکان
رسول الله صلعم یجیی کل غداة فیقوم علی باب علی وفاطمة علیهما السلام فیقول
الصلوة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
بعضی دیگر درین معنی از تفسیر ثعلبی در تاویل این ایت باسنادی که رساننده
بابی داود از ابی الحمرا گفت که اقامت کردم در مدینه چنانکه نه ماه که آن حکم
یک روز داشت و پیغمبر خدا صلعم می آمد هر صباح و می ایستاد بر در خانه علی و فاطمه
علیهما السلام و می فرمود که الصلوة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت تا آخر
ومن ذلک فی المعنی من صحیح ابی داود وهو کتاب السنن موطا مالک عن انس ان رسول
الله صلعم کان یمر بباب فاطمة ع اذا خرج الی صلوة الفجر لما نزلت هذه الآیة
قریبا من ستة اشهر یقول الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب تا آخر
بعضی دیگر درین معنی از صحیح ابی داود وان کتاب سنن موطا مالک است روایت
از انس که پیغمبر خدا صلعم می گذشت بدر خانه فاطمه ع هرگاه که بیرون میرفت برای
نماز صبح چون این آیه نازل شد قریب بشش ماه و می فرمود که الصلوة یا اهل البیت

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
ومن ذلک نحو هذا المعنی من مسند عایشة فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی الحدیث
الرابع والستین من افراد مسلم من طریقین احدهما ان النبی صلعم خرج ذات غداة
وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین علیه السلم فدخل
معه ثم جاءت فاطمة علیها السلم فادخلها ثم جاء علی علیه السلم فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وبمعنی دیگر ساننده این معنی از
مسند عایشه در جمع بین الصحیحین حمیدی در حدیث شصت و چهارم از
افراد مسلم از دو طریق یکی از آن دو آنکه پیغمبر صلعم بیرون رفت روزی صباحی و بر
وی بود جامهٔ از موی سیاه بافته پس آمد حسن بن علی علیهما السلم پس داخل
کرد اینرا او را باز حسین علیه السلم آمد پس داخل شد با وی باز فاطمه علیها السلم آمد پس داخل
کردانید او را پس علی علیه السلم آمد و داخل کردانید او را پس فرمود که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ومن ذلک من صحیح ابی
داود فی الجزو الثالث فی باب مناقب الحسن و الحسین علیهما السلم باسناده عن النبی صلعم
مثل هذه الالفاظ والمعانی المنقول فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی سواء
وبمعنی دیگر از صحیح ابی داود در جزو سیم در مناقب حسن و حسین علیهما السلم
باسنادی که رساینده به پیغمبر صلعم مثل این الفاظ و معانی منقول در جمع بین
الصحیحین حمیدی که هر دو باهم یکی شد ومن ذلک فی صحیح ابی داود فی موضع
آخر منه فی تفسیر قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا باسناده الی النبی صلعم مثل لفظه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی
وزاد فی آخره اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیرا وبمعنی دیگر در صحیح ابی داود در موضع دیگر از آن در تفسیر این آیت

آیت

شابه باسنادی که رساینده به پیغمبر صلعم مثل لفظ او در جمع بین الصحیحین حمیدی
وزیاده کرده در آخر آن که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا ومن ذلک فی صحیح مسلم فی جزو
الرابع فی ثالث کراس من اوله من النسخة المنقول منها فی باب فضایل امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم باسناده الی سعد بن ابی وقاص یذکر فی الحدیث
انه روی عن النبی صلعم عدة فضایل لعلی بن ابی طالب علیه السلم خاصة ویقول ولما نزلت هذه
الآیة فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین دعا رسول الله علیا وفاطمة وحسنا
وحسینا علیهم السلم وقال اللهم هولاء اهل بیتی وبمعنی دیگر در صحیح مسلم در جزو
چهارم در سیم جزو از اول آن از نسخه که نقل کرده شده از آن در باب فضایل
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم باسنادی که رساینده بسعد بن ابی وقاص
که یاد میکرد در حدیث که از پیغمبر صلعم چندین فضایل برای علی علیه السلم را خصوصا و میگفت
در ... آن که چون این آیت نازل شد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
خواند پیغمبر خدا صلعم علی و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلم و فرمود که بار خدایا
اینان اهل بیت من اند ومن ذلک ما رواه مسلم ایضا فی صحیحه فی جزو الرابع
فی آخره علی حد کراسین من النسخة المنقول منها و قال دعا رسول الله
علیا و فاطمة و حسنا و حسینا علیهم السلم و قال اللهم هولاء اهل بیتی
وبمعنی دیگر آنست که روایت کرده آنرا مسلم نیز در صحیح خود در جزو چهارم در اواخر
آن بر حد دو جزو از نسخه که نقل کرده شده از آن گفت که خواند پیغمبر خدا صلعم علی و فاطمه
و حسن و حسین را صلوات علیهم و فرمود که بار خدایا اینانند اهل بیت من

قال عبد المجيد قال لي الشيعي عند هذا انظر الى تصريح النبي صلى الله عليه وآله في اخبار الثقلين
وهذه الايات المتضمنة النصوص على علي عليه السلام واهل بيته عليهم السلام التي اجمع
المسلمون على تصحيحها انه خلف لامته بعد وفاته كتاب ربه وعترته اهل بيته و
انّ اهل بيته لا يفارقون كتابه وان التمسك بهم امان من الضلال ثم انظر الى
تعيين النبي لاهل بيته عليهم السلام في هذه الاحاديث التي اطبق علماء
المسلمين كافة على تصديقها انّ اهل بيته علي وفاطمة والحسن والحسين
عليهم السلام ثم انظر الى علماء المسلمين واطباقهم واتفاقهم على انّ فاطمة والحسن
والحسين عليهم السلام يتفقون على انّ امامهم ورئيسهم والذي يرجعون اليه
به هو علي بن ابي طالب صلوات الله عليه بلا خلاف بينهم فقد صارت هذه
الاحاديث التي اطبق المسلمون على تصحيحها دالة دلالة صريحة على انّ
النبي صلى الله عليه وآله عين لهم على استخلاف علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
وجوب التمسك به ولمن يتعين للخلافة من ذريته وظهرت حجة النبي صلى الله
عليه وآله على امته وهل ترى النبي صلى الله عليه وآله ابقى عذرا للمسلم في تركه خلافته
وركوب مخالفته وقد تقدمت عدة احاديث من صحيح البخاري وغيره
يتضمن ان الحق مع علي يدور حيث ما دار وانه لا يفارق الحق ولا يفارق
كتاب الله حتى يرد الحوض على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تسليما
گوید عبد المجید که خدای تعالی ازو راضی باشد که شیعی گفت مرا نزدیک این حال که
نظر کن بتصریح پیغمبر صلی الله علیه وآله در اخبار ثقلین که اجماع مسلمانانست بر صحت
آن و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله گذاشت برای امت خود بعد از وفات کتاب
پروردگار خود و عترت او علیهم السلام که اهل بیت وی اند و آنکه اهل بیت او علیهم
السلام جدا نیستند از آن کتاب و آنکه تمسک بایشان امانست از ضلال گمراهی

بلغ مقابلة

باز نظر کن بتعیین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت خود را علیهم السلام در این
احادیث که اتفاق علمای مسلمانانست همه ایشان بر تصدیق آن و آنکه اهل بیت
علی و فاطمه و حسن و حسین اند علیهم السلام باز نظر کن بدانشمندان اهل اسلام
و اتفاق ایشان بر آنکه فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام متفق اند بر آنکه
امام ایشان و رئیس و پیشوای ایشان و آنکه واجب کرده اند پیروی او را
باو آن کس علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه بی خلاف در میانه ایشان
پس گردید این احادیث که اتفاق مسلمانانست بر تصحیح آن دلالت صریحه
صحیحه بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نموده از برای ایشان
بر استخلاف او مر علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه بوجوب تمسک باو
و بر آنکه تعیین نموده ایشان را از برای خلافت از ذریت وی و ظاهر
گشته حجت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر امتش و هیچ دیده که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم باقی گذاشته عذری مسلمانان را در ترک خلافت او و رکوب
مخالفت او و بتحقیق ذکر یافت چندین حدیث از صحیح بخاری و غیر آن
که متضمن آنست که حق با علی است و دور میکند هر جا که او دور میکند و او جدا
نیست از حق و جدا نیست از کتاب الهی تا برسد بر کنار حوض کوثر بر رسول
خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم و من ذلک فی تصریح النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بالدلالة علی وجوب لزوم اهل بیته علیهم السلام ما رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسناده قال نظر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الی علی و فاطمة والحسن والحسین صلوات الله علیهم
وقال انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم و بعضی دیگر در تصریح پیغمبر صلی
الله علیه وآله بدلالت کردن بر وجوب لزوم اهل بیت او علیهم السلام

که روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر قول الهی که قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی باسناد خود کفت نظر فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله
بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فرمود که من جنگم با کسی که با ایشان جنگ
است و صلحم با کسی که با ایشان صلح است **و من ذلک** ما رواه الثعلبی
ایضا فی تفسیر اهدنا الصراط المستقیم قال قال مسلم بن حیان سمعت
ابا بریدة یقول صراط محمد و آله علیهم السلام **و بعضی دیگر** آنست که روایت
کرده آنرا ثعلبی نیز در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم کفت که مسلم بن
حیان کفت که شنیدم از ابا بریده که صراط مستقیم محمد و آل او بند
علیهم السلام **و من ذلک** ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت
النجوم ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند
خود کفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ستارکان امان اهل
آسمان اند پس هرگاه که برطرف شوند ستارکان اهل آن هم برطرف میشوند
اهل بیت من امان اهل زمین اند پس هرگاه که بروند از دنیا
اهل بیت من اهل زمین نیز برطرف شوند **و من ذلک** ایضا المعروف
عندهم بصدر الائمة موفق بن احمد المکی فی کتابه فی المناقب باسناده
الی علی علیه السلام و ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله بهذه الالفاظ
و دیگر روایت کرده نیز آنرا اکه معروفست نزد ایشان بصدر الائمه که آن
موفق بن احمد مکی است در کتاب خود در مناقب باسنادی که رسانیده
بامیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله با این الفاظ

لنخل

و من ذلک فی تصریح النبی صلی الله علیه و آله بوجوب التمسک باهل بیته علیهم السلام
من کتاب المناقب للفقیه الشافعی بن المغازلی فی عدة احادیث منها باسناده
الی بشر بن المفضل قال سمعت الرشید یقول سمعت المهدی یقول سمعت المنصور
یقول حدثنی ابی عن ابیه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها هلک و رواه
ابن المغازلی ایضا باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله
انه قال مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق
و بعضی دیگر در تصریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است بوجوب تمسک
باهل بیت او علیهم السلام از کتاب مناقب که مؤلف آن فقیه شافعی بن مغازلی است
و از جمله آن چهار مذهب است در چندین حدیث بعضی از آن باسناد اوست
که رسانیده به بشر بن فضل که شنیدم از رشید او میکفت که شنیدم از مهدی او میکفت
که شنیدم از منصور او میکفت که حدیث کرد مرا پدر من از پدرش از ابن عباس کفت که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شد
آنرا نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک شد و روایت کرده آنرا ابن مغازلی نیز باسناد خود
که رسانیده به سعید بن جبیر از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که مثل اهل بیت من
مانند کشتی نوح است هر که در درون نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد از آن غرق شد
و من ذلک روایة ابن المغازلی فی کتابه ایضا هذا المعنی باسناده من طریقین الی ابن المعتمر
و الی سعید بن المسیب یرفعانه جمیعا عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق **و منها** ما رواه ابن
المغازلی الشافعی باسناده الی سلمة بن الاکوع عن ابیه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا **و بعضی دیگر**

روایت ابن مغازلی است نیز که روایت کرده ابن مغازلی باسنادش از دو طریق که
رسانیده بابی معتمر و سعید بن مسیب بروایت هر دو از ابی ذر گفت که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات
یافت و هر که از آن تخلف کرد هلاک شد **و بعضی دیگر** روایت ابن مغازلی است باسنادش
که رسانیده بسلمة بن اکوع از پدرش گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مثل اهل بیت من مثل
کشتی نوح علیه السلام است هر که پناه جست بآن نجات یافت یعنی هر که پناه باهل بیت آورد نجات یافت
و من ذلک فی تصریح النبی ان علیا صلوات الله علیهما وصیه و وزیره و قد تقدم طرف من ذلک
عند ذکر ابتداء خلق النبی و علی صلوات الله علیهما و طرف منه ایضا عند تفسیر قوله تعالی
وانذر عشیرتک الاقربین و فی موضع قوله علیه و آله السلام علی منی نحو ذلک مما تقدم ذکره
و بعضی دیگر در تصریح پیغمبر است صلی الله علیه و آله بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام وصی و وزیر اوست
و از آنچه گذشته طرفی از این نزد ذکر ابتدای آفرینش پیغمبر و علی علیهما السلام و طرفی از آن نیز
نزد تفسیر قول الهی که وانذر عشیرتک الاقربین و در موضع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
که علی منی و غیر آنها از آنچه سمت ذکر یافته **و من ذلک** فی مسند احمد بن حنبل
باسناده الی اسماء بنت عمیس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول اللهم
انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری
واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا **و بعضی
دیگر** از مسند احمد بن حنبل است غیر آنچه از پیش گذشت باسنادی که رسانیده باسماء
بنت عمیس گفت شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که می فرمود که بار خدایا بدرستی
که من میگویم همچنانکه میگفت برادرم موسی علیه السلام که بار خدایا بگردان از برای من وزیری از اهل
من که آن علیست محکم ساز باو پشت مرا و شریک گردان او را در امر من تا تسبیح کنیم ترا بسیار
و ذکر کنیم ترا بسیار بدرستی که تو بحال ما بینایی **و من ذلک** ما رواه
الفقیه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی نافع مولی ابن عمر قال

بلغ

لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ما انت و ذاک
لا ام لک ثم قال استغفر الله خیرهم بعده من کان یحل له ما یحل له و یحرم علیه ما
یحرم علیه قلت من هو قال علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سد ابواب المسجد و ترک
باب علی علیه السلام و قال النبی صلی الله علیه و آله لک فی هذا المسجد ما لی و علیک فیه ما علی
و انت وارثی و وصیی تقضی دینی و تنجز عداتی و تقتل علی سنتی کذب من زعم انه
یبغضک و یحبنی **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آن فقیه شافعی ابن مغازلی در
کتاب مناقب باسنادی که رسانیده بنافع مولای ابن عمر که گفت گفتم مر ابن عمر را که
کیست بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ترا با این چه کار است که
مادر مباد ترا باز گفت استغفر الله بهترین ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
کسیست که حلالست مر او را آنچه حلالست مر نبی را علیه السلام و حرامست بر او آنچه حرامست
بر نبی علیه و آله السلام گفتم کیست او گفت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که سد ابواب مسجد کرد
و گذاشت در خانه علی را علیه السلام و گفت مر او را که مر تراست در این مسجد آنچه مراست
و بر تست آنچه بر منست و تو وارث و وصی منی و ادا میکنی قرض مرا و راست خواهی
کرد وعدهای مرا و خواهی کشت بر سنت من دروغ میگوید آنکه زعم کرد آنکه
دشمن میدارد ترا و دوست میدارد مرا **و من ذلک** ما رواه ابن المغازلی
باسناده ایضا فی کتاب المناقب یرفعه الی ابن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم مرض مرضة فدخلت علیه فاطمة علیها السلام تعوده وهو ناقه من مرضه
فلما رأت ما برسول الله صلی الله علیه و آله من الجهد والضعف خنقتها العبرة حتی
خرجت دمعتها فقال لها یا فاطمة ان الله اطلع الی الارض اطلاعة فاختار منها اباک
فبعثه نبیا ثم اطلع الیها الثانیة فاختار منها بعلک و اوحی الله عز و جل الی فانکحته
واتخذته وصیا و خلیفة اما علمت ان لکرامة الله عز و جل ایاک زوجک اعظمهم
حلما و اقدمهم سلما و اعلمهم علما فسرت بذلک فاطمة علیها السلام واستبشرت ثم قال لها

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا فاطمة لعلی علیه السلام ثمانیة اضراس ثواقب ایمان بالله
و برسوله و تزویجه فاطمة و سبطاه الحسن و الحسین علیهم السلام و امره بالمعروف و نهیه عن المنکر
و قضاؤه بکتاب الله عز و جل یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا سبع خصال لم یعطها
احدا من الاولین و الآخرین قبلنا او قال الانبیاء و لا یدرکها احد من الآخرین
غیرنا نبینا افضل الانبیاء و هو ابوک و وصینا افضل الاوصیاء و هو بعلک
و شهیدنا خیر الشهداء و هو حمزة عمک و منا من له جناحان یطیر بهما فی الجنة حیث
یشاء و هو جعفر ابن عمک و منا سبطا هذه الامة و هما ابناک و منا و الذی نفسی بیده
مهدی هذه الامة و بعضی دیگر در این معنی آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی شافعی
نیز در کتاب مناقب که رسانیده آنرا با بو ایوب انصاری که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
بیمار شد بیک نوع بیماری پس فاطمه علیها السلام بعیادت آنحضرت آمد فرمود و آنحضرت را
بی تاب بود از مرضی چون فاطمه علیها السلام دید رسول الله را صلی الله علیه و آله وسلم
با این شدت و ضعف گریه در حلقش گره شد تا انکه اشکش جاری شد بر رخسارش پس پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود او را که ای فاطمه بدرستی که خدای عز و جل نظر فرمود بزمین نظر فرمودنی
پس برگزید از وی پدر ترا و فرستاد او را به پیغمبری باز نظر فرمود دوم بار بسوی زمین
پس برگزید از آن شوهر ترا پس وحی فرمود حق جل و علا بمن تا نکاح کنم ترا باو و او را
وصی خود گردانم آیا نمیدانستی آنکه بیشتری که حق تعالی فرموده ترا که زوج تو اعظم ایشانست
از روی حلم و اقدم ایشانست از روی سلم و اعلم ایشانست از روی علم پس شاد شد
یعنی فاطمه علیها السلام و مسرور گشت باز فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله مر او را که ای
فاطمه او را هشت دندان محکم است که فرو برده ایمان بخدا و رسول او و تزویج او
فاطمه را و دو سبط که حسن و حسین اند و امر او بمعروف و نهی او از منکر و حکم او بکتاب
الهی ای فاطمه ما اهل بیتیم که داده شده ما را هفت خصلت که نداده اینها را بهیچ
از اولین و آخرین یعنی ازما یا فرمود که انبیا و در نیافته آنرا هیچکس از آخرین غیر ما

پیغمبرما

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل پیغمبرانست علیهم السلام و او پدر تست و وصی ما افضل اوصیاست
و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهدا است و او حمزه عم تست و از ماست کسی که مر او را دو
بالست که طیران میکند بان در بهشت هر جا که خواهد و او جعفر بن ابی طالب عم تست و از ماست دو
سبط این امت و ایشان پسران تواند و از ماست بحق آنکه نفس من بید قدرت اوست
که او مهدی این امت است و من ذلک ما رواه ابن المغازلی الشافعی ایضا باسناده قال
دخل الاعمش علی المنصور و هو جالس للمظالم فلما بصر به قال له یا ابا سلیمان تصدر
انا صدر حیث جلست ثم قال حدثنی الصادق علیه السلام قال حدثنی الباقر علیه السلام قال
حدثنی السجاد علیه السلام قال حدثنی الشهید ابو عبد الله علیه السلام قال حدثنی ابی و هو الوصی
علی بن ابی طالب علیه السلام قال حدثنی النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اتانی جبرئیل علیه السلام
آنفا فقال تختموا بالعقیق فانه اول حجر اقر لله عز و جل بالوحدانیة و لمحمد صلی الله
علیه و آله وسلم بالنبوة و لعلی صلوات الله علیه بالوصیة و لولده بالامامة و لشیعته بالجنة
قال فاستدار الناس بوجوههم نحوه فقیل له تذکر قوما فتعلم من لا نعلم فقال الصادق
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و الباقر محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و السجاد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و الوصی هو التقی
علی بن ابی طالب علیه السلام و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی شافعی
باسناد وی گفت داخل شد اعمش بر منصور و او نشسته بود بدیوان مظالم
چون نظرش بوی افتاد گفت که یا ابا سلیمان بالا نشین گفت هر جا که من بنشینم
بالاست باز گفت حدیث کرد مرا صادق علیه السلام گفت حدیث کرد مرا باقر علیه السلام
گفت حدیث کرد مرا سجاد علیه السلام گفت حدیث کرد مرا ابو عبد الله شهید علیه السلام
گفت حدیث کرد مرا پدرش وصی یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام گفت حدیث کرد
مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که آمد بمن جبرئیل علیه السلام و گفت که انگشتر عقیق کنید

اول سنکیست که گواهی داد مرخدا را بوحدانیت ومرا بنبوت وعلی را بوصایت وولد
اورا بامامت وشیعه اورا بجنت گفت پس کمد آیند مردمان رو بهای
خود را بجانب او پس گفتند مرا اورا که تمنّا کرد باز قوم را و ببیا موزان کس را که
نمیدانند پس گفت که صادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلم
وباقر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلم وسجاد علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب است علیهم السلم وشهید حسین بن علی بن ابی طالب است علیهما السلم ووصی او
است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلم **ومن ذلک** ما رواه ایضا الشافعی بن المغازلی
باسناده الی الحسن بن الحسن قال سالته عن قول الله عز وجل کمشکوة فیها مصباح قال المشکوة
فاطمة علیها السلم والمصباح الحسن والحسین علیهما السلم والزجاجة کانها کوکب دری
قال کانت فاطمة علیها السلم کوکبا دریا من نساء العالمین توقد من شجرة مبارکة الشجرة
المبارکة ابرهیم علیه السلم لا شرقیة ولا غربیة لا یهودیة ولا نصرانیة یکاد زیتها
یضیء قال یکاد العلم ان ینطق منها ولو لم تمسسه نار نور علی نور قال منها امام
بعد امام یهدی الله لنوره من یشاء قال یهدی لولایتهم من یشاء **ومعنی**
آنست که روایت کرده آنرا ابن شافعی بن مغازلی باسناد خود که رسانیده بحسن گفت پرسیدم
از وی از قول الهی که کمشکوة فیها مصباح گفت مشکات فاطمه زهرا است علیها السلم
ومصباح حسن وحسین علیهما السلم الزجاجة گویا آن کوکبی است رخشنده گفت که فاطمه
علیها السلم والبحر کوکبی است رخشنده درمیان زنان عالمیان بر افروخته شده از شجره
مبارکه که شجره مبارکه ابرهیم است علیه السلم نه شرقی است ونه غربی نه یهودی ونه نصرانی
نزدیکست که روغن او روشنی دهد گفت که نزدیکست که علم ناطق گردد از آن ولو لم
نرسیده باشد بوی آتش چون رسید بوی نور بر نور گردید وگفت از آن امامست
بعد از امامی هدایت میکند حق جل وعلا بنور خود هر کرا میخواهد گفت هدایت میکند بولایت

التصباح فی زجاجة یعنی مانند آبگینه که در وسط قندیل است که در آن واقع است آن روضه
یعنی بروشنی در قندیل آرایش
توقد من شجرة مبارکة زیتونة یعنی که
لا شرقیة ولا غربیة یعنی
یهدی الله لنوره من یشاء یعنی

این فایده کوا نخورده **ومن ذلک** ما ذکره الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الآیة وقد تقدم طرف منه ثم قال الثعلبی سمعت ابا منصور الجشادی
یقول سمعت محمد بن عبد الله الحافظ یقول سمعت ابا الحسن علی بن الحسن یقول
سمعت ابا حامد محمد بن هرون الحضرمی یقول سمعت محمد بن منصور الطوسی یقول
سمعت احمد بن حنبل یقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
ما جاء لعلی علیه السلم من الفضائل **ومعنی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا ثعلبی در تفسیر قول
الهی که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الآیة آن از یعنی که گذشت باز گفت ثعلبی که
شنیدم از ابی منصور جشادی گفت شنیدم از محمد بن عبد الله الحافظ گفت شنیدم از
ابی الحسن علی بن الحسن گفت شنیدم از ابی حامد محمد بن هرون حضرمی گفت شنیدم
محمد بن منصور طوسی گفت شنیدم از احمد بن حنبل گفت نیامده از برای
یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله آنچه آمده از برای علی بن ابی طالب علیه السلم از فضائل
ومن ذلک ما ذکره الغزالی فی کتاب المنقذ من الضلال ما هذا لفظه والعاقل یقتدی
بسید العقلاء علی علیه السلم حیث قال لا یعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله فشهد ان علیا علیه السلم
سید العقلاء وفی ذلک ما فیه **ومعنی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا غزالی در کتاب منقذ از
ضلال که مضمون لفظ او اینست که عاقل باید که اقتدا کند بسید عقلا که علی است علیه السلم
آنجای که فرمود که شناخته نمیشود حق بمردان بشناس حق را تا بشناسی اهل حق را پس شهادت
کرد که علی علیه السلم سید عقلاست ودر وست آنچه در اوست **ومن ذلک** عن الغزالی
رسالة العلم اللدنی فقال ما هذا لفظه وقال امیر المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وآله
ادخل لسانه فی فمی فانفتح فی قلبی الف باب من العلم فتح لی کل باب الف باب وقال ایضا
علیه السلم لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم واهل
الانجیل بانجیلهم ولاهل الفرقان بفرقانهم وهذه المرتبة لا ینال بمجرد التعلم بل تمکن

المرء في هذه المرتبة بقوة العلم اللدني كما قال عليه السلام حاكياً عن عهد موسى ان شرح كتابه
كان اربعين حملاً الا ان اذن الله تعالى ورسوله لا شرح في شرح الفاتحة حتى يبلغ اربعين وقراً
قاله الغزالي وهذه الكثرة والسعة والانفتاح في العلم لا يكون الا لدنياً الهياً سماوياً
انما فهو قوي كان ذلك لاحد من الصحابة او القرابة ابن ادبع اليها احد من علماء الاسلام
لولا جهل الجاهلين وغلط الغالطين يعني ميگويد تيراز غزالى ست در شرح علم لدنى
گفت آنچه اينست مضمون نطقش كه زعم امير المؤمنين عليه السلام بدرستى كه رسول صلى الله عليه وآله
داخل كرد اندر زبان خود را در دهان من پس گشود در دل من هزار باب از علم كه گشوده شد مرا
هر بابى از آن هزار باب ديگر و نيز فرمود كه اگر گسترده شود براى من فرشى بنشينم برآن
هر آينه حكم كنم ميان اهل توريه بتوريه ايشان و ميان اهل انجيل بانجيل ايشان و ميان اهل
فرقان بفرقان ايشان و باين مرتبه نتوان رسيد بمجرد تعلم بلكه ممكن نشود مرد در ين
مرتبه بقوت علم لدنى و همچنين فرمود كه چون حكايت كرده شده از زمان موسى عليه السلام
كه اگر شرح كتاب خود ميكرد چهل خروار ميشد اگر اذن الهى و رسول او صلى الله عليه وآله باشد
هر آينه شرح ميكردم در معنى فاتحه تا بچهل خروار ميرسيد گويد غزالى كه اين كثرت و وسعت
و انفتاح در علم الهى باشد مگر بعلم لدنى الهى سماوى ميگويم كه هيچ ديده و دانسته اى را
بهيچ كس از صحابه و اقربا يا رسيده باشد با هيچ كس از علماء اسلام اگر نه جهل
جاهلان باشد و غلط غالطان حق در مركز خود قرار مى يابد قال عبد الحميد رحمه الله
رايت كتاباً عتيقاً كبير الجلد في مناقب اهل البيت عليهم السلام تاليف احمد بن حنبل فيه احاديث
جليلة قد صرح فيها نبيهم محمد صلى الله عليه وآله وسلم بالنص على علي صلوات الله عليه وآله
بالخلافة على الناس ليس فيها شبهة عند ذوي الانصاف وهي حجة عليهم وفي خزانة
مشهد علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وآله بالغري نسخة موقوفة من اراد الوقوف عليها
فليطلبها من خزانته المعروفة ميگويد عبد الحميد رحمه الله كه ديدم كتابى كهنه بزرگ مجلد در

فيه ان التوراة كانت اربعين حملاً لو شرحت وفيه اشارة الى علم علي عليه السلام

بهذا الكتاب

منقبت

مناقب اهل بيت كه تاليف احمد بن حنبل بود در او احاديث جليله بود كه تصريح كرده بود
در آن پيغمبر ايشان محمد صلى الله عليه وآله بنص كردن بر على بن ابى طالب صلوات الله عليه
بخلافت بر مردمان كه نبود در آن هيچ شبهه نزد صاحبان انصاف و آن حجت بود بر ايشان
و در خزانه مشهد على بن ابى طالب عليه السلام بغرى ازين كتاب مذكور نسخه موقوفه بود هركه
خواهد كه وقوف پيدا كند برآن پس بايد كه طلب كند آنرا از خزانه معروفه ومن ذلك
ما رواه ابو عمر يوسف بن عبد البر النمري في كتاب الاستيعاب فانه ذكر لعلي بن ابي طالب
صلوات الله عليه وآله فضائل ونصوصاً صريحة عليه من نبيهم صلى الله عليه وآله بالخلافة
والتفضيل على الاصحاب ثم اعترف بالعجز عن حصر فضائله وذكر فضائله يعنى ميگويد
آنكه روايت كرده آنرا ابو عمر يوسف بن عبد البر نمرى در كتاب استيعاب بدرستى كه
او ذكر كرده براى على بن ابى طالب صلوات الله عليه فضائل صحيحه و نصوص صريحه از پيغمبر
ايشان محمد صلى الله عليه وآله وسلم بخلافت و تفضيل بر اصحاب پس ازان
اعتراف بعجز نموده از حصر فضايل و ذكر فضايل او ومن ذلك ما رواه ابو بكر احمد بن موسى
بن مردويه في كتابه كتاب المناقب من الاخبار المشاهدة تواتراً وتصريحاً بنص على
علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وتحقيق النص عليه ولقد تصفحت شيئاً يسيراً من كتاب
ابي بكر بن مردويه وهو من اعيان رجال الا بجة المذاهب فوجدت فيه مائة و
اثنين وثمانين منقبة واحاديث بنبيهم محمد على علي عليه السلام بالخلافة وانه الامام
خاصة في امته ثم نظرت باصل كتاب المناقب لابن مردويه فوجدت ثلث مجلدات
خلافته وهو عندي يتضمن نصوصاً صريحة على مولانا علي صلوات الله عليه يعنى ميگويد آنكه
كه روايت كرده آنرا ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه در كتاب مناقب از اخبار مشاهده
از روى تواتر و تصريح بنص على بن ابى طالب صلوات الله عليه و تحقيق نص بر او
و بدرستى كه من نوشتم چيزى را اندكى از كتاب ابى بكر بن مردويه و او از اعيان رجال

فيها تصريح بالنص

فيه اشارات الى [illegible] نص على علي عليه السلام

آن چهار مذهب است پس یافتم در و صد و نشانه دو دو منقبت که روایت کرده آن از خود محمد و زنان علی علیهما السلم که در و تصریح بنص شده بر خلافت او و آنکه او قایم مقام اوست در میان امت او و باز یافتم در اصل کتاب مناقب که منسوب بابن مردویه است و سه مجلد آن تو دست که نصوص صریحه است بر خلافت مولای ما علی علیه السلم

ومن ذلک ما ذکره الحافظ محمد بن موسی الشیرازی فی کتابه الذی استخرجه من التفاسیر الاثنی عشر وهو من رجال الاربعة المذاهب وعلمائهم وسیاق ذکر التفاسیر التی استخرجه منها وقد ذکر فی کتابه المذکور فی کتابه المشهور تصریحات من نبیهم محمد بالنص علی علی علیهما السلم بالخلافة وفضایل عظیمة **بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آن حافظ محمد بن موسی شیرازی در کتاب خود که استخراج کرده آنرا از دوازده تفسیر و او از رجال و علمای آن چهار مذهب است و ذکر و باشد که سیاق ذکر تفاسیری که استخراج کرده این را از آن بتحقیق ذکر کرده و او در کتاب مذکور تصریحات پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله که نص فرموده بر خلافت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله و فضایل عظیم در آنجا ذکر نموده **ومن ذلک** ما ذکره الاصفهانی اسعد بن عبد القاهر شقروه فی الکتاب الفایق علی الاربعین فانه تضمن نصوصا صحیحة من نبیهم محمد علی علی صلی الله علیهما بالخلافة ایضا ومناقب جلیلة وقد رایت منه نسخة بخزانة مشهد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بالغری **بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آن اسعد بن عبد القادر شقروه در کتاب خود فایق علی الاربعین که آن متضمن نصوص صحیحه است از نبی ایشان محمد صلی الله علیه و آله بر علی صلوات الله علیه بخلافت و مناقب جلیله و بدرستی که من دیدم از و نسخه بخزانه مشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلم بغری

ومن ذلک ما ذکره موفق بن احمد الخوارزمی اخطب الخطبا وهو من اعیان علماء الاربعة المذاهب فی کتاب الاربعین فی باب مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه

فانه تضمن نصوصا من نبیهم محمد علی علی صلی الله علیهما وفضایل عظیمة ولا یسع الوقت تسمیة الکتب فی ذکر الفضایل وبیان ذلک ما رواه المعروف بنجم الاسلام ناصر بن ابی المکارم المطرزی الخوارزمی وهو من اعیان علماء الاربعة المذاهب صاحب کتاب المعرب والمغرب والایضاح فی شرح المقامات قال حدثنا صدر الائمة اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی ثم الخوارزمی قال اخبرنی السید الامام المرتضی ابو الفضل الحسنی فی کتابه الی من مدینة الری جزاه الله عنی خیرا اخبرنا السید ابو الحسن علی بن ابی طالب الحسنی السیبانی قراءة علیه اخبرنا الشیخ العالم ابو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی الرازی اخبرنا الشیخ العالم ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین النیسابوری اخبرنا جدی علی بن جعفر الادسبقرانی حدثنی المعافا بن زکریا ابو الفرج عن محمد بن احمد بن ابی الثلج عن الحسن بن محمد بن بهرام عن یوسف بن موسی القطان عن جریر عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه **بعضی دیگر** ذکر کرده آن موفق بن احمد خوارزمی و او اخطب خطبای خوارزم است و از اعیان علمای چهار مذهب است در کتاب اربعین که در مناقب امیر المؤمنین علیه السلم که آن متضمن نصوص است از نبی ایشان بر علی علیهما السلم و فضایل عظیم جمیله که وقت وسعت تسمیه کتب ندارد در آن فضایل و بیان این آنست که روایت کرده آنرا معروف بنجم الاسلام ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی و او از اعیان علمای چهار مذهب است صاحب کتاب معرب و مغرب و ایضاح در شرح مقامات است گفت حدیث کرد ما را صدر ائمه اخطب خطبای خوارزم موفق بن احمد مکی باز خوارزمی گفت حدیث کرد مرا سید پیشوا مرتضی ابو الفضل الحسنی در کتاب خود که فرستاد بسوی من از مدینه ری جزاه الله عنی خیرا اخبر داد ما را سید ابو الحسن علی بن ابی طالب الحسنی السیبانی

بقرائة من بود اخبار داد مرا شیخ عالم ابو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی سمان که
اخبار کرد او را شیخ عالم ابو سعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری خبر داد مارا محمد
بن علی بن جعفر ادیب بقرائت من بر وی حدیث کرد ما را قاضی ابو الفرج احمد
بن احمد بن ابی الثلج از حسن بن محمد بن بهرام از یوسف بن موسی القطان از جریر
از مجاهد از ابن عباس گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر درختان قلم بودند
و دریا مداد و جن حساب و انس کتاب بشمار در نتوانستندی آورد فضائل علی بن ابی طالب
علیه السلام **ومن ذلک** ما اکده النبی لعلی بن ابی طالب صلی الله علیهما من یوم غدیر خم من التصریح
بالنص علیه بالارشاد الیه بحضور تام یشهد له بیان المقال و لسان الحال بانه الخلیفة والقائم
مقامه فی امته وقد صنف العلماء بالاخبار کتبا کثیرة فی حدیث یوم الغدیر ووقائعه
فی الحروب وذکر فضائل اختص بها من دون غیره وتصدیق ما قلنا وممن صنف
تفصیل ما ختصنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الهمدانی الحافظ المعروف بابن
عقدة وثقته عند ارباب المذاهب وجعل ذلک مجرد کتابا اسماه حدیث الولایة وذکر
الاخبار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم بذلک واسماء الرواة من الصحابة والکتاب عندک
وعلیه خط الشیخ العالم الربانی الشیخ ابو جعفر الطوسی رضی الله عنه وجماعة من شیوخ الاسلام
لا یخفی صحة ما تضمنه علی اهل الافهام وقد اثنی علی ابن عقدة الخطیب صاحب تاریخ بغداد
وزکاه وهذه اسماء من روی عنهم حدیث یوم الغدیر ونص النبی علی علی صلی الله علیهما
بالخلافة واظهار ذلک عند الکافة ومنهم من هناه بذلک • ابو بکر عبد الله
بن عثمان • عمر بن الخطاب • عثمان بن عفان • علی بن ابی طالب صلوات الله علیه • طلحة بن عبید الله
الزبیر بن العوام • عبد الرحمن بن عوف • سعد بن مالک • العباس بن عبد المطلب • الحسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام • الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام • عبد الله بن العباس • عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب • عبد الله بن مسعود • عمار بن یاسر • ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری

سلمان

سلمان الفارسی • اسعد بن زرارة الانصاری • خزیمة بن ثابت الانصاری • ابو
ایوب خالد بن زید الانصاری • سهل بن حنیف الانصاری • عثمان بن حنیف الانصاری
حذیفة بن الیمان • عبد الله بن عمر بن الخطاب • البراء بن عازب الانصاری • رفاعة بن رافع
الانصاری • سمرة بن جندب • سلمة بن الاکوع الاسلمی • زید بن ثابت الانصاری • ابو لیلی الانصاری
ابو قدامة الانصاری • سهل بن سعد الانصاری • عدی بن حاتم الطائی • ثابت بن
زید بن ودیعة • کعب بن عجرة الانصاری • ابو الهیثم بن التیهان الانصاری • هاشم بن عتبة بن
بن ابی وقاص الزهری • المقداد بن عمرو الکندی • عمر بن ابی سلمة • عبد الله بن ابی عبد الاسد المخزومی
عمران بن حصین الخزاعی • بریدة بن الحصیب الاسلمی • حبلة بن عمرو الانصاری • ابو هریرة
ابو برزة نضلة بن عتبة الاسلمی • ابو سعید الخدری • جابر بن عبد الله الانصاری • جریر بن
عبد الله • زید بن ارقم الانصاری • ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ابو عمرة بن عمرو بن محصن الانصاری • انس بن مالک الانصاری • ناجیة بن عمرو الخزاعی
ابو زینب بن عوف الانصاری • یعلی بن مرة الثقفی • سعید بن سعد بن عبادة الانصاری
حذیفة بن اسید • ابو شریح الغفاری • عمرو بن الحمق الخزاعی • زید بن حارثة الانصاری
ثابت بن ودیعة الانصاری • مالک بن الحویرث • ابو سلیمان جابر بن سمرة السوائی
عبد الله بن ثابت الانصاری • حبشی بن جنادة السلولی • ضمیرة الاسدی • عبد الله بن
الانصاری • عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی • یزید بن شراحیل الانصاری • عبد الله بن بشیر المازنی
النعمان بن العجلان الانصاری • عبد الرحمن بن یعمر الدیلی • ابو الحمراء خادم رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم • ابو فضالة الانصاری • عطیة بن بسر المازنی • عامر بن لیلی الغفاری
ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی • عبد الرحمن بن عبد رب الانصاری • حسان بن ثابت
الانصاری • سعد بن جنادة العوفی • عامر بن عمیر النمیری • عبد الله بن یامیل • حبة بن جوین
العرنی • عقبة بن عامر الجهنی • ابو شریح الخزاعی • ابو جحیفة • وهب بن عبد الله السوائی

عبید

ابو امامة الصدی بن عجلان الباهلی عامر بن ابی لیلی ضمرة جندب بن سفیان العلقی
البجلی اسامة بن زید بن حارثة الکلبی وحشی بن حرب قیس بن ثابت بن شماس
الانصاری عبد الرحمن بن مدلج حبیب بن بدیل بن ورقا الخزاعی فاطمة بنت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم عایشة بنت ابی بکر ام سلمة ام المؤمنین ام هانی بنت
ابی طالب فاطمة بنت حمزة بن عبد المطلب اسماء بنت عمیس الخثعمیة ثم ذکر ابن عقده
ثمانیة وعشرین رجلا من الصحابة لم یذکر اسماءهم
قال عبد المحمود رحمه الله وهذا الخبر ما انتهی الیه نبی من الانبیاء علیهم السلام فیما نعتی
مع امته فی الکشف عن خلافته ووصیته وسیاتی طرف من اخبار یوم الغدیر المذکور
وکان هذا المقام من نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی حجة الوداع وهی آخر ما کان
له من المواقف والاسفار التی تضمنت الاخبار ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله
اظهر فیه ما امر الله عز وجل باظهاره ونعی الی المسلمین نفسه وعرفهم انه قد قرب
انتقاله الی ربه فکان ذلک یوم ثامن عشر من ذی الحجة وقدم المدینة المبارکة فی ایام
باقی ذی الحجة ومحرما وتوفی فی صفر وقیل فی ربیع الاول وقد روی حدیث الغدیر محمد
بن جریر الطبری صاحب التاریخ من خمسة وعشرین طریقا وافرد له کتابا سماه کتاب
الرد علی الحرقوصیة ورواه ایضا ابو العباس احمد بن محمد بن سعید المعروف بابن عقده خبر یوم الغدیر
من مائة وخمسة طرق وافرد له کتابا سماه کتاب الولایة وقد تقدم تسمیة من روی عنهم
وذکر محمد بن علی الطوسی فی کتاب الاقتصاد وغیره ان قد رواه خبر یوم الغدیر
المذکور من مائة وخمسة وعشرین طریقا ورواه ایضا احمد بن حنبل فی مسنده من اکثر
من خمسة عشر طریقا ورواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب من اثنی عشر
طریقا وقال ابن المغازلی بعد روایة خبر یوم الغدیر هذا حدیث صحیح عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وقد روی حدیث غدیر خم نحو مائة نفس منهم العشرة وهو

Margin: الصدی الکنانی — کتاب الولایة — الفقیه الشافعی
Margin: ان خبر یوم الغدیر مروی من مائة وخمس طریقا من کتبهم ورواتهم تامل

حدیث ثابت لا اعرف له علة تفرد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بهذه الفضیلة
لم یشرکه فیها احد هذا لفظ الشافعی ابن المغازلی بعضی دیگر آنچه تا کید فرموده
بان پیغمبر از برای علی بن ابی طالب صلی الله علیهما در منی در روز غدیر خم وتصریح نموده
بنص برای او ارشاد با رو رضامی که شاهد است مراو را بیان تعالی ولسان حال بانکه او خلیفه
وقایم مقام او در میان امت او وتحقیق علما تصنیف کرده اند کتب بسیار با خبار بسیار در
حدیث روز غدیر خم وواقع بودن او وجملها وذکر فضایل امیر المؤمنین علیه السلام بخصوص دون غیر او
وتصدیق انچه ما گفتیم آنرا او از انکس که تصنیف کرده تفصیل آنچه با تحقیق رسیده ایم ابو العباس
است که احمد بن محمد بن سعید همدانی حافظ است که مشهور است وموصوف بابن عقده واو هم
را او کتاب مجردی کرده است آنرا ونام نهاده آنرا احادیث الولایة وذکر کرده اخبار بسیار
از پیغمبر صلی الله علیه وآله واسمای روات از صحابه ودر آن کتاب حالا تر ونسبت وجود
خط شیخ عالم ربانی شیخ ابو جعفر طوسی وجماعتی از شیوخ اسلام هست بروجهی که
مخفی نیست صحت آنچه متضمن است آنرا ابو اهل انعام که ستایش کرده علی بن عقده
خطیب را که صاحب تاریخ بغداد است وتذکره نموده او را وثنا نموده است او را
در روایت از آن نیست در حدیث روز غدیر ونص پیغمبر بر علی صلی الله علیهما بن ابی طالب
خلافت واظهار آن تو دکانه اهل اسلام از جمله راویان آن ابوبکر عبد الله بن عثمان
یعنی ابو بکر بن ابی قحافه عمر بن الخطاب عثمان بن عفان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
طلحه بن عبید الله زبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف سعد بن مالک عباس بن عبد المطلب
حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام عبد الله بن عباس
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عبد الله بن مسعود عمار بن یاسر ابو ذر جندب بن جناده
انصاری سلمان فارسی اسعد بن زراره انصاری خزیمة بن ثابت انصاری
ابو ایوب خالد بن زید انصاری سهل بن حنیف انصاری حذیفة بن الیمان
عثمان بن حنیف انصاری

Margin: انکس که راست گرداند کرده امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت در این ایام

عبد الله بن عمر بن خطاب، براء بن عازب انصاری، رفاعة بن رافع انصاری، سمرة بن
جندب، سلمة بن اکوع اسلمی، زید بن ثابت انصاری، ابولیلی انصاری، ابوقدامه انصاری
سهل بن سعد انصاری، عدی بن حاتم طائی، ثابت بن یزید بن ودیعه، کعب بن عجره
ابوالهیثم بن تیهان انصاری، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری، مقداد بن عمرو
کندی، عمر بن ابی سلمه، عبد الله بن ابی عبد اسد مخزومی، عمران بن حصین خزاعی
یزید بن حصیب اسلمی، جبلة بن عمرو انصاری، ابوهریره دوسی، ابوبرزه نضلة
بن عتبه اسلمی، ابوسعید خدری، جابر بن عبد الله انصاری، جریر بن عبد الله، زید
بن ارقم انصاری، ابورافع مولای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، ابوعمره بن عمرو
بن محصن انصاری، انس بن مالک انصاری، ناجیة بن عمرو خزاعی، ابوزینب بن عوف انصاری
یعلی بن مره ثقفی، سعید بن سعد بن عباده انصاری، حذیفة بن اسید ابوسریحه
غفاری، عمرو بن حمق خزاعی، زید بن حارثه انصاری، ثابت بن ودیعه انصاری
مالک بن حویرث، ابوسلیمان [illegible]، عبد الله بن ثابت انصاری، حبشی بن جناده
سلولی، ضمیره اسدی، عبید بن عازب انصاری، عبد الله بن ابی اوفی اسلمی
یزید بن شراحیل انصاری، عبد الله بن بشیر مازنی، نعمان بن عجلان انصاری
عبد الرحمن بن یعمر دیلمی، ابوالحمراء خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، ابوفضاله
انصاری، عطیة بن بسر مازنی، عامر بن لیلی غفاری، ابوالطفیل عامر بن واثله
کنانی، عبد الرحمن بن عبد رب انصاری، حسان بن ثابت انصاری، سعد بن جناده
عوفی، عامر بن عمیر النمیری، عبد الله بن یامیل، حبة بن جوین عرنی، عقبة بن
عامر جهنی، ابوذویب شاعر، ابوشریح خزاعی، ابوجحیفه وهب بن عبد الله سوائی
ابوامامه صدی بن عجلان الباهلی، عامر بن لیلی بن ضمره، جندب بن سفیان علقی بجلی
اسامة بن زید بن حارثه کلبی، وحشی بن حرب، قیس بن ثابت بن شماس انصاری

عبد الرحمن بن مدلج، حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی، فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیها وعلی ابیها المعصومین، عایشه بنت ابی بکر، ام سلمه ام المؤمنین
ام هانی بنت ابی طالب، فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب، اسماء بنت عمیس خثعمیه
بعد از این ذکر کرده ابن عقده بیست هشت مرد از صحابه که ذکر نکرده ایشان را
و بنابر اختصار نام ایشان را من هم نامهای ایشان ذکر نکردم گفت عبد المحمود
که این ابلاغ آنچه منتهی شد بسوی او پیغمبری از پیغمبران علیهم السلام در آنچه
که رسیده بود بما است او در کشف از خلافت او و وصیت او در زده باشد که
بیاید طرفی از اخبار روز غدیر مذکور پس بود این خاتم از پیغمبران علیه وآله السلام
در حجة الوداع و این آخر مواقف و سفرهای که متفقین اخبار بود آنکه پیغمبران آن
اظهار نمود، بود در آن آنچه امر فرموده بود خدای تعالی با اظهار آن و
خبر موت خود داده و آگاه نموده ایشان را که نزدیک شده انتقال او بجوار پروردگار
او جل جلاله و این در روز هیجدهم ذی حجه بود و تشریف برده بمدینه مدتی که وفات
کرد باقی ذی حجه و محرم در آنجا و رحلت فرمود در ماه صفر و گفته اند در بیست
رسول صلوات الله علیه وآله و روایت کرده این حدیث را در این باب محمد بن جریر
طبری صاحب تاریخ بهفتاد و پنج طریق و افراد کرده برای او کتابی را که نام نهاده
آنرا کتاب الولاة و روایت کرده آنرا ابو العباس احمد بن محمد بن سعید معروف
بابن عقده بجهت خبر روز غدیر از صد و پنج طریق و افراد کرده برای او [illegible] کرده
که نام نهاده آنرا حدیث الولایه و از بعضی گذشته تسمیه ایشان که روایت
از ایشان ذکر کرده، محمد بن حسن طوسی در کتاب اقتصاد و غیر آن انکه
روایت کرده خبر روز غدیر را غیر آنچه مذکور شد از صد و بیست و پنج طریق و
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود بیشتر از پانزده طریق

و روایت کرده آن را فقیه شافعی بن مغازلی در کتاب مناقب از دوازده طریق
و شافعی بن مغازلی بعد از روایت کردن او خبر روز غدیر را میگوید که این
حدیث صحیح است از رسول الله صلی الله علیه و آله و بدرستی که روایت کرده
اند حدیث غدیر را صد نفس که از ایشانند عشره و این حدیث ثابت است
نمیدانم که مر آن را علتی باشد که منفرد است علی بن ابی طالب بان فضیلت
که شریک نیست او را در آن هیچ کس این مضمون لفظ ابن مغازلی شافعی است
و نیز روایت کرده الفقیه الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی جابر بن
عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمنی و انا ادناهم
فی حجة الوداع حین قال لا الفینکم ترجعون بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب
بعض وایم الله لئن فعلتموها لتعرفنی فی الکتیبة التی تضاربکم ثم التفت الی
خلفه فقال او علی او علی او علی فرأینا ان جبرئیل علیه السلام غمزه و انزل الله
عز و جل علی اثر ذلک فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون بعلی بن ابی طالب
او نرینک الذی وعدناهم فانا علیهم مقتدرون ثم انزل قل رب
اما ترینی ما یوعدون رب فلا تجعلنی فی القوم الظالمین ثم نزلت فاستمسک
بالذی اوحی الیک فی امر علی انک علی صراط مستقیم و ان علیا لعلم للساعة
و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون عن علی بن ابی طالب علیه السلام هذا آخر
الحدیث و کان التلفظ المنزل المذکور فی ذلک علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم
بعضه قرآن و بعضه تاویل و قد روی السدی فی کتاب تفسیر القرآن فی قوله
تعالی فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون قال بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه
و از روایات فقیه شافعی بن مغازلی است در کتاب مناقب باسنادی که رسانیده
بجابر بن عبد الله انصاری گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در منی

نزدیک

نزدیکی بودم با نحضرت در حجة الوداع در آن هنگام فرمود که هر آینه میترسم شما را
که باز گردید بعد از من بکفر که بزنند بعضی از شما گردن بعضی دیگر را و بخدا سوگند
که اگر این عمل بکنید هر آینه خواهید دانست از قبل من در لشکری که قتال کند با شما
بعد از آن ملتفت شد بعقب خود و فرمود سه بار که او علی پس دیدیم ما که جبرئیل
علیه السلام در وضع غمزه فرود آمد بر اثر این آیت آورد که فاما نذهبن بک
فانا منهم منتقمون بعلی بن ابی طالب او نرینک الذی وعدناهم فانا علیهم مقتدرون
یعنی پس اگر ما ببریم ترا با جوار رحمت خود پس ما از آنکه عذاب ایشان بتو نمائیم دل
خوش دار که پس بدرستی که ما از ایشان انتقام کشنده ایم بوسیله علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه یا اگر بنمائیم بتو آنچه وعده داده ایم ایشان را از عذاب پس تحقیق
که ما بر عذاب ایشان توانائیم بعد از آن نازل شد که قل رب اما ترینی ما
یوعدون رب فلا تجعلنی فی القوم الظالمین یعنی بگو ای محمد بطریق دعا
ای پروردگار من اگر بنمائی و اوچه بمن نمائی آنچه وعده داده شده اند
کافران و معاندان از عذاب در دنیا و آخرت ای پروردگار من پس مرا
در گروه ستمکاران بعد از آن نازل شد فاستمسک بالذی اوحی الیک فی امر علی
انک علی صراط مستقیم و ان علیا لعلم للساعة و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون
عن علی بن ابی طالب یعنی پس تو چنگ در زن بانچیزی که وحی کرده شده است
بسوی تو از امر علی علیه السلام بدرستی که تو بر راه راستی که زود بمنزل لوا
رسید و بدرستی که علی علامتیست مر ساعت را یعنی بعد برانند تند یک آمدن
قیامت را بتحقیق که قرآن هر آینه شرفی است و عزتی مر ترا و مر گروه ترا
که بنی هاشم اند و پرسیده خواهیم شد یعنی خواهند پرسید که چگونه با ایشان سلوک
کردید یعنی زود باشد که پرسیده شوید از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

یعنی تو متقارن گشتی یا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و این فضیلتی است از برای حضرت امیر در این موضع

این آخر حدیث است و هست لفظ منزل مذکور دین بر پیغمبر ص که بعضی از آن قرآنست
وبعضی تاویل و بدرستی که روایت کرده سدی در کتاب تفسیر قرآن در قول
الهی که فامّا نذهبنّ بك فانّا منهم منتقمون کنت یعنی بعلی بن ابی طالب صلی الله علیه
ومن ذلك ما رواه ایضا الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی الولید
بن صالح عن ابن امرأة زید بن ارقم قال اقبل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجة الوداع
حتی نزل بغدیر الجحفة بین مکة والمدینة فامر بالدوحات فقمّ ما تحتهن من الشوك
ثم نادی الصلوة جامعة فخرجنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی یوم شدید الحر
وان منا لمن یضع رداءه علی راسه وبعضه تحت قدمیه من شدة الحر حتی انتهینا
الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فصلی بنا الظهر ثم انصرف الینا بوجهه الکریم
ثم ذکر تحمیده لله عز وجل وتوحیده له وشهادته برسالته ثم قال ایها الناس
انه لم یکن لنبی من العمر الا نصف ما عمّر من قبله وان عیسی بن مریم علیهما السلام لبث فی
قومه اربعین سنة وانی قد اشرعت فی العشرین الا وانی یوشك ان افارقکم
الا وانی مسئول وانتم مسئولون فهل بلغتکم فما انتم قائلون فقام من کل ناحیة من
القوم مجیب یقول نشهد انك عبد الله ورسوله قد بلغت رسالته وجاهدت
فی سبیله وصدعت بامره وعبدته حتی اتاك الیقین فجزاك الله عنا خیر
ما جزی نبیا عن امته ثم ذکر تفصیل ما بلغ الیهم من الوحدانیة والرسالة
والجنة والنار وکتاب الله ثم قال صلی الله علیه وآله وسلم الا وانی فرطکم وانتم تبعی
یوشکون ان تردوا علی الحوض فاسألکم حین تلقونی عن ثقلی کیف خلفتمونی فیهما
قال فاقبل علینا ما ندری ما الثقلان حتی قام رجل من المهاجرین فقال بابی انت
وامی یا نبی الله ما الثقلان قال الاکبر منهما کتاب الله عز وجل سبب طرف
بید الله وطرف بایدیکم فتمسکوا به ولا تزلوا ولا تضلوا والاصغر منهما عترتی

ثم

ثم ذکر وصیته بعترته ثم قال فانی سالت لهما اللطیف الخبیر فاعطانی ناصرهما لی
ناصر وخاذلهما لی خاذل وولیهما لی ولی وعدوهما لی عدو الا وانها لم تهلك
امة قبلکم حتی تدین باهوائها وتظاهر علی نبیها وتقتل من قام بالقسط منها ثم
اخذ بید علی بن ابی طالب علیه السلام فرفعها فقال من کنت مولاه فعلی مولاه ومن
کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قالها ثلثا
آخر الخطبة هذه روایته وقد تقدمت روایة ابن المغازلی عن جابر بن عبد الله
فیما سمعه من النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حجة الوداع بمنی وذکر ایضا الفقیه
الشافعی بن المغازلی فی کتاب المناقب باسناده الی جابر بن عبد الله الانصاری
فیما حضره وسمعه من النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم غدیر خم فی المعنی مما یمکن
ان یکون قد وقع وتکرر من النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی ذلك الیوم حیث تخلّف اصحابه
عنه بعد ما اخبر من تعیینه علی علی علیه السلام بالامامة بعده فخاف ان یکونوا کرهوا
ذلك وسیاتی فی روایات الثعلبی فی تفسیره ما یدل علی کراهة بعضهم بلغه
ذلك فی حیوة النبی صلی الله علیه وآله فقال جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نزل بخم فتنحی الناس عنه وامر علیا علیه السلام فجمعهم فلما اجتمعوا قام وهو متوسد علی
علی بن ابی طالب علیه السلام فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه قد کرهت
تخلفکم عنی حتی خیل الی انه لیس شجرة ابغض الیکم من شجرة تلینی ثم قال لکن علی بن ابی
طالب علیه السلام انزله الله منی بمنزلتی منه فرضی الله عنه کما انا عنه راض فانه لا یختار
علی قربی ومحبتی شیئا ثم رفع یدیه فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه قال فابتدر الناس الی رسول الله صلی الله علیه وآله
یبکون ویتضرعون ویقولون یا رسول الله ما تنحینا عنك الا کراهیة ان نثقل
علیك فنعوذ بالله من سخط رسوله فرضی رسول الله صلی الله علیه وآله عنهم عند ذلك

و بعضی دیگر آنست که روایت کرده [آنرا] فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسناد خود
که رسانیده بولید بن صالح از پسر زن زید بن ارقم گفت آنرا فرمود رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم در حجة الوداع تا آنکه فرمود بعضی و جمعی میان مکه و مدینه پس
امر فرمود منبری و پاک ساختن زیر آنرا از شوک و خار و جای آورد بعد از آن ندا در
دادند که بصلوة جامعه حاضر شوند پس ما بیرون آمدیم و بخدمت رسول الله صلی الله
علیه و آله رفتیم در روزی که بغایت گرم بود و بدرستی که بعضی بودند از ما که ردا را
بر سر سایه میکردند و بعضی در زیر قدم می‌انداختند از شدت گرما چون بخدمت
آنحضرت رسیدیم نماز پیشین با ما گزارد بعد از آن روی مبارک آورد بسوی ما و یاد
کرد حمد و ثنای باری تعالی و شهادت بتوحید او و رسالت خود باز فرمود که ای
مردمان هیچ پیغمبری عمر نیافته در نبوت مگر نصف آن عمر که یافته پیغمبری که پیش از او
بوده و بدرستی که عیسی بن مریم علیهما السلام درنگ کرد در میان قوم خود چهل سال و من
شروع کرده ام در بیستم سال بدانید بدرستی که نزدیک شده که من مفارقت کنم
از شما و بدرستی که من پرسیده خواهم شد و شما نیز پرسیده خواهید شد پس آیا
من تبلیغ رسالت کردم و پیغام حق بشما رسانیدم پس شما چه خواهید گفت وقتی که
آنرا از شما پرسند پس از هر قومی از ناحیه برخاستند و جواب دادند که ما
خواهیم گفت که گواهی میدهیم که تو بنده برگزیده و رسول پسندیده خدای بدرستی
که تبلیغ رسالت کردی بوجهی که مامور بودی و در راه حق جل و علا جهاد
فرمودی و پیغام او را آشکار رسانیدی و پرستش او کردی تا آمد ترا یقین موت
جزای خیر دهاد ترا خدای تعالی جزای که میدهد پیغمبری را از قبل امت باز تفصیل فرمود
آنچه تبلیغ نموده بود با ایشان از وحدانیت و رسالت و بهشت و دوزخ و کتاب
حضرت عزت شانه بعد از آن فرمود بدرستی که من پیش از شما میروم و شما در

حو

بدرستی که

حوض بر من آیید زود باشد که بمن برسید بر کنار حوض در آن هنگام که پرسید بر من خواهم
پرسید شما را از ثقلین که چگونه گذاشتید مرا در باره ایشان بعد از من سلوک شما با ایشان
چگونه بود راوی گوید که پوشیده بود بر ما بمرتبه که نمیدانستیم که ثقلین چه چیزست
تا آنکه برخاست مردی از مهاجرین و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا نبی
الله ثقلین چه چیزست فرمود که بزرگتر هر دو کتاب الهی است که آن سببی است
که یک طرف آن بید قدرت حق تعالی است و یک طرف دیگر بدست شما پس چنگ در زنید
تا ملغزید و گمراه نشوید و کوچکتر از هر دو عترت من اند باز وصیت فرمود
عترت طاهره خود را بعد از آن فرمود بدرستی که من درخواسته ام هر دو را
از حضرت لطیف خبیر و عطا فرموده بمن یاری کننده ایشان یاری کننده منست و
فروگذارنده ایشان فروگذارنده منست و دوست ایشان دوست منی و دشمن ایشان
دشمن منی و بدرستی که هلاک نشده هیچ امتی پیش از شما تا پیروی هواهای نفسانی خود
کرده اند و غلبه آورده بر پیغمبران خود و کشته اند هر که قیام نموده بعدل و داد
از ایشان پس دست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت فرمود که هر که من
مولای اویم پس علی مولای او ست و هر که من دوست اویم پس این دوست او
بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد
و در آخر خطبه این را سه بار فرمود اینست روایت او و از پیش عجب ذکر یافت
روایت ابن مغازلی از جابر بن عبدالله از آنچه شنیده بود آنرا از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در منا و ذکر کرده نیز فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب
مناقب باسناد خود که رسانیده آنرا بجابر بن عبدالله انصاری در آنچه حاضر بوده
آنرا و شنیده از رسول الله صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم یعنی حقی از آنچه که
ممکن است آنکه بوقوع آمده و مکرر شده از آنحضرت درین روز در جای که دور شد

و بودن آن او واصح

بودند اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله از بعد از فارغ شدن او از تعیین
کردن امیر المؤمنین علیه السلام بامامت بعد از وی پس خوف کرد انحضرت با کراهیت آن
کراهت داشتند ازین زود باشد که باید در روایات ثعلبی در تفسیر آنچه
دلالت میکند بر کراهت بعضی از آنان که این خبر بایشان رسید در حضرة
انحضرت امر فرمود امیر المؤمنین را علیه السلام با جمع کردن آن پس چون اجتماع تحصیل
رسید برخاست و تکبیر بر علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود حمد و ثنای الهی بتقدیم
رسانید بعد از آن فرمود که ای مردمان بدرستی که من نخواستم تخلف شما از
من تا خیال آن کنید که زینت او نیز چه که دشمنی تر باشد بشما از نیز چه که تر دیکتر
بمن پس باید که شما از نزدیکان من تخلف نکنید و دشمنی ندارید باز فرمود لیکن
علی بن ابی طالب علیه السلام نزد من او راضی سبحانه و تعالی از من بمنزله منی از دیر پس راضی
و خشنود است حق سبحانه و تعالی از هیچ از که من از او راضی و خشنودم چه بدرستی
که او اختیار نمیکند بر قرب و محبت من هیچ چیزی را بعد از آن دست جانب بر داشت
و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که
او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمنی دارد گفت که پس مبادرت
نمودند مردمان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان و متضرع کنان و می گفتند که
یا رسول الله ما دور نشویم از خدمت تو مگر بجهت کراهیت انکه گران کرد بر تو
پس پناه می بریم بحق سبحانه و تعالی از خشم رسول او پس آنحضرت صلی الله علیه و آله
راضی شد از آنان تو د این سخنان ومن ذلک ما رواه الفقیه ابن المغازلی
فی کتابه باسناده الی عطیة العوفی قال رایت ابن ابی اوفی فی دهلیز له بعد ما
ذهب بصره فسألته عن حدیث فقال انکم یا اهل الکوفة فیکم ما فیکم قال اذا قلت اصلحک
الله انی لست منهم لیس علیک عار قال ای حدیث قال قلت حدیث علی علیه السلام

۱۴

یوم غدیر خم قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حجة الوداع یوم
غدیر خم وقد اخذ بعضد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فقال یا ایها الناس الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله قال صلی الله علیه و آله
من کنت مولاه فهذا علی مولاه حدیث دیگر آنست که روایت کرده آن فقیه
شافعی بن مغازلی در کتاب خود باسنادی که رسانیده بعطیه عوفی گفت دیدم ابی
اوفی را در دهلیزی که او را بود بعد از آنکه چشم او پوشیده شده بود پس پرسیدم
از حدیث گفت بدرستی که شما ای اهل کوفه در باره شماست آنچه در باره شماست گفت
گفتم که باصلاح آورد خدای تعالی حال ترا بدرستی که من از ایشان نیستم نخواهد بود
عاری گفت کدام حدیث میخواهی گفت گفتم حدیث علی علیه السلام در روز غدیر گفت بیرون
آمد بر ما پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در روز غدیر خم پس بدرستی که بازوی علی علیه السلام
را گرفت و گفت که ای مردمان آیا میدانید شما که بدانید انکه من اولی ام بمردمان از نفسهای
ایشان گفتند بلی ای پیغمبر خدا فرمود هر که هستم من مولای او پس علی مولای اوست ومن ذلک
ما رواه ابوبکر بن مردویه الحافظ عندهم باسناده الی ابی سعید الخدری ان النبی
صلی الله علیه و آله یوم دعا الناس الی غدیر خم امر بما کان تحت الشجرة من الشوک فقم
وذلک یوم الخمیس ثم دعا الناس الی علی علیه السلام فاخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی
بیاض ابط رسول الله صلی الله علیه و آله لم یتفرقا حتی نزلت هذه الآیة العظیمة الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الله اکبر علی کمال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب علیه السلام
ثم قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله فقال حسان بن ثابت ائذن لی یا رسول الله ان اقول
ابیاتا قال قل علی برکة الله تعالی فقال حسان بن ثابت یا معشر مشیخة قریش اسمعوا شهادة رسول الله

شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم * بخم واسمع بالنبی منادیا * یقول فمن مولیکم ونبیکم
فقالوا ولم یبدوا هناک التعامیا * الهک مولانا وانت ولینا * ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی * رضیتک من بعدی اماما وهادیا * هناک دعا اللهم وال ولیه
وکن للذی عادی علیا معادیا * فقال له عمر بن الخطاب بعد ذلک فقال له هنیا لک یابن
ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة **بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا
ابوبکر بن مردویه حافظ که معتمدست نزد ایشان باسنادی که رساینده بابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله
علیه وآله در روزی که طلبید مردمانرا بغدیر خم امر فرمود که شوک وخاری که در زیر
که آنجا بود پاک ساختند واین در روز پنجشنبه بود مردمان دیدند سفیدی بغل
حضرت را تا اینجا ... چون نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که الله اکبر بر اکمال
دین وتمامی نعمت وخشنودی پروردگار برسالت من وولایت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
بعد از آن فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست
دارد ودشمنی دار هر که او را دشمن دارد ویاری کن هر که او را یاری کند وفرو گذار هر که
او را فرو گذارد پس حسان بن ثابت انصاری برخاست وگفت یا رسول الله رخصت ده مرا
که بیتی چند درین باب بگویم فرمود بگو به برکت خدای تعالی پس حسان بن ثابت گفت
ای معشر قریش بشنوید شهادت رسول الله را صلی الله علیه وآله وبیت چند گفت که
مضمونش اینست که نشاخته قریش را وجماعتی که حاضر بودند در روز غدیر در
خم پیغمبر ایشان وگواه آورد بر شنیدن رسول الله صلی الله علیه وآله در حالتی که نداکننده بود
بآنکه بدرستی که من مولای شمایم وولی شما وظاهر نکردند چشم پوشیدنی از این پس
همه گفتند بلی معبود تو مولای ما وضامن مددکار ماست ونخواهی یافت در ما بسرپیچی از امر تو
خود امروز ... پس فرمود رسول الله مر امیرالمؤمنین را صلوات الله علیهما که

وحضر

برخیز ای علی بدرستی که من راضیم که بعد از من امام وهادی باشی آنجا دعا فرمود آنحضرت که بار خدایا
دوست دار دوستان او را وباش دشمن آنکه دشمنی کند علی را ودشمنی دارد ... پس عمر بن خطاب بعد از آن
رسید وگفت گوارا باد ترا ای پسر ابوطالب که بامداد کردی وشبانگاه نمودی که تو مولای من ومولای هر مؤمن ومؤمنه
وبعضی دیگر روایة الشیخ الموصوف ابی عبد الله المرزبانی هذا الحدیث ایضا بالفاظه وآخر الجزء
الرابع من کتاب سرقاة الشعر الحاضر الابیات التی انشدها حسان بن ثابت **وبعضی دیگر** آنست که
روایت کرده آنرا شیخ موصوف بابی عبد الله محمد بن عمران المرزبانی این حدیث را نیز بعین الفاظ
او در آخر جزو چهارم از کتاب سرقاة شعرا تا آخر ابیاتی که گفته آنرا حسان بن ثابت **وبعضی دیگر**
ما رواه ابن المغازلی فی کتابه ایضا باسناده الی ابی هریرة قال من صام یوم ثمانی عشرة من ذی
الحجة کتب له صیام ستین شهرا وهو یوم غدیر خم لما اخذ النبی صلی الله علیه وآله بید علی بن
ابی طالب علیه السلام فقال الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه
فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لک یا بن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة
فانزل الله عز وجل الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی در کتاب خود نیز باسنادی که رساینده
بابی هریره گفت هر که روزه بدارد روز هیجدهم ذی حجه نوشته شود در نامه اعمالش روزه
داشتن شصت ماه واین روز غدیر خم است چونکه گرفت پیغمبر دست علی بن ابی طالب علیه السلام را
فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن خطاب گفت که مبارک باد
ترا ای پسر ابی طالب بامداد کردی وگشتی مولای من ومولای هر مؤمن ومؤمنه پس حق سبحانه وتعالی
این آیه شریفه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا **وبعضی**
ما رووه فی تفصیل یوم نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم الآیة ما ذکروه فی صحاحهم وقد رواه مسلم فی صحیحه
فی المجلد الثالث عن طارق بن شهاب قال قالت الیهود لعمر بن الخطاب لو علینا معشر الیهود نزلت
هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نعلم الیوم الذی

شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم • بخم واسمع بالنبی منادیا • یقول فمن مولیکم و نبیکم
فقالوا ولم یبدوا هناک التعامیا • الهک مولانا وانت ولینا • ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی • رضیتک من بعدی اماما و هادیا • هناک دعا اللهم وال ولیه
وکن للذی عادی علیا معادیا • فقال له عمر بن الخطاب بعد ذلک فقال له هنیا لک یابن

ابی طالب اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مومن و مومنة **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا ابو بکر بن مردویه حافظ که معتمد است نزد ایشان باسنادی که رساینده بابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی که طلبید مردمان را بغدیر خم امر فرمود که شوک و خاری که در زیر درخت بود آنجا بود پاک ساختند و این در روز پنجشنبه بود پس مردمان دید دند سفیدی بغل رسول را پس هنوز ازهم جدا نشده بودند تا این آیه عظیم نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که الله اکبر بر اکمال دین و تمامی نعمت و خشنودی پروردگار برسالت من و ولایت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بار فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمنی دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و فرو گذار هر که او را فرو گذارد پس حسان بن ثابت انصاری برخاست و گفت یا رسول الله رخصت میدهی که بیتی چند درین باب بگویم فرمود بگو ببرکت خدای تعالی پس حسان بن ثابت گفت ای معشر قریش بشنوید شهادت رسول الله را صلی الله علیه و آله و بیتی چند گفته که مضمونش اینست که ندا کرد قریش را و جماعتی که حاضر بودند در روز غدیر در زمین خم پیغمبر ایشان و کو خوش ندا دهنده یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله در حالتی که ندا کننده بود بآنکه بدرستی که من مولای شمایم و ولی شما و ظاهر نکردند چشم پوشیدن از این و تعدی پس همه گفتند بلی معبود تو مولای ما و خداوند ماست و تو ولی ما ای و نخواهی یافت البته از ما نافرمانی در این روز ناز تا نهایی پس فرمود رسول الله مر امیر المومنین را صلوات الله علیهما که

برخیز ای علی بدرستی که من راضیم ترا که بعد از من امام و هادی باشی آنگاه دعا فرمود آنحضرت که بار خدایا دوست دار دوستان او را و باشی مانکه دشمنی کنند علی را دشمن دار پس عمر بن خطاب بحضرت او رسید و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب که بامداد کردی و شبانگاه نمودی و تو مولای هر مومن و مومنه **و من ذلک** روایة الشیخ الموصوف ابی عبد الله المرزبانی هذا الحدیث ایضا باخر فی اواخر الجزو التاسع من کتاب سرقات الشعر الخاص الابیات التی انشدها حسان بن ثابت **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا شیخ موصوف ابو عبد الله محمد بن عمران المرزبانی این حدیث را بهمین الفاظ در اواخر جزو چهارم از کتاب سرقات شعر تا آخر ابیاتی که گفته او از حسان بن ثابت **و من ذلک** ما رواه ابن المغازلی فی کتابه ایضا باسناده الی ابی هریرة قال من صام یوم ثمانی عشرة من ذی الحجة کتب له صیام ستین شهرا و هو یوم غدیر خم لما اخذ النبی صلی الله علیه و آله بید علی بن ابی طالب علیه السلم فقال الست اولی بالمومنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لک یابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة فانزل الله عز و جل الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا ابن مغازلی در کتاب خود نیز باسنادی که رساینده بابی هریره گفت هر که روزه بدارد روز هجدهم ذی حجه نوشته شود در نامه اعمالش روزه داشتن شصت ماه و این روز غدیر خم است چون که گرفت پیغمبر دست علی بن ابی طالب را علیه السلم فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن خطاب گفت که مبارک باد ترا ای پسر ابی طالب بامداد کردی و گشتی مولای من و مولای هر مومن و مومنه پس حق سبحانه و تعالی این آیه شریفه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا **و من ذلک** ایضا ما رووه فی تفسیر یوم نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم الآیة ما ذکره فی صحاحهم و قد رواه مسلم فی صحیحه فی المجلد الثالث عن طارق بن شهاب قال قالت الیهود لعمر بن الخطاب لو علینا معشر الیهود نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نعلم الیوم الذی انزلت فیه

لا تخذنا ذلك اليوم عيداً الخبر انتهى آنچه روايت كرده اند آنرا در ورود نزول آيت اليوم
اكملت لكم دينكم آنچه ذكر كرده اند آنرا در صحاح خود و بعد ستى كه روايت كرده اند آنرا
در صحيح خود نيز و بعد سيم از طارق بن شهاب گفت كه يكى از يهودان گفت بعمر خطاب
كه اگر ما گروه يهود بوديم نازل شدى اين آيه بر ما كه اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم
نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً و ما ميدانستيم كه اين روز است كه آن آيت در و نازل شد
باشد ما فرا ميگرفتيم اين روز را بروز عيد الخبر قال عبد المحمود رحمه الله كيف يجب
على اهل الاسلام ان يكون ذلك اليوم عظيما عند الانام فاضاعه المخالفون لاهل البيت عليهم السلام
اما عداوة لهم او حسداً او بغير ذلك و ما رايت من اهل الاسلام من يحفظ ذلك اليوم و تعيين
السنة التى كانت فيها و تعيين الشهور و الاسبوع و اسم اليوم المذكور الا اهل البيت عليهم السلام
و شيعتهم على التحقيق و الله ولى التوفيق يعنى عبد المحمود رحمه الله گويد كه چگونه واجب بود بر اهل
اسلام كه اين روز روز عظيم و بزرگ باشد نزد ايشان از خواص و عوام پس ضايع ساختند
مخالفان از جهت عنادى كه با اهل بيت عليهم السلام داشتند يا بجهت عداوت يا حسد يا غير
و من نديدم از اهل اسلام كسى كه حفظ اين روز كرده باشد و تعيين سنتى كه در و هست
آورده باشد و تعيين ماه و هفته و اسم روز مذكور مگر اهل بيت عليهم السلام و شيعه ايشان
تحقيق و خداست دوست توفيق و من ذلك ما ذكره ايضا الخطيب المخالف لاهل البيت عليهم السلام
فى كتاب تاريخ بغداد باسناده الى ابى هريرة كما رواه الشافعى ابن المغازلى فى كتابه باسناده
الى عمر بن سعد قال شهدت عليا عليه السلام على المنبر ناشداً اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله
من سمع رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدير خم يقول ما قال فليشهد فقام اثنا عشر رجلا منهم ابو سعيد
الخدرى و ابو هريرة و انس بن مالك فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه و آله
يقول من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه يعنى آنست كه
ذكر كرده نيز خطيب مخالف اهل بيت عليهم السلام در كتاب تاريخ بغداد باسناد خود كه رساند

بابى هريره چنانكه روايت كرده آنرا شافعى ابن مغازلى در كتاب خود و روايت كرده در
روز غدير و نزول آيه شريفه اليوم اكملت لكم دينكم الآية يعنى ديگر آنست كه ذكر كرده آنرا
شافعى ابن مغازلى در كتاب خود و روايت نموده آنرا باسناد خود كه رساند به عمر بن سعد گفت
حاضر شدم در وقتى كه امير المؤمنين على عليه السلام بر منبر بود و طلب شهادت ميكرد از
اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله از كسى كه شنيده باشد از آنحضرت آنچه گفته در روز
غدير خم بگويد آنچه شنيده باشد پس برخاستند دوازده مرد كه از آنها بود ابو سعيد
خدرى و ابو هريره و انس بن مالك پس شهادت كردند كه بدرستى كه ما شنوده ايم از
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كه ميگفت هر كه من مولاى اويم پس على مولاى اوست
بار خدايا دوست دار هر كه او را دوست دارد و دشمن دار هر كه او را دشمن دارد قال
عبد المحمود رحمه الله و قد تركت باقى روايات الفقيه الشافعى ابن المغازلى فى يوم الغدير خوفا من الاطالة
و تعدد الروايات تدل على ان النبى صلى الله عليه و آله قد كان يقرر هذا المعنى عند
اصحابه قبل يوم الغدير بما يناسب هذه الالفاظ و من روايات الفقيه الشافعى ابن
المغازلى فى خطبة كتاب المناقب باسناده الى انس قال لما كان يوم المباهلة و
آخى النبى صلى الله عليه و آله بين المهاجرين و الانصار و على عليه السلام واقف يراه و يعرف مكانه
لم يواخ بينه و بين احد فانصرف على عليه السلام باكى العين فافتقده النبى صلى الله عليه و آله و سلم
فقال ما فعل ابو الحسن عليه السلام قالوا انصرف باكى العين يا رسول الله قال يا بلال اذهب
فاتنى به فمضى بلال الى على عليه السلام و قد دخل الى منزله باكى العين فقالت فاطمة عليها السلام
ما يبكيك لا ابكى الله عينيك قال على عليه السلام يا فاطمة آخى النبى صلى الله عليه و آله بين المهاجرين
و الانصار و انا واقف يرانى و يعرف مكانى و لم يواخ بينى و بين احد قالت فاطمة عليها السلام
لا يحزنك الله لعله انما ادخرك لنفسه فقال بلال يا على اجب النبى صلى الله عليه و آله و سلم فاتى
على النبى صلى الله عليه و آله فقال النبى صلوات الله عليه و آله ما يبكيك يا ابا الحسن قال

اخيت بين المهاجرين و الانصار يا رسول الله و انا واتى ثمانى وتعرف بكافه لم
تواخ بيني وبين احد قال صلى الله عليه وآله انما ادخرتك لنفسي الا يسرك ان يكون اخا نبيك قال بلى
يا رسول الله انى لى بذلك فاخذ بيده و ارقاه المنبر وقال صلى الله عليه وآله اللهم هذا مني وانا منه
الا انه مني بمنزلة هرون من موسى الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه وتمام بقية الحديث على ذلك
ما اتفق على نقله احمد بن حنبل في مسنده و الفقيه الشافعي ابن المغازلي في كتابه
باسنادهما الى عبد الله بن عباس عن بريدة قال غزوت مع علي صلوات الله عليه وآله
اليمن فرايت منه جفوة فلما قدمت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فتنقصته
فرايت وجه رسول الله صلى الله عليه وآله يتغير فقال يا بريدة الست اولى بالمؤمنين من انفسهم
قلت بلى يا رسول الله قال صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه ومنها روايات
احمد بن حنبل لحديث الغدير ومنها ما اتفق على معناه الثعلبي في تفسير قوله تعالى
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الآية باسنادهما الى البراء بن عازب
قال اقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله في حجة الوداع بغدير خم فنادى الصلاة
جامعة وكسح للنبي صلى الله عليه وآله تحت شجرتين واخذ بيد علي عليه السلام فقال الست
اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى فاخذ بيد علي عليه السلام وقال صلى الله عليه وآله
من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه قال فلقيه عمر بن
الخطاب فقال هنيئا لك يا بن ابي طالب اصبحت مولى كل مؤمن ومؤمنة ومن روايات
احمد بن حنبل في مسنده باسناده الى زيد بن ارقم قال قال ميمون بن عبد الله قال
زيد بن ارقم وانا اسمع نزلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله بواد يقال له وادي
خم فامر بالصلوة فصليناها قال فخطبنا رسول الله صلى الله عليه وآله بثوب على وظلل
شجرة من الشمس فقال النبي صلى الله عليه وآله الستم تعلمون او الستم تشهدون
اني اولى بكل مؤمن من نفسه قالوا بلى قال صلى الله عليه وآله فمن كنت مولاه فعلي

مولاه

مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ومن روايات ابي ليلى الكندي من مسند
احمد بن حنبل انه سال زيد بن ارقم عن قول النبي صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام
من كنت مولاه فعلي مولاه فقال زيد نعم قالها رسول الله صلى الله عليه وآله
اربع مرات ومن روايات احمد بن حنبل في مسنده باسناده الى شعبة عن ابي اسحق
قال اني سمعت عمرو وزاد فيه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واحب من احبه وابغض من ابغضه
ومن روايات احمد بن حنبل في مسنده باسناده الى سفيان عن ابي نجيح عن ابيه ربيعة
الجرشي انه ذكر علي عليه السلام عند رجل وعنده سعد بن ابي وقاص فقال سعد اتذكر
عليا عليه السلام ان له مناقب اربعا لان تكون لي واحدة منهن احب الي من كذا
وكذا وذكر حمر النعم قوله صلى الله عليه وآله لاعطين الراية وقوله صلى الله عليه وآله انت مني بمنزلة هرون
من موسى وقوله صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه ونسي سفيان واحدة ومن
روايات احمد بن حنبل في مسنده باسناده الى زاذان بن عمر قال سمعت عليا عليه السلام
في الرحبة وهو ينشد الناس من سمع النبي صلى الله عليه وآله وهو يقول ما قال
فقام ثلثة عشر رجلا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من كنت
مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ومن روايات احمد بن حنبل
في مسنده الى ابي الطفيل قال خطب علي عليه السلام الناس في الرحبة ثم قال انشد الله كل
امرئ مسلم سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يوم غدير خم ما سمع لما قام فقام ثلثون من
الناس قال ابو نعيم فقام اناس كثير فشهدوا حين اخذ بيده فقال للناس اتعلمون
اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا نعم يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قال عبد الحميد رحمه الله قد تركت باقي
روايات احمد بن حنبل في مسنده لحديث يوم الغدير في البيوت لانها على الكثير

روايات الثعلبي في تفسيره لخبر يوم الغدير غير ما تقدمت الاشارة اليه من تأويل
قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الآية قال قال ابو جعفر محمد بن
علي عليهما السلم معناه بلغ ما انزل اليك من ربك في فضل علي بن ابي طالب عليه السلم
وفي رواية اخرى بلغ ما انزل اليك من ربك في علي عليه السلم ومن ذلك باسناد
الثعلبي عن ابي صالح عن ابن عباس في قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك الآية نزلت في علي بن ابي طالب عليه السلم امر النبي صلى الله عليه وآله وسلم
ان يبلغ فيه فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيد علي عليه السلم فقال صلعم من كنت
مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ومن ذلك باسناد
الثعلبي ايضا قال وسئل سفيان بن عيينة عن قول الله عز وجل سأل سائل بعذاب
واقع فيمن نزلت فقال للسائل لقد سألتني عن مسئلة ما سألني عنها احد قبلك حدثني
جعفر بن محمد عن آبائه عليهم السلم قال لما كان رسول الله صلى الله عليه وآله بغدير خم
نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي عليه السلم فقال صلعم من كنت مولاه فهذا علي مولاه
فشاع وطار في البلاد فبلغ الحرث بن نعمان الفهري فاتى رسول الله صلى الله عليه وآله
على ناقته فاناخها وعقلها ثم اتى النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو في ملاء من اصحابه
فقال يا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلناه منك
وامرتنا ان نصلي خمسا فقبلناه منك وامرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منك
وامرتنا ان نحج البيت فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك
تفضله علينا فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه فهذا شيء منك ام من الله فقال صلعم
والذي نفسي بيده والا اله الا هو انه من امر الله تعالى فولى الحرث بن النعمان
الفهري الى راحلته وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا
حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم فما وصل اليها حتى رماه الله بحجر فسقط على هامته

وخرج

وخرج من دبره فقتله فانزل الله تعالى سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع
ومن روايات في صحيح ابي داود السجستاني وهو كتاب السنن وصحيح الترمذي
وهو في جزء الثالث من الجمع بين الصحاح الستة في باب مناقب امير المؤمنين علي بن ابي طالب
عليه السلم على حد نقلت الكتاب قال عن ابي سريحة وزيد بن ارقم ان رسول الله صلى الله
عليه وآله قال من كنت مولاه فعلي مولاه ورووا في الكتاب المذكور من صحاح الستة
من الجزء الثالث ايضا حديث زيد بن ارقم المتقدم ذكره في احاديث وصية
النبي صلى الله عليه وآله بالثقلين يوم غدير خم وقد تقدم هناك ايضا بعض ما رواه
مسلم في صحيحه والحميدي في الجمع بين الصحيحين في ذكر حديث يوم الغدير ايضا فلا
حاجة الى اعادته مؤلف گوید عبد المجید رحمه الله که من ترک کردم باقی روایات
فقیه شافعی ابن مغازلی را در روز غدیر بجهت خوف اطالت سخن و بدرستی که
روایت کرده انه روایت بسیار که دلالت میکنند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مقرر میفرمود امامت را نزد اصحاب خود یعنی از روز غدیر بچیزی که مناسب این
الفاظ است وبعضی دیگر از روایات فقیه شافعی ابن مغازلی است در این باب در
کتاب مناقب باسناد خود که رسانیده بانس گفت که چون روز مباهله در آمد
پیغمبر صلی الله علیه وآله عقد برادری بست میان مهاجرین و انصار و امیر المؤمنین
علی علیه السلم ایستاده بود بر وجهی که آنحضرت صلعم میدید او را و میدانست مکان او را
و عقد برادری نبست میان او و میان دیگری پس امیر المؤمنین علیه السلم بازگشت
از آن مکان با دیده گریان پس آنحضرت صلعم تفحص احوال وی فرمود گفت چه کرد
ابو الحسن گفتند بازگشت گریه کنان یا رسول الله فرمود که ای بلال برو و او را
بیاور پس بلال رفت بآوردن امیر المؤمنین علیه السلم و در آنحال او بمنزل خود رفته بود
گریه کنان پس فاطمه زهرا علیها السلم وی را گفت که چه چیز ترا گریان ساخته که نگویانم

خدای تعالی ترا شاید که آنحضرت ذخیره کرده باشد تا از برای نفس خود دلیل گفت
یا علی اجابت کن پیغمبر را صلی الله علیه و آله پس امیر المؤمنین بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پس آنحضرت فرمود که سبب تاخیر چه بود یا ابا الحسن فرمود که عقد برادری بستی
میان مهاجر و انصار یا رسول الله ومن ایستاده بودم بر وجهی که مرا میدیدی و مکان
مرا میشناختی و عقد برادری بستی میان من و میان یکی از ایشان فرمود آنحضرت
که من ترا ذخیره کرده بودم از برای نفس خود آیا شاد نمیکردند ترا که تو برادر پیغمبر خود
باشی فرمود که بلی یا رسول الله بدرستی که برای این آمدم پس دست امیر المؤمنین علیه السلام
گرفت و بر منبر بالا برد و فرمود که بار خدایا این از منست و من از وی بمنزله اونست که هرون
از موسی بود بدانید و آگاه باشید که هر که من مولای اویم پس این علی مولای اوست و الخ
دلالت میکند بر این آنچه که اتفاق دارند بر نقل آن احمد بن حنبل در مسند و فقیه
شافعی ابن مغازلی در کتاب خود باسناد هر دو که رسانیده اند بعبد الله بن عباس از بریده
او گفت بغزا رفتم با امیر المؤمنین علیه السلام بجانب یمن پس دیدم از وی جفایی پس آمدم
بخدمت پیغمبر صلعم سخن چند گفتم که موجب نقصان او بود پس دیدم که روی مبارک پیغمبر
متغیر شد فرمود که ای بریده آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان گفتم بلی یا رسول
الله فرمود پس هر که هستم من مولای او پس علی مولای اوست و اما روایات
احمد بن حنبل در حدیث روز غدیر بعضی از آن آنست که متفق است بر معنی او ثعلبی
در تفسیر قول الهی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة باسناد هر دو
که رسانیده اند ببراء بن عازب گفت آمدیم با رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع
بغدیر خم پس پیغمبر صلعم فرمود که ندای صلوة جامعه در دادند و پاک کردند از برای آنحضرت
زیر دو درخت را از شوک و خار و گرفت دست علی را ع و فرمود آیا نیستید شما چنانچه
میدانید که من اولی بمؤمنانم از نفسهای ایشان گفتند بلی فرمود که آیا نیستید که میدانید

بلی

بار خدایا دوست دار ... و دشمن دار ... [illegible]

و از روایات احمد بن حنبل ... [illegible]

بدرستی که من اولی بهر یک از مؤمنانم از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و فرمود که
هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست گفت که پس ملاقات کرد عمر امیر المؤمنین
علی را علیه السلام گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب بامداد کردی و گشتی مولای هر
مؤمن و مؤمنه گفت که میمون بن عبد الله گفت که زید بن ارقم گفت که من شنیدم
در وقتی که فرود آمدیم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوادی که او را وادی
خم میگفتند پس امر فرمود بنماز پس چون از نماز فارغ شد گفت پس خطبه فرمود
ما را و سایه کرد آنحضرت را بجامه که داشت بر درختی که آنجا بود از تاب آفتاب
بعد از آن فرمود که آیا نیستید که بدانید یا نیستید که شهادت کنید که بدرستی
که من اولی ام بهر مؤمنی از نفس او گفتند بلی فرمود هر که من مولای اویم پس علی مولای
اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد
و از روایات ابی لیلی کندی است از مسند احمد بن حنبل که پرسید از زید بن ارقم
از قول پیغمبر صلعم علی را علیهما السلام که فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه زید گفت بلی
رسول الله صلعم این کلمه را چهار بار فرمود وبعضی دیگر از روایات احمد بن حنبل است
در مسند او باسناد خود که رسانیده بشعبه از ابی اسحق گفت که من شنیدم از عمر
و زیاده کرده بود در آن بدرستی که رسول صلعم فرمود که بار خدایا دوست دار هر
که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که
او را یاری کند محبت باشی هر که او را محبت باشد و مبغض باشی هر که او را مبغض باشد
وبعضی دیگر از روایات احمد بن حنبل از مسند خود باسناد خود که رسانیده بسفیان
ابن ابی نجیح از پدرش از ربیعه جرشی بدرستی که مذکور میشد علی ع نزد مردی
و نزد او بود سعد بن ابی وقاص سعد گفت آیا ذکر میکنی علی را علیه السلام که او را چهار
منقبت هست که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی بسوی من از فلانی

چیز و فلان چیز و ذکر کرد شتران سرخ موی را یکی لاعطین الرایة و دیگری انت منی بمنزلة هرون من موسی و دیگری من کنت مولاه فعلی مولاه و سفیان یکی از آن چهار را فراموش کرده بود **وبعضی دیگر** از روایات احمد بن حنبل از مسند است باسناد وی که رسانیده به زاذان بن عمر گفت شنیدم از علی علیه السلام در کوفه که او سوگند میداد مردمانرا که هر آنکه شنوده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگوید آنچه آنحضرت فرمود پس سیزده مرد برخاستند و گواهی دادند آنچه از پیغمبر صلعم شنوده بودند که پیغمبر فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه **وبعضی دیگر** از روایات احمد بن حنبل در مسند وی که رسانیده بابی الطفیل گفت که خطبه فرمود علی علیه السلام مردمانرا در کوفه بعد از آن فرمود که سوگند میدهم بخدا هر مرد مسلمانی که شنیده باشد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم آنچه شنیده است برای آنکه برخیزد پس سی مرد از مردمان برخاستند و ابونعیم گوید که مردم بسیار برخاستند و گواهی دادند که در آن هنگام آنحضرت صلعم دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گرفت و فرمود مردمانرا که آیا میدانید که من اولی ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد

گوید عبد المحمود بدرستی که ترک کردم باقی روایات احمد بن حنبل را در مسند وی از خبر روز غدیر چه در بیشتر دلالت است بر کثرت وی و از بعضی روایات ثعلبی در تفسیر وی خبر روز غدیر خم آنچه بیشتر ازان اشارتی بان رفته از تأویل قول الهی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه گفت که ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام گوید معنی این آنست که بلغ ما انزل الیک من ربک فی فضل علی بن ابی طالب

علیه السلام

علیه السلام و در روایت دیگر معنی این آنست که بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی علیه السلام **وبعضی دیگر** باسناد ثعلبی از ابی صالح از ابن عباس است در قول الهی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه که این آیه نازل شد در شان علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و گفت هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد **وبعضی دیگر** باسناد ثعلبی نیز آنست که پرسیدند از سفیان بن عیینه از قول خدای تعالی که سأل سائل بعذاب واقع در شان که نازل شد گفت که سوال کردی از من چیزی که سوال نکرده بود مرا از آن هیچکس پیش از تو حدیث کرد مرا جعفر بن محمد از اباء عظام خود علیهم السلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا خواندند مردمانرا تا جمع شدند بغدیر خم آنگاه دست امیرالمؤمنین را علیه السلام گرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع و منتشر شد در بلاد تا رسید بحارث بن نعمان فهری پس او بر ناقه سوار شده آمد بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و ناقه را خوابانیده و زانو بسته بمجلس آنحضرت صلعم در آمد در وقتی که در میان جمعی از اصحاب نشسته بود حارث گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدای تعالی که گواهی دهیم که هیچ معبودی نیست بجز معبود بسزا و آنکه بدرستی که تو پیغمبر خدایی پس آنرا از تو قبول کردیم و امر کردی ما را بنماز پنجگانه پس آنرا هم از تو قبول کردیم و فرمودی بزکوة اموال از تو قبول کردیم و باز فرمودی بروزه ماه رمضان آنرا نیز از تو قبول کردیم و بحج خانه امر کردی آنرا نیز از تو قبول کردیم پس راضی نیستی بانی تا آنکه بود دربازوی پسر عمت علی را و تفضیل او کردی بر ما و گفتی که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس این چیز از جانب تست یا از قبل

خدای تعالی آنحضرت ص فرمود بحق آن خدائی که بغیر از و خدائی نیست که این از جانب
خدای تعالی است پس حارث بن نعمان پشت کرد و رفت بطرف راحله اش و در آن حال
میگفت بار خدایا اگر آنچه که محمد میگوید حق است پس بباران بر ما سنگی از آسمان
یا بیاور برای ما عذاب دردناکی پس هنوز براحله خود نرسیده بود که حق تعالی
از بالا سنگی فرستاد تا بر فرق سرش افتاد چنانچه از دبرش بیرون رفت پس کشت
اورا پس حق جل و علا این آیت را فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی درخواست کرد درخواست کننده بعذابی
که بود نیست برای کافران را ستمها بود دران نیست مر آن عذاب را دفع کننده
که باز دارد آنرا از جهت خدای تعالی که خداوند دو جهان بلندی است وبعضی دیگر
از روایات آنست که در صحیح ابی داود سجستانی است و آن کتاب سنن است
و صحیح ترمذی و آن در جزو سیم است از جمع میان صحاح سته در باب مناقب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم بر حق ثلث کتاب کفتند ابن عرجه و زید بن ارقم
بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه
و روایت کرده اند آنرا در باب مذکور از صحاح سته از جزو سیم مسند زید بن ارقم
زید بن ارقم است که از پیش گذشت در میان احادیث وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در باب تعلق بجمع غدیر خم و نیز گذشت بعضی از آن که روایت کرده آنرا مسلم در
صحیح خود و حمیدی در جمع بین الصحیحین و ذکر حدیث روز غدیر نیز بی احتیاج
باعاده آن نیست ومن جملة الروایات الدالة علی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
کان المنصوص علیه تخصیصا النبی صلی الله علیه و آله و سلم با سعد الاوصیاء الی حین
لقاء الله تعالی ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی ام سلمة
انها قالت والذی احلف به ان علیا علیه السلم کان اقرب الناس عهدا برسول الله

علی

صلی الله علیه و آله قالت انی جئت رسول الله صلی الله علیه و آله غداة بعد غداة
یقول جاء علی مرارا قالت فاطمة ما ظنه کان بعثه فی حاجة قالت فجاء بعد ذلک
قالت فظننت ان له الیه حاجة فخرجنا من البیت فقعدنا عند الباب و کنت من
ادناهم الی الباب فاکب علیه علی علیه السلم فجعل یساره و یناجیه ثم قبض صلی الله علیه و آله
یومه ذلک فکان اقرب الناس به عهدا وازجمله روایات دالّه بر آنکه علی بن
ابی طالب علیه السلم منصوص علیه است که تخصیص فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله
با سعد اوصیا تا هنگام رسیدن او بقرب درگاه الهی بعضی از آن آنست که
روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی که رسانید بام سلمه
بدرستی که او گفت سوگند بخدا که علی علیه السلم نزدیکترین مردمان بود برسول الله
صلی الله علیه و آله از روی عهد گفت بدرستی که شنیدم از رسول الله ص روزی
بعد از روزی مکرر میفرمود که آمد امیر المؤمنین علی علیه السلم فاطمه ع گفت که گمان کردم
که او را فرستاده بحاجتی گفت فاطمه علیها السلم که آمد امیر المؤمنین علیه السلم بعد از آن وقت
فاطمه ع که گمان بردم که او را آنحضرت بحاجتی پس بیرون آمدیم از خانه و نشسته بودیم
و من نزدیکتر بودم از ایشان بسوی آن در پس دیدم علی را علیه السلم که برسر
برده و آنحضرت ص با وی راز میگفت تا قبض روح اقدس او کردند
در آن روز پس امیر المؤمنین علیه السلم اقرب مردمان باشد بآنحضرت از روی عهد
ومن ذلک ما رواه ایضا ابو بکر احمد بن مردویه الحافظ لاهل البیت علیهم السلم
فی کتاب المناقب باسناده الی علقمة والاسود عن عایشة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وهو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی فدعوت ابو بکر
فنظر الیه رسول الله صلی الله علیه ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی فقلت ویلکم
ادعوا له علی بن ابی طالب علیه السلم فوالله ما یرید غیره فلما رآه فرّج

حاجتی ص

له الثوب به الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل یحتضنه حتی قبض ویده علیه
هذا لفظ الحدیث المذکور فی کتاب ابن مردویه ورواه ایضاً لهذا الحدیث جماعة من
علمائهم منهم الطبری فی کتاب الولایة والدارقطنی فی صحیحه والسمعانی فی الفضائل
وموفق بن احمد خطیب خوارزم عن عبد الله بن العباس وعن ابی سعید الخدری
وعن عبد الله بن الحارث وعن عائشة وروی بعضهم فی الحدیث ان عمر دخل علی
النبی صلی الله علیه وآله بعد دخول ابی بکر فلم یلتفت النبی صلی الله علیه وآله الیه وفعل معه
من الاعراض عنه کما فعل مع ابی بکر قال عبد المحمود ثم نظرت فاذا هذه المحبة
من النبی لعلی صلی الله علیهما قد کانت عظیمة ووجدت اسبابها قد تمت وان هذا امر
الهی وسر ربانی بین النبی وعلی علیهما السلام قد کان سالفا واستمر الی آننا فی ذلک
الاحادیث المتقدمة فی اوایل هذا الکتاب انهما کانا نورا واحدا قبل خلق آدم علیه السلام
ورواه ایضا بهذا المعنی احمد بن مردویه فی کتاب المناقب من عدة طرق ومن ذلک
حدیث المباهلة وانه نفسه ومن ذلک حدیث خیبر وانه یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله فی تمام ان من کان قد هرب فی خیبر لم یکن کذلک لان الحدیث
یدل علی هذه الواقعة ومن ذلک حدیث الطایر وانه احب العباد الی الله تعالی
واحبهم الی رسول الله ص وقد تقدم وسیاتی من الاحادیث الدالة علی هذه
الاتحاد بین النبی وعلی علیهما السلام والمحبة الخاصة بینهما ما لم یبلغ الیه احصی رواه
رجال الشیعة و بعضی از آنهاست که روایت کرده ابو بکر احمد بن مردویه که از محدثان
طریق اهل بیت است در کتاب مناقب باسناد خود که رساینده بعلمهم واسود
~~از عائشه گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله در وقت احتضار در خانه من بود~~
~~فرمود که بخوانید از برای من دوست مرا پس من طلبیدم ابوبکر را پس نظر فرمود~~
~~بسوی او رسول ص بعد از آن سر مبارک نهاد بر جای خود باز فرمود که حبیب مرا بخوانید~~

از عایشه گفت که رسول ص در وقت احتضار در خانه من بود فرمود که بخوانید برای من
دوست مرا پس من طلبیدم ابوبکر را پس نظر فرمود بسوی او رسول الله ص بعد
از آن سر مبارک نهاد بر جایش باز فرمود که حبیب مرا بخوانید عایشه گفت گفتم وای بر
شما بخوانید برای او علی بن ابی طالب را بخدا سوگند که نمی خواهد غیر او را پس چون دید او را
در آورد او را در جامه که برو بود چونکه در آورد او را در ان همه بان او داشت او را
در کنار تا قبض روح مقدس وی شد و دست مبارکش برو بود و این لفظ حدیث
مذکور است از کتاب ابن مردویه و روایت کرده اند این حدیث را نیز جماعتی از
علمای ایشان از آنجمله طبری است که ذکر کرده در کتاب الولایة و دارقطنی در
در صحیح و سمعانی در فضایل و موفق بن احمد خطیب خوارزم از عبد الله بن عباس
و از ابی سعید خدری و از عبد الله بن حارث و از عایشه و بعضی روایت
کرده اند درین حدیث که عمر داخل شد بر پیغمبر بعد از دخول ابی بکر پس التفات
ننمود بوی و کرد با او از اعراض از و همچنانکه کرده بود با ابی بکر
گوید عبد المحمود پس نظر کردم درین هنگام دیدم این محبت از پیغمبر نسبت بعلی علیه
السلام که آن بغایت عظمت رسیده و یافتم اسباب آنرا که بهم کشیده و این امر الهی
بود و سر ربانی و اتحادی که واقع است میان نبی و علی علیهما السلام و این پیشتر بوده
و استمرار داشته تا این زمان پس بعضی ازین احادیث آنست که سبقت ذکر یافته
در اوایل این کتاب که بدرستی که ایشان یک نور بودند پیش از خلق آدم علیه السلام
و روایت کرده نیز این معنی را احمد بن مردویه در کتاب مناقب از چند طریق
و ازین قبیل است حدیث مباهله و اینکه او نفس پیغمبر است و حدیث خیبر نیز
ازین مقوله است که او دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارند
او را خدا و رسول در آن تمام که آن جماعت که گریز اختیار کردند در خیبر چنین نبود

زبوا کرانی حدیث ورود یافته دربی واقعه وازین قبیل است حدیث طایر و انکه اذا
دوست ترین بندکان نست بسوی خدای عز وجل و بهترین ایشان بسوی رسول الله ص و بعضی
ازین ازین پیش کذشت و زود باشد که بیاید بعضی از احادیث دال بر بی اتحادی که
واقع بود میان نبی و علی علیهما السلام و محبت خاص میان ایشان بر وجهی که بحکی بان
نرسیده از روات که ما ازینها رجال شیعه رحمهم الله **فمن ذلک** حدیث الاسراء
بالنبی صلی الله علیه و آله رواه رجال الاربعة المذاهب عن شیوخهم الصادقین عندهم
فرواه صدر الائمة موفق بن احمد المکی اخطب خوارزم عن المهذب قال اخبرنا
ابو القاسم نصر بن محمد بن علی بن زیرک المقری اخبرنا والدی ابو بکر محمد اخبرنا
ابو علی عبد الرحمن بن محمد بن محمد النیسابوری حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله
النیسابوری البغدادی بن حنظلة بدینور حدثنا محمد بن جریر الطبری حدثنا محمد
بن حمید الرازی حدثنا العلاء بن الحسین الهمدانی حدثنا ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی
عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله لما سئل بای لغة
خاطبک ربک لیلة المعراج قال ص خاطبنی بلغة علی بن ابی طالب علیه السلام فالهمنی
ان قلت یا رب انت خاطبتنی ام علی قال یا احمد انا شیء لا کالاشیاء لا اقاس
بالناس ولا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری وخلقت علیا من نورک
فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب الیک من علی بن ابی طالب ع
خاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک **قال** عبد المحمود انظر الی هذه الاتحاد بین
النبی و علی علیهما السلام من قبل الولادة الی الوفاة فهل یجب احد من القرابة
او الصحابة قاربها و دناه فقربهم من النبی ص علی قدر هذه المصافاة واستحقاقهم
بخلافة بحسب حالهم عند الله تعالی و عند رسوله ص فی حیوة رسوله ص والی الوفاة
پس بعض ازانا حدیث اسراست در شب معراج که روایت کرده اند آنرا رجال چهار مذهب

ازشیوخ

ازشیوخ خود شان که راست کویند نزد ایشان از جمله روایت کرده آنرا صدر الائمه موفق
بن احمد مکی اخطب خوارزم از مهذب کفت خبر داد ما را ابو القاسم نصر بن محمد بن علی بن زیرک
مقری کفت خبر داد ما را والد من ابو بکر محمد کفت خبر داد ما را ابو علی عبد الرحمن بن
محمد بن احمد نیشابوری کفت حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن عبد الله یا بحیی بغدادی
از حنظله ان به دینور کفته حدیث کرد ما را محمد بن جریر طبری کفت حدیث کرد
ما را محمد بن حمید رازی کفت حدیث کرد ما را علا بن حسین همدانی کفت حدیث کرد ما را
ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی از عبد الله بن عمر کفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
در وقتی که سوال کردم که در شب معراج پروردکار تو بتو بچه لغت خطاب
کرد کفت که خطاب کرد بلغت علی بن ابی طالب پس الهام فرمود مرا
انکه کفتم ای پروردکار من تویی که خطاب میکنی مرا یا علی فرمود که ای احمد
من شیء ام نه بچو اشیا قیاس کرده نمیشوم بمردمان و وصف کرده نمیشوم
بشبهات من ترا آفریدم از نور خود و آفریدم علی را از نور تو پس اطلاع
یافتم بر سرایر قلب تو پس نیافتم در قلب تو کسی که دوستر باشد بسوی تو از
علی بن ابی طالب پس خطاب کردم ترا بلسان او تا اطمینان شود کند دل تو
کوید عبد المحمود که نظر کن باین یکانکی و اتحادی که واقع است میان پیغمبر و
علی علیهما السلام پیش از ولادت تا حین وفات پس آیا یافته میکنی را از خویشی
واقربا یا صحابه باین قرب و منزلت و نزدیکی ایشان به پیغمبر بر بنی قدر و رتبه
باین مصافات و استحقاق ایشان بخلافت بحسب حال ایشان نزد خدای عز
وجل و نزد رسول او در حیات آنحضرت تا وقت رحلت **ومن عجیب** ما بلغ الیه
رواه الاربعة المذاهب فی حب علی بن ابی طالب علیه السلام والامر بذلک ما رواه
احمد بن مردویه الحافظ الثقة عندهم قال حدثنا احمد بن عبد الله بن الحسین حدثنا

عبد العزيز بن يحيى البصري ابو احمد حدثنا مغيرة بن محمد المهلبي حدثنا عبد الرحمن
بن صالح الازدي حدثنا علي بن هاشم بن البريد حدثنا جابر بن الجعفي عن صالح بن ميثم
عن ابيه قال سمعت ابن عباس يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من لقي الله
وهو جاحد ولاية علي بن ابي طالب لقي الله وهو عليه غضبان لا يقبل الله منه شيئا
من اعماله فيوكل به سبعون ملكا يتفلون في وجهه ويحشره الله تعالى اسود الوجه
ازرق العين قلنا يا ابا عباس اينفع حب علي بن ابي طالب عليه السلام في الآخرة قال
قد تنازع اصحاب رسول الله في شيء حتى سألنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فقال دعوني حتى اسأل الوحي فلما هبط جبرئيل عليه السلام سأله فقال لا اسأل ربي
عز وجل عن هذا فعرج الى السماء ثم هبط الى الارض فقال يا محمد ان الله تعالى
يقرأ عليك السلام ويقول لك احبب عليا فمن احبه فقد احبني ومن ابغضه فقد ابغضني
يا محمد حيث تكن يكن علي وحيث يكن علي تكن محبوه وان اجترحوا وان اجترحوا
قال عبد المحمود ما ذنب الشيعة في تمسكهم بعلي بن ابي طالب صلوات الله عليه وآله
وقد صدقهم المسلمون كافة بما رووه في كتبهم من الامر بولايته ومحبته ومتابعته وطاعته
گوید عجیب تر آنچه رسیده اند بان راویان چهار مذهب در دوستی علی بن ابی
طالب واو بان آنچه روایت کرده ابن احمد بن مردویه حافظ که نزد ایشان
معتمد است گفت حدیث کرد ما را احمد بن عبد الله بن جعفر گفت حدیث کرد ما را
عبد العزیز بن یحیی البصری گفت حدیث کرد ما را ابو احمد مغیره بن محمد مهلبی
گفت حدیث کرد ما را عبد الرحمن بن صالح ازدی گفت حدیث کرد ما را علی بن
هاشم بن برید گفت حدیث کرد ما را جابر بن جعفی از صالح بن میثم از پدرش که گفت
شنیدم از ابن عباس که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر مرد
بجزای آن الهی برسد وا ونسکر ولایت علی بن ابی طالب باشد حق سبحانه وتعالی

بود غضبناک

بود غضبناک باشد و قبول نکند حضرت ذو الجلال از وی هیچ چیز از اعمال او و موکل
کرداند بر وی هفتاد فرشته را که تف بر روی وی کنند و او را حشر کند سیاه
روی ازرق چشم گفتیم ما که یا ابا عباس آیا نفع دهد دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام
در آخرت گفت که تنازع داشتند اصحاب بخصوص در دوستی او تا سوال
کردیم از آنحضرت صلعم گفت بگذارید مرا تا از وحی بپرسم چون جبرئیل علیه السلام
آمد این را از وی پرسید گفت که من از پروردگار خود سوال کنم از این پس بالا
رفت باسمان پس چون فرود آمد بزمین گفت یا محمد بدرستی که خدای عز و جل
سلام رسانید بتو و میفرماید که دوست گیر علی را بدوستی پس هر که دوست دارد
او را پس بتحقیق که مرا دوست داشته باشد و هر که دشمن گیرد او را پس بتحقیق که مرا
دشمن گرفته ای محمد باشی هر جا که علی باشد و او باشد هر جا که تو باشی باشند دوستان
دارند او را و اگر چه اکتساب کنند و دو بار فرمود گوید عبد المحمود پس شیعه را
چه گناه باشد در تمسک جستن ایشان بعلی بن ابی طالب علیه السلام و حال آنکه تصدیق
کرده اند در کتب خودشان از امر بولایت او و محبت و متابعت و طاعت او
ومن ذلك ما رواه الشافعي ابن المغازلي في كتاب المناقب باسناده الى عائشة انها
سئلت من كان احب الناس الى رسول الله صلى الله عليه وآله قالت فاطمة عليها السلام
قيل فقلت انما سئلتك عن الرجال قالت زوجها وما يمنعه والله ان عليا عليه السلام كان
صواما قواما ولقد سالت نفس رسول الله صلى الله عليه وآله في يده فردها الى فيه
و بمعنی دیگر آنست که روایت کرده ابن شافعی بن مغازلی در کتاب مناقب باسناد وی
که رسانید بعایشه که از وی سوال کردند که دوسترین مردمان بر رسول الله صلی الله
علیه وآله کیست گفت فاطمه علیها السلام گفتیم از مردان میپرسم از تو گفت شوهرش
و چه مانع آید مرا بخدا که علی علیه السلام همیشه روزه دار و شب زنده دار بود بدرستی که اگر

روان بود نفس رسول الله صلی الله علیه وآله در دست او پس باید که دانیم او را بدرستی که او علیه السلام بود

ومن ذلک ما رواه ایضا ابن المغازلی من عدة طرق صحاح واحد باسانید یا متصلة منها عن ابی السایب بن یزید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لاعلی الملائکة ان یری عرق دمی او عروقی الا علی علیه السلام

وبعضی دیگر آنست که روایت کرده فقیه شافعی بن مغازلی از چند طریق که در بعضی یکی اند باسانید متصله بی بعضی از آنها رسانیده با بی سایب بن یزید گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که حلال نیست مر کسی را که ببیند مرا یا عورة مرا مگر علی علیه السلام

ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده باسناده الی ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لقد اعطیت فی علی خمس خصال هی احب الی من الدنیا وما فیها ثم ذکر بعضها وانها الخاتمة فساتر عورتی وصلی الی بیتی

وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود باسنادی که رسانیده با بی سعید گفت که رسول الله فرمود که بدرستی که داده اند علی را پنج خصلت که آن دوستر است بسوی من از دنیا وانچه در وست پس چهار را ذکر فرمود وگفت پنجم او ساتر عورت من باشد وسپارنده مرا به در دکار دین

قال عبد المحمود مؤلف هذا الکتاب لما سمعت بهذه الاحادیث ورایت اصولها وثبت عندی انها منقولة عن الاربعة المذاهب وعن رجالهم الذین یذکرونهم ویشهدون بصدقهم وصدق هذه الاحادیث یتضمن المدایح العظیمة والمناقب الجسیمة لبنی هاشم والدالة علی تفضیلهم وعلی تخصیص آل محمد صلی الله علیه وآله نبیهم وتعظیم شانهم وتعیین من یقوم مقامه بعد وفاته وتحققت ان هذه الاحادیث مصدقة وموافقة لما رویته الفرقة الشیعة عن رجالهم لم یبق عندی

شبهة فی صدق هذه الفرقة وصحت مقالها وعرفت وتیقنت ان المسلمین الذین عدلوا عنهم الی تیم وعدی والحرب وبنی امیة کانوا قد ارتدوا عن الاسلام او شکوا فیه او باعوا الاخرة بالدنیا او رغبوا فی الحیوة وحطام الدنیا الفانیة کما جرت عادة کثیر من امم الانبیاء وتقدسا ظنی بما ینفرد بروایته وحکایته هؤلاء الاربعة المذاهب لانهم اقدموا علی مثل هذه المکابرة والبهت کونهم یشهدون بصدق رواة هذه الاحادیث وما تدل علیه من جلالة بنی هاشم وتعظیم آل محمد وتعیینهم بقوم مقامه ثم یستحسنون لانفسهم من کفرها بالتوبة والمحال فلا یستبعد منهم الکذب والبهت والتغفل فیما ینفردون بروایته من الاقوال والاحوال ثم لا یدری کیف اشتبه علی الاحیاء منهم ضلال امواتهم وکیف یقلدونهم فیما انفردوا به من روایاتهم نعوذ بالله من العمی والخذلان الی هذه الغایة وهذا من عجیب ما سمعناه اورایناه وهؤلاء فی بهتهم وضلالهم اقوی من اهل الذمة لان اولئک ابتلاهم الله عز وجل بانبیاء بغی اختیارهم عقوبة لهم وهؤلاء المسلمون قد اضلوا انفسهم مع ظهور حجة الله تعالی ورسوله صلی الله علیه وآله علیهم ومع کمال اختیارهم ثم واهل الذمة کان تیههم اربعین سنة وهؤلاء قد زاد تیههم علی مدة خمسمائة سنة وعند ذلک قال لی بعض علماء فرقة الشیعة هل تری الان علینا ملامة لاحد من المسلمین فی تمسکنا باعتقاد نبینا وعترة نبینا علیهم السلام وهل کان یسعنا ان نبیع عقولنا من سایر المسلمین غیر ما اعتقدناه وحققناه فنحن مستمرون علی اعتقاد وجوب حفظ نبینا محمد صلی الله علیه وآله فی خلفته وعترته من بنی هاشم والوفاء لذلک الحق اللازم والاعتراف بحقوق ایادیه والاجتهاد فی امتثال کلما تقدم به واوصی فیه ونقول لهؤلاء الاربعة المذاهب فالله لو کان

محمداً صلی الله علیه و آله ملکاً من الملوک لقد احسن الینا کاحسانه لوجب ان
نحفظه فی عترته و نجانس فی اهل بیته و جماعته فکیف و هو عندنا سبب النجاة
فی الدنیا و الآخرة و حافظ نعم الله عزّ و جلّ علینا الباطنة و الظاهرة
فبایّ وجه یتقدم هؤلاء الآل بحقه المذاهب علی الله تعالی و علی رسوله صلی الله علیه و آله
یوم القیمة و قد اعرضوا عن امتثال الاوامر الالهیة و الوصایا المحمدیة فی العترة
المبارکة الهاشمیة و قد تقدم من وصایاه بهم تأکیداً ما لا ینکره الا جاهل او یهمله الا
او غافل فمن ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحاح الستة عن عبد الله بن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و احبونی
و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی کوید عبد الحمید که چون شنیدم این احادیث
و دیدم اصول آنرا و ثابت شد نزد من که این احادیث منقول از کتب چهار [illegible]
و از رجال ایشان آنانی که توثیق کرده اند ایشان را و گواهی داده اند بر صدق ایشان
یافتم این احادیث که متضمن مدایح عظیم و مناقب جسیم اند مر بنی هاشم را و دلالت
دارند بر تفضیل ایشان و بر تخصیص آل محمد که پیغمبر ایشانست و تعظیم شان ایشان
و تعیین کسی که قائم تمام اوست از ایشان بعد از وفات آنحضرت و تحقیق کردم که این
احادیث مصدق و موافق اند مر آنچیزی که روایت کرده اند فرقه شیعه از رجال
ایشان باقی نماند نزد من شبهه در صدق این گروه و صحت گفته ایشان و دائم
یقین کردم بدرستی که مسلمانانی که عدول کرده اند از ایشان تیم و عدی و آل حرب
و بنی امیه ایشان مرتد گشته اند از دین اسلام یا شک دارند در دین یا فروخته
اند آخرت را بدنیا یا راغب گشته اند در ریاست و حطام و متاع دنیای فانیه
همچنانکه جاری گشته عادت بسیاری از امتان پیغمبران و بدرستی که [illegible]
کمانی با آنچه منتشر گشته اند بروایت و حکایت این چهار مذهب زیرا که

اقدام نموده اند بر این مکابره و بهتان و بودن ایشان که شاهد اند بصدق راویان
این اخبار و آنچه دلالت دارد بر آن از جلالت بنی هاشم و تعظیم ایشان آل
محمد را علیهم السلام و تعیین کسی که قائم تمام اوست بعد از آن نیکو شمارند برای
نفسهای خود مخالفت آنها را و امر بی اعتبار را بحال پس مستبعد نباشد از ایشان کذب
و بهتان و تعقل در چیزی که منفرد اند بروایت آن از اقوال و احوال پیغمبر
که چگونه خشنود شده بر زندگان ایشان گمراهی مردگان ایشان و چگونه تقلید کرده
اند ایشان نژاد را آنچه منفرد اند بآن از روایات ایشان نعوذ بالله از کوری و خذلان
تا باین مرتبه و غایت و این عجیب تر نیست که شنیده ایم آنرا یا دیده ایم آنرا
از این جماعت در تیه ضلالت عجیب تر و غریب تر است از گمراهی اهل ذمت زیرا که
آن جماعت مبتلا ساخته بود بتیه اخیار ایشان بجهت عقوبت ایشان و این جماعت
مسلمانان بتحقیق گمراه ساخته اند نفسهای خود را با ظهور حجت الهی و رسول او بر ایشان
و با کمال اختیار ایشان باز و اهل ذمه چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه این
جماعت زیاده بر تیه ایشانست چه مدت با صد سال رسیده و گویا ابدی باشد
و بود این حالت گفتند مرا بعضی از علمای فرقه شیعه آیا می بینی این زمان بر ما
ملامت بر هیچ یک از مسلمانان در تمسک جستن باعتقاد ما و کتاب پروردگار ما
و عترت پیغمبر ما آیا هیچ کجائی میباشد ما را یا کجائی دارد غیر ما از سایر مسلمانان
غیر آنچه ما اعتقاد کرده ایم آنرا و تحقیق نموده ایم پس ما استمرار داریم بر اعتقاد
وجوب بر ما درست جانب پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه و آله و در کنار شکافتن
عترت او از بنی هاشم و بر ما این حق لازم و اعتراف بحقوق ایشان و اقتدا به ائمه
در امتثال فرمان خدا بآنکه سنت و کیفیت و وصیت او در این باب و گفتند مرا این
جماعت چهار مذهب را چنانکه آل محمد صلی الله علیه و آله پادشاهی از پادشاهان

می بود داد احسانی کرده می بود بسوی ما بجز احسان او هر آینه واجب می بود که ما حفظ
کنیم آنرا در عترتش و مکافات و مجازات در اهل بیت او و جماعتی نظیر
پس چگونه باشیم و حال آنکه آنحضرت م تودد ما سبب نجاة است در دنیا و آخرت
و حافظ نعم ظاهره و باطنه الهیت بودما از هر جهت پس چه وجه باید جماعتی
چهار مذهب بوضاء و بر سول او در روز قیامت و حال آنکه روی گرد
باشند از امتثال اوامر الهیه و وصایای محمدیه در عترة مبارکه ها
و از بینی سمت ذکر یافته از وصایای آنحضرت م در باره ایشان و تاکید
در آن باب بلکه ضکو نیست او را یا فی و کوانشت نمیکنند او باین سکوجاهل عاطل
غافل بجاهل و معنی دیگر آنست که روایت کرده آنرا در جمع میان صحاح سته از
عبد الله بن عباس که گفت بدستی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که دوست دارید
خدای تعالی را بجای آنکه روزی میدهد شما را از نعمتهای خود و اهل بیت
دارد و دوست دارید مرا بجهت دوستی خدای تعالی و دوست دارید اهل بیت مرا
بجای دوستی من و من ذلک مما لم یتقدم ذکره صاحب الکشاف و ایضاً رواه الثعلبی
فی تفسیر قوله م قل لا اسالکم علیه اجراً الا المودة فی القربی باسناده الی جریر
بن عبد الله البجلی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات علی حب آل
محمد مات شهیداً الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له الا و من
مات علی حب آل محمد مات تائباً الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً
مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر
و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت
زوجها الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره الملائکة بالرحمة
الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی بغض

آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض
آل محمد لم یشم رایحة الجنة و معنی دیگر ازان قبیل است که از پیش بگذشت و ذکر
کرده آنرا صاحب کشاف و نیز آنچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول الله تعالی
قل لا اسالکم علیه اجراً الا المودة فی القربی باسناد خود که رسانیده بجریر بن
عبد الله بجلی گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بمیرد بر دوستی
آل محمد او شهید مرده بدانکه هر که بمیرد بر دوستی آل محمد آمرزیده مرده و هر که
بمیرد بر دوستی آل محمد تایب مرده و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد مؤمن مرده با
کمال ایمان بدان و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بشارت دهد او را ملک الموت و منکر
و نکیر بدان و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد به بهشت برند او را چون عروسان که
بخانه شوهر می برند بدان و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بدید کنند خوشی
زایران قبر او را فرشتگان رحمت بدان و هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بمیرد بر طریق
سنت و جماعت بدان و هر که بمیرد بر دشمنی آل محمد بیاید در روز قیامت در حالتی
که نوشته باشد در میان هر دو چشم که او مایوس است از رحمت الهی بدان
و هر که بمیرد بر دشمنی آل محمد نشنود بوی بهشت را و من غرایب ما قد انتهی الیه
اعراضهم عن آل محمد انهم یردون فی صحاحهم و عن رجالهم ان النبی صلی الله علیه و آله
علمهم انهم اذا صلوا علیه یصلون علی آله معه و اذا اعتبرت کتبهم المجلدات و ما یجری
علی السنتهم فی المحاورات رایت اکثر ذلک قد اطرحوا فیه ذکر آل محمد و کیف استحسنوا
لانفسهم ان یخلوا علیهم بهذا المقدار و هل یحسن ان یبلغ التعصب علیهم الی هذه الغایة
فمن الروایات الدالة علی تعلیم النبی صلی الله علیه و آله لهم کیفیة الصلوة علیه ما رواه مسلم فی صحیحه
فی اوسط الجزء الرابع باسناده الی کعب بن عجرة قال قلنا یا رسول الله اما السلام علیک
فقد عرفناه و عرفنا الصلوة علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت

علی ابرهیم و آل ابرهیم و بعضی دیگر از ظرفهای آنست که منتهی گشته بسوی آن
اعراض ایشان از آل محمد که ایشان روایت کرده اند در صحاح خودشان از رجالی خود
که به پیغمبر ص تعلیم کرده اند که هر کدام از ایشان که صلوات فرستند بر او ص بر آل
او با او فرستند و هرگاه که نظر اعتبار کار فرمودم در معلومات کتب ایشان آنچه
جاری میشود بر زبانهای ایشان در محاورات دیدم اکثر آنرا که طرح کرده اند
در آن ذکر آل محمد را و چگونه نیکو شمارند نفسهای خود را با آنکه بخیل ورزند بر
ایشان بانی مقدار و آیا نیکو باشد که رسانند تعصب خود را بر ایشان بانی عاقبت
پس بعضی از روایات داله بر تعلیم سید ص کیفیت صلوة را بر و که صحیح تعظیم است
آنست که روایت کرده آنرا مسلم در صحیح خود در اواسط جزو چهارم باسناد
خود که کعب بن عجره گفت گفتیم یا رسول الله اما سلام بر تو پس ما او را میدانیم
تعریف کن ما را که چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود که بگوئید بار خدایا صلوة
فرست بر محمد و بر آل محمد همچنانکه صلوة فرستادی بر ابرهیم و آل ابرهیم
و من ذلک ما رواه البخاری فی الجزء السادس فی اول کراس من اوله باسناده
قال قلنا یا رسول الله هذا التسلیم فکیف نصلّی علیک قال صلّی الله علیه و آله
فی روایته عن ابی صالح عن اللیث اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
علی ابرهیم و آل ابرهیم و روی البخاری نحو ذلک ایضا فی هذا الموضع من الجزء
المذکور عن کعب بن عجرة عن النبی صلی الله علیه و آله و رواه ایضا البخاری فی
الجزء الرابع من صحیحه فی الکراس الرابع منه و کان الجزء تعم کما رتبنا من
النسخة المنقول عنها و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا بخاری در جزو
ششم در اول جزو از اول آن باسنادش گفت گفتیم یا رسول الله اینست تسلیم
پس چگونه است صلوة بر تو پس گفت در روایت خودش از ابی صالح از لیث

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم و در روایت بخاری
مانند اینست در همین موضع از جزو مذکور از کعب بن عجره از حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و روایت کرده این را نیز بخاری در جزو چهارم از
صحیح خود در جزو چهارم از وی و آن نسخه ای است از نسخه که نقل کرده شد از آن
و من ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من مسند ابی سعید الخدری
فی الحدیث الخامس من افراد البخاری قال قلنا یا رسول الله هذا السلام
علیک فکیف نصلّی علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما
صلیت علی ابرهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان بخاری و مسلم در مسند ابی
سعید خدری در حدیث پنجم از افراد بخاری گفت گفتیم یا رسول خدا اینست سلام بر تو
پس چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود که بگوئید بار خدایا صلوة فرست بر محمد بنده تو
و رسول تو آنچنانچه صلوة فرستادی بر ابرهیم و برکت بر محمد و آل محمد آنچنانچه
برکت کردی بر ابرهیم و آل ابرهیم و من ذلک ما رواه الحمیدی ایضا فی الجمع بین
الصحیحین فی مسند ابی مسعود عقبة بن عمرو الانصاری فی الحدیث الثانی من افراد مسلم
قال قال بشیر امرنا الله ان نصلی علیک فکیف نصلی علیک فسکت رسول الله صلی الله علیه و آله
حتی تمنینا انه لم یسئله ثم قال ص قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابرهیم
و آل ابرهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند
ابی مسعود عقبة بن عمرو انصاری در حدیث دوم از افراد مسلم گفت که بشیر گفت که
امر فرمود ما را حق تعالی که صلوات فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه صلوات فرستیم
بر تو پس آنحضرت خاموش شد تا ما خواهان کردیم که سوال نمی باید کرد از وی بعد از آن فرمود
که بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و بارک علی محمد و علی

آل محمد کما بارکت علی ابرهیم وال ابرهیم انک حمید مجید یعنی
بار خدایا صلوة فرست بر محمد و بر آل محمد مثل صلوتی که فرستادی بر ابرهیم و
بر آل ابرهیم و برکت کن بر محمد و بر آل محمد مثل برکتی که کردی بر ابرهیم و
بر آل ابرهیم بدرستی که تو ستوده و بزرگی ومن ذلک ما رواه الثعلبی بأسناده
فی تفسیر قوله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما قال لما نزلت هذه الایة قلنا یا رسول الله قد علمنا
السلام علیک فکیف الصلوة علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
کما صلیت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وعلی آل
محمد کما بارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید قال عبد المحمود ومن
عجیب ما رایت انی وقفت علی هذه الاحادیث فی کتبهم المذکوره ولما ذکروا
النبی صلی الله علیه وآله ولم یذکروا آله وهذا من العناد القبیح والجهل الصریح واما
کتبهم فانی قد وقفت علی شئ کثیر من مجلداتهم وسمعت محاوراتهم فما رایت
شیئا مما وقفت علیه بخطوطهم ذکر الصلوة علی آله عند ذکر الصلوة علیه الا
عند خاتمة المجلدات والمکاتبات فی بعض دون بعض و بعضی دیگر آنست که
روایت کرده آنرا ثعلبی باسناد خود بتی در تفسیر قول الهی که ان الله وملائکته یصلون
علی النبی گفت چون نازل شد این آیه گفتیم یا رسول الله ما میدانیم سلام را بر تو
پس چگونه است صلوة بر تو فرمود که بگویید که بار خدایا صلوات فرست بر محمد و بر
آل محمد چنانکه صلوات فرستادی بر ابرهیم و بر آل ابرهیم بدرستی که تو ستوده
و بزرگی و برکت کن بر محمد و بر آل محمد مثل برکتی که کردی بر ابرهیم و آل ابرهیم
بدرستی که تو حمیدی و مجیدی گوید عبد المحمود و از عجب آنچه من دیدم آنست که من
واقف شدم بر این احادیث در کتب مذکوره ایشان که چون ذکر پیغمبر صلی الله علیه واله
میکنند میگویند صلی الله علیه وسلم و ذکر نمیکنند آل او را و این از غایت قبیح است و جهل

صح

صریح واما آنچه در کتب ایشان است پس بدرستی که من واقف گشتم بر چیزی
بسیاری از مجلدات ایشان و شنیدم در محاورات ایشان پس من ندیدم در چیزی
که واقف گشته‌ام بر آن بخطوط ایشان که ذکر صلوة بر آل کرده باشند نزد ذکر
صلوة بر آنحضرت مگر نزد خاتمه مجلدات و مکاتبات در بعضی غیر بعضی ومن طرائف
امورهم انهم قد رووا مثل هذه الاحادیث وصحت عندهم وهی تتضمن ان محمدا قد اجری
آله مجری نفسه فی تعظیم الصلوة علیه وقال الشافعی فی روایة البویطی عنه ان الصلوة علی
النبی وآله فریضة فی الصلوة وقال ابو حنیفة الصلوة علی النبی فی الصلوة فریضة وعلی
آله سنة فاین الاهتمام بمعرفة هولاء آل محمد هل هذا التعظیم لجمیعهم الصالح
منهم والطالح ام لا وان کان المراد الصالحین منهم فاین التعرف بهم والمعرفة لهم
والتعظیم لشانهم والتخلق باخلاقهم ان اعمال هولاء الاربعة المذاهب لآل محمد مع ما
قد شهدوا لهم به من الطرائف العجیبة والغرائب المریبة وطرایف امور ایشان
آنکه روایت کرده اند ایشان مثل این احادیث را و صحیح است نزد ایشان و این متضمن آنست
که محمد صلی الله علیه وآله آل خود را جاری مجرای نفس خود کردانیده در تعظیم صلوة بود که موجب
تعظیم است و گوید شافعی صاحب مذهب در روایت بویطی از وی که صلوة بر نبی و آل او
فریضه است و ابو حنیفه گوید که صلوة بر نبی در نماز فریضه است و بر آل او سنت است پس
کجاست اهتمام بمعرفت این گروه که آل محمد اند علیهم السلام آیا این تعظیم متعلق بجمیع ایشانست
خواه صالح باشند از ایشان خواه طالح یا نه اگر مراد صالحان اند از ایشان پس کجاست تعرف
و شناخت بحال ایشان و معرفت ایشان و تعظیم شان ایشان و تخلق باخلاق ایشان بدرستی
که اعمال ذوو کثرات این چهار مذهب آل محمد را علیهم السلام که آنحضرت بتعظیم ایشانست با آنکه
شهادت کرده اند بفضایل ایشان از طرائف عجیبه است و غرائب غریبه ومن طرائف
عن جماعة من مخالفی اهل البیت علیهم السلم انهم ینکرون زیارة قبور علما اهل بیته علیهم السلام

فی ذکر ابطال الانکار علی زیادة قبور العلماء

ويبنون شيعتهم في ترددهم لزيارة قبورهم وقد روى هولاء المذكورون المنكرون
في صحاحهم ضد ما انكروه وخلاف ما اظهروه ورواه مسلم ايضا في صحيحه في المجلد
الثالث باسناده عن ابن بريدة عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وآله قال كنت نهيتكم عن
زيارة القبور فزوروها ونهيتكم عن ادخار لحوم الاضاحي فوق ثلث فامسكوا ما بدا لكم
ورواه ايضا الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند بريدة بن الحصيب في الحديث الاول
من افراد مسلم قال عبد المحمود وكيف حسن من قوم يروون عن نبيهم محمد صلى الله عليه وآله وسلم
الامر بزيارة كافة القبور ثم ينكرون على من يزور قبور علماء اهل بيته عليهم السلم وهم من
لحمه وسوطه ودمه وبضعة منه فان ادعى احد منهم انه ما ينكر زيارة قبورهم فعلام
ينقطعون عن زياراتهم ويتنزهون عنها ويواظبون ويترددون على زيارة قبر ابي حنيفة
ومالك والشافعي واحمد بن حنبل وجماعة من اتباعهم وهولاء الاربعة اتفق قوم من عوام
الناس لم يردوا عن نبيهم ص في تسميتهم وفضلهم خبرا واصلا ما نرى اولا وجدوا بذلك اثرا
مسطورا وقد رووا في فضائل اهل البيت عليهم السلم وتعظيمهم في الحياة وبعد الوفاة
ما قد ذكرنا عنهم بعضه في كتابنا هذا من صحاح اخبارهم ويرووا باتهم ما قد عرفوه بل لا
كان لعلماء اهل البيت وصلحائهم والمهم اسوة باحد الاربعة اتفق الناس اليهم الا بغضا
لعداوة النبي ولاهل بيته عليهم السلم او حسدا لهم او ميلا او ضلالا من قوم قد بلغوا الى هذه
الغاية والعجب انهم يقصدون قبر محمد صلى الله عليه وآله نبيهم عند حجهم بحجة ويلوذون بتربته
ومع ذلك يعيبون على من يزور عترته وذريته ويجتنبون قبور اهل بيته وعترته الى هذا
من الوفاء لما انعمت عليهم في نبيهم ص من الانعام ما كان هذا جزاءه من اهل الاسلام
قال عبد المحمود وقال الشيعي والعجب من ذلك انهم اتوا الدنيا الغاية للكدورة عليهم
وعلى نادية حق الله عز وجل وحق رسوله محمد صلى الله عليه وآله منهم وقدموا غيرهم
عليهم وكانت عترة نبينا احق بالتقدم فابعدوهم عن مقامه وخلافته وكانوا احق بها

واهلها

واهلها اذ توهم وكانوا احق بالنصر واختاروا عليهم تيما وعديا وآل حرب وبني امية
ومكان هذا جزاء محمد صلى الله عليه وآله من اهل الاسلام ولا كان في بني هاشم نقص عن تيم وعدي
وآل حرب وبني امية وغيرهم من الانام وما عرفنا بني هاشم الا اعيان الناس في الجاهلية والاسلام
واني لاستطرف من الاربعة المذاهب اقدامهم تارة على ترك العمل بوصايا نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
التي تضمنتها اخبارهم الصحاح المتقدم ذكر بعضها واقدامهم تارة اخرى على تقبيح ذكر نبيهم ص فيما
نسبوه به الى اهمال وصيته وانه توفي وتركهم بغير وصية بالكلية وقد روى مسلم في صحيحه
في الجزء الثالث من افراد عائشة في الحديث الاخير منه في كتاب الزايغي باسناده الى ابن
شهاب عن ابيه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله قال ما حق امرئ مسلم له شيء يوصى فيه يبيت
ثلث ليال الا ووصيته عنده مكتوبة وروى نحو ذلك من عدة طرق فكيف تقبل العقول ان
النبي صلى الله عليه وآله يقول ما لا يفعل وقد تضمن كتاب الله تعالى ايضا اتامرون الناس بالبر و
تنسون انفسكم وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون وقال الله عز وجل عن هود دون محمد صلى
الله عليه وآله وغيره من الانبياء وعليهم السلم وما اريد ان اخالفكم الى ما انهيكم عنه فكيف يامر نبينا ص
بالوصية ولو في الشيء اليسير ويتركها هو في الامر الكبير والخطب الخطير لاسيما وقد رووا ان الله
عرفه ما يحدث في امته من الاختلاف العظيم وسياتي اخبارهم ببعض ذلك في هذا الكتاب
ان شاء الله تعالى ما هكذا تقتضي صفات السياسة المرضية وعموم الرحمة الالهية وثمرات
الشفقة المحمدية وكيف يصدق عاقل او جاهل ان محمدا صلى الله عليه وآله يترك الامة باسرها
كبيرها وصغيرها غنيها وفقيرها عالمها وجاهلها خاصها وعامها في ظلم الحيرة
والاختلاف والاهمال والضلال لقد اعاذه الله من هذه الحال وقد نسبوه الى غير ما يليق بصفاته
الشريفة وما عرفوا او عرفوا وجحدوا واحرق ذاته العظمى المنيفة ومن الحوادث التي حدثت بطريق
ذلك النقول وبطريق تقدم الاربعة المذاهب في الامامة بالاختيار في بعض الاحتمال ان الناس
ارادوا دفع بني هاشم عن حقوقهم وتمام نبيهم ص واطراح وصايا النبي ص بهم تعصب قوم لآل حرب
وبني امية واختاروا منهم خلفاء وبايعوهم وتناسوا في ذلك من جعل الخلافة الى معاوية الذي

الخلافة بالاختيار فلهذا
ايضا سبب وخفوق

قاتل خليفة المسلمين ووصي رسول رب العالمين وقاتل وجوه بني هاشم والصحابة والتابعين وفعل ما فعل
وكان ذلك ايضا بسبب وصول الخلافة الى يزيد بن معاوية الذي قتل في اول خلافته الحسين بن علي
وابن فاطمة بنت رسول الله وابن رسول الله واحد سيدي شباب اهل الجنة عليهم السلام وقد تقدم في رواياتهم
من كتبهم الصحاح بعض ما ثبتوه من وصايا النبي صلى الله عليه وآله في اخيه وابنيه عليهم السلام وتعظيم الله عظيم ورد لا قيمة
عليهم بما لا حاجة الى تكراره وبلغ يزيد بن معاوية الى منع الحسين عليه السلام وحرمه على يد عمر بن سعد
من شرب ماء الفرات وقتل خواصه وجماعة من اهل بيته ثم قتله بعدهم ونهب رجاله وسلب عياله وحمل
راسه على رماح اهل الاسلام وسير حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من العراق الى الشام على
الاقتاب مكشفات الوجوه بين الاعداء وبين اهل الارتياب واتبع يزيد ذلك بنهب مدينة الرسول صلى الله عليه وآله
وقد رووا في صحاحهم في مسند ابي هريرة وغيره ان النبي صلى الله عليه وآله لعن من يحدث في المدينة حدثا
وجعلها حرما وكان ذلك النهب على يد مسلم بن عقبة نائبه الذي نفذه اليهم وسبى اهل المدينة
وبايعهم على انهم عبيد قن ليزيد بن معاوية واباحها ثلاثة ايام وبلغ اباحتها حتى ذكر جماعة من اصحاب
التواريخ انه ولد منهم في تلك المدة اربعة الاف مولود لا يعرف لهم اب وكان في المدينة وجوه بني هاشم
والصحابة والتابعين وحرم خلق عظيم من المسلمين واتبع يزيد ذلك بوصية مسلم بن عقبة بانفاذ
الحصين بن نمير السكوني لقتال عبد الله بن الزبير بمكة ورمي الكعبة وخرق الحجر بالحجارة وهتك
حرمة حرم الله تعالى وحرم رسوله ص وتجاهر بالفساد في العباد والبلاد وكان
ذلك القضايا بسبب وصول الخلافة الى سفهاء بني امية والى حرب بني هاشم منهم خوفا
على انفسهم والى قتل الصالحين والاضداد والى احياء سنن الجبابرة والاشرار حتى وصل
الملك والامر الى خلافة الوليد بن يزيد الزنديق الذي تفأل يوما من المصحف فخرج فاله
واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فرمى المصحف من يده وامر به ان يجعل هدفا ورماه
بالنشاب وانشد شعر يهددني بجبار عنيد * فها انا ذاك جبار عنيد * اذا ما جئت
ربك يوم حشر * فقل يا رب مزقني الوليد * ولو كان المسلمون قد تمتعوا باختيار الله

ورسوله ص لهم وما نص النبي ص عليه من تعيين الخلافة في عترته ع ما وقع هذا الهلاك
والاختلاف في امته وشريعته ونصّ ناغيٌ على حالات بني هاشم ومواساتهم بانفسنا
ورأينا الذل بالوفاء لله تعالى ولرسوله ص معهم خيرا من العز في نفعهم والعز بخلافهم
نبينا ص خيرا من الغنى باضاعتهم والخوف ببغضائهم حتى احسانه خيرا من الامن بكراهته
والقتل معهم خيرا من الحيوة مع اعداء الله ص واعداء رسوله واعدائهم عليهم السلام
ومضى اعمار سلفنا على هذا ونحن على ذلك الى الآن ولما وجدنا سلاطين قد تقدموا
على نصرة بني هاشم ايام مروان وقضاء بعض حقوق الله ص فيهم وحقوق رسوله
تقدمنا على بذل النفوس في خدمتهم وهلاك اعدائهم وشفينا صدورهم من بني امية
ورددنا الخلافة الى العترة الهاشمية فهل كان معنا احد من روساء هؤلاء الاربعة
المذاهب او اتباعهم لان فيهم من تأخر زمانه او تقدم او انه فطرنا نحن بهذه الفضيلة
في خدمتهم ونصرتهم ولئن غلبنا اصحاب الاربعة المذاهب الآن بالكثرة واضعفونا
في الظاهر بان خلفاء بني هاشم لهم ونحن مخفي البعداء في ظاهر الامر فلا تعتقدن
ذلك لعزة اولئك عندهم ولا لهوانا عليهم بل مداراة للاربعة المذاهب وما قام على عادة النبي ص
مع المؤلفة قلوبهم الذين عرف ضعف دينهم وطلبهم للدنيا وكان يعطيهم الكثير ويعطي من
البصيرة يدلك على ان ذلك تألف او مداراة ان بني هاشم هؤلاء والمشار اليهم ما قد
الضرورة عليهم من انهم يذكرون على المنابر في الجمع والاعياد ذكر الله تعالى ورسوله ص
الخلفاء الذين تقدموا على بني هاشم وما كان ذكرهم شرعا في زمن الصحابة والتابعين
ولا في زمن بني امية وانما اوجب اختلاف الامة على بني هاشم ولزوم التقية تألف اتباع
الخلفاء بذكر اسمائهم على المنابر ولو كان ذكر الخلفاء شرعا بعد ذكر الرسول ص
الحسن بن علي عليهما السلام فانه لا شبهة عند هؤلاء الاربعة المذاهب في ثبوت خلافته فما كان يجب
خلفاء بني امية عند من يعتقد خلافتهم او ذكر بني هاشم من السفاح الى الآن فما بال
بني هاشم لا يذكرون اسمائهم جميعا ولا بعض من مات منهم لولا ما ذكرناه

و از طرایف آنچه شنودم از بعضی از اهل سنت آنکه منکر نند زیارت قبور علمای اهل بیت پیغمبر خود را
و عیب میکنند شیعه ایشان را که بزیارت علما و ایشان میروند و حال آنکه روایت کرده اند جماعت
مذکوره که منکرند در صحاح خودشان ضد آنچه منکرند آنرا و خلاف آنچه اظهار میکنند آنرا
و روایت کرده این نیز را مسلم در صحیح خود در مجلد سیوم باسنادی که از ابی بریده از پدرش که
پیغمبر صلعم گفت بودم منکر نهی میکردم شما را از زیارت قبور پس زیارت کنید آنرا و نهی میکردم
شما را از ذخیره ساختن گوشتهای قربانی آنچه زیاده از ثلث است پس نگاه دارید اگر رای
تقاضای آن میکند تا آخر حدیث و روایت کرده این را حمیدی در جمع میان بخاری و مسلم در مسند
بنی نضیر در حدیث اول از افراد مسلم **گفت** عبد المحمود که چگونه نیکو باشد از قومی که روا
از پیغمبر خود خلاف امر بزیارت کافه قبور باز منکر باشند بر کسی که زیارت قبور علما و اهل بیت او میکند
و حال آنکه اهل بیت از لحم و دم رسول ایشان اند و پاره اند از رسول صلعم و اکرام او عاید بحضرت او
میگشته از ایشان آنکه منکر قبور ایشان نیست پس چرا منقطع اند از زیارت ایشان و متنفر دارند از آن
و حال آنکه تردد می نمایند بقبور ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل و جماعتی از پیروان ایشان
و حال آنکه این چهار نفر قومی اند از اعوام الناس و روایتی نیست از پیغمبر ایشان در تعظیم و تفضیل
و خبری که ماثور باشد و شنیده اند بانی آنکه مسطور بود و حال آنکه روایت کرده اند در فضائل
اهل بیت علیهم السلام و تعظیم ایشان در صحاح و بعد از آن آنچه ذکر کردیم ما از ایشان بعضی از آن
در کتاب ما که مذکوره است از صحاح اخبار ایشان پس واجب شد برای علماء اهل بیت و علمای ایشان والله
ایشان اند اینکه این چهار نفر کرده این نیست مگر بجهت عداوت پیغمبر با اهل بیتش علیهم السلام
یا حسد بردن برایشان یا بجهت گمراهی قوم که باین غایت رسیده اند و عجب است از ایشان که
تبعیت پیغمبر صلعم که جمیع ایشان ترویج کردن ایشان می کنند بحضرت او و توسل بتربت او نمی نمودند
اجتناب می نمایند از قبور اهل بیت و عترة آنحضرت این بسیار از فساد دین است آنچه ایشان تعظیم بودن ایشان
پیغمبر ایشان از انعام و اکرام این فواید بود از اهل اسلام گفت عبد المحمود که نمی
گفت مرا که عجب است از این آنکه که ایشان اختیار کرده اند دنیای فانیه مکدره را بر ایشان

و نبا و بر حق الهی وحی رسول او از ایشان و مقدم داشته اند غیر ایشان را بر ایشان
و حال آنکه عترت پیغمبر ما سزاوار تر اند بتقدیم و دور کرده اند ایشان را از مقام پیغمبر صلعم
و خلافت او و حال آنکه ایشان احق اند باین امر و اهل این امر ایشان اند در مقام ذلت
و خواری ایشان اند و حال آنکه ایشان احق اند بترفع و عزت را اختیار کرده اند بنی
تیم و عدی و آل حرب و بنی امیه را و نیست این قرابتی محمد صلی الله علیه و آله
و نه آنکه بنی هاشم کمتر از تیم و عدی و بنی امیه باشند از ایام و ساختن اسلام ایشان
با آنکه اعیان مردمان بودند در جاهلیت و اسلام و بدرستیکه بنی طرف میشمارند
از اهل چهار مذهب که یکبار اقدام می نمایند بر ترک عمل بوصایای پیغمبر ایشان
که از صحاح ایشان متضمن آن وصایا است که بعضی از آن سمت ذکر یافت
و یکبار اقدام می نمایند بر تقبیح ذکر پیغمبر ایشان در آنچه نسبت می دهند او را بآن حال
وصیت و امت و آنکه او متوفی شد و ترک نمود ایشان را بی وصیت بالکلیه و حال آنکه روایت
کرده مسلم در صحیح خود در جزو سیم از اجزا سته در ثلث اخیر از و در کتاب وصایا
که رسانیده با بن شهاب از پدرش که او شنیده از پیغمبر صلعم که نیست حق مرد مسلم که او را چیزی
باشد که وصیت پذیر باشد که بخوابد دو شب مگر که نزد او وصیت مکتوبه
و مروی باشد این از چند طریق پس چگونه عقول قبول کنند که پیغمبر صلعم فرماید چیزی
را که نکند و متضمن کتاب الهی نیز هست این مضمون که اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون آیا امر میفرمایید مردمان را به نیکوی و فراموش میکنید
تنهای خویش را و حال آنکه شما میخوانید کتاب را آیا پس در نمی یابید و دیگر
در سوره هود از کسی که او نزد حضرت رسول صلعم بود از انبیا که شعیب است که
و ما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه یعنی و نمیخواهم که مخالفت کنم شما را و بیایم
بسوی آنچیزی که شما را از آن نهی میکنم یعنی شما را از چیزی منع میکنم تا خود
از آن شوم بلکه از هر چیز که باز میدارم شما را خود مرتکب آن نشده ام پس چگونه او
فرماید پیغمبر صلعم بوصیت و اکثر در آنکه چیزی بماند و خود ترک کند او را در

امر کبیر و جمع غفیر خصوصا که حق تعالی کرده باشد اورا آنچه حادث شود اگر شود از امت او در
اختلاف عظیم و روز دیده باشد که بعضی از اخبار ایشان بیاید درین کتاب ان شاء الله تعالی
اخری که چنین باشد که تقاضا کند صفات سیاست مرضیه و عموم رحمت اطهر و شفقت
و چگونه تصدیق کند عاقل یا جاهل آنکه محمد صلعم امت را گذاشته بود که هر کس کار داند
در دین عالم و جاهل غایب و حاضر در ظلمت حیرت و اختلاف و اهمال و ضلال
پناه بخدا می بریم ازین حال و قال و بیزاری که نسبت میدهند اورا آنچه این منافقان
و نشناختند و ندانستند یا نشناختند و دانستند و منکر اند حقوق ذات عظیم لطیفه
اورا و از حوادثی که حادث شده بطریق این قول و بطریق تقدیم چهار مذهب در
امامت باختیار از بعضی امت آنکه مردمان چون اراده کردند دفع بنی هاشم را
از حق ایشان و مقام پیغمبر ایشان را مطرح کردند وصایای آنحضرت را که نسبت با ایشان
فرموده بود جماعتی نقض کار فرمودند این امر را برای آل و ب... اختیار
اختیار کردند از ایشان خلفا را و بیعت کردند با ایشان و اقتدا نمودند
بانکسانی که کرده باشد الله خلافت را باختیار پس این ترتیب آن شد که خلافت
رسید بمعاویه که خارج شد بر خلیفه حسن ... و وصی رسول بود و در زمان علی
و محاربه کرد با اعیان بنی هاشم و صحابه و تابعین و کرد آنچه کرد و این امر سرایت
که خلافت کشید به یزید بن معاویه که شهید کرد در اول خلافتش حسین بن علی پسر
فاطمه بهتر را که فرزند دلبند رسول الله صلعم بود و یکی از دو جوانان اهل بهشت
و تحقیق محبت ذکر یافته در روایت ایشان از کتب صحاح ایشان بعضی اخبار آیات
کرده اند از وصیتهای پیغمبر صلعم در شان او و در شان برادر او و پدر و مادر او
و تعظیم آنکه حرایشان را و دلالت کردن ان برایشان چیزی که احتیاج نکرد
آن نیست و زیاد ... یزید بن معاویه لشکریانش را که منع امام حسین نمایند و منع
اورا از نوشیدن آب فرات بود دست عمر بن سعد و کشتن خواص و جماعتی از

اهل بیت

اهل بیت او و بازگشتن امام حسین علیه السلام بعد از ایشان و نهب و غارت رحال ایشان و بودن عیال
ایشان از عراق تا شام و سوار کردن حضرت با نیزه کردن در بلاد اسلام و حرم ایشان را اسیر نمودن
و سوار کردن بر شتران بی جهاز با ردی های کهنه میان دشمنان و میان اهل ارتیاب
و رخصت دادن یزید بعضی را بغارت مدینه مبارکه پیغمبر صلعم و حال آنکه روایت کرده اند در صحاح
در مسند ابی هریره و غیر آن آنکه پیغمبر صلعم لعن کرد کسی را که در مدینه مبارکه حدثی بکند و فتنه
دارد و کرده باشد آنرا و حرم خود و این نهب و غارت بر دست مسلم بن عقبه بود که نایب
یزید بود و او را باین کار فرستاده بود بسوی اهل مدینه و اسیر کردند اهل مدینه مبارکه را
و بیعت ایستدند از ایشان که همه بندگان صرف یزید بن معاویه باشند و سه روز نهب
نهب و غارت را مباح ساخته بود تا آنکه ذکر کرده اند جماعتی از اهل تاریخ آنکه متولد اصحاب
شده اند از ایشان درین حرکت چهار هزار مولود که پدر ایشان معلوم نبود و حال آنکه
در مدینه مبارکه اعیان بنی هاشم و صحابه و تابعین مردم خلق بسیار از نسل ایشان بود و بودند
در مدینه غیر ملت و منافق و فساد خبیث در وصیت خود مسلم بن عقبه که حصین بن نمیر را
برای قتال عبد الله بن زبیر بمکه حطیم فرستاد و ... خانه کعبه شده بود پس انداخت
منجنیق که در وقتهای حج و اجابر بود خراب کردند و هتک حرمت حرم الهی و حرم
رسول او نمودند و بانکار مرتکب فساد شدند در میان عباد و بلاد و این امر سبب
رسیدن خلافت شد بسفهای بنی امیه و زاد و کرد کشتن بنی هاشم از ایشان بحقیقت خوف
بر نفسهای خود شان و کشید بقتل صلحا و اخیار و باحیای سنن جبابره و اشرار
تا رسید امر خلافت بولید بن یزید زندیق آنکه خالی بود او دیگر در بی از مصحف
مجید پس فال او این آمد که و استفتحوا و خاب کل جبار عنید یعنی و طلب فتح کردند
پیغمبران علیهم السلام یعنی نصرت خواستند از خدای تعالی بر هلاکت دشمنان و ایشان نجات
یافتند و نومید ماند و بی بهره گشت هر گردن کشی ستیزنده با حق پس مصحف را
دست انداخت و امر کرد که آنرا هدف تیر ساختند و شعری چند گفت که مضمونش
که تهدید میکنی مرا بجبار گردن کشی پس اینک منم آن جبار گردن کشی هر گاه که تو

بیابی نزد پروردگار خود در روز حشر بگوای پروردگار فرمرا درید ولیروا ارث
از ما رفت و ثنا نه و هیچ نیز ساخت و اگر صلحا ما ن قناعت میکردند باحیاء ما ع
و رسول او ص از برای ایشان و آنچه نص و نموده پیغمبر م بر ان از تعیین خلافت
در قریش واقع نمیشد این خلل و اضلال و اختلاف در امت و شریعت آنحضرت ص بس
صبر کردیم ما لموالاة و مواساة بنی هاشم بنفسهای خود و دیدیم که خواری و دفا بجهت رضای
خدا م و رسول او ص با ایشان بهترست از عز و جاه بجهت مخالفت ایشان و خواهش
نگاه داشت امانی که از پیغمبر با ما مانده اند بهترست از غنی و ضایع ساختن ایشان
و خوف بکوار حق احسان او ص بهترست از امن بکفران او و کشته شدن با ایشان
بهترست از زندگی با دشمنان خدای تعالی و دشمنان پیغمبر او و دشمنان اهل
بیتش علیهم السلام و گذشت عمرهای سلف ما بدین اعتقاد و ما نیز این زمان بر آنیم و چون با
اسلاف ما تقدمت بی یاری کردن بنی هاشم در ایام مروانی و گذاردن بعض حقوق
آلهی و حقوق رسول او ص در میان ایشان تعاهد نمودیم بر قتل حسین در زمین
ایشان و هلاک دشمنان ایشان و سینهای خود را دایره ساختیم از بنی امیه و یاد کردیم
خدیم عزت را بعزت هاشمیه پس آیا هیچ بود نیما از دلهای آن چهار مذهب
بابی روان ایشان نیما که در میان ایشان کسی بود که مو فق بود زمانی او یا مقدم
او ان او پس ظن یافتیم با این فضیلت در نصرت و یاری کردن ایشان و اگر غلبه
کنند یا را اصحاب این چهار مذهب این زمان بکثرت و اختصاص چون بند در ظاهر
بنا بر خلفای بنی هاشم مر ایشان را و ما در افتیم در ظاهر اعتقاد تحرا هیم کرد که این
بجهت عزت این طایفه است نزد ایشان و نه از جهت خواری و ذلت نزد ایشان نیکه
چاره مدارا کردیست با این چهار مذهب و تابع مر ایشان را بر امر عادت رسول گ
با تو له تقرب امانی که معلوم بود ضعف دین ایشان و طلب کردن ایشان دنیای
دنی را و پیغمبر ص از ایشان خبر بیان میداد و امانی که مرضی آنحضرت ص بود ما توگ

عطا فرموده

۱۶

عطا نموده و دلالت میکند تو ابعا گزانی تا آن یا مداد مراین جماعتی که اشارت بسوی
ایشانست که حکم میکنند بر آن ضرورت بر ایشان از انکه ایشان ذکر میکنند بر منبرها در جمعها
و عیدها بعد از ذکر خدای تعالی و رسول او ص بعضی از خلفا را که مقدم داشته اند بر بنی
هاشم و نبود ذکر آن مشروع در زمان پیغمبر ص و صحابه و تابعین و نه در زمان بنی امیه
بدرستی که واجب کرده اند اختلاف امت را بر بنی هاشم و لزوم تقدم تا ایشان را اتفاق
بر آن خلفا از ذکر نامهای ایشان بر منابر واگر ذکر خلفا مشروع می بود بعد از ذکر رسول الله ص
هر آینه واجب بود ذکر حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که هیچ شبهه نیست نزد این چهار
مذهب در ثبوت خلافت او باز واجب بود ذکر خلفای بنی امیه نزد جماعتی که معتقد خلافت
ایشانند یا ذکر بنی هاشم از زمان سفاح تا این زمان پس چیست حال خلفای بنی هاشم که یاد نمیکنند
فرزندان ایشان نزد ایشان و نه بعضی از آنانکه مرده اند از ایشان اگر ما ذکر نکردیم آنرا از این
طرایف ما رایت من مناقضات الاربعة المذاهب تجویزهم ان یکون الخلفاء من غیر قریش و قد روی
البخاری و مسلم فی صحیحیهما باسنادهما الی عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان و رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی و انه
لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون و ذکر الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند المتفق علیه من
عبد الله بن عمر فی الحدیث التاسع و الستین بعد المائة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و روی الحمیدی فی عدة احادیث عن
النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس تبع لقریش و از طرایف آنچه دیدم از مناقضات چهار مذهب تجویز
کردن ایشانست آنکه خلفا از غیر قریش میتوانند که باشند و حال آنکه روایت کرده اند بخاری
و مسلم در صحیحین خود باسنادی که رسانیده اند بعبد الله بن عمر گفت که رسول ص فرمود که
همیشه این امر در میان قریش باشد مادام که باقی باشند از مردمان دو کس و روایت کرده
ثعلبی در تفسیر قول الهی که و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون و ذکر کرده حمیدی

خاورزت کرده
حدیث فی ان الائمة من قریش

در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمر در حدیث شصت ونهم بعد از
حدیث صدم از پیغمبر صلعم که آنحضرت فرمود که همیشه این امر در میان قریش باشند
ما دامی که باقی مانده باشند از ایشان دو کس و روایت کرده حمیدی در حدیث از پیغمبر صلی
که هر دو مردمان تابع ان قریش اند ومن طرائف ما رایت من عداوتهم لقریش ما ذکره الحمید
فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الخامس والخمسین بعد المائتین من مسند ابی هریرة قال
قال النبی صلی الله علیه وآله یهلک الناس بهذا الحی من قریش قالوا فما تأمرنا قال لو ان الناس
اعتزلوهم هذا لفظ الحدیث فکیف یصدق عاقل ان النبی صلی الله علیه وآله یأمر باعتزال
قریش فکیف یبقی الاسلام واین ذلک من روایاتهم المتواتره بالوصایا فی حقهم
و از طرائف آنچه دیدیم از دشمنی ایشان مر قریش را که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع
میان بخاری ومسلم در حدیث پنجاه و پنجم بعد از دویستم از مسند ابی هریره گفت که پیغمبر صلعم
فرمود که هلاک شوند مردمان بسبب این قبیله از قریش گفتند پس چه امر میکنی ما را فرمود که اگر
مردمان کناره جویند از ایشان اینست مضمون لفظ حدیث پس چگونه تصدیق کند عاقل که
پیغمبر صلعم امر کند باعتزال پس چگونه باقی ماند اسلام و کجاست این از روایات متواتره
ایشان بوصایا در حق ایشان ومن طرائف ما رایته من مناقضات هؤلاء الاربعة
المذاهب ومکابراتهم وظلمهم لقریش ان خلقا کثیرا من المسلمین ینکرون علی من یقول
انه یکون بعد نبیهم محمد اثنی عشر خلیفة من قریش وفی بعضها اثنی عشر امیرا وقد رووا
فی کتبهم التی سموها صحاحا نصدق ما کذبوه وتحقیق ما انکروه و از طرائف آنچه
دیدم از مناقضات این چهار مذهب ومکابرات ایشان وستم کردن ایشان مر قریش را
آنکه خلق بسیار از مسلمانان منکر اند کسی را که میگوید که بعد از پیغمبر ایشان که محمد است
صلی الله علیه وآله دوازده خلیفه اند از قریش و در بعضی روایات دوازده امیر اند
و بدرستی که روایت کرده اند در کتب خودشان که نام نهاده اند آنرا صحاح تصدیق

انچه را

خبر ذکر الروایات الدالة علی امامة الائمة الاثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر

بلغ انشاء

آنچه را که تکذیب کرده اند آنرا و تحقیق آنچه منکر شدند آنرا فمن ذلک
ما رواه البخاری فی صحیحه فی الجزء الرابع من اجزاء ثمانیة باسناده الی جابر بن سمرة
قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول یکون من بعدی اثنی عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها
فقال ابی انه قال کلهم من قریش و بمعنی لفظ آنست که روایت کرده آنرا بخاری در صحیح خود
در جزو دوم از اجزاء هشتگانه باسنادی که رساینده بجابر بن سمره گفت که شنیدم از
پیغمبر صلعم که میفرمود که بعد از من دوازده امیر باشند پس فرمود کلمه که من نشنودم
آنرا پدر من گفت که آنحضرت صلعم فرمود که همه ایشان از قریش باشند ومن ذلک
ما رواه مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع من اجزاء ستة قال عن النبی صلی الله علیه وآله ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة قال ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت ماذا قال فقال
کلهم من قریش وروایه مسلم فی صحیحه من طرق اخر مثل روایة البخاری عن ابی عیینة بالفاظه
ومعانیه و بمعنی دیگر آنست که روایت کرده آنرا مسلم در صحیح خود در جزو چهارم از اجزاء ستة
گفت که پیغمبر صلعم فرمود آنکه این امر منقضی نمیشود تا بگذرند در میان ایشان دوازده خلیفه
بعد از آن پیغمبر صلعم کلمه فرمود که من آنرا فهم نکردم گفتم چه فرمود گفت که فرمود که همه ایشان
از قریش باشند و روایت کرده مسلم در صحیح خود از طریق دیگر مثل روایت بخاری از ابی عیینه
بهمان الفاظ ومعانی ومن ذلک فی حدیث یرفعه البخاری فی صحیحه باسناده الی ابی عیینة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا ثم تکلم
النبی صلی الله علیه وآله بکلمة خفیت علی فسالت ابی ماذا قال رسول الله صلعم فقال کلهم من قریش
و بمعنی دیگر در حدیث که بخاری در صحیح خود آورده باسنادی که رساینده آنرا بابی عیینه گفت
که فرمود رسول الله صلعم که لا یزال امر مردمان گذران باشد تا والی شوند ایشانرا دوازده مرد
بعد از ان آنحضرت صلعم سخنی فرمود که مخفی ماند بر من پس پرسیدم از پدر خود که صلعم
چه فرمود گفت که فرمود که همه ایشان از قریش باشند ومن ذلک ما رواه مسلم ایضا فی

صحیحه فی روایة سماک بن حرب یرفعه الی النبی صلی الله علیه و آله قال لا یزال امر الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفه ثم قال کلمة لم افهمها فقلت لابی ما قال فقال کلهم من قریش فی روایة الشعبی من صحیح مسلم مثل ذلک الا انه قال ع
لا یزال هذا الامر عزیزا الی اثنی عشر خلیفه **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا
مسلم نیز در صحیح خود در روایت سماک بن حرب که رساینده آنرا به پیغمبر ص فرمود که لا یزال
امر اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه پیدا شوند بان فرمود کلمه که فهم نکردم آنرا پس
پس پرسیدم از کسی که این حدیث را از پیغمبر ص شنیده بود پس گفت فرمود که پیغمبر ص
که همه ایشان از قریش باشند و در روایت شعبی از صحیح مسلم مثل این آمده الا آنکه او فرمود
که لا یزال این امر عزیز باشد تا بگذرند دوازده خلیفه **ومن ذلک** فی روایة سعد
ابی وقاص من صحیح مسلم باسناده ان النبی صلی الله علیه و آله قال لن یزال جمعة عشیرة من المسلمین
لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة ویکون علیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش وفی
روایة عامر بن سعد من صحیح مسلم نحو هذه الروایة ومن ذلک فی الجمع بین الصحاح الستة
فی باب ان اکرمکم عند الله اتقیکم باسناده ان النبی صلی الله علیه و آله قال ان هذا الامر لا
ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده
سعد بن ابی وقاص از صحیح مسلم باسناد که رساینده آنرا به پیغمبر ص که پیغمبر ص فرمود در آخر روز
جمعه که رجم اسلمی کرده بود که همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و باشند برایشان
دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و در روایت عامر بن سعد از صحیح مسلم مانند این نیز
هست وبعضی دیگر در جمع میان صحاح سته در باب ان اکرمکم عند الله اتقیکم باسنادی که
پیغمبر ص فرمود که این امر بسر نیاید تا بگذرد در میان ایشان دوازده خلیفه که همه از
قریش باشند **ومن ذلک** فی الجمع بین الصحاح الستة ایضا قال ان النبی صلی الله علیه و آله قال
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش **وبعضی دیگر** در جمع میان صحاح سته

نیز

نیز گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که لا یزال اسلام عزیز باشد تا دوازده امام خلیفه پیدا شوند
که همه ایشان از قریش باشند **ومن ذلک** فی صحیح ابی داود من الجزو الثانی من اجزاء
اثنین باسناده الی النبی صلی الله علیه و آله قال لا یزال الدین ظاهرا حتی تقوم الساعة
ویکون علیکم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش **وازین قبیل است** در صحیح ابی داود از
جزو دوم از اجزاء دوگانه باسنادی که رساینده به پیغمبر صلی الله علیه و آله که همیشه
دین ظاهر باشد تا قیامت قایم شود و بیایند بر شما دوازده خلیفه که همه
از قریش باشند **ومن ذلک** روایت الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین هذه الاحادیث
من طریق عبد الملک بن عمیر وطریق شعبه وطریق ابن عیینه وطریق عامر بن سعد
وطریق سماک بن حرب وطریق عدی بن حاتم وطریق عامر الشعبی وطریق حفص
بن عبد الرحمن وجمیع هذه الطرق یتضمن ان عدتهم اثنی عشر خلیفه او اثنی عشر
امیرا کلهم من قریش **وازین قبیل است** روایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مر این
احادیث را از طریق عبد الملک بن عمیر وطریق شعبه وطریق ابن عیینه وطریق
عامر بن سعد وطریق سماک بن حرب وطریق عدی بن حاتم وطریق عامر بن شعبی
وطریق حفص بن عبد الرحمن وجمیع این طرق متضمن آنست که عدد ایشان خلیفه
است یا دوازده امیر و همه ایشان از قریش اند **ومن کتاب** تفسیر القرآن
للسدی وهو من قدماء المفسرین عندهم وثقاتهم قال لما کرهت سارة مکان
هاجر اوحی الله عز وجل الی ابرهیم الخلیل علیه السلم فقال انطلق باسمعیل وامه حتی
تنزله بیت النهامی یعنی مکة فانی ناشر ذریته وجاعلهم ثقلا علی من کفر بی وجاعل
منهم نبیا عظیما ومظهره علی الادیان وجاعل من ذریته اثنی عشر عظیما وجاعل
ذریته عدد نجوم السماء **وازکتاب** تفسیر قرآن که مفسر آن سدی است و او از
قدماء مفسران است نزد ایشان و معتمد ایشان گفت که چون کراهت کرد ساره که
هاجر در جای او باشد وحی فرمود حق سبحانه تعالی بابرهیم خلیل علیه السلم که ببر اسمعیل و مادرش را

دوازده

عن

تا فرود آوردی آبها را در خانهٔ من که تنها خواست یعنی مکه پس بد بختی که من خشنود داشته‌ام
که کوران باشند بوکی که کافر بود من و پیدا کرده‌ام از آیات من پیغمبر بزرگ قدر و غالب
کشته‌ام دلیل با براودیان و پیدا کرده‌ام از ذریت او دوازده خلیفه بزرگ و بدید آورده‌ام
ذریت او را بعد دستان که آسمان قال عبد المحمود وقد رایت تصنیفا لابی عبد الله محمد
بن عبد الله بن عیاش اسم التصنیف کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر وهو نحو
من اربعین ورقة فی النسخة التی رایتها یذکر فیه احادیث عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
بامامة الاثنی عشر من قریش باسمائهم من روایة رجال الاربعة المذاهب کما رواه الحسنی
صدر الائمة اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی فی کتابه قال حدثنا فخر القضاة نجم الدین
ابو منصور محمد بن الحسین بن محمد البغدادی فیما کتب الی من همدان قال اخبرنا الامام
الشریف نور الهدی ابو طالب الحسن بن محمد الزینبی قال اخبرنا امام الائمة محمد بن احمد بن
شاذان قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله الحافظ قال حدثنا علی بن سنان الموصلی
عن احمد بن محمد بن صالح عن سلیمان بن محمد عن زیاد بن مسلم عن عبد الرحمن بن یزید عن
جابر عن سلامة عن ابی سلمان راعی رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لیلة اسری بی الی
السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فقلت والمؤمنون قال
صدقت یا محمد من خلفت فی امتک قلت خیرها قال علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب قال
انی اطلعت الی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر
الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا وشققت له اسما
من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة والحسن والحسین
والائمة من ولده من نور من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها
کان عندی من المؤمنین ومن جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبیدی
عبدنی حتی ینقطع او یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایتکم ما غفرت له حتی یقر بولایتکم
یا محمد تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال لی التفت عن یمین العرش فالتفت فاذا بعلی وفاطمة

والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی
ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی علیهم السلام فی ضحضاح من نور قیام
یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی علیه السلام کانه کوکب دری قال یا محمد
هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم
من اعدائی وبالاسناد عن الامام محمد بن احمد بن علی بن شاذان قال حدثنا محمد بن علی
بن الفضل عن محمد بن قاسم عن عباد بن یعقوب عن موسی بن عثمان عن الاعمش قال حدثنا
ابو اسحاق عن الحارث وسعید بن بشیر عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
انا واردکم وانت یا علی الساقی والحسن الرائد والحسین الآمر وعلی بن الحسین الفارط ومحمد
بن علی الناشر وجعفر بن محمد السائق وموسی بن جعفر محصی المحبین والمبغضین وقامع المنافقین
وعلی بن موسی مزین المؤمنین ومحمد بن علی منزل اهل الجنة فی درجاتهم وعلی بن محمد
خطیب شیعته ومزوجهم الحور والحسن بن علی سراج اهل الجنة یستضیئون به
والمهدی شفیعهم یوم القیامة حیث لا یاذن الله الا لمن یشاء ویرضی وبالاسناد
السابق فی الاشارة الیهم عن ابن شاذان قال حدثنا ابو محمد الحسن بن علی العلوی الطبری
عن احمد بن عبد الله قال حدثنی جدی احمد بن محمد عن ابیه عن حماد بن عیسی عن عمر بن اذینة
قال حدثنا ابان بن عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی عن سلمان المحمدی قال دخلت علی النبی
صلی الله علیه وآله واذا الحسین علی فخذه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه ویقول انت السید ابن السید
ابو السادة انت امام ابن امام ابو الائمة انت حجة بن حجة ابو حجج تسعة من صلبک
تاسعهم قائمهم قال عبد المحمود فهذا نص صریح عظیم بما تقوله الشیعة فی عدد ائمتهم وتسمیتهم
بتعیین النص علیهم علیهم السلام من الله عز وجل ومن رسوله صلی الله علیه وآله فکیف حسنت
المکابرة للشیعة والعداوة لهم واول راض سنة من سترها قال عبد المحمود ورایت ایضا
کتابا تصنیف رجال الاربعة المذاهب وروایتهم اسم التصنیف المذکور تاریخ اهل البیت

من اهل الرسول در روایة نصر بن علی الجهضمی متضمن تسمیة الائمة الاثنی عشر من آل محمد صلوات الله علیهم الکتب باسمائهم

قال عبد المجید در روایت ایشان کتابا آخر من تصنیف رجال الاربعة المذاهب در روایتهم

و ترجمة الکتاب المذکور تاریخ موالید و وقت وفات اهل بیت الرسول و ابن ذنوا روایة

ابن ابی الخشاب الحنبلی النحوی متضمن تسمیة الائمة الاثنی عشر الی المهدی و التنبیه علیهم قال عبد المجید

در روایت فی کتبهم و تصانیفهم و روایاتهم غیره کل مما یطول تعداده متضمن الشهادة للائمة

الشیعة بتعیین ائمتهم الاثنی عشر و اسمائهم علیهم السلام کوید عبد المجید که بدرستی که دیدم تصنیفی

از ابی عبد الله محمد بن عبد الله بن عیاش نام تصنیفش کتاب مقتضب الاثر در امامت اثنی عشر

و آن تو یک چهل ورق بود در نسخه که دیده بودم من آنرا ذکر کرده در وی احادیث از بعضی از آنکه

مخبر است صلی الله علیه و آله با مامت ائمه اثنا عشر که از قریش اند بنامهای ایشان از روات

بیاورد ایشان این چهار مذهب مخالف روایت کرده اما آنکه تسمیه یافته تو ایشان بعد الائمة

اخطب خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب خود گفت حدیث کرد ما را فخر قضاة نجم الدین

ابو منصور محمد بن حسین بن محمد بغدادی در آنچه نوشته بود بسوی من از همدان گفت

خبر داد ما را امام شریف نور الهدی ابو طالب حسن بن محمد زینبی گفت ما را خبر داد | زینبی

امام الائمه محمد بن احمد بن شاذان گفت حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن عبد الله حافظ گفت

حدیث کرد مرا علی بن سنان موصلی از احمد بن محمد بن صالح از سلیمان بن محمد از زیاد بن

مسلم از عبد الرحمن بن زید بن جابر از سلام از ابی سلیمان که راعی رسول الله بود

گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که در آن شب که مرا باسمان بردند

فرمود مرا جلیل جل جلاله که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پس گفتم من و المؤمنون

فرمود که صدقت یا محمد که را گذاشتی در میان امت خود گفتم بهترین آنها را فرمود که

علی بن ابی طالب گفتم بلی ای پروردگار من فرمود که ای محمد بدرستی که من دیدم

بر زمین دیده ورشدنی پس اختیار کردم ترا از زمین پس اشتقاق کردم از برای

تو نامی از نامهای خود پس ذکر کرده نشوم در موضعی الا که ذکر کرده شوی تو با من پس منم

محمود و توئی محمد باز دیده ورشدم دوم بار پس برگزیدم از زمین علی را و ستایش کردم

از برای او نامی را از نامهای خود پس منم اعلی و اوست علی ای محمد بدرستی که آفریدم

ترا و آفریدم علی را و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان او از نوری از نور من

و عرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمین پس هر که قبول کرد آنرا هست نزد

من از مؤمنان و هر که انکار کرد آنرا هست نزد من از کافران ای محمد اگر بنده از

بندگان که پرستش کند مرا تا منقطع شود یا بگردد مانند مشک کهنه باز بیاید مرا در حالتی

که منکر ولایت شما باشد من نیامرزم او را تا اقرار بولایت شما بکند ای محمد آیا

دوست میداری که ببینی ایشانرا گفتم بلی ای پروردگار من پس گفت نگاه کن

از جانب راست عرش پس التفات کردم پس آنجا علی بود و فاطمه و حسن و حسین و

علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی

و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی در میان از نور که ایستاده بودند

و او در میان ایشان بود یعنی مهدی گویا که او ستاره درخشنده است و گفت که

ای محمد ایشان حجج اند و او انتقام کشنده است از قاتل عترت تو و بعزت و جلال من که

او حجت واجب است برای دوستان من و انتقام کشنده است از دشمنان من

و بابن اسناد از امام محمد بن احمد بن علی بن شاذان گفت حدیث کرد ما را محمد بن

علی بن فضل از محمد بن قاسم از عباد بن یعقوب از موسی بن عثمان از اعمش گفت

حدیث کرد مرا ابو اسحق از حارث و سعید بن بشر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که من وارد شمایم بر حوض و تو ای علی

ساقی و حسن کشنده و حسین امر کننده و علی بن حسین پیش رونده و محمد بن علی

نشر کننده و جعفر بن محمد راننده و موسی بن جعفر شمار کننده دوستان و دشمنان

وکشنده منافقان و علی بن موسی زینت دهنده مؤمنان و محمد بن علی فرود آرنده
اهل بهشت در درجات ایشان و علی بن محمد خطیب شیعیان و تزویج کننده ایشان
بحور عین و حسن بن علی چراغ اهل بهشت که روشنی گیرند باو و مهدی شفاعت کننده
ایشان در روز قیامت در جای که اذن ندهد خدای مگر برای کسی که خواهد و پسندد
و باشند دیگر آثار که اشارتی بسوی آن شده از ابن شاذان گفت حدیث کرد ما را
ابو محمد حسن بن علی علوی طبری از احمد بن عبد الله گفت که حدیث کرد مرا جدم احمد بن محمد
از پدرش از حماد بن عیسی از عمر بن اذینه گفت حدیث کرد ما را ابان بن ابی عیاش
از سلیم بن قیس هلالی از سلمان محمدی گفت داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و در آن هنگام حسین علیه السلم بر ران مبارکش نشسته بود و آنحضرت بوسه بر چشم و لب
دهان او میداد و میفرمود که تو سیدی پسر سیدی که پدر ساداتی امام که پسر امامی
که پدر امامانست تو حجتی پسر حجت پدر حجج نه نفر از صلب تو که نهم ایشان
قایم ایشانست گوییم عبد المحمود که این تصریح عظیم است بموافقت شیعه در عدد
ائمه ایشان و تسمیه ایشان و شهادت بتعیین نص بر ایشان از خدای تعالی و رسول
پس چگونه انکار باشند مکابره با شیعه و دشمنی با ایشان و اول بضاد دهنده سنت کسی
[illegible] گوییم عبد المحمود که دیدیم نیز کتابی را که تصنیف رجال چهار مذهب بود
و روایت ایشان نام تصنیف مذکور تاریخ اهل البیت من آل الرسول روایت نصر بن علی
جهضمی و آن متضمن تسمیه ائمه اثنی عشر است از آل محمد صلوات الله علیهم که اشارتی بسوی
ایشان شده گوییم عبد المحمود که دیدیم نیز کتابی دیگر از تصانیف رجال آن چهار مذهب
در روایت ایشان و ترجمه کتاب مذکور تاریخ موالید و وفیات اهل البیت علیهم السلم و ابو بکر
کی ذکر کرده اند بروایت ابن خشاب حنبلی نحوی و آن متضمن تسمیه ائمه اثنی عشر است و آنکه
اشارتی بسوی ایشان شده و بتصریح برایشان ورود یافته گوییم عبد المحمود که نیز دیدیم در

و تصانیف و روایات ایشان بغیر از این آنان چیزی که دراز میکشد تعداد و شماره آن که متضمن
شهادت است برای فرقه شیعه بتعیین ائمه ایشان که دوازده اند و نامهای ایشان علیهم السلم
ثالث عبد المحمود تالیف الشیخ واعلم اننا روینا و اکثر اهل الاسلام ایضا ان نبینا
محمدا صلی الله علیه و آله قال لابد من مهدی من ولد فاطمة ابنته یظهر فیملأ الارض عدلا
و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و قد روی ذلک ایضا جماعة من رجال الاربعة المذاهب فی
کتبهم واجمع علیه اهل الاسلام فمن روایتهم فی ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بین الصحاح الستة
باسنادهم الی ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول المهدی من عترتی
من ولد فاطمة علیها السلم و رواه هذا الحدیث بالفاظ ابن شیرویه الدیلمی فی کتاب الفردوس
فی الباب الالف واللام و رواه ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء فی کتاب المصابیح فی باب
اخبار المهدی علیه السلم گوییم عبد المحمود که شیعی گفتیم که بدان بدرستی که ما روایت
کرده ایم و بیشتر اهل اسلام نیز که پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
لابد است از مهدی از ولد فاطمه که دختر اوست علیها السلم که ظهور کند پس پر سازد
زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و بدرستی که روایت کرده اند
این را نیز جماعتی از رجال آن چهار مذهب در کتب خودشان و اجماع اهل اسلام
بوده پس از روایت ایشانست در مثل این آنچه روایت کرده آنرا در کتاب جمع بین صحاح
ستة باسناد خودشان که رسانیده اند بام سلمه گفت که شنودم از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که میفرمود که مهدی از عترت منست از ولد فاطمه علیها السلم خواهد بود و روایت
کرده او این حدیث را بالفاظ ابن شیرویه دیلمی که در کتاب فردوس آورده در باب
الف ولام و روایت کرده نیز آنرا ابو محمد حسین بن مسعود فراء در کتاب مصابیح در باب
اخبار مهدی علیه السلم ومن ذلک من صحیح ابی داود باسناده قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله لو لم یبق من الدهر الا یوم واحد لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأ الارض

قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً **وبعضی دیگر** از صحاح ابی داود است باسناد او گفت که پیغمبر ص فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه بفرستد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم **ومن ذلک** ما ذکره الثعلبی فی تفسیره فی کلمة تاویل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسناده الی انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة وذکر ... وحمزة سماه من اهل بیته ثم قال ص والمهدی ع **وبعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا ثعلبی در تفسیر خود در کلمه تاویل قول حق تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسنادی که رسانیده بانس از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت فرمود که ما اولاد عبد المطلب بهترین اهل بهشت و ذکر تفصیل شریف خود فرمود و پنج دیگر را نام برد از اهل بیت خود باز فرمود که مهدی علیه السلام

ومن ذلک ما ذکره الثعلبی ایضا فی تفسیر حمعسق باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم س سناء المهدی علیه السلام و ق قوة عیسی علیه السلام حین ینزل فیقتل النصاری ویخرب البیع **وبعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا ثعلبی نیز در تفسیر حمعسق باسناد خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سین سناء مهدی ع است و قاف قوة عیسی ع در هنگامی که فرود آید و بکشد نصاری را و خراب کند معبدهای ایشان را اما که این در وقتی خواهد بود که عیسی ع از آسمان فرود آید اقتدا بامام محمد مهدی ع کرده باشد **ومن ذلک** ما تقدم ذکره من روایة الثعلبی فی تفسیره فی قصة اصحاب الکهف ورواه عن النبی صلی الله علیه وآله ان المهدی علیه السلام یسلم علیهم فیحییهم الله عز وجل له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة **وبعضی دیگر** آنست که متقدم شده ذکر او از روایت ثعلبی در تفسیر او در قصه اصحاب کهف و روایت کرده آنرا از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت ص فرمود که بدرستی که مهدی علیه السلام سلام کند بر ایشان پس زنده گرداند حق سبحانه و تعالی ایشانرا برای رد سلام وی و نصرت او باز رجوع کنند بخوابگاه خود پس نخیزند تا روز قیامت **ومن ذلک** ما رواه ایضا فی الجمع بین الصحاح الستة عن ابی

سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یملک سبع سنین وفی روایة الفراء فی کتاب المصابیح مثل الحدیث بهذه الالفاظ الا انه قال یملک تسع سنین وفی روایة عن هشام تسع سنین ایضا **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده اند آنرا نیز در جمع میان صحاح سته از ابی سعید خدری که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی از من باشد روشن پیشانی بلند بینی که پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم که مالک شود هفت سال و در روایت فراء در کتاب مصابیح آمده مثل این حدیث بهمین الفاظ الا آنکه گفته که مالک شود نه سال و در روایت هشام نیز نه سال آمده **ومن ذلک** ما رواه فی الجمع بین الصحاح الستة عن ابی اسحق قال نظر علی علیه السلام الی ابنه الحسین علیه السلام وقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه رجل باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق یملاء الارض عدلا **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا نیز در جمع میان صحاح سته از ابی اسحق گفت که نظر فرمود امیر المؤمنین علیه السلام به پسر خود امام حسین علیه السلام و فرمود که بدرستی که پسر من که اینست سید است چنانکه نام نهاده او را رسول الله صلی الله علیه وآله و زود باشد که بیرون آید از صلب او مردی که هم نام پیغمبر شما باشد که مانند باشد او را در خلق و اگرچه مانند نباشد در خلق که پر کند زمین را از عدل **ومن ذلک** ما رواه الفقیه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب من عدة طرق باسانیدها الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یتضمن البشارة بالمهدی علیه السلام وذکر فضائله وحال دولته **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از چند طریق باسانیدی که رسانیده آنرا به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که متضمن بشارت است بمهدی علیه السلام و ذکر فضائل او و حال دولت او **ومن ذلک** ما ذکره ایضا ابو محمد بن مسعود الفراء فی کتاب المصابیح

فی حدیث یرفعه الی النبی صلی الله علیه وآله انه ذکر لا یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل
ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله تعالی الیهم رجلا من عترتی یملأ به الارض قسطا وعدلا
کما ملئت جورا وظلما یرضی عنه ساکن السموات والارض لا تدع السماء من قطرها شیئا
الا صبته مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی تتمنی الاحیاء
الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او تسع سنین **بعضی دیگر** از آنچه ذکر کرده
... ابو محمد بن مسعود فرا در کتاب مصابیح در حدیثی که رساننده آنرا به پیغمبر صلی الله علیه وآله
که آنحضرت فرمود که طریق صواب نیابند این امت تا نیابند مردی را که پناه
برند از ظلم پس بفرستد خدای سبحانه وتعالی بسوی ایشان مردی از عترت من تا پر کند
یا زمین را از داد وعدل چنانکه پر شده باشد از جور وظلم که خشنود باشند
از وی فرشتگان هفت آسمان و زمین نگذارد آسمان از باران چیزی الا که ببارانند
ونگذارد زمین از نبات چیزی را مگر که برویاند تا غایتی که آرزو کنند زندگان
از برای مردگان که کاشکی زنده می بودند در این هفت سال یا در این نه سال
ومن ذلک فی کتاب المصابیح المقدم ذکره فی قصة المهدی علیه السلام فی حدیث یرفعه
الی النبی صلی الله علیه وآله انه قال فیجیء الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی اعطنی قال
فیحثی له فی ثوبه ما استطاع ان یحمله **بعضی دیگر** در کتاب مصابیح که از پیش گذشت ذکر
او در قصه مهدی علیه السلام در حدیثی که رساننده آنرا به پیغمبر صلی الله علیه وآله که آنحضرت
فرمود که مردی بیاید پیش او بگوید که ای مهدی بمن عطا کن چیزی گفت پس عطا کند او
را در جامه او آن مقدار که تواند آنرا برداشت **ومن ذلک** ما رواه فی کتاب الفردوس
المقدم ذکره لابن شیرویه الدیلمی باسناده الی ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال المهدی علیه السلام طاوس اهل الجنة **بعضی دیگر** از آنچه روایت کرده در
کتاب فردوس که از پیش گذشت ذکر او ابن شیرویه دیلمی باسنادی که رساننده به ابن عباس

از پیغمبر صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که مهدی طاوس اهل بهشت است **ومن ذلک**
فی الکتاب المذکور باسناده الی حذیفة بن الیمان عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال المهدی من
ولدی وجهه کالقمر الدری اللون لون عربی والجسم جسم اسرائیلی یملأ الارض عدلا
کما ملئت ظلما وجورا یرضی بخلافته اهل السموات والارض والطیر فی الجو یملک
عشرین سنة **بعضی دیگر** در کتاب مذکور باسنادش که رساننده بحذیفة بن الیمان
از پیغمبر صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که مهدی از فرزندان منست روی او چون
ماه تابنده باشد رنگ او عربی بود جسم او اسرائیلی پر کند زمین را از عدل چنانکه پر
بوده از ظلم وجور خوشنود باشند بخلافت او اهل آسمانها وزمین ومرغ در هوا مالک
روی زمین شود بیست سال **ومن ذلک** فی الکتاب المشار الیه باسناده ایضا الی النبی صلی
الله علیه وآله انه قال المهدی منا اهل البیت یصلحه الله عز وجل فی لیلة **بعضی دیگر**
از کتاب مشار الیه باسنادش که رساننده به رسول خدا صلی الله علیه وآله است که آنحضرت
فرمود که مهدی از ما اهل البیت است باصلاح آورد خدای تعالی کار او را در یک شب
قال عبد المحمود ان هذه الاحادیث بعض ما اورده رجال الاربعة المذاهب من
علماء الاسلام وکان بعض علماء الشیعة قد صنف کتابا وجدته ووقفت علیه وفیه احادیث
احسن مما اوردناه وقد سماه کتاب کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام وروی فیه مائة
وعشرة احادیث من طرق رجال الاربعة المذاهب فترکت نقلها باسنادها والفاظها
کراهیة للتطویل ولئلا یمل ناظرها ولان بعض ما اوردناه یغنی عن زیادة التطویل
لاهل الانصاف والعقل الجمیل ونحن نذکر اسماء من روی المائة والعشرة احادیث
التی فی کتاب المخفی عن اخبار المهدی علیه السلام لتعلم مواضعها علی التحقیق وتزداد ثقة
اهل التوفیق **فمنها** من صحیح البخاری ثلثة احادیث ومنها من صحیح مسلم احد عشر حدیثا
ومنها من الجمع بین الصحیحین للحمیدی حدیثان ومنها من الجمع بین الصحاح الستة

لوذی بن سعید بن ابی احد عشر حدیثا ومنها من کتاب فضایل الصحابة مما فرقه الشیخ
الحافظ عبد العزیز العکبری المحدث من مسند احمد بن حنبل سبعة احادیث ومنها من تفسیر
الثعلبی خمسة احادیث ومنها من غریب الحدیث لابن قتیبة الدینوری ستة احادیث
ومنها من کتاب الفردوس لابن شیرویه الدیلمی اربعة احادیث ومنها من کتاب مسند سیدة
نساء العالمین فاطمة الزهراء صلوات الله علیها وعلی ابیها وبعلها واولادها الطاهرین من
تالیف الحافظ ابو الحسن علی الدارقطنی ستة احادیث ومنها من کتاب الحافظ ایضا من
مسند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ثلثة احادیث ومنها من کتاب المبتدا للکسائی
حدیثان یشتملان ایضا علی ذکر المهدی علیه السلام وذکر خروج السفیانی والدجال ومنها
من کتاب المصابیح لابی محمد الحسین بن مسعود الفراء خمسة احادیث ومنها من کتاب الملاحم
لابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد بن عبید الله المنادی اربعة وثلثون حدیثا ومنها
من کتاب الحافظ محمد بن عبد الله الحضرمی المعروف بالمطین ثلثة احادیث ومنها
من کتاب الرعایة لاهل الروایة لابی الفتح محمد بن اسمعیل بن ابرهیم الفرغانی ثلثة احادیث
ومنها خبر سطیح روایة الحمیدی ایضا ومنها من کتاب الاستیعاب لابی عمر یوسف بن
عبد البر النمری حدیثان میگوید عبد الحمید که بدرستی که این احادیث بعضی از آن قبیل
است که آورده اند آنرا رجال چهار مذهب وعلماء اسلام وبعضی دیگر از علماء شیعه که
تصنیف کرده کتابی را که یافتم من آنرا وواقف گشتم بر آن ودر او احادیث بسیار بود
بیشتر از آنچه ما آوردیم و اسم آنرا او نام نهاده آنرا کتاب کشف المخفی در مناقب مهدی الکشف
علیه السلام وروایت کرده در یکصد و ده حدیث از طریق رجال آن چهار مذهب پس ترک
کردم نقل آنرا با اسانید تن والفاظش بجهت کراهت تطویل تا سبب ملالت نظر کنندگ
آن نشود وبجهت آنکه بعضی آنچه ما آوردیم از آنرا متنی است از زیادتی تفصیل برای
اهل انصاف وعقل جلیل ورزودانند که ذکر کنم نامهای راویان این صد و ده حدیث که را

دارد

ورود یافته در کتاب کشف المخفی در مناقب مهدی علیه السلام تا بدانی مواضع آنرا بتحقیق وزیاده گردد
هدایت اهل توفیق از آنجمله از صحیح بخاری سه حدیث است واز صحیح مسلم یازده حدیث است
واز جمع بین الصحیحین حمیدی دو حدیث واز جمع میان صحاح ستة که عبدری رزین بن معویه
یازده حدیث واز کتاب فضایل الصحابه از آنچه بیرون آورده آنرا شیخ حافظ عبد العزیز
عکبری محدث از مسند احمد بن حنبل هفت حدیث واز تفسیر ثعلبی پنج حدیث واز غریب الحدیث
ابن قتیبه دینوری شش حدیث واز کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی چهار حدیث واز کتاب مسند
سیده نساء عالمیان فاطمه زهرا که صلوات خدا بر او و بر پدر او و شوهر او و اولاد پاک او که
تالیف حافظ ابی الحسن علی دارقطنی است شش حدیث واز کتاب حافظ مذکور ایضا از مسند
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سه حدیث واز کتاب مبتدا کسائی دو حدیث که دلالت
اند آنها بر ذکر مهدی علیه السلام وذکر خروج سفیانی ودجال واز کتاب مصابیح ابی محمد الحسین
بن مسعود فراء پنج حدیث واز کتاب ملاحم ابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد بن عبید الله منادی
سی وچهار حدیث واز کتاب حافظ محمد بن عبد الله حضرمی معروف بمطین سه حدیث
واز کتاب الرعایة لاهل الروایة که تصنیف ابو الفتح محمد بن اسمعیل بن ابرهیم فرغانیست سه حدیث
واز آنجمله است خبر سطیح که روایت حمیدی است نیز واز کتاب استیعاب مر ابی عمر یوسف
بن عبد البر نمری دو حدیث تمام عبد الحمید قد تمت على جزو الثانی من کتاب السنن
روایة محمد بن یزید ماجة قد کتب فی زمان مؤلفه تاریخ کتابته بعض الاجازات علیها هذا
لفظها بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد اخبرتنا بی هذا الکتاب من اوله الی آخره
وهو آخر کتاب السنن لابی عمرو محمد بن سلمة وجعفر والحسین ابنی محمد بن سلمة حفظهم الله
وهم سمعوا من محمد بن یزید ماجة نفعنا الله وایاکم به وکتب ابرهیم بن دینار بخطه وذلک
فی شهر شعبان سنة ثلثمایة وقد عارضت به وصلی الله علی محمد وسلم کثیرا وقد نقل هذا
الخبر المذکور الموصوف کثیرا من الملاحم منها باب خروج المهدی علیه السلام ورد فی هذا الباب

من ذلك الكتاب من هذه النسخة تسعة احاديث باسانيدها فى خروج المهدى عليه السلم وانه من ولد
فاطمة عليها السلم وانه يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا وذكر كشف الحالة وفضلها برفعها الى
النبى صلى الله عليه وآله **میگوید** عبد المحمود که واقف شدم بر جزو دوم از کتاب سنن روایت محمد بن یزید
ماجه که نوشته شده بود در زمان مولف آن در تاریخ کتابتی بعضی اجازات بران که اینست مضمون لفظ
آن که ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان اما بعد پس بدرستی که من اجازه دادم آنچه
درین کتابست از اول آن تا آخرش و آن آخر کتاب سنن است مر ابی عمرو محمد بن سلیم و جعفر
حسن پسران محمد بن سلیم را و آن شنیدن منست از محمد بن یزید با جمعی دیگر و ما را اخبار داد
و نوشت ابراهیم بن دینار بخط خود و این در ماه شعبان بود در سال سیصد کم شست از هجرت و معا
رضه کردم بان و صلوات فرستد خدا بر محمد و سلام بسیار و بدرستی که متضمن است این جزو
مذکور که وصف کرده شده بسیاری را از علامات بعضی از ان در باب خروج مهدی علیه السلم است
و روایت کرده درین باب ازین کتاب ازین نسخه هفت حدیث باسناد آن در خروج مهدی
علیه السلم و آنکه او از فرزند فاطمه است علیها السلم و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر بوده از جور
و ذکر کرده کشف حال او را و فضل او که رسانیده آن را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبد المحمود و وقفت ایضا علی کتاب المختص علی مجلدی الاعوام لنا ملاحم غایب الانام
تلخیص ابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد المنادی قد کتب فی زمان مولفه فی اوائل النسخة
التی وقفت علیها ما هذا لفظه وکان الفراغ من تالیفه سنة ثلثمائة وثلثین وعلی الکتاب
اجازات وتحریرات تاریخ بعض اجازاته فی ذی قعدة سنة ثمانین واربعمائة من جملة هذا
الکتاب ما هذا لفظه سیاق بعض المأثور فی المهدی علیه السلم وسیرته ثم روی ثمانیة عشر حدیثا
باسانیدها الی النبی صلی الله علیه وآله تحقق خروج المهدی علیه السلم وظهوره وانه من ولد
فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیهما وانه یملأ الارض عدلا وذکر کمال سیرته وجلالته وولایته
میگوید عبد المحمود که واقف شدم نیز بر کتاب مختصر بر مجلدات اعوام خبر ملاحم آینده انام

تلخیص

تلخیص ابی الحسین احمد بن محمد منادی که نوشته در زمان مولف او در آخر نسخه که واقف گشتم بران
که اینست مضمون لفظی که فراغ از تالیف او بود در سال سیصد و سی ام و بر کتاب اجازات
و تحریرات بود تاریخ بعض اجازات او در ماه ذی قعده بوده در سال چهارصد و هشتاد از هجرت
از جمله این کتاب اینست مضمون لفظی که ذکر باشد که بیاید بعضی از منقول در شان مهدی علیه السلم
و سیرت او بان هیجده حدیث روایت کرده باسانید که رسانیده به پیغمبر صلی الله علیه وآله
تحقیق خروج مهدی علیه السلم و ظهور او و بدرستی که او از ولد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیهما
و او پر کند زمین را از عدل و ذکر کرده کمال سیرت و جلالت و ولایت او را **قال**
عبد المحمود وقد وقفت علی کتاب قد الفه ورواه وحرره ابو نعیم الحافظ واسمه احمد
ابی عبد الله بن احمد وهذا المؤلف من اعیان رجال الاربعة المذاهب وله تصانیف و
روایات کثیرة وقد سماه ابو نعیم الحافظ الکتاب المشار الیه کتاب ذکر المهدی ونعوته
وحقیقة مخرجه وثبوته ثم ذکر فی صدر الکتاب تسعة واربعین حدیثا اسندها الی النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تتضمن البشارة بالمهدی علیه السلم وانه من ولد فاطمة علیها السلم
وانه یملأ الارض عدلا وانه لا بد من ظهوره ثم ذکر بعد ذلک معنی بعد معنی وعدد
فی کل معنی احادیث باسانیدها الی النبی صلی الله علیه وآله قال ابو نعیم بعد روایته للستة
واربعین حدیثا المشار الیها فی حقیقة ذکر المهدی علیه السلم ونعوته وخروجه وثبوته
ما هذا لفظه ونحو وجه یدفع عن الناس تطایر الفتن وتلاطم المحن ویمحو الهرج
وروی فی صحة هذا المعنی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اثنین واربعین حدیثا
باسانیدها ثم قال ابو نعیم ایضا ما هذا لفظه اعلام النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان
المهدی سید من سادات اهل الجنة وروی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
فی صحة هذا المعنی ثلثة احادیث ثم ذکر ابو نعیم ایضا ما هذا لفظه ذکر صفته
وصورته وطول مدته وایامه وروی فی صحة هذا المعنی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

من ذلك الكتاب من هذه النسخة تسعة احاديث باسانيدها في خروج المهدي عليه السلم وانه من ولد
فاطمة عليها السلم وانه يملا الارض عدلا كما ملئت جورا وذكر كشف الحالة وفضلها يرفعها الى
النبي صلى الله عليه وآله میکوید عبد المجید که واقف شدم بر جزو دوم از کتاب سنن روایت محمد بن یزید
ماجه که نوشته شده بود در زمان مولف آن و در تاریخ کتابتش بعضی اجازات بود که اینست مضمون لفظ
آن که ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان اما بعد پس بدرستی که من اجازه دادم آنچه
درین کتابت از اول آن تا آخرش و آن آخر کتاب سنن است مر ابی عمرو محمد بن سلمه و جعفر
حسن پسران محمد بن سلمه را و آن شنیدن منست از محمد بن یزید ماجه نیز و بر یاران ایضا با ما
و نوشت ابراهیم بن دینار بخط خود و این در ماه شعبان بود در سال سیصد و [illegible] از جزو دیگر
معارضه کردم با آن و صلوات فرستد خدا بر محمد و سلام بسیار و بدرستی که متضمن است این جزو
مذکور که وصف کرده شده بسیاری را از ملاحم بعضی از آن در باب خروج مهدی علیه السلم است
و روایت کرده درین باب ازین کتاب ازین نسخه هفت حدیث با اسناد آن در خروج مهدی
علیه السلم و آنکه او از فرزند فاطمه است علیها السلم و پر کند زمین را از عدل همچنانکه پر بوده از جور
و ذکر کرده کشف حال او و فضل او که رساینده آن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
قال عبد المجيد ووقفت ايضا على كتاب المقتضي على محدثي الاعوام لملاحم غابر الايام
تلخيص ابي الحسين احمد بن جعفر بن محمد المنادي قد كتب في زمان مؤلفه في اواخر النسخة
التي وقفت عليها ما هذا لفظه وكان الفراغ من تاليفه سنة ثلثمائة وثلثين وعلى الكتاب
اجازات وتحريرات تاريخ بعض اجازاته في ذي قعدة سنة ثلثمائة واربعين فمن جملة هذا
الكتاب ما هذا لفظه سياق بعض الماثور في المهدي عليه السلم وسيرته ثم روى ثمانية عشر حديثا
باسانيدها الى النبي صلى الله عليه وآله تحقق خروج المهدي عليه السلم وظهوره وانه من ولد
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليهما وانه يملا الارض عدلا وذكر كمال سيرته وجلالته وولايته
میکوید عبد المجید که واقف شدم نیز بر کتاب مقتضی بر محدثان اعوام خبر ملاحم آینده ایام ۲۷

تلخیص

تلخیص ابی الحسین احمد بن محمد منادی که نوشته در زمان مولف او در آخر نسخه که واقف گشتم بر آن
که اینست مضمون لفظش که فراغ از تالیف این رساله بود در سال سیصد و سی ام و بر کتاب اجازات
و تحریرات بود تاریخ بعضی اجازات او در ماه ذی قعده بوده در سال سیصد و چهل از هجرت
از جمله این کتاب اینست مضمون لفظش که ذکر باشد که سیاق بعضی از منقول در شان مهدی علیه السلم
و سیرت او باز هجده حدیث روایت کرده با اسانیدش که رساینده به پیغمبر صلی الله علیه و آله
تحقق خروج مهدی علیه السلم و ظهور او و بدرستی که او از ولد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیهما
و او پر کند زمین را از عدل و ذکر کرده کمال سیرت و جلالت و ولایت او را قال
عبد المحمود وقد وقفت على كتاب قد الفه ورواه ابو نعيم الحافظ واسمه احمد
ابي عبد الله بن احمد وهذا المولف من اعيان رجال الاربعة المذاهب وله تصانيف
وروايات كثيرة وقد سماه ابو نعيم الحافظ الكتاب المشار اليه كتاب ذكر المهدي ونعوته
وحقيقة مخرجه وثبوته ثم ذكر في صدر الكتاب تسعة واربعين حديثا اسندها الى النبي
صلى الله عليه وآله وسلم يتضمن البشارة بالمهدي عليه السلم وانه من ولد فاطمة عليها السلم
وانه يملا الارض عدلا وانه لا بد من ظهوره ثم ذكر بعد ذلك معنى بعد معنى وروى
في كل معنى احاديث باسانيدها الى النبي صلى الله عليه وآله قال ابو نعيم بعد روايته للتسعة
واربعين حديثا المشار اليها في حقيقة ذكر المهدي عليه السلم ونعوته وخروجه وثبوته
ما هذا لفظه ونحو وجه يدفع عن الناس تظاهر الفتن وتلاطم المحن ويمحو الهرج
وروى في صحة هذا المعنى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم اثنين واربعين حديثا
باسانيدها ثم قال ابو نعيم ايضا ما هذا لفظه اعلام النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان
المهدي سيد من سادات اهل الجنة وروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
في صحة هذا المعنى ثلثة احاديث ثم ذكر ابو نعيم ايضا ما هذا لفظه ذكر صفته
وصورته وطول مدته وايامه وروى في صحة هذا المعنى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

احد عشر حديثا ثم ذكر ما هذا لفظه بالعدل وفي وبالمال سخي يحثوه حثوا ولا يعده عدا
وروى في صحة هذا المعنى عن النبي صلى الله عليه وآله باسناده تسعة احاديث ثم ذكر
ابونعيم ايضا ما هذا لفظه ذكر البيان عن الآيات الدالة على خروج المهدي عليه السلام
وظهوره ثم روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في صحة هذا المعنى اربعة احاديث
ثم ذكر ابونعيم ما هذا لفظه ذكر البيان عن توطئة امر المهدي عليه السلام وخلافته بالجيش من
قبل المشرق فروى في هذا المعنى وصحته عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم حديثين ثم ذكر
ابونعيم الحافظ ايضا ما هذا لفظه ذكر بيان الفتن التي يكون منها خروج المهدي عليه السلام
وروى في صحة ذلك حديثين يرفعهما الى النبي ثم ذكر ابونعيم ايضا ما هذا لفظه ذكر
البيان في تكرمة الله هذه الامة ان عيسى بن مريم عليهما السلام يصلي خلف المهدي عليه السلام
ثم روى في صحة هذا المعنى ثمانية احاديث عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم باسانيدها
ثم ذكر ابونعيم ايضا ما هذا لفظه ذكر ما يقول الله عز وجل في الخسف والنكال على الجيش الذي
يرمون الحرم تكرمة للمهدي عليه السلام ثم روى في صحة هذا المعنى خمسة احاديث عن النبي صلى الله عليه السلام
باسانيدها ثم ذكر ابونعيم الحافظ ما هذا لفظه ذكر المهدي عليه السلام انه من ولد الحسين عليه السلام
وذكر كنيته ومدة حياته حتى يبعث وروى في صحة هذا المعنى تسعة احاديث عن النبي صلى الله عليه وآله
ثم ذكر ابونعيم ايضا ما هذا لفظه ذكر فتح المهدي عليه السلام مدينة رومية وردّ ما سباه الكفار
من بني اسرائيل الى البيت المقدس وروى في صحة هذا المعنى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
خمسة احاديث باسانيدها ثم ذكر ابونعيم ما هذا لفظه ما يكون في زمان المهدي عليه السلام من
الخصب والامن والعدل وروى في صحة هذا المعنى عن النبي صلى الله عليه وآله باسناده سبعة احاديث فجملة الاحاديث
المذكورة في كتاب ذكر المهدي عليه السلام ونعوته وحقيقة مخرجه وثبوته المختص بهذا المعنى المقدم ذكرها مائة
وست وخمسون حديثا واما طرق هذه الاحاديث فهي كثيرة تركت ذكرها في هذا الكتاب كراهة
الاكثار والاطناب گوید عبدالله محمد بن عیسی که من واقف گشتم بر کتابی که تالیف کرده آنرا و
روایت نموده و نوشته آنرا بخط خود ابونعیم الحافظ و نام او احمد است ابوعبدالله بن احمد

در این مؤلف از اعیان رجال آن جماعت مذهب است و او را تصانیف و روایات بسیار است
وانکه نام کرده ابونعیم حافظ کتاب خود را کتاب ذکر مهدی علیه السلام و نعوت
او و حقیقت بیرون آمدن و ثبوت او باز ذکر کرده در اول کتاب چهل و نه حدیث را که اسناد
آنها را رسانیده برسول الله صلی الله علیه وآله که متضمن بشارت است بظهور مهدی علیه السلام
وانکه او از ولد فاطمه علیها السلام است وانکه او پر کند زمین را از عدل وانکه لابد است از
ظهور او و باز ذکر کرده بعد از این معنی دیگر و روایت کرده در هر معنی حدیثی چند باسانید
که رسانیده برسول الله صلی الله علیه وآله پس گفته ابونعیم بعد از روایت چهل و نه حدیث مذکور
در حقیقت ذکر مهدی و نعوت و مخرج و ثبوت او عباراتی که مضمون آن این الفاظ است که در
وقت خروج او دفع کند از مردمان تظاهر فتن و تلاطم محن و محو کند هرج و فتنه را و روایت
کرده در صفت این روایت از پیغمبر صلی الله علیه وآله چهل و دو حدیث را باسانید آن باز
ابونعیم عباراتی که مضمون لفظی اینست که اعلام کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله انکه مهدی علیه السلام
سیدی از سادات اهل بهشت است و روایت کرده در صفت این معنی سه حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وآله
باز ذکر کرده ابونعیم عباراتی که مضمون لفظی اینست که ذکر نکوی بیان و صورت و طول
و ایام صورت او علیه السلام و روایت کرده در صفت اینها از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یازده حدیث باز گفته عباراتی که مضمون لفظی اینست که بعدل و فی باشد و بمال سخی
عطا کند عطا کردنی بسیار و بی شمار و بی حساب آورد آنرا او روایت کرده در صفت
این معنی از رسول الله صلی الله علیه وآله نه حدیث باز ذکر کرده ابونعیم عباراتی که
مضمون لفظی اینست ذکر بیان آیات داله بر خروج مهدی علیه السلام و ظهور او باز روایت
کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله در صفت این معنی چهار حدیث را باز ذکر کرده ابونعیم عباراتی
که مضمون لفظی اینست ذکر بیان قرینه که خروج مهدی علیه السلام از آنجا خواهد بود و
روایت کرده در صفت این معنی از رسول الله صلی الله علیه وآله دو حدیث را که رفع کرده

آنها را برسول الله صلی الله علیه وآله باز ذکر کرده ابونعیم عبارتی که مضمونش این است
ذکر بیان گرامی داشتن خدای تعالی این امت را ... که عیسی بن مریم علیهما السلام
نماز گذارد در عقب مهدی علیه السلام باز روایت کرده در صحت این معنی بحث حدیث
را از پیغمبر صلی الله علیه وآله باسانید شتی باز ذکر کرده ابونعیم عبارتی که مضمون لفظش است
ذکر آنچه برخاست حق تعالی از فرو بردن بزمین از لشکری که قصد حرم کنند بجهت گرامی
داشتن مهدی علیه السلام باز روایت کرده در صحت این معنی پنج حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه وآله باسانید شتی باز ذکر کرده ابونعیم عبارتی که مضمون لفظش است ذکر مهدی علیه السلام
که او از فرزندان حسین علیه السلام است و ذکر کنیت و مدت او و هنگامی که مبعوث میشود و روایت
کرده در صحت این معنی نه حدیث را از رسول الله صلی الله علیه وآله باسانید شتی باز
ذکر کرده ابونعیم عبارتی که مضمون لفظش این است ذکر فتح مهدی علیه السلام مدینه رومیه را
و در کردن آنچه سبی کرده اند ملک آن از بنی اسرائیل با بیت المقدس و روایت کرده
در صحت این معنی از رسول الله صلی الله علیه وآله پنج حدیث را باسانید شتی باز ذکر کرده
ابونعیم عبارتی که مضمون لفظش این است آنچه بوقوع آید در زمان مهدی علیه السلام از ارزانی
و عدل و روایت کرده در صحت این معنی از پیغمبر صلی الله علیه وآله باسانید شتی بیست حدیث را
پس جمله احادیث مذکوره در کتاب ذکر مهدی علیه السلام و نعوت و حقیقت بیرون آمدن
و ثبوت مختصر او باین معانی که پیش ازین ذکر آن شد یکصد و پنج و شصت حدیث است و اما
طرق این احادیث پس آن بسیار است ترک کردم ذکر آن را درین کتاب بجهت کراهت
اکثار و اطناب **قال** عبد الحمید تالیف النسخه واما الذی ورد من طرق الشیعة واهل البیت
علیهم السلام فی ذلک مجملا ومفصلا لا یسعه المجلدات وقد تضمن کتاب اکمال الدین
واتمام النعمة فی اثبات الغیبة وکشف الحیرة تالیف الشیخ الربانی الشیخ ابی جعفر محمد العالم
بن بابویه القمی رضی الله عنه طرفا جیدا من الروایات فمن اراد سلامة نفسه من الهلاک

فلینظر

فلینظر ایضا منها کما ورد ونقل الینا سلفنا نقلا متواترا ان المهدی علیه السلام انما کانت
ولادته مستورة لان حدیث تملکه ودولته وظهوره علی کافة الملوک والعباد والبلاد
کان قد ظهر للناس فخیف علیه کما جرت الحالة فی ولادة ابرهیم وموسی علیهما السلام وغیرهما
ممن اقتضت المصلحة ستر ولادته وعرفت الشیعة ذلک لاختصاصها بآبائه علیهم السلام
وتلزمها بمحمد نبیهم وعترته علیهم السلام فان کل من تلزم بقوم کان اعرف باحوالهم و
اسرارهم من الاجانب کما ان اصحاب الشافعی اعرف بحاله من اصحاب غیره وکل ایضا فرقة
فان اصحابه وفرقته اعرف بحاله من اصحاب غیره من رؤساء الاربعة المذاهب **گوید**
عبد الحمید که گفت راستیم و اما آنچه وارد شده از طریق شیعه اهل البیت علیهم السلام
در بیان این مجمل و مفصل گنجایش ندارد آن مگر در مجلدات بسیار وتضمن این معنی
است کتاب اکمال الدین واتمام النعمة فی اثبات الغیبة وکشف الحیرة تالیف شیخ عالم
ربانی شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی رضی الله عنه طرفه چند پسندیده بهتر از روایات
طلب کند آن را او صح پس هر که خواهد سلامت نفس خود را از هلاک پس باید که نظر کند آن را وگفت که
نقل کرده اند آن را اسلاف ما نقل متواتر که مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه متولد
شد ولادتش پوشیده بود زیرا که حدیث تملک و دولت و ظهور او بر کافه
ملوک و عباد و بلاد ظاهر بود در میان مردمان پس ترسیده شده بود بر وی چنانکه این
حال جاری گشته در ولادت ابرهیم وموسی علیهما السلام وغیر ایشان از انانی که
اختصاص صح مصلحت اقتضای کند ستر ولادت او و دانسته اند شیعه این را از جهت
به پدران بزرگوار او علیهم السلام و تلزم ایشان بمحمد که پیغمبر ایشان است و عترت او علیهم السلام
زیرا که هر که ملازم بقومی بود او شناساتر است باحوال و اسرار ایشان از بیگانگان
چنانکه اصحاب شافعی شناساتر اند بحال او از اصحاب غیر او و هر جنس و فرقه
پرستی که اصحاب او دانا تر اند بحال او از اصحاب غیر او از صاحبان چهار مذهب

قال عبد المحمود قال الشيعة وقد كان المهدي عليه السلم ظهر لجماعة كثيرة من
اصحاب والده الحسن العسكري عليه السلم ونقلوا عنه اخبارا واحكاما شرعية
اسبابا مرضية وكان له وكلاء ظاهرون في غيبته معروفون باسمائهم وانسابهم
واوطانهم يخبرون عنه بالمعجزات والكرامات وجواب الامور المشكلات
يكثر مما ينقله عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه عن الله عز وجل من الغايبات
منهم عثمان بن سعيد العمري المدفون تقطقطا من الجانب الغربي ببغداد ومنهم
ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعيد العمري ومنهم القاسم الحسين بن روح النوبختي
ومنهم علي بن محمد السمري رضي الله عنهم وقد ذكر نصر بن علي الجهضمي في تاريخ
اهل البيت عليهم السلم وقد تقدم ذكره قبل هذا الموضع برواية رجال الاربعة
المذاهب حال هؤلاء الوكلاء واسمائهم وانهم كانوا وكلاء المهدي عليه السلام
امرهم اشهر من ان يحتاج الى الاطالة في هذا الكتاب وكان هؤلاء الوكلاء
اعيان الصالحين وخيار المسلمين وكان كلما قربت وفات احد منهم عين
المهدي عليه السلم على من يقوم مقامه بآيات وكرامات شاهدة بتنصيص في ذلك
ورواياتهم منقوله وانسابهم وسيرتهم وقبورهم معلومة ولو خالط هؤلاء
الاربعة المذاهب علماء الشيعة واطلعوا على كتبهم ورواياتهم في المعنى علموا
صحة ما قلناه ضرورة وتواترا ولما بلغ الامر الى علي بن محمد السمري ذكر ان المهدي
عليه السلم قد عرفه انه ينتقل الى الله تعالى وكشف له عن يوم وفاته وانه قد تقدم
اليه ان لا يوكل احدا غيره وان قد جاءت الغيبة التامة التي يمتحن فيها المؤمنون
وهذه سنة من الله قد كان امثالها في عباده وبلاده تشهد بها كتب
التواريخ واخبار الانبياء والاولياء وقال الله سبحانه في كتابه العزيز
الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا

الذين

الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين فتوفي علي بن محمد السمري رحمه الله
في الوقت الذي اشار اليه وقد لقي المهدي عليه السلم خلق كثير بعد ذلك من الشيعة
وغيرهم وظهر لهم على يده من الدلايل ما ثبت عندهم وعند من اخبروه انه هو هو
ونقلوا عنه اخبارا بينهم متظاهرة واذا كان هو عليه السلم غير ظاهر الان لجميع شيعته
فلا يمتنع ان يكون جماعة منهم يلقونه وينتفعون بمقاله وفعاله ويكتمونه كما جرى الامر
في جماعة من الانبياء والاوصياء والملوك والاولياء حيث غابوا عن كثير من
الامة لمصالح دينية او دنيوية اوجبت ذلك واما من يكن في هذا من مخالفينا
ويقولون انه ما ولد فلو خالطونا وسمعوا اخبارنا الصحيحة عن الثقاة تحققوا ما
نقولوا واما استبعاد من يستبعد منهم ذلك لطول عمره الشريف فما يمنع من ذلك
الا جاهل بالله وبقدرته وباخبار نبينا وعترته او عارف ويعاند بالجحود كما
حكى الله تعالى عن قوم فقال وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا فانظر
كيف كان فكيف يستبعد لطول الاعمار وقد تواتر كثيرا من الاخبار بطول عمر جماعة
من الانبياء وغيرهم من المعمرين وهذا الخضر باق على طول السنين وهو عبد صالح
من بني آدم ليس بنبي ولا حافظ شريعة ولا بلطف في بقاء التكليف فكيف
يستبعد طول حيوة المهدي عليه السلم وهو حافظ لشريعة جده محمد صلى الله عليه وآله
ولطف في بقاء التكليف وحجة في احد الثقلين اللذين قال النبي صلى الله عليه وآله
فيهما انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض والمنفعة في بقائه في حال ظهوره واصحابه
اعظم من المنفعة بالخضر وكيف يستبعد طول عمر المهدي عليه السلم من يصدق بالقرآن
وقد تضمن من قصة اصحاب الكهف ما هو اعجب من هذا لانهم بقوا فيما تضمنه القرآن
ثلثماية سنين وازدادوا تسعا وهم احياء كالنيام كما قال الله تعالى في كتابه الكريم
وتحسبهم ايقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال لئلا تبلى

جنوبهم بالارض فهولاء مجوّفون محتاجون الى طعام وشراب قد تبرا هذه المدة
ببعض القرآن بغير طعام ولا شراب مما يوكل الناس وبقوا بمقتضى ما تقدم من الخبر السابق
عند ذكر قصة اصحاب الكهف الى زمان محمد نبيهم صلى الله عليه وآله حيث بعث الصحابة
على البساط للتسليم عليهم ويبقون كما رواه الثعلبي بما رواه وسلّم عنه الى زمان
المهدي عليه السلم على الصفة التي تضمّنها القرآن من الحيوة بغير طعام مالوف ولا شراب معروف
فيا ما اعجب بقاء هولاء او بقاء المهدي عليه السلم وهو يأكل ويشرب ومعه مواد يفتح
منها استمداد البقاء فكيف استبعدت حيوته نفوس السفهاء وعقول الجهلاء
قال عبد المحمود ورأيت تصنيفا لابي حاتم سهل بن محمد السجستاني وهو من اعيان رجال
الاربعة المذاهب سمّاه كتاب المعمّرين فيه مائة رجل من المعمّرين وذكرهم باسمائهم وبعد
هذا فليس على احد من الملوك والخلفاء وغيرهم من الاتباع والاقوياء والضعفاء
ضرر من اعتقادنا هذا لان المسلمين كافة متفقون على البشارة بالمهدي عليه السلم
وانما خالفونا في وقت ولادته وتعيين ابيه ولاننا نعتقد ان المهدي عليه السلم اذا اذن
الله لظهوره نادى مناد من السماء باسمه ووجوب طاعته وحدث من الايات ما يدل
على فرض مبايعته ومتابعته فممن روى ذلك ان الملك المنادي من السماء ينادي
باسم المهدي عليه السلم احمد بن المنادي في كتاب الملاحم وابو نعيم الحافظ في كتاب
اخبار المهدي عليه السلم وابن شيرويه الديلمي في كتاب الفردوس وابو العلاء الحافظ في
كتاب الفتن وابن التيمي في كتاب الفتن ايضا وهولاء كلهم من اعيان رجال
الاربعة المذاهب واما روايات الشيعة بالملك الذي ينادي باسم المهدي عليه السلم
فهي كثيرة يضيق الكتاب عن ذكرها وعن تسمية رواتها فهذه معجزات اذا وقعت
كما قلنا فما يمكن دفعها وربما لا يخالف احد في الحال بها ممن يكون عارفا بها
وبمواقعها ولقد قيل عنا كلام لبعض الخلفاء من بني هاشم يحكم على

اذ تبينا

اذ تبينا فانك الله ما علينا من هولاء الشيعة ضرر لان مذهبهم يقتضي تعظيم بني هاشم
كافة لما يرونه ويعملون به من وصايا النبي صلى الله عليه وآله لهم ولان الامام الذي
يشيرون اليه الآن المهدي عليه السلم الذي لا يخالف احد من المسلمين في البشارة به
وفي امامته وظهوره ودولته وانما الخلاف في وقت ولادته ولا يخرجون القدح في دولته
وولايته فاتفق كافة اهل الاسلام على البشارة بامامته ولا سيما قبل ظهوره
ولكن الشيعة يذكرون انه ينادي باسمه من السماء وانه من ولد علي وفاطمة عليهما السلم
كما روى كافة المسلمين واذا كان ذلك فما يمكن جحوده وهو ابن عمنا والدولة انما
تكون لنا ونحن احق من نصره وما نرى الشيعة في هذا الاعتقاد الا على
الوفاء لنا وانما اعداؤنا الذين يذكرون ويجحدون ويعتقدون انه يجوز ان تكون
الائمة والخلفاء في كل وقت ومن اي قبائل كان كما فعلوا اولا في ابعادنا عن حقنا
وميراث نبينا عليه وآله السلم فهولاء الذين يعتقدون ذلك هم اعداؤنا واعداء
ربنا تعالى ونبينا محمد صلى الله عليه وآله واعداء دولتنا ولا نومن من ضررهم
ولا يجوز نفع شائهم گويد عبد المحمود كه شيعي گفت مرا كه مهدي عليه السلم ظاهر شده
بجماعتي بسيارى از اصحاب پدر بزرگوارش امام حسن عسكري عليه السلم ونقل كرده اند
از او اخبار واحكام شرعيه واسباب وغيره وآنحضرت را وكيلان بودند كه ظاهر ميشدند
در غيبت او كه نام ونسب ووطن ايشان معروف ومشهور بود وايشان خبر ميدادند از مهدي
عليه السلم بجوابات وكرامات وجواب امور مشكلات وبسيارى از آنچه نقل كرده اند از او واز
پدران بزرگوار خود وايشان از رسول الله صلى الله عليه وآله واز حق تعالى از غايبات واز آن وكلا
عثمان بن سعيد عمري كه مدفونست بقطقطا از جانب غربي بغداد وديگر از ايشانست ابو جعفر
محمد بن عثمان بن سعيد عمري وديگر از ايشانست قاسم بن حسين بن روح نوبختي وديگر از ايشانست
علي بن محمد سمري وبدرستي كه ذكر كرده نصر بن علي جهضمي در تاريخ اهل البيت عليهم السلم

صحت وکلاء صاحب الزمان علیه السلام

و از پیش گذشته ذکران پیش ازین موضع به روایت رجال چهار مذهب حال این وکلا و نامهای
ایشان و بدرستی که ایشان بودند از وکیلان مهدی صاحب الزمان علیه السلام و ایشان مشهور ترند
از آنکه محتاج باشد بدراز کشیدن درین کتاب و وکلا بودند از اعیان صالحان و خیار
مسلمانان و هر کدام از ایشان که نزدیک بوفات میشدند تعیین می فرمود مهدی علیه السلام
کسی را که قایم مقام او بشه با یات و کرامات داله بتصدیق آن و روایات منقوله ایشان
وانساب و سیرت و قبور ایشان معلوم است و اگر مخالفت کرده باشند رجال این چهار
مذهب علمای شیعه را و اطلاع پیدا کرده باشند بر کتب و روایات ایشان درین معنی
صحت آنچه گفتیم ما آنرا بمعرفت و تواتر و چون رسید او وکالت بعلی بن محمد سمری رحمه الله
گفت او که مهدی علیه السلام عالم گردانیده او را که او بجوار رحمت حق خواهد پیوست
و ظاهر کردانید برای او روز وفاتش را و فرمود باو آنکه وکیل نکند یکی را بجای
خود و آنکه آمده است غیبت تامه که آنرا غیبت کبری گویند که آزموده شوند
در ان مؤمنان و این سنتی است از جانب خدای تعالی که واقع بوده امثال آن در
میان عباد و بلاد و گواه است برین کتب تواریخ و اخبار انبیا و اولیا علیهم السلام و اقتدا
و حق سبحانه در کتاب مجید خود فرموده که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین یعنی الله منم اری بطاعت من آن لطیف منم اخلاص در عبادت
و مکرر در مجید منم بزرگی دیگران مسلم مراد آیا پنداشتند مردمان آنکه فروگذاشته
شوند بآنکه گویند ایمان آوردیم یعنی می پندارند که بمجرد قول آمنا دست از ایشان
باز دارند و حال آنکه ایشان آزموده نشوند باوامر و نواهی یا بابتلا نکردند در
نفس و مال و غیر ذلک تا متمیز گردد مخلص از منافق و بدرستی که ما امتحان کردیم
یعنی معامله آزمایندگان کردیم آنانکه پیش از مؤمنان بودند یعنی این صورت در

تمکین نمودن از اثبات صاحب الزمان علیه السلام

آیات طول عمر صاحب الزمان علیه السلام

در بیان مثل

آیات عمر خضر

همه امم واقع بوده و تجدد دعوی هر یکی با بوی کل بلا آزموده اند پس ظاهر میکرداند خدای تعالی بدین امتحان
آنانرا که راست گفته اند در دعوی ایمان و متمیز میسازد دروغ گویانرا در دین ظاهر گردد
ایشان و مشرف شده علی بن محمد سمری رحمه الله در ان وقت که آن حضرت اشاره بان فرموده بود
و ملاقات کرده اند بحضرت مهدی علیه السلام خلق بسیار بعد از غیبت از شیعه او و غیر ایشان و ظاهر
کرده مر ایشانرا بود بدست خود از دلایل و علامات آنچه ثابت شد نزد ایشان و خبر دادند که
اخبار کرده اند که او مهدی است علیه السلام و نقل کرده اند از و اخبار متظاهره در میان خود
و هر گاه که آنحضرت ظاهر نباشد این زمان و تمامیه خود را بهم شیعیان پس ممتنع نیست آنکه جماعتی
از ایشان ملاقات کنند او را و فایده گیرند از اقوال و افعال او و پنهان دارند آنرا مخفی
بوده این امر در میان جماعتی از انبیا و اوصیا و ملوک و اولیا جایی که غایب شده اند از
بسیاری از امت برای مصالح دینیه و دنیویه که واجب گردانیده شده آن و امکان که نکند دارد
دینی از مخالفان ما و میگوید که او متولد نشده پس اگر مخالفت کنند با ما و بشنوند اخبار صحیحه
ما را از ثقاة محقق شود ایشانرا آنچه ما میگوییم آنرا و اما استبعاد آنکه استبعاد نموده اند از ایشان
آنرا بجهت درازی عمر شریف مهدی علیه السلام پس منع این نمیکنند مگر آنکه جاهل است بخدای تعالی
و بقدرت او و با خبار پیغمبر او و عترت او علیهم السلام یا دانا است بحق عناد دارد بجهت الحاد
که او را حاصل است چنانکه حکایت فرموده حق جل و علا از قوم فرعون که و جحدوا بها و
استیقنتها انفسهم ظلما وعلوا یعنی و منکر شدند مر آن معجزها را و یقینی میدانستند که
آن آیتها از نزد خدا و منزلت و انکار میکردند از روی ستمکاری و بزرگی و سرکشی و گونه
مستبعد باشند درازی عمر و حال آنکه بتواتر رسیده بسیاری از اخبار مردان درازی عمر جماعتی
از پیغمبران و غیر ایشان از معمران و خضر باقیست بدرازی سالها بسیار و او بنده صالح
است از آدمیان به پیغمبر بوده و نه حافظ شریعت و نه لطف در بقای تکلیف پس چگونه مستبعد
باشد طول حیوة مهدی علیه السلام و او بلا شک حافظ شریعت جد بزرگوار خود است که محمد است صلی الله علیه و آله

ولطف است در بقای مکلفین ومحتاجست در یکی از تبلیغ آنچه از تبلیغ پیغمبر صلی الله علیه وآله
وتوحد در شان هردو که بدرستی که ایشان از یکدیگر جدا نیستند تا بر کنار حوض
بمن برسند وفایده بقای او حاصلست در حالت ظهور واختفا واین اعظم است
از فایده که حاصل میگردد از خضر علیه السلام وچگونه مستبعد باشد طول عمر
مهدی علیه السلام نزد کسی که تصدیق قرآن کند وبدرستی که قرآن متضمن قصه اصحاب
قصه اصحاب کهف
کهف است که آن عجیب تر است ازین زیرا که بمنطوق قرآن سیصد ونه سال بود
ایشان که گذشت ایشان زنده در خواب بودند ومیگردانیدیم ایشان را ازین پهلو بپهلو
تا زمین اثر بایشان نرساند وایشان مجوف بودند ومحتاج بودند بطعام وشراب
وبتحقیق که باقی ماندند درین مدت بنص قرآن بی طعام وشراب از آنچه آدمیان
میخورند وباقی ماندند بمقتضای آنچه پیش گذشت از خبر نشینان تا در ذکر اصحاب
کهف تا زمان محمد صلی الله علیه وآله که فرستاد صحابه را بر بساط تا سلام کنند بر
ایشان وباقی اند ایشان همچنانکه روایت کرده آنرا ثعلبی در آنچه پیش گذشت از
آنات تا زمان مهدی علیه السلام بر صفتی که متضمن است آنرا قرآن از حیوة بی طعام
مالوف وبی شراب معروف پس کدام عجیب تر است بقای این جماعت یا بقای مهدی علیه السلام
وحال آنکه مهدی علیه السلام میخورد ومی آشامد وبا وی است مواد که صحیح است
با آن استمرار بقا پس چگونه مستبعد میشمارند حیوة او را مگر سفها وعقل
جهلا گوید عبد الحمید در ماه دیدم تصنیفی از ابی حاتم سهل بن محمد سجستانی که از اعیان
رجال آن چهار مذهب است نام نهاده آنرا کتاب المعمرین در وصف مردان نامدار
که عمرهای دراز داشته اند وبعد ازین حال پس نیست هیچ کس را از ملوک وخلفا
وغیر ایشان از اتباع واقویا وضعفا ضرورتی از اعتقاد آنکه نیست در باب مهدی
علیه السلام زیرا که همه مسلمانان اتفاق دارند بر بشارت بظهور مهدی علیه السلام وبدرستی

که خلاف کرده اند با او مگر در وقت ولادت او علیه السلام وتعیین پدر بزرگوار او
وبجهت آنکه ما اعتقاد کرده ایم آنکه مهدی ع هرگاه خواهد خدای ظهور او را منادی ندا
کند از آسمان بنام شریف او و وجوب طاعت او وپیدا شود از آیات وعلامات
چیزی که دلالت کند بر فرض شدن متابعت او ومبایعت او وطاعت او پس از
که روایت کرده اند این را که فرشته از آسمان ندا کند بنام مهدی علیه السلام یکی
احمد بن منادی است که آورده در کتاب ملاحم ودیگری ابو نعیم حافظ است که آورده
در کتاب اخبار المهدی ودیگری ابن شیرویه دیلمی است که آورده در کتاب فردوس الاخبار
ودیگر ابو العلا حافظ است که آورده در کتاب فتن ودیگری ابن تمیمی است که آورده
در کتاب فتن ایضا واینها همه از اعیان علمای چهار مذهب اند واما روایت شیعه
بملک ندا کننده بنام مهدی علیه السلام پس آن بسیار است واین کتاب گنجایش آنها
ندارد از ذکر آنها واز تسمیه آنها وروایت آنها پس اینست صحت آنکه هرگاه که واقع
شود آنچه یاد کردیم پس ممکن نیست دفع آن وچون مخالفت نکرده کسی در عمل
کردن باین ارکانی که عارف اند باین روایات وعارف اند باین حکایات
ونقل کرده اند کلامی از بعضی خلفا که از بنی هاشم بوده اند که ایشان در مقام
آزار ما بوده کوشش می نموده اند پس گفته او که بخوا نکنند که ضروری نیست بر ما
ازین جماعت شیعه زیرا که مذهب ایشان مقتضی تعظیم بنی هاشم است بر آنچه
که روایت کرده اند آنرا ووصیت بان نموده اند از وصایای پیغمبر صلی الله علیه وآله
درباب ایشان وبجهت آنکه امامی که اشارت میکنند باو ودرین زمان او
مهدی است علیه السلام که هیچکس مخالفت نکرده از علمای ایشان در بشارت دادن باو
ودر امامت او وظهور او ودولت او واما خلاف در وقت ولادت او است
واظهار نکرده اند قدح را در دولت او وولایت او پس متفق اند همه اهل اسلام

بود. ذریت باماست او کشیده نحرا بر شمشیر از غلاف پیش از ظهور او و کلمه ایشانرا ذکر کرده اند انکه بدرستی ندا کنند از آسمان بنام او که بدرستی که او از ولد علی و فاطمه است علیهما السلام چنانکه روایت کرده اند همه ساکنان و هر گاه حال چنین باشد پس ممکن نباشد انکار ایشان واو پسر عم ماست و دولت او نیز از برای ماست و ما سزاوار تریم بیاری دادن او و ما نزدیک تریم بهیچ سخنی را بجای اعتقاد مگر بعلم و وفا اند از برای ما و بدرستی که دشمنان ما انانی که ذکر کرده اند و اعتقاد ایشان اینست که جایزست اختیار امام و خلیفه در هر وقت و از هر کدام قبایل که بخواهند چنانکه کرده اند اول ارد دور انداختند خلافت ما و میراث پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پس آن جماعت که این اعتقاد ایشانست دشمنان پروردگار ما و دشمنان پیغمبر ما اند و دشمنان دوستان پس ایمن نمی توان شد از ضرر ایشان و جایز نیست بلند کردن شان ایشان باب عبد الحمید

قال لی النبی سمعت ان جماعة من الاربعة المذاهب ینکرون علینا ترک المخالطة لهم و الاقتدا بهم و ما فعلنا ذلک ظلما و لا تعدیا و لا عنادا و انما قد عرفنا بعض ما انعم الله به علینا من الهدایة التی امرنا الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم بالتمسک بها فنحن بذلک متمسکون و بهم تقتدون و رأینا هؤلاء الاربعة المذاهب قد فارقوا رضی الله عز و جل و رضی رسوله و عترته علیهم السلام الذین اوصاهم بالتمسک بهم و ابتدعوا الانفسهم عقاید و سننا و امورا ما کانت فی زمن نبینا صلی الله علیه و آله فکان ذلک سبب فراقنا لهم و کان الذنب منهم و العتب علیهم و لو عادوا الی معرفة حق الله عز و جل و حق رسوله و حق عترة رسوله علیهم السلام کنا معهم کما امر الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و آله و سمعت انهم یتقولون ما یحفظون عنا فی الجماعات و الجمعات فی الصلوات و اذا نظر مصنف فی عقایدهم و

ما و دشمنان

بلغ

مذاهبهم و ما یقولون عن الله عز و جل و عن رسوله و عن عترة رسوله صلی الله علیهم و ما یعتقدون فی صحتهم و ما یعتقدونه فی الانبیاء علیهم السلام و یروونه فی تقبیح ذکر صحابة نبیهم صلی الله علیه و آله و یشهدون به علیهم فی کتبهم الصحاح عندهم عرف عند ذلک صحة عذرنا فی التأخر عنهم و ترک المخالطة لهم و الاقتداء بهم و ما یخفی ان الانسان لو اراد ان یودع شیئا من ماله عند انسان انه کان یسأل عن دینه و ورعه و امانته و لا یودعه الا لمن یثق الیه و یعتمد علیه و المال حقیر و الضرر بضیاعه یسیر فکیف نحن فی صلواتنا التی هی من اعظم ارکان الاسلام و نودع القراءة فیها و اسرارها لقوم قد عرفنا انهم علی ما حکیناه عنهم و قد قال الله جل جلاله فی کتابه العزیز و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و قال الله عز و جل فی کتابه العزیز ایضا فی معرض المدح و ما کنت متخذ المضلین عضدا و لو لا ذلک کنا قد داومنا هم فی الصف الاول لانا ما نری عن عترة نبینا علیهم السلام فی فضل صلوة الجماعة و وجوب صلوة الجمعة ما لا یعلم لا یعرفونه و لا یرونه و نروی ایضا من طرائف ما رووا عن ائمتهم فی ترک صلوة الجماعة و ترک الجمعة بالکلیة ما سیأتی ذکره فهل کان للشیعة من الاعذار ما قد اعتذروا به لائمتهم کوید عبد المحمود

گفت مرا شیعی که شنیدم آنکه جماعتی از چهار مذهب منکر اند ما را بر ترک مخالطت با ایشان و اقتدا بایشان و ما نمیکنیم این را از روی ستم و تعدی و عناد و بدرستی که ما دانسته ایم بعضی چیزی که انعام فرموده حق جل و علا بان بر ما از هدایتی که امر کرده اند ما را خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله بتمسک جستن بایشان پس ما بان تمسک میجوییم و بایشان اقتدا میکنیم و دیده ایم ما جماعت این چهار مذهب را که مفارقت جسته اند از رضای خدای عز و جل و رضای رسول خدا و عترت رسول الله صلی الله علیهم آنانی را که وصیت فرموده ایشانرا بتمسک جستن بایشان و حال آنکه ایشان پیدا کرده اند از خود اعتقادی چند و طرقی و امری چند که نبوده آن در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم

پس این سبب آن شده که با حقارت رفت کرده‌ایم از ایشان و گناه از جانب ایشانست و عناد ایشان
وا کار کرده‌اند ایشان بمعرفت حق آلهی و حق رسول و عترت او علیهم السلام با تیم با ایشان
چنانکه امر فرموده خدای تعالی و رسول او و دیگر شنیده‌ایم از ایشان که میگفتند که حاضر شوند
با او در جماعات و جمعات نماز و صلوات و هرگاه نظر کند شخص در عقاید و مذاهب ایشان
و آنچه میگویند از جانب خدای تعالی و از قبل رسول خدا و از طرف عترت او علیهم السلام
و آنچه اعتقاد کرده‌اند در حق ایشان و آنچه اعتقاد نموده‌اند در باره پیغمبران علیهم السلام
و آنچه دیده‌اند آنرا در تقبیح ذکر صحیح پیغمبران علیه و آله السلام ذکر لهی داده‌اند بان
بر ایشان در کتب صحاح خود که آن نزد ایشان معتبر است معلوم میشود نزد این ضعیف عذر ما
در تنافر از ایشان و ترک مخالطه با ایشان و آمیزش کردن با ایشان و مخصوصیت آنکه آدمی
اگر خواهد که بودیعه نهد چیزی را از مال خود نزد آدمی دیگر بدرستی که می‌پرسد از دین
و ورع و امانت او و بودیعه نمی‌نهد آن مال را مگر نزد کسی که برو وثوق و اعتماد
دارد با آن بوده حال آنکه مال حقیر است و ضرر ضایع شدن آن یسیر پس چگونه ما اقتدا
کنیم با ایشان در نمازهای خود که آن از اعظم ارکان اسلام است و بودیعه نهیم را از
در آن و اسرار آن مرقومی را که تحقیق داریم که ایشان بر آن اعتقاد اند که ما کافرانیم
کردیم آنرا از ایشان و بدرستی که حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار یعنی و میل مکنید بآنانی که ستم کردند پس برسد بشما آتش
دوزخ و فرموده خدای عز و جل در کتاب عزیز خود ایضا در معرض مدح که و ما کنت
متخذ المضلین عضدا یعنی و نیستم من فراگیرنده گمراه کنندگان را قوت دهندگان
و اگر نه این می‌بود بدرستی که ما فراهم میشدیم با ایشان در صف اول زیرا که ما روایت
میکنیم از عترت پیغمبر خود صلی الله علیه در فضل نماز جماعت و وجوب نماز جمعه چیزی
چند شاید که ایشان ندانسته باشند آنرا و روایت نکرده باشند و نیز از طرفها آنست

لم

که روایت کرده‌اند از ائمه خودشان در ترک نماز جماعت و ترک جمعه بالکلیه چیزی که زود بیاید
که باید ذکر آن پس چرا ایشان شیعه را از اعتزال آنچه ایشان اعتذار جویند بان از
ائمه خودشان **فمن ذلک** ما رواه القاضی ابو العباس احمد بن محمد الجرجانی فی کتاب مختصر المعارف
و نقلت روایته لذلک من نسخة عتیقة صحیحة تاریخ کتابها فی جمادی الاولی سنة ثلاث
و عشرین و خمسمایة قال فی اواخرها عند اواخر ذکره للتابعین ما هذا لفظه
مالک بن انس بن ابی عامر من حمیر و عداده فی بنی تیم بن مرة من قریش قال الواقدی کان
مالک یاتی المسجد و یشهد صلوة الجمعة و الجنایز و یعود المرضی و یقضی الحقوق و
یجلس فی المسجد و یجتمع الیه اصحابه ثم ترک الجلوس فی المسجد و کان یصلی ثم ینصرف الی منزله ثم ترک
ذلک کله فلم یکن یشهد الصلوة فی المسجد و لا الجمعة و لا یاتی احدا یعزیه و لا یقضی له حقا
و احتمل الناس ذلک حتی مات علیه و ربما کلم فی ذلک فیقول لیس کل احد یقدر ان یتکلم بعذره
و رواه لحدیث مالک بن انس و عزلته عن الجماعة و الجمعة و غیرها بهذه الالفاظ المعانی
ایضا الغزالی فی کتاب الاحیاء فی کتاب العزلة فی الباب الاول منه **پس حاصل** از ایشانست که
روایت کرده آنرا قاضی ابو العباس احمد بن محمد جرجانی در کتاب مختصر المعارف و نقل
روایت آنرا از برای این از نسخه صحیحه که بسیار کهنه شده بود و تاریخ کتابتش در ماه جمادی
الاولی بوده در سال پانصد و بیست و سیم و گفته در آواخر آن نزد اواخر ذکر تابعین آنچه حاصلش
این است که مالک بن انس بن ابی عامر از حمیر و شماره او در بنی تیم بن مره است از قریش
گفت واقدی که مالک می‌آمد بمسجد و حاضر میشد نماز جمعه و جنایز را و به پرسش بیماران میرفت
و حقوق را میگذارد و می‌نشست در مسجد و جمع میشدند پیش او اصحابش بعد از آن ترک کرد
نشستن را در مسجد اما نماز در آنجا میگذارد و باز میگشت بمنزلش بعد از آن ترک کرد همه اینها را
و حاضر نمیشد بنماز در مسجد و نه بجمعه میرفت و نه عزای کسی میگفت و نه حق گذارد حقی که مر او را
بود و مردمان بر صبر داشتند این را تا مرد بران و بسا که میگفتند با و مردمان این را در جواب

میگفت که هر کس نماز نیت که تکلم کند بعد خود و روایت کرده این حدیث را مالک بن انس و
عزلت او از جماعت جمعه و غیر آن و بیان الفاظ و معانی تر غزالی آورده در کتاب احیا در کتاب
عزلت در باب اول از آن و من ذلک ما رواه الغزالی ایضا فی کتاب المذکور من الباب الثالث
ان سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید لزما بیوتهما بالعقیق و لم یکونا یاتیان المدینة لجمعة و
لا غیرها صلی) بالعقیق هذا صورة لفظه فهلا کان للشیعة عذر اذا اقتدوا بمثل سعد و سعید
وما خالف الصحابة المعظمین عند الاربعة المذاهب و بعض دیگر آنست که روایت کرده آنرا غزالی
نیز در کتاب مذکور از باب مذکور آنکه سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید اختیار کرده بودند خانها
خود را بعقیق و نمی آمدند بمدینه مبارکه برای نماز جمعه و غیر آن تا روند در حقیقت این صورة
صورت لفظ اوست پس چرا نتوانند شیعه که اقتدا بآن کنند که بگو ای مالکیان از
آن چهار مذهب و چرا شیعه عذر نتوانند گفت هر گاه که اقتدا کنند بمثل سعد و سعید و امثال
از صحابه کبار اند پیش این چهار مذهب و من ذلک ما رواه الغزالی فی کتاب الاحیاء و
ایضا فی کتاب الحلال و الحرام فی الباب الاول من العادات ان احمد بن حنبل قیل له
تحتک فی ترک الخروج الی الصلوة و عنی بالعسکر فقال حجتی الحسن البصری و ابرهیم التیمی
لفظ الحدیث فی الکتاب الغزالی فهلا کان ایضا للشیعة اسوة عند الحنابلة اذا اقتدوا فی ذلک بامامهم
احمد بن حنبل باهل و سعهم للشیعة من العذر عند الاربعة المذاهب ما وسع من تقدم ذکره من
ائمتهم و صحابة نبیهم صلی الله علیه و آله فی ترک صلوة الجمعة و صلوات الجماعة و بعض دیگر آنست
که روایت کرده آنرا غزالی در کتاب احیا در کتاب حلال و حرام در مجلد اول از عادات که احمد
حنبل را گفتند که حجت تو چیست در ترک بیرون آمدن بسوی نماز و ما بعسکر بودیم گفت که حجت
من حسن بصری و ابراهیم تیمی است اینست مضمون لفظ حدیث از کتاب غزالی پس چرا نباشد
مر شیعه را اقتدا کردن تو که هر گاه که اقتدا کنند در آن با امام ایشان که احمد بن حنبل است بلکه
عذر شیعه وسیع تو است تو دانی چهار مذهب از وسعت عذر ایشان که از پیش گرفتن دکان

الجلد

حنابلة

از ائمه ایشان و صحابه پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله در ترک نماز جمعه و نماز جماعت قال عبد المحمود
وقد وقفت علی اشیاء مستطرفة قد وقعت من هؤلاء الاربعة المذاهب فی حق اهل بیت
نبیهم محمد صلی الله علیه مع ما تقدمت به روایاتهم من وصایاه بالتمسک بهم و المحبة و الاتباع لهم
گوید عبد المحمود و بدرستی که من واقف گشتم بر اشیاء مستطرفه که واقع شد از جماعت این چهار مذهب
در حق اهل بیت پیغمبر خود ایشان که محمد است صلی الله علیه با آنچه سمت ذکر یافت از روایات ایشان
از وصایای آنحضرت ص بتمسک جستن بایشان و دوستی و پیروی ایشان و من طرائف ذلک انهم
رووا کما تقدم ذکره عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله انه مخلف فیهم الثقلین کتاب الله و عترته
ما ان تمسکوا بهما لن تضلوا و انهما لن یفترقا حتی یردا علیه الحوض و ان اهل بیته مثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها هلک و غیر ذلک مما قد تقدم ذکر بعضه و اعرض
الاربعة المذاهب عن ذلک جمیعه حتی نفوا العترة المذکورة و صاروا یتعلقون بمذهب المفتی
مالک و ابی حنیفة و الشافعی و احمد بن حنبل مع شدة اختلاف هؤلاء الاربعة المذاهب فی الامور
العقلیة و النقلیة و مع اتفاق علماء العترة المحمدیة صلوات الله علیه و آله فی المعقول و المنقول
و مع ما یشهد به لسان الحال علی هؤلاء الاربعة انهم وجدوا شریعة محمد نبیهم صلی الله علیه و آله
غیر کاملة حیاته و یجحدون معنی ما تضمنه کتابهم الیوم اکملت لکم دینکم و یدعون انهم
تمموها بالقیاس و الاستحسان و بآرائهم بعد وفاته و مع ان علماء العترة قد تضمنت کتبهم
النصوص و الاخبار المرویة عن نبیهم محمد صلی الله علیه فی جمیع شریعته فیترکون العترة
مع ذلک کله و یتعلقون بمن لم یثبت له قدم و لا تقوم لهم به حجة عند الله عز و جل و لا عند رسوله
و از طرائف آنچه روایت کرده اند همانا که از پیش گرفتند از پیغمبر خود ایشان که او گذارنده است
در میان ایشان دو بار گران که کتاب الهی است و عترت پیغمبر صلی الله علیه که متمسک شوند
بهر دو تا گمراه نگردند و ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بکنار حوض کوثر بوی رسند
و آنکه اهل بیت او مانند کشتی نوح اند هر که بآن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد

از آن جمله که شنیده غیر از این احادیث از آنچه بعضی آن تحت ذکر یافته پی اعراض نموده اند
رجال این چهار مذهب از همه ایشان و منافرت تمام جسته اند از عترت مذکوره و خود را در
آویخته اند در معنی بدامنها مالک و ابی حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل با شدت اختلاف
این چهار مذهب در امور جلیله و قلیله و باتفاق علمای محمد علیه و آله الصلوة والسلام
در معقول و منقول و با این شهادت میکنند بان زبان حال بر این طایفه چهار مذهب که
بدرستی که ایشان با فراد شریعت پیغمبر خود را که کامل بود در حیات آنحضرت و منکر اند
معنی آنچه مقتضی کتاب ایشان که قرآن است که الیوم اکملت لکم دینکم و دعوی ایشان آنست
که ایشان تمام داده اند شریعت را بقیاس و استحسان و آرا خود شان بعد انقطاع سنن
با آنکه علمای عترت طاهره که مقتضی کتب ایشان نصوص و اخبار مرویه در باب ایشان
از جد ایشان که محمد است صلی الله علیه در جمیع شریعت او و با این همه نصوص و اخبار ترک
کرده اند عترت طاهره را و ملازم شده اند بعضی را که اقدام ایشان ثابت نیست در دین
و قائم نیست برای ایشان حجتی نه پیش خدای عز و جل و نه پیش رسول او صلی الله علیه و آله

ومن طرایف ما رایته من التعصب علی اهل بیت نبیهم محمد صلی الله علیه و شیعتهم
ان جماعة من مخالفیهم قبلوا روایة من روی الطعن فی الله عز و جل و فی انبیائه علیهم السلم
و فی الصحابة کما تقدم ذکره و ترکوا قبول اخبار شیعتهم الذین لم یجر لهم ما جری للرواة
الذین قبلوا اخبارهم و مما یدل علی ذلک ما رواه جماعة من سبب اطراحهم لاخبار اهل
البیت علیهم السلم و شیعتهم و رواه مسلم فی صحیحه فی اوایل الجزء الاول باسناده الی الجراح
ابن ملیح قال سمعت جابرا یقول عندی سبعون الف حدیث عن ابی جعفر عن النبی صلی الله علیهما
ترکوها کلها ثم ذکر مسلم فی صحیحه باسناده الی محمد بن عمر الرازی قال سمعت حریزا یقول
لقیت جابر بن یزید الجعفی فلم اکتب عنه لانه کان یؤمن بالرجعة و کذلک ذکر مسلم فی
الجزء المذکور باسناده الی عبد الله بن مبارک انه کان یقول علی رؤوس الاشهاد دعوا

ترک روایة شیعه

حدیث

حدیث عمرو بن ثابت فانه کان یسب السلف باز طرایف که مرقوم شده و دانستیم از تعصب بر
اهل بیت پیغمبر خود شان علیهم السلم و شیعیان ایشان آنست که جماعتی از مخالفان ایشان قبول میکنند
روایت آنکه روایت میکند طعن در باره خدای جل و علا و در باره پیغمبران علیهم السلم
و در صحابه چنانکه از پیش گذشت و ترک کرده اند قبول کردن اخبار را دوستان شیعیان ایشان را
آنانی که جاری نشد برایشان آنچه جاری شد بر راویانی که قبول میکنند اخبار
ایشان را و آنچه دلالت میکند بر این آنست که روایت کرده اند آنرا از سبب اسقاط جماعتی
ایشان اخبار اهل بیت پیغمبر صلی الله علیهم و شیعه ایشان را و روایت کرده آنرا مسلم در
صحیح خود در اوایل جزو اول باسنادی که رساینده بجراح بن ملیح گفت شنیدم از جابر
که میگفت که نزد من هفتاد هزار حدیث هست از ابی جعفر از پیغمبر صلی الله علیهما
که همه آنرا ترک کرده اند باز ذکر کرده مسلم در صحیح خود باسنادی که رساینده بمحمد بن عمر رازی
عمر رازی گفت شنیدم حریز را که میگفت که من ملاقات کردم بجابر بن یزید جعفی را
و از او روایت حدیث ننوشتم زیرا که او ایمان برجعت داشت و همچنین روایت کرده
مسلم در جزو مذکور باسنادی که رساینده بعبد الله بن مبارک که میگفت علی رؤوس
الاشهاد که بگذارید حدیث عمرو بن ثابت را زیرا که او سب سلف میکند قال عبد المحمود
انظروا رحمکم الله کیف وقع اتهامهم الاشیاع بروایة سبعین الف حدیث عن نبیهم
بروایة ابی جعفر صلی الله علیهما الذی هو من اعیان اهل بیته الذین امرهم بالتمسک
بهم و ان اکثر المسلمین او کلهم قد رووا احیاء الاموات فی الدنیا وحدیث احیاء
الله عز و جل الاموات فی القبور للمسألة وقد تقدمت روایتهم عن اصحاب الکهف
کتابهم یتضمن الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال
لهم الله موتوا ثم احیاهم والسبعون الذین اذا اصابتهم الصاعقة مع موسی کلیم الله علیه السلم
وحدیث العزیر و من احیاه عیسی علیه السلم و حدیث جریج الذی اجمع علی صحته ایضا و حدیث

الذین یحسبهم الله تعالی فی القبور للسائلة فای فرق بین هؤلاء وبین ما رواه اهل البیت علیهم السلام
وشیعتهم من الوجه وای ذنب کان لجابر فی ذلک حتی یسقط حدیثه وهلا کان لهؤلاء فی من
ثابت اسوة بمن رووا عنهم ممن ظهرت العداوة عنهم ومن طرائف ذلک انهم یعدون اولئک الاربعة
الا فی الفقهاء والعلماء بل یجعلونهم ائمة العلماء والفقهاء وعلماء العترة وفقهاء اهل
شیعتهم وفقهاءهم لا یجوزونهم مجری احد من اولئک **گوید** عبد المحمود که نظر کن رحمک
الله که چگونه تنهای خود را محروم ساخته اند از فایده که منفی بود روایت هفتاد هزار
از پیغمبر خود شان بروایت ابی جعفر صلی الله علیهما که او یکی از اعیان اهل بیت پیغمبر است صلعم
از آنانی که او وجود ایشانرا نفی کرده چنین با ایشان باز پیغمبر صلعم آنانی با بعد ایشان زدا
کرده اند احیای اموات را در دنیا وحدیث زنده کردانیدن خدای تعالی
مردگانرا در قبور برای سوال وجواب واز بعضی گذشت روایت ایشان در باب
اصحاب کهف وکتاب خدای ایشان تضمن این معنی است که الم تر الی الذین خرجوا من
دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنی آیا ندیده
ای بیننده یا ندانسته وبنظر تعجب نگاه نکرده بسوی آنانکه بیرون رفتند از
منزلهای خود وسرای خویش وایشان چند هزار بودند از بنی اسرائیل از جهت
احتراز کردن از وبا ومرگ پس فرمود مر ایشانرا خدای تعالی که بمیرید همه یکبار
مردند با چهارپایان پس زنده کردانید حق سبحانه وتعالی ایشانرا در حضرت
که ایشان هفتاد هزار کس بوده اند وهفتاد کس با موسی کلیم علیه السلام بودند که صاعقه
فرود آمد بر ایشان وهمه را سوخت باز حق جل وعلا ایشانرا زنده کردانید
وحدیث عزیر علیه السلام وزنده کردن عیسی نبی علیه السلام وصحت جمیع که
اجماعت بر صحت آن نیز وحدیث آنانی که زنده میکرداند الله تعالی آنرا
در قبور از برای سوال وجواب چنانکه گذشت پس چه فرق میان این جماعت وجماعتی که

روایت کرده اند

روایت کرده اند آنرا اهل البیت علیهم السلام وشیعه ایشان در باب رجعت وچه گناه داشته
باشد جابر که درین حدیث او را ساقط کرداند وچه انبات مراد را و عمرو بن ثابت
را اتهام کردن با آنانی که روایت کرده اند از ایشان از جماعت که ظاهر شده دشمنی
ایشان **و از طرفها** آنکه ایشان میشمارند این چهار تن را در سلک فقها و علما بلکه
میگردانند ایشانرا اعلم علما و فقها و علمای عترت طاهره و فقهای ایشان و علمای
شیعه و فقهای ایشانرا جاری مجری یکی از ایشان نمی دارند **ومن طرائف** ذلک انهم یرون
کل مجتهد مصیب بل زاد علی ذلک فذکر الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثالث
من مسند عمرو بن العاص انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول اذا حکم الحاکم فاجتهد
فاصاب فله اجران واذا حکم واجتهد ثم اخطا فله اجر فتحوا بذلک باب اباحة الخطا
والتطرق الی نقض الشریعة ومع ذلک فما اوجدوا لبعض علماء العترة وفقهائها او
فقهاء شیعتهم قولا فی مسئلة لا یجوزونه مجری احد من اهل الاجتهاد ولا یثبتون لهم
ما ادعوه لعلمائهم وفقهائهم وهذا یدل علی اختلاط عظیم ومناقضة قبیحة وسوء
توفیق وعدم تحقیق **واز طرفها** آنکه ایشان میگویند که هر مجتهد مصیب است بلکه زیاده
کرده اند برین پس ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث سیم از مسند عمرو بن
عاص که او شنید از رسول الله صلی الله علیه وآله که میفرمود که هرگاه حکم کند حاکمی پس
اجتهاد نماید در مسئله از مسائل پس اگر آن صواب است پس مر او را دو اجر است
وهرگاه حکم کرد واجتهاد نمود پس خطا کرد در آن پس او را یک اجر است پس گشوده اند
باین نقل در اباحت خطا وتطرق بر نقض شریعت مصطفی وبا این هرگاه یافتند بعضی علمای
عترت طاهره و فقهای ایشان یا فقهای شیعه ایشان قول ایشانرا در مسئله از مسائل
جاری مجری یکی از اهل اجتهاد نمی دارند وثابت نمیکنند مر او را از آنچه
ادعا کنند آنرا برای علما و فقهای ایشان واین دلالت میکند بر اختلاط عظیم و

اختلاف بزرگ و مناقضه قبیحه و بدی توفیق و عدم تحقیق و من طرایف ما تضمناه انهم
یردون وجوب العمل الشرعیة باخبار الاحاد و اذا سمعوا الاخبار التی تاتی و انت
من جهة عترة نبیهم صلی الله علیه سواء کانت احادا او متواترة اعرضوا عنها و نبذوا
منهاج ما تقدم من شهادة نبیهم صلی الله علیه و آله ان عترته علیهم السلم لا تفارق کتاب
الله تعالی و ان التمسک بها لا یضل ابدا و از طرایف ما تضمنات این است که ایشان
میکنند وجوب عمل در شریعت باخبار آحاد پس هرگاه شنوند خبرهای که آمده است
آمد از جهت عترت طاهره پیغمبر ایشان صلی الله علیه خواه آن آحاد باشند یا متواتر اعراض
میکنند از آن و ترک تتبع نمایند با وجود آنکه شهادت کرده اند از پیغمبر خود ناکه
عترت طاهره او علیهم السلم مفارقت نجویند از کتاب الهی و آنکه هر که تمسک بدان شود
هرگز گمراه نشود و من طرایف ذلک انهم لا یجرون اخبار علماء العترة مجری اخبار جماعة من
الصحابة و الرواة الذین کفر بعضهم بعضا و سفک بعضهم دماء بعض و استباحوا فیما
بینهم المحارم فارتکبوا العظائم کما قدمناه فان کان ذلک الاختلاف لا یقدح فیهم فلا کان
لعلماء العترة و علماء شیعتهم اسوة فی ذلک و ان کان یقدح و یکون فیهم مبطل و محق کیف
قبلوا اخبار الجمیع و رووها فی جملة صحاحهم و عملوا بها و عرفوا ان هذا تظاهر عظیم
بعداوة اهل بیت نبیهم علیهم السلم و معاندة هایلة لنبیهم صلی الله علیه و آله فیما اوصی
لاهل بیته و تکذیب لانفسهم فیما رووه فی صحاحهم و عن رجالهم من الوصیة بالعترة
و وجوب التمسک بهم و التعظیم لهم و از طرایف آنکه ایشان اخبار علمای عترت را جاری
مجرای اخبار جماعت نمیکردانند از اصحاب و راویانی که بعضی از ایشان تکفیر بعضی
دیگر میکنند و بعضی خون بعضی دیگر را می ریزند و در میان ایشان محارم مباح است
و ارتکاب کبایر می نمایند چنانکه از پیش ذکر کردیم پس اگر این اختلاف ضرر ندارد
پس و اثبات مر علمای عترت را و علمای شیعه ایشان را اقتدا کردن دینی و اگر ضرر

دارد و جهت در میان ایشان محق و مبطل پس چگونه قبول میکنند اخبار همه را و روا
میکنند آنها را از جمله صحاح خودشان و حلال آنرا حلال میدانند و حرام آنرا حرام
این تظاهر عظیم است بعداوت پیغمبر خودشان و معانده هایله مر پیغمبر خودشان را در
آنچه وصیت فرموده در آن درباره اهل بیتش و تکذیب می نمایند نفسهای خود را در
آنچه روایت کرده اند در صحاح خودشان و از رجال خود از وصیت بعترت طاهره علیهم السلم
و وجوب تمسک بایشان و تعظیم ایشان بجای آوردن و من طرایف ذلک انی سالت جماعة
من علماء الاربعة المذاهب عن سبب ترکهم العمل باخبار شیعة اهل بیت نبیهم صلی الله علیه
فقالوا لانهم یتضمنون جماعة من الصحابة فلا تثق بهم فقلت لهم اما اعتقادکم بانهم
بعض الصحابة فان فعل الصحابة ذلک و ذم بعضهم بعضا و کان یجب ان یترکوا
العمل باخبارهم کافة و ایضا فانکم انتم ایها الاربعة المذاهب قد ذممتم کثیرا من اعیان
الصحابة بل جماعة من الانبیاء علیهم السلم و سا ذکر بعض ما ذموا به الانبیاء علیهم السلم
و الصحابة و کان یجب ان یترکوا اخبارکم ایضا و اما قولکم انکم ما تثقون باخبار
الشیعة فان کان هذا العذر قد عرفتم انه عذر غیر صحیح بل تعلل قبیح لانکم قد
رایتم من یجوز الوثوق به و علی قوم یقدح بعضهم فی علماء بعض و قد سالت
علماءکم و قرات کتبکم فما رایت لکم عذرا فی ترک العمل باخبار شیعة اهل بیت
نبیکم علیهم السلم الا ان یکون عندکم عداوة لاهل البیت علیهم السلم او حسدا وجب ذلک
عداوتکم لشیعتهم و ترککم لاخبارهم و قد نظرت الاختلاف بینکم فرایته ما ینقص فی
التکفیر و التضلیل عما بینکم و بین شیعة اهل بیت نبیکم علیهم السلم فکیف صیرتم
اولیاء بینکم و اعداء هذه الفرقة الشیعة ان ذلک من الطرائف و از طرایف
آنکه من پرسیدم از جماعتی که از علمای آن چهار مذهب بودند از سبب ترک کردن
ایشان مر عمل را باخبار شیعه اهل بیت پیغمبر ایشان علیهم السلم گفتند زیرا که ایشان

مذمت میکنند جماعتی را از صحابه بنابرین اعتماد و وثوق بایشان نداریم پس میگوئیم
ایشانرا که عذر شما آنست که ایشان مذمت بعضی صحابه میکنند پس بدرستی که صحابه خود
این فعل کرده اند بانکه بعضی از ایشان مذمت بعضی دیگر میگفتند پس واجبست که ترک
کنید عمل را باخبار ایشان و نیز بدرستی که شما این چهار مذهب مذمت میکنید بسیاری
را از اعیان صحابه بل که جماعتی از انبیا را علیهم السلم ورزو دبانند که ذکر کنیم بعضی
آنچه شما مذمت میکنید بان انبیا را علیهم السلم و صحابه را پس واجبست که ترک کنید
اخبار شما را نیز و اما قول شما که ما اعتماد نداریم باخبار شیعه پس اگر عذر شما اینست
پس من شناسا کردانیدم شما را که این عذر صحیح نیست بلکه تعلل بان قبیح است زیرا که شما
روایت میکنید از کسانی که جایز است وثوق بایشان و از قومی که قدح میکنند بعضی
از ایشان در عدالت بعضی دیگر و منی پرسیده ام از علمای شما و خوانده ام کتابهای
شما را پس ندیدم از شما عذری در ترک عمل باخبار شیعه اهل بیت پیغمبر شما علیهم السلم
مگر آنکه تو در شما حاصل است عداوت اهل بیت یا حسد که آن موجب این میگردد که شما
دشمنی کنید شیعه ایشانرا و ترک کنید اخبار ایشانرا و بدرستی که من تتبع کرده ام و دانسته ام
اختلافی که در میان شماست پس دیده ام آنچیزی را که در میان شماست از تکفیر و تضلیل
میان شیعه اهل بیت پیغمبر شما علیهم السلم پس چگونه شما دوست باشید در میان خودتان
و دشمنی باشید همراه این فرقه شیعه را بدرستی که این از طرائف است و من طرائف ما سمعته
لبعض علماء الاربعة المذاهب اذا کنتم تترکون العمل باخبار شیعة اهل بیت نبیکم
علیهم السلم لانکم ما تثقون بهم فکذا نقول لکم اهل الذمة انما نثق باخبار المسلمین فیما
نقلوه من معجزات نبیهم و شریعته و کل شیء تحتجون به اهل الذمة فهو جواب
الشیعة لکم و بعض دیگر از طرائف که شنیدم من بعضی علمای آن چهار مذهب را که شما ترک
میکنید عمل را باخبار شیعه اهل بیت پیغمبر شما علیهم السلم زیرا که وثوق ندارید بایشان

بی

پس همچنین میگویند شما را اهل ذمه بدرستی که ما وثوق نداریم باخبار مسلمانان در آنچه
نقل کرده اند از معجزات پیغمبر خود و نشان و شریعت او پس هر چیزی که شما جواب میگوئید
بان اهل ذمه را پس آن جواب شیعه است مر شما را و من طرائف ما سمعته من بعض علماء
الاربعة المذاهب انه قال لو تحققنا ان هذه الاخبار التی ترویها الشیعة عن اهل
البیت علیهم السلم صحیحة عملنا بها و نقول لکم اهل الذمة لو وثقنا او تحققنا ان نبیکم
اتی بما تذکرون من المعجزات والشرائع عملنا بها ثم و اذا لم تکن شیعة عترة نبیکم
محمد صلی الله علیه و آله و خواصهم و اتباعهم اعرف بروایاتهم و مذاهبهم و عقایدهم
فکیف یعرف ذلک من غیر اهل البیت علیهم السلم البعداء عنهم والمنحرفین عنهم و معلوم ان
کل فرقة فان اتباع رئیسها اعرف بمذهبه و روایاته و عقائده ممن بعد عنه و بغضه
وانتم تعلمون ان خواص ابی حنیفة اعرف بمذهبه ممن اعرض عنه من اصحاب الشافعی
و خواص الشافعی اعرف بمذهبه ممن اعرض عنه من اصحاب احمد بن حنبل و کذا سایر
المذاهب و از طرائف آنچه شنیدم از بعضی از علمای آن چهار مذهب که میگفتند که
اگر ما تحقیق میدانستیم آن اخبار را که روایت کرده اند آنرا شیعه از اهل
بیت صحیح است عمل بان میکردیم پس میگوئیم شما را اهل ذمه که اگر ما اعتماد می
داشتیم یا تحقیق میدانستیم که پیغمبر شما آورده آنچه را که شما ذکر میکنید
از معجزات و شرایع عمل بان میکردیم باز هر گاه که نباشند شیعه عترت طاهره
پیغمبر شما صلی الله علیه و آله و سلم و خواص و اتباع ایشان داناتر بروایات و
مذاهب و عقاید ایشان پس چگونه شناسا باشند انرا از غیر اهل بیت علیهم السلم
که دور اند از ایشان و غریب اند نسبت بایشان و معلوم است که پیروان هر فرقه
شناساتر اند بمذهب پیشوای خود و روایات و عقاید او از آنکه دور است
ازو و کینه ورانست ازو و حال آنکه شما میدانید که خواص ابی حنیفه شناساترند

بمذهب او از انكه كم اوافضي داشته باشد ازو از اصحاب شافعي وايشان اعرف اند
بمذهب او از انكه اين كرر كرده اشعار وا از اصحاب احمد بن حنبل وهمچنين اند ساير بلاد بمذهب
ومن طرايف ما يقال لعلماء الاربعة المذاهب انكم وغيركم من اهل المعرفة تعلمون بالتواتر
ان هذه الفرقة الشيعة كانوا ملازمين اهل بيت نبيكم محمد صلى الله عليه وآله ومختصين
بهم وهم على هذه العقايد ويعرفون انهم في تلك الاحوال هذه الروايات واهل البيت
عليهم السلام يعظمون الشيعة مع ذلك ويصفونهم بالهداية والورع والامانات فهل يبقى
شك عند عاقل ممن يعرف هذه الاحوال ان اهل بيت نبيكم عليهم السلم كانوا موافقين
لشيعتهم في العقايد وصواب الروايات والاقوال والافعال **ديگر از طرايف** آنكه شيعه
مر علماى چهار مذهب را بدرستى كه شما وغير شما ميدانيد بتواتر كه اين فرقه شيعه آن شيعه
دارند با اهل بيت پيغمبر محمد عليه السلام واختصاص دارند بايشان وايشان برين
عقايد اند وروايت از ايشان ميكنند در اين احوال اين روايات واهل بيت عليهم السلام
تعظيم شيعه مينمايند باين ووصف ميكنند ايشانرا بهدايت وورع وامانات
پس هيچ شك باقى ميماند مر عاقل كامل را كه انكه شناسد باين احوال بانكه اهل
بيت پيغمبر شما عليهم السلم موافق شيعه خود اند در عقايد وصواب روايات واقوال
وافعال وديگر حالات **ومن طرايف** ما يقال لهم قد عرفتم ان البواطن لا طريق
اليها الا من علام الغيوب وانما تعالى يعادى على الظاهر من الاعتقادات والاعمال
الصالحات وقد رايتم عبادات شيعة اهل بيت نبيكم عليهم السلم واجتهادهم
وورعهم وتنزههم عن الشبهات على افضل ما يبلغ اليه اهل الديانات فان
كانوا مع ذلك منتقصين فيما تقلوه او قالوه او كاذبين فكيف يكون حال ما تقولون في
دونهم في العلمين وقد عرفتم من ورع جماعة من شيعة اهل البيت عليهم السلم
وروايتهم ومن امامتهم وعباداتهم ما لم ار فيه من ساير الرواة وقد ورد في كتاب

لايخ

لا [illegible] [illegible] ان مصنفه يحيى بن صفوان من رجال علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما وروى عنهما وعن
اربعين رجلا من اصحاب الصادق صلوات الله عليه وكان قد تعاهد هو وعبد الله بن جندب
وعلي بن النعمان في بيت الله الحرام ان من مات منهم يعمل من بقي ما كان يعمل من مات
مدة حيوته فمات صاحباه وبقي صفوان فكان يحج او ادى زكوة او عبادة او شيا
من الخير مدة حيوته يعمل عمل صاحبيه ويعمل عنهما مثل الذي يعمل لنفسه الى ان مات
وهذا الخبر ما عرفت من امانات اهل الروايات وقد رويت ايضا ان جماعة من شيعة علي بن ابي طالب
صلوات الله عليه سجعني رجلا كانت بطون اكثرهم قد صارت كثفنات البعير من كثرة
صلاتهم وكانوا يعرفون بالمتقين وقد روي ان علي بن مهزيار كانت جبهته مثل
ركبة البعير وامثال هولاء من شيعتهم كثيرة فكيف كان يحل لاحد روايته عن هولاء وترك العمل
بما نقلوه وباي عذر يعتذرون الى الله تعالى والى رسوله صلى الله عليه وآله اذا التقوا
اذا لم يرووا حديثهم ولم يقبلوه ويقال لعلماء الاربعة المذاهب ما اعتقدان فعادكم
في هذه الشبهة الا انكم تركتم مخالطة اهل البيت عليهم السلام ومخالطة شيعتهم رحمهم الله
وشغلتم عن معرفة احوالهم وافعالهم واقوالهم ولو خالطتم القوم وجدتم من
صفات العلم والورع والامانة والصيانة ما يشهد به عندكم لسان الحال
وبيان المقال ان القوم ممن يوثق بهم ويعتمد عليهم **وازطرايف** ديگر آنكه
گفته ميشود مر ايشانرا كه شما ميدانيد كه راه ندارد بباطن مگر علام الغيوب
كه داند هر چه نهان وآشكار است وبدرستى كه دوستى ودشمنى مدار آن بر ظاهر
است از اعتقادات واعمال صالحات وبدرستى كه شما مى بينيد شيعه اهل بيت
پيغمبر شما صلى الله عليه وآله واجتهاد وورع وميسر بودن ايشانرا از شبهات زياده
بر آنچه رسيده اند بان اهل ديانات پس اگر باشند با اينها
متهم در آنچه نقل ميكنند آنرا وميگويند يا كاذب در آن اقوال پس چگونه باشند

حال آنانی که فروتر باشند از مسلمانان و بدرستی که من شناساکنم از روع
جماعتی از شیعیان اهل البیت علیهم السلم ورد آنیات امانات و عبادات
ایشان از آنچه شناسانند. ام آنرا از اسایر روات و خواند. ام در
ام که مصنف آن یحیی بن صفوان است از رجال علی بن موسی الرضا و محمد
بن علی الجواد علیهما السلم که روایت از ایشان کرده. و از جمله مرد دیگر از اصحاب
صادق علیه السلم را او مردی بود که تعاهد نموده بود او و عبد الله بن جندب و علی
بن نعمان در بیت الله الحرام انکه اگر کسی بمیرد از ین سه تن عمل کند انکه باقی
آنچه آنکس که مرده عمل میکرد در مدت حیوة خود اتفاقا مصاحبان صفوان مردند
مردند و او باقی ماند پس بود او که هر آنچه بجای می آورد از نماز حج یا از زکوة
زکوة یا عبادت یا چیزی از خیر در مدت حیوة خود عمل میکرد عملی که مصاحبانش
میکردند و او عمل میکرد از هر دو مثل عملی که از برای خود میکرد تا آنکه وفات یافت
و این ابلغ است از آنچه دانسته ام از امانات اهل روایات و خوانده ام نیز که بوده
اند از جمله شیعه علی بن ابی طالب علیه السلم جماعتی که بطون کتبهای ایشان مثل
سینه مخزن چیز بسته از بسیاری نماز ایشان و ایشان معروف و مشهور بودند
بتقوی و ورع و در سلک متقیان بودند و خوانده ام آنکه علی بن مهزیار ...
او مثل زانوی شتر بوده و امثال این بسیار است پس چگونه ...
از این جماعت و ترک عمل بانچه ایشان نقل کرده اند و بکدام عذر اعتذار خواهند جست
نزد خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله هر گاه که بر سر شیعه ... گاهی که ...
نکرده باشند صحیفه ایشانرا و قبول نکرده باشند آنرا و کفر نسبت داده ... ی
آن چهار مذهب را بدرستی که فراغت ذیکنم واقع کردانیده ما ...
در ... مگر آنکه ما توکل کرده ایم ما لطف اهل بیت را علیهم السلم

دیکر

و آمیزش با شیعه ایشان و نوا ستر اید از معرفت و احوال و اقوال آیشان و اوا کی
آمیزش میکرد بدان قوم راجی با قصد از ضیاف علم و ورع و امانت و صفات
آنچه شهادت میکنند بان تو دانسته باشی حال ... قول کدامین قوم از ان
جمله اند که وثوق بر افعال ایشان هست و اعتماد بکردار ایشان **در طرایف**
مابلغ الیه جماعة کثیرة من المسلمین من رجال الاربعة المذاهب انهم ردوا امامة منا
بعضه و سیاتی منه طرق اخرى تنظم اهل البیت و خاصة علی و فاطمة و الحسن و الحسین
علیهم السلم فاما علی علیه السلم فقد عرفت ما جرى علیه من الدفع له عن خلافته و منزلته و ما
بلغوا الیه من القصد لاحراقه بالنار و کسر جرحوا انما فاطمة علیها السلم فقد اشتهر
ما ظهر من اذیتهم لها حتى هجرتهم الى ان ماتت و سیاتی طرف من ذلک و اما الحسن
علیه السلم فقد عرفت ما جرى من خذلانه بعد قتل ابیه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
حتى اضطر الى صلح معاویة ثم بعد ذلک تنقل لمن یلومه علی صلح معویة و قبال بعض معهم
وجهالهم انه یقول ان الحسن علیه السلم باع الخلافة **و از طرایف** آنچه رسیده اند جماعت بسیار
از مسلمانان از مردان آن چهار مذهب بدرستی که ایشان روایت کرده اند از طریق چند
که بعضی از آنها پیشتر از ین ذکر کردیم و زود باشد که بیاید طریق چند دیگر از ان
در تنظیم اهل البیت خصوصا امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم و اما
علی علیه السلم پس تو شناساکنی بر آنچه جاری شد بر او از دفع او از خلافت و منزلتش
و آنچه رسیدند بان و کردند از قصد و خانه و ایشان بسوزانند بآتش و کرد و بعض ...
کردند و اما فاطمه زهرا علیها السلم پس این اشتهار تمام دارد آنچه ظاهر شد از اذیت
و آزار ایشان مر او را تا دوری جست از ایشان تا رحلت فرمود و زود باشد که طرفی
از ان بیاید و اما امام حسن علیه السلم پس دانستی ماجرای او را از فرو گذاشتن او
بعد از قتل پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلم تا اضطرار شد بصلح معویه بعد از ان

آنان کردند که ملامت می‌نمودند او را بر صلح معاویه و می‌گفتند بعضی از ایشان
وجهال ایشان که امام حسن علیه السلم خلافت را فروخت و الجواب عن صلحه صلوات الله علیه
لمعاویة من وجوه احدها ما اجاب هو علیه السلم به کما رواه ابو سعید عقیصا قال
قلت للحسن بن علی علیهما السلم یا بن رسول الله داهنت معویة وصالحته وقد علمت
ان الحق لک دونه وان معویة ضال وباغ فقال علیه السلم یا ابا سعید الست حجة الله
علی خلقه واماما علیهم بعد ابی صلوات الله علیه قلت بلی قال الست الذی قال
رسول الله صلی الله علیه وآله لی ولاخی علیه السلم هذان ولدای امامان قاما او قعدا
قلت بلی قال علیه السلم فانا امام ان قمت وانا امام ان قعدت یا ابا سعید علة مصالحتی
لمعویة علة مصالحة رسول الله صلی الله علیه وآله لبنی ضمرة وبنی اشجع ولاهل مکة
حین انصرف من الحدیبیة واولئک کفار بالتنزیل ومعویة واصحابه کفار بالتاویل
یا ابا سعید اذا کنت اماما من قبل الله عز وجل لم یجز ان اسفه فیما اتیته من مهادنة او
محاربة وان کان وجه الحکمة فیما اتیته ملتبسا الا تری الخضر فی خرق السفینة وقتل الغلام
واقامة الجدار سخط موسی علیه السلم فعله لاشتباه وجه الحکمة علیه حتی اخبره فرضی هکذا
سخطتم علی بجهلکم بوجه الحکمة ولولا ما اتیت ما ترک من شیعتنا علی وجه الا
رض احد الا قتل ولعل بعض من یقف علی هذا الحدیث یقول فیکون الذین عابوا
علی الحسن علیه السلم معذورین کما کان موسی علیه السلم معذورا او ان الخضر علیه السلام
ما عذر موسی علیه السلم فیما وقع منه ولذلک فارقه فلا عذر لمن اعاب علی الحسن
علیه السلم او انه عذره ولکن لیس رعیة الحسن علیه السلم کموسی علیه السلم مع الخضر
علیه السلم ولا الحسن علیه السلم مکلفا باتباع الخضر علیه السلم فی قبول عذر موسی علیه السلم
ومن الجواب ان موسی علیه السلم ما کان رعیة الخضر علیه السلم یجب علیه طاعته
وانما کان رفیقا وصاحبا وکان موسی علیه السلم نبیا والخضر غیر نبی وکان

للخضر

للخضر علیه السلم ان یعمل ما عمل بعلمه بباطن الحال وکان لموسی علیه السلم ان ینکر لان الذی
وقع فی الظاهر کالمنکر فکانا معذورین ولعل موسی علیه السلم ما کان یعلم ان الخضر علیه السلم
معصوم ایضا واما رعیة الحسن علیه السلم فلا عذر لهم فی العیب علیه وسوء الظن
به لانهم مکلفون باتباعه ان صالح وان حارب وحتی عابوا علیه او خالفوه کان
حکمهم حکم من خالف امام عدل ولو لم یکن للحسن علیه السلم من العذر فی صلح معویة
الا ان اکثر اصحابه کانوا بهذه الصفة فی صحبته غیر متفقین معه علی سداد آرائه
فکیف کان یحصل من هولاء نصرة علی اعدائه جواب از صلح آنحضرت معاویه را
چند وجه است اول آنست که امام حسن علیه السلم خود جواب فرموده چنانکه روایت کرده
آنرا ابو سعید عقیصا گفت گفتم مر حسن بن علی را علیهما السلم که یابن رسول الله
چرا بود که مداهنه و مصالحه کردی با معاویه و حال آنکه تو میدانستی که آن
حق تست نه ازو و آنکه معاویه گمراه گمراه کننده است و باغی ستمکاره
پس فرمود که یا ابا سعید آیا نیستم حجت الهی بر خلق او و امام و مقتدای ایشان
بعد از پدر بزرگوارم علیه السلم گفتم بلی فرمود آیا نیستم آنکسی که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
مرا و برادرم حسین را علیه السلم ایشان هر دو پسران من اند امامان اند خواه ایستاده
خواه نشسته یعنی در همه حال گفتم بلی فرمود که پس من امام باشم یعنی خواه برخیزم
بامر امامت اقدام کنم و خواه در خانه خود بنشینم ای ابا سعید علت مصالحه من
با معاویه را همان علت مصالحه رسول الله است صلی الله علیه وآله با بنی ضمره و
بنی اشجع و با اهل مکه را در وقتی که بازگشت از حدیبیه و ایشان کفار بودند
بتنزیل و معاویه و اصحاب او کفار بودند بتاویل ای ابا سعید هرگاه من امام باشم
از قبل خدای عز و جل جایز نباشد که [illegible] آنرا در آنچه ایشان نموده باشم
از مصالحه و اگر چه وجه حکمت آن در آنچه ایشان نموده ام بایشان پوشیده باشد

آیا ندانسته که خضر علیه السلم کشتی را سوراخ کرد و پسر را کشت و دیوار را درست
بداشت و این موجب خشم موسی علیه السلم شد بجهت آنکه مشتبه بود وجه حکمت
بود تا اخبار کرد او را پس خشنود گشت پس همچنین اینکه خشمناک گشته اید شما
بر من بجهت آنکه معلوم ندارید وجه حکمت آنرا اگر نمی کردم این را بجمل
در نمی آوردم باقی نمی ماند از شیعه ما بر روی زمین احدی الا آنکه کشته میگشت
و شاید که بعضی را تقیه باشد بر این حدیث گویند که آنانکه عیب میکنند بر
امام حسن علیه السلم معذور اند چنانکه موسی علیه السلم معذور بود جواب آنست که
خضر علیه السلم عذر موسی علیه السلم را نپذیرفت در آنچه واقع شد از وی
و از این جهت مفارقت اختیار کرد از وی پس عذری ثابت نمیشود مر آنانی را
که عیب میکنند بر امام حسن علیه السلم یا آنکه بپذیرفت عذر او را و لیکن عیب
امام حسن علیه السلم با امام نیستند همچو موسی علیه السلم با خضر علیه السلم و امام حسن
نبود همچو خضر در قبول کردن او عذر موسی را علیه السلم و از جواب آنکه موسی علیه السلم تبعیت
خضر ع میکرد تا واجب باشد بر او طاعت او بر وجهی که او را بر نفی معصیت بود و موسی علیه السلم
پیغمبر بود و خضر علیه السلم پیغمبر نبود خضر از آن قبیل بود که عمل میکرد با خبر کردن بحقیقت
علم خود بباطن حال و موسی علیه السلم منکر بود آن را که واقع شده در ظاهر چیزی که موجب انکار
بود پس هر دو معذور باشند و شاید که موسی علیه السلم معلوم نکرده بود که خضر معصوم است
اما رعیت امام حسن ع عذر کیست مر ایشان را در عیب حسن بر وجه که پاداشی است که امام
به پیروی او اگر صلاح بداند و اگر محاربه کند و هر گاه عیب میکنند یا مخالفت او لاینکر حکم
حکم کیست که مخالفت امام عادل کند و اگر بر تحیه حسن ع آن عذر در صلح معویه مگر نیست که اکثر
اصحاب او بلکه صفت بودند در صحبت او که اتفاق با او نکرده بودند بر آنچه صواب او بود
و من الجواب ان رجال الاربعة المذاهب رووا باطباقهم و اتفاقهم ان
نبیهم صلی الله علیه و آله ذکر ان الحسن و الحسین علیهما السلم سیدا شباب اهل الجنة

فکیف

فکیف یقع من احد سیدی شباب اهل الجنة ما یعاب به و فی الجنة من الشباب مثل
عیسی بن مریم علیهما السلم و یحیی بن زکریا علیهما السلم و غیرهما حتی لا یعاب بهما الا ببرکته
و از جوابهاست آنکه رجال چهار مذهب تمام روایت کرده اند و اتفاق بر آن کرده
که پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله فرموده که حسن و حسین علیهما السلم بهترین جوانان
اهل بهشت اند پس چگونه واقع شود از یکی از بهترین جوانان اهل بهشت امری که او را
بآن عیب توان کرد و در بهشت باشند از جوانان مثل عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا
علیهم السلم و غیر ایشان که عیب نتوان کرد ایشان را از دوستان و من الجواب انه لا یقع
العیب علی الحسن علیه السلم الا بعد عیب النبی صلی الله علیه و آله الذی اثنی علیه و لا یقع
عیب النبی صلی الله علیه و آله الا بعد عیب الله عز و جل الذی قال و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و از جوابهاست آنکه صحیح نیست عیب بر امام حسن
علیه السلم مگر بعد از عیب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بود ثنا گفته و صحیح نیست عیب
پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر بعد از عیب خدای عز و جل که درباره وی فرموده که
وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوَی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی و من الجواب انهم رووا فی آیة
الطهارة ان الله قد طهره من الرجس و لو کان معیبا ما کان مطهرا و الله تعالی
شهد له بالطهارة کان عالما انه سوف یصالح معویة لان صفات الحسن علیه السلم
و افعاله و باطنها و ظاهرها و اولها و حاضرها و آخرها کانت بالنسبة الی
علم الله تعالی کانها جمیعا حاضرة فاذا حکم له بالطهارة اقتضی ذلک طهارة الحسن
علیه السلم باطنا و ظاهرا و اولا و حاضرا و مستقبله و آخرا و از جوابهاست آنکه بدرستی
که ایشان روایت کرده اند در آیت طهارت که حق سبحانه و تعالی او را پاک کرده اند
از رجس و اگر معیب می بود مطهر نمی بود و حق سبحانه و تعالی شهادت فرموده مر او را
بطهارت و حال آنکه حق تعالی عالم بود که زود باشد که او مصالحه نماید با معاویه زیرا که

صفات حسن علیه السلم و افعال باطن و ظاهر او و اول و آخر کار او نسبت بعلم الهی همه کامل و صاف بوده پس هر کاه که حکم فرمود برای او بطهارت این متضمن طهارت امام حسن علیه السلم در باطن و ظاهر و اول و آخر و حسن تدبیر و جامع **ومن الجواب** انهم رووا فی کثیر من الروایات المتفقة عدة مدایح لم نعرها ذکرناه تدل علی انه فی الکمال فی الفعال و الخلال الی غایة لا یتطرق علیها نقصان فی بیان و لا فی جنان و لا لسان

و از جوابهاست آنکه بدرستی که ایشان روایت کرده اند در بسیاری از روایات متفقه که متضمن چندین مدح است مر او را غیر از آنچه یاد کردیم آنرا که دلالت میکند بر آنکه کمال در فعال و خلال او بغایتی است که راه ندارد بر آن نقصان نه در بیان و نه در جنان و نه در لسان **ومن الجواب** انهم اجمعوا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله الذی هو القدوة صالح بنی قریظة و بنی النظیر و هم کفار فلا عیب علی الحسن علیه السلم فی صلح معویة بظاهر الاسلام

و از جوابها آنکه بدرستی که ایشان اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله مقتدا است مصالحه کرد به بنی قریظه و بنی نضیر و ایشان کفار بودند پس عیب نباشد بر حسن علیه السلم در صلح معاویه که اظهار اسلام میکرد **ومن الجواب** انهم انتهوا الی الآن ان نبیهم صلی الله علیه و آله صالح الیهود و النصاری و اخذ الجزیة منهم و اقرهم علی الکفر و الضلال و لعنهم و لعن المسلمین و عداوة الدین فلولده الحسن علیه السلم اسوة به فی صلح معویة کما تضمنه کتابهم لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

و از جوابها آنکه ایشان اتفاق کرده اند تا این زمان که پیغمبر ایشان مصالحه کرد با یهود و نصاری و از ایشان جزیه گرفت و گذاشت ایشان را بر کفر و ضلال ـــــــ و لعنت کردن آنحضرت و دشمن مسلمانان ـــــ و عداوت دین پس مر پسر او حسن علیه السلم اقتدا است باو در صلح معاویه همچنانکه کتاب ایشان متضمن این معنی است که لقد

کان

لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **ومن الجواب** ما ذکره ابن درید فی کتاب المجتبی من خطبة مولینا الحسن علیه السلم فی عذره لصلح معاویة و ترقفا (؟) ما هذا لفظه فی الکتاب المذکور قام الحسن علیه السلم بعد ابیه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقال بعد حمد الله عز و جل انا و الله ما ثنانا عن اهل الشام شک و لا ندم و انما کنا نقاتل اهل الشام بالسلامة و الصبر فشیبت السلامة بالعداوة و الصبر بالجزع و کنتم فی مبدئکم الی صفین و دینکم امام دنیاکم فقد اصبحتم الیوم دنیاکم امام دینکم الا و انا لکم کما کنا و لستم لنا کما کنتم اصبحتم بین قتیلین قتیل بصفین تبکون له و قتیل بالنهروان یطلبون بثاره فاما الباکی فخاذل و اما الثائر فباکی و ان معاویة قد دعانا الی امر لیس فیه عز و لا نصفة فان اردتم الموت رددناه علیه و حکمنا الی الله عز و جل و ان اردتم الحیوة قبلنا لکم الرضا فناداه القوم التقیة التقیة

و از جوابهاست آنچه ذکر کرده است ابن درید در کتاب مجتبی از خطبه مولای ما امام حسن علیه السلم در عذر گفتن او در صلح معاویه را پس گفت آنچه اینست مضمون لفظ او در کتاب مذکور که برخاست امام حسن بعد از امیر المؤمنین علیهما السلم پس فرمود بعد از حمد الهی بدرستی که برنگردیده ما را از اهل اسلام شک و نه پشیمانی و بدرستی که ما قتال کردیم اهل شام را بسلامت و شکیبایی پس تفرقه یافت سلامت بعداوت و شکیبایی بجهت جزع و بودید شما در مبدء حال بجانب صفین و دین شما پیش رو دنیای شما بود و بدرستی که گشتید امروز بنوعی که دنیای شما پیش رو دین شماست و بدانید بدرستی که ما بودیم برای شما و شما نیستید برای ما بانواع گشتید شما میان دو فرقه کشتگان یک فرقه کشته شد بصفین که میگریستید برای آن فرقه و فرقه دیگر از کشتگان نهروان که طلب میکنید خون آنها را اما گریه کنندگان پس فرو گذارنده بودند و اما خون جویندگان پس گریه کنندگان بودند و بدرستی که معاویه خوانده ما را بامری که نبود در او عزت و نه نصفت پس اگر خواهید موت را باز میگردانیم آنرا او و حکم ما بسوی خداست و اگر حیات را اراده کرده اید قبول میکنیم آنرا و فرا میگیریم برای شما رضا را پس فریاد کردند قوم که التقیه التقیه

صفات حسن علیه السلام و افعال باطن و ظاهر او و اول و آخر کار او نسبت بعلم الهی همه کامل
و صالح بوده پس هر گاه که حکم فرمود برای او بطهارت این مقتضی طهارت امام حسن
علیه السلام در باطن و ظاهر و اول و آخر و حسن و صالح **ومن الجواب** انهم رووا فی
کثیر من الروایات المتقدمة عدة مدائح غیر ما ذکرناه تدل علی انه فی الکمال فی
الفعال و المقال الی غایة لا یتطرق علیهما نقصان فی بیان و لا جنان و لا لسان
و از جوابهاست آنکه بدرستی که ایشان روایت کرده اند در بسیاری از روایات
متقدمه که متضمن چندین مدح است ما ورای غیر از آنچه یاد کردیم آنها که دلالت
میکنند بر آنکه کمال در فعال و مقال او بغایتی است که راه ندارد بر آن نقصان در بیان
و نه در جنان و نه در لسان **ومن الجواب** انهم اجمعوا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله
الذی هو القدوة صالح بنی قریظة و بنی النضیر و هم کفار فلا عیب علی الحسن علیه السلام
فی صلح معویة المظاهر بالاسلام **و از جوابهاست** آنکه بدرستی که ایشان اتفاق دارند بر آنکه
پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله مقتدی است مصالحه کرد به بنی قریظه و بنی
نضیر و ایشان کفار بودند پس عیب نباشد بر حسن علیه السلام در صلح معاویه که
اظهار اسلام میکرد **ومن الجواب** انهم اتفقوا الی الآن ان نبیهم صلی الله علیه و آله
صالح الیهود و النصاری و اخذ الجزیة منهم و اقرهم علی الکفر و الضلال و لعنهم
و لعن المسلمین و عبادة الدین فلولده الحسن علیه السلام اسوة به فی صلح معویة کما
تضمنه کتابهم لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **و از جوابهاست** آنکه ایشان اتفاق
کرده اند تا این زمان که پیغمبر ایشان مصالحه کرد با یهود و نصاری و از ایشان جزیه
گرفت و گذاشت ایشان را بر کفر و ضلال ــــــ و لعنت کردن آنحضرت
و لعنت مسلمانان ــــــ و عبادت دین پس مر پسر او حسن علیه السلام
اقتدا است باو در صلح معاویه همچنانکه کتاب ایشان متضمن این معنی است که لقد

کان

کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **ومن الجواب** ما ذکره ابن درید فی کتاب المجتبی
من خطبة مولینا الحسن علیه السلام فی عذره لصلح معاویة قال ما هذا لفظه فی الکتاب المذکور
قام الحسن علیه السلام بعد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقال بعد حمد الله عز و جل انا ما ثنانا
عن اهل الاسلام شک و لا ندم و انما کنا نقاتل اهل الشام بالسلامة و الصبر
فشیبت السلامة بالعداوة و الصبر بالجزع و کنتم فی مبدئکم الی صفین و دینکم
امام دنیاکم فقد اصبحتم الیوم و دنیاکم امام دینکم الا و انا لکم و لستم لنا الا انکم اصبحتم
بین قتیلین قتیل بصفین تبکون له و قتیل بالنهروان تطلبون بثاره فاما الباکی
فخاذل و اما الثائر فثائر و ان معاویة دعا الی امر لیس فیه عز و لا نصفة فان
اردتم الموت رددناه علیه و حاکمناه الی الله عز و جل و ان اردتم الحیوة قبلنا لکم الرضا
فناداه القوم التقیة التقیة **و از جوابهاست** آنچه ذکر کرده آنرا ابن درید در کتاب
مجتبی از خطبه مولای ما امام حسن علیه السلام در عذر گفتن او در صلح معاویه را این گفت آنکه
این است مضمون لفظ او در کتاب مذکور که برخاست امام حسن بعد از امیر المؤمنین علیهما السلام
پس فرمود بعد از حمد الهی بدرستی که برنگردانید ما را از اهل اسلام شک و نه پشیمانی و بدرستی
که ما قتال میکردیم اهل شام را بسلامت و شکیبائی پس آمیخته یافت سلامت شما بعداوه
و شکیبائی بجهت جزع و بودید شما در ابتدای حال بجانب صفین و دین شما پیش دنیای
شما بود و بدرستی که گشتید امروز بنوعی که دنیای شما پیش دین شماست و بدرستی
که ما بودیم برای شما و شما نیستید برای ما باز واقع گشتید شما میان دو فرقه کشتگان
یک فرقه کشته شده بصفین که میگریستید برای آن فرقه و فرقه دیگر از کشتگان نهروان
که طلب میکنید خون آنها را اما آنکه گریه کنندگان پس او گذاشته شدند و اما خون
جویندگان پس یاغی پیش بودند و بدرستی که معاویه خوانده ما را به امری که نبود در او عزت
و نه نصفت پس اگر خواهید موت را باز گردانیم آنرا بر او و حکم مابین خدا کنیم و اگر زندگانی را
اراده کرده اید قبول میکنیم آنرا و فرا میگیریم برای شما رضا را پس فریاد کردند قوم که التقیة التقیة

ومن الجواب انهم اجمعوا ایضا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله صالح سهیل بن عمرو وکفار قریش وملاکتب کتاب الصلح لم یوافقوا علی محو اسمه من ذکر الرسالة وهذا ابلغ من صلح الحسن علیه السلم لمعاویة وقد تقدم هذا فی الحدیث المروی عنه **واز جوابها** آنکه بدرستی که ایشان اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله صلح فرمود با سهیل بن عمرو وکفار قریش وچون می نوشتند کتاب صلح را موافقت نکردند تا آن حضرت محو فرمود نام خود را از ذکر رسالت واین ابلغ است از صلح کردن حضرت امام حسن علیه السلم معاویه را وپیش گذشت این در حدیثی که مروی از او بود **ومن الجواب** انهم رووا فی کتبهم الصحاح عندهم ورواه الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی بکرة نفیع بن الحارث قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله علی المنبر والحسن بن علی علیهما السلم الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین هذا لفظ الحدیث المذکور وقد تضمن ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله قال ما یدل علی انه اسند صلح الحسن علیه السلم لمعاویة الی الله تعالی فاذا کان الله سبحانه هو الذی اصلح بین هاتین الفئتین علی ید الحسن علیه السلم فکل من عاب الحسن علیه السلم فانما یعیب علی الله تعالی ثم ان الحدیث قد ورد مورد المدح للحسن علیه السلم علی ذلک ولهذا ابتداه نبیهم محمد صلی الله علیه وآله بقوله ابنی وقوله انه سید وغیر ذلک مما یتضمنه متن الحدیث المذکور فای عیب علی الحسن علیه السلم او عیب فی شیء من الاسود **واز جوابها** آنکه بدرستی که ایشان روایت کرده اند در کتبی که صحاح وصحیح است نزد ایشان وروایت کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی بکرة نفیع بن حارث گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وآله بر منبر وحسن بن علی علیهما السلم در پهلوی وی بود وآنحضرت صلی الله علیه وآله رو بمردم کرد یکبار

بر مردمان وبار دیگر بود وی می فرمود که بدرستی که پسر من که اینست سید است وشاید که خدای تعالی صلح اندازد باو میان دو گروه بزرگ از مسلمانان اینست مضمون لفظ حدیث مذکور ومتضمن آنست که پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله فرموده چیزی که دلالت میکند بر آنکه او اسناد کرده صلح حسن علیه السلم مر معاویه را بسوی خدای تعالی پس هرگاه که حق سبحانه صلح فرموده باشد میان این دو گروه بر دست امام حسن پس که عیب امام حسن علیه السلم کند پس چنانست که عیب حق جل وعلا کرده باز بدرستی که این حدیث ورود یافته در صدد مدح مر حسن علیه السلم را برین ولهذا ابتدا نموده پیغمبر ایشان آنرا بقول خود که ابنی ودیگر فرمود که او سید است وغیر این از آنچه مقتضی است او را معنی حدیث مذکور پس کدام عیب بر امام حسن علیه السلم باشد یا عیب در چیزی از امور **ومن الجواب** انهم یعیبون علی الشیعة ویقولون عنهم انهم یذمون بعض السلف فکیف استعظموا ذم بعض السلف وحسن عندهم او جاز ذم من قدمه نبیهم محمد صلی الله علیه وآله علی من ذکروه من السلف فی آیة المباهلة وآیة الطهارة وجمیع ما تقدم من روایتهم الدالة علی تقدیمه علیهم **واز جوابهاست** آنکه بدرستی که ایشان عیب میکنند بر شیعه ومیگویند که ایشان مذمت سلف میکنند پس چگونه عظیم می شمرند ذم بعض سلف را ونیکوست نزد ایشان یا جایز است ذم آنکه مقدم فرموده او را پیغمبر ایشان علیه وآله السلم بر آنانکه ذکر کرده اند ایشان از سلف در آیت مباهله وآیت طهارت وجمیع آنچه مقدم شده روایت ایشان که دلالت دارد بر تقدیم او علیه السلم بر ایشان **ومن الجواب** ان الله تعالی لما باهل به کان عالما بانه یصالح معاویة فلو کان ممن یعاب بهذا لما باهل به ولترک غیرهم من الشیوخ والشباب کما تقدم تمامه فی آیة الطهارة **واز جوابهاست** آنکه بدرستی که خدای تعالی چون مباهله فرمود باو وحال آنکه عالم بود بر آنکه مصالحه خواهد کرد با معاویه پس اگر باشد از آن کسانی که عیب توان کرد او را مباهله نمی فرمود حق سبحانه تعالی بار

ش تقدیم الله تعالی وتقدیم رسوله صلی الله علیه وآله وتقدیم عترت الله عزّ وجل ورسوله صلی الله علیه وآله وسلم

ش ترجیع للمباهلة مع جمیع الناس مع عدم رجحان صلح مع عدم علیهم السلم

ان بطل

وبجاعت او وترک نمیکرد غیر ایشانرا از پیروجوان همچنانکه گذشت تمامی آن در آیت تطهیر
ومن الجواب انه اذا کان قد باع الخلافة کما تجاهل بعض سفهائهم ولهذه الفرقة
التربیة من الله تعالی ورسوله صلی الله علیه وآله کما قد رووه فقد اوجب بیع الخلافة
وصار بیعها افضل من القیام بها وهذا خلاف المعقولات والمنقولات وازجوابهاست
آنکه بدرستی که اگر بودی که خلافت را فروخته می بود چنانکه بعض سفیهای ایشان از روی
جهل می گویند وحال او را این قربت رفیعه حاصل بود از جانب خدای تعالی ورسول او
چنانکه روایت کرده اند آنرا پس واجب می گرداند فروختن خلافت را ومی
گردید بیع آن افضل از قیام بآن واین خلاف معقولات ومنقولاتست ومن الجواب
ان الخلافة لا یقع علیها بیع لانها اختیار من الله تعالی للعبد وانه نایبه فی عباده
وبلاده کما تقدمت الدلالة علیه فلکل ولایته لا یقع الخروج عنها سواء کان الخلیفة
مطاعا او وحیدا او لو کان الله تعالی یعلم انه متی یبیع خلافته ما استخلفه کما تقتضیه
حکمته وازجوابهاست آنکه بدرستی که بیع خلافت جایز نیست زیرا که آن اختیارست از جانب
خدای تعالی مر بنده را که نایب او باشد در عباد وبلاد او چنانکه از پیش گذشت چیزی که
دلالت برین میکند وصحیح نیست خروج ازین ولایت خواه خلیفه مطاع باشد یا تنها واگر
خدای تعالی می دانست که او خلافت را خواهد فروخت او را خلیفه نمی ساخت چنانکه حکمت
او مقتضی اینست ومن الجواب ان معویة کان قد استوفی اهل الدنیا بالدنیا ولا ریب
ان طالبی الدنیا اضعاف طالبی الآخرة ولذلک رووا جمیعا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله
قال تفترق امتی ثلثا وسبعین فرقة فکیف یقام بجهاد فرقة واحدة لاثنین وسبعین فرقة
وازجوابهاست آنکه بدرستی که معاویه استیفا کرده بود اهل دنیا را بدنیا وشک نیست
که طالبان دنیا بیشتراند از طالبان آخرت وازین جهت روایت کرده اند
همه که پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله فرموده که امت من هفتاد وسه گروه خواهند شد

پس

پس چگونه قیام نماید یک گروه بجهاد با هفتاد ودو گروه از ایشان ومن الجواب
ان معویة اخذ هذا الامر صلحا وبایعه من خلطه انه لا یوذی احدا من اهل البیت
وشیعتهم وفعل ما فعل من قتل شیعة علی صلوات الله علیه ولعنه علی المنابر ولو
اخذه قهرا فکیف کان یکون الحال وازجوابهاست آنکه بدرستی که معاویه صلح
نمود با آنحضرت وسوگند خورد که ایذا نرساند یکی از اهل بیت وشیعه ایشانرا ونباید
وکرد آنچه کرد از کشتن شیعه امیر المومنین صلوات الله علیه ودشنام او را
پس اگر این از روی قهر می بود حال چگونه خواست بودن ومن الجواب ان معویة
لو اخذه قهرا وقتل اهل البیت علیهم السلام کافة وشیعتهم ذهبت الشریعة وبطل کل الاسلام
لما تقدم من روایتهم والدلالة علیهم ولما کان صلحا بقی منهم من یقوم به الحجة علی
العباد والبلاد وازجوابهاست آنکه بدرستی که اگر معاویه از روی قهر این کار میکرد وکشته
بود اهل بیت وشیعه ایشانرا آنگاه شریعت وحکم اسلام تمام باطل ومندرس میشد چنانکه
پیش گذشت از روایت داله ایشان برین واین صلح موجب آن شد که باقی ماند از ایشان
کسی که حجت بدو تمام شود بر عباد وبلاد ومن الجواب ان قتل الحسین علیه السلام کان آیة ومحجة
عند الحسن علیه السلام فی صلح معاویة وتروینا ما لذلک فهذا جملة ما قالوا وفعلوا بالحسن علیه السلام وجملة
من الجواب عنه وازجوابهاست آنکه بدرستی که شهادت امام حسین برین آیت ومحجت است
در صلح امام حسن بر معاویه وبیان است مراین را پس مجموع آنچه گفتند وکردند
با امام حسن وجواب از آن اینست که مذکور شد اما امره الحسین علیه السلام فی طلبه لما
بلغوا الیه من عداوته ایضا انهم رووا جمیعا ان الحسین علیه السلام قتل مظلوما یوم
عاشورا ونطیعا انتهکت به حرمة الاسلام والمسلمین وانکسرت بذلک حرمة
نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وحرمة الدین وان الحسین علیه السلام کان عظیما عند الله
عزوجل وعند جده محمد صلی الله علیه وآله وعند بعض الانبیاء علیهم السلام وقد تقدم

ما رووه فی معناه وسیاتی ایضا طرف من روایاتهم فی ذلک وذکر الفقیه الشافعی
ابن المغازلی عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله من المدائح له ولاخیه علیهما السلام شیئا عظیما
ورایت فی کتاب الجمع بین الصحاح الستة عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ورووا فی کتبهم ان الحسین علیه السلم کان یرکب
نبیهم محمد صلی الله علیه وآله علی کتفه وعلی صدره وانه کان یرکب علی ظهر نبیهم صلی الله علیه وآله
فی صلوة فیبلغ به التعظیم للحسین علیه السلم الی ان یطول السجود حتی ینزل عن ظهره باختیاره
وبلغ فی روایاتهم الی ان روی بعض الحنابلة فی کتاب سماه نهایة الطلب وغایة السئول
وذکر فیه باسناده الی سفیان الثوری عن قابوس بن ابی ظبیان عن ابیه عن ابن عباس
قال کنت عند النبی صلی الله علیه وآله وعلی فخذه الایسر ابنه ابرهیم وعلی فخذه الایمن
الحسین بن علی علیهما السلم تارة یقبل هذا وتارة یقبل هذا اذ هبط علیه جبرئیل علیه السلم
بوحی من رب العالمین فلما سری عنه قال اتانی جبرئیل علیه السلم من ربی عز وجل فقال یا محمد
ان الله یقرا علیک السلم ویقول لک لست اجمعهما لک فافد احدهما بصاحبه فنظر النبی صلی
الله علیه وآله الی ابرهیم وبکی ثم نظر الی الحسین علیه السلم فبکی ثم قال صلی الله علیه وآله ان ابرهیم
امه امة ومتی مات لم یحزن علیه غیری وام الحسین فاطمة وابوه علی علیهم السلم ابن عمی لحمی
ودمی ومتی مات حزنت علیه ابنتی وحزن علیه ابن عمی وحزنت انا علیه وانا اوثر
حزنی علی حزنهما یا جبرئیل تقبض ابرهیم فقد فدیت الحسین علیه السلم به قال فقبض بعد
ثلث فکان النبی صلی الله علیه وآله اذا رای الحسین علیه السلم مقبلا قبله وضمه الی صدره
ورشف ثنایاه وقال صلی الله علیه وآله فدیت من فدیته بابنی ابرهیم وذکر صاحب الکتاب
المذکور باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال اوحی الله عز وجل الی محمد صلی الله
علیه وآله انی قد قتلت بیحیی بن زکریا علیهما السلم سبعین الفا وانی قاتل بابن ابنتک
سبعین الفا وسبعین الفا وسبعین الفا ومن کرر ذلک رواه احمد بن حنبل فی مسنده اذ دمعت
عیناه بقتل الحسین علیه السلم دمعا وقطرت قطرة بواه الله الجنة اما بدانکه حسنی علیه السلم از طرفها

۱۶

آنچه رسیده باو از عداوت انست که بهمانیان روایت کرده اند که حسنی علیه السلم
مظلوم کرنش در روز عاشورا کشته شدن شنیع که هتک حرمت اسلام وحیا
بان شد وشکست بانی حرمت پیغمبرایشان علیه وآله السلم وعوض دینی وبدر سختی که
حرمت حسینی علی علیهما السلم عظیم است نزد خدای تعالی ونزد جد او که محمد است
ونزد جمیع انبیا علیهم السلم وازینکه گذشت بعضی آنچه روایت کرده اند آنها
دربنی معنی ونزدیک شد نیز که طرفی از روایت ایشان بیاید درین باب وذکر
کرده فقیه شافعی بن مغازلی از پیغمبر خودشان از مدایحی که فرموده برای او
وبرای برادر حسن علیهما السلم چیزهای عظیم ودیدم در کتاب جمع میان صحاح سته
از روایت ابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که حسن وحسینی علیهما السلم
بهترین جوانان اهل بهشت اند وروایت کرده اند در کتب خودشان که حسینی
علیه السلم سوار میشد بر دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله وبر سینه او وانکه سوار میشد
بر دوش وقتی بر پشت مبارک آنحضرت در نماز وبرای تعظیم وی دراز کشید سجده
تا انکه وی فرود آمد ورسانیده اند در روایات خود که روایت
کرده اند بعض حنابله در کتابی که نام نهاده اند آنرا نهایة الطلب و
غایة السئول وذکر کرده اند در وی باسنادی که رسانیده اند بسفیان
ثوری از قابوس بن ابی ظبیان از پدرش از ابن عباس گفت که فرمودم
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که ابراهیم پسرش بر ران چپ وی
نشسته بود وحسینی بن علی علیهما السلم بر ران راست او یکبار بوسه
بر روی این ویکبار دیگر بر روی او که جبرئیل علیه السلم فرود آمد
بوحی از جانب پروردگار عالمیان وچون جبرئیل علیه السلم باز گشت محمد
صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل علیه السلم آمد یعنی از نزد پروردگار فرمود

که ای محمد حق سلام میرساند و میفرماید من ترا که فرزند تو ابراهیم کرد
بودم برای تو پس یکی را ازین دو فدای آن دیگر کن پس نظر فرمود آنحضرت
با ابراهیم و گریست و نظر کرد بحسین علیه السلام و بگریست پس ازان فرمود
که مادر ابراهیم جاریه است پس هرگاه که او وفات کند اندوهگین نگردد بجز
من و مادر حسین فاطمه زهرا است و پدرش علی مرتضی که پسر عم منست و داماد
لحم و دم منست پس هرگاه که او وفات یابد دختر من بعد اندوهگین شود
و پسر عم من محزون گردد و من نیز اندوهگین شوم و من اختیار میکنم اندوه
خود را بر اندوه ایشان ای جبرئیل بگیر جان او را قبض روح ابراهیم کن که فدا
دادم او را بعوض حسین پس بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد
پس هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله می دید امام حسین را که می آمد می
گرفت و می بوسید و بسینه مبارک خود ضم میکرد و لبهای مبارک او را
می مکید و میفرمود که این آنکسیست که پسر خود ابراهیم فدای او کردم
و ذکر کرده صاحب کتاب مذکور باسنادی که رسانیده بسعید بن جبیر از ابن عباس
گفت که وحی فرمود خدای عز و جل بحضرت محمد صلی الله علیه و آله بدرستی که من کشتم بجهت
یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار تن را و بدرستی که من خواهم کشت بواسطه
پسر دختر تو دو بار هفتاد هزار کس را و مانند این اثر روایت کرده آنرا
احمد بن حنبل در مسند خود بدرستی که هر که با این نوع کرد چشمان او برای قتل
امام حسین علیه السلام بگریستن یا فرو بارد یک قطره را جای دهد خدای عز و جل او را
در بهشت عنبر سرشت ومن ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بین الصحاح الستة فی باب مناقب
الحسن و الحسین علیهما السلام قال ان النبی صلی الله علیه و آله رای فی المنام و هو
یبکی فقیل له ما لک یا رسول الله قال قتل الحسین علیه السلام آنجا وبعضی دیگر آنکه

روایت

روایت کرده اند آنرا در کتاب جمع میان صحاح سته در باب مناقب امام حسن و امام حسین علیهما السلام
گفت راوی که در خواب دیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله گریانست گفتیم یا رسول الله سبب گریه
چیست فرمود که حسین را کشتند پیش ازین از آنجهت میگریم ومن ذلک ما رواه فی
اول الجزو الخامس من صحیح مسلم فی تفسیر قوله تعالی فما بکت علیهم السماء و الارض قال لما
قتل الحسین بن علی علیهما السلام بکت السماء و بکاءها حمرتها وبعضی دیگر آنست که روایت
کرده اند آنرا در اول جزو پنجم از صحیح مسلم در تفسیر قول الهی که فما بکت علیهم السماء
و الارض گفت که چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند آسمان بود و بگریست
و گریستن او سرخی است ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی کتابه فی تفسیر هذه الآیة ان
الحمرة التی مع الشفق لم تکن قبل قتل الحسین علیه السلام وبعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا
ثعلبی در کتاب خود در تفسیر آیت مذکوره که سرخی که با شفق است نبود پیش از شهادت امام
حسین علیه السلام بوده ومن ذلک ما رواه الثعلبی ایضا مرفوعا قال مطرنا بایام قتل الحسین علیه السلام دما
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده ثعلبی تا که رسانیده آنرا برسول الله صلی الله علیه و آله
بسبب ایام قتل امام حسین علیه السلام قال عبد الحمید فهذه بعض روایاتهم و ما لا نتم
فی الحسین علیه السلام و قد رایتهم مع ذلک قد جعلوا یوم عاشورا یوم عید و سرور و فرح و کحل
اعینهم و تجملهم بالثیاب و النفقات و انواع المبرات فهذه الاحوال التی تقع منهم فی یوم
عاشورا ینبغی فیها الحیاء من الحزن و هی تناقض ما رووه فی حب الحسین علیه
و المواساة لبیتهم و الوفاء لعترته و الاحترام لنبوته فهو لا و الارجح ان المنتمی
علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام الذین رووا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله
باهل بهم نصاری نجران و جمعهم تحت الکساء و قال هولاء اهل بیتی و اجتهد فی
النص علیهم و الوصیة بهم قد جری علیهم من الاذی و القتل ما قد ظهر و اشتهر
و کیف یستبعد من قوم فعلوا باهل بیت نبیهم محمد صلی الله علیه و آله مثل هذا ان یترکوا

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که خون [illegible]

عاشورا

نقل كثير من النصوص عليهم بالخلافة او يتقلوها كما رويناه عنهم ثم يترك العمل بها عامداً
وكيف يستبعد منهم نقل الخلافة عنهم كذلك عبد المحمود كه اين بعضى از روايات
ومقالات ايشان ايراد نموده اند درباب امام حسين عليه السلم وبدرستى كه ديدم
من ايشانرا با وجود اين روايات كه روز عاشورا كه روز شهادت حسين است عليه السلم
روز عيد وشادى وسرور خود كردانيده اند وسرمه در چشم ميكشند وجامهاى فاخر
مى پوشند وبه بقعهاى سير مى روند وانواع مسرات بظهور مى آورند واين حالات
كه واقع ميشود از ايشان در روز عاشورا مخفى است در آن عيان وبيان ازين خبر
كه شيوع تمام دارد واين از قبيل تناقض است بوجهى كه ايشان روايت
كرده اند از وجوب خون وانده بودن ومواساة نمودن با پيغمبر خود ايشان و
وفاى عترت وى واحترام خويشان آنحضرت پس اين چهار نفس نفيس على وفاطمه
وحسن وحسين عليهم السلم ايشان آنجماعت اند كه هم ايشان روايت كرده اند كه
پيغمبر ايشان صلى الله عليه وآله مباهله نمود با نصاراى نجران وجمع
آن چهار تن را در تحت كسا ورفرمود كه ايشان اند اهل بيت من واجتهاد تمام
نمود در نص بر ايشان ووصيت بايشان جارى شد از ايشان ازيشان وضرر آنچه ظاهر
شده وانتها يافته از ايشان وچگونه مستبعد باشد يعنى مستبعد نيست از قومى
كه كرده باشند با اهل بيت پيغمبر ايشان محمد صلى الله عليه وآله مثل اين نوع چيزها
اگر ترك كنند نقل بسيار از نصوص بر ايشان بخلافت يا نقل كنند اند آنرا
همچنانكه ما روايت كرديم از ايشان با ترك كنند عمل بآن از روى عناد
نيست از ايشان وچگونه مستبعد باشد نقل كردن خلافت از ايشان
ومن طرايف ما رايت من اعتقاد بعض طائفة على ذلك انه قال ورى لنا تعظيم
يوم عاشورا وثواب صومه فقلت له لو نظرت فى الحقائق عندكم لكان

من جملة تعظيم الايام انما يكون بتبديل ما يقع فيها من القربات وتضاعف ثواب الحسنات
فكان التقرب الى ربكم عز وجل ورسولكم بالحزن على ابن بنت نبيكم عليهم السلم وعلى
ما تجدد على الاسلام اولى واوجب عند ذوى الافهام وانما صوم متقدمين
فى كتبكم الصحاح ان صومه متروك وان ظرايفها انكه ديدم وشنيدم از اعتقاد بعضى كه
من عتاب كردم او را بر اينكه گفت كه روايت كرده اند از براى ما تعظيم روز عاشورا
وثواب روزه آن پس من گفتم اگر نظر كنى در حقايق آنچه نزد شما است هر آينه از جمله
تعظيم اين ايام است كه نباشد آن مگر آنچه واقع ميشود در آن از قربات وتضاعف
ميگردد در آن ثواب حسنات يعنى تقرب بسوى پروردگار شما عز وجل وپيغمبر شما بحزن
اندوه بر شهادت پسر دختر نيكو اختر پيغمبر شما عليهم السلم وبر آنچه متجدد شد در اسلام
اولى واوجب است نزد ذوى الافهام واما روزه آن روز پس تحقيق كه ثابت
كرده ايد در كتب صحاح خود كه روزه آن روز متروك است فى ذلك ما رواه الحميدى
فى كتاب الجمع بين الصحيحين فى مسند عبد الله بن عباس قال ذكر عند النبى صلى الله عليه وآله
يوم عاشورا فقال ذلك يوم كان يصومه اهل الجاهلية فمن شاء صامه ومن شاء تركه
يعنى بعضى آنست كه روايت كرده آنرا حميدى در كتاب جمع ميان صحيحين در مسند عبد الله
بن عباس گفت ياد كردم نزد پيغمبر صلى الله عليه وآله روز عاشورا را فرمود كه اين
روزيست كه روزه ميداشتند در آن اهل جاهليت پس هر كه خواهد روزه بدارد وهر كه
خواهد ترك كند ومن ذلك ما رواه الحميدى ايضا فى كتابه فى مسند عبد الله بن مسعود
فى الحديث التاسع عشر عن الاشعث بن قيس قال دخلت على عبد الله وهو
يطعم يوم عاشورا فقلت يا ابا عبد الرحمن ان اليوم يوم عاشورا فقال قد كان
يصام قبل ان ينزل صوم رمضان فلما نزل صوم رمضان ترك فان كنت مفطرا
فاطعم ورواه عبد الله بن مسعود عن نبيهم صلى الله عليه وآله وبعضى ديگر آنست كه

روایت کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود در مسند عبد الله بن مسعود در حدیث
نوزدهم از اشعث بن قیس گفت داخل شدم بر عبد الله و او طعام میخورد در روز
عاشورا گفتم یا ابا عبد الرحمن این روز روز عاشورا است گفت که بود که روزه میداشتند
پیش از آنکه نازل شود روزه رمضان پس چونکه آن نازل شد این ترک کرده شد پس اگر
میخواهی افطار کنی پس طعام بخور و روایت کرده این را عبد الله بن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وآله
ومن طرائف امورهم بعد هذا کله انهم یسمون انفسهم اهل السنة والجماعة وقد اختلفوا
بینهم اشد الاختلاف وکفر بعضهم بعضا وامر بعضهم بقتل بعض وعملوا فی شریعتهم بما
احدثوه من الآراء والقیاسات وقد تقدم بعض ذلک فیما سلف من الروایات مع انی
رایت فی کتبهم ما یدل علی اصل هذا الاسم وسببه واز طرائف امور ایشان بعد از اینهمه آنکه
بدرستی که ایشان خود را نام نهاده اند اهل سنت و جماعت و اختلاف کرده اند در دین
پیغمبر خود سخت ترین اختلاف و بعضی دیگر تکفیر کرده اند بعضی را و بعضی امر بقتل بعضی
کرده اند و کرده اند در شریعت خودشان آنچه احداث نموده اند آنرا از رایهای
فاسد و قیاسات بی اصل و از پیش گذشت بعضی آنچه سلف آورده اند از روایات
با آنکه دیدم در کتب ایشان آنچیزی که دلالت میکند بر اصل این اسم و سبب آن ومن ذلک
ما ذکره ابن بطة فی کتابه المعروف بالابانة انه قال الحجاج سمی السنة والجماعة کانت سنة
اربعین ای کان الاجتماع علی معویة وبعضی از آنست که ذکر کرده آنرا ابن بطه در کتابش
که معروفست بابانه که حجاج یوسف تسمیه کرد سنت و جماعت را در سال چهلم از هجرت وقتی که
اجتماع بر معاویه نموده بودند ومن ذلک ما ذکره الکرابیسی وهو من اهل الظاهر فقال انما
سمی هذه الاسم یزید بن معاویة لما ادخل رأس الحسین علیه السلام فکان کل من دخل من ذلک الباب
سمی سنیا وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا کرابیسی و او از اهل ظاهر است گفت که یزید
بن معاویه این نام را وضع کرد در آن وقت که سر امام حسین را علیه السلام پیش وی آوردند گفت

کمهرا

کمهرا از این در در آید او را سنی گویند ومن ذلک ما ذکره الشیخ العسکری فی کتاب الزواجر وهو من علماء
السنة قال ان معویة سمی ذلک العام عام السنة وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا شیخ عسکری در کتاب زواجر
و او از علمای اهل سنت است گفت که معاویه آن سال را عام السنة نام کرد ومن ذلک ما ذکره
ابن عبد ربه فی کتاب العقد قال لما صالح الحسن علیه السلام معویة سمی معویة ذلک العام عام الجماعة
وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا ابن عبد ربه در کتاب عقد گفت چون مصالحه کرد امام حسن علیه السلام
معاویه را معاویه این سال را عام الجماعة نام کرد قال عبد المحمود ان کان هذا اصل
تسمیتهم فبئس الاصل وهو غایة الجهل وان کان لدعواهم انهم مقتدون بسنة نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
فانی التقوم مع هذا الاختلاف والافتراق وما یقع بینهم من مبادی الاطلاق گوید عبد المحمود
اگر اینست اصل تسمیه ایشان پس بد اصلیست این و این غایت جهلست و نهایت سفاهت
اگر دعوی ایشان آنست که ایشان التزام سنت پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله نموده اند پس
کی ست التزام با این اختلاف و افتراق و آنچه واقع شد در میان ایشان از بی اطلاق
ومن طرائف امورهم استکبارهم من قبول روایة اعداء اهل البیت علیهم السلام من قبول
روایة اعداء اهل البیت علیهم السلام فیما یذکرونه اهل البیت علیهم السلام وقد منع اشراعهم
من قبولهم روایت العدو المبطل فی کل ما یطعن به علی عدوه المحق فکان یجب فی المعقول
والاعتبار والشریعة ان کل من عرفت منه عداوة لاهل بیت نبیهم علیهم السلام انما
یسقطوا روایته علی کل حال واذا لم یسقطوها علی کل حال فکان یجب ان یسقطوها
فیما یطعن به علی اهل بیت نبیهم علیهم السلام او فیما خالف اهل بیت نبیهم علیهم السلام او فیما
تضمن مدح اعدائهم او مدح المفارقین لهم وان یقبلوا روایة اعداء اهل البیت
علیهم السلام فیما کان منقبة لاهل البیت علیهم السلام او موافقا لمذهبهم او منقصة لاعدائهم
والمفارقین لهم لان التهمة عن عدوهم فی مثل ذلک مرتفعة فاما اعداء اهل البیت علیهم السلام
الذین تظاهروا بعداوتهم مکشوفون وما ذکر بعضها استکثروا الروایة عنه وقبلوا

العقول و صح

مما لم یحتج قبوله منه فمن اولئک عبد الله بن عمر بن الخطاب قد نقلوا عنه فی صحاحهم
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین مائتی حدیث واثنین وثمانین حدیثا اکثر کل واحد
منها بطرق مختلفة او الفاظ متباعدة او معان مضطربة مع ما تواتر وثبت عند المخبر
من انکشاف سره بعداوته علی بن ابی طالب وبنی هاشم علیهم السلام وقعوده عن متابعتهم
ونصرتهم وما اوجب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه وآله التمسک بهم صلوات الله علیهم
وهذا لا یحتاج الی روایته لانه لا خلاف بین المسلمین فی قعود عبد الله بن عمر بن الخطاب
عن بیعة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب والحسن والحسین علیهم السلام وعن نصرة بنی هاشم
ثم قد روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من تلزمه بیعة یزید بن معاویة الذی قد
تقدم بعض افعاله المنکرة مما یتعجب منه العاقل فانه ما یعتقد صحة مبایعة یزید او
خلافته الا سفیه او جاهل او معاند لاهل البیت علیهم السلام فانظر ایها امور ایشان
اینست از قبول روایت دشمنان اهل بیت پیغمبر خودشان علیهم السلام باز ان قبول روا
دشمنان اهل البیت علیهم السلام در چیزی که اهل بیت علیهم السلام آنرا منکر اند و مانع
این را عقول و شرایع از قبول کردن دشمنی مبطل در هر چه طعن باز کند بر دشمنی که او
باشد پس واجب بود و اعتبار و تربیت اما نکه هر که معروف باشد بعداوت اهل بیت
پیغمبر ایشان یا آنست که اسقاط روایت او باید کرد بر هر حال و در هر گاه اسقاط
آنرا بر هر حال و قال پس واجب بود که اسقاط کنند آنرا در چیزی که طعن رواجی
بر اهل بیت پیغمبر خودشان علیهم السلام یا در چیزی که مخالفت کرده اند اهل بیت
خودشان علیهم السلام یا در چیزی که متضمن مدح دشمنان باشد یا مدح مخالفت
چونیدگان از ایشان و آنکه قبول کنند روایت دشمنان اهل البیت را در چیزی که
اهل بیت علیهم السلام بری یا موافق مذهب ایشان باشد یا متضمن دشمنان ایشان
مخالفت چونیدگان مرا ایشان نادیدا که تهمت از دشمنان ایشان در مثل این صورت ممتنع

فمن

فاما دشمنان اهل البیت علیهم السلام آنانکه اظهار بدشمنی ایشان می نمایند بسیار اند و رود
که روایت کم بعضی از آنانکه روایت بسیار کرده اند از ایشان و قبول کرده اند
از آنچه جایز نیست قبول کردن آن از ایشان پس بعضی از ایشان عبد الله بن عمر بن خطاب
که نقل کرده اند از و در صحاح خودشان بر وجهی که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع
میان صحیحین دویست و هشتاد و دو حدیث که اکثر آن بطرق مختلفه یا الفاظ متباعده
یا معانی مضطربه وقوع یافته با آنکه متواتر است و ثابت تر دمسلمانان انکشاف
سرار و بعداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و بنی هاشم علیهم السلام و قعود نمودن
از متابعت و نصرت ایشان و آنچه واجب کرده بود آنرا خدای تعالی و رسول او
از تعلق بایشان و این احتیاج بروایت ندارد زیرا که هیچ خلاف نیست میان مسلمانان
در قعود عبد الله بن عمر بن خطاب از بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امام
و نصرت بنی هاشم باز روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از ملتزم نمودن
او به بیعت یزید بن معاویه که از پیش گذشت بعضی از افعال منکره او آنچه تعجب
دارد از و عاقل کامل زیرا که کسی که اعتقاد کند صحت مبایعت یزید را یا خلافت
او را نمی باشد مگر سفیه عاطل یا جاهل جاهل یا معاند اهل البیت صلوات الله علیهم
فمن ذلک فی المتفق علیه من مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث الحادی والثمانین عن نافع
لما خلع اهل المدینة یزید بن معاویة جمع ابن عمر حشمه وولده وقال انی سمعت رسول الله صلی الله
یقول ینصب لکل غادر لواء یوم القیمة وانا قد بایعنا هذا الرجل علی بیعة الله عز وجل ورسوله
صلی الله علیه وآله وانی لا اعلم عذرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیعة الله تعالی ورسوله صلی الله
علیه وآله ثم ینصب له القتال وانی لا اعلم احدا منکم خلعه ولا بایع فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی
هذا النظر انما علی بن ابی طالب وولده علیهم السلام احد من بنی هاشم یجری بینه
ان یبایع اوشی لو احد منهم ان هذا من الطرائف بمعنی دیگر در حدیث متفق علیه از مسند

عبد الله بن عمر در حدیث بیست و دویم از نافع گفت که چون برکندند اهل مدینه
بیعت یزید بن معاویه را جمع کرد ابن عمر حشم و فرزندان خود را و گفت که من شنیدم
از رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که نصب خواهند کرد از برای هر عذر
کننده لوای را در روز قیامت و بدرستی که ما بیعت کردیم این مرد را بر وجه
بیعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و بدرستی که نمیدانم غدری اعظم از آنکه
بیعت کنند این مرد را بر بیعت کردن خدا تعالی و رسول علیه و آله السلم
بار نصب کند برای او قتال و بدرستی که نمیدانم هیچکس را از شما که خلع کرده
باشد آنرا و بیعت نموده باشد در این امر الا آنکه او فیصل باشد میان من
و میان او این است مضمون لفظ او ایا بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد
او علیهم السلم و کسی از بنی هاشم نیست نزد جاری مجرای بیعت یزید در آنکه با او بیعت کنند
یا یکی را از ایشان و آن بر نافع روشن سازند این امر از جمله طرایف است ومن ذلک
ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند ابن عمر فی الحدیث الخامس والخمسین
افراد البخاری ان عبد الله بن عمر کتب الی عبد الملک بن مروان ان یبایعه واقر له
بالسمع والطاعة علی سنة الله عز وجل وسنة رسوله صلی الله علیه و آله فیما استطعت و فی
روایة من جملة الحدیث المذکور و ان بنی امیة قد اقروا بمثل ذلک فهذا لفظه سبحان
الله تعالی ما کان فی واحد من بنی هاشم مثل عبد الملک بن مروان الذی عدّ من
عقلاء المسلمین من ملوک المتغلبین ان ذلک من عجایب الا بعد المذاهب
و معنی دیگر آنست که روایت کرده است حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابن عمر در حدیث
پنجاه و پنجم از افراد بخاری آنکه عبد الله بن عمر نوشت بعبد الملک بن مروان آنکه بیعت کرده
او را و اقرار نموده مر او را بفرمان برداری و اطاعت بر سنت خدا و سنت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله در آنچه توانایی داشته باشد و در روایتی از جمله حدیث مذکور

الکم

الکم اقرار نموده بمثل آن که مضمون لفظش اینست سبحان الله عز و جل آیا بوده هیچکس
از بنی هاشم مثل عبد الملک بن مروان که او نزد عقلاء اهل اسلام از ملوک
ستمکار متغلب است و این از عجایب آن چهار مذهب است ومن ذلک ما رواه
الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمر بن الخطاب فی الحدیث
الثالث من المتفق علیه قال صلی بنا رسول الله صلوة العشاء الآخرة فی آخر
حیوته فلما سلم قام فقال صلی الله علیه و آله ارایتکم لیلتکم هذه فان رأس
مائة سنة منها لا یبقی ممن هو علی ظهر الارض احد هذا لفظ حدیث عبد الله
بن عمر قال عبد المحمود کیف تقبل هؤلاء القوم مثل هذا الحدیث من عبد الله
بن عمر وکیف استجازوا روایته ومن المعلوم عندهم ان الخضر وغیره
من الذین شهدت اخبارهم بانهم عمروا فی ذلک الوقت اکثر من مائة سنة
و معنی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
عبد الله بن عمر در حدیث سیم از متفق علیه گفت که نماز گذارد با ما رسول
الله صلی الله علیه و آله نماز خفتن را در آخر حیات خود پس چون سلام
داد برخاست و فرمود که مینمایم شما را شب شما که اینست بدرستی که
سر صد سال از این سال باقی نخواهد ماند هیچکس بر پشت زمین اینست مضمون
لفظ حدیث عبد الله بن عمر گوید عبد المحمود که چگونه قبول میکنند این قوم
مثل این حدیث را از عبد الله بن عمر و چگونه استجازه روایت او میکنند
و معلوم است نزد ایشان آنکه خضر علیه السلم و غیر او از آنانکه شهادت
کرده اخبار ایشان بآنکه عمر یافته اند از این وقت بیشتر از صد سال
ومما یدل علی ان عبد الله بن عمر قد شهد علی نفسه بالطعن فیما رواه
ما ذکره الحمیدی فی الحدیث السابع والخمسین من افراد البخاری من مسند ابن عمر

قال كنّا نتّقي الكلام والانبساط الى نسائنا على عهد النبي صلى الله عليه وآله خوفا
ان ينزل فينا شيء فلمّا توفي النبي صلى الله عليه وآله تكلّمنا وانبسطنا وازانجمله
دلالت ميكند برانكه عبد الله بن عمر شهادت كرده بر نفس خود بطعن در آنچه
روايت كرده آنرا بر وجهي كه ذكر كرده آنرا حميدي در حديث پنجاه وهفتم
از افراد بخاري از مسند ابن عمر كه ما پيش پرهيز ميكرديم از انبساط با زنان خود
در زمان پيغمبر صلى الله عليه وآله بجهت خوف آنكه نازل شود در باب ما چيزي چون
متوفي شد رسول الله صلى الله عليه وآله تكلم وانبساط خود را بظهور آورديم
وحكايت على طعنهم على عبد الله بن عمر او عائشة ما رواه الحميدي في الجمع بين
الصحيحين في الحديث الخامس والستين بعد المائة من مسند عائشة من
المتفق عليه عن عمرة انها سمعت عائشة وذكر لها ان عبد الله بن عمر
يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد
الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ انما مر رسول الله صلى
الله عليه وآله على يهودية تبكي عليها فقال انهم ليبكون عليها وانها
لتعذب في قبرها قال عبد الحميد هذا الحديث لا يخلو من الطعن
على عبد الله بن عمر او عائشة على كل حال فاني اعجب من عائشة واقدامها
على الطعن في عبد الله بن عمر ومن تصحيح مسلم والبخاري لذلك واني
اعجب عائشة من هذا المقام فما كانت امرأة ذا رأي وجواب فهلا جوزت ان يكون
النبي صلى الله عليه وآله قد قال ما قاله عبد الله بن عمر في وقت لم تحضره عائشة
ولا بلغها ذلك فما كانت تدعي ولا يدعي لها عاقل انها تحيط بجميع اقوال
نبيهم صلى الله عليه وآله وازانجمله دلالت ميكند بر طعن ابن عباس بر عبد الله
بن عمر يا عائشه آنچه روايت كرده آنرا حميدي در جمع بين الصحيحين در حديث

ثم

شصت وپنجم بعد از صدم از مسند عائشه از متفق عليه روايت از عمره كه او شنيد
از عائشه كه گفته شد كه عبد الله بن عمر ميگويد بدرستي كه مرده هر آينه معذب
ميشود بگريستن زنده عائشه گفت بيامرزد خداى تعالى ونيز ابا عبد الرحمن
را كه او دروغ نگفته وليكن فراموش كرده يا خطائي واقع شده بدرستي
رسول الله صلى الله عليه وآله گذشت بر يهوديه كه بر وي ميگريستند فرمود
كه بدرستي كه گريه كرده ميشود بر او وهر آينه معذب است در قبر
كويد عبد الحميد كه اين حديث خالي نيست از طعن بر عبد الله بن عمر يا بر
عائشه پس بدرستي كه من عجب ميدارم از عائشه واقدام او بر طعن
در عبد الله بن عمر واز انكه تصحيح كرده مسلم وبخاري اين را وعجب دارم از
عائشه از اين مقام واو زني بود درست بوده نشستي پس چرا تجويز
نميكند كه پيغمبر صلى الله عليه وآله آنچه گفته آنرا عبد الله بن عمر كه عائشه
حاضر نبوده آنجا ونرسيده باو واين نبود كه ادعا كند او ونه ادعا
كند براي او عاقلي كه او احاطه جميع اقوال پيغمبر صلى الله عليه وآله كرده
ومن ذلك ما ذكره ابو هلال العسكري في كتاب الاوائل طعنا في عبد الله بن
عمر فمن ذلك انه ذكر عنه انه كان اذا اغتسل من الجنابة غسل داخل عينيه
حتى ذهب بصره واذا توضأ للصلاة غسل يديه الى منكبيه وانه دخل على
بعض الامراء فاعطى له بسطا وقال اتعرف هذا يا ابا عبد الرحمن قال نعم
هذا ما انت ضاني اقول فانظر الى هذه الاحاديث واعترف الحق لاهله
ومن طرايف ما نقله اصحاب التواريخ في ذم عبد الله بن عمر ما ذكره ابن عساكر في كتاب نديم
الزبير فقال اما هذا المنظر فما يوتر الكلام الرابح من قعر شدة نكتة المتكلم
ما يحكى عن عبد الله بن الحرث المعروف ببّه وذلك انه دخل مسجد رسول الله

فرأى عبد الله بن عمرو جالساً في نفر من اصحابه فسلّم عليه وجلس عنده فلم يهش له عبد الله
بن عمرو ولا اصغى سائله ولا نعص اليه لما اتاه قال كأنك لم تعرفني يا ابا عبد الرحمن
فقال بلى انت بتيه فقال ما حملك على ذكر اللقب وترك الاسم قد كنت احب
ان السنى افاديك يا ابا عمرو ما كنت تعرف به وتنسب اليه ما انتهت اباك
عمر بن الخطاب ولكنك ورثت جبنك من خالك ثم اقبل على القوم فقال ان جده
الخطاب ابتاع من رجل خمراً على عهد فكتب بينهما ذهب حتى ملأها ثم دفعها الى
الباقي فاستهدى عليه عند الزبير بن عبد المطلب فضربه واغرمه واما
خاله قدامة بن مظعون فانه شرب الخمر على عهد عمر فلما اراد ان يحده
قال اسئل فان الله عز وجل يقول ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات
جناح فيما طعموا فظن عمر ان هذه الآية تبطل الحدود فترك شهادة الى
هذا وكان ايضاً عمر يجالس النبي صلى الله عليه وآله صباحاً ومساءً فاراد ان يطلق
امرأة فلم يحسن فردها رسول الله صلى الله عليه وآله حتى يعلم طلاقها ثم اقبل
عليه فقال اتيت علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وله قرابة وسابقة وقضاء
وعدة فلما بعد طائعاً غير مكره قاصداً اليه ثم جئت فقلت اقتلني فاقبلك
ثم دققت الباب على اصحاب الحجاج فقلت خذوا بيعتي فاني سمعت النبي صلى
الله عليه وآله يقول من بات ليلة وليس في عنقه بيعة امام مات ميتة جاهلية
ثم اضطرت الحيل بالناس فزعمت انك لا تعرف حقاً فتنصره ولا باطلاً
فتقاتل اهله فقال عبد الله بن عمر حسبك يا ابا محمد فما اردت الا خيراً ولكنه
الجماعة ان يكف نقض دیگر آنست که ذکر کرده آنرا ابو هلال عسکری در کتاب
اوائل طرفی از حدیث عبد الله بن عمر از آنجمله آنست که او هرگاه غسل از جنابت
میکرد اندرون هر دو چشمی را می شست تا کور شد و چون وضو میساخت برای

نماز

نماز دستها را میشست تا دوش وچون داخل میشد بر بعضی از حمامها میکوفتند
بغل او بوی بط را میکشیدند هیچ میدانی که این چه چیز است میگفت بلی این بوی
اندهمت میگویم که نظر کنی در این احادیث واعتراف کنی حق را بولای اهلبیت
واز طرفها آنکه اصحاب تواریخ نقل کرده اند چیزی چند در ذم عبد الله بن عمر از آنجمله ذکر
کرده آنرا ابن مسکویه در کتاب ندیم الفرید گفت ابن آنچه مضمون لفظ اوست و از آنجمله
اختیار کرده کلامی را که واقع است در موضع او شدت و دشواری متکلم است یعنی
که حکایت کرده اند از عبد الله بن حاتم معروف به بتیه واین آنست که او داخل
مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله شد دید عبد الله بن عمر را که نشسته بود در میان
جماعتی از اصحاب او وی سلام کرد بر او ونشست نزد وی عبد الله هیچ وکثی نکرد
بجای او در پرسش نیکوئی ننمود وبرنخواست برای او گفت بتیه که گویا تو هرگز
ندیده مرا یا ابا عبد الرحمن گفت بلی دیده ام آیا تو بتیه نیستی گفت چه چیز ترا بر این داشت
که ذکر لقب کردی وترک اسم نمودی بدرستی که من پنداشتم که سنی افاده کرده
ترا از رأی و عیانا نکه بآن معروف و بآن منسوب هیچ شباهت ندادی تو بپدرت عمر
بن الخطاب ولیکن تو میراث دادی از جد وخالت باز دزدی آورد بقوم و گفت
جد این خطاب بود میفروخت شراب را بمردمان بجاهلیت وظرفها را از آن پر میکرد و
میداد بمیانی تا طلب حد کردند بر او تو زبیر بن عبد المطلب پس او را زدند و غرامت
فرمود واما خال او قدامة بن مظعون بود واو شراب خورد در زمان عمر بن خطاب عمر
خواست که او را حد زند گفت دست نگاه دار زیرا که حق سبحانه وتعالی فرموده که لیس
علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنکسانی که ایمان آوردند
وعمل شایسته کردند گناهی در چیزی که چشیدند از مباحات پس گمان کرد عمر که
این آیه باطل میگرداند حدود را پس برات گرفتی او از بهر دوی ایشان اثبت به

ربود تیز که هر صباح و رواح بمجلس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میرفت پس خواست که
طلاق زن بگوید پیدا نشد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین بار باز کرد انید ان صیغه را
آموخت با انرا زبیر دوی آورد بعبد الله بن عمر و گفت مراد را که تو آمدی بخدمت علی
بن ابی طالب علیه السلم که او را قرابت قریبه بود نه نبی و سابقه بسیار و فضایل بیشمار
پس بیعت کردی بوی بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار باز امدی او را گفتی که
اقاله میکنم بیعت خود را پس امیر المؤمنین علی علیه السلم اقاله فرمود بیعت ترا بعد از ان
آمدی نودی در باب اصحاب حجاج و گفتی که فرا گیرید بیعت مرا که من شنیده ام از پیغمبر صلی
الله علیه و آله که میفرمود که هر که شب کند و نباشد در گردن او بیعتی از امامی بمیرد
او بمردن جاهلیت یا مضطر ساختی مردمان را بانی حیلت پس ننگ نیامد ترا آن که
نیدانی حق را یا یاری کنی او را و نه باطل را تا مانده کنی اهل آنرا پس گفت عبد
الله بن عمر پس براست ترا ای ابا محمد تو میخواهی مکو خصیر را و جماعت التماس کرد
او را با زایستادن از اینی و من ذکرت ما رواه الحمیدی فی الحدیث الثانی عشر بعد المائة
من المتفق علیه من مسند عایشه عن عروة بن الزبیر قال کنت انا و ابن عمر مستندین الی
حجرة عایشه و انا لنسمع ضربها بالسواک تستن قال فقلت یا ابا عبد الرحمن اعتمر
النبی صلی الله علیه و آله فی رجب قال نعم فقلت لعایشه یا اماه الا تسمعین ما
یقول عبد الرحمن قالت و ما یقول قلت یقول اعتمر النبی صلی الله علیه و آله فی رجب
فقالت یغفر الله لابی عبد الرحمن لعمری ما اعتمر فی رجب و ما اعتمر من عمرة
الا و انا معه قال و ابن عمر یسمع ما قال لا و لا نعم سکت و فی روایة مجاهد
بن جبر ان عایشه قالت و ما اعتمر فی رجب قط قال عبد الحمید فلعل ابن عمر
صلی الله علیه و آله اعتمر فی رجب قبل تزویجها فی مدة مقامه بمکة فکیف قالت ما
اعتمر قط فی رجب و کیف قالت ما اعتمر الا و انا معه و هذا ایضا انما طعن علیها اد

علی

علی ابن عمر و حدیثی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در حدیث دوازدهم بعد از صد
صدم از متفق علیه از مسند عایشه از عروة بن زبیر گفت من و ابن عمر نشستیم بحجره عایشه
چنانچه میشنودیم آواز او را مسواک کردن گفت پس گفتم یا ابا عبد الرحمن آیا عمره میفرمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله در رجب گفت بلی گفتم مر عایشه را که یا اماه آیا نمی شنوی
انچه ابو عبد الرحمن میگوید گفت چه میگوید گفتم میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله
عمره میفرمود در رجب گفت خدای تعالی بیامرزد مر ابو عبد الرحمن را بحق زندگانی خودم
سوگند که آنحضرت عمره نفرموده در ماه رجب و گویا عبد الحمید شاید که پیغمبر
اینعمره بجای آورده باشد پیش از خواستن او و در مدتی که در مکه مقام داشت
پس چگونه گفت عایشه که عمره نفرموده در رجب و دیگر چگونه گفت که عمره
بجای نیاورد مگر که من با او بودم و این نیز با طعنهاست بر عایشه یا بر ابن عمر
و من اولئک ابو هریره و قد روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عنه ستمایة حدیث
و سبعة احادیث اکثرها تراه و هو حدیث واحد بالفاظ مختلفة او معان مضطربة
او طرق یکذب بعضها بعضا و من المعلوم ان ابا هریرة فارق علی بن ابی طالب علیه السلم
و بنی هاشم و ظهر من عداوتهم و انضمامه الی معاویة لا یحتاج الی الروایة لظهوره
فی التواریخ و عند علماء الاسلام مع ما روه فی صحاحهم ان التهمة له بالکذب کانت
معلومة بین الصحابة فمن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثانی عشر
و الثلثین بعد المائة فی المتفق علیه من مسند ابی هریرة عن ابی رزین قال خرج
الینا ابو هریرة فضرب بیده علی جبهته فقال الا انکم تحدثون علی انی اکذب
علی رسول الله صلی الله علیه و آله الخبر و از جمله آنهاست ابو هریره بدرستی که روایت
کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از و ششصد و هفت حدیث را که بیشتر آن
که ملاحظه میکنی یک حدیث است با الفاظ مختلفه یا معانی مضطربه یا طرق چند که تکذیب

میکند بعضی ازان بعضی را وچون روز روشن دوشن است که ابو هریره عداوت
کرد از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ودنبی هاشم وظاهر ساخت عداوت ایشانرا
ودشمنی او بنی معاویه احتیاج بروایت ندارد بجهت ظهور آن در تواریخ
معتبر علمای اسلام با آنکه روایت کرده اند در صحاح خود شان که شمه دین
او بکذب معلوم است درمیان صحابه پس بعضی ازان آنست که روایت کرده
آنرا حمیدی در حدیث شصت وششم بعد از صد حدیث در متفق علیه از
مسند ابو هریره از ابی رزین گفت بیرون آمد بسوی ما ابو هریره
دست خود را بر پیشانی خود نهاده بود پس میگفت بدرستی که شما حدیث میکنید برانکه
من دروغ می بندم بر رسول الله صلی الله علیه وآله تمام الخبر ومن ذلک ما رواه
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث الرابع والعشرین بعد
بعد المائة من المتفق علیه ان رسول الله صلی الله علیه وآله امر بقتل الکلاب الا کلب
صید او کلب غنم او ماشیة فقیل لابن عمر ان ابا هریره یقول او کلب زرع فقال
ابن عمر ان لابی هریره زرعًا وبعضی دیگر آنست که حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
عبد الله بن عمر در حدیث بیست وچهارم بعد از صد حدیث از متفق علیه آنکه رسول الله
صلی الله علیه وآله امر فرمود بکشتن سگان مگر سگ صید یا سگ گله پس گفتند با ابن عمر
که ابو هریره میگوید که آن حضرت ع فرمود یا سگ زرع پس ابن عمر گفت که ابو هریره اینرا
بجهت آنکه صاحب زرع بود ومن ذلک فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی الحدیث الثمانین
بعد المائة من المتفق علیه من مسند ابی هریره انه قیل لابن عمر ان ابا هریره
یروی عن النبی صلی الله علیه وآله من تبع جنازة فله قیراط من الاجر فقال ابن عمر اکثر
علینا ابو هریره وبعضی دیگر آنست که حمیدی آورده در جمع بین الصحیحین در حدیث
شصتم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره بدرستی که گفتند ابن عمر را

را

اکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که هر که در پی جنازه برود پس مر
او راست یک قیراط از اجر پس ابن عمر گفت که ابوهریره اکثار کرد بر ما و بسیار گفت
ومن ذلک فی اعتذار ابی هریرة ورواتهم فیما بعد لکونه الا عتذار فی رد
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث التاسع والخمسین من المتفق علیه فی مسند
ابی هریرة قال انکم تقولون ان ابا هریرة یکثر الحدیث عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وتقولون ما بال المهاجرین والانصار لا یحدثون عن رسول
الله صلی الله علیه وآله بمثل حدیث ابی هریرة وان اخوانی من المهاجرین
کان یشغلهم الصفق بالاسواق وکنت الزم رسول الله صلی الله علیه وآله علی ملء بطنی
فاشهد اذا غابوا واحفظ اذا نسوا ثم ذکر الانصار بعد کلام فقال وکان یشغل
اخوانی من الانصار عمل اموالهم فکنت امرأ مسکینا من مساکین الصفة اعی حین ینسون
وفی روایة سفیان فما نسیت شیئا سمعته منه وبعضی دیگر در اعتذار جستن ابی هریره
وروایت ایشان بعد از کذب او در اعتذار پس روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین
صحیحین در حدیث پنجاه ونهم از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت بدرستی که شما
گوئید که ابو هریره حدیث بسیار از رسول الله صلی الله علیه وآله روایت میکند
ومیگوئید چیست حال مهاجر و انصار که مقدار حدیث روایت نکرده اند از
الله علیه وآله که او روایت کرده بدرستی که برادران من از مهاجرین شغل خرید
وفروخت بازار در رخشند ومن ملازم آنحضرت بودم وایمان انکم می پوگشت ازانی
گفتها پس من حاضر بودم در وقتی که ایشان غایب بودند ومن یاد میگرفتم در هنگامی
که ایشان فراموش میکردند باز ذکر کرد انصار را بعد ازان کلام برین نحو که برادران
من از انصار بعمل اموال خود شان مشغول بودند ومن مرد مسکینی بودم از مساکین صفه
در گوش میگرفتم چیزی را که در ان هنگام ایشان فراموش میکردند ودر روایت سفیان است

کرمی و اموشی نکردم هرچه از آن حضرت شنودم **قال** عبد الحمید فانشهد ایها الربح علی ابی هریره انه قد طعن علیه المهاجرین والانصار بانهم کانوا یشتغلون عن حدیث رسولهم صلی الله علیه و آله بالدنیا الفانیه ثم اشهد علیهم بانه ما نسی شیئا قط و قد روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ایضا فی المتفق علیه فی الحدیث التاسع الثمانین من مسند ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله قال لا عدوی ولا صفر ولا هامة فقال اعرابی یا رسول الله فما بال ابلی تکون فی الرمل کانها الظباء فیاتی البعیر الاجرب فیدخل فیها فیجربها فقال النبی صلی الله علیه و آله فمن اعدی الاول ثم روی الحمیدی فی جملة الحدیث التاسع والثمانین فی مسند ابی هریره من المتفق علیه عن ابی سلمة انه سمع ابا هریره بعد یقول قال النبی صلی الله علیه و آله لا یورد ممرض علی مصح و انکر ابو هریره حدیثه الاول قلنا الم تحدث انه لا عدوی فرطن بالحبشیة قال ابو سلمة فما رایته نسی حدیثا غیره **گوید** عبد الحمید که گواه باشی ای شنونده بر ابی هریره که طعن کرده بر او مهاجرین و انصار که باز میداشت ایشان را شغل بدنیا ی فانیه از استماع حدیث از پیغمبر خود ایشان و دیگر گواه باشی در دوم بار که او فراموشی نکرده آنچه شنوده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدرستی که روایت کرده حمیدی در جمع میان صحیحین نیز در متفق علیه در حدیث هشتاد و نهم از مسند ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که هیچ چیز سرایت ندارد و نمی‌جهد چیزی بچیزی پس اعرابی گفت که یا رسول الله پس چگونه است حال شتر که در ریگستان می باشد گویا که مانند آهوان است پس گاهی که شتر گرگینی بیاید و در آن میان در آید او را گرگینی بیازد فرمود که پس که گرگین ساخت **نیز** **به حجت سرایت باز** روایت کرده حمیدی در جمله حدیث در بیست و نهم از مسند ابی هریره از متفق علیه از ابی سلمه که او شنود از ابی هریره بعد از آن قول گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بیمار بودن درست

وارد نشود

النبی را البتی و را دریم و

٢٠

وارد نشود و منکر شد ابو هریره حدیث اول را گفتیم آیا تو حدیث نکردی که سرایت نیست آنگاه سخن گفت بزبان حبشه گفت ابو سلمه که ندیدیم او را که حدیثی را فراموشی کرده باشد غیر از این **و من ذلک** فی جملة الحدیث التاسع والثمانین المقدم ذکره ان ابا هریره صمت عن حدیث لا عدوی و اقام ان لا یورد ممرض علی مصح **ثم** روی الحمیدی بعد ذلک فی الحدیث التاسع والثمانین الثالثه من مسند ابی هریره من روایة سعد بن میناء عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا عدوی ولا طیرة ولا هامة ولا صفر وفر من المجذوم کما تفر من الاسد **انا عزالت** حدیث هشتاد و نهم که از پیش گذشت که ابو هریره خاموش شد از حدیث سرایت و جزم ایستاد بر آن حدیث که وارد نشود بیمار بودن درست **باز** روایت کرده حمیدی بعد از این در حدیث هشتاد و نهم ثالثه از مسند ابی هریره از روایت سعد بن میناء از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نه سرایت وجود دارد و نه فال بد زدن و نه چیزی بحری جهیدن و می گریخت از مجذوم چنانکه میگریخت از شیر **و من ذلک** سایته و ره باللفین فی الحدیث الثانی والتسعین بعد المائة من المتفق علیه من مسند ابی هریره عن ابی حازم انه قال کنت خلف ابی هریره و هو یتوضا للصلوة فکان یمد یده حتی تبلغ الی ابطیه فقلت یا ابا هریره ما هذا فقال یا بنی فروخ انتم ههنا لو علمت انکم ههنا ما توضات هذا الوضوء سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول تبلغ الحلیة من المؤمن حیث یبلغ الوضوء و روی الحمیدی فی الحدیث الستین والثلثین بعد المائتین من مسند ابی هریره من المتفق علیه انا ابا هریره دعا بتور من ماء فغسل یدیه حتی بلغ ابطیه فقلت یا ابا هریره ما هذا فقال انی سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله قال منتهی الحلیة **یعنی تغییر** از آن آنست که روایت کرده از ملاعبه او بادین در حدیث

او ط اللذین

۱۸۸

بود دوم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره از ابی حازم بدرستی که او گفت
کردن در پس ابو هریره ایستاده بودم در حالتی که او وضو میساخت برای نماز پس دست خود
کشید [illegible] تا زیر بغل رسانید پس گفتم ای ابو هریره این چه بود که کردی گفت
فروخ شما اینجا بودید اگر من میدانستم که شما اینجا بید من اینچنین وضو نمیساختم شنودم
از رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که زیب و زینت میرسد بمؤمن تا آنجا که
که وضو میرسد و روایت کرده حمیدی در حدیث سی و ششم بعد از دویست حدیث از
مسند ابی هریره از متفق علیه بدرستی که ابو هریره طلب کرد آب بسیار و شست دستهای
خود را تا زیر بغل خود گفتم که ای ابو هریره این چیست که کردی پس گفت که من شنوده
ام از رسول الله صلی الله علیه و آله که آن جنبهای زینت است قال عبد المحمود مما رایتها
اصاب المسلمین یتوضا للصلوة و یغسل یدیه الی ابطیه فما هذا الحدیث الذی
قد صححوه عن نبیهم صلی الله علیه و آله و کذبوا المسلمین کافة بقول ابی هریرة ان هذا
من الطرایف گوید عبد المحمود که من ندیدم هیچکس را از مسلمانان که اینچنین وضو ساخته
باشد برای نماز و هر دو دست خود را شسته باشد تا زیر بغل خود پس چه نوع است این حدیث
که تصحیح کرده اند از پیغمبر خود شان و حال آنکه همه مسلمانان تکذیب میکنند قول ابی
هریره را بدرستی که این از طرایف است و من اولئکم انس بن مالک قد روی
الحمیدی عنه فی الجمع بین الصحیحین ثلثمایة و اثنین و عشرین حدیثا کما تقدم ذکره
اکثرها اتی الحدیث و هو احد رواته عن انس بن مالک یکذب بعضهم بعضا
و اکثر الالفاظ مختلفة و المعانی مضطربة و هذا انس قد روی من طریق شیعة اهل
اهل البیت علیهم السلام ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه استشهده
مرة فی شی کان قد سمعه من نبیهم محمد صلی الله علیه و آله من فضایل امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فلم یشهد فدعا علیه فاصابه برص ثم اعترف
انس

انس بن مالک

و در بعضها ٢

انس بن مالک

و از آنها ٢

انس بما کان کتمه من الفضیلة و کان یقول هذا المرض بدعوة علی بن ابی طالب علیه السلام
و از آنهاست انس بن مالک که روایت کرده حمیدی از او در جمع بین الصحیحین سیصد و بیست
و دو حدیث را چنانکه پیشتر از آن از این گذشت و دیدی آن حدیث را که اکثر
و راویان آن از انس بن مالک میگفتند با آنکه تکذیب می نماید بعضی از ایشان روایتها
بعضی را و اکثر الفاظ آن مختلف است و معانی آن مضطرب و این انس آنکسی است
که از طریق شیعه اهل البیت علیهم السلام روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه طلب شهادت کرد از وی یکبار در چیزی که شنیده بود از پیغمبر ایشان
محمد صلی الله علیه و آله از فضایل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه پس او
کتمان نموده شهادت نکرد پس امیر المؤمنین علیه السلام بر وی دعا کرد پس او علت برص
پیدا کرد بعد از آن انس اعتراف میکرد با چیز پنهان داشته بود از فضیلت آنحضرت علیه السلام
و دایما میگفت که این مرض من بدعای علی بن ابی طالب علیه السلام بود و مما ما ورده رجال
الاربعة المذاهب عن انس بن مالک من الامور التی یشهد کتابهم و ترجیحهم بکذبهما
و حیله باخر صحابهم من ذلک فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی الحدیث الخامس عشر
بعد المایتین من المتفق علیه من مسند انس بن مالک ان رجلا من اهل البادیة اتی النبی صلی الله علیه و آله
فقال یا رسول الله متی الساعة قائمة قال ویلک و ما اعددت لها قال ما اعددت لها
الا انی احب الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و آله قال انک مع من احببت فقلنا و نحن
کذلک قال نعم ففرحنا یومئذ فرحا شدیدا فمر غلام للمغیرة و کان من اقرانی
فقال صلی الله علیه و آله ان اخر هذا لم یدرکه الهرم حتی تقوم الساعة و فی حدیث آخر
من الحمیدی فی الموضع لذاته عن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و آله
متی تقوم الساعة و عنده غلام من الانصار یقال له محمد فقال له رسول الله صلی
الله علیه و آله ان یعش هذا الغلام فعسی ان لا یدرکه الهرم حتی تقوم الساعة

و فی روایة اخری عن انس من صحیح الحدیث الخامس عشر بعد المائة ایضاً من المتفق علیه
عن انس ان رجلا سأل عن النبی صلی الله علیه و آله متی تقوم الساعة قال فسکت رسول الله
صلی الله علیه و آله هنیئة ثم نظر الی غلام بین یدیه من ازد شنوءة فقال ان عمّر هذا
لم یدرکه الهرم حتی تقوم الساعة قال انس ذلک الغلام من اترابی قال عبد المحمود
کیف یلیق بعاقل ان یبلغ به حسن الظن بمجانبة اهل البیت علیهم السلام الی ان یسند هذه
الاحادیث التی تقتضی دین الاسلام کذب من رواها لان کتابهم یتضمن یسألونک
عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو وفی
کتابهم ایضاً یسألونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک
منتهیها ولا شبهة عندهم ان الله تعالی سترها عن نبیهم صلی الله علیه و آله فکیف
الاقدام علی نقل هذه الاحادیث وکیف جعلوها فی صحاحهم لا سیما وقد رووا
عن نبیهم صلی الله علیه و آله من الاخبار للمسلمین و تعریفهم بما یحدث بعده من الاختلاف
فی دولة بنی امیة و دولة بنی هاشم والمهدی علیه السلام وغیر ذلک من الامور التی تقتضی
ان القیمة ابعد من اعمار کثیرة فکیف یتقلون او یصدقون او یصححون مثل
الحدیث المتقدم ذکره و اما آنچه روایت کرده اند مردان چهار مذهب از
انس بن مالک از امری چند که گواهی میدهد کتاب و شریعت ایشان بکذب آن
ذلک کرده اند و ایشان از صحاح خودشان و دران درج کرده اما آنکه
حمیدی آورده در جمع بین الصحیحین در حدیث یا نودم بعد از صد حدیث از
متفق علیه از مسند انس بن مالک بدرستی که آمد مردی از اهل بادیه بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد
فرمود وای بر تو چه مهیا شده برای قیامت گفت مهیا نکرده ام مرآنرا مگر
بدرستی که من دوست میدارم خدای تعالی و رسول او را فرمود که بدرستی که تو

با انکی

با آنکسی خواهی بود که دوست میداری او را گفت ما اینچنین هستیم فرمود بلی پس
فرحناک شدیم دران روز فرحناکی سخت پس گذشت پسر مغیره و او هم سال من بود
پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر تأخیر افتاد این کودک در دنیا برآورد
نهایت پیری تا قیامت قایم شود و در حدیث دیگر ست از حمیدی در موضع سادس
روایت از انس که مردی پرسید از رسول الله صلی الله علیه و آله که قیامت کی خواهد
بود و نزد او پسری بود از انصار که او را محمد میگفتند پس رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر می زیست این پسر شاید که در دنیا نیابد او را نهایت پیری تا قیامت قایم شود
و در روایت دیگر هست از انس که مردی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که
قیامت کی خواهد بود آنحضرت ساعتی خاموش شد پس نظر فرمود به پسری که پیش
وی ایستاده بود از ازد شنوءه فرمود بدرستی که اگر عمر یابد آن پسر در دنیا بدو را
نهایت پیری تا قایم شود قیامت انس گفت که این پسر هم سال من بود گوید عبد المحمود
که چگونه لایق باشد بحال عاقل که برساند نیکوی گمان او بکسی که دور باشد از طریق
اهل البیت علیهم السلام بنقل مثل این احادیث که دین اسلام تقاضا میکند که دروغ
گوی است آنکسی که روایت این احادیث کرده زیرا که کتاب ایشان که قرآنست
متضمن آنست که ویسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی
لا یجلیها لوقتها الا هو یعنی می پرسند ترا ای محمد از ساعت که قیامت است
که کی خواهد بود وقوع آن بگو جز این نیست که دانستن ظهور آن نزدیک پروردگار
منست که هیچکس بدان اطلاع ندارد و اظهار آن نتواند کرد او را مگر او
و در سورت دیگر در کتاب ایشانست که ویسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها یعنی می پرسند ترا ای محمد از روز
رستخیز و می گویند کی باشد اقامت آن و در چه زمان بیاید و در چه ضبری

و فی روایة اخری عن انس من موضع الحدیث الخامس عشر بعد المایة ایضاً من المتفق علیه
عن انس ان رجلا سال عن النبی صلی الله علیه و آله متی تقوم الساعة قال فسکت رسول الله
صلی الله علیه و آله هنیئة ثم نظر الی غلام بین یدیه من اذدشنوة فقال ان عمر هذا
لم یدرکه الهرم حتی تقوم الساعة قال انس ذلک الغلام من اترابی قال عبد المحمود
کیف یلیق بعاقل ان یبلغ به سوء الظن من جانب اهل البیت علیهم السلم الی ان تمسک بهذه
الاحادیث التی تقتضی دین الاسلام کذب من رواها لان کتابهم یتضمن یسالونک
عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو وفی
کتابهم ایضاً یسالونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک
منتهیها و لا شبهة عندهم ان الله تعالی سترها عن نبیهم صلی الله علیه و آله فکیف
الاقدام علی نقل هذه الاحادیث و کیف جعلوها فی صحاحهم لا سیما و قد رووا
عن نبیهم صلی الله علیه و آله من الاخبار للملاحم و تعریفهم بما یحدث بعده من الاختلاف
فی دولة بنی امیة و دولة بنی هاشم و المهدی علیه السلم و غیر ذلک من الامور التی تقتضی
ان القیمة ابعد من اعمار کثیرة فکیف یتقلون او یصدقون او یصححون مثل
الحدیث المتقدم ذکره و اما آنچه روایت کرده اند مردان چهار مذهب از
انس بن مالک از امری چند که گواهی میدهد کتاب و شریعت ایشان بکذب او و مع
ذلک کردانیده اند آنرا از صحاح خودشان و درآن درج کرده اما خبر آنست
که حمیدی آورده درج بین الصحیحین در حدیث یا نودهم بعد از صد حدیث از
متفق علیه از مسند انس بن مالک بدرستی که آمد مردی از اهل بادیه بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد
فرمودهای بر تو هیچ مهیا شده برای قیامت گفت مهیا نشده ام مرآنرا مگر
بدرستی که من دوست میدارم خدای تعالی و رسول او را فرمود که بدرستی که تو

بآنکسی

بآنکسی خواهی بود که دوست میداری او را گفت ما اینچنین هستیم فرمود بلی پس ما
فرحناک شدیم در آن روز فرحناکی سخت پس گذشت پسر مغیره و او هم سال من بود
پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر تاخیر افتاد این کودک در دنیا برادر را
نهایت پیری تا قیامت قایم شود و در حدیث دیگرست از حمیدی در موضع
روایت از انس که مردی پرسید از رسول الله صلی الله علیه و آله که قیامت کی خواهد
بود و نزد او پسری بود از انصار که او را محمد میگفتند پس رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر معین نیست این پسر شاید که در زیادتی ادراک نهایت پیری تا قیامت قایم
و در روایت دیگر هست از انس که مردی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که
قیامت کی خواهد بود آنحضرت صلعم اندکی خاموش شد پس نظر فرمود به پسری که پیش
وی صلعم ایستاده بود از اذدشنوه فرمود بدرستی که اگر عمر یابد آن پسر در دنیا برادر را
نهایت پیری تا قایم شود قیامت انس گفت که این پسر همسال من بود گوید عبد المحمود
که چگونه لایق باشد بحال عاقل که برساند نیکوئی گمان آنکسی که دور باشد از طریق
اهل البیت علیهم السلم بنقل مثل این احادیث که دین اسلام تقاضا میکند کردیع
گوی است آنکسی که روایت کرده این احادیث را زیرا که کتاب ایشان که قرآنست
متضمن آنست که و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی
لا یجلیها لوقتها الا هو یعنی می پرسند ترا ای محمد از ساعت که قیامت است
که کی خواهد بود وقوع آن بگو جز این نیست که دانستن ظهور آن نزدیک پروردگار
منست که هیچکس بر آن اطلاع ندارد و آشکارا نتواند کرد او را مگر او
دانا است بر آن و دیگر در کتاب ایشانست و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها یعنی می پرسند ترا ای محمد از روز
رستخیز و می گویند کی باشد اقامت آن و در چه زمان بیاید و در چه ضمن

توانیا د کودن آن کہ بسوی پدرد کا زتت منتہا علم قیامت یعنی کسی را خبر نداده جهه اطلاع
بوان خاص حضرت اوست جل جلاله وهیچ شک و شبهه نیست تو دانی که خدای تعالی
پوشیده است امر قیامت را از پیغمبرایان و غیر آنحضرت پس چگونه نیکو باشد
اقدام نمودن بنقل این احادیث و چگونه می‌کنند آنرا در صحاح خود شان و حال آنکه
روایت کرده اند از پیغمبر خود شان اخبار برای جملانان و تعریف کرده ایند ان ابوا
بچیزی که حادث شده بعد از ان حضرت از اختلاف در دولت بنی امیه بود و تنیخ نجم
و مهدی علیه السلم و غیر آن از اموری که مقتضی آنست که قیامت دور تر است از عهد نبی
بسیار دور و دراز پس چگونه قبول کنی یا تصدیق نمایند با مر کتب نصیح نموده در نقل
این احادیث که از پیش بحث ذکر یافت قال عبدالحمید ذکر محمد بن سعید فی کتاب
الطبقات الکبیر فی الجزو العاشر عند ذکر انس بن مالک امور تقتضی تهمة انس بن مالک
و مضایعة سلوک الدنیا له فمن ذلک باسناده الی عبدالله بن ابی بکر عن انس بن مالک
قال استعملنی ابوبکر علی الصدقة فقدمت وقد مات ابوبکر فقال عمر یا انس اجئتنا
بظهر قار قلت نعم قال عمر جئنا بالظهر والمال لک قال قلت هو اکثر من ذلک قال
وان کان هو لک قال وکان المال اربعة الاف دینار قال عبدالحمید انظر هذه الهبة
لانس باموال المسلمین ولم یسأله کم المال فقد عرفه انس کثرة المال فاعطاه ایاه
گوید عبدالحمید بدرستی که ذکر کرده محمد بن سعید در کتاب طبقات کبیر در جزو دهم نزد
ذکر انس بن مالک امری چند که مقتضی تهمت انس بن مالک است و ضایع ساختن ملوک
دنیا مرا او را پس از انجمله اسناد کردن اوست بعبد الله بن ابی بکر از انس بن مالک
گفت عامل ساخت مرا ابوبکر بر صدقه پس می آمدم بعد از عمل و در آن وقت ابوبکر
مرده بود پس عمر گفت که ای انس هیچ شتر آورده گفت آنها را بیاور و باقی مالی دیگر از تو
گفت می گفتم که آن بیشتر از آنست گفت اگر چه چنانست از تست انس گفت آن مالی چهار هزار دینار بود [طلا ایضد]

کفتم بی و

ذ عمر

گوید عبدالحمید که نظر کن باین ضایع ساختن مال مر انس را باموال مسلمانان و نپرسیدن
عمر مر او را که چند مال بود و حال آنکه انس اعلام یافت او را که آن مال بسیار است پس عطا داد
باو و من ذلک ما ذکره ایضا محمد بن سعد باسناده عن انس بن مالک قال شهدت
فتح تستر مع الاشعری فلم یصل صلوة الصبح حتی انتصف النهار ثم قال وما تسرنی تلک
الصلوة الدنیا وما فیها قال عبد الحمید فقد عرفت ان شریعة الاسلام ما عدت
اصدانی العمل؟ الفادرتی فی ترک الصلوة وما کان ترکها حتی مدیح ترکها وابان؟
الی نصف النهار و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا نیز محمد بن سعد باسناد خود از انس
بن مالک گفت حاضر بودم در فتح تستر با اشعری پس اولشان صبح نگذاردیم تا روز بلند شد گفت ما
نمی فروشیم باین نماز دنیا را و آنچه در وست گوید عبد الحمید بدرستی که من عالم باختم تا که شریعت
اسلام صحت و نیاستاده هیچ یکی را از عقلا که قادر باشد بر نماز و ترک نماز و کمانت
بشکند انس را ترک کردن نماز تا دیر کرده شود و ترک شده است و من ذلک ما ذکره

باعث ثالثه

او فرمان را در موقوف دانستن نماز تا ایام و ازو هم

محمد بن سعد ایضا الی عبد السلم بن شداد قال رایت علی انس عمامة وهو دخنه عرکه
مطرف فرقال لی مالک تنهانا عن الحریر و تلبسه انت فقال ان امرانا یکسونه
نبحث ان نرده علینا قال عبدالحمید ان کان کما ذکر عنه فهذا نوع بالطعن علیه ان
یکون انس یراعی نظر الامرا اکثر من نظر الله عز وجل الی تحریمه علیه و نظر رسوله
و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا محمد بن سعد نیز که رسانیده بعبد السلم بن شداد
گفت دیدم بر انس دستاری از ابریشم و جبه از ابریشم و جامه از خز گفتند باوی که
چیست ترا که نهی میکنی ما را از لباس ابریشم و خود می پوشی آنرا گفت بدرستی که امرا
ما می پوشند پس لازم است بر ما که ما هم بپوشیم تا هم رنگ باشیم گوید عبدالحمید
که اگر آنچنانست حالی که ذکر کرده شده از وی پس آن مبالغه تمام است در طعن بود آنکه
انس رعایت نظر امرا بیشتر کرده از نظر خدای عز و جل عم وایستادن او بر او و نظر

رسول الله صلی الله علیه وآله بود یعنی جانب او را بیشتر رعایت کرده از خاتم طلای
رسول او صلی الله علیه وآله و من ذلک ما رواه محمد بن سعید ایضاً باسناده الی عبد الله
بن عمر عن عبد الکریم قال رایت انس بن مالک یطوف بالبیت وعلیه مطرف خز
اصفر فذکرت ذلک لسعید بن جبیر فقال اما ان السلف لو راوه لاوجعوه و بعضی دیگر
آنست که روایت کرده آن را محمد بن سعید باسناد خود از عبد الله بن عمر از عبد الکریم
گفت دیدم انس بن مالک را که طواف خانه کعبه معظمه میکرد و بر وی بود جامه از خز زرد
گفت ذکر کردم آن را برای سعید بن جبیر گفت بدرستی که سلف اگر میدیدند او را
هر آینه او را بدرد می آوردند و من ذلک ما ذکره ایضاً محمد بن سعید باسناده الی محمد
بن سیرین انه سمع انس بن مالک یقول انا نلبس الحریر وانا لنعلم ما فیه ولو وددنا
انه لم یخلق و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده نیز آن را محمد بن سعید باسناد خود که رساینده
بمحمد بن سیرین که شنیده انس بن مالک را که میگفت بدرستی که ما می پوشیم لباس حریر را
و ما هر آینه میدانیم آنچه در وی هست از حرمت ولیکن دوست میداریم آن را که
نمیشود و من ذلک ما رواه ایضاً محمد بن سعید باسناده الی سعید بن بشیر عن قتاده
قال کنا علی خاتم انس بن مالک [illegible] قال عبد الحمید و ما کان القوم
یختارون الصور علی خواتیمهم فقد رووا التحریم بها و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آن را
نیز محمد بن سعید باسناد خود که رساینده بسعید بن بشیر که روایت کرده از قتاده
گفت دیدیم بر انگشتری انس بن مالک صورت [illegible] را گوید عبد الحمید و نبود
صحابه که اختیار کرده باشند عمل صور بر خواتم خودشان و بتحقیق که ایشان تحریم
آن را روایت کرده اند و من ذلک ما ذکره محمد بن سعید باسناده الی ابی عاصم
قال رایت علی ید انس خاتم من ذهب قال عبد الحمید فکیف انکروا من النقل عن
انس بن مالک وقد بلغوا من الغلو فیه الی ما ذکرناه بعضه ولیتهم حیث نقلوا کثرة

احادیثه

اما دیگر و ترکوا انکار الطعن علیه او حیث طعن علیه ترکوا نقل کثرة احادیثه وقد
صار نقل الصحیح فیه عندهم اذ انصفوا طعنا فیما یرویه و بعضی دیگر آنست که روایت کرده
آن را محمد بن سعید باسناد خود که رساینده بابی القاسم که گفت دیدم در دست انس انگشتری
که از طلا بود گوید عبد الحمید که چگونه بیان کرده اند نقل را از انس بن مالک
و بدرستی که قبول در باب او رسانیده اند تا آن وجه که ذکر کردیم معرفی آن از کاش
ایشان بجهت آنکه نقل کرده اند کثرت احادیث را از و ترک میکردند نقل طعن را
بر او یا بجهت آنکه طعن کرده اند بر او ترک میکردند نقل کثرت احادیث را از و
و بدرستی که گردید نقل صحیح در او نزد ایشان هرگاه انصاف پیشه کنند طعن در چیزی
که روایت کرده انس آن را و قد ذکر ابو هلال العسکری فی کتاب الاوائل عن انس
بن مالک ان الحجاج ولاه سابور من ارض فارس فاقام فیها سنتین یقصر الصلاة
ویفطر فی رمضان ویقول لها ادری کم تقامی ومتی یاتینی العزل هذا العجب مما یروی
من الجهل بالشرایع و بتحقیق که ذکر کرده ابو هلال عسکری در کتاب اوایل از انس بن مالک
که حجاج والی کرد انس را در سابور که از زمین فارس است پس اقامت کرد در آن
دو سال که در آن نماز قصر میکرد و روزه ماه رمضان را نمیخورد و میگفت که نمیدانم
تا چند خواهم بود درین مقام و کی خواهد آمد عزل من این عجب است از آنچه روایت
کرده انس از جهل او بشرایع تا بدین غایت و من اولیک عایشه بنت ابی بکر و معلوم عداوتها
لاهل بیت نبیهم علیهم السلام و خروجها لمحاربة بنی هاشم بالبصرة واجتهادها فی [illegible]
وقد نقل الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عنها مائتین و تسعین حدیثا فی صحاحهم
غیر ما نقلوا عنها فی غیر تلک الکتب واکثر احادیثها کما تنبه الحدیث [illegible]
تکذب بعضهم بعضا وانما طرقها مختلفة والمعانی مضطربة و از ایشان عایشه دختر
ابی بکر و معلوم است عداوت او با اهل بیت پیغمبر علیهم السلام و بیرون آمدن او بمحاربه

بنی هاشم ببصره واجتهاد او در استیصال ایشان و بد نفسی که نقل کرده حمیدی در جمع میان صحیحین
از رو دویست و نود و نه حدیث را که در صحاح خودشان آورده اند غیر از آنچه نقل کرده اند از و
در غیر این کتب و اکثر احادیث او چنانکه گفتیم یک حدیث است و راویان او بتکذیب بعضی
بعضی را و الفاظ آن مختلف است و معانی آن مضطرب قال عبد المحمود رحمه الله و قد اعترف
ما نقلوه فی الصحیحین عن نساء نبیهم محمد صلی الله علیه و آله فروایة قد ذکره ذلک الحمیدی فی کتاب
الجمع بین صحیح مسلم والبخاری فرووا عن زوجته ام سلمة بالبصیرة عندهم التی امتثلت امر الله تعالی
بما امرت به فی کتابهم فی قوله تعالی وقرن فی بیوتکن وهی محمودة عندهم ثلاثة عشر حدیثا
متفق علیها عندهم وثلثة وعشرین حدیثا مختلف فیها ورووا عن حفصة زوجته
احادیث متفقا علیها وستة احادیث مختلف فیها ورووا عن ام حبیبة زوجته
حدیثین متفقا علیهما وحدیثین مختلفا فیهما ورووا عن زوجته میمونة بنت الحارث
الهلالیة سبعة احادیث متفقا علیها وستة احادیث مختلف فیها وعن جویریة
بنت الحرث بن ضرار زوجته ثلثة احادیث مختلفا فیها وعن زینب بنت جحش التی زوجها
الله تعالی بها عند المسلمین بقوله فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها حدیثین
متفقا علیهما وعن زوجته صفیة بنت حیی بن اخطب حدیثا واحدا متفقا علیه
وعن سودة بنت زمعة زوجته حدیثا واحدا مختلفا فیه وعن ابنته فاطمة التی
شهد لها بالمدائح التی تقدم ذکرها وانها سیدة نساء العالمین وسیدة نساء
اهل الجنة التی صاحبت لنبیهم علیهما السلام حین ولادتها الی وفاته حتی شهد حسب
مع شهادتهم ان نبیهم صلی الله علیه و آله کان یفضلها علی نسائه وغیرهن و
بها ومع کمال عقلها فکیف اختصوا بعایشة دون نساء نبیهم صلی الله علیه و آله
و رووا عنها واستمعوا منها واستکثروا فی صحاحهم من روایتها مع ما رووا
من کون نبیهم محمد صلی الله علیه و آله کان قد استوعب اکثر اوقاته الوجال وکان

لیلة

لیلة عایشة کلیلة غیرها و اوقاتها فی اللیلة سوی عنه فی غیر ذلک فروی الحمیدی فی
الجمع بین الصحیحین فی المتفق علیه الحدیث الثلاثین من مسند ابی سعید الخدری قال
قالت النساء للنبی صلی الله علیه و آله غلبنا علیک الرجال فاجعل لنا یوما من نفسک فوعدهن
یوما لقیهن فیه فوعظهن و امرهن هذا لفظ الحدیث گوید عبد المحمود رحمه الله
بدرستی که من اعتبار کردم و دانستم آنچه نقل کرده اند در صحیحین آنها از زنان پیغمبر خودشان
که محمد است صلی الله علیه و آله پس دیدم که ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع میان صحیح مسلم
و بخاری پس روایت کرده اند از حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و آله که ام سلمه است
و او نزد ایشان صاحب بصیرت است و امتثال امر الهی کرده با آنچه مامور بوده بان
در کتاب ایشان در قول الهی جل جلاله که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی و او پسندیده است نزد همه کس
سیزده حدیث را که اتفاق دارند بران نزد خودشان و بیست و سه حدیث اختلاف
دارند در آن و روایت کرده اند از حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله که سه حدیث
که همه اتفاق دارند و شش حدیث که در آن اختلاف دارند و روایت کرده اند از
جویریه دختر حارث بن ضرار زوجه آنحضرت سه حدیث را و روایت کرده اند از میمونه
دختر حارث هلالیه زوجه آنحضرت هفت حدیث را که همه اتفاق دارند و شش حدیث را
که در آن اختلاف دارند و روایت کرده اند از زینب بنت جحش که حق سبحانه و تعالی
او را تزویج فرموده بوی نزد ایشان بقوله عز و جل فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها یعنی پس آن هنگام که گذارد زید از زینب حاجت خود را یعنی طلاق داد
بعد از عده ما دادیم او را بتو بزنی دو حدیث را که اتفاق دارند بر آن و از زوجه
وی صفیه بنت حیی بن اخطب یک حدیث را که اتفاق بران دارند و از سوده بنت زمعه
که زوجه آنحضرت است یک حدیث را که اختلاف دارند در آن و از دختر یک اختر

آنحضرت فاطمه زهرا علیها السلم که شهادت کرده اند بفتنا اینها که سمت ذکر یافت بالکم
او بهترین زنان عالمیانست و سیده نسا اهل جنت که مونس و مصاحب بوده پیغمبر را
علیهما السلم از زمان ولادت او تا هنگام وفات آنحضرت ص دو حدیث را که روایت کرده اند
و بس با شهادت کردن ایشان آنکه پیغمبر ایشان ص تفضیل نهاده او را بر زنان خود نیز و فخر
ایشان و اختصاص ایشان بفضیلت و با کمال عقل او پس چگونه اختصاص داده اند بعایشه
زنان دیگر آنحضرت ص و سلایت کرده اند او را و استماع نموده اند دعا یا تسبیحات از او
و در صحاح خودشان آورده اند با وجود آنکه روایت کرده اند که پیغمبر ایشان ص
بیشتر اوقات خود را با مردان صرف میفرمود و شب عایشه بخوبی شب غیر او بود و اوقات
آنحضرت ص در آن شب نیز موزع بود در غیر ذلک و روایت کرده حمیدی در جمع میان صحیحین
در حدیث متفق علیه سیم از مسند ابی سعید خدری گفت که گفتند زنان آنحضرت ص
مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله که مردان بر تو غلبه میکنند پس بگردان از برای ما یکروزی از
پیش خودت پس وعده میفرمود ایشان را روزی که ملاقات میکرد ایشان را و موعظه ایشان میکرد
و امر می نمود بطاعت اینست مضمون لفظ حدیث قال عبد المحمود ثم قد رووا عنها انها
کانت من النقصان الی حد انها کانت تلعب باللعب بحضرة نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و تنظر الی
تفرج علی الحبشة اذا لعبوا بحرابهم فی دارهم فی ذلک ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
الحدیث الثانی و الثمانین من المتفق علیه من مسند عایشة قالت کنت العب بالبنات عند
النبی صلی الله علیه و آله و کان لی صواحب یلعبن معی و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا
دخل یتقمعن منه فیسربهن فیلعبن معی و فی حدیث جریر بن عبد الحمید کنت العب
بالبنات فی بیته و هی اللعب قال عبد المحمود باز دوستی که روایت کرده اند از و با آنکه
نقصان او بغایتی بوده که لعبت بازی میکرده در حضور پیغمبر ایشان ص و می ایستاده و تفرج
کنان بر حبشه وقتی که ایشان تیر بازی میکردند پس از روایت ایشانست در ثنی از آنچه

ذکر

ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در حدیث هشتاد و دوم که اتفاق دارند بران
از مسند عایشه گفت که من لعبت بازی میکردم با دختران نزد پیغمبر ص و مرا
مصاحبان بودند که بازی میکردیم با هم و آنحضرت ص هرگاه داخل میشد در
آنجا از او پنهان میشدند پس میفرستاد ایشانرا پیش من می آوردند و من با ایشان بازی
میکردم و در حدیث جریر بن حمید است که من بازی میکردم با دختران در خانه
وی و آن لعبت بازی بود قال عبد المحمود و قد رووا عنها فی الحدیث السابع
من المتفق علیه عن مسندها من عدة طرق انکار نبیهم محمد صلی الله علیه و آله
لعمل الصور و الامر بابطالها و الانکار علی من یتخذها او یعملها فی منزله و ان
الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة مجسمة او تماثیل و رووا نحو ذلک فی الحدیث الثانی و
التسعین من مسند عبد الله بن عباس و رووها فی مسند ابی طلحة زید بن سهل الانصاری
فی الحدیث الاول من المتفق علیه قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لا تدخل الملائکة
بیتا فیه کلب و لا صورة و فی روایة و لا تماثیل و رووها فی الحدیث العاشر من افراد البخاری
من مسند عبد الله بن عمر ان جبرئیل علیه السلم قال للنبی صلی الله علیه و آله انا لا ندخل بیتا
فیه صورة و لا کلب و رووا فی مسند ابی هریرة فی الحدیث التاسع و التسعین من
افراد البخاری عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ص لا تدخل الملائکة بیتا فیه تماثیل
او تصاویر فکیف استجازوا لانفسهم ان ینقلوا احادیث تدل عن عایشة و یجعلوها
صحیحا و یصدقوها عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و یکذبوا هؤلاء الرواة کلهم و کیف
استحسنت عایشة ان تناقض بین حدیثیها الثانی و الثمانین من المتفق علیه
و بین حدیثها السابع کیف لم یبرع احد من المسلمین ان اللعب کانت مباحة ثم نسخ تحلیلها
و ای فایدة او مصلحة کانت لهم او لنبیهم صلی الله علیه و آله او للاسلام فی نقل ذلک و روایتهما
بصحته و کان یجب لو تنزهوا عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله الخلق الکثیر یکذبونهم فی یستعظمون

روایتهم ویقولون ان نبینا علیه و آله السلم اجل من ان یقع ذلک عنه وفی نجیز النبی
قد اشتغل بالعبادات و نهی علی انکار المنکرات و هو محل نزول جبرئیل علیه السلم و غیره من
الملائکة افکان نبیهم صلی الله علیه و آله یتوقع منع جبرئیل علیه السلم والملائکة من دخول
بیته ما دوا منعها انهم لا یدخلون بیتا فیه تماثیل او تصاویر و یطلب بذلک کله
رضا قلب عائشة و من العجیب فی ذلک انهم رووا فی الحدیث التاسع عشر من افراد
البخاری من الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی مسند عبد الله بن عباس ان النبی صلی الله
علیه و آله لما رای الصور فی البیت لم یدخل حتی امر بها فمحیت قال عبد المحمود
یریدون عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله فی امتناعه من دخول الکعبة حتی محیت منها
التصاویر ولم یدخل لانه بیت ربه و یجوّز ذلک لاجل عائشة مثله و کیف تقبل
عن مثل هذا انه کان یختار ان تلعب زوجته عائشة فی بیته باللعبة یجمع لها النسا
یلعبن معها بهذه الامتناعه یقول عن نبیهم ما انهم هذا کویا عبد المحمود بدرستی که روایت
کرده اند از عائشه در حدیث ششم که آنچه دارند بیان از مسند او از چند طریق
که پیغمبر ایشان منکر بود عمل صورتها را و امر بابطال آن مینمود و انکار میکرد بر کسی که
آنها نگاه میداشت یا در منزل خود میگذاشت و آنکه فرشتگان داخل نمیشوند در خانه که
در و صورت مجسمه باشد یا تماثیل و روایت کرده اند مانند این را در حدیث نود
و سیم از مسند عبد الله بن عباس و روایت کرده اند در مسند ابی طلحه زید بن سهل
انصاری در حدیث اول از متفق علیه گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
که میفرمود که داخل نمیشوند فرشتگان در خانه که در و سگ و صورت باشد و در
روایت دیگر آمده که و نه تماثیل باشد و روایت کرده اند در حدیث دهم از
افراد بخاری از مسند عبد الله بن عمر انکه جبرئیل علیه السلم گفت مر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله بدرستی که ما داخل نمیشویم در خانه که در و صورت و سگ باشد روایت کرده اند

در

در مسند ابی هریره در حدیث شصت نهم از افراد بخاری از رسول الله صلی الله
علیه و آله که فرموده که فرشتگان داخل نمیشوند در خانه که در و تماثیل یا تصاویر باشد
و چگونه طلب اجازه میکنند برای تسهیل خودشان انکه نقل میکنند حدیثها ابی نوع
بازی را از عائشه و آنرا صحیح میگردانند و تصدیق آن می نمایند بر خود خصمان
و تکذیب میکنند هم این راویان را و چگونه مستحق انعامیه که تناقض کردن
میان حدیث ششم و دهم از متفق علیه در مسند شهر و میان حدیث ششم و ادعا
نموده یکی از علما شان انکه لعب بازی مباح بوده باشد بعد از آن منسوخ شده
باشد تحلیل آن و چه فائده یا چه مصلحت در آن از برای ایشان یا برای پیغمبر ایشان
یا برای اسلام در نقل کردن این چیزها و شهادت بر صحت آن نمودن و واجب بود
که اگر نقل کنند این ناحق بیاد از پیغمبر خودشان تکذیب کنند این را و اسقاط
روایت ایشان نمایند و گویند که پیغمبر ما بزرگتر است از آنکه واقع شود این چیزها نزد او و در خانه
او که اساس آن برای عبادت است و بنای آن برای انکار منکران و آن محل
ورود آمدن جبرئیل علیه السلم است و غیر او از فرشتگان آیا پس بعد پیغمبر ایشان که
بود با منع جبرئیل و فرشتگان علیهم السلم از داخل شدن در خانه وی بر آن وجه که روایت
کرده اند از آن حضرت که ایشان داخل نمیشوند در خانه که در و تماثیل یا تصاویر
و طلب کرده بسبب این هم رضای دل عائشه را و از جمله عجایبات است در بین که
ایشان روایت کرده اند در حدیث نوزدهم از افراد بخاری از جمع میان صحیحین
حمیدی در مسند عبد الله بن عباس که چون رسول الله صلی الله علیه و آله صورتی دید در
خانه داخل نمیشد در آن خانه تا امر میفرمود بمحو کردن آن پس محو میکردند گوید عبد
المحمود که بدرستی که روایت کرده اند ایشان از پیغمبر خودشان در امتناع آنحضرت
از دخول خانه کعبه تا محو کردند از تصاویر را و داخل نشد در آن خانه پروردگار او

با وجود انکه

دستخوش شد بجهت خاطر عایشه خللا پس چگونه گویند از مثل این نوع بیهوده که اصحاب کتب
انکه زنی صغیره از عایشه لعبت بازی کند در خانه او ص رجوع فرما بیرون نیا برای او
تا با ایشان بازی کند بد است این آنست که گویند از برای پیغمبر امثال این چیزها
ومن ذلک ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الخامس والعشرین من المتفق علیه
من مسند عایشة قالت رایت النبی صلی الله علیه وآله یسترنی وانا انظر الی الحبشة وهم یلعبون
فی المسجد فزجرهم عمر فقال النبی صلی الله علیه وآله امنا یا بنی ارفدة ومن الحدیث المذکور
عن عروة عن عایشة ان ابا بکر دخل علیها وعندها جاریتان فی ایام منی تدففان
وتضربان والنبی صلی الله علیه وآله وجهه متغش بثوبه فانتهرهما ابو بکر فکشف النبی ص
وجهه فقال ص دعهما یا ابا بکر فانها ایام عید وتلک الایام ایام منی ومن الحدیث
المذکور عن عروة عن عایشة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وعندی
جاریتان تغنیان بغناء بعاث فاضطجع رسول الله علی الفراش وحول وجهه ودخل
ابو بکر فانتهرنی فقال مزمارة الشیطان عند النبی ص فاقبل علیه رسول الله صلی الله علیه وآله
فقال دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا قال عبد المحمود کیف حسن من هولاء المسلمین نقل
هذه الاحادیث عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وتصحیحها وهم قد ذکروا عنه
انه ص اعقل العقلاء واکمل الانبیاء علیهم السلم ویا لله انا نحن نعلم ان نبیهم محمدا
ما کان علی صفة یرضی بمثل ما قد ذکرته عایشة عنه فان کل عاقل یعلم ان مثل
هذا اللعب واللهو والاشتغال عن الله عز وجل لا یلیق بمن یدعی صحبة نبی
من الانبیاء علیهم السلم وکیف یکون ونبیهم عندهم یعتقدون انه افضل الانبیاء علیهم السلم
وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و نهم از متفق
علیه از مسند عایشه گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله که پنهان میکرد مرا و من نگاه
میکردم بمردمان حبشه که بازی میکردند در مسجد پس زجر کرد ایشان را عمر

آنگاه

آنگاه پیغمبر ص فرمود که ایمن کردانیدیم شما را ای بنی ارفده و از حدیث مذکور است
روایت از عروه از عایشه که ابو بکر درآمد برو و نزد عایشه دو جاریه بودند
در ایام منی که دف میزدند و پیغمبر ص روی خود را پوشیده بود بجامه خود پس
منع ایشان را ابو بکر کرد پس آنحضرت روی خود را گشود و فرمود که بگذار ایشان را
دیگر که این ایام عید است و این ایام ایام منی است و از حدیث مذکور است روایت
از عروه از عایشه گفت داخل شد بر من رسول الله صلی الله علیه وآله و نزد من دو جاریه
مغنیه بودند که سرود میگفتند بهاتش سرود مرغ خوشی الحان و آن حضرت ص بر فراش
تکیه فرموده بود و روی خود را گردانیده و درآمد ابو بکر و مرا منع کرد و گفت این
مزمار شیطانست در حضور آن حضرت ص پس روی آورد برو رسول الله صلی الله علیه وآله
و فرمود که بگذار ایشان را پس چون غافل شد آنحضرت پس هر دو بیرون رفتند گوید عبد
المحمود رحمه الله که چگونه نیکو باشد از جماعت مسلمانان نقل کردن مثل این احوال از
پیغمبر ایشان و تصحیح نمودن آن و بدرستی که ایشان ذکر کرده اند از و که آنحضرت ص
اعقل عقلا و اکمل انبیاست علیهم السلم و بخدا سوگند که ما میدانیم که پیغمبر ایشان
نبوده بر صفتی که راضی بوده بمثل آنچه ذکر کرده آنرا عایشه از و زیرا که هر عاقل
میداند که مثل این لعب و لهو و اشتغال از یاد خدای عز وجل لایق نیست بحال کسی که دعوی
مصاحبت پیغمبری از پیغمبران علیهم السلم کند پس چگونه مثل این روایت کنند از کسی
که اعتقاد کنند که او افضل انبیاست ومن عجیب ما تضمنه بعض هذه الاحادیث انه
کان فرح زوجته علی الذین یلعبون ویطرق لنسائه وحرم الانبیاء مثل هذه
الرذایل التی تقدح فی الاماثل والافاضل لا سیما وقد ذکروا انه کان اعظم الناس
غیرة ورواه فی غیرته اخبارا تضمنتها صحاحهم فمن ذلک فی کتاب الحمیدی فی الحدیث
الثالث والستین من افراد مسلم من مسند ابی هریرة قال قال سعد بن عبادة یا رسول الله

لو وجدت مع اهلی رجلا لم امسه حتی آتی باربعة شهداء قال النبی ص نعم قال کلا والذی بعثک
بالحق نبیا ان کنت لاعاجله بالسیف قبل ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اسمعوا الی
ما یقول سیدکم سعد انه لغیور وانا اغیر منه والله تعالی اغیر منی و الغیرة چیزی که متضمن
است بعضی ازین احادیث اینست که آنحضرت ص تفرج میفرمود زوجه خود را بر آنانی که بازی
میکردند و میداد برای زنان خود ... ابن باطه مثل این رذایل که تدبیح
میکنند از امثال و افاضل خصوصا که ذکر کرده اند که آنحضرت اعظم رجال است از روی غیرت
روایت کرده اند در غیرت آنحضرت صلی الله علیه و آله اخباری که متضمن است آنرا صحاح ایشان
پس بعضی ازین در کتاب حمیدی است در حدیث شصت سیم از افراد مسلم از مسند ابی هریرة
که سعد بن عباده گفت که یا رسول الله اگر یابم با اهل خود مردی را که ... نرسانم باو دست
تا چهار گواه بیارم پیغمبر صلعم فرمود که بلی گفت حاشا بحق آنکه ترا مبعوث کرده است بحق که اگر ...
معالجه کنم او را بشمشیر پیش از آن ... فرمود آنحضرت ص که آنچه میگوید سعد میشنوید
که او هر آینه غیور است و من از او بغیرت ترم و خدای عزوجل غیورتر است از من و من ذلک
ما ذکره الحمیدی ایضا فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الخامس من المتفق علیه من مسند المغیرة
بن شعبة انه قال قال نبیهم صلی الله علیه وآله اتعجبون من غیرة سعد والله لانا اغیر منه والله
تعالی اغیر منی ومن اجل غیرة الله تعالی حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن الخبر و در کتب
المسلمین فی ذلک شعرا ان سعدا لغیور والنبی اغیر منه ○ والاله المرتضی اوفی غیرة بالتسلط عنه ○
فاذا ما بانت الغیرة علی راس قبیله ○ ستحل العامة حصی الحرم خوفا ان یخشه ○
خلق الشیف لراس خلقت التحیة منه ○ فکیف هذه المناقضة فی روایاتهم فی ... تهمت
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده حمیدی نیز در کتاب جمع میان صحیحین در حدیث نهم
از متفق علیه از مسند مغیره بن شعبه و گفته اند پیغمبر ایشان صلی الله علیه وآله وسلم
که آیا عجب میدارید از غیرت سعد بخدا سوگند که من از او غیورترم و خدای تعالی از من غیورتر

و از جهت غیرت الهیت که حرام گردانیده فواحش را آنچه ظاهر است از آن و آنچه
پنهانست از آن تمام الخبر و روایت کرده اند مسلمانان درین باب چیزی را
که متضمن اینست بدرستی که سعد غیور است و پیغمبر از او غیورتر است
و خدا از او غیورتر است و از روی غیرت بجهت نقل اند پس هرگاه ظاهر شد
غیرت از کسی پس تنبیه کن مستحل العامه را که بشمار داری عفو را بجهت خوف
آنکه خیانت کند از او محقق شد بجای سری که خالیست از غیرت
پس چگونه است این مناقضه در روایات و مقالات ایشان و من ذلک
انهم ذکروا ان الحبشة کانوا یلعبون فی المسجد وقد رووا ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله
صان مسجده عن غیر العبادات حتی ان رجلا نشد ضالة فنادی علیها فی المسجد فانکر
علیه ذلک فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی الحدیث الخامس من افراد مسلم من مسند بریدة بن
الحصیب ان رجلا نشد فی المسجد فقال من دعا الی الجمل الاحمر فقال النبی صلی الله علیه وآله
لا وجدت انما بنیت المساجد لما بنیت له و از ظرفهای این آنکه بدرستی ایشان ذکر کرده اند که
اهل حبشه بودند که بازی میکردند در مسجد و حال آنکه ایشان روایت کرده اند که
پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله نگاه میداشت مسجد خود را از غیر عبادات
تا آنکه اگر مردی الاغی را پس ندا میکرد بآن در مسجد پس آنحضرت منع از آن میکرد
پس بعضی از آن آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در حدیث ششم از افراد مسلم از مسند
بریده بن خصیب که مردی در مسجد فریاد میکرد و میگفت که کیست که بیارد نزد من شتر سرخی
که گم کرده بود پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که امید که یافت نشود زیرا که
بنا کرده شده مساجد برای آنچه بنا کرده شده برای آن یعنی برای عبادات
و من ذلک ما ذکره الحمیدی ایضا فی الحدیث الرابع والتسعین بعد المائة فی مسند ابی هریرة
من افراد البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال من سمع رجلا ینشد ضالة فی المسجد فلیقل

لا اذاه الله ایکن ان المساجد لم تبن لهذا **و بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی نیز
در حدیث شصت و نهم بعد از صد حدیث از مسند ابی هریره از افراد بخاری انکه
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که بشنود از مردی که فریاد میکند برای
گم شده در مسجد پس باید که بگوید که نرساند آنرا خدای تعالی بسوی تو زیرا که مساجد
را بنا نکرده اند برای این **و من ذلک** ما ذکره الحمیدی ایضا فی بعض الحدیث الخامس
و الاربعین من مسند ابن مالک عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ان هذه المساجد
انما هی لذکر الله تعالی و الصلوة و قراءة القرآن فی الکرامة و الصلوة فی المسجد
و الحدیث فی غیر ذکر الله تعالی کیف ینسب الیه الرضا باللعب فی المسجد و تفرج زوجته علی ذلک
و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی نیز در بعض حدیث چهل و پنجم از مسند انس ابن مالک
از رسول الله صلی الله علیه و آله انکه فرمود که این مساجد را بنا کرده اند برای ذکر
الهی و برای نماز گذاردن و قرائت قرآن پس انکه میگوید است نسبت دادن بازی کردن برای کسی در
مسجد و صحبت کردن در غیر ذکر الهی پس چگونه نسبت داده شود بسوی آن حضرت صلی الله علیه و آله
رضا دادن ببازی در مسجد و تفرج فرمودن زوجه خود را برآن **و من طرایف**
الاحادیث ان یکون ابوبکر و عمر منکران علیه و علی المغنیان و ینکر عمر علی الحبشة
و یستقبحان لذلک یمنعهما من الانکار و یستحسن هو لنفسه و لدینه و لزوجته
و لبیته مثل ذلک ثم ان کتابهم یتضمن فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه
یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار فکیف یکون
بیوت جعلها الله للارتفاع و ذکر اسمه موضعا للغناء و اللعب و اللهو فکیف یکون رجال قد
وصفهم الله تعالی ان التجارة و البیع المباحین لا تلهیهم عن ذکره فکیف یقال عن نبیهم صلی الله علیه
انه کان هولاء و کان تلهی عن ذکر الله تعالی بسماع الغناء و تفرج زوجته **و از طرفها ابی**

ابوابها

۳۱

انکه ابوبکر و عمر منکر بودند بر آن بازی و بر مغنیان و منکر بود عمر بر حبشه و قبیح میشمردند
آن را این پس منع میکرد رسول الله صلی الله علیه و آله ایشانرا از انکار و نیکو میشمرد از برای
نفس خود و برای دین خود و برای زوجه خود و برای خانه خود مثل این را باز انکه کتاب ایشان متضمن
اینست که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب
فیه القلوب و الابصار یعنی تسبیح کنند خدای را در خانهای که دستوری داد خدای تعالی
امر کرد انکه برداشته شود قدر او بتعظیم و یاد کرده شود در آنجاها نام او که مراد مساجد
است و تسبیح کنند یا نماز گذارند مر خدا را در ان خانها بامداد و شبانگاه مردانی که
از غایت استغراق مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشانرا بازرگانی یعنی خریدن تا عی که
اظهار ان توقع سود باشد و نه فروختن آن از یاد کردن خدای تعالی و از بپای داشتن نماز و
از دادن زکوة این مردان می ترسند آن روزی را که بگردد در آن روز دلها یعنی از هول
و بگردد دیدها و از هر طرف می نگرد تا ببینند که نامه او از کجا بدو می آید پس چگونه باشد
آن خانها که خدای تعالی بدید کرده آنهارا برای ارتفاع و بلندی و تعظیم و یاد کردن نام
بزرگوار او که آن موضع غنیات و لعب و لهو و بازی باشد باز چگونه باشند مردانی که وصف فرموده
ایشانرا خدای تعالی اگر تجارت و بیع که هر دو مباح اند و باز نمیدارند ایشانرا از ذکر خدای
تعالی پس چگونه توان گفت از پیغمبر ایشان که او شنید این مردانست که او ببازی باز ماند از ذکر
خدای تعالی بشنیدن سرود مغنیات و تفرج فرمودن زوجه خود بآن بازی **و من طرایف ذلک** ان یکون
ابوبکر و عمر یعتقدان نقص نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و انهما اعرف بالآداب الدینیة و الدنیویة
منه حیث انکرا علی المغنیات و الحبشة فهلا اقتدیا به و کان لهما فیه اسوة حسنة و کانا یسکتان کما
سکت و حیث لم یسکتا فهلا قالا له یا رسول الله ما سبب سکوتک عن الانکار ان کانا لا یعرفان
محل الانبیاء علیهم السلام و لا ما یجب من التأدب معهم و کانا شکا یعتقدان ان ملکا من ملوک فانی الادب

الملوك والسلاطين في حسن صحبتهم وان كان المقصود من انكارها المشورة عليه بترك سماع
الغنيات وترك القضايا بعد ذلك كان ينبغي ان يقولا كما جرت عادة المشير على من هو اعظم منه ولا يبدؤه
بالانكار بل المشورة ثم اين هذا الانكار مما تضمنه كتابهم يا ايها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي الله
ورسوله الآية اما هذا تقدم بين يدي الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله وتهجم عليه المنهي عنه
والله لقد فضح هؤلاء المسلمين اتباعهم بهذه الروايات وقبح ذكر من بلغوا في مصنفه الغايات
طرفه‌ای این حدیث آنکه ابوبکر و عمر اعتقاد کردند نقص پیغمبر خود را تا آنکه محمد صلی الله علیه و آله
و آنکه این ناشناسا بودند با داب دینیه یا دنیویه آنجا که منکر شدند بر مغنیات و جسته
چرا اقتدا نکردند بآنحضرت صلعم و بود مر ایشانرا در اقتدای بکوبی یا بتی که خاموش بودند
همچنانکه آنحضرت صلعم خاموش بود و چونکه خاموش نشدند پس چرا نگفتند که یا رسول الله چرا بسبب
از انکار وا کرد بودند که ناشناسا بودند بمحل و حرمت انبیا علیهم السلام و نه چیزی که واجبست
از ادب رعایت کردن با ایشان و [illegible] میبودند خلاف آنکه اعتقاد میکردند او ملکی است از
ملوک پس کجا شد ادب با ملوک و سلاطین و تلطف بحسن صحبت ایشان و اگر مقصود ایشان
از انکار مشورت بود بر ترک شنودن سرود و ترک رضا بان لایق بحال ایشان بود که بگویند
بنحوی که جاری می باشد عادت مشیر با کسی که اعظم است از او و ابتدا بانکار نکنند بلکه بمشورت
باز کی است این انکار از آنچه متضمنست کتاب ایشان که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله یعنی ای اهل ایمان پیشی مگیرید سخن گفتن خود را پیش از سخن
گفتن خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله آیا این پیشی گرفتن بر خدای تعالی و رسول
او صلعم نیست و غلبه بر ایشان و اعتقاد کردن نقص تدبیر ایشان بخدا که این مسلمانان رسوا
ساختند خود را باین روایات و زشت گردانیدند الله ذکر آنانیکه رسانیدند
الله در وصف او باین غایات و من طرائف روایاتهم ایضا عن عائشة مما یخالف فیه
اهل بیت نبیهم محمد صلی الله علیه و آله ما ذکره الحمیدی فی الحدیث الرابع بعد المائة من المتفق علیه

من مسند عائشة من حديثها ان النبي صلى الله عليه وآله سحر حتى انه ليتخيل اليه فعل الشيء
وما فعله وفي الحديث المذكور من حديث ابن عيينة قال ومن طبه يعني سحره قال لبيد بن
الاعصم رجل من بني زريق حليف اليهود وكان منافقا قال الحميدي عن هشام عن عروة
عن ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله سحر حتى كان يخيل اليه انه يصنع الشيء ولم يصنعه
وفي رواية ابي اسامة عن هشام عن عروة عن عائشة نحو هذا ايضا و از طرائف روایات
ایشان نیز از عائشه آنچه مخالفت کرده در آن اهل بیت پیغمبر علیهم السلام ایشانرا بان وجه
که ذکر کرده حمیدی در حدیث چهارم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند عائشه از
حدیث او که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله سحر کردند تا آنکه با خود خیال میکرد که کاری
کرده و حال آنکه نکرده بود آنرا و در حدیث مذکور از حدیث ابن عیینه است که گفت که
بود که سحر کرد او را لبید بن اعصم گفت که او مردی بود از بنی زریق حلیف یهود
و از منافقان بود حمیدی گفت از هشام از عروه از پدرش از عائشه که پیغمبر را صلی الله
علیه و آله سحر کردند تا غایتی که خیال میکرد با خود که چیزی را بجای نهاده و حال آنکه ننهاده
بود و در روایت ابی اسامه از عروه از عائشه مثل این مرویست قال عبد المحمود عفی الله عنه
كيف استجازوا رواية مثل هذا الحديث وكيف قبلوا شهادة عائشة على نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
بمثل ذلك ثم كيف صححوه وقد رووا في كتبهم ان نبيهم محمدا صلى الله عليه وآله كان معصوما بالالطاف
الربانية والعنايات الالهية عن تأثير السحر فيه وقد رووا عنه انه كان يعلم الناس كيف
يحرسون انفسهم من السحر فكيف يترك نفسه ويعلم غيره وكيف يقال عنه انه يقول بالافعال
وكيف يمكن الله من سحر انبيائه الذين يبلغون عنه وما يؤمن ان يقع منهم وهم مسحورون ما ينقل عن الناس
عنهم ويوجب ترك القبول منهم وان يزيدوا في شريعته او ينقصوا منها وهم لا يعلمون ثم لو
وقع ذلك كيف جاز تقبيح ذكر نبيهم محمد صلى الله عليه وآله اسارة بحجة الاسلام بنقل مثل هذا
وتصديق نحوه وكيف يقبل شهادة عائشة وهي امرأة وقد تقدم بعض احوالها المنكرة في نقل هذا الامر

العظیم الذی یجرح به النبوة والاسلام ویقدح به فی عنایة الله تعالی بنبیهم محمد صلی الله علیه وآله
وحراسته له ثم وکیف یعارضون بهذا الحدیث السخیف ما قد تضمنه کتابهم من ان الله
کفاه شر من لم یؤمن به فی قوله تعالی فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وان تولوا
فانما هم فی شقاق فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و الله ما جاز ان یقولوا ذلک فی
نبیهم محمد صلی الله علیه وآله ولا ان یجعلوا علیهم بذلک طریقا لاهل الذمة واعداء الاسلام
و [illegible] حیث یقول شعر ما یبلغ الاعداء من جاهل بیت ما یبلغ الجاهل من نفسه
گوید عبد المحمود که چگونه طلب اجازه کنند روایت مثل این حدیث را و چگونه قبول کنند شهادت عائشه را
بر پیغمبر خودشان بمثل این نقص باز و چگونه تصحیح کنند آنرا و روایت نمایند در کتاب خودشان که
پیغمبر ایشان با وجود آن که محفوظ است بالطاف ربانیه و عنایات الهیه از تاثیر سحر در روز دیگر
روایت کرده اند از و بدرستی که او بود که تعلیم میکرد و ما نزل الله چگونه نگاه دارند توسعها خود را از سحر
چگونه ترک کرد تسبیح را و تعلیم نمود غیر خود را و چگونه گویند از و بدرستی که آنحضرت ص میگفت
چیزی را که نمیکرد آنرا و چگونه ایمنی دهد خدای تعالی از سحر پیغمبران خود را آنانکه پیغام رسانند از و
و این نباشند از آنچه واقع شود از ایشان و ایشان مسحور باشند چیزی را که موجب تنفر مردمان باشد از
ایشان و موجب ترک قبول ایشان آنکه زیاده کنند در شریعت او یا کم کنند از آن چیزی را و یا
نداشته آنرا باشد اگر واقع شود این نوع چیزی چگونه جایز باشد تقبیح ذکر پیغمبر خودشان و دین
اسلام بنقل مثل این حدیث و تصحیح آن باز و چگونه قبول کنند شهادت عائشه را و از وی
و انکار کردند بعض افعال ناپسندیده او در مثل این امر عظیم که وضع کرده نبوت و اسلام
و قدح کرده باشد در عنایت الهی در باره پیغمبران و نگاه داشتن او مر او را و چگونه معارضه
با این حدیث چیزی که متضمن است آنرا کتاب ایشان از آنکه خدای تعالی کفایت کرده او را از شر کسی که
ایمان نیاورده باو در قول الهی که فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وان تولوا فانما هم فی شقاق
فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی پس اگر ایمان آورند یهود و نصاری بآنچه شما ایمان آورده اید

٩٠

بر آن یعنی بهمه کتب و رسل پس بهر آینه راه راست یافتند و اگر برگردند پس جز این نیست که
ایشان در تمام خلاف و عداوت اند و تو ای پیغمبر از عداوت ایشان اندیشه مکن پس زود
که خدای تعالی کفایت کند از تو و باز دارد شر یهود و نصاری را و اوست شنوای سخنان ایشان
و گفتار ایشان باقرار و انکار دانا باعتقاد هر دو گروه بخدا که چگونه جایز است آنکه گویند در کتب
نوع چیزها را از پیغمبر خودشان و نه آنکه پیدا کنند بر خودشان بجهت این طریق اهل ذمه
و دشمنان دین اسلام را و من خدا بجاست که خبر دهد گوینده این را آنچه میگوید که نمی یابند دشمنان
از جاهل آنچه می یابد جاهل از نفس خود و من طرائف روایات عائشة ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
الحدیث الثانی والسبعین من المتفق علیه من مسند عائشة من حدیث الزهری عن عبید الله بن عبد الله
بن مسعود عن عائشة قالت لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله واشتد به وجعه استاذن ازواجه فی ان
یمرض فی بیتها فاذن له فخرج النبی صلی الله علیه وآله بین رجلین تخط رجلاه الارض بین عباس بن عبد المطلب
و رجل آخر وفی روایة اخری بین الفضل بن العباس و رجل آخر قال فاخبرت عبد الله بن العباس
بالذی قالت عائشة فقال اتدری من الرجل الآخر قلت لا قال هو امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام ثم روی الحمیدی فی مسند عائشة ایضا فی الحدیث الثالث والسبعین من المتفق علیه من روایة
ابی اسامة و محمد بن حرب عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وآله انه لیتفقد فی مرضه فیقول این انا
الیوم این انا غدا استبطاء لیوم عائشة قالت فلما کان یومی قبضه الله عز وجل بین سحری ونحری قال
عبد المحمود رضی الله عنه اری الحدیث الاول یدل علی انتقاله الی بیتها کان قبل یومها وانه انتقل
الیه باذنهن واری الحدیث الثانی یدل علی انتقاله الی بیتها کان فی یومها وجمیع اهل [illegible] ان احد
الحدیثین کذب وانهما صحیح فانهما ما فی الصحاح و از طرائف روایت عائشه آنست که ذکر کرده
آنرا در جمع میان صحیحین در حدیث هشتاد و دوم از متفق علیه از مسند عائشه از حدیث زهری
از عبید الله بن عبد الله بن مسعود از عائشه گفت که چون گران شد رسول الله صلی الله علیه وآله
گفت درد و درد آنحضرت ص طلب اذن کرد هر یک از زنان وی در آنکه آنحضرت [illegible]

قال عبید الله ... عبد الله بن عباس
یفقد یستفقد

ازخانه من بیندازد پس اذن یافتند برای اینکه او را بیرون برند آمد رسول الله صلی الله علیه وآله در میان
دو مرد که هر دو پای مبارکش را بر زمین میکشید و در میان عباس بن عبد المطلب بود و مرد
دیگر و در روایت دیگر میان فضل بن عباس و مردی دیگر گفت عبید الله در هر دو روایت
پس خبر کردم عبد الله بن عباس را که گفت عایشه عبد الله گفت بعبید الله که آیا میدانی
آن مرد دیگر کیست گفتم نه گفت او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام باز روایت کرده حمیدی
در مسند عایشه نیز در حدیث هشتاد و نهم از متفق علیه در روایت ابی اسامه و محمد بن حمید که
رسول الله صلی الله علیه وآله خبر یاد میکرد در مرض خود و میفرمود کجایم امروز کجایم فردا تا دیر شد
روز عایشه گفت عایشه پس در آن روز که نوبت من بود قبض نمود او را خدای تعالی میان سینه و
نحر من بود گوید عبد الحق ذکر من حمیدی حدیث اول را که دلالت میکند بر انتقال آنحضرت ص
بخانه وی پیش از رحلت او و آنکه زنان آنحضرت ص اختیار کردند رحلت او را بر خانه های خود و
حدیث دوم را که دلالت میکند بر آنکه انتقال آنحضرت ص بخانه او در روز رحلت بوده باشد
و هم آن بکلی انتقال پس کدام یک از این دو حدیث دروغ است و کدام از این
با هم در صحاح آورده اند و من جملة روایتهما فی الحدیث الثانی والسبعین المتفق ذکره فی مسند عایشه
فیما اخرجه البخاری ومسلم من حدیث ما ادعته من صلوة ابیها ابی بکر بالناس فی مرض نبیهم صلی الله علیه وآله
وفی هذا الحدیث عدة طرائف یدل علی انه ... والبخاری من حدیث موسی بن ابی
عایشه قلت لها الا تحدثینی عن مرض رسول الله صلی الله علیه وآله قالت بلی ثقل النبی صلی الله علیه وآله
فقال اصلی الناس قلنا لا هم ینتظرونک یا رسول الله قال ضعوا لی ماء فی المخضب قالت ففعلنا
فاغتسل ثم ذهب لینوء فاغمی علیه ثم افاق فقال اصلی الناس قلنا لا هم ینتظرونک یا رسول
الله فقال ضعوا لی ماء فی المخضب قالت ففعلنا فاغتسل ثم ذهب لینوء فاغمی علیه ... ذکر ما
... والناس عکوف فی المسجد لصلوة عشاء الآخرة قالت فارسل رسول الله صلی
الله علیه وآله الی ابی بکر ان یصلی بالناس فاتاه الرسول فقال ان رسول الله صلی الله علیه وآله یأمرک

ان تصلی

اخبرنی عن

لیقوم فذهبا

لیقوم

ان تصلی بالناس فقال ابو بکر وکان رجلا رقیقا یا عمر صل بالناس فقال له عمر انت احق بذلک
قالت فصلی بهم ابو بکر تلک الایام ثم ان رسول الله وجد فی نفسه خفة فخرج بین رجلین
احدهما العباس لصلوة الظهر وابو بکر یصلی بالناس فلما رآه ابو بکر ذهب لیتاخر
فاومأ الیه النبی صلی الله علیه وآله ان لا یتاخر وقال لهما اجلسانی الی جنبه فاجلساه الی جنب ابی بکر
فکان ابو بکر یصلی وهو قائم بصلوة النبی والناس یأتمون بصلوة ابی بکر والنبی صلی الله علیه وآله
قاعد هذا لفظ حدیثهما فی صحیحیهما علی ما ذکره الحمیدی فی کتابه قال عبد المحمود رضی الله عنه فی
هذا الحدیث عدة طرائف منها ان هذا الحدیث انه یدل علی ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله
کان یکره ان یصلی بالناس غیره لما تضمنه معالجته لمرضه ثلث مرات لیخرج الیهم
ومنها روایت عایشه است که در حدیث هشتاد و دوم که از پیش ذکر آن گذشت در مسند
عایشه در آنجا اخراج کرده آنرا بخاری و مسلم از حدیث آنجا ادعا کرده آنرا عایشه از نماز
پدرش ابو بکر با مردمان در مرض پیغمبر ص و در این حدیث چند چیز طرفه هست که دلالت میکند
بر آنکه آن محال است یا باطل پس روایت کرده آنرا مسلم و بخاری از حدیث موسی بن ابی عایشه
از عبید الله بن عبد الله بن مسعود گفت که داخل شدم بر عایشه پس گفتم مر او را آیا
خبر نمیدهی مرا از مرض پیغمبر ص گفت بلی چون گران شد آنحضرت فرمود که آیا مردمان نماز
گزاردند گفتیم نه ایشان انتظار قدوم تو دارند یا رسول الله فرمود که بنهید برای من آب در طشت
گفت که ما چنین کردیم پس غسل فرمود و باز رفت تا باز گردد برخیزد پس بیهوشی برو
طاری شد باز بهوش آمد پس فرمود که آیا مردم نماز گزاردند گفتیم نه ایشان منتظر تواند
یا رسول الله پس فرمود که مرا بنهید آبی در جای پس چنین کردیم پس غسل فرمود و باز رفت
تا باز گردد برخیزد پس بیهوشی برو طاری شد پس باز آمد فرمود که آیا مردمان
نماز گزاردند گفتیم نه ایشان انتظار تو میبرند یا رسول الله ...
راوی گفت که مردمان جمع شدند در مسجد و انتظار قدوم آنحضرت ص میکشیدند برای نماز

خفتن عایشه گفت که پیغمبر صلعم با بلال امر کرد که با مردمان نماز بگذارد پس آمد او را فرستاده او
و گفت بدرستی که پیغمبر صلعم امر کرده تو را تا ادا کنی نماز را با مردمان و چون ابوبکر مرد باحیا و
رقیق بود گفت که ای عمر تو بگذار نماز با مردمان او گفت که تو از من سزاوارتری بآن عایشه
گفت پس نماز گذارد با ایشان ابوبکر درین ایام باز چون پیغمبر صلعم یافت خفتی در خود پس بیرون
فرمود در میان دو مرد که یکی از ایشان عباس بود برای نماز پیشین و ابوبکر نماز میگذارد
با مردمان پس چون ابوبکر پیغمبر را صلعم دید رفت تا واپس رود پس پیغمبر صلعم ایما کرد بسوی او
که واپس نرود و فرمود مر آن هر دو را که بنشانید مرا به پهلوی او پس بنشاندند آنحضرت را
به پهلوی ابوبکر پس ابوبکر در نماز اقتدا کرد بنماز پیغمبر صلعم و مردمان نماز گذارده‌اند بنماز
ابی بکر و پیغمبر صلعم نشسته بود اینست مضمون لفظ حدیث ایشان در صحیح خودشان بر وجهی
که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب خود که وی عبد الحمید که راضی باشند از و خدای بود که او
درین حدیث چند چیز طرفه هست اول اینحدیث دلالت میکند بر آنکه پیغمبر ایشان که محمد است
صلی الله علیه و آله مکروه میداشته که نماز کند با مردمان غیر او که مشغول [illegible] امت
کردن او برای مرضی [illegible] بار تا بیرون آید بسوی ایشان و من طرایف الحدیث المذکور ان نبیهم
قد کان سیء الظن باصحابه و معتقدا لاقدامهم علی ترک مراقبته لانه فی کل مرة من مرضه
یقول اصلی الناس فلو کان حسن الظن بهم انهم ما یصلون الا باذنه و لا یتقدمون لما
طلبهم الا بدایة ما قال فی کل مرة اصلی الناس فیقال له و از طرایف حدیث مذکور آنست
که دلالت میکند بر آنکه پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله گمان بد کرده باشد
باصحاب خود و اعتقاد کرده که ایشان اقدام خواهند نمود بر ترک مراقبت و انتظار
وی خواهند کرد زیرا که در هر بار بعد از معالجه خود میفرمود که آیا مردم نماز کرده‌اند
پس اگر گمان نیک بایشان میداشت بآنکه ایشان نماز نخواهند گذارد مگر باذن او و
تقدم نخواهند داشت امامی را برای خود مگر برای آنحضرت صلعم نمیفرمود

آیا

در هر بار که آیا مردمان نماز کرده‌اند پس میگفتند که نه و من طرایف الحدیث المذکور
ان الحمیدی ذکر فی الحدیث الثانی و الستین المتقدم ذکره من طریق آخر غیر ما قدمناه و فی
ان النبی [illegible] اخرجا حدیث الصلوة من الاسود بن یزید بن قیس النخعی عن عایشه
انها ذکرت ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله لما اوذن فی الصلوة قال مروا ابا بکر فلیصل
بالناس فخرج ابوبکر فوجد النبی صلی الله علیه و آله من نفسه خفة فخرج یهادی بین رجلین
الحدیث و لم تذکر معالجة للخروج و لا توقفا علی الامر لابیها بالصلوة و از طرایف حدیث
مذکور آنست که حمیدی ذکر کرده در حدیث هفتاد و دوم که از پیش گذشت ذکر او
از طریق دیگر غیر آنچه ما متقدم آوردیم آنرا و این آنست که بخاری و مسلم اخراج کرده
این حدیث نماز را از حدیث اسود بن یزید بن قیس نخعی از عایشه که او گفت بدرستی
که پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله چون اعلام کرده شد بنماز فرمود که امر کنید
ابوبکر را تا نماز بگذارد با مردمان پس بیرون آمد ابوبکر که نماز بگذارد پس یافت
رسول الله صلی الله علیه و آله در خود خفتی پس بیرون آمد در میان دو مرد الحدیث و ذکر
نکرد معالجه خروج را و نه توقف [illegible] را برامر کردن پدر او را بنماز
و من طرایف الحدیث المذکور انها ذکرت فی الحدیث المتقدم ذکره ان اباها صلی بالناس
ایاما و فی الحدیث الاسود بن یزید ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله خرج عقیب امره
بالصلوة بما ذکرته من تأکید التعقیب و مضمون الحدیث یقتضی ان اباها لم یکن دخل فی
الصلوة و از طرایف حدیث مذکور آنست که ذکر کرده عایشه در حدیثی که از پیش گذشت
که پدر او نماز گذارد با مردمان چند روز و در حدیث اسود بن یزید آنکه پیغمبر ایشان
که محمد است صلی الله علیه و آله بیرون فرمود در عقب امر کردن او مر ابوبکر را
بنماز بر وجهی که ذکر کرده آنرا [illegible] تعقیب و مضمون حدیث مقتضی آنست که
پدر او ابوبکر داخل نشده باشد در نماز و من طرایف الحدیث المذکور انها ذکرت فی

الحدیث الاول ان النبی صلی الله علیه وآله لما امر لابیها بالصلوة کان الناس عکوفا فی المسجد
الاول الثانی ذکرت فی الحدیث الاسود بن یزید ان النبی صلی الله علیه وآله لما امر ابابکر بالصلوة خرج
یصلی فمفهوم ذلک ان اباها کان فی المسجد ومفهوم هذا ان اباها کان عند ابنته او فی
داره ثم فهذا الرسول الذی کان بین نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وبین ابی بکر یامره بالصلوة
من هو ومن ای القبایل فانا نری له اسما قط فی شیٔ من هذه الروایات مع کونه عندهم من المهمات
وانطایف حدیث مذکور آنست که او ذکر کرده در حدیث اول انکه پیغمبر صلی الله علیه
چون امر کرد بپدر او را بنماز مردمان حیتم بودند در مسجد وذکر کرده در حدیث اسود بن
اول ثانی یزید که پیغمبر صلی الله علیه وآله چون امر کرد ابوبکر را بنماز بیرون آمد که نماز بگزارد پس
مفهوم آن انکه پدر وی در مسجد بوده باشد ومفهوم این انکه نزد پیغمبر صم بوده یا
یا در خانه خود پس این رسول که در میان پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
ومیان ابوبکر بود که امر کرد او را بنماز چه کسی بود واز کدام قبیله بود ونیافتم نام
او را هرگز در چیزی ازین روایات با انکه نزد ایشان هست از مهمات دیگر عجب الحدیث المذکور
ان اباها لما اتاه الرسول عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله بالصلوة اشار الی عمر ان یصلی بالناس
وهذا یدل علی ان اباها عرف ان الرسالة ما کانت عن النبی صلی الله علیه وآله او انه
المتقدم وعرف ان التقدم فی الصلوة لا فضیلة فیه وان الناس فی التقدم سواء او انه عرف فضیلة
ذلک وکان یعتقد جواز مخالفة النبی صلی الله علیه وآله فیما یامره او کان یعتقد تحریم
المخالفة وخالف معاندة فای فایدة لابیها فی ذلک مع سوء هذه المسالک دیگر
از طرفهای حدیث مذکور آنست که رسول چون بپدر او آمد از پیش پیغمبر صم که او نماز بگزارد
پس او اشارت بعمر کرد که نماز بگزارد با مردمان واین دلالت میکند بر انکه پدر او
دانسته باشد که این پیغام از پیش پیغمبر صم نبوده یا آنکه او دانسته باشد ونشناخته
که تقدم در نماز فضیلتی نیست وانکه مردمان در تقدم همه یکسانند یا آنکه دانسته

باشد فضیلت آنرا واعتقاد کرده باشد که جایزاست مخالفت امر پیغمبر ص یا اعتقاد تحریم
مخالفت نموده باشد ومخالفت از روی عناد نموده باشد پس چه فایده مر پدر او را در این
مسالک با بدی این مسالک دیگر عجب الحدیث المذکور ان عایشة هی انها تحدثت بما
حضرته من قول نبیهم محمد صلی الله علیه وآله فی مرضه وامره بالصلوة بهذا الحدیث
الآخر الذی تجدد بالمسجد بعد خروج النبی صم للصلوة عن رویته ولم تحضره
فما هذا الاختلاط والافراط دیگر از طرفها حدیث مذکور آنست که عایشه حدیث
کرد بانچه حاضر شد آنرا از قول پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله در بیماری او
وامر کردن او بنماز پس این حدیث دیگر را که متجدد شده در مسجد بعد از بیرون
آمدن پیغمبر صم از برای نماز از کجای که روایت کرده عایشه وحال آنکه حاضر نبوده
پس چیست این اختلاط وافراط دیگر عجب الحدیث المذکور انه لم یتفق ان احدا
راجع لنبیهم صم لما امر ان یصلی ابوها بالناس وقد ذکر الحمیدی فی جملة الحدیث الثانی
وفات صم والتسعین فی روایة هشام بن عروة عن ابیه عنها انها راجعت النبی صم ان ابابکر اذا قام
مقامک لم یسمع الناس من البکاء وذکر الحمیدی فی جملة الحدیث من روایة ابن شهاب عن
عبید الله بن عبد الله بن مسعود عن عایشة انها قالت ما حملنی علی کثرة مراجعة النبی صم
الا انه لم یقع فی قلبی ان یحب الناس بعده رجلا قام مقامه ابدا وذکر الحمیدی فی الحدیث
المذکور من روایة الزهری عن ابی حمزة بن عبد الله بن عمر عن عایشه انها قالت
یا نبی الله ان ابابکر رجل رقیق ان یتشام الناس باول من یقوم فی مقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
دیگر از طرفها حدیث مذکور انکه متفق نیست که یکی مراجعت کرده باشد نزد پیغمبر ایشان
برای آنچه که امر فرمود باشد که نماز بگزارد پدر او با مردمان وحال آنکه ذکر کرده حمیدی
در جملة حدیث نود ودوم در روایت هشام بن عروه از پدر وی از عایشه که او
مراجعت کرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وگفت بدرستی که ابوبکر چون بر جای تو در

تمام تو مردمان از گریه نشنیدند آواز او را ذکر کرده حمیدی در جمله حدیث از روایت
ابن شهاب از عبید الله بن عبد الله بن مسعود از عایشه که او گفت که باعث نشد مرا
بر بسیاری مراجعت پیغمبر صلعم الا آنکه واقع نشد در دل من آنکه دوست دارند مردمان
بعد از وی مردی را که قایم مقام او باشد هرگز و ذکر کرده حمیدی در حدیث مذکور از
روایت زهری از ابی حمزة بن عبید الله بن عمر از عایشه که او گفت که نبود بر من هیچ
کراهیتی آنکه مردمان شآمت ببینند باول کسی که قایم مقام رسول الله صلی الله علیه و آله باشد
قال عبد المحمود قدس سره فی هذه عدة اعتقادات و مقالات یحتاج الی عدة مقامات و لا
خلاف بین اهل الصدق منهم ان تمام الامر بالصلوة کان مقاما واحدا ففی ای ذلک
صدقت عایشة فاوی الحجج قد صححوه گوید عبد المحمود قدس سره که این چند عذرات و مقالات
که محتاج است بچندین مقامات و هیچ خلاف نیست در میان ایشان که تمام امر بنماز یکی
تمام بود پس در کدام از ینها راست گفت عایشه پس دیدیم جمیع رواة را و دانستیم تحقیق صحیح را کرده
اند آنها و من طرایف ذلک ان عایشة یعتقد ان رای ابیها اصلح من رای النبی صلی الله
علیه و آله لم تقبل للنبی صلعم فی الاحیاء بالصلوة و از دیگر آنکه عایشه اعتقاد کرده که رای
پدر او را اصلح است از رای پیغمبر صلعم و او را تهمت کرده از برای فرمودن
پیغمبر در امر کردن آنحضرت مر او را بنماز و من طرایف الحدیث المذکور الذی یضحک
ان یکون نبیهم صلی الله علیه و آله لما خرج علی تلک الصفة یتهادی بین رجلین
لیمنع ابابکر ان یصلی بالناس و یصلی هو بهم فلما صلی نبیهم محمد صلی الله علیه و آله کان ابو بکر
وحده یصلی بصلوته و الناس کلهم یصلون بصلوة ابی بکر فان العقل ما یقتضی
ان مسلما عاقلا یکون بین یدی النبی صلعم و ابو بکر فیقتدی بابی بکر و یترک الاقتدا
بالنبی صلعم و من فعل ذلک من المسلمین فهو معدود من السفهاء الغافلین الذین لا
یعتقد عاقل بائتمامهم و انفرادهم و از طرایف هست حدیث مذکور آنکه خنده می آرد که

یشتمل

بوده باشد پیغمبر آن چنانکه بیرون رفته برین صورت که پای خود را میکشید در میان
دو مرد تا منع کند ابوبکر را از نماز گزاردن با مردمان و خود با ایشان نماز
بگزارد پس چون نماز گزارد آنحضرت صلعم ابوبکر تنها نماز میگزارد بنماز او و همه مردمان
نماز میگزاردند بنماز ابوبکر پس بدرستی که هیچ عقل قبول نکند که مسلمان عارف که
در پیش او پیغمبر صلعم و ابوبکر باشند برای نماز پس او اقتدا بابوبکر کند و ترک کند
اقتدا کردن به پیغمبر صلعم و هر که چنین کند از سفیهان است پس او در شمار سفیهان و غافلان است
آنانی که هیچ عاقل اعتبار نکند باقتدا او و اتباع ایشان و من طرایف ذلک شهادة عایشة
و من تابعها بان المسلمین کانوا یقتدون فی تلک الصلوة بابی بکر و هذه الاقتداء حجة
الی نیات القلوب فمن این عرفت عایشة و اتباعها بواطن المصلین کلهم و بینهم
من اقتدی بالخارج نبیهم محمد صلی الله علیه و آله للصلوة بهم ان تحکم عایشة و اتباعها
فی ذلک و دعواها الاطلاع علی بواطن المصلین من اعظم طرایف هولاء المسلمین و ان
المصدقین لها علی صفات من الغفلة و از طرایف این حدیث شهادت عایشه است
و کسی که تابع است او را بانکه مسلمانان اقتدا کردند در نماز بابوبکر و مرجع این اقتدا
نیات قلوب است پس از کجا دانست عایشه و پیروان او باطنهای همه نماز
گزارندگان را و نیت ایشان نزد او بان کس که اقتدا کردند چون بیرون رفته پیغمبر ایشان که
محمد است صلی الله علیه و آله برای نماز با ایشان آنکه حکم کرد عایشه و پیروان او در آن
و دعوی کردن او برای اطلاع بر بواطن نماز گزارندگان از اعظم طرایف
این مسلمانانست و آنکه تصدیق کنندگان مر او را بر صفات از غفلات و من طرایف
الحدیث المذکور ان کل ذکره الحمیدی فی هذا الحدیث من روایتها یقتضی کتمانها لاسم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه حین خرج نبیهم محمد صلی الله علیه و آله
متوکیا علیه و هذا تعصب عظیم علیه فما سبب الحقد منها علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ان ذلک مما یقدح فی روایتها عند ذوی البصائر والتجارب واز آنها حدیث مذکور آنست
که ذکر کرده آنرا حمیدی درین حدیث از روایات عایشه متضمن پنهان داشتن اسم
نام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه آنجای که بیرون فرمود پیغمبر ایشان که
محمد است صلی الله علیه وآله که تکیه بر دو تن نموده بود و این تعصب عظیم است
پس سبب این حسد و کینه چیست ازو با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم بدرستی که این
امر از آن قبیل است که قدح میکند در روایت او نزد صاحبان بینایی و اهل تجارب
ومن طرائف الحدیث المذکور انها ذکرت ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله لما وجد من نفسه
خفة خرج یصلی بالناس بین العباس ورجلا آخر فوجد ابا بکر یصلی بالناس وهذا
من العجایب فانه کیف جاز ان یتقول علی نبیهم محمد صلی الله علیه وآله او یصدقها
بانه کان قد دخل وقت الصلوة وصلی ابو بکر والمسلمون ونبیهم محمد صلی الله علیه وآله
لم یصل هو ولا العباس ولا الرجل الآخر الذی اخبر عبد الله بن عباس وغیره انه امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه اتری عایشة واتباعها یقولون
ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله علم هو والذین کانوا عنده ان الصلوة قد دخل
وقتها وصلی الناس ولم یصل عجیب حاله فی مرضه ولا صلی العباس ولا امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه او یقولون ان المسلمین لم یعرفوه بدخول وقت
الصلوة ولم یستاذنوه فی صلوتهم وفی ذلک مناقضة لما تقدم من روایاتهم
واز طرفهای حدیث مذکور آنست که ذکر کرده عایشه آنکه پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله
علیه وآله چون یافت در نفس خود خفتی بیرون فرمود تا با مردمان نماز بگزارد
در میان عباس و مردی دیگر پس یافت آنحضرت ابو بکر را که نماز میگزارد با مردمان
و این از عجایبات است چگونه جایز است که گویند از پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله
علیه وآله یا تصدیق کنند او را باین روایت و هیچکس را جایز نیست که قبول کند این را

بانگ درآمده باشد وقت نماز و ابو بکر و مسلمانان نماز گزارده و پیغمبر ایشان که محمد
است نماز نگزارده باشد و نه عباس و نه آن مرد دیگر آنکه اخبار کرده بود
عبد الله بن عباس و غیر او بدرستی که او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
است آیا میبینی عایشه و پیروان او را بآنکه میگویند که پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله دانسته
بود و آنانی که در خدمت وی بودند که وقت نماز درآمده و مردمان نماز گزاردند و نگزارد
آنحضرت عجب حال خود در مرض و نه عباس و نه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
یا میگویند که مسلمانان عالم نساخته بودند آنحضرت را که وقت نماز درآمده و اذن حاصل
نکرده در نماز خودشان و درین مناقضه تمام است مر آنچه را که سبق ذکر یافته از روایات
ومن طرائف الحدیث المذکور قولهم ان النبی صلی الله علیه وآله خرج لیصلی بالناس
ثم قولهم ان الناس کانوا بعد خروجه یقتدون فی صلوتهم بابی بکر اتراهم ما استصوبوا
رای نبیهم محمد صلی الله علیه وآله فی الصلوة بهم او اعتقدوا ان الصلوة خلف ابی بکر
بعد خروج نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وحضوره افضل من الصلوة خلف نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
او عرفوا ان الواجب او الافضل الصلوة خلف نبیهم فترکوا ذلک عمدا او
استخفافا به او بالاسلام ان هذا مما یستطرفه ذوو البصایر والافهام وقد
تقدم بعض هذا واز طرفهای حدیث مذکور قول ایشانست که پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون آمد
تا با مردمان نماز ادا کند باز قول ایشانست که مردمان بعد از بیرون آمدن آنحضرت اقتدا
کردند در نماز خود بابی بکر آیا می بینی این گروه را که صواب ندیده اند رای پیغمبر خود را با ایشان در نماز
یا اعتقاد کرده اند که نماز در عقب ابی بکر بعد از خروج پیغمبر و حضور او افضل است از نمازی که
در عقب پیغمبر خودشان گزارند یا دانسته اند که واجب یا افضل است نماز در عقب پیغمبر خودشان
پس ترک کرده اند آنرا از روی عمد یا بجهت استخفاف بآنحضرت یا با سلام این از آن چیزهایی که
طرفه میشمارند صاحبان بصایر و افهام از انام و از پیش گذشت بعضی معنی آن ازین کلام والسلام

ومن طرائف الحديث المذكور أن تقبل شهادة عائشة برواية هذا الحديث وأمثاله وأعظم منه
أسامة في إمامة أبيها وتعظيم شأنه وهي تجر الجاه وغيره من ذلك إلى أبيها ويطعنون على شهادة
أمير المؤمنين علي بن أبي طالب والحسن والحسين لفاطمة عليهم السلام بفدك وادعوا وقد شهدت روايتهم
بطهارتهم وعصمتهم ويكون أولئك ممن يجر النفع إلى نفسه ويتهم في روايته وشهادته وقد نعلم بتة
لا تتهم في روايتها ولا تطعن في شهادتها إن هذا من أعظم طرائف هؤلاء الطوائف
وازطرائفها حديث مذكور آنكه قبول ميكنند شهادت عائشه را بروايت اين حديث وامثال آن
امثل واعظم از آن در امامت پدر او [illegible] بجاه وغير از آن نفعي خود وبا وجود آنها
طعن ميكنند بر شهادت امير المؤمنين علي بن ابي طالب وامام حسن وامام حسين براي فاطمه [illegible]
عليهم السلام بجهت فدك ودعوى وحال آنكه روايت اينان شهادت كرده بطهارت وعصمت
اينان عليهم السلام وجماعت از آنانند كه [illegible] نفع باينان باز ميگردد ومتهم اند در روا[يت]
وطعن نيست در شهادت او بدرستي كه اين از اعظم طرائف اين طوائف است ومن طرائف
الحديث المذكور أنهم جعلوه من الأسباب الموجبة لتعظيم أبي بكر على الصحابة مع ما قد تضمن من
الاضطراب والمناقضة في الأسباب وربما جعلوه سبب الخلافة مع ما يروون أن نبيهم محمدا
صلى الله عليه وآله قال صلوا خلف كل بر وفاجر ومع ما يذهبون إليه من كون شريعتهم تقتضي
الأذن العام من الله تعالى ومن رسوله صلى الله عليه وآله لكل خليفة التقدم للصلاة بالناس
ومتابعته على أن الأمر بالصلوة خلف كل من الصحابة لا تقتضي خلافة ولا إمارة ولا نحو ذلك
وأن النبي صلى الله عليه وآله كان يخرج في الغزوات والأسفار ورووا أنه ما خرج أبدا
إلا واستخلف من يصلي بالناس فقالوا أن نبيهم محمدا صلى الله عليه وآله استخلف أبا لبابة بن
عبد المنذر فلم يزل يصلي بالناس حتى رجع رسول الله صلى الله عليه وآله من غزاة بدر
واستخلف عام الفتح ابن أم مكتوم الأعمى فلم يزل يصلي بالناس حتى رجع النبي صلى الله عليه وآله
واستخلف في غزاة أحد أبا ذر الغفاري واستخلف في غزاة الحديبية سباع بن عرفطة

الحق

واستخلف في غزاة تبوك أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه وابن أم مكتوم أن
يصلي بهم واستخلف في غزاة ودان سعد بن عبادة واستخلف في غزاة بواط سعد
بن معاذ وفي طلب كرز بن جابر الفهري زيد بن حارثة وفي غزاة العشيرة أبا سلمة بن عبد
الأسد المخزومي وفي غزاة بني قينقاع أبا لبابة وفي غزاة السويق ابن أم مكتوم وفي غزاة
ذات الرقاع عثمان بن عفان وفي غزاة بدر الموعد عبد الله بن رواحة انتهى فما ادعى أحد
ذلك خلافة أو إمارة ولو كان ذلك يقتضي خلافة لكان المسلمون يكونون بالخلفاء
والإمارات لكل من أمره النبي صلى الله عليه وآله أن يكون إماما في الصلوات وكانوا
يرجعون عن ذلك إلا أن يقول لهم النبي صلى الله عليه وآله ما قصد بذلك ولو كان
ذلك يقتضي خلافة أو إمارة لذكره أبو بكر يوم السقيفة أو ذكره أحد غيره منافي
فصل تبين في هذا الحديث الوضع وسلم من الخلل والتناقض فكيف خفي هذا على أهل النظر
والانتقاد وازطرائفها حديث مذكور آنست كه ايشان گردانيده اند آنرا از اسباب موجب
تعظيم ابي بكر بر صحابه با آنكه متضمن پس چيزست از اضطراب ومناقضه در اسباب
وبسا كه گردانيده اند پيشي نمازي او را سبب خلافت او باوجود آنكه روايت كرده اند
كه پيغمبر ايشان كه محمد است صلى الله عليه وآله فرموده كه نماز بگذارند در عقب هر نيكوكار
وبدكار وبا اين رفته اند بر آنكه شريعت ايشان مقتضي آنست كه اذن عام شده از حق
تعالى ورسول او صلى الله عليه وآله براي هر صالحي در تقدم او بنماز گذاردن به
مردمان وآنچه دلالت ميكند بر آنكه امر بنماز گزاردن در عقب يكي از صحابه مقتضي
خلافت وامارت او نيست ونه چيزي كه مانند آن باشد واخبار ورود يافته كه پيغمبر
كه بيرون ميرفت بغزوات يكي را وسفرها ديگر با مردمان نماز بگذارد وگفته اند كه پيغمبر
در غزاي بدر ابو لبابه بن عبد المنذر را خليفه ساخته بود كه با مردمان نماز ميگذارد تا آنحضرت
از غزا مراجعت نمود ودر عام الفتح ابن ام مكتوم اعمى را خليفه گردانيده بود [illegible] نماز با مردمان

میگزارد تا آنحضرت صلعم باز گشت و در غزای احد ابو ذر غفاری را و در غزای حدیبیه سباع
بن عرفطه را و در غزای تبوک خلیفه فرموده بود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام
و امر کرده بود که ابن ام مکتوم با مردمان نماز بگذارد و در غزای ودان سعد بن عباده
و در غزای بواط سعد بن معاذ را و در طلب کرز بن جابر فهری زید بن حارثه را و در غزای
عشیره ابا سلمه بن عبد الاسد مخزومی را و در غزای قینقاع ابو لبابه را و در غزای سلیم ابن
ام مکتوم را و در غزای ذی امر عثمان بن عفان را و در غزای بدر موعد عبد الله بن رواحه را
پس ابا حیکی ادعا میکنند که این مقتضی خلافت یا امارت گردد کی این مقتضی خلافت
یا امارت می بود هر آینه علما ان حکم میکردند بخلافت و امارت هر یک از آنانکه مذکور
امر کرده بود که او امام باشد در نماز و هر آینه میبودند که رجوع نمیکردند از حکم
مغیره و بیعتوا انها الجری را که قصد کرده اند و اگر مقتضی خلافت یا امارت میبود
هر آینه ذکر میکرد آنرا ابو بکر در روز سقیفه یا ذکر میکرد آنرا ابا کسی غیر از وی پس کلام
باقی ماند درین حدیث اگر صحیح باشد و سالم بود از خلل و فساد پس ملاحظه کن بآنچه ای از
اهل نظر و انصاف و فی طرایف ما یدل علی ان اولئک المسلمین ما کانوا یراعون دین نبیهم
محمد صلی الله علیه وآله فی القیام مقامه فی الصلوة بالناس او انهم کانوا یعتقدون
ذلک و یتقدمون علی ترک اذنه ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المتفق
علیه من مسند المغیرة بن شعبة فی الحدیث الاول قال تبرز رسول الله صلی الله علیه وآله
الی الغائط فحملت معه اداوة قبل صلوة الفجر فلما رجع رسول الله صلی الله علیه وآله
توضأ للصلوة ووصف المغیرة الوضوء ثم قال المغیرة فاقبلت معه حتی نجد الناس
قد قدموا عبد الرحمن بن عوف یصلی بهم فادرک رسول الله صلی الله علیه وآله
احدی الرکعتین فصلی مع الناس الرکعة الاخیرة فلما سلم عبد الرحمن قام رسول
الله صلی الله علیه وآله یتم صلوته فافزع ذلک المسلمین فاکثروا التسبیح تمام الخبر

وفی روایة اخری من الحدیث المذکور عن ابن المغیرة عن ابیه فذکر فیه انفراد رسول الله
صلی الله علیه وآله للذهاب للصلوة والوضوء قال ثم رکب ورکبت معه حتی انتهینا
الی القوم وقد قاموا الی الصلوة فصلی بهم عبد الرحمن بن عوف وقد رکع بهم رکعة الخبر
وذکر الحمیدی فی هذا الحدیث ایضا فی روایة الزهری ان هذه الحال تجددت من المسلمین
فی غزاة تبوک ازحدیث آنچه دلالت میکند بر آنکه نمیخواستند که رعایت کنند
نبی طریق پیغمبر خود را در مقام امام بودن در نماز با مردمان یا اکتفا بان
اختیار کرده اند این را که مقدم داشته اند بر ترک اذن او بر وجهی که روایت کرده
آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در متفق علیه از مسند مغیرة بن شعبه در حدیث اول
گفت بیرون رفت رسول الله صلی الله علیه وآله بقضای حاجت پس برداشتم برای او آفتابه
آبرا پیش از نماز صبح پس چون باز گشت آنحضرت صلعم وضو ساخت برای نماز و وصف کرد
مغیره وضوء آنحضرت را صلعم باز گفت مغیره پس آوردم با وی تا یافتیم مردمانرا که
مقدم داشته بودند عبد الرحمن بن عوف را که با ایشان نماز میگزارد پس دریافت
رسول الله صلی الله علیه وآله یکی از آن دو رکعت را پس گزارد با مردمان رکعت
دوم را پس چون سلام داد عبد الرحمن برخاست رسول الله صلی الله علیه وآله
تمام کرد نماز خود را پس فارغ کرد ایشان مسلمانانرا پس بسیار کردند تسبیح را تمام الخبر
و در روایت دیگر از حدیث مذکور از ابن مغیره از پدرش ذکر کرده در انفراد
آنحضرت را برای مهیا شدن برای نماز و وضو ساختن پس سوار شد آنحضرت صلعم
و من با وی سوار شدم تا منتهی شدیم بقوم پس ایشان برخاسته بودند بنماز
و گزارده بود با ایشان عبد الرحمن بن عوف یک رکعت را پس آنحضرت صلعم
با ایشان یک رکعت گزارد و ذکر کرده حمیدی درین حدیث نیز از روایت زهری
که بدرستی که این حال متجدد شد از مسلمانان در غزای تبوک تمام عبد المحمود قدس سره

في هذا الحديث عدة طرايف فمن طرايف ما فيه انه يشهد بتصديق الشيعة في كون ابي بكر ما
كانت صلوته بالناس او صلوة الناس المذكورة في مرض نبيهم صلى الله عليه وآله باذنه اذا صحت
الرواية بذلك لان من اقدم على التقدم على نبيه ص والقيام مقامه في محرابه وهو صحيح من
المرض يخاف ويرجى ولم يتوقفه حتى يتوضا للصلوة فلا يستبعد منهم بالاعراض الذى صدرت
يليق عنهم وقت مرضه وعند الياس منه ثم يتقدمون في محرابه بغير اذنه لا سيما و
الحال في خروجه على تلك الصفة من المرض تدل على انه ما كان اذن في الصلوة بهم قبل
خروجه گويد عبد المحمود قدس سره كه درين حديث چند طرفه هست از آنجمله آنست كه درست است
كه شهادت ميكند اين حديث بتصديق شيعه در بودن ابى بكر كه نبوده نماز ادا مردم يا نماز
مردم مذكوره در مرض پيغمبر ايشان ص باذن پيغمبر ايشان ص اگر صحيح باشد روايت نماز ابى بكر زيرا كه
هر كه اقدام كند بر تقدم بر نبي خود ص وايستادن در جاى او در محراب او در حالتى كه صحيح
بوده باشد از مرض وخوف و رجا از و متصور بوده و انتظار او نكشند تا وضو سازد از
براى نماز پس مستبعد نيست از ايشان بلكه آنچه كه لايق است از ايشان در وقت مرض
پيغمبر صلى الله ... انكه ايشان تقدم كنند بجاى او كه ميكويند كه ابوبكر نموده
در محراب او بغير اذن او خصوصا كه صورت حال در بيرون آمدن او برين صفت از مرض
دلالت ميكند بر آنكه اذن نكرده بوده پيغمبر صلى الله عليه وآله بنماز ايشان
پيش از خروج او ومن طرايف ما فيه عزل اوليك المسلمين لنبيهم ص في تمام الصلوة
وتقديم الاحترام او عدم الادب معه واز طرفها آنچه در حديث عزل كردن اين مسلمانان است
پيغمبر خود را از تمام نماز وقلت احترام او و رعايت ادب نكردن باو
ومن طرايف ما فيه انه قد كان يمكن ان يكون تاخيره لا يقتضي فسخ تلك الصلوة
بالكلية او تاخيرها او نفي بعض اوصافها فان قيل ___ لا نسلم انه تاخر
عن الصلوة في محرابه ومقامه بعد دخول وقتها الا لعذر صالح واضح فلا حرا

حتى جعلوا

جزو ٢٢

قال عم حيا بكر عند الله اذا نودوا ...
وقال عم ليس ... القيام في ...

حتى جعل عذره او استكشفوا عن سبب تاخره واز طرفها ديگر آنست كه ممكن بود كه تاخير
آنحضرت ص براى چيزى بوده باشد كه تقاضاى فسخ اين نماز كند بالكليه يا تاخير آن نماز
يا تغيير بعض اوصاف او پس بدرستى كه تسليم اين متهم نيست كه تاخير كند از نماز در محراب
و مقام خود بعد از دخول وقت نماز مگر بجهت عذرى كه صالح و واضح باشد پس چرا
صبر نكردند تا پيدا شود عذر او را يا طلب ظهور كنند از سبب تاخير او ومن طرايف ما فيه
انه يتضمن انهم قد كانوا يعلمون ان ذلك لا يجوز وانكروا عليه بدليل قولهم في الحديث
فافزع ذلك المسلمين واز طرفها آنچه در حديث مذكور است آنست كه ايشان ميدانستند كه
اين جايز نيست واقدام نمودند بدليل قول ايشان در حديث كه پس فازع گردانيد
اين مسلمانان را ومن طرايف ما فيه ان يكون عبد الرحمن صلى بالنبي صلى الله عليه وآله بالمسلمين
ولا يكون ذلك دالا على استحقاق الفضيلة على ابى بكر وعمر وغيره ولا سببا للخلافة
بعد النبي صلى الله عليه وآله وتكون شهادة عايشة لابيها بالاذن في صلوة صلى بعضها
وعزل عن تمامها وكان دعوى الاذن في الصلوة مظنونا وعزل نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
عن تمام الصلوة معلوما ثم يدل ذلك عندهم على فضيلة ابى بكر وخلافته ان ذلك
مما يتعجب العقلاء منه وينفرون عنه واز طرفها آنكه آنچه در حديث آنست كه عبد الرحمن
نماز گزارد با پيغمبر صلى الله عليه وآله وبا مسلمانان ونيست اين كه دلالت داشته باشد
بر استحقاق فضيلت بر ابى بكر وعمر وغير او ونه سبب محسوب خلافت او را بعد از پيغمبر ص
وشهادت كردن عايشه مر پدر خود را باذن در نماز كه گزارد پدر او بعضى از آن نماز
ومعزول شدن او از تمامى آن و بود آن دعوى اذن در نماز او مظنون ومعزول
كردن پيغمبر ايشان كه محمد است صلى الله عليه وآله او را از تمام نماز معلوم
باز دلالت كردن اين نزد ايشان بر فضيلت ابى بكر وخلافت او اين از آن چيزهاست
كه تعجب دارند از آن عاقلان و نفرت دارند از آن فاضلان ومن طرايف ما فيه انهم كانوا

لا يعرفون بين فضيلة الائتمام بنبيهم محمد صلى الله عليه وآله وبين الائتمام بابي بكر اذ
كانوا يعرفون ويتعمدون ترك ذلك كلاهما قدح في صحابة نبيهم صلى الله عليه وآله وازطرفها
ديگر آنكه اين نشناسا نكنند ميان فضيلت اقتدا به پيغمبر خودشان كه محمد است صلى الله
عليه وآله وميان اقتدا بابو بكر يا آنكه شناسا گشتند وبعمد ترك آن مى‌كردند وهر دو
حال قدح است در صحابه پيغمبر خودشان صلى الله عليه وآله ومن طرائف ما فيه انه يدل
على التقدم من انه لا يستبعد من اكثر الصحابة مخالفة نبيهم محمد صلى الله عليه وآله بعد وفاته
في اوامره وتقدماته ووصيته اذا تقدموا على امثاله في حياته وازطرفها ديگر آنكه آنچه در آن
هست دلالت ميكند بر آنچه از پيش گذشت كه مستبعد نيست از اكثر صحابه كه مخالفت
پيغمبر خودشان كنند بعد از وفات آنحضرت ص در اوامر ووصيات او وجائى
كه اقدام مى‌نمودند در امثال اين چيزها در حيات آنحضرت ص اگر بعد از وفاتش بوده باشد
ومن طرائف ما فيه انه يشهد للشيعة ان ذلك لما وقع ما كان امير المؤمنين علي بن ابي طالب
صلوات الله عليه في جملة اولئك المصلين لانه لا خلاف بينهم ان نبيهم محمدا صلى الله عليه وآله
استخلفه في تلك الغزاة اعني غزاة تبوك وكان امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
مقيما بالمدينة وازطرفها ديگر آنكه آنچه در روايت است شهادت ميكند براى شيعه كه چون واقع
يافت نبود امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه در جمله جماعت آن مصليان
زيرا كه خلافى نيست در ميان ايشان كه پيغمبر ايشان كه محمد است صلى الله عليه وآله خليفه كرد
او را در آن غزا يعنى در غزاى تبوك وامير المؤمنين علي بن ابي طالب مقيم بود در مدينه مشرفه
ومن طرائف ما يدل على ان ابا بكر خاصة ما كان يراعي ايضا اذن نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
في القيام مقامه في الصلوة ولا يجد في نفسه توقفا عن عزل نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
عن المقام الذي جعله الله عز وجل لنبيهم محمد صلى الله عليه وآله ولا يستحيي من الله سبحانه
ولا من نبيهم محمد صلى الله عليه وآله ولا من المسلمين ويقتضي ايضا ان اقدامه على ذلك

يدل على انه لا يستبعد منه التقدم في الصلوة في مرض نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
بغير اذن منه كما تقدم في حال عافيته بغير اذنه فمن الرواية في ذلك ما رواه البخاري
ومسلم في صحيحيهما يرفعانه الى عبد الله بن ابي حازم عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول
الله صلى الله عليه وآله ذهب الى بني عمرو بن عوف ليصلح بينهم فحانت الصلوة فجاء المؤذن
الى ابي بكر فقال اتصلي بالناس فاقيم قال نعم قال فصلى ابو بكر فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله
فخرق الصفوف حتى قام عند الصف المتقدم ورجع ابو بكر القهقرى وازطرفها آنچه
دلالت ميكند بر آنكه ابو بكر خاصه نبوده كه رعايت كند اذن پيغمبر خودشان را كه محمد است
صلى الله عليه وآله در قايم مقام بودن او در نماز ونيافت در نفس خود توقفى از عزل پيغمبر
خودشان كه محمد است صلى الله عليه وآله از مقامى كه كرده بود آنرا خداى عز وجل از براى پيغمبر
ايشان كه محمد است صلى الله عليه وآله وشرم نداشت از خداى سبحانه وتعالى ونه از پيغمبر
خودشان كه محمد است صلى الله عليه وآله ونه از مسلمانان ومقتضى است نيز آنكه اقدام
او بر اين امر دلالت ميكند بر آنكه مستبعد نبوده از او تقدم در نماز در بيمارى پيغمبر ايشان
كه محمد است صلى الله عليه وآله بى اذن از او چنانكه تقدم ميكرده در حال عافيت بى اذن
آنحضرت پس بعضى روايت در اين آنست كه روايت كرده اند آنرا بخارى ومسلم در صحيح
خودشان كه رسانيده اند آنرا بعبيد الله بن ابي حازم از سهل بن سعد ساعدى
آنكه رسول الله صلى الله عليه وآله رفت به بنى عمرو بن عوف تا صلح كند ميان ايشان پس
وقت نماز در آمد پس مؤذن آمد پيش ابو بكر وگفت آيا نماز ميگذارى با مردمان تا قامت
بگويم گفت بلى پس ابو بكر نماز گذارد پس آمد رسول الله صلى الله عليه وآله پس شكافت
صفوف را تا ايستاد نزد صف اول وابو بكر واپس واپس بازگشت قال عبد المحمود
اما ينكر عاقل منصف في هذا الاقدام من ابي بكر على عزل رسولهم صلى الله عليه وآله عن مقام صلوته و
منزلة نبوته ورسالته اما يعرف العقلاء ان منازل الانبياء عليهم السلم ومقاماتهم لا ينزلها احد ولا يقوم

بنفسها الا باذن الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله اما قرأ في كتابهم لا تقدموا بين يدى
الله ورسوله فهل ترى في هذا الحديث الصحيح عندهم ان ابا بكر تخلف عن التقدم
او اعتذر او شاور المسلمين في هذا بعد وفاة هذا النبي محمد صلى الله عليه وآله
ان يتقدم على طلب الرياسة والملك العظيم بغير اذن من الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وآله
بغير استحقاق لذلك او يستبعد منه ان يقوم مقامه في الصلوة في مرضه بغير اذن منهم وقد
تقدم في الطريقة التي قبل هذه من التعجب الاعراض بانه تمام الاغراض وتمام القول
من الاعراض كوبين عبد المحمود رحمه الله كه آيا فكر نميكنى عاقل منصف در اقدام ابى بكر
بر عزل پيغمبر خودشان از امام نماز و از مرتبت نبوت و رسالت او هم آيا نميدانستند عقلا
انكه منازل انبيا عليهم السلم و مقامات ايشان نزول نمى توان كرد آنرا و حكم و قيام در آن
نميتوان نمود مگر باذن خداى تعالى و رسول او و آيا نخوانده اند در كتاب خودشان كه
لا تقدموا بين يدى الله و رسوله پس آيا هيچ ديده و دانسته در اين حديث كه صحيح است
نزد ايشان انكه ابو بكر توقف نموده باشد از تقدم يا عذر گفته باشد يا مشوره با مسلمانان
كرده باشد آيا مستبعد است از و بعد از وفات اين پيغمبرهم انكه تقدم جويد بر طلب
رياست و ملك عظيم بى اذن از خداى تعالى و رسول او و بى استحقاق بر اين امر يا مستبعدست
از او انكه قايم مقام او شود در نماز در مرض او بى اذن آنحضرت و از پيش گذشت در طريقه كه
سمت ذكر يافته اين از تعجب است و اعراض آنچه در وجهت از تمامى اغراض و تمامى
از براى عقول از اعراض ومن طرائف اكثر المسلمين ما شهدوا به على انفسهم من مخالفتهم
لوصايا نبيهم محمد في عترته عليهم السلم واقرارهم بما فعلوه من كره وتهمه ما ذكره الحميدي في الجمع
بين الصحيحين في ثاني حديث من مسند عمر بن الخطاب يذكر فيه ما تجدد بعد نبيهم محمد صلى
الله عليه وآله في الخلافة يقول فيه عمر ما هذا لفظه بلغني ان قائلا منكم يقول والله لو
مات عمر بن الخطاب بايعت فلانا فلا يغترن امرؤ ان يقول انما كانت بيعة ابى بكر فلتة

اخبار ... في بيان ان اكثر الامة خالفت الوصية التي اوصى بها النبي ص في حق عترته الطاهرة على النبي من الله الملك العلام السلام من هذه الساعة الى يوم القيام

الا وانها

الا وانها قد كانت كذلك ولكن الله تعالى وقى شرها الا ان الانصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في
سقيفة بني ساعدة وخالف عنا علي بن ابي طالب عليه السلم والزبير ومن معهما ثم قال عمر بعد
كلام له لا حاجة الى ذكره فقلت يا ابا بكر انطلق بنا الى اخواننا هؤلاء من الانصار فذكر
اتياننا اليهم وقطعة الحديث عمر عن ابي بكر انه قال قد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا
ايهما شئتم قال عمر فاخذ بيدي وبيد ابي عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا ثم قال بعد كلام
فقال قائل من الانصار منا امير ومنكم امير يا معشر قريش فكثر اللغط وارتفعت الاصوات حتى
خشيت من الاختلاف فقلت ابسط يدك يا ابا بكر فبايعته ثم قال عمر بعد كلام له ونزونا
على سعد بن عبادة فقال قائل منهم قتلتم سعد بن عبادة فقلت قتل الله سعد بن عبادة
ثم قال عمر وانا والله ما وجدنا فيما حضرنا من امرنا اقوى من مبايعة ابي بكر خشينا ان
فارقنا القوم ولم تكن بيعة ان يبايعوا رجلا منهم بعدنا فاما بايعناهم على ما لا نرضى
واما ان نخالفهم فيكون فساد فمن بايع رجلا على غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو
الذي بايعه تغرة ان يقتلا قال عبد المحمود مصنف هذا الكتاب في كتاب الصحيفة عن ابي عبيدة
ان معنى قول عمر تغرة ان يقتلا اي في بيعتهما تغرير لانفسهما للقتل ومن طرائفهما انكه اكثر
مسلمان آنچه شهادت كرده اند بدان بر نفسهاى خودشان از مخالفت ايشان بوصيتهاى
پيغمبر خودشان كه نسبت بعترت طاهره فرموده و اقرار ايشان بانچه كرده اند آنرا
از كره و تهمت ايشان در وصيت آنحضرت عليه السلم آنچه ذكر كرده آنرا حميدى در جمع ميان دو صحيح
در حديث دويم از مسند عمر بن خطاب كه ذكر كرده در آنچه متجدد شده بعد از پيغمبر
كه محمد صلى الله عليه وآله در خلافت ميگويد در وى عمر آنچه مضمون لفظ او اينست كه
رسيده بمن كه گوينده از شما گفته كه بخدا اگر بميرد عمر بن خطاب من بيعت كنم فلانى را پس
نگويد البته مردى انكه بگويد كه بيعت ابى بكر فلته و ناگهانى بود بدرستى بود اين چنين
وليكن خداى تعالى نگاه داشت شر آنرا آنكه انصار مخالفت كردند ما را و اجماع نمودند

همه ایشان در سقیفه بنی ساعده و مخالفت نمودند از ما علی و زبیر و آنکه با ایشان
بودند باز گفت عمر بعد از کلام او هر آنکه حاجت نیست بذکر آن کلام درین مقام پس
گفتم ای ابابکر بیا با ما بسوی برادران ما که این جماعت انصاراند و ذکر کرده آمدن ایشان را
بسوی ایشان و حکایت کرده در حدیث آنکه ابی بکر او گفت راضی گشتم برای شما یکی ازین دو
مرد را که خواهید گفت عمر دست مرا گرفت و بدست ابی عبیده جراح داد و او نشسته بود
در میان ما پس گفت چیزی ازین سخن که او را بود پس گفت گوینده از انصار که از ما امیری باشد
و از شما امیری ای جماعت قریش پس لغط بسیار شد و آوازها بلند گشت تا ترسیدیم از اختلاف
پس گفتم بگشای دست خود را ای ابی بکر پس بیعت کردم او را باز گفت بعد ازین کلامی که
او را بود و برجستیم بر سعد بن عباده پس گفت گوینده از ایشان که کشتید سعد بن عباده را
پس گفتم که بکشد خدای تعالی سعد بن عباده را باز عمر گفت بخدا نیست چیزی که ما در آن حاضر
ایم از امر خود که قوی تر باشد از مبایعت ابی بکر ترسیدیم اگر مفارقت کنیم قوم را
و نبود این بیعت یعنی اگر مبایعت مردی را از ایشان بعد از ما پس یا بیعت میکردیم
ایشان را بر چیزی که راضی نبودیم ما و یا آنکه مخالفت میکردیم ایشان را پس آنکه فساد
می‌بود از کسی که مبایعت کند مردی را بی مشورت از مسلمانان پس مبایعت نکرده باشد
آنکس را که مبایعت کرده بود ابو بکر را بجهت قتل ایشان عبد الحمید ذکر حکایت کرده عمر بن شبه
سقیفه از ابی عبیده آنکه معنی قول عمر که آن نهی است آنکه کشته شوند هر دو یعنی
در بیعت هر دو فریب است مراتبهای ایشان برای قتل وذکر الحمیدی فی الحدیث السادس
من المتفق علیه من مسند ابی بکر قال مکثت فاطمة علیها السلام بعد وفات ابیها رسول الله
ستة اشهر ثم توفیت قالت عائشة وکان لعلی علیه السلام وجاهة بین الناس حیوة فاطمة
علیها السلام فلما توفیت فاطمة علیها السلام انصرفت وجوه الناس عن علی علیه السلام ومکثت
فلما رای علی علیه السلام انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر فقال رجل للزهری

فلم یبایعه الی ستة اشهر فقال لا والله ولا احد من بنی هاشم حتی بایعه علی علیه السلام قال
فارسل الی ابی بکر ائتنا ولا تأتنا معک باحد وکره ان یأتیه عمر لما علم من شدة عمر فقال عمر
لا تأتیهم وحدک قال عبد الحمید هذا لفظ البخاری ومسلم وقد ذکرت منه بلفظهما وسوف
اذکر ما یقتضی هذه الاحادیث من الطعون والمناقضة وذکر کرده حمیدی در حدیث ششم
از متفق علیه از مسند ابی بکر گفت و در زندگی خود فاطمه علیها السلام بعد از وفات پدر خود
رسول الله صلی الله علیه و آله شش ماه بعد از آن رحلت نمود عائشه گوید که علی علیه السلام را وجاهتی
بود در میان خلایق در حیوة فاطمه زهرا سلام الله علیها پس چون فاطمه زهرا از دنیا رفت گردانیدند مردمان
روی خود را از علی گردانیدند در حدیث عروه آنکه چون دید علی علیه السلام که مردمان
روی گردانیدند میل کرد بمصالحه ابی بکر پس گفت مردی مر زهری را که پس مبایعت نکرد
او را آن شش ماه گفت نه بخدا سوگند و نه هیچکس از بنی هاشم تا مبایعت کرد او را علی علیه السلام
گفت پس فرستاد بسوی ابی بکر که بیا پیش ما و میاور هیچکس را با خود و اکراه داشت آنکه
بیاید او را عمر چون معلوم داشت از شدت و سختی عمر را او عمر گفت ابو بکر که تنها برو
گوید عبد الحمید که این مضمون لفظ بخاری و مسلم است که بتحقیق ذکر کردم مراد ایشان را
بلفظ ایشان و زود باشد که ذکر کنم آنچه مقتضی این احادیث است از طعن و مناقضه
وذکر الطبری فی تاریخه قال اتی عمر بن الخطاب منزل علی صلوات الله علیه فقال والله
لاحرقن علیکم البیت او لتخرجن للبیعة فخرج علیه الزبیر مصلتا بالسیف فعثر فسقط
السیف من یده فوثبوا علیه فاخذوه وذکر کرده طبری در تاریخ گفت که آمد عمر بن خطاب
بمنزل امیر المؤمنین علی علیه السلام و گفت که بخدا سوگند که هر آینه میسوزانم بر شما خانه را یا بیرون آیید
برای بیعت پس بیرون آمد زبیر با شمشیر کشیده از غلاف پس بلغزید و بیفتاد
شمشیر از دستش افتاد پس برجستند بر او پس گرفتند او را وذکر
ان عمر جاء الی علی صلوات الله علیه فی عصابة فیهم اسید بن الحضیر وسلمة بن اسلم الاشهلی

فقال اخرجوا او لیحرقنها علیکم و ذکر کرده و اقدی آنکه عمر آمد بسوی علی علیه السلم در میان
جماعتی که در میان ایشان بود اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم اشهلی گفت عمر که بیرون آیید
یعنی برای بیعت ابی بکر یا خانه را بر شما می سوزانم و ذکر ابن خیزرانه فی غرره قال زید بن
اسلم کنت ممن حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمة علیها السلم حین امتنع علی علیه السلم و اصحابه
عن البیعة قال عمر لفاطمة علیها السلم اخرجی من البیت و الا احرقته و من فیه و فی البیت
علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلم و جماعة من اصحاب النبی صلعم فقالت فاطمة علیها السلم
تحرق علی ولدی قال عمر ای والله او لیخرجن و لیبایعن و ذکر کرده ابن خیزرانه
در غرر خود که زید بن اسلم گفت که من از آنکسانی بودم که هیمه برداشته بودند با عمر که
ببا ورند بدر خانه فاطمه علیها السلم در هنگامی که سر کشیده بودند علی علیه السلم و اصحابش
از آنکه بیعت کنند پس عمر گفت مر فاطمه را علیها السلم که بیرون آی از خانه و الا می سوزانم
آنرا و هر که در آنست و در خانه علی و حسن و حسین علیهم السلم و جماعتی از اصحاب پیغمبر صلعم بودند
فاطمه علیها السلم فرمود که میسوزانی بر من و فرزندان من گفت بلی والله تا بیرون آیند
و بیعت کنند و روی ابن عبد ربه و هو رجل معتزلی من اعیان المخالفین لاهل البیت
علیهم السلم و ممن لا یتهم فی روایته عن ابی بکر و عمر قال فی الجزء الرابع فی کتاب العقد
عند ذکر الذین تخلفوا عن بیعة ابی بکر فقال ما هذا لفظه فاما علی علیه السلم
والعباس فقعدا فی بیت فاطمة حتی بعث الیهما ابو بکر عمر بن الخطاب لیخرجهما
من بیت فاطمة علیها السلم و قال له ان ابیا فقاتلهما فاقبل بقبس من نار علی ان یضرم
علیهما النار فلقیته فاطمة علیها السلم فقالت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا
قال نعم و روی نحو ذلک مصنف کتاب المحاسن و انفاس الجواهر
و هذا الکتاب موجود الآن فی مدرسة النظامیة ببغداد و ذکره عمر بن شبة
و هو من اعیان علمائهم فی کتابه الذی سماه کتاب السقیفة طرفا من القبائح العظام

التی وثبت علی بنی هاشم و علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلم فی ذلک المقام و روایت کرده
ابن عبد ربه و او مرد معتزلی بود از اعیان مخالفان اهل بیت علیهم السلم و از آنکسانی بود که
نیست متهم در روایت خود روایت کرده از ابی بکر و عمر گفت در جزو چهارم از کتاب
عقد نزد ذکر آنکسانی که تخلف کردند از بیعت ابی بکر پس گفت آنچه اینست مضمون لفظ او
اما علی علیه السلم و عباس نشسته بودند در خانه فاطمه علیها السلم تا آنکه فرستاد بسوی
ایشان ابو بکر عمر بن خطاب را تا ایشانرا از خانه فاطمه علیها السلم بیرون آرد و گفت مر او را
که اگر امتناع نمایند پس مقاتله کن با ایشان پس برد با خود پاره از آتش برانکه
بیافروزد بر ایشان آتش را پس فاطمه علیها السلم رسید بوی گفت ای پسر خطاب
آمده تا خانه ما را بسوزانی گفت بلی و روایت کرده مانند این مصنف کتاب
المحاسن و انفاس الجواهر سهلویه و این کتاب موجود است الآن در مدرسه نظامیه بغداد
و همچنین که ذکر کرده عمر بن شبیه و او از اعیان علمای ایشانست در کتابی که نام کرده آنرا
کتاب السقیفه طرفی از قبایح بزرگی که جاری شده بر بنی هاشم و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلم درین مقام قال عبد المحمود فی هذه الاخبار عدة طرائف فمن طرائف الاخبار
المذکورة انها تضمنت ما شهد به عمر من ان بیعة ابی بکر کانت فلتة لان هذا الحدیث من المتفق
علیه فی صحیح مسلم و البخاری و اذا کانت قد وقعت فلتة بغیر مشورة من المسلمین و لا اتفاق کما شهد
عمر و کما تضمنته الاحادیث المذکورة فکیف صحت فی مذهب القائلین بالاختیار لولا عمی القلوب و فساد
الاعتقاد گفته عبد المحمود که درین اخبار چند چیز عجیبست از طرائف یعنی از آن طرائف احادیث
مذکوره است که شهادت کرده اند ایشان به آنچه شهادت کرده بآن عمر از آنکه بیعت ابو بکر
بی اندیشه بود زیرا که این حدیث از متفق علیهاست از صحیح مسلم و بخاری و هر گاه آن بیعت واقع
بی مشورت باشد از مسلمانان و بی اتفاق ایشان چنانکه شهادت کرده عمر و چنانکه متضمن است
آنرا احادیث مذکوره پس چگونه صحیح باشد در مذهب گویندگان باختیار اگر نباشد کوری دلها و فساد اعتقاد

ومن طرایف الاحادیث المذکوره ذم عمر لبیعة ابی بکر ووصفها بانها کانت ذات شر ولکن الله
وقی شرها وعمر هو الذی عقدها وقد تقدم روایتهم لذلک واز طرایف احادیث مذکوره ذم عمر
مر بیعت ابی بکر را ووصف کردن آنرا بانکه ان بیعت نفسی شر بود ولیکن خدای تعالی نگاه داشت
از شران وحال انکه عمر عقد کرده انرا واز پیش گذشت روایت ایشان درین باب ومن طرایف
الاحادیث المذکورة ان یکون من بایع مثل تلک البیعة یستحق القتل والانکار علیه ویکون عمر مصیبا مشکورا
فی مبایعته لابی بکر واز طرایف احادیث مذکوره است انکه کسی که مبایعت کند مثل بیعت ابی بکرا
پس او مستحق کشتن است وانکار بود و عمر مصیب مشکور بود در مبایعت او مرابی بکرا
ومن طرایف ذلک ان هذا کله طعن علی ابی بکر ولا عمر ولا ذکر اللصوص به بیوته ولو کان
قد وقع هذا الکلام فی حق ابی بکر من العباس او من علی صلوات الله علیه او بعض بنی
هاشم او اتباعهم لحکموا بضلال من وقع ذلک منه وعما وقع لابی بکر وعمر وصح عن
حکم الاسلام و لله در القائل شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
کما ان عین السخط تبدی المساویا واز طرایف این آنست که بدرستی که این طعن بیت
بر ابی بکر و بر عمر و نه ذکر صحابه به بدی واگر واقع شده بود این کلام در حق
ابی بکر از عباس یا علی علیه السلم یا بعضی بنی هاشم یا اتباع ایشان هر آینه حکم میکردند
بضلالت کسی که واقع شده این از وی و دشمنی مر ابی بکر او خروج او از اسلام
و چه نیکو گفته که صاحب شعری را که معنی آن اینست که عین رضا از هر
عیبی چشم میپوشاند آنرا و لیکن عین خشم ظاهر میسازد بدیها را ومن طرایف
الاحادیث المذکورة شهادتهم ان الانصار خالفوه باسرهم وعلی علیه السلم
ومن معه ثم بایعه عمر وحده لابی بکر وتقدم علی ذلک قبل حضور علی والزبیر ومن
معهما وقبل اتفاق الانصار ویکون ذلک صحیحا عند کل عاقل لیت شعری من جعل

ذلک

جنی

ذلک الحکم والتقدم علی المسلمین من غاب منهم ومن حضر وای بلاء جری علی الاسلام بعده
العجلة وای ضرر دان دعوا هم لصحة بیعته من اعظم البدع الطاعن عند کل عاقل
واز طرایف احادیث مذکوره شهادت ایشانست که انصار مخالفت کردند او را با ایشان
ایشان و علی علیه السلم وانکه با وی بود بعد از ان بیعت کرد عمر تنها مر ابی بکر را و
تقدم داشت برین پیش از حضور علی و زبیر و انانی که با ایشان بودند و پیش از اتفاق
انصار واین صحیح است نزد عاقل کاشکی میدانستم که چه کسی پیدا کرد این حکم را برای عمر و تقدم او
بر مسلمانان انکه غایب بود از ایشان و انکه حاضر بود و چه بلا بود که جاری شد بر اهل
اسلام بانی تعجیل و ضرر بود بانکه دعوای باطل ایشان بر صحت بیعت او از اعظم
فضایل بود نزد هر عاقل ومن طرایف الاحادیث المذکورة شهادة عمر و تصدیقهم له فی ان
الحق بزعمهم افترقوا بعد نبیهم محمد صلی الله علیه وآله علی ثلث فرق واضلهم فرقتان لیت
شعری ایها القائل الانصار حین خالفتهم باسرها ام عمر والمهاجرون حین خالفوه
او علی صلوات الله علیه وبنو هاشم حین خالفوه وتاخروا عن البیعة ستة اشهر ولو کان
عمر قد قال ههنا بقول نبیهم محمد صلی الله علیه وآله فی الثقلین والتمسک بهما وان عمر
لا نفارق کتابه وکان قد وافق بنی هاشم کان قد حصل الامان من الضلالة سلمت
الاخبار الصحاح من الاختلاف والاختلال واز طرایف احادیث مذکوره شهادت
عمراست و تصدیق ایشان مر او را در انکه صحابه گمراه شدند از ایشان دو گروه پس
کاشکی میدانستم گمراه کدام است انصار اند در هنگامی که مخالفت کردند ایشان
تمامی با عمر و مهاجر در وقتی که مخالفت کردند او را یا علی و بنی هاشم در هنگامی که
مخالفت کردند و تاخیر نمودند از بیعت ابی بکر شش ماه و اگر عمر اینجا عمل میکرد بقول پیغمبر
خود شان که محمد است صلی الله علیه وآله در باره ثقلین و تمسک جستن بایشان و انکه عمر از ان
حضرت مفارقت نخواهند کرد کتاب او را و او موافقت به بنی هاشم اگر میکرد هر آینه که

حاصل شود او را امان از ضلالت و سالم می ماند از خار صحاح از احداث ضلالت
و العجب انهم رووا فی کتبهم المعتبرة ان نبیهم محمدا صلی الله علیه و آله شهد بضلال الفرقتین
المخالفتین لعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه فمن ذلک ما رواه ابو بکر موسی بن مردویه
قال اخبرنا ابو بکر احمد بن محمد بن السری بن یحیی التمیمی قال حدثنا المنذر بن محمد بن المنذر
قال حدثنا ابی قال حدثنا عمی الحسین بن سعید بن ابی الجهم قال حدثنی ابی عن ابان بن تغلب عن مسلم
قال سمعت اباذر و المقداد و سلمان الفارسی قالوا کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه و آله
ما معنا غیرنا اذ اقبل ثلث رهط من المهاجرین البدریین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
تفترق امتی بعدی ثلث فرق فرقة اهل حق لا یشوبونه بباطل مثلهم کمثل الذهب
کلما فتنته بالنار ازداد جودة و طیبا و امامهم احد هؤلاء الثلاثة و هو الذی
امر الله به فی کتابه اماما و رحمة و فرقة اهل باطل لا یشوبونه بحق مثلهم کمثل خبث الحدید
کلما فتنته بالنار ازداد خبثا و امامهم احد هؤلاء الثلاثة و فرقة اهل ضلالة
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و امامهم احد هؤلاء الثلاثة
قال فسالتهم عن اهل الحق و امامهم فقالوا هذا علی بن ابی طالب امام المتقین
صلوات الله علیه و امسک عن الاثنین فجهدت ان یسمیهما فلم یفعل و رواه هذا
الحدیث اخطب خوارزم موفق بن احمد و رواه ایضا ابو الفرج المعافا بن زکریا شیخ البخاری
قال عبد المحمود تولی الله روحه و قرض بحمه فهل ترک نبیهم محمد صلی الله علیه و آله لهم
عذرا یقبل له فی مخالفة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و هل ترک ابلغ
من ضلالهم و سوء حالهم و عجب آنست که ایشان روایت کرده اند در کتب معتبره
خود شان که پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله شهادت کرده بگمراهی دو
گروه که مخالفت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه کنند پس بعضی از ان آنچه
که روایت کرده آنرا ابو بکر موسی بن مردویه گفت خبر داد ما را ابو بکر احمد بن محمد بن

السری

سری بن یحیی تمیمی گفت حدیث کرد ما را منذر بن محمد بن منذر گفت حدیث کرد ما را پدر من گفت حدیث
کرد ما را عم من حسین بن سعید بن ابی الجهم گفت حدیث کرد مرا پدر من از ابان بن تغلب
از مسلم گفت شنیدم از ابی ذر و مقداد بن اسود و سلمان فارسی گفتند که ما نشسته بودیم
در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و نبود با ما غیر ما که آمدند سه نفر از مهاجر
بدری پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که امت من بعد از من سه گروه میشوند
گروهی اهل حق اند که آمیخته نشده اند بباطل مثل ایشان بمثل طلا است که هرگاه که
آزموده شود آنرا باتش زیاده میشود جودت و خوبی او و امام ایشان یکی از ایشان است
و او آنچنان کسیست که امر فرموده حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خود در شان او که اماما و رحمة
و گروهی دیگر اهل باطل اند که آمیخته نمیگردانند آنرا بحق مثل ایشان بمثل درد آهن است
هرگاه که حک زمایند آنرا باتش زیاده میشود ناپاکی او و امام ایشان یکی
از ایشان است و گروهی دیگر اهل ضلالت اند متردد میان این و آن نه با
این جماعت اند نه با جماعت امام ایشان یکی از آن ثلاثه است گفتند پس سؤال کردیم
شد از اهل حق گفتند این علی بن ابی طالب است علیه السلام که امام متقیان است و تقیه نموده
نگاه داشت از ان دو دیگر پس جهد کردم که نام برد ایشان را پس نام نبرد ایشان را
و روایت کرده این حدیث را اخطب خوارزم موفق بن احمد و روایت کرده آنرا نیز ابو الفرج معافا
بن زکریا و او شیخ بخاری است گوید عبد المحمود پاک گرداند خدای تعالی روح او را و نورانی
سازد خوابگاه او را که پس آیا هیچ دیدی پیغمبر ایشان را که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که
گذاشت برای ایشان عذر مقبولی در مخالفت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آیا
هیچ دیدی ابلغ از گمراهی ایشان و بدی حال ایشان و من طرائف الاحادیث المذکورة شهادة
عمر بن الخطاب الحدیث علی الحاضرین بالسقیفة کانوا یشهدون ان جمیعهم تستقر علی ان
الخلافة کان یستحقها غیر ابی بکر و انه لم یکن عندهم فی منزلة من یصلح للخلافة و لما

فيها بدليل انهم شرعوا فيها وجرى حديث عقدها لبعض من حضر منهم ولم يبتنوا
الى ابى بكر بحضرته ولا استشاروه وهذا يلزم من اعتقد ان مبايعتهم حجة وانهم
كانوا على صواب فان كان اجماعهم وشهادتهم خطاء فقد بطلت شهادتهم واجماعهم
ان الخليفة منهم وان ابا بكر خارج عنهم وان كان يصح ان يشهدوا ويجمعوا على محال
فكيف يمكن ان يكون مبايعتهم على فساد واضلال ولا يكون اجماعهم حجة في شيء من الاحوال
والاعمال ومن طرائف احاديث مذكوره شهادت عمر است و كسى كه تصحيح كرده حديث را
بر آنكه حاضران در سقيفه بودند كه شهادت ميكردند كه جميع ايشان اجماع نمودند بر آنكه
مستحق خلافت غير ابى بكر است و بدرستى كه او را نبود نزد ايشان در رتبت و حرمت
كسى كه صلاحيت خلافت داشته باشد و نه قابليت كسى كه مشورت نمايند در آن
بدليل آنكه ايشان شروع كردند در آن و جارى شد حديث عقد آن براى بعضى كه حاضر
بودند از ايشان و نفرستادند بسوى ابى بكر كه حاضر كنند او را و نه آنكه مشورت نمايند
او را و اين لازم است آنكسى را كه اعتقاد كرده كه مبايعت ايشان حجت است و آنكه
ايشان بر صواب بودند پس اگر اجماع و شهادت ايشان خطا است پس گذشت كه شهادت
و اجماع ايشان آن بود كه خليفه از ايشانست و بدرستى كه ابو بكر خارج است از ايشان
اگر صحيح آنست كه شهادت كرده اند و اجماع نموده اند بر محال پس همچنان ممكن است
مبايعت ايشان باشد بر فساد و اضلال يا نباشد اجماع ايشان حجت در چيزى از
احوال و اعمال ومن طرائف الاحاديث المذكورة شهادة عمر ومن تابعه على التقية ثم
بانهم ما قد كان لهم دين يجمعهم على امر واحد في امتثال قول نبيهم محمد صلى الله عليه ولا كان
فيهم مروة ولا حياء حيث سارعوا الى تجهيز خلافته وتغيير احواله وترتيبه ومن طرائف
احاديث مذكوره شهادت عمر است و كسى كه پيروى او است بر صحابه بآنكه نبود مر
ايشانرا دينى كه جمع نمايد ايشانرا بر يك امر در امتثال قول پيغمبر ايشان كه

محمد است صلى الله عليه وآله در باب عترت او عليهم السلام و نبود در ايشان مروت و نه حيا كه شتاب
كردند بتجهيز خلافت او و تغيير احوال او و ترتيب او ومن طرائف الاحاديث المذكورة شهادة عمر انه لم يطلبها لاحد
لا لابى بكر ولا احد ولا اختارها ولا قصدها وانهما حضيا بانفسهما يطلبان الملك والخلافة
ويتوصلان فيها ولو كانا على ثقة من انفسهما انهما يصلحان او يصلحهما اصلح لكانا اماما
في مكانهما او منازلهما حتى يأتيهما الناس كما فعل امير المؤمنين على بن ابى طالب وبنو هاشم
ومن طرائف احاديث مذكوره شهادت عمر است كه طلب نكرد از براى او و نه از براى ابو بكر
هيچكس و نه اختيار ايشان و نه قصد ايشان و آنكه ايشان هر دو قصد كردند خود طلب ملك
و خلافت كردند و متوسل شدند در آن و اگر مى بودند بر ثقه از نفسهاى خود و اعتماد داشتند
بآنكه ايشان صلاحيت و اهليت خلافت دارند هر آينه اقامت ميكردند در مكان خود يا در منازل
خود تا مردمان مى آمدند بنزد ايشان چنانچه كرد امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام و بنو هاشم كردند
ومن طرائف الاحاديث المذكورة شهادة عمر وشهادة من حضر وشهد بصحة حديثه ان ابا بكر
وحده اشار باختيار خليفة اما عمر او ابى عبيدة ومن طرائف احاديث مذكوره شهادت عمر است
و شهادت كسى كه حاضر شد و شهادت كرده بصحت حديث آنكه ابو بكر تنها اختيار خلافت
عمر يا ابى عبيده كرد ومن طرائف ذلك تعيين ابى بكر على عمر وابى عبيدة واختياره
لهما ثم موافقة عمر ان يرجع عنها وتقصد الخلافة لنفسه فليت شعرى حيث اختارهما اما كان يعلم
انهما اصلح لامة نبيهم محمد صلى الله عليه وآله واقوم بالخلافة منه اولا فان كان اختارهما لانهما
اصلح للامة منه فكيف خان الامة وعدل عنهما وهما اصلح وقبل خلافة وان كان اختارهما
يعلم انه اصلح للامة منهما فقد خان الله ورسوله والمسلمين كيف اختار لهم غير الاصلح وعدل عن
نفسه وعندكان يجب ان يسكت او يحتج لنفسه بانه اقوم بالخلافة ولا يمنّ على عمر ولا ابى عبيدة
لانه على بصيرة من باطنه ولا يعلم باطن غيره فكيف رضوا بهذه المناقضة والاختلاف وشهدوا على
خليفتهم بعدم الانصاف ورضاء الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله والمسلمين ومن طرائف

تعیین ابی بکر بود بر عمر یا برای ابی عبیده و اختیار را بهر دو را باز موافقت او عمر را
آنکه رجوع کند از ایشان و اختیار خلافت کند برای نفس خود پس کاشکی میدانستم
اختیار کردن ایشان ابی امر را یا میدانست که ایشان هر دو اصلح است یا غیر خود اند
و اقدم بخلافت از وی یا نه پس اگر اختیار هر دو کرد ایشان اصلح اند از وی پس چگونه
خیانت کرد امت را و عدول از ایشان نموده و حال آنکه ایشان اصلح بود نزد او برای
خلافت و قبول نمود خلافت را و اگر باشد اختیار کردن او و ایشان را با آنکه او
میدانست که او خود اصلح است مر امت را از ایشان پس خیانت کرده خدای تعالی
و رسول او را و مسلمانان را که چگونه اختیار نکرد برای خلافت غیر اصلح را و عدول
کرد از نفس خود و حال آنکه واجب بود که خاموشی اختیار کند یا احتجاج جوید
برای نفس خود با آنکه او اقدم است بخلافت و تعیین نکند بر عمر و نه برای ابی عبیده
زیرا که او بر بصیرت بود از باطن خود و نمیدانست باطن غیر خود را پس چگونه راضی
شوند باین مناقضه و اختلاف و شهادت کردند بر خلافت ایشان بجهت عدم
انصاف و خیانت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان و من طرایف
ذلک ان ابا بکر اختار للخلافة المسلمین عمر او ابا عبیدة فی یوم و من دا[...] علی خلافة
ابی بکر اختیار ابی بکر و یطعنون علی اختیاره و یردون اختیارهم له مع انه اختیاره فکان
طعنهم و ردهم لاختیاره طعنا علیهم فی اختیارهم له و یزین ذلک بیانا ان الذین
ذهبوا ان سبب خلافة ابی بکر اختیار اهل السقیفة له یلزمهم انه اذا بطل اختیار اهل
السقیفة او کان فاسدا ان یفسد خلافة ابی بکر و قد اوضحت لک ان اختیارهم له
کان خلاف اختیاره لهم فکان ذلک شاهدا بفساد اختیارهم حیث قبلوا بیعتهم
فبطل اختیارهم و اختیاره و بطل بذلک حکم خلافته رهنوا و انفتح لمن اطلع علی حقیقته
و از طرایف دیگر آنکه ابوبکر اختیار کرد برای خلافت مسلمانان عمر یا ابوعبیده را

بی

اختیار ابی بکر را

پس ردّ کرد عمر و کسی که موافق او بود بر خلافت ابی بکر و طعن کردند بر اختیار کردن او مر
ایشان را و دیدند که اختیار کردن ایشان او را بهتر است از اختیار او مر ایشان را
پس باشد طعن ایشان و رد ایشان مر اختیار کردن او مر ایشان را طعن بر ایشان
در اختیار کردن ایشان مر او را و زیاده کرده این بیان را بدرستی آنانی که رفته
اند بر آنکه سبب خلافت ابی بکر اختیار کردن اهل سقیفه بود مر او را لازم می‌آید ایشان را
که هرگاه که باطل باشد اختیار اهل سقیفه یا باشد فاسد آنست که فاسد شود خلافت
ابی بکر میکشد و من روشن کردانیدم برای تو آنکه اختیار کردن ایشان خلاف
اختیار او بود مر ایشان را پس این شاهد است ببدی اختیار ایشان مر او را و بیرون
او مر ایشان را از آنجا که قبول کرد مبایعت ایشان را برای خود پس باطل شد اختیار ایشان
و اختیار او و باطل باشد باین حکم خلافت او و این روشن است برای کسی که مطلع است
بر حقیقت آن و من طرایف الاحادیث المذکورة ان الانصار کرهت ذلک و لم تقنع الا
ان یکون منهم امیر و من المهاجرین امیر و از طرایف احادیث مذکوره آنست که انصار
کراهت کردند آنرا و قناعت نکردند مگر آنکه باشد از ایشان امیری و از مهاجر امیری
و من طرایف الاحادیث المذکورة ان عمر شهد انه بایع ابا بکر خوفا من الاختلاف و لم یکن
ذلک لانه احق من غیره او خیر و از طرایف احادیث مذکوره آنست که عمر شهادت
کرد که مبایعت کرده ابوبکر را بجهت خوف از اختلاف و حال آنکه نه اینچنین است بلکه
که او بهتر از دیگر بود از آنکه غایب باشد یا حاضر و من طرایف الاحادیث المذکورة
شهادة عمر علی الانصار بانهم قد کانوا من الجهالة او الضلالة الی انهم یجیزون ان یکون
للناس امامان فی وقت واحد و از طرایف احادیث مذکوره شهادت عمر است بر
انصار بر آنکه ایشان بودند از جهالت بود یا از ضلالت با آنکه ایشان تجویز کرده اند
که دو امام می‌توانند بود در یک وقت و من طرایف الاحادیث المذکورة انهم یطرفون و یخوفون

على سعد بن عبادة كفعل السفهاء والطغام وان مجلسهم ما كان خاليا من اداب ذوي العقول
والالباب. از طرایف احادیث مذکوره آنکه ایشان طعنه کردند و جستند بر سعد بن عباده
ماننده فعل که سفها و اهل دنائت کنند و آنکه مجلس ایشان خالی بود از آداب ارباب ادب و
صاحبان عقول و اهل الالباب. ومن طرائف الاحاديث المذكورة دعاء عمر على سعد بن
عبادة بالقتل وهو رجل مسلم من اعيان الصحابة وقد امر الاسلام ان يحب المسلم لاخيه
ما يحب لنفسه ويكره لاخيه ما يكره لنفسه ومع ما رواه الحميدي في الحديث الثاني والخمسين
المائة من مسند عبد الله بن عمر بن الخطاب ان النبي صلى الله عليه وآله سأل عن سعد بن عبادة
وكان سعد مريضا فقال كيف اخي سعد بن عبادة وان النبي صلى الله عليه وآله عاده
في مرضه وبكى عليه وابكى اصحابه عليه فانظر هذا الاكرام لسعد بن عبادة من النبي صلى الله عليه وآله
من استخفاف عمر به ودعائه عليه. از طرایف احادیث مذکوره آنکه عمر دعا کرد بر سعد
بن عباده بقتل و او مرد مسلمان بود از اعیان صحابه و حال آنکه فرمان داده اسلام
آنکه دوست دارد مرد مسلمان برای برادر خود آنچه را دوست میدارد برای
نفس خود و نخواهد برای برادر خود آنچه را که نخواهد برای نفس خود و با آنکه روایت کرده
حمیدی در حدیث پنجاه و دوم از صد حدیث از مسند عبد الله بن عمر از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که پرسید از سعد بن عباده در روزی که سعد مریض بود و پرسید که
چگونه است برادر من سعد بن عباده و آنکه آنحضرت صلعم در بیماری او پرسش وی
میرفت و میگریست بر او و میگریانید اصحاب خود را بر او پس نگاه کن این اکرام سعد
بن عباده را که پیغمبر صلعم کرد و استخفاف عمر با او که دعا کرد بر او. ومن طرائف
الاحاديث المذكورة شهادة عمر ومن صحح حديثه ان عمر كان يعلم ان الانصار غير
راضية بابي بكر وانه لو فاتهم خاف ان يبايعوا غيره وانهم لو بايعوا غيره ما
كان راضيا بذلك ثم جعل لنفسه هذا الحكم على المسلمين وما هنا الا الاختلاط مما يليق

بالجميع

بالجميع والتلف. از طرایف احادیث مذکوره شهادت عمر است و کسی که تصحیح کرده حدیث
او را آنکه عمر میدانست که انصار راضی نیستند بخلافت ابی بکر و بدرستی که او اگر مفارقت
میکرد ایشان را که میترسید آنکه مبایعت کنند غیر او را و بدرستی که ایشان اگر مبایعت کنند غیر
او را نبود که راضی باشد بآن پس از این جهت پدید کرد برای او این حکم را بر مسلمین
این اختلاط از آنچه لایق باشد بورع و دین. ومن طرائف الاحاديث المذكورة شهادتهم
على الصحابة انهم كانوا يعرفون حق علي عليه السلام وكانوا يعرفون ولا يعملون بما اوصاهم
محمد صلى الله عليه وآله في تعظيمه وقد تقدمت بعض الروايات بتعظيم علي عليه السلام وبالغوا
في ذلك ثم رواها هنا انهم كانوا يأتون بيته لكان صيرة فاطمة عليها السلام بعد النبي وهذه شهادة
عظيمة عليهم واساءة جسيمة اليهم. از طرایف احادیث مذکوره شهادت ایشان است
بر صحابه بآنکه ایشان شناختند حق علی را علیه السلام یا بودند که میشناختند و عمل نمیکردند
بآنچه که امر کرده ایشان را پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله در تعظیم او و از پیش
گذشت بعضی روایات از ایشان در تعظیم علی علیه السلام و مبالغه که داشتند در آن باز روایت
کرده اند که ایشان ملاحظه میکردند او را برای جای فاطمه و بی و این شهادت
است بر ایشان و اساءت جسیم بسوی ایشان. ومن طرائف الاحاديث المذكورة شهادتهم
ان عليا عليه السلام وبني هاشم ما بايعوا ابا بكر الا عجزا عن الانتصار ومع عدم الانصار
الاتفاق ولا رضي لهم ببيعة ابي بكر. از طرایف احادیث مذکوره شهادت ایشان است
علی علیه السلام و بنی هاشم مبایعت نکردند ابی بکر را مگر بجهت عجز از انتصار و با عدم
معاون و انصار بی اتفاق و بی رضا بمبایعت ابی بکر. ومن طرائف الاحاديث المذكورة
شهادتهم ان بني هاشم تأخروا ستة اشهر عن بيعة ابي بكر ولو كان تأخرهم بشبهة او غيره
حتى ما كان يبلغ التأخر الى هذه المدة الطويلة التي تشهد لسان حالها انهم
كانوا يعتقدون ويحققون ان الخلافة لهم وانهم مظلومون فيهم من المتغلبين الذين

بینهم محمد صلی الله علیه و آله با لتمسک بهما و از طرایف احادیث مذکوره شهادت اثبات
آنکه بنی هاشم تاخر نمودند شش ماه از بیعت ابی بکر و اگر می بود تاخر ایشان برای شبهه
یا غرضی نیز می رسید تاخر و نمی کشید باین مدت دور و دراز که شهادت نساء ثابت
که بنی هاشم اعتقاد کرده بودند و تحقیق داشتند که خلافت حق ایشانست و بدرستی
مظلوم اند و درباره ایشانست که یکی از دو بار گرانند که وصیت فرموده پیغمبر ایشان
به تمسک جستن بایشان هر دو و من طرایف الاحادیث المذکورة شهادتهم ان بنی هاشم کانوا
کلهم عارفین ان الحق لعلی بن ابی طالب علیه السلم و موافقین له و انهم ما بایعوا ولا احد
منهم حتی بایع علی علیه السلم و از طرایف احادیث مذکوره شهادت ایشانست که بنی هاشم
میدانستند که آن حق علی بن ابی طالبست علیه السلم و موافق بودند او را و بدرستی که
ایشان مبایعت نکردند و نه یکی از ایشان تا مبایعت کرد امیر المؤمنین علی علیه السلم
و من طرایف الاحادیث المذکورة انما دعی علی علیه السلم الی ابی بکر ان یاتیه و لم یکن عنده اهلا
ان یمضی الیه و لو کان یعتقد ان خلافته قد صحت لمضی الیه و از طرایف احادیث مذکوره
فرستادن علی علیه السلم بود بسوی ابو بکر که بیاید نزد او و نبود ابو بکر را نزد او
اهلیت آنکه بیاید امیر المؤمنین بسوی او و اگر اعتقاد میداشت و من طرایف الاحادیث المذکورة
شهادة البخاری و مسلم بما کان عند بنی هاشم من سوء الاعتقاد فی عمر و کراهتهم لامامته و انه
علی خلاف ابی بکر و علی خلافهم و از طرایف احادیث مذکوره شهادت بخاری و مسلم است
بانچه بود بنی هاشم ثابت میشد از بدی اعتقاد در باره عمر و کراهت ایشان مر امامت او را
و اگر بر خلاف ابی بکر بود و خلاف ایشان و من طرایف الاحادیث المذکورة خوف عمر علی ابی بکر
ان ینتقل وحده الی بنی هاشم و قوله لا تاتیهم وحدک [illegible] اصحابی بنی هاشم
و عمر و قد بلغ الامر بینهم الی هذه الاکدار و العداوات بشهادة البخاری و مسلم الذین لا
یتهمان عندهم فی نقل الاخبار و الآثار و از طرایف احادیث مذکوره خوف عمر بود

جزو ۲۳

بر قتل ابی بکر و بعد که بنی هاشم و قول او که تو تنها مرو تا ایشان پس کدام صفا [illegible] کسی
میان بنی هاشم و ابی بکر و عمر [illegible] و حال آنکه رسیده بود امر میان ایشان با آنکه کرده شهادت
شهادت بخاری و مسلم که هر دو شیخ پیشوایند نزد ایشان در نقل اخبار و آثار و من طرایف الاحادیث
المذکورة ما ذکره الطبری و الواقدی و صاحب الغریب المقدم ذکرهم من قصد الی فاطمة
و علی و الحسن و الحسین علیهم السلم بالاحراق این هذه الافعال المنکرة من تلک الوصایا المتکررة
من نبیهم محمد صلی الله علیه و آله این ما تقدم ذکره من روایاتهم فی صحاحهم و کما اعتقد ان امة نبی بعده
فی الاستخفاف [illegible] الی ما بلغ هؤلاء القوم و لا اعتقد ان نبیا بالغ فی الوصیة باهل بیته
و مدحهم اغلظ مما بلغ نبیهم محمد صلی الله علیه و آله السلم و از طرایف احادیث مذکوره آنست که ذکر
کرده آنرا طبری و واقدی و صاحب غریب که از پیش گذشت ذکر ایشان آنکه قصد
خانه فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلم نمودند بسوختن کجاست این افعال
قبیحه منکره از آن وصایا متکرره از پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله
و کجاست آنچه ذکر آن از پیش گذشت از روایات ایشان در صحاح ایشان و اعتقاد کرده
آنکه امت پیغمبری بعد از پیغمبر خود برسند در استخفاف بذریت او و اهل بیت او
بانچه رسیده اند این قوم و اعتقاد کرده نشده آنکه پیغمبری مبالغه نموده
در وصیت باهل بیت خود و مدح ایشان زیاده از آنچه مبالغه نموده در آن محمد
صلی الله علیه و آله که پیغمبر ایشانست و من اعجب الطرایف تصریحهم لاحراق العباس و علی
علیه السلم بالنار فی قولهم [illegible] من نار علی ان تقام علیهما و قد کان فی البیت فاطمه علیها السلم
و از اعجب طرایف قصد کردن ایشان بود بسوختن عباس و علی را علیه السلم در گفتن
ابو بکر و عمر که پاره از آتش بر میدارد [illegible] بسوزی ایشان را با آتش و ایشان در خانه فاطمه علیها السلم
و فی روایة [illegible] انه کان معهم فی البیت الزبیر و الحسن و الحسین و جماعة من بنی هاشم لاجل
تاخرهم عن بیعة ابی بکر و طعنهم فیها انما ینتظر اهل العقول الصحیحة من المسلمین الی کلام

کان افضل الخلایق عندهم ونبوته اتم النبوات ورسالته اوجب الرسالات ومع هذا فانه بعث
الى قوم يعبدون الاصنام والاحجار وغيرها من اصناف المعبودين والكفار وما سمعنا انه استحل
الاستئصال ولا رضي انه باحراق من ما فرض من نبوته وبعثته بل بلغت العداوة لاهل بيته
بهم والاهانة لوصيته بهم الى ان يواجهوا بتهديد وان يحرقوا بالنار وقد شهدت العقول ان
بيعة كانت على هذه الصفات وان اكراه الناس عليها بخلاف الشرايع والنبوات والعادات اباها
ببيعة محكوم ببطلان اصلها ووجوب حلها فهل ترى لهم الشيعة وما جرى فيه كان من شيم الابرار
او من صحابة الى جاهلية الا انكار **در روايت** دیگر آمده که ایشان بودند در آن خانه زبیر و حسن
وحسین و جماعتی از بنی هاشم از جهت آنکه ایشان از بیعت ابی بکر و طعن ایشان در آن ابا نمودند
عقول صحیح از صحابیان آنکه محمد صلی الله علیه وآله افضل خلایق است نزد ایشان و نبوت او اتم
نبوات است و رسالت او اوجب رسالات و با این همه که آنحضرت ص مبعوث بود بقومی که
بت پرستیدند بیان واحجار را و غیر آن از اصناف معبودان و کافران و ما نشنیده ایم هرگز که آنحضرت
حلال داشته باشد رخصت کرده باشد و رضا داده باشد بآنکه او را کسی بسوزاند که تا فرو گذارد از قبول نبوت
و بعثت او پس چگونه بچه مرتبه رسانیده اند عداوت اهل بیت او را علیهم السلام با صد بودن
را بدان مرتبه و اهانت کردن بوصیت آنحضرت ص که نسبت بایشان کرده بود تا آنکه روی آوردند
و تهدید کردند که بسوزانند ایشان را بآتش و شهادت میکنند عقول آنکه بیعتی که بر این صفات
واقع شود و اکراه نمایند مردمان را بر آن خلاف شرایع است و نبوات و عادات بجهت بیعتی که حکم
کرده شود ببطلان اصل آن و وجوب حل آن پس آیا هیچ دیدی و دانستی در روز شیعه
آنچه جاری شد در روز که آن از شیم ابرار است یا از صحابه جاهلیت انکار **و تعجب**
من المناقض لذلك ما رواه احمد بن حنبل في الجزء الرابع من مسند عبد الله بن مسعود قال كنا
مع رسول الله صلى الله عليه وآله فمررنا بقرية نمل فاحرقت فقال النبي صلى الله عليه وآله لا ينبغي لبشر تداوقت
ان يعذب بعذاب الله تعالى **قال** عبد المحمود وكيف كان اهل بيت النبوة اهون في النمل عند

ذكروا

ذكروا انهم يعذبون بعذاب الله تعالى من الحريق بالنار وما اعتقد ان هذه الامور من اعظم عجايب الامور
وا عجب آنچه روایت کرده اند آنرا از مناقض برای آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل
در جزء چهارم از مسند عبد الله بن مسعود گفت بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله پس گذشتیم بسکن مورچه
که سوخته شده بودند پس آنحضرت ص فرمود که مراد از آنست فرا دهی را که عذاب کند بعذاب الهی
گوید عبد المحمود که چگونه روا باشد که اهل بیت نبوت علیهم السلام خوارتر از مورچه باشند و چگونه
ذکر کرده اند که ایشان میخواستند که عذاب کنند اهل بیت را علیهم السلام بعذاب الهی که آن
نعوذ ما سوختن باتش است بخدا که این امور از اعظم عجایب دهور است **قال** عبد المحمود و یکی عاقل مع هذا ان
بيعة ابي بكر كانت فلتة كما قال عمر ومغالبة ومنافسة في طلب الدنيا ولم يكن طاعة وورعة من المسلمين لامر
لا وامر الشرع وانزل وما اقرب هذه الامور الى ما تضمنه كتابهم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين
گوید عبد المحمود که هیچ شک نمیکند این عاقل که بیعت ابی بکر ناگهانی بود چنانچه عمر گفت
و مغالبه و رغبت در طلب دنیا و نبود طاعت و ورع مسلمانان و نه مراعات اوامر شرع و دین
نزدیکتر است این احوال از آنچه متضمن است آنرا کتاب ایشان که و ما محمد الا رسول قد خلت سورة آل عمران
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين
آن که یعنی نیست محمد مگر فرستاده که گذشته اند پیش از وی فرستادگان یعنی پیغمبران از دی و
وانعام را بدرود کرده پس آیا اگر بمیرد این پیغمبر یا کشته شود باز گردید بر پاشنهای خود یعنی ترک
جهاد میکنید یا ... هر که برگردد پس باز رود بآن دین یا ترک جهاد کند پس زیان نرساند
بدان برگشتن خود خدای را چیزی زیرا که ... مضار و منافع ... و پاداش
خواهد داد خدای تعالی سپاس داران را **و من طرايف** ما وقع ان ظلم اهل البيت قد كان مشهورا
حتى بين العدو والولي ما ذكره البلاذري في تاريخه قال لما قتل الحسين بن علي صلوات الله عليهما
كتب عبد الله بن عمر الى يزيد بن معوية اما بعد فقد عظمت الرزية وجلت المصيبة وحدث في الاسلام

عبد الله بن عمر الى يزيد ابن معوية و جوابه لم

حدث عظيم ولا يوم كيوم الحسين عليه السلام فكتب اليه يزيد يا احمق فانا جئنا الى بيوت منجدة
وفرش ممهدة ووسائد منضدة فقاتلنا عنها فان يكن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان
يكن الحق لغيرنا فابوك اول من سن هذا وابتز واستأثر بالحق على اهله اوطرافت

آنچه واقع وروشن است آنست که ستم عمر و اهل بيت را اوست منشور و محقق بيان که جموع
بود چنانکه ذکر کرده آنرا بلاذری در تاريخ گفت چون شهادت يافت حسين بن علی عليهما السلام
نوشت عبد الله بن عمر بيزيد بن معاويه که اما بعد که بزرگ شد حادثه عظيم و عظيم گشت مصيبت
جسيم وحادث شد در اسلام حدث عظيم و نه روزی بوده است چون روز حسين عليه السلام و در
جواب نوشت بسوی وی که اما بعد ای احمق بدرستی که ما آمديم بخانه های آراسته و فرشهای
گسترده و اندوخته و بالشهای برهم چيده بود و اندخته پس قتال کرديم ما از جهت آن پس اگر حق
از آن ما بود پس جهت حق خود قتال کرديم و اگر حق از آن غير ما بود پس پدر تو اول کسی است
که این سنت نهاد و در ربود حق را از اهلش و دست تطاول خود را برانداخت انياد و فی د

در طرايف المحجبة بالحيد علی بالاجبت محمد نبيهم من الاذی بالظلم وکر حقها وحق ابيها
الاستخفاف بتعظيمهم لها بتزكيتها كما تقدمت روايات تهم عنه في حقها من انها ذرة بطلها
وجلالتها وشرفها على سائر النسوان وانها سيدة نساء اهل الجنة فذكرا صاحب
التواريخ في ذلك رسالة طويلة تتضمن صورة الحال من المامون الخليفة العباسي بانصافها
ومراعاتها في جميع الحج وقد ذكر صاحب التاريخ المعروف بالعباسي وانشار الى رجل الثقة
صاحب التاريخ الى ذلك في حوادث سنة ثمانى عشرة ومائتين جملتها ان جماعة من ولد
الحسن والحسين عليهما السلام رفعوا قصة الى المامون الخليفة من بني العباس يذكرون ان
فدك والعوالي كانت لامهم فاطمة بنت محمد عليهم السلام وان ابا بكر اخرج يدها عنها بغير حق
وسألوا المامون انصافهم وكشف ظلامتهم فاحضر المامون مائتي رجل من علماء الحجاز
والعراق وغيرهم وهو يؤكد عليهم في اداء الامانة واتباع الصدق وعرفهم ما ذكره ورثة فاطمة

في تقضيتهم بما لهم فاعلمهم من الحديث الصحيح في ذلك فروى غير واحد منهم عن بشر بن الوليد الواقدي
وبشر بن غياث في احاديث يرفعونها الى نبيهم محمد صلى الله عليه وآله انه لما افتتح خيبر اصطفى لنفسه
من قرى اليهود فنزل عليه جبرئيل عليه السلام بهذه الآية وآت ذا القربى حقه فقال محمد صلى الله عليه وآله
ومن ذا القربى وما حقه قال فاطمة عليها السلام تدفع اليها فدك فدفع اليها فدك ثم اعطاها
العوالي بعد ذلك فاستغلتها حتى توفى ابوها محمد صلى الله عليه وآله فلما بويع ابو بكر منعها ابو بكر
منها فكلمته فاطمة عليها السلام في رد فدك والعوالي عليها وقالت انها لي وان ابي دفعها الى
فقال ابو بكر فلا امنعك ما دفع اليك ابوك فاراد ان يكتب لها كتابا فاستوقفه عمر بن الخطاب
وقال انها امرأة فادعها بالبينة على ما ادعت فامرها ابو بكر ان تجيء ببينة فجاءت بام ايمن
واسماء بنت عميس مع علي بن ابي طالب عليهم السلام فشهدوا لها جميعا بذلك فكتب لها ابو بكر فبلغ
ذلك عمر فاتاه فاخبره ابو بكر الخبر فاخذ الصحيفة فمحاها فقال ان فاطمة امرأة وعلي بن
ابي طالب زوجها وهو جار الى نفسه ولا يكون بشهادة امرأتين دون رجل فارسل ابو بكر
الى فاطمة عليها السلام فاعلمها بذلك فحلفت بالله الذي لا اله الا هو انهم ما شهدوا الا
بالحق فقال ابو بكر فلعل ان تكوني صادقة ولكن احضري شاهدا لا يجر الى نفسه فقالت
فاطمة عليها السلام الم تسمعا من ابي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول اسماء بنت عميس وام ايمن
من اهل الجنة فقالا بلى فقالت امرأتان من اهل الجنة تشهدان بباطل فانصرفت
صارخة تنادي اباها وتقول قد اخبرني ابي باني اول من يلحق به فوالله لاشكونهما اليه
فلم تلبث ان مرضت فاوصت عليا عليه السلام ان لا يصليا عليها وهجرتهما فلم تكلمهما
حتى ماتت فدفنها علي عليه السلام والعباس ليلا فدفع المامون الى ما عد في مجلسه ذلك
اليوم ثم احضرهم في يوم آخر الف رجل من اهل الفقه والعلم وشرح لهم الحال وامرهم
بتقوى الله ومراقبته وتناظروا واستظهروا ثم افترقوا فرقتين فقالت طائفة منهم الزوج

الحمولتين الى الدرع يشترون ذراعا نتباعد
الثاني في بئر ناضحة هذا القدر
وصدما بين الحيين الى الحيين
خمسة ذراع في الارض
الصلبة وان ذراع في الرخوة
وروى محمد بن علي بن محبوب
قال كتب رجل الى الفقيه عليه السلام
في رجل كانت له قناة في قرية
فاراد رجل ان يحفر قناة اخرى
فوقه فما يكون بينهما في البعد
حتى لا يضر بالاخرى في ارض
اذا كانت صعبة او رخوة فوقع
عليه السلام على حسب ان لا يضر احدهما
بالاخرى وقضى رسول الله صلى
الله عليه وآله انه بين الغنائم تبقى
في الارض اذا كانت ارضا رخوة
الف ذراع وان كانت ارضا صلبة
يكون خمسمائة ذراع وحريم الحائط
في المباح مقدار مطرح ترابه
للحاجة عند الاستهدام وللدار
مقدار مطرح ترابها ومصب
مياهها ومسلكها لدخوله
والخروج وهذه التحديدات
كلها انما هي في الارض المختصة
الموات اما في الاملاك المعمورة
فلا حريم لها ولكل واحد ان
يتصرف في ملكه بحسب العادة
وان تضرر صاحبه ولا ضمان
ولو اتخذه حماما او موطنا للقصار

عن ما جاز الی نفسه فلا شهادة له ولکن نری یمین فاطمة علیها السلام قد اوجبت لها ما ادعت
مع شهادة المرأتین وقالت طائفة نری الیمین مع الشهادة لا توجب حکماً ولکن شهادة
الزوج عندنا جائزة ولا نراه جاراً الی نفسه فقد وجب بشهادته وشهادة المرأتین
لفاطمة علیها السلام ما ادعت فکان اختلاف الطائفتین اجماعاً منهما علی استحقاق فاطمة علیها السلام
فدک والعوالی فسألهم المأمون بعد ذلک عن فضائل لعلی بن ابی طالب علیه السلام فذکروا
منها طرفاً جلیلاً قد تضمنته رسالة المأمون وسألهم عن فاطمة علیها السلام فرووا لها عن
ابیها ص فضائل جمیلة وسألهم عن ام ایمن واسماء بنت عمیس فرووا عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
انهما من اهل الجنة فقال المأمون أیجوز ان یقال او یعتقد ان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
مع ورعه وزهده یشهد لفاطمة علیها السلام بغیر حق وقد شهد الله عز وجل ورسوله صلی الله
علیه وآله بهذه الفضائل او یجوز مع علمه وفضله ان یقال انه یمشی فی شهادة وهو یجهل الحکم فیها
او یجوز ان یقال ان فاطمة علیها السلام مع طهارتها وعصمتها وانها سیدة نساء العالمین
وسیدة نساء اهل الجنة کما رویتم تطلب شیئاً لیس لها تظلم فیه جمیع المسلمین وتقسم علیه
بالله الذی لا اله الا هو او یجوز ان یقال عن ام ایمن واسماء بنت عمیس انهما
شهدتا بالزور وهما من اهل الجنة ان الطعن علی فاطمة علیها السلام وشهودها طعن
علی کتاب الله والحاد فی دین الله حاشا لله ان یکون ذلک کذلک ثم عارضهم المأمون
بحدیث رووه ان علی بن ابی طالب علیه السلام اقام منادیاً بعد وفات محمد نبیهم صلی الله
علیه وآله ینادی من کان له علی رسول الله ص دین او عدة فلیحضر فحضر جماعة فاعطاهم
علی بن ابی طالب علیه السلام ما ذکروه بغیر بینة وان ابا بکر امر منادیاً ینادی بمثل ذلک
فحضر جریر بن عبد الله وادعی علی نبیهم ص عدة فاعطاها ابو بکر بما ادعاه بغیر
بینة وحضر جابر بن عبد الله فذکر ان محمداً نبیهم ص وعده ان یحثو له ثلث حثوات

ل

من مال البحرین فلما قدم مال البحرین بعد وفات نبیهم محمد صلی الله علیه وآله اعطاه
ابو بکر ثلث حثوات بدعواه بغیر بینة قال عبد الحمید وقد ذکر الحمیدی هذا
الحدیث فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث التاسع من افراد مسلم من مسند جابر
ان جابراً قال فعددتها فاذا هی خمسمائة فقال ابو بکر خذ مثلیها قال ورواه رسالة
المأمون فتعجب المأمون من ذلک وقال اما کانت فاطمة بنت محمد وشهودها علیهم السلام یجرون
مجری جریر بن عبد الله وجابر بن عبد الله ثم تقدم بسطر الرسالة التی ذکرناها وامر ان تقرأ
بالموسم علی رؤس الاشهاد وجعل فدک والعوالی فی ید محمد بن یحیی بن الحسین بن علی بن الحسین
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام یعمرها ویستغلها ویقسم دخلها بین ذریة
فاطمة بنت محمد نبیهم علیهم السلام **و از طرائف عجیبه** آنچه تجدید ذکر شده بر فاطمه بنت محمد صلی الله علیهما از جمیع
آن بنت از ایذا و ظلم و کسر حرمت او و حرمت پدر بزرگوارش و استخفاف بتعظیم او مرا درا
و نیز کسانیکه از پیش گذشت روایات ایشان از آنحضرت هم در حق او وا
شهادة کردن بطهارت وجلالت و شرافت او بر سایر زنان وانکه سیده زنان اهل بهشت
پس ذکر کرده ابن اصحاب تواریخ در این باب رسالة طویله که متضمن صورت حال مأمون فضیلتهای
بود با نیاد او را و قرارداد آن در موسم حج بدیعی که ذکر کرده آنرا صاحب تاریخ معروف بیعقوبی
واشارت کرده باین معنی نیز که صاحب تاریخ است در حوادث سال دویست و ...
از هجرت مجملاً این که جماعتی از اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام رفع کردند قضیه خود را
با مأمون خلیفه از بنی عباس فدک کردند که فدک و عوالی از آن مادر محترمه ایشان فاطمه
زهرا بنت محمد مصطفی صلی الله علیهما بوده وانکه ابو بکر بیرون برد از دست او بغیر حق در زمان خلافت
انصاف نمودند وانکه ظاهر ساز مظلومیت ایشانرا پس مأمون دعوت کرد علمای آن عصر
حجاز و عراق و غیر ایشان حاضر کردانید و مؤکد ساخت و مبالغه نمود بر ایشان در اداء

امانت وی و روی صدق و راستی و عالم ساخت ایشانرا آنچه در حق فاطمه علیها السلم
ذکر آن کرده بودند در باب تصرف خودشان و پرسید ازیشان آنچه تردد این باید
از حدیث صحیح دران امر پس روایت کرد نزد یکی ازیشان بلکه بسیاری از بشر بن
ولید و واقدی و بشر بن غیاث دراحادیثی که رسانیده اند بحضرت محمد که پیغمبر است
که آنحضرت صلعم چون فتح خیبر فرمود اختیار نمود از برای خود قریه را از قرای یهود
پس جبرئیل امین علیه السلم نازل شد باین ایت که وآتِ ذا القربی حقه پس آنحضرت صلعم سورۂ [illegible]
فرمود که ذی القربی کیست و حق او چیست گفت فاطمه علیها السلم است که میدهی فدک را
بوی پس داد فدک را بدو باز اعطا فرمود بوی عوالی را بعد از ان در تصرف او بود
ومحصول آنرا برمیداشت تا پیغمبر که پدر او بود رحلت فرمود چون بیعت کردند ابوبکر منع ابوبکر فدک را از فاطمه ع
منع کرد فاطمه را از فدک پس فاطمه علیها السلم گفت و گفتگو کرد با وی در رد فدک
عوالی بردی و فرمود که آنرا شخص پدرم بمن داده ابوبکر گفت نمی منع میکنم
ترا آنچه داده بتو پدر تو خواست که درین باب حجتی بنویسد در توقف انداخت آنرا
عمر بن خطاب و گفت او زنیست طلب گواه کن از و بر آنچه دعوی میکند پس ابوبکر
چنان کرد و از وی گواه طلبید پس ام ایمن و اسماء بنت عمیس آمدند با علی بن
ابی طالب علیه السلم و هم گواهی دادند برای او پس ابوبکر آنرا برای وی نوشت پس
این خبر رسید بعمر پس آمد بنزد ابوبکر پس اخبار کرد عمر را باین خبر پس صحیفه را
از او گرفت و محو کرد آنرا و گفت که فاطمه زنیست و علی بن ابی طالب علیه السلم
شوهر او ست و او جر نفع است بنفس خود و معتبر نیست شهادت دو زن بی یک
مرد پس ابوبکر فرستاد بنزد فاطمه علیها السلم و این را اعلام کرد پس فاطمه علیها السلم
قسم یاد نمود بخدائی که غیر او خدائی نیست که ایشان این شهادت نکردند مگر بحق پس ابوبکر
گفت

گفت شاید که راست گویی ولیکن حاضر کردان گواهی را که فایده منفعت نشود فاطمه علیها السلم
فرمود که آیا نشنیده اید شما هر دو از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود که اسماء بنت عمیس
و ام ایمن از اهل بهشتند ابابکر و عمر گفتند بلی فاطمه علیها السلم فرمود که این دو زن که از
اهل بهشت باشند آیا گواهی باطل دهند پس فاطمه علیها السلم بازگشت فریاد کنان نزد ابیکرد
بسوی پدر بزرگوار خود می فرمود که خبر داده مرا پدر بزرگوارم که من اول کسی باشم که بوی ملحق
شوم پس بخدا سوگند که من شکایت ایشان خواهم کرد بنزد پدر بزرگوارم پس از ان بیمار گشت
که چاره نشد و وصیت کرد بامیر المؤمنین علی علیه السلم که ابوبکر و عمر بر وی نماز نگذارند و در
گوید از ایشان و دیگر سخن نکرد با ایشان تا وفات یافت پس امیر المؤمنین ع و عباس و برادفن
کردند در شب پس مامون گذرانید آن روز را برای اجماعت از مجلس خود پس حاضر کرد
در روز دیگر هزار مرد را از اهل فقه و علم و شرح کرد برای ایشان این حال را و امر نمود ایشانرا
بتقوی و بپرهیزدن از خدای تعالی و مراقبت او پس مناظره کردند و طلب ظهور نمودند بعد
از ان دو گروه شدند طایفه گفتند از ایشان که گواهی شوهر نزد ما جر نفع است بنفس او پس
او را شهادت نباشد ولیکن ما می بینیم که سوگند فاطمه علیها السلم که واجب کرد برای او
آنچه دعوی نموده با گواهی دو زن و طایفه دیگر گفتند که ما می بینیم ما که یمین با شهادت موجب حکم
نیست ولیکن شهادت زوج نزد ما جایز است و ما می بینیم آنرا که نفع جر بنفس نباشد پس واجب کرده
بگواهی او با گواهی دو زن برای فاطمه علیها السلم آنچه دعوی نموده بود پس اختلاف بهر دو طایفه اجماع
ایشان نمود بر استحقاق فاطمه فدک دعوای را پس پرسید مامون ازیشان از فضایل علی بن ابی طالب
علیه السلم پس ذکر کردند از ان طرفها جلایل و باعظمت که متضمن بود رساله مامون آنرا و سوال کرد
ایشان از حالات فاطمه علیها السلم پس روایت کردند از برای او از پدر بزرگوارش فضایل جمیله
و پرسید ایشان را از ام ایمن و اسماء بنت عمیس پس روایت کردند از شمیعان ان که محمد رسول صلی الله علیه و آله
که فرمود که ایشان هر دو از اهل بهشت اند پس مامون گفت که آیا جایز است اینکه گویند یا اعتقاد کنند که

علی بن ابی طالب علیه السلام با این همه ورع و زهد شک ای دید برای فاطمه علیها السلام بغیر حق و حال آنکه شهادت
کرده بود برای او خدای تعالی و رسول او صلعم بانی فضایل یا جایز است با علم و فضل او که او میرفت در
شهادت و اداء آن بیخود را و در آن جاهل ظالم بود و آیا جایز است آنکه گویند که فاطمه علیها السلام با
طهارت و عصمتش که او شنیده زنان عالمیانست و بهترین زنان بهشت اهل جنان چنانکه
خود روایت کرده ابو طلب کند چیزی را که از آن او نباشد و ظلم کند در روی همه مسلمانان و از آن کند
فدک و برای بجوای که بر او خدای بهشت یا جایز است که گویند از ام ایمن و اسما بنت عمیس ایشان گواهی
بدروغ دادند و حال آنکه ایشان از اهل بهشت اند بدرستی طعن بر فاطمه علیها السلام و شهود او طعن است
کتاب خدای تعالی و میل و دخل در دین الهی چنانچه کرده اند آن اخبثین با زحمت حضرت دانیا
مامون بعد نشی که روایت کرده اند ازا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام بر خیزانید منادی را بعد از وفات
محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر است که منادی کند که هر که وا دارد بر رسول الله صلعم دینی یا قرضی باشد
باید که حاضر شود جماعتی حاضر شدند پس داد بایشان علی بن ابی طالب آنچه ایشان ذکر کردند گواهی
بی گواه و بینه و بدرستی که ابوبکر او کرد منادی را امّا نه اکرد بمثل این پس حاضر شد جریر
عبدالله و ادعا کرد بر پیغمبر آن مبلغ چند پس داد بوی ابوبکر آنچه او دعوی کرده بود بی گواه
و بینه و حاضر شد جابر بن عبدالله و ذکر کرد که محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر است وعده
فرموده بود که بدهد او را سه قبضه زر از مال بحرین چون آورند مال بحرین را بعد از وفات
پیغمبر صلعم ابوبکر سه قبضه زر بوی داد بمجرد دعوای او بی گواه و بینه گوید عبدالحمید بدرستی که ذکر
کرده حمیدی این حدیث در جمع میان صحیحین در حدیث نهم از افراد مسلم در مسند جابر گفت که
آنگاه را گفتم دو بار بعد و بار دوم ابوبکر گفت مر جابر را که فراگیر در حیوان آنرا گفتند
راویان رسالهٔ مامون که تعجب کرد مامون از این و گفت که آیا نبود فاطمه علیها السلام
و گواهانش جاری مجرای جریر بن عبدالله و جابر بن عبدالله ... را
راو کرد ... که نجوا شد آنرا بعد از حج علی رؤس الاشهاد و کرد اینکه قرار داد فدک

وعوالی را در وقت محمد بن یحیی بن حسین بن علی بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام که معمور کند آنرا و محصول رساند و قسمت کند آنرا میان ورثه فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله
که پیغمبر است و منها طرائف صح الاجوبة فی ترک علی بن ابی طالب صلوات الله علیه لاسترداد
فدک و العوالی لما بویع بالخلافة ما ذکره ابن بابویه فی اوایل کتاب العلل فی باب العلة التی
من اجلها ترک امیر المؤمنین علیه السلام فدک و العوالی لما ولی الناس باسناده الی ابی بصیر عن ابی
عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما قال قلت له لم لم یاخذ امیر المؤمنین علیه السلام
فدک و العوالی لما ولی الناس و لای علة ترکها فقال لان الظالم و المظلوم قد کانا قدما
علی الله عز و جل و اثاب الله المظلوم و عاقب الظالم فکره ان یسترجع شیئا قد عاقب الله
علیه غاصبه و اثاب علیه المغصوب و از طرائف صح اجوبه در ترک کردن علی بن ابی طالب
علیه السلام باز کردانیدن فدک و عوالی وقتی که بیعت کردند آنحضرت را بخلافت آنست که ذکر کرده
آنرا ابن بابویه در اوایل کتاب علل در باب علتی که از جهت آن ترک کرد امیر المؤمنین علیه السلام
فدک و عوالی را چون والی مردمان شد باسنادی که رسانیده به ابی بصیر از ابی عبدالله
یعنی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گفت گفتم مر او را که چرا نگرفت امیر المؤمنین علیه السلام فدک
و عوالی را چون والی مردمان شد و بچه علت ترک کرد آنها را فرمود زیرا که ظالم و مظلوم
رفته بودند بسوی خدای عز و جل و ثواب داده بود خدای تعالی مظلوم را و عقاب کرده بود
ظالم را پس نخواست که باز گرداند چیزی را که معاقب ساخته بود خدای تعالی بر آن
غاصب آنرا و ثواب داده بود بر آن مغصوب را و ذکر ایضا فی الباب المذکور جوابا آخر
باسناده الی ابراهیم الکرخی قال سالت ابا عبد الله علیه السلام فقلت لای علة ترک امیر المؤمنین علیه السلام
فدک لما ولی الناس فقال للاقتداء برسول الله صلی الله علیه و آله لما فتح مکة و قد باع عقیل بن ابی
طالب داره فقیل له یا رسول الله الا ترجع الی دارک فقال و هل ترک عقیل لنا دارا انا
اهل بیت لا نسترجع شیئا یؤخذ منا ظلما و لذلک لم نسترجع فدک لما ولی و ذکر کرده

نیز در باب مذکور جواب دیگر را که روایت کرده آنرا باسنا د خود که رسانیده با بی ابراهیم کرخی که گفت پرسیدم
از ابی عبد الله علیه السلم که چه علت ترک کرد امیر المؤمنین علیه السلم فدک را چون والی مردمان شد فرمود که
بجهت آنکه اقتدا او برسول الله صلی الله علیه وآله چون فتح مکه کرد بدرستی که فروخته بود عقیل بن ابی طالب خانه
آنحضرت را پس گفتند مر او را که یا رسول الله برگرد بسوی خانه خود فرمود پس کرا گذاشته است
عقیل خانه برای ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم چیزی را که از ما بظلم گرفته شد و همچنین باز نگردانید بدرستی که
امیر المؤمنین علیه السلم فدک را خود وقتی که والی مردمان شد **وذکر** ایضا فی الباب المذکور جوابا ثالثا
باسناده الی علی بن فضال عن ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلم قال سئلته عن امیر المؤمنین علیه السلم
لم لم یسترجع فدک لما ولی الناس فقال لانا اهل بیت لا یاخذ لنا حقوقنا ممن ظلمنا الا هو
یعنی الا الله ونحن اولیاء المؤمنین انما نحکم لهم ونأخذ حقوقهم ممن ظلمهم ولا ناخذ لانفسنا
وذکر کرده نیز در باب مذکور جواب سیم را باسنادی که رسانیده بعلی بن فضال از ابی الحسن موسی بن جعفر
الکاظم علیهما السلم گفت پرسیدم او را از امیر المؤمنین علیه السلم که چرا باز نگردانید فدک را چون که والی مردمان
شد فرمود زیرا که ما اهل بیت هستیم که نمیگیرد برای ما حقوق ما را از انکسی که ظلم کرده بر ما
مگر او یعنی مگر خدای تعالی که او باز ستانند خواهد کرد حقوق ما را از غاصب و ما اولیای مؤمنانیم
بدرستی که حکم میکنیم برای ایشان و وا میگیریم حقوق ایشانرا از انانکه ظلم کرده اند برایشان و ما
نمیگیریم آنرا برای خود **قال** عبد المحمود بما رایت اصح علماء اهل البیت علیهم السلم یتالمون
من ابی بکر وعمر باخذ فدک منه وقد وقفت علی کتب لهم وروایات کثیره عن سلفهم
حتی انهم یراعون حفظ حدود فدک کما یراعی المظلوم حفظ حدود ضیعته وملکه اذا غصبت
فی ذلک ما رواه علی بن اسباط باسناده سئل موسی بن جعفر علیهما السلم عن حدود فدک
فقال احدها الاول عریش مصر وحدها الثانی دومة الجندل وحدها الثالث تیما
وحدها الرابع جبل احد من المدینة **گوید** عبد المحمود که من همیشه شنیده ام از
علماء اهل بیت علیهم السلم که متالم بوده اند از ابی بکر و عمر باخذ کردن فدک از ما در

اثنان

اثنان و بدرستی که من واقف گشتم بر کتب ایشان و روایات بسیار از سلف ایشان تا آنکه ایشان رعایت
میکردند حفظ حدود فدک را چنانکه رعایت کند مظلوم حفظ حدود ده و ملک
خود را هرگاه که غصب کرده شده باشد **از جمله** آنچه روایت کرده آنرا علی بن اسباط
باسناد خود که پرسید از موسی بن جعفر علیهما السلم از حدود فدک فرمود که حد اول آن
عریش مصر است و حد دوم ان دومة الجندل و حد سیم آن تیما و حد چهارم کوه احد
از مدینه **ومن ذلک** ما رواه علی بن اسباط رفعه الی الرضا علیه السلم ان رجلا من اولاد
البرامکة عرض لعلی بن موسی الرضا علیهما السلم فقال له ما تقول فی ابی بکر و عمر فقال له سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر فالح السائل علیه فی کشف الجواب فقال علیه السلم کانت لنا ام صالحة
ماتت وهی علیهما ساخطة ولم یاتنا بعد موتها خبر انها رضیت عنهما **قال** عبد المحمود
رایت علماء اهل البیت علیهم السلم لا یحصی عددهم وعدد شیعتهم الا الله عز وجل وما رایت منهم
ولا سمعت عنهم انهم یختلفون فی ان ابا بکر و عمر ظلما امهم فاطمة بنت محمد علیهما السلم ظلما عظیما
ودیگر از آنچه روایت کرده انرا علی بن اسباط که رسانیده بامام رضا علیه السلم آنست که بدرستی که
مردی از اولاد برامکه بخدمت آنحضرت گفت که چه میفرمایی در باره ابو بکر و عمر فرمود که سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس الحاح کرد در ظاهر جواب آنحضرت فرمود که
مادر صالحه بود که فوت شد و او بر ایشان خشمناک بود و نرسید ما را بعد از وفات او خبری که
راضی شده باشد از ایشان **گوید** عبد المحمود و علماء اهل بیت علیهم السلم که نمیدانند عدد ایشانرا
و عدد شیعه ایشانرا از بسیاری مگر خدای عز وجل ندیدم از ایشان و نشنودم از ایشان که اهل
اختلاف کرده باشند در آنکه ابو بکر و عمر ظلم کرده اند بر مادر ایشان که فاطمه بنت محمد است علیهما السلم
ظلم عظیمی **وذکر** ابو هلال العسکری فی کتاب اخبار الاوایل ان اول من رد فدک علی ورثة
فاطمة بنت محمد علیهما السلم عمر بن عبد العزیز وکان معویة قد اقطعها مروان بن الحکم وعمرو
بن عثمان ویزید بن معویة وجعلها بینهم اثلاثا ثم قبضت منه ورثة فاطمة بنت محمد علیهما السلم

فردها علیهم السفاح ثم قبضت فردها علیهم المهدی ثم قبضت فردها علیهم المأمون کما تم
فرضه و در غیر کتاب ابی هلال العسکری بلفظ تواریخ متفرقه انها قبضت منهم بعد المأمون
فردها علیهم الواثق ثم قبضت فردها علیهم المستنصر ثم قبضت فردها علیهم المعتمد ثم
قبضت فردها علیهم المعتضد ثم قبضت فردها علیهم الراضی قال عبد المحمود رحمه الله
ومن طرائف ما رأیت من المناقضة ذلک ان ابابکر و عمر یردان شهادة علی بن ابی طالب علیه السلام
ویقولان انه یجر الی نفسه وقد عرف اهل الملل والعارفون باحوال الاسلام ان علی بن ابی طالب
علیه السلام ما کان طالبا للدنیا ولا راغبا فیها ولا متخذا علیها کما فعل ابو بکر و عمر حتی یقال انه یجر
الی نفسه و ذکر کرده ابو هلال عسکری در کتاب اخبار اوایل بدرستی که اول کسی که رد کرد فدک را بر
فاطمه بنت محمد علیهما السلام عمر بن عبد العزیز بود و معاویه آنرا بر سبیل اقطاع داده بود بمروان
بن حکم و عمرو بن عثمان و یزید بن معاویه و در میانه ایشان ... ساخته بود بعد از آن که فتنه
انداخته ... فاطمه بنت محمد علیهما السلام پس رد کرد آنرا سفاح باز گرفتند از اولاد ... پس رد کرد
آنرا بر اولاد مهدی باز قبض کرد ... پس رد کرد آنرا بر اولاد مأمون ...
و از غیر کتاب ابی هلال عسکری بلکه در تواریخ متفرقه ... آنرا گرفتند از اولاد بعد
از مأمون پس واثق آنرا بر اولاد رد کرد باز گرفتند ... آنرا از اولاد منتصر ...
پس رد کرد بر اولاد معتمد باز گرفتند پس رد کرد بر اولاد معتضد باز گرفتند پس رد کرد
بر اولاد راضی گوید عبد المحمود که رحمت کند خدا او را از طرفها آنچه دیدم از مناقضه
درین آنست که ابوبکر و عمر رد کردند شهادت علی بن ابی طالب را علیه السلام و گفتند که او
نفع است بنفس او و حال آنکه اهل ملل که عارف اند باحوال اسلام میدانند که علی بن ابی طالب
علیه السلام هرگز طالب دنیا نبود و نه راغب در آن و نه متحمل بر آن چنانکه بودند
ابوبکر و عمر تا آنکه گویند که آن از برای جر نفع بود بنفس او و من طرائف ذلک انکم
الله العالم بانه ابو بکر یشهد لعلی بن ابی طالب علیه السلام علی لسان رسول محمد صلی الله علیه و آله

علی

علی ما ذکروه فی صحاحهم وقد تقدم بعضه بان علی بن ابی طالب علیه السلام ممدوح فی
الحیوة و بعد الوفاة وانه افضل الصحابة فان جاز ان یکون علی بن ابی طالب الموصوف بتلک
الصفات فاننا یؤمن ان یکون فیمن اسندوا الیه تلک الروایات و تکذیب لا یتهم بما صححوه و بعض
الذی مدحوه و از طرفها آنکه حق سبحانه و تعالی که عالم باسرار است گواهی داد برای علی بن ابی طالب
علیه السلام بر زبان پیغمبر ... بوجهی که ذکر کرده اند آنرا در صحاح خود و شان و بعضی از
آن سمت ذکر یافته بآنکه علی بن ابی طالب علیه السلام دائم ممدوح و پاکیزه خصال بود در حیوة
و بعد از وفات و آنکه او افضل صحابه است پس اگر جایز باشد شک در علی علیه السلام که موصوف
است باین صفات حمیده پس بدرستی که آن شک است در آن کسی که اسناد کرده اند بسوی
او این روایات و تکذیب نموده اند صحیحهای خود را و آنچه تصحیح کرده اند آنرا
و تنقیصات مر اسلامی را که مدح کرده اند آنرا و من طرائف ذلک ان تسقط شهادة
علی بن ابی طالب علیه السلام بدعوی انه یجر الی نفسه و یشهد ابو بکر ان میراث محمد صلی الله
علیه و آله للمسلمین فاذا کان ابو بکر من المسلمین فله فی میراثه حصة ولکن فی واقعة
فی الشهادة بذلک فکیف لا یکون جار نفع الی نفسه فکیف لا یبطل شهادة
ابو بکر وهو فی تلک الحال یزعم انه رئیس المسلمین وشاهد لهم ولنفسه و مقبوض
یده علی فدک و العوالی ولا یکون بعض هذه الامور الکافیة فی الشهادات
مبطلا لشهادته ولا جارا الی نفسه ... ان ذلک من طرائف
من ادعاه من المسلمین و عجائب السنن الماضیین و از طرفهای این آنست که
ساقط ساختند شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام را بدعوی آنکه او جر نفع است
بنفس او و شهادت کرده ابو بکر آنکه میراث محمد صلی الله علیه و آله از آن مسلمانان است
پس هرگاه که ابو بکر از مسلمانان باشد پس مر او را باشد در آن میراث حصه و مرهونی کرده
که موافقت کرده او را در شهادت برین پس چگونه نیست که ایشان جر کننده نفع نیستند

خودشان در حکم ببطلان شهادت ابی بکر او گواهی داد نعم آن است که او وکیل مسلمانان است
و شاهد برای ایشان و نفس خود و مدعی ثبوت ید خود بر فدک با وجود عوالی و ثبت بعضی احوال
و امور ما دام در شهادات باطل کنند مر شهادت او را و تکذیب کننده حق منتهی او را
مسقط روایت او با وجود آنکه خود متوقع عیت و هم گواه بودستی که این از طرایف است
که ادعا کرده اند آنرا از مسلمانان و عجب تر آنکه از گذشتگان ومن طرایف ما نقضناهم
ما دوده فی کتبهم الصحیحة عندهم برجالهم و عن مشایخهم حتی شدوه عن سید الحفاظ منهم
نقلوا ما هذا لفظه عن سید الحفاظ یعنی ابن مردویه قال اخبرنا محمد الته ابو الفتح عبدوس
بن عبد الله الهمدانی اجازة قال حدثنا القاضی ابو النصر شعیب بن علی قال حدثنا موسی بن
سعید قال حدثنا الولید بن علی قال حدثنا عباد بن یعقوب قال حدثنا علی بن عباس عن
فضیل عن عطیة عن ابی سعید قال لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله
فاطمة علیها السلام فاعطاها فدک قال عبد الحمید قدس سره فهل ترى لا صحاب منع
فاطمة علیها السلام من فدک و هل تراهم الا قد شهدوا بتصدیقها ثم منعوها و کذبوها
و هل ترى سکانه بیوتهم الیهم من ظلمها ودفعها عن حقها و از طرایف ما نقضنا
این است آنچه روایت کرده اند آنرا در کتب خودشان که صحیح است نزد ایشان برجال
خودشان و از مشایخ خودشان تا اسناد کرده اند آنرا و روایت نموده از سید حفاظ
یعنی ابن مردویه گفت خبر داد ما را محمد الته ابو الفتح عبدوس بن عبد الله همدانی در اجازه
گفت حدیث کرد ما را قاضی ابو نصر شعیب بن علی گفت حدیث کرد ما را موسی بن سعید
گفت حدیث کرد ما را ولید بن علی گفت حدیث کرد ما را عباد بن یعقوب گفت حدیث
کرد ما را علی بن عباس از فضیل از عطیه از ابی سعید گفت چون نازل شد آیه کریمه
و آت ذا القربی حقه خواند رسول الله فاطمه را علیها السلام و فدک را به وی عطا نمود
گوید عبد الحمید قدس سره پس هیچ دیده باکی را که عذر گوید در منع فاطمه علیها السلام از فدک

شو

منع دیده این منازل که شهادت کرده اند بتصدیق او باز منع کرده اند او را و تکذیب کرده
نموده منع دیده که تسکی بشد در چیزی که روایت کرده اند آنرا شیعه از ستم کردن ایشان
فاطمه را علیها السلام و منع نمودن ایشان او را از حقش و من طرایف ما نقضتهم ایضا فی
ذلک و اقرارهم بتطهیر حجة الله وحجة رسوله ص وحجة فاطمة ع واثباتهم فی اعترافهم
ببطلان اعذارهم فی منع فاطمة علیها السلام من فدک ما ذکره المسمی صدر الائمة
عندهم فخر خوارزم موفق بن احمد المکی فی کتابه قال ما هذا لفظه و مما جمعت فی المناقب
باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی
ان الله تعالی زوجک فاطمة علیها السلام و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها
مشی حراما قال عبد الحمید فاذا کان الامر کما قاله و ان الارض صداقها انما کان
یجب ان یعطی من جملة صداقها فدک و هل بدا لهم لمثل هذا الا زیادة فی
علیهم فانی قد شهد لها ان الارض صداقها فکیف جاز ان تکذبت و منع
فدک ان هذا لعجیب ما نقلوه و تناقض ما قالوا و از طرایف ما نقضنا ایشان
در آن و اقرار ایشان بطهور حجت خدای تعالی و حجت رسول او ص و حجت فاطمه ع و اثبات ایشان
و بیان نمودن ایشان در اعتراف ببطلان عذر گفتن ایشان در منع فاطمه علیها السلام
بر وجهی است که ذکر کرده آنرا کسی که مسمی است بصدر الائمه نزد ایشان فخر خوارزم
موفق بن احمد مکی در کتاب خود گفت آنچه این است مضمون لفظ آن و از آنچه تسلیم
در مناقب باسناد خود از ابن عباس گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
ای علی بدرستی که خدای تعالی تزویج نمود بتو فاطمه را علیها السلام و گردانید مهر
مهر او کرده زمین پس هر که برود بر روی زمین که دشمن کند فاطمه را علیها السلام
حرامست رفتن او بر زمین گوید عبد الحمید قدس سره هرگاه که امر چنانست که گفته
اند آنرا و خدای تعالی زمین را مهر او کرده باشد پس چگونه باشد که بدهند فدک را

از جمله مراد و نیت روایت کردن ایشان مرشل اینها را الا زیاده نمن در عجب بی
پس بدرستی که شهادت کرده اید شما که زمینی مراد وست پس حکونه جایز باشد که
تکذیب او کنید و منع او نمایید از ذلک بدرستی که این از عجبهاست بود جای که
نقل کرده اید انرا و تنها قضل بیطائفی که کفته اید انرا **ومن طرایف** ما انقضا تهم العا
ما رواه ابو بکر بن موسی بن مردویه فی کتابه باسناده ما ثابت اصحاب محمد بانه
تجمهم عمر فقال لعلی علیه السلم تکلم فانت خیرهم واعلمهم هذا لفظ الحدیث **وازطرایف** نقضات
ایشان نیز انست که روایت کرده انرا ابو بکر بن موسی بن مردویه در کتاب خود باسناد
کفت که اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله تکلم در یشان پس عمر جمع کرد ایشانرا و
مر علی را علیه السلم که تکلم کن که تو بهتر و داناتر ایشانی این است مضمون تقریر
ومن طرایف ما انقضا تهم ایضا فی ذلک روایتهم فی صحاحهم بان علیا افضلهم واعلمهم
وازطرایف مناقضه ایشان نیز در این روایت انست در صحاح خود ثبات یافت که علی علیه السلم
اقضی واعلم ایشانست **وقد ذکر الحمیدی** فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الاول من افراد
البخاری فی مسند ابی بن کعب طرفا من ذلک و رووا ایضا فی کتبهم قالوا کان عمر یقول لا عاش
لمعضلة لیس لها ابو الحسن یعنی علیا صلوات الله علیه وان لولا علی لهلک عمر فکیف یقال
علی علیه السلم و هو بهذا العلم یصفه الاوصاف وقد بلغ من الامانة والورع والزهادة الی
الغایات بانه یترک زوجته المعظمة فی الاسلام کلها و شیئا لا یثبت لها ولا یقبل فیه شهادة
شهادتها وانه ممن لا تقبل شهادته ثم یشهد لها ثم یوافقها ویعاضدها فی الحیوة
ویترکها بعد الوفاة **وبدرستی که ذکر کرده** حمیدی در کتاب جمع میان صحیحین در حدیث اول
از افراد بخاری در مسند ابی بن کعب طرفی از این در روایت کرده اند نیز در کتب خودشان
کفته اند که عمر کفت که زندگانی نیست کسی را در اوضحلی که نباشد مر او را ابو الحسن یعنی
علی علیه السلم و بدرستی اکر نمی بود علی هر آینه هلاک میشد عمر پس چکونه کویند از ذا و بایی علم

دانی

دانی اوصاف ستوده که رسیده از امانت و ورع و زهادت باین غایت باکه بکذارد او زوجه
معظمه خود را در اسلام که طلب کند حکمی یا چیزی را که ثابت نباشد مر فاطمه را علیها السلم
با زموافقت کند او را و معاونت نماید او را در حیوة و ترک کند او را بعد از وفات
ومن طرایف الامور الدالة علی تهوینهم بفاطمة بنت محمد نبیهم علیهما السلم بوصایا ابیها
فیها و عدم طلبهم لمراضیها انها بقیت ستة اشهر علی ما تضمنت روایتهم عنهم فی
صحاحهم هاجرة لابی بکر فلا یقع تفضل فی رضاها و قد کان یمکن ابا بکر اذا عجز
عن کل شیء ان یهب لها ما یختصر من الحصة التی ادعا بانها دیة فی میراث ابیها
ویستوهب لها باقی فدک والعوالی یتبعک ذلک منهم انما فی حق ابیها و حقها
بما یوجب حقها علیهم و علی المسلمین ان یرجعها بذلک ایتبتغی ان یشتری ذکرها
وازطرایف امور داله بر تهوین ایشان بفاطمه بنت محمد صلی الله علیهما که بیمه ابنت
و وصیتها پدر بزرکوار ست در ان و عدم طلب ایشان برای مراضی او انست که
شش ماه باقی ماند بر ان وجه که از پیش کذشت روایت آن از ایشان در صحاح
خودشان که دوری کزید از ابی بکر و واقع نشد کم رضای وی حاصل کند و حال
انکه ممکنی بود ابو بکر هر کاه که عاجز بود از همه چیز انکه ببخشد باو انچه حصه
اوست حصه که ادعا کرده بود بشهادت او در میراث پدرش و طلب بخشش
کند برای او باقی فدک و عوالی را از مسلمانان یا بخرد این را از ایشان آباید
بزرکوار وی را و او را هیچ حقی نبود و بر مسلمانان که واجب کردد این نزا
که بر کویند او را بانی یا طلب کند کسی را که بخرد این را برای او **ومن طرایف**
ما رایت فی اعظم انهم لابی بکر فی ظلم فاطمة بنت محمد نبیهم صلی الله علیهما ان محمود
الخوارزمی ذکر فی کتاب الفائق فی الاصل لما استدلوا علیه ان فاطمة علیها السلم
صادقة وانها من اهل الجنة فکیف یجوز الشک فی دعواها لفدک والعوالی

وکیف یجوز ان یقال عنها انها ارادت ظلم جمیع المسلمین واصرت علی ذلک الی الوفاة
فقال الخوارزمی ما هذا الا نظر ان کون فاطمة صادقة فی دعواها وانها من اهل الجنة
لا یوجب العمل بها بدون البینة قال الخوارزمی وان اصحابه یقولون لا یکون حالها
اعلی من حال محمد نبیهم صلی الله علیه وآله ولو ادعی محمد نبیهم صم مالا علی ذمی وحکم کما کان
للحکم ان یحکم له لنبوته وکونه من اهل الجنة الا ببینة قال عبد المحمود اما تضحک العقول ارباب فر
الصحیحة من هذا الکلام کیف یعدون هولاء من اهل الاسلام ویزعمون انهم قد صدقوا
نبیهم صم فی التحریم والتحلیل والعطاء والمنع وکل شیء ذکره لنفسه او لغیره ویکذبونه او
یشکون فی صدقه فی دعوی علی ذمی حتی یقیم بینة ان هذا الا ضعف ودین سخیف
ومن طرایف ذلک ان البینة ما عرفوا ثبوتها وصحة العمل بها الا من نبیهم محمد
صلی الله علیه وآله وکون ثبوت صدقه الان فی الدعوی علی الذمی بالبینة واظرف
آنچه من دیدم از اعتذار ایشان مر ابی بکر را در ظلم کردن او بر فاطمه علیها السلم
دختر پیغمبر ایشان انکه محمود خوارزمی ذکر کرده آنرا در کتاب فایق در اصول
چونکه استدلال جسته اند بر نفی انکه فاطمه علیها السلم در دعوای خود صادق است
آنکه او از اهل بهشت است پس چگونه شک جایز باشد در باب فدک و دعوای او و چگونه دعوای او
روا باشد که گویند از وکلا و اراده ظلم کرده باشد بر همه مسلمانان و مصر شده باشد
بر آن تا وقت وفات پس گفت خوارزمی بجز اینست مضمون لفظ او که فاطمه علیها السلم
در دعوای خود صادق بوده و او از اهل بهشت است لیکن واجب نمیکرد عمل بجز او
دعوی کسی را مگر به بینه و گواه خوارزمی این گفته و اصحاب او میگویند که حال او بالاتر
از حال پیغمبر ایشان نیست که محمد است صلی الله علیه وآله و اگر ادعا کند محمد که پیغمبر ایشانست
مالی را بر ذمی و تحکیم کند حکمی اینست مر حاکم را که حکم کند برای او بجهت نبوت او
با وجود آنکه او از اهل بهشت است مگر بگواه گوید عبد المحمود که آیا خنده نمی آید ارباب

عقول صحیح را

جزء ۲۴

عقول صحیح را ازین کلام و چگونه شمارند این طایفه را از اهل اسلام و زعم ایشان آنست
که تصدیق پیغمبر خود کرده اند در تحریم و تحلیل و عطا و منع در قلیل و جلیل و هر چیزی که
ذکر کرده برای نفس خود یا برای غیر خود تکذیب میکنند او را یا شک دارند در صدق او
در دعوی بر ذمی تا اقامت بینه باید کرد آنحضرت را صم بدرستیکه این عقل ضعیف است
و دین دقیق سخیف و از طرفها آنکه نشناختند ایشان بینه را و ثبوت آن و صحت عمل بآن
مگر از پیغمبر خود شان که باشد ثبوت صدق او این زمان در دعوی کردن بر ذمی به بینه
ومن طرایف ما تجده فی هذا المعنی ان فاطمة بنت نبیهم محمد صلی الله علیه وآله المشهود لها
بالفضایل وانها سیدة نساء العالمین وسیدة نساء اهل الجنة فیکذبونها ویکذبون
شهودها ویطعنون فیهم وفیها مع ما تقدم فی روایاتهم من مدایح الله عز وجل ورسوله صم
لهم ویدعی بنو صهیب مولی بنو جدعان بیتین وحجرة من بیوت نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
وحجراته ویطلبون ذلک بعد وفاته بمدة طویلة یقتضی ان لو کان لهم حق فیما ادعوه لطلبوه
فیعطونهم دون شهادة عبد الله بن عمر وحده ولا ینکر ذلک مسلم منهم ولا تجری عند هولاء
الا بعترا لهذا هجا فاطمة علیها السلم وشهودها مجری عبد الله بن عمر وحده وقد روی
الحدیث فی ذلک جماعة رواه الحمیدی فی مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث الثانی والثمانین
من افراد البخاری من کتاب الجمع بین الصحیحین بهذه الالفاظ ان بنی صهیب مولی بنی جدعان
ادعوا بیتین وحجرة ان رسول الله اعطی ذلک صهیبا فقال مروان من یشهد لکم
علی ذلک قالوا عبد الله بن عمر فشهد لاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله بیتین وحجرة
فقضی مروان بشهادته لهم واظرف آنچه تجدد شده درین معنی آنست که فاطمه علیها السلم وحده مو
که دختر پیغمبر ایشانست که شهادت کرده اند مر او را بفضایل و آنکه او بهترین زنان عالمها
و بهترین زنان اهل جنان پس تکذیب میکنند او را و تکذیب میکنند گواهان او را و طعن
میکنند در ایشان و در او با آنچه در پیش گذشت در روایات ایشان از مدح کردن خدای تعالی

از رسول الله صلی الله علیه وآله اعطی صهیبا بیتین وحجرة
فقال مروان من یشهد لکم فقالوا لنا عبد الله
شهد بذلک

رسول او صلی الله علیه وآله مرا ایشانرا ادعا میکردند بنو صهیب مولای بنی جدعان دو
خانه و حجره از خانها و حجرهای پیغمبر آنرا طلب میکردند آنرا بعد از وفات آنحضرت
بعد از مدت طویله که این مقتضی آن بود که اگر این ناحق می بود در آنچه دعوی میکردند
هر آینه ظاهر میشد پس دادند این را بایشان بشهادت عبدالله بن عمر تنها و منکر نشد
هیچ مسلمانی از ایشان پس بنگرید در این چهار صد هبه حال فاطمه را که گواهان او
بجای عبدالله بن عمر تنها و بدرستی که این حدیث را روایت کرده اند جماعتی در باب
و روایت کرده آنرا حمیدی در مسند عبدالله بن عمر در حدیث شصت هفتم از افراد
بخاری از کتاب جمع میان صحیحین بمضمون این الفاظ که بنی صهیب مولای بنی جدعان
ادعا کردند دو خانه و حجره را که پیغمبر داده آنرا بصهیب پس گفت مروان بحکم
که شهادت کند برای شما بر این گفتند ابن عمر پس طلب کرد گواهی داد که پیغمبر داده بصهیب
دو خانه و حجره را پس حکم کرد مروان بشهادت او تنها برای ایشان وفی الطرائف ما تجد
لفاطمة بنت محمد نبیهم انها المادات تکذیبهم لها و تشکیکهم فیها و فی شهودها بان اباها
وهبها ذلک فی حیوته ارسلت الی ابی بکر و ردوا انها حضرت بنفسها تطلب فدک
بطریق میراثها من ابیها لان المسلمین لا یختلفون فی ان فدک کانت لابیها
محمد صلی الله علیه وآله فمنعها ایضا ابو بکر من میراثها و هان علیه ظلمها و تکذیبها
و ادعائی منعها قوله من ابیها لو کان قد تالم ما کان تنحی عنها و عن جماعة کثیرة
من اهل الاسلام فاذاها و تبع ذکر صدقتها و اساءة الخلافة لابیها فیها و طعن
فی تزکیة لها فهجرته لابی بکر حتی ماتت فمن الروایة فی ذلک ما ذکره البخاری فی صحیحه
الجزء الخامس من اجزاء ثمانیة فی رابع کراس من اوله من النسخة المنقول منها باسناده
ان فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیهما ارسلت الی ابی بکر تسأله میراثها من رسول
الله صلی الله علیه وآله مما افاء الله علیه بالمدینة من فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر

تطلب

ان

ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقة
و انما یاکل آل محمد من هذا المال و انی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها
التی کانت علیه فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و لاعملن فیها بما عمل رسول الله
فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة علیها السلام منها شیئا فوجدت فاطمة علیها السلام علی ابی بکر
فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها
زوجها علی صلوات الله علیه لیلا و لم یاذن بها ابا بکر و صلی علیها علی علیهما السلام
وفی الطرائف آنچه متجدد شده مر فاطمه علیها السلام را با ایشان آنست که چون دید که ایشان تکذیب
وی میکنند و شک دارند در ایشان در رو و در گواهان او با آنکه پدر بزرگوار او بخشیده بود
فدک را در حیات خود فرستاد بسوی ابی بکر و روایت کرده اند که خود حاضر شد و طلب
فدک کرد بطریق میراث او از پدرش زیرا که مسلمانان اختلاف ندارند در آنکه فدک
بوده از آن پدرش که محمد است صلی الله علیه وآله پس منع کرد او را نیز ابو بکر از میراثش
و آسان ساخت بر خود ظلم و تکذیب او را و ادعا نمود در منع آن قولی را بر پدرش که اگر
گفته می بود آنرا پنهان نمی بود از او و از جماعت بسیاری از اهل اسلام و آزار رسانید
او را و زشت ساخت ذکر صدق او را و بدی خلافت مر پدر او را در آن و طعن در
تزکیه او مر او را پس دوری گزید از ابی بکر تا رحلت نمود پس بعضی از روایات در این باب
آنست که ذکر کرده ابن بخاری در صحیح خود در جزو پنجم از اجزاء ثمانیه در چهارم
جزو از اول او از نسخه که نقل کرده شده از آن باسناد خود که فاطمه دختر رسول
الله علیهما السلام فرستاد بسوی ابی بکر و طلب میراث خود کرد از رسول الله صلی الله علیه وآله
از آنچه حق سبحانه و تعالی بطریق غنیمت بوی عطا کرده بود در مدینه از فدک و آنچه
باقی مانده بود از خمس خیبر ابو بکر گفت که پیغمبر فرموده که ما گروه پیغمبران
از ما میراث نمیبرند آنچه ما میگذاریم آن صدقه است و بدرستی که میخورند آل محمد

از این مال و بدرستی بخدا که من تغییر نمیکنم چیزی را از صدقه رسول الله ص از حالی که بوده
بوآن در عهد رسول الله ص و هر آینه عمل میکنم در آن بآنچه عمل فرموده رسول الله صلی الله
علیه و آله پس سر باز زد و ابا کرد ابوبکر که بدهد بفاطمه زهرا علیها السلام از آن چیزی را
پس اندوهگین شد فاطمه علیها السلام برابی بکر درین امر پس دوری گزید از او و سخن نکرد
با او تا وفات یافت و زیست بعد پدر خود پیغمبر ص شش ماه پس چون وفات یافت
دفن کرد او را شوهرش علی علیه السلام در شب و اعلام نکرد بآن ابوبکر را و علی بعضا از

خشمناک

ومن الروایة في ذلك ما رواه مسلم في صحيحه في الجزو الثالث من اجزاء ستة في اواخره
على حد نحو ثلث كما رأيت من النسخة المنقول منها باسناده ان فاطمة بنت محمد رسول الله
صلى الله عليها ارسلت الى ابي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وآله
مما افاء الله بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله قال
لا نورث ما تركناه فهو صدقة انما يأكل آل محمد من هذا المال واني والله لا اغير شيئا
من صدقة رسول الله عن حالها ولاعملن فيها بما عمل رسول الله ص فأبى ابو بكر
ان يدفع الى فاطمة عليها السلام شيئا فوجدت فاطمة عليها السلام على ابي بكر فهجرته فلم تكلمه
حتى توفيت وعاشت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ستة اشهر فلما توفيت دفنها
زوجها علي بن ابي طالب ليلا ولم يأذن بها ابو بكر وصلى عليها علي عليه السلام و بعضی دیگر از
روایت درین باب آنست که روایت کرده آنرا مسلم در صحیح خود در جزو سیم از اوراق آن
در اواخر او نقل ما شد سه جزو از نسخه که نقل کرده شد از آن باسناد او بدرستی
که فاطمه دختر محمد رسول الله صلی الله علیها فرستاد بسوی ابوبکر و خواست از میراث
خود را از آنچه خدای عز و جل مقرر فرموده بود از غنیمت مدینه و فدک و آنچه باقی
مانده بود از خمس خیبر پس گفت ابوبکر بدرستی که رسول ص فرمود که ما میراث برده
نمی شویم آنچه میگذاریم ما آنرا صدقه است بدرستی که می خورند آل محمد از این مال و بخدا سوگند

که من تغییر نمیکنم چیزی را از صدقه رسول الله ص از حال خود و هر آینه عمل میکنم در آن
بچیزی که عمل فرموده رسول الله ص پس سر باز زد ابوبکر که بدهد بفاطمه چیزی را پس
اندوهناک شد فاطمه علیها السلام بر ابی بکر پس دوری گزید از او و تکلم نکرد با او تا وفات
یافت و زیست بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله شش ماه پس چون وفات یافت دفن
نمود او را زوج او علی بن ابی طالب علیه السلام و اعلام نکرد بآن ابوبکر را و علی کرم
قال عبد المحمود ان في هذين الحديثين عدة طرائف فمن طرائف ذلك انهم
نسبوا محمدا نبيهم صلى الله عليه وآله الى انه اهمل اهل بيته عليهم السلام الذين قال الله عز وجل
لهم وانذر عشيرتك الاقربين وقال سبحانه في كتابه يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم
واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة ومع هذا يقولون انه لم ينذر عشيرته ولا
ذوي اهله ولا عرفهم انهم لا يرثونه ولا عرف عليا عليه السلام ولا العباس ولا احدا
من بني هاشم ولا ازواجه ولا سمعوا ولا اوصاهم بذلك مدة حيوة نبيهم محمد صلى الله عليه وآله
ولا بعد وفاته حتى خرج بعضهم يطلب ميراثه وبعضهم يرضى بذلك الطلب وتبدلوا
وتبدلت ابنته فاطمة المعظمة سيدة نساء العالمين وسيدة نساء اهل الجنة عليها السلام
وطلبت على قولهم ظلم جميع المسلمين لا سيما وقد روى الحميدي في كتاب الجمع بين الصحيحين في
مسند ابي بكر من المتفق عليه في الحديث السادس ان فاطمة عليها السلام والعباس
اتيا ابا بكر يلتمسان ميراثهما من رسول الله صلى الله عليه وآله وهما حينئذ يطلبان ارضه
من فدك وسهمه من خيبر وروى ايضا الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند عائشة في
الحديث الثالث والاربعين من المتفق عليه ان ازواج النبي حين توفي رسول الله اردن
ان يبعثن عثمان الى ابي بكر يسألنه ميراثهن الحديث قال عبد المحمود فدبره كيف تقبل
العقول وتقتضي العوائد ان نبيهم محمدا صلى الله عليه وآله كان يعلم انه لا يورث ويكتم ذلك
عن ورثته ونسائه وخاصته ان ذلك لدليل واضح على انه كان موروثا على اليقين

و ورثتها

و انهم دفعوا فاطمة علیها السلم عن ورثة ابیها بالمحال الذی لا یخفی علی اهل البصایر والدین
گوید عبد المجید که نزدانی باد روع او که درین دو حدیث چند چیز طرفه هست یکی آنکه
ایشان نسبت داده اند بمحمد که پیغمبر آخر الزمان است علیه و آله السلم که او اهمال کرده درباره اهل بیت خود
علیهم السلم آنانی که حق عز و جل فرموده مر او را از ایشان که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی بیم کن
و بترسان از عذاب خدای تعالی خویشان نزدیک خود را و فرموده حق سبحانه در کتاب ایشان که
یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة یعنی ای گروه
گرویدگان نگاه دارید نفسهای خود را بترک معاصی و اهل و فرزندان خود را بموعظت
و نصیحت از آتشی که آتش گیره وی مردمانند و سنگ کبریت و با وجود این میگوییم که
آنحضرت صلعم بیم نکرد خویشان خود را و نگاه نداشت اهل خود را از آن و شناسا نکرد آن
ایشان را بآنکه ایشان میراث نمی برند و عالم نساخت علی را علیه السلم و نه عباس را و نه
از بنی هاشم و نه زنان محمد را و نشنیده اند آنرا و نه هیچکس از ایشان این را در مدت حیات
پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله و نه بعد از وفات او تا بیرون آمدند بعضی از ایشان
و طلب میراث او کردند و بعضی از ایشان راضی بودند بان طلب و سبب آن ساختند
و سبب کرد دختر یکی اختر او فاطمه معظمه که بهترین زنان عالمیان است و بزرگترین خواتین
اهل جنان علیها السلم و طلب کرد بر قول ایشان ظلم بر همه مسلمانان خصوصا که روایت
کرده حمیدی در جمع میان صحیحین در مسند ابی بکر از متفق علیه در حدیث ششم آنکه فاطمه علیها السلم
و عباس آمدند به پیش ابی بکر با ادعای میراث خود که از رسول الله صلی الله علیه و آله
بایشان رسیده و ایشان هر دو در آن هنگام طلب زمینی او کردند از فدک و سهم او از خیبر
و روایت کرده نیز حمیدی در جمع میان صحیحین در مسند عایشه در حدیث چهل و سیوم از
متفق علیه آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت صلعم رحلت فرمود خواستند
که بفرستند عثمان را بسوی ابی بکر و طلب میراث خود کنند از او الحدیث گوید عبد المجید

قدس سره کریم عقلی قبول کند و چگونه قبول کند عقول و اقتضا نماید اصول منقول که خویش
ایشان صلعم داند که از او میراث نمیبرند و پنهان دارد آنرا از دوازنان خود و زنان و خاصان
خود بدرستی که این دلیل واضح است بر آنکه آنحضرت صلعم موروث بوده بیقین و بدانستی
که ایشان منع کرده اند فاطمه را علیها السلم و وارثان وی را بر محال چند که محض بهتان است نزد
اهل بصایر و دین و من طرایف ذلک ان یکون بنی هاشم و ازواجه و ابنته فاطمة تحت
نبیهم صلی الله علیه و آله فی سره و جهره و مطلعین علی احواله و یستر عنهم انهم لا یستحقون
میراثه و یعلم ذلک ابوبکر وحده و هو من الاباعد و لیس لهم ما لبنی هاشم من الاختصاص
والمخالطة لیلا و نهارا سرا وجهارا ان ذلک من طرایف ما یقدر علی هواه العقول من
ارتکاب المحال و از طرایف آنکه بنی هاشم و زنان و دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله که زن
محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر ایشانست بودند در نهان و آشکار و مطلع بودند بر احوال
او در لیل و نهار و پنهان و پوشیده داشت از ایشان آنکه ایشان مستحق میراث او نیستند
و میدانست این را ابوبکر تنها که بادی مرافق بودند از دوران و نبوده ایشان را آنچه مر بنی
هاشم را بوده از اختصاص و مخالطت مر او را در شب و روز و در نهان و آشکار بدرستی
که این از طرایف آنست که گذشته از این قسم از ارتکاب محال که آن عجیب تر است و محال
و من طرایف ذلک ان محمدا نبیهم صلی الله علیه و آله یبلغ الغایات من الشفقة علی الامة
و قد نطق کتابهم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فیصفه الله بهذه الرأفة والرحمة و یشهدون بتصدیق ذلک فکیف تارک
هذا الشفیق الرؤف الرحیم انه ترک الشفقة علی مثل ابنته فاطمة علیها السلم و عمه و ازواجه
و بنی هاشم و لم یعرفهم انهم لا یستحقون میراثه و یترکهم کذلک الا بعد حتی جری ما جری
ان ذلک من عجیب المناقضات و طریف المقالات و از طرایف آنکه دعوی کنند که محمد صلی الله علیه و آله

که پیغمبر ایشان شفقت و رحمت او بنهایات غایات بود بر دوران و این معنی مقتضی
آیتست که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم یعنی بدرستی و راستی که آمده است شما را رسولی از میان شما فرستاده بحکم خدای عز و جل بشما
از جنس شما در بشریت که دشوار است بروی آنچه در رنج افتید شما از معاصی و بعضی
بایمان شما بگروید و بر گنان مهربانست و بخشاینده پس وصف فرموده حق سبحانه و تعالی
بانی رافت و رحمت و شهادت کرده است بتصدیق این پس چگونه تصور شود از وی
شفیق رؤف رحیم که او ترک شفقت و رحمت کرد نسبت بدختی نیکو اختر خود فاطمه زهرا
علیها السلام الثنا فرزندان خود و بنی هاشم و شناسا نگردانید که ایشان مستحق میراث
او نیستند و علم ساخت با بنی دوران تا جاری شد آنچه جاری شد و بدرستی که این
از عجیب متناقضاتست و طرایف مقالات و من طرایف ذلک ان ابابکر قد اقسم فی
الحدیثین المذکورین لا یغیر ما کان من ذلک علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله
و قد روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند جبیر بن مطعم فی الحدیث الثالث من
افراد البخاری قال جاء جبیر بن مطعم و عثمان الی رسول الله صلی الله علیه و آله یکلمانه
فیما قسم من خمس خیبر بین بنی هاشم و بنی عبد المطلب فقالا یا رسول الله قسمت
لاخواننا بنی عبد المطلب بن عبد مناف و لم یعطنا شیئا و قرابتنا مثل
قرابتهم فقال لهما رسول الله صلی الله علیه و آله انما اری هاشما و عبد المطلب شیئا
واحدا قال جبیر و لم یقسم رسول الله صلی الله علیه و آله لبنی عبد شمس و لا لبنی
نوفل من ذلک الخمس شیئا زاد حرملة عن ابن وهب عن یونس قال ابن شهاب و کان
ابوبکر یقسم الخمس نحو قسم النبی صلی الله علیه و آله غیر انه لم یکن یعطی قرابة رسول الله
صلی الله علیه و آله کما کان رسول الله صلی الله علیه و آله یعطیهم ثم رایت فی صحیح الحمیدی

از قرآن [illegible] (margin)
دختر خود صح (margin)
قسم (margin)

ودلالة

ودلالة هذه صورتها ان ثم قال اظنه کان یعطیهم قال ابن شهاب و کان
عمر یعطیهم منه و عثمان بعده قال عبد الحمید رضی الله عنه قد استطرفت و استظرفت
فعل ابی بکر و دفعه لفاطمة علیها السلام و انه یعمل فی خمس خیبر کما عمل رسول الله صلی الله
علیه و آله و انه لا یغیر ذلک شیئا ثم نقضها و تهم علی ابی بکر فی هذا الحدیث الصحیح انه
غیر ذلک و ما کان یقسم خمس خیبر بعد نبیهم محمد صلی الله علیه و آله کما کان یقسمها نبیهم
فی حیاته و هذا من عظائم الامور التی تدل علی سوء احوال الفاعلین و الراضین بالامر المذکور
و از طرایف یکی آنکه ابوبکر سوگند خورد در یکی از دو حدیث مذکور که او تغییر نکند آنچه
بود از آن در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و بدرستی که روایت کرده است حمیدی
در جمع میان صحیحین در مسند جبیر بن مطعم در حدیث سیم از افراد بخاری که گفت آمد
جبیر بن مطعم و عثمان بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت و شنود کردند با
آنحضرت در آنچه قسمت فرموده بود از خمس خیبر در میان بنی هاشم و بنی
عبد المطلب پس جبیر و عثمان گفتند که یا رسول الله قسمت فرمودی خمس را
در میان برادران ما که بنی عبد المطلب بن عبد مناف اند و نه دادی با چیزی و حال آنکه
قرابت و خویشی ما مثل قرابت و خویشی ایشانست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
مرا این نیست که بنی هاشم و مطلب را یکی میدانم جبیر گفت که قسمت نفرمود رسول الله
صلی الله علیه و آله میان بنی عبد الشمس و نه میان بنی نوفل از این خمس چیزی را و زیاده
کرده حرمله از ابن وهب از یونس گفت ابن شهاب که ابوبکر قسمت میکرد
خمس را مانند قسمت پیغمبر بیکر و غیر از آنکه نمیداد قرابت رسول الله را
همچنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله داده بود با ایشان باز دیدم در صحیح حمیدی در این
این که نیست صورت آن بازگشت که گمان کردم که زیاده کرده باشد این را گفت
ابن شهاب که عمر میداد ایشان را از خمس و عثمان بعد از وی گوید عبد الحمید ذکر ظاهر تمام

بدرستی صح (margin)

ونبود که داشتیم سوگند ابی بکر را و دفع کردن او فاطمه زهرا را علیها السلم با آنکه او عمل
میکرد در خمس خیبر همچنانکه عمل می فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و انکار او تغییر
نمیکرد آنرا باز شهادت ایشان بر ابی بکر در این حدیث صحیح آنکه او تغییر میکرد آنرا
و نبود که قسمت کند خمس خیبر را بعد از پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله در میان
خویشان او همچنانکه قسمت میفرمود پیغمبر ایشان در حیوة خود در میان ایشان و اینها از عظایم
امور است که دلالت میکند بر بدی احوال کنندگان و رضا دهندگان بآن خصوص که و من طرایف
ذلک اعتذار الحمیدی لابی بکر و قوله اظنه کان یزیدهم فهب انه کان یزیدهم اما طاف
ما کان یفعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی خمس خیبر فان کان لابی بکر ان یفعل ذلک
فهلا اعطاها فاطمة علیها السلم فدک و العوالی بالنحلة التی ذادتها فی حیاة نبیهم محمد صلی الله علیه و آله
بعد وفاته فتغیرها ما ذکر انه لا یعنی [illegible] عقول
فی متناقضات هذا المنقول و من طرایف این اعتذار حمیدی است مر ابی بکر را و گفتن او که
گمان کردم او را که زیاده کرده باشد ایشان را از آن قسمت که زیاده کرده باشد
آن پس آیا این خلاف آن چیزیست که میکرد رسول الله صلی الله علیه و آله
در خمس خیبر باز اگر ابی بکر را بود که میکرد آن پس چرا نداد فاطمه علیها السلم
فدک و عوالی را بحقی که زیاده کرده بود بآن روایت پیغمبر ایشان در امید از آن
او و نقض کرد [illegible] آنچه ذکر کرده که او تغیر نداده آن از عادات
او آیا نیست مر این جماعت را عقول سلیم صحیح که ذکر کنند
در متناقضات این منقول و من طرایف الحدیثین المذکورین ما رووه و صححوه
ضد ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی و الثلاثین
من المتفق علیه من مسند عبد الله بن العباس فی جواب کتاب نجدة بن عامر الحروری
یقول عبد الله بن العباس للحروری و کتبت تسألنی عن الخمس لمن هو لنا فابی علینا قومنا ذلک

قال عبد الحمید فهذه شهادة عبد الله بن عباس فیما صححوه عنه ان الخمس قد منعوا منه و فی
ذلک ما فیه لمن کان له قلب عاقل و نظر فاضل و من طرایف این دو حدیث مذکور است آنچه
روایت کرده اند آنرا و تصحیح نموده اند آنرا در ضد آنها نیست که روایت کرده آنرا حمیدی
در جمع میان صحیحین در حدیث سی و یکم از متفق علیه از مسند عبد الله بن عباس در جواب کتاب نجدة
بن عامر حروری که او از رؤسای خوارج بود که گفت عبد الله بن عباس مر حروری را که تو نوشته بودی
و پرسیده بودی از خمس که مر کراست آن و مستحق آن کیست و بدرستی که ما میگوییم که آن از آن ماست
پس مر باز زدند بر ما قوم ما و باز گرفتند آنرا از ما قال عبد الحمید این شهادت عبد الله
بن عباس است در چیزی که تصحیح کرده اند آنرا از او آنکه خمس را منع کرده اند از او و در این
آنچه در این است مر کسی که باشد مر او را دل عاقل و نظر فاضل که جدا کند حق را از باطل و من طرایف
الحدیثین المذکورین انهما قد تضمنا ان فاطمة بنت نبیهم محمد صلی الله علیه و آله هجرت ابابکر و انه
اغضبها و زادت بذلک و بقیت علی هجرانها ستة اشهر حتی ماتت و قد روی مسلم فی صحیحه
فی الجزء الرابع فی ثلثه الاخیر باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فاطمة
بضعة منی یؤذینی ما یؤذیها و رواه مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع علی حد کراسین من
آخره و روی البخاری فی صحیحه فی الجزء الرابع علی حد کراسین من آخره فی باب مناقب
فاطمة علیها السلم باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال فاطمة بضعة منی فمن
اغضبها فقد اغضبنی و روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین هذین الحدیثین باسناده
الی نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و روی صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الستة فی الجزء الثالث
من اجزاء ثلثة فی باب مناقب فاطمة علیها السلم باسناده عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله
قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها فقد اغضبنی و انه قال فاطمة سیدة نساء اهل الجنة
و روی صاحب کتاب الصحاح الستة ایضا فی الجزء الثانی من اجزاء اثنین فی الکراس
الخامس من النسخة المنقول منها فی باب مناقب فاطمة علیها السلم ایضا من صحیح ابی داود

باسناده الی النبی صلی الله علیه و آله انه قال لفاطمة علیها السلام الا ترضین ان تکونی سیدة نساء العالمین او سیدة نساء هذه الامة فقالت این بنت عمران و آسیة امرأة فرعون فقال مریم سیدة نساء عالمها و آسیة سیدة نساء عالمها وروی البخاری فی صحیحه فی الجزء الرابع فی باب مناقب فاطمة باسناده قال قال النبی صلی الله علیه و آله فاطمة سیدة نساء اهل الجنة وروی مسلم فی صحیحه فی الجزء الرابع علی حد کراسین فی اواخره من النسخة المنقول منها باسناده عن عائشة ان محمدا نبیهم صلی الله علیه و آله قال یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء المؤمنین وسیدة نساء هذه الامة وروی الثعلبی فی تفسیره وانی سمیتها مریم قال عبد المحمود لا عجب ویحق لی ان اعجب من شهادة هؤلاء الاربعة المذاهب ثم یعرفون ما جری علی فاطمة علیها السلام من الظلم والاهانات فلیتهم حیث هانت علیهم آلامها وظلمها کانوا قد ترکوا الروایات بتزکیتها وتعظیمها ولیتهم حیث صححوا ما رووه فی تعظیمها فی الدنیا والآخرة کانوا قد ترکوا ظلمها

و از طرایف این دو حدیث مذکور است متضمن بودن این دو حدیث که فاطمه زهرا که دختر ستوده پیغمبر است علیها السلام دوری گزید از ابی بکر و بدرستی که او بخشم آورد فاطمه را و او را رد کرد بجهت فدک و باقی ماند بدوری او و خشمناک تا رحلت فرمود و بدرستی که روایت کرده مسلم در صحیح خود در جزو چهارم در ثلث اخیر باسناد خود گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره از منست آزار رساینده منست آنکه آزار رساینده او را و روایت کرده نیز ابن [illegible] در صحیح خود در جزو چهارم در ... جزو آخر او در باب مناقب فاطمه علیها السلام باسناد خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره از منست پس هر که بخشم آورد او را پس بدرستی که مرا بخشم آورده و روایت کرده حمیدی در جمع میان صحیحین این دو حدیث را باسناد خود که رساینده آنرا به پیغمبر خدا تا آنکه محمد است صلی الله علیه و آله و روایت کرده صاحب کتاب جمع میان صحاح سته در جزو سوم از اجزاء ثلثه

در باب

در باب مناقب فاطمه علیها السلام باسناد خود از پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله که فرمود فاطمه پاره از بدن منست پس هر که بخشم آرد او را پس بدرستی که مرا بخشم آورده و دیگر فرموده که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و روایت کرده صاحب کتاب جمع میان صحاح سته نیز در جزو دوم از این دو جزو در جزو پنجم از نسخه که نقل کرده شده از آن در باب مناقب فاطمه علیها السلام از صحیح ابی داود باسناد او که پیغمبر گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی آنکه باشی بهترین زنان عالمیان یا بهترین زنان این امت پس گفت کجا شد مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مریم بهترین زنان آن زمان بود و آسیه بهترین زنان آن زمان خود و روایت کرده بخاری در صحیح خود در جزو چهارم در باب مناقب فاطمه باسناد او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و روایت کرده مسلم در صحیح خود در جزو چهارم بر حد دو جزو از آخر او از نسخه که نقل کرده شده از آن باسناد او از عایشه که محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر ایشانست فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که باشی بهترین زنان مومنان و بهترین زنان این امت و روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر قول خدای جل جلاله که وانی سمیتها مریم گوید عبد المحمود بدرستی که مرا عجب می آید و سزاوار است مرا که تعجب کنم از شهادت این جماعت چهار مذهب بصحت این روایات با ذکر آنانی که ساختند آنچه جاری شده بر فاطمه از مظالم و اهانات پس کاشکی ایشان جایی که آسان بود نزد ایشان تالم او و ظلم کردن بر او می بودند که ترک میکردند این روایات را که واقع شده بتزکیه آنحضرت علیها السلام و تعظیم او یا کاشکی ایشان جایی که تصحیح کرده اند آنچه روایت کرده اند آنرا در تعظیم او در دنیا و آخرت می بودند که ترک میکردند ظلم کردن بر او علیها السلام

ومن طرایف ما رووه فی حضورها بنفسها عند ابی بکر وتالمها وظلمها وطلبها لحقها ما ذکره الشیخ اسعد بن شقروه فی کتاب الفائق عن الاربعین عن الشیخ المعظم عندهم الحافظ

الثقة بنفسه ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصفهاني في كتاب المناقب قال اخبرنا اسحق بن عبد الله
بن ابرهيم قال حدثنا احمد بن عبيد بن ناصح قال حدثنا الزيادي محمد بن زياد قال حدثنا
شرقي بن قطامي عن صالح بن كيسان عن الزهري قال عروة عن عايشة انها قالت لما
بلغ فاطمة عليها السلم ان ابا بكر قد اظهر منعها فدك لاثت خمارها على راسها واشتملت
بجلبابها واقبلت في لمة من حفدتها ونساء من قومها تطأ ذيولها ما تخرم مشية رسول
الله صلى الله عليه وآله حتى دخلت على ابي بكر وهو في حشد من المهاجرين والانصار
وغيرهم فنيطت دونها ملاءة ثم انت انة اجهش لها القوم بالبكاء ثم امهلت هنيئة
حتى اذا سكنت فورتهم افتتحت الكلام بحمد الله عز وجل واثنت عليه ثم قالت عليها السلم
قال الله تعالى لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين
رؤف رحيم فان تعزوه تجدوه ابي دون آبائكم وانا ابنته دون نسائكم واخاه ابن
عمي دون رجالكم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا على مدرجة المشركين ضاربا
ثبجهم يجذ الاصنام وينكت الهام ويدعو الى ربه بالحكمة والموعظة الحسنة حتى تفرى الليل
عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق الشيطان وتمت كلمة
الاخلاص وكنتم على شفا حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان
وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئين حتى استنقذكم الله
العظيم جل وعز برسوله الكريم صلى الله عليه وآله بعد اللتيا والتي وبعد ان مني ببهم
الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها
الله تعالى وفغرت فاغرة قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفي حتى يطأ صماخها
لهبها ويطفئ جمرها باخمصه عادية لهيبها بسيفه وانتم في رفاهية آمنون وادعون حتى اذا اختار
الله عز وجل لنبيه دار انبيائه اطلع الشيطان راسه فدعاكم فالفاكم
مستجيبين وللغرة ملاحظين ثم استنهضكم فوجدكم غضابا فوسمتم غير ابلكم

وأوردتم غير شربكم هذا والعهد قريب والكلم رحيب والجرح
لما يندمل انما زعمتم خوف الفتنة الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة بالكافرين ثم لم
يلبثوا الا تشربون حسوا في ارتغاء ويصبر منكم على مثل حز المدى وانتم تزعمون الا ارث
لنا افحكم الجاهلية تبغون ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون يا معشر المسلمين اابتز ارث ابي
يا ابن ابي قحافة افي كتاب الله تعالى ان ترث اباك ولا ارث ابي لقد جئت شيئا فريا فدونكها
مرحولة مخطومة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله تعالى والزعيم محمد صلى الله عليه وآله وسلم
والموعد القيامة وعند الساعة يخسر المبطلون ثم انكفأت الى قبر ابيها وهي تقول شعر

قد كان بعدك انباء وهنبثة ۞ لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب
انا فقدناك فقد الارض وابلها ۞ واختل اهلك فاشهدهم ولا تغب

وفي بعض الروايات عن الثمالي زيادة هذه الفاظها افعلى عمد تركتم كتاب الله تعالى
واتخذتموه وراءكم ظهريا اذ يقول الله عز وجل وورث سليمان داود مع ما اقتص الله من
خبر يحيى عليه السلم فهب لي من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب وقال عز وعلا
واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وقال سبحانه يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين
ثم عطفت على قبر ابيها وبكت وقالت تبكي صفية بنت اثاثة وقيل اثاثة شعر

وكان جبريل بالآيات يؤنسنا ۞ فغاب عنا فكل الخير محتجب
وكنت بدرا ونورا يستضاء به ۞ عليك تنزل من ذي العزة الكتب
تجهمتنا رجال واستخف بنا ۞ مذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب
ابدت رجال لنا نجوى صدورهم ۞ لما مضيت وحالت دونك الكثب
فقد رزينا بما لم يرزه احد ۞ من البرية لا عجم ولا عرب
فسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت ۞ من العيون بتهمال لها سكب

قال عبد الحميد انظر رحمك الله واكرينا قد تردد من رجالهم وقاتهم من هذا الثقل العظيم

من فاطمة علیها السلام وقد تقدم روایتهم لدی صحاحهم من هجرانها لابی بکر ستة اشهر حتی
ماتت فهل تری هذا حدیث من کان عندها شبهة فی انه ظلمها عمدا وتعمدا وهو ترک
هذا الکلام منها الکلام من قد تبینت ظلم عذره وهی تری حدیث من لا تعرف صحة دعویها
وتبرت حجتها وهل کان یحسن ان یسمع هذا الکلام ویفتح من الذی طلبت او المرض
عند ولو کانت قد وقت بهذا الکلام و را استرحام علی اعظم ملوک الکفار لما کان
یشهد المعقول انه کان یرفع منها وتنزه مقامها ویجیب جابرتها امیلیت بجمیع ان
جواب هذا الکلام منعها وستر مقامها وتهوین حصرها وخطابها السا
علیها وترک التلطف بها علی کل حال یا تقول لو ان محمدا صلی الله علیه و آله اباها و ام
وهی تبکی وتقول مثل هذا الکلام اکان یغضب لغضبها کما رواه فی صحاحهم
او کان یرضی عنهم انما یشهد المعقول انه کان یشق علیه غضبها ویهجرهم بهجرانها
لهم ویستعظم ایذاءهم علی تکذیبها وظلمها وکسرها واسقاط منزلتها فاختر
لنفسک ایها المنصف علی نفسه هل توافق رسول الله صلی الله علیه و آله فی ذلک
ویکون لک به اسوة حسنة او تکون فی زمرة من اغضبها واغضبه و از طرایف
آنچه روایت کرده اند آنرا در حاضر شدن فاطمه علیها السلام بنفسی نفیسه خود نزد ابی بکر و تألم او و ظلمی
که بر وی رفته و طلب کردن او حق خود را آنست که ذکر کرده است شیخ اسعد بن شقروة در کتاب فائق
ابا بعینی از شیخ معظم است نزد ایشان که حافظ است در میان ایشان که او ابوبکر
احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی است در کتاب مناقب گفت خبر داد ما را اسحق بن عبدالله
بن ابرهیم گفت حدیث کرد ما را احمد بن عبید بن ناصح گفت حدیث کرد ما را زیادی
محمد بن زیاد گفت حدیث کرد ما را شرقی بن قطامی از صالح بن کیسان از زهری از عروه
از عایشه بدرستی که او گفت که چون رسید بفاطمه علیها السلام اتفاق ابوبکر اظهار منع او
از فدک مقنعه بر سر کشید و چادر در پوشید در میان جماعتی از خدم و زنان از قوم خود

کردانی

کردانی او را آنگاه بیرون شد و می خرامید در رفتن مثل خرامیدن رسول الله صلی الله علیه و آله
تا رسید بر ابی بکر و او در میان جماعتی نشسته بود از مهاجرین و انصار و غیر ایشان جماعتی
و نشستند پس ناله برکشید آنحضرت ناله که همه آن قوم ناله بگریه در آمدند پس اندکی زمانی
صبر فرمود تا ساکن شد جوشش فغان ایشان آنگاه ابتدا کلام خود بحمد الهی و ثنای
جمیل بر وی کرد بعد از آن فرمود که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و ترجمه این آیه بعضی از پیش مذکور شد پس فرمود که اگر بشناسید
دهید آنحضرت را صلی الله علیه و آله می یابید او را پدر من نه پدران زنان شما و دختر او یم
دختر زنان شما و برادر خود را برادر پسر عم منست نه مردان شما آنحضرت رسول الله که
که تبلیغ رسالت فرمود و تبیین آن نمود به بیم دادن و منحرف بود از طریق اهل شرک
گاه ایشان را بضرب تیغ آبدار قهرا شکافت و گاه می شکست ماننده شکستن بتها
و تار و مار در ایشان می انداخت تا جمعیت اهل کفر را بتفرقه مبدل ساخت و دعوت
براه پروردگار خود بسبیل حکمت و موعظه حسنه تا شب تیره کفر را بظهور صبح اسلام
نورانی گردانید و دین قویم را استحکام داد و ناطق گردانید کفیل دین مبین را و
گنگ ساخت شیاطین روی زمین را تا ظاهر گردانید کلمه اخلاص و حق را و بودید
و شما بر کناره گودال غبار دوزخ بودید شما را از آن خلاصی داد و لقمه مغتنمه شما از اعراب
بود آن چنانید و تمام قبایل عرب را که در شرک ثابت قدم بودند و راه کفر می پیمودند
ذلیل و عاجز گردانید به خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله شما را رهانیدند از
دست فارسان عرب و اجلاف ایشان و فرو کشیدند کتاب که آتش فتنه و حرب می افروختند
و فرو نشاندند دین حق سبحانه و تعالی آنرا بوجود این پیغمبر
و مشرکان دهان آتش انگیز خود باز کرده بودند که قوم خود را در شراره آتش حرب
اندازند پس این فرو نشست تا بفضل تیغ ابدار آتش حرب کفار را فرو میرانید

ما سورة الراية

تحسب رتب صح

وآن فتنه صعب را ورثانید وشما اکنون بسعی وکوشش او بدولت اسلام رسیدید
و برفاهیت وامنیت وسعت عیش دست یافتید زندگانی میکنید در مهد امنی وامان و
خاطر جمع کردید از فتنه انگیختن بی دینان تا حق سبحانه وتعالی این پیغمبر را برد
بمقام پیغمبران خود علیهم السلام پس برآورد شیطان سر خود را وخواند شما را ونداء
در سر بی مغز شما رسانید واتقای زهرناک خود بشما چشانید شما دعوت او را اجابت کرده
وفریب در دانگیز او را ملاحظه خود فرموده خود را تابع او کردانیدید بعد از آن شما را
خیزانید شما را تند وتیز یافت در زبان وسنان در طلاق اهل حق پس شما داغ نهادید
غیر شتران خود را ودر آمدید غیر آبخور خود را که اینست وعهد وپیمان تو دیکست و
سخن صحیح است وجراحت شفا نیافته والمت تسکینی نیافته شما این کردید بزعم
خودتان بجهت خوف فتنه بدانکه ایشان بفتنه افتاده اند وبدرستی که اسباب تبدل
جهنم واکیرنده کافرانست پس چه دور است از شما دین اسلام ودین سید انام کرفرید
آخرت را بدنیا وسوختید خود را بآتش عقبی وزعم شما آنست که ما را میراث نیست
بعد از آن فرمود که افحکم الجاهلیة یبغون ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون یعنی
آیا پس حکم جاهلیت می طلبند که عبده اوثان اند در حضرت تو وکیست نیکوتر از
خدای تعالی از جهت حکم برای قومی که تبیین میکنند از روی یقین وسیرا استدلال
احکام حکم اوست ای کروه مسلمانان آیا دختر میراث می برد ای پسر ابی قحافه آیا
در کتاب الهی آنست که میراث بری تو از پدر تست ونبری میراث من از پدر خود
بدرستی که تو چیزی بدی را مرتکب شدی وآیات باور نکردی خود پس بگیر این زمام
اختیار را نگاه دار تا روزی که حشر تو باشد پس خوش آموزگار حکم خدا
تعالی باشد وکفیل محمد صلی الله علیه وآله وروز وعده گاه قیامت زیان زده خواهند بود مبطلان
بعد از آن متوجه قبر پدر بزرگوار خود شد واین مضمون فرمود بطریق نظم بدرستی که ادری خود

جولاز

بعد از تو اخبار بی موقع بسیار واختلاط اقوال واحوال شد اینی تمام اگر تو حاضر می بودی
آنها بسیار دمی شد چیزها دشوار بدرستی که ما یافتیم ما ترا مانند یافتن زمینی است
باران در شیب قطره را مختلف شدند اهل تو پس حاضر باش ایشان را وغایب مباشی
ودر بعضی روایات ارخار الدنیا ده ازین الفاظ آمده که فرمود که آیا پس عمد
ترک کردید کتاب الهی را ودور انداختید آنرا واحتیند در پس پشت خود با آنکه
حق جل وعلا فرموده که وورث سلیمن داود با آن قصه که فرموده خدای تعالی
از ذکریا علیه السلام وقتی که گفت ذکریا علیه السلام فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث
من آل یعقوب و دیگر فرمود که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی
دیگر فرمود که یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بعد از آن
بسوی قبر مبارک پدر بزرگوار خود رفت وگریست تمثل جست بقول صفیه بنت اثاثه
بنای سه نقطه بر بالا وگفته اند که ثنا یک نقطه در زیر وآن بنتی جداست که خواهر
وبعد تو دیکی تو بابات موتی ما پس غایب شد از ما وهر خیر ونیکویی که بود در پرده
حجاب ماند وبودی تو ماه تمام نور دهنده ونور رخشنده که روشنی جوید
یا بن نور فرود آمد از جانب حضرت عز عزتانه کتابها سماوی سکت دادیم ما را
مردمان بی مروت وسبک شمردند ما را ایشان از آن روز باز که از ما غایب
ما در آن روز مخصوص کشتیم ظاهر کردند آن مردمان بی ایمان برای ما رازها
که در سینها پوشیده داشتند چون در کذشتی وفرود آمد در نزد یکی ما کاینات و
ملالت پس بدرستی که مصیبتی روی نمود ما را بچیزی که آن نوع مصیبتی روی
نموده هیچکس را از عجم ونه از عرب پس زود باشد که یکرباند ترا
زیستی ما از رنج وتعب وآنچه باقی مانده از ما اشکهای روانست ما تیر باران
در بهاران عبد الحود که نظر کنی رحمک الله وتکار وفقهای درگاه وبی گاه در

آنچه روایت کرده‌اند از رجال و ثقات خودشان از بن تالم غیظ از فاطمه زهرا علیهم السلام که
از ایشان گرفته بود و ازینجهت گذشت روایت ایشان در صحاح خودشان از دوری
آنحضرت علیها السلام از ابی بکر و اشتباه تا رحلت نمود آیا هیچ دیده و دانسته
از دیگری که کسی را شبهه باقی ماند در آنکه ایشان ظلم صریح بر و بعمد تقصیر کردند و
آیا هیچ دانسته این کلامی را که ما در شمار از کلامها شد از کسی که قبول توان کرد
از ایشان عذری که در آن باب گویند و آیا هیچ دانسته که این حدیث کسی است که
نشناسد صحت دعوی او را و ثبوت حجت وی را و آیا نیکو است از کسی که بشنود
مثل این کلام را اندوخته کند آنچه میطلبد از وی باید بعوض آن آن و اگر چه این کلام
جاری ساخته می بود و طلب ترحم نموده از اعظم سؤال کند غرض که از طول کتاب
منصود بود که بیان مظلومیت و ترحم کنند و ایشان نکوهند آیا نه جای آن بود که تنها دست
کشند عقول بلکه جای آن بود که دفع کنند از وی بیند از نه تمام او را و تلافی و جبر آنرا
باحسن وجه بکنند آیا پس هیچ لایق بهشت برد حیمان جواب دادن این کلام مخ آخرت
باشد و بدی حال او و ابا نمودن حضور او و خطاب کردن او بازبالام
و سخت دلی بود کردن و ترک لطف با وی در بهر حال هم مگوی اگر بر بستی که محمد صلی الله
علیه و آله که پدر بزرگوار او بود میدید او را اگر او گریان است و میگوید مثل این کلام را آیا بود که
بگردد برای خشم او چنانکه روایت کرده‌اند از صحاح خودشان با خشنود باشد از ایشان
این خودپسند که خشنود باشد از ایشان ای پس شهادت نمیکنند عقول آنکه سخت غضب بود
او و دور کجستن از ایشان و دور کرتنی فاطمه را ایشان از تعظیم نمودن آنرا او ایشان بر تکذیب
و ظلم و کرمت او و اسقاط قرابت او پس اختیار کن برای نفس خود ای خشنود بر نفس خود
آیا موافقی تو رسول الله صلعم در دین او و هست مرتو باین خصلت نیکو یا پیشی در زمره آنکه
بخشم آورد فاطمه را و بخشم آورده رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی کو بعضت را

ومن طریف

جزو ۲۵

ومن طریف ما اکثروا التعجب منه شهادة هؤلاء الاربعة المذاهب بتصدیق هذه
الاحادیث وما تقدم منهم فی مدح فاطمة علیها السلام وانها سیدة نساء العالمین وسیدة نساء
اهل الجنة وان من اغضبها فقد اغضب اباها محمدا صلی الله علیه وآله وان من آذاها فقد آذاه
وکتابهم یتضمن ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ثم یشهدون
ویصححون ان ابا بکر اغضبها وآذاها وهجرته مستمرة حتی ماتت ثم وکیف تصدق
العقول ان سیدة نساء العالمین وسیدة نساء اهل الجنة تدعی باطلا وتطلب ما لا
ترید ظلم جمیع المسلمین وتاخذ صدقتهم وتموت مصرة علی ذلک ما یقبل هذا عقل صحیح و
یعتقده ذو بصیرة وخاصة فان علی بن ابی طالب واهل بیت نبیهم علیهم السلام اللذین رووا
عنه فیهم انهم احد الثقلین اللذین لا یفارقون کتابه وان من تمسک بهم وبالکتاب لم
یضل ابدا لقد تقدم بیان ان فاطمة علیها السلام منهم فاذا کان المتمسک بها لا یضل
ابدا فکیف یقول ابو بکر واتباعه عنها انها قد ضلت فی دعواها وان علی
بن ابی طالب علیه السلام الذی هو امام اهل بیت نبیهم علیهم السلام تارة یکون شاهدا لفاطمة علیها السلام
کما تقدم وتارة یکون موافقا لها علی الغضب علی ابی بکر ویدفنها لیلا ولا یعلم بها ابا بکر ثم
یسترضیها فی مدة الستة الشهور ویعرفون علیه غضبها وأذیتها وهی اذیة للنبی محمد صلی الله
علیه وآله کما رووه ان ذلک کله شهادة منهم صریحة بضلال خلیفتهم ابی بکر وخروجه عن
حدود الاسلام وفضیحة بین الاسلام. واز طرائف آنچه مکرر شده تعجب از آن شهادت اهل
این چهار مذهب است به تصدیق این احادیث و آنچه پیشی گذشت از ایشان در مدح فاطمه زهرا
علیها السلام و آنکه او بهترین زنان عالمیانست و بهترین خواتین اهل جنان و هر کسی که
بخشم آورد او را بخشم آورد پدر او را که محمد است صلی الله علیه وآله و هر که آزرده او را پس
آزرده پدر او را و کتاب ایشان متضمن این معنی است که ان الذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی آنانکه میرنجانند خدا را

بینهم

الشهور

وحی رنجانند پیغمبر را و او را رنجانیده است خدای تعالی این را از رحمت خود در سرای دنیا و آخرت
و اماده کرده مر ایشان را در عقبی عذاب خوار کننده بار شهادت کرده اند و تصحیح کرده خود
بآنکه ابوبکر بخشم آورده فاطمه را علیها السلام و رنجانیده و فاطمه علیها السلام از وی دوری کرده
خشمناک تا رحلت نموده پاک تو چگونه تصدیق کنند اهل عقول که او بهترین زنان عالمیان باشد
و بزرگترین خواتین اهل جنان که دعوی باطل کند و خواهان محال باشد و خود هر که ظلم کند
بر همه مسلمانان دیگر در صدقه ایشان و او تا وفات یافتن مصر باشد بر آن قول کنند
این را هیچ عقل صحیح و اعتماد نکند آنرا صاحب بصیرت و بینایی و فاطمه و علی بن ابی طالب
و اهل بیت پیغمبر ایشان علیهم السلام آنانی که روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره
ایشان که ایشان ثقلین اند آنان جماعتی اند که جدا نشوند از کتاب الهی تا آنکه وارد شوند
بر پیغمبر بر کنار حوض کوثر و هر کسی که تمسک جسته با ایشان و بکتاب الهی سالم می ماند از ضلالت
و از پیش گذشت بیان آنکه فاطمه علیها السلام از ایشانست پس هر گاه که تمسک بآن جویند ایمنی
گردند از ضلالت پس چگونه ممکن بود ابوبکر و پیروان او را آنکه او خطا کرده در دعوی خود
و اما علی بن ابی طالب علیه السلام او امام اهل بیت پیغمبر است یکبار گواه فاطمه علیها السلام
بود چنانکه گذشت و یکبار موافق او بود در خشمی که بر ابی بکر داشت و دفن کرد او را در شب
و اعلام نکرد بآن ابوبکر را با ذات رضا بخشت فاطمه را علیها السلام ابوبکر در زندگانی
و خشنودی او حاصل نکرد در آن کرد بر خود غضب و آزاری که رسانیده بود بفاطمه علیها السلام
و آزار فاطمه علیها السلام آزار پیغمبر است صلی الله علیه و آله چنانکه روایت کرده اند آنرا در صحاح خود
بدرستی که همین شهادت صریحه است بضلالت خلیفه ایشان که ابی بکر است و خروج او از
حدود اسلام و رسوایی او در میان انام و من طریف ذلک روایتهم عن نبیهم نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و ما یخفی علی ذوی الالباب ان هذا حدیث محال تاولوه
لیدفعوا به فاطمه علیها السلام عن میراث ابیها و الا کان کتابهم ینقض و ورث سلیمن داود

ینقض

و یتمعی عن زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فکیف استحسنوا لانفسهم
ان یانفوا التی هو علی کتاب ربهم تعالی و نبیهم محمد صلی الله علیه و آله الی هذه الغایة من المکابرة
و از طریفها آنکه روایتی کرده شده از او که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که گروه پیغمبران ما میراث
برده نمیشوم آنچه را میگذاریم آنرا پس آن صدقه است و پوشیده نیست بر عاقلان بینا که این
حدیث محال را گفته تا دفع کنند بآن فاطمه را از میراث پدرش و اگر نه کتاب ایشان نقض
است که و ورث سلیمان داود و نقض است از زکریا که هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث
من آل یعقوب پس چگونه نیکو شمارند برای نفسهای خودشان آنکه عیب آلوده باشند در رد
کتاب پروردگار ایشان و پیغمبر خودشان تا باین غایت از مکابره و من طریف ذلک قبول هؤلاء
ممن رواه و نقله فی الاخبار و هذه کتب التواریخ و سیر الانبیاء علیهم السلام یشهد ان الانبیاء ع کانوا
فی الموارثة اسوة بالناس فیما یوجب توارثهم و لو کان قائل هذا الحدیث قد قال عن نفسه ص
انا من دون الانبیاء لا اورث ما ترکته فهو صدقة کان فیه بعض الحیلة علی منع فاطمة علیها السلام
من میراثها کان اقوی فی التمویه و المحال و لعل النبی منعهم علیها منعهم من هذه الحال
و از طریفها قبول کردن نقل این حدیث است از کسی که روایت کرده آنرا و نقل نموده در اخبار
و اینست کتب تواریخ و سیر انبیاء علیهم السلام شهادت می نمایند که انبیاء علیهم السلام بودند در میراث
بردن مقدوه با مقتدی خودشان که ایشان اقتدا بایشان میکردند در امری که موجب است
توارث ایشان و اگر قایل این حدیث میگفت که من در میان انبیاء میراث برده نمیشوم آنچه میگذارم
من آنرا پس آن صدقه است می بود در آن بعضی حیله بر منع فاطمه علیها السلام و این اقوی است
در دغلی و محال و شاید که ستم از ایشان بر منع ایشان باشد درین حال و من طریف ذلک ان
کتابهم ینقض انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قد شهد
رواتهم ان فاطمة علیها السلام من جملة اهل البیت المشار الیهم و لا خلاف بین المسلمین فی ذلک و من المعلوم
عند کل عاقل ان هذه الآیة تقتضی حصول اذهاب الرجس عنها و تطهیرها و الا ما کان یحصل

لاهل البيت عليهم السلم مزية على غيرهم لان الله عز وجل يريد اذهاب الرجس عن جميع الخلايق
وتطهير جميع الامة واز طرفها اكر كذاب ان ان تنعضى اينت كه انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا دلالت ميكند روايت اين كه فاطمه عليها السلم كه
دختر پيغمبر است از جمله اهل البيت است عليهم السلم كه آن ره بسوى ايشان شده و هيچ
خلافى نيست در ميان مسلمانان درين باب و معلوم است تو دهر عاقل كه اين آية رفيعه مقتضى حصول
انام بعضى است ازو و تطهير او است ازان و الا حاصل نيز ذكرا هل بيت را عليهم السلم فرقى
بمغايشان زيرا كه خداى تعالى ميخواهد بردن رجس و الرجع خلايق و تطهير جميع امت ومن طرف
ذلك ان نبيهم محمدا صلى الله عليه و آله قال من اغضبها فقد اغضبنى ومن اذاها فقد اذاه
ثم وذلك تقتضى انها لا تقع منها ما يشتق به عتابا ولا عقابا لانها لو جاز ان تقع منها ذلك
كانت اذيتها بالعقاب او العتاب واجبا وجائزة و يحصل بذلك غضبها و اذيتها اللذان هما
غضب محمد صلى الله عليه وآله و اذيته فثبت انها لا تقع منها معصية فكيف ينال عنها انها تطلب
و تدعى باطلا واز طرفها اكر پيغمبر ايشان كه محمد است صلى الله عليه و آله فرموده كه هر كه خشم آرد
فاطمه را عليها السلم پس بدرستى كه آنحضرت را خشم آورده و هر كه برنجاند فاطمه را عليها السلم
پس بدرستى كه پيغمبر را رنجانيده و اين مقتضى آنست كه واقع نشود از فاطمه عليها السلم
كه بجهت آن مستحق عتاب كردد و نه مستوجب عتاب زيرا كه اكر جايز باشد كه واقع شود از وى
ايذا كردن او بعتاب و عقاب امر واجب يا جايز كه حاصل شود باين غضب و ايذاى او كه موجب
غضب و ايذاى پيغمبر ايشانست كه محمد است صلى الله عليه و آله پس ثابت شد كه ممكن نيست كه واقع شود
معصيت پس چكونه توان كفت از وى كه او طلب محال كرده و ادعاى باطل نموده ومن طرف ذلك
الخلاف بين المسلمين انه لو شهد احد على فاطمة عليها السلم بما يوجب حدا و تاديبا انهم كانوا يبطلون
شهادته و يكذبونه لانه يكون قد شهد في تكذيب كتاب ربهم في ذهاب الرجس عنها و في تطهيرها
وكان طعنا في شهادة نبيهم محمد لها بانها سيدة نساء العالمين و سيدة نساء اهل الجنة و تكذيب

هذا على جملة المسلمين وكيف استجازوا تكذيبها او الشك فيها بدعواه من يجوز عليه الخطا
والعصيان والزور والبهتان واز طرفها اكر هيچ خلاف نيست ميان مسلمانان كه اكر كسى
بر فاطمه عليها السلم بچيزى كه موجب حد يا تاديب باشد بدرستى كه ايشان باطل ميكنند شهادت
او را و تكذيب او مى نمايند زيرا كه كواهى داده به تكذيب كتاب خودشان در بردن رجس از و در
تطهير او و اين طعن است در شهادت پيغمبر ايشان براى او بانكه او بهترين اهل جنت و بهترين زنان عالميان
پس چكونه اين از طعن برجميع جملة مسلمانان پس چكونه تجويز كذب او نمايند يا شك در وكيند بروايت كسى كه
باشد بر و خطا و عصيان و دروغ و بهتان ومن طرف الجواب ايضا عن غصبها واصطفائها
الروايات وردت من طرق الاربعة المذاهب وغيرهم ان فاطمة بنت محمد عليها السلم افضل من مريم
بنت عمران وقد قال الله عز وجل عن مريم عليها السلم ان الله اصطفيك و طهرك و اصطفيك
على نساء العالمين فان مريم عليها السلم دون فاطمة عليها السلم في الاصطفاء والطهارة فكيف
يكون اصطفاء الله لفاطمة عليها السلم الذى يكون اعظم وابلغ في بعض ما هو دون ذلك واز طرفها
جواب نيز از غصب و طهارت او روايات آمده كه در وارد شده از طرق چهار مذهب غير ايشان اينكه
فاطمه دختر محمد عليها السلم افضل از مريم دختر عمران است عليها السلم و حق سبحانه و تعالى در شان مريم
عليها السلم فرموده كه ان الله اصطفيك و طهرك و اصطفيك على نساء العالمين يعنى بدرستى كه
خداى تعالى بركزيد ترا براى عبادت يا قبول كرد ترا بجهت يا پرورش داد بعصمت و پاك ساخت ترا از لوث شرك
پس بدرستى كه مريم فروتر از فاطمه است در اصطفا و طهارت پس چكونه باشد بركزيدن خداى تعالى
مر فاطمه را عليها السلم آيا نباشد اين اعظم و ابلغ بصريح اين اشارت ومن طرف الامور الشنيعة
ما جرى على فاطمة عليها السلم والعباس و على و بنى هاشم من الظلم المشهور ان الامر بلغ الى ان فاطمة
عليها السلم تحضر عند ابى بكر تخصمها والعباس معها يطلبان ميراث نبيهم محمد صلى الله
عليه وآله فمنعهما فتغضب عليه فاطمة عليها السلم و تهجره ستة اشهر كما تقدم ذكره في
الصحيحين عندهم الى ان ماتت فلما توفيت يعود العباس و على عليه السلم يحضران مجلس ابى بكر

ويطلبان منه ميراث نبيهم محمد صلى الله عليه وآله ايضا فيمنعهما فيحرت ابو بكر فيحضر العباس
وعلي عليه السلم يطلبان ميراث نبيهم محمد صلى الله عليه وآله من عمر ايضا فكيف تقبل العقول الصحيحة
والقلوب السليمة ان مثل علي عليه السلم والعباس وفاطمة عليها السلم بما يعتقدون في هذه
المطالبة باطلا او يطلبون محالا او يظلمون به جميع المسلمين ثم لو كانت فاطمة عليها السلم
قد صدقت ابا بكر فيما دفعها به عن ميراثها من ابيها او عرفته او جوزت ان له عذرا مقبولا
او شبهة عذر عقلا او شرعا كانت قد عذرته وما هجرته ثم لو كان العباس وعلي عليه السلم قد صدقا
ابا بكر فيما قاله لفاطمة عليها السلم في ان النبي صلى الله عليه وآله لا يورث او كانا قد عذراه ما عادا
بعد وفاة فاطمة عليها السلم وحضرا عنده وطلبا منه ذلك الميراث ثم لو كان العباس وعلي عليهما السلم
قد صدقا ابا بكر في اعتذاره اليهما ايضا ما كانا عادا وحضرا عند عمر بعد وفاة ابي بكر يطلبان
ذلك الميراث اما تشهد القلوب والعقول ان فاطمة وعليا عليهما السلم والعباس ومن
كان قد حفظ وصية محمد فيهم كانوا جميعا يعلمون قطعا ويقينا انهم منعوا ميراث
نبيهم محمد صلى الله عليه وآله ظلما وعدوانا وكانوا يرجعون للمطالبة لعل من ظلمهم يتوب
او يرجع او يتوقع او يخاف الله او يستحي منهم او من الناس او يحذر من النار او العار
فابى الظالمون لهم الا الاصرار فما اصبرهم على النار واما حضور فاطمة عليها السلم والعباس عند
ابي بكر فقد تقدمت الرواية بذلك في المتفق عليه من صحيح البخاري وصحيح مسلم كما ذكره الحميدي
عنهما واما حضور العباس وعلي عليه السلم عند ابي بكر بعد وفاة فاطمة عليها السلم وحضورهما
عند عمر بعد وفاة ابي بكر فقد ذكره الحميدي في المتفق عليه وحذف من كلام عمر واستخفافه
بالعباس وعلي عليه السلم كلمات عظيمة وها انا اذكر المراد من صحيح البخاري وصحيح مسلم بالفاظهما
فانهما روياه عن مالك بن اوس حيث ذكر تنازع العباس وعلي عليهما السلم الى عمر قال عمر
للعباس وعلي عليه السلم ما هذا لفظه فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وآله قال ابو بكر
انا ولي رسول الله صلى الله عليه وآله فجئتما انت تطلب ميراثك من ابن اخيك وهذا يطلب

هذا ميراث امرأته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا نورث ما تركنا
فهو صدقة فرأيتماه كاذبا آثما غادرا خائنا والله يعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق
ثم توفي ابو بكر فقلت انا ولي رسول الله وولي ابي بكر فرأيتماني كاذبا آثما غادرا خائنا
والله يعلم اني لصادق بار راشد تابع للحق فوليتها ثم جئت انت وهذا وانتما جميع وامركما
واحد فقلتما ادفعها الينا هذا المقصود من الحديث المذكور مما قد نقلنا بالفاظه
قال عبد المحمود فكيف خفي من رجال الاربعة المذاهب وعلمائهم ان ينبههم على
خليفتهم عمر بن [illegible] هذه الانفعال والاقوال التي في صحاح اصحابهم ما لك اذا نظرت
هذا الحديث بعقل صحيح وقلب سليم ظهر لك ما جرت الحال عليه وتحققت ما تقدمت
الاشارة اليه ثم نذكر في امور تضمنها هذا حديثهم عنه ما كنت ذكرتها لك مما قبل
منها قول عمر ان ابا بكر قال انا ولي رسول الله سبحان الله من جعل لابي بكر ان
يقول مثل هذا الكلام وكيف استجاز مثل هذه الدعوى العظيمة ويشهد لنفسه بهذا
المقام الذي يحتاج الى تصديق من الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وآله من شيم الانبياء
عليهم السلم ان لا يزكوا انفسهم لما تضمنه كتابهم فلا تزكوا انفسكم هو اعلم بمن اتقى
وهل ابو بكر الا رجل من رجالات رسولهم محمد صلى الله عليه وآله وقد جعله رعية من جملة
رعايا اسامة بن زيد وقد شهدوا على ابي بكر بافعال واقوال منكرة متناكرة وقد
تقدم ذكر بعضها عنهم وسيأتي طرف مما يقولونه عنه فيما بعد ان شاء الله تعالى
ومنها قول عمر في هذا الحديث للعباس ميراثك من ابن اخيك اهكذا يحسن عمن
هو عندهم خير الانبياء عليهم السلام والثناء عند الله عز وجل وعند الفضلاء ان يسمى
بهذه الالفاظ الوضيعة ويقال ابن اخيك وقد تقدم في كتابهم لا تجعلوا دعاء الرسول
بينكم كدعاء بعضكم بعضا ومنها قول عمر عن علي عليه السلم ويطلب هذا ميراث امرأته من ابيها
اهكذا يقال عن فاطمة عليها السلم التي شهدوا لها في صحاحهم انها سيدة نساء العالمين

في سورة والنجم

وسیدة نساء اهل الجنة انری هکذا الکلام الذی قد شهدوا به علی خلیفتهم
یصدر عن قلب تحترق بتعظیم الله عز وجل واطلاعه علی کلامه هذا فانهم نسبوهم
بذکر رسول الله صلی الله علیه وآله او یصدر هذا من عدوه وفا لنبیهم محمد صلی الله علیه وآله
او نقضاً لحقوق صحبته ومجازاة لاحسانه او صیانة من نعمه علیهم وشفقته الیهم

ومنها اعتراف عمر ان العباس وعلیا علیه السلام کان اعتقادهما فی ابی بکر [illegible]
وفاته واعتقادهما فی عمر انهما کانا یریان انهما کاذبان آثمان غادران خائنان وهذا کتابهم یتضمن انما
یفتری الکذب الذین لا یؤمنون ویتضمن ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما
ویتضمن من التهدید والوعید ونقض العهود ما یدل علی ان الغدر کالکفر [illegible]
المعقول الصحیحة والقلوب السلیمة ان هذین الرجلین المطعونین العباس وعلیا علیه السلام
اللذین اجمع المسلمون ان الله تعالی ورسوله صلی الله علیه وآله شهدا لهما بالصدق
الفضایل والمناقب یعتقدان فی ابی بکر وعمر غیر الحق ویقولان فیهما غیر الصدق وهما
اخص بنبیهم محمد صلی الله علیه وآله واعرف باسراره واخباره ولا سیما ان البخاری
ومسلم ذکرا فی صحیحیهما ان هذا القول جری من عمر للعباس وعلی صلوات الله علیه
بحضرة مالک بن اوس وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف والزبیر وسعد وما
عرفنا ان احدا ذکر عن العباس وعلی علیه السلام انهما اعتذرا الی عمر من هذا القول
ولا انکر علی احد من الجماعة الذین سمعوا هذا من عمر انهم اعتذروا لعلی صلوات الله علیه
والعباس من هذا الاعتقاد فی ابی بکر وعمر وهذا من عجیب ما اعترف به عمر وما
الا بعد المواهید تحقق اذ کان خلیفتهما شهدوا علیهما بالمطاعن والمعایب

والطرائف امور شنیعه بجری که جاری شده بر فاطمه وعلی علیهما السلام وعباس بنی هاشم
از ظلم مشهور آنست که کار بجای رسید که فاطمه زهرا علیها السلام خود بنفس نفیس حاضر شد
نزد ابی بکر وعباس با وی بود وطلب میراث پیغمبر خود که محمد است صلی الله علیه وآله

بی

پس منع کرد ابو بکر ایشان را از آن پس خشم گرفت فاطمه علیها السلام بود و در روایتی گویند
خشمناک از وی بحدی که از پیش او رفت ذکر آن در صحیحین که تو دانی معتبرست تا آنکه وفات
یافت پس چون فاطمه زهرا علیها السلام درگذشت علی بجای گرفت باز گشتند علی علیه السلام
و عباس و حاضر شدند بمجلس ابی بکر و طلب کردند از وی میراث پیغمبر خود را که محمد است صلی الله
علیه وآله پس منع کرد ایشان را پس چون ابو بکر مرد و رفت ستم بدار الجزا بعد عباس و
علی حاضر شدند و طلب میراث پیغمبر خود را که محمد است صلی الله علیه وآله کردند از عمر
نیز پس چگونه قبول کنند عقول صحیح و قلوب سلیم که مثل امیر المؤمنین علی ابی طالب علیه السلام
و عباس و فاطمه علیها السلام که این همه جا خشم کنند و درین مطالبه تمام با طلب
امر محالی را که ستم کنند بان جمیع مسلمانان را بان آنکه فاطمه علیها السلام تصدیق میکرد
ابا بکر را در آنچه میداد او را بان از میراث او از پدرش یا میراث انبیا تجویز نمیبود
بدرستی که مرا در اعذار قبولی جهت یا شبهه عذری از روی عقل یا از روی شرع
قبول میبود عند او را دوری نمی بود از وی با آنکه عباس و علی علیه السلام
بدرستی که تصدیق ابی بکر میکردند در آنچه او میگفت مر فاطمه را علیها السلام از
آنکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله میراث نمی برند یا می بودند که عذر پدر نیز قبول
عذر میکردند بعد از وفات فاطمه علیها السلام و حاضر نمیشدند نزد ابی بکر و طلب
او را بان میراث با آنکه عباس و علی علیه السلام تصدیق ابی بکر میکردند در عذر
بسوی ایشان بعد وی باز نمیگشتند بسوی عمر و حاضر نمیشدند نزد او بعد از وفات
ابی بکر و طلب میکردند آن میراث را **اما** استشهاد میکنند قلوب و عقول با آنکه فاطمه
علیها السلام و عباس در آنانکه دانسته شد وصیت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
درباره ایشان بعد از وی میدانستند قطعا و یقینا که ایشان منع کردند میراث پیغمبر خود را
که محمد است صلی الله علیه وآله از روی ظلم و عدوان و بودند ایشان که مراجعت

وسیدة نساء اهل الجنة انری هکذا الکلام الذی قد شهدوا به علی خلیفتهم عمر
یصدر عن قلب تخلوف بتعظیم الله عز وجل واطلاعه علی کلامه هذا فانهم شهدوا
بذلک لرسول الله صلی الله علیه و آله او یصدر هذا ممن عنده وفاء لنبیهم محمد صلی الله علیه و آله و سلم
او قضاء لحقوق صحبته ومجازاة لاحسانه او حیاء من نعمه علیهم وشفقته الیهم
وجه اعتراف عمر ان العباس وعلیا علیه السلام کان اعتقادهما فی ابی بکر فی حیاته وبعد
وفاته واعتقادهما فی عمر انهما کانا یریانهما آثمین غادرین خائنین وهذا کتابهم یتضمن انما
یفتری الکذب الذین لا یؤمنون ویتضمن ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما
ویتضمن من التهدید والوعید وبعض الحدود ما یدل علی ان الغدر کالکفر اتقبل
العقول الصحیحة والقلوب السلیمة ان هذین الرجلین المعظمین العباس وعلیا علیه السلام
الذین اجمع المسلمون ان الله تعالی ورسوله صلی الله علیه و آله شهدا لهما بالصدق
الفضایل والمناقب یعتقدان فی ابی بکر وعمر غیر الحق ویقولان فیهما غیر الصدق وهما
اخص بنبیهم محمد صلی الله علیه و آله واعرف باسراره واخباره ولا سیما ان البخاری اخص
ومسلما ذکرا فی صحیحیهما ان هذا القول جری من عمر للعباس وعلی صلوات الله علیه
بمحضر مالک بن اوس وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف والزبیر وسعد وما
عرفنا ان احدا ذکر عن العباس وعلی علیه السلام انهما اعتذرا الی عمر من هذا القول
ولا نقل عن احد من الجماعة الذین سمعوا هذا من عمر انهم اعتذروا لعلی صلوات الله علیه
والعباس من هذا الاعتقاد فی ابی بکر وعمر وهذا من عجیب ما اعترف بصحته رجال
الاربعة المذاهب وتجری اذکی خلیفتهما وشهدوا علیهما بالمطاعن والمعایب
واز طرفها امور شایده بچیزی که جاری شده بر فاطمه و علی علیهما السلام و عباس و بنی هاشم
از ظلم مشهور آنست که کار بجائی رسید که فاطمه زهرا علیها السلام خود بنفس خود حاضر شد
نزد ابی بکر و عباس با وی بود و طلب میراث پیغمبر خود که محمد است صلی الله علیه و آله کردند

پس منع کرد ابوبکر ایشان را از آن پس خشم گرفت فاطمه علیها السلام بر وی و دوری گزید
شش ماه از وفات مصطفی که از پیش گذشت ذکر آن در صحیحین که معتبرترین کتب است تا آنکه وفات
یافت پس چون فاطمه زهرا علیها السلام از دنیا رحلت کرد باز گشت علی علیه السلام
و عباس و حاضر شدند بمجلس ابی بکر و طلب کردند میراث پیغمبر خود را که محمد است صلی الله
علیه و آله پس منع کرد ایشان را پس چون ابوبکر مرد و رخت ستم بدار الجزا برد باز عباس و
علی حاضر شدند و طلب میراث پیغمبر خود را که محمد است صلی الله علیه و آله کردند از عمر
پس چگونه قبول کنند عقول صحیحه و قلوب سلیمه که مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و عباس و فاطمه علیها السلام که این همه مبالغه کنند در این مطالبه تمام با طلب کنند
امر محالی را که ستم کنند بر جمیع مسلمانان بآنکه اگر فاطمه علیها السلام تصدیق میکرد
ابابکر را در آنچه میگفت و او را از میراث او از پدرش باز میداشت یا تجویز مینمود
پدرش که مرا او را عذر مقبولی هست یا شبهه عذری از روی عقل یا از روی شرع
قبول مینمود عذر او را و دوری نمی‌نمود از او باز آنکه اگر عباس و علی علیه السلام
بر دو تن که تصدیق ابی بکر میکردند در آنچه او میگفت مر فاطمه را علیها السلام از
آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله میراث نمی برند یا می بودند که عذر بی بودند
عذر میکردند بعد از وفات فاطمه علیها السلام و حاضر میشدند نزد ابی بکر و طلب میکردند
او را بآن میراث باز آنکه اگر عباس و علی علیه السلام تصدیق ابی بکر میکردند در عذر کردن او
بسوی ایشان هر دو نیز باز نمیگشتند بسوی عمر و حاضر نمیشدند نزد او بعد از وفات
ابی بکر و طلب نمیکردند آن میراث را **اما** استبعاد میکنند قلوب و عقول آنکه فاطمه
و علی علیهما السلام و عباس همه آنانکه نگاه داشتند وصیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
درباره ایشان همه ایشان میدانستند قطعا و یقینا که ایشان منع کردند میراث پیغمبر خود را
که محمد است صلی الله علیه و آله از روی ظلم و عدوان و بودند ایشان که مراجعت میکردند

برای مطالبت تا نباید آنکه ظلم کرده اینها توبه کنند و باز گشت نماید یا برکنند ظلم را
از نهاد خود یا بترسد از خشم الهی یا شرم دارد از روح مقدس حضرت رسالت پناهی
و آن هدایت انتباهی یا از مردمان در تکار یا حذر کند از نار یا از عار پس شنود
ستمکاران را مکر اصرار پس چیز شکیبا کرد اینان اینها برنا و دانا حضور فاطمه علیها
و عباس نزد ابی بکر پس بدرستی که از پیش گذشت روایت درین باب در متفق علیه
بخاری و صحیح مسلم بجا نکه ذکر کرده حمیدی از ایشان و دانا حضور عباس و علی علیه
نزد ابی بکر بعد از وفات فاطمه علیها السلام و حضور ایشان هر دو نزد عمر بعد از وفات
ابی بکر پس بدرستی که ذکر کرده آنرا حمیدی در متفق علیه و حذف کرده است کلام عمر و بکلمات
تصاینده عباس و علی را علیه السلام و اینک من ذکر میکنم مراد از صحیح بخاری و صحیح مسلم
با لفاظ هر دو پس بدرستی که ایشان هر دو روایت کرده اند از مالک بن اوس جای که ذکر کرده
عباس و علی را علیه السلام بسوی عمر گفت مر عباس و علی را علیه السلام آنچه ایشان حضور لفظ او
پس چون رحلت فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر گفت که من ولی رسول الله ام پس شما
هر دو آمدید تو که عباسی طلب میکنی میراث خودت را از پسر برادر خودت و طلب میکند
این که علی است میراث زوجه خود را که مانده است از پدر او ابو بکر گفت که رسول الله صلی الله
علیه و آله گفت ما میراث نمی بریم آنچه ما میگذاریم پس آن صدقه است پس دیدید شما هر دو او را
که کاذب آثم غادر خاین است و خدای تعالی میداند بدرستی که او هر آینه صادق نیکوکار
راشد است که تابع حق است باز مرد ابو بکر پس من گفتم که من ولی پیغمبر خدا ام و ولی ابو بکر
پس دیدید شما هر دو مرا کاذب آثم غادر خاین و خدای تعالی میداند بدرستی که من هر آینه صادق
نیکوکارم که تابع حقم پس آمدید تو و این هر دو با هم و امر شما هر دو یک است پس گفتید شما هر دو
که بده میراث آنحضرت را صلی الله علیه و آله تا اینجا تمام شد از حدیث مذکور که ما
نقل کردیم آنرا با لفظ تی گوید عبد المحمود که پس چگونه نیکو باشد از مردان چنانچه

مذهب و علمای ایشان آنکه شهادت کنند بر خلیفه خودشان که عدالت نمیکنند در افعال
و اقوال در صحاح اخبار خودشان پس بدرستی که تو هر گاه که نظر کنی بانی حدیث متفق
صحیح و غلبه بسلم ظاهر شود ترا آنچه جاری شده حال بران و متحقق گردد ترا آنچه از پیش
گذشت از دست بسوی آن با زنگارکی در اخبار که متضمن است آنرا این حدیث از ایشان
که روایت از دست آنچه ذکر کردیم آنرا برای توبیش از بعضی از ایشان قول عمر است آنکه
ابو بکر گفت که من ولی رسول خدا ام سبحان الله کیف تجویز میکند برای ابو بکر آنکه گوید مثل
این قول را و چگونه تجویز کرده مثل این دعوی عظیم را و کر الی دهد با نسبت خود
باین مقامی که محتاج است بتصدیق از جانب خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و آله از شیمهای انبیا آنکه تزکیه نکنند نفسها خود را مگر بامر صریح که منتفی
است آنرا کتاب ایشان که فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی یعنی پس ستایش مکنید
نفسهای خود را بی گناهی و بسیاری خیر و خوبی اوصاف خاهی که او دانا ترست
بکسی که او تقوی دارد و در عمل مخلص بود و نبود ابو بکر مگر در ی که رسول
که محمد است صلی الله علیه و آله در وقت رحلت بدرستی که کرد انید او را تابعیت
از جمله رعایای اسامه بن زید و بدرستی که گواهی داده در ابی بکر با فعال و اقوال مکروه
پر کراهت که گذشت ذکر بعضی از ان و زود باشد که بیاید طرحی از انکه میکنند آنرا
از و بعد ازین انشاء الله تعالی بنح بعضی از ان پس چگونه منصوخ باشد جمع آنکه
او ولی رسول الله باشد و بعضی دیگر قول عمر است درین حدیث مر عباس را که تو طلب
میکنی میراث خودت از پسر برادرت آیا اینچنین تعبیر کنند از کسی که او نزد ایشان
بهترین خلق است علیهم السلام تو نزد خدای تعالی و نزد جمیع فضلا و او را خواندند
پیشوای امت و کیل آنکه گوید پس برادر تو و حال آنکه در کتاب ایشان آمده که لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی مرانید و مخوانید خواندن رسول را مانند

درمیان خود بهجو خواندن بعضی از شما بعضی را بالکه او را بمجرد نام خوانید یا بچیزی که در تعظیم نباشد
بلکه باید که خواندن شما مر آنحضرت را هم از روی تعظیم باشد چنانکه یا رسول الله یا نبی الله و بعضی
دیگر قول عمر است از علی علیه السلم که وطلب میکنید این میراث زن خود را از پدرش آیا آنچنین کزیند
از فاطمه زهرا علیها السلم که شهادت کرده اند در صحاح محدثان که او بهترین زنان عالمیان است و
بود کتری خواتین اهل جنان آیا دیدی اینچنین کلام را که شهادت کرده اند بان بر خلیفه محمد شان که
کرها در شده از دلی که منحرف است بر تعظیم الهی و اطلاع او بر کلام او که اینست و آسان شمردن
بند کو رسول الله صلی الله علیه و آله یا ما در شمردن این از کسی که ترد او حاصل باشد وفا برای حضرت
یا گزاردن حقوق صحبت او و مجازات و مکافات احسان او یا شرم داشتن از نعمت او و
ایشان و شفقت او بر ایشان یعنی با وجود این همه حقوق که آن حضرت را بر ایشان دارد بجای
وفا جفا کردند و بجای شکر آن نعمت کفران نمودند و بعضی دیگر اعتراف عمر است انکه اعتقاد عباس
و علی علیه السلم درباره ابی بکر در حیات او و بعد از وفات او و اعتقاد ایشان هر دو بعد از وفات او
درباره عمر که ایشان هر دو کاذب غادر خاین اند و اینست مقتضی کتاب ایشان که انما یفتری
الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون یعنی جز این نیست که بر می بافند
دروغ را آنانکه منکر شوند بآیات خدای تعالی و میگویند بر بافته محمدست و آن مفتریان ایشان اند
کویان و مقتضی است ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما یعنی به درستی که خدای تعالی دوست ندارد کسی را
که بسیار خیانت کننده است یعنی حصر بیان گناه کاری مستغرق در گناه خود و مقتضی تهدید
و وعید است و نقض عهود آنچه دلالت میکند که غدر حکم کفر دارد آیا پس قبول میکنند عقول صحیح
و قلوب سلیم که این هر دو مرد عظیم الشان که عباس و علی است علیه السلم که اجماع ... بانست
خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله شهادت کرده اند برای هر دو بصدق و فضایل و مناقب
و این دو نور کی اعتقاد کردند درباره ابی بکر و عمر غدر را دیرا که حق ایشان را غصب کرده اند
دیگویند که این دو کس در حق ایشان هر دو غیر صدق را و حال آنکه عباس و علی اخص ...

دشنامها

دشنامها تو با برادر و اجداد آنحضرت ... شیخا که بخاری و مسلم ذکر کرده اند در صحیحین خود که این
قول جاری شده از عمر برای عباس و علی بحضور مالک بن اوس و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
عوف و زبیر و سعد و ما نداشتیم که هیچ یکی ذکر کرده باشد از عباس و علی که ایشان اعتذار
جسته باشند بسوی عمر ازین قول و نقل کرده از کسی از آنها عذری که شنیده اند این را از عمر که
ایشان اعتذار جسته باشند از علی علیه السلم و عباس ازین اعتقاد درباره ابی بکر و عمر و این از
عجیبا بچیزات را اعتراف کرده اند بصحت آن رجال چهار مذهب و زشت شمرده اند
ذکر آن دو خلیفه ایشان و شهادت کرده اند بر ایشان بمطاعن و معایب ومن طرایف الاولی
ان یدعی احد من الاربعة المذاهب انه قد کان بین علی علیه السلم والعباس منازعة فی میراث
نبیهم محمد صلی الله علیه وآله و اول ما قیل فی ذلک انه لا یجوز تصدیق رجال الاربعة المذاهب فی
الطعن علی بنی هاشم ولا فیما یقتضی نقصانهم ولا تفریقا بینهم لان الاربعة المذاهب قد رووا
التمسک باهل بیت الذین رووا فی صحاحهم ان رسولهم امرهم بالتمسک بهم و نظائر ذلک بالعدل
عنهم فلا یقبل العقل والنقل شهادة العدو المتهم علی من یعادیه ظلما ویبغیه عدوانا
ومن طرایف فان العلماء فی التواریخ وغیرهم رووا ان العباس وسایر بنی هاشم کانوا مع علی علیه السلم
بعد وفاة نبیهم محمد صلی الله علیه وآله کنفس واحدة وقد تقدم ذکر بعض ذلک من صحاحهم عند ذکر
تاخرهم مع علی علیه السلم عن بیعة ابی بکر و عند ذکر اجتماعهم لما اراد ابو بکر و عمر حریق علی علیه السلم
والعباس بالنار وروی جماعة العلماء ان العباس سال علیا علیه السلم ان یمد یده لیبایعه
بالخلافة عقیب وفاة نبیهم محمد صلی الله علیه وآله فاعتذر الیه علی علیه السلم بقلة الناصر
وخوف ارتداد کثیر من المسلمین وطمع الکفار فی الاسلام وان الله امره بالصبر کما
جرت علیه سنة جماعة من الانبیاء والاوصیاء علیهم السلم حتی یجدوا انصارا تقوم بهم الحجة
ومن طرایف فقد روی کثیر من علماء الاسلام دوام اتحاد العباس مع علی علیه السلم حتی روی ابن
... وهو من اعیان المخالفین لاهل البیت علیهم السلم فی کتابه المعروف بالطبقات ان علیا علیه السلم هو

عن العباس وتولی امره لما مات وقد کانت فی اختصاص علی علیه السلام باولاد العباس
قبل تمکنه فی خلافته وبعد ابتنا طیده ومبایعته ما یدل علی دوام الصفا والوفا وقد ذکر
ذلک جماعة من علماء التواریخ حتی کانوا من خواص اصحابه فی حروبه وولایاته وفی امرائه وقضاته
وقد ذکر الصولی فی کتاب الاوراق مدیحا للمامون الخلیفة العباسی لعلی علیه السلام یتضمن بعض ما ذکرناه
الام علی حب الرضی ابی الحسن • وذلک عندی من عجایب ذا الزمن • خلیفة خیر الخلق والاول الذی
اعان رسول الله فی السر والعلن • ولولاه ما عدت لهاشم امرة • وکانت علی الایام تقضی وتمتهن
فولّی بنی العباس ما اختص غیرهم • ومن منه اولی بالکرامة والمنن • فاوضح عبد الله بالبصرة الهدی
وفاض عبید الله جودا علی الیمن • وقسم اعمال الخلافة بینهم • فلا زلت مربوطا بذا الشکر مرتهن
واز طرایف امور آنکه ادعا کرده اند یکی از آن چهار مذهب آنکه میان امیر المؤمنین علی علیه السلام
وعباس منازعه واقع شده در میراث پیغمبر ایشان که محمد صلی الله علیه وآله وسلم واول ایشان
دران آنست که جایز نیست تصدیق کردن آن چهار مذهب در طعن بر بنی هاشم ودر چیزی که متضمن نقص
ایشان باشد ... میان ایشان زیرا که آن چهار مذهب ... از
نسل بنی هاشم نیستند که روایت کرده اند در صحاح خود بنا بر آنکه پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله
امر فرموده ایشان را بتمسک جستن بایشان وایشان غلبه کردند ودشمنی خود بزرگ
از ایشان پس قبول نمیکند عقل ونقل شهادت دشمن خصم بر کسی که دشمنی کرده اند
او را از روی ظلم وستم باطل کرده اند بروایتی که ما ذکر کردیم پس بدرستی که علماء تواریخ
وغیر ایشان روایت کرده اند که عباس وسایر بنی هاشم بودند با امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از وفات پیغمبر ایشان بمثابه که گویا یک نفس اند واز یکی گرفته ذکر بعضی از اصحاب
خودشان تردد کردن ایشان با علی علیه السلام از بیعت ابی بکر وتردد کردن اصحاب ایشان
وقتی که اراده کردند ابوبکر وعمر سوختن علی علیه السلام وعباس را با آتش ودر روایت کرده اند
جماعتی از علما که عباس درخواست کرد از علی علیه السلام که دراز فرماید دست خود را

برای بیعت بخلافت بعد از وفات پیغمبر ایشان پس عذر گفت بوی امیر المؤمنین علی علیه السلام تنفیذ امر
مرجح دور او وخوف از ارتداد بسیاری از مسلمانان وقطع کردن کفار در اسلام وبدرستی که خدای تعالی امر
فرموده او را بصبر همچنانکه جاری شد بران طریق جماعتی از انبیا واوصیا علیهم السلام تا آنکه یافتند
یاد وممدکار یکه قایم سازند بایشان حجت را واما پس بدرستی که روایت کرده اند
بسیاری از علماء اسلام دوام اتحاد عباس با علی علیه السلام تا آنکه روایت کرده ابن سعد
واز اعیان مخالفان واهل البیت علیهم السلام در کتاب خود که معروف است
بطبقات آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل داد عباس را ومتولی امر او شد در وقتی
که وفات یافت وبدرستی که بود از اختصاص امیر المؤمنین علی علیه السلام باولاد عباس
پیش از تمکن آنحضرت در خلافت وبعد از گستردن دست وی در مبایعت
چیزی که دلالت میکند بر دوام صفا ووفا وبدرستی که ذکر کرده اند این را
جماعتی از علما تا غایتی که بوده اند خواص او در حروب وولایات وامرا او
وقضات او وبدرستی که ذکر کرده صولی در کتاب اوراق مدح کردن
مامون خلیفه عباسی درباره علی بن ابی طالب علیه السلام متضمن بعض آنچه ما ذکر
کردیم آن را بطریق نظم آورده مضمون آنکه ملامت کرده میشوم بر دوستی گفتن
نبی وصی نبی را که ابو الحسن است واین نزد من از عجایب صاحبان زمانهاست او
خلیفه ایست که بهترین مردمان است واول آنکسی است که اعانت ومدد کرد رسول
الله را در نهان وآشکارا واگر نه او می بود هرگز دوباره نمیشد برای بنی هاشم
امارت وخلافت ومیبودند اسیر بر انام در ایام دهر در از پس والی کرد این
بنی عباس را بچیزی که اختصاص نداده بود غیر ایشان را بآن وکیست از روی اولی بکرامت
ومنت ونعمت پس روشن کرد این عبد الله راه راست را در بصره وریخت عبید الله
جود وبخشش را بر اهل یمن وقسمت کرد اعمال خلافت را در میان ایشان پس همیشه مربوط بودم

باين سكر ثم نهض ومن طريف المشهور ما بلغ اليه هذا الخليفة المامون في مدح
امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام وفي مدح اهل البيت عليهم السلام ماذكره ابن مسكويه
صاحب كتاب التاريخ بحوادث الاسلام في كتاب سماه نديم الفريد يقول فيه حيث ذكر
كتابا كتبه بنو هاشم يسالون المامون ان يبايع لولده العباس بولاية العهد بعد
مبايعته لعلي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما فكتب المامون جوابهم ما هذا
لفظه ما رواه ابن مسكويه قال المامون • بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآل محمد على رغم انف الراغمين اما بعد
فقد عرف المامون كتابكم وتدبير امركم ومخض زبدتكم واشرف على قلوب صغيركم
وكبيركم وعرفكم مقبلين ومدبرين وما آل اليه كتابكم في مراوضة الباطل وصرف وجوه
الحق عن مواضعها ونبذكم كتاب الله تعالى والآثار وكلما جاءكم به الصادق
محمد صلى الله عليه وآله حتى كانكم من الامم السالفة التي هلكت بالخسف والغرق و
والريح والصيحة والصواعق والرجم • افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها
والذي هو اقرب الى المامون من حبل الوريد لولا ان يقول قائل ان المامون ترك الجواب
من سوء اخلاقكم وقلة اخطاركم وركاكة عقولكم ومن سخافة ما تاوون اليه من
ارائكم فليستمع مستمع وليبلغ شاهد غائبا اما بعد فان الله تعالى بعث
محمدا صلى الله عليه وآله على فترة من الرسل وقريش في انفسها واموالها لا يرون
احدا يساميهم ولا يباريهم فكان نبينا محمد صلى الله عليه وآله امينا من اوسطهم بيتا
واقلهم مالا وكان اول من آمن به خديجة بنت خويلد فواسته بمالها ثم
آمن به امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام وله سبع سنين لم يشرك بالله شيئا
طرفة عين ولم يعبد وثنا ولم ياكل ربا ولم يشاكل الجاهلية في جهالاتهم وكانت
عمومة رسول الله صلى الله عليه وآله اما مسلم مهين او كافر معاند الا حمزة رضي الله عنه

فانه لم يمتنع من الاسلام ولا امتنع الاسلام منه فمضى لسبيله على بينة من ربه واما
ابو طالب رضي الله عنه فانه كفله ورباه ولم يزل مدافعا عنه ومانعا منه فلما قبض الله
عز وجل ابا طالب هم به القوم واجمعوا عليه ليقتلوه فهاجر الى القوم الذين تبوؤا
الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة
مما اوتوا ويوثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون
فلم يقم مع رسول الله صلى الله عليه وآله احد من المهاجرين كقيام علي بن ابي طالب عليه السلام
فانه آزره ووقاه بنفسه ونام في مضجعه ثم لم يزل بعد متمسكا باطراف الثغور
وينازل الابطال ولا ينكل عن قرن ولا يولي عن جيش منيع القلب يومر على الجميع ولا
يومر عليه احد اشد الناس وطاة على المشركين واعظمهم جهادا في الله وافقههم في
دين الله واقرأهم لكتاب الله واعرفهم بالحلال والحرام وهو صاحب الولاية في حديث
غدير خم وصاحب قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وصاحب
يوم الطائف وكان احب الخلق الى الله عز وجل والى رسوله صلى الله عليه وآله وصاحب
الباب فتح له وسد ابواب المسجد وهو صاحب الراية يوم خيبر وصاحب عمرو بن عبد ود
في المبارزة واخو رسول الله صلى الله عليه وآله حين آخى بين المسلمين وهو منبع العلم
وهو صاحب آية ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا وهو زوج فاطمة
سيدة نساء العالمين وسيدة نساء اهل الجنة عليها السلام وهو ختن خديجة عليها السلام
وهو ابن عم رسول الله رباه وكفله وهو ابن ابي طالب رضي الله عنه في نصرته وجهاده
وهو نفس رسول الله في يوم المباهلة وهو الذي لم يكن ابو بكر وعمر ينفذان حكما
حتى يسالانه عنه فما راى انفاذه انفذاه وما لم يره رداه وهو دخل من بني هاشم
في الشورى ولعمري لو قدر اصحابه على دفعه عنها كما دفع العباس ووجدوا
الى ذلك سبيلا لدفعوه فاما تقديمكم العباس عليه فان الله عز وجل يقول في كتابه الكريم

اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وجاهد في سورة البراءة
في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم الظالمين والله لو كان
ما في امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه من المناقب والفضائل والآي
المنزلة في القرآن خلة واحدة في رجل واحد من رجالكم او غيره او باهله لكان
مستاهلا للخلافة مقدما على اصحاب رسول الله بتلك الخلة ثم لم تزل الامور
تتراقى به الى ان ولي امور المسلمين فلم يعن باحد من بني هاشم الا بعبد الله بن
عباس تعظيما لحقه وصلة لرحمه وثقة به فكان من امره الذي يغفر الله له ثم نحن وهم
يد واحدة كما زعمتم حتى قضى الله عز وجل بالامر الينا فاخفناهم وضيقنا عليهم وقتلناهم
اكثر من قتل بني امية اياهم ويحكم ان بني امية انما قتلوا منهم من سل سيفا وانا معشر
بني العباس قتلناهم جملا فليسألن اعظم الهاشمية باي ذنب قتلت وليسألن
نفوس القيت في دجلة والفرات ونفوس دفنت ببغداد والكوفة احياء هيهات
انه من يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره واما ما وصفتم
في امر المخلوع وما كان فيه من لبس فلعمري ما لبس عليه امره عندكم اذ هويتم عليه
النكث وزينتم له الغدر وقلتم له ما عسى ان يكون من امر اخيك وهو رجل مغرب
ومعك الاموال والرجال تبعث اليه فيؤتى به فكذبتم ودبرتم ونسيتم قول الله عز وجل
ومن بغي عليه لينصرنه الله واما ما ذكرتم من استبصار المامون في البيعة لابي الحسن
الرضا عليه السلم فما بايع له المامون الا مستبصرا في امره عالما بانه لم يبق احد على
ظهرها ابين فضلا ولا اظهر عفة ولا اورع ورعا ولا ازهد زهدا في الدنيا
ولا اطلق نفسا ولا ارضى في الخاصة والعامة ولا اشد في ذات الله منه
وان البيعة له لموافقة لرضى الرب عز وجل ولقد جهدت وما اجد في الله لومة لائم
ولعمري ان لو كانت بيعتي بيعة محاباة لكان العباس ابني وسائر ولدي احب الى قلبي واجلى

في عيني

في عيني ولكني اردت امرا واراد الله عز وجل امرا فلم يسبق امري امر الله واما ما ذكرتم
مما مسكم من الجفاء في ولايتي فلعمري ما كان ذلك الا منكم بمضافرتكم عليه وتمايلكم اياه
علي فلما قتله تفرقتم عباديد فطورا اتباعا لابن ابي خالد وطورا اتباعا لنعيم بن
حازم وطورا اتباعا لاعرابي وطورا اتباعا لابن شكلة ثم لكل من سل سيفا
علي ولولا ان شيمتي العفو وطبيعتي التجاوز ما تركت على وجهها منكم احدا فكلكم حلال
الدم محل بنفسه واما ما سألتم من البيعة للعباس ابني اتستبدلون الذي هو ادنى
بالذي هو خير ويلكم ان العباس غلام حديث السن لم يانس رشده ولم يمهل وحده
ولم تحكمه التجارب تدبره النساء وتكفله الاماء ثم لم يتفقه في الدين ولم يعرف حلالا
من حرام الا معرفة لا تأتي بخير رعيته ولا تقوم به حجة ولو كانت ذا هلا قد احكمته
التجارب وتفقه في الدين وبلغ مبلغ امير العدل في الزهد في الدنيا وصرف النفس وصرف
عنها ما كان له عندي في الخلافة الا ما كان لرجل من عك وحمير فلا تكثروا في هذا
المقال فان لساني لم يزل مخزونا عن امور وانباء كراهية ان تخبث النفوس عندما تنكشف
علما بان الله بالغ امره ومظهر قضاءه يوما فاذا ابيتم الا كشف الغطاء وقشر العصا
فان الرشيد اخبرني عن آبائه وعما وجد في كتاب الدولة وغيرها ان السابع من ولد
العباس هو الذي لا تقوم لبني العباس بعده قائمة ولا تزال النعمة متعلقة عليهم بحياته
فاذا اودعت فودعوها واذا فقدتم شخصي فاطلبوا لانفسكم معقلا وهيهات
ما لكم الا السيف يأتيكم الحسني الثائر البائر فيحصدكم حصدا او السفياني المرغم و
القائم المهدي وعند القائم المهدي تحقن دماؤكم الا بحقها واما ما كنت اردته من البيعة
لعلي بن موسى صلوات الله عليهما بعد استحقاق منه لها في نفسه واختيار مني
له فما كان ذلك مني الا ان اكون الحاقن لدمائكم والذائد عنكم باستدامة المودة
بيننا وبينهم وهي الطريق التي سلكها في اكرام آل ابي طالب رضي الله عنهم ومواساتهم

فی التی یبیتوا ما یصیبهم منه وان تزعمون انی اردت ان یؤول الیهم عاقبته ومنفعته فانا فی تک
والنظر لکم ولعقبکم وابنائکم من بعدکم وانتم ساهون لاهون فی غمرة تعمهون لا تعلمون ما
یراد بکم وما اظللتم علیه من النقم وانتزاز النعم همة احدکم ان یمسی مرکوبا ویصبح مخمورا
تبارون بالمعاصی وتبتهجون بها والهتکم البرابط مخنثون مؤنثون لا یتفکر متفکر
منکم فی صلاح معیشة ولا استدامة نعمة ولا اصطناع مکرمة ولا کسب حسنة یمد
بها عنقه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اضعتم الصلوة واتبعتم
الشهوات ورکنتم الی اللذات وغفلتم من النعمات فسوف تلقون غیا وایم الله لربما
افکر فی امرکم فلا اجد امة من الامم استحقوا العذاب حتی نزل بهم خلة من الخلال الا
اصابت تلک الخلة بعینها فیکم مع خلال کثیرة لم اکن اظن ان ابلیس اهتدی الیها الا
بامر علیها وقد اخبر الله عز وجل فی کتابه عن قوم صالح انه کان فیهم تسعة
رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون فایکم لیس معه تسعة وتسعون من المفسدین
فی الارض قد اتخذتموهم شعارا ودثارا استخفافا بالمعاد وقلة یقین بالحساب وایکم
له رای یتبع او رویة تنفع فشاهت الوجوه وعفرت الخدود واما ما ذکرتم من العثرة کانت
فی ابی الحسن علیه السلم فلعمری انها عندی النهضة والاستقلال الذی ارجو به قطع الشیطان
والامانی والنجاة من الخوف یوم الفزع الاکبر ولا اظن عملت عملا هو عندی افضل من البیعة له الا
ان اعود بمثلها الی مثله واین بی بذلک وانی لکم بتلک السعادة وقولکم انی سفهت اراء
ابائکم واحلام اسلافکم فکذلک قال مشرکوا قریش انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی
اثارهم مقتدون ویلکم ان الدین لا یؤخذ من الاباء فافقهوا وما ارکم تعقلون واما
تعییرکم ایای بسیاسة المجوس ایاکم فما اذهبکم الانفة من ذلک ولو ساستکم القردة
والخنازیر ما اردتم الا امیر المؤمنین ولعمری لقد کانوا مجوسا فاسلموا کما کان فی ابائنا
فی القدیم فهم المجوس الذین اسلموا وانتم المسلمون الذین ارتدوا فمجوسی اسلم خیر من مرتد

حتی

جزو ۲۶

بحثنا علیه تتناهون عن المنکر وتأمرون بالمعروف تتقربون من الخیر وتتباعدون من الشر وتدفعون
عن حرم المسلمین تتباهجون بما نال المشرک واهله من النکبة وتتباشرون بما نال الاسلام و
اهله الیوم فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا ولیس منکم الا لاعب بنفسه
مأفون فی عقله وتدبیره اما مغن او ضارب دف او زامر والله لو ان بنی امیة الذین قتلتموهم
بالامس نشروا فقیل لهم لا تنقبوا فی معایب تنالونهم بها لما زادوا علی ما صیرتموه لکم شعارا ودثارا
وصناعة واخلاقا لیس فیکم الا من اذا مسه الشر جزع واذا مسه الخیر منع ولا تأنفون
ولا ترجعون الی خشیة وکیف یأنف من یبیت مرکوبا ویصبح باجرامه معجبا کانه قد اکتسب
حمدا غایته بطنه وفرجه لا یبالی ان ینال شهوته بقتل الف نبی مرسل او ملک مقرب احب الناس
الیه من زین له معصیته او لاده فی فاحشة تنظف المخازی ونتن المطهر وتشتت الاعراب
فان ارتدعتم ونزعتم ایای ما انتم فیه من السوءات والفضائح وما تهذرون به من عذاب
السنتکم الا فدونکم تعالوا بالحدید ولا قوة لی الا بالله وعلیه توکلی وهو حسبی واز
طرایف شهرها انست که رسیده بان ابن ... او خلیفه مامون است در مدح امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و در مدح اهل بیت او علیهم السلم الخ ذکر کرده
آنرا ابن مسکویه صاحب تاریخ حوادث الاسلام در کتابی که نام کرده انرا
ندیم الفرید میگوید در جای که ذکر کرده مکتوبی که نوشته بودند فرزندان بنی هاشم و در
فوات کرده بودند آنکه مبایعت کند مر پسر او را که عباس نام است بولایت
عهد وعتاب میکرد تمادرا بر مبایعت او مر علی بن موسی الرضا را صلوات الله علیهما
پس نوشت مامون خلیفه عباسی جواب ایشانرا الخ اینست مضمون لفظ او بر وجهی
که روایت کرده آنرا ابن مسکویه پس نوشت مامون که بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و سپاس مر خدای را که پدید آورنده عالمیانست وصلوات خدای بر محمد وآل محمد
بر رغم بینی داغیان اما بعد پس بدرستی که دانست کتاب شما وتدبیر امر شما را

جواب المامون

خلوص نیت و زیدت شما را و دیده و دشمن بودهای کوچک و بزرگ شما و ذات شما را
در حالتی که روی آرنده بودید و پشت کننده و آنچه باز گشت داشت بسوی آن کتاب
شما پس از کتاب شما و معاد که باطل و کج دانیدند بدیهای خفی از مواضع آن و انداختن
شما کتاب الهی را و آثار از نظر اعتبار و هر آنچه آورد شما مخبر صادق که محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم آیا گویا که شما از ایشان پشیمانید که هلاک شدند
بزمین فرو رفتن و غرق شدن و آمدن باد صرصر و آمدن آواز مهیب نمودند آمدن
آتش از بالا و باریدن سنگ افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها یعنی
آیا پس تدبر و تفکر نمی کنند در قرآن از مواعظ و زواجر آن تا از نافرمانی بگذرند و دانند که دوست
حق کیست و دشمن او که بلکه بر دلهای ایشان قفلهای آن یعنی چیزی که دلها بمنزله قفلهاست
می دارد آنها را و آنکه [illegible] و نزدیکتر است بمأمون از درک کردن او با و اگر نه آن بودی که
گوینده که مأمون ترک جواب کرد از جهت بدی اخلاق شما و قلت انقیاد شما و رکاکت عقول
شما و از تنگی و ضعف آنچه باز میگردید بسوی آن از اندیشهای شما پس باید که گوشش کند گوشش کننده
و باید که برساند حاضر غایب را اما بعد پس بدرستی که خدای عز و جل فرستاد محمد را صلی الله
علیه و آله بر فترت پیغمبران علیهم السلام یعنی در زمانی که پیغمبران در میان نبودند و تونیسی در
احوال بمرتبه بودند که نمی دیدند کسی را که ناصران شما تواند گرفت و بدست در آورد
و نه ایشان شما را بهلاکت رسانید و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله امینی بود و اشرف ایشان
از جهت خانواده و اقل ایشان از جهت مال و منال و اول کسی که ایمان بوی آورد خدیجه
بنت خویلد بود پس مواسات نمود آنحضرت را ص بمال خود بعد از و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و او را هفت سال بود هرگز شرک بخدا نیاورد یک چشم بر هم زدنی و هرگز [illegible]
و ربا نخورد و مانند جاهلیت در جهالات ایشان و بودند عموهای رسول الله صلی الله
یا کافر معاند یا [illegible] مگر حمزه که امتناع نمود از اسلام و اسلام نیز امتناع نمود از وی پس

ابی

مرسل خود یعنی طریق موت بو برهانی از پروردگار خود و اما ابوطالب رضی الله عنه پس او
شکفل امر او بود و تربیت آنحضرت ص نمود و حمیت دفع مضرت از آن سرور می‌نمود
و مانع بود از و بدیها را پس چون ابوطالب بجوار رحمت حق پیوست قوم قصد آنحضرت ص
کردند و اجماع نمودند بر و که بکشند او را پس هجرت نمود بقومی که حق جل و علا نموده در
باره ایشان که والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی
صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون یعنی آنانکه جای گرفتند در سرای هجرت و خالص ساختند ایمان را
یعنی از قدوم مهاجران دوست میدارند هر که هجرت کند بسوی دیار ایشان از
مسلمانان و نمی یابند در سینهای خود رشک و حسدی و دغدغه از آنچه عطا داده شوند
و ایثار میکنند و تقدیم می نمایند مهاجرانرا بر نفسهای خویش یعنی از خود باز میکنند
و بایشان میدهند و اگر چه هست ایشانرا حاجت بآنچه ایثار میکنند پس آنگروه ایشانند
رستگاران یا پیروزی یافتگان بتمنای عاجل در دنیا و ثواب اجل در آخرت پس
قیام نمود با رسول الله ص هیچکس از مهاجرین مانند قیام علی بن ابی طالب علیه السلام
پس بدرستی که تقویت کرد و نگاه داشت آنحضرت را ص بنفس نفیس خود و خود [illegible]
در خوابگاه وی و همیشه بعد از آن متمسک بود با طراف ثغور و نبردگاه کافران
رو و می آورد پهلوانان دوران و عاجز نمیشد از دلیران اقران و نیست هیچکار دار [illegible]
بکران بود دل در میدان و امیر بود بر همه ایشان و هیچکس بود امیر نبود در آن زمان سخت
ترین مردمان بود از جهت سخت ایستادن بر مشرکان و بزرگترین ایشان از روی
جهاد در راه آنکه فقیه ترین ایشان بود در دین الله و خواننده ترین ایشان بکتاب الله
و شناساترین ایشان بمسایل حلال و حرام و او صاحب ولایت و خلافت بود در
حدیث غدیر خم و صاحب اخوت بقول حضرت که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

وصاحب روز طایف که اکثر اصحاب بودند از ان خایف و درستترین خلق خدا بود بسوی خدا
و رسول او و او صاحب گشودن در مسجد بود برای او و بستن برای غیر او و او صاحب رایت بود
در روز خیبر و او صاحب کشنده عمرو بن عبدود بود در مبارزت در حضور پیغمبر و برادر
بجای برابر رسول الله بود وقتی که عقد برادری می بست میان مسلمانان و او نیز از قریش
و بسیار قدر بود و او بود صاحب ایت با برکت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
واسیرا و او زوج فاطمه زهرا بود که بهترین زنان عالمیانست و بزرگترین خواتین اهل جنان
و او داماد خدیجه کبری بود و پسر عم رسول خدا که تربیت میفرمود او را و تکفل او
او بود و او پسر ابی طالب است که در نصرت و امداد و جهاد آنحضرت هم غایت جهد
مینمود و او نفس نفیس رسول الله بود در روز مباهله و او آنکسی است که بنمودند ابوبکر و عمر که
[illegible] کشتند تا آنکه [illegible] پرسیدند از وی پس آنچه [illegible] بود آنحضرت ایشان [illegible]
می نمودند و آنچه [illegible] بود رد میکردند از او و مردی بود از بنی هاشم در شوری
که اگر قادر می بودند اصحاب او که رفع کنند او را از ایشان هر دو تنها [illegible]
کردند از عباس و می یافتند بسوی آن راهی هرآینه دفع میکردند آنرا و اما تقدیم
داشتن شما عباس را بر وی پس حق سبحانه و تعالی خبر داده که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله
لا یهدی القوم الظالمین یعنی آیا میدارید اهل سقایت حاج را و ارباب عمارت مسجد حرام را
همچو آنکسی که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدای
تعالی برابر نیستند این قوم نزدیک خدای تعالی و خدای تعالی راه نمی نماید بمقصود گروه
ستمکاران را که مراد بسقایه حاج عباس است و امن بالله امیرالمؤمنین علی است علیه السلام
بخدا سوگند که آنچه در امیرالمؤمنین [illegible] و فضایل و آیتها [illegible] در قرآن و فضیلت [illegible] بود
یکی از انها در یکی از مردان شما یا غیر او یا اهل او هر آینه او اهلیت خلافت میداشت و مقدم

می بود

می بود بر اصحاب پیغمبر [illegible] خصلت [illegible] امور بالا میگرفت بادشاه و والی امور مسلمانان
پس امداد و اعانت نجست از هیچکس از بنی هاشم مگر از عبدالله بن عباس بجهت تعظیم حق او و رعایت
صله رحم او و اعتماد داشتن باو پس بود این اقرار او که [illegible] خدای تعالی [illegible] برای او هم
و ایشان بیکدیگر [illegible] بجایکه زعم شما آن بود تا حکم آنچه شد بسوی ما [illegible] پس تغییر کردیم و سبک
ساختیم [illegible] و گفتیم ایشان بهتر [illegible] ایشان شما
حکم میکنیم [illegible] میکنند [illegible] کسی که [illegible] خلاف [illegible] میکنند [illegible] کرده
بنی عباسیم میکنیم ایشان [illegible] سوال کرده خواهند شد بزرگان هاشمیه که بچه گناه کشته شدند
هرآینه سوال کرده خواهند شد [illegible] شدند در آب دجله و فرات و [illegible] دفن کرده
در بغداد و کوفه در حالتی که زنده [illegible] ایشان [illegible] که هر که عمل کند [illegible] مرد صالح
خود نیکی ببیند [illegible] آنرا و هر که بکند [illegible] بدی ببیند [illegible]
آنچه دعوی کردید در امر که کشته خواهد شد [illegible] آنچه بود [illegible] کرد
که پوشیده نیست [illegible] تا [illegible] عهد او و [illegible]
برای او [illegible] آنچه [illegible] که [illegible] از او [illegible]
[illegible]
در آن در قول الهی [illegible] کرده اید که [illegible] علی علیه السلام [illegible] کرده بود
هرآینه نصرت میدهد خدای تعالی او را و اما آنچه ذکر کردید شما از بیعت مامون در بیعت
امام رضا علیه السلام پس بیعت نکرد مر او را مامون مگر از روی [illegible] در امر او در حالتی
که عالم بود بانکه باقی نمیماند هیچکس بر پشت زمین که اولی از او باشد بجهت فضل [illegible] ظاهر تر
بجهت [illegible] و نه پرهیزکار تر از روی ورع و نه زاهد تر از مردم دنیا و نه لطیف تر از
روی [illegible] و نه راضی تر در میان خاصه و عام و نه [illegible] تر در ذات الله از او و انکه

سعت را او را موافق رضای خدای عز و جل بود و بدرستی که من جهد کردم و سعی نمودم نیافتم
در خود در طریق خدای تعالی ملامت کردن ملامت کننده و بجهت آن سکه کردم بدرستی که اگر
می بود بیعت من بیعت محابات هر آینه عباس لبیر و سایر اولاد من درست تر بودند
بسوی ولی فرو روشن تر و در چشم من و لیکن من خواستم امری را در خواست خدای عز و جل
را پس بیعتی نمیکرد او من برادر آنکی را اما آنچه ذکر کردید شما از آنچه رسید شما را از خشم
ولایت من پس بدرستی که بند این و کار ز شما بخشم فرو نمیرد از آنچه نقصان کردید او
پس هر آن قبول کرد ایام این امر را استرقی شدید شما بجهت عناد فوت شما بر کرد
چیزی که این با نجاله کردید و کردهای بر روی نعیم بن حازم و کردهای بر روی اوای و گروهی
بلی بدرستی این که باز هر که بکشد شمشیر را بر روی من دا که نه آنکه بستم من عفو و
طبیعت من تجاوز از گناه باشد نمیگذارد بر روی زمینی از شما هیچکس را پس هم شما
خون خود را حلال کرده اید و اما آنچه نوشته بودید از سعت برای عباس از من ابا بدل
می کنید انجه برای که عجب واقع او و زرد تر لشت با تجربی که در نفس للاعیا و بستر زیکوترست
وای بر شما بدرستی که عباس بیعت که بپسار خورد است که موسی رشید نمیت او را
و تنهایی توان گذاشت او را و تجربه او را حاصل نیست مدتها و زمانها اند و تکفل او
او بیوه زنان نتوه ندارد در دینی و نمی شناسد حلال را از حرام مگر شما نمیتوان
کجا نکر میکند با آن ملت و قایم نمیشود با آن حجت داکر خدا اکراد و اهلیت ابوددا
باشد بعد امیرعادل در زهد در دنیا و گرداننده باشد نفس را از آن حیث و اولیا
ترد من در خلافت و جای مگر آنچه باشد از تمامی مردی از عک و چیز بسیار
می دید در بن قعال پس بدرستی که زبان من بهمه در کام است از اخبار بجهت کرامت
که بره مند نشوند شما نزد آنچه ظاهر میشود از روی علم بانکه قسمت شده و تعالی رسانید
امر خود است و اظهار کننده حکم خود در روزی از روزها پس سر باز می زنید از این امر

غلط

غلط و نفس عصا پس بدرستی که رشید ضرر کرد او را از پدران خود و از آنچه یافته بود در کتاب
الله و دیگر آن که هیچ کس از فرزندان عباس و کسی باشد که قایم مقام بنی عباس بعد از وی باشد و
همیشه نعمت متعلق باشد برایشان بحیات او پس هرگاه او وداع کند نعمت نیز ایشان را
وداع کند پس هرگاه بیابید شخصی را پس طلب کنید از بلاهای تعصب خود ملجا و پناهی و
هیهات نخواهد بود شما را از ما مکر نخستی که بیاید شما را حسینی انتقام کشنده خون و خباری
که بدرود شما را در دین و سفیانی که ما اللهم روی شما باشد بر زمین و قایم آل محمد که مهدی است علیه السلم
و توده تمام ممالک محفوظ باد خونهای شما مگر آنچه حق باشد و اما آنچه بودم که اراده کردم از او
بیعت کردن من علی بن موسی الرضا را علیهما السلم بعد از استحقاق او من آن بیعت را و تفحص
و اختیار کردن من او را پس نبود این مگر آنکه بانفس نگاه دارنده خونهای شما و بایستاده
از شما بجهت استدامت دوستی و مودت میان ما و میان ایشان و آن طریقی هست که سلوک
کرده ام آن را در اکرام آل ابی طالب رضی الله عنهم و مواسات کردن با ایشان در اندکی
از غنیمت که میرسد ایشان را و اما آنکه زعم شما آنست که من خواسته ام که باز کردد بایشان
عاقبت و منفعت این امر پس من در تدبیر کار شما و تطرّوای شما کار می زنم بجهت
عقب شما و پسران شما بعد از شما و شما غافل اید و عاطل و گرداب حیرت مانده اید
نمیدانید که مراد بشما چه ضرر است و چه گشته اید بدان از نعمت و خفت در زوال
و لاغری نعمت هست یکی از شما آنست که شبانگاه مرتکب باشید و صبحگاه مخمور
می نمایید بمعاصی و نشاد میگردانید بان خدایان خود را و بمبغطها را که محبت دو نیست
اند هیچ فکر نمیکند هیچکس از شما در صلاح معیشت و نه استدامت نعمت و نه نیکوی مکرمت
و نه کسی جنسه که دراز سازد بیان کردن خود را در لوری که فایده نکند مال و پسران
مگر کسی که بیاید خدای را بدل سلیم که خالی باشد از معاصی ضایع کرده اید نماز را
و پیروی نموده اید شهوات را و میل کرده اید بلذات و غنیمت گرفته اید آن غنیمات

پس زود باشد که اندازه شوید در گمراهی و بخدا سوگند که باک نمیکنیم دار
شما پس نمییابیم امتی از امتان که مستحق عذاب باشند تا فرود آید بایشان خصلتی
از خصال مگر که برسد این خصلت بعینها در میان شما مردان بسیار هستند که گم
کنم گمان کنم که ابلیس اهتدا کند بایشان در ایراد کشتار بعمل کردن بهتان و بدرستی که افغان
و نموده حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خود از قوم صالح که نه کس در میان ایشان بودند
که فساد میکردند در زمین و باصلاح مایل نبودند پس کدام از شما نیست با او بوده
از مفسدان در زمین بتحقیق که فرا گرفتید شما ایشان اسباب داد خود بجهت استخفاف
بعاد و ثمود ملعت نیس بجانب د کدام از شما مر او را نیست که پیروی کند یا اندیشه نماید که
فایده دهد پس زشت است ردیهای و غفران است حد ها و اما آنچه شما ذکر کردید از سر در آمدن
و لغزش که بود در بیعت ابوالحسن علیه السلام پس بخدا سوگند که بدرستی که آن نبود مگر ... من
است و استعدادی که امید داریم بآن از قطع صراط ایمن بودن و نجات یافتن از خوف روز
فزع اکبر و گمان ندارم که کرده باشم عملی که آن پاکیزه تر باشد نزد من از بیعت او مگر آنکه
باز کردم قبل آن بیعت بقبل آنحضرت دست را باین و کجا است مر شما را مثل این سعادت در
دنیا که من سبقت کردم بآن ای پدران شما و اندیشهای کنید شکان شما پس بدرستی که میکنید
شکوه کان قرینی که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون یعنی بدرستی که یافتیم
پدران خود را بر کیشی و آیینی و ما بر عقب ایشان اقتدا کنندگانیم وای بر شما پدر شما بدرستی
کردن و اگر فرقه غیر از پدران پس فضاحت ورزید و دانا کردید ... شما را اعلان
دانا مرزنتی شما را بنزدیکی کردن مجوس مر شما را از آن جزیت که بدهد از شما آنچه دارند
و اگر حاکم شوند شما را قدر و قضا نیز خواهید خواست و خواهید گفت ایشان را ...
و بخدا سوگند بدرستی که بودند ایشان مجوس پس مسلمان نشدند مانند پدران ... و مادران
در قدیم پس ایشان مجوس بودند که مسلمان نشدند و شما مسلمانید که مرتد شدید ...

در سوره زخرف

مسلمان

مسلمان شده بقرابت از مسلمانی که مرتد شده پس آمدیم بجانبکه نهی میکند از منکر و امر مینماید
بمعروف و تقرب میجوید از خیر و دوری میکند از شر و باز میدارند از قوم مسلمانان بدی را
و دوری میکنند بخیری که دور می باید شد که اهل آنرا از شکستن عهد و مرتکب میشوند بخیری
میرسد بایشان از اسلام و اهل آن از شر فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
یعنی از ایشان کسی هست که بگذارد یعنی وفا کرد بنذر خود را و کارزار نمود تا شهید شد چون حمزه
بن حارث بن عبدالمطلب که در بدر شهید شد و حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در موته
شهادت یافت و از ایشان کسی هست که انتظار میبرد چون امیرالمؤمنین علیه السلام که کوشش بود ...
و منتظر بود و ایشان تغییر ندادند عهد را تغییر دادنی و مخفی خود را مبدل نساختند نیست از شما
کسی که بازی دهنده نفس خود و حماقت کننده در عقل و تدبیر خود یا مضطرب است یا رزنده ...
بخدا سوگند که اگر بنی امیه از آنانکه کشتید ایشان منادی روز پیدا کنند نشوند پس گویند مر ایشان را
که بگذارید در عذاب که برسد بایشان آن زیاده نمیکند بر ضرری که ز دیدید آنرا و پیدا کردید برای خود
شعار دشنام را بنیکویی اخلاق را نیست در میان شما مگر کسی که هرگاه برسد او را بدی جزع کند
و هرگاه برسد او را نیکویی منع نماید و نیکوییها ... و چگونه باز گذارد کسی که شب
بسر کرد و مرکوب و صباح کرد خندان عجب گویا که او اندوخته ساخت ایکه غایت او
شکم است و فرج او باک ندارد که برسد شهوت او بکشتن مر او ... یا فر...
مقرب بلکه دوست تو ... بسوی او کسی را که آراسته کند برای او معصیتی یا دید
او را در زنی بحکایت که پاک سازد متنعم را و بیارایند جامهای کهنه را ...
احوال را پس اگر باز ایستید و لعنت کنید مرا آنچه شما جای کرده اید در دوار ...
و نضایح و آنچه میگویید از بیهوده از عذاب زبانهای شما و الا تو دیگر کردید ...
آهنینی بر کردن شما نهند و توفیق نیست مرا مگر باستعانت خدای تعالی بر دوست
توکل من و او بی است مرا و من طریف ما دوده فی ذهن امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه

در بیان ... الجواب است

كان قبل وفاته بامام نيطر ليلة عند الامام ابي محمد الحسن عليه السلم وليلة عند الامام ابي عبد الله الحسين
عليه السلم وليلة عند عبد الله بن العباس وروى موفق بن احمد المكي اخطب خوارزم
ذلك فاني موضع الاختلاف بينهم ولعل رجال الاربعة المذاهب وعلمائهم ارادوا ان
ارادوا غيرهم من اعداء اهل البيت عليهم السلم ان يجعلوا خلافا بين العباس وعلي عليهما السلم
ليعتذروا لابي بكر وعمر في مخالفة بني هاشم لهما ولو قدرنا انه قد كان بين بعض بني هاشم
خلاف في ظاهر الاحوال او يختص باحوالهم اما لشبهة او لغير شبهة اليس قد كانوا
مع ذلك كلهم مجمعين على ان ابا بكر وعمر ظالمان لهم كما تقدمت رواياتهم واطبقوا عليه في صحاحهم
اجماع بني هاشم حجة لا تدفع لان المسلمين كافة الذين يعتبرونهم رووا ان نبيهم محمدا
صلى الله عليه وآله جعل التمسك باهل بيته عليهم السلم حجة وامانا من الضلال **وارطا يف**

آنچه روايت کرده اند آنرا در زهد امير المؤمنين علي صلوات الله عليه بوده که يکشب از دفعات افطار خود
مي فرمود يکشب پيش امام ابي محمد الحسن عليه السلم ويکشب پيش امام ابي عبد الله الحسين عليه السلم
ويکشب پيش عبد الله بن عباس روايت کرده موفق بن احمد مکی اخطب خوارزم همچنين [illegible]
موضع اختلاف در ميان ايشان ونشايد که رجال آن چهار مذهب وعلماي ايشان خواسته
باشند يا خواسته باشند غير ايشان از دشمنان اهل البيت عليهم السلم آنکه پيدا کنند خلاف
ميان عباس وعلي عليه السلم تا اعتذار توانند جست براي ابي بکر وعمر در مخالفت بني هاشم
ايشانرا هر دو واگر تقدير کنيم احيانا که بوده در ميان بعض بني هاشم خلافي در ظاهر احوال در
که مختص بوده بحال ايشان يا بجهت شبهه يا بغير شبهه آيا نبودند با اين همه ايشان که اجماع
نموده بودند بر آنکه ابو بکر وعمر ظلم کرده اند بر ايشان چنانکه از پيشتر گذشت روايت ايشان
واتفاق کرده اند بر آن در صحاح خودشان واجماع بني هاشم حجت است که دفع نتوان کرد آنرا
که تمام مسلمانان اعتبار کرده اند ايشانرا وروايت کرده اند که پيغمبر ايشان که محمد است صلى الله عليه وآله
تمسک باهل بيت را عليهم السلم حجت گردانيده وامان از ضلال **ومن طرايف**

ما يشنعه على رجال الاربعة المذاهب انهم يتوهمون او يعتقدون ان العباس حضر مع علي عليه السلم
عند طلب الميراث يطلب ميراثا لنفسه وهذا غلط من قبل الاربعة المذاهب وانما حضر
العباس مع فاطمة عليها السلم انما ليصلح حالها فانه كان كالوالد لها او ليغير حجة ابي بكر
فيما يقوله ان العم يرث مع البنت وكذلك يكون حضوره مع علي عليه السلم يمكن ان يكون
لهذه الحال والدليل على ذلك ما رواه البخاري ومسلم في صحيحيهما وقد ذكر الحميدي
في مسند عمر في الحديث الثاني من المتفق عليه في الصحيحين وانه لما سلم عمر الى العباس
وعلي صدقات نبيهم محمد صلى الله عليه وآله التي في المدينة خاصة وكان العباس وعلي عليه السلم
قد طلباها من عمر بطريق الميراث من نبيهم محمد صلى الله عليه وآله ومنعا ابا بكر واتباعهم
الذين سموها صدقات فدفعها العباس الى علي عليه السلم خاصة فكانت في يده يعملها في
علي عليه السلم كانت في يد ولده الحسن عليه السلم ثم لما توفي الحسن عليه السلم كانت في يد اخيه
الحسين عليه السلم ثم في يد علي بن الحسين عليهما السلم ثم في يد حسن بن الحسن عليه السلم ثم في يد
زيد بن الحسن ثم بيد عبد الله بن الحسن بن الحسن عليه السلم فهذا يقتضي على ما ترى عادة [illegible]
ان العباس انما كان يطلب ميراث نبيهم محمد صلى الله عليه وآله وصدقاته مساعدة لعلي بن
ابي طالب عليه السلم او قطعا لحجة ابي بكر وربما ترى ان بعضهم يقول ان عليا عليه السلم غلب العباس
على صدقات نبيهم محمد صلى الله عليه وآله التي سلمها عمر اليهما وهذا لا يخفى انه غير صحيح
لاستمرار يد علي وولده عليهم السلم على صدقات نبيهم محمد صلى الله عليه وآله وترك
منازعة بني العباس لهم مع ان العباس ما كان ضعيفا عن منازعة علي عليه السلم ولا كان اولاد
العباس ضعفاء عن منازعة اولاد علي عليه السلم في الصدقات المذكورة **وارطا**
آنچه تشنيع شده بر رجال آن چهار مذهب آنست که توهم کرده اند يا اعتقاد نموده که عباس
حاضر شد با فاطمه زهرا عليها السلم وانشاء علي مرتضى عليه السلم نزد طلب ميراث که طلب ميراث
براي نفس خود کند واين غلط است از آن چهار مذهب وبدرستي که حاضر شدن عباس با فاطمه عليها السلم

یا بجهت آنکه برساند مددی بوی و تعظیم او نماید و شفقت بوی کند زیرا که او مانند پدر مهربان بود
وا او را یا بجهت آنکه زایل کند تهمت ابی بکر را در ضربی که میگفت آنرا که عم میراث می برد با دختر
همچنین حصر را با علی علیه السلام یمکن که بوده باشد بجای این حال و دلیل بر این آنکه روایت کرده اند
آنرا بخاری و مسلم هر کدام در صحیح خود و بدرستی که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین صحیحین
همچنین هم از متفق علیه در صحیحین که بدرستی که چون تسلیم کرد عمر عباس و امیر المؤمنین علی علیه السلام صدقات
پیغمبر را صلی الله علیه و آله که خاصه در مدینه بود و عباس و علی علیه السلام طلب میکردند از عمر بطریق میراث
از پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله و نه آنکه ابو بکر و عمر اباء از نام کرده باشند آنرا صدقات بنی
عباس با امیر المؤمنین خاصه بوده در تصرف آنحضرت چون علی علیه السلام رحلت فرمود در تصرف
فرزند خویش امام حسن علیه السلام بود باز چون وفات یافت امام حسن در تصرف برادر خویش امام حسین علیه السلام
بود باز در تصرف علی بن الحسین بود علیهما السلام باز در تصرف حسن بن حسن باز در تصرف
زید بن حسن باز در تصرف عبد الله بن حسن بن حسن پس مخفی و پوشیده نماند بر عاقل عارف
نیست بود با اینکه بنی تمیمه عباس طلب میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدقات او میکرد بجهت
مساعدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بجهت قطع حجت ابی بکر و بسا که میگویند بعضی
از ایشان که بدرستی که علی علیه السلام غلبه کرد عباس را بر صدقات پیغمبر ایشان که محمد است
صلی الله علیه و آله و تسلیم کرده بود آنرا عمر بوی و مخفی نیست که آن غیر صحیح است بجهت
استمرار تصرف امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام بر صدقات پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله
و ترک منازعت بنی عباس ایشان را با آنکه عباس ضعیف نبود از منازعت با امیر المؤمنین علیه السلام
و اولاد عباس نیز عاجز نبودند از منازعت اولاد علی علیه السلام در صدقات چون کرده و آنچه
اقتضا میکند این محمل آنست که منازعت عباس مر علی را علیه السلام در میراث بجهت عدت
او بود مر علی را علیه السلام آنست که روایت کرده آنرا محمد بن عبد الله بن سلیمان حضرمی از
از اعیان مخالفان در مسند علی علیه السلام در آخر روایت کرده آنرا قثم بن عباس که گفت

حمقی

مغفور نا لفظ او که نقل کرد حدیث را که گفت گفتند مر قثم بن عباس را که چگونه بود که میراث برد علی ابن ابی طالب
علیهما السلام نه دیگری جد ما گفت زیرا که او اول بود بوی از روی لحوق و سخت تر بود بوی
از روی لزوق و روایت کرده شده از حضرت ... که رسانیده حدیث را به پیغمبر ... کرد که پرسیدند
از عبد الله بن عباس که چه بود آن علی علیه السلام که میراث برد از پیغمبر ... پدر تو و
عم پیغمبر بود عبد الله گفت از برای آنکه او بود مقدم ما به پیغمبر از روی لحوق و سخت تر بود ما
باد از روی لزوق قال عبد الحمید فهذه تصریح من قثم و عبد الله ابنی العباس بان علیا
بباطن حال میراث نبیهم ان علیا ورثه دونهم و هذان الحدیثان حجة علی من زعم علیا
میراث نبیهم و حجة علی من زعم ان العباس کان ینازع علیا علیه السلام فی باطن الحال کوید
عبد الحمید پس این تصریح است از قثم و عبد الله که دو پسر عباس اند و ایشان بهر دو شناسا تر اند
بباطن حال میراث پیغمبر ایشان و آنکه علی میراث برد از نه دیگران و این در صد
حجت است بر کسی که منع علی میکند از میراث پیغمبر ایشان و حجت است بر کسی که زعم کرده
انکه عباس نزاع داشته با علی در باطن حال و من طرائف ما ذکره الشیعة و ذکره جار ...
قد وصفت للرشید بانها عالمة ذکیة و احضرها النظام و قال له الرشید اقطعها
النظام عن قطعها فاراد توضیح الرشید عنها فقال لها ما تقولین انما افضل العباس تنبیه
او علی قالت الروح واحدة و ان اختلف الجسدان فانه فضیلة هذا او فضیلة هذا
لهذا فقال لها النظام کما ترویه اعداء اهل البیت علیهم السلام فما تقولین فی صلوتهما عن
ابی بکر و عمر ایهما کان علی الحق وایهما کان علی الباطل قالت کانا کالملکین الذین نزلا
علی داود علیه السلام تخاصما عن علی التحم و انما اراد الملکان تعریف داود علیه السلام وجه الحکم ع
اراد العباس و علی علیهما السلام تعریف ابا بکر ان ادعی انهما ظالمان ظالمین فی میراث بینهما ...
امرأة حیث لم تکن عندها عداوة لاهل البیت علیهم السلام عرفت الحق و اعتقدت ...
جمیله فاستحسن الرشید ذلک منها و اشترها بالوف کثیرة و من طرائف آنچه

ذکر کرده اند آنرا بعضی از شیعه که جاریه بود که وصف کرده بودند پیش رشید خلیفه عباسی بانکه
او بسی علم و فهم دارد و او حاضر کرد نظام را برای بحث بوی گفت رشید مر نظام را
که قطع سخن او بکن پس نظام عاجز شد از قطع سخن او پس خواست که رشید او را نفرت کند
گفت نظام مر جاریه را که چه میگوئی در دو کدام افضل اند عباس یا علی علیه السلام گفت که هر دو
یک روح است اگر چه جدا شد دو است پس درستی که فضیلت این برای آنست و فضیلت
او برای اینست پس گفت مر او نظام بتحقیق که روایت کرده اند آنرا دشمنان اهل البیت علیهم السلام
پس چه میگوئی در حکومت هر دو نزد ابی بکر و عمر کدام از آن هر دو بر حق اند و کدام
از آن هر دو بر باطل جاریه گفت که این حکم دو فرشته داشتند که فرود آمدند بر داود علیه السلام
که حکم طلبیدند در باب غنم و خواستند آن دو فرشته شناسانیدن داود را علیه السلام وصف خطائی
که کرده بود پس همچنین خواستند عباس و علی شناسانیدن ابوبکر و عمر را که آنها ستم
کرده بودند مر آن هر دو را در منع میراث پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله پس جواب او زینت
جای که نبود نزد او دشمنی مر اهل بیت علیهم السلام شناخته بود حق را و عناد کرده بود
پس حق تعالی نجات داد رشید این را از دو مرحله او در ابوذر بیماری **و من طرائف الامور ان**
سیدتهم فاطمة الزهراء علیها السلام واثنا المشهود لها بالطهارة والعصمة والفضائل التی
یخلق نبیهم محمد صلی الله علیه و آله من ظهره ولد فی الدنیا سواها و کانت بقیته من المسلمین
و تذکره بین الصحابة والتابعین یجری علیهما ما تقدم ذکر بعضه ثم ان الحال یخرجها
الی ان تخرج بنفسها و اتباعها کما تقدم فی احدی الروایتی الحمیدی و علی بن ابی طالب علیه السلام
کما تقدم فی رسالة الماموم و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و تخاطب ابابکر فلا یسعها
من جلساء ابی بکر و اتباعه من کان حاضرا منهم مخاطبتها و من حضر بعد ذلک مسجدها
و لا ینطق بکلمة و لا یسئل ان احدا منهم قال فی مجلسه و قد کان مجلسا عاما کلمة یسعها
و لا بشورة تطیب قلبها و لا وساطة بخیر الی نساء المهاجرین و الانصار هکذا تمنیا

حضرتها

فی خدمتها و صحبتها و معونتها و ابن بقایا المهاجرین و الانصار و ما بالهم بعد وفاة
نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و یرغبوا فی الوفاء بخاتم الانبیاء علیهم السلام و هلا استحیوا
من حقوقه علیهم و احسانه الیهم و هذه و صلوا جناحها او عضدوا و اخطابها نفس
کان بین بیتها و بین مجلس ابی بکر خطوات یسیرة و هب انهم شکوا فیها اما کان فی الی المسجد
شهودها المسجد الیهم حجة و عذر توجب علیهم المساعدة لها بقول او فعل **فانظر این**
امور آنکه بدرستی که سیده ایشان فاطمه زهرا علیها التحیة و الثنا که شهادت کرده اند مر او را
بطهارت و عصمت و فضائل که نگذاشت پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله از پشت
خود فرزندی را در دنیا غیر او و بقیه او بود در میان مسلمانان و تذکره بود در میان صحابه
و تابعان جاری شد بود آنچه بعضی از آن پیش گذشت باز بعد رسیدن حال او بجای که
کشید که بیرون رفت بنفس نفیس خود و عباسی با وی بود چنانکه گذشت در یکی از دو
روایت حمیدی و علی بن ابی طالب علیه السلام نیز با وی بود چنانکه گذشت در رساله مامون
و ام ایمن و اسماء بنت عمیس با او بودند و خطاب کرد مر ابوبکر را پس از حاضران
مجلس و همنشینان ابی بکر و اتباع او مددی نکردند و مساعدت ننمودند در خطاب او را
و آنکه حاضر شد بعد از آن مددی نکردند و کلام نگفتند و منقول نیست آنکه یکی از ایشان
در آن مجلس کلمه خیری گفته باشد و آن مجلس عام بود کسی خبری نگفت که خاطر او بآن شاید
و نشد دلی که دل او خوش شود و نه کسی که واسطه کرده بخیر کجا شدند زنان مهاجران
و انصار چرا نبودند ایشان در خدمت و صحبت او و مددکار او در آن قضایا
و کجا بودند بقایای مهاجران و انصار و چه بود حال ایشان که مساعدت نکردند
دختر پیغمبر خود را بعد از آنکه محمد است صلی الله علیه و آله و رغبت ننمودند در وفا بخاتم انبیا
علیهم السلام والثنا و چرا انصاف نکردند خود و شرم نداشتند از حقوق او برایشان
و احسان او بسوی ایشان و چرا بال خود را و بازوی او را نگسترانیدند و مدد نشدند گفتگوی او را

تابعین

پس بد دستی که بود میان خانه فاطمه زهرا علیها السلام واقف و میان حجلهٔ ابی بکر که مهاجر
اندک و بعد از انکه اینان تنگ دل شدند در روایا نبود در شهود او که اشارت رفته
بسوی اینان محبتی است و عددی که واجب کرد ابی بکر مساعدت را بوای
او بقول یا فعل. ومن طرایف ذلک ان عایشة بنت ابی بکر تخرج من مکة الی البصرة
لقتال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وقتل بنی هاشم وسفک دماء
جماعة من الصحابة والتابعین والصالحین فتخرج لنصرتها وصحبتها وصلة
جناحها ومساعدتها علی الظلم والعدوان وان الخلق الکثیر والجم الغفیر مع ما تقدم
ذکره من سوء احوالها ومع ما انهم قالوا اهتکت حجاب الله عز وجل وحجاب رسوله علیه السلام
فی قوله تعالی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی فلم تقر فی البیت وتبرجت
ونعلم کل عاقل من اهل ملة ان الجهاد واقامة الحدود لا یجوز الاقتداء فیه بالنساء
ومع روایتهم فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی مسند ابی بکر انه عرف ضلالة عایشة
ومن اتبعها الی البصرة بما رواه عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله انه قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة ومع ما رووه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا من مسند عبد الله بن
العباس انه سأل عمر بن الخطاب فقال من المرأتان من ازواج النبی صلی الله علیه وآله اللتان قال
الله تعالی ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما فقال عمر هما عایشة وحفصة ان هذا
الاتباع لعایشة والخذلان لفاطمة مما یتعجب منه ذوی الالباب ویدل علی ان
القوم الذین عدلوا عن بنی هاشم کانوا علی غایة عظیمة من الضلال والارتیاب
واز طرایف اینست که بدرستی که عایشه دختر ابی بکر بیرون رفت از مکه تا بصره برای
جنگ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وکشتن بنی هاشم وریختن خونهای جماعتی از صحابه
وتابعین وصالحین پس بیرون آمدند برای نصرت وصحبت او وتقویت ومساعدت او
بر ظلم وعدوان مردمان بسیار وجماعت بیشمار از آنچه ذکر آن کردند پیش از این

ان عایشة — وتبرجت — العادلین

حال او

حال او را انکار نبود و ایشان میدانستند که عایشه دریده پرده خدای تعالی ورسول او را
علیه السلام در قول الهی که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی آرام
گیرید در خانهای خویش وملازم باشید وبیرون مروید از خانهای خود و اظهار پیرایها
مکنید چون اظهار زنان در ایام جاهلیت نخستین که آنرا جاهلیت جهلا گویند
پس او آرام نگرفت در خانه و اظهار پیرایها کرد که بر شتری که عسکر نام داشت
بنشست بود وتند و آراسته در قلب سپاه دل سیاه ایستاده ومیدانند هر عاقلی با
فطنت و هر اهل ملت آنکه جهاد واقامت حدود جایز نیست در آن اقتدا بزنان
وبا روایت ایشان که حمیدی در جمع میان صحیحین آورده در مسند ابی بکر که او
تعریف کرده بود ضلالت عایشه را وانانی که با عایشه بودند که رفتند بجانب
بصره بر وجهی که روایت کرده آنرا از پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه وآله
که آنحضرت ص فرمود که هرگز رستگار نشوند قومی که متولی امر ایشان زنی باشد وبا این روایت
کرده حمیدی در جمع میان صحیحین نیز در مسند عبد الله بن عباس که او پرسید از عمر بن
خطاب از دو زن از زنان پیغمبر ص که حق سبحانه درباره ایشان فرموده در قرآن
مجید که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما یعنی اگر توبه کنید وباز گردید بسوی حق
تعالی ودور از دل مبارک پیغمبر ص هم نیست نشوید برای شما بهتر باشد بدرستی که
بگذشته است دلهای شما از صواب که محافظت سر آنحضرت ص نمیکنید عمر گفت
که آن دو زن عایشه وحفصه بودند بدرستی که این پیروی عایشه وفرو گذاشت
فاطمه علیها السلام از آن چیزیست که تعجب دارند از آن صاحبان عقول خالصه و
دلالت میکند بر آنکه قوم آنچنان قومی که عدول کردند از بنی هاشم هستند در
غایت عظمت از ضلال وارتیاب ومن طرایف تصدیقهم لعایشة وعداوتهم
لفاطمة علیها السلام انهم رووا فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی وغیره ان النبی صلی الله علیه وآله

لمّا هاجر الی المدینة اقام ببعض دورها و اشتری مربد التمر کان لسهل و سهیل
کانا یتیمین فی حجر سعد بن زرارة لیبتنی فیه مسجده و روی انه اشتراه و بنی فیه مسجده
و بنی منه بیوتا و مساکن لنفسه و یسکن عیاله و ازواجه فیها فلمّا فرغت انتقل الیها
و روی الحمیدی فی الحدیث الرابع و الثلاثین من المتفق علیه من مسند انس بن مالک فی موضع المسجد خاصة
و فی روایة اخری ان النبی صلی الله علیه و آله اراد ان یبتنی موضع المسجد من قوم من بنی النجار
فوهبوه له و کان فیه نخل و قبور المشرکین فقلع النخل و خربت القبور و قد تضمن کتابهم ان
البیوت لنبیهم فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و من المعلوم
ان زوجته عائشة لم یکن لها دار بالمدینة و لا بیت و لا لابیها و لا لقومها لانهم کانوا
تیمیین بمکة و لا روی انها بنت لنفسها دارا بالمدینة و لا بنی لها احد من قومها مسکنا
و مع هذا کله فانها ادعت حجرة نبیهم محمد صلی الله علیه و آله بعد وفاته التی دفن فیها فسلمها ابوها
ابوبکر الیها بمجرد سکناها او دعواها و منع فاطمة علیها السلام عن فدک و العوالی مع طهارتها
و جلالتها و طهارة شهودها بان اباها وهبها لها فی حیوته و منع ایضا فاطمة علیها السلام
من میراثها مع عموم آیات الله تعالی فی قرانهم و کتابهم فی المواریث فان کانت عائشة ملکت
الحجرة بالسکنی فقد مات نبیهم صلعم عن تسع زوجات فی تسع بیوت فهلّا ملک جمیع نسائه جمیع بیوته
التی کانوا فیها و ان کان المیراث فلای حال ترث عائشة بیت نبیهم صلعم و لا ترث ابنته
فاطمة علیها السلام ثم کیف ترث عائشة الحجرة و لها تسع الثمن من میراثه و من قسم معها و فی خصصها
ان هذا من طرائف المتجددات و عظیم الجنایات و از طرائف تصدیق ایشان مر عائشه را
و دشمنی ایشان مر فاطمه را علیها السلام آنست که ایشان روایت کرده اند در کتاب جمع میان
صحیحین حمیدی و غیر او آنکه پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله چون هجرت فرمود بمدینه ساکن
شد به بعضی خانهای اهل مدینه و اندیشه خانه چند کرد برای بنای آن و آن خانها از سهل
و سهیل بود که دو یتیم بودند که پرورش می یافتند در کنار سعد بن زراره تا بجز آنها

پس

پس بخشیدند آن خانها را بوی و روایت که پیغمبر صلعم خرید آن خانها را و بنا کرد در آن مسجد خود را
و بنا کرد از آن خانها و مسکنها را از برای خود و ساکن ساخت عیال و زنان خود را در آن
خانها و چون آنحضرت صلعم باز پرداخت و از بنا و سر و سامان ساخت منتقل شد بآنها
و روایت کرده حمیدی در حدیث سی و چهارم از متفق علیه از مسند انس بن مالک در موضع مسجد خاصه
و در روایت دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که بخرد موضع مسجد را از قوم بنی نجار
پس بخشیدند بوی و بود در آنجا نخل و قبور مشرکان پس نخل را کندند و خراب کردند
قبرهای مشرکان را و بدرستی که متضمن است کتاب ایشان که خانها از آن پیغمبر ایشان بوده در قول
الهی که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی ای کسانی که گرویده اید
بخدای تعالی و رسول او در میایید در خانهای پیغمبر مگر آنکه دستوری دهد شما را و چون و
معلوم است بدرستی که زوجه او عائشه نبوده مر او را خانه در مدینه و نه اندرو بیتی و نه
مر پدر او را و نه قوم او را زیرا که ایشان در مکه معظمه مقیم بودند و روایت نکرده اند که
عائشه خانه بنا کرده باشد در مدینه منوره برای نفس خود و بنا نکرده قبیله برای او کسی از
قوم او در آنجا و با این همه بدرستی که او ادعا کرد حجره پیغمبر ایشان را که حضرت صلی الله علیه و آله
بعد از وفات آنحضرت صلعم در آن دفن کرده بودند در آنجا پس بمجرد سکنای او یا دعوی او تسلیم کرد
پدرش ابوبکر بوی او را و منع کرد فاطمه را علیها السلم از فدک و عوالی با وجود طهارت و جلالت او
و طهارت شهود او با آنکه پدر بزرگوار وی صلعم بخشیده بود آنها بوی در حیات خود و منع کرد نیز
فاطمه را علیها السلم از میراثش با عموم آیات قرآن و کتاب ایشان در مواریث پس اگر عائشه مالک
شدی حجره را بمجرد سکنا پس بدرستی که پیغمبر ایشان صلعم وفات کرد از نه زن در نه خانه پس چرا
مالک نشدند جمیع زنان او همه خانهای که ساکن بودند در آن و اگر آن میراث باشد پس
بچه حالت که میراث برد عائشه از خانه پیغمبر ایشان صلعم و میراث نبرد از او فاطمه علیها السلام و چگونه
میراث برد عائشه حجره را و او را نه یک هشتم میرسد از میراث آن حضرت صلعم و کم قسمت کرد

باین ذکر حصر کرد آنرا و تخصیص داد او را بدرستی که این از طرائف عجیبه دالّست بر عظیم جنایات
ومن طرائف ذلک تهجّم جماعة من المسلمین علی حجرة نبیّهم صلی الله علیه وآله وترک الامتثال لقرآنهم
فی قوله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الّا ان یؤذن لکم ودفن امواتهم فیها فلیت شعری من اذن
للاموات بعد وفاته فی دخول حجرته وضرب المعاول عنده ومن بنی القراب حتی ان یحملوا
داره متبرّعة فان کانت داره میراثاً کما تضمّن کتابهم فهلّا استأذنوا جمیع الورثة فکیف
یکون میراثاً عندهم وقد ادّعوا انّه لا یورث وان کانت امواله ترکة للمسلمین فهلّا استأذنوا
فی الدفن جمیع المسلمین او بعضهم او قرب وان کان ذلک متعذّراً فیا ذا ان جمیع المسلمین فهلّا
استأذنوا جمیع المسلمین فی تسلیم فدک والعوالی الی ابنته فاطمة علیها السلام فقد کان یجب لابیها
علی المسلمین من الحقوق اعظم من ذلک ترجمه از طرائف این هجوم کردن جماعتیست از مسلمانان
بحجره پیغمبر ایشان صلی الله علیه وآله وترک امتثال قرآن کردن در قول الهی که لا تدخلوا بیوت
النبی الّا ان یؤذن لکم ودفن کردن مردگان خود را در آن کاشکی میدانستم که چه کس دستوری
داد برای مردگان بعد از وفات آنحضرت صلعم در دخول حجره او وزدن کلنگ نزد او
وکندن خاک در کردن آن بخانه آنحضرت را چنانچه متضمّن است پس اگر خانه او میراث بود
متضمّنست کتابهای ایشان پس چرا رخصت نطلبیدند از جمیع ورثه پس چگونه میراث باشد
ایشان وبدرستی که ایشان ادّعا کردند که آنحضرت را میراث نیست واگر اموال او ترکه بود
مسلمانان پس چرا اذن حاصل نکردند در دفن جمیع مسلمانان یا اکثر در وی از آن
یا نزدیک واگر این متعسّر ومتعذّر بود در آن اذن جمیع مسلمانان پس چرا اذن حاصل نکردند
از جمیع مسلمانان در تسلیم کردن فدک وعوالی بسوی حضرت فاطمه سلام الله علیها پس بدرستی
که واجب بود برای پدر او بر مسلمانان از حقوق اعظم از این ومن طرائف ذلک ان یکون ابو بکر
قد سلّم حجرة نبیّهم ص الی ابنته عائشة دون ورثته ودون المسلمین وتمکّن کثیر من المسلمین
الانکار علیها وعلیه فیما اظهروا وتغافلوا انّا لله وانّا الیه راجعون ترجمه از طرائف

این آنست که ابو بکر تسلیم کرد حجره پیغمبر ایشان را بدختر خود عائشه نه بورثه دیگر ونه
بمسلمانان وتمکّن بودند بسیاری از مسلمانان از انکار بر عائشه وبر وی
پس مداهنه کردند وتغافل ورزیدند انّا لله وانّا الیه راجعون یعنی
از آن خدائیم واز ارست با نقیاد وحکم قضا وانقیاد بتسلیم ورضا وما بحق باز گردیم
ومن طرائف ذلک ان یکون بعض علمائهم معتقداً او قائلاً انّ البیت لعائشة
لما یجدونه من لفظ مجمل او محتمل فی تسمیة بیوت نبیّهم محمّد صلی الله علیه وآله باسم
نسائه فیتوهّم انّ ذلک یدلّ علی انّها لهنّ ومعلوم عند العقلاء انّ لو کان ذلک یدلّ علی انّ البیوت
ملک لنساء نبیّهم ص لکان لا علی نسائه بالمدینة وفی سکناهنّ ولا خلاف بین المسلمین
فی تکذیب ذلک وانّ نبیّهم ص استاذن من عمر ها بعد قدومه بالمدینة وفی تقدم
ما یدلّ علی انّ عائشة لم یکن لها بیت تملکه بالمدینة وانّما اذا کنّ الزوجات ساکنات
فی بیوت الازواج تقال للنساء علی سبیل الاستعارة والمجاز انّها بیوتهنّ لاجل
سکناهنّ بها کما یقال بیت النحل وبیت الدواب ونحو ذلک وان کانت النحل
ونحوها لا تملک بیتاً ولا شیئاً وقد تضمّن کتابهم تصدیق ذلک فقال تعالی یا ایها النبی
اذا طلّقتم النساء فطلّقوهنّ لعدّتهنّ واحصوا العدّة واتّقوا الله ربّکم لا
تخرجوهنّ من بیوتهنّ ولا یخرجن الّا ان یأتین بفاحشة مبیّنة ومعلوم انّ
البیوت کانت للازواج فلو کانت البیوت للمطلّقات ما جاز اخراجهنّ منها سواء
اتین بفاحشة او لم یأتین فبطل ان یکون البیوت لنساء نبیّهم ص علی کلّ حال وان تکون
عائشة لذلک کانت فلها لا عطیة بحال وقد ذکر الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث
الخامس من المتفق علیه من مسند زید بن عاصم الانصاری قال عن النبی ص انه قال ما بین
بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة وما قال نبیّهم ص ما بین بیت عائشة ومنبری ورواه
ایضا الحمیدی لهذا الحدیث بالفاظ عن نبیّهم ص فی مسند ابی هریرة فی المتفق علیه فی الحدیث

عشرین المایة قال عبد الحق و دایت هذا الحدیث فی صحیح مسلم عن ابیهم ص فی المجلد الثانی
بلفظ آخر وهو ما بین منبری و بیتی روضة من ریاض الجنة و فی جمیع ذلک یقول بیتی و لم
یقل بیت عایشة افتراهم لا یصدقونه فی قوله انه بیته او یجحدون دعوی عایشة فی بجیلون
البیت اصدق من قوله و اصدق فی قوله و اصدق ممن تولیته الله سبحانه تعالی له و قد
ذکر صاحب کتاب الطبقات محمد بن سعد عن ابن عباس قال لما فرغ من جهاز
رسول الله ص وضع علی سریره فی بیته اقول فهذه شهادة ابن عباس بعد وفات النبی ص
انه لم یقل بیت عایشة و ذکر الطبری فی تاریخه ان النبی ص قال اذا غسلتمونی و کفنتمونی
فضعونی علی سریری فی بیتی هذا علی شفیر قبری الخبر و ما قال فی بیت عایشة رضی
اواخر عهده بالدنیا و از طرایف این آنست که بعض جهال ایشان اعتقاد کرده اند
و میگویند که خانه از عایشه بود شاید آن بعض ایشان باشند که آنرا از لفظی که این محل آنرا
باحتمال باشد در تسمیه بیت پیغمبران باسم ازواج آنحضرت ص پس توهم کرده اند که
این دلالت میکند بر آنکه آن خانها از آن زنانست و معلوم است نزد عقلا که اگر این دلالت
میکرد بر آنکه خانها ملک زنان آنحضرت است هر آینه پیغمبر ص فرو گذاشته می بود بجهت
زنان خود در مدینه در سکنای ایشان و هیچ خلافی نیست در میان مسلمانان در تکذیب ایشان
زیرا که پیغمبر ایشان از نو خانها بنا کرده و تعمیر فرموده آنها را بعد از آمدن آنحضرت ص بمدینه
و پیش ازین گذشت خبری که دلالت کرد بر آنکه عایشه را خانه ملکی نبود در مدینه
و چونکه زنان در خانهای شوهران می باشند پس میگویند برای زنان بر سبیل استعاره
و مجاز که آن خانهای ایشانست بجهت ساکن بودن ایشان در آنجا چنانکه میگویند خانه مردم
و خانه دواب و مانند اینها اگرچه مردم و دواب مالک خانه و چیزی نخواهد بود و تحقیق حقیقت
کتاب ایشان تصدیق آنرا میکند فرموده الله سبحانه تعالی در کتاب کریم خود که یا ایها
النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم

لاتخرجوهن

لاتخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینة یعنی ای محمد
باشد که چون خواهید که طلاق دهید زنان خود را پس طلاق دهید از برای
عدة ایشان و شمار کنید ای مردان عده زنان را و بترسید از خدای تعالی که
پروردگار شماست و بعد از طلاق بیرون مکنید زنان مطلقه را از خانهای ایشان
و اخراج مکنید مگر آنکه بیایند بکردار ناخوش و معلوم است که خانها از آن شوهران ایشان است
پس اگر ملک مرد بود خانها و زنانی را که طلاق گفته اند جایز نمی بود بیرون کردن ایشان
از آنجا خواه ایشان نمایند بفعل زشت یا نمایند پس باطل شد که خانها از آن زنان
پیغمبران باشد بر هر حال و آنکه دعوی عایشه برای این ظلم بود که حلال نمیشود تحلیله
چیزی و ذکر کرده حمیدی در جمع میان صحیحین در حدیث پنجم از متفق علیه از مسند عبد الله
بن زید بن عاصم انصاری گفت که پیغمبر ص فرمود آنچه میان خانه من و منبر منست روضه ایست
از روضهای بهشت و منبر من بر در بهشت پیغمبر ایشان گفت میان خانه عایشه است و منبر من بر در
کرده نیز حمیدی این حدیث را با الفاظ از آن پیغمبر ایشان ص در مسند ابی هریره
در متفق علیه در حدیث پنجم بعد از صد حدیث گفت عبد الحق و دیدم این حدیث
را در صحیح مسلم از پیغمبر ایشان در مجلد دوم بلفظ دیگر و این آنست که آنچه میان منبر من
و خانه منست روضه ایست از روضهای بهشت و در جمیع اینها فرموده خانه من و نفرموده
خانه عایشه آیا پس میبینی ایشان را که تصدیق نمیکنند آنحضرت را ص در قول وی که آن
خانه اوست یا میکنند دعوی عایشه را در باب خانه راست تر از قول آنحضرت ص
و راست تر از نام نهادن خدای مر او را که او را صدق خواند و بدرستی که ذکر کرده
صاحب کتاب طبقات محمد بن سعد از ابن عباس گفت چونکه فارغ شدیم از تجهیز رسول
الله صلی الله علیه و آله نهادیم تخت سریر در خانه وی میگویم پس این شهادت ابن عباس است
بعد از وفات پیغمبر ص برای او که گفت خانه عایشه و ذکر کرده طبری در تاریخ آنکه پیغمبر ص

عشرين المايه قال عبد الحق و رايت هذا الحديث فی صحيح مسلم عن نبينا صم فی المجلد الثانی
بلفظ آخر و هو ما بين منبری و بيتی روضة من رياض الجنة و فی جميع ذلک يقول بيتی و لم
يقل بيت عايشة فتراهم لا يصدقونه فی قوله انه بيته او يجعلون دعوی عايشة فی
البيت احق من قوله و اصدق من قوله و اصدق من تكذيب الله سبحانه تعالی له و قد
ذكر صاحب كتاب الطبقات محمد بن سعد عن ابن عباس انه قال لما فرغ من جهاز
رسول الله صم وضع علی سريره فی بيته اقول فهذه شهادة ابن عباس بعد وفات النبی صم
فلم يقل بيت عايشة و ذكر الطبری فی تاريخه ان النبی صم قال اذا غسلتمونی و كفنتمونی
فضعونی علی سريری فی بيتی هذا علی شفير قبری الخبر و ما قال فی بيت عايشة
اراد عهده بالدنيا و از طرايف اين آنست كه بعضی جهال ايشان اعتقاد كرده اند
و ميگويند كه خانه از عايشه بود شايد آن بعضی ناقص باشند آنرا از لفظی كه اين محل را
باحتمال باشد در تسميه بيت پيغمبر ايشان با اسم ازواج آنحضرت صم پس توهم كرده اند كه
اين دلالت ميكند بر آنكه آن خانه‌ها از آن زنانست و معلوم است نزد عقلا كه اگر اين دلالت
ميكرد بر آنكه خانه‌ها ملک زنان آنحضرت است هر آينه پيغمبر صم فرود آينده می بود بجز
زنان خود در مدينه در سكنای ايشان و هيچ خلافی نيست در ميان مسلمانان در تكذيب ايشان
زيرا كه پيغمبر ايشان از وفات تنها و تعمير فرمود اينها را بعد از آمدن آنحضرت صم بمدينه
و پيش از ين كنند شری كه دلالت كند بر آنكه عايشه را خانه ملكی بود در مدينه
و چونكه زنان در خانه‌های شوهران می باشند پس ميگويند برای زنان بر سبيل استعاره
و مجاز كه آن خانه‌های ايشانست بجهت ساكن بودن ايشان در آن چنانكه ميگويند خانه مردم
و خانه دواب و ما تعدانی اگرچه مردم و دواب مالک خانه و غير آن نميشود و تنصيص كنند
كتاب ايشان تصديق آنرا چنانكه فرموده الله سبحانه در كتاب كريم خود كه يا ايها
النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العدة و اتقوا الله ربكم

لاتخرجوهن

لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة مبينة يعنی ای محمد
بامت كه چون خواهيد كه طلاق دهيد زنان خود را پس طلاق دهيد از برای
عده ايشان و شمار كنيد ای مردان عده زنان را و بترسيد از خدای تعالی كه
پروردگار شماست و بعد از طلاق بيرون مكنيد زنان مطلقه را از خانه‌های ايشان
و اخراج مكنيد مگر آنكه بيايند بكردار ناخوش و معلوم است كه خانه‌ها از آن شوهران
پس اگر چنين بود خانه‌ها و زنانی را كه طلاق گفته اند جايز نمی بود بيرون كردن ايشان
از آنجا خواه ايشان نمايند بفعل زشت يا نمايند پس باطل شد كه خانه‌ها از آن زنان
پيغمبران باشد بهر حال و آنكه دعوی عايشه برای اين ظلم بود كه حلال نميشود تحليله
حيله كرد و ذكر كرده حميدی در جمع ميان صحيحين در حديث پنجم از متفق عليه از مسند عبدالله
بن زيد بن عاصم انصاری گفت كه پيغمبر صم فرمود آنچه ميان خانه من و منبر من روضه ايست
از روضهای بهشت و نفرمود پيغمبر ايشان كه آنچه ميان خانه عايشه است و منبر من روضه
كرده حميدی اين حديث را با الفاظ او از پيغمبر ايشان صم در مسند ابی هريره
در متفق عليه در حديث هفتم و هشتم بعد از صد حديث گويد عبد الحق و ديدم اين حديث
را در صحيح مسلم از پيغمبر ايشان در مجلد دوم بلفظ ديگر و اين آنست كه آنچه ميان منبر من
و خانه من روضه ايست از روضهای بهشت و در جميع اينها فرمود خانه من و نفرمود
خانه عايشه آيا پس می بينی ايشان را كه تصديق نميكنند آنحضرت را صم در قول وی كه آن
خانه اوست يا ميگردانند دعوی عايشه را در باب خانه راست تر از قول آنحضرت صم
و راست تر از نام نهادن خدای مر او را كه او را اصدق خواند و بدرستی كه ذكر كرده
صاحب كتاب طبقات محمد بن سعد از ابن عباس گفت چونكه فارغ شديم از تجهيز رسول
الله صلی الله عليه و آله نهاديم او را بر سرير در خانه وی ميگويم پس اين شهادت ابن عباس است
بعد از وفات پيغمبر صم برای او نگفت خانه عايشه و ذكر كرده طبری در تاريخ كه پيغمبر صم

فرمود که چون غسل دهید مرا و کفن کنید مرا پس بنهید مرا بر سریر خود در خانهٔ حجره
این بیرکنار قبر من تمام الخبر و نقل صحیح در خانهٔ عایشه را نیز از اوامر که بعد آنحضرت صلعم
بود در دنیا ومن طرایف ما رایت من تعصبهم لعایشة بالمحال حتی انهم یجعلون انتقص نبیهم محمد صلعم
لیشهدوا لها بالکمال ما رواه الغزالی فی کتاب الاحیاء فی کتاب النکاح فی الثالث فی ذکر حسن
صحبة نبیهم صلعم لعایشة فقال وروی ان نبیهم صلعم کان یسابق عایشة فی العدو فسبقته یوما وسبقها
رسول الله فی بعض الایام فقال صلعم هذا بتلک قال عبد المحمود سبحان الله کیف حسن من هذا الشیخ
الغزالی وغیره نقل هذا الحدیث علی وجه التصدیق بر من عرف اهل العقول و الالباب فانها
ان وقار النبوة وحرمة الرسالة والسکینة الالهیة علی ما تضمنه کتابهم یمنع محمدا صلعم ان یسابق
عایشة برجله مثل الاطفال و الجهال وان العقل یشهد ان هذه الحکایة من جملة المحال لان نبیهم
اذا کان کما وصفوه من الجلال و النبوة و الکمال فما یقع هذا منه ولا کان یجوز لهم تصدیق عایشة
ولا غیرها من نقل ذلک عنه وان کان غیر نبی فما کان یقتضی حسن التدبیر و حفظ حرمته ان یسقط
حرمته بذلک العدو عند زوجته و صحابته و لو فعل ذلک من هو دون من العقلاء سقطت
بین الفضلاء فکیف استجاز هولاء القوم تصدیق مثل هذا البهتان و تسهیل التلبیس والباطل
علی الجهال بایراد هذا الخبر الذی لا یخفی انه من الهذیان واز طرایف آنچه دیدیم از تعصب
ایشان مر عایشه را با امر محال تا غایتی که ایشان اختیار کرده اند نقص پیغمبر خود را که
محمد است صلی الله علیه وآله بآنکه گواهی داده اند برای عایشه بکمال آنچه روایت کرده آنرا غزالی در کتاب
احیا در کتاب نکاح در باب سیوم در ذکر حسن صحبت پیغمبر ایشان صلعم با عایشه او گفته است که
پیغمبر ایشان صلعم مسابقه میکرد با عایشه در دویدن پس یکروز پیشی میگرفت عایشه وی را و در بعضی
از روزها آنحضرت صلعم او را پس آنحضرت صلعم میفرمود این بآن برابر شد یعنی قدمت شدیم گوید
عبد المحمود سبحان الله چگونه نیکو باشد از مثل شیخ غزالی است و غیر او نقل این حدیث بر وجهی که تصدیق
بآن کرده اند پس بدرستیکه ارباب عقول و اصحاب الباب و تجارب دانسته اند و شناسا گشته

وقار

وقار نبوت و حرمت رسالت و سکینهٔ الهیه بر وجهی که متضمن است کتاب ایشان منع میکند
محمد را صلی الله علیه وآله که پیغمبر ایشانست اگر مسابقه کند با عایشه بپای خود مانند اطفال و جهال و آنکه
عقل گواه است که این حکایت از جملهٔ محال است زیرا که پیغمبر ایشان صلعم هرگاه که باشد چنانکه وصف
کرده اند او را از جلالت و نبوت و کمال پس واقع نشده باشد از او و نیز جایز نباشد مر ایشانرا
تصدیق عایشه و غیر او در نقل کردن این از وی هرگاه او غیر پیغمبر باشد پس نیست مقتضی حسن
تدبیر و حفظ حرمت او که ساقط کرده اند حرمت خود را بآن دویدن نزد زوجه خود و صحابه
خود و اگر بکند این را کسی که فروتر است از عقلا ساقط میگردد حرمت او نزد فضلا پس
چگونه تجویز میکنند این قوم تصدیق مثل این بهتان و آسان کردن بازی و باطل بر جهال
بایراد این خبر که مخفی نیست که هست از بیهوده و هذیان ومن طرایف تعصبهم لعایشه
بالکذب تعظیمهم لها بالمحال و المتاز علی خدیجة زوجة نبیهم صلعم و سایر ازواجه
المعلوم بین المسلمین ان خدیجة اول من امن بنبیهم صلعم من النساء و اول من صلی معه
وانها اعانته بمالها ورجالها و نصرته حین خذلان اکثر الناس له و انسته حین اوحشوه
و صدقته حین کذبوه و جعل الله ذریته منها و شهد لها فی حیاتها و بعد وفاتها بالجنة
و کان یکثر من مدحها و یثنی علیها حتی حسدتها عایشة و عاتبته علی ذلک فما عندنا
باحسان خدیجة الیه و حسن صحبتها له و جمیع ذلک قد دوّوه فی صحاحهم واز طرایف تعصب
مر عایشه را بتکذیب تعظیم ایشانست مر او را و برگزیدن بمحال او را بر خدیجه
که زن پیغمبر ایشان بود و بر سایر زنان آنحضرت صلعم و چون آنچه معلوم است در میانهٔ مسلمانان
که خدیجه اول آنان بود از زنان که ایمان آورد به پیغمبر ایشان صلعم و اول آنان که نماز گذارد
با آنحضرت صلعم از زنان و آنکه او اعانت آنحضرت کرد بمال و رجال خود و نصرت کرد آنحضرت را
در هنگامی که فرو گذاشته بودند بیشتر مردمان مر او را و انس داشت با وی در
وقتی که وحشت داشتند از او و تصدیق کرد او را در هنگامی که تکذیب میکردند او را و گردانید خدای

ذریت او را از خدیجه و گواهی داد آنحضرت ص مر او را در حیات او و بعد از وفات او به بهشت و بود
آنحضرت ص اکثر بسیار مدح او میفرمود و ثنا بر او میگفت تا حسد برد بر او عایشه و عتاب میکرد
آنحضرت را بر این پس اعتذار میفرمود به اخلاص و احسان و نیکوئی کردن خدیجه با آنحضرت و حسن
صحبت او مر آنحضرت را و حمیدی این را روایت کرده اند در صحاح خود چنانکه فی ذلک
ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثمانین من المتفق علیه عن عایشة قالت
ما غرت علی احد من نساء النبی ما غرت علی خدیجة وما رأیتها قط ولکن کان یکثر ذکرها
وربما ذبح الشاة ثم یقطعها اعضاء ثم یبعثها فی صدائق خدیجة فربما قلت له
کأنه لم تکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة فیقول ص انها کانت وکانت وکان لی منها ولد ثم قالت
عایشة وامره ربه وجبرئیل علیه السلام ان یبشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب واجمع المسلمون
علی ان خدیجة من اهل الجنة وان الشک فی بشارة النبی ص لها بذلک کفر واختلف المسلمون فی
عایشة اختلافا عظیما فذهب کثیر من المسلمین الی تکفیرها لخروجها علی نبیها [illegible] ثم
وحربها لهم وطعنها فی امامهم علی بن ابی طالب علیه السلام بعد صحة امامته عند کل المسلمین وصحة
ثبوت جماعته وقتلها بسبب ذلک الخروج نحو ستة عشر الفا من ابناء القحاب الجهال الی
[illegible] من التهاجی جملة من اصحاب رسول الله ص واذاه وقد تضمن کتابهم فی
قوله تعالی وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر
وقد تقدم فی روایة الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ان عمر بن الخطاب شهد [illegible]
علیهما بذلک واذا کانت قد آذتا النبی ص بافشاء سره والتظاهر علیه فکیف یکون
حالهما مع ما تضمنه کتابهم ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
وذکر الثعلبی فی کتاب النکاح [illegible] ان اباها دخل [illegible] علی
وقد وقع منها فی حق نبیهم ص امر مکروه فکلمه نبیهم ص ان یسمع ما جری ویدخل بینهما [illegible] الثعلبی
فقال لها رسول الله ص تکلمین او اتکلم فقالت بل تکلم ولا تقل الا حقا پس بعضی ایشان

روایت

روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتادم از متفق علیه از عایشه
گفت که من حسد نبردم بر هیچ یک از زنان پیغمبر ص مثل آنچه حسد بردم بر خدیجه و حال آنکه
ندیده ام او را هرگز ولیکن بود آنحضرت ص که ذکر خدیجه بسیار میفرمود و بسا که میفرمود که
گوسفند بکشند بعد پاره پاره میکردند آنرا و بخشی بخشی میفرمودند پس میفرستاد آنها را
بدوستان خدیجه و بسا که من میگفتم مر آنحضرت را ص که گویا نبوده در دنیا زنی مگر خدیجه
میفرمود بدرستی که او بود چنین و چنین یعنی صفات حسنه او را می شمرد و میگفت که مرا از وی فرزند
شد باز عایشه گفت و امر فرمود او را پروردگار او یا جبرئیل علیه السلام که بشارت دهد مر او را
بخانه در بهشت از در مجوف و اجماع کرده اند مسلمانان بر آنکه خدیجه از اهل بهشت است و بدرستی که
شک کردن در بشارت نبی ص مر او را بآن کفر است و اختلاف کرده اند مسلمانان در باره عایشه
اختلاف عظیم پس رفته اند بسیاری از مسلمانان بر تکفیر او بجهت خروج او بر نبی خود ص
و حرب او مر ایشان را و طعن او در امام ایشان که علی بن ابی طالب است علیه السلام بعد از صحت امامت
او نزد همه مسلمانان و بعد از ثبوت بیعت او و کشتن عایشه بسبب این خروج قریب به شانزده
هزار [illegible] و با وجود این روایت کرده اند [illegible]
[illegible] رسول ص و رنجانید او را بدرستی که متضمن کتاب ایشان
در قول الهی که وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین بعد ذلک ظهیرا — والملائکة
یعنی واگر هم پشت شوید یعنی عایشه و حفصه بآزردن دل حضرت پیغمبر ص پس بدرستی که خدای
تعالی او را دوست و مددکار است پیغمبر را و نصرت کند وجبرئیل یعنی او دست مددکاری
آورد و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان وی اند مراد امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] آورده اند و تمام فرشتگان آسمان و زمین بعد از این یار او و مدد او اند
در روایت حمیدی در جمع بین الصحیحین آنکه عمر بن خطاب که خلیفه پدر او بود بدرستی که شهادت داده
کرده بود [illegible] و هرگاه آزار رسانیده باشند حضرت پیغمبر را ص [illegible]

در سوره احزاب

بوان پس چگونه باشد حال او با آنکه شنیده است کتاب ایشان که انّ الّذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و ذکر کرده غزالی در کتاب نکاح از ادب صحبت او با پیغمبر صلعم
چیزرا بعضی از آنکه آنست که پدر او ابوبکر داخل شد در وی بر پیغمبر صلعم ایشان در برینی که واقع
بود از دو درمیان پیغمبر وایشان امری کرده پس تحکیم فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را که بشنود آن
ماجری را و داخل شود درمیان ایشان عایشه گفت پس فرمود رسول الله صلعم عایشه را
که تو سخن میگوئی یا من سخن گویم پس او گفت بلکه تو سخن گوی و مگوی مگر حق را [illegible]
فهل یجوز ان یکون عاقل قد اقرأ الاخبار وعرف الاحوال فی سقوط منزلة عایشة عن درجة حفصة
بل عن درجات سایر نسائه بل کیف یثبت لها قدم فی مدحها واما روایة الغزالی فکیف کان یجوز
ان یجیب لنبیهم صلعم بهذا الجواب وهل یقول عندهم غیر الحق اما سمعوا فی کتابهم لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون
اما سمعوا کتابهم یقتضی انّ الّذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
اما یقتضی کتابهم فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما اما وجدت عایشة فی نفسها حرجا وانی تسلیمها فکیف کانت
لها ایمان مع مخالفتها اما نهیها کتابهم ان تتبرج کما تقدم فی قوله وقرن فی بیوتکن ولا
تبرّجن تبرّج الجاهلیة الاولی اما تبرجت وخرجت بحرب البصرة وقتل المسلمین وسفک
دماء الصحابة والتابعین لما قاتلت امامًا قد اجمعوا علی خلافته اما ادخلت الشبهة علی
المستضعفین وکانت سبب هلاکهم الی یوم الدین گوید عبد المحمود پس آیا جایز هست که یک کس
عاقل که خواننده باشد اخبار و دانسته باشد احوال در سقوط منزلت عایشه از درجه حفصه بلکه
از درجات سایر زنان او پس چگونه ثابت باشد برای او قدم در مدح او واما روایت غزالی
پس چگونه جایز باشد که او جواب گوید مر پیغمبر ایشانرا باین جواب آیا که نیست بر که
آنحضرت صلعم ترد ایشان غیر حق را آیا نشنیده اند در کتاب خودشان که لا ترفعوا اصواتکم فوق

در سوره حجرات — در سوره النساء — در سوره احزاب — در سوره حجرات

صوت

صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی بلند
مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و آشکارا مسازید ادای سخن را یعنی با او و آواز بلند نزد او
مکنید چون آشکارا خواندن بعضی بعضی را بلکه آواز خود را نرم سازید تا حرمت او و لوازم ادب کرده
باشید تا باطل نشود عملهای شما بسبب این جرأت و بی ادبی و شما ندانید که عملهای شما حبط شد
بترک ادب آیا نشنیده اند کتاب ایشان که مقتضی اینست که انّ الّذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی
الدنیا والآخرة و ترجمه این مذکور شد یا نشنیده اند که مقتضی کتاب ایشان که فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی به حقیقت
ایمان آنچه گمان میبرند بحق پروردگار تو که ایشان ایمان نخواهند آورد ایمان حقیقی تا وقتی
که ترا حکم سازند در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود
تنگی و گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و منقاد گردند
ترا فرمان بردار بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت آیا نیافت عایشه در نفس خود حرجی و
تسلیم کردن نهاد او پس چگونه باقی ماند برای او ایمان او با مخالفت کردن او آیا نهی نفرمود
او را کتاب او که زینت نکنید بر نیابانید خود را چنانچه گذشت در قول الهی وقرن فی بیوتکن
ولا تبرّجن تبرّج الجاهلیة الاولی آیا او خود را بر خارا است و بیرون نیامد بجنگ بصره و کشتن
مسلمانان و ریختن خونهای صحابه و تابعین آیا مقاتله نکرد با امامی که همه اجماع کرده بودند بر خلافت او
آیا داخل نکرد شبهه را بر مستضعفان و بود سبب هلاک ایشان تا روز قیامت ولقد اعجبنی
حدیث وقفت علیه فی المعنی وهو ان امرأة من الکوفیات دخلت علی عایشة فقالت یا ام المؤمنین
ما تقولین فی امرأة قتلت ولدها عمدا وهو مؤمن فقالت تکون کافرة لان الله یقول ومن یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما فقالت
الکوفیة فما تقولین فی ام قتلت ستة عشر الفا من اولادها المؤمنین ففهمت عایشة انها قد [illegible]
علی قتل من قتل بطریقها وحربها فی البصرة من الاخیار والصالحین فقالت عایشة اخرجوا عدوة الله عنی

ومن بدرستی که بعجب آورد از احادیثی که واقف گشتم بیان آن در معنی این آنست که زنی از زنان کوفه
داخل شد بر عایشه پس گفت ای مادر مؤمنان چه میگوئی درباره زنی که بکشد فرزند خود را
بعد از آن فرزند مؤمن بوده باشد عایشه گفت که آن زن کافره باشد زیرا که قول سبحانه وتعالی
میفرماید که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدّ ۶ سوره النساء
له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را بعمد و قصد و حلال داند کشتن او را یا بکشد
او را بر دین و ایمان او پس پاداش او دوزخ است در حالتی که جاوید باشد در آن و
خشم کرد خدای تعالی برو و بر او اندو دور سازد از رحمت خود و آماده ساخته برای او
عذاب بزرگ بجهت ارتکاب این گناه پس کوفیه گفت مرا در این چه میگوئی درباره مادری
که کشته باشد شانزده هزار کس را از اولاد خود که مؤمنان باشند پس الهام کرد عایشه که
که زن کوفه واقعه کردن ایشان بر کشتی آنانکه کشته شدند بنی تیم او در جنگ کردن بصره از اصحاب و صالحان
پس عایشه گفت که بیرون برید این دشمن خدا را از پیش من ومما ورد في اعتراف عايشة ببعض
ما فعلت ما ذكره الحميدي في كتاب الجمع بين الصحيحين في مسند عبد الله بن عباس في جملة
الحديث الستين من افراد البخاري ان ابن الزبير دخل على عايشة في مرضها التي ماتت
فيه فلما رأته قالت ان فلانا وسمعت انه يأتيني على ولوددت اني كنت نسيا منسيا فهل
لعاقل عارف من المسلمين ان يتمارى بتقديم خديجة على عايشة او يساوي بينهما وان او عاقل
يجعل عايشة قريبة من قدر خديجة وهل يشك في سقوط منزلة عايشة وسوء
طريقها الا جاهل بالحق وجاحد للصدق وقد انكر الجاحظ في كتاب الانصاف غاية الانكار الجاهل
على من يساوي او يماثل عايشة بخديجة او يفضلها عليها و آنچه روایت کرده اند
آنها در اعتراف کردن عایشه ببعض آنچه کرده بود آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب
جمع میان صحیحین در مسند عبد الله بن عباس در جمله حدیث شصتم از افراد بخاری که
ابن زبیر داخل شد بر عایشه در بیماری او گفت مرا او را بدرستی که فلان زنان قایل

بود

بود که داخل شد بر من و ثنا گفت بر من و حال آنکه هر آینه من دوست دارم که از فراموش
شدگان می بودم پس هیچ جایز باشد مر عاقل عارف را از مسلمانان که برابر دانند یا مماثل
گردانند بخدیجه عایشه را یا بفروتر از زنان پیغمبر ایشان و آنکه بگردانند عایشه را نزدیک
بمنزلت خدیجه و آیا هیچ شک کنند در سقوط منزلت عایشه و بدی طریق او مگر کسی که جاهل
حق باشد یا منکر صدق و بدرستی انکار دارد جاحظ در کتاب انصاف غایة انکار بر کسی
که برابر دانند یا مماثل گردانند عایشه را بخدیجه یا تفضیل نهد او را بر او ومن طرایف
ذلك روايتهم الشاهدة بذم عايشة ايضا ما رواه الحميدي في الجمع بين الصحيحين
في الحديث الثاني بعد المائة من مسند عايشة في المتفق عليه قالت ان النبي صلى الله عليه
وآله وسلم كان يمكث عند زينب بنت جحش فيشرب عندها عسلا فتواطيت انا
وحفصة ان ايتنا دخل عليها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلتقل له اني اجد
منك ريح مغافير اكلت مغافير فدخل على احديهما فقالت ذلك له فقال بل شربت منك
عسلا عند زينب بنت جحش ولن اعود له فنزلت يا ايها النبي لم تحرم ما احل
الله لك الى ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما لعايشة وحفصة واذ اسر النبي الى
بعض ازواجه حديثا لقوله بل شربت عسلا قال البخاري في صحيحه وقال ابراهيم
بن موسى عن هشام ولن اعود له وقد حلفت فلا تخبري بذلك احدا قال عبد حلفت
الحميد اما تعجب العاقل لتصحيحهم بهذا الحديث في حق عايشة ثم يدعون تعظيمها
ما اقبح التعصب بالمحال فكيف يليق ذلك باهل الكمال و از طرایف روایات
ایشان که شاهد است بذم عایشه نیز آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در حدیث
دوم بعد از صد حدیث از مسند عایشه در متفق علیه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله
درنگ میکرد نزد زینب بنت جحش پس آشامید آنحضرت نزد او عسل را پس من
و حفصه سوگند خوردیم آنکه هر کرا از ما داخل شود رسول الله صلی الله علیه وآله

پس بگویی مر اورا بدرستی که من می یابم از تو بوی مغافیر آیا که خورده تو مغافیر را گویند که زنبور
آن عسل ازنکرمه عرفط خورده و آن چیزی بدبویست پس آنحضرت صلعم داخل شد بر یکی از آن
هردو گفت مر آنحضرت را صلعم این که از تو بوی مغافیر می آید آنحضرت صلعم فرمود که من شربت عسل
آشامیده ام نزد زینب بنت جحش و من باز نکردم بعسل و نخوردم پس نازل شد آیه که
سوره تحریم
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم یعنی
ای پیغمبر چرا حرام میکنی آنچه حلال کرده است خدای تعالی مر ترا یعنی عسل طلب میکنی
بتحریم خشنودی زنان خود را و خدای تعالی آمرزنده است مر سوگند خوردن ترا
ایضا
مهربان که کفارت سوگند ترا مشروع بود و دیگران تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
ایضا
خطاب بعایشه و حفصه است و دیگر و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا
فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به
قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر یعنی و یاد کن ای مومنان چون راز
گفت پیغمبر صلعم و پنهان ساخت بسوی بعضی از زنان خود یعنی حفصه سخنی را که تحریم عسل
بود یا غیر آن و با حفصه پنهان کرده بود و او با عایشه آشکارا کرد پس آنهنگام که خبر کرد
حفصه مر عایشه را بآن سخن و آشکارا کردانید خدای تعالی پیغمبر خود را و مطلع
بر اظهار آن سخن از حفصه شناسا کردانید حضرت پیغمبر صلعم حفصه را و خبر داد بعض
از آن و اعراض کرد آنحضرت از بعضی دیگر پس آنهنگام که خبر داد پیغمبر صلعم حفصه را
بآنچه خدای تعالی او را بآن اطلاع داده بود گفت حفصه که خبر داد ترا باین که من راز ترا آشکارا
کردم آنحضرت صلعم فرمود که خبر داد مرا خداوند دانا بخفیات خدایی که خبر دارد از مکنونات
مرا بود و قول آنحضرت صلعم که بلکه من آشامیدم شربت عسل را گفته بخاری در صحیح خود
گفته ابرهیم بن موسی از هشام که هرگز عود نکنم مر آنرا و بدرستی که سوگند خوردم ام پس
خبر نکن باین احدی را گوید علما محمد که آیا تعجب نمیکند عاقل از تصحیح این

زنی

بانی حدیث در حق عایشه باز ادعا میکنند تعظیم او را چه قبیح است تعصب بجال این مکر یا لایق
این حال بلکه بل کالل و من ذلک ما رواه فی سقوط منزلتها ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین
الصحیحین فی الحدیث الرابع من افراد البخاری من مسند المسور بن مخرمه ان عایشه
حدثت ان عبد الله بن الزبیر قال فی بیع او عطاء اعطته عایشه والله لتنتهین عایشه
او لاحجرن علیها فقیل لها هذا شهادة من عبد الله بن الزبیر واتفاق من الصحابه
الذین سمعوا منه و لم ینکروا علیه بان عایشه قد وقع منها ما یبیح الحجر علیها کالسفیه
المجنون ان فی روایتهم لذلک عدة عجایب و فنون و بعضی دیگر از آنچه روایت کرده اند
در سقوط منزلت عایشه آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در حدیث
چهارم از افراد بخاری از مسند مسور بن مخرمه که بدرستی که عایشه حدیث کرد مارا
که عبد الله بن زبیر گفت در بیعی که عایشه کرد یا عطایی که داد آنرا بخدا که هر آینه
باز میدارم یا حجر میکنم بر او تا در مال تصرف نداشته باشد فخبر آیا این شهادت شده
از عبد الله بن زبیر و اتفاق از صحابه که شنیده اند از او و منکر نشده اند مر او را بآنکه
واقع شده از عایشه چیزی که مباح میکرداند بر او حجر را مانند سفیه و مجنون بدرستی
که در روایت ایشان مر این چیز را چندین عجایب و فنون است و من طرائف ذلک ما رواه
فی الدلالة علی سوء صحبتها لابن عباس الذی هو من اعیان عترة نبیها الذین اوصی بهم و عرفه
عبد الله بن عباس باستحقاقهما للهوان و هجرانها فمن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی الحدیث الخامس عشر من المتفق علیه من مسند عایشه ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی
الی عایشه ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم علیه ما یحرم علی الحاج حتی
ینحر هدیه وقد بعثت بهدی فاکتبی الی بامرک قالت عمرة قالت عایشه لیس کما
قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه و آله بیدی ثم قلدها
بیده ثم بعث بها مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلعم شیء احله الله له حتی نحر الهدی قالت عمرة

المجرد ألا تعجب من جرأتها على ابن عباس وتعلق زياد أكذب عليه أو لم نفهم ما قاله أو تحكي [ابن]
عباس قال ذلك كما يقول المطلون من ان مرضى وهو محرم او صبي عن الحج وهو محرم فلا
يحل كما حرم عليه حتى ينحر هديه فكيف اقدمت على تكذيب عبد الله بن عباس [عليه] والرد
وهو احق بالعلم منها ومن ابويها وهلا اعتذرت له ومتى وصل ابوها الى مكة [بعد الهجرة]
وقبلها او الى منى ولم يحج نبينا ص حاجا حتى يقول انه كان يبعث بهدايا الى [وما بينهما]
ان يكون الا حرا كما قاله زياد عن ابن عباس ويكون الا افضل من ان يبعث هديا وهو
غير محرم انه يمتنع مما يمتنع منه المحرم اذ بالاد يكون لفظ محرم يعني يكره كما يقولون [امثال]
ذلك وهلا كانت رواية ابن عباس عن نبينا ص اذا كانوا قد صححوها حجة في تكذيب [عائشة]

از انجمله آنست که روایت کرده آنرا در دلالت کردن بر بدی صحبت او غر ابن عباس [را]
انکار او از ایمان عترت پیغمبر و مخالفت وصیت که وصیت فرموده پیغمبر درباره ایشان و معرفت [عبدالله]
بن عباس بنفاق عایشه بجای دو رکعتین از دوده ری جنبش او و مرادرا **بی بعضی دیگر** آنست که
روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در حدیث پانزدهم از متفق علیها [از مسند عایشه]
آنکه زیاد بن ابی سفیان نوشت بعایشه که عبدالله بن عباس گفت هر که راند هدی را حرام [است]
بود آنچه حرامست بر حاجیان تا بکشد هدی خود را بدرستی که من فرستاده ام هدیها
پس نبوشتی بسوی آنچه امر تست گفت عمره که عایشه گفت نیست چنانکه ابن عباس
گفته که من قلاده کردم هدی رسول الله را صلی الله علیه و آله بدست خود باز قلاده
کرد آنحضرت ص هدی را بدست خود پس فرستاد آن هدی را با پدر من پس حرام نشد بر [رسول الله]
چیزیها که حلال کرده آنرا خدای تعالی برای او تا بکشد هدی را **گوید** عبد المجرد رحمه الله
که ای محل تعجب نیست از جرات او بر ابن عباس و شاید که زیاد دروغ بسته باشد و مقصد
آنچه او گفته شاید که ابن عباس گفته باشد آنرا از آنچه میگویند آنرا اصحاب ما از آنکه کسی که
بیمار شد و او را احرام بسته با ممنوع شد از حج و او محرم بود پس حلال نیست چیزی از آنچه حرام [کرده بود]

تا بکشد

تا بکشد هدی خود را پس چگونه اقدام نموده عایشه بر تکذیب عبدالله بن عباس و رد کردن
بر او و او سزاوارتر است بعلم از او و از پدر او و چرا عذر نگفت مرا او را و کی رسیده بود
پیش از هجرت پدر او بمکه بعد از هجرت یا بمنا و نبود حضرت پیغمبر ص حاضر تا گوید که او فرستاد هدی را
با پدر من و آنچه ابن عباس میگوید اولی آنست که اگر چنانست که گفت زیاد از ابن عباس افضل
آنست که کسی که قربانی میکند هدی را و او محرم نیست ادب آنست که اجتناب نماید از آنچه اجتناب
می نماید از آن محرم و باشد لفظ محرم یعنی مکروه چنانکه واقع شده امثال این را و چرا نباشد [روایت]
ابن عباس از پیغمبر ایشان هرگاه که تصحیح میکنند آنرا حجت در تکذیب عایشه **و من ذلک**
فی هجران ابن عباس لها ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی جملة الحدیث السادس والاربعین
من افراد البخاری من مسند عایشه فی اواخر الحدیث المذکور المتضمن لصلاة رسول الله ص
ركعتين قال فانطلقت الى ابن عباس فحدثته بحديثها فقال صدقت لو كنت اقربها او ادخل
عليها لأتيتها حتى تشافهني به قال قلت لو علمت انك لا تدخل عليها ما حدثتك **قال عبد**
المجرد في هذا الحديث عدة طرايف اصرحها ما يدل على سوء حالها بما ثبت عن مثل هذا
العالم الجليل يعني ابن عباس من استنكافه بالهجران منها **و بعضی دیگر** هجران ابن عباس
مر او را آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان صحیحین در جمله حدیث چهل و ششم از افراد
مسلم از مسند عایشه در اواخر حدیث مذکور که متضمن نماز رسول الله ص بود در دو رکعت او
راوی گفت که من رفتم بسوی ابن عباس پس حدیث کردم او را بحدیث عایشه پس گفت راست
گفتی اگر من نزدیک می بودم او را و داخل میشدم بر او هر آینه حاضر میشدم او را تا مواجه میکرد
مرا بآن گفت گفتم اگر دانستمی که تو داخل نمیشوی بر او حدیث نمیکردم ترا حدیث او را
گوید عبد المجرد که درین حدیث چند طرفه هست یکی آنکه دلالت میکند بر بدی حال
عایشه بچیزی که ثابت کرده نزد مثل این عالم که اجماع دارند بر آنکه آن عبدالله بن عباس [است]
از استنکاف او بهجران او و بهجران حتی عبدالله مر او را **و من طرایف** الحدیث المذکور قول

المجرد الا تعجب من جرأتها على ابن عباس و تعلق زياد كتب عليه او لم تفهم ما قاله او لعل ابن
عباس قال ذلك كما يقول المسلمون من ان مرض وهو محرم او صبى عن الحج وهو محرم فلا
يحل مما حرم عليه حتى ينحر هديه فكيف اقدمت على تكذيب عبدالله بن عباس في الرد عليه
وهو احق بالعلم منها ومن قومها وهلا اعتذرت له ومتى وصل ابوها الى مكة بعد الهجرة
وقبلها او الى منى ولم يكن نبيهم صلعم حاضرا حتى يقول انه كان يبعث بهائم الى منى وما ينبغيها
ان يكون الامر كما قاله زياد عن ابن عباس ويكون الافضل من ان بعث هديا وهو
غير محرم ان يمتنع مما يمتنع منه المحرم او باديكون لفظ يحرم بمعنى يكره كما يتاولون امثال
ذلك وهكذا كانت رواية ابن عباس عن نبيهم صلعم اذا كانوا قد صححوا ما يحتج في تكذيب عايشة

ازانجمله آنست كه روايت كرده آنرا در دلالت كردن بربدى صحبت او با ابن عباس با
انكار او از اعيان عترت پيغمبر او ست عترتى كه وصيت فرموده پيغمبر درباره ايشان ومعرفت عبدالله
بن عباس بحقانيت عايشه بجاى خود رجحتى از دو دورى جستن او مراد را **بربعضى ديگر** آنست كه
روايت كرده آنرا حميدى در جمع ميان صحيحين در حديث پانزدهم از متفق عليه از مسند عايشه
آنكه زياد بن ابى سفيان نوشت بعايشه كه عبدالله بن عباس گفت هركه راند هدى را احرام
بود آنچه حرامست برحاجيان تا بكشد هدى خود را عمره بستى كه من فرستاده ام هدى را
پس بنويس بمن آنچه امر تست گفت عمره كه عايشه گفت نيست چنانكه ابن عباس
گفته كه من قلاده كردم هدى رسول الله را صلى الله عليه وآله بدست خود باز قلاده
كرد آنحضرت صلعم هدى را بدست خود پس فرستاد آن هدى را با پدر من پس حرام نشد بر رسول الله
چيزى كه حلال كرده آنرا خداى تعالى براى او تا بكشد هدى را **گويد** عبد المحمود رحمه الله
كرا با محل تعجبست از جرأت او برابن عباس و شايد كه زياد دروغ بسته بود و نفهميده
آنچه او گفته يا شايد كه ابن عباس گفته باشد آنرا از آنچه ميگويند آنرا مسلمانان از آنكه كسى كه
بيمار شد وار او او بسته يا ممنوع شد از حج و او محرم بود پس حلال نيست چيزى از آنچه حرام بود بر او

تا بكشد

تا بكشد هدى خود را پس چگونه اقدام نموده عايشه بتكذيب عبدالله بن عباس و رد كردن
بعد واو بر او اولاست بعلم از زن او و قوم او و چرا عذر نگفت او را و كى رسيده بود حال الحرم
پيش از حج پدر او بمكه بعد از هجرت يا قبل از آن و نبود حضرت پيغمبر ايشان حاضر تا گويد كه او فرستاد هدى را
با پدر من و آنچه ابن عباس ميگويد اولى آنست كه او را چنانست كه گفت زياد از ابن عباس و افضل
آنست كه كسى كه قربانى ميكند هدى را و او محرم نيست ادب آنست كه امتناع نمايد از آنچه امتناع
مى نمايد از آن محرم و باشد لفظ يحرم بمعنى يكره چنانكه و اميد تا از امثال اين را و چرا نباشد روايت
ابن عباس از پيغمبر ايشان هرگاه كه تصحيح ميكنند آنرا حجت در تكذيب عايشه **ومن ذلك**
في هجران ابن عباس لها ما رواه الحميدى في الجمع بين الصحيحين في جملة الحديث السادس والاربعين
من افراد مسلم من مسند عايشة في اواخر الحديث المذكور المتضمن لصلوة رسول الله صلعم
وتره قال فانطلقت الى ابن عباس فحدثته بحديثها فقال صدقت لو كنت اقربها او ادخل
عليها لاتيتها حتى تشافهني به قال قلت لو علمت انك لا تدخل عليها ما حدثتك حديثها **قال عبد**
المحمود في هذا الحديث عدة طرائف احدها ما يدل على سوء حالها بما ثبت عند مثل هذا
العالم المجمع على علمه من بني هاشم استحقاقها للهجران منه واما **بعضى ديگر** در هجران ابن عباس
مر او را آنست كه روايت كرده آنرا حميدى در جمع ميان صحيحين در جملهٔ حديث چهل و ششم از افراد
مسلم از مسند عايشه در اواخر حديث مذكور كه متضمن نماز رسول الله صلعم بود در وتر گفت راوى
راوى گفت كه من رفتم بسوى ابن عباس پس حديث كردم او را بحديث عايشه پس گفت راست
گفتى اگر من نزديك مى بودم او را و داخل ميشدم بر او هر آينه حاضر ميشدم او را تا مواجه ميكرد
مرا بان گفت گفتم اگر دانستمى كه تو داخل نميشوى بر او حديث نميكردم ترا بحديث او را
گويد عبد المحمود كه درين حديث چند طرفه هست يكى آنكه دلالت ميكند بر بدى حال
عايشه بچيزى كه ثابت كرده نزد مثل اين عالم كه اجماع دارند بر آن كه عبدالله بن عباس است
از استحقاق او هجران او را هجران حتى عبدالله مراد او را **ومن طرائف** الحديث المذكور قول

الراوی عن ابن عباس انه کان یخفی عن عایشة بذلک فقد ذکر الحمیدی فی مسند عبد الله
بن عباس فی الحدیث الثالث والاربعین من المتفق علیه ان عبد الله بن عباس بات
عند نبیهم ص وشاهد صلوته فی وقته ورواه ان عبد الله بن عباس شاهد
بالقول انه مع نبیهم ص ویخبرها الناس ثم یحتاج الی ان تخبره عایشة بذلک ان هذا
من البهتان والکذب علی ابن عباس الذی لا یلیق بروایته وتصدیقه عند عقلاء الناس
واز طرایف حدیث مذکور قول راویست از ابن عباس که او حاضر شد نزد عایشه اخبار
کند او را باین بدرستی که ذکر کرده حمیدی در مسند عبد الله بن عباس در حدیث چهل و سیوم
از متفق علیه آنکه عبد الله بن عباس بخانه میمونه زوجه بود نزد پیغمبر ص و حاضر بوده نماز
آنحضرت را ص در گذاردن وقت او و روایت کرده اند و در مانی که اند آیا پس علامه
بن عباس که حاضر بوده نماز وقت را با پیغمبر ایشان و اخبار کرده بان مردمان را پس
هیچ احتیاج دارد با آنکه مواجه کند او را عایشه باین بدرستی که این از بهتان و کذب است
بر ابن عباس که لایق نیست روایت او و تصحیح آن نزد عقلاء مردمان ومن طرایف
الحدیث المذکور تصریح هذا الراوی وهو قول عبد الله بن عباس لو علمت انک لا تدخلها
لا تدخل علیها ما حدثتک حدیثها وذلک دلالة علی تفضیله ومیله مع عایشة علی ابن عباس
ولو کان محق عاملا لقال لو علمت انک لا تدخل علیها ما قبلت حدیثها ولا
دخلت الیها واز طرایف حدیث مذکور تصریح این است مر این راوی را از آنکه حکایت
مر عبد الله بن عباس را که اگر دانستمی که تو تکلم نمیکنی او را و داخل نمی شوی
بر او حدیث نمیکردم ترا به حدیث او را و این دلالت میکند بر تفضیل او رای
و میل او با عایشه بر ابن عباس و اگر او موافق عاقل می بود هر آینه گفتی که اگر
دانستمی که تو داخل نمی شوی بر او قبول نمیکردم حدیث او را و نمی رفتم بسوی او
ومن ذلک فیما رواه مما یحتمل تکذیب الناس فیها ومن ایمانها فی الحدیث

الثلثین

الثلثین من المتفق علیه من مسند عبد الله بن عمر من کتاب الحج بین الصحیحین للحمیدی عن
نافع عن ابن عمر قال قام النبی ص خطیبا فاشار نحو مسکن عایشة وقال هنا الفتنة
ثلاثا من حیث یطلع قرن الشیطان وفی حدیث آخر فی جملة الحدیث الثلثین قال خرج
النبی ص من بیت عایشة فقال راس الکفر من ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان وبعضی دیگر
از این در آنچه روایت کرده اند آنست آنچه لیست که احتمال کردن تکذیب مردمان است او را از
٢ او در حدیث سی ام از متفق علیه از مسند عبد الله بن عمر از کتاب حج میان صحیحین حمیدی
از نافع از ابن عمر گفت برخاست پیغمبر ص برای خطبه پس اشارت نمود بجانب مسکن
عایشه و فرمود که در اینجا فتنه است سه بار از جایی که طالع خواهد شد شاخ شیطان و در حدیث
دیگر از جمله حدیث سی ام آنست گفت بیرون آمد پیغمبر ص از خانه عایشه پس فرمود که
سر کفر اینجاست از جایی که ظاهر خواهد شد شاخ شیطان ومن طرایف ما بلغت الیه عداوة
جماعة من المسلمین لاهل بیت نبیهم ص انهم یاتون قوما قد حاربهم واستحلوا
دماءهم مثل هذه عایشة فانها قد وقع منها فی حق نبیهم ص ما تقدم بعضه وما ثبت
عنه بعده ما لا یحل لاحد ان یقوله عن هو دونه وقد تقدمت ایضا روایة بعضه و
تظاهرت بحرب اهل بیته علیهم السلام فی حرب البصرة وسفکت دماء جماعة من
الصحابة والتابعین وقد تضمن کتابهم ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما وبعد ان صرحنا بهذه الاخبار
انما ذکرناها التی یحتمل الشهادة علیها بالذم واز طرایف آنچه رسیده بان عداوت را
جماعتی از مسلمانان مر اهل بیت پیغمبر ایشان بدرستی که ایشان دوستی میکنند قومی
که محاربه کرده اند با ایشان و حلال میدانند خونهای ایشان را مثل این عایشه پس
بدرستی که واقع شد از او در حق پیغمبر ایشان چیزی که از پیشتر گذشت بعضی آن و ثابت
از آن حضرت ص چیزی که حلال نیست مر هیچکس را که گوید آن را از کسی که فروتر از او باشد و بدرستی

که از پیش گذشت نیز روایت بعض آن و اظهار عداوت کرد که با اهل بیت او علیهم السلام
در حرب بصره و ریخت خونهای جماعتی از صحابه و تابعین و بدرستی که تصفح است کتاب
ایشان که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه
واعد له عذابا عظیما و ترجمه این از پیش گذشت و روایت کرده اند در حق او مثل این
اخبار که خصا فوات ذکر آن که احتمال شهادت دارد بر وندم قال عبد المحمود
وانی لاعجب ممن یدعی ان عائشة تائبة مما جری علی یدها من سفک دماء من
قتل فی حرب البصرة وهذا المدعی لتوبتها یعلم یقینا انها ما طافت علی اولیاء
المقتولین والمظلومین بطریقتها بمصالحهم ولا ارسلت الیهم ولا التمست الیهم ابراء
ذمتها مما جرت الحال علیه من تلف ما تلف من نفوس و اموال وخراب ما خرب
افهکذی تکون التوبة من الدماء والانفس والاموال والحقوق الربانیة وحقوق
المسلمین ان دعوی توبتها من الفضائح المظهرة للمعصیة التی لا یلیق بالعقل
والدین وانهم لم یلتفتوا الی ذلک کله وشهدوا لها بالایمان وصرحوا ثم قال
بالشهادة علی ابی طالب رضی الله عنه عم نبیهم صلعم وکفیله بانه مات کافرا وکذبوا
الاخبار الصحیحة المتضمنة لایمانه وردوا شهادة عترة نبیهم صلعم الذین رووا انهم
لا یفارقون کتاب ربهم فانی وجدت علماء هذه العترة مجتمعین علی ایمان ابی طالب
وما رایت هولاء الاربعة المذاهب کابو حنیفة قبل عنه انه مسلم مثل هذه المکاتبة
وما زال ائمتهم یشهدون بالایمان لمن یخبر عنه بذلک او تری علیه صفة
تقتضی الایمان وسوف اورد لک بعضها او رددته فی کتبهم بروایة رجالهم من
الاخبار الدالة لفظا او معنی تصریحا او تلویحا بایمان ابی طالب رضی الله عنه وبطلان
لکن ان شهادتهم علیه بالکفر عداوة لولده علی علیه السلام او لبنی هاشم کوید عبد المحمود
بدرستی که من هر آینه عجب دارم از کسی که ادعا دارد انکه عایشه توبه کرده بود از آنچه

جاری شد

جاری شده بود بر دست او از ریختن خونها از آنانکه کشته شده بودند در حرب بصره
واین مدعی میداند بیقین برای توبه او بدرستی که او رد نکرد هیچ برای اولیای مقتولین
ومظلومین بطریق آن خون بهای ایشانرا و نفرستاده بود بسوی ایشان و التماس
نموده بود ابرا ذمت او از آنچه که جاری شده بود حال بیان از تلف آنچه
تلف آمده بود از نفوس و اموال و خراب آنچه خراب شده بود پس همچنین می باشد
توبه از دماء و انفس و اموال و حقوق ربانیه و حقوق مسلمانان یعنی انچنین است
بدرستی که دعوی توبه او از رسوائیهای لنت که اظهار کننده معصیتی است که لایق
نیست بعقل و دین و بدرستی که ایشان التفات نموده اند بهمه اینها و شهادت کرده
کرده اند برای او بایمان و تصریح کرده اند اورا باز اظهار عداوت کرده اند
بشهادت کردن بر ابی طالب رضی الله عنه که عم پیغمبر ایشان صلعم وکفیل او بانکه او مرده
کافر و تکذیب کرده اند اخبار صحیح را که متضمن ایمان اوست و رد کرده اند
شهادت عترة پیغمبر خودشانرا انانکه روایت کرده اند که ایشان مفارقت نموده اند
از کتاب پروردگار خودشان و بدرستی که من یافته ام علمای این عترت طاهره را که
اجماع نموده اند بر ایمان ابی طالب و ندیده ام این جماعت چهار مذهب
که حکایت کرده باشند در باب آنکسی که گفته شده از وی که او مسلمانست مثل این حکایت
و همیشه مردمان شهادت میکنند بایمان از برای کسی که خبر میدهد از خبر دادن
بان یا دیده میشود بر وصفی که مقتضی ایمانست و زود باشد که بیاورم برای تو بعضی
از آنچه آورده اند آنرا در کتب خودشان بروایت رجال ایشان از اخبار داله
از روی لفظ یا معنی تصریح یا تلویح بایمان ابی طالب رضی الله عنه و ظاهر میشود مرترا
انکه شهادت ایشان بر او بکفر بجهت دشمنی فرزند او ستکه امیر المؤمنین علیست
علیه السلام یا بجهت عداوت بنی هاشم فمن ذلک ما ذکروه ورووه فی کتاب الاخبار

ابو عمرو محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي الطبري عن ابي العباس احمد بن يحيى بن ثعلب
عن ابن الاعرابي ما هذا لفظه واخبرنا ثعلب عن ابن الاعرابي قال العور الرداء
من كل شيء والوعر المضع الخشن الموحش قال ابن الاعرابي ومن العور خبر ابن عباس
قال لما نزلت وانذر عشيرتك الاقربين قال علي عليه السلم وكان ابن عباس
النبي صلى الله عليه وآله يربيه وعلى من شجعته وضلو وكرمه ما اطاق م فقال لي يا علي
قد امرت ان انذر عشيرتي الاقربين فاصنع لي طعاما واطبخ لي لحما قال علي ع
فعددتهم بني هاشم بحتا فكانوا اربعين قال فصنعت الطعام طعاما يكفي لاثنين
او ثلثة قال فقال لي المصطفى هاته قال فاخذ شظية من اللحم فشظاها باسنانه و
وجعلها في الجفنة قال واعددت لهم عسا من لبن قال ومضيت الى القوم
فاعلمتهم انه قد دعاهم لطعام وشراب قال فدخلوا واكلوا ولم يستتموا نصف
الطعام حتى تضلعوا قال ولعهدي بالواحد منهم ياكل مثل ذلك الطعام وحده
ثم اتيت باللبن قال فشربوا حتى تضلعوا قال ولعهدي بالواحد منهم وحده يشرب
مثل ذلك اللبن قال وما بلغوا نصف العس قال ثم قام فلما اراد ان يتكلم اعترض
عليه ابو لهب فقال الهذا دعوتنا ثم اتبع كلامه بكلمة ثم قال قوموا فقاموا
كلهم قال فلما كان من غد قال لي يا علي اصلح لي مثل ذلك الطعام والشراب قال فاصلحته
ومضيت اليهم برسالته قال فاقبلوا اليه قال فلما اكلوا وشربوا قام رسول الله ص
ليتكلم فاعترضه ابو لهب قال فقال له ابو طالب رضي الله عنه اسكت يا اعور ما انت
وهذا قال ثم قال ابو طالب ع لهم لا يقومن احد قال فجلسوا ثم قال للنبي ص قم يا
سيدي فتكلم بما تحب وبلغ رسالة ربك فانك الصادق المصدق قال فقال ص
لهم ارايتم لو قلت لكم ان وراء هذا الجبل جيشا يريد ان يغير عليكم اكنتم
تصدقوني قال فقالوا كلهم نعم انك لانت الامين الصادق قال فقال ص لهم

اثبات ایمان ابوطالب رضی الله عنه

فوحدوا الله الجبار

فوحّدوا الله الجبار واعبدوه وحده بالاخلاص واخلعوا هذه الانداد الانجاس
واقروا واشهدوا باني رسول الله صلى الله عليه وآله السلم الى الخلق فاني قد جئتكم
بعز الدنيا والاخرة قال فقاموا وانصرفوا كلهم وكان بعضهم فيهم هذا قول الوحيد
ابي عمرو الزاهد قال عبد الحميد ولو لم يكن لابي طالب رضي الله عنه الا هذا الحديث انه سبب
في تمكين النبي صلى الله عليه وآله في تادية رسالته وتصريحه بقوله بلغ رسالة ربك
فانك الصادق المصدق لكفاه شاهدا بايمانه وعظيم حقه على اهل الاسلام
وجلالة امره في الدنيا وفي دار المقام وما كان لنا حاجة الى ايراد حديث
سواه وانما نورد الاحاديث استظهارا في الحجة لما ذكرناه. ترجمه بعضی از آنچه
که ذکر کرده شد از در کتاب اخبار ابی عمرو محمد بن عبد الواحد زاهد لغوی طبری از ابی
العباس احمد بن یحیی بن ثعلب از ابن اعرابی اینست مضمون لفظ او واخبار
کرد ما را ثعلب از ابن اعرابی گفت که عور رداء است از هر چیزی و وعر موضع
درشتناک موحش است گفت ابن اعرابی که از عور خبر ابن عباس است گفت که
چون فرود آمد آیه شریفه وانذر عشیرتک الاقربین گفت علی علیه السلم وگفت ابن عباس
که بود پیغمبر ص که تربیت میفرمود او را وگواهی میدانست از نیم وحلق و کرم خود
طاقت داشت پس فرمود که ای علی بدرستی که من مامورم که بیم کنم خویشان نزدیک
خود را پس بساز از برای من طعامی و بپز برای من گوشتی گفت علی علیه السلم
پس من شمردم ایشان را که بنی هاشم بودند از روی تخصیص چهل کس بودند پس گفت
علی علیه السلم که ساختم طعام با طعامی که کافی بود دو کس یا سه کس را گفت علی علیه السلم
پس فرمود مرا مصطفی صلی الله علیه وآله بیار آنرا گفت چون بردم پس فرا گرفت
پاره از گوشت و بخایید بدندانهای مبارک خود وگذاشت آنرا در کاسه گفت و مهیا
ساختم از برای ایشان ظرفی از شیر گفت و رفتم بسوی قوم پس اعلام کردم ایشان را

که آنحضرت م خوانده ایشانرا برای طعام و شراب فرمود که ایشان آمدند پس خوردند آنرا
و تمام نمودند بودند نصف طعام را اما کذاشتند کفت بعهد خدا سوکند که یکی از ایشان میخورد
مثل آن طعام را تنها کفت پس شیر آوردم کفت پس آشامیدند تا کذاشتند کفت بعهد خدا
سوکند که یکی از ایشان تنها می آشامید مثل آن شیر را فرمود که رسیده بود بنصف آن ظرف
کفت علی علیه السلام که پس آنحضرت م برخاست پس چون خواست که تکلم کند اعتراض کرد
بر او ابو لهب کفت آیا برای این بود دعوت شما بازدری درآورد کلام او را کفت علی
باز کفت برخیزید پس برخاستند و همه ایشان رفتند کفت پس چون روز دیکر شد پیغمبر م
فرمود که ای علی اصلاح کن برای ما مثل آن طعام و شراب کفت که پس اصلاح کردم و
مهیا ساختم و رفتم بطلب ایشان بروفق فرموده و پیغام رسانیدن وی کفت پس
آمدند بخدمت آنحضرت م پس چون طعام خوردند و شیر آشامیدند برخاست رسول
الله صلی الله علیه و آله تا سخن کوید پس اعتراض کرد و معارض شد او را ابو لهب ابو طالب
کفت خاموش باش ای اعور پس چیست ترا با این باز کفت ابو طالب رضی الله عنه
که بر خیزد هیچکس کفت پس نشستند باز کفت مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله که برخیز
ای سید من و تکلم کن بانچه میخواهی و دوست میداری و برسان پیغام پروردکار خود را
پس بدرستی که تو صادق و مصدقی کفت پس فرمود آنحضرت م مر ایشانرا آیا دیدید اکر
بکویم مر شما را بدرستی که در پس این کوه لشکری هست که میخواهد اینکه غارت آرد بشما آیا
هستید شما که تصدیق کنید مرا کفت پس کفتند همه ایشان که بلی بدرستی که تو هر آینه امینی
صادقی کفت پس فرمود مر ایشانرا که اقرار بیکانکی خدای جبار نمایید و پرستش کنید او را
بیکانکی باخلاص و ترک کنید و بشکنید این بتان پلید را و اقرار کنید و کواهی دهید بانکه
من پیغمبر خدایم بسوی شما و بسوی خلق پس بدرستی که من آمده ام شما را بعز دنیا و آخرت
کفت پس برخاستند و باز کشتند همه ایشان و بود این موعظه که بجا آوردم در میان ایشان

ابیات

ابیات آخر لفظ حدیث ابی عمر زاهد کوید عبد المحمود کاکوفتی بود مر ابی طالب را رضوان الله علیه
مکر این حدیث که بدرستی کی سبب است در تکذیب و تقویت پیغمبر م در رسانیدن رسالت او
و تصریح کردن او بقول خود که وی رسانیده پیغام پروردکار خود را پس بدرستی که تو صادق
و مصدقی کفایت است او را که شاهد باشد بایمان او و بزرکی حق او بر اهل اسلام
و جلالت او در دنیا و در دار المقام و ما را نیست احتیاج باوردن حدیث غیر
این و بدرستی که ما می آوریم احادیث را بجهت طلب ظهور و حجت برای انچه ذکر میکنیم
فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمر من الحدیث
الحادی عشر من افراد البخاری تعلیقا و قال عمر بن حمزة عن سالم عن ابیه قال ربما ذکرت
قول الشاعر وانا انظر الی وجه النبی صلی الله علیه و آله وهو یستسقی فما ینزل حتی یجیش کل میزاب

شعر

وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ربیع الیتامی عصمة للارامل

وهو قول ابی طالب رضی الله عنه وقد اخرجه بالاسناد من حدیث عبد الرحمن
بن عبد الله بن دینار عن ابیه قال سمعت ابن عمر یتمثل بشعر ابی طالب رضی الله عنه
وذکر البیت وهی قصیدة مشهورة بین الرواة لابی طالب رضی الله عنه وهی هذه شعر

لعمری لقد کلفت وجدا باحمد * واحببته حب الحبیب المواصل
وجدت بنفسی دونه وحمیته * ودافعت عنه بالذری والکلاکل
فلا زال فی الدنیا جمالا لاهلها * وشینا لمن عادی وزین المحافل
حلیما رشیدا حازما غیر طائش * یوالی اله الحق لیس بماحل
وایده رب العباد بنصره * واظهر دینا حقه غیر باطل
الم تعلموا ان ابننا لا مکذب * لدینا ولا یعبا بقول الاباطل
وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ربیع الیتامی عصمة للارامل
تلوذ به الهلاک من آل هاشم * فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله یبزی محمدا * ولما نناضل دونه ونقاتل
ونسلمه حتی نصرع * ونذهل عن ابآئنا والحلائل

ابنائنا

پس بعضی ازان نیز آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع میان صحیحین و گفته عبد الله بن عمر از حدیث یازدهم از افراد بخاری بجهت نوشتن پس گفت که وگفت بن حمزه از سالم از پدرش گفت با که ذکر میکردم قول شاعر را و من نظر میکردم بروی رسول الله صلی الله علیه وآله و او طلب باران میکرد و آب فرو می آمد که روان شد همه ناودانها و آنحضرت صلی الله علیه وآله سفید روی بود که ابر طلب آب با روی او می نمود او بهار یتیمان بود و پناه بیوه زنان و آن قول ابی طالب است رضی الله عنه و بدرستی که اخراج کرده آنرا باسناد از حدیث عبد الرحمن بن عبد الله بن دینار از پدرش گفت شنیدم ابن عمر را که تمثل می نمود بشعر ابی طالب رضی الله عنه و ذکر کرد این بیت را و این در قصیده ایست که مشهور است میان راویان که این از ابی طالب است رضی الله عنه و مضمون آن قصیده اینست که هرآینه بجرم سوگند بدرستی که خشونت کشیدم و سعی نمودم بمدد کاری احمد و دوست داشتم او را دوست داشتن دوستی که برسد بر حال دوست و گردنکشی نمودم بنفس خود نزد او و حمایت کردم او را و اینک دید نفس او بر بازکشیدن دریغا صله رحم نمودن پس همیشه در دنیا جمال بود مر اهل آنرا و تیغ و سخت بود مر دشمنان را و آرایش مجلسها بود به بردباری راه یافته بود در حالتی که عیش وی دشواری نداشت مقرب در کاه آله خلق بود که آنکه سکو کننده باشد و تقویت کرده بود او را پروردگار بندگان بمدد کاری و نصرت و اظهار کرد دینی که راستی باطل را آیا نمیدانید که پسر ما دروغ گوینده نیست نزد ما و اعتماد ندارد بگفتار اهل باطل و سفید رویست که ابر طلب آب با آب روی او میکند بهار یتیمان بود و پناه و نگهدار بیوه زنان پناه می برند بوی هلاکان شوندگان از آل هاشم پس ایشان نزد وی در نعمت الله و فراغت و تفضل دروغ گفتید شما و بخانه خدا جای داده محمد را و باین جهت محاربه میکنیم نزد او و قتالکنیم

دلشاد شده ایم او را تا هلاک کرد انیدیم دشمنان او که در کرد وی اند و غافل کشته ایم از پسران و حلایل خود و نیز ازینک مادر راه الثعلبی فی تفسیره فی تفسیر قوله تعالی و هم ینهون عنه وینأون عنه وان یهلکون الا انفسهم وما یشعرون عن عبد الله بن عباس قال اجتمعت قریش الی ابی طالب وقالوا له یا ابا طالب سلّم الینا محمدا فانه قد افسد ادیاننا وسب آلهتنا وهذه ابناءنا بین یدیک تبنّ بایهم شئت ثم دعوا بعمارة بن الولید وکان مستحسنا فقال لهم هل رایتم ناقة حنّت الی غیر فصیلها لا کان ذلک ابدا ثم نهض عنهم فدخل علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فراه کئیبا وقد علم مقالة قریش فقال یا محمد لا تحزن ثم قال رضی الله عنه وارضاه شعر

والله لن یصلوا الیک بجمعهم • حتی اوسد فی التراب دفینا •
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة • وابشر وقرّ بذاک منک عیونا •
ودعوتنی وذکرت انک ناصحی • ولقد نصحت وکنت قبل امینا •
وذکرت دینا قد علمت بانه • من خیر ادیان البریة دینا •

وروی الثعلبی انه قد اتفق علی صحة نقل هذه الابیات عن ابی طالب رضی الله عنه مقاتل وعبد الله بن عباس والقسم بن مخیمرة وعطا بن دینار بعضی دیگر روایت کرده آنرا ثعلبی در تفسیر خود گفت در تفسیر قول الهی که و هم ینهون عنه وینأون عنه وان یهلکون الا انفسهم وما یشعرون یعنی وایشان باز میدارند مردمانرا از ایمان برسول و دور میشوند بنفس خود از وی یعنی نخود ایمان می آورند و نه دیگرانرا میگذارند و هلاک نمیکنند بدین عمل مگر نفسهای خود را و روایت است از عبد الله بن عباس که گفت اجتماع نمودند قریش به پیش ابی طالب رضی الله عنه وگفتند مر او را که ای ابی طالب تسلیم کن بسوی ما محمد را پس بدرستی که او فاسد کردانید دینهای ما را و بد میگوید خدایان ما را و اینک پسران ما پیش تو اند به پسری قبول کن ازیشان هر کدام

از ایشان که خوبی پس خواندند عماره بن ولید را و او صبیح‌ترین بود پس ابو طالب رضی الله عنه
گفت مرا این نیز کاری عجیب دیده اید ناقه که مهربانی باشد بغیر بچه خود بچرد این هرگز نیست
برخاست از میان ایشان و داخل شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس او را ملول دید
و تحقیق دانسته بود مقاله قریش را پس گفت یا محمد اندوهگین مباش پس گفت او
بطریق نظم این مضمون را که بخدا سوگند که هرگز نرسند بتو بدی نتوانند رسانید ایشان
تا آنکه سازم در خاک دفین خود را یعنی تا فرزنده ام کسی را بر تو دست نیست پس اظهار
کن و بلند ساز فرمان خود آنچه بر   و قسمت از امر رسالت و خوش و نام الابلاغ
بشارت ده و روشنی کردان بآن از خود چشمها را و دعوت کردی مرا و ذکر کردی
بدرستی که تو ناصح منی و بدرستی که نصیحت نمودی و بودی پیش ازین امین و ذکر کردی
دینی را که تحقیق دانستیم که آن دین بهترین ادیان خلایق است و روایت کرده
بدرستی که اتفاق دارند بر صحت نقل این ابیات از ابی طالب رضی الله عنه عبد الله
بن عباس و قاسم بن محصره و عطاء بن دینار و من ذلک ما رواه باسناده فی کتاب
نهایة الطلب و غایة السؤل فی مناقب آل الرسول رجل من علمائهم و فقهائهم حنبلی
اسمه ابرهیم بن علی بن محمد الدینوری یرفعه الی الحسن بن علی بن ابی عبد الله الازدی
النعیمی قال حدثنا محمد بن صالح قال حدثنی ابی عن عبد الکریم الجزری و قال
الحسن بن علی المذکور و حدثنا ایضا عبد الله بن عمر الرقی عن عبد الکریم الجزری
عن طاوس عن ابن عباس فی الحدیث طویل اخذنا منه موضع الحاجة یقول فیه ان
النبی صلی الله علیه و آله قال للعباس ان الله عز و جل قد امرنی باظهار امری و قد انبأنی
و استنبأنی فما عندک فقال له العباس یا ابن اخی تعلم ان قریشا اشد الناس حسدا
لولد ابیک و ان کانت هذه الخصلة کانت الطامة الطماء والداهیة العظمی و رمینا عن
قوس واحدة و تنسفونا نسفا صلیا و لکن قرب الی عمک ابی طالب رضی الله عنه فانه

اکبر اعمامک ان لا ینصرک لا یخذلک و لا یسلمک فاتیاه فلما راهما ابو طالب رضی الله عنه
قال ان لکما لظنة و خبرا ما جاء بکما فی هذا الوقت فعرفه العباس ما قال له النبی
صلی الله علیه و آله و ما اجابه به العباس فنظر الیه ابو طالب رضی الله عنه و قال
اخرج ابن اخی فانک الرفیع کعبا و المنیع حزبا و الاعلی ابا و الله لا یسلقک لسان
الا سلقته الالسن حداد و اجتذبته سیوف حداد و الله لتذلن لک العرب ذل
البهم لحاضنها و لقد کان ابی یقرأ الکتاب جمیعا و لقد قال ان من صلبی لنبیا و لوددت
انی ادرکت ذلک الزمان فآمنت به فمن ادرکه من ولدی فلیؤمن به ثم ذکر صفة [illegible]
للرسالة عقب کلام ابی طالب له و صورة شهادته و قد ضاق صدره و جازت فیه فتحلت
بهم ثم صار علی علیه السلام فصلی معه و زاد الزمخشری فی کتاب الکتاب بیتا آخر رواه عن ابی طالب
و عرضت الدینی لا محالة انه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذلک مبینا و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا باسناد خود
در کتابی که نام آن کتاب نهایة الطلب و غایة السؤل در مناقب آل الرسول است
مردی از علما و فقهای ایشان که حنبلی مذهب بوده نام او ابرهیم بن علی بن محمد دینوری
که رسانیده آنرا به حسن بن علی بن ابی عبد الله ازدی نعیمی گفت حدیث کرد ما را
محمد بن صالح گفت حدیث کرد مرا پدرم از عبد الکریم جزری و گفت حسن بن علی مذکور
و حدیث کرد ما را ایضا عبد الله بن عمر رقی از عبد الکریم جزری از طاوس از ابن
عباس و این حدیث دراز است و اگرفتیم ازان موضع حاجت را میگوید در روی که پیغمبر
فرمود مر عباس را بدرستی که خدای تعالی امر فرموده مرا که اظهار امر خود کنم و
بدرستی که خبر داده مرا و خبر دار میکند مرا از آنچه نزد تست پس گفت عباس
مر آنحضرت را که ای پسر برادر من تو میدانی که قریش سخت‌ترین مردمانند
از روی حسد مر فرزندان پدر ترا و اگرچه این خصلت شقت بر حول سخت

وبلیه بر محنت بود کر راحت و اندوخته شده ایم از یک کمان همی هم از یک کمان تیر همی اندازند پیش داریم
دارند که از تیغ دینی بر کشند مارا و پراکنده سازند ولیکن نزدیک شو یا ابی طالب که ای عم
تست و بدرستی که او بخوبی کرد بخاتون تست اگر یاری نکند و فرو گذاشت نخواهد کرد ترا و ترا ایشان را
تسلیم ایشان نخواهد نمود پس هر دو آمدند نزد ابی طالب رضی الله عنه پس چون ابو طالب
دید گفت بدرستی که مر ترا هر آینه نیکی و خیر با د بخیر آمده اید درین وقت پس عباس علم
ساخت او را بآنچه فرموده بود پیغمبر صلی الله علیه وآله و آنچه جواب گفته بود عباس او را
پس نظر کرد بسوی وی ابو طالب و گفت ظاهر کن ای پسر برادر من پس بدرستی تو بلند
مرتبه و بزرگ قدر استی بحجت یا د و مرد کار و بر تری داری از روی پدران نامدار بخیر اکرم
تیز زبانها نکنند ترا زبانهای تکلم تیز زبانها کتند اورا از ان تیز تر و در گفتار و در با سید
شمشیرهای تیز ابدار بخدا که ذلیل کنی پادشاهان عرب را همچنانکه ذلیل می باشند بهایم
صاحبان خود را و بدرستی که بود پدر من که میخواند هر کتاب را و بدرستی که میفرمود که
از صلب من هر آینه پیغمبری پیدا خواهد شد و اگر دانستمی که من در میان ام او را در ان
زمان پس ایمان می آوردم بوی پس هر که دریابد او را و هر که حتم گردد تو دار و نیستی که
ایمان بیارد بوی بعد از ان ذکر کرد صفت اظهار پیغمبر آن نزا بوای رسالت در عرب
کلام ابی طالب مر او را و صورت شهادت او و بدرستی که نماز گزارد تنها و آمد خدیجه
بنماز گزارد با وی بار آمد علی علیه السلام پس نماز گزارد با او و زیاده کرده زمخشری
در کتاب الاکتاب دو بیت دیگر را که روایت کرده اند از ابی طالب رضی الله عنه و مضمون ابیات
و عرض کردن دینی را که بدانکه از بهترین ادیان خلایق است اگر نه ملامت کردن
بودی یا حذر کردن از انت هر آینه می یافتی مرا جوانمرد بانی او با رو مدد کار
ومن ذلک ما ذکره الحنبلی صاحب الکتاب المذکور باسناده الی محمد بن اسحق عن عبد الله
بن مغیرة بن معتب قال فقد ابو طالب رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه وآله فظن ان

بعض قریش اغتالوا محمدا فقتلوه فامر باخذ کل احد منکم حدیدة صارمة و لیجلس الی جنب عظیم
عظماء قریش فاذا قلت ابغی محمدا قتل کل رجل منکم الرجل الذی الی جانبه و بلغ رسول الله صلی الله علیه وآله
جمع ابی طالب علیه السلام وهو فی بیت عند الصفا فاتی ابا طالب وهو فی المسجد فلما راه ابو طالب اخذ
اخذ بیده ثم قال یا معشر قریش فقدت محمدا صلی الله علیه وآله فظننت ان بعضکم اغتاله فامرت شهد
کل فتی شهد من بنی هاشم ان یاخذ حدیدة و یجلس کل واحد منهم الی عظیم منکم فاذا
ابغی محمدا قتل کل واحد منهم الرجل الذی الی جانبه فاکشفوا عما فی ایدیکم یا بنی هاشم
فکشف بنو هاشم عما فی ایدیهم فنظرت قریش الی ذلک فعند ذلک هابت قریش رسول الله صلی الله ایدیهم
صلی الله علیه وآله ثم انشد ابو طالب رضی الله تعالی عنه و ارضاه **شعر**

الا ابلغ قریشا حیث حلت ۞ وکل سرائرها غرور ۞ فانی والضوابح عادیات ۞
وما تتلو السفافرة الشهود ۞ لآل محمد راع حفیظ ۞ وود الصدر منی و الحقیر ۞
فلست بقاطع رحمی و ولدی ۞ ولو جرت مظالمها الجدود ۞ ایامر جمعهم ابناء فهر ۞
بقتل محمد والامر زور ۞ فلا وابیک لا ظفرت قریش ۞ ولا لقیت رشادا اذ تشیر ۞
بنی اخی و نوط القلب منی ۞ وابیض ماؤه غدق کثیر ۞ ویشرب بعده الولدان ریا ۞
واحمد قد تضمنه القبور ۞ ایا ابن الانف انف بنی قصی ۞ کان جبینک القمر المنیر ۞

وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حنبلی که صاحب کتاب مذکورست باسناد خود که رساینده را
بمحمد بن اسحق از عبد الله بن مغیرة بن معتب گفت که یافت ابو طالب رضی الله عنه رسول الله
صلی الله علیه وآله پس گمان کرد که بعضی قریش حیله انگیخته اند و او را بقتل رسانیده اند پس رشاد
بسوی بنی هاشم پس گفت که ای بنی هاشم گمان من آنست که بعضی قریش بی گمان محمد را بقتل
آورده اند پس باید که بر گیرد هر یک از شما تیغ برنده و بنشیند به پهلوی بزرگی
از بزرگان قریش پس هر گاه گفتم من که خبر قتل محمد را یافتم بکشد هر مردی از شما ورا
که در جانب او است و رسید برسول الله صلی الله علیه وآله جمع کردن ابی طالب علیه السلام و او در خانه بود که نزد کوه صفا است

پس آنحضرت صلعم آمد پیش ابوطالب رضه و او در سجده بود پس چون دید او را ابوطالب
دست مبارک او را گرفت پس گفت که ای گروه قریش یافتم محمد را صلعم پس گمان کردم آنکه
بعضی از شما بی‌گمان کشته اند او را پس امر کردم هر جوانی را که حاضر است از بنی هاشم آنکه
فرا گیرد تیغ تیزی را و بنشیند هر یک از ایشان به پهلوی مردی از شما پس هرگاه که بگویم من
که خبری طلبی یافتم از محمد صلعم بکشند هر یک از ایشان مردی را که بر طرف او است پس نمایید
از آنچه در دستهای شماست ای بنی هاشم پس نمودند بنی هاشم از آنچه در دستهای ایشان بود
پس نظر کردند قریش بان پس نمود آن خوف کردند قریش از رسول الله صلی الله علیه و آله
بعد از آن آنگاه کرد ابوطالب رضه بطریق نظم این مضمون را آیا نزاعم تعرض میکنید که ترک کرده اید
دهر بنهانیها از ایشان غرور و لیت و ریب • پس بر گشتی که نمی روزبار کنندگان دروغ
نگوییم • و آنچه منجر آمد اهل کتاب کشیدن تحیر است برای آنکه داشت تمثال محمد
بدوست داشتن بسینه و ضمیر از من پس من متیم قطع کننده رحم و فرزند خود و اگر چه
شود مظالم آن که بر آرات و کشیده آیا امر میکنید جمع ایشان فانی ساختن بر قبیله
قریش بقتل محمد صلعم و این امر دروغیست بی فروغ پس که چنین نیست بدر تو که ظن برده
اند قریش و نویسیده اند راه راست را کاهی که مشورت کرده اند به بزرگان بلا
یعنی آنانی که مشورت ایشان درباره آنحضرت بی فایده بوده و در آو یخته شده دل
و فرا این است آب روی او و آب بسیار بیشمار خواهند آشامید بعد از روز
که سیراب نشوند آن فرزندان که سیراب شدنی و حال آنکه منقضی شده باشد احمد
قبور یعنی بعد از آنکه رحلت فرموده باشد ای پسر اعیان بنی قصی گویا حبیب
ما چیست شوند ضده **و من ذلک** ما رواه الحنبلی صاحب کتاب نهایة الطلب و غایة
السؤل باسناده قال سمعت ابا طالب رضه یقول حدثنی محمد بن اخی و کان والله
صدوقا قال قلت له لم بعثت یا محمد صلعم قال صلعم بصلة الارحام و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة

و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حنبلی صاحب کتاب نهایة الطلب و غایة السؤل است
باسناد خود گفت شنیدم از ابوطالب رضه که می گفت حدیث کرد مرا محمد پسر برادر
و بخدا سوگند که او راست گوی بود گفت گفتم مر او را صلعم که بچه مبعوث شدی ای
محمد فرمود که به پیوستن با رحام و بپای داشتن نماز و دادن زکوة **و من ذلک**
ما رواه صاحب کتاب نهایة الطلب و غایة السؤل باسناده قال سمعت ابا طالب رضه
قال سمعت ابن اخی الامین یقول صلعم اشکر ترزق و لا تکفر فتعذب **و بعضی دیگر**
آنست که روایت کرده آنرا صاحب نهایة الطلب و غایة السؤل که رسانیده بعروه
بن عمرو الثقفی گفت شنودم از ابوطالب رضه گفت شنیدم از پسر برادر خود محمد امین که
میفرمود که شکر کن تا روزی داده شوی و کافر مباش تا معذب گردی **و من ذلک**
ما رواه صاحب الکتاب المذکور باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس لما ابا طالب رضه
مرض فعاده النبی صلعم **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا صاحب کتاب مذکور
باسناد خود که رسانیده بسعید بن جبیر از ابن عباس آنکه ابوطالب رضه بیمار شد پس
پیغمبر صلعم بعیادت او فرمود **و من ذلک** ما رواه ایضا الحنبلی فی کتابه المذکور
باسناده الی عطا بن ابی رباح عن ابن عباس قال عارض النبی صلعم جنازة ابو طالب
فقال وصلتک رحم و جزاک الله یا عم خیرا **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده
آنرا نیز حنبلی در کتاب مشار الیه باسنادی که رسانیده بعطای بن ابی رباح از
ابن عباس گفت که پیغمبر صلعم در پی جنازه ابوطالب می رفت و میگفت که تو
رعایت صله رحم کردی و با داشتی دهد خدای تعالی ترا ای عم بخیر و نیکوی
و من ذلک ما رواه باسناده الی ثابت البنانی عن اسحق بن عبد الله بن الحرث
عن العباس بن عبد المطلب قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما ترجوا
لابی طالب رضه قال صلعم کل خیر ارجوه من ربی **و بعضی دیگر** آنست که روایت

کرده آنرا باسناد خود که رسانیده بثابت بنانی از اسحق بن عبدالله بن حارث
از عباس بن عبدالمطلب گفت گفتم یا رسول الله چه امید داری ابی طالب را
آنحضرت ص فرمود که همه خیرها که هست امید دارم آنرا از پروردگار خود برای ابو طالب
ومن ذلک ما رواه ایضا صاحب کتاب المذکور باسناده الی عایشة تذکر
شیبا بنیهم ص للاعرابی ونزول الغیث وقالیتا فیه فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
اللهم حوالینا ولا علینا فانجاب السحاب عن المدینة کالاکلیل فضحک
رسول الله صلی الله علیه وآله حتی بدت نواجذه ثم قال ص لله در ابی طالب
لو کان حیا قرت عیناه من ینشدنا قوله فقام امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال یا رسول الله لعلک
اردت قوله شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه • ثمال الیتامی عصمة للارامل
والثلثة الابیات الی آخرها وبنحو دیگر آنست که روایت کرده آنرا نیز صاحب
کتاب مذکور باسناد خود که رسانیده بجابر که ذکر میکرد صفت آب دادن محمد
ایشان را ص مر اعرابی را و ورود آمدن باران و دشمنی داشتنی در ان باریدن
بجهت بسیاری آن پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که بار خدایا بباران
در حوالی ما وباران بر ما پس دور شد ابر از مدینه [illegible] وشق شد
چون [illegible] تبسم فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله تا [illegible] ظاهر شد
که مر خدای راست خیر دادن بسیار بابی طالب ع اگر زنده می بود روشن می شد چشم او
اوبان ابیاتی که گفته بود پس برخاست امیر المؤمنین علی علیه السلام وگفت یا رسول الله
شاید که این خواسته باشی از قول او که شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل وترجمه این بیت از بیت مذکور شد با بعضی از ابیات
امیر المؤمنین علیه السلام ابیات را تا آخر آن ومن ذلک ما ذکره ابو هلال العسکری
فی کتاب الاوائل قال اول صلوة صلاها رسول الله جماعة مر ابو طالب ع

ومعه جعفر ع وعلی مع النبی صلی الله علیه وآله وهو یصلی وعلی علیه السلام علی یمینه
فقال لجعفر رضی الله عنهما صل جناح ابن عمک فتأخر علی علیه السلام وقام معه جعفر رضع
وتقدمهما رسول الله صلی الله علیه وآله فانشأ ابو طالب رضی الله عنه یقول شعر
ان علیا وجعفرا ثقتی • عند ملم الزمان والکرب • لا تخذلا وانصرا ابن عمکما
اخی لامی من بینهم وابی • والله لا اخذل النبی ولا • یخذله من بنی ذو حسب •
وبنحو دیگر آنست که ذکر کرده آنرا ابو هلال عسکری در کتاب اوایل گفت اول نمازی که
گزارد آنرا رسول الله صلی الله علیه وآله بجماعت آن بود که گذشت ابو طالب ع وجعفر ع
بود بر پیغمبر ص واو نماز میگزارد وعلی علیه السلام بر راست پیغمبر ص ایستاده پس
گفت مر جعفر را رض که نماز بگزار بر جانب پسر عمت پس علی صلوات الله علیه وآله
با او بایستادند در پیش ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله پس ابو طالب بیتی گفت که
مضمونش اینست که • بدرستی که علی وجعفر معتمد من اند • نزد گذشتن زمان واندوه
فرو مگذارید ویاری دهید پسر عم خود را • که او پسر برادر من است
بخدا که من فرو نمیگذارم پیغمبر را وفرو نمیگذارد او را از بنی [illegible] که صاحب حسب
ومن عجیب ما بلغت الیه العصبیة علی ابی طالب ع من اعداء اهل البیت علیهم السلام
زعموا ان المراد بقوله عز وجل لنبیه صلی الله علیه وآله انک لا تهدی من احببت انها
فی ابی طالب رض وقد ذکر ابو المجد بن رشادة الواعظ الواسطی فی مصنفه کتاب
اسباب نزول القرآن ما هذا لفظه قال قال الحسن بن ابی الفضل فی قول الله جل جلاله
انک لا تهدی من احببت کیف یقال انها نزلت فی ابی طالب رض وهذه السورة
من آخر ما نزل من القرآن بالمدینة وابو طالب ع مات فی عنفوان الاسلام
والنبی صلی الله علیه وآله بمکة وانما هذه الآیة نزلت فی الحرث بن نعمان بن عبد مناف
وکان النبی صلی الله علیه وآله یحب اسلامه فقال یوما للنبی ص انا لنعلم انک علی الحق
وان الذی جئت به حق ولکن یمنعنا من اتباعک ان العرب تتخطفنا من ارضنا
بنفسنا

کنتم وتعلمنا ولا طاقة لنا بهم فنزلت الآیة وکان النبی صلی الله علیه وآله یود اسلام
لمیله الیه **واز عجیب آنکه** رسیده اند بانه غایت عصبیت را برابی طالب رضی الله عنه
بعضی از دشمنان اهل البیت علیهم السلام که زعم این نا است که مراد بقول خدای عز وجل
مر پیغمبر خود را که انک لا تهدی من احببت بدرستی که این آیت در شان ابی طالب رضی الله عنه
و تحقیق ذکر کرده ابو الحسن بن رشاد واعظ واسطی در تصنیف خود کتاب اسباب نزول
قرآن آنچه اینست مضمون لفظ او گفت که گفت حسن بن فضل در قول الهی که انک لا تهدی
من احببت چگونه گویند که این آیت نازل شده در شان ابی طالب و حال آنکه این سوره
در آخر آنچیزی است که نازل شد از قرآن در مدینه مشرفه علی مشرفها التحیة والثنا
و ابو طالب وفات یافت در اوایل اسلام و پیغمبر در مکه معظمه بود و بدرستی که این
آیت در شان نازل شد در شان حارث بن نعمان بن عبد مناف و پیغمبر صلی الله علیه وآله
دوست میداشت اسلام او را پس گفت روزی بپیغمبر بدرستی که ما هر آینه میدانیم
که تو بر حقی و آنچه آورده آنرا حق است ولیکن منع میکند ما را از پیروی تو که ترسیم
بدرستی که عرب بربایند ما را از زمینها و دور اندازند بجهت کثرت ایشان وقلت ما
وطاقت نیست ما را بمقاومت کردن با ایشان پس این آیت نازل شد و بود پیغمبر
که میخواست اسلام او را بجهت میل او باسلام **قال عبد الحمید بن داود رحمه الله**
فکیف اشتبه ذا احد من المسلمین العارفین مع هذه الروایات ومضمون الابیات ان
ایمان ابی طالب رضی الله عنه وقد تقدمت روایتهم لوصیة ابی طالب ایضا لولده امیر المؤمنین
علی علیه السلام بملازمة محمد صلی الله علیه وآله وقوله انه لا یدعو الا الی خیر وقوله جزاک
الله یا عم خیرا وقوله لو کان حیا قرت عیناه ولو لم یعلم نبیهم صلی الله علیه وآله وسلم
ان ابا طالب رضی الله عنه مات مؤمنا ما دعا له ولا کانت تقر عینه بنبیهم صلی الله علیه وآله
ولو لم یکن الا شهادة عترة نبیهم علیهم السلام له بالایمان لوجب تصدیقهم کما شهد نبیهم

انهم لا یفارقون کتاب الله تعالی ولا ریب ان العترة اعرف بباطن ابی طالب رضی الله عنه
من الاجانب وشیعة اهل البیت علیهم السلام مجمعون علی ذلک ولهم فیه مصنفات وما
رأینا ولا سمعنا ان مسلما احوجوا فیه الی نقل ما احوجوا فی ایمان ابی طالب رضی الله عنه
والذی نعرفه منهم انهم یثبتون ایمان الکافر بادنی سبب وبادنی خبر واحد وبالتلویح
فقد بلغت عداوتهم لبنی هاشم الی انکار ایمان ابی طالب مع ثبوت ذلک بالحجج المتواتر ان هذا
من جملة العجایب **گوید عبد الحمید بن داود رحمه الله** پس چگونه تجویز کند یکی از مسلمانان
که عارف باشند باین روایت و مضمون ابیات آنکه منکر ایمان ابو طالب باشند و بدرستی
که از پیش گذشت روایت ایشان برای وصیت کردن ابی طالب مر ولد خود را علی علیه السلام و
ترغیب نمودن بملازمت سید کاینات محمد صلی الله علیه وآله و قول او که نمی خواند آنحضرت م
مگر بخیر و قول پیغمبر ایشان که جزای خیر دهد ترا خدای تعالی ای عم و قول آنحضرت ص که
اگر زنده می بود روشن می شد دیدهای او و اگر نمی دانست پیغمبر ایشان که او مؤمن
مرده نمیفرمود دعا برای او و اگر نبود که دیده او روشن بود بدیدن پیغمبر ایشان
و اگر نمی بود مگر شهادت عترت پیغمبر ایشان مر او را بایمان هر آینه واجب بود
تصدیق ایشان همچنانکه شهادت فرموده پیغمبر ایشان که ایشان جدا نخواهند شد
از کتاب خدای تعالی هیچ شکی نیست که عترت شناساترند بباطن ابی طالب رضی الله عنه
از بیگانگان و شیعه اهل البیت علیهم السلام همه اجماع دارند بر ایمان ابی طالب و ایشان را
در آن باب مصنفات و ما ندیده ایم و نشنیده ایم که در باره هیچ مسلمانی این مقدار
مضایقه و تنگ گیری کرده باشند آنچه مضایقه و تنگ گیری میکنند در ایمان ابی طالب
و آنچه دانسته ایم آنرا اما از ایشان آنست که اثبات می کنند ایمان کافر را بادنی سببی
و بادنی خبری که آن واحد است و بمجرد کنایه و تلویح نه صریح پس بدرستی که رسیده عداوت
ایشان با بنی هاشم بمرتبه که منجر شده با انکار ایمان ابی طالب با وجود آنکه ایمان او ثابت شده

بچهارم و نواقب مدرسی که اینست از جمله عجایب **و من طرایف** ما رووه فی عنایة ابی طالب علیه السلام بنبیهم محمد صلی الله علیه و آله و احسانه الیه و ثنائه علیه ما ذکره الفقیه الشافعی ابن المغازلی فی کتاب المناقب قال لما تزوج ابو طالب علیه السلام للنبی صلی الله علیه و آله بخدیجة علیها السلام خطب فقال الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل و جعل لنا بلدا حراما و بیتا محجوجا و حرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس ثم ان محمد بن عبد الله ابن اخی ممن لا یوازن برجل من قریش الا رجح علیه و لا یقاس به احد الا عظم عنه و لا یوازی به فتی من قریش الا رجحه برا و فضلا و کرما و عقلا و مجدا و نبلا و ان کان فی المال قلا فان المال ظل زایل و عاریة مسترجعة و له فی خدیجة بنت خویلد رغبة و لها فیه مثل ذلک و ما احببتم من الصداق فعلی **و از طرایف** آنچه روایت کرده اند آنرا در باب عنایت ابی طالب علیه السلام به پیغمبر ایشان که محمد صلی الله علیه و آله و احسان او بسوی او و ثنای او برو آنست که ذکر کرده آنرا فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب گفت که چون تزویج میکرد ابو طالب محمد را صلی الله علیه و آله بخدیجه علیها السلام خطبه خواند که خطبه بود و گفت ستایش مر خدای را که گردانید ما را از ذریت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام و گردانید ما را در محلی که دروازه شهری با احترام و خانه که بروی حج کنند انام و حرمی که ایمن باشند درو از الام و گردانید ما را حاکمان بر مردمان باز آنکه محمد بن عبد الله که برادرزاده من بود عبد الله برابر کرده نشود بمردی از قریش مگر که زیاده آید بود و قیاس کرده نشود با جوانی از قریش الا زیاده آید او را از روی نیکویی و فضل و کرم و عقل و بزرگی و بلندی و اگرچه در مال اندک بود چه بدرستی که مال سایه ایست زوال پذیر و عاریتست باز کرده شده و با آنکه بود مر او را بود در خدیجه بنت خویلد رغبتی و خدیجه را او مثل آن و آنچه اجابت کردید از مهر پس آن بر منست **قال عبد الحمید بن ابی الحدید رضی الله تعالی عنه و غیره من سایر المجتهدین فی مذهب الحق الجعفری علیهم السلام**

مولف هذا الکتاب لما اعتبرت مقالة هذه الفرقة الشیعة رایت عقایدها و قواعدها موافقة للعقول المرضیة و الشرایع السالفة الالهیة **میگوید عبد المحمود بن داود که ختم کند بخیر خدای تعالی از و و از سایر مجتهدان در مذهب حق جعفری علیهم السلام** چون معتبر دانستم مقاله این فرقه شیعه را دیدم عقاید و قواعد آنرا که موافق عقول مرضیه و شرایع گذشته الهیه است **فقد تم** الجزء الاول من کتاب الطرایف فی مذاهب الطوایف تصنیف حضرت من خصه الله تعالی بالمواهب العلیة و المراتب الجلیة و ایده بالملکات الملکیة و الکمالات الانسیة ذی الحسب الطاهر و النسب الظاهر السید الاکمل الاورع الزاهد الافضل المجاهد العابد رکن الدین و عماد الیقین رضی الاسلام و کهف الانام صاحب الواردات الغیبیة و الالهامات الالهیة العالم الربانی و المحقق الصمدانی ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد الطاوس العلوی الفاطمی السلیمانی الداودی قدس الله روحه الطاهرة و رفع درجته فی منازل الآخرة ، راقم این حروف هدف سهام ایام ناکام احوج عباد الله تعالی محمد المحمد الجعفری عرض میدارد که مصنف کتاب طرایف که بتوفیق الله سبحانه و تعالی تصنیف اول آنرا با ترجمه آن نقل نموده بوجود ... احوال متعلق بمعانی بوقعیم آن سلمه الله تعالی عن الافات که اسم شریف در خطبه کتاب مبینی کشته عبارت خود بلا تصنیف سلطان السادة النقباء برهان المحققین و الفضلاء بحر السماحة و معدن البرکات جامع الدعوات و مستجمع الاحادیث و الایات ابی القاسم علی بن موسی ... که خود در بیان علمای عترت طاهره با بن طاوس قدس سره چنانچه دیگر تصانیف آن سلطان دلالت بر آن دارد عموما و خصوصا فصل صد و بیستم از فصول کتاب الشریف که مسما ... ابن طاوس و یکصد و چهل فصلست و مشهورست بوصایا ابن طاوس ... صحیح ان فصول نادر وصیت فرزند خود نوشته و فصل مذکور را تماما نقل ...

الفصل المائة وعشرون وهبنا الله جل جلاله كتبا في يدي تتضمن ما يحتاج اليه طالب علم اللغة
الذي تقرب اليه واعلم يا ولدي ان اباك الله جل جلاله يعني ارادة ما يحتاج الى معرفته من
اسراره ان قد صار في ايدي كثير من الذين يدعون علم اللغة العربية اصلا وعيارا
عندهم لمعاني القرآن والسنة المحمدية وهو غلط من ذوي الالباب فقد كان الائق
بالصواب ان يجعلوا كلام الله جل جلاله وكلام رسوله وخاصته وشيعتهم من الصحابة من
ذوي انقطاع القريحة المشهود لفصاحته اصلا وعيارا لما يرد عليهم من اللغات و يبطلون
ما خالفه او يجعلونه وجها آخر على وجه التاويلات واما ما قد بلغ الاوائل ان كلام بدوي
جاهل بما ينطق به وشعره الذي لا علم له هو الحجة وبه تعرف الحجة فشيء عجيب يرضى
كامل لبيب وبيانه ان الحريص يدعي سماعه من هذا البدوي قوم لو شهدوا وابيا نقله
بقل ما قبل الشريعة شيا من شهادتهم ولا سمعهم توارث على لفظ ذلك البدوي فتقتضي
تصديق هؤلاء فيهم فتعلم يا ولدي منه ما يكون شاهده وعاضده الكتاب والسنة وكلام
الفصحاء العلماء من اهل المذكورين الذين هم التدريع الحجة ووهبنا الله كتبا في الاشعار يكتفي بها من يريد
الناظر في معرفة تلك الاثار فانظر فيها واحفظ من معانيها ما يدعوا الى الله جل جلاله
والى رضاه والى رسوله ومن ارتضاه مما يبعث على مكارم الاخلاق ورياضة نفس صاحب
السباق وطهارة الاعراق واياك وتقليد قوم من المنسوبين الى علم الاديان كونهم
قالوا الشعر ومدحوا به ملوك الازمان فانهم مخاطرون وهالكون او نادمون ان
كانوا ما تابوا منه ويودون يوم القيمة انهم كانوا خرسا عنه ولقد تعجبت منهم كيف
دونوه وحفظوه وكان يليق بعقلائهم ان يذهبوه ويبطلوه او يدفنوه اما ترى
فيه يا ولدي مدح من الله جل جلاله ورسوله وخاصته ذا ما يعرفون هم وما خطرون
عليهم اما في ذلك مبارزة لله جل جلاله وكسر حرمة الله جل جلاله واعانة الذين
هم محاربون اليهم فان فتح الله جل جلاله عليك بمثل الاخبار فلا تتجاوزون به مراد الله

جل جلاله

جل جلاله ومراد سلفه الاطهار ووهبنا الله جل جلاله كتبا جليلة في علم الكيميا واعلم
يا ولدي ان اصل هذا العلم صحيح وقد عرفنا انه علمه جماعة من العلماء ورويناه في كتاب
الطرائف ان اباك عليا عليه السلام كان عارفا بهذا العلم المشار اليه وما رويناه ابدا انه
استعمله مدة حيوته ولا بلغنا انه استعمله بعده احد من عترته بعد وفاته ولكن تعالى
ان تعبه طويل ولا يحصل المراد منه الا لمن يكون معه استاد ودليل ولو ان المجتهد في علم
الكيميا يعطي الله جل جلاله من اجتهاده ببعض تلك التعب الفنا وكان كرم الله جل جلاله
فاتحا علينا من السعادات ذهبا وفضة وغايات بدون التعب وتضييع الاوقات
فان الظفر بالله على اليقين والظفر بالكيميا قد حرمه خلق كثير وخرجوا منه خاسرين
خائبين اذا كان الله جل جلاله يجعل في كنز عقله وذخائره افضل ان الذهب الذي
يتعب لاجله مثل الحجر الذي يدوسه برجله وان حكم معه عنده حكم ما لا يحل له من
التراب فقد رايناه من خزائن الله جل جلاله وجعل الذهب والفضة عنده اهون من التراب
بل جعل عنده عدوا يزهده واذا حصل له اخرجه عاجلا وتباعد عنه اذا كان يجعله
من الافوان في الاسواق ما يكفين كانما جلاله وحشرها باقباله ومشغوله عن كل امر من عداه
وماعداه من دنياه واخرته فكل هذا المواهب شيء منها جربناه وشيء منها عرفناه
او سمعناه ووهبنا الله جل جلاله كتبا مشتملة بالحيل الحلال والطلسمات والعوذ
والرقى والرمل والجربات فاما علم الحيل فقد نطق القرآن الشريف ان يوسف عليه السلام
جعل الصواع في رحل اخيه لياخذه بالحيلة من اخوته وهو سلاح العقود فاعرف
منه ما تحتاج به من العدو ومكيدته ان كان مما اباح الشرع المطهر حقيقته
واما العوذ والرقى والطلسمات فعندنا منها الآن مجلدات وقد صنفت في بعضها
كتابا سميته كتاب المجتنى وضاق وقتي عن تجربة كلما فيه فجربت ما يليق بطاعة الله جل
مما كان حقا فاحفظه وما كان باطلا فارفضه واما كتب الرمل فعوايضا من الطرف

الظنية الى معرفة تعرف به من الاسباب وما منع الشرع من تعرفه ما لا يخاف حكم
السنة والكتاب بالظنون اذا تعذر العلم بها بعلم محقق مامون وقد رايناهم تارة
يخطئون وتارة يصيبون وان عاملت الله جل جلاله بالصدق والتحقيق جعل قلبك
مرآة تنظر بها ما يريد هو جل جلاله من العلوم من وراء ستر رقيق ففي اخبار صاحب
الملك المومن ينظر بنور الله وهبنا الله جل جلاله عندي كتبا في النجوم وغيرها من العلوم
وقد رايت في الكتب المبارك يتضمن انك تعلم ما يكتب بالاقلام ويريدك الله جل جلاله
في الالهام والافهام وارجو من رحمته وعنايته تصديق ما رايت وتمام ما قد عنيت
فما هو على الله جل جلاله بعزيز جعلك الله جل جلاله في حصن حصين واعلم ان علم النجوم
علم صحيح في اصله ولكن قد تعذر المحققون من اهله وبعد عليهم تحقيق معرفة الارصاد
وقل الراغبون فيه وكثر الطاعنون على من يريده من العباد والصحيح منه ان
العقل والشرع لا يمنع من تكون النجوم دلالات وامارات على امور متجددات وقد
يقع مثل ذلك في المنامات والباطل من حديث النجوم قول من يقول انها علل
موجبات او انها فاعلات مختارات وهذا من المحالات المحرمات وسوف اصنف
كتابا اكشف فيه بالله جل جلاله ما اختلف الناس فيه واذكر ما رويت من روايات
الاخيار الائمة الاطهار في صحة هذا العلم بطريق اهل الاعتبار واذكر من صنف
فيه او عرفه من شيعة ابائك الطاهرين وما يختص الحكماء والعلماء من اموره
بما يوضح الطريق على اليقين ويعرف بذلك ما يقرب منه الى مالك يوم الدين وما
يبعد عن رب العالمين وهبنا الله جل جلاله ما فتح على به ووادخل في خواطره
لظواهري من كتب صنفتها بغير ... تعريفه جل جلاله وتذكيره
منها **كتاب** المهمات والتتمات وهو يكون اذا تم اكثر من عشر مجلدات وقد تم منه
خمس مجلدات تحصل منه بعد هذه الرسالة احد عشر مجلدات في قريب من الاوقات

ثم قد تم

جزو ٢٩

... فيما اشتمل عليه من الاسرار الكاشفات لانوار السعادات و**كتاب** البهجة لثمرة
المهجة يتضمن حال بدايتي ومعرفتي وطلب الاولاد من مالك رحمتي وتفضل
اختياره جل جلاله لي ولادتهم من امهات الاولاد وتسليكه جل جلاله لي كل
سعادة الدنيا والمعاد و**كتاب** الطرايف في معرفة مذاهب الطوائف جعلته للتمام
وهو من ايجاد ذلك الانعام و**كتاب** غياث سلطان الورى لسكان الثرى في قضاء
الصلوة عن الاموات و**كتاب** فتح الجواب الباهر في خلق الكافر يعرف حقيقة ...
من تصنيف بالهام مواليه و**كتاب** الملهوف على قتلى الطفوف في قتل الحسين عليه السلام
غريب الترتيب والتاديب وهو من فضل الله جل جلاله الذي دلني عليه و**كتاب** ربيع
الالباب تخرج منه في التاليف ستة مجلدات تشتمل على روايات وحكايات فيها
معاني مهمات ومرادات و**كتاب** الاصطفاء في تواريخ الملوك والخلفاء يكون لك ذلك
ولا ينظره الا من تعلم انه يحفظه قبل وفي ايامك وباذن الله جل جلاله بالاستخارة
في نظره فيه فهذا ما انه انما جرت تاليفه ان ينتفع ذريتي بمعانيه و**كتاب** فتح الابواب
بين ذوي الالباب وبين رب الارباب في الاستخارة ما عرفت ان احدا سبقني
الى مثل الذي اشتمل عليه من البشارات و**كتاب** طرف الانباء والمناقب في شرف
سيد الانبياء وعترته الاطايب يتضمن كشف ما جرت الحال عليه في تعيين النبي
صلوات الله عليه وآله لامته من يرجعون بعد وفاته اليه من وجوه غريبة وروايته
من يعتمد عليه و**كتاب** مصباح الزائر وجناح المسافر في بداية ما شرعت في التاليف تضمن
زيارات خالية من الاسرار الزيارات ... و**كتاب** التوفيق للوفاء بعد
دار الفناء وغير ذلك من الكتب والمختصرات ما خطر ذكرها الآن وانا ارجو من صاحب الرحمة والاحسان
ان يغنيك بمن ... عن كثير من الكتب المصنفات وعن الاختلاف في تفسير الآيات وعن التورط
بين تضاد الروايات وتعبد الله جل جلاله بارشاده واخاده على حقيقة مراده ان شاء الله تعالى وتقدس

وچون استاد ومخدوم وسید وسندی که مترجم کتاب طرایف مذکوراست کتاب شرف و...
وابتر که فصل صد وبیستم مذکور از ان نقل شد تعلیم کرده باد ترجمه نموده بود وتسهیلا للعوام آن ترجمه
در وابتر نوشته شد باید **فصل صد وبیستم** وامادّه کرده حق سبحانه وتعالی از برای تو کتاب چند
علم لغت که طالب بان محتاج میگردد ودیوان ای فرزند بدرستی آنچه ازین علم که در پیش
بسیاری از مردمان هست که بخوانند آنرا وآن اصل معیار است تا ایشان هر آنچه را
که در قرآنست وسنت محمدیه علیه وآله السلام واتخیه معیار ساختن آن غلط است از صاحبان
عقل چرا نیست بصواب آنست که بگردانند کلام الهی یا کلام رسول او وخواص او را علیهم
السلام ومعتمدان صحابه را از صاحبان طباع عربیت که مشهور بفصاحت اند ومعیار
هر آنچه وارد شود بدان از لغات وباطل کنند آنچه مخالف انست یا بپیراکنند ادبیات
او وجهی دیگر بوجه تاویلات وآنچه برسد باد از کلام بدوی جاهل یا آنچه تنطق بان کرده
وشعری که حکمی نیست مرادرا آنرا حجت سازند وبان شناسند محجت را بس آن چیزی
عجیب است راضی نیست بان کاملا عاقل وبیان این آنست که پیشتر آنچه اعاده کرده مانند
مدعا ساخته شنیدن ان از بدوی قومی اند که اگر گواهی دهند بدرستی بنهی قبول
نکند حکم شرعت چیزی را از شهادت ایشان دنه با ایشان تقوی هست از نقطه
بدوی که مقتضی تصدیق خالع ایشان باشد پس یاد میگیری ای فرزند ازو آنچه باشد
شاهد وجوید آن کتاب وسنت وکلام فصحای علما از گذشتگان خود انانی ورع
وفصاحت اند وبسیر بلاغت ومهیا کرده از برای تو کتابی چند در اشعار که کامل
از آنچه بخواهد ناظر در معرفت این انار پس تطول کن در دو یاد گیر از معانی او آنچه
خواهد بسوی خدای برضای او ورسول او وآنکه می پسندد آنرا از آنچه باعث
است بر مکارم اخلاق وعبادت نفایس سابق وطهارت اعراق وپرهیز از تقلید
گروهی که منسوب اند بعلم ادیان وهستند که شعر میگویند ومدح میکنند بان مگول ازیشان

پس ایشان در خطر اند وهلاک یا پشیمان باشند اگر توبه کرده باشند ازان وثمرات
خورند در روز قیامت که کاشکی کنک می بودند ازان ومن تعجب دارم از ایشان که چگونه
تدوین میکنند ویاد میگیرند آنرا وحال آنکه لایق بعلوم ایشان آنست که بودند
وابطال کنند آنرا یا ترک کنند آیا ندیده ای فرزند من منع از جانب حق جل وعلا
رسول او وخاصان او وعلیهم السلام ومذمت کنندگان مر ایشان را خصناک برایشان اما
در ان مخالفت است مر خدای را جل وعلا وکدورت آلهی ائمه بهوات اشتباهی کاینان
محتاج اند بایشان پس بدرستی که گرده خدای تعالی بر تو کتب اشعار در این تجاوز نباید
باد از خداد آلهی ومراد سلف اطهار تو ومهیا کرده حق تعالی کتب جلیله در علم کیمیا و...
ای فرزند من آنکه اصل این علم صحیح است ودانسته ایم که تعلیم کرده اند آنرا جماعتی
از علما ودر روایت کرده ایم ما در کتاب طرایف که پدر بزرگوار تو امیر المومنین صلوات الله علیه
عالم بوده باین علم ودر روایت ندایم که آنحضرت صلوات الله علیه عمل کرده باشد آنرا
در مدت حیات خود ونرسیده بما که استعمال کرده باشد یکی از عترهٔ طاهره بعد از وفات
او ولیکن گفته اند که تعب ورنج او دور ودراز است وحاصل نمیشود از او مگر که ...
با او در دو استاد ورنجهای وا که سعی کنند ودر علم کیمیا مید هد او را خدای تعالی از
سعی وبعضی ازین تعب وعنا هست از کرم آلهی که بکنایه برواد از سعادات در
طلا ونقره وعنایات بغیر این تعب وتضییع اوقات وبعضی گمان بخدای برهنی است
وظن بکیمیا که تجربه کرده اند آنرا خلق بسیار وبیرون آمده اند ازان زیان کار وخاسر
درگذار یا بگرداند خدای تعالی در گفتگو قبل او ودعا بفضل او که طلا کرم کنند
میشود جهت او ماتند سنگی است که میگویند آنرا بپای خود وآنکه حکم معدن او نزد او
حکم آن دارد که هیچ محلی نیست مرادرا از خاک پس ما دیده ایم از شرف او که حق سبحانه وتعالی
گردانید نقره وطلا را نزد او خوارتر از خاک بلکه گردانید نزد او دشمنی که از و بگریزد ...

کسیر انستد اورا ازان بیرون میکند آنرا بتعجیل یا دور میگرداند ازو یا میگرداند بدل
آن جزا ورا از انوار و اسرار آنچه کاشف جلال او باشد و مشغوف باقبال او و
مشغول باد از هر که غیر اوست و ما عدای او از دنیا و آخرت او و هر کدام ازین
مراهب چیزی چند تجربه کرده ام و چیزی چند دانسته ام یا شنیده ام آنرا
اباد کرده خدای تعالی کتابی چند که متعلق با تجلیات حق جلاله و طلبات تعوید
و افسون کردن و رمل و مجربات فاناعلم جمیل پس قرآن شریف ناطق است بان
که یوسف پیغمبر علیه السلام صواع را در بار برادر خود فرمود تا بنهادند تا گرفت او را
بحیله از برادران خود و او سلاحی است برای دشمنی پس بدان از آن آنچه حیله
بان از برای دفع دشمنی و کید او از آن چیزیست که مباح کرد آنرا شرع اندک
نظر در حقیقت او و اما عوذ و افسون و طلسمات پس نزد ما از آن این زمان چند مجلد
ورق تصنیف کرده ام در بعضی آن کتابی که نام نهاده ام انرا انتها و نکت وقت می
تجربه کردن هرچه درست پس تو تجربه کنی بانچه لایق است بطاعت الهی و مراضی او پس
آنچه باشد حق نگاه دار آنرا و آنچه باشد باطل پس عمل کن آنرا و اما کتب رمل
پس آن نیز از طرق ظنیه است بطرفی که شناخته می شود بان از اسباب و آنچه منع کرده
شرع شریف از شریف آنچه مخالف نیست حکم سنت و کتاب بطنون هر گاه معتقد است علم
بان معلم محقق مامون و سامی ... که یکبار خطا میکند و یکبار صواب میرساند و اگر
معامله کنی خدا را بصدق و تحقیق بگرداند دل ترا آینه که تفکر کنی بان هر آنچه میخواهد حق
جل و علا از علوم از پس پرده رقیق بسبب در اخبار صاحب ملت و ورود یافته که مومن
می بیند بنور الهی و اماده کرده خدای تعالی نزد من کتابها در نجوم و غیر آن از علوم
و برینی که من دیده ام در طالع مبارک تو منفعتی این که تو بدانی آنچه نوشته میشود باقلام
و زیاده کند خدای تعالی در الهام و افهام و امید وارم از رحمت و عنایت او تصدیق آنچه دیده

فایده نوری

هذا الذی تعرف البطحاء ...

هذا ابن خیر عباد الله کلهم

هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ...

یستدفع الشر والبلوی بحبهم ۞ ویسترق به الاحسان والنعم ۞
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ۞ من کل بر و مختوم به الکلم ۞
من یعرف الله یعرف اولیتهم ۞ والدین من بیت هذا ناله الامم ۞
ولیس قولک من هذا بضائره ۞ العرب تعرف من انکرت والعجم ۞

ام دیدم

پس از تمنا
ام تمام آنچه تمنا کرده ام از خداوند کریم عالیست آنچه که در آورد تو را در حصن محکم تحقیق
و بدانکه علم نجوم علم صحیح است در اصل آن و لیکن متعذر است از اهل این که دران
و دور است بر آیان تحقیق حوفت ارصاد و کم اند یاغیان دران و بسیار اند
طاغیان بر انکه منجم ابدا او را از غیاب صحیح ازو آنت که عقل و شرع منع میکند
از انکه نجوم دلالات و اشارات اند بر امور متجددات و وقایع متغیر و مثل این در
منامات و باطل از صنعت نجوم قول آنکسی است که میگوید که اینها علل موجبات
اند یا آنکه فاعلات مختارات اند و این قول از محالات محرمات است و ورود
باشد که تصنیف کنم کتابی را که کشف کنم بتاریخ خدای تعالی آنچه اختلاف کرده اند
مردمان در وجوه دگر کنم آنچه بنی روایت کرده اند و دیده ام از اصحاب ائمه الطاهر
صلوات الله علیهم یا ائمه الاطهار و در صحت این علم بطرق اهل اعتقاد
و یاد کنم آنکه تصنیف کرده و دید یا دانسته آنرا از نسخه پدران تو که یکی ... اند
علیهم السلام و آنچه تحقیق کرده اند عقلا از اعداد با آنچه روشن کند راه را بود چه
و شناخته بان آنچه نزدیکی میتوان جست بمالک یوم الدین و آنچه دور می گرداند از
درگاه رب العالمین و اماده ساخته خدای تعالی آنچه گشوده بر سر ابواب ... از ...
در اظهار ظواهر من از کتابهای که تصنیف کرده ام آنرا بمقدس تدبیر ... و تعریف
او در تکبیر او جل جلاله و عم نواله از انخداست کتاب مهمات و تتمات و آن هر گاه تمام
شود مشتمل از ده مجلد خواهد بود و تمام شده از ده مجلد که اکمال خواهد یافت بعد
ازین رساله یازده مجلد در انچه از اوقات و بسیاری از چیزها که جهت درود از ابراد
کاشفات سعادات و دیگر کتاب البهجه بثمره المهجه است که متضمن حال بدایت و معرفت
سنت و طلب اولاد از مالک رحمت من و فضل اختیار او در اجابت و لاق از ان
اوقات اولاد و بواه در آوردن او مر ابوا سعادت و دنیا و معاد و دیگری از این

کتاب طرایف در معرفت مذاهب طوایف که بزرگی است ارزدی شام وادست
از بحار الانوار و دیگر کتاب غیاث سلطان الوری لسکان الثری است در
قضای صلوات از اموات و دیگر کتاب فتح الجواب الباهر مسئلت در خلق کافر که نشناخته منکرند
حقیقت توحید او از تصنیف با الهام مولای ما او و دیگر کتاب ملهوف بر قتلی
طفوف در شهادت امام حسین علیه السلام قریب الترتیب و التادیب است و آن از فضل
الهی است که دلالت کرد مرا بر آن و دیگر کتاب ربیع الالباب است که بیرون آید از آن تالیف
او شش جلد که مشتملست بر روایات و حکایات در معانی مهمات و مهودات و دیگر
کتاب اصطفاف در تواریخ ملوک و خلفا که باشد از برای تو و از برای برادر تو
و نظر بکنند در آن هر کس که دانسته باشی که بدبختی نیکوست کافی او بتو و به پدر تو باذن
الهی با استخاره در نظر کردن در وی پس این امانت است امیدوارم بتالیف آن که فایده
گیرند ذریتین معانی آن و دیگر کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب
الارباب است در استخاره نه دانستم که کسی پیش از من نوشته باشد مر امثال آنچه خصمان باشد بر او از
و دیگر کتاب طرف الانبا و المناقبات در شرف سید انبیا و عترت طاهر او که
متضمن کشف آنچه است که جاری شده حال بر آن در تعیین نبی صلی الله علیه و آله و سلم
برای است خود از آنانکه رجوع کردند بسوی از دفعات او و لم بسوی ان از وجوه غیر معروفه
و روایتهای که اعتماد است بر او و دیگر کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر
که در بدریقه حال شروع کردم در تالیف آن که متضمن زیارات است که در آوردم
اذکار در بانیات بلکه سلوک کردم در رو بر سبیل عادات و دیگر کتاب توفیق للوفاء
بعد از تفریق دار الفنا است و غیر ذلک از کتب و مختصرات که بخاطر نیست ذکر آنها را
این زمان و من امیدوارم از صاحب رحمت و احسان که مشرف سازد ترا بلقای
کسی که بنیاد کرده اند ترا از بسیاری از کتب مصنفات و از اخلاق در تفسیر آیات

و از توسط میان تضاد روایات و قبول نماید حق سبحانه و تعالی بارشاد و ایجاد او
بر حقیقت مراد او ان شاء الله تعالی تم امیدوارم بعنایت حضرت باری که خاتمت
که ترجمه را توفیق رفیق گرداند که بنوعی که اتمام ترجمه تفسیر امام الجن و الانس ابی محمد
الحسن العسکری علیه و آبائه الصلوة و السلام و اتمام کتاب تفسیر ترجمه الخواص عبارات
از تفسیر فارسی است و مبسوط و موافق مذهب حق جعفری موازی هشتاد هزار بیت کتابت شده
و اتمام کتاب روضة الابرار در ترجمه نهج البلاغة و اتمام کتاب المناقب در ترجمه کشف الغمه
و اتمام کتاب مجمع البیان در قصص انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله العلی الاعلی
و اتمام کتاب نور العینین در ترجمه دلایل الیقین و اتمام کتاب انتخاب روضة الشهدا
و اتمام کتاب مکارم الکرایم در ترجمه مکارم الاخلاق و اتمام کتاب الاساسی المنایح
در ترجمه حرز الامانی شاطبی و اتمام کتاب فواید الفوائد در ترجمه نظم فوری در تجوید
و اتمام کتاب مرآت الصفا در ترجمه مناهج و فواید ائمه هدی علیهم السلام و الثنا و اتمام
کتاب تحفة الصلوات در ترجمه عمل السنة و اتمام کتاب در ترجمه چهل حدیث جمع شیخ
المجتهدین شیخ شهید نفع نفعه التعیین و اتمام کتاب در ترجمه حصن به خاتم المجتهدین
شیخی الی رب العالمین قدس سره و اتمام کتاب در ترجمه چهل حدیث در فضیلت زیارت
امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما فی کل صباح و مسا و اتمام
کتاب آیات و احادیث در شان سادات و رعایت صله رحم و حقوق والدین
و اتمام کتاب در ترجمه شرح قصیده برده و اتمام کتاب کشف النیه در غیبة و اتمام
کتاب ذخیرة القیامة در ترجمه منهاج الکرامه و اتمام کتاب وسیلة النجاة در ترجمه اعتقادیه
تصنیف شیخ المحققین افضل المجتهدین ابن بابویه القمی رحمه الله و اتمام کتاب کشف الاحوال
در ترجمه داریه در باب لذات جنه و اتمام کتاب فواتح الابرار در ترجمه سوره فاتحه
و اتمام رساله در تفسیر آیه کریمه و الهکم اله واحد و آیه شریفه ان فی خلق السموات

واتمام رساله مصباح الکرامه در ترجمه آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم واتمام رساله در ترجمه ولقد آتینا لقمن الحکمه واتمام رساله در ترجمه آیه کریمه یؤتی الحکمه من یشاء واتمام رساله در تفسیر لیس البر ان تولوا وجوهکم واتمام کتاب در ترجمه صحیفه کامله منقوله از امام زین العابدین علیه السلام واتمام کتاب در ترجمه وصایای سلطان النقبا والعلما صاحب الواردات الغیبیه والالهامات ابن طاوس رضی الله عنه زبانیه علی الحسنی مشهور بابن طاوس رضی الله عنه واتمام کتاب در ترجمه ادعیه دیباچه در وصیت واتمام رساله در ترجمه مباحثه مجنون با یکی از فقهای خراسان واتمام ترجمه دعاء صباح مشهور بمفتاح النجاح واتمام کتاب اسرار الاسرار در ترجمه قصه طوطی وخواجه نافع واتمام رساله در ترجمه تعقیب صلوات جمع خاتم المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره الزکی واتمام رساله در تعریف قبله واتمام کتاب مفتاح النجاح در ترجمه کتاب عدة الداعی ونجاح الساعی واتمام کتاب لوامع الانوار در ترجمه اصول کافی واتمام کتاب مطالب در ترجمه مطالب السئول در مناقب آل الرسول واتمام کتاب تحفة الاخبار در ترجمه امالی الاخبار فی الاسناد وسایر فوایدی ورسایل نموده آتمام نصف ثانی کتاب طرائف اللطائف در ترجمه طرایف در مذهب طوائف نماید وفقر حقیقتشان را از کدورت ایام وخفت لیام وفلت معاش وشماتت اوباش که مقصد قتوح حال بیت قول شاعر است انا لفی زمن ترک القبیح به من اکثر الناس احسان واجمال روزگاریست که از غایت بیداد گری نیست ممکن که کسی را سروسامانی بینی چشم مپوش از که داریم بجهد سعی که دروی گر کسی بد نکند غایت احسانی بینی وشکلیست ناطقه حزبان ایبات

در شکایت ناسهای دهر میکردم تحمل لایق حال حزن آمد این دو بیت انوری آسمان در کشتی عمر م کند دایم دوکار گاه شادی یا دبانی گاه اندوه لنگری کو بخندم گاه یا دعوت گوید زهر خند ور بگریم گاه هم زذلت گوید خون گری

بلطف عمیم وفضل کریم خود خلاصی کرامت فرماید وتوفیق رفیق گرداند که آنچه تیرمطلی این نصیب کتابت نمایم تا مسوده مؤمنان پاک دینی وطلاب نیکو تعیق گشته هرکسی از آن فایده که تهره بهره مند شود وثواب آن بروزگار بر دولت فرخنده آثار عاید گردد واز برکت عدالت صاحب الامر واروح طاهره اجداد عظام او عموما وخصوصا ارواح ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار حق سبحانه وتعالی از سیات ومذلات این سیاه روزگار تباه کار واجداد محتاج برحمت غفور ستار درگذشته در دنیا وعقبی منظور رحمت وغفران دینی ایران نگاه کرده از کرب دنیا وعذاب آخرت آزاد سازد

کو بهم بونده بینی خط من عیب مکن که مرا کوردش ایام بهم بونده است

والسلام علی من اتبع الهدی

روز ۲۶ ربیع المرجب

احدی وتسعین وتسعمائه

حرره مؤلفه

والسلام

والاکرام

رب تمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين والنار للملحدين
ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين والصلوة على خير خلقه محمد وعترته الطاهرين
قال عبد الجواد مؤلف هذا الكتاب رحمه الله شرعت النظر في ظواهر عقايد الاربعة المذاهب
فرايتها كما قالت الشيعة في صفات عجيبة اما اصحاب مالك واصحاب الشافعي واصحاب
احمد بن حنبل ومن وافقهم على اعتقاد الجبرية فانهم اتفقوا جميعا على ان جميع ما في العالم من حركات
وسكنات ومكروهات ومحبوبات ومستحبات ومستقبحات فانها من فعل الله تعالى
في العباد وقوم منهم ذكروا ان الله تعالى قهرهم ومنعهم من الاختيار في كل مكروه او مراد
ويلحق بهولاء من كان منهم يقول ان الله تعالى يخلق الاعمال والعبد يكتسبها منه لان الكسب بينهم
عندهم لا يوجبها ولا يوجدها وانما يوجبها ويوجدها على قولهم الله تعالى وانها صادرة عنه لانه
يقال لهم هل يقدر العبد على ترك الكسب فان قالوا نعم فقد قالوا بالاختيار وحصل الوفاق وان قالوا
لا يقدر على ترك الكسب فقد ساووا الجبرية في تصريحهم بان العباد مجبورون مقهورون ثم يقال لمن قال منهم
ان العباد مجبورون ما معنى قولكم انهم مجبورون فان العقلاء ما يعرفون حقيقة الجبر للعبد الا اذا كان
العبد مختارا فجبره غيره ومنعه من اختياره وانتم تزعمون ان العبد ما كان مختارا قط ولا كان
له فعل على الحقيقة فما معنى قولكم ان العباد مجبورون فلا تتفكرون فيما تقولون فما تراه الا خلاف
اصطلاح العقلاء وضد تحقيق الفضلاء وزاد عليهم من كان يذهب من اتباع احمد بن حنبل الى
ان الله تعالى جسم مستقر على عرشه بجوارح بشرية وقال قوم منهم ان الله تعالى ينزل الى
الارض في صورة شاب امرد وادعوا اشياء في ذلك يكذبها العقول الصحيحة فاما الذين ذهبوا الى

ان الله جبر العباد وقهرهم على معصيته ومنعهم من طاعته او انكم ما ظهر او وقع منهم فانه
انه لا فاعل سواه فما ادري كيف التبس عليهم انهم فاعلون على الاختيار وكل عاقل يعلم
من نفسه بل هو من غيره ايضا ضرورة وبديهة انه لا فاعل بالاختيار واذا حصل الاختيار
هنا من نفسه وهو اوضح من جميع البديهيات فكيف يبقى له طريق الى شيء من المعلوم
والدلالات گوید عبد الجواد که مولف این کتابست رحمه الله شروع کردم تا نظر کنم در
ظاهر عقاید این چهار مذهب پس دیدم آنرا که همچنانست که شیعه میگویند بر صفات
عجیبه اما اصحاب مالک واصحاب شافعی واصحاب احمد بن حنبل و آنانی که موافق
ایشانند بر اعتقاد جبریانند تحقیق که ایشان همه شان اتفاق دارند بر آنکه جمیع
آنچه در عالم است از حرکات و سکنات و مکروهات و محبوبات و مستحسنات
پس بدرستی که همه اینها از فعل خدای تعالی است در میان بندگان و از
ایشان قومی ذکر کرده اند که خدای تعالی قهر میکند و منع می نماید ایشانرا
از اختیار در هر مکروه یا در هر مراد و ملحق اند باینجماعت کسی که از
ایشانست میگوید که خدای تعالی آفریده اعمال را و بنده کسب میکند اینها
را از خدا زیرا که کسب نزد ایشان واجب نمیگرداند و ایجاد نمیکند آنرا و
اینست که واجب میگرداند و ایجاد میکند اینها را مگر خدای تعالی بر قول
ایشان و اینکه آنها صادر میشود از وی بجهت آنکه گفته میشود مر ایشانرا که آیا توانائی
دارد بنده بر ترک کسب پس اگر گویند بلی پس گفته اند باختیار و حاصل شده موافقت
و اگر گویند که قادر نیست بر ترک کسب پس مساوی اند جبریانرا در تصریح کردن
ایشان بآنکه بندگان مقهور و مجبور اند باز گفته میشود مر آنکسی را که گفت از ایشان
بدرستی که بندگان مجبور اند چیست معنی قول شما که ایشان مجبور اند زیرا که
عقلا شناسنده اند بر حقیقت جبر مر بندگان را مگر گاهی که بنده مختار باشد
پس جبر کند او را غیر او و منع کند او را از اختیار او و زعم شما آنست که بنده مختار
نیست هرگز و نیست مر او را فعلی بر حقیقت پس چیست معنی قول شما آنکه بندگان
مجبور اند آیا فکر نمیکنید در آنچه میگویند پس ما ندیده ایم و نشنیده ایم

که میگویند آنرا انکار خلاف اصلاح عقلا و ضد تحقیق فضلا و زیاده کرده بر آن آنکه
رفته از پیروان احمد بن حنبل با آنکه خدای تعالی جسم است که استوار دارد بر عرش
خود بجوارح بترتیب و گفته اند قومی از ایشان بدرستی که خدای تعالی فرود
می آید بسوی زمین در صورت جوان امرد و در روایت کرده اند در
باب اخباری را که تکذیب میکنند آنرا عقول صحیح فاما آنانی که رفته اند
بسوی آنکه حق سبحانه و تعالی جبر میکند و قهر می نماید بندگان خود را بر معصیت
خود و منع میکند ایشان را از طاعت خود یا آنکه هر آنچه ظاهر میشود یا واقع
میگردد از ایشان پس بدرستی که آن از باری تعالی است و تحقیق که فاعلی
نیست غیر او پس نمیدانم که چگونه پوشیده شده بر ایشان بدرستی که ایشان که
ایشان فاعلند به اختیار و هر عاقل میداند از خود بلکه از غیر خود نیز
بضرورت و بداهت که او فاعل است باختیار و هر گاه نزاع در این را از غیر خود
و کان روشن تر است از جمیع بدیهیات پس چگونه باقی ماند نزد او راهی بسوی
چیزی از علوم و دلالات و یدل ان الجاحدین لما علناه یکابرون ان الانسان
اذا رماه انسان بحجر فانه یذم الرامی متی علم منه القصد لاذاه و یذمه کل من علم ذلک منهم
من العقلاء ولو کان یعلم احد من العقلاء او یجوز ان الله تعالی قد اکره الرامی علی
الرمی کما ان الحجر مکره علی الرمی لکان الحجر و الرامی سواء و من المعلوم عند جمیع العقلاء
خلاف ذلک و یغلب الظن ان ابلیس ما کان یطمع ان یبلغ بهذه الغایة من اضلالهم و
التلبیس علیهم ولا اعلم من ای طریق دخل علیهم و لای ذنب اعمی ابصار بصائرهم
و افسد عقولهم حتی قالوا هذا او حملوا اصلا بقوله و یستبعد ممن یعتقد
ذلک او یلتزم به قول ان ینتفع بعد ذلک

از

او هدایة و اذا کان عقولهم هکذا قد بلغت من النقصان او المرض الی انهم لا یعرفون
من انفسهم ان افعالهم منهم او یستحسنون المکابرة والجحود لذلک مع العلم به
فبای سبیل یفهمون او یقبلون ما یقال لهم او بای وجه یرجعون الی الحق او ادلتهم علیهم
و دلالت میکند بر آنکه انکار کنندگان مر آنچیزی را که گفتیم آنرا مکابره میکنند بآنکه
هرگاه آدمی سنگی انداخت بآدمی دیگر پس بدرستی که او مذمت میکند اندازنده را هرگاه
دانست از او که قصد آزار او داشته و مذمت میکند او را هر که دانست از او که قصد
آزار او بوده و مذمت میکند او را هر که دانست این مقدار را از او از عقلا و اگر
بود که میدانست یکی از عقلا یا تجویز میکرد آنکه خدای تعالی اکراه کرده اندازنده را
بر انداختن همچنانکه سنگ مکره است بر انداختن هر آینه سنگ با اندازنده یکسان
می بودند و معلوم است نزد جمیع عقلا خلاف این و غالب ظن اینست که ابلیس
با تلبیس طمع ندارد که برساند باین غایت از اضلال ایشان یا تلبیس کند بر ایشان و نمیدانم
از کدام طریق داخل شده بر ایشان و نمیدانم که بکدام گناه کور گشته دیدهای بصایر ایشان
و فاسد شده عقول ایشان تا میگویند این نوع چیزها را یا احتمال میدهند یکی را
که تا میگوید آنرا و مستبعد است از کسی که اعتقاد کند این را یا التزام نماید بان
از روی گفتار آنکه فایده کند باو دلالت یا هدایت و هر گاه عقول ایشان
بحدی رسیده از نقصان یا مرض که ایشان نشناسند یا نمیکردند از نفسهای خود ایشان
با آنکه افعال ایشان از ایشان است یا مستحسن میشمارند مکابره و انکار را برای
با دانستن آن پس بکدام سبیل فهم کنند یا قبول نمایند آنچه گفته میشود مر ایشان را
یا بکدام وجه باز گشت مینمایند بحق کاهی که وارد میشود بر ایشان و مما یستدل به
علی اضلال عقولهم او مکابرة للحق انه لو کان الامر کما ذکروه من انه لا فاعل فی العالم
سوی الله تعالی یلزمهم ان یکون الله تعالی قد ارسل الرسل الی نفسه وانزل الکتب

که میگویند آنرا بکرند فا صلاح عقلا و صد تحقیق فضلا و زیاده کرده بر اینکه
رفته از پیروان احمد بن حنبل باینکه خدای تعالی جسم است که استقرار دارد بر عرش
خود بجوارح بترتیب و گفته اند قومی از ایشان بدرستی که خدای تعالی فرود
می آید بسوی زمین در صورت جوانی امرد و روایت کرده اند در این
باب اخباری را که تکذیب میکنند آنرا عقول صحیح فاما آنانی که رفته اند
بسوی آنکه حق سبحانه و تعالی جبر میکند و قهر می نماید بندگان خود را بر
معصیت خود و منع میکند ایشان را از طاعت خود یا آنکه هر آنچه ظاهر میشود یا واقع
میگردد از ایشان پس بدرستی که آن از باری تعالی است و تحقیق که فاعلی
نیست غیر او پس نمیدانم که چگونه پوشیده شده بر ایشان بدرستی که ایشان
فاعلند به اختیار و هر عاقل جدا اند از خود بلکه از غیر خود نیز
بضرورت و بداهت که او فاعل است باختیار و هرگاه منزه دارد این را از نفس خود
و کلام روشن تر است از جمیع بدیهیات پس چگونه باقی ماند مر او را بسوی
چیزی از علوم و دلالات و بدان ان الجاحدین لما قلنا یکابرون ان الانسان
اذا رماه انسان بحجر فانه یذم الرامی متی علم منه القصد لا اذا و بذمه کل من علم ذلک منهم
من العقلاء و لو کان یعلم احد من العقلاء او یجوز ان الله تعالی قد اکره الرامی علی
الرمی کما ان الحجر مکره علی الرمی لکان الحجر و الرامی سواء و من المعلوم عند جمیع العقلاء
خلاف ذلک و یغلب الظن ان ابلیس ما کان یطمع ان یبلغ بهذه الغایة من اضلالهم
و التلبیس علیهم و لا اعلم ای طریق دخل علیهم و لای ذنب اعمی ابصارهم و بصائرهم
و افسد عقولهم حتی قالوا هذا او حملوا اصلا بقوله و یستبعد ممن یعتقد
ذلک او یلتزم به قوله ان ینفع معه دلالة

او

او هدایة و اذا کان عقولهم قد بلغت من النقصان او المرض الی انهم لا یعرفون
من انفسهم ان افعالهم منهم او یستحسنون المکابرة و الجحود لذلک مع العلم به
فبای سبیل یفهمون او یتعلمون ما یقال لهم او بای وجه یرجعون الی الحق اذا دعوا الیه
و دلالت میکند بر انکه انکارکنندگان مر این چیزی را که ما گفتیم آنرا مکابره میکنند باینکه
هرگاه آدمی سنگی انداخت بآدمی دیگر پس بدرستی که او مذمت میکند اندازنده را هرگاه
دانست از او که قصد او ان داشته بوده و مذمت میکند او را هر که دانست از او که قصد
ان را داشته بوده و مذمت میکند او را هر که دانست این فعل را از او از عقلا و اگر
بود که میدانست یکی از عقلا یا تجویز میکرد اینکه خدای تعالی اکراه کرده اندازنده را
بر انداختن چنانکه سنگ مکره است بر انداختن هر آینه سنگ با اندازنده یکسان
می بودند و معلوم است نزد جمیع عقلا خلاف این و غالب ظن اینست که ابلیس
با تلبیس طمع ندارد که برساند باین غایت از اضلال ایشان یا تلبیس کند بر ایشان و نمیدانم
از کدام طریق داخل شده بر ایشان و نمیدانم که بکدام گناه کور گشته دیدهای بصایر ایشان
و فاسد شده عقول ایشان تا میگویند این نوع چیزها را یا احتمال میدهند یکی را
که تا میگویند آنرا و مستبعد است از کسی که اعتقاد کند این را یا التزام نماید بان
از روی گفتار اینکه فایده کند با آن دلالت یا هدایت و هرگاه عقول ایشان
بحدی رسیده از نقصان یا مرض که ایشان نشناسا نمیگردند از نفسهای خود
بانکه افعال ایشان از ایشانست یا مستحسن میشمارند مکابره و انکار را برای
دانستن آن پس بکدام سبیل فهم کنند یا قبول نمایند آنچه گفته میشود مر ایشان را
یا بکدام وجه باز گشت مینمایند بحق گاهی که دعوت کرده شود بر ایشان و مما یستدل به
علی اضلال عقولهم او مکابرة للحق انه لو کان الامر کما ذکروه من انه لا فاعل فی العالم فنهم
سوی الله تعالی یلزمهم ان یکون الله تعالی قد ارسل الرسل الی نفسه و انزل الکتب

که میگویند آنرا اگر خلاف اصلاح عقلا و صد تحقیق فضلا و زیاده کرده بر ایشان آنکه
رفته از پیروان احمد بن حنبل بانکه خدای تعالی جسم است که استقرار دارد بر عرش
خود بجوارح بترتیب وگفته اند قومی از ایشان بدرستی که خدای تعالی فرود
می آید بسوی زمین در صورت جوان امرد و روایت کرده اند درین
باب اخباری را که تکذیب میکند آنرا عقول صحیح فاما آنانی که رفته اند
بسوی آنکه حق سبحانه و تعالی جبر میکند قومی را بر گناهان خود را بر معصیت
خود و منع میکند ایشانرا از طاعت خود یا آنکه هرانچه ظاهر میشود یا واقع
میگردد از ایشان پس بدرستی که آن از باری تعالی است و تحقیق که فاعلی
نیست غیر او پس نمیدانیم که چگونه پوشیده شده بر ایشان بدرستی که ایشان که
ایشان فاعلند به اختیار و هر عاقل میداند از خود بلکه از غیر خود نیز
بضرورت و بداهت که او فاعل است باختیار و هرگاه نزد ما در این را از خود
وکلام روشن تر است از جمیع بدیهیات پس چگونه باقی مانده بر او راه بسوی
چیزی از علوم و دلالات ویدل ان الجاحدین لما قلناه یکابرون ان الانسان
اذا رماه انسان بحجر فانه یذم الرامی متی علم منه القصد لاذاه و یذمه کل من علم ذلک منهم
من العقلاء ولو کان یعلم احد من العقلاء او یجوز ان الله تعالی قد اکره الرامی علی
الرمی کما ان الحجر مکره علی الرمی لکان الحجر و الرامی سواء و من المعلوم عند جمیع العقلاء
خلاف ذلک و یغلب الظن ان ابلیس ما کان یطمع ان یبلغ بهذه الغایة من اضلالهم و
التلبیس علیهم ولا اعلم من ای طریق دخل علیهم و رای ذنب اعمی ابصار بصائرهم
وافسد عقولهم حتی قالوا هذا او احتملوا اصلا بقوله و یستبعد ممن یعتقد
ذلک او یلتزم به قوله ان ینتفع بعد ذلک بد

او

او هدایة و اذا کان عقول هولاء قد بلغت من النقصان او المرض الی انهم لا یعرفون
من انفسهم ان افعالهم منهم او یستحسنون المکابرة والجحود لکل ما یعلمونه
فبای سبیل یفهمون او یتعقلون ما یقال لهم او بای وجه یرجعون الی الحق او یدلهم علیه
و دلالت میکند بر انکه انکار کنندگان مر انچیزی را که گفتیم آنرا مکابره میکنند بآنکه
هرگاه آدمی سنگی انداخت بآدمی دیگر پس بدرستی که او مذمت میکند اندازنده را هرگاه
دانست از او که قصد او آزار او بوده و مذمت میکند او را هر که دانست از او که قصد
آزار او بوده و مذمت میکند او را هر که دانست این معنی را از او از عقلا و اگر
بود که میدانست یکی از عقلا یا تجویز میکرد آنکه خدای تعالی اکراه کرده اندازنده را
بر انداختن همچنانکه سنگ مکره است بر انداختن هر آینه سنگ با اندازنده یکسان
میبودند و معلوم است نزد جمیع عقلا خلاف این و غالب ظن اینست که ابلیس
با تلبیس طمع ندارد که برساند باین غایت از اضلال ایشان یا تلبیس کند بر ایشان و نمیدانم
از کدام طریق داخل شده بر ایشان و نمیدانم که بکدام گناه کور گشته دیده های بصایر ایشان
و فاسد شده عقول ایشان تا میگویند این نوع چیزها را یا احتمال میدهند یکی را
که تا میگوید آنرا او مستبعد است از کسی که اعتقاد کند این را یا التزام نماید بان
از روی گفتار آنکه فایده کند با آن دلالت یا هدایت و هرگاه عقول ایشان
بحدی رسیده از نقصان یا مرضی که ایشان نمیشناسند از نفسهای خود که ایشان
با فکر افعال ایشان از ایشان است یا مستحسن میشمارند مکابره و انکار را برای
ندانستن آن پس بکدام سبیل فهم کنند یا قبول نمایند آنچه گفته میشود مر ایشانرا
یا بکدام وجهی بازگشت مینمایند بحق یا کاهی که وارد شود بر ایشان و حمایت الله
علی اضلالهم فیغویهم او مکابرة للحق انه لو کان الامر کما ذکروه من اسناد الافعال فی العالم فتفهم
سوی الله تعالی یلزمهم ان یکون الله تعالی قد ارسل الرسل الی نفسه و انزل الکتب

علی نفسه وکان کل وعد و وعید و تهدید صدر علی لسان الملائکة و الانبیاء و
الرسل والاوصیاء و فی کتبه فانه یکون علی قول المجبرة قد وعد نبیک نفسه
وتوعد نفسه وتهدد نفسه وهذا قول ما صرح بالتزامه احمق الحمقاء
وذوی الالباب وهو لازم للمجبرة علی سایر الاسباب لانه اذا کان ما فی العالم
فاعل سوی الله تعالی فالی من ارسل الرسل وعلی من انزل الکتب ولمن تهدد ولمن وعد
وتوعد ولمن امر ونهی فقد بان لک ان کلام المجبرة او اعتقاده علی
غایة عظیمة من الضلال والاضلال الاهوال ثم واذا کان الله تعالی
عندهم یجوز ان یضل العباد ویجبرهم علی الفساد ویلبس علیهم الفساد
یصدق بالمعجزات الکذابین ویظهر الدلالات الباهرات علی ایدی المبطلین
فکیف یبقی لهم طریق الی اثبات نبوة نبیهم وغیره من الانبیاء علیهم السلام ومن این
یعرفون صحة شریعته و از آنجا استدلال کرده میشود بیان بر اضلال و عمل
یا مکابره ایشان در حق و ابدیتی که آنچه گفته است که ذکر کرده اند آنرا از انکه فاعلی
نیست در عالم غیر خدای تعالی لازم می آید ایشانرا آنکه خدای تعالی فرستاده باشد
پیغمبرانرا بسوی نفس خود و انزال کتب کرده باشد بر نفس خود و هر وعد و وعید
و تهدید که صادر شده بر زبان فرشتگان و پیغمبران و اوصیا و در کتب اوست
آن هست بر قول مجبره که وعده داده باشد با نفس خود و تخویف کرده باشد
نفس خود را و تهدید نموده باشد نفس خود را و این قولی است که تصریح نکرده
بالتزام آن هیچکس از عاقلان و صاحب خردان و این لازم است مر جبریان را
بر سایر اسباب زیرا که هر گاه که نباشد در عالم فاعلی بجز خدای تعالی پس بکه
فرستاده رسل را و بر که انزال کرده کتب را و مر کی تهدید کرده و مر کی وعد
و وعید نموده و مر کرا امر و نهی نماید و کی را نهی نماید پس ظاهر شد مر ترا آنکه

کوید

کوید قول جبریان را باعتقاد کنند آنرا کار و به غایت عظیم است از ضلال
و اضلال احوال باز و هر گاه که جائز باشد نزد ایشان که حق تعالی اضلال
میکند عباد را و جبر مینماید ایشانرا بر فساد و پوشیده میکرداند برایشان
عناد و تصدیق میکند بمعجزات دروغ گویانرا و ظاهر میسازد دلالات
باهرات را بر دستهای مبطلان پس چگونه باقی ماند برای ایشان راهی
بثبوت نبوت پیغمبر او و غیر او از پیغمبران علیهم السلم و از کجا میدانند صحت شریعت
یعلمون صحة — او را ولقد رایت بعضهم یعتذر عن هذا ویدعی انهم فرض وده ان معجزات
نبیهم صلی الله علیه وآله کانت لتصدیقه فقلت له انها التیخ هذا من جملة البهت
والمکابرة التی قد تقدمتم علیها وقلتم انکم ما تعلمون ان افعالکم منکم واذا
کان الله تعالی یجوز ان یضل ویلبس لما تذکرون عنه انه قد امر ویلبس ویمنع
من الاسلام والطاعات ویقهر العباد علی الضلال والمعاصی فکیف یقبح علی
عقولکم — قولکم ان یوثق منه انه فعل المعجزات للتصدیق وکیف بقی لاحد منکم طریق الی
ان الله تعالی فعل شیئا من افعاله کلها لغرض من الاغراض و بدرستی که دیدم
یکی را از ایشان که اعتذار میجست ازین و ادعا مینمود که ایشان میدانند بضرورت که
که معجزات پیغمبر ایشان هست برای تصدیق او پس گفتم مر او را که این از
جمله بهتان و مکابره است که اقدام نموده اید بر آن و میگوئید تا چیزی را که
میدانید که افعال شما از شماست و الا هر گاه که جایز باشد آنکه خدای تعالی اضلال
کند و تلبیس کار فرماید بلکه ذکر میکنید از وی که اضلال کرده و تلبیس نموده
و منع کرده از اسلام و طاعات و قهر نموده و جبر فرموده بندگان را بر ضلال
و معاصی پس چگونه صحیح باشد بر قول و عقول شما که وثوق و اعتمادی از آن فهم
توان کرد که او کرده معجزات را برای تصدیق پس چگونه باقی مانده مر یکی را از شما

راهی باکه خدای تعالی کرده چیزی را از افعال خود ان همه برای غرضی است از اغراض
ولقد اعجبت کتبکم فی الاصول اذ رأیتکم تحیلون ان یکون افعال الله تعالی
لغرض وعند المعجزات کابرتم ان الله تعالی فعل المعجزات لغرض تصدیق الرسل
فما اقبح هذه المکابرة ایضا منکم ثم ولو قدرنا انه یترجح فی نفوسکم ان المعجزات
للتصدیق فمن این لکم ان ذلک الترجیح علم ضروری الیس یجوز ان یکون الله تعالی
قد رکب طبایعکم وعقولکم علی ما قد وصفتموه به من الاضلال للعباد
والتلبیس علیهم واذا کان عندکم ان التلبیس یقع منه فلا تأمنوا ان یحصل الاعتقاد
الباطل کانه علم ویکون قد اضلکم بذلک او لستم تجوزون النائم یری کانه
کان جسده فی بلاد بعیدة وکانه فی مهمات ومشاهد اکدار ویکون فی حال نومه
معتقدا لذلک حتی کانه عالم علما ضروریا ثم اذا استیقظ عرف ان ذلک ما کان
علما ضروریا ولا ظنا صحیحا ولا ممکنا فلعلکم فی حال الحیوة الدنیا نیام وکل
ما یعتقدونه یکون محالا او تلبیسا او اضلکم الله عز وجل به کما ذکرتم عنه تعالی عن
ذلک علوا کبیرا وهذا ما یلزم الا من قال بقولکم واعتقد اعتقادکم واما غیرکم من المسلمین
الذین یعتقدون ان الله تعالی علی اکمل غایة من العدل والحکمة فانهم یعلمون ان عدله
وحکمته یقتضی انه لا یلبس علی عباده ویمتنع عن ان یضلهم واما انتم ایتها المجبرة وکل من
وصف الله بذلک واعتقد فیه انه یضل العباد ویلبس علیهم وعلم انه سبحانه قادر علی کل مقدور
فانه یلزمه هذا القایل المجبر الا یثق بشئ من عقایده ولا احواله ولا ظنونه ولا تشککه فقد
ظهر لکل عاقل ان المجبرة لا طریق لهم الی شئ من العلوم البدیهة ولا المکتسبة ولا الی معرفة النبوات — المعلّم الثواب
ولا الشرایع ما داموا علی اعتقادهم وانهم انما نقضوا العقول ومکابرون وانهم لا دین لهم
وان الذی یظهرون من الادیان انما تقیة او علی غیر قاعدة مرضیة وقال محمود الخوارزمی
وهو من اعیان علماء الاسلام فی کتابه الفائق واما المجبرة فان شیوخنا کفروهم وحکی قاضی

القضاة

القضاة عن الشیخ ابی علی الجبائی انه قال المجبر کافر ومن شک فی کفره فهو کافر ومن شک فی کفر
من شک فی کفره فهو کافر ثم شرح تصدیق هذا القول وتحقیقه **و بدرستی که من کذشتم**
بر کتب شما در اصول دیدم شما را که محال میدانید که افعال الهی برای غرضی باشد و نزد معجزات
مکابره میکنید که خدای تعالی بفعل می آورد معجزات را بجهت غرض تصدیق رسل و چه قبیح است
این مکابره نیز از شما واگر تقدیر کنیم که آن رجحان دارد در نفسهای شما که معجزات برای تصدیق است
پس کجاست مر شما را که این ترجیح علم ضروری است آیا نیست در مقدور الهی انکه ترکیب کرده طبایع
وعقول شما را بر چیزی که وصف میکنید آنرا بالجبر از اضلال مر بندگان را وتلبیس بر ایشان و هر گاه که نزد
شما آنست که تلبیس واقع از وی این نباشید که بدید کند اعتقاد باطل را که گویا آن علم
است وباشد که اضلال کند شما را بان آیا نیستید شما که یقین باشید خواب کننده را که می بیند
در خواب خود که جسد او واقع شده در شهرهای دور و گویا شروع دارد در مهمات
وشادان است گاهی و مکدر است گاهی در حالت خواب اعتقاد کننده است مر آنرا
تا گویا عالم است بعلم ضروری پس چون بیدار شود دانست که آن ضروری نبوده
ونه ظن صحیح ونه ممکن پس شاید که شما در زندگانی دنیا خواب کرده باشید
و هرچه اعتقاد کرده اید آن محال باشد و تلبیس یا اضلال کرده باشد شما
را خدای تعالی بان چنانکه شما ذکر کرده اید از و تعالی عن ذلک علوا کبیرا
واین لازم نمی آید مگر کسی را که گوید قول شما را و اعتقاد کند اعتقاد شما را
واما غیر شما از مسلمانان انانی که اعتقاد کرده اند که خدای تعالی بر اکمل
غایتست از عدل و حکمت پس بدرستی که ایشان میدانند که عدل وحکمت او
مقتضی آنست که تلبیس نکند بر بندگان خود و مانع آید او را جل ذکره که اضلال
کند ایشانرا واما شما ای جبریان و هر کسی که وصف میکند باری تعالی
باین و اعتقاد کرده در او که او اضلال میکند بندگانرا و تلبیس می نماید
بر ایشان ومیداند که حق سبحانه وتعالی قادر است بر کل مقدور پس بدرستی که

لازم است مر این قائل جبری را آنکه وثوق و اعتماد نداشته باشد بهیچ چیز از
عقاید خود و نه از احوال و ظنون و شکوک خود پس بدرستی که ظاهر شد مر هر عاقل را
که راهی نیست جبریان را بهیچ چیز از علوم بدیهیه و نه بعلوم مکتسبه و نه بمعرفت
نبوات و نه بشرایع مادامی که باشند بر اعتقاد خود شان و بدرستی که ایشان
یا شکسته عقول اند یا مکابره کنندگان فضول و بدرستی که ایشان بر ادیان نیست
و بدرستی که آنچیزی که اظهار میکنند آنرا از ادیان یا تقیه است یا بر غرض فاسده
مرضیه گوید محمود خوارزمی و او از اعیان علمای اهل اسلام است در کتاب فائق
که شیوخ ما انکار میکنند جبریان را و حکایت میکنند قاضی القضاة از شیخ ابو علی
جبائی بر آنکه او گفت که مجبر کافر است و هر که شک کند در کفر او پس او کافر است
و هر که شک کند در کفر کسی که شک کرده در کفر او پس او کافر است باز شرح کرده
تصدیق این قول و تحقیق آنرا و من طرایف ما یعتقده المجبرة انهم یعتقدون انه یجوز
من الله تعالی فی عقولهم مع عدله وحکمته ان یجمع الانبیاء والمرسلین والملائکة
المقربین وعباده الصالحین فیخلدهم فی الجحیم والعذاب الالیم ابد الابدین و
یجمع الکفار والملحدین والزنادقة والمنافقین وابلیس والشیاطین ویخلدهم
فی الجنة والنعیم ابد الآبدین ویدعون ان ذلک یکون انصافا منه وعدلا و
فی ذلک مکابرة او جهلا ولعله قد کان للمجبرة سلف عقولهم نقص بحسبهم
مثل هذا الاعتقاد الفاسد وجاء الخلف تقلیدا للسلف ومحبا للمنشأ
الاباء فان کان ذلک کذلک فای عذر للمتأخرین من الاحیاء والابناء فی اتباع
السلف والآباء علی الضلال فی الامر لا یخفی علی ذوی العقول ولو کانت المجبرة
تصدق بقولها ان افعالهم من فعل الله تعالی فیهم وانهم بریئون منها بجملتها
یلومهم العقلاء علی ما یقع منهم من القبایح والفضایح والظلم والعدوان حتی

الانبیاء فی ترک القبول منهم فقد کان للمجبرة فی غیر الله شنیع مما احسن ما الزمهم فی
کتابهم وما قدروا الله حق قدره لان الله ما قدروه حق قدره ولا کان هذا قدر جلالته
وعظمته ولا جزاء احسانه ونعمته واز طرایف آنچه اعتقاد کرده اند آنرا جبریان
آنست که بدرستی که ایشان اعتقاد کرده اند در عقول ایشان آنست که جایز است از
خدای تعالی با وجود عدل و حکمت او آنکه جمع کند پیغمبران و مرسلان و فرشتگان مقرب
درگاه و بندگان شایسته خود را پس جاوید بدارد ایشان را در جحیم و عذاب الیم
ابد الآبدین و جمع کند کافران و ملحدان و زندیقان و منافقان و ابلیس و شیاطین را
مخلد کرداند ایشان را در بهشت نعیم ابد الآبدین و زعم ایشان آنست که این انصاف و عدل
است از او و مرتکب شده اند دعوی او مکابره یا جهل را و شاید که مجبران گذشته را
نقصانی بوده باشد در عقول که موجب شده این اعتقاد کرده باشند و آنکه از پس
ایشان آمده باشند تقلید گذشتگان کرده باشند و دوستی ورزیده باشند
برای منشا سنت پدران پس اگر باشد این امر همچنان پس چه عذر باشد متاخران را
از زندگان و پسران در پیروی کردن گذشتگان و پدران بر گمراهی در امری که
مخفی نیست بر خردمندان عقلا و اگر جبریان تصدیق کرده باشند بقول خودشان آنکه افعال
ایشان از فعل خدای تعالی است که پدید کرده در ایشان و بتحقیق که ایشان بری اند
از آن بحیثیتی که الزام نمیکنند ایشان را عقلا از آنچه واقع میشود از ایشان از قبایح
و فضایح و ظلم و عدوان تا عذر پذیرند از ایشان پیغمبران علیهم السلام پس هر چیز را
در غیر خدای تعالی اتباع پس چه نیکوست آن چیزی که بیرون آمده آنرا در کتاب خود شان که
وما قدروا الله حق قدره یعنی و تعظیم نکردند خدا را چنانکه سزای تعظیم او باشد یا
خدا را آنچنانکه سزاوار خوشنودی او باشند بشناسند که ندانسته اند و نشناخته خود را
و بخود این قدر جلالت و عظمت او و نه جزای احسان و نعمت او جل جلاله و عم نواله

ومن طرائف ما رايت في كتبهم وسمعت عنهم ان المجبرة قالوا انني اعتقدوا ان افعالهم منهم صار العباد شركاء لله فاقتضى التعظيم لله ان يكون الافعال كلها التي من بني آدم وغيرهم من الله عز وجل

فاقول ايها القوم سود الله وجوهكم كما سودتم وجوهكم واعمى الله من البصاير اي شركة تكون للعبد لم يكن شيئا مذكورا فاوجده الله تعالى بعد العدم واي تعظيم لله في ان ينسب العبيد اليه وبدايتهم وحتى كانت العقول تشهد ان الملك يتجمل بان تكون همة عبده واي نسبة بين جلال الله وحقارة عبيده حتى يتجمل سبحانه بنسبة ما فعلوا من افعالهم الناصرة وتدبيراتهم الناقصة اليه

واز طرايف آنچه ديدم در كتب ايشان وشنيدم از ايشان بدرستى كه جبريان ميگويند كه هرگاه كه اعتقاد كنند انكه افعال ايشان از ايشانست بندگان ميگردند شريكان مر خداى تعالى را پس اقتضا كرد تعظيم از براى حق تعالى انكه همه افعال بني آدم وغير ايشان از جانب خداى تعالى باشد پس ميگوييم كه اى قوم سياه گرداند خداى تعالى رويهاى شما را همچنانكه سياه ساخته ايد رويهاى خود را بچيزى كه اعطا نموده شما را خداى تعالى از بصاير كدام شركت باشد مر بنده را كه نبوده چيزى ياد كرده شده پس بوجود آورد او را خداى تعالى بعد از عدم وكدام تعظيم است مر خداى را در انكه نسبت دهند خساير افعال بندگان را بسوى او وبرد ايشان را هرگاه باشد عقول كه شهادت كنند انكه ملك متجمل باشد بانكه باشد همت او همچو همت بنده او وتدبير او مثل تدبير بنده او وچه نسبت است ميان جلالت وعظمت الهى وحقارت بندگان او تا كامل گردد حق سبحانه وتعالى بنسبت افعال قاصره ايشان وتدبيرات ناقصه ايشان بسوى او

ومن عجيب ما يجهرون به انى قال لهم عز فرما مرادكم بقولكم ان العبد يصير شريكا لله تعالى فان اردتم ما ادعيتموه من الكسب فانتم قد اثبتم الشركة على قولكم بين العبد وبين الله تعالى عند من ذهب منكم الى ذلك فلاي حال عدلتم عن الانكار على انفسكم وتعرضتم الى من يقول ان العبد مستقل بالفعل ولم يجعل الفعل مشتركا بينه وبين الله عز وجل واما من ذهب

منكم الى انه لا فاعل سوى الله عز وجل فقد تقدم وسيأتي من الجواب لهما لا يعتقد على بغيه بحجة ابدا وان قصدتم بالرد على اهل العدل التمويه منكم على انه انما انفرد الله عز وجل بافعال نفسه وانفرد العباد بافعالهم ان يكون ذلك شركة فما عرفنا ان العقل ابدا يقتضي ان مع الانفراد في الافعال والاعمال تكون شركة في تلك الافعال فعال الانفراد وكل فاعل بفعله فلو لا فسق توفيقكم وفساد طريقتكم ما كان هذا مما يشتبه على عاقل وان كان بطريق ان العبد يقع منه فعل مثل فعل الرب فلو فكرتم عرفتم ان هذا لا يقع ابدا وكيف يكون فعل فاعل لذاته وهو الله عز وجل كفعل فاعل بغيره وهو العبد ولو قدرنا وهو تقدير لا يقع ان العبد يقع منه فعل مثل فعل الله عز وجل ما اقتضى كونه يفعل مثل فعله ان يكون شريكا لله عز وجل فان العقلاء المترفين والمتفردين في المساكن تجد في افعالهم مثل افعال من فارقوه وقاطعوه وما اقتضى التماثل في الافعال الشركة بينهم بحال من الاحوال واعا فاكم الله عز وجل من هذه الاحوال

واز عجيب آنچه اصحاب كرده ميشوند بان آنست كه گفته ميشود مر ايشان را كه شناسانيد ما را كه مراد شما بقول شما انكه بنده شريك خداى تعالى ميگردد چه چيز است پس اگر خواسته ايد شما انچه ادعا كرده ايد آنرا از كسب پس شما بدرستى كه اثبات كرده ايد شركت را بر قول شما در ميان بنده وميان خداى تعالى پس چه گشتى كه رد است از شما بسوى اين پس چه حالت كه عدول كرده ايد شما از انكار بر خودتان وتعرض ساختيد اين شما بانكه ميگوييد كه بنده مستقل بفعل وتكوانيد فعل را مشترك ميان خود وميان خداى تعالى واما آنكه رفته از شما بانكه فاعلى نيست بجز خداى تعالى پس بدرستى كه

كذشت ونزود باشد كه بيايد از جواب اين ابنا چيزى كه قادر شد بنا بر دفع
آن حجت هر كز واكر قصد كرده اين شما برد كردن بر اهل عدل بدو معنى
ارشما بر انكه هركاه منفرد باشد خداى تعالى با فعال نفس خود ونشوند
باشند بندكان بافعال خودشان بدرستى كه آن شركت باشد پس دانسته
ايم ما بدرستى كه عقل اقتضا ميكند انكه با انفراد در احوال واعمال شركت
باشد درين افعال در حال انفراد هر فاعل بفعل خودش واكر نه بدى توفيق
شما باشد وفساد طريق شمانيست اين از چيزى كه مشتبه باشد بر عاقل
واكر باشد بطريقى كه فعل واقع ميشود از بنده مثل فعل پروردكار است
پس اكر فكر كنيد ميدانيد كه اين هركز واقع نميشود وچكونه باشد فعل
فاعل لذاته واو حق سبحانه وتعالى است همچو فعل فاعل بغير او واو بنده است
واكر تقدير كنيم آن تقدير يست كه واقع نميشود واكر واقع شود از بنده فعلى مثل
فعل خداى تعالى اقتضا نميكند بودن او كه بكند مثل فعل او انكه او شريك
خداى تعالى باشد پس بدرستى كه عقلا خواه متفرق باشند وخواه متفرد نشوند
وخواه متقاطع ماهى باهم در افعال ايشان مثل افعال اكسانى كه خارقه كرده
اند ادرا ومقاطعه نموده اند او را واقتضا نميكند تماثل در افعال شركت را
درميان ايشان بحالى از احوال عافيت دهد خداى تعالى شما را از اين اختلال
ومن طرائف ما رايت للمجبرة انهم ينكرون ان متى اعتقدوا ان العباد يقدرون
ان يفعلوا شيئا باختيارهم كان ذلك دليلا على عجز الله عنهم حيث يقع منهم
ما لا يريد من المعاصى فاقول ما احوجكم الى طبيب يداوى ما امرضوه
من عقولكم والى من يجلوا هذه الظلمة عن بصايركم اى عجز يلحق بالمالك
اذا جعل عبده مختارا لافعاله سواء فعل العبد ما يكره المولى او ما يحب المعلوم

يلحق

ازنو اراد

انه لو اراد المولى قهر عبده قهره او موته امانه فاى عجز ههنا للمولى
اى مقاهرة او مغالبة للعبد **وازطرايف** آنچه ديدم مرجبيريان را بدو معنى كه
ايشان ذكر ميكنند انكه هركاه اعتقاد كرده باشند كه بندكان قادر اند در
انكه بكنند چيزيرا باختيار خود هست اين دليل بر عجز خداى تعالى از ايشان
جاى كه واقع شود از ايشان چيزيرا كه نخواسته از كناهان پس ميكويم چرا كه
شما چه احتياج داريد بطبيب كه معالجه امراض شما بكند از عقلهاى شما يعنى
طبيبى ميبايد كه بيمارى عقول شما را دوا كند وانكه زنك اين ظلمت بزدايد
از بيناى شما كدام عجز است كه لاحق ميكردد بمالك كاهى كه بنده خود را
مختار كرده اند بجهت افعال خود خواه فعل بنده چيزى باشد كه نخواهد
مولاى او وخواه چيزى باشد كه خواهد ومعلوم است انكه اكر خواهد مولى
قهر بنده خود را قهر ميكند او را يا خواهد حركت او را ميراند
او را پس كدام عجز است اينجا براى مولى وكدام قاهره يا مغالبه است براى بنده
ومما يدل على غلطهم ايضا ان كل عاقل يعلم ان السلطان اذا اقطع مملوكا
له اقطاعا وقال له قد ملكتك فى هذه الاقطاع والرعية مدة معلومة
عندى فان احسنت اليهم جازيتك بالاحسان وان اسات اليهم عاقبتك
فمضى المملوك الى اقطاعه وظلم الرعية وساء فيهم بخلاف ما يريد السلطان
افيكون ذلك دليلا على عجز السلطان عن عزل المملوك او مواخذته او
بنكل عاقل ان صبر السلطان على ذلك حتى ياتى وقت المدة التى عينها للجانى
على الاحسان او المواخذة على العصيان مما يدل على قوة قدرة السلطان
واتساع الامكان حيث انه يقدر على تعجيل المواخذة والنقمة ويصبر العدل
فكيف جعلوا ما يدل على القوة وسعة القدرة دليلا لهم على العجز اعاذنا الله تعالى

ونذلك صح

و کل عاقل من نثر جهلهم التحیف النازل. **و از آنچه** دلالت میکند بر غلط ایشان درین
نیز آنست که هر عاقل میداند که پادشاه هرگاه جای را داد به مملوک بر سبیل
اقطاع و گفت مر او را که بدرستی که من ترا تمکین میدهم درین اقطاع و درین
رعیت در مدة معلوم نزد من پس اگر نیکویی کردی بسوی ایشان پاداشت
میدهم ترا بر نیکویی و اگر بدی کردی با ایشان عقوبت خواهم کرد ترا پس رفت مملوک
بجانب اقطاع خود و ظلم کرد بر رعیت و بدی نمود در میانه ایشان بخلاف آنچه
اراده پادشاه بود آیا پس این دلالت میکند بر عجز پادشاه از عزل کردن
مملوک یا مواخذه او یا شک میکند هیچ عاقل اگر صبر کردن پادشاه بر آن تا
بیاید وقت آن مدتی که تعیین نموده آنرا برای مجازات بر احسان یا مواخذه
بر عصیان از آنچه که دلالت میکند بر قوة قدرة سلطان و وسعت امکان
جای که او را در است بر تعجیل مواخذه و عقوبت و با وجود این صبر میکند
با قدرة پس چگونه میگوید این چنین که دلالت میکند بر قوت و سعت قدرت
دلیل و رای ما بر عجز آن سلطان پناه میبریم بخدا ما و هر عاقل از مثل این جهل
ضعیف نازل. **و مما یدل** علی غلطهم فی ذلک ایضا ان کل عاقل یعلم ان سلطان
الاسلام یؤثر ان یکون الیهودی الوحید الضعیف مظهرا للاسلام و مع هذا
ان الیهودی علی خلاف ما یرید السلطان و ما یدل ذلک علی عجز سلطان الاسلام
عن قهر الیهودی علی اظهار الاسلام و لا یعتقد عاقل ان السلطان عاجز لاجل
بقاء ذلک الیهودی علی اظهار کفره. **و از آنچه که دلالت میکند** بر غلط ایشان درین
نیز آنست که هر عاقل میداند که پادشاه اسلام میخواهد اگر یهودی تنهای ضعیفی
اظهار کننده اسلام باشد و با این اگر یهودی بر خلاف چیزی باشد که خواهد آنرا
پادشاه دلالت نمیکند این بر عجز پادشاه اسلام از قهر کردن او یهودی را
بر اظهار

بر اظهار اسلام و اعتقاد نمیکند هیچ عاقل آنکه پادشاه عاجز است بجهت
باقی بودن این یهودی بر اظهار کفر تنی. **و من غرائب** امر الجبرة انهم مع
الاعتراف بصدق نبیهم و ثبوت کتابهم و قد اعتبرت القران فما رایته الا متضمنا
لاعتذار الکفار و الظالمین الی الله یوم القیمة بانهم اضلهم غیر الله و ربما
وجدت احدا منهم اعتذر الی الله و قال لانت یا رب قضیت علینا بمعصیتک
و انت منعتنی طاعتک فان یوم القیمة ینکشف الامور کشفا واضحا لا
فیها شبهة و لا تراهم الا تابعة انهم اقرّوا ان المعاصی منهم فقال ربنا (سوره فاطر)
اخرجنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل و ما قالوا نعمل انت غیر الذی کنت
تعمل و قالوا و هم فی النار ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون و ما (الانبیاء)
قالوا فان عدت و قال بعضهم رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت (سوره المؤمنون)
و ما قال لعلک تعمل صالحا فیما ترکت انت و قال ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت (سوره التنزیل) (یا حسرتا ع)
فی جنب الله و ما قال یا ما فرطت فی جنبی و اذا کان العباد ما فعلوا شیئا
فمن هذا التحیر و التشنیط و علی ما ذا ندم النادمون و بکی الباکون و مثل
هذا فی کتابهم کثیر. **و از غرائب** امر جبریان آنست که ادعا میکنند اعتراف
را بصدق پیغمبران ص و ثبوت کتاب ایشان بدرستی که من گذشتم بر قرآن پس
ندیدم آنرا مگر که متضمن است برای اعتذار کافران و ظالمان بسوی خدای تعالی
در روز قیامت با آنکه ایشانرا گمراه کرده غیر خدای تعالی و نیافتم هیچکس را از
ایشان که اعتذار جسته باشد بسوی خدای تعالی و گفته مر او را که توای پروردگار
قضا کردی بر ما معصیت خود را و تو باز داشتی ما را از طاعت خود پس بدرستی
که در روز قیامت ظاهر خواهد شد آن امور ظهور واضح روشن که باقی نماند
در آن شک و شبهه و ما نمی بینیم ایشانرا مگر آنکه یکبار اقرار کنند که معاصی از ایشانست

چنانچه ترا ـــن ازان خبر میدهد که ایشان کویند ربّنا اخرجنا نعمل صالحا
غیر الذی کنّا نعمل یعنی ای پروردکار ما بیرون ار ما را و بدینا فرست تا بکنیم
عمل پسندیده جز انکه بودیم که عمل میکردیم و اکنون عذاب را معاینه دیدیم ودانستیم
که کردار ما در دنیا شایسته نبوده و نکویند که عمل میکردی جز انکه توکی
که عمل میکردی تو و دیکر کویند بحال انکه ایشان در دوزخ باشند که ربّنا
اخرجنا منها فان عدنا فانّا ظالمون یعنی ای پروردکار ما بیرون ار ما را
از آتش دوزخ تا تدارک حال و تلافی کار خود بکنیم پس اکر باز کردیم بکفر
و تکذیب پس بدرستی که ما ستمکاران باشیم بر نفس خود و نکویند پس اکر توبان
کردی و کویند بعضی ایشان که ربّ ارجعون لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت کلّا
یعنی کوید از روی حسرت و ندامت که ای پروردکار من باز کردان مرا
بدنیا شاید که بکنم عمل شایسته در آنچه که بکذاشته ام که ایمانست یعنی
ایمان آرم و عمل صالح کنم جانشاکه او را بان کردانند و نکفت شاید بکنی تو
عمل شایسته در آنچه کذاشته تو و دیکر کویند آن تقول نفس یا حسرتی
علی ما فرّطت فی جنب الله یعنی ای پشیمانی من بر آنچه تقصیر کردم در طاعت
خدای تعالی و نکفت که تو تقصیر کردی در طاعت من و هرکاه نکرده
باشند شوکان چیزی را از کناه پس این تحسّر و تقصیر بر چیست
بر وجهی که حسرت خورند و حسرت خورندکان و کریه کنند کریه کنندکان
و مانند این در کتاب ایشان بسیار است و من العجب انّ الشیطان یعترف
لهم انّه اضلّهم و غرّهم و یشهد الله لهم علیه بذلک فینزّهون الشیطان
من اعتذاره و لا یقبلون شهادة الله علیه امّا اعتراف الشیطان فهو
فی مواضع کثیرة منها قوله تعالی انّ الله وعدکم وعد الحقّ و وعدتکم

فی سورة ابراهیم علیه السلم

فاخلفتکم

فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان الّا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموتی و لوموا
انفسکم و امّا شهادة الله عزّ و جلّ لهم علیه بذلک فهو فی مواضع منها قوله انّ
الشیطان سوّل لهم و املی لهم فیردّون علی الله شهادته و ینفون الشیطان
عن اعترافه بضلالهم و غروره لهم و قالوا ما اضلّهم الّا الله و ما زعموا انّک
بدرستی که شیطان اعتراف میکند مر ایشانرا که او کمراه کرده و فریب داده
ایشانرا و کواهی میدهد خدای تعالی برای ایشان بر شیطان باین پس ایشان
منزّه و مبرّا میدانند شیطانرا از اعتراف خود و قبول نمیکنند کواهی
خدای تعالی را برو امّا اعتراف شیطان پس آن در مواضع کثیره است از
آنست قول الهی که انّ الله وعدکم وعد الحقّ و وعدتکم فاخلفتکم و ما
کان لی علیکم من سلطان الّا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموتی
و لوموا انفسکم یعنی ابلیس کوید بدرستی که وعده داد شما را
خدای تعالی وعده راست و درست که قیامت خواهد بود و من وعده
دادم شما را وعده بدروغ که نه قیامت است و نه حساب پس وعده
کج دادم شما را و نبود مرا بر شما هیچ تسلّطی که شما را اکراه کنم مکر انکه
من شما را بخواندم بوسوسه پس شما قول مرا قبول کردید پس ملامت
مکنید مرا و ملامت کنید نفسهای خود را که فرمان من بردید امّا
شهادت خدای تعالی مر ایشانرا بر وی پس آن در چند موضع است
از آنجمله در سوره قتال است که مشهور است بسوره محمّد صلّی الله علیه و آله
که انّ الشّیطان سوّل لهم و املی لهم یعنی که شیطان آسان کرد
و بیاراست برای ایشان انکار و عناد را و خدای تعالی مهلت داد
ایشانرا و تعجیل نفرمود بر عقوبت ایشان تا در کناه بیفزایند پس رد

کردند بر خدای تعالی شهادت او را و پاک داشتند شیطانرا از
اغوای او بگمراه ساختن او ایشانرا و فریب دادن او آنانرا و با
اعتقاد وجود این میگویند که اضلال نکرد اینها را خدای تعالی پناه بخدا از ضلالت
ومن طرایف اعتذارهم یوم القیمة بما یدل علی تنزیه الله عز وجل
فی سورة الاحزاب من افعال عباده قولهم ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا
فلو کان هولاء قد وجدوا یوم القیامة ان الذین اضلّهم فی الدنیا
هو الله وحده ما کان قد اعترفوا به علی انفسهم ولا ادعوه علی
سادتهم وکبرائهم ثم ولو کانوا قد علموا ان الله عز وجل قد عملوا ان الله
فعلی صح هو المضل لهم من کانوا یدعون فلمن یلعنون **وان طرایف** عذرهای ایشان
در روز قیامت که دلالت میکنند بر منزه بودن خدای تعالی از افعال
در سورة الاحزاب صح بندگان خود قول ایشانست که ربنا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا یعنی ای
پروردگار ما بدرستی که ما فرمان بردیم مهتران قبایل خود را و بزرگان
و پیشوایان را پس گمراه کردند راه ما را یعنی ما را از راه بردند
و بافسون و افسانه فریب دادند ای پروردگار ما حکم کن میان ما و
بده اینها را دو برابر عذابی که بما داده زیرا که هم ضال بوده اند هم
مضل و بران ایشانرا از رحمت خود راندنی نزدیک که بان خواندنی
پس اگر این جماعت می یافتند در قیامت انکه گمراه کرده اینها را
در دنیا تنها او خدای تعالی نمی بودند که اعتراف میکردند بان بر
خودشانهم نفسهای خودشان را دعا نمی خوردند بر بزرگان و پیشوایان باز اگر

میدانستند تحقیق که خدای تعالی اضلال ایشان کرده پس بکه ادعا میکردند
و برای که از رحمت دوری میطلبیدند **ومن طرایف** اعتذارهم الدالة
فی سورة حم سجده علی تنزیه الله عز وجل ایضا قولهم ربنا ارنا اللذین اضلانا من الجن
والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین وان کانوا
قد علموا ان الله تعالی اضلّهم فلمن یجعلون تحت اقدامهم وعلی من هذا
التظلم ومتی هذا التألم **وان طرایف** عذرهای ایشان که دلالت میکند
در سورة حم سجده صح بر تنزیه خدای تعالی نیز قول ایشانست که ربنا ارنا اللذین اضلانا
من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین یعنی
گویند کافران وقتی که در آتش باشند ای پروردگار ما بنما بما دو طایفه
را که در دنیا گمراه کردند ما را از دیو و آدمیان تا در آریم ایشانرا در
زیر پایهای خود تا لگدکوب و پامال کنیم و از ایشان انتقام کشیم تا
گردند فروتر آن یعنی از همه فروتر و فروتر شوند **ومن طرایف** اعتذارهم
فی سورة الشعراء الدالة ایضا علی تنزیه الله عز وجل عن افعال عبیده قولهم وما اضلنا
الا المجرمون فاذا کانت هذه اعتذارهم واقوالهم یوم تکشف الاسرار
وتحقق الاخبار فهلا اعتذرت المجبرة فی الدنیا بذلک وقالوا
الآن من الاعتذار ما یریدون ان یقولوه یوم القیامة ولو کانت
اعمالهم من الله جل جلاله کانوا قد اعتذروا الیه بذلک وکان
یعتذر به بعضهم ویقولون یا ربنا انت خلقت فینا الایمان وخلقت
فینا الظلم والعدوان فای ذنب لنا فان کان بکم بینهما ان بعض الجلا
یکابرون الله ویجاحدونه حتی یقولوا والله ربنا ما کنا مشرکین فقال الله
انظر کیف کذبوا علی انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون وقال کتابهم

[illegible]

ویحلفون له کما یحلفون لکم ویحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون در سوره مجادله
فمن اندعم علی هذه الحکایة لله تعالی بالکذب لو کان یعلم ان الله فعل ذلک
ما کان یحتاج الی هذه الحکایة وکان یقدر ان یقول له یا رب انت
فعلت ونحن ما فعلنا شیئا **و از طرایف** عذرهای ایشان که دلالت
میکند نیز بر تنزیه حق سبحانه وتعالی از افعال بندگان او قول ایشانست در
سوره شعرا که وما اضلنا الا المجرمون یعنی وگمراه نکردند مارا و بر ضلالت
نداشتند مگر بدان و بدکاران از مهتران یا از دیوان پس هرگاه که باشد
اعذار و اقوال ایشان این دروغ که گفتنش میشود و محقق گردد اخبار
پس چرا عذر نمیگویند چون در دنیا بان و میگویند این زمان از
اعذار اخر میخواهند انکه بگویند آنرا در روز قیامت و اگر باشد اعمال
ایشان از جانب خدای تعالی باشد که عذر گویند بوی با آن یا اعتذار کنند
چو بند بان بعضی از ایشان و گویند ای پروردگار ما تو منع کردی مارا از
ایمان و آفریدی در ما ظلم و عدوان پس گناه ما چه باشد پس درستی که
کتاب شما شهادت کرده که بعضی از خلایق مکابره خدا حمل کرد
خدای عز وجل و انکار خواهند نمود تا گویند والله ربنا ما کنا مشرکین در سوره انعام
یعنی بخدا ای پروردگار ما که ما نبودیم شرک آرندگان پس حق سبحانه وتعالی
فرماید که انظر کیف کذبوا علی انفسهم یعنی بنگر که چگونه دروغ میگویند
نفسهای خود به نفی شریک از آن و گفته در کتاب شما ویحلفون له کما در سوره مجادله
یحلفون لکم ویحسبون انهم علی شیء یعنی پس سوگند خوردند برای خدای
بر اسلام و اخلاص خود همچنانکه سوگند میخوردند برای شما و آن نود
پندارند انکه ایشان بر چیزی اند و کاری میکنند که سوگند دروغ میخورند

بیحیاء

پس هر که اقدام نماید بر این مکابره و خدایرا بکذب اگر داند انکه خدای تعالی
کرده انرا احتیاج ندارد باین حکایه و قادر است آنکه گوید مر اورا که
ای پروردگار من تو کردی و ما نکرده ایم چیزی را **ومن طرایف** ذلک انه
قد انظر کیف کذبوا علی انفسهم یدل علی تعجب منهم کیف انکروا انهم
اشرکوا فلو کان هو الذی فعل فیهم الشرک او قضاه علیهم فمن کان
یتعجب ولو کان هو الذی قهرهم یوم القیامة علی هذا الجحود والانکار فهل
کان یقع من احکم الحاکمین واعدل العادلین انه کان یتعجب منهم وهو الذی
فعل فیهم ذلک وهل یکون التعجب علی قولهم الا من نفسه تعالی الله عما
بقوله یقوله المجبرة فی سورة المسالک وعظیم المهالک **و از طرایف**
این آنست که قول الهی است در سوره انعام که انظر کیف کذبوا علی انفسهم دلالت
میکند بر تعجب از ایشان که چگونه انکار کردند مشرکان شرک را که در شده پس
اگر باشد او آنکسی که پیدا کرده باشد در ایشان شرک را یا قضا کرده باشد
آنرا بر ایشان پس او که تعجب میکند و اگر هست او که قهر میکند ایشانرا در
روز قیامت بر این جحود و انکار پس آیا هست که واقع شود از احکم حاکمین و اعدل
عادلان انکه او تعجب کند از ایشان و حال آنکه او کرده باشد در ایشان آنرا و
نیست این تعجب بر قول ایشان مگر از نفس خود حق سبحانه وتعالی عالیست
از آنچه میگویند مجبره از آنها جبریان از بدی مسالک و عظیم مهالک
ومن طرایف ما یدل علی بطلان قول المجبرة ما تضمنه کتابهم قوله
فی سورة النساء ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها وغضب
الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما فان کان هو الذی قتل المؤمن
وقضاه وقهره علیه فعلی من یغضب وعلی من یهدد ویلعن وکذا قوله
تعالی فی سورة زخرف فلما آسفونا انتقمنا منهم یعنی اغضبونا فلو

كان هو الذى فعل افعالهم لكان هو الذى اغضب نفسه والا
لمن اغضبه واسخطه فما اقبح قول المجبرة وما اسخفه واظرفه
آنچه دلالت میکند بر بطلان قول جبریان جبریت که متضمن است آنرا
کتاب ایشان در قول الهی در سورهٔ نساء که ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا
عظیما وترجمهٔ این مذکور شده پس اگر باشد که قتل کشته باشد مؤمن را
وقضا کرده آنرا و تقدیر خود بر وی پس بر که غضب می نماید و مرکرا
تهدید و لعن میکند و همچنین است قول الهی در سوره زخرف که
فلما آسفونا انتقمنا منهم یعنی چون غضب میکنند ما را پس اگر او خلق
کرده باشد کردار ایشانرا پس هر آینه او غضب کرده باشد بر نفس خود
والا پس که غضب کرده او را و که بخشم آورده او را پس چه قبیح است
گفتار جبریان و چه ضعیف است کردار ایشان قال عبد الحمید رحمه الله
والله ایها المجبرة انی اتعجب لکم وان تجحدوا حقوق الله تعالی علیکم
واحسانه الیکم وتترکوا ما یلزمکم من التعظیم الالهیة وما یجب من
عبودیتکم فی خدمته وتنزهون انفسکم والشیطان وسادتکم و
کبرائکم ومن اضلکم من الجن والانس والمجرمین وتبرئونهم من الکفر
والمعاصی والرذایل وتنسبونها الی الله جل جلاله لا تفعلوا ولا تستحیوا ولا تغفلوا
من ربکم وتادبوا معه وتوبوا الی الله من هذا الاعتقاد قبل یوم
المعاد فانه یقبل التوبة عن عباده ویحب التوابین فانکم علی خطر
عظیم فی الدنیا والدین ولقد شمتت بکم اهل الذمة وسایر طوایف
مما لکم من اهل الملل الشاهدة لله بالعدل وصرتم ضحکة لهم

وزهدتم

وزهدتم اعدلکم فی الاسلام وصاروا یتندمون الیکم بما قد
ذکرتموه عن الله جل جلاله من کونه یضل عباده ویقولون لکم ما یخلینا
دینکم نتبع ما تریدون ونقبل ما تشتهون وانا فلا اهل الذمة وجماعة
من اهل العدل فی مجالسهم فکثیرا بکم یستهزئون وعلیکم یضحکون
ولله در ابن الحجاج حیث یقول **شعرا**

المجبرون یجادلون بباطل • وخلاف ما یجدون فی القرآن
کل مقالته الاله اضلنی • وارادنی ما کان عنه نهانی
ایقول ربک للذین آمنوا • جهلا یجبرهم علی العصیان
ان صح ذا فتعوذوا من ربکم • وذروا تعوذکم من الشیطان

گوید عبد الحمید که بخدا سوگند ای مجبره که من زشت میشمارم انکه شما
انکار کنید حقوق خدای تعالی را که بر شما دارد و احسان او که بر
شما و ترک کنید آنچه لازم است شما را از تعظیم الهیت و آنچه واجب
است از بندگی کردن شما در خدمت او و پاک داشتن شما نفسهای خود را
و شیطان را و بزرگان و پیشوایان خود را و آنکه گمراه کرده شما را از
دیو و آدمی و گناهکاران و تبرا میدارید ایشان را از کفر و معاصی و رذایل
و نسبت میدهید آنها را بسوی خدای تعالی نکنید چنین کارها و شرم بدارید
و غفلت مورزید از پروردگار خود و ادب پیش گیرید با او و بازگشت نمائید
بسوی او جل جلاله از این اعتقاد پیش از روز معاد چه او قبول میکند توبه را
از بندگان خود و دوست میدارد توبه کنندگان را پس بدرستی که شما بر خطر بزرگ افتاده
اید در دنیا و دین و بدرستی که شماتت میکنند شما را اهل ذمه و سایر
آنانکه میدانند حال شما را از اهل ملتها که شاهد اند مر خدا را بعدل

وگفته اید شما مفضله که ایشان ترک کرده اید اعدل خود را در اسلام
وگفته اند که اعتقاد مجوسیه بسوی شما باچه ذکر کرده اید شما آنرا
از خدای تعالی از آنکه او اضلال میکند بندگان خود را و میگویند شما را
که خالی میکند از ما را پروردگار شما تا پیروی کنیم آنچه شما میخواهید وقبول
کنیم آنچه اشارت می نمایید و هرگاه که خلوت کردند اهل ذمه و جماعتی از
اهل عدل در مجالس خودشان پس بسیاری هستند از ایشان که شما را سخریه
میکنند و بر شما میخندند و مرخدا راست که خیر بسیار دهد این حجاج را جای که
شعری که مضمونش اینست که جبریان مجادله میکنند بباطل و خلاف آنچه گفته
یافته اند در قرآن هر گفته جبری مرا که مرا گمراه کرده را و اراده کرده از خدا
آنچه ازان نهی کرده مرا آیا گفته پروردگار شما مرا خلق نموده که ایمان بیاورید
بانکار و جبر کرده ایشان بر عصیان اگر صحیح است این پس پناه جویید از پروردگار
خودتان و تمسک کنید پناه جستن را از شیطان **ومن طرایف** ما یکثر المجبرة
الاحتجاج به لانفسها قوله تعالی في سورة الانبیاء علیهم السلم لا یسال عما یفعل
وهم یسئلون وما ادری لهم في ذلک عذرا ولا حجة لانه قال لا یسال عما یفعل
وکذلک یقول اهل العدل لانهم یقولون ان الافعال التي یفعلها سبحانه
فانه لا یسال عنها فاین تثبت افعال العباد المنکرة التي تقع منهم عیانا
ومشاهدة انها في باطن الحال واقعة من الله وان عباده منزهون عنها
حتی یحتجوا بکفرهم وظلمهم وقبایحهم بقوله لا یسال عما یفعل ثم والی عن انکار
بقوله وهم یسئلون وعند المجبرة انه لا فاعل سواه فمن هم الذین
یسالون فهذا الکلام المحکم یشهد صریحا وتحقیقا انما یختص به
الافعال لا یسال عنها وما یختص به عباده من الافعال فانهم یسألون

عن ذلک

عن ذلک ولو کان هو فاعلا لافعال عباده کافعال نفسه لکانت
متساویة في انها لا یسال عنها کلها او یسال عن جمیعها وهذا واضح
لمن کان له ادنی عقل وسلم من ظلمة الجهل **و از طرایف** آنچه بسیار از جبریان
احتجاج جسته اند بان برای نفسهای خودشان قول خدای تعالی است در سوره
انبیا علیهم السلم که لا یسال عما یفعل وهم یسئلون یعنی پرسیده نشود خدا
تعالی از آنچه میکند وهم بندگان پرسیده شوند از آنکه میکنند و حق میبینم
مرایشان را در ان عذری و نه حجتی زیرا که او فرموده که لا یسال عما یفعل
و همچنین میگویند اهل عدل زیرا که ایشان میگویند که بدرستی که افعالی
که میکند آنرا خدای تعالی پرسیده نمیشود ازان پس از کجا ثابت شد که
افعال منکره بندگان که واقع میشود از ایشان بمواجهه و مشاهده ان از ایشان
در باطن حال واقع است از خدای تعالی و آنکه بندگان او منزه اند ازان تا
احتجاج جویند بکفر و ظلم و قبایح خودشان بقول او که لا یسال عما یفعل باز
دیگر انکار کرده بقول خود که وهم یسالون و حال آنکه نزد جبریان فاعلی نیست
غیر از خدای تعالی پس کیستند ایشان که پرسیده خواهند شد و این کلام محکم
شهادت میکند بر تصریح و تحقیق که بدرستی آنچه مختص است بان از افعال سوال
کرده نخواهد شد ازان و اگر می بود او فاعل افعال بندگان مانند افعال خود حق تعالی
هر آینه مساوی میبودند در آنها که سوال کرده نمیشد ازان از همه آن یا سوال کرده
میشد از جمیع آن افعال و این روشن است و آنکس را که مر او را اندک عقلی باشد
و سالم باشد از تیرگی جهل **و من طرایف** اخبار المجبرة الشایع بینهم الذی
یقول کثیر منهم علیه ویعتمدون علی نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وسیره و سطروه في کتب
النقل والاخبار ان نبیهم ص ما قاله ولا سمعه منه احد ولئن کان قاله لیکون له

کرده نخواهند شد و افعال مختص اند
بان بندگان او از افعال سوال کرده

تاویل غیر ما ذکروه وهو انهم ذکروا ان الله قبض من طینة آدم علیه السلام قبضة
وقال هؤلاء الی النار ولا ابالی وقبض قبضة اخری وقال هؤلاء الی الجنة ولا
ابالی وقد ذکر الغزالی الحدیث فی کتاب احیاء علوم الدین فی عدة مواضع منها
فی کتاب الرجاء والخوف فی اواخر قول الغزالی بیان ان الخوف بالاضافة الی ما
یخاف منه فقال الغزالی فی تنبیه عدم رحمة الله تعالی لعباده وقسوته علیهم
وقلة مبالاته بهلاکهم ما هذا لفظه ان السبع یخاف لا لجنایة سبقت الیه
بل لصفته وبطشه وسطوته وهیبته ولانه یفعل ما یفعل ولا یبالی بک
فان قتلک لم یرق قلبه لم یبال بقتلک وان خلاک لم یخلک شفقة علیک وابقاء
علی روحک بل انت عنده اخس من ان تلتفت الیک حیا او میتا بل اهلاک
الف مثلک واهلاک نملة عنده علی وتیرة واحدة اذ لا یقدح ذلک فی
عالم سبعیته وما هو موصوف به من قدرته وسطوته ولله المثل الاعلی ولکن
من عرفه عرف بالمشاهدة الباطنة التی هی اقوی واوثق واجل من المشاهدة
الظاهرة انه صادق فی قوله هؤلاء الی الجنة ولا ابالی وهؤلاء الی النار ولا ابالی

و از طرایف اخبار جبریان که شایعست در میانه ایشان آنست که اعتماد کرده اند
آنرا از پیغمبر خودشان و ثبت کرده اند و نوشته اند آنرا و گواهی دهد عقل اعمای
امت پیغمبران از صحت نگفته آنرا و نشنیده. آنرا از وحی حکیمی و حاکمی نه که گفته باشد
آنرا هر که بنیه تاویلی دارد غیر آنچه ذکر کرده اند و آن آنست که ایشان ذکر کرده اند
که خدای تعالی گرفت از گل آدم علیه السلام یک کفی و فرمود که این جماعت میروند
بسوی دوزخ و باکی نیست مرا و گرفت کفی دیگر و گفت این جماعت میروند بسوی
بهشت و باکی نیست مرا و بدرستی که ذکر کرده. و بدرستی که ذکر کرده غزالی این
حدیث را در کتاب احیاء علوم الدین در چند موضع و در بعضی از آن مواضع گفته که

درکتاب خوف و رجا در اواخر قول غزالی بیان کرد خوف باضافه بچیزی که ترسیده
میشود از او پس گوید غزالی در تنبیه عدم رحمت الهی بر بندگان خود و رقت
او بر ایشان و کمی بیباکی او بهلاک ایشان که اینست مضمون لفظ او بدرستی که سبع که
ترسیده میشود از او نه بجهت جنایتی است که پیشی گرفته بسوی او بلکه بجهت
صفت و بطشت و صولت و هیبت اوست و بجهت آنکه او میکند آنچه میکند و باک
ندارد باکی میکند پس اگر کشت ترا دل او نرم نمیشود و متألم نمیگردد بقتل تو
و اگر گذاشت ترا نمیگذارد ترا بجهت شفقتی که دارد بر تو و باقی گذاشتن روح تو
بلکه تو نزد او خسیس تری از آنکه التفات کند بتو خواه زنده باشی و خواه مرده بلکه
هلاک کردن هزار مثل تو و هلاک کردن یک مور را نزد او بیک وتیره است و
چه قطع نمیکند این در عالم سبعیت او و آنچه او موصوفست بآن از قدرت و سطوت
او و لله المثل الاعلی یعنی مر خدای راست صفت بلند و لیکن کسی که شناخت
او را و شناخت بمشاهده باطنه که آن قوی تر و محکم تر و بزرگتر است از مشاهده
ظاهره داند که او صادق است در قول خود که این جماعت در بهشت اند
و اصحصعنی باکی ندارم و آن جماعت در دوزخ اند بانواع عقوبت و من باکی ندارم

قال عبد المحمود عفا الله عنه انظر رحمک الله الی هذا الخبر الذی قد یلقاه هذا
الشیخ المصنف بالعقل والفضل بالقبول ثم کفاه ذلک حتی ادعی انه یعلم
بالباطن وما ادری کیف التبس بطلان هذا الخبر علیه وعلی هؤلاء
الاربعة المذاهب وکل العقلاء مجمعون مع اختلاف مللهم وعقایدهم
ان الله ارحم الراحمین وشهد المسلمون ان الانبیاء علیهم السلام شهدوا
ان الله ارحم الراحمین **فمن ذلک** فی کتابهم فی سورة الاعراف قول موسی علیه السلام
رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین **ومن ذلک**

فی سورة یوسف قول یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
ومن ذلک قول ایوب علیه السلم فی سورة الانبیاء علیهم السلم رب انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین فکیف صدق هولاء الاربعة المذاهب ان نبیهم یاتی بمثل هذه
الصفة العظیمة بالرحمة عن الله تعالی ثم یقول عن ارحم الراحمین انه خلق خلقا لم
یعصوه فیما مضی ولا یعصونه فیما یستقبل ولم یجعل لهم اختیارا فی افعالهم کما
زعمت المجبرة بل کل ما یقع منهم فانه منه ثم یحملهم الی النار لیعذبهم علی
غیر ذنب ابد الآبدین ویقول هولاء فی النار ولا ابالی ان هذا لا یلیق
عن ارحم الراحمین کوید عبد المحمود رحمه الله که نظر کنی باین خبر که اتفاق کرده اند آنرا
این شیخ موصوف بعقل وفضل قبول کردن باز کفایت نکرده اورا این تا ادعا
کرده که میدانند آنرا بباطن که او میداند ومن نمیدانم که چگونه پوشیده شده
بطلان این خبر بود و بر جماعت این چهار مذهب وهم عقلا اجماع نموده اند
با اختلاف ملل وعقاید ایشان که حق سبحانه وتعالی ارحم الراحمین است
وشهادت کرده اند حملا ان آنکه پیغمبران شهادت میکنند که خدای تعالی
ارحم الراحمین است پس بعضی ازان در کتاب ایشان در سوره است قول موسی المص ۷
علیه السلم که رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یعنی
ای پروردگار من بیامرز مرا و برادر مرا و در آر ما را در رحمت خود و تو مهربانتری
بخشندگانی چه بخشش بهم از اثر بخشایش تست وبعضی دیگر ازان قول یوسف
است علیه السلم در سوره یوسف که الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی امروز
خدای تعالی بیامرزد شما را که او بخشاینده ترین بخشایندگانست وبعضی دیگر ازان
قول ایوبست علیه السلم در سوره انبیا علیهم السلم که رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
یعنی چون فرزندان و دکان خود را بانکه رسید مرا رنج وضعف و تو بخشاینده ترین بخشایندگان

پس

پس چگونه تصدیق کنند این جماعت چهار مذهب آنکه پیغمبران ایشان آورده مثل
این صفت عظیم در رحمت از جانب خدای تعالی بازگویند از ارحم الراحمین که
او آفریده خلقی را که نافرمانی او نکنند در آنچیزی که گذشته و نافرمانی نکنند
در آنچیزی که آینده است و پدید نکرده است برای ایشان اختیار در فعلهای ایشان
چنانکه زعم جبریانست بلکه هرچه واقع میشود از ایشان پس بدرستی که آن
از وست باز ما بعد این نیز بدوزخ تا عذاب کند ایشانرا بی گناهی همیشه
ومیگوید که این جماعت را بجانب دوزخ فرستم وباکی نیست و اینان بدرستی که
لایق نیست ذکر کردن آن از ارحم الراحمین ویدل علی بطلان هذا الخبر
ما رواه هولاء الاربعة فی صحاحهم وعن ثقاة رجالهم فمن ذلک ما رواه الحمیدی
فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والعشرین من افراد مسلم من مسند
عمر بن الخطاب عن ابن عمر عن عمر قال قدم علی رسول الله صلی الله علیه وآله
سبی فاذا امرأة من السبی تسعی اذا وجدت صبیا فی السبی اخذته فالزقته
ببطنها فارضعته فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اترون هذه المرأة
طارحة ولدها فی النار قلنا لا والله فقال صلعم ان الله ارحم بعباده
من هذه المرأة بولدها قال عبد المحمود رحمه الله فمن یجد مثل هذا الخبر
فی وصف الله تعالی بهذه الرحمة والرحمة فکیف یصدق قائلا یقول هولاء الی
النار ولا ابالی بانزیه ودلالت میکند بطلان این خبر انچه روایت کرده اند آنرا
جماعتی از این قوم در صحاح خودشان واز ثقات رجال ایشان پس بعضی
ازان آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
بیست ویکم از افراد مسلم از مسند عمر بن خطاب از ابن عمر از عمر گفت آوردند
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله اسیرانرا پس ناگاه اسیر زنی بود از اسیران که میرفت

یافت کودکی را در میان اسیران گرفت او را بپستان چسبانید و در شکم
خود پس او را شیر داد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که
آیا هیچ دیده اید و دانسته که بیندازد این زن فرزند خود را در آتش
گفتیم نه بخدا سوگند پس آنحضرت ص فرمود که بدرستی که خدای تعالی رحیم
تر است مر بندگان خود را ازین زن نسبت بفرزند خویش گوید
عبد المحمود رحمه الله که کسی که روایت میکنند مثل این خبر را در وصف کردن
خدای تعالی باین رأفت و رحمت چگونه تصدیق کنند قایل را که نقل
میکنند این حدیث را که هؤلاء الی النار ولا ابالی بر وجهی که ذکر کرده
و من ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث السادس
عشر من المتفق علیه من مسند ابی هریرة من حدیث عطاء بن ابی رباح
عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله قال ان لله تعالی مائة رحمة انزل
منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهائم والهوام فبها یتعاطفون
وبها یتراحمون وبها عطف الوحش علی ولدها واخر الله تعالی تسعا وتسعین
رحمة یرحم بها عباده یوم القیامة قال عبد المحمود رضی الله عنه وهل یکون
ایها العاقل هذه صفة من یقول هؤلاء الی النار ولا ابالی بعضی دیگر
آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین نیز در حدیث شانزدهم
از متفق علیه از مسند ابی هریره از حدیث عطاء بن ابی رباح از ابی
هریره از پیغمبر ص که معلوم فرمود که مر خدای تعالی را صد رحمت است
که فرستاده از آن یک رحمت را در میان جنیان و آدمیان و چهارپایان
و جنبندگان پس باین با یکدیگر مهربانی میکنند و باین باهم ترحم مینمایند
و باین وحشی مهربانی میکند بر فرزند خود و تاخیر کرده حق سبحانه و تعالی

نود و نه

٣١

نود و نه رحمت دیگر را تا رحمت کند باین بندگان خود را در روز قیامت
گوید عبد المحمود که راضی باشد حق تعالی از شما که آیا فهمیدی ای عاقل که این
صفت آنکسی است که گوید این جماعت را باید در آتش کنم و باکی ندارم
و من ذلک ما رواه الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث السابع (الثالث)
والعشرین بعد المائتین من افراد مسلم من مسند ابی هریرة ایضا قال عن
رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان الله عز و جل یقول یوم القیامة یا ابن آدم مرضت (یقول یوم)
فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک وانت رب العالمین قال اما
علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب وکیف اطعمک وانت رب العالمین
قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه اما علمت لو اطعمته لوجدت
ذلک عندی استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف اسقیک وانت رب (یابن آدم)
العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته وجدت
ذلک عندی قال عبد المحمود رضی الله عنه انظروا ایها العاقل کیف بلغت رحمة
الله لعباده الی ان یجعل ما یصل الی مریضهم وجایعهم وعطشانهم کانه
مواصل الیه اما هذا من کمال رحمته لهم وعنایته بهم وشفقته علیهم ایلیق
ان یقال عن هذا الرب الرحیم انه قال هؤلاء الی النار ولا ابالی و بعضی دیگر
ازین آنست که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست
سیم بعد از صد حدیث از افراد مسلم از مسند ابی هریره نیز از رسول (ششم)
که آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که خدای عز و جل گوید در روز قیامت
که ای پسر آدم من بیمار شدم پس نپرسیدی مرا گوید ای پروردگار من چگونه
پرسش کنم ترا و تو پروردگار عالمیانی حق جل و علا فرماید که آیا ندانستی فلان

بنده من که بیمار بود پس پرسش نکردی او را آیا ندانسته بودی بدرستی
که اگر تو پرسش میکردی او را هرآینه می یافتی مرا نزد او ای پسر
آدم من طلب طعام کردم از تو پس طعام ندادی مرا گوید
ای پروردگار من چگونه طعام دهم ترا و تو پروردگار عالمیانی
حق جل و علا فرماید بدرستی که آیا ندانستی که بنده من فلان طلب طعام
کرد از تو پس تو طعام ندادی او را آیا ندانستی که اگر طعام میدادی
او را می یافتی آنرا نزد من ای پسر آدم من از تو طلب آب کردم
پس ندادی آب مرا گوید ای پروردگار من چگونه آب دهم ترا
و تو پروردگار عالمیانی فرماید که بنده من فلان از تو طلب آب
کرد پس ندادی او را آب آیا ندانستی تو که اگر آب میدادی
او را می یافتی آنرا نزد من گوید عبد الحمید که خدای تعالی از تو راضی باشد
که نظر کنی ای عاقل که چگونه رسید رحمت الهی به بندگان او را
تا یافتی که بدین طریق بوده چیزی را چیزی که میرسد به بیماران و گرسنگان
و تشنگان است آن گویا که آن رسیده است بسوی او آیا نیست این
از کمال رحمت مرانت و غایت او بحال ایشان و شفقت او بر
ایشان آیا پس لایق است که نیکو شود از آنچه پروردگار ما باحسان رحمتی
که او راست که او گوید که هولاء الی النار ولا ابالی یعنی میفرستم اینها
را بدوزخ و باک ندارم و من ذلک ما رواه الحمیدی ایضا فی الجمع
بین الصحیحین فی الحدیث الحادی و الثلثین من المتفق علیه من مسند
عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
یقول ان الله تعالی افرح بتوبة عبد المؤمن من رجل نزل فی ارض

دویة

دویة مهلکة و معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع رأسه فنام نومة
فاستیقظ وقد ذهب راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر
والعطش او ما شاء الله قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام
حتی اموت فوضع رأسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته
عنده علیها زاده و شرابه فالله اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا
براحلته و زاده و شرابه وروی ایضا الحمیدی هذا الحدیث من مسند البراء بن عازب
فی الحدیث السادس من افراد مسلم وروی ایضا فی مسند نعمان بن بشیر
وروی الحمیدی ایضا نحو ذلک فی الحدیث الثالث بعد المائة من المتفق علیه
من مسند انس بن مالک قال عبد الحمید فتح الله بصیرته الی هذه الغایة
کیف یجوز عنه انه قال هولاء الی النار ولا ابالی ما اقبح ما تضمنه هولاء
الاربعة المذاهب فی اقوالهم وما اظرف استمرارهم علی ضلالهم
به لفظی دیگر آنچه که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین
در حدیث سی و دوم از متفق علیه از مسند عبد الله بن مسعود گفت شنیدم
از رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمود که بدرستی که خدای تعالی شاد
تر است بتوبه مؤمنی او از مردی که فرود آمده باشد در زمینی خولناکی مهلک
و با او مرکبی باشد که بر آن آب و خورد او بار کرده باشد پس بنهد سر خود را
و خواب کند یک نوع خواب کردنی پس چون بیدار شود رفته باشد مرکب او
پس او بجست وجوی او آید و طلب کند او را تا آنکه سخت کرده بود
گرما و تشنگی یا آنچه خواهد خدای تعالی پس گوید با خود که باز گردم بمکانی که
بودم در آن پس خواب کنم تا بمیرم و پس بنهد سر خود را بر دست خود تا
بمیرد پس چون بیدار شود ببیند که مرکب او نزد او ایستاده و بود

توبه را و آب او بیستاد و زرع خدای تعالی پیش است توبه بنده مؤمن از گناه
که رسید لوکیب و توبه و آن محمد در روایت کرده نیز حمیدی این حدیث را
در مسند براء بن عازب در حدیث ششم از افراد مسلم روایت کرده اینها
نیز در مسند نعمان بن بشیر روایت کرده حمیدی دیگر با به مانند این را
در حدیث سیم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند انس بن مالک توبه
عبد المحمود پس کسی که رسید به رحمت او با این غایت چگونه گفته شود از او
که او نبوده باشد که هؤلاء الی النار و لا ابالی چه قبیح است ساحت
این چهار مذهب در اقوال ایشان و چه ظرافه است استمرار
بر گواهی خود [illegible] و قفت علیه فی الجمع بین
الصحیحین للحمیدی فی مسند عمر بن الخطاب
فی الحدیث الرابع من افراد مسلم المتضمن ان اول من قال
بالقدر بالبصرة معبد الجهنی وان یحیی بن یعمر و حمید بن
عبد الرحمن الحمیری لقیا عبد الله بن عمر بن الخطاب فسألاه
تصدیقه لمعبد الجهنی و فی اواخر الحدیث عن ابن عمر قال حدثنی
عمر بن الخطاب ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال التقی آدم و موسی الی
فقال موسی انت یا آدم الذی اشقیت الناس واخرجتهم من
الجنة فقال له آدم انت یا موسی الذی اصطفیک الله برسالته
و کلامه و انزل علیک التورية قال نعم قال فوجدته قد قدره لی
ان یخلقنی قال نعم قال صلعم فحج آدم موسی علیهما السلام و روی الحمیدی من
عدة طرق لهذا الحدیث ایضا من مسند ابی هریرة فی الحدیث الخامس و الثمانین

و از آن

و از آن آنچه واقف گشتم بر آن در جمع میان بخاری و مسلم که حمیدی جمع کرده
در مسند عمر بن خطاب در حدیث چهارم از افراد مسلم که متضمن است
این را که اول کسی که قایل بقدر شد در بصره معبد جهنی بود و بدرستی
یحیی بن یعمر و حمید بن عبد الرحمن حمیری ملاقات کردند عبد الله بن عمر
بن خطاب را پس پرسیدند او را پس تصدیق کرد آنرا برای معبد جهنی
و در اواخر حدیث که روایت است از ابن عمر گفت حدیث کرد مرا عمر
بن خطاب که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ملاقات کردند آدم
و موسی علیهما السلام با هم پس گفت موسی ع که ای آدم تو آنی که شقی ساختی
مردمان را و بیرون آوردی ایشانرا از بهشت پس گفت مر او را آدم که ای موسی
تو آنی که برگزید ترا خدای تعالی برسالت و بکلام خود و فرو فرستاد توریة
را بر تو گفت بلی آدم ع گفت پس یافتی من آنرا که تقدیر کرده بود آنرا
بر من پیش از آنکه بیافریند مرا گفت بلی چنین است پس غالب آمد آدم بر موسی
و روایت کرده حمیدی از چند طرق این حدیث را نیز در مسند ابو هریره
در حدیث نود و پنجم قال عبد المحمود قد استطرفت روایة عمر لهذا الحدیث
عن نبیهم ص لانه ینقض بعضه بعضا و یشهد علی نبیهم ص انه ما قال ذلک
و اهل بیت نبیهم علیهم السلام الذین امرنا بالتمسک بهم ینکرون تصدیق هذا
الحدیث لانه اذا کانت الافعال و الاقوال عن آدم و موسی علیهما السلام کما یقوله
المجبرة من الله وحده و لیس لاحد من عباده فیها شیء وان آدم و موسی ع
ما فعلا شیئا فکیف انکر موسی علی آدم و کیف تکلم آدم جواب موسی ع و کیف
یقول محمد ص فحج آدم موسی ثم یستحسن محمد صلی الله علیه و آله ذلک من الاصدق آدم ع
عارفة لمحمد ص انه قال ان تحتجت به لانه اذا کان لا فاعل سوی الله فکلام

وفعله من الله تعالى وكلام موسى ع وفعله من الله تعالى فاى معنى لقولهم
على نبيهم محمد ص فحج آدم موسى عليهما السلام وانما يكون على قولهم
قد حج الله على نفسه وغلب نفسه وان كانت المجبرة تتجاهل الى
تقول ان الله قهر الثلاثة الانبياء آدم وموسى ومحمد عليهم السلام على
ترك الرضا بقضائه وتقديره وقهر محمد ص على ان يقول فحج آدم ع
موسى ع وما يكون قد حج فقد افتروا على تكذيب نبيهم محمد ص وادعوا
ان الله قهره على ان يقول غير الحق وكفى المجبرة بذلك فضيحة في
الدنيا والآخرة وكفاهم تحيرا هذا فثبت ان الحديث ما قاله نبيهم ص
وانه كذب عليه وكتابهم يقتضى انه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى — والنجم
يوحى فالكاذب عليه كاذب على الله تعالى وكتابهم يقتضى ويوم القيمة — فی سوره زمر
ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة فيكفى خزى هؤلاء الائمة
المذاهب الذين يصححون هذا الخبر ان يقولوا على خليفتهم عمر مثل ذلك
گوید عبد المحمود که چه طرفه است روایت عمر این حدیث را از پیغمبر خود ص
زیرا که بعضی این حدیث نقیض بعضی دیگر است و شهادت میکند حال
پیغمبر ایشان ص که او نگفته این را واهل بیت پیغمبر ایشان علیهم الصلوة والسلام
آنانی که محکوم و مامور اند خلایق بتمسک جستن بایشان منکر تصدیق این حدیث
اند زیرا که هرگاه افعال و اقوال نزد آدم و موسی علیهما السلام از جانب خدای
تعالی باشد تنها همچنانکه جبریان میگویند و نباشد هیچ کسی را از بندگان او
در آن چیزی پس بدرستی که آدم و موسی علیهما السلام نکرده باشند چیزی را
پس چگونه انکار کرد موسی بر آدم و چگونه تلقی کرد آدم ع جواب موسی را ع
و قبول خود پس چگونه میگوید محمد صلی الله علیه و آله که غالب آمد آدم بر موسی ع

باز انکار کرد محمد ص آن را تصدیق نمیکند آیا هیچ شناسایی از بزرگان
محمد ص که او گفته باشد این را یا حدیث کرده باشد بان زیرا که گر
فاعلی نباشد غیر خدای تعالی پس کلام آدم ع و فعل او از جانب خدای
تعالی باشد و کلام موسی ع و فعل او هم از جانب خدای تعالی باشد پس
چه معنی دارد آن خبر که میگویند ایشان از پیغمبر خودشان که گفته که
غالب آمد آدم بر موسی علیهما السلام و ایضا می آید بر قول ایشان اینکه
خدای تعالی غالب آمده باشد بر نفس خود و آنکه جبریان تجاهل
کرده گویند که خدای تعالی قهر نموده سه پیغمبر را آدم و موسی و محمد
علیهم السلام بر ترک کردن رضا بقضا و قدر او و قهر کرده محمد را ع
بر آنکه گفته که غالب آمد آدم بر موسی و نبود که غالب آمده باشد
او را پس اقدام نموده اند بر تکذیب پیغمبر خودشان و ادعا کرده
اند آنکه خدای تعالی قهر کرده او را بر آنکه گفته غیر حق را و کافیست
جبریان را این امر که رسوا کردند در دنیا و آخرت و کافیست مارا
شماتت بمثل این پس ثابت شد بدرستی که این حدیث را نفرموده
پیغمبر ایشان ص و بدرستی که این کذب است بر او و کتاب ایشان
مقتضی است چنانچه در سوره والنجم وارد شده که ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی او سخن نمیگوید از هوای نفس خود یا
از روی طبع خود یعنی بباطل تکلم نمیکند و دل و زبانش یکیست نیست
آن مگر وحی که فرود آمده بسوی پس دروغ گوینده بر او
دروغ گوینده بر خدای تعالی است و کتاب ایشان مقتضی این معنی است
در سوره زمر که ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسوده

یعنی و در روز بینی آنانرا که دروغ گفتند بر خدای تعالی رویهای ایشان
سیاه کرده شده یعنی از دخول بدوزخ و این علامت در رضا نیست
پس چگونه نیکو باشد از جماعت این چهار مذهب که تصحیح کرده اند
این خبر را با آنکه میگویند از خلیفه خود شان که عمر است مثل این را ومن طرایف
محاسن حکایات جرت لبعض اهل العدل لما دعی عن الاسلام
بعد نبیهم محمد صلی الله علیه وآله وحیفه فی امته وما قطعوا بالمرسلة
وشریعة علی بن ابی طالب علیه السلام فیما حکاه عنه محمود الخوارزمی فی کتاب
الفائق وهذا الخوارزمی من جملة علماء الاربعة المذاهب قال عن
الاصبغ بن نباتة قال قام الی علی صلوات الله علیه شیخ بعد انصرافه
من صفین فقال اخبرنا یا امیر المومنین عن مسیرنا الی الشام اکان
بقضاء الله وقدره قال علی علیه السلام والذی فلق الحبة وبرا النسمة
ما وطئنا موطئا ولا هبطنا وادیا ولا علونا تلعة الا بقضاء وقدر ای خلق الخلائق ١٢
فقال الشیخ عند الله احتسب عنای فما اری لی من الاجر شیئا فقال له
مه ایها الشیخ بل عظم اجرکم فی مسیرکم وانتم سایرون وفی منصرفکم
وانتم منصرفون ولم تکونوا فی حال من حالاتکم مکرهین ولا الیها
مضطرین فقال الشیخ فکیف القضاء والقدر ساقانا فقال علیه السلام
ویحک ظننت قضاء لازما وقدرا حتما لو کان ذلک کذلک
لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعید والامر والنهی ولم تات
من الله لائمة لمذنب ولا محمدة لمحسن ولم یکن المحسن اولی بالمدح من المسیء ولا
المسیء اولی بالذم من المحسن تلک مقالة عباد الاوثان وجنود
الشیطان وشهود الزور والبهتان واهل العمی عن الصواب

وهم قدریة هذه الامة ومجوسها ان الله تعالی امر تخییرا ونهی تحذیرا
وکلف یسیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یرسل الرسل الی
خلقه عبثا ولم یخلق السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار فقال الشیخ وما
القضاء والقدر اللذان ما سرنا الا بهما قال هو الامر من الله تعالی
والحکم ثم تلا قوله تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه فنهض الشیخ سوره الاسراء
مسرورا ویقول شعر انت الامام الذی نرجو بطاعته
یوم النشور من الرحمن غفرانا ⁂ اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا
جزاک ربک عنا فیه احسانا ⁂ وازطرایف محاسن حکایات که جاری شده
از بعضی اهل عدل یا آنست که روایت کرده شده از پیشوای اسلام
بعد از پیغمبران که محمد صلی الله علیه وآله و تحقیق بیان در میان امت او
وما قطع ناموس و شریعت او علی بن ابی طالب علیه السلام در آنچه حکایت کرده
آنرا از او محمود خوارزمی که صاحب کشاف است در کتاب فایق و این خوارزمی
از جمله علمای چهار مذهب است گفت از اصبغ بن نباته او گفت که برخاست شیخی
بسوی امیرالمومنین علی علیه السلام شیخی بعد از بازگشتن آنحضرت ع از حرب صفین
پس گفت خبر کن ما را یا امیر المومنین از رفتن ما بشام آیا بقضا و قدر
خدای تعالی بود گفت علی علیه السلام بحق آن خدا که شکافت دانه را در
پیدا کرد و آفرید بنی آدم را اکنون عدم بیا نهادیم هیچ موضع قدمی را و فرو نیامدیم
بهیچ وادی و بر بالا نرفتیم بهیچ تلی مگر بحکم تقضا و قدر او پس شیخ گفت
از نزد خدای تعالی میدانم رنج و مشقت خود را پس نمی بینم برای خود مزد
از چیزی در این سفر پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که خاموش باش ای پیر

بی هیچ بسیار که دهانیده خدای تعالی مزد شما را در سیر و سلوک شما در رفتن
و بازگشتن تا ازین سفر و نبوده‌اید در هیچ حالی از حالات خود مکره
و مجبور و نه بسوی آن مضطر و شهد پیرشامی گفت پس چگونه قضا و قدر
راند ما را بسوی این امور پس آن حضرت ع فرمود که وای بر تو شاید
گمان بوده باشی قضاء لازم را و قدر واجب ملزم را که اگر چنین می‌بود
هرآینه باطل می‌شد ثواب و عقاب و وعد و ایعاد و وعید و انشاء و
امر و نهی و نمی‌بود ملامت کردن از جانب خدای جبار برای گناهکار و نه
ستایشی برای نیکوکار و نمی‌بود نیکوکار سزاوارتر بستایش از بدکردار
و نه بدکردار اولی بمذمت از نیکوکار این مقاله بت‌پرستان است
و عسکر یا شیطان و گواهان دروغ و بهتان را اهل ستم و کوری از راه
راست تا آن جهان و این جهان قدریه مجوسیان این امت اند بدرستی که خدای
تعالی امر فرمود بندگان خود را بتخییر و نهی نمود ایشان را بترسانیدن
و تحذیر و تکلیف نمود ایشان بر آسان و عاصی کرده نشد مغلوب
باجبار و نه زمان بیدار گردانیده نشد باکراه کردن و با بازی نفرستاد
پیغمبران را بسوی خلق خود بعبث و بازی و نیست این امر بی‌فایده
تجاوز نفرمود حق جل و علا آسمانها و زمینها را و چیزی که مابین و آنچه
در میان آنهاست بباطل آن گمان آنانیست که کافر اند از آتش پس
وای مر آنان را که کافر شدند از نار پس گفت آن پیرشامی و چه چیز بود آن
قضا و قدر که ما سیر نکردیم مگر بجهت هر دو آنحضرت ع فرمود که آن امر و حکم
است از جانب خدای تعالی پس خواند این آیه را که در سوره اسرا است
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی و حکم کرد پروردگار تو ای محمد

بمکلفان

بمکلفان باآنکه پرستید مرا او را که خداوند حق است پس برخاست پیرشامی
مسرور و شادان و خواند ابیات عربی که مضمونش اینست که تو امام و
پیشوایی که امید داریم بطاعت او در روز نشور که قیامت است از
نجات یابنده بی نعمت رضا و خوشی بودی او دار روشن گردانیدی از دین
ما آنچه پوشیده بود بر ما پاداش دهد ترا پروردگار تو ترا در این کار
احسان بسیار **ومن الحکایات** المذکورة ما رواه کثیر من المحدثین عن الامام
جعفر بن محمد الصادق من عترة نبیهم علیهم السلام انه قال یوما لبعض المجبرة
هل یکون احد اقبل للعذر الصحیح من الله تعالی فقال لا فقال له فما تقول
فیمن قال لا اقدر وهو لا یقدر أیکون معذورا ام لا فقال المجبر
یکون معذورا فقال له فاذا کان الله تعالی یعلم من عباده انهم
ما قدروا علی طاعته وقال لسان حالهم او مقالهم لله یوم القیمة
یا رب ما قدرنا علی طاعتک لانک منعتنا منها اما یکون قولهم
عندهم صحیحا علی قول المجبرة فقال بلی والله قال فیجب علی
قولک ان یقبل الله هذا العذر الصحیح ولا یؤاخذ احدا ابدا وهذا
خلاف قول اهل الملل کلهم فتاب المجبر من القول بالجبر فی الحال
و از حکایات مذکوره آنست که روایت کرده اند آنرا بسیاری از ثقات
از امام جعفر بن محمد الصادق از عترت پیغمبران علیهم السلام بدرستی
که او فرموده یک روزی مر بعضی جبریان را که آیا هیچ کسی باشد که قبول
عذر صحیح را از خدای تعالی پیشتر کند گفت نه پس فرمود امام علیه السلام
مر او را که پس چه میگویی درباره کسی که گفت که من قادر نیستم و حال آنکه

قادر نباشد آیا حقّ دارد یا نه جبری گفت که او حقّ دارد امام علیه السلام
فرمود که او را اگر پس هرگاه که خدای تعالی میداند که بندگان خود
بدرستی که ایشان قادر نیستند بر طاعت او یا که عذر ایشان حال یا خیال
عن خدا برای او در روز قیامت که ای پروردگار ما تا در نبوده ایم بر زبان
پیغمبران تو زیرا که تو خلق کرده بودی ما را از آن آیا نباشد قبول
این از ایشان صحیح و عذر ایشان درست بر مذهب جبر یا نه جبری گفت بلی
صحیح است فرمود امام علیه السلام که پس واجب باشد بر قول تو آنکه
قبول کند خدای تعالی این عذر صحیح را و مؤاخذه ننماید هیچکس را
هر کی خواهی ظلا فی القول اهل ملل است بهر شان پس جبری توبه کرد
از قول جبریان فی الحال ومن الحکایات المشار الیها ما یروی فی کتب
المسلمین ان ابا حنیفة صاحب المذهب وقف علی موسی بن جعفر
المعروف بالکاظم وهو من اعیان علماء عترة نبیهم وکان موسی علیه السلام
فی الکتاب فاراد ابو حنیفة امتحانه فقال له المعصیة ممن فقال له
موسی الکاظم علیه السلام اجلس حتی اخبرک فجلس ابو حنیفة بین یدیه
فقال له موسی بن جعفر علیهما السلام لا بد ان یکون المعصیة من العبد او من
ربه تعالی او منهما جمیعا فان کانت من الله تعالی وهو اعدل و
انصف من ان یظلم عبده الضعیف ویأخذه بما لم یفعله وان کانت
المعصیة منهما فهو شریکه والقوی اولی بانصاف عبده الضعیف وان
کانت المعصیة من العبد وحده فعلیه وقع الامر والیه توجه النهی
وله حق الثواب والعقاب ووجبت له الجنة او النار فقال ابو حنیفة
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم وقد نظم بعض الشعراء فقال

لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها ... احدی ثلث خصال حین نأتیها
اما تفرّد بارینا بصنعتها ... فیسقط اللوم عنا حین ننشیها
او کان یشرکنا فیها فیلحقه ... ما سوف یلحقنا من لائم فیها
ام لم یکن لالهی فی جنایتها ... ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها
و از حکایات مشار الیها آنست که روایت کرده شده در کتب مسلمانان
که ابو حنیفه که صاحب مذهب است او را اتفاق افتاد با امام موسی
بن جعفر علیهما السلام که معروف است بکاظم و او از اعیان علمای عترت پیغمبر
ایشان بود و بود امام موسی علیه السلام در کتاب پس خواست ابو حنیفه که امتحان
کند او را پس گفت مر او را که معصیت از کیست فرمود مر او را امام
علیه السلام که بنشین تا اخبار کنم ترا پس نشست ابو حنیفه در خدمت وی
پس فرمود امام علیه السلام که ناچار است که معصیت از بنده باشد
یا از پروردگار او یا از ایشان هر دو با هم پس اگر از جانب خدای
تعالی است پس او عادلتر است و منصف تر از آنکه ظلم کند بر بنده
ضعیف خود را و مؤاخذه کرداند بچیزی که نکرده باشد آنرا
او و اگر معصیت از هر دو است پس خدای تعالی شریک بنده است و
حق تعالی قوی است و قوی سزاوارتر است بانصاف آن بنده
ضعیف او و اگر معصیت از بنده تنهاست پس بر او واقع شود
امر و بسوی او متوجه گردد نهی و مر او را باشد حق ثواب و عقاب
و واجب شود مر او را بهشت یا دوزخ پس خواند ابو حنیفه این آیت
را که در سوره آل عمران است ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
یعنی بر کوید ذریه این پیغمبران را بعضی آنها را از بعضی و خدای تعالی

شنوانت باقوال وآمانت باحوال وبعضی از شعرای عرب این مضمون را
نظم نموده اند ومضمون این نظم اینست که گفته که خالی نیست افعال ما که
مذمت کرده شده ایم با یکی از سه خصلت در هنگامی که اتیان
می نماییم آنها را یا نیست شریک داشت پروردگار ما بکردن آن پس ساقط
میکرد ملامت از ما در وقتی که اظهار می نماییم آنها را یا هست
شریک با ما در آن پس لاحق میکرد او را آنچه زود باشد که لاحق
شود ما را از ملامت کننده در آن یا نیست مر معبود مرا در جنایت
آن گناهی پس نباشد گناه مگر گناه جنایت کننده آن

ومن الحکایات المشار الیها ما روی عن بعض علماء اهل العدل ان رجلا من المجبرة سأله
عن آیة من کتاب الله ظاهرها ان الله اضلهم فقال له العدلی ان تفصیل
الجواب یطول علیک وربما لا تفهم ولا تحفظ ولکن عرفنی اما تعتقد
انت وسایر المسلمین ان القرآن نزل حجة لمحمد نبیکم صلی الله علیه وآله
علی الکافرین والعاصین قال بلی فقال له العدلی فلو کان
باطن هذه الآیات التی یتعلق بها المجبرة مثل ظاهرها وان الله تعالی
منع الکفار من الاسلام والعصاة من الطاعة کان یکون القرآن قد
نزل حجة للکفار والعصاة علی محمد نبیکم صلی الله علیه وآله وکانوا یحتجون
بهذه الآیات عن محاربته وقتل انفسهم ویقولون ان ربک الذی
جئت برسالته وکتابک الذی جئت به یشهد ان الله قد منعنا
من الاسلام والطاعة فلا تظلمنا وقل لربک یترکنا نقبل منک
ولم یکن یصیر القرآن حجة لهم علیه وتنقطع حجته وهذا خلاف مذهب
اهل الاسلام فاذعن العدل ان لهذه الآیات معنی یلیق بالعدل والرحمة والانعام فانقطع المجبر

وازحکایات

وازحکایات مشار الیها آنست که روایت کرده شده از بعضی علمای اهل
عدل آنکه مردی از جبریان پرسید از آیتی از کتاب ایشان ظاهر
آنرا بدرستی که فهم میشود که حق اضلال کرده باشد ایشانرا یعنی از ظاهر
آیات اضلال فهم کرده بود از آن سوال کرد پس گفت مر او را عدلی
آنکه تفصیل جواب دراز میگردد بر تو و باشد که فهم نکنی آنرا و یاد نگیری
آنرا ولیکن بشناسان مرا که اعتقاد تو چیست آیا نیست اعتقاد تو و
سایر مسلمانان آنکه قرآن فرود آمده تا حجت باشد برای محمد که پیغمبر
شما است صلی الله علیه وآله بر کافران وعاصیان پس گفت بلی جبری پس گفت
مر او را عدلی پس اگر باشد باطن این آیات که متعلق اند بآن جبریان
مثل ظاهر آن آیات وآنکه خدای تعالی منع کرده کافران را از اسلام
وعاصیان را از طاعت پس قرآن که فرود آمده حجت باشد برای کافران
وعاصیان بر محمد صلی الله علیه وآله که پیغمبر شما است ومی بودند حجت میگرفتند باین آیات
از محاربه او وکشته شدن نفسهای ایشان ومیگفتند که پروردگار تو که اراده
برسالت او وکتاب تو که آورده آنرا شهادت میکنند آنکه خدای تعالی
منع کرده ما را از اسلام وطاعت پس ظلم مکن بر ما و بگو به پروردگار
خود را که بگذارد ما را تا قبول کنیم از تو و منقاد شویم مر ترا پس بگردد
قرآن محمد حجت ایشان بر او و منقطع گردد حجت او واین خلاف مذهب
اهل اسلام است پس قبول میکند عقل بدرستی که مر این آیات را
معنی هست که لایق است بعدل ورحمت وانعام پس منقطع شد جبری

ومن الحکایات المشار الیها ما رواه جماعة من العلماء ان الحجاج بن یوسف الثقفی
کتب الی الحسن البصری والی عمرو بن عبید والی واصل بن عطا والی عامر الشعبی

ان یذکروا ما عندهم وما وصل الیهم فی القضا و القدر فکتب الیه الحسن البصری
ان من احسن ما انتهی الی ما سمعت عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
انه قال اتظن ان الذی نهاک دهاک انما دهاک اسفلک واعلاک
والله بری من ذاک وکتب الیه عمرو بن عبید احسن ما سمعت فی القضا و القدر قول
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لو کان الوزر فی الاصل محتوما کان الموزر فی
القصاص مظلوما وکتب الیه واصل بن عطا احسن ما سمعت فی القضا و القدر قول
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ایدلک علی الطریق ویاخذ علیک المضیق وکتب
الیه الشعبی احسن ما سمعت فی القضا و القدر قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
کلما استغفرت الله منه فهو منک وکلما حمدت الله تعالی علیه فهو منه فلما وصلت
کتبهم الی الحجاج ووقف علیها قال لقد اخذوها من عین صافیة هذا مع ما کان
عند الحجاج من العداوة والاحقاد الواقعة علی امیر المؤمنین ع وازحکایات مشار الیها آنست
که روایت کرده اند آنرا جماعتی از علما بدرستی که حجاج بن یوسف نوشت
بحسن بصری و بعمرو بن عبید و بواصل بن عطا و بعامر شعبی آنکه ذکر کنند
آنچه نزد ایشانست و آنچه رسیده بایشان در قضا و قدر پس نوشت در جواب
حسن بصری بسوی او که بدرستی از بهترین آنچه منتهی شده بمن آنست که شنیدم از
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که آنحضرت ع گفت که آیا گمان میکنی
که نهی کرده ترا کسی که بگناه انداخته ترا بدرستی که بگناه انداخته ترا
زیر و بالای تو و حق سبحانه و تعالی پاک و منزه است از این و نوشت بسوی
حجاج عمرو بن عبید آنکه بهترین چیزی که شنیده ام در قضا و قدر قول علی بن ابی
طالب علیه السلام است که اگر گناه در اصل واجب و محتوم باشد گناه کننده
در قصاص تاوان مظلوم باشد و نوشت بسوی او واصل بن عطا که احسن

آنچه

آنچه شنیده ام در قضا و قدر قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که
آیا راه نماید ترا بطریق درست و بگیرد بر تو تنگنا و مضیق و نوشت
بسوی او شعبی که نیکوترین آنچه شنیده ام در قضا و قدر قول امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام است که هر چیزی را که طلب استغفار میکنی از
خدای تعالی از ان پس آن از تست و هر چیزی را که ستایش میکنی خدا
تعالی را بران پس آن از وست پس چون رسید کتب ایشان بحجاج و وقوف
یافت بران گفت بدرستی که فرا گرفته اند آنرا از چشمه صافیه
با وجود آنکه بود نزد حجاج از عداوت امیر المؤمنین ع و احقاد همه
ومن الحکایات المشار الیها ان رجلا سال جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
عن القضا و القدر فقال ما استطعت ان تلوم العبد علیه فهو من العبد
وما لم تستطع ان تلوم العبد علیه فهو من فعل الله عز و جل یقول الله تعالی
للعبد لم عصیت لم فسقت لم شربت الخمر لم زنیت فهذا فعل العبد ولا یقول
له لم مرضت لم قصرت لم ابیضضت لم اسوددت لانه من فعل الله تعالی فی
العبد و از حکایات مشار الیها آنست که مردی پرسید از جعفر بن محمد صادق علیهما السلام
از قضا و قدر آنحضرت علیه السلام فرمود که آنچه تو آنرا داری که ملامت کنی بنده
را بران پس آن فعل اوست و آنچه تو آنرا نداری که ملامت کنی بنده را بران
پس آن فعل از خدای تعالی است چنانچه فرماید حق سبحانه و تعالی مر بنده را که
چرا نافرمانی کردی چرا فسق نمودی چرا خمر خوردی چرا زنا کردی پس این
از فعل بنده است و نمیگوید مر او را که چرا بیمار شدی چرا کوتاهی چرا سفید گشتی
چرا سیاهی بدرستی که آن از فعل خدای تعالی است در بنده ومن الحکایات
ایضا ان الفضل بن سهل سال علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما بین یدی المامون

فقال يا ابا الحسن الخلق مجبرون فقال عليه السلم الله اعدل ان يجبر خلقه
ثم يعذبهم قال فمطلقون قال عليه السلم الله سبحانه احكم ان يهملهم عنه ويكلهم الى انفسهم
وبعضى از حكايات نيز آنست كه فضل بن سهل پرسيد از امام على بن موسى
الرضا صلوات الله وسلامه عليهما در پيش مامون خليفه عباسى پس گفت كه اى
ابا الحسن خلق مجبورانند امام عليه السلم فرمود كه خداى تعالى عادلتر است
از آنكه جبر كند خلق خود را باز عذاب كند ايشانرا گفت پس گذاشته
اند امام عليه السلم فرمود كه خداى تعالى حكيم تر است از آنكه مهمل گذارد بنده
خود را و واگذارد او را بنفس خود حتى ومن الحكايات ايضا ما يروى
عن بعض اهل العدل انه وقف على جماعة من المجبرة فقال لهم ما معناه انا
ما اعرف المجادلة ولا الفلسفة لكنى اسمع فى القران قوله تعالى فى سورة
المائدة كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله فمفهوم هذا الكلام
عند كل عاقل ان الموقد للنار غير الله تعالى جلاله وان المطفى للنار
هو الله سبحانه وكيف تقبل العقول ان الكل منه وان الموقد للنار هو
المطفى لها فانقطعوا ولم يرجعوا جوابا وبعضى از حكايات نيز آنست كه
روايت كرده شده از بعضى اهل عدل كه وقوف پيدا كرده بود
بر جماعتى از جبريان پس گفت مرايشانرا چيزى كه معنى او آنست كه من
نميدانم مجادله وهم ندانم فلسفه را وليكن مى شنيده ام كه در قرآن است
از قول الهى در سوره مايده كه كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
يعنى هرگاه كه برافروختند آتشى براى حرب كردن با رسول الله صلى الله عليه وآله
فرو نشانيد آن آتش را خداى تعالى يا آنكه صاحب عقلى در ميان اين انكند

كه بديگرى آنرا نسبت نتوان داشت ومفهوم اين كلام پيش هر عاقل آنست
كه افروزنده آتش غير خداى تعالى است وآنكه فرو نشاننده آتش است او
حق جل وعلاست پس چگونه قبول كند عقول آنكه هم اوست و آنكه افروزنده
آتش هم او فرو نشاننده آن باشد پس جبرى را قطع شد و رد جواب نمود
ومن الحكايات ايضا ان قيل للمجبرة نحن الله عز وجل اذ استعظم فى
القران قول المشركين والكافرين فقال فى سورة مريم تكاد السموات
يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا
ونحو ذلك مما استعظمه سبحانه فى الكتاب العزيز التى لا يستطيعون له دفعا
ولا نفعا فان كان كل فعل وقول فانه يقع منه وصدر عنه فكيف تقبل
العقول السليمة والاذهان المستقيمة انه يستعظم فعل نفسه على صورة
الانكار والاستكبار ويبلغ الى هذه الغاية من الاستعظام والاستنكار
فلم يكن لهم جواب وبعضى از حكايات نيز آنست كه اگر گفته شود مر جبريان را
ديده ايم ودانسته كه حق سبحانه وتعالى بزرگ شمرده قول مشركان وكافران
را در قرآن پس گفته در سوره مريم كه تكاد السموات يتفطرن منه و
تنشق الارض وتخر الجبال هدا يعنى نزديك شد كه آسمان شكافته شود
از عظمت آن سخن وباز شكافته شود زمين وبيفتد كوهها وبشكند يعنى
يعنى پاره پاره گردد ومانند اين از آنچه كه بزرگ شمرده خدا
در كتاب عزيز كه توانائى نداريد از دفع ونه تدارك آن پس هرگاه
كه همه افعال واقوال از او بوقوع آيد وازو صادر شود پس چگونه قبول
ميكنند عقول سليم واذهان مستقيم كه حق سبحانه استعظام فعل نفس خود نمايد
بر صورت انكار واستكبار و برسد باين غايت از استعظام واستنكار پس هيچيكى را از ايشان جواب نبود

ومن الحکایات ایضاً ما قیل للمجبرة نری الله عزوجل یقول قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها فی هذا الذی قد خاب فلم یکن لهم عن ذلک جوابا
وبعضی از حکایات نیز آنست که گفته شد مر جبری را که دیده ایم و دانسته که خدای جل
فرموده در سورة والشمس که قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی بدستی
که رستگار شد هر که پاک کرد نفس خود را از دنس و رذایل یا تزکیه داد او را
بانواع فواضل و اجناس فضایل و بدبختی که بی بهره ماند هر که گم کرد نفس خود را
بفسق و جهالت یا کم ساخت قدر و مرتبه خود را بمعصیت و ضلالت کیست که
بی بهره ماند پس نبود مر ایشانرا جوابی ومن الحکایات ایضاً ان ما معناه عنهم
ان بعض اهل العدل اجتاز علی بعض المجبرة وکان العدلی راکبا فقال له المجبری
انزل حتی اسألک مسئلة فقال له العدلی اتقدر ان تسألنی قال لا قال اتا اقدر
ان انزل وان اجیبک قال لا فقال المجبری کیف تطلب نزولی لا تقدر علی
سؤاله ولم یقدر هو علی النزول ولا جواب لک فانقطع المجبری وبعضی از حکایات
نیز آنچه معنی آن از ایشان آنست که یکی از اهل عدل گذر کرد بر یکی از جبریان
و عدلی سواره بود پس گفت مر او را جبری که فرود آی تا از تو مسئله
بپرسم پس گفت مر او را عدلی که آیا قادر هستی که از من بپرسی جبری گفت نه
عدلی گفت آیا من قادر هستم که فرود آیم و جواب تو بگویم گفت نه پس گفت
عدلی مر جبری را که چگونه طلب میکنی فرود آمدن کسی را که قادر نیستی
بر سؤال او و قادر نیست او بر فرود آمدن و نه بر جواب مر ترا پس منقطع
شد جبری ومن الحکایات عنهم ما معناه ان عدلیا قال لمجبری من الحق قال من الله
فقال له من هو المحق قال هو الله قال له فمن الباطل قال من الله فقال له فمن هو
المبطل فانقطع المجبر ولم یقدم علی ان یقول ان الله تعالی هو المبطل وکان یلزمه ذلک علی مذهب المجبرة
و ذلک عین الکفر

بلغ

از قبل بعضی را

۳۰۸

۳۴

وبعضی دیگر از حکایات ایشانست آنچه معنی او اینست که عدلی گفت مر
جبری را که از کیست حق گفت از خدای تعالی پس گفت مر او را که پس کیست محق
گفت از خدای تعالی است گفت مر او را که پس از کیست باطل گفت
از خدای تعالی پس گفت مر او را که پس کیست مبطل پس منقطع شد
جبری و اقدام ننمود بر آنکه بگوید که او مبطل است تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و بود که لازم می آمد او را این بر مذهب جبری
ومن الحکایات ایضاً عنهم ما معناه ان عدلیا و مجبرا اجتمعا للمناظرة وجعلا
بینهما حکما فقال العدلی للمجبر هل من شیء غیر الله وما خلق فقال المجبر لا
فقال له العدلی فهل یعذب الکفار والعصاة علی انه خلقهم قال لا قال
فیعذبهم علی انه ما خلقهم قال لا قال فعلی ای شیء یعذبهم قال لانهم
عصوه فقال له العدلی فقد جعلت لهم ها هنا معصیة فانت قد
قلت لنا لیس فی الوجود غیر الله وما خلق الله فهنا ثلث معصیة من (فذلک بمعصیة)
هذا العاصی فانقطع المجبر وحکم علیه الحکم بالانقطاع وبعضی دیگر از حکایات
ایشانست نیز که معنی آن اینست که جبری و عدلی اجتماع کردند برای مناظره
و حکم ساختند برای خود حکم کننده پس گفت عدلی مر جبری را که آیا هیچ
چیز هست غیر خدای تعالی و آنچه آفرید پس جبری گفت نه پس گفت مر او
را عدلی که آیا عذاب خواهد کرد کافران و عاصیان را برای آنکه او آفریده
ایشانرا گفت نه گفت پس عذاب خواهد کرد ایشانرا برای آنکه
او نیافریده ایشانرا گفت نه گفت پس بر چه چیز عذاب خواهد کرد ایشانرا
گفت بجهت آنکه ایشان عاصی شدند در او گفت مر او را عدلی پس بدرستی
که تو پیدا کردی کسی را که اینجا عاصی شده در او پس تو گفتی ما را اینست در وجود

غیر خدای تعالی و آنچه خلق کرده خدای تعالی پس اینست قول تو که عصیان کرده
او را کیست این عاصی پس منقطع شد جبری و حکم کرد بر او حکم در میان ایشان بانقطاع
ومن الحكايات عنهم ما سمعناه ايضا ان جماعة من اليهود اجتمعوا الى ابي
بكر الخاقاني فقالوا له ما سمعناه انت سلطان عادل ومنصف وفي السلاطين
في بلدك المجبرة وهم الذين يقولون بعليهم في الافعال والاقوال وهم
يشهدون لنا انا لا نقدر على الاسلام والايمان فكيف تاخذ الجزية
من قوم لا يقدرون على الاسلام والايمان فجمع المجبرة وقال لهم ما تقولون
فيما قد ذكره اليهود من احتجاجهم عليكم فقالوا لكنا نقول وانهم لا يقدرون
على الاسلام والايمان فطالبهم بالدليل على قولهم فلم يقدروا عليه فنفاهم
وبعضی دیگر از حکایات ایشانست آنچه معنی او اینست که جماعتی از
یهود اجتماع نمودند به نزد ابی بکر خاقانی پس گفتند مر او را که
معنی الا اینست که تو پادشاه عادلی و منصف و در میان سلطانان در مملکت تو جبریان
هستند و ایشان آنانند که میگویند بر ایشان در افعال و اقوال و ایشان
شهادت میکنند برای ما بدرستی که ما قادر نیستیم بر اسلام و نه بر ایمان
پس چگونه میگیری جزیه را از قومی که قادر نیستند بر اسلام و نه بر ایمان
پس جمع کرد جبریان را و گفت مر ایشان را که چه میگویید در آنچه ذکر کردند
آن یهود از احتجاج ایشان بر شما پس گفتند میگوییم بدرستی که ایشان
قادر نیستند بر اسلام و نه بر ایمان پس طلب دلیل کرد از ایشان بر قول
ایشان پس قادر نشدند بر آن پس بیرون کرد ایشان را از مملکت خود
قال عبد المحمود ومما يقال للمجبرة نسخ الله جل جلاله قد طلب
التوبة من العباد وقد تاب قوم وامتنع اخرون والقرآن والاخبار

مخلوقة

مخلوقة من ذلك وشاهدة به فان كانت الافعال كلها منه فعلام يطلب
التوبة من غيره وان كانت التوبة منه او كان شريك العبد فيها جل وعلا
عن قول الظالمين فليت شعري مما ذا تاب وان لم تكن التوبة منه ولا
من غيره من العباد فمن هذا التائب النادم ومن هذا المقر المشيع من
التوبة التي ادعى المجبرة على صفة عجيبة من الجهل لتهور عظيم الضلال
ومما يقال للمجبرة قد رحمناكم لشدة غفلتكم وخاصة الذين يقولون انه لا
فاعل سوى الله ثم تقولون ان العبد غير مختار وانه مضطر فيما يصدر
عنه ويا لله والعجب من جهالاتكم اذا كان لا فاعل سوى الله عندكم وعند
كافة اهل الاسلام ان الله تعالى مختار غير مضطر ولا ملجأ كيف صارت
افعاله الصادرة عن العباد في الصورة وهي صادرة عنه في التحقيق على
قولكم خارجة عن حكم اختياره وبطل على قولكم كونه مختارا وصرتم الى
مذهب الفلاسفة في انه جل وعلا عن ذلك غير مختار وانه علة ومما
يقال لمن قال ان الفعل مقتضى على العباد على تفسير المجبرة اوضح معنى
قولك انه مقتضى اتريد ان الفعل لله تعالى في التحقيق فقضاه على عبد
ام لا فان اردت ان الله تعالى قضاه وهو فعل له سبحانه فاذا كان العبد
ما اشتغل بالفعل ولا قام به وان الله تعالى هو الفاعل له حقيقة فكيف
يصير مقتضيا لانه ليس ههنا عبد فاعل عندهم اصلا حتى يكون
فعل هذا العبد مقتضيا عليه الا هو عندهم فعل الله فليت شعري ومن
قضاه للفعل على الله تعالى حتى يسمى مقتضيا وان اردت ان الله يأمره
بالفعل فقد تركت مذهبك وعدت الى العدل والحمد لله وما يصير الفعل
مقتضيا بالتفسير الذي يفسرونه لانه لا يصح ان يقال انه العبد

جعل نفسه مجبراً مقهوراً فی حال کونه مختاراً واقتضاه علی نفسه کما فی قوله
المجبرة وخاتم فعال للمجبره وهو من طرائف ما یحتج به علیهم انه لو کان
الامر کما یقوله المجبرة ان کلما فی الوجود من الافعال والاحوال الصادره
عن بنی آدم انها افعال الله تعالی خاصة ما کان قد ورد فی القرآن
ولا فی السنة لفظ ضلال احد ولا کفره ولا فاحشة ولا منکر ولا فساد
ولا ظلم ولا اغواء ولا غیر ذلک من انواع التناقض والتباین ولا کان
یوجد کافر ولا جاحد ولا معاند ولا کان تقع فی الکفار سب الله تعالی
ولا الانبیاء علیهم السلام بل ما کان تقع بین اثنین ولا اکثر سباب ولا آمر
ولا انسان عدو ولا اشتقاق لانه اذا کان کل ذلک من الله عز وجل کله هدی
وایمان وصلاح ووفاق وتمام واتفاق ولانه ما کان الله تعالی علی ذلک
علواً کبیراً یسب نفسه ولا یهجو نفسه ولا یقاتل نفسه ولا یعاقب نفسه
ولا یغالب نفسه ولا یعادی نفسه ولا یحاکم نفسه ولا ینازع نفسه
ولا یذم نفسه لانه اذا کان الکل منه فهذه المنازعات والمناقضات
بین من ومن ولمن واذا اعتبرت افعال العباد وما جری فیها ویجری
فیها من الفساد والتناقض والتضاد علمت علی الیقین انها لیست
افعال آله واحد قد اطبق العارفون به انه احکم الحاکمین وکیف النسبة
ذلک علی من تعالی انه من عقلاء المسلمین کبرت کلمة الجحود واز انجه
گفته میشود مر جبریانرا که ما میشنویم از خدای تعالی که طلب توبه کرده
از بندگان و بدرستی که توبه میکنند قومی وامتناع می نمایند دیگران و
قرآن واخبار پر اند ازان وشاهد بیان پس اگر همه افعال از خدا

پس چه

پس چه طلب توبه میکند از غیر خود واگر باشد توبه ازو و یا شریک بنده باشد در آن
جل وعلا از گفتن ظالمان پس کاشکی دانستمی از چه توبه میکنند و اگر توبه نباشد
و نه از غیر او از بندگان پس کیست این توبه کننده نادم و کیست این مصر
امتناع نماینده از توبه بدرستی که من فهم نمیکنم جبریانرا بر صفت عقیده از جهالت
و عظیم ضلالت و از آنچه گفته میشود مر جبریانرا بدرستی که ما رحم میکنیم بر شما بجهت
غفلت شما و نقاهت اناتی که میگویند از شما که فاعلی نیست غیر از خدای تعالی باز میگویند
که بنده مختار نیست و بدرستی که او مضطر است از آنچه صادر میشود از وی زیاده
رسی خدای تعالی است پس سبحانه بار است یعنی ای خداوند بزرگ بدرستی که ما از روی
تعجب از جهالات شما هر گاه که فاعلی نیست غیر از خدای تعالی نزد شما و نزد همه اهل
اسلام آنست که خدای تعالی مختار است نه مضطر و ملجا نیست پس چگونه بگردد
افعال او که صادر میشود از بندگان در صورت و آن صادر میگردد ازو در
تحقیق بر قول شما خارج از حکم اختیار و باطل بر قول شما با آنکه او مختار است و میگردید
و صیرورت چه فلاسفه در انکه حق جل وعلا از پی غیر مختار است و بدرستی که او
علت است و از آنچه گفته میشود و کسی را که گفت که فعل منقضی و محمول است بر
بندگان بر تفسیر جبریان که روشن سازد معنی قول خودت را که او منقضی است آیا
میخواهی آنکه فعل در تحقیق از آن خدای تعالی است پس آنرا انضا کرده بر بنده
خود یا نه پس اگر خواستی از آن آنکه خدای تعالی قضا کرده آنرا بر بنده و آن
فعل از آن حق سبحانه و تعالی است پس هر گاه بنده مستقل نباشد بفعل و قایم نباشد
باو آن فعل بدرستی که خدای تعالی فاعل آن فعل باشد در حقیقت پس
چگونه منقضی میگردد بر بنده زیرا که اینجا بنده نیست که فاعل باشد نزد ایشان
اصلاً تا باشد فعل این بنده منقضی بر او و الا آنکه آن نزد ایشان فعل حق تعالیست

جبریانی

پس کاشکی دانستمی که چه کس است که قضا کرده مر آن فعل را بر خدای تعالی
تا آنرا منتفی نا شد و اگر خواسته بدرستی که خدای تعالی منفرد است بفعل
خود پس کو آنسته مذهب خود را و بازگشت نموده بعدل و ستایش و خیر برای
و آن فعل مقتضی نمیگردد بتغییری که تغییر کرده اند آنرا زیرا که صحیح نیست
آنکه گفته شود آنکه گردانیده بنده نفس خود را مجبور و مقهور در حالی که او
مختار بود و قضا کرده فعل را بر نفس خود همچنانکه تغییر کرده اند آنرا جبریان
و از آنچه گفته میشود در جبر با ایشان و آن از طرایف آنچیزیست که احتجاج جسته میشود
بآن برایشان آنست که اگر باشد امر همچنانکه میگویند انرا جبریان که بدرستی
هرچه در وجود از افعال و احوال که صادر میشود از آدمیان از افعال الله
خاصة باشد که در رود یافته باشد در زوان عظیم و نه درست لفظ ضلالی هیچ
احدی و نه کفر او و نه ناشایستی و نه افتراستی و نه فساد و نه ظلم و نه عناد
و نه غیر آن از انواع نقایص و رذایل و نه یافت شود کافر و نه منکر و نه معاند
و نه آنکه واقع شود از کافران سخنان نالایق نسبت بخدای تعالی و نه بپیغمبران او
علیهم السلام بلکه واقع نشود میان دو کس و نه بیشتر سخنان نالایق و نه افتراق
و نه منازعه و نه خلاف زیرا که هر گاه که اینها همه از جانب خدای تعالی باشد پس
آن هدی و ایمان و صلاح و وفاق و اتفاق و تمام باشد بجهت آنکه نیست و
نباشد آنکه بنده تعالی بدکرید نفس خود را تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و نه انکار نفس خود کند و نه معاند نفس خود باشد و نه مناقض او و نه نعمت
کند نفس خود را و نه دشمنی نماید نفس خود را و نه محاکمه کند نفس خود را و نه
منازعه نماید نفس خود را و نه مذمت کند نفس خود را زیرا که چون همه
از او باشد پس این منازعات و مناقضات میان که واقع باشد از برای که باشد فرقه

اعتبار

اعتبار کردی افعال بندگان را و آنچه جاری شده در آن و آنچه جاری میگردد در آن
از فساد و نقایص و تضاد دانستی بیقین که آنها نیست از افعال خدای یکتا
و فاعل یکتا بدرستی که اتفاق دارند دانایان بانکه حق سبحانه احکم حکم کنندگانست
پس چگونه پوشیده باشد این بر کسی که گوید بدرستی که او از عقلای ملت است
ومن عجیب ما یقطع به المجبرة عن المناظرة ان یقال له هذه المناظرة بینی
وبینک فی التحقیق او بین الله تعالی و بین نفسه فان کانت بینی و بینک فقد بطل
ما تدعیه من انه لا فاعل سوی الله وان کانت المناظرة بین الله تعالی و بین
نفسه فهل تقبل العقول ان الله تعالی یناظر نفسه لیغلب نفسه و یقطع نفسه
یعجز نفسه ولان المناظرین اذا کان احدهما محقا و الآخر مبطلا و احدهما عالما
والآخر جاهلا فکانت المناظرة کما زعموا بین الله تعالی و بین نفسه فیمکن المقصود
ان یکون الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا من جانب مبطلا و من جانب محقا و من
جانب یوصف بجهل و من جانب یوصف بعلم و هو عالم لذاته ان هذا قول المجبرة
مما لم یتقدم علیه عارف بالله تعالی و عالم بذاته و صفاته و از عجیب آنچه
قطع کرده میشود بآن جبریان از مناظره آنست که گفته میشود که این مناظره میان
من و تو است در تحقیق یا میان خدای تعالی و نفس او پس اگر آن میان من و تست
پس بدرستی که باطل است آنچه ادعا کرده اید آنرا از آنکه فاعلی نیست بغیر از
خدای تعالی و اگر مناظره میان خدای تعالی و نفس اوست پس آیا هیچ یکی از اهل
عقول قبول میکنند که حق جل و علا مناظره کند نفس خود تا غالب آید نفس
خود را و قطع کند نفس خود را و عاجز سازد نفس خود را و بجهت آنکه دو کس
که با هم مناظره میکنند هر گاه که یکی از آن هر دو محق باشد و آن دیگری مبطل و
یکی از ایشان عالم باشد و دیگری جاهل پس همچنانکه زعم کرده اند پس باشد مناظره

میان خدای تعالی و میان نفس او پس چگونه متصور باشد انکه خدای تعالی عما یقولون علوا کبیرا از جانبی مبطل باشد و از جانبی محق و از جانبی موصوف بجهل باشد و از جانبی موصوف بعلم و حال انکه عالم لذاته است بدرستی که این قول جبریان از آنچیزیست که اقدام نمی نماید بران کسی که عارف است بخدای عز و جل و عالم است بصفات و صفات او
ومن عجیب ما یقطع الجبرة المذکورون به ان یقال لهم هذه الشکوک والجهالات التی تحصل للعباد حتی تحوج الی المناظرة او الیقین لاریب انها افعال فان کانت لنا و منا فقد بطل ما تدعونه من انه لا فاعل سوی الله تعالی فان قلتم انها من الله تعالی فیکون کفرا صریحا او اختلاطا بیّنا واز عجیب آنچه قطع میکردند بان جبریان مذکوران آنست که گفته میشود مر ایشانرا که این شکوک و جهالات که حاصل میشود مر بندگانرا تا احتیاج پیدا می کنند بمناظره یا یقین هیچ شکی نیست که اینها افعال اند پس اگر آن باشد برای ما و از ما پس بدرستی که باطل است انچه ادعا کرده اید آنرا از انکه فاعلی نیست غیر خدای تعالی پس اگر میگویید که آن از جانب خدای تعالی است پس آن کفر صریح است و اختلاط بیّن ومن عجیب ما یلجم به الجبرة الذین یقولون انه لا فاعل سوی الله تعالی و ان کل فعل یظهر عن العباد فهو فعل الله تعالی علی التحقیق ان یقال لهم ان کل انسان یعلم من نفسه ان یکون جاهلا ثم یصیر عالما ثم یکون شاکا فیصیر متیقنا ثم یکون ظانا فیصیر عالما ولا شبهة عند العقلاء ان الجهل والعلم والشک والیقین والظن والعلم افعال فمن هذا الجاهل ومن هذا الشاک ومن هذا الظان فان قلتم انه ربکم فقد کفرتم تحقیقا و صار کل منکم بهذا الاعتقاد زندیقا وان قلتم انه العبد وهو الحق فقد ترکتم مذهبکم ورجعتم الی الصدق واز عجیب آنچه ساکت میکردند بان جبریان آنست که آنانکه میگویند که فاعلی نیست غیر خدای تعالی و هر فعلی که ظاهر میشود از بندگان پس آن فعل خدای تعالی است بر تحقیق انکه گفته میشود مر ایشانرا که هر آدمی میداند از نفس خود

که جاهل بود

که جاهل بوده پس عالم گشته یا شاک بوده پس متیقن شده یا ظان بوده پس دانا شده و شبهه نیست نزد عقلا که جهل و علم و شک و یقین و ظن و علم افعال اند پس کیست این جاهل وکیست این شاک وکیست این ظان پس اگر گویید که او پروردگار شماست پس کافر شدید بتحقیق و گشتید هر یک از شما باین اعتقاد زندیق و اگر گویید که او بنده است و آن حق است پس ترک کرده اید مذهب خود را و رجوع کرده اید بصدق
ومن عجیب ما یفحم به الجبرة ان یقال لهم قد اطبق اهل العقل والنقل من سایر اهل الملل علی ان الوجود مشتمل علی عبد و معبود وان العبد مشتق من التعبد والتذلل للمعبود فاذا کان جمیع الاعمال والعبادات من فعل الله تعالی تحقیقا فاین العبد ایها الجاهلون فلا یبقی علی قولکم فی الوجود سوی الله تعالی وفعله وذهبت بالاستحالة حقیقة العبد واز عجیب انچه اسکات کرده میشوند بان جبریان آنست که گفته میشود مر ایشانرا بدرستی که اتفاق اهل عقل و نقل است از سایر اهل ملل بر انکه وجود مشتمل است بر بنده و خداوند تعالی و انکه عبد مشتق است از تعبد و آن تذلل است مر معبود او را پس هرگاه که جمیع اعمال و عبادات از فعل خدای تعالی باشد بتحقیق پس کجا شد بنده ای جاهلان پس باقی نماند بر قول او در وجود غیر خدای تعالی و فعل او و برود از میان بلکه محال باشد حقیقت بنده قال عبد الحمید ولعل بعض من یقف علی المبالغة منی فی الرد علی الجبرة الذین یقولون انه لا فاعل سوی الله فیقول ویتوهم ان هذا الاعتقاد لا یعتقده احد منهم او یعتقده عوامهم وسوف اذکر ما ذکره اعظم علمائهم من الاعتماد فی ذلک بالمناظرة فمن ذلک محمد بن خطیب الرازی وهو من اعظم علمائهم من اعتماد مع محمد الدین خاصه تفسیر کبیر ۱۲ انه لا یخرج الی الوجود شیء الا بقدرة الله تعالی وان الله تعالی ما یخرج الکائنات

وقد وقفت على ما وصل الينا من تصانيفهم فوجدتها جميعا تشهد بذلك وقد
وكذا كتاب الا يعني فكان قد صنفه لولده الحزني فقال فيه ما هذا لفظه
المسئلة الثالثة والعشرون في انه لا يخرج شي من العدم الى الوجود الا
بقدرة الله تعالى هذا نصه ثم شرع يتحدث في ذلك ويريد تصحيحه ولا
يكون له اعلى قوله يريد المنتقض على الله بالله والمنتقض لله بالله سبحانه
تعالى لانه شرع ان المسئلة فيها نزاع فقوم يقولون بقول الرازي وذلك
القول عند الرازي من الله جل جلاله وقوم يقولون بخلاف قوله ويريدون
نقض قوله نقضا بذ وهذا المنتقض عند الرازي ايضا من الله تعالى فهذا
قوله يكون الله تعالى قد نقض على نفسه بنفسه ونقض كلامه وكلام محبته
بنفسه ولو فكر فيما بنى المسئلة عليه دلّ على المعارضة لقول احد ومذهب
احد واعتقاد احد لان ذلك عنده فعل الله تعالى ومذهب الله تعالى
واعتقاد الله تعالى ولكن الرازي ومن وافقه ونقدمه من القائلين
بانه لا فاعل سوى الله تعالى ربما يقولون في الجواب عما ذكرته انما الا انه
ما يريد المنتقض على الله بالله وما يلزمه القائل عن المعارضة لانه يزعم ان
الذي ينتقض على نفسه ما هو الرازي ولا اهل مذهبه انما يزعمون
ان ربهم ينتقض على نفسه وينقض نفسه لان الناقض والمنقوض
منه لانها كلها افعال والافعال كلها منه واذا بلغوا الى هذه
الغاية من ان الله تعالى ينتقض على نفسه وينقض نفسه شهد ذلك
عليهم بالخروج عن ملة الاسلام واظهار الكفر والالحاد والطعن
على الله تعالى وعلى رسوله صلى الله عليه وآله لان رسول الله صلى الله
عليه وآله ما جاء رسولا عن رب ينتقض على نفسه ولا ينتقض نفسه

بجنو خلاف

بجنو خلاف عند اهل ملته والمتصدقين برسالته فان قال احد منهم
ان ينتقض احدى الدعويين بالاخرى ويثبت احديهما ان هذا النقض
ما يمكن ان يكون ناما او ان ذلك النقض كله لا يسمى نقضا ولا انتقاضا كابروا
العيان وانكروا البرهان ميگويد عبد الحي ذكر تنبيهی بلکی که واقف گردد بر
مبالغه من در رد بر جبريان امانی كه ميگويند كه فاعلی نيست غير از خدای تعالی پس گويد
يا توهم كند كه اين اعتقاديست كه اعتقاد نكرده مگر کسی از جبریان آنرا يا اعتقاد
كرده اند عوام ايشان آنرا پس زود باشد كه ذكر كنم آنچه ذكر كرده اند آنرا اعظم
علمای ايشان از اعتقاد در ان بالفاظ او پس بعضی از ان آنست كه محمد بن خطيب
رازی كه مشهور است بفخر رازی صاحب تفسير كبير است و ديگر مصنفات واو از اعظم
علمای ایشانست مذهب او آنست كه بيرون نمی آورد بسوی وجود چيزی مگر بقدرت
خدای تعالی وانكه خدای تعالی اراده كننده جميع كاينات است و بدرستی كه من
واقف گشتم بر آنچه رسيده بسوی ما از تصانيف او پس يافتم همه آنرا كه شهادت
ميكنند باين و بدرستی كه ذكر كرده در كتاب اربعين كه تصنيف كرده آنرا
برای فرزند خود پس گفته در آنچه اينست مضمون لفظ آن كه مسئله بيست و سيم
در آنكه بيرون نمی آيد چيزی از عدم بوجود مگر بقدرت خدای تعالی اينست مضمون لفظ او
باز شروع كرد كه سخن براند در ان و ميخواهد تصحيح آنرا و فكر نميكند در آنكه بر قول
او لازم می آيد از ان نقض بر خدای تعالی و نقض برای خدای تعالی بخدا زيرا
كه پيدا كرده مسئله كه در ان تنازع است پس قومی ميگويند بقول رازی و آن قول
نزد رازی از خدای تعالی است و قومی ميگويند بخلاف قول او و ميخواهند نقض
قول او را و نقصان او را و اين نقض نزد رازی نيز از خدای تعالی است پس بنا

بر قول رازی این باشد که خدای تعالی نقص کرده باشد بر نفس خود بنفی خود
نقص کرده باشد کمال او کمال عجب او را بنفی او و اگر فکر میکرد در آنچه بنا نهاده
مسئله را بران عاجز میشد از معارضه قبول یکی و مذهب یکی با اعتقاد یکی زیرا که
این نزد او قول خداست و مذهب خدا و اعتقاد خدا ولیکن رازی و آنکه
موافقت کرده او را و مقدم میدانند او را از جاهلان باآنکه فاعل نیست غیر از
خدای تعالی دربارهٔ که میکوبند در جواب از آنچه ذکر کردم آنرا در نفی نقص از آنکه
او نخواهد نقص بر خدای تعالی بخدا تعالی و لازم نمی آید او را عجز از حاضر ضمیر
که نخواهد او انتهٔ بدرستی آنکه نقص کرده بر نفس او و نه رازی و نه اهل مذهب
بدرستی که نخواهد کرده اند آنکه پروردگار ایشان نقص نکرده بر نفس خود و نقصان
یافت نفس او زیرا که ناقص و منقوص به از وصف نما که آن هم افعالست
و هم افعال از دست بهر کاه رسید باشد باین غایت از آنکه خدای تعالی
نقصان کرده بر نفس خود نقصان یافت نفس او اینها هم شهادت میکنند
ایشان به بیرون رفتن از ملت اسلام و اظهار کفر و الحاد و طعن بر خدای
تعالی و بر رسول او صلعم زیرا که لازم می آید که رسول الله صلی الله علیه و آله
باشد برسالت از جانب پروردگار منقص بر نفس او و حال آنکه ناقص
نیست نفس او بلی خلاف نزد اهل ملت او تصدیق کنندگان برسالت او
پس اگر گوید یکی از ایشان که منقوض میکرد دلیل رازی در دعوی بیان دیگر دلیل
میشود یکی از آن هر دو آنکه این نقص حکمی نیست که تمام باشد یا آنکه هم این نقص را
نه نقص حقیقی مانند و نه نقصان حقیقی کرده اند ایشان عیانوا و اختیار کرده اند
بهتان را **و من ذلک** قول الرازی ایضا فی کتاب الاربعین ما هذا لفظه
المسئلة الرابعة والعشرون فی بیان ان الله تعالی مرید لجمیع الکائنات مذهبنا المعتزلة
ان الارادة

ان الارادة توافق الامر فکل ما امر الله تعالی به فقد اراده و کل ما نهی عنه فقد کرهه
و مذهبنا ان الارادة توافق العلم فکلما علم الله وقوعه فهو مراد الوقوع
وکلما علم عدمه فهو مراد العدم فعلی هذا ایمان ابی جهل مامور به و غیر مراد
وکونه منهی عنه و هو مراد هذا اللفظ وقد حکیناه بصورته **قال** عبد
المحمود لو صح ما قاله الرازی لکان ابو جهل قد غلب محمدا صلی الله علیه و آله
و ابطل رسالته الیه و کان کافرا ایضا بان یقول لمحمد صلی الله علیه و آله وسلم
ربک ما یرید منا الاسلام و انت ترید ه و اتباع ارادة ربک اولی و اوجب
من اتباع ارادتک وکان قد انقطع محمد و بانقطاعه ینقطع حجة مرسله
و ان کان الرازی المشکل یزعم ان محمدا صلی الله علیه و آله ما یرید ایضا من الکفار
الایمان فیکون حجتهم قد ازدادت قوة و یقولون له اذا کان الله الذی ارسلک
ما یرید الایمان منا و انت ما ترید ه منا فنحن ایضا ما نرید خلاف ارادتکم
فکلام مخالفینا و تعادینا و قد وافقت ارادتنا ارادتک و ارادة مرسلک
فکان ابلغ فی ظهور حجة الکفار علیه و انقطاع حجته و حجة مرسله و لقد کانت
الجاهلیة اقل کفرا من هذا الاعتقاد ده الجاحدون لله و الجاهلون به ما بلغوا
الی هذه الغایة من الکفر و الفساد لان اولئک ما عرفوه فما نسبوا الیه خیرا و لا شرا
و هؤلاء المجبرة ادعوا معرفته و نسبوا کل شر و کفر و ظلم و فحش الی الله فتری علی
الله تعالی و علی رسوله صلی الله علیه و آله ما جنی هؤلاء علیه و کیف یقبل عقل
الذی یعتقد ان الله تعالی هو الفاعل لافعال العباد و ان کون الله تعالی
یبعث رسولا الی خلقه و یبعث معه ما یتم اغراضهم فی مخالفتهم من فعل مرسله
وانهم بریئون منها و هل کان یبقی للرسول صلعم و الرب عز و جل حکم الحجة **و بعضهم**
قول رازی نیز در کتاب اربعین است آنکه مضمون لفظش اینست که مسئله بیست و چهارم

برقول رازی این باشد که خدای تعالی نقص کرده باشد بر نفس خود بنفی خود و
نقص کرده باشد کمال او کمال حجت او را انفی او و اگر فکر میکرد در آنچه بنا نهاده
مسئله را بدان عاجز نمیشد از معارضه بقول یکی و مذهب یکی با اعتقاد یکی زیرا که
این نزد او قول خداست و مذهب خدا و اعتقاد خدا و لیکن رازی و آنکه
موافقت کرده او را و مقدم میدانند او را از جاهلان با آنکه خالی نیست غرض از
خدای تعالی در باب که میگویند در جواب از آنچه ذکر کرده آنرا در ین نکام و آنکه
ایشان خواهد نقص بر خدای تعالی بخدا تعالی و لازم نمی آید او را عجز از معارضه زیرا
که نسخ او را نه بدرستی آنکه نقص کرده بر نفس او و نه بنا زیبت و نه اهل بدرستی
بدرستی که نسخ کرده اند آنکه پروردگار ایشان نقص نکرده بر نفس خود و نقصان
یافته نفس او زیرا که ناقص و منقوض به از دست نیست زیرا که آن هم افعال
و هم افعال از دست و هرگاه رسیده باشد باین غایت از آنکه خدای تعالی
نقصان کرده بر نفس خود نقصان یافته نفس او اینها هم شهادت میکنند بر
ایشان به بیرون رفتن از ملت اسلام و اظهار کفر و الحاد و طعن بر خدای
تعالی و بر رسول او زیرا که لازم می آید که رسول الله صلی الله علیه و آله
باشد برسالت از جانب پروردگار بنقص بر نفس او و حال آنکه ناقص
نیست نفس او بی خلاف نزد اهل ملت او و تصدیق کنند کسانی که بر رسالت او
پس اگر گوید یکی از ایشان که منقوض میگردد یکی از ین دو دعوی بدان دیگری و نقض
میشود یکی از آن هر دو آنکه این نقص حکمی نیست که تمام باشد یا آنکه هم این نقض
نه نقص حی مانده و نه نقصان حکایه کرده اند ایشان غیا او اختیار کرده اند
بهتان را **ومن ذلک** قول الرازی ایضا فی کتاب الاربعین ما هذا لفظه
المسئلة الرابعة والعشرون فی بیان ان الله تعالی مرید لجمیع الکائنات مذهبنا المعتزلة

ان الارادة

ان الارادة توافق الامر فکل ما امر الله تعالی به فقد اراده وکل ما نهی عنه فقد کرهه
ومذهبنا ان الارادة توافق العلم فکلما علم الله وقوعه فهو مراد الوقوع
وکلما علم عدمه فهو مراد العدم فعلی هذا ایمان ابی جهل مامور به وغیر مراد
وکونه منهی عنه وهو مراد هذا لفظه وقد حکیناه بصورته **قال** عبد
المحمود لو صح ما قاله الرازی لکان ابو جهل قد غلب محمدا صلی الله علیه وآله
وابطل رسالته الیه وکل کافر ایضا بان یقول لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم
ربک ما یرید منا الاسلام وانت ترید ه واتباع ارادة ربک اوجب
من اتباع ارادتک وکان قد انقطع محمد وبانقطاعه ینقطع حجة مرسله
وان کان الرازی المشکک یزعم ان محمدا صلی الله علیه وآله ما یرید ایضا من الکفار
الایمان فیکون حجتهم قد ازدادت قوة ویقولون له اذا کان الله الذی ارسلک
ما یرید الایمان منا وانت ما تریده منا فنحن ایضا ما نرید خلاف ارادتکم
فکلام تجاذبنا وتعادینا وقد وافقت ارادتنا ارادتک وارادة من ارسلک
فکان ابلغ فی ظهور حجة الکفار علیه وانقطاع حجته وحجة مرسله ولقد کانت
الجاهلیة اقل کفرا من هذا الاعتقاد والجاحدون لله والجاهلون به ما بلغوا
الی هذه الغایة من الکفر والفساد لان اولئک ما عرفوه فما نسبوا الیه خیرا ولا شرا
وهولاء المجبرة ادعوا معرفته ونسبوا کل شر وکفر وظلم وفتح الی الفتح علی
الله تعالی وعلی رسوله صلی الله علیه وآله ما جنی هولاء علیه وکیف یقبل عقل العاقل اللبیب
النبی یعتقد ان الله تعالی هو الفاعل لافعال العباد وان کون الله تعالی
یبعث رسولا الی خلقه ویبعث معه ما یتم اعذارهم فی مخالفتهم من فعل ما ارسله
وانهم بریئون منها وهل کان یبقی للرسول والنبی بعد ذلک حکم الحجة **ومن ذلک**
قول رازی نیز در کتاب اربعین است اکثر مضمون لفظش اینست که مسئله بیست و چهارم

در بیان آنکه حق تعالی اراده کننده جمیع کاینات است و مذهب معتزله آنست
که اراده موافق امر است پس هرچه امر کرده خدای تعالی بان پس بدرستی
که خواسته آنرا و هرچه نهی نموده ازان پس بدرستی که نخواسته آنرا و
مذهب ما آنست که اراده موافق علم است پس هرچه دانسته وقوع آنرا
پس مراد وقوع آنست و هرچه دانسته عدم آنرا پس مراد عدم آنست بنا
بر این ایمان ابی جهل مامور به باشد و غیر مراد و کفر او منهی عنه باشد
و مراد اینست مضمون لفظ اذی که حکایت کردیم ما آنرا بصورتش
گوید عبد المجید ذکر اگر صحیح باشد آنچه گفته اند ما از این هرآینه باشد ابو جهل
که غلبه کرده باشد بر محمد صلی الله علیه و آله و ابطال کرده باشد رسالت او را اینکه
او دهر کافر تیر بانگه گوید من محمد را صلی الله علیه و آله که بپرورد کار تو میخواهد از ما
اسلام را و تو میخواهی آنرا و لیکن رد کردن اراده بپروردگار تو واجب است
از برای رد کردن اراده تو پس واجب است که منقطع شود محمد صلی الله علیه و آله
و انقطاع او منقطع میشود حجت و شنند او و اگر باشد رازی خنگل که
نعم گفت که محمد تیر صلی الله علیه و آله میخواهد از کفار ایمان را پس زیاده میشود
قوه حجت ایشان و میگویند مرادرا که هرگاه که خدای تعالی که دشنام
تو میخواهد از ما ایمان را و تو میخواهی آنرا از ما پس ما نیز میخواهیم خلاف اراده
شما هر دو را پس بوجه صریح آریه میکنیم با شما دو دشمنی جمع و نزدیکی با ما و حال آنکه
موافقت دارد اراده ما با اراده تو و اراده آنکسی که تو او را دشنام پس صحت
این ابلغ در ظهور حجت کفار بود و انقطاع حجت او و محمد و شنند
او و بدرستی که کفر اهل جاهلیت کمتر بود ازین اعتقاد و منکران خدای
و جاهلان با و نرسیدند باین غایت از کفر و فساد زیرا که آنجا عت

علی شاه نقد

نیشا فتند او را پس نسبت نمیدادند بسوی او قتل نه خیر و نه شر و این جماعت جبریان
ادعا میکنند حرفت ادراک طلاله و نسبت میدهند همه شر و کفر و ظلم و فحش را
بسوی آدم پس نسبت میدهند و میخبرند بر خدای تعالی و بر رسول او
چیزیها که جنایت کرده اند این جماعت بران و چگونه قبول کند عقل آنانی را
که اعتقاد کرده اند آنکه خدای تعالی او فاعل افعال بندگانست و آنکه خدای
تعالی میفرستد پیغمبران را بخلق خود و میفرستد با او چیزی که اقامت
کند عذرهای ایشان را در مخالفت ایشان از فعل کسی که فرستاده او را
و بدرستی که ایشان منتره اند از ان افعال و آیا هیچ باقی میماند از برای رسول
و پروردگار جل جلاله حکمی یا حجتی رمز عجیب طرائف الجبرة ان کتبهم بالمهود
والذین تتضمن ان المقرین اقرّوا طوعا فی صحة من اجرامهم غیر مجبرین ولا
مکرهین ویکتبون هذا الوصف للمقرین فی شریعة الاسلام وبمجلس قضاتهم
بشهادة معتدلیهم ثم یکتبون فی آخر کتب المهود انه قادر علیه ملّی به والقادر
هو المختار ثم اذا جری حدیث عندهم انکروا ما قد اقرّوا به وجحدوا ما وذکرها
اعترفوا باثباته وادعوا ان المقرین مجبرون ومکرهون وما لهم اختیار ولا
فعل ولا ینکرون فی هذه المناقضات ولا لهم من تغافلهم علیها وازعجب تقابلهم
طرائف جبریان آنکه کتب ایشان نوشته شده بعهود و دیون که متضمن است آنرا
که اقرارکنندگان اقرار کرده اند بطوع و رغبت در صحت اعراض ایشان
که ایشان باجبار و اکراه نبوده و می نویسند این وصف را برای اقرارکنندگان
در شریعت اسلام و در مجلس قضای ایشان بشهادت تعدیل کرده شدگان
باز می نویسند در آخر کتب عهود بدرستی که او قادر است برادا آن و مالک
دارا است و قادر مختار می باشد باز هرگاه که جاری میشود در حدیث عقید

ایشان وذکر آن انکار میکنند آنچه را که اقرار بآن کرده اند وبوجود می‌آیند بآنچه
اعتراف نموده اند باثبات آن ادعا میکنند که اقرار کنند که انسان مجبور ومکره بوده‌اند
ونبوده. واینها نیز اختیار در فعل وترک میکنند دینی متناقضات ونیست ورای اینها
از تقابل کردن ایشان بدان فکری **ومن طریف** ما یلزم الرازی واهل مذهبه
والقائلین بانه لا فاعل سوی الله تعالی ان یکون قولهم مثل قول النصاری فی
عیسی بن مریم علیهما السلام والنصیریة فی علی علیه السلام لان عقلاء النصاری وعقلاء النصیریة
ما کان یخفی عنهم ان لحم عیسی علیه السلام ولحم علی علیه السلام وعظمهما وجسدهما لیس
الله جل جلاله ولا ان الله تعالی صورة مجسمة وانما رأوا الافعال الصادرة
عن عیسی وعلی علیهما السلام الخارقة للعادات یستحیل وقوعها من نوع البشر
انها افعال الله تعالی ظهرت بالذات فنسبوا تلک الافعال الصادرة من عیسی
وعلی صلوات الله علیهما الی انها فعل الله تعالی فانهم جمیعا یلزمهم تصدیق
النصاری والنصیریة فی ان افعال عیسی علیه السلام وافعال علی علیه السلام فعل الله
ولا فاعل لها سوی الله تعالی الذی یستحق العبادة فهل تری قول الرازی
واهل مذهبه فی انه لا فاعل سوی الله تعالی الا قول النصاری والنصیریة
وان ظاهر لکم الحال **واز طریف** آنچه لازم میشود رازی واهل مذهب او را
که قائل اند بآنکه فاعلی نیست غیر خدای تعالی آنست که قول ایشان مثل قول نصاری
درباره عیسی بن مریم علیهما السلام وقول نصیریه درباره علی علیه السلام زیرا که عقلاء
نصاری وعقلای نصیریه از آن جمله اند که مخفی نیست بر ایشان که لحم عیسی علیه السلام
ولحم علی علیه السلام واستخوان ایشان وجسد ایشان نیستند آنها خدای تعالی
ونه آنکه خدای تعالی صورتی است جسم دار وبدرستی که ایشان دیده اند افعالی
که صادر میشود از عیسی واز علی علیهما السلام آن از خارق عادات است که محال است واقع شدن

آنان

آن از نوع بشر بدرستی که آن افعال معبودیست که از آن صادر بالذات است
پس نسبت داده اند آن افعال صادره را از عیسی وعلی علیهما السلام بآنکه
آنها فعل خدای تعالی است پس بدرستی که لازم است همه ایشان را تصدیق
نصاری ونصیریه کنند در آنکه افعال عیسی وافعال علی علیهما السلام فعل خدای
تعالی است انها را غیر حق سبحانه وتعالی که مستحق عبادت است پس هیچ
می‌بینی قول رازی واهل مذهب او را در آنکه فاعلی نیست مگر خدای تعالی
نیست این مگر قول نصاری ونصیریه وآنکه حال ایشان مانند حال ایشان است
ومن عجیب ما بلغنی ان محمد بن الخطیب الرازی المذکور تحدی یوما علماء
العالمین وابتهج نفسه لحفظ الالفاظ وصیاغتهم لکلمات لما درای ان لیس کل
من حفظ لفظا عرف معناه واستوفاه وقد سمی الله تعالی الذین حفظوا
الالفاظ ولم یراعوا المعانی بالحمار فقال تعالی فی سورة الجمعة مثل الذین
حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا وما علم الرازی
ان لیس کل من صاغ حلیة ذهب ما عرف قیمة الجوهر وسایر الات النساء
ودخل عزها ودبر بها بدایها بالات الاخر فلما تحدی الرازی العلماء بلغ ذلک الی
بعض الزهاد من لسان بعض تلامذة الرازی فقال له الزاهد للتلمیذ ان
استادک الرازی لا تعرف الله سبحانه فاستعظم التلمیذ ذلک وقال للزاهد
من این اعرفه فقال الزاهد نعم نعرفه التلمیذ الرازی فرکب جمعه بما لیکه وکان
صاحب دنیا وسیعة وجاء الی الزاهد فقال له قد بلغنی عنک انک قلت انی لا اعرف
الله تعالی فقال له الزاهد نعم قلت فقال له الرازی من این عرفت انی لا اعرف الله تعالی
فقال له الزاهد لانک لو عرفته ما تدعی علی کمال المعرفة والتحقیق شغلتک معرفته
وخشیته ومراقبته عن هذه الدنیا الفانیة التی تعبد بها من دونه فانقطع الرازی وعرف

لزوم الجبر بلت انا ومن وقف علی وصیة الرازی عند موته تحقق منها ان کتبه
التی صنفها جمیعها ما اکتسب منها دنیا ولا حصل منها یقینا ونهیه فی ذلک فی ترک
التعلم منها ووجب علیها الاعراض عنها دانعیا از آنچه رسیده بما آنست که
محمد بن خطیب یا رازی مذکور معارضه کرده ... از ... علما و علم را و بشگفت
آورده نفس خود را بجهت حفظ الفاظ یا دریغ او حرمانی را و بدانسته
بدرستی که نیست بهر آنکه یاد گیرد لفظ را داند معنی آنرا واستعداد آن تواند کرد
وبدرستی که تسمیه کرده حق سبحانه تعالی بحمار آنانی را که یاد گیرند الفاظ را و رعایت
معانی آن نکنند پس فرموده در سوره جمعه که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا یعنی مثل آنانی که تحمیل کرده شد ... توریة را یعنی علم شد که
بار تکلیف احکام توریة را بر دارند پس بر نداشتند آن بار را وبجهود قرائت
توریة ویاد گرفتنی قناعت نموده بدانکه در وی بود کار نکردند همچون مثل دراز گوشی
است که بود در دکتابها را از علم یعنی رنج می بود در حمل آن و از آن نفعی ندارد در
گفت ایزد یحمل اسفاره * بار باشد علم کان نبود ز هو * علمهای اهل دل اعمالشان *
علمهای اهل تن حمالشان * علم چون بر دل زند یاری بود * علم چون بر گل زند باری بود
چون بدل خوانی خوی گیری سبق * چون بگل خوانی سیه سازی ورق * و ندانسته رازی نیز گر ...
هر آنکه ریخت ... بنا کرد عمارتی را داند قیمت جوهر و سایر آلات بنا را ایام که
نوشت آنها را وتدبیر کرد در آنها راست تواند دانست آنها را باشا پس چون معارضه
کرد رازی علمای عالم را رسید این خبر یکی از زاهدان از زبان بعضی شاگردان
رازی پس گفت زاهد مر شاگرد او را که استاد تو یعنی رازی نشناخته خدای تعالی را
پس بزرگان ... آمدند کرد با این سخن گفت مر زاهد را که بر خصت تو که علم
چه سازم او را زاهد گفت بلی پیش شاگرد رسانید این سخن را برا انکی پس

الجبر

سوارش در میان جمع و مجالس و خشم خود را و صاحب دنیای وسیع بودن صاحب
مال و تجمل یا نی دبدبه بهشتی زاهد پس گفت مر زاهد را بدرستی که رسیده بمن
از تو که تو گفته که من خدای تعالی را نمی شناسم پس گفت مر او را زاهد که بلی من
چنین گفته ام پس گفت مر او را رازی که از کجا میدانی که من خدای تعالی را نشناختم
پس گفت مر او را زاهد بنا که اگر تو خدای تعالی را شناختی می بودی همچنانکه ادعا
کرده بر کمال معرفت و تحقیق او باز میداشت ترا معرفت و خدمت و مراقبت
او از این دنیای فانیه که می پرستی او را از غیر او پس منقطع شد رازی و دانست
لزوم حجت او و ... او را میگویم مر که کسی که واقف شده بر وصیت رازی نزدیک
مرگ او و تحقق گشته او را از آن وصیت که کتبی که تصنیف کرده آنرا همه آن کتاب
... از آن دین ... حاصل نشده ایمان او را یعنی و زاهد ساخته
او را این در ترک کردن تعلم از آن و واجب شد بر او اعراض از آن کتب
و من قول علماء الجبرة وحقیقة اعتقادهم ما ذکره ابو حامد محمد بن محمد بن محمد
الغزالی وهو من اعظم علمائهم والذین صنفوا فی علم الکلام وعلم الجدل و علم
اصول الفقه وفی الفقه وکان له فی غایة بلیغ و ... صنف فی المذهب فقال فی اعظم
کتاب صنفه فی ذلک وسماه کتاب احیاء علوم الدین وقال فی کتاب قواعد
العقاید وهی الکتاب الثانی من کتاب احیاء علوم الدین فی الاصل الثالث ... لفظ
وللملکوت ... ولا یجری فی الملک طرفة عین ولا فلتة خاطر ولا لفتة ناظر الا بقضاء الله
وقدره وبارادته ومشیته فمنه الخیر والشر والنفع والضر والاسلام والکفر
والعرفان والنکر والفوز والخسر والغوایة والرشد والطاعة والعصیان
والشرک والایمان هذا لفظ الغزالی **واز قول** علماء جبریان و حقیقت اعتقاد
ایشان آنست که ذکر کرده ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی و او از بزرگان

علمای این امت آنانی که تصنیف کرده اند برای ایشان در علم کلام و علم جدل
و علم اصول فقه و در فقه و بوده مراد ما سیصد شاگرد و بانکه تصنیف کرده و
تصنیف کرده در زهد پس گفته در اعظم کتابی که تصنیف کرده آنرا در آنها و
نام نهاده آنرا کتاب احیاء علوم الدین و گفته در کتاب قواعد العقاید و
آن کتاب دوم است از کتاب احیاء علوم الدین در اصل سیم از آن آنچه
اینست مضمون لفظ او که و جاری نیست در ملک و ملکوت یک نگرستنی و نه
یک اندیشه خاطر و نه یک التفات کردن ناظری مگر بقضای خدای تعالی و قدر او
و باراده و مشیت او پس از وست و شر و نفع و ضرر و اسلام و کفر و شناخت
و ناشناسی و رستگاری و زیان و گمراهی و رشد و طاعت و عصیان و شرک و ایمان
اینست مضمون لفظ غزالی وصنف فی آخر عمره کتابا سماه منهاج العابدین
و هو آخر کتاب صنفه و ما خص به الا خواص اصحابه فقال فی اوائل الباب الاول
منه ما هذا لفظه و لا یکون فی الملک و الملکوت فلتة خاطر و لا لفتة ناظر
الا بقضاء الله تعالی و قدره و ارادته و مشیته فمنه الخیر و الشر و النفع و
الضر و الایمان و الکفر و العرف و النکر و الفوز و الخسر و الغوایة و الرشد
و الطاعة و العصیان و الشرک و الایمان هذا لفظه فی المعنی قال عبد المحمود
و اذا اعتبرت کلام هذا الشیخ فی کتاب الزهد و خاصة کتاب الاحیاء وجدته
یشهد تصریحا و تلویحا انه یعلم من سریرة العباد انهم مختارون و فاعلون
و انما غلب علیه جانب المذهب و المنشأ فانه فی کتاب الاحیاء یصف استعمال الدین
و یذکر الترغیب و الحث علی استعمال الدواء و یحدث بذلک من یعتقد کونهم
مختارین فاعلین یقدرون علی الفعل و علی الترک فان شککت فاختبر لانه
لا تکاد تجده یوافق اهل العدل فعلا و قولا و یخالفهم قولا غفلة او جهلا

و تصنیف کرده در آخر عمر

جزء ٣٣

و تصنیف کرده در آخر عمرش کتابی که نام نهاده آنرا منهاج العابدین و آخر
کتابیست که تصنیف کرده آنرا و خاص نگردانیده بآن مگر خواص خود را از
اصحابش پس گفته در اوایل باب اول از آن آنچه مضمون لفظش اینست که نیست
در ملک و ملکوت اندیشه خاطری و نه التفات ناظری مگر بقضا و قدر خدای
تعالی و اراده و مشیت او پس از وست خیر و شر و نفع و ضرر و ایمان و کفر و
عرفان و نکر و رستگاری و زیان و ضلالت و رشد و طاعت و عصیان و
شرک و ایمان اینست مضمون لفظ او در آن معنی گوید عبد المحمود هرگاه
که عبور کنی کلام این شیخ را در کتب زهد خاصه در کتاب احیا مییابی آنرا
که شهادت میکند بتصریح و تلویح بدرستی که او میداند از سریره و ضمیر خود
که بندگان مختارند و فاعل فعل خودند و بدرستی که غلبه کرده بر او دوستی
مذهب و منشا پس بدرستی که او در کتاب احیا وصف کرده بجا آوردن
دین را و ذکر کرده ترغیب بر استعمال دوا و حدیث کرده بآن کسی را که اعتقاد
کرده بآنکه بندگان فاعل مختارند که قادرند بر فعل و بر ترک آن پس
اگر شک داری پس بگذر بر مقالات او پس بدرستی که نمییابی آنرا موافق
اهل عدل از روی فعل و قول و مخالفت کرده ایشانرا از روی قول
بجهت غفلت و یا جهل وتمایل علی ذلک منه قوله فی العارض الثانی
من الباب الرابع من کتاب منهاج العابدین ما هذا لفظه فان قیل هل
یکون المفوض مختارا فاعلم ان الصحیح عند علمائنا انه یکون مختارا و
لا یقدح فی تفویضه ذلک هذا لفظه تصریح بالاختیار و تصدیق لاهل
العدل و الاعتبار بل قد زاد علی القائلین بالاختیار لان المفوض معناه
ان یفوض نفسه عن الاختیار و یجعل الاختیار لنفسه الی الله فان کان من

يزال نفسه عن اختياره لم ويحمل الاختيار لها بالله ومن الله ويكون هذا المفوض
مع ذلك لا يخرج عن حكم الاختيار ويكون مختارا فيجب ان يكون من لم يتفوض الى
الله تعالى مختارين قطعا على ساير الاسباب وهذا واضح لذى الالباب
وقال ايضا الغزالي المذكور في الجلد الثاني من الاحياء في كتاب النية والاخلاص
ما هذا لفظه بيان ان النية داخلة تحت الاختيار ثم شرع يستدل على صحة
هذا المقال وهذا موافقة لاهل العدل بغير الاشكال وقال ايضا في كتاب حماقة
اهل الاباحة في الجواب عن شبهتهم الاول ما هذا لفظه فان الله تعالى ما
كلفنا ان ينتفع بذلك بل لاجل انتفاعنا نحن بذلك وضرب الغزالي
لذلك مثل الطبيب مع المريض ثم قال وكذى الرب تعالى امرنا بالطاعة و
نهينا عن المعصية للفائدة لنا وفائدته راجعة الينا وهو مقدس
عن افعالنا طاعة وقعت او معصية اقول اما تراه عند ترك
العصبية كيف تشهد تنزيه الجلال الالهية عن افعال العباد
واضح والله لمن ترك منهم سبيل المكابرة والعناد وكان من اهل
وقد تقدم من الرد على اهل هذه الاعتقادات وما في بعضه كفاية و
شفاء لاهل العقول والديانات فاعتبر بما قلناه وقدمناه واحفظ
نفسك من تقليد المجبرة وغيرهم ممن ترك الحق والصدق والذي حققنا
واز آنچه دلالت میکند بر نفی از قول وست در عارض دوم از باب چهارم
از کتاب منهاج العابدین آنچه اینست مضمون لفظ او پس اگر گفته شود که آیا
مفوض مختار است یا نه پس بدان بدرستی که صحیح تر دعای ما آنست که او مختار
و قدح نمیکند در تفویض او آن واین لفظ او تصریح است باختیار و تصدیق
است برای اهل عدل و اعتبار بلکه زیاده کرده بر گویندگان باختیار زیرا که

معنی مفوضی

معنی مفوض آنست که عزل کند نفس خود را از اختیار و بگرداند اختیار نفس خود را
بسوی خدای جبار پس هرگاه کسی عزل کرد نفس خود را از اختیار و گردانید
اختیار را برای خود بخدا و از خدا پس این مفوض با آن بیرون نمی رود
از حکم اختیار و هست او مختار پس واجب است آنانی و اگر تفویض نکرده اند
امر خود را بسوی خدای عز و جل که مختار باشند قطعا بر ساير اسباب و این
روشن است نزد ذوی الالباب و نیز گفت غزالی مذکور در جلد دوم از احیا در
کتاب نیت و اخلاص آنچه مضمون لفظ او اینست بیان آنکه نیت داخل است
در تحت اختیار باز شروع کرده که استدلال جوید بر صحت این مقال و این موافق
اهل عدل است بی اشکال و گفته در کتاب حماقة اهل اباحه در جواب از شبهه اول
آنچه اینست مضمون لفظ او پس بدرستی که خدای تعالی تکلیف نکرد ما را بجهت
آنکه منتفع گردد بآن بلکه از جهت فایده که نفع آن با ماست و مثل زده غزالی
برای این مثل طبیب و بیمار باز گفته و همچنین است پروردگار ما تعالی و تقدس
که امر کرده ما را بطاعت و نهی نموده ما را از معصیت برای راحت ما و فایده
آن راجع میشود بسوی ما و او پاک و منزه است از افعال خود آن طاعت باشد
یا معصیت میگویم که آیا نمی بینی او را وقتی که ترک عصبیت کند
چگونه شهادت میکند تنزیه جلالت الهیه را از افعال عباد و این روشن است
بخدا کسی را که ترک کند از ایشان سبیل مکابره و عناد و باشد از اهل سداد
و بدرستی که از پیش گذشت از رد کردن بر اهل این اعتقاد آنچه در بعضی از
کفایت است و شفا برای اهل عقول و دیانات پس اعتبار کن آنچه را که گفته ایم
و آورده ایم ما آنرا و نگاهدار نفس خود را از تقلید جبریان و غیر ایشان از
آنکسی که ترک کرده حق و صدق را و آنچه ما تحقیق کرده ایم از آن و نهان

اهل العدل للجبرة ما يروى ان ثمامة كان في مجلس المأمون وابو العتاهية
حاضر فسأل ابو العتاهية المأمون ان يأذن له في مناظرة ثمامة والاحتجاج
عليه فأذن له فحرك ابو العتاهية يده وكان مجبرا فقال من حرك هذه فقال
ثمامة وكان يقول بالعدل حركها من امه زانية فقال ابو العتاهية يشتمني يا مأمون
في مجلسك فقال ثمامة ترك مذهبه يا مأمون لانه يزعم ان الله حركها فلاي سبب
غضب ابو العتاهية وليس لله ام فانقطع ابو العتاهية ودر مناظرات
اهل عدل مر جبريان را آنست كه روايت كرده شده آنكه ثمامه در مجلس مأمون بود
وابو العتاهيه حاضر بود پس درخواست ابو العتاهيه از مأمون آنكه
رخصت دهد مر او را در مناظره ثمامه واحتجاج بر وى پس رخصت
داد او را پس حركت داد ابو العتاهيه دست خود را و مجبرى بود
و گفت كه حركت داد اين دست را پس گفت ثمامه و بود قايل بعدل
بعدل بود كه حركت داد آنرا كسى كه مادر او زانيه است پس گفت
ابو العتاهيه كه اى مأمون دشنام داد او مرا در مجلس تو پس گفت
ثمامه كه او ترك كرده مذهب خود را اى مأمون زيرا كه گمان او آنست
كه خداى تعالى حركت داد آنرا پس بكدام سبب خشمناك گشته ابو العتاهيه
و حال آنكه مادر نيست مر خداى تعالى را پس منقطع شد ابو العتاهيه
ودر مناظرات ما يلزمهم به الجبرة الذين يقولون انه لا فاعل سوى الله وان عجيب
كل فعل او ترك يقع من العباد فانه فعل الله على الجملة والتفصيل ان
يقال لهم قد رضينا لكم من شدة مصيبة هذا التفضيل ونحكم ان هذا الاعتقاد
اقبح نكرا واوضح كفرا من الذين اعتقدوا ان عيسى وعليا صلوات الله عليهما
الهان من دون الله ومن الذين عبدوا العجل والاصنام وغيرها من المعبودات لان

اولئك حيث

اولئك حيث عبدوها اعطوها وقبلوا ما توهموا انه منها وتركوا ما اعتقدوا انه بعيد
عنها وانتم اذا كنتم على هذا اعتقادكم الفاسد السخيف فكل فعل او امر او نهي يقع
لكم من قوي او ضعيف فهو امر الله ونهيه فاين امتثالكم لاوامر بعضكم لبعض
وترككم لمناهي بعضكم لبعض فان قلتم ايها المتكلمون فنحن ايضا ارادتنا وكراهتنا
هي ارادة الله وكراهته وفعله فيقال لكم اذا كان الامر كذلك فسقطت العبادة
والاوامر والنواهي وما بقي في الوجود مأمور ومنهي لانه كله على قولكم وجهلكم
فعل اله واحد ورب واحد ودر عجيب آنچه الزام كرده ميشوند بآن جبريان
آنانكه ميگويند كه بدرستى كه فاعلى نيست غير خداى تعالى و بدرستى كه هر فعل يا تركى
كه واقع ميشود از بندگان پس آن فعل خداى تعالى است على الجملة والتفصيل آنكه گفته
ميشود مر ايشانرا بدرستى كه رضا ميكنيم ما بر شما از سختى مصيبت اين تفضيل و حكم كرده ميشود
بدرستى كه اين اعتقاد قبيح تر است از روى زشتى و روشن تر از روى كفر از آنانكه
اعتقاد كرده اند آنكه عيسى و على عليهما السلام خدايند نه خداى تعالى كه معبود براستى و از آنانكه
پرستيده اند گوساله را و بتانرا و غير ايشانرا از معبودات زيرا كه آن جماعت جاهلها
پرستش كرده اند ايشانرا بزرگى در خور اند آنانرا و قبول كرده اند آنچه توهم كرده اند
كه آن از آنهاست و گذاشته اند آنچه اعتقاد كرده اند كه آن دورست از ايشان
و شما هرگاه باشيد بر اين اعتقاد فاسد ضعيف سخيف خودتان پس هر قول يا امر
يا نهى كه واقع ميشود مر شما را از قوى يا ضعيف پس آن امر خداى تعالى و نهى اوست
پس كجا شد امتثال شما مر اوامر بعضى شما مر بعضى را و ترك كردن شما مر مناهى
بعضى از شما مر بعضى را پس اگر گوييد شما اى متكلمان پس ارادت
و كراهت ما آن ارادت خداى تعالى و كراهت او و فعل اوست پس گفته ميشود مر شما را
كه هرگاه كه امر اينچنين باشد پس ساقط گردد عبادت و اوامر و نواهى و آنچه باقى بماند در وجود

اینها مورد نهی زیرا که هم آن بر فعل شما و جهل شما فعل معبود یکی است پس بود کار شما
ومن عجیب ما ینقاله‌م ایضا اذا کانت الافعال کلها التی تقع منکم هی فعل الله تعالی
علی التحقیق فیصیر کلامهم و امرکم و نهیکم کالقرآن و کالوحی و کلام الله تعالی
لموسی علیه السلام من الشجرة و کلام الانبیاء صلی الله علیهم و ما یقع بینهم و بینکم
فرق و حصل القدح فی الرسل و الطعن علی المرسل واز عجیب آنچه گفته
میشود نیز در باب شما آنست که هرگاه که باشد همه افعال که واقع میشود از شما
آن فعل خدای تعالی بر تحقیق پس بگردد کلام شما و امر شما و نهی شما مثل قرآن
و مثل وحی و مثل کلام خدای تعالی مر موسی را علیه السلام از درخت و مثل کلام
پیغمبران از خدای تعالی و باقی نماند میان ایشان و میان شما هیچ فرق و حاصل
شود قدح در پیغمبران و طعن در فرستنده ایشان ومن عجیب ما ینقاله‌م ایضا
اذا کان الامر کما تلقموه من ان جمیع افعالکم فعل الله تعالی فیکم فیسلکم من تختص
به فکیف انتقل الوجود علی تابع و متبوع و رئیس و مرئوس و نبی و امته و امام
و رعیته لانه لا یصح ان یکون الله جل جلاله و ذاته واحدة و افعاله صادرة
عنها منقسما هو سبحانه فی نفسه و فی افعاله کانقسامها الی التابع و المتبوع و
الرئیس و المرئوس و نبی و امته و امام و رعیته اما لکم ان تنظروا حالکم
فان کنتم متعمدین للضلال اقام علیکم حدود النکال او جاهلین ان یخلصکم
و خلصکم من هذا الهلاک والاهمال او مرضی حملکم الی بیمارستان او داواکم و
شفاکم من هذا المرض والاضلال واز عجیب آنچه گفته میشود مر ایشان را نیز
آنست که هرگاه باشد از پیغمبران که میگوئید شما آنرا از آنکه جمیع افعال شما فعل
خدای تعالی باشد در میان شما و نباشد مر شما را فعلی که اختصاص داده
شوید بآن پس چگونه منقسم شد وجود بر تابع و متبوع و رئیس و مرئوس

نخو

و پیغمبر و امت او و امام و رعیت او زیرا که صحیح نیست آنکه خدای تعالی و ذات
او که یکی است و افعال او که صادر میشود از ذات او منقسم باشد در نفس خود و در
افعال خود بهمچو اقسام تابع و متبوع و رئیس و مرئوس و پیغمبر و امت و امام
و رعیت وجمع شوند در ذات او تابع و متبوع و رئیس و مرئوس و پیغمبر
و امت او و امام و رعیت او آیا مر شما را کسی نیست که نظر کند در حال شما پس
اگر باشید شما که بعمد اختیار کرده باشید ضلالت را اقامت کند بر شما حدود
نکال و عقوبت را یا جاهل باشید راه نماید شما را و خلاص سازد شما را ازین
هلاک و اهمال یا بیمار باشید بردارد شما را و ببرد به بیمارستان تا مداوا کند
شما را و شفا بخشد شما را ازین مرض و ضلال ومن عجیب الآیات الصریحة فی
بطلان دعوی الجبرة انه لا فاعل سوی الله قوله سبحانه و تعالی فی سورة البقرة
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات وهذا کما تری
تصریح عظیم لا یحتمل التاویل بان الطاغوت غیر الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا
والجبرة تزعم ان الطاغوت هو الله تعالی واز عجیب آیات صریحه در بطلان دعوی
جبران آنکه فاعلی نیست غیر خدای تعالی قول حق سبحانه و تعالی است در سوره البقره
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات یعنی خدای تعالی دوست آنکسان
است که بوی گرویده اند یا متولی کار ایشانست بیرون می آورد ایشان را از
تاریکیها کفر و ضلالت و مخالفت بروشنای ایمان و هدایت و موافقت
و آنانکه کافر شده اند دوستان ایشان طاغوت اند بیرون می برند یعنی بیرون میکشند
کافران را از نور بظلمات یعنی از ایمان بسوی کفر و این همچنانکه دیدی

تصریح عظیم است که احتمال تاویل ندارد بانکه طاغوت غیر خدای تعالی است و
زعم جبریان آنست که طاغوت او خدای تعالیست ومن عجیب الآیات المصرحة
بتکذیبهم والرد علیهم قوله تعالی فی سورة الانعام سیقول الذین اشرکوا
لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شیء کذلک کذب الذین من
قبلهم حتی ذاقوا بأسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن
وان انتم الا تخرصون وهذا دعوی المجبرة بعینها وتحقیقها علی الله وتکذیبهم
تکذیبا صریحا وقال ان انتم الا تخرصون ثم قال تعالی فی سورة التوبة لو استطعنا
لخرجنا معکم ثم قال فی سورة المنافقین والله یشهد انهم لکاذبون ثم قوله
فی سورة المؤمنون ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون واز عجیب
آیات صریحه بتکذیب ایشان ورد بر ایشان قول الهی است در سوره انعام که
سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شیء
کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا بأسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا
ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون یعنی زود باشد که بگویند آنانکه
شرک آوردند که اگر خدای تعالی خواستی شرک نمی آوردیم ما ونه پدران ما و حرام
نمیکردیم هیچ چیز را همچنانکه تکذیب کرده اند آنانکه پیش از ایشان بوده اند
تا آن وقت که بچشیدند عذاب ما را بگو آیا هست نزدیک شما هیچ از معلومی ای محمد
که بوان حجت آرید بر بخشان خود پس بیرون آرید وظاهر کنید آنرا برای
ما پیروی نمیکنید در مقالات خود مگر گمان را وپندار خود را ونیستید شما مگر قومی
که دروغ میگویید واین دعوی جبریان است بعینها وتحقیقها بر خدای تعالی
وبدرستی که تکذیب کرده ایشان را تکذیب کردن صریح و فرموده که نیستید شما
مگر که دروغ میگویید و فرموده حق سبحانه وتعالی در کتاب کریم خود در سوره توبه که

3

لو استطعنا لخرجنا معکم یعنی اگر توانستی سفر کردن و استطاعت داشتیم هر آینه بیرون
می آمدیم با شما در موافقت و مرافقت می نمودیم و دیگر فرموده در سوره منافقین
والله یشهد انهم لکاذبون یعنی و خدای تعالی گواهی دهد بدرستی که ایشان هر آینه
دروغ گویان اند و دیگر فرموده در سوره قد افلح ولهم اعمال من دون
ذلک هم لها عاملون یعنی و مر ایشان راست عملهای ناشایست و خطاهای
ناشایست بجز این خطاهای عظیم که بیان شد دیگر هست از گناهان که ایشان مر آنرا
کننده گانند ومن عجیب جواب بعض العقلاء لما سئل عن اعتقاد المجبرة فی انه یجوز
ان یکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال العدلی اذا کلف المولی عبده ما لا
یطیق فقد بسط عذره فی مخالفته واز عجیب جواب بعضی عقلاء آنجائی که
سوال کرده شده از اعتقاد جبریان در آنکه جایز هست آنکه تکلیف کند خدای
مر بندگان را بچیزی که طاقت نداشته باشند پس گفت عدلی که هرگاه که تکلیف کند
خواجه بنده خود را بچیزی که طاقت نداشته باشد پس بدرستی که گسترده عذر او را در مخالفت خود
ومن عجیب جواب بعض اهل العدل لبعض المجبرة ان المجبر قال له انت ما ترضی ان
خلق المعاصی ان یکون لک ربا فقال لا والله ولا عبدا یعنی لو کان لی عبد یخلق
المعاصی ما رضیته یکون عبدی ولو عرض علی عبد یعمل المعاصی ویخلقها
ما رضیت ان یکون فی خدمتی ولا عندی واز عجیب جواب یکی از اهل عدل مر یکی را
از جبریان آنکه جبری گفت مر او را که تو راضی نیستی آنکه آفریننده معاصی را آنکه
مر ترا پروردگار باشد پس گفت نه بخدا سوگند و نه آنکه بنده مرا باشد یعنی
آنکه اگر مرا بنده باشد که بیافریند معاصی را راضی نیستم و اگر بنده من باشد و اگر
عارض شود بر من بنده که عمل معاصی کند و آفریند آنرا راضی نیستم آنکه در خدمت
من باشد و نه نزد من ومن الحکایات المأثورة فی ذلک ما رواه جماعة من علماء

الاسلام عن نبيهم محمد صلى الله عليه وآله انه قال لعنت القدرية على لسان سبعين
نبيا قيل ومن القدرية يا رسول الله فقال قوم يزعمون ان الله سبحانه قدر عليهم
المعاصي وعذبهم عليها وبعضی دیگر از حکایات منقوله دران آنست که روایت
کرده اند آنرا جماعتی از علماء اسلام از پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم
که او فرمود که ملعون شدند قدریه بر زبان هفتاد پیغمبر گفتند و چه کسانند قدریه
یا رسول الله پس فرمود قومی که زعم ایشان آنست که حق سبحانه وتعالی تقدیر کرده بر
ایشان معاصی را و عذاب میکند ایشان را بر آن ومن الحکایات المأثورة عن نبيهم محمد
صلى الله عليه وآله في ذلك ما رواه صاحب الفائق محمود الخوارزمي وغيره من علماء
الاسلام عن محمد بن علي المكي باسناده قال ان رجلا قدم على النبي ص فقال له النبي ص
اخبرني باعجب شيء رايت قال رايت قوما ينكحون امهاتهم وبناتهم واخواتهم
فاذا قيل لهم لم تفعلون قال قضاء الله تعالى علينا وقدره فقال النبي صلى الله عليه وآله
سيكون في امتي قوم يقولون مثل مقالتهم اولئك مجوس امتي واز حکایات منقوله
از پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله در معنی آنست که روایت کرده آنرا صاحب فائق
محمود خوارزمی وغیر او از علمای اسلام از محمد بن علی مکی باسنادش گفت بدرستی
که مردی آمد بخدمت پیغمبر ص پس آنحضرت فرمود او را که اخبار کن مرا بعجب ترین
چیزی که دیده گفت دیدم قومی را که عقد میکنند مادران و دختران و خواهران
خود را پس هرگاه میگویند مر ایشان را که چه میکنید میگویند که قضا کرده آنرا
خدای تعالی و تقدیر کرده آنرا بر ما پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که زود بعد از من
که پیدا شوند در امت من قومی مثل گفته ایشان آن جماعت مجوس امت منند ومن
الحکایات المذکورة في ذلك ما رواه صاحب الفائق ايضا وغيره من علماء
الاسلام عن جابر بن عبد الله صاحب نبيهم ص انه قال يكون في آخر الزمان قوم

يعملون

يعملون بالمعاصي ويقولون ان الله قد قدرها عليهم الراد عليهم كالشاهر سيفه في سبيل الله ص
واز حکایات مذکوره دران آنست که روایت کرده آنرا صاحب فائق نیز و غیر او از علماء
اسلام از جابر بن عبد الله صاحب پیغمبر ایشان که آنحضرت ص فرموده که باشند در آخر
الزمان قومی که عمل کنند بمعاصی و گویند که خدای تعالی تقدیر کرده آنرا بر ایشان
رد کننده بر ایشان مانند کسی است که شمشیر کشد در راه خدای تعالی ومن الحکايات المذكورة في
ذلك ما رواه عن القاسم بن زياد الدمشقي انه قال كنت في وسط عمر بن عبد العزيز فقال
غيلان فقال يا عمر بن عبد العزيز ان اهل الشام يزعمون ان المعاصي بقضاء الله ص
ولكن نقول ذلك فقال ويحك يا غيلان اولست تراني اسمي مظالم بني مروان
ظلما واردها افتراني اسمي قضاء الله ظلما واردّه قال عبد المحمود رحمه الله وهذا
آخر ما رايت ذكره في هذا الباب واز حکایات مذکوره دران آنست که روایت کرده بسند خود
از قاسم بن زیاد دمشقی که او گفت که من بودم در پیش عمر بن عبد العزیز پس رسید غیلان
پس گفت ای عمر بن عبد العزیز بدرستی که اهل شام زعم ایشان آنست که معاصی از قضای خدای
تعالی است و بدرستی که تو میگویی این را پس گفت ویحک یا غیلان آیا نمی بینی تو که
من منع میکنم نام نهادن مظالم بنی مروان را ظلم و باز میگردانم آنرا آیا پس می بینی مرا
که نام نهم قضای خدای تعالی را ظلم و باز گردانم آنرا گوید عبد المحمود رحمه الله تعالی این
آخر چیزی است که دیدم و دانستم آنرا درین باب والمجسمة عن احمد بن حنبل ويقال انه
مذهب احمد بن حنبل الاصفهاني الشيباني ومن اتبعه وشايعه ومن قال ان الله جسم
لا كالاجسام او جسم وله جوارح مثل جوارح البشر فقد عرفت ان لهم كتابا تصنيف ابي
النضر الحنبلي يذكر جوارح ربهم على التفصيل فمن اراد الوقوف عليها فليطلبه من حيث
اشرت اليه فانني لا اقدم على شرح ذلك لعظم كذبهم على الله تعالى تعالى عن ذلك
علوا كبيرا وقد وقفت على كتاب في اعتقادهم اسمه كتاب الاعتقاد تاليف ابي اسمعيل

عبد الله بن محمد بن علی الانصاری الهروی وهو یصرح فیه بان اعتقادهم ان الله
له جوارح کالبشر تعالی عما هذا النظر ان الله قد عاب الاصنام فقال تعالی فی سورة الاعراف
الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم اذان
یسمعون بها قل ادعوا شرکائکم وقال الله تعالی فی سورة الشعرا حاکیا عن ابرهیم خلیله
اذ قال لقومه اذ جاء قومه هل یسمعونکم اذ تدعون او ینفعونکم او یضرون
وقال لابیه لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر وقال عز وجل فی سورة فاطر ان تدعوهم
لا یسمعوا دعائکم وقال ابرهیم علیه السلام لقومه فسئلوهم ان کانوا ینطقون وعاب العجل
فقال عز وجل فی سورة الاعراف الم یروا انه لا یکلمهم ولا یهدیهم سبیلا وقال تعالی
فی سورة طه افلا یرون الا یرجع الیهم قولا فلما عاب الطواغیت لعدم
تلک الصفات وعلم وتبین انه تمدح بها نفسه وانها حقایق فی هذا نقل صاحب
کتاب الاعتقاد الحنبلی و اما آنچه حکایت کرده شد از احمد بن حنبل گفته شد که آن
مذهب احمد بن حنبل اصحاب شیبانی است و کسی که متابعت کرده او را و ما تبعه
او را و آنکه گفته که بدرستی که خدای تعالی جسم است نه همچو اجسام یا جسم است
و مر او را جوارح هست مثل جوارح آدمیان پس بدرستی که من دانسته ام بدرستی
که حرارت نکتابت تصنیف ابن زاد حنبلی که ذکر کرده در آن جوارح بود و دیگر
ایشان را بر تفصیل پس هر که خواهد که واقف شود بر آن پس طلب کند آنرا از
جای که اشاره کردم بسوی آن پس بدرستی که من اقدام می نمایم بر تشنیع این
جهت بزرگی جرات بر خدای تعالی عن ذلک علوا کبیرا و بدرستی که من
واقف گشتم بر کتابی در اعتقاد ایشان نام آن کتاب الاعتقادات است
تالیف ابی اسمعیل عبد الله بن محمد بن علی انصاری هروی و او تصریح کرده
در آن مانند اعتقاد ایشان آنست که خدای تعالی با جوارح و اعضاست همچو آدمیان

پس گفت

فی سورة الانبیاء علیهم السلام

هذه جزء کلام

پس گفت آنچه مضمون لفظ او اینست که خدای تعالی عیب کرده بتانرا پس فرموده
در سوره اعراف که الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم
اعین یبصرون بها ام لهم اذان یسمعون بها قل ادعوا شرکائکم ثم کیدون
فلا تنظرون یعنی آیا مر این بتانرا پایها هست که در جهات خود بروند با نها
چنانچه شما میروید آیا ایشانرا دستها هست که چیزها را اگیرند بان چنانچه شما
میگیرید آیا مر ایشانرا دیدها هست که مرئیات را می بینند بدان چنانچه شما
می بینید آیا ایشانرا گوشها هست که مسموعات را می شنوند بدان چنانچه شما
می شنوید و خود تا یابید که ایشانرا پای رفتار و دست گیرا و چشم بینا و گوش
شنوا نیست و شما را هست پس شما بر آنها از ایشان فاضلتر باشید و غایت جهل
است که فاضل مفضول را بپرستد بگو ای محمد که بخوانید انبازان خود را که
برای خدای تعالی ساخته اید و باهم یار شوید در عداوت من که محمدم صلی الله
علیه و آله پس بکوشید بدان قدر که توانید در ایصال مکاید بمن پس مرا مهلت
مدهید و بکنید آنچه خواهید که من دانم بحفظ و حمایت الهی و از قصد و مکر شما
نمی اندیشم و فرموده خدای تعالی در سوره شعرا در حالتی که حکایت کننده بود
از ابرهیم خلیل خود وقتی که گفت مر قوم خود را در آن حالت که حجت می
جستند او را که هل یسمعونکم اذ تدعون او ینفعونکم او یضرون یعنی
ابرهیم علیه السلام گفت بتان شما آیا می شنوند خواندن شما را وقتی که بخوانید ایشانرا
و خواننده را اجابت میکنند یا سود میرسانند شما را که پرستش ایشان میکنید
و در وقت معبود چند یا زیان میرسانند شما را اگر اعراض کنید از عبادت ایشان
و گفت مر آزر را که عم پدر او بود که ای پدر من لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر
ولا یغنی عنک شیئا یعنی چرا پرستی آنرا که نمی شنود دعا و نیاز ترا و نه می بیند خضوع

وخشوع تو اگه نیست بدو میکنی و دفع نمیکند از تو چیزی را از مکاره و دیگر
فرمود خدای عز و جل در سورهٔ فاطر که وان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم
یعنی اگر بخوانی آنها را که معبودان باطل شما اند نمی شنوند خواندن شما را
و گفت ابرهیم علیه السلم مر قوم خود را چنانچه حق جل و علا از آن خبر داد در سورهٔ
انبیا که فسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی پس بپرسید از ایشان که کی شکسته
است شما را اگر هستند که سخن گویند و دیگر عیب فرمود گوساله را پس فرمود
در سورهٔ اعراف که الم یروا انه لا یکلمهم ولا یهدیهم سبیلا یعنی آیا ندیدند
و ندانستند انکه گوساله با ایشان سخن نگوید و راه نمی نماید ایشانرا
راهی مطلقا و دیگر فرمود در سورهٔ طه که افلا یرون الا یرجع الیهم قولا یعنی
آیا نمی بینند و نمی دانند گوساله پرستان انکه باز نمیگرداند گوساله بسوی ایشان
سخن را یعنی هر چند که او را میخوانند جواب نمیدهد پس چون عیب فرمود حق
تعالی طاغیت را بجهت عدم این صفات معلوم شد و یقینی گشت که او مدح فرموده
بآن نفس خود را و بدرستی که این حقایق اند در او اینست مضمون لفظ صاحب کتاب
اعتقاد حنبلی قال عبد المحمود فهؤلاء قد بلغوا غاية عظيمة من الضلال وخالفوا
المعقول وكتابهم ونبيهم على كل حال اما المعقول فانها شاهدة ان كل مركب من الاعضاء
فانه بدأته من ركبه والفه فيجب ان يكون المركب محدثا فيحتاج الى صانع قديم احدثه
والفه هكذا تشهد العقول الصحيحة بحدوث المركبات والمؤلفات وحدوث
المحدودات بالجهات واما كتابهم فانه يشهد وينطق في سورة الشورى
في وصف الله تعالى ليس كمثله شيء وغير ذلك من التنزيه التام فلو كان لله
اعضاء كما ذكروا كانت له امثال كثيرة واما نبيهم محمد صلى الله عليه واله
فلا تحصى اخبار تنزيهه لله وكذلك اخبار عترته الطاهرة المتحجبين عنه وقد

تضمن

تضمن کتاب نهج البلاغة من کلام مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
طرفا بليغا في تنزيه الله تعالى عن صفات المحدثات گوید عبد المحمود پس این
جماعت بدرستی که رسیده اند بغایت عظیم از ضلال و مخالفت کرده اند از
عقول و کتاب و اخبار پیغمبر خودشان بهر حال اما عقول پس بدرستی که
آنها شاهد اند بدرستی که هر مرکب از اعضا لا بد است مر او را از کسی که ترکیب
کند آنرا و تالیف نماید آنرا پس واجب است اگر مرکب محدث باشد
پس محتاج باشد بصانع قدیم که احداث کند او را و ترکیب نماید او را همچنین
شهادت میکنند عقول صحیح بحدوث مرکبات و مؤلفات و حدوث محدودات
بجهات و اما کتاب ایشان پس بدرستی که آن شاهد است و ناطق در سورهٔ شوری
در وصف خدای تعالی که لیس کمثله شیء که او بی مثل و مانند است و غیر آن از
تنزیه تام پس اگر باشد مر خدای تعالی را اعضا چنانکه ذکر کرده اند هر آینه مر او
را بود امثال کثیره و اما پیغمبر ایشان پس بشمار در نمی آید اخباری که فرموده
در تنزیه خدای تعالی و همچنین اخبار عترت طاهره او که بیان کرده اند از او
و بدرستی که متضمن است کتاب نهج البلاغة که از کلام مولی امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب است علیه السلم طرفی بلیغ ظاهری در تنزیه کردن او خدای تعالی
را از صفات محدثات واما قول صاحب كتاب اعتقاد الحنابلة من ان الله
عاب الطواغيت فهذا عجب منه لان الله تعالى ما مدح نفسه في ذلك مع الاصنام
ولا انتقص بعيبها وانما عاب من عبدها واتخذها آلهة وهي على صفات يستحيل
معها ان يكون معبودة للعبادة وكيف يعتقد عاقل ان هذا الكلام الذي
ذكره صاحب الاعتقاد عن كتابهم دال على ان لله رجلا او يدا او عينا او غير
ذلك من الاعضاء لانه سبحانه وتعالى ما هو حجة في ذاته اصلا ولا ان

عاقل اندای الله با اعضاء و جوارح حتی یکون مراده افلا تعدون الطواغیت
بغیر جوارح دلالی جوارح و اعضاء و انما لا یخفی علی عاقل ان هذا الکلام
خرج علی وجه الاستعظام لما فعلوه وتمالوا فی عبادة الاصنام و کیف
اقتضت عقولهم ان یعدلوا عن الله عز و جل مع ظهور دلالاته وآیاته و
حیث عدلوا عن الله تعالی فلم یتعرضوا لمن ینفعهم ان عبدوه او یضرهم
ان لم یعبدوه ولا یلیق بمن الالهیة نسبة ولا یعتقد ان تنفع تعبدیه
یبطش بها او رجل یمشی بها او جوارح ینتفع بها او ینفع غیره وکان هذا
من موضع التعجب والاستعظام و انا اقول صاحب کتاب اعتقاد ضابله از
آنکه خدای تعالی عیب نموده طواغیت را و این عجب است از وی زیرا که
نیست حدیث آنکه در باب بتان و نه قصد کردن در عیب ایشان به پرستی که
این عیب تنها با کسی است که می پرستد آنها را و ترا سیکه دانهارا خدای
و حال آنکه آنها بر صفت خداوند که محالست با آن صفات آنکه مستحق عبادت باشند
و چگونه اعتقاد کند عاقل آنکه این کلامی که ذکر کرده آنرا صاحب کتاب اعتقاد
از کتاب ایمان دلالت کند بر آنکه مر خدای را عز و جل پای یا دست یا چشم
و غیر آن زیرا که حق سبحانه و تعالی دیدنی نیست در ذات او اصلا و ادعا نکرده
هیچ عاقلی که دیده خدای تعالی را با اعضا و جوارح تا باشد مراد خدای تعالی
آنکه آیا هیچ نمی بینید طواغیت را که بی جوارح اند و مرا جوارح و اعضا هست
پرستید که حق نیست به هیچ عاقل آنکه این کلام خارج گشته بر وجه استعظام
آنچیزی را که کرده اند و گفته اند آنرا از پرستش اصنام و چگونه اقتضا
عقول ایشان آنکه عدول کنند و تجاوز نمایند از خدای تعالی با وجود ظهور دلالات
و آیات او و جائی که عدول کرده اند از خدای تعالی سوی خضلی باید بکسی که عابد

ایشا

ایشانرا اگر پرستند او را و حضرت رسانند ایشانرا اگر نپرستند او را و نیست میان
او و میان الهیت نسبتی و نه توانائی دارد که فایده رساند بعینی خود یا بدستی که بگیرد
یا پائی که برود بآن یا جوارح و اعضائی که منتفع گردد بآن یا نفع رساند غیر خود را و این
جهت این از موضع تعجب و استعظام ومن طریف ما رایت قد ذکره الحنبلی المذکور
صاحب کتاب الاعتقاد المنادی انه قال ما نهوا القطع ولا یحال الاسم انه غیر المسمی
فان هذا القول من الالحاد قال عبد المحمود ان کان هذا اعتقاد الحنابلة کلهم او
اکثرهم او اعتقاد هذا المصنف واتباعه وامثاله وهذا قول مریض العقول او
مکابر او مجنون بالکلیة لانه لا یشتبه علی احد من اهل العقول الصحیحة ان الاسم
غیر المسمی فما اقبح هذه الاحوال واوضح هذا الضلال واز طریف آنچه دیدم که
ذکر کرده آنرا حنبلی مذکور صاحب کتاب اعتقاد منادی آنکه گفت آنچه ایشان میگویند
لفظاً و نه نمیگویند که اسم غیر مسمی است بلکه عین اوست پس به درستی که این قول از قول
الحاد است گوید عبد المحمود اگر هست که اینست اعتقاد همه حنابله یا بیشتر ایشان
یا اعتقاد این مصنف و اتباع و امثال او پس این قول مریض العقل است یا
مکابر یا مجنون بالکلیه زیرا که مشتبه نیست بر هیچکس از اهل عقول صحیح آنکه اسم غیر
غیر مسمی است پس چه قبیح است این احوال و چه روشن است این ضلال ومن طریف
ما وقفت علیه من اخبارهم التی نقلوها فی کتبهم المعتبرة عندهم وقد ثبت بعضها
کما وجدته فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی مسند جابر بن عبد الله فی حدیث انما
والحمیدی زاد مسلم فی کتاب الحج بن العصفی عن ابن جریج عن ابی الزبیر
انه سمع جابرا یسأل عن الورود فقال نحن نجیء یوم القیامة عن کذا وکذا انظر
ای ذلک فوق الناس قال فتدعی الامم باوثانها وما کانت تعبد الاول فالاول
ثم یاتینا ربنا بعد ذلک فیقول من تنظرون فیقول ننظر ربنا فیقول انا ربکم فیقولون

حتی ینظر الیکم فیتجلی لهم یضحک ثم ینطلق بهم ویتبعونه ویعطی کل انسان منهم منافق
او مؤمن نورا ثم یتبعونه وعلی جسر جهنم کلالیب وحسک تأخذ من شاء الله
ثم یطفأ نور المنافقین ثم ینجو المؤمنون **واز طرایف** آنچه واقف گشتم بران
از اخبار ایشان که نقل کرده اند آنرا از کتب معتبره ایشان نزد خودشان و نقل
کرده ام بعض آنرا اینجا که اقدام آنرا **بر بعضها ان اکتفا** که ذکر کرده آنرا
حمیدی در مسند جابر بن عبد الله در حدیث پنجاه و دوم از افراد مسلم در
کتاب جمع میان صحیح مسلم و صحیح بخاری از ابن جریج از ابی زبیر که او شنیده از
جابر که سوال میکردند او را از ورود پس گفت که ما جائیم در روز قیامت
از چنان رضیان که نظر کنیم با ان در بالای مردمان گفت پس خوانده شوند
امتان با بتان ایشان وانچه پرستش کرده شده اند اول پس اول پس بیاید
بعد از ان بیاید پروردگار ما پس گوید که را انتظار میکشید پس گوییم انتظار
میکشیم پروردگار خود را پس او گوید که منم پروردگار شما پس گویند
بیا تا نظر کنیم بسوی تو پس تجلی کند در حالتی که خنده باشد پس برود با ایشان
ای روی کند او را و بدهد هر یک از ایشان منافق یا مؤمن نوری
پس متابعت کنند او را و بر پل جهنم سکان قلابها و حسک و خارها تیز
پاره کننده باشند بگیرند هر کرا که خواهد خدای تعالی پس خاموش کنند نور منافقان
و نجات یابند مؤمنان **قال** عبد الحمید و کنت حتی عثرت الآن الذین یدعون
انهم مسلمون ان یوردوا مثل هذا الحدیث والضحک عن ربهم ثم تجلیه
صورتا وکیف قبلت عقولهم ذلک والعجب انهم ربما استطروا حدیثا بعض
من یقولون انه حکی عن فلان ما هو کذب ومع هذا لا یستطروا مثل هذا الحدیث
الذی تشهد العقول انه کذب علی الله وظاهر حالهم انهم کذبوا علی جابر

فان

فان حاله فی الاسلام کانت افضل واکمل من هذا النقصان وهذا تصریح منهم
بان الله تعالی جسم او علی صفات الاجسام ومن طرایفهم انه یعطی المنافقین
نورا الذی یتبهل کتابهم انهم فی الدرک الاسفل من النار **میگوید** عبد الحمید که
چگونه نیکو باشد از جماعتی که ادعا کنند که ایشان مسلمانان اند اینکه روایت کنند مثل
این حدیث را و خندیدن از پروردگار خودشان باز آنرا صحیح کرده اند
و چگونه قبول میکند عقول ایشان این را و عجب آنکه ایشان بسا که اسقاط
میکنند حدیث بعضی را با انکه میگویند بدرستی که او حکایت کرده از فلان
چیزی که آن دروغست و با این اسقاط میکنند مثل این حدیث را
که شهادت میکنند عقول که بدرستی که آن دروغست در ان بر خدای تعالی
و ظاهر حال ایشان آنست که ایشان دروغ بسته اند بر جابر پس بدرستی که حال
او در اسلام افضل واکمل بود ازین نقصان و این تصریح است از ایشان که
خدای تعالی جسم است یا بر صفات اجسام و از طرایف ایشان آنست که گفته شده
که او داده منافقان نور با انکه گواهی میدهد کتاب ایشان که بدرستی که منافقان
در درک زیرتر خواهند بود از آتش **ومن طرایف** روایتهم ما ذکره ایضا
الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی سعید الخدری فی الحدیث
الثانی والخمسین من المتفق علیه ورواه عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله
یذکر فیه کیف یخرج قوم الکفار فی النار ثم قال فی هذا اللفظ حتی اذا کان
لم یبق الا من کان یعبد الله من بر وفاجر اتاهم الله فی ادنی صورة
من التی رأوه فیها قال فما تنتظرون تتبع کل امة ما کانت تعبد قالوا
ربنا فارقنا الناس فی الدنیا ما افقرنا الیهم ولم نصاحبهم فیقول انا ربکم
فیقولون نعوذ بالله منک لا نشرک بالله شیئا مرتین او ثلاثا حتی ان بعضهم

يكادان ينقلبت فيقول هل بينكم وبينه علامة تعرفونه بها فيقولون نعم
فيكشف عن ساق فلا يبقى من كان يسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله
له بالسجود ولا يبقى من كان يسجد اتقاء ورياء الا جعل الله ظهره طبقة
واحدة كلما اراد ان يسجد خر على قفاه ثم يرفعون رؤسهم وقد تحول في الصورة
التي راوه فيها اول مرة فيقول انا ربكم فيقولون انت ربنا قال عبد المحمود
انی لابکی علی هذه العقول ثم اضحک منها وهو علی مقتضی الحدیث المتقدم
في الاشارة الى ان ربهم جسم وانهم ينكرونه يوم القيمة ويتعوذون منه وهي
التي يضحك منها اهل الملل كافة وينفرون بطريقتها في الاسلام معاذ الله
من اتباع قوم يصدقون ذلك و از طرايف روايت ايشان آنست كه ذكر كرده
آنرا حميدى در كتاب جمع ميان صحيح بخارى وصحيح مسلم در مسند ابى سعيد خدرى در حديث
بيست و دوم از متفق عليه روايت كرده آنرا از پيغمبر خود يعنى محمد صلى الله عليه وآله
كه ذكر كرده درد كه چگونه ... كافران در آتش دوزخ باز گفته آنچه مضمون
لفظ او اينست كه تا گاهى كه باقى نماند مگر كسى كه پرستش كرده باشد خداى را از نيكوكار
و بدكردار بيايد ايشان را خداى تعالى در نزديكتر صورتى كه روايت كرده اند او را در آن
صورت گويد كه انتظار چه مى بريد ... كنيد هر امتى آنچه را كه پرستش كرده اند
گويند يا ... پروردگار خود مفارقت كرده بوديم مردمان را در
دنيا و بسوى محتاج بوديم بسوى ايشان و مصاحبت نكرده بوديم آنرا پس او
گويد كه منم پروردگار شما پس گويند ايشان كه پناه مى بريم بخدا از تو و شريك
نمى سازيم بخدا هيچ چيزى را دو بار يا سه بار مى گويند اين را تا آنكه بعضى ايشان
هر آينه باشند كه بگردند از حال خود پس گويد آيا ميان شما و ميان او نشانه
هست تا بشناسيد او را بان نشانه پس گويند بلى پس بر خيزد پرده از دو كار

و تجلى كند و باقى نماند كسى كه باشد كه خواهد كه سجده كند مر خداى را از جهت تقرب خود
مگر دستورى دهد خداى تعالى او را در سجود و باقى نماند كسى كه سجده ميكند
بجهت بيم يا ريا مگر كه بگرداند خداى تعالى پشت او را يكپاره و هرگاه كه
خواهد كه سجده كند بخسپد بر قفاى خود پس بر دارند سرهاى خود را
و بدرستى كه بگردد در صورتى كه ديده اند او را در آن صورت اول بار
پس گويد منم پروردگار شما پس گويند تويى پروردگار ما گويد عبد المحمود بدرستى
كه من ميگريم بر اين عقول باز خنده ميكنم از آن بموجب پيشتر در اشارت بسوى
آنكه پروردگار ايشان جسم است و انكار او مى نمايند او را در روز قيامت
و پناه مى جويند از او و اين از جايى است كه ميخندند از آن همه اهل ملل و ميگذارند
طريق او را در اسلام معاذ الله از اتباع قومى كه تصديق كنند اين را
و من طرايف رواياتهم فى ذلك ما ذكره محمد بن عمر الرازى صاحب كتاب نهاية
العقول وهو من اعظم علماء الاشعرية فى كتاب تاسيس التقديس فقال
انهم يروون ان الله تعالى ينزل كل ليلة جمعة لاهل الجنة على كثيب من كافور
و از طرايف روايت ايشان در اين باب آنست كه ذكر كرده آنرا محمد بن عمر رازى
صاحب كتاب نهاية العقول و او از اعظم علماى اشعريه است در كتاب تاسيس
التقديس پس گفته بدرستى كه ايشان روايت كرده اند آنكه خداى تعالى فرود مى
آيد در هر شب جمعه مر اهل بهشت را بر تلى از كافور و من طرايف رواياتهم ما ذكره
الرازى فى الكتاب المذكور وذكره الحميدى فى الجمع بين الصحيحين فى الحديث
الثانى والتسعين من المتفق عليه من مسند انس بن مالك يرفعه عن نبيهم محمد صلى
الله عليه وآله ... عن نبيهم ص انه قال لا تزال جهنم
تقول هل من مزيد حتى يضع رب العرش وفى رواية رب العزة قدمه فيها

و آن بر مقتضاى

علم حاصل

فیقول قط قط و یُنزَوی بعضها الی بعض ومن طریق روایت ایشان
آنست که ذکر کرده آنرا رازی در کتاب مذکور و ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع نموده
میان صحیح مسلم و بخاری در حدیث سیم از متفق علیه از مسند انس بن مالک که روایت
کرده آنرا از پیغمبر خود شان محمد صلی الله علیه و آله که ابا میکند جهنم که آیا افزونست هم گفته
آنرا که میشد از پیغمبر خود شان صلعم بدرستی که او فرموده که همیشه جهنم گوید که هیچ هست
از زیادتی تا بنهد پروردگار عزت پای خود را در آن و در روایتی پروردگار عزت قدم
خود را در آن پس گوید بس است بس است و بعزت و کرم تو و بچسبد بعضی از آن بر بعضی
دیگر ومن کتاب الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی الحدیث الثانی والثمانین من المتفق
علیه من مسند ابی هریرة رواه عن نبیهم محمد صلی الله علیه و آله قال فاما النار فلا
تمتلی حتی یضع الله تبارک وتعالی رجله فیها یقول قط قط فهناک تمتلی و تزوی بعضها
الی بعض وهذا اغلظ من یرویه لان الله تعالی یقول لابلیس فی سورة ص لاملان
جهنم منک وممن تبعک منهم اجمعین فلا حاجة الی روایة القدم والعقل یشهد بانه
مکذوب علی النبی صلعم واز کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز در حدیث هشتاد و
دوم بیست از دویست حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره که روایت کرده آنرا
از پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله که فرمود اما دوزخ پس پر نشود تا بنهد خدای
تبارک و تعالی پای خود را در آن پس بگوید که بس است بس است پس آنجا پر گردد
و بچسبد بعضی از آن بسوی بعضی دیگر و این غلط است کسی را که روایت کرده آنرا زیرا
که حق جل وعلا فرموده مر ابلیس را در سوره ص که لاملان جهنم منک وممن تبعک
منهم اجمعین یعنی هر آینه پر سازم دوزخ را از تو و از آنها که پیروی تو کنند از آدمیان
و دیوان همه ایشان پس حاجت نیست بروایت قدم و عقل گواهی میدهد بانکه این
دروغ بسته اند بر پیغمبر خود شان صلعم ومن کتاب الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا

فی مسند ابی هریرة عن نبیهم صلعم قال اذا قاتل احدکم اخاه فلا یلطمن الوجه وفی
روایة فلیجتنب الوجه فان الله تعالی خلق آدم علی صورته قال عبدالمحمود انما تعجب
العلماء العارفین من هذه الاحادیث التی قد نقلوها فی صحاحهم ومن قوم یذکرون انهم من المسلمین
وقد بلغوا هذه الغایة من تقبیح ذکر رب العالمین ومن اساءة سمعة نبیهم صلعم وکیف
بلغ اعداءهم من تقبیح ذکرهم الی ما قد بلغ هؤلاء وما احسن قول بعض العلماء عدو
عاقل خیر من صدیق جاهل واز کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز که در مسند
ابی هریره روایت کرده آنرا از پیغمبر خود شان صلعم گفت فرموده که هرگاه قتال کند
یکی از شما برادر خود را پس نزند طپانچه بر روی او و در روایتی دیگر هست که پس باید که
اجتناب کند از روی او زیرا که خدای تعالی آفرید آدم را بر صورت خود گوید
عبدالمحمود اما تعجب مینماید عاقل را از این احادیث که نقل کرده اند آنرا در صحاح خود شان
و از قومی که ذکر کرده اند که ایشان از مسلمانان اند و بدرستی که رسیده اند بانجا
از تقبیح و زشتی در ذکر پروردگار عالمیان و از بدی شنیدن پیغمبر خود شان صلعم و آیا هیچ
دشمنان ایشان رسانیده باشند بانجا رتبه از زشتی در ذکر کردن ایشان بجایی که رسانیده
اند این جماعت و چه نیکوست قول بعضی از علما که دشمن عاقل بهتر است از دوست جاهل
ومن طرائف روایتهم ما ذکره ایضا الثعلبی عنهم فی کتاب ما یسمی التذییل وذکر
ان قد رواه صاحب شرح السنة ورواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین یعنی بخروجهم
من النار وما رووا عن نبیهم محمد صلی الله علیه وآله انه قال یفتح اصوات اهل الجنة فیقول
ای ادخلنیها فیقول الله تعالی یا ابن آدم ایرضیک ان اعطیک الدنیا وما فیها
فیقول ای رب اتستهزؤ بی وانت رب العالمین وفی الجمع بین الصحیحین للحمیدی
فی بعض روایات هذا الحدیث اتسخر بی او تضحک بی وانت الملک فضحک ابن مسعود
فقال الا تسألونی مم اضحک فقالوا مم تضحک فقال هکذا ضحک رسول الله صلعم

قالوا ومن ضحك رسول الله ص قال من ضحك رب العالمين حين قال اتستهزئ مني
وانت رب العالمين فيقول الله تعالى اني لا استهزئ بك ولكني على ما اشاء قادر
وقال الرازي وذكر حديثا طويلا عن ابي هريرة الى ان قال ثم يقول يا رب ادخلني
الجنة فيقول اوليس قد زعمت ان لا تسألني غيرها ويلك يا ابن آدم ما اغدرك
فيقول يا رب لا تجعلني اشقى خلقك فلا يزال يدعو حتى يضحك فاذا ضحك منه
اذن الله له بالدخول في الجنة قال عبد المحمود ورايت في الجمع بين الصحيحين للحميدي
في مسند ابي هريرة في الحديث الثاني من المتفق عليه هذا الحديث بلفظ آخر قال
فيقول يا رب لا تجعلني اشقى خلقك فيضحك الله منه ثم ياذن له في دخول الجنة
وروى ايضا الحميدي في مسند ابي هريرة في الحديث الثالث والتسعين بعد المائتين
ان الله تعالى يضحك لرجلين قال عبد المحمود اما خاف الله تعالى من يذكر انه
من المسلمين في رواية هذه الاحاديث وشبهها وتصديقها هل كان يجوز ان يضاف
الى الله تعالى ويوصف بهذه الصفات الشنيعة ان هذا كما تضمنه كتابهم في سورة مريم
تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا وازطريفها
روايت ايشان آنست كه روايت كرده آنرا فخر رازي از ايشان در كتاب تاسيس
التقديس وذكر كرده بهرستي كه روايت كرده آنرا صاحب شرح السنة وروايت كرده
آنرا حميدي در جمع بين الصحيحين در باب آنكه بيرون مي‌آورد خداي تعالى او را از آتش
دوزخ گويند از پيغمبر خود شان بدرستي كه او آخر مردي كه پيش شنيده شود آواز هاي
اهل بهشت پس گويد اي پروردگار من داخل گردان مرا در بهشت پس گويد حق تعالى
كه اي پسر آدم آيا راضي ساخت ترا آنكه بدهم ترا دنيا وآنچه در دنياست پس گويد اي
پروردگار استهزا ميكني بمن و حال آنكه تو پروردگار عالميني و در جمع ميان الصحيحين
حميدي در بعضي روايات اين حديث بدين وجه است كه آيا تمسخر ميكني بمن يا مي‌خندي

وحال آنكه

وحال آنكه تو پادشاهي پس خنديد ابن مسعود پس گفت كه آيا نمي‌پرسيد از من كه بچه خنديدم
پس گفتند كه از چه خنديدي پس گفت همچنين خنديد رسول الله صلى الله عليه وآله گفتند از چه
بود خنده رسول الله گفت از خنده پروردگار عالميان در آن هنگام كه گفت كه آيا استهزا
ميكني بمن وحال آنكه تو پروردگار عالميني پس گويد خداي تعالى كه من استهزا ميكنم بتو وليكن
بهرچه خواهم توانايي دارم گويد رازي وذكر كرده حديث درازي را از ابي هريره تا آنكه
گفت باز ميگويد كه اي پروردگار من در آر مرا در بهشت پس نه آيا نه بتحقيق كه عهد
كرده بودي آنكه سوال نكني از من غير بهشت را واي بر تو اي پسر آدم چه بعد آورد
ترا پس گويد اي پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترين خلق خود پس هميشه گويد
تا بخندد و پس هرگاه بخندد آورد او را دستوري دهد خداي تعالى او را بدخول در بهشت
گويد عبد المحمود كه ديدم در جمع بين الصحيحين حميدي در مسند ابي هريره در حديث ششم
از متفق عليه اين حديث را بلفظ ديگر گفت پس ميگويد اي پروردگار من مگردان مرا
شقي ترين خلق خودت پس بخندد خداي تعالى از وي باز اذن دهد مرا او را در دخول
در بهشت وروايت كرده نيز حميدي در مسند ابي هريره در حديث نود وسيوم بعد
از دويست حديث بدرستي كه خداي تعالى مي‌خندد براي دو مرد گويد عبد المحمود آيا
نمي‌ترسد از خدا آنكه ذكر ميكند كه او از مسلمانست در روايت اين احاديث و شبهات
او بصحت آن و آيا جائز باشد كه نسبت كرده شود اين امور بخدا و تنزيه تعالى
پس چگونه اضافه كرده شود بخداي عز و جل و وصف كرده شود او باين صفات شنيعه
بدرستي كه اين همانا كه متضمن است آنرا كتاب ايشان در سوره مريم كه تكاد السموات يتفطرن
منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا و ترجمه اين آيه شريفه از پيش مذكور شد و از طريفها
ومن طريف روايتهم ايضا ما ذكره الرازي عنهم في الكتاب المذكور انهم زعموا ان نبيهم محمدا
صلى الله عليه وآله لما قضى الله بين خلقه استلقى على قفاه ثم وضع احدى رجليه على

الا نوعم قال لا ینبغی لاحد ان یفعل مثل هذا انا عبد المجود یا لله و یا للعجب
ممن یذکرون روایة مثل هذه الاحادیث والمصدقین بها مسلمون او عقلاء
او مستبصرون لقد قلّوا ذکر ربهم تعالی و نبیهم صلعم بما لم یبلغ الیه اعدائهم
علو آنکه عاقلان و ثقین نیز [illegible] فاضل [illegible] روایت ایشان نیز آنست که ذکر کرده آنرا
رازی که از ایشانست در کتاب [illegible] بر خود بدرستی که بعضی ایشان رفته اند بآنکه حق
تعالی گریست بر اهل طوفان نوح نبی علیه السلام و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا نیز رازی
از ایشان در کتاب مذکور که بدرستی که ایشان زعم کرده اند آنکه پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله
فرمود که چون [illegible] خدای تعالی [illegible] در میان خلق خود افتاد بر قفای خود
باز نهاد یکپای خود را بر پای دیگر باز گفت که سزاوار نیست مر کسی را که بکند مثل این را
عبد المجود که ای خداوند بزرگ [illegible] از برای عقول از آنکه ذکر کنند [illegible]
راویان مثل این احادیث و تصدیق کنندگان بآن مسلمانان باشند یا عاقلان
یا بینایان بدرستی که [illegible] ذکر کرده اند بر پروردگار و پیغمبر خود [illegible]
که اگر کتاب [illegible] دشمنان ایشان [illegible] هیچ توانند بود که افترا کنند
باین جماعت [illegible] با اعتماد [illegible] فاضل [illegible] ومن ذلک ما ذکره
الرازی ایضا عنهم فی الکتاب المذکور ان اعرابیا جاء الی النبی صلعم فقال یا رسول الله
هلکت الانفس وجاع العیال وذهبت الاموال فاستسق لنا ربک فانا نستشفع
بالله علیک وبک علی الله تعالی فقال صلعم سبحان الله سبحان الله فما زال یسبح حتی
عرف ذلک فی وجوه اصحابه ثم قال ویحک اتدری ما الله ان الله شانه اعظم من ذلک
انه لا یستشفع به علی احد انه لفوق سمواته علی عرشه وانه علیها هکذا واشار
وکف بیده مثل القبة علیها وانه لیئط به اطیط
الرحل بالراکب و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا رازی نیز که از ایشانست در کتاب

مذکور

[illegible]

مذکور که اعرابی آمد بخدمت پیغمبر ایشان صلعم پس گفت یا رسول الله هلاک شد نفسها
و گرسنه گشتند عیالان و تلف آمد اموال پس طلب باران کن برای ما از پروردگار
خود تا پس بدرستی که استشفاع میکنیم بخدای تعالی بر تو و به تو بر خدای تعالی پس
آنحضرت صلعم فرمود سبحان الله سبحان الله پس همیشه سبحان الله میگفت تا آنکه ظاهر
شد آن در وجوه اصحاب او پس باز فرمود که ویحک آیا میدانی که چه چیز است خدای
تعالی آن خدایست که شان او بزرگتر است از آنکه طلب شفاعت کرده شود باو
کسی بدرستی که او بهر آینه بر بالای آسمانهای خود است بر عرش او و بدرستی که
عرش بر دست چنان و اشاره فرمود و قبه ساخت بر دست خود مانند قبه
و بدرستی که [illegible] که او [illegible] از صدا
گرانی مثل آواز [illegible] بر راکب وروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی
هریرة فی الحدیث [illegible] من المتفق علیه قال ابو هریرة عن نبیهم صلعم
انه قال ید الله ملأی لا یغیضها نفقة سحاء اللیل والنهار وقال ارایتم ما انفق منذ
خلق السماء والارض فانه لم یغض ما فی یده وکان عرشه علی الماء وبیده المیزان
یخفض ویرفع و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره در
حدیث هشتم بعد از سیصد حدیث از متفق علیه گفت ابو هریره از پیغمبر خود [illegible]
بدرستی که او فرمود که دست خدای تعالی پر است کم نمیکند آنرا نفقه کردن در
شب و روز و گفت آیا دیده اید و دانسته آنچه انفاق کرده از آن روز باز
که آفرید آسمانها و زمین را پس بدرستی که کم نشد آنچه در دست وی بود و بود
عرش او بر آب و بدست اوست ترازو پست میکند و بلند میسازد وروی
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المتفق علیه من مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث
السادس بعد المائة رواه عن نبیهم صلعم انه قال ان احدکم اذا کان فی الصلوة

و ان [illegible]

فان الله حیال وجهه فلا یتنخمن حیال وجهه فی الصلوة و روایت کرده حمیدی
در کتاب جمع بین الصحیحین در متفق علیه از مسند عبد الله بن عمر در حدیث بیست و ششم
بعد از صد حدیث روایت کرده آنرا از پیغمبر خودشان بدرستی که او
فرموده که یکی از شما هرگاه که در نماز باشد پس بدرستی که خدای تعالی در برابر
روی او است پس آب بینی بیندازد در برابر روی خود در نماز و روی
الحمیدی ایضا فی کتابه المذکور فی الحدیث التاسع و الخمسین من المتفق علیه من مسند
انس بن مالک انه قال عن نبیهم ص فی جملة حدیث الشفاعة قال فاستاذن
علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه و روایت کرده حمیدی نیز در کتاب مذکور
در حدیث پنجاه و ششم از متفق علیه از مسند انس بن مالک بدرستی که او گفت از پیغمبر
خودشان در جمله حدیث شفاعت فرموده پس چون بیایم پس طلب اذن
کنم برای شما پروردگار خود در خانه او پس اذن دهد مرا ایشان و روی
ابن مقاتل فی کتاب الاحکام فی حدیث رفعه و اسنده قال قیل یا رسول الله صلعم
ربنا قال من ماء مرور لا من ارض و لا سماء خلق خیلا فاجراها فعرقت فخلق نفسه من
عرقها و روایت کرده ابن مقاتل در کتاب احکام در حدیثی که رسانیده آنرا و اسناد کرده
آنرا گفت که گفته شد که یا رسول الله از چه چیز است پروردگار ما پس فرموده از آب
روان نه از زمین و نه از آسمان آفرید اسبی را پس بدوانید او را پس عرق کرد
آفرید تنش خود را از عرق او و ذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب الاحکام ایضا عن
روات جماعة یکثر عددهم و یتوفر جمعهم عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عز و جل
ینزل فی کل لیلة الی سماء الدنیا و ذکر کرده سلیمان بن مقاتل در کتاب احکام نیز گفت
روایت کرده اند جماعتی که بسیار است عدد ایشان و وافر است جمع ایشان از رسول الله ص
که آنحضرت صلعم فرموده بدرستی که خدای تعالی فرود می آید در هر شب بسوی آسمان دنیا

و ذکر

و ذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب الاحکام ایضا عن بعضهم انهم یروون عن نبیهم ص
ان ربهم رمدت عیناه فعادته الملائکة قال سلیمان بن مقاتل و منهم من یذکر
ان البحر من براق الله تعالی و ان علی راسه شعرا قططا و ذکر کرده سلیمان
بن مقاتل در کتاب احکام نیز از بعضی از ایشان که بدرستی که ایشان روایت میکنند
از پیغمبر خودشان انکه درد کرد دو چشم وی پس به پرسش او رفتند فرشتگان
گفت سلیمان بن مقاتل و از ایشان کسی هست که ذکر کرده اینکه دریا از آب دهان
خدای تعالی است و آنکه بر سر او موی هست پرچین پرچین قال عبد المحمود
اما حدیث الخیل و العرق و کیف حسن من هؤلاء الذین یذکرون انهم مسلمون
ان ینقلوا مثل هذا الحدیث عن نبیهم ص و قد عرف ان نبیهم ص ما کان یعتقد
ذلک فکیف قبلوا امثال هذا المحال عن ربهم و کیف یجوز لعاقل ان یقتدی بقول او
یثق بروایاتهم سبحان یقولون فی اول الحدیث ان الله خلق خیلا ثم یقولون
فی آخره انه خلق نفسه من عرقها لیت شعری من خلق الخیل التی اجراها ان کان
موجودا قبل خلق الخیل فای شیء خلق من عرقها و ان کان غیر موجود فکیف
یصح فی المعقول انه یخلق المعدوم خیلا او شیئا و اما الحدیث الآخر فلا
شبهة انها من جملة الزور و البهتان المخالفة للمعقول و الادیان فکیف ینقلها
او یصدقها من یدعی انه من اهل الاسلام و الایمان گفت عبد المحمود اما
حدیث اسب و عرق و چگونه نیکو باشد از جماعتی که ذکر کنند و گویند که ایشان
از مسلمانان اند انکه نقل کنند مثل این حدیث را از پیغمبر خودشان صلعم و حال
آنکه معلوم است دانستن آنکه پیغمبر ایشان نه بود اعتقاد کننده آنرا ایشان
پس چگونه قبول کنند این محال را از پروردگار خودشان و چگونه جایز باشد مر
عاقل را که اقتدا کند باین جماعت یا اعتماد نماید بر روایات ایشان سبحان الله

میکویند در اول حدیث بدرستی که خدای تعالی آفرید اسب را باز میکویند آخر حدیث که او آفرید نفس خود را از عرق آن اسب کاشکی دانستمی که چکونه آفرید اسبی را که بدو آورد او را پس اکر موجود بود پیش از آفریدن اسب پس کدام چیز بود که آفرید او را از عرق وی و اکر موجود نبود پس چکونه هیچ باشند در عقول آنکه بیافریند مَعدوم اسب را یا چیزها و اما حدیث دیکر پس هیچ شبهه نیست بدرستی که آن از جمله دروغ و بهتان که آن مخالف عقول است راویان پس چکونه نقل میکنند آنها یا تصدیق می نماید آنها کسی که ادعا دارد که او از اهل اسلام است و ایمان **وذکر** سلیمان بن مقاتل فی کتاب الاسماء فی حدیث اسنده قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال فقال صم کان فی غمام تحته هواء و فوقه هواء ثم خلق عرشه علی الماء **وذکر کرده** سلیمان بن مقاتل در کتاب اسماء در حدیثی که اسناد کرده آنرا کفت کفتم یا رسول الله کجا بود پروردکار ما پیش از آنکه بیافریند خلق خود را کفت پس فرمود آنحضرت صم که بود در پوششی که در زیر او هوا بود و بر بالای او هوا باز آفرید عرش خود را بر آب **قال** عبد المحمود اذا کان ربهم قد احاط به الهواء فقد صار متحیزا دون جهة او فی جهة فیلزم ان یکون مخلوقا حادثا فان العقول تشهد ان کل متحیز او فی جهة محتاج الی من جعله فی ذلک الحیز او الجهة واذا کان ربهم علی قولهم فقد ساووا اصحاب الاصنام و رجعوا الی ما کان قبل الاسلام و فارقوا العقول و کتابهم و رسولهم فالحمد لله علی السلامة من الاقتداء بهم والمنافیهم والمجادلة بینهم **کوید** عبد المحمود که هرکاه پروردکار ایشان از ان قبیل باشد که هوا بکرد او برآمده پس بدرستی که او متحیز کردد نه در جهت پس لازم آید که او مخلوق باشد حادث

زیرا که عقول شهادت میکنند که هر متحیز یا در جهت محتاج است بکسی که بدید کند او را در ان حیز یا در ان جهت و هرکاه پروردکار ایشان بقول ایشان محدث باشد پس بدرستی که برابر شدند با اصحاب اصنام و رجوع کردند بچیزی که بود پیش از اسلام و مفارقت جستند از عقول و کتاب و رسول خود پس ستایش مر خدا راست بر سالم بودن از اقتدا نمودن بایشان و بسر بردن در جای بودن ایشان یا بر آمدن در میان ایشان **وذکر** محمد بن عمر الرازی وهو من اکبر علماء الاشعریة واعظم علماء الاربعة المذاهب فی کتاب تاسیس التقدیس ما هذا لفظه الذی اثبت کونه تعالی جسما متحیزا مختصا بجهة فانه یکون المتقدم لذلک کافرا لان کل من یکون مختصا بجهة وحیز فانه مخلوق ومحدث وله آله احدثه واما القائلون بالجسمیة والجهة انکروا وجود موجود سوی هذه الاشیاء التی یمکن الاشارة الیها فهم منکرون لذات الموجود الذی یعتقدون انه الآله واذا کانوا منکرین لذاته کانوا کفارا لا محالة قال وهذا بخلاف الجهال فانه یثبت موجودا وراء هذه الاشیاء التی یشار الیها بالحس الا انه یخالفنا فی صفات ذلک الموجود والمجسمة یخالفونا فی اثبات ذات المعبود الحق والوجوده والمعتزلة فی صفاته لا فی ذاته هذا لفظ الرازی فای عاقل یرضی اتباع المجسمة او الاقتداء بهم او قبول روایاتهم والعمل عنها جعلهم معاذ الله من ذلک **وذکر** محمود الخوارزمی فی کتاب الفائق وهو من اعظم علماء المعتزلة و عظماء علماء شیوخ الاربعة المذاهب قال ما هذا لفظه واما المشبهة من هذه الامة المصرحون بان الله تعالی جسم ذو ابعاد فقد اختلفوا فی تکفیرهم فذهب شیوخنا الی تکفیرهم **قال** عبد المحمود قد تقدم قول شیخ الاشعریة الشافعیة فی الحنابلة المشبهة وهذا قول شیوخ المعتزلة فی تکفیرهم فقط

یا رکیدن

صفته

من

يرغب ذو ملة او بصيرة في مشاركتهم في ذلك الضلال وهل يتنبه ضلالهم
على احد من اهل الكمال وقد انتشرت في تلك الاحاديث اليهود مع ان
احاديثهم في ذلك كثيرة فانما خفت التوبة من استيفاء ذلك ويكفي العاقل
بعض ما ذكرناه ففيه تنبيه على ما اضمرناه و ذكر كرده محمد بن عمر رازي و او از بزرگان
علماء اشعريه است واعظم علماء چهار مذهب است در كتاب تاسيس التقديس
آنچه اينست مضمون لفظ آن بت پرستي كسي كه اثبات كرده كه خداي تعالى جسم
متحيز است مختص بجهت پس بت پرستي كه معتقد اين كافر است زيرا كه
هر كه مختص بجهت و حيز است پس بت پرستي كه او مخلوق است و محدث و هر
او راست معبودي كه احداث كرده او را و گويندگان بجسميت منكر
اند وجود موجودي را غير ازين اشيا كه ممكن است اشارت بسوي آن پس
ايشان منكر اند مر ذات موجودي را كه اعتقاد كرده اند كه او معبود است
و هر گاه باشند ايشان انكار كنندگان مر ذات او را هر آينه كافران بي شك
گفت و اين بخلاف معتزله است پس بت پرستي كه او اثبات ميكند موجودي را
بجز اين اشيائي كه اشارت كرده شد بسوي او بحسي مگر آنكه او مخالفت
ما را در صفات اين موجود و مجسمه مخالفت ميكنند ما را در اثبات ذات معبود
و وجود او پس هرگاه اين خلاف بزرگتر از آن پس لازم است ايشان كه انكار
كننده باشند مر ذات معبود حق را و مر وجود او را و معتزله در صفت او
نه در ذات او اينست مضمون لفظ رازي پس كدام عقل راضي ميشود به
پيروي كردن مجسمه يا اقتدا كردن بايشان يا قبول نمودن روايات ايشان
و عمل كردن بمذاهب ايشان پناه بخدا ازين و ذكر كرده محمود خوارزمي
در كتاب فائق و اين محمود از اعظم علماء معتزله است و معظماء علماء شيعه

چهار مذهب

چهار مذهب گفت آنچه اينست مضمون لفظ او و اما حنبليه ازين امت تصريح
كنندگان اند بانكه حق تعالى جسم است صاحب ابعاد كه طول و عرض و عمق است
پس بت پرستي كه اختلاف كرده اند در تكفير ايشان پس رفته اند شيوخ ايشان بتكفير
گويد عبد المحمود بت پرستي كه ازين گذشت قول شيخ اشعريه شافعيه در باب
حنابله مشبهه و اين قول شيوخ معتزله است در تكفير ايشان پس آيا هيچ رغبت
كند صاحب ملت يا بصيرت در مشاركت ايشان درين ضلال و هيچ پوشيده
ماند گمراهي ايشان بر يكي از اهل كمال و بت پرستي كه اختصار كردم بر
اين احاديث اندك با آنكه احاديث ايشان درين باب بسيار است پس بت پرستي
كه عذر ميخواهم از خداي تعالى از استيفاء آن و كافي است عاقل را بعض
آنچه ذكر كرده ام آنرا پس در آن تنبيه است بر آنچه اضمار نموده ام آنرا
و من طرائف ما وقفت عليه شرح حال العبد بن حنبل الاصفهاني الشيباني
الذي شهد عليه الخليفة المعتصم من بني العباس و علماء ايامهم بالضلال وضربه
وحبسه وقد تضمنت كتب التواريخ في شرح ذلك وهو المدفون على
شاطئ الجانب الغربي في بغداد عند الحربية وشرح حال اصحابه ما شهد
عليه وعليهم الراضي بالله ايضا الخليفة من بني العباس المدفون بين تلك
الرصافة وقد ذكر ذلك جماعة من اصحاب التواريخ منهم ثابت بن سنان ذكره
في الجزو الثامن من تاريخه حوادث سنة ثلاث وعشرين وثلثمائة والجزو
في كثير من و بطهم و سوادهم قال ما هذا لفظه ذروى ان يوم السبت
لعشر خلون من جمادى الآخرة ركب بدر الحرمي صاحب الشرطة فنادى في جانب
بغداد في اصحاب ابي محمد البربهاري الحنابلة ألا يجتمع منهم اثنان في موضع
واحد وحبس جماعة منهم واستتر ابو محمد البربهاري ووقع الراضي بالله الى

الحنابلة توقیعا نسخته بسم الله الرحمن الرحیم من نافق باظهار
الدین وتوثب علی المسلمین واکل به اموال المعاهدین کان قریبا من سخط
رب العالمین وغضب الله علیه وهو من الضالین وقد تأمل الراضی بالله
جماعتکم وکشف له الخبرة عن مذهب صاحبکم فوجده کاللعین ابلیس
یزین لحزبه المحظور ویرکب بهم صعاب الامور ویدلی لهم حبل الغرور
واز طرایف آنچه واقف گشتم بدان در شرح حال احمد بن حنبل اصحاب
که شهادت کرده بود خلیفه هفتم از بنی العباس معتصم روزگار ایشان ببغداد زده
اورا و حبس نموده اورا و بدرستی که تصریح است کتب تواریخ شرح آنرا و او مدفون
است برکنار جانب غربی از بغداد نزد حربیه و در شرح حال اصحاب او آنچه شهادت
کرده بود بر ایشان الراضی بالله خلیفه بیستم از بنی عباس که مدفونست پنجم موضع رصافه
و بدرستی که ذکر کرده اند این جماعت از اصحاب تواریخ و از ایشان است ثابت بن سنان
که ذکر کرده آنرا در جزو هفتم از تاریخ خود نیست در حوادث سال سیصد و بیست و
سیوم از هجرت مانی جزو هست در بسیاری از نباطها و مددسهای ایشان
پس گفت الخ اینست مضمون لفظ او که روایت بدرستی که در روز شنبه که ده
روز گذشته بود از ماه جمادی الاولی کرمسار شد بدر حرمی صاحب شرطه
پس ندا کرد در دو جانب بغداد درباره اصحاب ابی محمد البربهاری از حنابله
آنکه جمع نشوند از ایشان دو نفس در یک موضع و ... جماعتی از ایشان پوشیده گشت
و پنهان شد ابو محمد بربهاری و توقیعی نوشت الراضی بالله بسوی حنابله که مضمون
نسخه آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هرکه نفاق ورزد باظهار دین و
و درشتی کند بر مسلمانان و خورد بان اموال معاهدان باشد او نزدیک بخشم پروردگار
عالمیان و بغضب خدای تعالی بر وی ریزان و گردد از گمراهان و بدرستی که

تأمل

تأمل نموده الراضی بالله درباب جماعت شما و ظاهر گشت مر او را خبرت از مذهب صاحب
شما پس یافت اورا مانند ابلیس لعین که آراسته برای گروه خود چیزهای خطرناک
را و سوار ساخته ایشانرا بر صعوبتهای امور خوفناک و دراز کرده برای ایشان ریسمان
غرور را ومن ذلک تشاغلهم بالکلام فی رب العزة تبارکت اسمائه و
نبیه صلی الله علیه وآله وفی عرشه وکرسیه ثم طعنکم علی خیار الائمة ونسبتکم
شیعة اهل بیت نبیه صلی الله علیه وآله ... بالمکابرة فی الطرقات و
المحال واستدعاؤکم المسلمین الی الدین بالبدع الظاهرة والمذاهب الفاجرة
التی لا یشهد بها القرآن ولا یقتضیها فرایض الرحمن وانکارکم زیارة قبور
الائمة علیهم السلام وتشنیعکم علی زوارها بالبدع وانتم مع ذلک تجتمعون و
لقصد رجل من العامة یعنی احمد بن حنبل لیس بذی شرف ولا نسب برسول الله
زائرون بزیارته والخشوع لدی تربته والخضوع عند حضرته فعلی الله
ردا یا حملکم علی هذه المنکرات ما اراده وشیطانا زینها لکم ما اغواه والقسم
بالله الیة تلزمه الوفاء به لئن لم تنصرفوا عن مذموم مذهبکم ومعوج
طریقتکم لیوسعنکم ضربا وتشریدا وقتلا وتبدیدا ولیستعملن السیوف فی رقابکم
والنار فی منازلکم ومحالکم فلیبلغ الشاهد منکم الغائب من اعذر لنفسه
وما توفیق الراضی بالله الا بالله علیه توکل والیه ینیب وبعض این
تشاغل ایشانست بکلام درباب رب العزة تبارکت اسماؤه و بپیغمبر او محمد
صلی الله علیه وآله و در عرش و کرسی او پس مانند طعن شماست بر بهترین ائمه
ونسبت دادن شما شیعه اهل بیت پیغمبر او را علیهم السلام بضلال وانتظار کشیدن
شما مرایشانرا بمکابره در طرقات و محال و استدعا کردن شما مسلمانانرا بدین بدعتهای
ظاهره و مذهبهای فاجره که شهادت نمی کند بان قرآن و تقتضی نیست اورا

ترا یعنی رجال را انکار کردن شما زیارات قبور ائمه را علیهم السلام و تشنیع کردن
شما بر زایران آن مشاهد شریفه به بدع و بدپرستی که شما با ان اتفاق میکنید
اجماع جمع نماید برای قصد فردی از زعامه یعنی احمد بن حنبل که نیست او
صاحب شرف و نه خدا او منتسب بر رسول الله صلی الله علیه و آله و زیارت میکنید
بنیابت او فروتنی تودد برتبت او و انشا دکی تنبه و حرمت او پس لعن میکنید
خدای تعالی اندیشه را که برد اشتر شما را برین منکرات آنچه خواسته آن را و
لعن میکند شیطان را که آراسته آن را برای شما بخیری که از راه بیرون برده
آن را و الراضی بالله سوگند خورد بخدای تعالی سوگند تاکید که لازم است او را
و غایبان که هر آینه اگر باز نگردید از مذهب مذموم خود تان و طریق تشنیع
خود تان هر آینه وسع خواهد کم و اینه شما را نفی و راندن و کشتن و جبرا
ساختن از خانها زمان و هر اینه بسیل خواهند آورد و تحیر یا در زدن کردنها
شما و زدن آتش در منازل و محال شما پس باید که برساند حاضر از شما غایب را
و انکار غیر او کردند برای نفس خود در غایب انشا نیست توقیع الراضی بالله بحمد
خدای تعالی بود و توکل میکند بسوی او باز گشت می نماید و اما اصحاب ابی حنیفه
و اتباعه و من تقدم منهم او تاخر عنهم من المعتزلة فقد ذکر ابو منصور عبد
القاهر بن طاهر التمیمی البغدادی فی کتاب فضایح المعتزلة و کتاب الفرق بین
الفرق عنهم امورا عظیمة فان کانت کما ذکره فهی من اعظم الفضایح
فی الاسلام و اتم القبایح عند الله و الانام و ذکر ایضا الجوینی فی کتاب
مغیث الخلق الی معرفة الاحق طعونا علی ابی حنیفة المذکور فاراد
فلیقف علیها فی ذلک المسطور و ذکر الخطیب فی تاریخ بغداد من طعون
ابی حنیفة و الفضایح ما یهتک به کل مستور و اما انا فانی لا استحل قلبهم

بها جمیعا لانی وقفت علی کتبهم و لقیت علماء منهم فرأیتهم یذکرون من صفات
الله و توحیده و رتب بعض ما یشهد به العقول الصحیحة و لکن ذکروا عن
الانبیاء و غیرهم امورا تحتاج الی ما یقف القایلین منهم باثبات الجواهر و
الاعراض فی العدم و قد ذکرنا فی ذلک اعتقادا یقتضی موافقتهم للمجبرة
فی بعض الوجوه فی ان افعالنا و حرکاتنا و سکناتنا لیست منا بل منا ذوا
علی الفلاسفة و المجبرة فی حدود الاعتقاد و قبح القول لان الفلاسفة قالت
ان الهیولی قدیمة فانها اصل العالم و ان الله لیس له فی وجود الهیولی قدرة
و لا اثر لانهم ذکروا انها لا اول لوجودها و هی عندهم شارکة لله تعالی فی القدم
و قالوا ان الله یصور منها الصور فلیس له الا التصویر فحسب و قد ابطل
قولهم بما ثبت من حدوث العالم او حدوث کل ما سوی الله تعالی مع ان کلام الفلاسفة
فی ذلک مرادهم مفهوم غیر متناقض و ان کان باطلا و اما اصحاب ابی حنیفة
و پیروان او و آنانی که مقدم اند از ایشان یا متاخر از ایشان از معتزله پس به درستی
که ذکر کرده ابو منصور عبد القاهر بن طاهر تمیمی بغدادی در کتاب فضایح
معتزله و کتاب فرق میانه فرق از ایشان امور عظیمه را پس اگر هست چنانکه
ذکر کرده آن را پس آن از اعظم رسواییهاست در اسلام و اتم زشتیها است
نزد خدای تعالی و انام و ذکر کرده نیز جوینی در کتاب مغیث الخلق در معرفت
احق طعنی چند را بر ابی حنیفه مذکور هر که خواهد آن را پس باید که واقف شود
بر آن از آن مسطور و ذکر کرده خطیب در تاریخ بغداد از طعنهای ابی حنیفه
و رسواییها آنچه دریده میشود بان هر مستوری اما بدرستی که من حلال نمیدانم
ثلب کنم بر ایشان به همه آن زیرا که من واقف گشته ام بر کتب ایشان و ملاقات
کرده ام علمای ایشان را پس دیده ام ایشان را که ذکر کرده اند از صفات خدای تعالی

لعلها جمعة من اهل العلم ... وقفتم

و توحید و تنزیه او چنانچه شهادت میکند بان عقول صحیح ولیکن ذکر کرده اند
از شیعیان و اما ماتان ایشان او چند گزشتی دارد با انکه بی دیدار گوینده کان اند
ایشان ما انکه اثبات جواهر و اعراض کرده اند در عدم بدرستی که ذکر کرده اند در ان
باب اعتقادی که مقتضی موافقت ایشان است مر فلاسفه را در قدم عالم و ثبوت
کردن ایشان مر جبر را ما در بعض وجوه در انکه افعال و حرکات و سکنات
ما نیست از ما بلکه زیاده کرده اند بر فلاسفه و جبریان در بدی اعتقاد و در
گفتار زیرا که فلاسفه میگویند بدرستی که هیولی قدیم است زیرا که آن اصل
عالم است و بدرستی که مر خدا را نیست در وجود هیولی قدرت و نه اثری که
ایشان ذکر کرده اند که اولی نیست مر آن را وجود ان نزد ایشان شرکت دارد
با خدا در قدم و میگویند بدرستی که خدای تعالی صورت میدهد آن را پس نیست
مر او را الا تصویر و بس و بدرستی که طلب نمود قول ایشان بچیزی که ثابت گشته
از حدوث عالم و با حدوث هر چه بجز خدای تعالی است یا انکه مفهوم کلام فلاسفه
درین مراد ایشان مفهوم غیر متناقض است و اگر چه باطل است از بیتر

اثبات ذنوب

واما القائلون بثبوت الجواهر والاعراض في العدم فانهم قالوا انها ثابتة في العدم
ولا اول لثبوتها وليس لله تعالى فيها الا صنع الوجود ومن المعلوم ان هذا
قول متناقض لان الشي اما ان يكون موجودا او معدوما منهما فاذا كانت
الجواهر والاعراض معدومة فاي معنى لقولهم انها ثابتة في العدم وانها
قديمة وان كان معنى قولهم انها ثابتة في العدم وقديمة اي انها موجودة
في العدم ومتحققة ومتعينة ولا اول لوجودها فاي شي اوجد الله تعالى
اذا كان الثبوت هو الوجود وقديما مع الله ومستغنيا عنه فهذا ناقض
هو الاول التوحيد والمعنى وصاروا اقبح قولا واعتقادا من الفلاسفة

واما

واما كونهم اقبح قولا واعتقادا من الجبرية فلان الجبرية ادعت ان افعالنا وساير حركاتنا
وسكناتنا فانها ليست منا وقالوا ان ذلك جميعه من الله تعالى فاما هؤلاء فتوهموا تقدم
ذلك وتعينه وانما الذين اثبتوا الجواهر والاعراض في العدم وانها لا اول لثبوتها
فان كانت الحركات والسكنات التي تقع منا تسمى شيئا فهي عندهم ثابتة في العدم فلم
تثبت على قولهم من الله ولا منا ومن المعلوم ان افعالنا وحركاتنا وسكناتنا تسمى
شيئا فان الانسان وكل عاقل يقول فلان ما فعلت شيئا او يقول فعلت شيئا
جميلا وقبيحا وان كانت افعالنا ليست بشي عندهم فما فعلنا على قولهم شيئا ابدا
فقد صارت افعالنا لا منا ولا من الله تعالى فكان قولهم اقبح من قول الجبرية واخس
من سوء اعتقادهم قال عفا الله عنه ولما وقفت على هذه الاحوال وعرفت اعتقادات
الاربعة المذاهب مذهب مالك وابي حنيفة والشافعي واحمد بن حنبل ورايت خلوه
عن الحق وانكرت فساد مذهبهم واختلافهم تعوذت بالله من اتباعهم على تلك العقايد
المذمومة وضرعت اليه سبحانه في دوام السلامة مما اوقعوا انفسهم فيه من تضييع الدنيا
والهلاك يوم القيامة ثم رايت هولاء الاربعة المذاهب قد اتفقوا واجمعوا على
ان الانبياء عليهم السلام يصح ان يقع منهم الذنوب وان يكون لهم عيوب وخالفوا
عترة نبيهم عليهم السلام الذين امر الله تعالى بالتمسك بهم فان العترة عليهم السلام واتباعها
يجمعون على تنزيه الانبياء وعصمتهم ورسل الله الارضي والسماوي ورايت اولئك
الاربعة المذاهب قد رووا في كتبهم المعتبرة ان قد وقعت من الانبياء ذنوب
عظيمة وعيوب ذميمة فوافقني في ذلك نفور من اتباع هولاء الاربعة المذاهب
وعظم عندي تصعبهم لذكر انبياء الله تعالى ورسله عليهم السلام وخاصتهم وقد تقدم واختلفت
الكلام بما يدل على ان الانبياء عليهم السلام لو كانت كذلك ما كانت تحصل الثقة بهم
والتصديق بما عن الله لهم والطمانينة الى ما يقولون من الشرائع ويخبرون به

عن الله من مصالح الخلائق وكان يقع النفور عنهم ولذلك فيما يقع منهم تكشف
يجوز في العقول ان يكون نواب الله والمترجمون عنه على صفات تنفر عنهم ان لك
بخط قاف
فيما يقولونه انه منه ولقد كان هشام بن عبد الملك لغيلان انت الذي
تزعم ان الله تعالى لم يولني فلم يرض ما انا فيه فقال له غيلان وهل رايت
امينا يولي الخائنين امانته ام رايت مصلحا يولي المفسدين اصلاحا ام
رايت كريما يدعوا الى امر ثم يصد عنه ام رايت حكيما يقضي ما يعيب او
يعيب ما يقضي ام رايت حكيما يكلف فوق الطاقة فمع العقول نشهد
ان رسل الله تعالى والمترجمين عنه يجب ان يكونوا معصومين منزهين
عن الخطاء والسهو والغلط وكل منفر عنهم مخايل بين الخلائق وبين
القبول منهم و اما آنكه ميكويند بثبوت جواهر و اعراض در عدم پس بدرستى كه ايشان
ميكويند كه آنها ثابت اند در عدم و اولى نيست ثبوت آنها از نيست در صحه
يا در آن يك صفت وجود و عدم است بدرستى كه اين قول هذيان متناقض است
زيرا كه شى يا ثابت موجود است يا معدوم منفى پس اگر جواهر و اعراض معدوم اند
پس چه معنى دارد قول ايشان كه آنها ثابت اند در عدم و آنكه آنها قديم اند
اگر معنى قول ايشان آنست كه آنها ثابت اند در قدم و قديم اند يعنى آنها
موجود اند در قدم و متحقق و متعين اند و اولى نيست وجود آنها را پس
چرا است كه خداى تعالى ايجاد آن موجوده هر گاه كه ثبوت آن وجود قديم باشد
با خداى تعالى و مستغنى از وى پس نقض كرده اند اين جماعت در لفظ و معنى
و گشته اند قبيح تر از روى قول و اعتقاد و از فلاسفه اما بودن ايشان زشت تر
از روى قول و اعتقاد و از جبريان آنست كه جبريان ادعا كرده اند آنكه افعال ما و
ساير حركات و سكنات ما پس بدرستى كه آنها از ما نيست و ميكويند كه آن

از خداى تعالى

جزو ۳۵

از خداى تعالى پس ما باطل كرده ايم قول ايشان را بآنچه از پيش گذشت و گمان بعضى ان و اما
آنانى كه اثبات كرده اند جواهر و اعراض را در عدم آنكه اولى نيست در ثبوت آنها پس اگر
حركات و سكنات كه واقع ميشود از ما آنها ثابت مى مانند پس آن نزد ايشان ثابت است
كه در عدم قديم است پس نيست آنها بر قول ايشان از خداى تعالى و نه از ما و معلوم است بدرستى
كه افعال و حركات و سكنات ما راستى مى شناسند زيرا كه هر عاقل ميكويد مثلا كه بكرده ام اين
چيز را يا ميكويد كرده ام اين چيز را نيكو يا بد اگر باشد افعال ما كه هيچ چيز نباشد نزد ايشان پس كرده
باشيم ما بر قول ايشان هيچ چيز را هرگز پس بدرستى كه گشت افعال ما نه از ما و نه از خداى تعالى پس
قول ايشان زشت تر از قول جبريان و خسيس تر از مذهب اعتقاد ايشان گويد عبد المحمود
كه چون واقف گشتم برين احوال و دانستم اعتقادات چهار مذهب را كه مذهب مالك
و ابى حنيفه و شافعى و احمد بن حنبل است و ديدم ظهور ضلال ايشان را و آنكه قبح
و ضلال ايشان را پناه بردم بخداى تعالى از اين روى ايشان برين عقايد مذموم و تضرع
و زارى كردم بسوى حق سبحانه و تعالى در دوام سلامت از آنچه انداخته اند نفسهاى
خود را در آن از رسواى دنيا و هلاكت روز قيامت باز ديدم جماعت اين چهار مذهب را
كه اتفاق كرده اند و اجماع نموده اند بر آنكه صحيح است كه واقع شود از انبيا عليهم السلام
گناهان و آنكه باشند مرتكب عيبها و مخالفت كرده اند عترت طاهره پيغمبر خودشان
آنانى را كه مامورند بتمسك جستن بايشان پس بدرستى كه عترت طاهره عليهم السلام و پيروان
ايشان اتفاق دارند بر نفى گناهان پيغمبران و عصمت رسولان خداى زمينى و آسمان
بلكه ديدم جماعت اين چهار مذهب را كه روايت كرده اند در كتب معتبره خودشان
آنكه واقع شده از انبيا عليهم السلام ذنوب عظيم و عيوب ذميم پس زيادت گشت مرا از ايشان
تنفر از اين روى اين چهار مذهب و عظيم تر در تشنيع ايشان بر ياد كردن پيغمبران
خداى تعالى و رسولان و خاصان او را و بدرستى كه از پيش گذشت از كلام چيزى كه دلالت

میکنند بر آنکه پیغمبران علیهم السلام اگر باشند چنانکه ایشان اعتقاد کرده اند حاصل نکرده
وثوق واعتماد بایشان وتصدیق مر ایشانرا وآرمیدن بانچه میگویند از شرایع وخبر
میدهند آنرا از خدای تعالی از مصالح خلایق وواقع میشود تنفر از ایشان وشک در آنچه واقع
میگردد از ایشان پس چگونه جایز باشد در عقول انکه پیغمبران خدای تعالی وبیان کنندگان
از دین صفاتی باشند که موجب شک گردد در آنچه میگویند که آن از خدای تعالی است
گفت هشام بن عبد الملک مر غیلان را که زعم تو آنست که خدای تعالی ترا از آن حاضر نیستی
نیست آنچه من در روم پس گفت مر او را غیلان که هیچ دیده ودانسته که هیچ امینی مر والی
کرده اند خیانت کننده امانت او را یا دیده مصلحی را که والی کرده اند فساد کند
اصلاح او را یا دیده کریمی را که بخوانند مرتبه باز دارد از آن آنرا آیا دیده
حکیمی را که حکم کند چیزی عیبناک را یا عیب کند چیزی را که حکم میکند آنرا یا دیده
حکیمی را که تکلیف کند چیزی را که فوق طاقت مکلف باشد پس صریح عقول
میکند انکه پیغمبران خدای تعالی وبیان کنندگان از او واجبست انکه معصوم باشند
وپاک از خطا وسهو وغلط وهر چه موجب تنفر باشند از ایشان ودلیل میان خلایق
وبیان قبول از ایشان کذلک قال عبد المحمود ومن تفضیل ما وقفت علیه من تقبیح هولاء
الاربعة المذاهب لذکر رسل الله وانبیائه علیهم السلام انهم نسبوا آدم وحوا علیهما السلام
الی الشرک ورووا فی ذلک اخبارا وذکروها فی کتبهم وتواریخهم ونقلوا منها طرفا
فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی مسند ابی هریرة وغیره وذکروا فی الجمع بین الصحیحین
اخبارا فی تقبیح ذکر الانبیاء والرسل علیهم السلام جملة وتفصیلا تنکرها عترة نبیهم علیهم السلام
بل ینکرها اعداء الاسلام من اهل الملل ویشهدون بتنزیههم عنها فمن ذلک
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی هریرة فی الحدیث التاسع والثمانین بعد
المایة من المتفق علیه ان ملک الموت علیه السلام جاء لیقبض روح موسی علیه السلام فلطمه موسی علیه السلام

جم

عینه واسنده البخاری ومسلم فی صحیحیهما الی نبیهم صلی الله علیه وآله گوید عبد المحمود که از تفصیل
آنچه واقف گشته‌ام بر آن از تقبیح این چهار مذهب مر یاد کردن ایشان رسولان خدای تعالی
وپیغمبران او را آنست که ایشان نسبت میدهند آدم وحوا را علیهما السلام بشرک ودر روایت
کرده اند در آن اخبار وذکر کرده اند آنرا در کتب تواریخ خودشان ونقل کرده اند از آن
طرفی در جمع بین الصحیحین حمیدی از مسند ابی هریره وغیر او وذکر کرده اند در جمع بین الصحیحین
اخبار را در تقبیح ذکر انبیا ورسل باجمال وتفصیل که منکر اند آنرا عترت طاهره
پیغمبر ایشان علیهم السلام بلکه منکرند آنرا دشمنان اسلام از اهل ملل وشهادت
میکنند بپاک بودن ایشان از آن پس بعضی از آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره در حدیث هشتاد ونهم بعد از صد
از متفق علیه انکه ملک الموت علیه السلام چون آمد برای قبض روح موسی علیه السلام سیلی
زد موسی علیه السلام او را که یک چشم او را کند وکور ساخت واسناد کرده اند آنرا
بخاری ومسلم هر یک در صحیح خود تا رسانیده اند به پیغمبر خودشان صلی الله علیه وآله
قال عبد المحمود ایجوز لذوی الالباب والعقول ان یرووا وان یعتقدوا
فی انبیاء الله تعالی ونوابه وخاصته وصفوته مثل هذه الاعتقاد ویصححوا
الاخبار بذلک وهل یجوز ان یقال عن موسی علیه السلام مثل هذا اهکذا
ادب الانبیاء علیهم السلام مع رسل اله الارض والسماء والله لو کان الرسول
الذی جاء الی موسی علیه السلام من بعض ملوک الدنیا او من بعض رعیته ویعلم
ان فیه مصلحة کما یعلم ان ملک الموت علیه السلام ما جاء الا لمصلحة ما کان موسی
علیه السلام یلقاه للرسول فلطم عینه وسوء الادب حتی وقع فی ارسله ان
عقول من یعتقد ذلک عقول سقیمة واذیانهم فیمة والذی یلیق
بالعقل ما رواه فی موسی علیه السلام وقد ذکره وهب بن منبه فی کتاب المبتدا

فقال فلما فقدت بنوا اسرائيل موسی علیه السلام وطلبوه طلبًا شدیدًا و
ماج بعضهم الی بعض ولیس احد من خلق یدری ما شأنه ولا امره فلبثوا بذلک
ثلثًا ان شاء الله طهم سبحانه فسمعوا منها منادیًا ینادی مات موسی کلیم الله
علیه السلم وای نفس لاتموت فعلی انه تقدمات و یزید عبد الحمود که آیا جایز باشد
مر ارباب الباب وصاحبان عقول را انکه روایت کنند و آنکه اعتقاد کنند درباره
پیغمبران خدای تعالی رنا یبان وخاصان وبرکزیدکان او مثل این اعتقاد و
تصحیح نمایند اخبار را بان و آیا جایز باشد انکه کفته شود از حضرت موسی علیه السلم
مثل این حرکت آیا همچنین است ادب پیغمبران علیهم السلم با رسولان خدای
زمینی و آسمان بخدا اکر فرستاده فرا آمد بسوی موسی علیه السلم از بعضی سلوک دنیا
یا از بعضی رعیت و میدانسته که دران مصلحت او هست همچنانکه میدانست
که ملک الموت نیامده مکر بجهت مصلحت او نبود موسی را که چنین درشتی کند
آن فرستاده را بکندن چشم او وبی ادبی با او و یا آنکه فرستاده او را بدرستی که
عو که قبول کنند این را عقول سقیم اند و آنکه ادیان ایشان ادیان قوم
و آنچه لایق بود بعقل آنست که روایت کرده اند از موسی علیه السلم در بدرستی که ذکر کرده
آنرا وهب بن منبه در کتاب مبتدا این کفت که چون نیافتند بنی اسرائیل موسی علیه السلم را
و طلب کردند او را طلب کردنی سخت و اضطراب پیدا کردند بعضی ایشان در
بعضی و نبود هیچکس از آفریده خداوند تعالی که حال و کار او چه شد پس درنک کردند
باین سه روز آنچه خواست خدای تعالی برای ایشان پس شنیدند در آن حال که منادی
ندا میکند که موسی کلیم الله علیه السلم وفات یافت و کدام نفسیست که نخواهد مرد پس دانستند
انکه موسی علیه السلم وفات یافت و من ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والعشرین بعد المائتین من المتفق علیه من مسند

ابی هریرة

ابی هریرة یرویه عن نبیهم قال صلعم فی صفة حال الخلق یوم القیامة وانهم یاتون آدم علیه السلم
یسألونه الشفاعة فیعتذر الیهم فیاتون نوحًا علیه السلم فیعتذر الیهم فیاتون
ابرهیم علیه السلم فیقولون یا ابرهیم انت نبی الله وخلیله من اهل الارض اشفع لنا
الی ربک اما تری الی ما نحن فیه فیقول لهم ان ربی قد غضب غضبًا لم یغضب قبله
مثله ولن یغضب بعده مثله وانی کذبت ثلث کذبات قال الحمیدی فذکرها ابو کنان یحیی
بن سعید بن کنان فی الحدیث نفسی نفسی اذهبوا الی غیری وبعضی دیگر از اینکه آنست
که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و یکم بعد از
دویست حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره که روایت کرده آنرا از
پیغمبر خودشان که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده در صفت حال خلایق
در روز قیامت و آنکه ایشان بیایند بسوی آدم علیه السلم و التماس کنند
او را از شفاعت پس اعتذار جوید بسوی ایشان پس بیایند نزد نوح
علیه السلم پس عذر خواهی کند ایشان را کفت پس بیایند نزد ابرهیم علیه السلام
و کویند ای ابرهیم تو پیغمبر خدای و دوست اوی از اهل زمینی شفاعت
کن برای ما بسوی پروردکار خودت آیا نمی بینی که ما بچه ورطه افتاده ایم
پس کوید مر ایشان را بدرستی که پروردکار من خشم کرفته خشم کرفتنی که خشم نکرفته
پیش ازین مثل این خشم و خشم نکیرد بعد ازین مثل آن و بدرستی که من سه دروغ
کفته ام کوید حمیدی پس ذکر کرده آنرا ابو کنان یحیی بن سعید بن کنان در حدیث
نفسی نفسی که بروید بسوی غیر من قال عبد المحمود کیف جاز لهولاء الا ربعة المذا
ان یذکروا عن نبیهم صلی الله علیه و آله مثل هذا الحدیث و یصححوه وقد ذکروا
عنه انه ما کان یتبع ذکر احد من رعیته وامته بما یشین علی الهدی تبع جهده
فکیف صدقوا انه یقول عن ابرهیم خلیل الله ورسوله و جد محمد صلوات الله علیهما

والذی احاله کتابهم بالاسلام علیه تعالی الله عز و جلاله فی سورة الحج ملة
ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین من قبل ویتقولون فی توجههم علی ملة ابرهیم
وقال لهم فی کتابهم فی سورة الممتحنة لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابرهیم انراهم
قد بلغوا من الجهل الی ان یتقولوا علی الله تعالی انه امرهم باتباع ملة ابرهیم
وتاسی به نبیا ولقوه علیه من الکذب انهم لو سمعوا احدا یقول عن ابی بکر او عمر
او احد من الصحابة انه کذب ثلث کذبات اما کانوا یکذبون الحدیث فی ذلک
ویقدحون فی القایل ویسقطون روایة من یرویه فکیف استجازوا ان یصححوا
عن الانبیاء علیهم السلام ما یکذبونه عن بعض الصحابة ان هذا من تناقضهم
الهایل واضطلاطهم النازل گوید عبد المحمود که چگونه جایز باشد مر این جماعت
چهار مذهب را انکه ذکر کنند از پیغمبر خود فاحش مثل این حدیث را و تصحیح کنند
آنرا و بدرستی که ذکر کرده اند از وی که آنحضرت بوده که بزشتی یاد کنند یکی را
از رعیت و امت خود بلکه بر خلافت بعد و عهد خود پس چگونه تصدیق کنند از وی
انکه او گوید از ابرهیم علیه السلام که دوست خدای تعالی و رسول اوست و جد محمد است
علیهما السلام و کیست که حوالت فرموده کتاب ایشان بجهت اسلام بر وی پس فرموده حق
در سوره حج که ملة ابیکم ابرهیم یعنی پی روی کنید کیش پدر خود ابراهیم را علیه السلام
و میگویند در روی گردانیدن ایشان بر ملت ابرهیم و دیگر فرموده حق جل و علا
در کتاب ایشان در سوره ممتحنه که قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم یعنی بدرستی
که هست مر شما را ای مسلمانان سنتی نیکو که بدان اقتدا باید کرد در سخنان ابرهیم
علیه السلام آیا می بینی ایشان را که رسیده اند از جهل بانکه میگویند بر خدای تعالی انکه او
امر کرده ایشان را به پیروی ملت ابرهیم و اقتدا کردن باو در چیزی که اجتراز داشتم
او را بعد از کذب آیا میبینید ایشان را اگر بشنوند یکی را که گوید از ابوبکر و عمر یا یکی

ازصحابه

از صحابه که او سه دروغ گفته آیا نبینند که تکذیب میکنند آن حدیث را و رد میکنند
و قدح نمایند در قایل آن و ساقط کنند روایت انکس را که روایت کرده
آنرا پس چگونه تصحیح میکنند از پیغمبران چیزی را که تکذیب میکنند آنرا
از بعضی صحابه بدرستی که این از تناقض هایل ایشان و اختلاط نازل ایشان است
ایشان و من ذلک فمعناه ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی
و الاربعین بعد المائتین من المتفق علیه من مسند ابی هریرة عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه و آله قال لم یکذب ابرهیم النبی علیه السلام قط الا ثلث کذبات ثم شرحها
ابو هریرة فی حدیث عن نبیهم و بعضی دیگر در معنی آنست که روایت کرده
از حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث چهل و یکم بعد از دویست حدیث از
متفق علیه از مسند ابی هریره و روایت از وی که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که دروغ نگفت ابرهیم پیغمبر علیه السلام هرگز مگر سه دروغ باز شرح کرده
آنرا ابو هریره در حدیثی از پیغمبر ایشان قال عبد المحمود سورة تامل هذا الحدیث
علی سبیل التصدیق و سورة لرواته و مصححیه و الله ما کان نبیهم صلعم بهذه الصفات
ولقد رایت فی کتابهم و احادیثهم عنه انه نهی عن الغیبة و انه نهی عن ذم
الدواب التی لا تعقل و انه ما ذم طعاما و لو کان مذموما قط و کیف تعالی
عمن تنزه عن ذم طعام مذموم و نهی اصحابه عن الغیبة و نهی عن ذم الدواب
و الناس انه یفرح بانها دة علی ابرهیم علیه السلام انه کذب معاذ الله من سوء
عقاید هؤلاء الا ربعة المذاهب گوید عبد المحمود بدی و زشتی است گوینده
این حدیث را بر وجه تصدیق و بدی و زشتی است مر راویان و تصحیح کنندگان
آنرا بخدا سوگند که نبوده پیغمبر ایشان باین صفات و بدرستی که دیدم در کتاب
و احادیث

ایشان آرند که آنحضرت ص نهی فرموده از غیبت و او نهی فرموده از مذمت چهارپایان
که حس عقل ندارند و بدرستی که او مذمت نمی فرموده هیچ طعام را هرگز و اگر چه
مذموم بودی و چگونه گفته شود از کسی که مذمت نکند از طعام مذموم زبانی باید
اصحاب خود را از غیبت و از مذمت چهارپایان و مردمان که او تعریض
کند شهادت بر ابرهیم علیه السلام که او دروغ گفته پناه بخدای تعالی از بدی عقاید
جماعت این چهار مذهب ومن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی الحدیث الثامن والخمسین من المتفق علیه من مسند ابی هریرة قال ان النبی ص
قال نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ویرحم الله لوطا لقد کان یأوی الی رکن شدید
ولو لبثت فی السجن طول لبث یوسف لاجبت الداعی ومعنی این آنست که
روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث پنجاه و هشتم از متفق
علیه از مسند ابی هریره گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ما سزاوارتریم
بشک از ابرهیم علیه السلام وقتی که گفت این آیه مضمونرا که در سوره بقره واقعست
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی
ای پروردگار من بنمای بقدرت کامله خود که چگونه زنده میگردانی مردگانرا
گفت خدای تعالی که آیا تو ایمان نیاورده که من مرده را زنده میکنم گفت بلی آورده
ام ولیکن میخواهم که دل من از آن اطمینان تمام یابد و دیگر روایت کرده اند
که آنحضرت ص فرموده که رحمت کند خدای تعالی لوط را که پناه جست برکن محکم
سخت و اگر من درنگ میکردم در زندان مثل درازی درنگ کردن یوسف هر آینه اجابت
میکردم داعی را قال عبد المحمود وکیف یجوز لاهل السنة ان یقدحوا علی نبیهم

ثم

قدحه فی الانبیاء علیهم السلام وتقبیح لذکرهم وکیف یجوز تصدیق من یروی
مثل ذلک عنه وکیف یجوز لعاقل ان یعتقد بقوم هذه صفاتهم او
یثق بروایاتهم گوید عبد المحمود که و چگونه جایز باشد مر اهل ملتی را که
تصحیح کنند از پیغمبر خود شان حدیثی را که موجب قدح او باشد در باره
پیغمبران و بدی او نزد ایشان پس چگونه جایز باشد تصدیق کسی که
روایت کند مثل این را از او و چگونه جایز باشد مر عاقل را که اعتقاد کند
بقومی که صفات ایشان این باشد یا اعتماد کند بر روایات ایشان ومن ذلک
ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث الثامن والثلثین
من المتفق علیه من مسند ابی هریرة قال ان رسول الله ص قال قرصت
نملة نبیا من الانبیاء علیهم السلام فامر بقریة النمل فاحرقت فاوحی الله تعالی
الیه ان قرصتک نملة فاحرقت امة من الامم تسبح الله عز وجل ومعنی این
آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث سی و
هشتم از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که گزید مورچه پیغمبری را از پیغمبران علیهم السلام پس او امر کرد تا سوختند
آن خانهای مورچگان را پس وحی فرمود خدای تعالی بسوی او که گزید ترا مورچه
پس تو سوختی گروهی از جماعتی که تسبیح خدای عز وجل میکردند قال عبد المحمود
هل یلیق بما نقل من سنن الانبیاء علیهم السلام ان یصدق عن احد منهم
التفحص فی بعضهم وخاصة من قد تشهدوا انه اکمل الانبیاء علیهم السلام وکیف
یصدق عن اکملهم انه یجاهر بذنبهم ویذکر لهم عیوبا وهو الذی صدقهم
وزکاهم ومدحهم وعرف امته بهم وهل کان یقع من نبی مثل هذه الحرکات التی لا
تقع الا من الملوک الجبارین والذین لا یفکرون فی سخط مالک یوم الدین حتی

يقول لعنهم نبيهم صلعم منه هذا المقال گويد عبد المحمود كه آيا لائق باشد بحال
عاقلی كه دانسته باشد طريق پيغمبران را عليهم السلام كه تصديق كند از يكی
از ايشان طعن را در باره بعضی از ايشان وخاصه كه شهادت كنند كه او
اكمل پيغمبران است عليهم السلام پس چگونه صادق باشد از اكمل ايشان كه او انكار
كند منقبت ايشان را و ذكر كند برای ايشان از عيبها رجالی انكرا و الكتس
كه تصديق كرده ايشان را و تذكير نموده ايشان را و مدح نموده ايشان را و تعريف
كرده است خود را بجای ايشان و آيا هيچ واقع شده از پيغمبری مثل اين حركتها
كه واقع نميشود مگر از پادشاهان سركش گردن كشی و آنانی كه انكار نكنند در خشم
گرفتن پادشاه روز جزا تا گويد از پيغمبران پيغمبر ايشان مثل اين مقاله را
ومن ذلك ما رواه الحميدی فی الجمع بين الصحيحين فی مسند انس بن مالك فی الحديث
السادس والخمسين من المتفق عليه بعد حديث طويل تتضمن فتم هو آراء الاربعة
من الانبياء عليهم السلام وغلطهم فی ذلك علی ما تصوره بانه اكمل الانبياء ع
و بعضی از آنست كه روايت كرده است حميدی در جمع ميان بخاری و مسلم در مسند
انس بن مالك در حديث پنجاه و ششم از متفق عليه و آن حديث درازيست كه متضمن
منقبت كردن اين چهار مذهب است مر جماعتی را از پيغمبران عليهم السلام بغلط
ايشان در آن با كه وصف كرده اند او را بانكه او اكمل انبيا ست ع ومن ذلك
ما رواه الحميدی فی الجمع بين الصحيحين للحميدی فی الحديث الرابع والاربعين من المتفق
عليه من مسند ابی هريرة قال بينما الحبشة يلعبون عند النبی صلعم بحرابهم
فدخل عمر فاهوی الی الحصباء فحصبهم بها فقال له رسول الله صلعم دعهم يا عمر
وروی الغزالی فی كتاب احياء علوم الدين حديثا فی المعنی معناه ان
محمدا نبيهم صلعم كان جالسا وعنده جواری يغنين ويلعبن فجاء عمر فاستأذن

فقال

فقال النبی صلعم للجواری اسكتن فسكتن فدخل عمر فقضی حاجته ثم خرج فقال لهن
محمد نبيهم صلعم عدن فعدن الی الغناء فجاء عمر فقال صلعم لهن اسكتن فسكتن
ثم خرج عمر فقال صلعم لهن عدن الی الغناء فعدن فجاء عمر فقال صلعم لهن اسكتن
فسكتن ثم خرج عمر فقال صلعم لهن عدن الی الغناء فعدن فقلن يا رسول الله
من هذا الذی كلما جاء قلت اسكتن وكلما خرج قلت عدن الی الغناء
فقال لهن نبيهم انه قال صلعم هذا رجل لا يؤثر سماع الباطل وورد ما فی صحاحهم
عدة احاديث يتضمن امثال ذلك تركنا ذكرها كراهية الاطالة وقد روی
مسلم فی صحيحه ستة احاديث فی المجلد الاول نحو هذه المعانی ينفر منها عقول
العارفين بالانبياء عليهم السلام ولا يثبت مثلها عن اكمل العقلاء قال عبد المحمود
يا اهل العقول يا ذوی البصائر انظروا فی عقولكم هل رأيتم الذين يدعوا
مثل هذا عن نبيهم صلعم وصدقوا قائله فتفكروا هل يجوز ان يقتدی عاقل
بهم او يثق برواياتهم او يسكن الی بصائرهم ومذهب الظن بانهم ما حملهم
علی الكذب فی ذلك علی نبيهم الا قصدهم لمدح عمر وكونه انكر عليه وارشد
للنبی صلعم الی الصواب فی هذه الاسباب ولئن كان عمر يعتقد فی نفسه او
يعتقد له احد منهم انه اكمل عقلا من النبی المبعوث اليه فانه كفر صريح ممن
يعتقد ذلك وتقبيح لذكر الله وللاسلام وبهت للعقول وللافهام اعاذ
الله قوما بلغوا الی الجهل او تعمدوا الكذب الی هذه الغاية وما سمعنا عن امة من
الامم انها تبلغ فی حق نبيها وتقبيح ذكره الی هذه المقالة السخيفة مع اعتقادهم
لنبوته صلی الله عليه وآله وبعضی دیگر آنست كه روايت كرده اند در جمع بين
الصحيحين حميدی در حديث چهل چهارم از متفق عليه از مسند ابی هريره گفت
رفتی حبشه نيزه بازی ميكردند نزد پيغمبر صلی الله عليه وآله پس داخل شد عمر پس

دو ته شد در سنگ زره چند بر داشت و بند دا بنها ازان تا پس رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود مرا و را که بگذار این را ای عمر **و روایت** کرده غزالی در کتاب احیای علوم
دین حدیثی را در معنی معنی آن آنکه محمد ص که پیغمبر ایشانست نشسته بود و نزد او
جماعتی از اهل طرب و سرود بودند سرود میکردند پس عمر آمد و طلب اذن کرد
پیغمبر ص پس پیغمبر ص فرمود مر مغنیات را که خاموش شوید پس خاموش شدند پس
داخل شد عمر پس گذارد حاجت خود را باز بیرون رفت پس پیغمبر ص فرمود که باز
گردید بسرود گفتن خود پس بازگشتند پس آمد دیگر باره عمر پس فرمود پیغمبر ص
مر مغنیان را که خاموش باشید پس خاموش شدند پس بیرون رفت عمر پس دیگر
فرمود پیغمبر ص مر مغنیان را که باز گردید بسرود گفتن خود پس بازگشتند بسرود
گفتن خود پس آمد دیگر باره عمر پس فرمود پیغمبر ص مر مغنیان را که خاموش شوید پس
خاموش شدند پس بیرون رفت عمر پس فرمود پیغمبر ص مر مغنیان را که باز گردید
بسرود گفتن خود پس بازگشتند مغنیات بسرود گفتن خود پس گفتند که یا رسول الله
که بود این که هر گاه که آمد مردی که خاموش شوید و هر گاه که بیرون رفت گفتی
که باز گردید بسرود گفتن پس گفت از پیغمبر خودشان که محمد است صلی الله علیه و آله
بدرستی که او گفت که این مردیست که اختیار نمیکند شنودن باطل را اینها با ما نیستند
و روایت کرده اند در صحاح خودشان چندین حدیث را که مقتضی امثال این چیزها
ترک کردیم ما ذکر آنرا بجهت کراهت اطالت و بدرستی که روایت کرده مسلم ازان
در صحیح خود هفت حدیث را در مجلد اول باشند امثال که تنفر دارند ازان عقول
عارفان بکمال پیغمبران و ثابت نیست مثل آن از کاملترین عاقلان **میگوید عبد المحمود**
که ای اهل عقول ای صاحبان بصایر نظر کنید در عقول این جماعت آنانی که روایت کرده اند
مثل این را از پیغمبر خودشان ص و تصدیق نموده اند قایل آنرا و تفکر کنید که آیا جایز

باشد

باشد که اقتدا کند عاقل بانسان یا اعتماد نماید بروایات ایشان یا تکیه بر صحابی ایشان
در غالب ظن آنست که نیست چیزی که ایشان نسبت کذب داشته دینی بر پیغمبر خودشان ص مگر
قصد کردن ایشان مدح عمر را و بودن عمر که انکار کرده باشد بر پیغمبر ص و راه
نموده باشد مر پیغمبر را ص بصواب درین اسباب بهر آینه اراده کرد عمر که انتقاص
کند مر او را یکی از ایشان که او اکمل است از روی عقل از پیغمبر ص که مبعوث است
بسوی او پس بدرستی که آن کفر صریح است از کسی که اعتقاد کند آنرا و زشتی است
مر یاد کردن خدا را و اسلام را و جرأتی است برای عقول در افهام دور کرداناد
خدای تعالی از رحمت خود قومی را که رسیده اند از جهل یا تعمد کذب باین غایت و ما
شنیده ایم انواع اقبح از ایشان که بدرستی که ایشان رسیده باشند در حق پیغمبر خودشان
و زشتی ذکر او باین غایت ضعیفه با وجود اعتقاد کردن ایشان مر نبوت او را و علم او
ومن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین قال ان النبی ص صلی بالناس صلوة
العصر رکعتین ثم دخل حجرته ثم خرج لبعض حوائجه فاذکره بعض اصحابه فاتم
الصلوة **و معنی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین گفت که پیغمبر
نماز گذارد با مردمان نماز پیشین را دو رکعت پس داخل حجره خود شد باز بیرون آمد
برای بعضی حوائج که او را بود پس یاد او داد بعض اصحاب او پس تمام کرد نماز را
ومن ذلک ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث التسعین من المتفق علیه
من مسند ابی هریرة قال اقیمت الصلوة و عدلت الصفوف قیاما و فی روایة هرون بن
معروف و حرملة بن یحیی فعدلنا الصفوف قبل ان یخرج الینا رسول الله ص فخرج
الینا رسول الله ص فلما قام فی مصلاه ذکر انه جنب فقال لنا مکانکم و فی حدیث محمد بن
یوسف عن الاوزاعی فمکثنا علی هیئتنا یعنی قیاما حتی رجع فاغتسل ثم خرج الینا
و راسه یقطر ماء فکبر و صلینا معه **قال** عبد المحمود انظروا رحمکم الله الی

الی سوآء القوم السفهاء کیف یزهد ما الرجل انه اکمل الانبیاء واعقل العقلاء وان عنده
من الفطنة والبصیرة ما لم یبلغ الیه احد ممن کان قبله ولا یاتی بعده فلم لم یصدقون
مثل هذه الغفلة عنه ویتیقنون ان ذلک وقع منه ولو سمعوا امثال ذلک عن ابی بکر وعمر کذبوا
ما ملکه ولعنوا ناقله احمد الله علی انه لا ثبت من الاقتداء بهم والاتباع لهم لا سیما وعترة
نبیهم علیهم السلام الذین امرنا بالتمسک بهم ینفون ان هذا ما جری منه ان نبیهم
منزه عنه فلم یلتفت الا بعض المذاهب الی من زکاه وصدقوا من کذبه ورووا عنه
ما حکینا . و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع میان بخاری و مسلم
در حدیث پنجاه دوم از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت برپای داشته شد نماز
و راست داشتند مردمان صفوف در حالت قیام و در روایت هرون بن معروف
و حرملة بن یحیی چنانست که پس ما راست داشتیم صفوف را پیش از آنکه بیرون
آید بسوی ما رسول الله صلی الله علیه و آله پس بیرون آمد بسوی ما آنحضرت پس چون
ایستاد در مصلای خود یاد وی آمد آنکه او جنب است پس فرمود ما را که بر جای
خود باشید [illegible] و در حدیث محمد بن یوسف از اوزاعی وارد یافته که پس درنگ
کردیم با [illegible] که بودیم یعنی همان در قیام ما تا آنکه آنحضرت صلعم غسل فرمود
باز بیرون آمد بسوی ما و آب از سر او میچکید تکبیر گفت و نماز گذاردیم با آنحضرت صلعم
میگوید عبد المحمود که تفکر کنی رحمک الله بانی قوم سفها که چگونه نسبت دادند
مرد را که او اکمل انبیاست و اعقل عقلا و بهر کسی که [illegible] از زیرکی و بصیرت
چیزی که نرسیده بان هیچکس از آنکس که پیش از او بوده و نه بیاید بعد از او مثل او پس
تصدیق میکنند مثل این غفلت را از او و تصحیح مینمایند آنکه واقع شده این نوع
چیزی از او و اگر بشنوند مثل این را از برای ابی بکر و عمر تکذیب میکنند قایل او را
و لعن میکنند ناقل آنرا ستایش میکنم خدای را بر سالم بودن از اقتدا کردن با ایشان

در پی روی نمودن و از ایشان خصوصاً عترت پیغمبر ایشان علیهم السلام آنانی که اقرار کرده
ایشان تا حکم جستن بایشان متفق اند که این جاری نشده و آنکه پیغمبر ایشان صلعم منزه
و پاک است از آن پس ملتفت نشده اند از چهار مذهب بکسانی که انکار کرده اند
او را و تصدیق کرده اند کسانی را که تکذیب و مذمت نموده اند او را و روایت کرده اند
آنچه آنرا حکایت کردیم آنرا و من ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحیحین الحمیدی
فی الحدیث الخامس والاربعین بعد المأتین من المتفق علیه من مسند ابی هریره
فی حدیث زید بن ابراهیم عن محمد بن ابی هریره قال صلی رسول الله صلی الله علیه و آله
احدی صلاتی العشاء قال محمد بن ابی هریره واکثر ظنی العصر رکعتین ثم سلم ثم قام
الی خشبة فی مقدم المسجد فوضع یده علیها وهو بین الناس وفیهم ابو بکر
وعمر فهابا ان یکلماه وخرج سرعان الناس فقالوا قصرت الصلوة
و رجل کان یدعوه النبی صلی الله علیه و آله ذا الیدین فقال یا نبی الله ص
انسیت ام قصرت الصلوة فقال لم انس ولم تقصر الصلوة قال بلی قد
نسیت قال صلی الله علیه و آله صدق ذو الیدین فقام فصلی رکعتین ثم سلم ثم کبر
فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع راسه فکبر ثم وضع راسه فکبر ثم سجد مثل سجوده
او اطول ثم رفع راسه و کبر و روی نحوه فی الحدیث السابع من کتاب الجمع بین الصحیحین
من مسند عمران بن حصین قال عبد المحمود یا ایها المسلمون فانظروا هولاء الاربعة
المذاهب التی ینسبون الی نبیهم ص مثل هذه المقالات المضیقین عن هذه الروایات
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی
در حدیث چهل و پنجم بعد از دویست حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره در
حدیث زید بن ابراهیم از محمد بن ابی هریره گفت نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه و آله
یکی از دو نماز عشی را گفت محمد پسر ابی هریره و بیشتر گمان من که پیشین را [illegible] رکعت بود

کذارد پس سلام داد پس برخاست بسوی چوبی که در پیش مسجد بود پس نهاد دست
خود را بر آن و او در میان مردمان بود و در میان ایشان ابوبکر و عمر بودند پس شرم
داشتند انکه تکلم کنند او را و بیرون رفتند شتابان و مردم هم بیرون آمدند
پس گفتند که آیا قصر شد نماز و مردی بود آنجا که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را ذا
الیدین میخواند پس گفت یا نبی الله آیا فراموشی کردی یا نماز قصر شد آنحضرت صلعم
فرمود که فراموشی نکردم و قصر نشد نماز ذا الیدین گفت بلی بدرستی که فراموشی کردی
و مرد کرا راست گفت ذا الیدین پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد بعد از سلام
داد باز تکبیر گفت باز نهاد سر خود را پس سجده کرد مثل سجود خود در آن
باز بر داشت سر خود را و تکبیر گفت و روایت کرده اند مانند این را در حدیث هشتم
از کتاب جمع بین الصحیحین از مسند عمران بن حصین تذییل عبد الحق ذکر این را
کسی را که خوار رغبت جسته از جماعت این چهار مذهب که قایل اند از پیغمبر خود که تا
تحمل این مقالات و تصدیق کرده اند از و بمثل این روایات و من طرایف هذا الحدیث
ان ابابکر و عمر کانا ذاکرین انه غلط و سها لیت شعری من عرفنی الرواة
باطنهما حتی شهد لهما بذلک و من شهد لهما بالعصمة حتی یصدقهما انهما کانا اکمل
من نبیهم صلعم و احضر ذکرا و اشد بصیرة ولیت شعری من این لهما انه غلط و سها فکما
و هلا جوزوا ان یکون قد تغیرت الصلوة و صارت رکعتین و نسخت منها رکعتان
و کیف استجازوا سوء الظن به من الغلط قبل ان یعترف به کما زعموا ولیت شعری
کیف استحسن رواة هذا الحدیث و مصححوه ان یذکروا عن نبیهم صلعم انه غلط و سها
ثم یذکرون ان ابابکر و عمر دون الصحابة و دون بنی هاشم و عترة نبیهم علیهم السلام
علی وجه التنزیه لهما بانهما هاباه ان یکلماه یعنی آنهما کانا منزهین عن
السهو والغلط ولیت شعری من یدری عنهما ما تقدم و ما سیاتی ذکره من الاقدام

الاکاذ

الاکاذیب علی نبیهم صلعم فی عدة مقالات و مقامات و کیف استحسن ان یکذب نفسه
و یناقض و یباهت و یقول فی هذه الروایات انهما هاباه و از طرایف
این حدیث انکه ابوبکر و عمر بودند ایشان ذاکر بودند که آنحضرت صلعم غلط و سهو کرده
کاشکی دانستمی کسی که دانسته از راویان باطن هر دو را تا گواهی دهد برای هر دو
بان یا کسی که گواهی دهد برای هر دو بعصمت تا تصدیق کند ایشان را بدرستی که
ایشان بودند اکمل از پیغمبر خودشان صلعم و حاضرتر از روی ذکر و ضابطتر از روی
ذکر و سخت تر از روی بصیرت و کاشکی دانستمی که از کجا حاصل شد مر ایشانرا که
او غلط و سهو کرده و چرا تجویز نکردند انکه قصر شده باشد نماز و گشته باشد دو
رکعت و منسوخ شده باشد از وی دو رکعت و چگونه تجویز کنند بدگمانی بوی صلعم
در غلط پیش از انکه اعتراف نماید بان همچنانکه زعم کرده اند و کاشکی
دانستمی که چگونه نیکو شمردند راویان این حدیث را و تصحیح نمایندگان آنرا انکه
ذکر کنند از پیغمبر خودشان صلعم که او غلط کرده و سهو فرموده باز ذکر
کنند انکه ابوبکر و عمر غیر صحابه یعنی غیر بنی هاشم و عترت پیغمبر ایشان علیهم السلام
بر وجه تنزیه اند مر ایشانرا باینکه ایشان هر دو شرم داشتند از انکه تکلم کنند او را
یعنی ایشان هر دو منزه بوده اند از سهو و غلط و کاشکی دانستمی انکه
که روایت کرده از ایشان هر دو آنچه از پیش گذشت و آنچه ذکر او زود باشد
که بیاید از اقدام نمودن بر اکاذیب بر پیغمبر خودشان صلعم در چندین مقالات و مقامات
چگونه نیکو شمرده انکه تکذیب نفس خود کند و نقیض خود گوید و حیران شود
و گوید در این روایت بدرستی که ایشان هر دو شرم داشتند از پیغمبر صلی الله علیه وآله
و من طرایف الحدیث المذکور انهم صدقوا اباهریرة فی ان نبیهم صلعم ما اتم
الصلوة و لا نیته و ان ذا الیدین کذبه و رده علیه و ما انکر علی ذا الیدین

منکر وان نبیهم صلعم عاد علی ان ذا الیدین صادق فی تکذیبه ما رایت ولا سمعت
عن قوم یقتدی بهم فی الاسلام قد بلغوا فی الاختلاط الی هذه الغایة
ولیس العجب منهم فحسب بل العجب لمن یقتدی او یثق بهم **و از طرایف** حدیث مذکور
انکه بدرستی که اینان تصدیق کرده اند ابو هریره را در انکه پیغمبر ایشان صلعم
نمود که نماز قصر نشد ونه فراموشی نکرده و بدرستی که ذا الیدین
بتکذیب کرده وی راوارد نمود بود و منکری انکار کرد بر ذا الیدین وانکه
چون پیغمبر ایشان صلعم عود کرد دانسته شد که ذا الیدین صادق است در
تکذیب او ونه دیدم ونشنیدم از قومی که اقتدا کرده شود بایشان در
اسلام که رسیده باشند در اختلاط واختلال تا این غایت واین عجب نیست
مر ایشان را بلکه عجب مر کسی راست که اقتدا میکند یا اعتماد مینماید بایشان
و من ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحیحین الحمیدی فی مسند عمران بن حصین
فی الحدیث الاول من المتفق علیه ما یتضمن معناه لان الفاظه فیها تکرار
واسماء الرواة تطویل لا حاجة الی ذکره هنا ان النبی صلعم کان فی سفر فنام
هو واصحابه آخر اللیل الی ان طلعت الشمس فاول من استیقظ ابو بکر ثم عمر
وکبر عمر تکبیرا عالیا فاستیقظ رسول الله صلعم فامرهم بالارتحال وسار غیر بعید
ثم نزل فصلی الصبح قضاء **وروی** نحوه فی الکتاب المذکور ایضا فی الحدیث الثانی
من افراد البخاری من مسند ابی قتاده الحرث بن ربعی وروی نحوه ایضا
فی مسند ابی هریرة فی الحدیث الثانی من افراد مسلم **قال** عبد المحمود اذا
نظرت ایها العاقل فی وصفهم لعنایة الله تعالی فی نبیهم صلعم دون عنایة عمر
حتی کان یوقظه الله تعالی او جبرئیل علیه السلام واذا نظرت الی روایاتهم عن
محمد صلی الله علیه وآله انه تنام عیناه ولا ینام قلبه وتغنیهم لذلک بان قلبه

لاینم

لا ینم من معرفة الاحوال ونظرت فی روایاتهم توجب قضاء ما فات من الصلوة
عقیب ذکره ثم یذکرون عنه فی هذه الروایة انه اخر القضاء الی بعد
الارتحال وانه قد نام قلبه حتی لم یحس بخروج الوقت فکل ذلک یشهد علیهم
بالمناقضة فی روایاتهم وسوء حالاتهم وتکذیب اتباعهم **و بعضی دیگر**
آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین در مسند عمران بن حصین
در حدیث اول از متفق علیه آنچه متضمن است معنی آنرا زیرا که تکرار
هست در الفاظ آن ونامهای راویان تطویل انجامیده احتیاج
نیست بذکر آنها اینجا انکه پیغمبر صلعم در سفری بود پس خواب کردند
آنحضرت صلعم واصحاب وی در آخر شب تا آفتاب طالع شد پس اول کسی
که بیدار شد ابو بکر بود پس عمر و عمر تکبیر گفت تکبیر گفتنی بلندی
پس بیدار کرد پیغمبر را صلعم پس امر نمود آنحضرت بکوچ کردن و
اندکی راهی رفت پس فرود آمد آنحضرت صلعم و نماز صبح را قضا کرد
و روایت کرده اند مانند این را در کتاب مذکور نیز در حدیث دوم
از افراد بخاری از مسند ابی قتاده حارث بن ربعی **و روایت کرده**
مانند این را نیز در مسند ابی هریره در حدیث دوم از افراد مسلم
گوید عبد المحمود که هرگاه که نظر کردی ای عاقل در وصف کردن ایشان
مر عنایت الهی را درباره پیغمبر خود ایشان وانکه حق سبحانه وتعالی صحیح
نیست که خواب کند وانکه شفقت جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر ایشان که محمد است
صلی الله علیه وآله کمتر نبود از عنایت عمر با شد بیدار کرده اند او را
خدای تعالی یا جبرئیل علیه السلام و هرگاه نظر کردی بروایات ایشان از
آنچه در شان محمد است صلی الله علیه وآله آنست که خواب میکرد دیدگان مبارک او

رخواب نمیکرد دل منور او و تغییر کردن ایشان مر این معنی را با آنست که
خواب کردن وی منع نمیکرد او را از معرفت این احوال و نظر کردن
در روایت ایشان بوجوب قضای آنچه فوت شد از نماز در عقب یاد
آوردن آن باز ذکر میکنند درین روایت که آن سرور صلعم تاخیر کرد
تا بعد از طلوع و تردد کردن و بدرستی که خواب کرد دل او تا آنکه در
دریافت بیرون رفتن وقت را و همه اینها شاهد اند بر ایشان
بمناقضه در روایت ایشان و بدی مقالات ایشان و تکذیب نفسهای خودشان
ومن ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی الحدیث الخامس من
المتفق علیه من مسند جابر بن عبد الله ان عمر جاء یوم الخندق بعد ما غربت الشمس
فجعل یسب کفار قریش وقال یا رسول الله ما کدت اصلی العصر حتی کادت الشمس
تغرب فقال النبی صلی الله علیه وآله ما صلیتها قال فقمنا الی بطحان فتوضا
للصلوة وتوضانا لها فصلی العصر بعد ما غربت الشمس ثم صلی بعدها المغرب
قال عبد المحمود وهل کان یخفی عن مسلم او من یلزم التمییز من المسلمین او من
یرید الاسلام خیرا ان یرد مثل هذا الحدیث او یصدق بروایته ویصحح مذهب
المسلمین ان من تعذر علیه الصلوة علی الاختیار فلیصلها صلوة الخوف او صلوة
شدة الخوف وهم فی اداء الصلوة انها لا تسقط مع بقاء التکلیف بها
تفصیلات طویلة حتی ان فیهم من یقول انها تصلی عند اضطراب السیوف
وذهاب الارواح بالتسبیح فکیف استجازوا مع ذلک ان یصدقوا علی نبیهم صلعم و
یشهدوا علیه بترک الصلوة بالکلیة حتی خرج وقتها وان عمر ما ترکها اما کان
لهم اسوة برسول الله صلی الله علیه وآله فی ترک الصلوة ان کان ترکها وهذه
روایة یکذبها عترته الطاهرة علیهم السلم وینکرها خاصته وبعضی دیگر

آنست که روایت کرده اند

جزو ۳۶

آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث هفتم از متفق علیه
از مسند جابر بن عبد الله آنکه عمر آمد در روز خندق بعد از آنکه آفتاب غروب کرده
بود پس در ایستاد و دشنام میداد کفار قریش را و گفت یا رسول الله نزدیک
نبود که نماز پیشین بگذارم تا نزدیک شد که آفتاب فرو رفت پس پیغمبر صلعم فرمود
که بخدا که من هم نگذارده ام عصر را پس برخاستیم بسوی بطحان پس وضو ساخت
برای نماز و وضو ساختیم ما هم برای نماز پس آنحضرت صلعم نماز عصر را گذارد بعد از آنکه
غروب کرده بود آفتاب باز بعد از آن نماز شام را گذارد گوید عبد المحمود مؤلف
آیا منکر باشد از مسلمانان یا از کسی که لازم داشته باشد تمیز را یا مسلمانان یا کسی
که خواهد از اسلام خیر را آنکه روایت میکند مثل این حدیث را و تصدیق کند
راویان آنرا و تصحیح نماید آنرا و مذهب مسلمانان آنست که هر که متعذر شد
برو نماز بر سبیل اختیار پس باید که بگذارد نماز خوف یا نماز شدت خوف و
ایشان برآنند در اداء نماز آنکه ساقط نمیشود آن با بقاء تکلیف با آن تفصیلات
طویله تا آنکه کسی هست در میان ایشان که میگوید آنکه نماز ادا است بتسبیح نزد اضطراب
سیوف و ذهاب ارواح پس چگونه تجویز کنند با آن که تصدیق کنند از پیغمبر خودشان
و شهادت کنند بر او بترک نماز بالکلیه تا بیرون رود وقت آن با آنکه عمر ترک
نکرد آنرا آیا نبود مر عمر را که اقتدا کند برسول الله صلعم در ترک نماز اگر آنحضرت ترک
کرده باشد آنرا و عترت طاهره او علیهم السلم تکذیب کرده اند این روایت را و
خاصان او منکر اند آنرا ومن ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بین الصحیحین للحمیدی
ایضا فی الحدیث السابع والاربعین من افراد مسلم من مسند عائشة قالت دخل
علی رسول الله صلعم رجلان فکلماه بشیء لا ادری ما هو فاغضباه فلعنهما وسبهما
فلما خرجا قلت یا رسول الله لمن اصاب من الخیر شیئا ما اصابه هذان قال وما

ذاک قالت قلت لعنتهما وسببتهما قال او ما علمت ما شارطت علیه ربی قلت اللهم انما انا بشر فای المسلمین لعنته وسببته فاجعله له زکوة واجرا قال عبد المحمود

هذا الحدیث مهم

اعتبروا رحمکم الله فان فیه طرایف فمن طرایفه کونه یخالف کتابهم فی وصف نبیهم بالرحمة لهم والشفقة علیهم وانه لعلی خلق عظیم وانه ما کان فظا غلیظ القلب فکیف جاز ان یصدقوا او یصححوا ما یخالف کتابهم ویردوا علی کتاب ربهم تعالی بقول عائشه **ومن طرایف دیگر** آنست که روایت کرده اند او در کتاب جمع میان صحیح بخاری ومیان صحیح مسلم حمیدی نیز در حدیث چهل وچهارم از افراد مسلم در مسند عایشه گفت داخل شدند بمجلس رسول الله صلعم دو مرد پس تکلم کردند او را بچیزی که ندانستم که چه بود آن پس بخشم آوردند آنحضرت را پس لعن وسب کرد هر دو را پس چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله هر کو است که رسانیده از خیر چیزی **که نرسانید** اند آنها این دو مرد فرمود که آیا ندانستی آنچیزی را که من شرط کرده ام برای پروردگار خود را یا گفت ام بار خدایا بدرستی که نیستم من مگر بشر پس هر کدام از مسلمانان که من او را لعن وسب کنم پس بگردان آنرا برای او پاکی از گناه ومزد یا جاه **بنگر بدیده خرد** که اعتبار گیرید که رحمت کند شما را خدای تعالی باین حدیث پس بدرستی که در آن چند چیز طرفه هست **بسیار طرفهای آن** آنست که این مخالف کتاب ایشانست در وصف کردن خدای عز وجل پیغمبر ایشانرا برحمت بجای ایشان وشفقت بر ایشان وانکه او هر آینه بر خلق عظیم است وانکه نبود او درشت خوی سنگین دل پس چگونه جایز باشد که تصدیق کنند وتصحیح نمایند چیزی را که مخالف کتاب ایشان باشد ورد کنند بر کتاب پروردگار خویشان بقول عایشه **ومن طرایفه** ان یکون نبی نبیهم صلعم رسیبه مصطلحه لمن یلعنه وسبه واجرا وزکوة وهو لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فکیف قبلت عقولهم

قول

قول عایشه فی ذلک ووصفی نبیهم صلعم بهذه المقالات التی لا تلیق به **فانظر ای مرد زیرک** انکه شاید لعن کردن وسب نمودن پیغمبر ایشان صلعم بوده باشد برای مصلحتی مر کسی که لعن کرده او را وسب نموده او را وآنرا فرزد و پاکی او کردانیده واو نمیکرد از هوای نفس خود وآنچه میفرمود نمی بود مگر بوحی الهی پس چگونه قبول کرده عقول ایشان قول عایشه را در این ووصف نموده اند پیغمبر خودشانرا باین حالات که لایق بحال آنحضرت نیست **ومن طرایفه** انه تشهد لهما انهما من المسلمین وانه یجوز مع ذلک ان یسبهما ویلعنهما وهذه امور یستحیی ذوا البصایر من تصحیحها عن ادنی العقلاء فکیف جاز ان ینسبوها الی اکمل الانبیاء علیهم السلم وقد بلغ فی التعجب من هولاء القوم الی ابعد الغایات ورحمتهم من شدة هذه الغفلات **واز طرفهای دیگری** انکه شهادت کرده این حدیث برای ایشان که آن هر دو مرد از مسلمانان بودند وانکه جایز است با آن که سب ولعن کند ایشانرا وانها امور چند است که شرم میدارند صاحبان بصیرت را از تصحیح آن از فروتر عقلا پس جایز باشد که نسبت دهند آنرا باکمل انبیا علیهم السلم وانها بدرستی که رسیده تعجب از این قوم بدورترین غایات ورحم میکنم من ایشانرا از شدت این غفلات **ومن ذلک** ما رواه فی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث الرابع عشر من افراد البخاری من مسند عبد الله بن عمر انه کان یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه لقی زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح وذلک قبل ان ینزل علی رسول الله الوحی فقدم الیه رسول الله صلعم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال زید انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه **قال عبد المحمود** انظروا رحمکم الله تعالی الی هذه الروایة التی شهدوا بصحتها وان نبیهم صلعم کان ممن یذبح علی الانصاب ویاکل منه وقد ذکر فی کثیر من کتبهم ان الله

کان یتولی تربیته وتادیبه وجبرئیل علیه السلم یلازم تهذیبه وانما کانت لعبادته
الجاهلیة ولا رضی شیئا من امورهم فکیف کذبوا انفسهم فی ذلک کله وفی مدح الله تعالی
له ومدحهم لاول امره واخره وباطنه وظاهره ثم مع هذا یشهدون علیه ان زید
بن عمرو بن نفیل کان اعرف بالله منه واتم حفظا لجانب الله تعالی منه فکیف اقبلها
انا وغیری من العقلاء قوم یروون مثل هذا ویصححونه ولقد سئلت من علماء العترة
الطاهرة علیهم السلم ومن شیعتهم رحمهم الله فرایتهم ینکرون تصدیق ذلک غایة الانکار
وبعضی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین نیز در حدیث
چهار دهم از افراد بخاری از مسند عبد الله بن عمر که او حدیث میکرد از رسول الله صلعم
که او ملاقات کرد زید بن عمرو بن نفیل را بموضع اسفل بلدح واین پیش از ان بود که
نازل شود وحی بر رسول الله صلعم پس آورد رسول الله صلعم سفره را که دران گوشت
بود پس زید سر باز زد از خوردن آن باز زید گفت که من نمیخورم از انچه ذبح
کرده اید بر انصاب خودتان وآن سنگی بود که نصب کرده بودند که انعام را
بنام شان آنجا ذبح میکردند پس من نمیخورم مگر آنچه ذکر کرده باشند نام خدای را
بران گوید عبد المحمود که نظر کنید بحکم الله تعالی باین روایات که شهادت کرده اند
بفضیلت آن واکه پیغمبر ان صلعم بود از انکسی که ذبح میکرد بر انصاب ونمیخورد از ان
وبدرستی که ذکر کرده اند در بسیاری از کتب خودشان که حق سبحانه وتعالی متولی تربیت
وتادیب او بود وجبرئیل علیه السلم ملازم تهذیب او وبدرستی که نبود رغبتی مر
آنحضرت را صلعم که عبادت جاهلیت کند در هیچ وقت وراضی نبود بچیزی از
امور ایشان پس چگونه تکذیب کرده اند نفسهای خود را در همه اینها ودر مدح
کردن خدای تعالی مر آنحضرت را صلعم ومدح کردن ایشان مر اول امر او را واخر
او را وباطن وظاهر او را باز باین شهادت میکنند بر آنکه زید بن عمرو بن نفیل

اعرف

اعرف بود بخدای تعالی از آنحضرت صلعم وتمامتر بود از روی حفظ مر جانب الله تعالی را
ازو پس چگونه قبول کنم من وغیر من از عقلا بقومی که روایت کنند مثل این حدیث
را وتصحیح نمایند آنرا وبدرستی که من پرسیدم از علمای عترت طاهره علیهم السلم
واز شیعه ایشان پس دیدم ایشانرا که منکر تصدیق این اند بغایت انکار
ومن ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الخمسین بعد المائتین
من المتفق علیه من مسند ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم لبلال صلوة الغداة یا
بلال حدثنی بارجی عمل عملته عندک فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشف
نعلیک بین یدی فی الجنة فقال بلال ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة
من انی لم اتطهر طهورا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت بذلک الطهور ما کتب
الله لی ان اصلی قال عبد المحمود ولقد تعجبت من تصدیقهم وتصحیحهم ان بلالا
سبق رسولهم صلعم الی الجنة ودخلها قبل ان یدخلها وما هذا الا اختلاط
شنیع واضطراب بدیع فانی رایت انه اول داخل الجنة واول شافع وانه
لا یدخلها احد الا باذنه او جوازه منه فکیف استحسنوا ان یرووا انه
ما کان علم من بلال انه قد سبقه الی الجنة حتی سمع خشفة نعلیه ولیت شعری
ای حاجة لبلال الی تلک النعلین اللتین توجهت الاشارة الیهما حتی یلبسهما
فی الجنة انما هذا من المحال الذی لا یخفی علی اهل الکمال وبعضی دیگر آنست
که روایت کرده اند آنرا در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث بیستم بعد از دویست
حدیث از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت که رسول الله صلعم فرمود مر بلال را
در وقت نماز صبح که ای بلال حدیث کن مرا بامیدوارترین عملی که کرده آنرا
نزدیک خودت در اسلام از روی منفعت پس بدرستی که من شنودم دوش
آواز نعلین ترا پیش از خودم در بهشت بلال گفت عملی نکرده ام در اسلام که امیدوارتر

باشد تو دمی از روی ضعف از انکه فرط طهارت مکر فرمام طهارت کرفتن تا در هیچ ساعتی
از شب یا روز مکر که کذارم بان طهارت آنچه توانای داشتم از نماز کوید عبد المحمود رحمه الله
بدرستی که من تعجب دارم از تصدیق ایشان و تصحیح ایشان انکه بلال پیشی کرفته بپیغمبر ایشان را
بسوی بهشت و داخل شده در بهشت پیش از انکه آنحضرت صلعم داخل شود در روایتی
مکر اختلاط شنیع و اضطراب بدیع پس کاش در روایات ایشان که آنحضرت صلعم اوّل داخل
شونده است در بهشت و اوّل درخواست کننده است در محشر و داخل نمیشود در بهشت
هیچکس مکر باذن او یا جوازی که داشته باشد از آنحضرت صلعم پس چکونه نیکو میشمارند انکه
روایت میکنند اینجا بدرستی که خود او که داند از بلال که او پیشی کرفته است او را بسوی بهشت
تا انکه شنید آواز کفش او را اکاش کی دانستمی که چه حاجت بود مر بلال را با نعلین که بپوشد
کفش ان در بهشت تا بپوشید آنها را در بهشت آیا نیست این حال رسوائی چکونه کفش
نیست بر اهل کتاب ومن ذلك ما رواه في الجمع بين الصحيحين ايضا في الحديث الثامن
من المتفق عليه من مسند حذيفة بن اليمان قال كنت مع النبي صلى الله عليه وآله فانتهى الى
سباطة قوم فبال قائما فتنحيت فقال ادنه فدنوت حتى قمت عند عقبيه فتوضأ
مسح على خفيه وفي رواية حتى فرغ قال عبد المحمود انظروا ايدكم الله تعالى الى قوم
في كتابهم ان نبيهم صلعم علم الناس الآداب في البول والخلاء وسائر الامور الدينية
والدنيوية وانه لا يبول اصحابه قائما ويتباعد عن الناس وقت بوله ثم يصدقون
ويصححون انه بال قائما كما يفعل السفهاء والارذال والله ما بلغ اعداءهم
الى هذه الحال واني سمعت جماعة من اهل الملل يشهدون ان محمدا صلعم ما كان
بهذه الصفات وانه كان منزها عن هذه الامور المنقصات ثم التعجب
من هذا الحديث ان حذيفة يعلم ان الادب في التباعد عن النبي صلعم فقال ان
النبي صلعم امره بالوقوف عند عقبيه وان يترك الادب ثم لاي غرض يمكن ان يكون

للنبي صلعم

للنبی صلعم فی الاطلاع له عند هذه الحال اما یستحیی او یخاف اهل الاسلام فی
روایة هذه الحال وبعض دیگر آنست که روایت کرده اند آنها در جمع بین
الصحیحین نیز در حدیث ششم از متفق علیه از مسند حذیفه بن یمان کفت بودم
من با پیغمبر صلعم تا منتهی شد بکناسه قومی پس ایستاده بول کردن دور شدم
پس فرمود که نزدیک شو پس نزدیک شدم تا ایستادم نزد پاشنهای او پس
وضو ساخت و مسح کشید بر موزه خود و در روایت دیکر تا فارغ شد از وضو
کوید عبد المحمود رحمه الله که تفکر کار فرمای که قوت دهد ترا خدای تعالی بسوی
قومی که روایت کرده اند در کتب خود شان انکه پیغمبر ایشان صلعم تعلیم میفرمود مردمان
آداب بول کردن و خلا یا و سایر امور دینیه و دنیویه را و انکه هیچکس از یاران
بول نکند ایستاده و دور شود از مردمان در وقت بول کردن خود باز تصدیق
کنند و تصحیح نمایند که او ایستاده بول کرده همچنانکه سفیهان میکنند و ارذال
بخدا قسم که نرسیده اند دشمنان ایشان باین حال و بدرستی که من شنودم جماعتی
را از اهل ملل که شهادت میکردند انکه محمد صلعم نبود باین صفات و بدرستی که
بود و پاک ازین امور منقصات باز تعجب دارم ازین حدیث انکه حذیفه
میدانست که ادب در دور بودن است از پیغمبر صلعم پس کفتند که آنحضرت صلعم
امر فرمود او را که بایستد نزد پاشنهای وی و ترک کند ادب را و چه غرضی
بوده باشد مر پیغمبر را صلعم در اطلاع او بر وی نزد این حال آیا شرم نداشتند
یا نترسیدند اهل اسلام در روایت این حال ومن ذلك ما رواه في الجمع بين
الصحيحين ايضا في الحديث الخامس والخمسين من افراد البخاري من مسند ابي
هريرة قال واتى النبي صلعم بني حارثة وقال اراكم قد خرجتم من الحرم ثم
التفت فقال بل انتم فيه قال عبد المحمود يا الله ويا للعقول كيف يقول هولاء

هذا عن رجل ذكروا انه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولو لم
يات في قرانهم هذه الآية فان نبيهم صم ما كان بصفة من يستعجل في امر من
قبل ان يحققه فكيف صدقوا وصححوا انه قال ما ليس بحق ثم رد علی نفسه
لهم من غلطه وهل كان يجوز ان تقبل عليه في ذلك شهادة مسلم ولو ان مسلما
ادعى عليه مثل هذا وجب ان يحكم عليه بالردة او نحوها ونسأل الله
على التنزه مما حصل هولاء فيه ونسأله ان يوفقنا لمراضيه بعضی دیگر آنست
روایت کرده اند در جمع بين الصحيحين نيز در حديث پنجاه پنجم از افراد بخاری از مسند
ابی هریره گفت که پیغمبر صم تشریف فرمود به بنی حارثه فرمود که میبینم شما را ای گروه
بیرون آمده اید از حرم باز ملتفت شد پس فرمود بلکه ایستاده اید شما دران
گوید عبد المحمود که بار خدایا بنگر بدین [illegible] مرغفول را که چگونه میگویند جماعت
این را از مردی که ذکر کرده اند که بدرستی که او سخن نمیگوید از ازروی نفس خود
نیست این مگر از وحی که فرود می آید بوی و اگر احیانا نمی بود در قران ایشان
این آیه رفیعه پس بدرستی که پیغمبران ایشان صم نبود که استعجال نماید در امری
پیش از آنکه تحقیق نماید آنرا پس چگونه تصدیق میکنند و تصحیح مینمایند آنرا
که گفت که نه حرم است باز رد کرده میشود بر نفس او و روشن میشود مر ایشانرا
از غلط او و آیا جایز نیست که قبول کرده شود بر او دران شهادت مسلمانی
و اگر مسلمانی ادعی کند برو مثل این واجبست که حکم کرده شود بر وی که
یا مانند آن و طلب توبه کنند از دوستان خدا با بر تنزه و پاکی از آنچه
حاصل شده این جماعت را دران و در میخواهیم از و که توفیق دهد ما را برای
چیزی که رضای او دران باشد ومن ذلک ما رواه فی کتاب الجمع بين الصحيحين
ايضا في الحديث الثالث من افراد مسلم من مسند رافع بن خديج قال قدم نبي الله

المدينة

تابير حديث

المدينة وهم يؤبرون النخل فقال صم ما تصنعون قالوا كنا نصنعه قال لعلكم لو لم
تفعلوا كان خيرا فتركوه فنقصت قال فذكروا ذلك له فقال صم انما انا بشر
اذا امرتكم بشيء من دينكم فخذوا به واذا امرتكم بشيء من راى فانما انا بشر ومن مسند
طلحة بن عبد الله في الحديث الثالث من افراد مسلم قال مررت مع رسول
الله صم بقوم على رؤس النخل فقال صم ما يصنع هولاء فقالوا يلقحونه يجعلون
الذكر في الانثى فقال صم ما اظن ذلك يغني شيئا فاخبروا بذلك فتركوه فاخبر
رسول الله صم بذلك فقال صم ان كان ينفعهم ذلك فليصنعوه انما ظننت
ظنا فلا تؤاخذوني بالظن ولكن اذا حدثتكم عن الله تعالى فخذوا به
فاني لن اكذب على الله تعالى قال عبد المحمود كيف صدقوا مثل هذا الحديث
وصححوه وقد شهدوا في عدة مواضع ان نبيهم صم ما كان بصفة من يخفى عليه
مثل هذا الامر الذي ما كان يخفى على الصبيان والنساء وانه ما يؤتي في
عاش الا مع قوم يعرفون عادة النخل في التلقيح ولو لم يكن يعرفهم
فان هذا ما هو من الامور الخفية على الخلائق ولو كان ذلك قد خفي
عليه ما كان بصفة من يستعجل قبل السؤال والتحقيق فكيف يفعل ذلك
من يتضمن كتابهم انه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وكيف يتمسك
عاقل بقوم هذه رواياتهم ومقالاتهم لقد استجيبت بهولاء الاربعة المذاهب
من هذه الامور العجيب بعضی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در کتاب
جمع بين الصحيحين نيز در حديث سيوم از افراد مسلم از مسند رافع بن خديج
گفت که چون پیغمبر صم تشریف آورد بمدینه دید که تأبیر نخل میکردند یعنی
نر را بر ماده میزدند پس آنحضرت صم فرمود که چیست اینکه میکنید گفتند
ما این کار را میکنیم فرمود شاید که شما اگر نکنید آنرا بهتر باشد پس ترک کردند

آنرا پس نقصانی پذیرفت خرما گفت پس ذکر کردند آنرا برای آنحضرت ص
پس فرمود بدرستی که نیستم من بشری هرگاه که امر کنم شما را بچیزی از
رای خود پس بدرستی که من بشرم و از مسند طلحة بن عبید الله در حدیث
سیوم از اجزاء مسلم است گفت گذشتیم با رسول الله ص بقومی که بر بالای
درخت خرما بودند پس فرمود که چه میکنند این جماعت گفتند نخل را
آبستن می سازند بانکه میگیرند نر را در ماده پس رسول الله ص فرمود
که گمان نمیکنم که در این چیزی نفع باشد پس اخبار کردند ایشانرا باین پس ترک
کردند آنرا پس اخبار کرده شد رسول الله ص باین پس فرمود اگر فایده
میدهد ایشانرا این پس باید که بکنند آنرا بدرستی که من گمانی کردم گمانی کردنی
پس مگیرید مرا بگمان و لیکن هرگاه حدیث کنم شما را از خدای تعالی پس فرا
گیرید آنرا که من دروغ نمیگویم بر خدای تعالی گوید عبد المحمود که چگونه تصدیق
کرده اند مثل این حدیث را و تصحیح نموده اند آنرا و بدرستی که شهادت
کرده اند در چندین موضع آنکه پیغمبر ایشان ص بود بصفت کسی که مخفی بوده
بود مثل این امری که مخفی نیست بر کودکان و زنان و بدرستی که او تربیت
یافته بود و زندگانی مکه مکرمه با قومی که میوه ایشان و عادت نخل خرما را در
تابیر داشتند اگر بود که تربیت یافته باشد با ایشان پس بدرستی که این نیست از
امور پنهانی بر خلایق و اگر می بود اینکه مخفی می بود بر او بود او بـ
صفت کسی که شتاب نماید بنفی از سوال و تحقیق پس چگونه بگمان اینها
کسی که تصفحی است کتاب ایشان باینکه مضمون که او نطق نکرد از هوای
نفس خود نبود آن مگر از جانب وحی الهی چگونه افترا کنند عاقلی بقومی
که اینست روایات رجال ایشان بدرستی که من شرم دارم بجماعت ارباب الالباب

از بین امور عجایب و من طرائف ما قبحوا به ذکر نبیهم ص ما لو ذکر احد عن بعض الفقهاء به
لکذبوه و انکروه ما ذکره عبد الرحمن بن الجوزی فی کتاب المهذب فی الجهاد فی
باب النهی علی الانصاب عنه فقال اما هذا اللفظ فوضع الحدیث الی عبد الله بن الحارث قال صاحب
رسول الله صلی الله علیه وآله انه کان فی الجاهلیة وکان شدیدا فقال شاة ببنانه
نصب عند النبی ص فقال ابو بکر انه عاد وذبح فعاوده فنصب عند النبی ص فقال ابو بکر انه عاد وذبح
فعاوده رسول الله ص ثلث مرات فقال ابو بکر انه ما اقول لاهل شاة اکلها الذئب
وشاة نشرت فما اقول ثلاث فقال له رسول الله ص ما کنا نبخع علیک ان نصرع على
نترهد حتی غمک قال عبد المحمود کیف تلوموننا ایها المسلمون اذا انکرنا نبوة
نبیکم ص وانتم تقولون عنه مثل هذه الروایات التی لا تلیق بالفضلاء ولا بالعقلاء
فکیف علی الانبیاء وبلغتم من الجهل الی ان تقولوا انه کان فی الجاهلیة مثل بعضهم
فی المصارعة واللعب واقعا اهل السنة اعنت بابن الجوزی علی هدم
الاسلام وبطلان النبوة واشمت قلوب الاعداء وحملة الحجج للمنافقین
علی مخالفة المسلمین فان لم یکن دین اما کان لک عقل یرد عن هذه الفضائح
التی نسبتها الی نبی الاسلام قال عبد المحمود ولقد عرفتک طرفا مما ذکروه عن
الانبیاء وعن نبیهم علیهم السلام من الاسرار التی ما کان یجوز تصدیقها عنهم ولا کان
علیک ان تقبلها حتی تنقل ما یقتضی العذر منهم ومع هذا فقد قبلوا ونقلوا
وصححوا فکیف یقتدی بقوم یصفون نبیهم ص بهذه الصفات ویصدقون عنهم مثل
تلک الروایات و از طرائف آنچه زشت کرده اند آنرا ذکر پیغمبر خودشان را اصلی
عبد الرحمن که اگر ذکر کنند بعض آنرا نسبت به آیند تکذیب کنند او را و منکر شوند او را
از جمله آنست که ذکر کرده آنرا عبد الرحمن بن جوزی در کتاب المولد از جهاد
در باب نهی کردن بر کشتنی پس گفت آنچه اینست مضمون لفظ آن و رسانیده حدیث را

بجیل الله بن حارث گفت که گشتی گرفت رسول الله صلعم با ابی رکانه در زمان
جاهلیت و بود او با قوة پس گفت گوسفندی بگوسفندی پس آنحضرت صلعم انداخت
ابا رکانه را پس گفت ابو رکانه که باز کرد مرا دیگر باره پس باز گشت دوم بار
و انداخت آنحضرت صلعم او را پس گفت ابو رکانه که باز کرد پس باز گشت آنحضرت
پس انداخت او را سیوم بار پس گفت ابو رکانه که آنچه گفته بودم مرا اهل
گوسفندی بود که گرگ خورد و گوسفندی دیگر سر خود گرفت و رفت پس آنچه میگویم
سیوم است که در عوض آن بدهم پس رسول الله صلعم فرمود مرا او را که ما نبودیم
تا جمع کنیم بر تو گوسفند ترا با آنکه انداخته ایم ترا و تاوان می نمایم ترا اگر گوسفند
خورد یا گریخت عبد المجید که چگونه ملامت میکنید ما را ای مسلمانان هرگاه که ما انکار
کنیم نبوت نبی شما و شما گویید ازو نقل این روایات که لایق نیست کمال فضلا و نه
عقلا پس چگونه لایق باشد از انبیا که این نوع چیزها کنند آیا جهلا یا بی تربیه بوده
که رسیده اند بآنکه میگویید که آنحضرت صلعم بود در زمان جاهلیت مثل بعضی ایشان در
کشتی گرفتن و بازی کردن و افعال اهل سفه بظهور آوردن اعانت کردی و یاری
نمودی ای پیغمبر بر ویران کردن اسلام و باطل ساختن نبوت سید انام
علیه وآله السلم و شاد گردانیدی دلهای دشمنان او و گردانیدی آنرا حجت برای
زندیقان بر مخالفت مسلمانان پس اگر نیست مر ترا دین آیا نیست مر ترا عقل که
باز دارد ترا ازین رسوائیها که نسبت داده آنرا بپیغمبر اهل اسلام علیه السلم
که بهترین اهل آسمان و زمین از روی خلق و خلق گفت عبد المجید
پس بدرستی که من ظاهر گردانیدم ترا طرفی از آنچه ذکر کرده آنرا از پیغمبران
و از پیغمبر خود ایشان صلی الله علیه از امری که جایز نیست تصدیق آن از ایشان
پس نباشد خلا یعنی آنکه قبول کنند از کسی که نقل میکند چیزی را که مقتضی تنفر است

ازینان

ازینان و با این پس بدرستی که قبول میکنید و نقل مینمایید و تصحیح آن میکنید پس
چگونه اقتدا کرده شود بقومی که وصف کنند پیغمبر خود را باین صفات و تصدیق
کنند ازو نقل این روایات ومن طرایف ما رایت من مناقضاتهم نحو ذلک انی
سمعت جماعة من هولاء الاربعة المذاهب و رایت فی کتبهم انهم یتحرجون
ذکر احد من الصحابة بسوء حتی انهم لو علموا ان رجلا ذکر عن ابی بکر و عمر و امثالهما
نقصا او ذکر لهم عیبا او غلب علی ظنهم انه احب سب هولاء الصحابة خطیئة فانهم
یضللون القائل و انما قال والمستمع و یبیح کثیر منهم دم من تعمد ذلک فی اعتقادهم و فی
ذلک ما ذکره ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی و هو من اعیان علماء
الاربعة المذاهب فی کتاب الاعتقاد و ما هذا لفظه ان الصحابة کلهم عدول رجالهم
و نساؤهم ثم قال عقیب ذلک فمن تکلم فیهم بتهمة او تکذیب فقد توثب علی الاسلام
بالابطال ومن ذلک ما ذکره الغزالی فی کتاب الاحیاء و فی کتاب قواعد العقاید
فی الاصل الثامن قال واعتقاد اهل السنة تزکیة جمیع الصحابة قال عبد المحمود
ساذکر لک طرفا من ذمهم للصحابة فیما بعد ان شاء الله تعالی ثم یا لله اما یجوزون احد
الصحابة مجری احد الانبیاء علیهم السلم کیف سهل علیهم ذم الانبیاء علیهم السلم و خاصة
نبیهم صلعم الذی هو اجلهم و اعظم عندهم ذم بعض الصحابة و کانوا کلهم عدولا ثم
کیف یجوز ان یرغب عاقل فی دین قوم هذه روایاتهم و عقایدهم و هذه مقالاتهم
عن نبیهم صلعم المتفق علیهم و المختلف الیهم واز طرایف آنچه دیدم از مناقضات ایشان مانند
این را آنست که من شنیدم جماعتی را ازین چهار مذهب و دیدم در کتب ایشان که ایشان
عظیم میشمارند ذکر یکی از صحابه را ببدی تا آنکه ایشان اگر دانستند که مردی ذکر
کرده از ابی بکر و عمر و امثال ایشان نقصی یا ذکر عیبی نقصی است یا روایت کرده
عیبی یا غالب شد بر گمان ایشان آنکه یکی نسبت داد باین جماعت صحابه خطیئه را پس بدرستی

که ایشان ضلال میکنند قائل و قاتل و کشته شده را و مباح میدانند بعضی از ایشان خون کسی را
که بجهاد این را گفته و بعضی از اعتقادات ایشان آنست در آنکه ذکر کرده آنرا ابو اسمعیل
عبدالله بن محمد انصاری هروی و او از علماء چهار مذهبست در کتاب عقاید آنچه اینست بعضی آنرا نقل
که بدرستی که همه صحابه مردان و زنان ایشان عدول اند باز کنند در عقب آن پس کسی که حکم کند
درباب ایشان بتهمت یا تکذیب پس بدرستی که برجسته و ناخن زده بود بر اسلام بابطال سنن دین
آنست که ذکر کرده آنرا غزالی در کتاب احیا در کتاب قواعد اعتقاد در اصل نهم گفت و اعتقاد اهل سنت
تزکیه جمیع صحابه است گوید عبدالمحمود عاقبت محمود زود باشد که ذکر کنم برای تو طرفی از صفت
کردن ایشان صحابه را بعد از ثنا گفتن الله تعالی باز بار [illegible] آیا یکی از صحابه
جاری مجرای یکی از انبیا نمیدارند چگونه سهل است برایشان مذمت کردن پیغمبران و قدح
پیغمبران ایشان علیهم السلام و اراده اضلال ایشان و عظیم است نزد ایشان مذمت کردن بعضی صحابه
بعد از آن تو دانی که عدول باز چگونه جایز باشد که رغبت کند عاقل در دینی که ایشان مانند
روایات و عقاید ایشان پس اینست بعضی مقالات ایشان از پیغمبر خود تا آنکه [illegible]
برایشان و نیکو کار است بر ایشان و من طرایف ما سمعت عن جماعة منهم بل رأيتهم
يميزون اهل الذمة على فرقة من المسلمين يسمونها الرافضة ويوادون اهل الذمة اكثر
من مودتهم لهذه الفرقة لانهم يعتقدون في تلك الفرقة انها تعتقد تخطئة بعض الصحابة
او ضلال بعضهم وهذا من طرائف هؤلاء الذين يلعنون بذلك وفضائحهم وسوء توفيقهم
لان هذه الفرقة المسماة عندهم بالرافضة اقصى ما رايت منهم وسمعت عنهم
ما حكيته من اعتقادهم بضلال بعض الصحابة وقد كان الصحابة يضلل بعضهم بعضا
في حياتهم وقد جرى بينهم من الاختلاف واستباحة دماء بعضهم لبعض وذم بعضهم لبعض ما قد عرفه
اكثر اهل الملل وقد تقدمت رواياتهم عن نبيهم ص انه قال لامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام انك
تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين فقاتلهم بامر نبيهم ص وكانوا من الصحابة وسفكت الدماء

ذلی

بين الفريقين و من طرایف آنچه شنیدم از جماعتی از ایشان بلکه دیدم بدرستی که ایشان جدا میکنند
اهل ذمت را بر گروهی از مسلمانان که نام نهاده اند آنها را رافضه و دوست داشتن ایشان
اهل ذمه را بیشتر است از دوست داشتن ایشان مر این طایفه را زیرا که ایشان اعتقاد میکنند
در این طایفه که ایشان اعتقاد کرده اند تخطئه بعض صحابه را یا اضلال بعضی ایشان را و این
از طرایف این جماعت است که قائل اند باین و رسوایی های ایشان و بدی توفیق ایشان زیرا
که این طایفه که نام نهاده شده اند تو ایشان برافضه نهایت آنچه دیده ام از ایشان و شنیده ام
از ایشان آنست که حکایت کردم آنرا از اعتقاد ایشان برای ضلال بعضی صحابه و بدرستی
که بودند بعضی صحابه که اضلال میکردند بعضی ایشان بعضی را در زندگانی ایشان و بدرستی
که جاری شده در میان ایشان از اختلاف و استباحت خون بعضی ایشان و بعضی را و مذمت
کردن بعضی ایشان بعضی را آنچه که تعریف کرده اند آنرا بیشتر اهل ملل و بدرستی که از پیش
گذشت روایات ایشان از پیغمبر ایشان ص که امر نمود مر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام
بدرستی که تو مقاتله خواهی کرد با عهد شکنان و جور کنندگان و از دین جهندگان که ایشان
اهل جمل و صفین و نهروان بودند پس مقاتله نمود ایشان را بامر پیغمبر ایشان ص و بودند
ایشان از صحابه و ریخته شد خونها از هر دو گروه و من طرایف ما رایت من المناقضة في
شهاداتهم بتزكية الصحابة جميعهم ثم شهادتهم ان نبيهم ص امر بقتال الناكثين والقاسطين
والمارقين منهم ثم رواياتهم في الجمع بين الصحيحين للحميدي في مسند ابي بكرة في الحديث الخامس
من المتفق عليه قال عن النبي ص انه قال ص اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول
في النار قال عبدالمحمود فانظر رحمك الله في هذه المناقضات وابعد من اعتقادات اهل
هذه المقالات ثم كيف لم يكن لهذه الفرقة الرافضة اسوة بالصحابة فيما فعلوا في
انفسهم ولكن صار اهل الذمة اخف على قلوبهم واقرب اليهم من هذه الفرقة لان اهل يكون
الذمة يقولون عن نبيهم وصحابته واهل بيته وخاصته كل عظيمة ويذمونهم بكل قبيحة

واذا الذمی مع هذا فی اکثر اوقاته فانهم یلعنون بتقبیح ذکر نبیهم ص وصحابته واهل ملته
ویثنون بذلک ویعتقدون انهم لیحبون من بغضهم علیهم سبکوا دماءهم وتملکوا ابناءهم
واذالوا قتلاهم وممالکهم واستعبدوهم وجعلوهم تحت اقدامهم وانتقموا منهم لاجبائهم
وامرائهم فکیف صارت الرافضة باعتقاد خطأ بعض الصحابة ابعد من هؤلاء المسلمین
من اهل الذمة وکیف صار اهل الذمة اقرب الی هؤلاء المسلمین من الرافضة لولا ان
هؤلاء المتعصبین لذلک من هؤلاء الاربعة المذاهب معاندون او جهال بالمعقول
والمنقول لا یجوز لاصحاب یلتفت الیهم ولا یعول علیهم سواء کثروا او قلوا ارتفعوا
فی الدنیا او وضعوا **واز عجب** آنچه دیدیم از مناقضه ایشان شهادت کردن ایشانست
بتکفیر جمع صحابه باز شهادت کردن ایشانست که پیغمبر ایشان ص امر فرموده بقتال ناکثین
وقاسطین ومارقین از ایشان باز روایت کردن ایشانست در جمع بین الصحیحین حمیدی
در مسند ابی بکر در حدیث هشتم از متفق علیه گفت که پیغمبر ص فرمود که هرگاه بهم رسند دو مسلمان
بشمشیرهای خودشان پس قاتل از ایشان ومقتول هر دو در آتش اند **گوید** عبد المحمود عاقبت
که پس نظر کن درین مناقضات ودور شو از اعتقاد اهل این مقالات باز چگونه
روا میکنند رافضه را اقتدا کردن بصحابه در چیزی که کردند در تعصب خودشان وچگونه
کنند اهل ذمه اخف بر دلهای ایشان واقرب بسوی ایشان از بنی قوم واهل ذمه
میگویند از پیغمبر ایشان وصحابه واهل بیت وعاصر او علیهم السلام هر عظیم ومذمت
میکنند ایشانرا بهر قبیحه وهرگاه غلبت کردند باتباع در پیغمبر او عاشر او پس شاید
که بدرستی لذت یابد بتقبیح ذکر پیغمبر ایشان ص وصحابه واهل ملت او ودین وارجی
بان واعتقاد میکردند بدرستی که اگر ایشان یافتندی کسی را که نصرت میداد ایشانرا
بر ایشان پس میریختند خونهای ایشانرا وبه بندگی میگرفتند زنان ایشانرا وازار میکردند
خلفات ومهالک ایشانرا وبندگی میگرفتند ایشانرا ومیکردانیدند ایشانرا در زیر
فرزندان

[illegible]

فرزندان را اشتم میکشیدند از ایشان برای زنکان ودکان خودشان پس چگونه
کنند رافضه باعتقاد خطأ بعض صحابه دورتر ازین مسلمانان از اهل ذمه
پس چگونه کنند اهل ذمه نزدیکتر بجماعت این مسلمانان از رافضه اگر اعتقاد این متعصبان
اند مسلمانان را از جماعت این چهار مذهب معاندان یا جهال بمعقول ومنقول جائز
نبود هیچکس را که ملتفت شود بسوی ایشان واعتماد نماید بر ایشان خواه بسیار باشند
وخواه اندک بلند باشند در دنیا یا پست **قال** عبد المحمود وحکایت من تکذیب هؤلاء
الاربعة المذاهب لانفسهم وذمهم لکثیر من الصحابة نبیهم ص جملة وتفصیلا وشهادتهم
ان نبیهم ص ذمهم وشهد علیهم بالضلال **ما رواه** فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی
مسند سهل بن سعد فی الحدیث الثانی والعشرین من المتفق علیه قال سمعت
رسول الله ص یقول انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم یظمأ ابدا
ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم ثم قال ابو حازم فسمع النعمان
بن ابی عیاش وانا احدثهم هذا الحدیث فقال هکذا سمعت سهلا یقول قال فقلت نعم قال
وانا اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته یزید فیقول انهم منی فیقال انک لاتدری ما احدثوا
بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی وغیر **گوید** عبد المحمود وآنچه دیدم
از تکذیب کردن این جماعت چهار مذهب در تعصبهای خودشان ومذمت کردن
ایشان بسیاری را از صحابه پیغمبر خودشان ص باجمال وتفصیل وشهادت کردن ایشان
آنکه پیغمبر ایشان ص مذمت کرده ایشانرا وگواهی داده بر ایشان بضلال آنچه روایت
کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند سهل بن سعد در حدیث بیست ودوم
از متفق علیه گفت شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود که من پیشی روندهٔ شماام بر حوض کسی که وارد
شد اشامید از آن آب وهر که اشامید از آن هرگز تشنه نشود وهر آینه وارد شوند بر من
اقوامی که بشناسم ایشانرا وبشناسند مرا باز حایل شود میان من ومیان ایشان

چیزی گوید ابو حازم پس شنید نعمان بن ابی عیاش و من حدیث میکردم ایشان را پس
پس گفت که اینچنین شنیدم از سهل که میگفت گفت پس گفتم بلی و من حاضر گشتم بر ابی سعید
خدری هر آینه شنیدم از و زیاده میکرد و میفرمود آنحضرت ص که ایشان از منند
پس گفته شود که بدرستی که تو نمیدانی که چه احداث کردند بعد از تو پس میگویم که
دوری باد دوری مر کسی را که تبدیل و تغییر کرد بعد از من و من ذلک ما رواه فی
الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی الحدیث الثانی من المتفق علیه من مسند عبد الله بن عباس
قال ان النبی ص قال الا و انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال
فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح عیسی بن مریم فی سورة مائدة وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم قال فیقال انهم لم یزالوا
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم و معنی دیگر آنست که روایت کرده اند در
کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث ششم از متفق علیه از مسند عبد الله
بن عباس گفت که پیغمبر ص فرمود بدرستی که زود باشد که آورده شوند
مردانی از امت من پس فراگرفته شوند ایشان بجانب چپ پس گویم ای پروردگار
من ایشان اصحاب من اند پس گفته شود بدرستی که تو ندانستی که چها
احداث کردند بعد از تو پس گویم همچنانکه عبد صالح عیسی بن مریم علیهما السلام
گفت در سورهٔ مایده که وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت
انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک وان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم یعنی و بودم حاضر بر اقوال و افعال ایشان
مادام که بودم در میان ایشان پس آنهنگام که از من گرفتی مرا بودی تو نگهبان

و تو بر ایشان چیزها حاضری و گواهی بر آن اگر عذاب کنی ایشان را بر کفر پس بدرستی که
ایشان بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را با آنکه از کفر توبه کرده باشند
و ایمان آورده پس بدرستی که تو غالبی بر ثواب و عقاب و دانا در هر چه کنی از
عفو و عذاب فرمود آنحضرت ص که پس گفته شود و بدرستی که همیشه بودند
ایشان مر تولی باز گشتن بر اعقاب خودشان از آن روز باز که جدا شدی از ایشان
و من ذلک ما رواه الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والثمانین
بعد المائتین من المتفق علیه من مسند انس بن مالک قال ان النبی ص قال
لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم ورفعوا الی اختلجوا
دونی فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا
بعدک و معنی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا نیز در جمع بین الصحیحین
حمیدی در حدیث صد و یکم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند انس بن مالک
گفت که پیغمبر ص فرمود که هر آینه وارد شوند بر من بکنار حوض مردانی از
آنکسانی که مصاحب بوده اند مرا تا آنگاه که ببینم من ایشان را و بلند کرده شوند
بسوی من که اضطراب نمایند نزد من پس هر آینه من گویم ای پروردگار
اصحاب من اند اصحاب من پس هر آینه گفته شود بدرستی که تو ندانستی که چه
احداث کردند بعد از تو و من ذلک ما رواه ایضا الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی الحدیث السابع والثمانین بعد المائة من المتفق علیه من مسند ابی هریرة
من طریق فمنها عن عطا بن یسار عن ابی هریرة قال قال النبی ص بینما انا قائم اذا
زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل بینی و بینهم فقال هلموا فقلت این قال الی النار
والله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم
اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلموا قلت الی این

فقال انی انا ادا اتلو قلت حاشا نعم قال انتم ارتددتم علی ادبارکم فلا اراه یخلص
منهم الا مثل همل النعم ودروا نحو ذلک من عدة طرق من مسند عایشة ودروا نحو
ذلک فی مسند اسماء بنت ابی بکر ودروا نحو ذلک فی مسند ام سلمة من عدة طرق
ودروا نحو ذلک فی مسند سعید بن المسیب وجمع هذه الروایات فی الجمع بین
الصحیحین للحمیدی وبمعنی آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین
حمیدی نیز در حدیث شصت و هفتم بعد از دویست حدیث از متفق علیه از مسند
ابی هریره از چند طریق لیکن بمعنی امان روایت است از عطا بن یسار از ابی هریره
کفت که پیغمبر ص فرمود وقتی که ایستاده باشم در آن هنگام بیایند جماعتی از مردمانی
تا آنکه بشناسم مر ایشانرا بیرون آید مردی از میان من و میان ایشان پس گوید که
بیایید گویم بکجا گوید بسوی آتش بخدا گویم که چیست حال ایشان گوید که ایشان باز گشتند
بعد از تو بر عقبهای خودشان باز در آن هنگام جماعتی دیگر بیایند تا که بشناسم
ایشانرا بیرون آید مردی از میان من و میان ایشان پس گوید که بیایید پس
گویم که بکجا بیایند پس گوید بسوی آتش بخدا گویم چیست حال ایشان گوید
بدرستی که ایشان باز گشته اند بر عقبهای خودشان پس نمی بینم اورا که خلاص
شود از ایشان مگر مثل خلاصی شتران بی ساربان و روایت کرده اند ما تقدم را
از چند طریق در مسند عایشة و روایت کرده اند ما تقدم را در مسند اسماء
بنت ابی بکر و روایت کرده اند ما تقدم را در مسند ام سلمه از چند طریق
و روایت کرده اند ما تقدم را در مسند سعید بن مسیب و جمع این روایات
در جمع بین الصحیحین حمیدی است ومن ذلک ما رواه احمد بن حنبل
فی مسند عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا فرطکم
علی الحوض ولیختلجن رجال دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری

ما احدثوا بعدک وبمعنی دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند
عبد الله بن مسعود گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله من پیشرو
شمایم بر حوض کوثر و هر آینه آیند مردان بسوی من پس بگویم من که ای
پروردگار من اصحاب منی اند اینها پس گفته شود که بدرستی که تو ندانستی
که چه احداث کرده اند بعد از تو ومن ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحیحین
مسند عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا فرطکم
علی الحوض ولیرفعن الی رجال منکم حتی اذا هویت الیهم لاناولهم اختلجوا
دونی فاقول ای رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک ودروا
نحو ذلک فی مسند حذیفة بن الیمان الحدیث السابع من المتفق علیه من کتاب الحمیدی ایضا
وبمعنی دیگر آنجربت که روایت کرده آنرا نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عبد الله بن مسعود گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله
که من پیشرو شمایم بر حوض و هر آینه بلند شوند بسوی من مردانی از شما تا
آنکه میل کنم بسوی ایشان تا ذکر کنم ایشانرا مضطرب شوند نزد من پس گویم
ای پروردگار من اینها اصحاب منی اند پس گفته شود بدرستی که تو ندانستی
که اینها چه احداث کرده اند بعد از تو و روایت کرده اند مثل این را در مسند
حذیفة بن الیمان در حدیث هشتم از متفق علیه از کتاب حمیدی نیز ومن ذلک
ما رواه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی مسند ابی الدردا فی الحدیث الاول من صحیح البخاری
قالت ام الدردا دخل علی ابو الدردا وهو مغضب فقلت ما اغضبک فقال والله
ما اعرف من امر محمد ص شیئا الا انهم یصلون جمیعا وبمعنی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین
الصحیحین حمیدی نیز در مسند ابی الدردا در حدیثی که داخل شد بر من ابو الدردا و او خشمناک بود
پس گفتم چه چیز بخشم آورد ترا پس گفت بخدا که من نمیدانم از امر محمد ص چیزی را مگر آنکه نماز میکنند همه

ومن ذلک ما ذکره فی الجمع بین الصحیحین ایضًا فی الحدیث الاول من صحیح البخاری من مسند
انس بن مالک عن الزهری قال دخلت علی انس بن مالک بدمشق وهو یبکی فقلت
ما یبکیک فقال لا اعرف شیئًا مما ادرکت الا هذه الصلوة وهذه الصلوة قد ضیّعت
وفی حدیث آخر منه ما اعرف شیئًا مما کان علی عهد رسول الله ص الا الصلوة ثم قال
الیس ضیّعتم ما ضیّعتم فیها وبعضی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین
نیز در حدیث اول از صحیح بخاری از مسند انس بن مالک از زهری گفت داخل شدم
بر انس بن مالک بدمشق و او میگریست پس گفتم چه چیز میگریاند ترا پس گفت نمی شناسم چیزی را
از آنچه دریافته ام مگر این نماز را پس این نماز را نیز ضایع کردند و در حدیث دیگر از وی
آنکه نشناخته ام چیزی را از آنچه که بود بر عهد رسول الله صلی الله علیه و آله مگر این نماز گفت آیا نیست
که ضایع کرده اید آنچه ضایع کرده اید از آن نماز یعنی آن نیز ضایع است ومن ذلک
ما رواه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضًا فی مسند ابی مالک و ابی عامر الذی ذکر الحمیدی
بعضًا اللفظان النبی ص قال اول دینکم نبوة و رحمة ثم ملک و رحمة ثم ملک و جبریة
ثم ملک عضوض یستحل فیه الخز والحریر وبعضی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا
در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در مسند ابی مالک و ابی عامر همچنین ذکر کرده
حمیدی باین لفظ آنکه رسول الله ص فرمود که اول دین شما نبوت است و رحمت
بار ملک است و رحمت باز ملک است و جبریت باز ملک گزنده است
که حلال میدانند در وی خز و حریر را ومن ذلک ما رواه ایضا فی الجمع بین الصحیحین
للحمیدی فی الحدیث الستین بعد المائة من المتفق علیه من مسند ابی هریرة قال قال النبی ص
فی آخر الحدیث المذکور ان مثلی کمثل رجل استوقد نارًا فلما اضاءت ما حولها جعل
الفراش یقعن فیها وجعل یحجزهن ویغلبنه فیقتحمن فیها کذلک مثلی ومثلکم
انا آخذ بحجزکم عن النار وانتم تغلبونی وتقتحمون النار وبعضی دیگر آنست که

روایت کرده آنرا نیز در جمع بین الصحیحین حمیدی در حدیث شصتم بعد از سیصد حدیث
از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت که پیغمبر ص فرمود در آخر حدیث مذکور آنکه
مثل من و مثل مثل مردیست که برافروخت آتشی را پس چون روشنی کرد آنچه
آنچنین را که در گرد اوست نزدیک کردند ایشان که بیفتند در آن و کسی که در
ایستد که مانع شود ایشان را و غلبه کنند او را پس بیندازند خود را در آن
همچنین است مثل من و مثل شما من فرا گیرنده ام منع کردن شما را از آتش دوزخ
و شما غالب میشوید مرا و می اندازید خود را در آتش ومن ذلک ما رواه فی
الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضًا فی الحدیث العاشر من مسند ثوبان مولی رسول الله ص
من حدیث ابی الربیع عن الزهری و قتیبة عن النبی ص انما اخاف علی امتی الائمة
المضلین اذا وقع علیهم السیف لم یرتفع عنهم الی یوم القیامة ولا تقوم الساعة
حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین وحتی من امتی تعبد الاوثان وبعضی دیگر
آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث دهم از مسند ثوبان
مولی رسول الله ص از حدیث ابی الربیع از زهری و قتیبه از پیغمبر ص بدرستی که من
می ترسم بر امت خود بر پیشوایانی که گمراه کنندگان باشند و هرگاه واقع شود
بر ایشان شمشیر برداشته نشود از ایشان تا روز قیامت و قایم نشود قیامت تا
ملحق کردند قبیله از امت من بمشرکان و قبیله از امت من پرستش کنند بتان را ومن
ذلک ما رواه فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی الحدیث التاسع والاربعین من افراد البخاری من مسند ابی هریرة
انه قال قال النبی ص لا تقوم الساعة حتی تاخذ امتی ما اخذ القرون الخالیة شبرًا بشبر
وذراعًا بذراع فقیل یا رسول الله کفارس والروم قال ومن هم الا اولئک وبعضی دیگر
آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث چهل و نهم از
افراد بخاری از مسند ابی هریره آنکه او گفت که محمد ص فرمود که قایم نشود قیامت تا فرا

کیرند امت من آنچه فرا گرفته بودند قرون گذشته وجب بوجب وگز بگز
که یا رسول الله ص یهود و نصاری و روم فرمود آنحضرت ص که ایشانند این جماعت **ومن ذلک**
ما اورده فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی الحدیث الحادی والخمسین من المتفق علیه من
مسند ابی سعید الخدری قال قال رسول الله ص لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر وذراعا
بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن
یعنی دیگر آنست که روایت کرده اند آنرا در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز
در حدیث بیست و یکم از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری گفت که پیغمبر ص فرمود
که هر آینه پیروی خواهید کرد راههای آنانی که پیش از شما بوده اند شبر بشبر
و ذراع بذراع تا آنکه اگر داخل شوند در سوراخ سوسمار هر آینه پیروی کنید
شما ایشانرا گفتیم یا رسول الله آیا یهود و نصاری اند فرمود پس که باشند **ومن ذلک**
ما ذکره صاحب الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله عن حذیفة عن النبی ص انتم
اشبه الامم سمتا ببنی اسرائیل لترکبن طریقهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة غیر
انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا **یعنی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا صاحب کشاف
در تفسیر قول الهی در سوره مائده که ومن لم یحکم بما انزل الله از حذیفه که روایت کرده از
پیغمبر ص که شما مانندترید ایشان بترین امتها خصوصا بنی اسرائیل که مطابق است طریق
شما بطریق ایشان مثل مطابق بودن نعل بنعل غیر آنکه نمیدانم که آیا خواهید پرستید گوساله را یا نه
خلاصة الکلام هذه بعض احادیثهم الصحاح مما ذکروه عن صحابة نبیهم ص وعن امته
مما یقع منهم من الضلال بعد وفاته وسنذکر فیما بعد طرفا من احادیثهم الصحاح المتضمنة
لمخالفتهم له وذمه لهم فی حیاته فاذا کان قد شهد نبیهم ص علی جماعة من اصحابه بالضلال
والهلاک وانهم حتی کان یخشی ظنه بهم فی حیاته لولا حسن ظنه بهم ما قاله الکاذب صحابی
ثم یکون ضلالهم قد بلغ الی حد لا یقبل شفاعة نبیهم ص فیهم **ویحتج علی ذلک** تارة بتبلیغ

غضب

غضب نبیهم ص علیهم الی ان یقول سحقا سحقا وتارة یقول انهم لم یزالوا مرتدین
علی اعقابهم وتارة یشهد علیهم ابو الدرداء وانس بن مالک وهما من اعیان الصحابة
عندهم بانه ما بقی من شریعة نبیهم محمد صلی الله علیه وآله الا الاجتماع فی الصلوة ثم
یقول انس قد ضیعوا الصلوة وتارة یشهد نبیهم ص ان بعد وفاته یکون دینه
ملکا ورحمة وملکا وجبریة علی عادة الملوک المتغلبین فمنهم الرحیم ومنهم المتجبر
وتارة یشهد علی قوم من اصحابه یشفق علیهم ویاخذ بحجزهم عن النار ویغلبونه مرارا
بلسان الحال والمقال فیغلبونه ویسقطون فیها وتارة یخاف علی امته من ائمة
مضلین یتولون علیهم وتارة یشهد علیهم باتباع قاعدة قرون السالفة فی
الضلال [illegible] خلاف الاحوال ثم قد اوردوا عنه بغیر خلاف بین المسلمین ان امة موسی
علیه السلام افترقت بعده احدی وسبعین فرقة واحدة ناجیة والباقون فی النار و
امة عیسی علیه السلام افترقت اثنین وسبعین فرقة واحدة ناجیة والباقون فی النار و
امته ص تفترق ثلثا وسبعین فرقة فرقة واحدة ناجیة والباقون فی النار وقد
نطق کتابهم فی سورة التوبة وممن حولکم من الاعراب الآیة فکیف یجوز لمسلم ان یتهم
الله تعالی وشهادة رسوله ص عندهم بضلال کثیر من صحابة نبیهم ص وهلاک اکثر امته
واختلال امورهم بعد وفاته وهل یرد ذلک من المسلمین الا من هو شاک فی قول الله سبحانه
وقول نبیهم ص او مکابر للعیان وکیف یلام او یتهم من صدق الله تعالی ورسوله ص فی ذم
بعض اصحابه واکثر امته واعتقد ضلال بعضهم فکیف استحسنوا لانفسهم ان
یرووا مثل هذه الاخبار الصحاح ثم ینکروا علی الفرقة المعروفة بالرافضة ما اوردوا
هم بالغلط منه وذکروهم فیه فکیف یرغب ذو بصیرة فی اتباع هؤلاء الا بعد
المذاهب وقد بلغوا الی هذه الغایات من المناقضات واضطراب المقالات التی اوردوا
یعنی بعد علی الجمهور عاقبت سخن که اینست بعض احادیث صحاح ایشان که از آنچه ذکر

کرده اند آنرا از صحابه پیغمبر خود ص و از امت او آنچه واقع شده از ایشان
از ضلال بعد از وفات آنحضرت ص و زود باشد که ذکر کنم بعد از این طرفی از احادیث
صحاح ایشان که متضمن است مر مخالفت ایشان مر او را ص و مذمت کردن آنحضرت ص مر ایشان را
در حیات خود پس هر گاه باشد که شهادت خود باشند پیغمبر ایشان ص بر جماعتی از اصحاب
خود بضلال و هلاک بدرستی که ایشان از آنکسانی بودند که آنحضرت را ص گمان نیک
برده با ایشان در حیات خود و اگر گمان نیک نبوده است با ایشان مر پیغمبر ص که
ایشان اصحاب من اند باز ضلال ایشان برده که رسیده بحدی که
پیغمبر ایشان ص در حق ایشان و مضطر میکردند او را ص یکبار میرسید
بر ایشان تا آنکه میفرمود که دور باد دور باد و دیگر میفرمود که بدرستی که ایشان
باز گردنده خواهد بود بر اعقاب خود ایشان و بار دیگر گواهی میدادند بر ایشان
ابو درداء و انس بن مالک و ایشان هر دو از اعیان صحابه اند تو دانی بانکه باقی
نمانده از شریعت پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله مگر اجتماع در نماز باز میگوید
انس تحقیق که ضایع ساختند نماز را و باز دیگر شهادت میکند پیغمبر ایشان ص که
بعد از وفات او ص دین ایشان ملک خواهد بود و رحمت و ملک و جبریت بعد از آن
ملوک که متغلب باشند پس در میان ایشان رحیم باشند و بار دیگر گواهی
میدهد بر قومی از اصحاب خود که شفیق است بر ایشان و فرا گیرد
از آتش و باز میدارد ایشان را از آن چند بار بزبان حال و مقال پس غالب می آیند
و هوا اندازند خود را در آتش و بار دیگر میرسد برائت از امم گمراه کنندگان که
والی میشوند بر ایشان و بار دیگر گواهی میدهد بر قومی از اصحاب خود که
بر ایشان به بعیدی قاعده قرون گذشته در ضلال و اختلاف احوال باشد
که ایراد نموده اند از بنی خلاف در میان حالهای آنکه امت موسی علیه السلام متفرق

شده اند

شده اند بعد از او ص بهفتاد و یک گروه و یکی از آن ناجی اند باقی در آتش و امت
عیسی علیه السلام متفرق شدند بهفتاد و دو گروه یکی از آنها ناجیست و باقی در آتش دوزخ
و امت آنحضرت ص متفرق میشوند بهفتاد و سه گروه یک گروه ناجی اند
و باقی در آتش و بدرستی که متضمن است کتاب ایشان در سوره توبه که و ممن
حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم
نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم یعنی و از آنانکه گرداگرد
شهر شمایند از اهل بوادی منافقانند و از اهل شهر مدینه نیز که خو کرده اند
نفاق که تو ای محمد با وجود کمال فطنت و صدق فراست خود نمیدانی ایشان را یعنی
رسوبهای دل خود پنهان دارند و آنرا با ایمان و احسان بظهور میآرند
پس تو ایشان را با عیان ایشان نمیشناسی ما میدانیم ایشان را که بر سر دل ایشان مطلعیم
زود باشد که عذاب کنیم ایشان را دو نوبت یکی بفضیحت در دنیا و دیگری بعذاب قبر
پس باز گشته شوند در قیامت بعذاب بزرگ که آتش دوزخ است پس چگونه جایز
باشد مر صحابه را که رد کنند شهادت خدای تعالی و شهادت رسول او را ص که
ایشان بگمراهی بسیاری از صحابه پیغمبر ایشان ص و هلاک و ضلال اکثر امت او و
اختلال امور ایشان بعد از وفات او پس در حقیقت این را از حیلهای مکر آنکه
شک کننده باشند در قول خدای تعالی و قول پیغمبر ایشان ص یا تکذیب کننده باشند
عیانرا پس چگونه ملامت کرده شود یا مذموم گردد کسی که تصدیق خدای تعالی
و رسول او ص کند در منقصت بعضی اصحاب او و امت او یا اعتقاد ضلال
بعضی ایشان پس چگونه میشمارند مر قصهای خود را آنکه روایت میکنند
مثل این اخبار صحیح را باز منکر میشوند بر گروهی که مشهور اند برافضه آنچه
اقرار دارند مر ایشان او بر بزرگی آن و میکنند ایشان را از آن پس چگونه
باید صاحب بصیرت در پی روی جماعت این چهار مذهب و برتری که رسیده

باین غایت از مناقضات و اضطراب مقالات و روایات **ومن طريف**
الامور التي تقدم ذكرها واقدم عليها هؤلاء الاربعة المذاهب واتباعهم
كابروا فيها المعقول والمنقول وناقضوا بها العادات وما قدحوه من الروايات
التي اجمعوا على صحتها انهم مع قولهم ان نبيهم محمدا صلى الله عليه وآله كان اكمل
العقلاء وافضل الانبياء عليهم السلام وانه كان شفيقا على امته رحيما لاهل ملته
وانه ما كان يسافر عنهم حتى يجعل لهم من ينوب فيهم فينظر في مصالحهم وانه
كان اذا نفذ سرية او جيشا يقول ان قتل اميركم فالامير فلان فان قتل فلان
فلان الامير عوضه ورووا في ذلك اخبارا في صحاحهم **فمنها** ما ذكره الحميدي في
الجمع بين الصحيحين في الحديث الخامس والخمسين من افراد مسلم من مسند عبد الله بن عمر
قال امر النبي صلى الله عليه وآله في غزوة موتة زيد بن حارثة فقال ص ان قتل زيد
فجعفر فان قتل جعفر فعبد الله بن رواحة وكل ذلك فعله نبيهم ص لئلا تقع بينهم
اختلاف ولئلا يلتبس امرهم وان شفقته عليهم بلغت الى انذارهم ان لا يبيت
احد منهم الا ووصيته تحت راسه وان من مات بغير وصية فقد مات ميتة جاهلية
و از طرائف اموری که از پیش گذشته ذکر آن و اقدام نموده اند بران این چهار مذهب
و اتباع ایشان که مکابره کرده اند در آن معقول و منقول را و مناقضه نموده اند بان
عادات را و آنچه از پیش دانسته اند آنرا از روایاتی که اجماع نموده اند بر صحت
آنها و بدرستی که با گفتن ایشان آنکه پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله بود اکمل عقلا
و افضل انبیا علیهم السلام از الثنا و آنکه او مشفق بوده برامت خود و رحیم مر اهل ملت خود را
و بدرستی که او نبود که سفر کند از میان ایشان تا میگردانید برای ایشان کسی که نایب او باشد
در میان ایشان و نظر کند در مصالح مهام ایشان و بدرستی که او چنین بود که هر گاهی که فرستادی
مقدمه لشکری یا لشکری بر امیر بود که اگر کشته شود امیر شما پس امیر فلان است و اگر او نیز
کشته شود فلان پس فلان دیگر است عوض او و روایت کرده اند در این باب اخبار را در
صحاح خود ایشان **پس اما فوائد آنست** که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در
بجی

في بيان ان النبي لم يدع الا بعد حياته من ينوبه

بنجاه و پنجم از افراد مسلم از مسند عبد الله بن عمر گفت که امیر کرد پیغمبر ص در غزای موته
زید بن حارثه را پس فرمود که اگر کشته شود زید پس جعفر امیر است پس اگر کشته شود جعفر پس
عبد الله بن رواحه پس همه اینها را کرده پیغمبر ایشان ص تا واقع نشود در میان ایشان اختلاف
و تا پوشیده نشود در میان ایشان امر ایشان و بدرستی که شفقت او ص بر ایشان رسیده بود
بمرتبه که امر بکرد ایشان را که خواب نکند هیچکس از ایشان مگر که وصیت او در زیر سر او باشد
و فرموده که بدرستی که کسی که بمیرد بی وصیت پس بدرستی که او مرده بمثل مردن مردمان زمان
جاهلیت یعنی زمان پیش از اسلام **ورووا في ذلك** اخبارا فمنها في بعض ما ذكرناه ما ذكره
الحميدي في الجمع بين الصحيحين في الحديث الثامن والثلثين بعد المائة من المتفق عليه من مسند عبد الله بن عمر
بن الخطاب ان رسول الله ص قال ما حق امرء مسلم له شيء يوصي فيه يبيت ليلتين الا ووصيته تحت
راسه مكتوبة وقد تقدم من رواياتهم عنه في صحاحهم انه اوصى ان الامر في قريش ثم عين
على بني هاشم واهل بيته وجعلهم خلفاءه بعد وفاته وتقدم ايضا رواياتهم ص تعيينه
على امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام في عدة مقامات بروايات متواترات **و روایت کرده اند**
در این اخبار بسیار را **پس از آن جمله** در بعض آنچه که ذکر میکنم آنرا آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و سی و هشتم بعد از صد حدیث از متفق علیه از مسند عبد الله بن عمر
بن خطاب آنکه رسول الله ص فرمود که نیست حق مرد مسلمانی که باشد مر او را چیزی که وصیت کند در
باشد بسر بردن دو شب مگر که وصیت او نوشته باشد در زیر سر او و بدرستی که گذشت پیش
از روایات ایشان از پیغمبر ایشان ص در صحاح ایشان آنکه آنحضرت ص وصیت فرموده که
خلافت در میان قریش است با آن تعیین نموده بر بنی هاشم و اهل بیت خود علیهم السلام
و گردانیده ایشان را خلیفه ها بعد از وفات خود و از پیش گذشت روایت ایشان نیز در تعیین امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در چندین مقامات بروایات متواترات **و من ذلك** الحميدي
في الجمع بين الصحيحين في الحديث الثاني والستين من المتفق عليه من مسند عائشة قالت كانت

خواب نمودن

تحدث ان النبي ص قال بعد ما دخل بيتي واشتد وجعه هريقوا علي من سبع قرب لم تحلل
اوكيتهن لعلي اعهد الى الناس فاجلسناه في مخضب لحفصة زوج النبي ص ثم طفقنا
نصب عليه من تلك القرب حتى طفق يشير الينا بيده ان قد فعلتن قالت ثم خرج الى الناس
فصلى بهم وخطبهم **و بتحقیق روایت کرده** حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد دوم
از متفق علیه از مسند عایشه که گفت بود عایشه که حدیث میکرد که حضرت ص بعد از آنکه داخل
شد در خانه من و سخت شد وجع و درد او فرمود که بریزید بر من از هفت مشک آب که گشوده
نشده باشد بندهای آن تا شاید که من بیرون روم بسوی مردمان پس نشانیدیم آنحضرت را ص
در طشتی که از آن حفصه بود زوجه پیغمبر ص باز در ایستادیم که میریختیم بر او آب از آن مشکها
تا در ایستاد و اشارت فرمود بسوی ما بدست مبارک خود آنکه چنین کنید گفت عایشه پس بیرون
فرمود آنحضرت ص بسوی مردمان پس نماز گزارد و خطبه خواند برای ایشان **قال العبد المجرد**
ومع هذا كله فان الاربعة المذاهب كابروا وباهتوا وقالوا ان نبيهم ص ما اوصى بهم — هم
وانه ترك امته هملا بعد وفاته بغير وصية منه فيهم ولا اختيار لهم اصلا يقوم مقامه
ولا قال لهم اختاروا انتم وانه تركهم حتى اختلفوا من بعده واختلفت امورهم غاية الاختلاف — واختلف
وشهد بعضهم على بعض بالضلال **که بنده مجرد عاجز میگوید** و با این همه روایات پس
بدرستی که جماعت این چهار مذهب مکابره میکنند و بهتان اند و میگویند آنکه پیغمبر ایشان ص
وصیت نفرموده با ایشان و بدرستی که او ترک کرده امت خود را بعد از وفات خود ایشان را
بی وصیت درباره ایشان و اختیار نفرموده کسی را که قایم مقام او باشد و نفرموده ایشان را
که اختیار کنید شما یکی را و گذاشت ایشان را تا اختلاف کردند بعد از وی ص مختلف شد امور
ایشان نهایت اختلاف و گواهی دادند بعضی از ایشان بر بعضی بضلال **قال العبد المجرد**
ولقد ركب القائلون بذلك مركبا عظيما من البهتان لا يجوز ان يستحسنه احد
من اهل العقول والاديان فانهم لو لم يصفوه بما وصفوه من الشنعة عليهم الاحسان

بنبيهم

ولا ورد وا ما ورد من وصاياه وكانوا لا يعرفون على الجملة ما جرت الحال عليه وجب ان
يعتقد انه اوصى وانه لا يجوز انه وصف مات بغير وصية وقبل تعيين من يقوم مقامه سواء
كان نبيا او كسائر الملوك فانا ما عرفنا ولا سمعنا ان نبيا قبله مات ولم يوص بمن يقوم مقامه
نبي الا بعد ان عين على من يقوم مقامه وكذلك الملوك اذا لم يحل بينهم وبين الوصية حايل فكيف
اقدموا على تقبيح ذكر نبيهم ص ووصفوه بانه ترك ما شهد بوجوبه هو وكافة الانبياء عليهم السلام
واهل العقلاء لا سيما وقد ذكروا غيرها انه ما مات فجاة وما مات الا بعد ان ظهر له ولهم
انه يموت في ذلك المرض وقد كان يجب عليهم في حكم الوفاء له انه اذا ورد عليهم حديث
يتضمن انه اوصى بهم وعين لهم على من يقوم مقامه ان يفرحوا بذلك الحديث لموافقته
للعقول السليمة والاديان المستقيمة والعوايد الصحيحة ولا يسدون قائله وقائله بالبهتان — ينسبون
ويقابلون الحديث بالهجران لكيف وقد روت عترته الذين امرهم بالتمسك بهم وصيته
نبيهم محمد صلى الله عليه بالاسلام والمسلمين وتعيينه على من يقوم مقامه فيهم الى يوم النفخ في
وصدقوا العترة في تلك الروايات بما تقدم ذكره من رواياتهم فيها **گفت بنده مجرد**
همه آینه بدرستی سوار شده اند گویندگان باین مرکب بزرگی را از بهتان که جایز نیست که
نیکو شمارد آنرا هیچکس از اهل عقول و ادیان پس بدرستی که ایشان اگر وصف نمیکردند او را ص
بآنچه وصف کرده اند او را ص از شنعت بجانب ایشان و احسان بسوی ایشان در روایتی که کردند
آنچه روایت کرده اند آنرا از وصایای آنحضرت ص وحی بود که نشناختند على الجملة آنچه
جاری شده حال بر آن واجب بود اینکه اعتقاد کرده شود آنکه آنحضرت ص وصیت فرموده
و آنکه جایز نیست وصف او ص باینکه رحلت فرموده باشد بی وصیت و پیش از تعیین
کسی که قایم مقام او باشد خواه که او پیغمبر باشد یا پادشاهی از پادشاهان پس بدرستی
که ما نشناخته ایم و نشنوده ایم آنکه پیغمبری که پیش از آنحضرت بوده رحلت کرده باشد بی وصیت
و رحلت نکرده هیچ پیغمبری مگر بعد از آنکه تعیین کرده بر کسی که قایم مقام او باشد و همچنین
پادشاهان هرگاه که حایل نباشد میان ایشان و میان وصیت حایلی پس چگونه اقدام نموده اند
بر تقبیح ذکر پیغمبر خود ص و وصف کرده اند او را بآنکه او ترک کرده آنچه گواهی

داده اند بر وجوب آن انحضرت و سر پیغمبران علیهم السلام و عقول عاملان خصوصا که ذکر کرده اند که
آنحضرت ص رحلت نکرد از دنیا و فوت نشد مگر بعد از آنکه ظاهر شد مراد او را و مراد آیات خدا که آمده در ورود
دلان مرضی و تحقیق واجب بود بر ایشان در حکم وفا برای او و آنکه هر که وارد کرده برایشان
حدیثی که متضمن باشد که او وصیت فرموده بایشان و تعیین نموده برای ایشان بر کسی که قائم
تمام ارباب باشد باینکه شادمیشدند بآن حدیث بجهت موافقت او مر عقول سلیم را و
اذهان مستقیم را و فواید صحیح را اظهار میکردند تمایل و ناقل را و بهتان و تقابل میکردند
آن حدیث را بسیاران پس چگونه چنین باشد و حال آنکه روایت کرده اند عترت طاهره علیهم السلام
اینان که امر فرموده اشاره انجمن که جستند بایشان وصیت کردن پیغمبر ایشان از آنکه محمد صلی الله علیه و آله
باسلام و سینای ان و تعیین فرمودن او مر بر کسی که قائم مقام او باشد در میان ایشان تا روز
قیامت و تصدیق کرده اند عترت طاهره را علیهم السلام درین روایات بخبری که از بعضی
ذکر کردند از روایات ایشان در صحاح ایشان ومن طریف بعضهم المعقول الرائع والمعرایل انهم
یقولون لو کان نبیهم ص اوصی الی احد او عیّن علی من یقوم مقامه ما خالفه احد منا انتخابه وقد
عرفوا و عرف اهل الملل ان اکثر اصحاب نبیهم ص خالفوه فیما تدین فی الشدة و فی الرخا
اما الشدة فانهم فارقوا فی غزوات جماعة وخذلوه واشتار دوا انتهم علیه منها غزوة حنین
و احد و خیبر و غیرهن فقد نص کتابهم فی سورة براءة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و کانوا فی تلک الحال نحو عشرة
الاف فلم یتخلف معه منهم الا اقل من عشرة انتهی بحسب ما از طرایف حیوان ساخته ایشان مر عقول
و شرایع و عواید را آنست که ایشان میگویند که اگر پیغمبر ایشان ص وصیت کرده می بود به یکی یا تعیین
نموده می بود بر کسی که قائم مقام او باشد مخالفت نمیکرد او را هیچ یک از صحابه و حال آنکه دانسته اند
و شناخته اند اهل ملل آنکه بیشتر اصحاب پیغمبر ایشان مخالفت کردند با او در حال حیوة او ص
در زمان دشواری و در زمان آسانی اما دشواری پس بدرستی که ایشان مفارقت نمودند از او عنی

از او

در غزوات و روگردان شدند آنحضرت را ص و برگردیدند پشتهای خود را بر وی یا ازجمله غزوات حنین
و احد و خیبر و غیر آن بود و بدرستی که متضمن است کتاب ایشان در سوره برائت آنرا که لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی بدرستی که یاری کرد خدای تعالی شما را ای مخاطبان در موطنهای
بسیار یعنی موقع حرب و معارک کارزار چون بدر و حرب نضیره و جنگ بنی قریظه و احزاب
و حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه معظم و غیر آن در مواطن روز حنین و آن وادی است میان مکه و طائف
چون اصحاب کثرت عدد و عُدد خود را مشاهده کردند ابو بکر چشم رسانید و بکثرت آن
اعجاب نمود و گفت که ما امروز از قلت لشکریان و کثرت لشکر خود مغلوب نخواهیم شد چنانچه
آیه مذکوره از آن خبر میدهد که چون شگفت آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت
شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با آن فراخی که در پیش تیغ
بر دشمن کو دید و برگشتید از حرب در حالی که هزیمت کنندگان بودید و بودند در آن
حال قریب بده هزار سوار پس نه ایستادند با آنحضرت ص مگر کمتر از ده تن و بیست نفر گریختند
نقل روی محمد بن العباس بن مروان فی کتاب ما نزل من القرآن فی النبی ص برجاله المحمودة انه
لم یثبت فی غزوة حنین مع النبی ص الا ثلثة اتفی ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب
وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه والعباس بن عبد المطلب رفع الحدیث
الی البراء بن عازب قال قلت له ولیتم عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال نعم
والله ما ثبت معه الا ثلثة اتانا ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب اخذ بلجام
بغلته والعباس بن عبد المطلب عن یمینه وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب عن شماله ومن ورائه
و بسند صحیح روایت کرده محمد بن عباس بن مروان در کتاب ما نزل من القرآن در شان
پیغمبر ایشان ص برجال جمهور آنکه ثبات قدم نمودند در غزای حنین با رسول الله
مگر سه تن ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و عباس بن عبد المطلب رسانیده این حدیث را به براء بن عازب گفت گفتم مر او را که
برگشتید از رسول الله صلی الله علیه و آله و گذاشتید او را گفت بلی و الله که ثبات قدم

بودند با آنحضرت صلعم که سه نفر ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که گرفته بود لجام
مرکب آنحضرت را صلعم و عباس بن عبد المطلب که از جانب راست بود و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه که از جانب چپ وی در عقب آنحضرت صلعم نگهبانی بود ۷ هنا
ذکره محمد بن العباس فی کتاب المذکور فی تفسیر قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله
وعلی المؤمنین وهذه الحرب کانت اواخر حروبه صلعم بعد تواتر معجزاته صلعم وصار
اصحابه اکثر من عشرة الاف وشرح من خذلانهم له صلعم وهزیمتهم عنه صلعم ما یقتضی انه لا
یتعجب من خذلانهم له صلعم ولعترته علیهم السلم بعد وفاته صلعم ورفع ایضا الحدیث الی انس بن
مالک قال لما لقی رسول الله صلی الله علیه وآله یوم حنین هوازن قال رجل منا
من الانصار لن نؤتی الیوم من قبله وحمل علینا النضر فما ثبتنا لحلب شاة
حتی انهزمنا عن رسول الله صلی الله علیه وآله وارتفع الرهج ولیس احد یبصر احدا
قال و رسول الله صلی الله علیه وآله علی بغلته البیضاء قال و اذا رجل یمسک بالبغلة
یتقدم مع البغلة قال من هذا قال اخوک ابو سفیان بن الحرث قال نعم فلما تقدم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسکن الرهج قلیلا فاذا بین یدیه بریق السیف
قال من هذا قال علی بن ابی طالب یتقدم بین یدی البغلة کلما سمع وطیها قد
تقدم تقدم لحمی رسول الله صلی الله علیه وآله مخافة ان یحمل علیه العدو [illegible]
که ذکر کرده آنرا محمد بن عباس در کتاب مذکور در تفسیر قول الهی که ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین یعنی پس فرو فرستاد خدای تعالی رحمت خود را که سبب سکون
و آرام قلوب است یعنی بر امیر المؤمنین علیه السلم و سبب فتح گردانید که آن سکون و آرام منتشر شد
بر رسول او صلعم و بر مؤمنان و این حرب اواخر حربها بود بعد از تواتر معجزات رسول صلعم
و بودند اصحاب آنحضرت صلعم بیشتر از ده هزار و شرح کرده از فرو گذاشتن ایشان آنحضرت را صلعم
و هزیمت نمودن ایشان از وی چیزی که مقتضی است که تعجب نیست از فرو گذاشتن ایشان مر
آنحضرت را و مر عترت طاهره او را علیهم السلم بعد از وفات وی صلعم و رسانید نیز این حدیث را

الشهباء

با نس بن مالک

با نس بن مالک که او گفت که چون رسید رسول الله صلی الله علیه وآله در روز حنین بهوازن
گفت مردی از انصار که نخواهد آمد امروز کسی مگر که بکشند او را و سخت شد بر ما کار پس
ثبات ننمودیم تا بعد زمان دوشیدن گوسفندی تا منهزم شدیم ما از رسول الله صلی
الله علیه وآله و بلند شد باد که کسی کسی را نمی دید گفت که رسول الله صلی الله علیه وآله سوار
بود بر بغله بیضاء و در آن هنگام مردی که نگاه داشته بود سر بغله را پیش رفت با بغله آنحضرت
گفت کیست این گفت برادر تو ابو سفیان بن حارث گفت بلی پس چون پیش فرمود
رسول الله صلی الله علیه وآله و باد اندکی ساکن شد پس در آن هنگام دید موی شمشیری را پس
گفت کیست این گفت علی بن ابی طالب علیه السلم که پیش پیش بغله میرفت هر گاه که می شنید آواز
مرکب را پیشی میگرفت بجهت حمایت رسول الله صلی الله علیه وآله از خوف آنکه مبادا دشمن صدمه رساند او را
وفی روایة اخری انّ الثابتین مع النبی صلی الله علیه وآله سبعة نفر یوم حنین
فحسب وهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم والعباس والفضل بن العباس رضی الله عنهما
وربیعة وابو سفیان ابناء الحارث بن عبد المطلب واسامة بن زید وعبیدة بن ام ایمن
وروی ایمن بن ام ایمن وانهزم الباقون للقتل وشماتة الاعداء وابطال کثیر من شریعته لان
هذه الغزاة کانت قبل کمال شریعتهم کما یذکرون وآثروا الحیوة الفانیة علی الحیاة الباقیة
وعلی الله سبحانه وتعالی وعلی نبیهم صلعم وهو یراهم عیانا ولم یستحیوا منه ولا من الله تعالی ولا من العباد
ودر روایت دیگر آمده است که ثابت قدم ماندند با پیغمبر صلی الله علیه وآله هفت تن بودند پس در
روز حنین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و عباس و فضل بن عباس رضی الله عنهما و
ربیعه و ابو سفیان پسران حارث بن عبد المطلب و اسامه بن زید و عبیده بن ام ایمن
و روایت کرده اند که ایمن بن ام ایمن و گذاشتند آنحضرت را صلعم باقیان
برای قتل و شماتت اعدا و ابطال بسیاری از شریعت وی صلعم زیرا که این غزا پیشتر از کمال
شریعت ایشان بود چنانکه ذکر کرده اند آنها و اختیار کردند حیات فانیه را بر حیات باقیه

و به خدای تعالی و به پیغمبر خود شان صلی الله علیه و آله و حال آنکه آنحضرت میدید ایشان را
عیان و شرم نداشتند از وی و نه از حضرت کردگار و نه از عار و اما مخالفتهم اصحابه
له فی الرضا و الامر فقد تضمن کتابهم ذلک فقال الله تعالی فی سورة الجمعة و اذا راوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و
الله خیر الرازقین و کانوا لکارهی اذا سمعوا بحصول تجارة ترکوا الصلوة معه و الجهاد
منه و ترکوا المراقبة لله تعالی الذین یذکرون انه اراهم بالصلوة معه و لم یلتفتوا الی وقع
ربهم تعالی و لا وقع نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و الصلوة معه و باعوا ذلک کله بحب هذه تجارة
او طمع فیکسب منها فکیف یستبعد من هولاء ان یخالفوه بعد وفاته فی طلب الملک الیه و الخلافة
و المال و قد انقطعت عنهم ... و حیاتهم منه ان استبعاد مخالفتهم له من ... الاحوال طرایف
الظهور و اما مخالفت اصحاب آنحضرت مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله در آن در حال حیات
بدرستی که متضمن است کتاب ایشان آن را چنانچه حق جل و علا خبر داده از آن در سورهٔ جمعه
و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من
التجارة و الله خیر الرازقین یعنی و چون ببینند بازرگانی یعنی کاروان بازرگانان را
و یا بشنوند او از طبلی که بجهت رسیدن کاروان خبر میدهند متفرق کردند از مجلس تو و روند
بسوی آن تجارت تا چیزی بخرند و یکدیگر خریدن متاع و بگذارند ترا ایستاده بر منبر بگو آنچه
نزدیک خدای تعالی است از نماز و استماع خطبه و لزوم مجلس حضرت پیغمبر صلعم بهتر است و سودمندتر
از استماع لهو و از نفع تجارت و خدای تعالی بهترین روزی دهندگان است و بودند چنانکه
روایت کرده شده که هرگاه می شنیدند که کاروان آمده ترک میکردند نماز را با آنحضرت
و جدا میکردند از وی و میگذاشتند مراقبهٔ خدای عز و جل را آنانی که ذکر کرده اند که او را حرمت
این نماز با آنحضرت هم و التفات نمیکردند بحرمت پروردگار ایشان جل جلاله
و نه بحرمت پیغمبر ایشان صلعم و نه نماز با پیغمبر خودشان و فروختند همه این را بخاطر

تجارت

تجارت یا طمع در مال از آن پس چگونه دور و مستبعد باشد از این جماعت آنکه مخالفت
کنند آنحضرت را صلعم بعد از وفات او در طلب ملک و مال و خلافت و جاه و مال
و بدرستی که منقطع گشته خدا بهره اوصیا ایشان را و حیای ایشان از او و آنکه
مستبعد بودن مخالفت ایشان مر آنحضرت را صلعم از اینجا بیان مورث و طرایف و ظهور

و من طرایف ما یدل علی ان اکثر الصحابة لا یستبعد منهم مخالفة نبیهم صلی الله علیه و آله
بعد وفاته ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند انس بن مالک فی الحدیث الحادی
عشر من المتفق علیه قال ان ناسا من الانصار قالوا یوم حنین حین افاء الله تعالی
علی رسوله صلعم من اموال هوازن ما افاء فطفق رسول الله صلعم یعطی رجالا من قریش المائة
من الابل فقالوا یغفر الله لرسول الله یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم قال الحمیدی
فی الحدیث المذکور فی حدیث هاشم بن زید عن انس ان الانصار قالت اذا کانت
الشدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا قال ابن شهاب عن انس فحدث ذلک رسول
الله صلی الله علیه و آله فجمعهم فی حدیث ذکره انه فعل ذلک تألفا لهم اعطاءه ثم قال فی
روایة الزهری عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله قال للانصار انکم ستجدون بعدی
اثرة شدیدة فاصبروا حتی تلقوا الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و آله علی الحوض
قال انس فلم نصبر و من ذلک ما رووه فی صحاحهم بان نفاقهم و قد ذکره مسلم فی
صحیحه ایضا الحمیدی الثالث فی حدیث عائشة عن قصة الافک فقال فیه ما هذا لفظه
قالت فقام رسول الله صلی الله علیه و آله علی المنبر فاستعذر من عبد الله بن ابی
سلول قالت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و هو علی المنبر یا معشر
المسلمین من یعذرنی من رجل قد بلغ اذاه فی اهل بیتی فو الله ما علمت علی اهلی
الا خیرا و لقد ذکروا رجلا ما علمت علیه الا خیرا و ما کان یدخل علی اهلی الا معی
فقام سعد بن معاذ فقال انا اعذرک منه یا رسول الله ان کان من الاوس ضربنا عنقه

فی ذکر الطعنات فی الصحابة التی رواها علیهم علماءهم علیهم اللعن

وان كان من اخواننا من الخزرج امرتنا ففعلنا امرك قال فقام سعد بن عبادة وهو
سيد الخزرج وكان رجلا صالحا ولكن احتملته الحمية فقال لسعد بن معاذ كذبت
لعمر الله لا تقتله ولا تقدر على ذلك فقام اسيد بن الحضير وهو ابن عم سعد
بن معاذ فقال لسعد بن عبادة كذبت لعمر الله لنقتلنه فانك منافق تجادل
عن المنافقين فثار الحيان الاوس والخزرج حتى هموا ان يقتتلوا ورسول الله
صلى الله عليه وآله قايم على المنبر فلم يزل رسول الله صلى الله عليه وآله يخفضهم
حتى سكتوا وسكت تمام الخبر **قال عبد الحميد رحمه الله** انظروا رحمكم الله نظر منصف
في هذه الاحاديث المتفق على صحتها عندهم وانظروا فيما بلغوا اليه من تبجح ذكر
كافة وما ذكروه عنهم وشهدوا به عليهم من سوء معاملتهم ومصاحبتهم
لنبيهم صلى الله عليه وآله في حيوته بحضرته وقلة احترامهم له وترك الموافقة له
في حالتي غضبه ورضاه وتوقفهم مع الحسد بينهم او اعراض جاهلية واغراض
دنيوية فكذلك يكونون قد حضروا او حضر من حضر منهم يوم السقيفة بمثل هذه
الاراء السخيفة والاغراض الدنية واختلفوا فيمن تولى منهم او من غيرهم في
الامارة حتى حضر ابو بكر وعمر وابو عبيدة واغتنموا اختلاف الانصار ومن
حضر السقيفة وتوصلوا الى مبايعة ابي بكر وبالله عليك هل ترى يستبعد من
هولاء الانصار وامثالهم ان يتركوا النص على امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام
بالخلافة حسدا له ولبني هاشم وبايعوا ابا بكر لاغراض دنيوية وانهم كانوا
يطمعون من ابي بكر وغيره ما لا يرجون من امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام
من التماس الولايات والاموال منه بغير حقها وانظروا رحمكم الله كيف الام
نبيهم صلى الله عليه وآله الى ان قطع الخطبة وسعوه مما كان قد شرع فيه من التالم
من المنافق عبد الله بن ابي سلول ولم يتمكن من الانتصار من رجل واحد حين كان

لكان لهم

لهم غرض فاسد في منعه من ذلك وخالفوه واختلفوا عليه وانتصر على الاسلام
فهلا كان حال امير المومنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه معهم وحالهم معه
كما جرت الحال مع نبيهم صلى الله عليه وآله من اختلافهم واختلالهم **و از طريف**
آنچه دلالت ميكند بر آنكه مستبعد نيست اكثر اصحاب را مخالفت پيغمبر خود شان بعد
از وفات چنانچه ذكر كرده آنرا حميدى در جمع بين الصحيحين در مسند انس بن مالك در
يازدهم از متفق عليه گفت بدرستى كه مردمان چند از انصار گفتند در روز حنين در وقتى
كه باز گردانيده بود خداى تعالى بر رسول خود از اموال هوازن آنچه را كه غنيمت كرده بود
پس در ايستاد رسول الله صلعم ميداد مردانرا از قريش صد از آن شتر پس انصار گفتند
بيامرزد خداى تعالى مر رسول خود را پس ميدهد غنيمت را بقريش و ميگذارد ما را
و حال آنكه از شمشيرهاى ما ميچكد قطرهاى خون ايشان و گفته حميدى در حديث مذكور در
حديث هاشم بن زيد از انس كه بدرستى كه انصار گفتند هرگاه شدت و سختى است پس
ما خوانده ميشويم و داده ميشود غنايم بغير ما گفت ابن شهاب از انس پس حديث كرده شد
آن بر رسول الله صلعم پس علم ساخت ايشانرا در حديثى كه ذكر كرده آنرا كه آنحضرت صلعم كرد
آنرا بجهت الفت مر كسى را كه داد او را از آن غنيمت باز ميگويد در روايت زهرى
از انس كه پيغمبر صلعم فرمود مر انصار را بدرستى كه شما زود باشد كه ببينيد بعد از
من فتنه شديده را پس صبر كنيد تا برسيد بخداى تعالى و رسول او صلعم بر كنار حوض
كوثر انس گفت ما صبر نكرديم **و بعضى ديگر** آنست كه روايت كرده ابو داود در صحاح
خود شان باتفاق خود شان و بدرستى كه ذكر كرده آنرا مسلم در صحيح خود نيز در مجلد
سيوم در حديث عايشه از قصه افك پس گفت در رو آنچه اينست مضمون لفظ او
گفت عايشه كه برخاست پيغمبر صلعم بر سر منبر پس اعتذار نمود از عبد الله بن ابى
سلول عايشه گفت كه پس فرمود پيغمبر صلعم و او بر منبر بود كه اى گروه مسلمانان

کیست که عذر بپذیرد مرا از مردی که رسیده آزار او در اهل بیت من پس بخدا که
نمیدانم من بر اهل خود مگر خیر و نیکویی را و بدرستی که ذکر نمود مردی که نمیدانستم از او
بود مگر خیر و نیکویی را و او نبود که داخل شود بر اهل من مگر با من پس برخاست
سعد بن معاذ پس گفت که عذر بپذیرم مرا از او یا رسول الله اگر از کسی از قبیله اوس
است بزنیم ما گردن او را و اگر از برادران ما ست از قبیله خزرج امر میکنی ما را
ما را آنرا قبول کنیم امر تو را گفت عایشه که برخاست سعد بن عباده و او بزرگ
خزرج بود و بود مرد صالح و لکن بود آنکه برد و دریافته او را حمیت جاهلیت
پس گفت مر سعد بن معاذ را که دروغ گفتی هر آینه بخدا سوگند که نمیکشی او را و قادر
نیستی بر آن پس برخاست اسید بن حضیر و او پسر عم سعد بن معاذ بود پس گفت
مر سعد بن عباده را که دروغ گفتی هر آینه بخدا سوگند که تو نمیکشی او را پس بدرستی
که تو منافقی که مجادله میکنی از منافقان پس فتنه برانگیخته شد میان این دو
قبیله که اوس و خزرج اند تا قصد آن کردند که یکدیگر را بکشند و رسول الله صلعم ایستاده
بود بر منبر پس لا یزال رسول الله صلعم روی نمود ایشان را تا خاموش شدند و خاموش شد
رسول الله صلعم تمام الخبر کربلی عبد المجید عاقبت محمود نظر کن در حکم الله نظر کردن منصف
درین احادیث که اتفاق کرده شده بر صحت آن نزد ایشان و تفکر کن در آنچه رسیده
اند بسوی آن از تقبیح ذکر انصار بعضی شان مر آنچه ذکر کرده اند آنرا از ایشان و
شهادت خود اند بآن بر ایشان از بدی معاملت و مصاحبت ایشان مر پیغمبر
خود شان را صلعم در حیات آنحضرت صلعم بحضور وی و قلت احترام ایشان مر او را
و ترک موافقت او در حالت غضب و رضای او و ایستادن ایشان با حسد و بیان
خود شان را اغراض زمان جاهلیت و کینهای دیرینه و غیر آن پس چگونه می بودند
که حاضر شوند یا حاضر شد کسی که حاضر بود از ایشان در روز سقیفه مثل این اند ایشان

انتهی کلامه

حسبه ٣٨/١

سقیفه را اغراض دیگر و اختلاف کردند در کسی که انکار امامت کرده اند او را از
ایشان یا غیر ایشان در امارت تا حاضر شدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و غنیمت
شمردند اختلاف انصار را و آنکس که حاضر شد سقیفه را و توصل جستند در بیعت
ابی بکر که ای خدای بزرگ رسید و تو با دیگر دیده که مستبعد شد از جماعت انصار
و امثال ایشان آنکه ترک کنند نقض بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بخلاف جهت
حسد بردن مر او را و مر بنی هاشم را و بیعت کنند مر ابی بکر را برای اغراض دنیویه
و بدرستی که ایشان بودند که طمع میکردند از ابی بکر چیزی که امید نمیداشتند از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام از التماس ولایت و اموال از او بغیر حق آن و نظر کن در حکم
الله که چگونه ترک شد امر پیغمبر ایشان صلعم تا آنکه قطع کرد خطبه را و رفع کرد مر او را
از آنچه بود که شروع نموده بود در مرد از زنان و ملامت از بن منافق که عبد الله بن ابی
سلول است و تمکین نبود از انتقام کشیدن از آن مرد بجهت آنکه بود مر آن مرا اعوانی
تا سعد در منع او و آنان مخالفت کردند او را و اختلاف نمودند و اقتصار کرد
آنحضرت بر امساک پس چگونه باشد حال امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان و حال ایشان با وی
همچنانکه جاری شد حالها بعد از پیغمبر صلعم از اختلاف و اضلال ایشان ومن علامات نفاقهم
علی ان الصحابة المنافقین کانوا یؤثرون الدنیا علی الله تعالی و علی رسوله قوله تعالی فی سورة
المجادلة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول الی قوله تعالی و الله خبیر بما تعملون و قد وردت
روایات الا بعد المناقب بان هذه الآیة ما عمل بها غیر علی بن ابی طالب علیه السلام ما نطق
بعضها و معنی قوله أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات و کیف یتبین لنا
من هذه الآیات انهم آثروا طلب المال الحقیر الفانی علی مناجاته و معرفة دنیاهم
و آخرتهم من مخاطباته و کان قیمة دینهم و سعادة الآخرة دون قیمة قیراط
او دونه ان یتصدقوا به و یناجوا رسولهم صلعم و کیف یستبعد من هؤلاء ان یخالفوا رسولهم

بعد وفاته ص في طلب ملك عقيم وولايات وبلوغ شهوات ولذات ثم انظر في
قوله تعالى وتاب الله عليكم فهو يكشف لك ان قد وقع منهم بالتأخر عن المناجاة
والبخل بالصدقات ما يقتضي الخيانات ويحتاج الى ان يتوب الله عليهم وهذا
واضح من ايثارهم الدنيا على الله تعالى وعلى رسوله ص المحسن اليهم ثم ذكر سبحانه انه تاب
عليهم وما ذكر انهم تابوا لان التوبة لها طرفان طرف من الله تعالى ان يفتح باب قبول التوبة
وطرف من العبد بان يتوب الا ترى قوله تعالى في موضع آخر ثم تاب عليهم ليتوبوا واز قول
آنكه دلالت ميكند بر آنكه صحابه بر آنها اليهم بودند كه اختيار كرده بودند دنيا را بر خداى
تعالى چنانچه قرآن مجيد از آن خبر ميدهد در سوره مجادله كه يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم
الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة ذلك خير لكم واطهر فان لم تجدوا فان الله
غفور رحيم ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي نجويكم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله
عليكم واقيموا الصلوة واتوا الزكوة واطيعوا الله ورسوله والله خبير بما تعملون
اين آيه شريفه از پيش صحت ذكرها شده وبه شرحى كه از پيش گذشت روايات بر صحت اين مذهب
با آنكه عمل نكرد بحكم اين آيت غير امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه پس نظر كن
مضمون اين آيت را يعني قول الهي را كه ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي نجويكم
صدقات يعني آيا بترسيديد و دشوار آمد شما را آنكه به پيش بدهيد پيش از راز گفتن
خود صدقه وچون معلوم ميشود بيقين ازين آيات با بركات كه ايشان اختيار كردند
طلب مال حقير فاني را بر مناجات جليله او و بر معرفت دنيا و آخرت ايشان از مناجات
جليله او و بر دو قيمت دين ايشان و سعادت آخرت ايشان فروختند آنكه تصرف
كنند باين وراز گويند با پيغمبر خود ص پس چگونه مستبعد باشد ازين جماعت
كه مخالفت كنند پيغمبر خود را بعد از وفات او در طلب ملك عقيم و ولايات
و بلوغ شهوات و لذات باز نظر كن بقول الهي كه و تاب الله عليكم يعني و باز گشت

خدای

خداى تعالى بتوبه يعني در گذرانيد از شما پس ازين قول ظاهر ميگردد مر ترا آنكه واقع شده از
ايشان بجهت تاخر از مناجات و بخل كردن بصدقات جرمى كه مقتضى خيانت است
محتاج است بآنكه باز گردد خداى تعالى بجهت بر ايشان واين روشن است در اختيار كردن
ايشان دنيا را بر خداى تعالى و بر رسول او ص كه احسان كننده بود بسوى ايشان باز ذكر
فرموده حق سبحانه وتعالى كه او باز گشت بر ايشان بتوبه و ذكر نفرمود كه ايشان توبه كردند
زيرا كه توبه را دو طرفست طرفى از جانب حق سبحانه وتعالى آنكه بگشايد در باب قبول توبه را
و طرفى از جانب بنده بآنكه باخلاص توبه كند آيا نديده قول الهى را در موضع ديگر كه ثم
تاب عليهم ليتوبوا يعني پس باز گشت بر ايشان بتوبه تا آنكه توبه كردند ومن ذلك
قوله تعالى ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم
في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين فانظر الى قوله تعالى لرسوله
لو كان فظا غليظ القلب لانفضوا من حوله اما تعلم ان معنى هذا يقتضي ان الضابط
والجامع لهم على نبوته ص لين جانب رسوله ص الى هؤلاء القوم وتلطفه بهم دون حكم النبوة
وطاعة الرسالة وقوله تعالى لانفضوا من حولك يوضح ذلك انه لو كان فظا غليظ القلب
ما صبروا على نبوته ص ولا اقاموا على حكم رسالته ص وقوله فاعف عنهم يكشف لك ان كونهم
بتلك الصفات من جملة الخيانات التي تحتاج الى العفو عنهم وقوله واستغفر لهم يؤكد
ذلك الى جميع الخيانات وقوله تعالى وشاورهم في الامر فيه بيان لبغضهم وضعف دينهم
وانهم من المؤلفة الذين يحتاجون الى التألف وقوله فاذا عزمت فتوكل على الله ولم يقل
فاذا قالوا لك او عزموا كذا يوضح ان حالهم كان حال المؤلفة وكل ذلك شاهد عليهم بالتضعيف
والامر التخفيف فكيف يليق باحد من اهل الافهام ان يقتدى بهم او يتعصب لهم بعد
هذا الايضاح والاعلام وخاصة فانهم يزعمون ان الذين شاورهم النبي ص من جملتهم
ابو بكر وعمر الذين قد جعلوهما قدوة لهم في حكم الاسلام وقال المترجم تعريف

الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک لا تفرقوا
عنک حتی لا یبقی حولک احد منهم وقال الزمخشری فی تفسیر قوله تعالی لقد ابتغوا الفتنة من قبل
وقلبوا لک الامور حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون
قال وقفوا لرسول الله صلعم علی الثنیة لیلة العقبة وهم اثنا عشر رجلا
لیفتکوا به وقال الزمخشری ایضا فی تفسیر قوله تعالی وهموا بما لم ینالوا
وهو الفتک برسول الله صلعم وذلک عند مرجعه من تبوک تواقف خمسة عشر رجلا منهم علی ان
یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام راحلته یقودها
وحذیفة خلفها یسوقها فبیناهما کذلک اذ سمع حذیفة بوقع اخفاف الابل وبقعقعة
السلاح فالتفت فاذا قوم متلثمون فقال الیکم الیکم یا اعداء الله فهربوا وبعضی دیگر
قول الهی است در سوره آل عمران ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف
عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
یعنی واگر می بودی تو درشت یا سخت گوی یا بطبعا کشنده ... هر آینه اصحاب تو پراکنده
شدندی از نزدیک تو و رها تو نیاوردندی پس در گذار از ایشان و عفو کن تقصیری که
در خدمت کرده اند و آمرزش خواه از من برای ایشان اعمالی را که در ادای حقوق
من ورزیده اند و مشاورت نمای با ایشان در کاری که از حق تعالی در آن حکم صادر
نشده تا بدان خوشحال شوند و اطمینان یابند و معلوم شد که این نمودن قدر و وقع
و اعتباری هست و آن موجب الفت است و چون قصد کاری کردی بعد از مشورت
پس توکل بر خدای تعالی کن نه بر مشورت بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد توکل
کنندگان را پس نظر کن بقول خدای تعالی مر رسول خود را صلعم که اگر آنحضرت صلی الله
علیه و آله درشت خوی باشد سخت دل هر آینه متفرق شوند و پراکنده گردند از حوالی او
آیا ندانستی که مضمون این آیت مقتضی آنست که ضابط و جامع مرایشان را بودن

نفس پاک است و درشتی رسول او با این قوم و تنفر کردن او با ایشان غیر ملائم نبوت
و قاطع رسالت و قول الهی که لانفضوا من حولک مفصح آنست که اگر آنحضرت صلعم
درشت خوی سخت دل بودی صبر نکردندی بر نبوت او و اقامت ننمودندی بر حکم
رسالت او و از قول الهی که فاعف عنهم ظاهر میگردد مرتبه که بودن ایشان بر بعض
صفات از جملهٔ جاهلیت که محتاج است بعفو کردن از ایشان و قول الهی که استغفر
لهم مؤکد اینست تا بهترین غایات و قول الهی که وشاورهم فی الامر در رعایت
بعض ایشان را وضعف دین ایشان و آنکه ایشان از مؤلفة قلوب اند آنانکه احتیاج
دارند بتألیف و قول الهی که فاذا عزمت فتوکل علی الله دلالت مینماید که پس بر کاره
کنند که عزم جزم کردند هم این مفصح آنست که حال ایشان بود همچو حال مؤلفة قلوب
و هم اینها شاهد است بر آن بتضعیف مر امور است ضعف پس چگونه لایق باشد
بیکی از اهل افهام که اقتدا کند بایشان یا معتبر داند حدیث ایشان را بعد از این
ایضاح و اعلام خصوصا که زعم ایشان آنست که امامان که خلفا و رث فرمودهٔ
پیغمبر صلعم از جملهٔ ایشان ابوبکر و عمر اند که این جماعت ... ساختند ایشان را در حکم
اسلام و گفته زمخشری در کتاب کشاف در تفسیر قول الهی که ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک یعنی بر میگشتند از تو تا باقی نمی ماند در گرد تو هیچکس از ایشان
و گفته زمخشری در تفسیر قول الهی در سوره توبه که لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا
لک الامور حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون یعنی هر آینه طلبیدند فتنه
را یعنی تفرق اصحاب تو و پریشانی از تو پیش از این در غزوات و بگردانیدند برای
تو کارها را یعنی حیله کردند و حیله در ابطال امر تو انگیختند تا آنکه آمد نصرت
الهی و غالب شد کار خدای تعالی بر کار ایشان در آن ناخواهندگان اند
و دولت ترا رفع کرده. زمخشری این حکایت را باز جرح کنند که این ده بودند

برابر رسول الله صم بر پشته در شب عقبه تا بیندازند آنحضرت را صم از آن پشته وایشان
دوازده کس بودند **و دیگر گفته اند** که در تفسیر قول الهی که وهمّوا بما لم ینالوا یعنی
وقصد کردند بانچه نیافتند و مقصود ایشان قتل آنحضرت صم بود و این قصد در حین
بود از تبوک اتفاق کردند با تفق نامرد از ایشان بر آنکه بیندازند آنحضرت را صم
از راحله او برودخانه گاهی که در یابند آنحضرت را صم در عقبه شب پس حذیفه بود
عمار بن یاسر بعقب مهار ناقه آنحضرت را میکشید و حذیفه ناقه را از عقب میراند
تا بر عقبه بالا آمدند ناگاه شنید حذیفه آواز پای شتران را و آواز سلاح ایشان را
پس ملتفت شد یعنی بجانب ایشان رفت پس دران هنگام جماعتی را دید که روی
بسته اند پس گفت که آیا نیستید شما دشمنان خدای تعالی پس چون این را شنیدند گریختند
ومن ذلک ما رواه الحمیدی ایضا فی مسند ابی هریرة فی الحدیث الرابع والثمانین
بعد المائة من افراد مسلم ان النبی صم لما فتح مکة وقتل جماعة من اهلها جاء ابو سفیان
یا رسول الله ابیدت خضراء قریش فلا قریش بعد الیوم فقال صم من دخل دار ابی سفیان
فهو آمن ومن القی سلاحه فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن فقالت الانصار بعضهم
لبعض اما الرجل فقد ادرکته رغبة فی قومه ورأفة بعشیرته وفی روایة اخری
اما الرجل فقد اخذته رأفة لعشیرته ورغبة فی قرابته **وبعضی دیگر** آنکه
روایت کرده آنرا حمیدی نیز در مسند ابی هریره در حدیث هشتاد و چهارم بعد از صد
حدیث از افراد مسلم آنکه پیغمبر صم چون فتح مکه فرمود و کشت جماعتی را از اهل آن
پس ابوسفیان آمد و گفت یا رسول الله آیا هلاک کرده خواهند شد حاضران
قریش بعد از امروز پس آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود که کسی که داخل
شود خانه ابوسفیان را پس او ایمن است و کسی که انداخت سلاح خود را
پس او ایمن است و کسی که بست در خانه خود را پس او ایمن است پس گفتند

بعضی

بعضی انصار مر بعضی دیگر را اما در باب این مرد پس او را رغبت در قوم خود و رأفت بعشیره
خود و در روایت دیگر اما این مرد پس فرا گرفته او را رأفت برای عشیرت خود
و رغبت درباره خویشان خود **ومن ذلک** ما رواه الحمیدی ایضا فی مسند عائشة
فی الحدیث التاسع عشر من المتفق علیه من عدة طرق قالت ان النبی صم قال لها
یا عائشة لولا ان قومک حدیثوا عهد بالجاهلیة وفی روایة اخری حدیثوا
عهدهم بکفر وفی روایة حدیثوا عهد بشرک واخاف ان تنکر قلوبهم لامرت بالبیت
فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین بابا شرقیا
وبابا غربیا فبلغت به اساس ابراهیم ع وقد ذکروا ان کتابهم یتضمن وصف جماعة
من صحابة نبیهم صم فقال ومنهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم
یعطوا منها اذا هم یسخطون ای یطعن علیک فیها ویعیبک اشاره الی **وبعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا حمیدی
نیز در مسند عائشه در حدیث نوزدهم از متفق علیه از چند طریق گفت که پیغمبر صم فرمود
مر او را که ای عائشه اگر نه آنکه قوم تو نزدیک و جدید العهد هستند بجاهلیت و در
روایت دیگر و جدید العهد بکفر و در روایت دیگر و جدید العهد بشرک و میترسم که
انکار کنند دلهای ایشان هر آینه امر میکردم بخانه کعبه تا ویران کرده شود پس داخل
میکردم در وی آنچه بیرون کرده شده از وی و می‌چسبانیدم آنرا بزمین و پدید میکردم برای
آن دو در را یک در شرقی و یکی در غربی پس بنا میکردم آنرا بر اساس ابراهیم ع
وبتحقیق که ذکر کرده اند که کتاب ایشان که متضمن وصف جماعتی است از صحابه پیغمبر
ایشان پس فرموده الهی است در سوره توبه که ومنهم من یلمزک فی الصدقات فان
اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون یعنی و از منافقان کسی هست
که عیب میکند ترا در قسمت صدقات پس اگر داده شوند از صدقات چندانکه دلخواه
ایشان باشد پسندند آن قسمت را و اگر داده نشوند از آن بموجب ارادهٔ ایشان

خشم گیرند و ناخشنود باشند **قال عبد المحمود** فاذا کانت الانصار او اکثرهم
وهم من اعیان الصحابة یجاهرون بانک فی نبیهم ص وسوء الظن به لاجل قسمة
غنیمة هوازن وینقمون من التسالم من المنافق عبد الله بن ابی سلول رئیسهم فی
العفو عن بعض قریش وکان نبیهم ص بنتی قوم عائشة وهم من اعیان المهاجرین
والصحابة ویخاف من سوء رایهم فی هدم الکعبة واصلاح بنیانها وان جماعة
من صحابته یسخطهم المنع من الصدقات ویرضیهم وصول شیء منها الیهم وهذا جمیعه قد
وقع منهم فی حیوة نبیهم ص ووقت المراقبة له والخوف منه والحذار له فکیف یستبعد
هولاء ان یخالفوه بعد وفاته بل کیف یتعجب عاقل من هولاء انهم یترکون اغراضهم
الدنیویة واحقادهم وحسدهم لاهل النضائل وطلبهم للدنیا بعد نبیهم ص مانعه
یستبعد ذلک مع معرفته بهذه الاسباب الا من لا یعد فی ذوی الالباب **میگوید**
عبد المحمود عاقبت مسعود پس هرگاه که انصار یا اکثر ایشان که از اعیان صحابه بودند انکار ما
میکردند نسک را درباره پیغمبر خود ایشان ص وگمان بد بوی میبردند بجهت قسمت غنیمت
هوازن ومنع میفرمودند آنحضرت را ص از تسالم از قبیل منافق که عبد الله بن ابی سلول است
رئیس ایشان بود از عفو کردن از بعض قریش وبود پیغمبر ایشان ص که احتراز میکرد
از قوم عائشه وایشان از اعیان مهاجرین وصحابه بودند ومیترسید از بدی رای ایشان
ایشان در ویران کعبه واصلاح بنای آن ونیز دیدیم که جماعتی از صحابه او بخشم می
آورد ایشان را منع کردن از صدقات وخشنود میساخت ایشان را وصول چیزی
از آن صدقات بسوی ایشان وجمیع این حالات واقع شد از ایشان در حین
حیوة پیغمبر خود ایشان ص ودر وقتیکه چشم داشت ایشان از آنحضرت وخوف از وی
وامید داشتن از وی پس چگونه دور میشود باشد از این جماعت اینکه مخالفت کنند
او را بعد از وفات او ص بلکه چگونه اعتقاد کند عاقلی از جماعتی که ایشان مخالفت کنند

بلغ

بجهت اغراض دنیویه خودشان وکینهای دیرینه خود را وحسد بردن ایشان
اهل فضایل را وطلب کردن ایشان دنیا را بعد از پیغمبر خودشان ص مستبعد میشمارد
این را با معرفت باین اسباب مگر آنکسی که شمرده نشود در سلک صاحبان الباب **ومن ذلک**
ما رواه الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمرو بن العاص فی الحدیث
الحادی عشر من افراد مسلم قال ان النبی ص قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس
والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نکون کما امرنا رسول الله فقال
رسول الله ص تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون وفی روایة ثم
تنطلقون الی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض **قال عبد المحمود**
انظر رحمک الله عز وجل الی ما قد شهد وا به من قدح نبیهم ص لاصحابه فکیف یستبعد من
قوم یکونون بهذه الصفات ان یخالفوا نبیهم ص فی الحیوة وبعد الوفاة **میگوید**
آنست که روایت کرده است حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمرو بن عاص
در حدیث یازدهم از افراد مسلم گفت که پیغمبر ص فرمود که هرگاه که فتح کرده شود بر شما خزائن
فارس وروم کدام قوم خواهید بود شما گفت عبد الرحمن بن عوف خواهیم بود ما چنانکه
امر فرموده مارا رسول الله ص پس فرمود آنحضرت ص که شما رغبت خواهید نمود بدنیا بازا
یکدیگر حسد خواهید ورزید بازپشت بر یکدیگر خواهید کرد با بعضی ودشمنی با یکدیگر خواهید کرد
ودر روایت دیگر آنست که باز خواهید رفت بسوی مسکینان مهاجرین پس بار خواهید کرد
بعض ایشان را بر گردنهای بعضی دیگر **میگوید** عبد المحمود پس نظر کن رحمک الله تعالی
بسوی آنچه شهادت کرده اند بآن از مذمت کردن پیغمبر ایشان ص مر اصحاب خود را
پس چگونه دور باشد از قومی که باشند باین صفات اینکه مخالفت کنند پیغمبر خودشان را ص
در حال حیوة وبعد از وفات **ومن ذلک** ما رواه ایضا الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی مسند المسیب بن حزن بن ابی وهب من افراد البخاری ان سعد بن المسیب حدث ان جده

حزناً مذ قدم على النبي صلعم فقال يا اسمك قال اسمي حزن فقال صلعم بل انت سهل قال ما انا بمغير اسما
سمانيه ابي وفي رواية اخرى من الحديث المذكور قلت لا اغير اسما سمانيه ابي قال ابن
المسيب فما زالت فينا الحزونة بعد **قال** عبد الحميد انظر رحمك الله عز وجل كيف شهد را
على هذا الصحابي بالمخالفة لرسول الله صلعم فيما لا يدخل عليه به ضرر ولا ينفعه ثم اعتبر
بذلك كيف كان الاقدام من الصحابة على مخالفة نبيهم صلعم فيما لا يضر وكيف لا يخالفونه
في الخلافة والملك العظيم **و بعضي ديگر** آنست كه روايت كرده آنرا نيز حميدي در جمع بين
الصحيحين در مسند مسيب بن حزن بن ابي وهب از افراد بخاري انكه سعيد بن مسيب
حديث كرده انكه جد او حزن آمد بخدمت پيغمبر صلعم پس آنحضرت صلعم فرمود كه نام تو چيست
گفت نام من حزن پس فرمود بلكه تو سهلي گفت كه تغير نكنند نيستم نامي راكه نام نهاده
مرا بان پدر من ودر روايت ديگر آنست از حديث مذكور كه گفت تغير نميكنم نامي راكه نهاده
مرا بان نام پدر من گفت ابن مسيب پس هميشه درميان ما درشتي و زبري بود بعد ازان
گويد عبد الحميد نظر كن رحمك الله تعالى كه چگونه شهادت كرده اند برين صحابي بمخالفت
رسول خود تا آن در چيزي كه داخل نميشود بر او بسبب آن ضرري بلكه فايده ميدهد باز
اعتبار گير بان كه چگونه اقدام نموده اند از صحابه بر مخالفت پيغمبر خودشان صلعم در چيزي
كه ضرر ندارد پس چگونه مخالفت نكنند او را در خلافت و در ملك عظيم يعني ملك عظيم
آنست كه هرگاه پدر برسد از فرزند كه طمع در ملك او دارد فرزند خود را بكشد تا مخالفش نباشد
ومن ذلك ما رواه الحميدي ايضا في كتابه المذكور في الحديث الرابع بعد المائتين من
المتفق عليه من مسند ابي هريرة من حديث مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلعم قال والذي نفسي بيده لقد هممت ان آمر بحطب فيحطب ثم
آمر بالصلوة فيؤذن لها ثم آمر رجلا فيؤم الناس ثم اخالف الى رجال فاحرق عليهم بيوتهم
والذي نفسي بيده لو يعلم احدهم انه يجد عرقا سمينا او مرماتين حسنتين لشهد العشاء **قال عبد الحميد**
ما ناظر ان يقصد هنا الى ...

فانظر ما في هذا الحديث من بلوغ ذم نبيهم صلعم الجماعة من اصحابه الى هذه الغاية ثم تعجب
من مخالفتهم له في هذا الامر اليسير من الصلوة مع جماعة حتى بلغ الغضب من الله تعالى وغضبه
الى هذا فكيف يستبعد من هؤلاء المخالفة له بعد الوفات **و بعضي ديگر** آنست كه روايت كرده
آنرا حميدي نيز در كتاب مذكور در حديث چهارم بعد از دويست حديث از متفق عليه از مسند ابي هريره
از حديث مالك از ابي زناد از اعرج از ابي هريره انكه رسول الله صلعم فرمود كه بحق آنكه جان من بيد
بيد قدرت اوست بدرستي كه قصد كردم انكه امر كنم باتيم هيزم پس بانگ كنند نماز براي آن
انكه امر كنم باتيم بحطب پس خوانده شود خطبه باز امر كنم باتيم نماز پس بانگ كرده شود براي آن
باز امر كنم باتيم مردي را كه امامت كند مردمان را باز مخالفت ميكنند پس ميروم بسوي مردان
پس ميسوزانم بر ايشان خانهاي ايشانرا وبان خداي كه جان من بيد قدرت اوست اگر ميدانست يكي
از ايشان كه با آن گوسفند فربهي هست تاخير ميكرد تا انكه حاضر شود در آنجا نماز خفتن را **گويد عبد الحميد**
پس نظر كن آنچه درين حديث است از رسيدن پيغمبر ايشان صلعم جماعتي را از اصحاب او بابين غايت
باز تعجب است از مخالفت ايشان مر او را درين امر اندك از نماز كه با او جماعت كنند تا رسيده
غضب از خداي تعالى واز رسول صلعم تا باين غايت پس چگونه مستبعد باشد ازين جماعت مخالفت
كردن ايشان مر او را بعد از وفات او صلعم **ومن ذلك** ما رواه الحميدي ايضا في الجمع بين الصحيحين
في مسند حذيفة بن اليمان في الحديث السادس عشر عن يزيد بن زيد قال كنا عند حذيفة فقال
رجل لو ادركت رسول الله صلعم قاتلت معه فابليت فقال حذيفة انت كنت تفعل ذلك لقد رايتنا
مع رسول الله صلعم ليلة الاحزاب وقد اخذتنا ريح شديدة وقر فقال رسول الله صلعم الا رجل ياتيني
بخبر القوم جعله الله معي يوم القيمة فسكتنا فلم يجبه منا احد ثم قال صلعم الا رجل ياتيني بخبر
القوم جعله الله معي يوم القيمة فسكتنا فلم يجبه منا احد فقال قم يا حذيفة قال فلم اجد بدا اذ دعاني
باسمي الا ان اقوم فقال اذهب فأتني بخبر القوم ولا تذعرهم علي فلما وليت من عنده جعلت
كانما امشي في حمام حتى اتيتهم فرايت ابا سفيان يصلي ظهره بالنار فوضعت سهما في كبد القوس

بقوله الا رجل ياتيني بخبر القوم جعله الله معي يوم القيمة فسكتنا فلم يجبه منا احد

فاردت ان ارمیه فذکرت قول رسول الله صلعم لا تذعرهم علی ولو رمیته لاصبته
فرجعت وانا امشی علی مثل الحمام فلما اتیته فاخبرته خبر القوم وفرغت وقررت
فالبسنی رسول الله صلعم من فضل عباءة کانت علیه یصلی فیها فلم ازل نائما حتی اصبحت فلما اصبحت
قال قم یا نومان قال عبد الحمید فهذه شهادة البخاری ومسلم فی صحیحیهما بتجلادت من
حذیفة علی الصحابة بالخذلان لنبیهم صلعم والاعراض عنه وقلة القبول منه وترک الحیاء وترک
المراقبة لله وایثارهم للحیاة الفانیة علی الله تعالی ورسوله صلعم والجهاد فی سبیله فکیف یستبعد من هاخود
هولاء الصحابة المخالفة لنبیهم صلعم بعد وفاته وقد جاهروه بالمخالفة فی حیاته **شعر**

باعوه بالامل الضعیف شفاهة ٭ وقت الحیوة فکیف بعد وفاته ٭
خذلوه فی وقت یخاف ویرتجی ٭ ایرادمنهم ان یفوا بمماته ٭

وکیف یستبعد اهل کثیر من المسلمین لوصایا نبیهم صلعم وتحکمهم للعمل باقوالهم والاقتدا بافعاله
وقد اختلفوا غایة الاختلاف فی فرایض کانت مشهورة فی زمانه وکان یکررها
علیهم کالاذان والوضوء وتفصیل الصلوات وغیرها من الفرایض التی کانت تتکرر
بینهم اکثر الاوقات فاضاعوها وفرطوا فیها حتی صار المعلوم منها مجهولا والصحیح معلولا
وبعضی دیگر انست که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند حذیفة
بن الیمان در حدیث شانزدهم از یزید بن زید که گفت بودیم ما نزد حذیفة پس گفت مردی
اگر درمی یافتم رسول الله صلعم که مقاتله میکردم با او پس آزموده میگشتم پس حذیفه
گفت تو بودی که میکردی این را بدرستی که تو دیدی ما را با رسول الله صلعم در لیلة الاحزاب
در زمستان و گرفت ما را باد سخت و سرما پس فرمود رسول الله صلعم که آیا هیچ مردی هست
که بیارد بمن خبر قوم را تا بکرداند او را خدای تعالی با من در روز قیامت پس خاموش شدیم
و اجابت نکرد او را هیچکس باز فرمود که آیا نیست مردی که برساند بما خبر قوم را
تا بگرداند او را خدای تعالی با ما در روز قیامت پس اجابت نکرد او را هیچکس

پس فرمود که برخیز ای حذیفه پس نیافتم من چاره چونکه خواند مرا بنام من مگر آنکه برخیزم
پس فرمود که برو و بیار بمن خبر قوم را و بترسان ایشانرا بر من پس چون پشت
گردانیدم از نزد وی گویا دیدم بمرتبه که گویا میروم در میان گرمابه تا آمدم بنزدیک
قوم پس دیدم ابو سفیان را که پشت خود گرم کرده با آتش پس نهادم ~~پس نهادم~~
تیر را در خانه کمان پس خواستم آنکه بزنم او را پس بیاد من آمد قول رسول الله صلعم
که بترسان ایشانرا بر من و اگر می انداختم آنجا هر آینه میزدم او را پس بازگشتم
و میآمدم بر مثل کبوتر بر سرعت پس چون آمدم بخدمت آنحضرت صلعم و اخبار
کردم وی را خبر قوم و فارغ شدم و قرار یافتم پس پوشانید مرا آنحضرت صلعم
از زیادتی عبای خود که بود بر وی که نماز میگذارد در آن پس لاینقطع خواب کردم تا صبح
کردم پس چون صبح شد آنحضرت صلعم فرمود که برخیز ای خواب کننده **گفت عبد الحمید**
پس این شهادت بخاری و مسلم است در صحاح خودشان و شهادت کسی که تصدیق
کرده ایشانرا بر صحابه او و گذاشتن ایشان مر پیغمبر خودشانرا و اعراض نمودن
از و وقلت قبول از و و ترک حیا و شرم از و و ترک چشم داشتن از خدای تعالی
و اختیار کردن ایشان حیاة فانیه را بر خدای تعالی و رسول صلعم و جهاد کردن در
راه او پس چگونه مستبعد باشد از این صحابه مخالفت پیغمبر خودشان صلعم بعد از وفات
او و بدرستی که انکار میکردند مخالفت او را در حیات او و بعضی این که بطریق
نظم وقوع یافته اینست که فروختند او را بآرزوی ضعیف از روی مشاهدت در وقت
حیات آنحضرت پس چگونه باشد بعد از وفات وی و وگذاشتند او را در حالتیکه خوف
و رجا آیا مراد و توقع توان داشت از ایشان آنکه وفا کنند در وقت ممات او پس
چگونه مستبعد باشد اهمال کردن بسیاری از مسلمانان مر وصایای پیغمبر خودشان
و ترک کردن ایشان مر عمل نمودن را باقوال او و اقتدا کردن بافعال او و بدرستی که

اختلاف کردند غایت اختلاف در فرایضی که مقرر بود در زمان آنحضرت صلعم که مکرر بود میان ایشان

مانند بانگ و وضو و تفصیل صلوات و غیر آن از فرایضی که مکرر بود در میان ایشان

پیشتر اوقات پس ضایع ساختند آنها را و تقصیر نمودند در آن تا کردید معلوم از آن

مجهول و صحیح از ان معلول **وعن طریف** اعرم انهم تیرون او یعتقدون ان نبیهم صلعم ترک

الوصیة و لم یغیر علی من یقوم مقامه فی امته و ان علماء الامة و خیارها یختارون من یقوم

مقام نبیهم صلعم و ما ادری کیف استحسنوا لانفسهم و دینهم ذلک مع ما تضمنه کتابهم واخبارهم

من کون جماعة من الانبیاء الذین ینظرون بنور النبوة و بصیرة الرسالة والمکاشفة الالهیة

والمخالطة للملائکة مع هذا کله فانهم اختاروا رجالا من قومهم بعد الاختبار والتجربة

والفحص فظهر لهم ضد ذلک و ان الصواب کان فی خلاف اختیارهم **فمن ذلک** یعقوب علیه السلام

اختار اولاده لحفظ ولده یوسف علیه السلام فظهر له اختیاره **ومن ذلک** موسی علیه السلام اختار من

قومه و هم الوف سبعین رجلا لمیقات ربه فلما حضروا معه قالوا ارنا الله جهرة

فاخذتهم الصاعقة و بلغ حالهم الی ان ظهر له انهم سفهاء فقال موسی علیه السلام اتهلکنا بما

فعل السفهاء **ومن ذلک** ان نبیهم صلعم اختار خالد بن الولید و نفذه الی بنی خذیمة لیصلح

امرهم فقتلهم و اسرهم و قتل فیهم باحقاد کانت بینه و بینهم بالجاهلیة حتی بعث

نبیهم صلعم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فاستدرک ما فعل خالد فارضاهم وقال

نبیهم محمد صلی الله علیه و آله اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و قد ذکر حدیث خالد

الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثالث من افراد البخاری من مسند ابن عمر قال

بعث رسول الله صلعم خالد بن الولید الی بنی خذیمة فدعاهم الی الاسلام فلم یحسنوا

ان یقولوا اسلمنا فجعلوا یقولون صبأنا صبأنا فجعل خالد یقتل و یاسر و دفع الی کل

واحد منا اسیره حتی اذا کان یوم امر خالد ان یقتل کل منا

اسیره فقلت والله لا اقتل اسیری ولا یقتل رجل من اصحابی

اسیره حتی قدمنا الی رسول الله صلعم فذکرنا له ذلک فرفع یدیه فقال اللهم

انی ابرء الیک مما صنع خالد اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد **تا اینجا عبارت او بود**

صح

نظرکان

سه بار گفت ان النبی صلی الله علیه و آله لا یجوز له ان یخرج من الدنیا بغیر وصیة

نظر کان خالد معذورا فیما اعتمد به من قبله لما قال نبیهم صلعم اللهم انی ابرء الیک

مما صنع خالد ثم انظر الی اقدام خالد علی مخالفة نبیهم صلعم فی حیاته و ما ظهر من الصواب

کان فی ترک ولایته خالد عند من یقول بصحة الخبر الوارد **وازطرف** امرایشان اینکه

بدرستی که ایشان میگویند یا اعتقاد میکنند که پیغمبر ایشان صلعم ترک وصیت کرد و

تعیین نفرمود کسی را که قایم مقام او باشد در میان امت او و آنکه علما امت

و خیار ایشان اختیار کردند کسی را که قایم مقام پیغمبر ایشان صلعم باشد

و نمیدانم که چگونه نیکو شمرده اند برای نفسهای خود و دین خود شان آنرا

با آنکه متضمن است آنرا کتاب و اخبار ایشان از بودن جماعتی از انبیا

علیهم السلام آنانی که نظر مینمودند بنور نبوت و بصیرت رسالت و

مکاشفه الهیت و مخالطه ملائکه با کرامت و با این همه پس بدرستی که ایشان

اختیار میکردند مردانی را از قوم خود شان بعد از امتحان و تجربه و تجسس

پس ظاهر میشد مرایشان را ضد آن و آنکه صواب در خلاف اختیار ایشان بوده

پس بعضی از آن آنست که یعقوب علیه السلام اختیار کرد اولاد خود را بحفظ فرزند

و دلبند خود یوسف علیه السلام پس ظاهر شد مراو را ضرر اختیار او **و بعضی دیگر** آنکه

موسی علیه السلام اختیار نمود از قوم خود و ایشان چندین هزار کس بودند هفتاد کس را

برای میقات پروردگار خود پس چون حاضر شدند با او پس گفتند بنما بما خدا را

آشکارا پس گرفت ایشانرا آتشی از بالا و همه را سوخت و رسید حال ایشان تا آنکه

ظاهر شد مراو را که ایشان سفیهان اند پس موسی علیه السلام فرمود آیا پس هلاک

میکنی ما را بانچه کردند سفیهان از ما **و بعضی دیگر** آنکه پیغمبر ایشان محمد صلعم

اختیار فرمود خالد بن ولید را و فرستاد او را به بنی جذیمه که با صلاح

آورد امر ایشانرا پس کشت ایشانرا و اسیر کرفت ایشانرا و کشتی کرد در

میان ایشان بجهت کینهای دیرینه که بود میان ایشان و میان ایشان در زمان
جاهلیت یعنی پیش از اسلام تا رسید پیغمبر ایشان محمد علی بن ابی طالب را علیهما
تا تدارک کند آنچه کرده بود خالد و راضی کرد ایشان را و فرمود پیغمبر صلعم که
بار خدایا بدرستی که من بیزاری میجویم بسوی تو از آنچه کرده خالد بدرستی که
روایت کرده حدیث خالد را حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث سیوم
از افراد بخاری از مسند ابن عمر گفت فرستاد پیغمبر صلعم خالد بن ولید را
بسوی بنی جذیمه پس خواند ایشان را باسلام پس نیکو نتوانستند آنکه بگویند
اسلمنا یعنی اسلام را آوردیم پس در ایستادند میگفتند بجای اسلمنا
صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و کشت ایشان را و اسیر کرد و داد بهر یک
ما اسیر او را تا یک روز امر کرد خالد آنکه هر یک از ما بکشد اسیر خود را پس
گفتم که بخدا سوگند که نمیکشم اسیر خود را و نکشد هیچ مردی از اصحاب من اسیر
خود را تا آمدیم بخدمت پیغمبر صلعم پس ذکر کردیم آنرا برای آنحضرت صلعم پس
برداشت دستهای خود را پس فرمود که بار خدایا بدرستی که من بیزاری میجویم
بسوی تو از آنچه کرد خالد دو بار گفت **کرید** عبد الحمید که پس اگر خالد معذور بود
معذور در آنچه عذر آورد بآن از قتل ایشان نمیفرمود پیغمبر ایشان صلعم مکرر که
بار خدایا بدرستی که من بیزاری میجویم بسوی تو از آنچه کرد خالد باز نطق
باقدام نمودن خالد بر مخالفت پیغمبر ایشان در حیات او و آنچه ظاهر است
ازین آنست که صواب در ترک ولایت خالد بود تردد کسی که قابلیت [illegible]
ومن ذلک ما تقدمت روایاتهم له عند صرف القول الی اختیار نبیهم صلعم لانفاذ
ابی بکر بانفاذ آیات براءة کان لحسن الظن به تکلیف رده الله تعالی
فکشف ان الصواب فی ترک انفاذه **ومنها دیگر** آنچه از پیش گذشت روا
ایشان

ایشان مراد را نزد کسی که میگویند آنکه اختیار ایشان صلعم برای فرستادن ابی بکر با آیات براءة
بود بجهت نیکویی گمان باو و چگونه **و چگونه** رد فرمود آنرا حق سبحانه و تعالی و ظاهر
ساخت آنکه صواب در ترک فرستادن او بود **ومن ذلک** ما تقدم روایتهم له فی
صحاحهم ان نبیهم صلعم اعطی ابا بکر رایته فی خیبر فرجع هاربا او معتذرا
و ظهر ضرر اختیاره له فی روایة اخری انه اختار عمر بعد انکسار ابی بکر
فرجع ایضا ولم یفتح له **ومنها دیگر** آنست که از پیش گذشت روایت ایشان
مر او را در صحاح ایشان آنکه پیغمبر ایشان صلعم اختیار کرد ابو بکر را و فرستاد او را
بخیبر پس باز گردیدند یا اعتذار جستند و ظاهر شد ضرر اختیار او مر او را و
در روایت دیگر آنست که او اختیار کرد تیر عمر را بعد از شکسته شدن ابی بکر پس
پس بازگشت نیز و فتح نکرد برای او بسبب فرار ان نیز ظاهر شد باز **قال عبد الحمید** رواه
ما ذا کان الانبیاء مع کمالهم وعصمتهم قد ظهر ضرر اختیارهم لکثیر من الرجال
فکیف تحصل الثقة باختیار بعض الصحابة ممن یمکن ان یکونوا وقت اختیارهم
فی باطن حالهم غیر صالحین ولا مامونین ان تفضیل اختیار قوم غیر مقطوع علی
عصمتهم عندهم فی الصحابة علی اختیار الانبیاء المعصومین غلط هایل وتدبیر
آنکه **گوید عبد الحمید** که پس هرگاه باشند انبیا با کمال رتبت و عصمت ایشان که
ظاهر گردد ضرر اختیار ایشان برای بسیاری از مردان پس چگونه حاصل شود اعتماد
باختیار کردن بعضی صحابه از آنانی که ممکن باشد آنکه بوده اند در وقت اختیار
~~بعضی صحابه از آنانی که ممکن باشد آنکه بوده اند در وقت اختیار~~ کردن ایشان در
باطن حال ایشان که صلاحیت این امور نداشته اند و امینی نبوده اند پس تفضیل
نهادن قومی غیر جزم بر عصمت ایشان نزد ایشان از صحابه بر اختیار انبیاء معصومین
علیهم السلام غلط هایل است و تدبیر باطل **ومن طرایف** ما تضمنهم فی ذلک ما رووا

الثعلبی وغیره فی تفسیر قوله تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه
من امر الله قال ان عامر بن الطفیل جاء الی النبی صلعم فقال ما لی اذا اسلمت قال لک
لک ما للمسلمین وعلیک ما علیهم فقال تجعل لی الامر من بعدک فقال لیس ذلک
الی انما ذلک الی الله عز وجل یجعله حیث یشاء **ودر طرایف** مناقضه ان الا
آنست که روایت کرده آنرا ثعلبی وغیر او در تفسیر قول الهی در سوره رعد که
له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله یعنی مر خدای راست
ملائکه پی در پی از پیش روی او واز پس او نگاه میدارند او را از فرمان
گفت بدرستی که عامر بن طفیل آمد بخدمت پیغمبر صلعم پس گفت که چه چیز باشد مرا
هر گاه که مسلمان شوم آنحضرت صلعم فرمود که برای تو باشد آنچه برای مسلمانانست
و بر تو باشد آنچه بر ایشانست پس گفت که میگردانی برای من این امر را بعد از
خود پس آنحضرت صلعم فرمود که آن نیست بسوی من و تعلق بمن ندارد وبدرستی
که آن تعلق بخدای سبحانه وتعالی دارد میگرداند آنرا در جائی که میخواهد **قال عبد المحمود**
فما اری نبیهم صلعم قال لعامر بن الطفیل ان ذلک الی اختیار الامة فلو کان الامر
فی تعیین من یکون قائما مقام نبیهم الی الله وحده یجعله حیث یشاء وان ذلک لیس
الی غیر الله فکیف انفردوا باختیار من یقوم مقامه وجعلوا لانفسهم ما لم یجعله الله
تعالی لهم ولا نبیهم صلعم ان ذلک من عجایب المناقضات وطرایف الجهالات
گوید عبد المحمود پس ندیده ام وندانسته که پیغمبر ایشان صلعم گفته باشد مر عامر بن طفیل را
انکه این امر باختیار امت است پس هرگاه که باشد این امر در تعیین کسی که قایم مقام
پیغمبر ایشان باشد بسوی خدای یکتا وحواله میدارد آنرا او در جائی که میخواهد وانکه
آن امری نیست که تعلق داشته باشد بغیر خدای تعالی پس چگونه منفرد گردیدند باختیار
کردن کسی که قایم مقام آنحضرت صلعم باشد وپدید کنند برای نفسهای خود آنچه را که

پدید نکرده باشد **یا نخدا** آنرا خدای تعالی برای ایشان ونه برای پیغمبر ایشان صلعم
بدرستی که این از عجایب مناقضات است وطرایف مجادلات **قال عبد المحمود** ولاه
اعلم انی اعتبرت کتبهم فی الزهد وعند ترک العصبیة فرایتهم موافقین للفرقة
الامامیة فی الاختیار لله تعالی وان خالفوه فی علة ذلک **فمن ذلک**
ما ذکره الغزالی فی کتاب منهاج العابدین عند ذکره للتفویض واما التفویض
فتامل فیه اصلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور
بجمیع جهاتها باطنها وظاهرها وحالها وعاقبتها والا فلا یؤمن ان یختار الفساد
والهلاک علی ما فیه الخیر والفلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی طعم
انقد لی هذه الدراهم ومیز لی من جیدها ورديها فانه لا یهتدی لذلک ولو
قلت لصیرفی غیر بصیر فی وربما تفتنی ایضا فلا یأمن الا بان تعرضها علی الصیرفی الخبیر
بالذهب والفضة وما فیهما من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط
بالامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له ولذلک
قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون
قال الغزالی وهذا مذهب الامامیة کلهم الله تعالی واتباعهم ببعض حججهم فی ان
الاختیار للامة الی الله تعالی فکیف حتی من هو لا یرد الا ربعة المذاهب المناقضة
المحالات وقد وافقوا الا مامیة مثل هذا القول الی هذه الغایات
پس بعضی از ان آنست که ذکر کرده آنرا غزالی پس گفته در کتاب منهاج العابدین
نزد ذکر کردن او مر تفویض را که واما تفویض پس تامل کن که در دو اصل
یکی از انها آنست بدرستی که تو میدانی انکه صلاحیت اختیار ندارد مگر کسی که عالم
باشد بامور بجمیع جهات آن باطن آن وظاهر آن وحال آن وعاقبت آن
والا پس ایمن نخواهد بود انکه اختیار کنند فساد وهلاک را بر انچه در وست

خیر و صلاح آیا ندیده بدرستی که تو اگر یکی مر صحرا نشینی بادیه نشینی را ذلیل و فوق را
که نقدکن برای من این دراهم را و تعین کن برای من میان نیک و بد آن بدرستی
که او راه نمی برد بآن و اگر کوی مر بازاری غیر صرفی را بس بایک تعیین کنید
پس این نتوانی بود مگر آنکه عرض کنی آنرا بر صرفی غیر سطلا و نتره و آنچه در
آنها هست از خواص و اسرار آن و آن علمی که محیط است با مور از همه وجوه
صلاحیت ندارد آنرا مگر خدای تعالی که پروردگار عالمیان است یکتای بی همتا
که شریک نیست مر او را و ازین جهت فرموده در کلام مجید خود در سوره قصص
و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون
یعنی پروردگار تو می آفریند آنچه میخواهد و برمیگزیند هر که را میخواهد برای رسالت
و امامت چنانچه حضرت رسالت پناه محمد را صلی الله علیه و آله برگزید برای رسالت و
ائمه معصومین را علیهم السلام برای امامت نیست مر ایشان را که بازگردانند و اختیار کنند
خود هر که را که استحقاق دارد برگزینند و هر که ندارد رد کنند پاکی مر خدای راست
از آنکه کسی را بالای اختیار او اختیاری باشد و برتر است خدای تعالی از آنچه
شرک می آرند بت پرستان و کار خدای را بر خود می بندند معاندان این آیت
مضمون لفظ والی را این مذهب امامیه است و بر بعضی حجت ایشان در آنکه
اختیار کردن ائمه بسوی خدای تعالی است پس چگونه نیکو باشد اختیار
این جماعت مذهب متناقضه در مقالات و بدرستی که موافقت دارد از برای ائمه
بمثل این قول تا باین غایت **و من طرایف الامور** انهم اختاروا للخلافة ابا بکر و
قد تحققت روایاتهم انه هرب یوم خیبر و یوم حنین و فی کثیر من مواطن الحروب
و کتابهم ینطق فی سورة الانفال و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر

اما ابو بکر فان ابا بکر لا یصلح للخلافة

بحث سوم

فمن لم یصلح لتدبیر حرب و لا و لا یتدبیر جیش و لا تدبیر نفر یسیر من المسلمین و لا امتثال
امر الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله فی الوقوف فی الحروب التی هرب فیها مع ضعف نیتهم
و تشدیده لا تقیه و خوفهم من مواخذته و حیاءهم منه کیف یصلح للخلافة المحتمله
علی سایر الحروب و جمیع الجیوش و تدبیر کافة العباد و البلاد بعد وفاة نبیهم
ان ذلک من طرایف ما وقع منهم و نقل عنهم **و از طرایف امور** آنکه ایشان اختیار
کرده اند برای خلافت خودشان ابا بکر را و بدرستی که روایت ایشان
که او گریخت در روز خیبر و در روز حنین و در بسیاری از مواقف حروب و کتاب ایشان
ناطق است باین در سوره انفال که و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر یعنی هر که بگرداند از
ایشان در آن روز پشت خود را مگر آنکه برگردیده باشد برای جولان یا برای گریز
یا برای اصلاح منزل خود که برمیدارد دیگران بجهت تشنگی و طلب آب یا اکل بسبب
گرسنگی یا بواسطه حرارت آفتاب که در مقابل متاذی میشود بگردیدن او برای جنگ
باشد یعنی خود در اضطرار ماید که میگریزد و خصم را بازی دهد پس باز گردد سوی یا پناه
جوی باشد بسوی گروهی از مسلمانان یعنی از میمنه بمیسره رود و بر عکس هر که بغیر این
دو وجه پشت کند بخصم بدرستی که بازگردد بخشم بزرگ از خدای تعالی و بازگشت وی در دوزخ
و بد جای بازگشتیست دوزخ پس هر که صلاحیت نداشته باشد برای تدبیر حرب و نه لشکر
لشکر و نه تدبیر اندکی از مسلمانان و نه بجهت امتثال امر خدای تعالی و رسول او در ایستادن
در جنگها که گریخت در آن با ضعف پیغمبر ایشان هم مصاحب دیر او برای امت او و خوف
از مواخذه او و حیای ایشان از وی چگونه صلاحیت خلافتی داشته باشد که آن مشتمل است بر سایر
حروب و جمیع جیوش و تدبیر کافه عباد و بلاد بعد از وفات پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله
بدرستی که این هست از طرایف آنچه واقع شد از ایشان و نقل کرده شد از ایشان

ومن طرایف امرهم ایضاً انهم شهدوا کما تقدم فی روایة احمد بن حنبل وفی الجمع بین الصحاح
الستة وفی تفسیر الثعلبی وغیر ذلک ان ابابکر لم یصلح ایضاً لتادیة عشر آیات من سورة براءة مع ان نبیهم ص
حی وموجود من ورائه وانه اعاده من الطریق وتقدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
عوضه وقال نبیهم ص ان الله تعالی امره باعادة ابی بکر وانفاذ علی ع فکیف استصلحوا
للخلافة جمیعها من لم یستصلحه الله تعالی ورسوله ص للقیام ببعضها فکیف صار ابوبکر
بانفراده بعد النبی ص اقوم بالامور کلها مع نقص صفاته عن القیام ببعضها ما طرایف
امور این تیر آنست که ایشان شهادت کرده اند چنانکه از پیش گذشت در روایت احمد
حنبل و در جمع میان صحاح ستة و در تفسیر ثعلبی و غیر آن که ابوبکر صلاحیت نداشت
تبلیغ رسانیدن بعضی سورة براءة با آنکه پیغمبر ایشان ص حی و موجود بود از ورای او
و آنکه پیغمبر ص باز گردانید او را از راه و فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلم
عوض او و وجود پیغمبر ایشان ص که بدرستی که خدای تعالی او را فرمود او را بباز گردانیدن
ابوبکر و فرستادن علی ع پس چگونه صلاح دیدند برای خلافت جمیع آنها مر کسی را
که صلاح ندیدند او را خدای تعالی و رسول او برای قیام نمودن ببعضی آن پس چه
گونه گشت ابی بکر تنها بعد از پیغمبر ص قایم تر بتمام آن امور با نقص او در حیوة
آنحضرت ص از قیام نمودن ببعضی آن ومن طرایف ذلک ان الله تعالی یکون عالماً
ان ابابکر لا یصلح لتادیة سورة براءة ثم یترکه حتی یتوسط فی الطریق و ینظر
توجهه ثم یامر نبیهم ص باعادته و عزله و اظهار انه لا یصلح و قد کان یمکن قبل
تسلیم الآیات الیه ان یوحی الی نبیهم ص فیقول له نفذ بها مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
و ان الله تعالی یشهد ان فی ترک الله تعالی لابی بکر حتی یتوجه و اعادته من الطریق
و اظهار انه لا یصلح دلیلاً علی ان الله تعالی اراد کشف حال ابی بکر و نقصه عن المراتب الکبیرة
لئلا یتعاطی احد الولایة الکبیرة و لیحتج الله علیهم بذلک یوم الحساب فکیف خفی هذا عن ذوی الالباب

ومن طرایف آن آنکه خدای تعالی عالم بود که ابوبکر صلاحیت رسانیدن سورة براءة ندارد
پس گذاشت او را تا بود که رفت اندر راه و ظاهر شد مر مردمان توجه او باز او
وجود پیغمبر خود را ص باز گردانیدن و عزل او و اظهار آنکه او صلاحیت آن
را ندارد و بدرستی که ممکن بود حق سبحانه و تعالی یعنی از تسلیم کردن آیات وحی
آنکه کند به پیغمبر ایشان ص و گوید او را که بفرست آن آیات را با امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم و آنکه این حال شاهد است بدرستی در باز گذاشتن خدای تعالی
مر ابی بکر را تا متوجه شد و باز گردانیدن او از راه و اظهار آنکه او صلاحیت
این ندارد دلیل بر آنکه خدای تعالی خواست کشف حال ابی بکر و نقص او را از مراتب
آنکه تا طلب صلاحیت او نکند هیچکس برای ولایت بزرگ و تا حجت گوید خدای تعالی
بر ایشان بآن در روز حساب پس چگونه پنهان باشد این از صاحبان الباب

فصة الاجتماع فی سقیفة بنی ساعدة

ومن طرایف الامور انهم ذکروا ان نبیهم ص افضل العقلاء و افضل الانبیاء علیهم السلم
ثم ادعوا انه ما اختار لهم من یقوم مقامه و لا فاتهم اختاروا انهم کما تقدم ذکره عنهم
والعقول تشهد انه لو ارادوا ان یختاروا الا تبعهم قال لهم ذلک ثم ما رأیناهم عملوا
هذا ایضاً لانا ما رأینا کتبهم التی یسمونها صحاحاً تشهد علیهم ان جماعة من المهاجرین
والانصار اجتمعوا فی سقیفة بنی ساعدة بالمدینة و قد ذکر ذلک الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی مسند عائشة من جملة الحدیث المذکور و المتفق و قالت الانصار منا امیر و منکم
المهاجرین امیر فحضر ابوبکر و عمر و ابوعبیدة و منعوهم من ذلک و قال ابوبکر فی
کلام للانصار نحن الامراء و انتم الوزراء فقال حباب بن المنذر لا و الله لا نفعل
منا امیر و منکم امیر فقال ابوبکر لا و لکنا الامراء و انتم الوزراء ثم بادر
ابوبکر و اشار هو وحده عمر بن الخطاب او ابا عبیدة بن الجراح فقال بایعوا
عمر او ابا عبیدة فقال عمر بل نبایعک فبایع عمر و ابوعبیدة و تبعهم وحده

افلاطه لابی بکر واختار فیا لله وللعجب من اختلاط هولاء المسلمین تارة
یقولون ان الاختیار الی صلحاء الامة وعلمائها وتارة یقنعون باختیار
عمر وحده لابی بکر وتارة یرون ان ابابکر اختار وحده عمر او ابا عبیدة
فی ذلک الیوم ان ذلک من عظایم الافراط وتبع الاختلاط وازطرایف
امور آنکه ایشان ذکر کرده اند آنکه پیغمبر ایشان صلعم اعقل خلق و افضل انبیاء علیهم السلام
بار ادعا کرده اند آنکه او اختیار نکرد برای ایشان کسی را که امام تمام او باشد
و نگفت مر ایشان را که اختیار کنید تا بعد آنکه او زنده کرد ذکر آن از ایشان و
عقول شهادت میکنند آنکه اگر خویشی آنکه اختیار کنند ایشان برای تصحیح خود شان
هر آینه می‌فرمود مر ایشان را آنان باز ندیدیم ما ایشان را که عمل کرد باشند این را تا بزودی
که ما دیده‌ایم در کتب ایشان که نام نهاده اند آنرا صحاح که گواهی میدهند بر ایشان
آنکه جماعتی از مهاجرین و انصار اجتماع نمودند در سقیفه بنی ساعده در روز مرگ پیغمبر
ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین از مسند عایشه از جمله حدیث بیست و یکم
و گفتند انصار که از ما امیری و از مهاجرین امیری پس حاضر شدند ابوبکر و عمر و ابو عبیده
و منع کردند ایشان را از آن و گفت ابوبکر در سخنان خود مر انصار را که ما امیر باشیم
و شما وزیر پس گفت خباب بن منذر نه بخدا نمیکنیم این را از ما امیری و از شما
امیری پس ابوبکر گفت نه و لیکن باشیم ما امرا و شما وزرا پس سخنی گفتی کرد ابوبکر
و اختیار کرد او تنها عمر بن خطاب را یا ابا عبیده بن جراح را و گفت که بیعت کنید
عمر را یا ابا عبیده را پس گفت عمر بلکه بیعت میکنیم ترا پس بیعت کردند او را
عمر و ابو عبیده و عقد کرد عمر تنهای خلافت را برای ابوبکر و اختیار کرد او را
پس ای خدای بفریاد رس در عجب و از اختلاط این جماعت مسلمانان که گاه
میگویند آنکه ابوبکر تنها اختیار کرد عمر را یا ابو عبیده را و گاه میگویند آنکه اختیار

بسوی صلحاء و علماء امت است و گاه قناعت میکنند باختیار کردن عمر تنهای مر ابوبکر را
و گاه روایت میکنند آنکه ابوبکر تنهای اختیار کرد عمر را یا ابو عبیده را
در آن روز مرگ پیغمبر است که این از عظایم افراط و تبع اختلاط است ومن طرایف ذلک الحدیث
الروایة التی قد شهدوا بصحتها شهدوا ان ابابکر تحصل فی الخلافة بعد عقد
الانصار والمکر بهم والغدر والخیانة لهم والطمع انهم الوزرا فلما تمکن عاد
غدر بهم وقدح فی شهادته بانهم یستحقون الوزارة و دفعهم عنها ولم یستوزر احدا منهم
وازطرایف آنکه این روایتی که شهادت کرده اند بصحت آن شهادت میکند آنکه
تحصیل ابوبکر در خلافت بسبب دادن مر انصار را و مکر کردن با ایشان و غدر و خیانت
برای ایشان و طمع انداختن ایشان را که ایشان وزرا باشند پس چون تمکن پیدا کرد از
آنکه خواست غدر نمود با ایشان و قدح کرد در شهادت خود مر ایشان را باستحقاق وزارت
و دفع کرد ایشان را از آن وزارت و نداد هیچ یکی را از ایشان ومن طرایف ذلک ان المعلوم
من دین المسلمین انه لا یجوز ان یکون لهم فی وقت واحد الا امام واحد فیجب ان یکون
المجتمعون فی السقیفة ضالین الذین قالوا منا امیر ومنکم امیر الی اخرین فحو لهم ضالین
واذا کانوا ضالین فکیف انعقدت امامة ابی بکر بقوم ضالین وذلک لا یقع عند
کافة المسلمین فانهم کانوا بین قایل لذلک وبین تارک للانکار الی ان صدر ما صدر من
المکر بهم او الملفقات لهم وازطرایف آن آنکه معلوم است از دین مسلمانان
که جایز نیست آنکه باشد مر ایشان را در یک وقت الا یک امام پس واجب است آنکه
که اجتماع کردند در سقیفه گمراهان باشند آنانکه گفتند از ما امیری و از شما امیری
و همه کان هم تبعیت ایشان گمراهان باشند پس چگونه منعقد شود امامت ابی بکر بقومی
که گمراهان اند و این صحیح نیست نزد همه مسلمانان پس بدرستی که ایشان بودند میان گوینده
مر آنرا و میان ترک کننده برای انکار تا آنکه حادث شد آنچه حادث شد از مکر کردن با ایشان یا فعال الوعدی

مرا نیا مزار منها طرایف المتجددات فی تلک الاوقات ان الخلیفتین عندهم ابابکر وعمر
تمکان بنبیهما ص ومن کان سببا لملکهما الیه من الدنیا میتا بنی بنی هاشم ولم یصبرا
لنفسا بعض حقوقه ومواساة بنی هاشم ومشارکتهم فی تجهیزه وتبادرا خلیفتان المذکوران
الی طلب الدنیا الفانیة قبل فراغ بنی هاشم من تجهیز نبیهم ص ولایکون عند بهائم الطرقیة
قلة حیا والحیا من اهل نبیهم ص ومن القضیة ان یصبرا عن طلب الخلافة حتی یدفن نبیهم
ان هذا لعجا تعجب منه اهل الادیان والعقول الصحیحة وهو من طرایف المنقول **واز طرایف**
متجددات درین اوقات آنست که بدرستی که دو خلیفه بودانیان که ابوبکر وعمرست که تخت ستند
پیغمبر خود درا ص مرده واز آنکسی بود که از آنچه رسید ملک ایشان از دنیا درمیان بنی هاشم وصبر
نکردند بهر دو برای گذاردن بعض حقوق او ومواسات نمودند بنی هاشم را وشرکت
نکردند ایشان را در تجهیز وتکفین او وپیشی دستی کردند این دو خلیفه مذکور بطلب کردن
دنیا فانیه پیشی از فارغ شدن بنی هاشم از تجهیز پیغمبر ایشان ص ونبوده بود ایشان را از چهارپایان در دشت
مر خدا را ونه حیا از اهل بیت طاهره پیغمبر ایشان علیهم السلم ونه نیکویی صحبتی که صبر کنند
از طلب خلافت تا دفن کنند پیغمبر خودشان را هم بدرستی که این از آن چیزیست که تعجب
میکنند از آن اهل ادیان وعقول وآن هست از طرایف منقول **ومن الطرایف** فی ذلک اتفقت
ترک ابی بکر وعمر ومن وافقهما مشورة بنی هاشم فی الخلافة فهب ان بنی هاشم ما کانوا
یصلحون عند ابی بکر وعمر للخلافة اما کانوا یصلحون للمشورة کبعض المسلمین وهب انهم
ما کانوا یصلحون جمیعهم للمشورة اما کان فیهم واحد یصلح للمشورة وهب ان بنی هاشم
ما کانوا یقدرون علی الحضور فی السقیفة لاشتغالهم بتجهیز نبیهم ص اما کان یجب استشارتهم
وتعریفهم ما قد عزموا علیه من البیعة فی السقیفة واستعلام ما عند بنی هاشم فی ذلک
لیت شعری ای عذر للخلیفتین واتباعهما فی عزل بنی هاشم عن الخلافة وعن المشاورة
والمراسلة فی ذلک الیوم وقد کان فی بنی هاشم من قد استصلحه الله تعالی باتفاق المسلمین
ورسوله

ورسوله للامور الکبار ومنا رکه فی اکثر احواله مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
وقد اجمع المسلمون علی تعظیمه وتفضیله مثل العباس والفضل بن العباس وعقیل بن ابی طالب
وعبد الله بن العباس وعبد الله بن العباس رضوان الله علیهم لاسیما وقد روی احمد بن حنبل
فی مسنده عن عایشة قالت قال رسول الله ص قال لی جبرئیل علیه السلم یا محمد قلبت الارض
مشارقها ومغاربها فلم اجد فانا خیرا من بنی هاشم فعلیک بحق عدد طعن بنی هاشم الا امر جلیه
المصایب والفضایل **واز طرایف** در آن وقت ترک کردن ابی بکر وعمر بود وانانی که موافقت
کردند ایشان را مشورت کردن بر بنی هاشم در خلافت پس اگر نبود نزد بنی هاشم
که صلاحیت داشته باشند از برای خلافت آیا نبودند که صلاحیت مشاورت
داشته باشند چون بعضی مسلمانان وبعد از آنکه ایشان همه صلاحیت مشاورت
نداشته باشند آیا نبود درمیان ایشان یکی که صلاحیت مشاورت داشته باشد
پس اگر بنی هاشم قادر نبودند بر حاضر شدن در سقیفه بجهت اشتغال ایشان
بتجهیز پیغمبر ایشان ص آیا نیکو نبود فرستادن بسوی ایشان واعلام ساختن ایشان را آنچه عزم
جزم کرده بودند بران از بیعت در سقیفه واستعلام آنچه نزد بنی هاشم بود دران
کاشکی دانستمی که چه عذر خواهد بود مراین دو خلیفه ویاوران ایشان را در عزل بنی هاشم
از خلافت واز مشاورت واز مراسلت در این روز وبدرستی که بود در بنی هاشم
آنکسانی که حق سبحانه تعالی صلاح دانسته ایشان را باتفاق مسلمانان ورسول او برای
امور کبار وشریک کرده بود او را ایشان در اکثر احوال مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلم وآنانی که اجماع دارند مسلمانان بر تعظیم وتفضیل ایشان مثل عباس وعبد الله
بن عباس وعبید الله بن عباس وخصوصا که روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود از
عایشه گفت فرمود رسول الله ص که گفت مرا جبرئیل علیه السلم که ای محمد زیر و زبر کردم مشارق
ومغارب زمین را پس نیافتم هیچ آدمی را که بهتر باشد از بنی هاشم وآنکه باقی ماند کار کردن از آن

ونقل عن ... بن ابی طالب علیه السلم ...

از بنی هاشم مگر آنکه از جمله مصایب است و عظایم ومن طرایف الامور ما ذکروه فی روایتهم
من کون ابی بکر احتج یوم السقیفة علی الانصار بان الائمة من قریش لانهم اقرب الی النبی صلعم
وقد ذکر الحمیدی فی الحدیث الثانی من مسند عمر فاذا کان الاقرب من الانبیاء علیهم السلام هو
احق بالخلافة والامامة فکیف استجاز استخلاف ابی بکر وترک العباس وعلیا
وغیرهما من بنی هاشم وبنو هاشم اقرب الی نبیهم صلعم من بنی تیم وعدی فقد تقدم فی روایة
احمد بن حنبل وغیره ان بنی هاشم افضل فکیف صار الاقرب الافضل اقل قدرا من الابعد
الاذل واز طرایف امور آنچه ایشان ذکر کرده اند اینست در روایات خود که ایشان احتجاج
حجت ابو بکر است در روز سقیفه با انکه ائمه از قریش اند زیرا که ایشان نزدیکتر اند به پیغمبر
و به درستی که روایت کرده آنرا حمیدی در حدیث دوم از مسند عمر پس هرگاه که قریب و خویشی
از پیغمبران علیهم السلام آن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد پس چگونه تجویز نموده اند استخلاف
ابو بکر و ترک کرده اند عباس و علی را و غیر ایشان را از بنی هاشم و حال آنکه بنی هاشم نزدیکتر اند
به پیغمبر ایشان صلعم از بنی تیم و عدی و به درستی که از پیش گذشت در روایت احمد بن حنبل و غیر او
آنکه بنی هاشم افضل اند پس چگونه اقرب افضل کمتر باشند از روی مرتبت از ابعد اذل ومن طرایف
اقوالهم انهم یدعون ان الامة اجتمعت علی خلافة ابی بکر وهذا کتاب الله عز وجل ینطق صریحا
بتکذیبهم فی سورة هود فقال ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین
الا من رحم ربک ولذلک خلقهم وتمت کلمة ربک لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین
شهد انهم لا یزالون مختلفین ثم استثنی منهم فقال الا من رحم ربک فکیف یدعی مدع
ان الکل اجتمعوا علی خلافته ثم قوله ولذلک خلقهم فعند اکثر العلماء الاربعة المذاهب
ان الله خلقهم للاختلاف فکیف یدعی مع هذا انهم اجتمعوا وهذا صریح القرآن
شاهد علیهم بالبهتان وایضا اطباقهم علی ان النبی صلعم انه قال ستفترق امتی علی نیف

وسبعین

وسبعین فرقة واحدة ناجیة والباقون فی النار فالنبی صلعم یشهد علیهم بالافتراق وهم
یشهدون لانفسهم بالاجماع ان هذا من افحش الابداع والاختراع واز طرایف اقوال
ایشان آنست که ایشان ادعا نموده اند آنکه امت اجتماع کرده اند بر خلافت ابی بکر و
اینست کتاب خدای عز وجل با طق است بصریح تکذیب ایشان پس فرموده تعالی
در سوره هود که ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین الا من رحم
ربک ولذلک خلقهم وتمت کلمة ربک لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین یعنی
واگر خواستی پروردگار تو بر سبیل الجا و بطریق تکلیف هر آینه گردانیدی مردمان را
یک گروه یعنی بر یک دین و آیین و همیشه باشند خلاف کنندگان در حق و باطل
مگر آنکه رحمت کند پروردگار تو بجود و او را بایمان راه نماید از برای رحمت
آفریده مردمان را و تمام شد حق پروردگار تو و آن اینست که هر آینه پر سازم
دوزخ را از عاصیان دیوان و آدمیان همه ایشان که شهادت کرده قرآن که ایشان
همیشه اختلاف کنندگان باشند پس استثنا کرده بعضی ایشان را پس فرموده
که الا من رحم ربک پس چگونه ادعا میکند مدعی که همه اجماع نموده اند بر خلافت ابو بکر
باز قول الهی که ولذلک خلقهم پس نزد بیشتر علمای چهار مذهب آنست که خدای
تعالی آفریده ایشان را برای اختلاف پس چگونه ادعا میکنند با این که ایشان اجماع
کرده اند و این صریح قرآن شاهد است بر ایشان به بهتان و نیز اتفاق ایشانست
بر آنکه پیغمبر صلعم فرموده که متفرق شوند امت من بر هفتاد و سه گروه یکی از ایشان
ناجی باشند و باقیان در آتش پس پیغمبر صلعم گواهی میدهد بر ایشان بافتراق و
ایشان گواهی میدهند برای نفسها خود شان باجماع به درستی که این از افحش
ابداع است و اختراع ومن طرایف امورهم وضلالتهم انهم یخطئون ابا بکر فیقولون
عنه وعن اتباعه انهم یعتقدون ان رأیهم وتدبیرهم اکمل من رأی نبیهم صلعم

وتدبيره لانهم يذكرون ان نبيهم م راى المصلحة في ترك النص على خليفة المسلمين و
ابوبكر واتباعه راوا ان المصلحة في النص على عمر وتعيين خلافته على المسلمين
ثم ان خليفتهم ابابكر حيث استصوب مخالفة نبيهم م في ترك النص قدم ايضا
واستصوب مخالفة اتباعه في ان الامامة باختيار الامة وانفرد
هو وحده باختيار عمر للخلافة ولم يلتفت الى حصول اجتماع الامة ثم
تجاوز ذلك الى انه لم يلتفت ايضا الى كراهة المسلمين لخلافة عمر على ما رواه
المسلمون وقد ذكره المبرد في كتاب الكامل عن عبد الرحمن بن عوف قال دخلت
على ابي بكر في علته التي مات فيها فقلت اراك بارئا يا خليفة رسول الله م
فقال اما اني على ذلك لشديد الوجع ولما لقيت منكم يا معشر المهاجرين
اشد علي من وجعي اني وليت امركم خيركم في نفسي فكلكم ورم انفه
فاله المبرد ومعنى ورم انفه اي امتلا من ذلك غيظا وذكر كراهتهم لخلافة عمر
ايضا جماعة من العلماء وابن عبد ربه في الجزء الرابع من كتاب العقد لم يلتفت ابوبكر
الى ذلك كله فكيف صار اختياره وحده يقوم مقام اختيار علماء الامة وصلحائها
وكيف صار رايه في تعيين من يقوم مقام نبيهم م افضل من راي نبيهم م
وكيف صارت كراهتهم لا يؤثر في رايه وحده ان هذا من اعجب الطرايف
واز طرايف امور و مناقضات ايشان آنست که خلیفه ایشان که ابوبکر است ظاهر
میشود از او و از پیروان او که ایشان اعتقاد میکنند اکه رای ایشان و تدبیر
اکمل است از رای پیغمبر ایشان و تدبیر او زیرا که ایشان ذکر میکنند که پیغمبر ایشان
مصلحت دید در ترک نص بر خلیفه برای مسلمانان و ابوبکر و پیروان او دیدند
انکه مصلحت در نص کردن بر عمر و تعیین نمودن خلافت او بر مسلمانان است باز
بدرستی که خلیفه ساختن ایشان ابوبکر را جای که صواب شمرد مخالفت پیغمبر ایشان م

در ترک نص اقدام نمود نیز و صواب شمرد مخالفت پیروان خود را در انکه امامت
باختیار امت است و منفرد شد او به تنهائی باختیار کردن عمر برای خلافت و ملتفت
نشد بحصول اتفاق امت باز تجاوز کرد از ان بانکه ملتفت نشد نیز بکراهت
داشتن مسلمانان مر خلافت عمر را بر انچه روایت کرده اند آنرا مسلمانان و مبرد
که ذکر کرده آنرا مبرد در کتاب خود که کامل است از عبد الرحمن بن عوف گفت که داخل
شدم بر ابی بکر در علتی که مرد در آن پس گفتم که می بینم ترا خلاص شونده از مرض
ای خلیفه رسول خدا پس گفت بدانکه من درین مرض هر آینه رنج سخت دارم و هر آینه
که دیدم از شما ای گروه مهاجرین سخت تر است بر من از رنج من بدرستی که من والی کردم
در امور شما بهترین شما را از نفس خود پس هر یک از شما ورم کرده انف او میبرد
گوید معنی ورم انف او پر گشتن اوست از ان از روی خشم و روایت کرده اند
کراهت ایشان مر او و خلافت عمر را نیز جماعتی از علما و ابن عبد ربه در جزو چهارم
از کتاب عقد که ملتفت نشد ابوبکر بسوی این همه پس چگونه گردید اختیار او تنها
قایم مقام علما امت و صلحای امت پس چگونه گردید رای او در تعیین کسی که قایم مقام
ایشان باشد افضل از رای پیغمبر ایشان م پس چگونه گشت کراهت ایشان که اثر ندا شته
باشد در رای او تنها بدرستی که این از اعجب طرایف است **و من طرایف** ذلک ان
نبيهم م مات وقد جعل عمر رعية لاسامة بن زيد محكوما عليه بلا خلاف بين المسلمين
فيعكسون ذلك ويجعل ابوبكر عمر هو الوالي على اسامة وعلى جميع المسلمين ولا يلتفت
الى ما دبره نبيهم م و ارتضاه ان ذلك من طرايف ما عرفناه **واز طرايف** ایشان آنست
که پیغمبر ایشان م که رحلت فرمود و حال انکه گردانیده بود عمر را رعیت اسامة بن زید
که او محکوم حکم او باشد بی خلاف در میان مسلمانان پس ایشان عکس کردند آنرا
و گردانید ابوبکر عمر را والی بر اسامه و بر همه مسلمانان و ملتفت نشد بانچه تدبیر

فرموده بود و پیغمبر ایشان و پسندیده بود آنرا بدرستی که این از طرفی آنچه
که ما شناختیم آنرا و من طریف ما رووه فی سبب بیعة ابی بکر لعمر ما حکاه وذکره
جماعة من اصحاب التواریخ وحکاه ایضا ابن عبد ربه المغربی فی جلد الرابع من کتاب
العقد فقال هذا لفظه ان ابا بکر حین حضرته الوفاة کتب عهد عمر وبعث به مع
عثمان ورجل من الانصار لیقراه علی الناس فلما اجتمع الناس قاما فقالا هذا عهد
ابی بکر فان تقروا به نقراه وان تنکروه نرجعه فقال طلحة بن عبید الله اقراه وان
کان فیه عمر فقال له عمر ما علمت ذلک فقال له ولیته امس وولاک الیوم قال عبد المحمود رحمه الله
فلم ینکر عمر هذا القول ولا احد من الصحابة علی طلحة فکانه اجماع منهم علی ان سبب
ولایة ابی بکر لعمر لاجل انه ولاه الخلافة یوم السقیفة وفی ذلک ما فیه و از طریف
آنچه روایت کرده اند آنرا در سبب بیعت ابی بکر مر عمر را آنست که حکایت کرده اند
آنرا جماعتی از اصحاب تواریخ وحکایت کرده آنرا نیز ابن عبد ربه مغربی در جلد
چهارم از کتاب عقد پس گفته آنچه مضمون لفظ آن اینست بدرستی که وقتی که ابو بکر
نزدیک بود بمردن خط نوشت عهد نامه برای عمر و فرستاد آنرا با عثمان و مردی دیگر
از انصار تا بخوانند بر مردمان پس چون گرد شدند مردمان عثمان و آن مرد
برخاستند و گفتند که این عهد نامه ابی بکر است پس اگر اقرار بان دارید
و قبول میکنید بخوانیم آنرا و اگر انکار دارید و قبول نمیکنید باز گردانیم آنرا
پس گفت طلحه بن عبید الله که بخوانید آنرا و اگر چه عمر درو مذکور باشد پس گفت
مر او را عمر که چه دانستی آنرا گفت که تو والی ساختی او را دی روز و او والی ساخت
ترا امروز گوید عبد المحمود پس منکر نشد عمر این قول را و نه یکی از صحابه بر طلحه
گویا که آن اجماع است از ایشان بر آنکه سبب ولایت ابی بکر مر عمر را بجهت آن بود
که عمر او را والی و خلیفه ساخته بود در روز سقیفه و در وست آنچه در وست و من طریف

ما رایت فی کتبهم ان ابا بکر استقال من الخلافة فقال اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم
فیا لله ما اعجب ذلک من یکون مستقیلا منها فی حیاته کیف یتقلدها بعد وفاته
وینص علی عمر وقد کان یتعصب عمر علیه ما یتعصب به له ابو بکر فی ذلک
اختیاره لعمر او عبیدة للخلافة یوم السقیفة فرای عمر ان الصواب فی خلافة خلافته
و از طریف آنچه دیدم در کتب ایشان آنست که ابو بکر طلب اقاله کرد از خلافت پس گفت اقاله
کنید از من خلافت را پس من نیستم بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست پس ای فرا
بخدا یاد ما برسی آنچه عجب میدارم آنرا که کسی که طلب اقاله میکرد از خلافت در حیات خود
چگونه انداخت آنرا بعد از وفات خود و نص کرد بر عمر و بدرستی که بود که طلب صواب
میکرد عمر غیر آنچه طلب صواب میکرد آنرا ابو بکر و بعضی از آن آنست که ابو بکر اختیار
کرده آنرا برای عمر یا ابو عبیده یعنی خلافت را در روز سقیفه پس دید عمر که صواب در خلافت
ابی بکر است و در خلافت او یعنی پس گردانید ابو بکر را خلیفه و من ذلک انهم رووا کما
فی جمع الصلوة ان ابا بکر لما جاءه رسول نبیهم یامره بالصلوة فی مرضه فقال ابو بکر لعمر
تقدم انت فصل بالناس فاستصوب عمر خلافة ابی بکر فی ذلک ولم یتقدم و بعضی دیگر آنست
که ایشان روایت کرده اند همچنانکه از پیش گذشت در خبر نماز که چون آمد ابو بکر را رسول پیغمبر
که امر کرده بود او را بنماز در مرض پس ابو بکر گفت مر عمر را که تو پیش رو و نماز با مردمان
بگذار پس طلب صواب کرد عمر بخلافت ابی بکر در آن و پیش نرفت و من ذلک ما رواه
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثانی من احادیث البخاری فی مسند عبد الله بن
الزبیر عن رسول الله ص قال قدم رکب من بنی تمیم علی النبی ص فقال ابو بکر امر القعقاع بن
معبد بن زرارة وقال عمر بل امر الاقرع بن حابس فقال ابو بکر ما اردت الا خلافی
وقال عمر ما اردت الا خلافک قال فتماریا حتی ارتفعت اصواتهما الخبر فکیف یقلد ابو بکر
خلافة عمر مع ما شاهده من اختلاف الاراء وما یجوزه بعده من المنافقة الا هوی

ان ذلك من طرائف الاشياء ومنها دلهم على اعيان خلفائهم انهم يرفعون اصواتهم فوق صوت
النبي ص ويتقدمون بين يديه وكتابهم يتضمن في سورة الحجرات يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا
اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم
وانتم لا تشعرون ويتضمن لا تقدموا بين يدي الله ورسوله واتقوا الله ان الله سميع عليم
هشتم بعضی دیگر آنست که روایت کرده از احمد درجمع بین الصحیحین در حدیث ششم از افراد
بخاری در مسند عبدالله بن زبیر از پیغمبر ص او گفت که سواری چند آمدند از بنی تمیم بخدمت پیغمبر ص
پس گفت ابوبکر امیر بایدساخت قعقاع بن معبد بن زراره را وگفت عمر بلکه امیر باید
کرد اقرع بن حابس را پس ابوبکر گفت بعمر که نخواستی مگر خلاف او و عمر گفت با ابوبکر که نخواستم من
مگر خلاف ترا گفت پس هر دو جدال کردند تا بلند شد آوازهای ایشان تمام الخبر پس چگونه ابوبکر اندر
خلافت را بکردن عمر با آنچه شاهد بود او را از اختلاف اندیشه و آراء و آنچه تجربه کرده بود
آنرا بعد از مناقضه کردن در اهوا بدرستی که این از طرایف اشیاست ومنها دلالت ایشان
با عیان خلفای ایشان که ایشان بلند کردند آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر خود ص تا آنکه
وپیشی بودند قول خود را پیش از قول حق تعالی و رسول او ص و کتاب ایشان متضمن است در سوره
حجرات که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای گروه گروندگان بلند مکنید
آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و آشکارا مسازید برای او سخن را یعنی با واز بلند
ندا مکنید چون آشکارا کردن بعضی از شما مر بعضی را تا باطل نشود عملهای شما بسبب این
بی ادبی و شما ندانید که عملهای شما باطل شده بترک ادب و دیگر متضمن است در سوره
حجرات این آیه که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم
یعنی ای کسانی که گرویده اید پیشی مگیرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او و بترسید از خدا
در تقدیم بدرستی که خدا شنونده است مر اقوال شما را و دانا است بافعال شما ومن طرائفها
مجا

من المسلمین انهم سموا ابابکر خلیفة رسول الله ورایت فی بعض کتبهم انهم خاطبوه اولا
یا خلیفة الله فاختار هو ان یقال له یا خلیفة رسول الله وقد ذکرنا ذلک فیا عجب حال
هؤلاء فان تقدمت روایتهم فی شرح حال بیعته انه ما دعاه احد الی الحضور وانه
ترحل وحضر وبایعه عمر وابو عبیدة قبل مشورة المسلمین فکیف صار خلیفتهم
فلو کان یسمی خلیفة عمر اقرب الی الصدق فانه هو استخلفه فی ذلک الیوم ثم وان کان
المسلمون استخلفوه فکان یجب ان یسمی خلیفة المسلمین ثم ان العجب انهم یشهدون
ان نبیهم ص مات ولم یستخلف ثم مع هذا کله اقدموا وکابروا وسموا ابابکر خلیفة
رسول الله فکیف استحسنوا لانفسهم هذه المناقضة الظاهرة والاحوال المضطربة
واز طرایف امر جماعت از مسلمانان که ایشان نام نهادند ابی بکر را خلیفه رسول الله
دیدم در بعضی کتب ایشان که ایشان خطاب میکردند او را اولا به یا خلیفة الله پس او
اختیار کرد آنکه بگویند او را یا خلیفه رسول الله بدرستی که ذکر کرده این را
حمد پس چه عجب حالیست حال این جماعت پس بدرستی که از پیش گذشت روایت ایشان
در شرح حال بیعت او آنکه نخواندند او را هیچکس بحضور واو توجه کرد وحاضر شد و
بیعت کردند او را عمر وابو عبیده پیش از مشورت مسلمانان پس چگونه گشت خلیفه
رسول ایشان و اگر نام میکردند او را خلیفه عمر آن نزدیکتر بود براستی چه عمر خلیفه ساخت
او را در آن روز و اگر مسلمانان او را خلیفه کرده اند پس واجب آن بود که گفته
شود خلیفه المسلمین باز عجب آنکه ایشان گواهی میدهند که پیغمبر ایشان ص وفات کرد
و خلیفه نکرد باز با این همه اقدام می نمایند و مکابره میکنند و نام می نهند ابوبکر را
خلیفه رسول الله پس چگونه نیکو می شمارند برای نفسهای خود شان این مناقضه
ظاهره و احوال مضطربه را ومن طرائف استخلافهم ابی بکر من الخلافة انه کان ان استقاله
منها وهو یعلم انه اقوم بها واصلح للمسلمین فقد خان الله تعالی ورسوله والامر وان

كان استخلافه وهو يعلم أن غيره أصلح للأمة فهلا عقد على الأصلح للأمة وكيف دخل فيها
وهو يعلم أن غيره أصلح منه للأمة وإن كان لا يعلم هل هو أصلح أو غيره فكيف تقلد
هذا الأمر مع شكه هل يصلح له أو لا يصلح إن هذا من عجيب ما شهدوا به على خليفتهم
من الاضطراب والعدول عن الصواب **واز طرائف** استقاله ابي بكر از خلافت
آنست كه او اگر استقاله كرد از آن روى بود كه او اقوم است بآن و اصلح براى
مسلمانان پس بدرستى كه او كرده خيانت خداى تعالى و رسول او صلعم و امت را و اگر بعد
كه استقاله كرد و او ميدانست كه غير او اصلح است براى امت پس چرا تعيين نكرد اورا
بر اصلح براى امت پس چگونه دخل كرد در آن و حال آنكه او ميدانست كه غير او اصلح
است براى مسلمانان و اگر نميدانست كه آيا او اصلح است يا غير او پس چگونه اين
امور را بگردن ديگرى انداخت با شك او كه آيا صلاحيت دارد يا صلاحيت
ندارد بدرستى كه اين از عجيب آنچيزيست كه شهادت كرده اند بآن بر خليفه خودشان از
اضطراب و عدول از صواب **ومن طرائف ذلك** أنه إذا جاز أن يكون كل من كان
بعد رسولهم صلعم داخلا في شيء من أموره يسمى خليفة كان يجب أن يكون كل أمير
وقاضي وصاحب ولاية أن يقال أمير رسول الله وقاضي رسول الله ووالي رسول الله
فكيف اختص أبو بكر بذلك الاسم دون كافة من يستحق عندهم التسمية به **واز طرائف**
اين آنست كه هر گاه جايز باشد كه هر كه داخل باشد بعد از رسول ايشان در امرى از امور
او او را خليفه نام كنند بايد كه واجب شود كه هر امير و قاضى و صاحب ولايت بدرستى
كه او امير رسول الله و قاضى رسول الله و والى رسول الله باشد پس چگونه مخصوص شد ابو بكر
باين اسم نه همه آنان كه مستحق باشند نزد ايشان نام نهادن باين نام **ومن طرائف**
ذلك أن يكون خلفاء بني أمية قد استخلفهم جماعة من المسلمين كما استخلفوا أبا بكر
وما أراهم يجيزون أن يسمى أحد منهم ولا من غيرهم ممن استخلفه المسلمون أنه خليفة رسول الله

واز طرائف

واز طرائف آنكه خلفاى بنى اميه خليفه ميكردانيدند جماعتى را از مسلمانان چنانچه خليفه
گردانيدند ابو بكر را و نديده ام ايشان را كه اجازه كرده باشند آنكه نام نهاده شود يكى
از ايشان و نه از غير ايشان از آنكسانى كه مسلمانان ايشان را خليفه ساخته بودند كه او
خليفه رسول الله است **ومن طرائف** ذلك أن عمر بن الخطاب خالف أبا بكر وخالف
أتباعه في هذه التسمية وسمى نفسه أمير المؤمنين وصدقه تابعوه على ذلك
من المسلمين ولم يعرفوا أن ذلك من جملة الاضطراب الشنيع والاختلاط البديع
واز طرائف اين آنست كه عمر بن خطاب مخالفت كرد ابو بكر را و مخالفت كرد پيروان
او را در تسميه و نام نهاد نفس خود را امير المؤمنين و راست داشتند آنرا آنانكه تابع او شدند از
مسلمانان و ندانستند كه اين از جمله اضطراب شنيع است و اختلاط بديع **ومن طرائف** ما رووه هم
أنهم رووا في صحاحهم أن نبيهم صلعم قال ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء على ذي لهجة
أصدق من أبي ذر ولم يرووا مثل ذلك لأحد من الصحابة ومع ذلك فلم يسموه صديقا وثبت
في كتابهم وصف جماعة بالصديقين فقال والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون
والشهداء عند ربهم لهم أجرهم ونورهم والذين كفروا وكذبوا بآياتنا أولئك أصحاب الجحيم
ولم يسموا كل واحد من أولئك صديقا ورووا فيما تقدم من هذا الكتاب من مسند أحمد صديقون
بن حنبل وكتاب ابن شيرويه وكتاب ابن المغازلي عن نبيهم صلعم أنه قال الصديقون ثلاثة
حبيب النجار مؤمن آل يس وحزقيل مؤمن آل فرعون وعلي بن أبي طالب عليه السلام
ورووا أن علي بن أبي طالب أفضلهم وما تراهم أطلقوا على هذه الثلاثة ولا على أحدهم لفظ
الصديق والعجب أن يكون علي بن أبي طالب أفضل الصديقين ولا يسمونه صديقا وأن
يكون أول من صدق نبيهم صلعم وآمن به كما تقدم في رواياتهم وأنه كان يقول على رؤوس المنابر
بمجمع الأشهاد كما رووه أنا الصديق الأكبر ولم يسموه ذلك الصديق وخصصوا هذه اللفظة
بأبي بكر دون غيره من سائر الصديقين إن هذا مما ينزه عنه عقول المستبصرين **واز طرائف**

اموراتیان آنست که ایشان روایت کرده اند در صحاح خودشان آنکه پیغمبر ایشان صلعم فرموده که
آسمان سایه نه انداخت و زمین بر نداشت بر صاحب لهجه که راستگوی تر باشد از
ابی ذر و عذر بوده اند مثل این را برای هیچ یک از صحابه و با وجود این نام نهاده اند او را
صدیق و شنیده ام در کتاب ایشان بعضی جماعتی بصدیقین برشمرده آنکه در سوره
والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم
والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم یعنی و آنانکه گرویده اند بخدای تعالی و
بفرستادگان او آن گروه ایشان صدیقان اند یعنی بسیار راستگویان و گواهان شهید اند نزد
پروردگار خود و ایشان راست مزد ایشان که وعده کرده ام
و در گشتی که روز حشر با ایشان بود و آنانکه پوشیده حق را و انکار نبوت پیغمبران و امامت
امامان علیهم السلام کردند و تکذیب نمودند آیتهای ما آنها که انکار اینها کردند ملازمان دوزخ اند
و نام نکرده هیچ یک از ایشان را صدیق در روایت کرده اند در آنچه از پیش گذشت از این کتاب
از مسند احمد بن حنبل و کتاب ابن شیرویه دیلمی و کتاب ابن مغازلی از خبر خودشان صلعم که
صدیقان سه نفر اند حبیب نجار مؤمن آل یس و حزبیل مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب
و بدرستی که علی بن ابی طالب افضل ایشانست و مانند این ایشان نیز آنکه تخصیص کرده شد این
هر سه را اطلاق کرده باشند برایشان یا بریکی از ایشان لفظ صدیق را مگر آنکه علی بن ابی
طالب علیه السلام هست افضل صدیقان و نام می نهند ابوبکر را صدیق و حال آنکه اول کسی که تصدیق
پیغمبر ایشان صلعم کرد و ایمان آورد بوی صلعم او بود چنانکه از پیش گذشت در روایات ایشان
که او می فرمود بر رؤس منابر مجمع اشهاد چنانکه روایت کرده اند که منم صدیق اکبر و نام
نهاده اند او را صدیق با وجود این و تخصیص کرده اند این لفظ را بابی بکر تا ممیز باشد
از سایر صدیقان بدرستی که این از آن جمله است که نفرت دارند از آن عقول مستبصران
و من طرایف بهت جماعتی من المسلمین ان کتابهم یتضمن ان الله تعالی یقول لنبیهم صلی الله علیه و آله

ووجدک عائلا فاغنی و کانوا قد ادعوا التفسیر رووا علیه و قالوا بل اغناه ابوبکر بماله
و ما استحیوا لانفسهم الرد علی کتابهم و لا النقص لقرآنهم مع ان اصحاب التواریخ ذکروا
انه لم یکن لابی بکر ثروة سابقة و لا دنیا متقدمة و لا لابیه و لا لجده و ان محمدا صلی
الله علیه و آله لم یزل قومه و جماعته اهل الثروة و الریاسة و ان محمدا صلی الله علیه و آله
لما کان بمکة کان له من ماله و مال کفیله و عمه ابی طالب رضی الله عنه و مال خدیجة التی
یکثر ما لها الا شارة و لما هاجر الی المدینة فتحت علیه الفتوح و الغنائم فی ای وقت
کان ابوبکر یغنیه بماله و من طرایف بهتان جماعتی از مسلمانان آنست که کتاب ایشان
متضمن است که خدای تعالی می فرماید مر پیغمبر ایشان صلعم که و وجدک عائلا فاغنی یعنی
یافت ترا درویش و عیالدار پس توانگر ساخت ترا بمال خدیجه یا غنائم کفار
پس مکابره کرده اند این قول را و رد نموده اند بر و گفته اند
بلکه ابوبکر او را توانگر ساخت بمال خود و قبیح نشمرده اند برای تعصبهای خودشان
رد بر کتاب خودشان و نقص بقرآن خودشان با آنکه اصحاب تواریخ آورده اند که
ابی بکر را نبود کثرت مال سابقه و نه دنیای متقدمه نه مر پدر و جد او را و آنکه محمد
صلی الله علیه و آله که پیغمبر ایشان است همیشه قوم و جماعت او اهل ثروت و ریاست بودند
و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم وقتی که در مکه بود مر او را مال خود و مال کفیل
خود و عم خود ابی طالب مال خدیجه تر که او ضرب المثل بود بکثرت مال و چون
هجرت فرمود بمدینه مشرفه مفتوح گشت بر وی فتوح و غنائم پس کدام از این دو وقت
ابوبکر توانگر گردانید او را بمال خود و من طرایف ما یوکد ذلک ان اباه اباقحافه
کان شدید الفقر حتی کان یوجر نفسه للناس فی امور خسیسة فابی کان غناه
و ثروته مع سوء حال ابیه و جده لولا البهتان الذی لا یشتهر فیه علی رواتهم فمن
ذلک ما رواه صاحب کتاب المثالب المنذر بن هشام بن محمد السائب الکلبی هو

من علمائهم فقال في الكتاب المذكور ما هذا لفظه ومن كان ينادي على طعام ابن
جدعان سفيان بن عبد الاسد المخزومي وولده بمكة وابو قحافة عثمان بن عامر بن
سعد بن تيم وولده بالمدينة يوتى عبد الله بن الجدعان وفيه يقول امية بن ابي الصلت
له داع بمكة مشمعل • وآخر فوق دارته ينادي • الى ردح من الشيزى عليها
لباب البر يلبك بالشهاد • وابيض من بني عمرو بن كعب • وهم كالمشرفيات الحداد •
فالمشمعل سفيان بن عبد الاسد المخزومي والآخر ابو قحافة لهذا آخر لفظه فهكذا
لابي قحافة انا رغبي او ثروة فمن اين انتقل الى ابي بكر الغنى حتى صار غنيا ويريد
النبي صم بماله ويطعن بذلك على الله تعالى • از طرايف انچه موكد اينست آنكه
پدر ابوبكر ابو قحافه شديد الفقر بود تا آنكه [illegible]
خسيسي [illegible] بود [illegible] با بدي حال پدر [illegible] هر آينه [illegible]
كه شبهه [illegible] پس از روايات [illegible] آنست كه روايت كرده آنرا
صاحب كتاب مثالب شيخ هشام بن محمد سائب كلبي و او از علماي ايشان است
گفته در كتاب مذكور آنچه اينست مضمون لفظ آن ندا ميكرد وي [illegible]
طعام ابن جدعان سفيان بن عبد الاسد مخزومي كه مولد او در مكه بود وديگر ابو قحافه
عثمان بن عامر بن سعد بن تيم است كه تولد او در مدينه بود و او [illegible] عبد الله
بن جدعان بود و درين باب اميه بن ابي الصلت سه بيت عربي گفته كه [illegible]
كه [illegible] ابن جدعان را خواننده بود در مكه مشمعل نام كه مردمان را بطعام او [illegible]
وديگري كه ابو قحافه بود بر بام خانه او ندا كردي مهمانان [illegible] از [illegible]
[illegible] بودند وايشان را خواندي بباب [illegible] كه خانه جدعان بود
و ابو قحافه [illegible] بود
و [illegible] از بني عمرو بن كعب بود و [illegible] تيز بودند

جزء

پس مشمعل سفيان بن عبد الاسد مخزومي است وآن ديگري ابو قحافه است اين مضمون
لفظ داستان [illegible] ديدي ودانستي كه ابو قحافه را آنا رغبي يا ثروتي بوده باشد پس از
كي منتقل شد بابي بكر اين غني تا توانگر گشت رسول الله صم بمال او طعن كرده ميشود باري
خداي تعالى ومن طرايف طعن عبد الله بن عباس على قولهم في ذلك ما روى عنه في تفسير
قوله تعالى ووجدك عائلا فاغنى قال ابن عباس اغناه بان جعل دعوته مستجابة فلو
شاء ان يصير الجبال ذهبا لصارت باذن الله تعالى فمن يكون كذلك كيف يحتاج
الى مال ابي بكر وكيف يقال ان ابا بكر اغناه واز طرايف طعن عبد الله بن عباس است
بر قول ايشان درين امر آنچه روايت كرده شده از و در تفسير قول الهي از كتاب ايشان
از سوره والضحى كه ووجدك عائلا فاغنى گفته ابن عباس كه غني گردانيد خداي تعالى
آنحضرت را صم بآن است كه گردانيد دعاي او را مستجاب پس اگر خواستي كه بگردد كوهها
طلا هر آينه ميگشت آن باذن خداي تعالى پس كسي كه چنين باشد چگونه محتاج گردد بمال
ابي بكر يا چگونه گفته شود كه ابوبكر غني گردانيده آنحضرت را صم ومن طرايف مناقضتهم
ذلك وتمايلهم ان نبيهم محمدا صم كان يختبر اصحابه في مواساتهم له بماله ويجوع
نفسه ان كان يريد ان يكونوا اسوته في الصبر على الضيق فكشف الحال في ان
ابا بكر وعمر لم يكونا صاحبي ثروة يواسيانه ما ذكره الحميدي في الجمع بين الصحيحين
في الحديث الثالث بعد المائة من افراد مسلم من مسند ابي هريرة قال خرج رسول الله
ذات يوم او ليلة فاذا هو بابي بكر وعمر فقال ما اخرجكما من بيوتكما هذه الساعة قالا الجوع
يا رسول الله صم قال وانا والذي نفسي بيده لاخرجني الذي اخرجكما ثم ذكر ان رجلا من
الانصار اطعمهم بسرا ورطبا قال عبد المحمود وصل ثروة لابي بكر وعمر مع هذه
الرواية التي قد شهد بصحتها التي بلغ من بهما احد من المسلمين الا من رواها
واز طرايف مناقضه ايشان است درين امر واز آن خبري كه اعتماد دارند كه اتفاق كرده

اصحاب خود را از مواسات و جوان مردی کردن ایشان مر آنحضرت را صلعم
بمال خودشان و گرسنه داشته باشند نفس خود را با خواسته باشند
که شاید ایشان اقتدا کنند او را در صبر کردن بر تنگی پس کشف حال خود
باشند در آنکه ابو بکر و عمر نبودند صاحبان غنا و ثروت که مواسات
کنند آنحضرت را صلعم آنچه ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
سیوم بعد از صد حدیث از افراد مسلم در مسند ابی هریره گفت که بیرون آمد
پیغمبر صلعم یکروزی یا یکشبی پس ناگاه بر خورد با ابی بکر و عمر فرمود که چه چیز بیرون
آورد شما را از خانهای خودتان درین ساعت گفتند گرسنگی یا رسول الله
پس آنحضرت صلعم گفت قسم بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که هر آینه
مرا بیرون آورد آنچه شما را بیرون آورده باز ذکر کرده که مردی از انصار
اطعام کرد ایشانرا نان جو و رطب گوید عبد الحمید بن ابی الحدید دیدی و دانستی
مر ابی بکر و عمر را تو و تعرفت با این روایت که شهادت کرده اند بعجبت
آن که التزام نموده بآن هیچ یکی از حنیان آن الا انکه روایت کرده آنرا و
تصحیح نموده آنرا قال ابن طاووس الا وهذا الجواب عن ذلک ان علی بن ابی طالب علیه السلم
یتصدق بخاتمه فینزل فیه عندهم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون وقد تقدمت روایتهم لذلک
ویتصدق ایضا علی و فاطمة باقراص یسیرة علی مسکین و یتیم و اسیر فتنزل
فیهم سورة هل اتی کما تقدمت روایتهم لذلک و یکون ابو بکر علی
قولهم قد انفق مالا علی رسول الله کما رووه انه انفق مالا عظیما علی نفس
نبیهم صلعم فلم ینزل فیه آیة ولا ینکره ربهم فی کتابهم بکلمة ان هذا دلیل
علی بطلان ما ادعوه و تبیین ما ابدعوه و ابن طاووس امور در جواب این قول
ابو

انکه علی بن ابی طالب علیه السلم تصدق فرمود بانگشتری خود نازل شد در شان او در آن باب
آن این آیه عظیمه که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة وهم راکعون و ترجمه این آیه مذکور گشته و بدرستی که از پیش گذشت روایت ایشان که وقتی
این تصدق فرمودند تیر علی و فاطمه علیهما السلم باندکی از اقراص بآن یتیم و مسکین و اسیر پس
فرود آمد در شان ایشان سوره طیبه هل اتی علی الانسان انجنانکه از پیش گذشت روایت
ایشان بجای این و بر قول ایشان که ابو بکر میبود که انفاق کرده بودی مال خود را
بر رسول الله صلعم انچنانکه روایت کرده اند که او انفاق کرده مال عظیمی بر نفس پیغمبر ایشان
پس چرا فرود نیامد در شان او هیچ آیتی و شکر نفرمود پروردگار ایشان در کتاب ایشان
یک کلمه بدرستی که این اوان خبریست که دلالت میکند بر بطلان آنچه ادعا کرده اند آنرا
و زشتی آنچه اصوات نموده اند از ابن طاووس مناقضاتهم قولهم او اعتقادهم ان
ابا بکر صحب نبیهم صلعم الی الغار وقد رووا فی مسند احمد بن حنبل فی حدیث ابن عباس
وهو حدیث یتضمن عشر خصال جلیله دل بها نبیهم صلعم علی شرف علی بن ابی طالب علیه السلم
یقول فی هذا الحدیث المذکور و شری علی نفسه لبس ثوب رسول الله صلعم ثم نام مکانه
ای حیی نفسی ۱۲
قال وکان المشرکون یتوهمون انه رسول الله فجاء ابو بکر و علی نائم قال ابو بکر یحسب
انه نبی الله صلعم فقلت یا نبی الله فقال له علی ان نبی الله صلعم انطلق نحو بئر میمون فادرکه
قال فانطلق ابو بکر فدخل معه الغار وقد ذکر محمد بن جریر الطبری وهو من اعیان
رجال الحنفیین لاهل البیت علیهم السلم و عن هشام بن الزبیر فی الجزو الثانی ان ابا بکر اتی
علیا علیه السلم فسأله عن رسول الله صلعم فاخبره انه لحق بالغار من ثور و قال ان
کان لک فیه حاجة فالحقه فخرج ابو بکر مسرعا فلحق رسول الله صلعم فی الطریق فسمع
جرس ابی بکر فی ظلمة اللیل فظنه من المشرکین فاسرع رسول الله صلعم فی المشی
فانقطع قبال نعله ففلق ابهامه حجر فکثر دمها فاسرع المشی فخاف ابو بکر

اخبر عن تنزیل السکینة علی ابی بکر لان رسول الله صم لم تنزل السکینة قط فانزل الله سکینته
علیه فهذه ستة مواضع تدل علی فضل ابی بکر من ایة الغار لا یمکنک و لا غیرک الطعن فیها فقلت له
حبرت کلامک ... لصاحبک عنه وانی بعون الله ساجعل جمیع ما اتیت به کرماد اشتدت
به الریح فی یوم عاصف فاما ذکرک ان النبی صم ذکر ابا بکر وجعله ثانیه فهو اخبار عن العدد لعمری
لقد کانا اثنین فای فضل فی ذلک ونحن نعلم ضرورة ان مؤمنا و مؤمنا او کافرا و کافرا اثنان فما ارئ
ان تبق الجبال ای تمام النعل علی رسول الله صم حین اتاه فلحقه فانطلقا رجلا
رسول الله تسیل دما حتی انتهی الی الغار عند الصبح فدخل الغار فانطلق رسول
من رسول الله صم بعد الهجرة علی هذه الروایة هذا الذی قد صح من قدمه
الشریف بجنایة ابی بکر علیه ولو کان قد تقدم اشارة یعرف بها رسول الله صم
انه صاحبه ما کان قد اسرع المشی ولا خاف منه ولا جری دمه و قد رایت جماعة
قد ادعوا ان قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن یقتضی تفضیل ابی بکر حیث سماه
بلفظ الصحبة ولم اجد فی ذلک فضیلة لان القران قد نطق بتسمیة الصحبة
الکفار للنبی صم ولغیره من الانبیاء علیهم السلام فقال انما اعظکم بواحدة ان تقوموا
لله مثنی وفرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید وقال تعالی فی صحبة الکفار للنبی صم او لم یتفکروا ما بصاحبهم من
جنة وانما ذکرنا تصریح القران بصحبة الکفار للنبی صلی الله علیه واله وسلم
~~من جنة وانما ذکرنا تصریح القران بصحبة~~ الکفار لاننا وجدنا هذا الاحتجاج بحجة
هذا اللفظ فی کثیر مما وقفنا علیه افلا تری روایة الطبری وهو غیر متهم علی ابی بکر
یقتضی انه ما کان عنده علم من توجه النبی صم من مکة الی المدینة وان النبی صم ستر ذلک
عنه کما ستره من اعداء الاسلام وانه ما عرف بتوجه النبی صم ولا یفضح استتاره
الا من علی بن ابی طالب ع ولم یکن یکتمه المقام بعد النبی صم خوفا من الکفار
و از طرف مناقضه ایشان قول ایشانست یا اعتقاد ایشان انکه ابو بکر
مصاحبت پیغمبر ایشان صم کرد تا غار و بدرستی که روایت کرده اند در مسند
احمد بن حنبل و حدیث ابن عباس و آن حدیثی است که متضمن ده فضیلت
نیکوست که راه نموده و دلالت کرده بان پیغمبر ایشان صم بر جنبه تسلی بوالی
میگویند در جمله حدیث مذکور که فدا کرد علی علیه السلام نفس خود را در شبی که

[illegible]

واضح

فی ذکر العدد طائلا یفیده واما قولک انه وصفهما بالاجتماع فی المکان فانه کالاول لان المکان یجمع المؤمن و
المؤمن والکافر فان مسجد النبی صم اشرف من الغار وقد جمع المؤمنین والمنافقین والکفار وفی ذلک قوله عز وجل
مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین وایضا فان سفینة نوح ع قد جمع النبی صم والشیطان والبهیمة والمکان
من الفضیلة فبطل فضلان واما قولک انه اضافه الیه بذکر الصحبة فانه اضعف من الفضیلتین الاولیین لان الاسم
یجمع المؤمن والکافر والدلیل علی ذلک قول الله تعالی اذ قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب
پرسید جای رسول الله را صم باز جواب کرد بجای وی صم گفت در غار توجه
کردند که او رسول الله است صم پس ابو بکر آمد و علی علیه السلام در خواب بود گفت
ابو بکر که من پنداشتم که او پیغمبر خداست پس گفتم که یا رسول الله فرمود علی ع
مر ابا بکر را که رسول الله صم رفت بجانب بیر میمون پس دریاب او را گفت رفت
ابو بکر پس داخل شد با او بغار گوید محمد پس این حدیث شهادت میکند
انکه پیغمبر این صورت را نکرد اینده بود ابو بکر را با خود و مطلع ساخته
بود او را بر سر خود و همراه نبرده بود او را بغار و نبود که پیروی او کرده باشد
بغار باذن او و نه دخول او با او در ان بقول او پس نیکو نیست تو را تشنیع
و اما قول ایشان در ان روایت انکه علی علیه السلام اشارت کرد برای بکر بدرستی
او پیغمبر را صم پس تصدیق نمیکنند شیعه آنرا و روایت میکنند خلاف این را
بد رستی که ذکر کرده محمد بن جریر طبری و او از اعیان رجال مخالفین اهل
است علیهم السلام مانند این را در تاریخ خود ذکر فرسوم انکه آمد ابو بکر
بر پیش علی علیه السلام پس پرسید از رسول الله پس اخبار فرمود او را که او لاحق
شد بغار ثور و گفت که اگر هست ترا با او حاجتی پس لاحق شو او را پس بیرون
رفت ابو بکر بشتاب و ملحق شد برسول الله صم در راه پس شنید آنحضرت صم
آواز ابی بکر را در تاریکی شب پس گمان که او از مشرکانست پس شتاب کرد در
رفتن پس گسیخت بند نعل او که در پای مبارکش بود پس انگشت بزرگ او
او بر سنگی خورد و شکافت و خون بسیار روان شد پس رفتن را تند کرد
پس ابو بکر ترسید بر رسول الله که بند نعلش گسیخته بود و خون بسیار روان
شده از انگشت وی صم در انهنگام آمد و لاحق شد آنحضرت را پس همرا
رفتند و از پای مبارک آنحضرت صم خون میچکید تا منتهی بغار شد تا صبح

[illegible]

پس داخل شد آنرا میگویم من پس اول خونی که ریخت از رسول الله صلعم بعد از هجرت
بر بنی روایت این خون بود که بیرون آمد از قدم شریف وی صلعم بجنایت ابی بکر بود صلعم
و اگر توصل بجهت در رفتن که میتنا خنی بان رسول الله صلعم کرد صاحب ادست
تندی ساخت رفتن را وقتی ترسید از دو خون جاری شد از انگشت مبارکش
و بدرستی که دیدم حاجتی را که اذا کرد . اند انکه قول الهی در سوره توبه که
اذ یقول لصاحبه لا تحزن یعنی در آن هنگام که میفرمود آنحضرت صلعم صاحب خود را که
اندوهگین مباش مقتضی تفضیل ابی بکر بجهت آنکه تسمیه یافته بلفظ صحبت و من
نمی یابم در آن فضیلتی زیرا که قرآن متضمن تسمیه صحبت است از کفار و نهی را صلعم
و هم غیر او را از انبیا علیهم السلام بزرگ بود . خدای تعالی که در سوره سباست که انما اعظکم
بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم
بین یدی عذاب شدید یعنی اینست و جز این نیست که پند میدهم شما را
میکنم بیک چیز و آن چیز آنست که برخیزید از مجلس پیغمبر صلعم برای خدای تعالی دو دو
شوید دو دو تا با یکدیگر مشاورت کنید و یک یک از ازدحام خاطر تنها
مشوش نشود پس تفکر کنید در او و در کار محمد صلعم از مبدا احوال او تا این غایت تا بدانید
که البته نیست این یار و صاحب شما را هیچ دیوانگی که او را بدعوی رسالت باعث باشد
نیست او مگر بیم کننده مر شما را پیش از وقوع عذاب سخت که عذاب آخرت است
و دیگر زموده در باب صحبت کفار مر پیغمبر را صلعم در سوره که اولهم یتفکروا
ما بصاحبهم من جنة و بدرستی که ما ذکر کردیم نصایح قرآن را بصحبت کفار مر پیغمبر را
زیرا که ما یافتیم ای احتجاج با مثل این لفظ در بسیاری از آنچه واقف گشتیم بر آن پس
ندیدی روایت طبری را و او متهم نیست بر ابی بکر چه متضمن است آنرا که نمیدانست ابوبکر
توجه پیغمبر را صلعم از مکه بمدینه و آنکه آنحضرت صلعم پوشیده داشته این را از وی تا آنکه پرسید

بود آنرا از دشمنان اسلام یعنی کفار و آنکه او منزه نشده بود تو تبعه پیغمبر را صلعم و پوشیده
داشتن پیغمبر صلعم آنرا میکرد از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود ابوبکر او آنکه تمام کند در
مکه منتظر بعد از پیغمبر صلعم بجهت خوف از کفار زان **فمن طایف** الزیادات فی ان
النبی صلعم ما صحب ابا بکر الی الغار الا خوفا منه ان یدل الکفار علیه ما ذکره
ابو القاسم بن الصباغ فی کتاب نور البرهان قال فی باب ما انزل الله تعالی
علی نبیه صلعم فیهم فانفذ و قوله و اصدع بما تؤمر و ماضی رسول الله صلعم لمن
اجابه و ضرب رفع الحدیث عن محمد بن اسحق قال قال حسان قدمت مکة معتمرا
و ناس من قریش یتقذفون اصحاب رسول الله محمد بن عبد الله صلعم فامر رسول الله صلعم
لتنظر فامر رسول الله علیا صلوات الله علیهما فنام علی فراشه و خشی من ابی قحافه
ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار و قال صاحب هذا الکتاب فی باب الهجرة
الی المدینة رفعه الی سعید بن المسیب عن علی بن الحسین علیهما السلام قال سعید قلت
لعلی بن الحسین صلوات الله علیهما فدی کان ابوبکر مع رسول الله صلعم حین اقبل الی
المدینة فاین فارقه فقال ان ابا بکر لما قدم رسول الله صلعم الی قبا فنزل بها
ینتظر قدوم علی علیه السلام قال له ابوبکر انهض بنا الی المدینة فان القوم قد فرحوا
بقدومک و هم یستریثون اقبالک الیهم فانطلق بنا و لا تقم ههنا تنتظر علیا صلعم
فما اظنه یقدم علیک شهرا و لا دهرا فقال له رسول الله صلعم کلا ما اسرعه
من القدوم و لا ازیل قد ما حتی یقدم علی ابن عمی و اخی فی الله و احب اهل بیتی الی
فقد وقانی بنفسه من المشرکین و خشیت غیره ان یطلع علی فغضب عند ذلک ابوبکر
و اشمأز وجهه و دخل من ذلک حسد لعلی علیه السلام و کان اول عداوة بدت منه
لرسول الله صلعم فی علی و اول خلاف علی رسول الله صلعم و استرها فی نفسه حقدا
ثم انطلق حتی دخل المدینة و تخلف رسول الله صلعم ینتظر قدوم علی بن ابی طالب علیه السلام

قال عبد المحمود في هذا الحديث ما يكشف لك عن السرائر وينبهك على الحق الباهر ان
كنت من اهل البصائر ويخاف من يوم الآخر پس از طرایف روایات در آنکه پیغمبر
که صاحب ابی بکر بغار نرفت بلکه از خوفی که از ابی بکر داشت که با او نکند و را دلالت کند
بر آنحضرت ص آنچه رست که ذکر کرده آنرا ابو القاسم حبانغ در کتاب نور و برهان پس گفته در
باب آنچه رسانده خدای تعالی بر پیغمبر خود ص در سوره یا ایها المدثر که قم فانذر
یعنی پس برخیز و بیم کن و دیگر در سوره حجر که فاصدع بما تؤمر یعنی را اظهار کن
آنچه ما مورشده و آنچه خارج شده رسول الله ص برای آنکسی که اجابت کنند آنرا
و تصدیق نماید آنرا رفع این حدیث از محمد بن اسحق که گفت که حسان که اسلام بکنم
بجهت عمره در رد سال چند از قریش بدسگفتند با اصحاب رسول الله ص پس گفت که انجم
اینست محصون لوفا دلیا و فرمود رسول الله ص علی را ع پیش کرد بود از آن آنحضرت ص و
ترسید از این ابی قحافه که جبار را دلالت کند این نیا بر و پس نزا گرفت او را با خود برد
بغار گوید صاحب کتاب نور و برهان مذکور در باب هجرت آنحضرت ص بمدینه رفع کرده آنرا
بسعید بن حبیب از علی بن الحسین علیهما السلام که گفت سعید که گفتم مر علی بن حسین را علیه السلام
بدرستی که ابوبکر بود با رسول الله ص در وقتی هجرت کرد بمدینه پس از کی جدا شد آنحضرت
ابوبکر پس فرمود که چون آمد ابوبکر با رسول الله ص تا موضع قبا ایستاد آنحضرت ص و منتظر
بود در آنجا و منتظر آمدن علی بن ابی طالب ع بود پس گفت مر او را ابوبکر که برخیز تا
بمدینه رویم پس بدرستی که قوم شاد میشوند بآمدن تو و ایشان انتظار میکشند آمدن
ترا بسوی ایشان پس روان شو با ما و اقامت مکن در اینجا و انتظار علی ع مکش پس
گمان ندارم او را که بیاید بتو تا یکماه پس در زد کار پس فرمود ابوبکر را پیغمبر ص که نه چنین ست
سنگ چون الود که در حال شتاب قدم را و من برخیزم قدم را تا بیاید علی
که پسر عم منست و برادر من در طریق خدای تعالی و دوست تر اهل بیت منست پس بدرستی که

ولی

نگاه مرا بنفس خود تا رسیدم غیر او را مباد اکه دلالت کند این نیا بر و پس بخشم
رفت ابی بکر تا داین گفتار و کرد اینده روی خود را نرنجی کرده و نفرت کرد و در گردد
این گفتن حسد بردن را برای علی ع و این بود اول عداوتی که ظاهر شد از ابی بکر مر
رسول الله را ص درباره علی ع و اول خلافی بود بر رسول الله و پنهان داشت آنرا
در تفس خود از روی کینه پس رفت تا داخل شد بمدینه و تخلف و توقف نمود پیغمبر ص
و انتظار کشید آمدن علی بن ابی طالب را ع گوید عبد المحمود در این حدیث خبری صحیح
هست که ظاهر گشت بدلی تو از سرا بو و تنبیه کرد ترا بر حقی باهر اگر هستی از اهل
بصایر و می ترسی از روز آخر و من طرایف ما تضمنتها انهم یقولون لو کان علی بن ابی طالب
یعلم انه احق بالخلافة بعد نبیهم ص لنازع ابابکر و لظهر کراهیة لبیعته و ینسون او
یتناسون ما تقدم بعضه من روایتهم فی صحیحهم ان علی بن ابی طالب علیه السلام
بقی ممتنعا من مبایعة ابی بکر هو و سایر بنی هاشم مدة ستة اشهر و جاهروا
بالکراهیة لبیعته الانکار لها بعینه و از طرایف مناقضات ایشان آنست که میگویند که اگر
علی بن ابی طالب ع میدانست که او سزاوارتر است بخلافت بعد از پیغمبر ایشان هر آینه
منازعه میکرد ابابکر را و اظهار میفرمود کراهت بیعت ابوبکر را و فراموشی میکنند
ایشان یا خود را بفراموشی میزنند با آنچه از نجس که گذشت بعضی از روایات ایشان در
صحاح ایشان آنکه علی بن ابی طالب ع امتناع نمود از مبایعت ابی بکر و سایر بنی هاشم
مدت شش ماه و انکار کردند کراهت را برای بیعت او و انکار خود ندم قبالت ابوبکر را
و من طرایف ما ادعوه من طرقهم عن اعیان ائمتهم و ثقاة رجالهم فی طعن علی بن ابی طالب
علی من تقدم علیه بالخلافة و اظهار انه احق منهم بها و لم ینکر احد منهم ذلک منه
ما رواه ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه فی کتابه و هو من اعیان ائمتهم و رواه ایضا
المسمی عندهم صدر الائمة اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی ثم الخوارزمی فی کتاب

قال عن الامام الطبراني حدثنا سعيد الرازي حدثنا محمد بن حميد قال حدثنا زافر بن
سليمان قال حدثنا الحارث بن محمد عن ابي الطفيل عامر بن واثلة قال كنت على الباب
يوم الشورى فارتفعت الاصوات بينهم فسمعت عليا يقول بايع الناس لابي بكر و
انا والله اولى بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان يرجع القوم كفارا
يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم بايع ابو بكر لعمر وانا اولى بالامر منه فسمعت
واطعت مخافة ان يرجع الناس كفارا ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذا لا اسمع
لا اطيع وفي رواية اوردها ابن مردويه ايضا وساق قول علي بن ابي طالب عليه السلام عن بيعتهم
لابي بكر وعمر كما ذكره في الرواية المتقدمة سواء الا انه قال في عثمان ثم انتم تريدون ان تبايعوا فضلا
لعثمان اذا لا اسمع ولا اطيع ان عمر جعلني في خمسة نفر انا سادسهم لا يعرف لي فضيلة
الصلاح ولا يعرفونه لي كانما نحن شرع فيه سواء وايم الله لو اشاء ان اتكلم بما لا يستطيع
عربهم ولا عجمهم ولا المعاهد منهم ولا المشرك رد خصلة منها ثم قال انشدكم الله تعالى
ايها الخمسة امنكم اخو رسول الله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم احد له عم مثل عمي حمزة
بن عبد المطلب اسد الله تعالى واسد رسوله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم احد له اخ مثل اخي جعفر
المزين بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنة قالوا لا قال امنكم احد له زوجة مثل زوجتي
فاطمة بنت رسول الله صلعم سيدة نساء هذه الامة قالوا لا قال امنكم احد له سبطان مثل
الحسن والحسين سبطي هذه الامة ابني رسول الله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم احد قتل
مشركي قريش قبلي قالوا لا قال امنكم احد وحد الله تعالى قبلي قالوا لا قال امنكم احد صلى
القبلتين قبلي قالوا لا قال امنكم احد غسل رسول الله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم
احد سكن المسجد يمر فيه جنبا غيري قالوا لا قال امنكم احد ردت عليه الشمس بعد
غروبها حتى صلى العصر غيري قالوا لا قال امنكم احد قال له رسول الله صلعم حين
قرب اليه الطير فاعجبه اللهم ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير فجئت

وانا لا اعلم ما كان من قولهم فدخلت فقال صلعم والي يا رب غيري قالوا لا قال امنكم
احد كان قتل المشركين عند كل شدة تنزل برسول الله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم
احد كان اعظم غناء عن رسول الله صلعم مني حين اضطجعت على فراشه ووقيته بنفسي
وبذلت مهجتي دونه غيري قالوا لا قال امنكم احد ياخذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا
لا قال امنكم احد له سهم في الخاص وسهم في العام غيري قالوا لا قال امنكم احد يطهره كتاب
الله غيري قالوا لا قال امنكم احد فتح بابه الى النبي وسد ابواب المهاجرين جميعا حتى قام
اليه عماه حمزة والعباس وقالا يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت باب علي
فقال النبي صلعم والله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم
غيري قالوا لا قال امنكم احد تمم الله نوره من السماء حين قال وآت ذا القربى حقه
غيري قالوا اللهم لا قال امنكم احد ناجى رسول الله صلعم ست عشرة مرة حين نزلت
يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة غيري قالوا
اللهم لا قال امنكم احد ولي غمض رسول الله صلعم غيري قالوا لا قال امنكم احد كان
آخر عهده برسول الله صلعم حين وضعه في حفرته غيري قالوا لا و ارطيب روايت
كرده اند آنرا از طرق خود نسائي از اعيان ائمه ايشان و معتمدان رجال ايشان در طعن
على بن ابي طالب عليه السلام بر كسي كه تقدم جسته بود در خلافت و اظهار انكار او مر او را حق است از
ايشان با آن او كه خلافت است نكرده و ذكر نشد هيچكس از آنكه نشنود و ندانند آنرا از وي آنست كه
كه روايت كرده آنرا ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه در كتاب خود و او از اعيان ائمه
ايشان است و روايت كرده آنرا نيز كه نام سناد شده مرد ايشان صدر الائمه اخطب
خطبا ابي مويد موفق بن احمد مكي با خوارزمي در كتاب اربعين گفت از امام طبراني
كه حديث كرد ما را سعيد رازي گفت حديث كرد ما را محمد بن حميد گفت حديث كرد ما را
زافر بن سليمان گفت حديث كرد ما را حارث بن محمد از ابي الطفيل عامر بن واثله

گفت بودم من بوذر در روز شوری پس آوازها بلند شد در میان ایشان
پس شنیدم علی را علیه السلام که فرمود که مبایعت کردند مردمان ابابکر را و من
بخدا سوگند که اولی بودم بآن امر از او و سزاوارتر بآن پس شنیدم و اطاعت کردم
بخوف آنکه باز گردند قوم بکفر که بزنند بعضی ایشان گردن بعضی دیگر را بشمشیر
باز بیعت استند ابوبکر برای عمر و من اولی بودم بآن و از او پس شنیدم و زبان
بر داری کردم که مبادا مردمان باز گردند بکفر باز شما میخواهید که بیعت کنید
بعثمان درین هنگام نمی شنوم و اطاعت نمیکنم و در روایت دیگر روایت کرده
انطابن مردویه که رانده قول علی بن ابی طالب را علیه السلام از مبایعت ایشان مر ابی بکر
و عمر را بنحوی که ذکر کرده آنرا در روایت متقدم یکسان مگر آنچه گفت آنرا در
باره عثمان که باز شما میخواهید که مبایعت کنید عثمان را درین وقت نخواهم شنید
و اطاعت نخواهم کرد بدرستی که مجتمع گردانیدند مرا در سلک پنج نفر که نیستم ایشان بهم
بدانست در روایت برای من فضلی در صلاح و ندانستند و نپسندیدند آنرا
برای من گویا که ما شروع میکنیم در آن او همه یکسانیم و بخدا سوگند اگر میخواستم
تکلم میکردم بچیزی که توانائی نمیداشتند عرب ایشان و نه عجم ایشان و نه معاهد
از ایشان و نه مشرک رد کردن خصلتی از آن باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا ای پنج تن آیا از شما کسی هست که برادر رسول الله باشد غیر من گفتند نه
فرمود که آیا از شما کسی هست که مر او را عمی باشد مثل عم من که حمزه بن عبد المطلب
است که شیر خدای تعالی و شیر رسول اوست ص بجز من گفتند نه فرمود
که آیا از شما کسی هست که مر او را برادری باشد مانند برادر من که
است در جنان با اقبال او که پرواز میکند با فرشتگان در بهشت غیر من گفتند نه
فرمود که آیا از شما کسی هست که مر او را زوجه باشد مثل زوجه من که فاطمه

فاطمه که دختر نیکو اختر پیغمبر خدا است که بهترین زنان این امت است بجز من
گفتند نه فرمود که آیا از شما کسی هست که او را دو سبط باشد مثل حسن و
حسین دو سبط این امت که پسران رسول الله باشند غیر من گفتند نه
فرمود که آیا از شما کسی هست که کشته باشد مشرکان قریش را غیر از من
گفتند نه فرمود که آیا از شما کسی هست که خدای تعالی را بیگانگی پرستیده باشد
پیش از من گفتند نه فرمود آیا از شما کسی هست که نماز بسوی قبله گذارده باشد
پیش از من گفتند نه فرمود که آیا از شما کسی هست که غسل داده باشد
رسول الله را ص غیر من گفتند نه فرمود آیا از شما کسی هست که ساکن
شده باشد در مسجد که گذشته باشد در و در حال جنابت غیر از من
گفتند نه فرمود که آیا از شما کسی هست که آفتاب بازگشته باشد برای
او بعد از فرو رفتن او تا ادا کند عصر را غیر از من گفتند نه فرمود که
آیا از شما کسی هست که فرموده باشد برای او رسول الله ص در آن هنگام
که نزدیک آوردند بسوی او مرغ بریان را پس بگفت آورد آنحضرت ص که بار
خدایا بیار دوست ترین خلق تو بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ پس آمدم
و ندانستم آنچه گذشته بود از قول او پس داخل شدم پس آنحضرت ص فرمود
و بسوی من بسوی من ای پروردگار من بجز من گفتند نه فرمود که آیا از
شما کسی هست که کشته باشد مشرکان را نزد هر سختی که فرود آمد بر رسول الله ص
غیر من گفتند نه فرمود که آیا در میان شما کسی هست که بزرگتر بوده باشد
رنج و تعب او از نگاه داشتن رسول الله ص از من در هنگامی که خسپیدم
در فراش آنحضرت ص و نگاه داشتم او را بنفس خود و فدا کردم جان خود را برای
آنحضرت ص بجز من گفتند نه فرمود آیا در میان شما کسی که گرفته باشد خمس را غیر از

وغیر از فاطمه زهرا دختر پیغمبر مصطفی علیهما السلام والثنا گفتند نه فرمود که آیا
در میان شما کسی هست که مر او را یک سهم بوده باشد در حاضر و یک سهم
بوده باشد در غایب غیر من گفتند نه فرمود که آیا در میان شما کسی هست
که تطهیر کرده باشد او را کتاب الهی یعنی آیت تطهیر در شان او آمده باشد
غیر من گفتند نه فرمود که آیا در میان شما کسی هست که گشوده باشد پیغمبر ص
در خانه او را یعنی دری که از خانه او در مسجد بوده و گرفته باشد درهای جمیع مهاجرین
را تا آنکه برخاستند نزد آنحضرت ص دو عم آنحضرت ص حمزه و عباس رضی الله عنهما
و گفتند یا رسول الله بستی درهای خانهای ما و گشودی در خانه علی را پس پیغمبر ص
فرمود بخدا سوگند که من نگشودم در خانه او را و نبستم درهای شما را بلکه خدای
تعالی گشود در او را و بست درهای شما را غیر من گفتند نه فرمود که آیا در میان
شما کسی که تمام کرده بوده باشد خدای تعالی نور او را از آسمان در سخنهای که
کنت ذات ذلک التی بی حقه غیر من گفتند بار خدایا نه فرمود آیا در میان
شما کسی هست که راز گفته باشد پیغمبر خدا را ص ده بار در سخنهای که
نازل شد این نعمتکه در سوره مجادله واقعست که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة بجز من گفتند که بار خدایا نه فرمود
که آیا در میان شما کسی هست که متولی پر نشستن چشم مبارک رسول الله ص بوده باشد
غیر از من گفتند نه فرمود که آیا در میان شما کسی هست که آخر عهد او برسول الله ص
بوده باشد در وقتی که سپرد او را حق تعالی در قبر غیر من گفتند نه
قال عبد المجید و فیه روایة اخری عن صدر الائمة عندهم موفق بن احمد المکی
یرویها عن فخر خوارزم محمود الزمخشری باسناده الی ابی ذر رضی الله عنه زیادة علی ما تقدم
علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه لاهل الشوری و هذا لفظها انشدتکم الله

هل

هل تعلمون معاشر المهاجرین و الانصار ان جبرئیل علیه السلام اتی النبی ص
فقال یا محمد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی هل تعلمون کان هذا
قالوا اللهم نعم قال فانشدکم هل تعلمون ان جبرئیل علیه السلام نزل علی النبی ص
فقال یا محمد ان الله تعالی یامرک ان تحب علیا و تحب من یحبه فان الله تعالی
یحب علیا و یحب من یحبه قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل
تعلمون ان رسول الله ص قال لما اسری بی الی السماء السابعة رفعت الی
رفارف من نور ثم رفعت الی حجب من نور فوعدنی ... الجبار لا اله الا
هو اشیاء فلما رجع من عنده نادی مناد من وراء الحجب نعم الاب ابوک ابراهیم
و نعم الاخ اخوک علی فاستوص به اتعلمون معاشر المهاجرین و الانصار
کان هذا ام لا فقال من بینهم ابو محمد یعنی عبد الرحمن بن عوف سمعتها من رسول الله ص
و الا فصمتا فقال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمینی رسول الله ص
قال ص انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا
اللهم نعم قال فهل تعلمون ان رسول الله ص حین اخذ الحسن و الحسین
جعل رسول الله ص یقول ایهٍ یا حسن فقالت فاطمة علیها السلام ان الحسین
اصغر و اضعف رکنا منه و انت تقول ایهٍ یا حسن فقال لها رسول الله ص
الا ترضین ان اقول انا ایهٍ یا حسن و یقول جبرئیل علیه السلام ایهٍ یا حسین فهل
لخلق منکم مثل هذه المنزلة نحن الصابرون لیقضی الله فی هذه البیعة
امرا کان مفعولا قال عبد المجید و قد ذکر صدر الائمة عندهم موفق بن احمد
المکی ثم الخوارزمی ان علی بن ابی طالب ع رد علی هذا یوم الشوری فی المناظرة
لهم و الاحتجاج علیهم و انه احتج علیهم ببعض منقبته من مناقبه و ما ذکرها
و طرفا مما رووه من الاسباب عند ایراد ما ذکروه عن نبیهم ص فی ذم من مدحوه

الاصحاب مما لم یتقدم ذکره فی هذا الکتاب **گوید عبد المحمود عاتبت سفره** که
در این باب روایت دیگر هست از صدر الائمه نزد ایشان موفق بن احمد مکی که
روایت کرده آنرا از فخر خوارزم محمود زمخشری باسناد خود که رسانید بابی ذر
زیادتی در سوگند دادن وشهادت پوستین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
مر اهل شوری را واینست مضمون لفظ او که سوگند میدهم شما را بخدای تعالی
آیا میدانید ای گروه مهاجر وانصار انکه جبرئیل علیه السلام آمد بر پیغمبر صلعم پس گفت
یا محمد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی آیا میدانید که راضی بود این گفتند بار
خدایا بلی فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا تعالی آیا میدانید انکه جبرئیل علیه السلام
فرود آمد بر پیغمبر صلعم پس گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی امر میکند ترا انکه
دوست داری علی را ودوست داری کسی را که دوست میدارد او را پس بدرستی
که خدای تعالی دوست میدارد علی را و دوست میدارد کسی را که دوست میدارد
علی را گفتند بارخدایا بلی فرمود که پس سوگند میدهم شما را بخدای تعالی
آیا میدانید انکه رسول الله صلعم فرمود که چون شبی که مرا بمعراج بردند باسمان
هفتم داده شد بمن جامها سبز از نور باز داده شد بمن پرده از نور پس
وعده فرمود مرا جای که نیست هیچ چیزی بهتر از ان و جلال [illegible] چیزی را
پس چون بازگشتم از نزد حضرت پروردگار عز وجل ندا کرد منادی از وراء
حجب که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم ونیکو برادریست برادر تو علی پس
وصیت کن او را آیا میدانید ای گروه مهاجر وانصار که راضی بود باید پس
گفت از میان ایشان ابو محمد یعنی عبد الرحمن بن عوف که شنیدم آنرا از رسول
الله صلعم والا پس کر باد این گوشهای من فرمود آیا میدانید بدرستی که هیچ
شما آیا میگویم از جانب راست رسول الله صلعم پیغمبر مود آنحضرت صلعم که

تو ازنی

تو ازمن بمنزله هرونی از موسی الا انکه پیغمبری نخواهد بود بعد از من گفتند
بارخدایا بلی فرمود پس آیا هیچ میدانید انکه رسول الله صلعم در زمانی که
گرفته بود حسن وحسین را در ایستاد رسول الله صلعم می فرمود پیس که حسن
ای حسن پس گفت فاطمه ع بدرستی که حسین کوچکتر وضعیفتر است از روی
بنیه ازو وتو میگوئی پس که حسن ای حسن پس فرمود مر او را رسول الله صلعم که آیا
راضی نیستی انکه من گویم پس که حسن ای حسن وگوید جبرئیل علیه السلام پس که حسین
پس هیچ آفریده هست از شما که او را باشد مثل این قرابت ما [illegible] تا
حکم کند خدای تعالی درین بیعت امری که باشد که کرده شده باشد
گوید عبد المحمود بنده خاص درگاه ودود وبدرستی که روایت کرده صدر
الائمه نزد ایشان موفق بن احمد مکی خوارزمی انکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
زیاده کرده ذکر روز شوری در مناظره کردن او مر ایشانرا واحتجاج بر ایشان
وبدرستی که آنحضرت ع حجت گرفته بر ایشان ببعضی از منقبت از مناقب خود
ورزده باشد که ذکر کنم آنرا وطرفی از انچه روایت کرده اند آنرا از
اسباب نزد آمدن آنچه ذکر کرده اند آنرا از پیغمبر خود شان مر رد
مذمت کسی که مدح کرده اند او را از اصحاب از انچه که متقدم شده ذکر
او درین کتاب **ومن طرایف ما نقلوه** فی کتبهم المعتبرة بروایة رواتهم من
اظهار علی بن ابی طالب علیه السلام التألم من تقدم ابی بکر وعمر وعثمان علیه فی
الخلافة وانه کان احق بها منهم بمحضر الخلق الکثیر علی المنابر وعلی
رؤس الاشهاد **ما ذکره** جماعة من اهل التواریخ والنقل **وذکر ابن عبد ربه**
فی الجزء الرابع من کتاب العقد وابو هلال العسکری فی کتاب الاوایل
الخطبة التی خطب بها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عقیب مبایعة الناس له

وهی اول خطبة خطبها فقال علیه السلام بعد الاستخلاف ظاهره وباطنه
باتمام ممن تقدمه ومنی وافقهم ما هذا لفظه وقد کانت امور ملتم فیها
عن الحق میلاً کثیراً ما کنتم فیها غیر محمودینی وقال ابن عبد ربه لم تکونوا
فیها محمودینی اما انی لو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف سبق
الرجلان وقام الثالث کالغراب همته بطنه ویله لو قص جناحاه وقطع
راسه لکان خیراً له انظروا فان انکرتم فانکروا وان عرفتم فاعرفوا هذا
المراد من اللفظ وهی خطبة کاشفة عما تجدد فی حقه من ظلم المتقدمین علیه
فی الخلافة فمن اراد ها فلیقف علیها من هناک نقول لنذکر اخرها ما هنا
لنقطع علی ما حکاه صاحب کتاب العقد الا ان الابرار عترتی واطایب
ارومتی احلم الناس صغاراً واعلمهم کباراً الا وانا اهل بیت من علم الله
علمنا وبحکم الله حکمنا من قول صادق سمعنا فان تتبعوا آثارنا تهتدوا
ببصایرنا معنا رایة الحق من تبعها لحق ومن تاخر عنها غرق الا وبنا
ترد کل مومن وبنا تخلع ربقة الذل من اعناقهم وبنا یفتح وبنا یختم
و از طرایف آنچه نقل کرده اند درکتب معتبره خودشان بر روایت بزرگان
ایشان از اظهار امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بتالم بودن آنحضرت ع
از تقدم ابی بکر و عمر و عثمان بر آنحضرت ع در خلافت و آنکه آنحضرت علیه السلام
سزاوارتر بوده بخلافت از ایشان بحضور خلق بسیار بر منبر علی رئوس الاشهاد
آنچه ذکر کرده اند آنرا جماعتی از اهل تاریخ و علما **و ذکر کرده آنرا ابن عبد ربه**
در جزو چهارم از کتاب عقد **و ابو هلال عسکری** در کتاب اوایل در خطبه که
خطبه فرموده بان علی بن ابی طالب علیه السلام در عقب بیعت مردمان مر او را
و آن اول خطبه بود که خواندند آنرا بس فرموده آنحضرت علیه السلام بعد از آنات

فی

ظاهره وباطنه تالم از آنکسانی که تقدم کردند او را و از آنانی که موافقت کرده
اند ایشان را آنچه اینست مضمون لفظ او و بدرستی که بود امری چند که میل میکردید
شما دران از حق میل بسیار آنچه شما بودید دران غیر ستوده و گفته ابن عبد ربه
که نبودید شما ستوده اما بدرستی که من اگر خواهم آنکه بگویم هر آینه میگویم که
عفو کند خدای تعالی از آنچه گذشته که پیشی گرفته بودند دو مرد بزرگ
سیوم همچو کلاغ بی سر و دم که همت او شکم او بود وای بر او اگر کنده میشد
پر و بال او و بریده میشد سر او هر آینه بهتر بود مر او را پس اگر منکر شده اید
پس بدانید و اگر دانسته اید پس بدانید خوب این آخر مراد است از مضمون
آن لفظ و ان خطبه کاشف است از آنچه متجدد شده در حق آنحضرت علیه السلام
از ظلم تقدم کنندگان بر او در خلافت پس هر که خواهد آنرا پس باید که واقف
گردد بران از انجا و بنویسیم اینجا آنحضرت ع در آخر ان خطبه فرموده آنچه اینست مضمون
لفظ آن بر وجهی که حکایت کرده آنرا صاحب کتاب عقد بدانید بدرستی که ابرار
عترت من اند و پاکیزگان اصل من اند اعقل مردمانی اند از کوچکی و اعلم ایشان
اند از روی بزرگی بدانید بدرستی که ما اهل بیت رسول الله ایم صلی الله علیه و آله از
علم خدا است علم ما و بحکم خداست حکم ما و از قول صادق شنیده ایم پس اگر پی روی
کنید آثار ما را راه یابید ببصایر ما با ماست رایت حق جل و علا کسی که تابع
شد آنرا لاحق گشت یعنی ملحق شد بما که اهل بیت رسول الله ایم ص در بهشت و هر که
دیر تاخیر کرد از ان غرق شد یعنی هر که پیروی ما را اختیار نکرد در دریای آتش دوزخ
غرق شد بدانید که بسبب ما پاک میگردد هر مومنی و بسبب ما کنده میشود بند خواری
از گردنهای ایشان و بما ابتدا کرده میشود و بما ختم فرموده میشود **و روایت خطبه**
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام کرده است آنرا الحسن بن عبد الله بن سعید العسکری

صاحب كتاب المواعظ والزواجر وهو من رؤساء علماء اهل البيت عليهم السلام والخطبة
فی كتاب اسمه معانی الاخبار تاريخ الفراغ من نسخته سنة احدی وثلثين وثلثمائة قال
صاحب كتاب معانی الاخبار ما هذا لفظه باب معانی خطبة لامير المؤمنين علی بن ابی طالب
عليه السلام محمد بن ابراهيم الطالقانی قال حدثنا عبد العزيز بن يحيی الجلودی قال
ابو عبد الله احمد بن عمار بن خالد قال حدثنا يحيی بن عبد الحميد الحمانی قال حدثنی
عيسی بن راشد عن علی بن حذيفة عن عكرمة عن ابن عباس رضی الله عنه وحدثنا
محمد بن علی ماجيلويه قال حدثنی عمی محمد بن ابی القسم عن احمد بن ابی عبد الله البرقی
عن ابيه عن ابن ابی عمير عن ابان بن عثمان عن ابان بن تغلب عن عكرمة عن ابن عباس
قال ذكرت الخلافة عند امير المؤمنين علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه عليه
فقال والله لقد تقمصها اخو تيم وانه ليعلم ان محلی منها محل القطب من
الرحا ينحدر عنی السيل ولا يرقی الی الطير فسدلت دونها ثوبا وطويت
عنها كشحا وطفقت ارتای بين ان اصول بيد جذاء او اصبر علی طخية عمياء
يشيب فيها الصغير ويهرم فيها الكبير ويكدح فيها مؤمن حتی يلقی الله ربه
فرايت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العين قذی وفی الحلق شجی اری
تراثی نهبا حتی اذا مضی الاول لسبيله عقدها لاخی عدی بعده فيا عجبا بينا هو
يستقيلها فی حياته اذ عقدها لاخر بعد وفاته فصيرها والله فی حوزة خشنة
يخشن مسها ويغلظ كلمها ويكثر العثار والاعتذار فصاحبها كراكب الصعبة
ان عنف بها خرم وان سلس لها عسق فمنی الناس بتلون واعتراض وبلوی
مع هن وهنی فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبيله جعلها
فی جماعة زعم انی منهم فيا لله وللشوری متی اعترض الريب فی مع الاول
منهم حتی صرت اقرن بهذه النظائر فمال رجل لضغنه واصغی آخر لصهره وقام

ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله خضم
الابل نبت الربيع حتی اجهز عليه عمله فما راعنی الا والناس الی كعرف الضبع
قد انثالوا علی من كل جانب حتی لقد وطی الحسنان وشق عطافی حتی اذا نهضت
بالامر نكثت طائفة وفسقت اخری ومرقت اخرون كانهم لم يسمعوا قول الله جل ذكره
تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فی الارض ولا فسادا وال
العاقبة للمتقين بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولكن احلولت الدنيا فی
اعينهم وراقهم زبرجها والذی فلق الحبة وبرا النسمة لولا حضور الناصر و
قيام الحجة وما اخذ الله عز وجل علی العلماء الا يقروا علی كظة ظالم ولا سغب مظلوم
لالقيت حبلها علی غاربها ولسقيت اخرها بكاس اولها ولالفيتم دنياكم
ازهد من حبقة عنز قال وناوله رجل من اهل السواد كتابا فقطع كلامه وتناوله
فقلت يا امير المؤمنين لو اطردت مقالتك الی حيث بلغت قال عليه السلام هيهات
يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت فما اسفت علی كلام قط كاسفی
علی كلام امير المؤمنين عليه السلام اذ لم يبلغ حيث اراد وقد تركت تفسير الخطبة
لئلا الطول بذكره ولانه واضح فی مرادنا منها وقد حكی هذه الخطبة مولف كتاب
نهج البلاغة وفيها هناك الفاظ افصح واوضح قال عبد الحی قدس الله تعالی سره
هذه الخطبة فی نهج البلاغة ونهج البلاغة تاليف السيد الامام الربانی رضی الملة
والدين محمد الموسوی وهذا العسكری مصنف كتاب معانی الاخبار تاريخ
نسخته التی نقلنا عليها متقدم علی تاريخ المولد للرضی الموسوی ولا يخفی ان تاريخ
وفات مصنف معانی الاخبار سنة اربع او خمس وثمانين وثلثمائة وتاريخ تاليف نهج
البلاغة فی سنة اربعمائة فتامل دو ديدم خطبه من امير المؤمنين علی بن ابی طالب
را عليه السلام كه تغيير كرده آن احمد بن عبد الله بن سعيد عسكری صاحب كتاب

مواعظ وزرا بود و او از رؤسای مخالفان اهل بیت است و این خطبه در کتابت که
نام آن کتاب معانی الاضداد است تاریخ فارغ شدن از نوشتنی آن در سال
سیصد و سی و یکم بوده از هجرت میگوید صاحب کتاب معانی الاضداد که اینست
مضمون لفظ او که باب معانی خطبه امیر المؤمنین است صلوات الله علیه
گفت محمد بن ابرهیم طالقانی که حدیث کرد ما را عبد العزیز بن یحیی جلودی
گفت حدیث کرد ما را ابو عبد الله بن احمد بن عمار بن خالد گفت حدیث کرد
ما را یحیی بن عبد الحمید الحمانی گفت حدیث کرد ما را عیسی بن راشد از علی حذیم
از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنه و حدیث کرد ما را محمد بن علی بن جبیله
گفت حدیث کرد مرا عم من محمد بن ابی القاسم از احمد بن ابی عبد الله برقی
از پدر او و از ابن ابی عمیر از ابان بن عثمان از ابان بن تغلب از
عکرمه از ابن عباس که گفت که ذکر کرده شد خلافت نزد امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام پس آنحضرت ع فرمود که بخدا سوگند که پوشید یکی از قبیله بنی تیم خلافت
را بتحقیق پیراهنی نسبت به بدن و حال آنکه بتحقیق میداند که محل من از خلافت محل قطب
است از آسیا که گردش آسیا بوی است پس گردش خلافت بمن باشد میریزد
از من چون کوه سیل علوم بیانی باران از وجه تشبیه که بالا نمی آید بسوی من مرغ ضعیف
پرنده بجهت علو شان پس فرو گذاشتم تردان خلافت جامه را و پیچیدم از دی تهی
گاه را و در ابتدا دم تا فکر کنم میان آنکه حمله آرم بدست بریده یعنی بدست بی
یار و مددکار یا صبر نمایم بر ظلمت آیا دکوری که تشبیه میکند در آن صغیر و پیر
میشود در آن کبیر و سعی می نماید در آن مؤمن مجتهد تا میرسد بخدای عز و جل پس
دیدم بدرستی که صبر کردن بر این دو نزدیکتر است پس صبر کردم و حال
آنکه بود در چشم من چیزی از غبار ایذا رسان و در حلق من بود چیزی گلوگیر

چون استخوان

چون استخوان میدیدم میراث خود را که غارت یافته یعنی منصب خلافت است
و فدک که آن حکم مال وی دارد تا آنکه بگذشت اول براه خود و بدار جزا
پیوست و عقد بست خلافت را برای بعد در سرکشی مثل خود از قبیله عدی
بعد از مردن خود یعنی عمر پس ای عجب در آن هنگام که او طلب اقاله خلافت میکرد
در زمان حیوة خود چون عقد میکرد خلافت را برای دیگری بعد از وفات خود پس
گردانید آنرا در طبیعت درشت که بدرد می آورد سودن آن و غلیظ میشد جراحت
آن بزبان و بسیار میشد او را بسر در آمدن در امور دینی و اعتذار جستن برای آن
پس صاحب آن طبیعت همچو سوار ناقه سرکش است اگر درشتی کرد مهار او را سر
بالا میکند یعنی دهن کج میدارد اگر فرو گذاشت عاق میشود و او را بمهالک می
اندازد پس مبتلا شدند مردمان بحرکت بی استقامت که مختلف الاحوال اند و
در عرض راه می روند و ببلا می افتند یا دیگر ضررها پس صبر کردم با وجود
درازی مدت و سختی محنت تا آنکه گذشت براه خود یعنی مرد و در حیله
را بدار الجزا برد و گردانید خلافت را در جماعتی که گمان برد مرا یکی از آنان
پس ای خدای بزرگ داد مرا برس از برای آنان بشوری که عارض شد شک در
از من در حق با اول از ایشان که آیا برابر است در فضیلت با من تا آنکه
تا گردیدم که مقارن کرده شدم باین نظایر پس میل کرد مردی از جهت
حقد و کینه یعنی سعد بن وقاص و میل کرد دیگری از برای خویشی آن
یعنی عبد الرحمن بن عوف و بعد از آن برخاست سیوم قوم یعنی عثمان
در حالتی که باد کرده بود دو جانب او که میان بغل و تهی گاه است
باشد که کنایه از تکبر است و نخوت برخاست میان سرگین
و آنچه خورده میشود و این کنایه است از بسیاری و فراخی روی او

دربیت المال المسلمین و برخاستند با او بنی امیه بنی عبد الشمس که
خویشان وی بودند میخوردند بتمام دهان مال خدای تعالی را
برضا و رغبت چون خوردن شتر علف بهاری را بتمام دهان
تا بسر در آورد این کردار و فراخ دستی در بیت المال
تا منجر شد بقتل او پس بخبر رسانید مرا انکه مردمان روی
آورده بودند بمن در بیعت و ازدحام کرده بمن در بیعت
چون یال کفتار بجهت بسیاری بدرستی که پیاپی بسوی من در آمدند از
هر جانب تا آنکه پایمال شد حسن و حسین علیهما السلم و شکافته
شد ردای من نزد خطاب بکشیدن مردمان تا برخاستم من
بامر خلافت شکستند طایفه عهد بیعت را و فاسق شدند دیگران
و خارج گشتند از حق بجانب بطلان و در گذشتند جماعت دیگر از دین چون در
گذشتن تیر از کمان مراد بشکنندگان عهد طلحه و زبیر و عایشه است و مراد از
فاسقین معاویه و اتباع او است و اصحاب او و مراد بدر گذشتگان از دین اصحاب نهروان
اند که گویا نشنوده بودند کلام الهی را که تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن سرای آخرت که خانه
ایم آنرا برای آنانکه ایشان نمیخواهند برتری و تکبر در زمین با اهل آن و نه تباهکاری
و ستم بر مردمان و سرانجام نیکو مر پرهیزکاران راست بلی سوگند بخدای
تعالی که هر آینه شنیده اند این آیت رفیعه را و حفظ کرده اند آنرا و لیکن زینت
داده شده است دنیا و متاع آن در چشمهای ایشان که دیده بصیرت ایشان
بی نور گشته و بشگفت آورده است ایشانرا زینت و زیب این جهان
بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت و آفریده است علاوه

بمراتع قدرت که اگر نمی بود حضور یاری کنندگان برای جماعت و
قیام حجت بوجود یاری و اگر نه آن است حق تعالی از عهد بر علما گرفته که قرار
ندهند با یکدیگر از امتلا ستمکاران و نه بر گرسنگی مظلوم دل افگار
هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را بر کوهان او یعنی ترک میکردم
و هر آینه آب میدادم آخر این امامت را بجام اول او و هر آینه می یافتید
این دنیای شما را اگر بان می نازید و دنی می بازید این در پیش من فروتر است
از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه گوسفند راوی گوید که برخاست مردی
از شهرهای عراق نزد رسیدن آنحضرت باین موضع و داد بوی نوشته
پس قطع کرد سخن را و گرفت نوشته را ابن عباس گوید پس گفتم که یا
امیر المؤمنین بعد از فراغ از آن اگر باز کردانی گفتار خود را از جایی که
گذاشتی فرمود که هیهات ای ابن عباس این شقشقه ایست که بآواز
آمد و سرد شد و قرار یافت ابن عباس گفت بخدا که اندوهگین نگشته ام بر
هیچ کلام هرگز چون اندوهگین شدن من درین مقام که بپایان نرسید
کلام آنحضرت بانجام و بدرستی که فهراک کرده مفسر این خطبه ترجمه را
تا در انکشم بذکر این پس بدرستی که واضح مراد را از آن و بدرستی که
که حکایت کرده این خطبه را و هست در آن الفاظ که افصح و
اوضح است از آن شیخ ما ید عبد المجید عاقبت مسعود مولف این
کتاب طرایف که بلی این خطبه در نهج البلاغه هست و نهج البلاغه تالیف سید
امام ربانی سید رضی الدین محمد موسوی است و ابن عسکری مصنف کتاب
معانی الاخبار است که تاریخ نسخه او که نقل کردیم از آن مقدم است بر

تاریخ ولادت سید رضی الدین رضی الله عنه وعن سایر المجتهدین فی
مذهب الحق المعصومین مخفی ماند که تاریخ وفات مصنف معانی الاخبار
در سال سیصد و هشتاد و چهارم یا پنجم بوده و تاریخ اتمام نهج البلاغه
بر دست سید مشار الیه قدس سره در سال چهارصدم بوده از هجرت
تامل نمای که این رفع شبهه بعضی رجال چهار مذهب است که میگویند
که این خطبه ترنویه شقشقیه کلام امیر المومنین علیه السلام نیست بلکه از سید رضی الدین است
و چون مجد الدین بن داود که مولف این کتاب است اشارتی کرده که مولف نهج
البلاغه این خطبه را در نهج البلاغه با فصیح و ارفع الفاظ و کلم از انجا ما
ترجمه اشرف نمود ومن خطبة له علیه السلام المعروفة بالشقشقیة
اما والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی
السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت
ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم
فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مومن حتی یلقی ربه این خطبه
مشتمل است بر شکایت امیر المومنین علیه السلام و تظلم او در امر خلافت و امامت
و شقشقه چیزی را میگویند که شبیه بشش است که بیرون می آورد شتر از دهان وقت مستی
و تکلم فصیح را بان تشبیه میکنند چون در آخر این خطبه این نوع کلام بر زبان آنحضرت علیه السلام
جاری شده باین اسم اشتهار یافته چنانچه بیاید و تقمص نیز می نامند بجهت آنکه در اول
خطبه این مقوله را فرموده که قال علیه السلام اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باشید
بخدا که پوشید فلان خلافت را چون پوشیدن پیراهن و مراد بفلان ابوبکر است
یعنی خلافت را بمنزله قمیصی در بر کرد و در بعضی نسخ تصریح باسم ابی بکر شده و ان
و حال آنکه بتحقیق میداند که محل من که ناظم امور حل تام از خلافت محل قطب است از

آسی

آسیا که نظام احوال آسیا بدوست که مدار اوست که بزیر می آید از من چون کوه سیل
علوم و حکم چه سیل بزیر نمی آید مگر از اماکن عالیه تشبیه نموده نفس نفیس خود را باسمان
همچنانکه آسمان سبب زندگی و حیوة خلایق است همچنان وجود با جود او سبب حیوة
مردمان و زندگانی ایشانست بسبب علوم بی پایان و تدبیرات وافیه و تصرفات کافیه
و علو رفعت و فیضان حکم بمنزله ایست که بالا نمی آید بسوی من هیچ پرنده
و نمیرسد بدامان من دست هیچ رنگ برنده این کلام بدیع فی جانم دلالت تمام
دارد بر جهل ابی بکر و عدم لیاقت او باین امر و آنانکه باعث و راضی بوده اند بان
که با وجود اعلم افضل متصل با جمیع با خلیفه دانند در جریان حکم آلهی پس فرو گذاشتم
نزد آن خلافت جامه صبر را و مجتنب شدم از طلب آن و در نوردیدم از دنبی کاه را
یعنی اعراض کردم از زد و در ایستادم که جولان دهم مکر در میان آنکه حمله آرم بدست بریده
که کنایه از عدم معاون و انصار است یا صبر نمایم بر ظلمت تاریک و التباس احوال اختلاط
امور ضروری که پیر میشود در آن بزرگ سال و شیب میکند در آن خورد سال بسبب عدم ملازمت
انتظام امور معاش و معاد و جد و سعی می نماید در آن مومن مجتهد از برای
حق و دفع مفسده تا به پروردگار خود برسد و گفته اند که مراد آنست که رنج و تعب میکشد
و سعی نماید در وصول بحق خود و نمی رسد تا بسوی او برگردد فرأیت ان
الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی
نهبا حتی مضی الاول لسبیله پس دیدم که صبر کردن بر این اولی است
بنظام اسلام از این دو قسم فرقسم دوم را اختیار کردم اگرچه موجب عدم انتظام
دین است بر وجه اتم و اکمل پس صبر کردم و حال آنکه بود در چشم قذی یعنی خس که
می یافت از آن رنج و ایذا از غبار دیدن ترک قواعد دین و در حلق شجی یعنی غم
غصه بود که گلوگیر است میدیدم میراث خود را که منصب خلافت است غارت یافته

و بعضی گفته اند که آن فدک است که حق فاطمه علیها السلم بود و بسبب علاقه میراث
زوجیت و اتّحاد میراث او را که نصیب بوده اند میراث خود گفتند و مال او را احکام خود
تا آنکه بگذشت اوّل براه خود یعنی مرد و رفت بدار آخرت که دار جزاست
فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى شعر
شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا ۝ وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ ۝
فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ
مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا
وَيَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالِاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا
كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ
فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ پس نزدیک
شد بخلافت و انداخت او را بفلان که از عمر کنایت و القا کرد بسوی
نصّ ابی بکر بر خلافت عمر بعد از و آورده اند که در حالت مرض
ابی بکر نصّ او بر خلافت روا و صواب بود نزد ایشان و نصّ
رسول الله صلّی الله علیه و آله در حالت مرض آنحضرت بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلم
ناروا بود و خطا نعوذ بالله چنانچه در آن باب آنچه آنحضرت صلعم فرموده بود بیاورید
که بنویسد دوات و قلم طلب فرمود عمر گفت میاورید مع ذلک دیگر گفت که
إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ یعنی بدرستی که این مرد وقت رفتن اوست هذیان میگوید
چنانچه مخالفان در کتب خود شان آورده اند و حال آنکه علت فترک بود او را و بتحریف
مخالفان را تحقیر کرده که رجل گفته و آن بیهوده بر زبان رانده و درین باب
صاحب کشف الغمه اربلی دو بیتی نقل کرده شعر أَوْصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ ۝
قَدْ ظَلَّ يَهْجُرُ سَيِّدُ الْبَشَرِ ۝ وَأَرَى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ وَلَمْ ۝ يَهْجُرْ فَقَدْ أَوْصَى إِلَى عُمَرِ ۝
یعنی

یعنی وصیت فرمود رسول الله صلّی الله علیه و آله در باب خلافت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
پس گفت گوینده از ایشان که بحقیقت خطا کرد با این وصیت و آنکه هذیان میگوید
در وقت رحلت بهترین آدمیان و فرمود ابو بکر را چنانکه در آن وصیت
صواب کرده و هذیان نگفته بحقیقت که وصیت میکرد آن ابتر و خلافت
را بداد بعمر پس ای منصف تامّل تمام درین امر کار فرمای تا حق بر تو
ظاهر گردد و بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه مثل زد بقول اعشی که نام
اوست میمون بن جندل از بنی قیس و این دو بیت از قصیده است که در مدح عامر
و هجو علقمه گفته بوده و حیّان و جابر پسران سمین عمر و اند از بنی حنیفه
و حیّان صاحب خیل و خدم و حصن و حصار بوده بیمامه و مطاع و سرور و نعمت
فراوان داشت و رفاهیت تمام و مشقت سفر نمیکشید و رعایت و صله
بسیار از جانب کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و اراده از بیت که
چه بعید و دوری است میان دو روز من که بر پشت ناقه رنج و تعب میکشم در سفرهای
گرم و روزی که در نعمت فرو رفته ام که ندیم حیّانم برادر جابر غرض این تمثیل بود و حکیم
سید مرتضی رضی الله عنه تفصیل فرموده بیان مباعدت و دوری است میان حال خود علیه السلم
که گرفتار محنت است و متاعب و نوائب مناصب و میان حال قومی که در سعت عیش و رفاهیت
اند و محظوظ از نعمت و جمعیت و می شاید که بیوم حیّان مشعر باشد از برای آنکه آنحضرت
با حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله او را در صحبت که از فواید جسیم و کمالات عظیم بحصول
میرسید و روز بودن او بیرون مطیعا از زمان خود و شبی بعد از رسول الله صلّی الله علیه و آله
و آنچه کشیده از متاعب محن و مشقت صبر و فقدن و عداوت اشرار ناپاک و سایر آلام در استغفار
پس چه جای تعجب است میان طلب اقاله کردن ابو بکر عتیق خلافت را در حین حیات
و گفتن او که أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ از بیعت نقل آن او و بستن مراعات

کز خود میدانست که بی مرتبه است و حق امیر المؤمنین است علیه السلم و بیان عقد او از برای ما
از برای دیگری بی جایگه که بعد از مردن او وی خلیفه باشد محل تعجب است لیکن غور اینک در
طریق نار الله الافئدة بی رفیق نباشد هر آینه سخت و صعب شد گرفتن آنان بهر یک جانب
ضرعی خلافت یعنی دو پستان را که شبیه بناقه است در انتفاع چون گرفتن دو دوشنده پستانهای ناقه را
پس گردانید آن خلافت را در طبیعت خشن درشت که غلیظ می باشد جراحت آن بر ناقه
و پرشوک می باشد و مجروح کننده چنانکه سخن آن و صعوبت اختلاط طباع با عمر
و غلظت و درشتی که مشهور است در خبر ابن عباس رضی الله عنه که چون بناگاه یافت
قول خود را در مسئله عول بعد از عمر گفتند بدو که چرا نگفتی در حیات او فرمود که از غلظت گفتنی
و صلابت او اندیشه نمودم و بسیار می بود پس در آمدن او در مسایل دینیه و عدد
پشیمانی او از امور تعیینیه مشهور است و بارها گفته که لولا علی لهلک عمر پس صاحب این طبیعت با غلظت
چون راکب ناقه سرکش است در صعوبت که اگر میکشد مهار آن ناقه را تا سر با او دارد
داد سختی حرکت باز ایستد یعنی اگر نگه دارد مجروح میسازد و اگر فرو میگذارد بسرکشی اورا
در مهالک می اندازد همچنین صاحب طبیعت غلیظ اگر انکار آنچه بدان مبادرت کرده
بسیار میکند در مشقت می افتد و اگر مسامحه می نماید باخلال واجب که موجب هلاک اینست
تحیر می ماند و بعضی گویند که ضمیر صاحبها راجع بخلافت است یعنی متولی امر خلافت
در تحمل کلفت و مشقت بجهت رعایت نظام امور انام که اگر در محافظت شرایط آن افراط
میکند موجب نفرت طبیعت خلایق است و اگر اهمال می نماید چون فرو گذاشتن
مهار آن ناقه در مهلکها گرفتار می آید پس مبتلا شدند مردمان بهر آینه سوگند
ببقای خدای تعالی که ایشان بحرکت استقامت سلوک می نمایند و در رفتن بتلون
الاحوال اند و در عرض راه می روند چه طریق مستقیم پوشیده شده فَصَبَرْتُ عَلَى
طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ

فیا لله

فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى
هَذِهِ النَّظَائِرِ لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَطِرْتُ إِذَا طَارُوا فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ
لِضِغْنِهِ وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ مَعَ هَنٍ وَهَنٍ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً
حِضْنَيْهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ تعالی خَضْمَ الْإِبِلِ
نِبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَى أَنِ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَكَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ
فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسُ إِلَيَّ كَعُرْفِ الضَّبُعِ يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ
وُطِئَ الْحَسَنَانِ علیهما السلم وَشُقَّ عِطْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ پس صبر کردم
با دوام بر درازی مدت و شدت محنت تا آنکه گذشت براه خود یعنی مرد و کرده خود را بجای
الحال بود در حمل و دفن گردانید خلافت را در جماعتی که گمان برد مرا یکی از ایشان و این عبارت
اشارت است باهل شوری و ملخص سخن آنست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد او دانست که
ازین زخم می میرد با وجود این عناد را از دست نگذاشت و دشمنی امیر المؤمنین را علیه السلم
در دل داشت بزرگان صحابه را جمع کرد که او خلافت را قرار دهد گفت که صالحان امر
شش کس اند یکی سعد بن زید چون او از اهل بیت منست او را بیرون میکنم بلکه عمر
این کار کرد تا مردم گویند که بی غرض و حقانیت و شش دیگر یکی علی است علیه السلم
و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان اما سعد باز میداند
مرا از سبب عنف و غلظت و او خبر از خود نداشت و از عبد الرحمن بجهت آنکه
از اقارب این امت است و از طلحه بتکبر و نخوت و از زبیر بجهت عدم سخاوت و از
عثمان عیب او مرقوم خود را و عصبیت او برای آنها و از علی علیه السلم بجهت حرص او
برین کار و رغبت بسیار آنحضرت علیه السلم بتر بوده خدای تعالی و رسول او حق خود را که غصب
از او کرده بودند طلب می فرمود چون بر مردم طلب واجب بود آنرا حرص میگویند در ان امر که
گفت صهیب با مردم سه روز نماز بگذارد و این شش نفر را در سه روز در خانه باز دارند تا بر یکی از ایشان اتفاق

نمایند اگر ختیم شد و امتناع کند یکی با کند او را بقتل آرند و چون میدانست که امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرض او ازین آن بود که آنحضرت را هم بقتل آرند
و اگر قرار دیگر داد بر سر کسی روا باکند سه کس با آن سه کسی که عبدالرحمن بن عوف در میان
ایشان باشند اختیار کرده دیگر را بکشند بعبد الرحمن گفت که ثلث این امر از آن منست سعد که
ابن عم ما خود را اخراج کردیم تا از دیگر آنکه بهتر شما باشد اختیار کنیم پس گفتند قوم که
ما رضا داریم درین اختیار بغیر علی علیه السلام که رضا نداریم که او متهم است و چون از
رضا دادن ایشان بنسبت با امیر المؤمنین علیه السلام نومید شد از سعد رجوع کرد
و گفت بیا تا علی را هم تعیین کنیم و با او بیعت نمائیم و هرگاه ما با او بیعت کردیم مردم نیز
بیعت می نمایند با او سعد گفت اگر عثمان با دیگری بیعت میکند من با شما در آن امر
و اگر عثمان از متولی این کار دادن محبوب تراست تردد از علی عم و چون از
سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد ابو طلحه با پنجاه کس از انصار آمده بود بایشان
نهاد پس اقبال کرد عبدالرحمن بر امیر المؤمنین علیه السلام و دست مبارک وی را بگرفت
و گفت بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلیفتین
یعنی ابوبکر و عمر آنحضرت عم فرمود که بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدای تعالی
و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اجتهاد نمایم برای خود پس دست دیگر که گرفته بود
دست مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله بود رها کرد و بعثمان روا آورد و دست او را
بگرفت آنچه با امیر المؤمنین عم گفته بود بعثمان گفت بلی پس مکرر کرد این گفتار را سه بار برابر
یک از ایشان و ایشان گفتند با همچو جواب داده بودند اول بار آنگه عبدالرحمن بن عوف
گفت که خلافت ترا است ای عثمان و با او بیعت کرد و هر قوم به بیعت او روی آوردند
و این مقدمه تمام شد از برای شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
و باقی اهل البیت صلوات الله علیهم اجمعین پس گویا بر قتل ایشان بیعت کردند این جماعت

مجمل

مجمل این حالات این بود و در بعضی نسخ واقع است که نَعَمْ اِنِّی لَسْتُ بِمُتَّهَمٍ اگر درعقب این کلام
استغفار بکلی اعلام نمود یعنی ای خداوند بفریاد من برس از برای شوری که
عارض شد شک در انهام در باره من با اول از ایشان آیا برابر است در رتبه
با من یا نه و قیاس کند مرا با ایشان این امر عجیب آنست که با پیغمبر خدای تعالی صلعم
میکنند اهل ضلال که ما انت الا بشر مثلنا اگر چه بشر و بشر یکیست در نوشتن اما
فرق بسیار است کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر لیکن
من بزمین نزدیک شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان بطیران کردم وقتی
که طیران کردند ایشان پس میل کرد مردی از جهت حقد و حسد اشارت
بسعد وقاص است که منحرف بود از آن حضرت عم و بعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود
از بیعت و میل کرد دیگری از برای صهر و خویشی زن با چیزی و چیزی یعنی بسبب میل
بجز و بنو د بحجز و مصاهره بلکه چیزهای دیگر که شاید حقد و حسد و عداوت
و دشمنی باشد بر آن حضرت عم این اشارت بعبدالرحمن بن عوف است که شوهر
ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط است و او خواهر مادری عثمان بود تا آنکه برخاست
سیوم قوم بکراه در حالتی که باد کرده بود دو جانب او که میان بغل و تهی گاه است چون باد
در جانب شتر از کثرت اکل و شرب با مثل تمکبری که در وی گرد باشد از کبر و نخوت برخاست
میان سرگین و آنچه خورده بود تا جای اعلاف این کنایت است از بسیاری فراخ
در بیت المال و افراط در خوردن و آشامیدن در کثرت اموال و این اشارت بعثمانست
و برخاستند با او بنی امیه بن عبد الشمس که خویشان وی بودند میخوردند و تلف کردند
مال خدای تعالی را برضا طیب نفس چون خوردن شتر علف بهاری را بهار آورده اند
عثمان داد از بیت المال بچهار نفر از قوم ما وان هر دو چهار صد هزار دینار طلا منقوش که

یعنی عثمان

ابو مخنف بن عبد الله بن خالد اسید با چند کس از مکه روی بعثمان بن عفان نهادند او را
عبد الله سیصد هزار درهم بخشاد و برای هر یک از ایشان صد برات نوشت بعلی بن
عبد الله بن ارقم که خازن بیت المال بود چون برات تردد بسیار شد آنها را
برداشته پیش عثمان آورد عثمان گفت ترا خازنی چرا برات را رد کردی گفت
من خازن بیت المال مسلمانان نیستم خازن غلام تست کلیدها آورده در پیش
او ریخت عثمان آنها را بغلام خود داد و در میان مسلمانان این قراخ در بیعا میکرد
تا که بمردم آوردند و را این شدت اختلال و قراخ روی در بیت المال تا چون شد
بقتل او وعده کردند بیان وکشتند او را بعد از بواعث بسیار پس خبر رسانید
حاکم که مردم لهوی آورده بودند یعنی در بیعت و ازدحام کرده بعن و رضا بعیب حق
علی فکنار وی بکشار باعث میکوید چه او را عرف بسیار واقع شدند بیابی یا آنکه
پیاده شدند امام حسن و امام حسین علیهما السلام در شکافته شد ردای مرتو در خطاب
مردم و بر روایت دیگر دادار را واحد روحکیمی است با شکافتن پر آنها از جانب
واو جانبی تمیم است از عظیمی سعادت عرب آنست که ایشان نحو دیگران
در قلت تعظیم و تکریم در خطابات و کمی اخرام در آن حالت که مجتمع بودند تو
چون کلم کوشیدند با شبانان در جهات و غفلت از وضع اشیا در مواضع لایقه
و قلت فطانت را تو چه فهم تر دی بر منصفی است بغباوت و قلت فطانت
نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ اُخْرَىٰ وَقَسَطَ آخَرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ
يَسْمَعُوا اللهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا
فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ بَلَىٰ وَاللهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعُوهَا وَلَكِنَّهُمْ
حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا پس چون بار نکثهم فرمایند خلافت
نقض کردند طائفه بیعت را و در گذشتند جماعت دیگر از طریقه شریعت چون در کرشتنی

دن

تر یعنی چشند و از دین در گذشتند و فاسق شدند دیگران و خارج گشتند از جانب حق
بی شبه بطلان مراد بناکثین طلحه و زبیر اند که عهد شکستند و عایشه که بهمراه حضرت پیرون
آمدند و در صدد بصره محاربه نمودند با او و مارقین خوارج اند که در نهروان با آنحضرت
جنگ کردند و قاسطین معاویه و اصحاب او از اهل شام که در صفین با وی مقاتله کردند و آن
بجهت مخالفت و خروج از طاعت آنحضرت چنین بودند که گویا نشنیده بودند از حق
که میفرماید که آن سرای آخرت را که دانیده ایم از برای کسانی که نخواهند بلندی را در
زمین و فساد و زمین که بقانون شریعت عمل نکنند و عاقبت و خاتمت کار از برای متقیان است
بلی قسم بخدا هر آینه تحقیق شنیده اند این آیت را و حفظ کرده اند و لیکن زینت داده
است دنیا و متاع و زخارف در چشمهای ایشان که دیده بصیرت ایشان را فرو گرفته و عجب آورده
زیب و زینت این جهان پس چگونه عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم از این آیت
أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ
النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَىٰ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ
حَبْلَهَا عَلَىٰ غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَٰذِهِ عِنْدِي
أَزْهَدَ مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ آگاه باش بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت زیرا که
انبت او را بابداع قدرت و بحق آن خدای که آفریده است انسان را با وجود
جثه و بنیه و لطف خلقت مشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع حکمت بی غایت که
اگر نمی بود حضور حاضران از برای مبایعت و قیام حجت بر من بسبب یافتن
یاری کننده در طلب حق و آنچه و اگر فرا است خدای سبحانه و تعالی از عهد بر علما که
قرار نکنند با یکدیگر از امتلاء ستمکار و قوت ظلم و ستم او و نه بر گرسنگی مظلوم
و قوت انظلام و ماتم او هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را با صل کتف
و اگر خر بر بعیر است بر کوهان او یعنی ترک خلافت میکردم و رها میکردم در زیر

برنج زمانی پیش ازین و هر آینه آب میدادم آغاز این امت را بجام اول او
و بدستور ایام گذشته در جمله ستم ازین عمل و میکند شتم ایشان را در حرکت خلل و
هر آینه باقسام این دنیای شما را که بان می نازید و دنی داعی باز دید که اینست در چشم من
خوارتر از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه گوسفند پس عرض من ازینکه بیعت نمودم
از برای حصول مطالب دنیا ناپایدار نیست بلکه هست برای رضای خالق جبار و انتظام
خلایق بر قانون شریعت و قواعد معدلت که فرا گرفتم بعلم حضرت عزت شانه
قالوا و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه
فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال
هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی
کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین علیه السلام بلغ منه حیث اراد
گویند راویان که برخاست مردی از شهرهای عراق نزد رسیدن آنحضرت علیه السلام
باین موضع ازین خطبه که میفرمود پس داد او را نوشته پس آنرا آورد و نظر کرد در
پس چون فارغ شد از خواندن آن گفت مر آنحضرت را ابن عباس که یا امیر المؤمنین
کاشکی روان میشد خطاب تو از جای که گذاشتی گفت هیهات ای ابن عباس این شقشقه
است که با و از شتافت انگه بر نشست و قرار یافت ابن عباس گفت والله که اندوهگین
نگشتم بر هیچ کلامی همچو در جمیع ایام چون اندوهگین شدنم بر فوت شدن
درین مقام که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نرسید ازان سخن بجایی که خواهد ابو الحسن
اول کید دی گویند که در کتب مذکور بود که در کتاب آن مرد ده مسئله مسطور بود
انکه کدام حیوانست که از شکم حیوان دیگر بیرون آمد و میان ایشان هیچ مناسبتی نبود
آنحضرت ع جواب داد که آن یونس پیغمبر علیه السلام که از شکم ماهی بیرون آمد **دوم**
انکه چیست که اندک او مباح باشد و بسیار او حرام جواب فرمود آنحضرت ع که نهر

طالوت

طالوت است بقول الهی که ان الله مبتلیکم بنهر **سیم** انکه کدام عبادت است که
اگر کسی کند مستحق عذاب شود و اگر نکند نیز همان مستحق عقاب گردد آنحضرت ع
فرمود که نماز مستان **چهارم** انکه کدام مرغ است که او را اصلی و فرعی نیست
فرمود که آن عیسی است علیه السلام که از برای معجزه میساخت و جان یافته
می پرید و بعد از آن می مرد **پنجم** انکه مردی که بود هزار درهم دینی است
طلبکار از کسی که در کیسه او هزار درهم عینی است چون سال برو
گذرد زکوة بر کدام واجب گردد فرمود که اگر طالب شده است باجازه
انکه برو است دینی نیست برو زکوة فرض عینی و اگر باجازه او طالب نشده
درین حال زکوة مفروضست در مال او **ششم** انکه جماعتی حج گزاردند و
رفت خود را در خانه از جانها مکه نهادند یکی از ایشان در آن خانه را بسته
و در وی کبوتران بودند پیش از عود ایشان در آن خانه از تشنگی مردند جزا
بر که واجب گردد جواب فرمود که بر آنکه در بست و نگشاد و ایشان را بیرون
نکرد و آب نداد **هفتم** انکه چهار کس بمعصیت زنا گواهی دادند بعد
حکم امام برجم یکی از گواهان یا بیگانگان رو برجم او نهند پس اگر آن گواه
از شهادت پیش از موت مرجوم رجوع کند یا گواهان دیگر بعد از موت
آن مضطر دیت بر که واجب گردد فرمود که گواهی که رجوع نماید و بر آنکه از رجم
با او موافق آید **هشتم** انکه دو کس از یهود گواهی دهند بر اسلام یهودی آیا شهادت
ایشان مقبول باشد یا نه فرمود که نه زیرا که تغییر کلام الهی کردند و شهادت زور روا میدارند
نهم انکه اگر دو کس از نصاری بر اسلام دیگری گواهی دهند بشنوند یا نه فرمود که بشنوند
از جهة انکه خدای تعالی فرموده ولتجدن اقربهم مودة للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری
و کسی که از عبادت خدای تعالی استکبار نماید گواهی بدروغ ازو نیاید **دهم** انکه مردی ید
دست دیگری را بس چهار کس نزد امام شهادت کردند که مقطوع زانی است

و محصنی و خواست امام که رجم کند او را و روی گردانید از رجم کردن فرمود بر قاطع
دیت دست باشد و بر آنکه گواهی دهند بانکه دزدیده است نصابی را از حرز
نشود بر ان قاطع دیت دست انکی قوله ع فی هذه الخطبة کراکب الصعبة ان اشنق لها
خرم وان اسلس لها تقحم یرید انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام وهی تنازعه
راسها خرم انفها وان ارخی لها شیئا مع صعوبتها تقحمت به فلم یملکها یقال اشنق الناقة اذا جذب راسها
بالزمام فرفعه وشنقها ایضا ذکر ذلک ابن السکیت فی اصلاح المنطق
وانما قال اشنق لها ولم یقل اشنقها لانه جعلها فی مقابلة قوله ع
اسلس لها فکانه صلوات الله علیه قال ان رفع لها راسها بالزمام امسکه
علیها سید رضی الله والدین محمد مدرس رحمه فرموده که قول آنحضرت علیه السلم
کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم
میخواهد بانی آنحضرت علیه السلم که هرگاه که محکم کشد بر دابه ترکی در کشیدن
مهار را و نزاع میکند او با او سر خود را باز می زند پاره میشود بینی
او از کشیدن و اگر فرو گذارد از برای او چیزی با صعوبت او فوت
می کند آن و مالک نمی تواند شد آنرا و میگویند که اشنق الناقة
گاهست که میکشد سر او را بمهار و سر بالا میکند و شنقها نیز
اینچنین است یاد کرده آنرا ابن سکیت در اصلاح المنطق
و فرموده که اشنق لها و نفرموده که اشنقها زیرا که کرد آنرا
آنرا در مقابل قول خود که اسلس لها پس گویا فرموده آنحضرت ع
که اگر بر میداشت سر او را بسوی خود بزمام نگاه میدارد بود
چون در خطبه شقشقیه اشاره بجماعت ناکثین و مارقین و قاسطین شده و ان
جماعت اهل حرب جمل و صفین و نهروان اند چون ابدا نشا از تو حکم
کشف الغمه درین کتاب آورده میشود تا تذکره احباب باشد انشاء الله

و اول آنها

و اول آنها حرب جمل است که جمعی کثیر و جمی غفیر با امیر المؤمنین علیه السلم برضا و
رغبت بیعت کردند بعد از آن نقض آن بیعت کرده و نکث آن عهد نموده غدر پیشه کرده بر و
خروج کردند و بسیاری را از مردم با خود متفق ساخته فتنه خفته را بیدار ساختند و دل بر محاربه
امیر المؤمنین علیه السلم نهادند و از ربقه طاعت آلهی بیرون رفتند و چون ایشان درین مقام در آمدند
بر امیر المؤمنین لازم شد مقابله و مقاتله ایشان و اول کسی که نقض عهد کرده در مقام محاربه در آمد طلحه
بود و دیگر زبیر که هر دو رفتند و با عایشه این مشوره نموده او را با خود متفق ساختند و او را از دار
بجانب بصره رفتند و لشکر را جمع آورده با اسباب جنگ ال بر مقاتله امیر المؤمنین نهادند بانکه
طلب خون عثمان میکنیم از و با وجود آنکه میدانستند در باطن که امیر المؤمنین علیه السلم نه آمر او
بوده نه قاتل اما اظهار را چنین میکردند و عجبتر آنکه عایشه در مدینه مردم را تحریص میکرد و ترغیب
مینمود بقتل عثمان و میگفت بکشید نعثل یهودی را که حق ع او را کشد که او سنت رسول الله صلعم را
کهنه ساخت و هنوز جامه او کهنه نشده و پیش از آنکه عثمان کشته شود او از مدینه بیرون
رفته متوجه مکه شد و خبر کشته شدن او در راه شنید و آنکه مردم بر امیر المؤمنین ع بیعت کرده اند
یعنی او ورم کرده باز گشت بجانب مدینه و گفت میروم تا طلب خون عثمان کنم گفتند یا ام المؤمنین
تو میفرمودی بقتل او و میگفتی بکشید نعثل یهودی را اکنون چرا این میگوئی گفت نکشتند او را در آن
وقت که من این میگفتم و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد همچو سبیکه از نقره و بعد از آن او را
کشتند و طلحه و زبیر بحیله از مدینه بیرون رفته در راه بوی رسیدند و او را از آن طریق گردانیده
بجانب بصره رفتند و امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون فرموده بطلب و جست و جوی ایشان
بود تا نزدیک ببصره رسید کتابتی نوشت بطلحه و زبیر اما بعد شما معلوم دارید که من کسی را ببیعت
خود دلالت نکردم تا ایشان بطوع و رغبت آمدند در ربقه بیعت من و شما مبالغه از حد بیرون
و در اکراه نکردانید من میل به بیعت ایشان نمودم و شما از آن مردم بودید که باراده و رضا آمدید
و بمن بیعت کردید بی کره و اجبار و چه سلطان غالب مسلط بر شما تکلیف بیعت نکرد و غرضی

در میان بنود اکنون اگر شما بر رضا و اختیار به بیعت من در آمده بودید پس رجوع بحق تعالی نمایید
بتوبه از انچه از شما بوقوع آمده و اگر بیعت شما بی رضا و اختیار بود پس من راه را بر شما میکرم
که چرا اظهار طاعت میکردید و اخفار معصیت مینمودید و تو ای زبیر از فارسان قریشی و تو
ای طلحه از شیخ مهاجرین و دفع کردن شما این امر را از خود پیش از انکه دران شروع نمایید
اوسع است از برای شما از ان بعد از اقرار شما بآن امر و اما انکه میگویید که من کشته ام عثمان
بن عفان را پس میان من و شما است کسی که تخلف کرده از من و از شما از اهل مدینه شما احوال را
میدانید باز لازم است هر مردی را بقدر انچه متحمل آن شده که از عهده بیرون آید و اولیا
دم او بنو عثمان اند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما میگویید باید که ایشان بگویند و شما دو مرد از
مهاجرین بیعت کردید پس بعد از ان شکستید و بدان اکتفا نکردید مادر خود را از خانه اش بیرون
آورده با خود متفق ساختید با انکه حق تعالی امر فرموده بقرار گرفتن او در خانه حق سبحانه کفایت
کند شما را والسلام و کتابی دیگر بعایشه نوشت که اما بعد تو ای عایشه عصیان خدای تعالی
و رسول او را بجا کرده از خانه خود بیرون آمده اندیشه نا کرده برای طلب امری که او از تو بر ده
بزعم انکه برای اصلاح مردمان متصدی این فساد شده خبر کن مرا که زنان را با لشکر کشی چه کار
و درین وقایع او را چه بار و زعم تو آنست که طلب خون عثمان میکنم حال انکه او مردی بود از بنی امیه
و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره بخدا سوگند که تو دری از بلا بر خود گشودی و امری از معصیت
برای خود اندوختی و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان و غضب بر کسی نکردی تا خود مغضوب
شدی و فتنه از برای کسی نینگیختی تا خود مفتون گشتی ای عایشه از خدای بترس و بمنزل خود باز گرد
و ستر خود را بر روی خود فرو گذار و این فتنه را بگذار والسلام جواب نوشت بامیرالمومنین علیه السلام
که ای پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته ما هرگز سر بطاعت تو فرو نخواهیم آورد
تو هر چه میخواهی بکن که ما پروای از ان نداریم والسلام بعد از ان از هر دو جانب لشکریان بحرکت
آمدند و چون امیرالمومنین ع دید که قوم عزم جزم نموده اند بر قتال پس انحضرت جمع فرمود اصحاب خود را

از خود دفع شما او

ابخ

و خطبه بلیغ بزبان فصیح و بیان ملیح ادا نمود و فرمود که بدانید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و تهدید کر
ساختم تا شاید ازین امر رجوع نمایند و ممتنع شوند باز نگشتند و بران مصر شدند و فرستاده اند که
در میان ما و شما طعن سنانست و ضرب شمشیر بران و ما را بحرب تهدید میکنند و بسوی آن میخوانند من
آن نیستم که از ان روی بگردانم مگر بجدیت و جلادت مرا دانسته اند که قبایل را چه نوع می انداختم
و متفرق می ساختم منم آن ابوالحسن که سد ایشان را رخنه کنم و جمعیت ایشان را متفرق گردانم و فرق
ایشان را بضرب تیغ بیدریغ بشکافم و رعب و خوف در دل دشمن اندازم و کار هر یک را بتایید
ایزدی بپردازم من بر حجت واضحه ام از پروردگار خود که مرا وعده نصرت و ظفر داده و من درین
امر شبهه ندارم و از مرگ اندیشناک نیستم که منتهم را از مرگ چاره نیست و گر زنده را از و گریز نه
کسی که کشته نشود خواهد مرد و هیچکس از ان جان نخواهد برد و بدانید که افضل طرق موت قتل است
بحق خدای که نفس علی بید قدرت اوست که هزار ضربت تیغ بران بر سر من مثل قطره باران بیارد
بر من آسانتر است که بر بالای بستر نرم جان بسپارم بعد از ان دستها بسوی آسمان برداشت
و گفت بار خدایا طلحة بن عبید الله دست ارادت را بمن داد بطوع و رغبت بیعت کرد و بعد از ان
آن بیعت را بشکست بار خدایا او را فی الفور زهر هلاک بچشان و مهلت مده او را و زبیر بن عوام
قطع قرابت من کرده نقض عهد نموده و اظهار دشمنی من کرده بر من لشکر کشیده حال انکه میداند که او
ظالم است پس ای دانای نهان و آشکارا شر او را از من کفایت کن و هر جا که دانی بعد از ان
از طرفین تعبیه جنگ آراسته و اسلحه بر خود پیراسته و در مقابل یکدیگر صف کشیده و امیرالمومنین ع
میان هر دو صف در آمده پیرهنی و ردای در بر و عمامه سیاهی بر سر بر استری سوار چون دید که بغیر
از ضرب شمشیر و طعن نیزه دوای دیگر ندارد به آواز بلند فرمود که کجاست زبیر بن عوام باید که
بجانب من بیرون آید مردم گفتند یا امیرالمومنین تو بی پیراهنی و زبیر غرق آهن چون شود
فرمود که من ازین باک ندارم و دوم بار آواز بلند داد کوه را بلرزه آورد و زبیر نزدیک شد
فرمود که یا ابا عبدالله چه چیز ترا برین فعل زشت داشته گفت طلب خون عثمان امیرالمومنین علیه السلام

فرمود که تو و اصحاب تو او را کشتند قصاص از خود کنید ولیکن ترا سوگند میدهم بآن خدایی که
جز او معبودی سزاوار نیست آن خدایی که قرآن مجید فرستاده که هیچ یاد داری از فلان روز
پیغمبر صلی الله علیه وآله ترا گفت ای زبیر آیا علی را دوست میداری تو گفتی چه مانع آید مرا از دوستی او
و حال آنکه او پسر خال منست آنحضرت فرمود که اما زود باشد که یکروزی تو بر او خروج کنی و تو ظالم باشی
زبیر گفت بار خدایا بلی چنین بود امیر المؤمنین ع دیگر فرمود که ترا سوگند میدهم بآن خدایی که فرقان بر نبی
خود منزل گردانید هیچ بخاطر داری که روزی رسول الله فرمود از نزد ابن عوف و تو با وی بودی
و دست ترا در دست خود داشت من آمدم و برو سلام کردم در روی من خندید و من نیز در روی مبارک
او خندیدم تو گفتی که پسر ابی طالب فخر و کبر خود را فرو نمی گذارد حضرت ع فرمود که مهلاً یا زبیر نیست او را فخر و
کبر نیست ولیکن یکروزی تو بر او خروج خواهی کرد و تو ظالم باشی و او مظلوم زبیر گفت بار خدایا چنین است
اما من فراموش کرده بودم چون این زمان بیاد من آوردی من از تو منصرف میشوم و اگر بیاد من می بود
بر تو خروج نمیکردم بعد از آن رجوع بعایشه کرد او گفت ای زبیر ترا چه حالست گفت حال این نیست
که در تمام معارک و مواقف من بر بصیرت می بودم خواه در شرک خواه در اسلام و امروز شک دارم
در امر خود بر وجهی که بصیرت بصر من بسته شده که پیش پای خود نمی بینم بعد از آن صفوف را شکافته بیرون رفت
از آن میان و در میان قوم بنی تمیم فرود آمده خواب کرد عمرو بن جرموز مجاشعی جر بافته رفت و او را در حالت
خواب بقتل آورد و مع ذلک که مهمان او بود و نیز دعای امیر المؤمنین ع در حق او بهدف اجابت آمده اما
طلحه در میان سوگ ایستاده بود که تیری بهوای برو خورده جان داد بعد از آن آتش قتال اشتعال یافت
و لمعه تیغ برق اساس حیدری بر دل هر یک از ایشان تافت و در روز جمل آنحضرت این آیه میخواند که
وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم
ینتهون یعنی اگر بشکنند ایشان سوگند و پیمان خود را پس از آنکه عهد کنند با شما و طعن کنند در
دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که ایشان را عهد و پیمان نیست در حقیقت که اگر درست بودی
شکست آن روا نیافتی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان باز ایستند از طعن دین بعد از آن قسم یاد فرمود

در وقت خواندن این آیه که مقاتله کرده شده بر مضمون این آیت و حکم آن بظهور نیامده
از آن روز باز که نازل شده تا امروز و جنگ و حرب و قتل و جرح بسیار شد تا یکی از
اصحاب جمل که او را عبدالله میگفتند در آن میان بعید آن در آمد جولان نمود و گفت کجاست
ابوالحسن امیر المؤمنین ع این را شنیده در مقابل او بیرون فرمود و کار رسیده کار را روبرو کرد رفت
و بیک ضرب سر او را از بدن جدا کرده پرانید و از مرکب افتاده جان پلید را بمالکان دوزخ
سپرد آنحضرت بر جای خود ایستاده گفت ابوالحسن را دیدی و ضرب حسام و طعن سنان او را
چشیدی اکنون خود را چون می یابی و همچنین کشته بر کشته پشته پشته در آن دشت می افتاد
تا صباح زری تمام سلاح غرق آهن بیرون آمده رجزی میگفت مضمون آنکه هر که ای یا هم نبرد
این تیغ شیر او را می شناسم و اگر چه علی باشد امیر المؤمنین ع بوی رسیده چنانچه آنحضرت را نشناخت
و بیک ضرب نصف سر او را با یک دستش انداخت از عقب خود آوازی شنید بحال
او پرداخت دید که ابن ابی خلف خزاعی است از اصحاب جمل میگوید که یا علی میل مبارزت
با من داری فرمود که اگر ترا میل است ما خدمت تقدیم رسانیم و یحک ای ابن خلف
مگر تو آسایش خود را در قتل میدانی و حال آنکه مرا می شناسی گفت بگذر و بگذار این
سخنان را ای پسر ابی طالب که وبال کبر و خودبینی بنفس تو عاید خواهد شد نزدیک
بیا تا به بینی که کدام از ما یکدیگر را خواهیم بقتل آوردن آنگاه آنحضرت عنان بغله را بجانب
آن ملعون معطوف گردانید ابن خلف لعین مبادرت کرد ضربتی حواله آنحضرت
کرد امیر المؤمنین علیه السلام آنرا در هوا گرفته بیکدست سپر داشت و بدست دیگر ضربتی زد که
بر دست راست او که با دوش انداخت و بجانب دیگر او آمده نیمه سر او را با یک دست
دیگر پرانید بعد از آن قتال بالا گرفت تا جمل را پی کردند و او افتاده روی آن صحرا چون اعدا
گلگون شد و جمیع احزاب و انصار او همه مخذول و منکوب گشتند و ناله و استغاثه در بصره
برای کشتگان بفلک میرفت و آواز ندبه و نوحه ایشان بعیوق میرسید و لشکر مخالف در جمل

سی هزار سوار بود و از ان جماعت سیزده هزار و هشتصد و نود آدمی بقتل آمده که بیشتر از نصف باشند
و لشکر امیر المومنین ع بیست هزار مرد بود و یکهزار و هفتاد مرد شهید شد و محمد بن طلحه معروف
بسجاد با پدرش بجنگ بیرون آمده بودند و امیر المومنین ع فرموده بود که هر که بوی برسد
باید که او را بقتل نرساند شاید که ازین پشیمان شود و شعار اصحاب آنحضرت در ان روز
حم بود پس از لشکریان آنحضرت شریح بن اوفی عبسی بوی رسیده نیزه رسانید بعد از ان
او گفت حم اما نیزه کار خود کرده بود بعد از ان شریح بیتی چند گفت مضمون آنکه متفرق ساختم
خصم را از گرد خود و شکافتم به نیزه جیب قمیص خصم را و او بر زمین هلاک افتاد و این از برای
آن بود که او تابع امیر المومنین ع نبود و هر که تابع حق نباشد آخر پشیمانی خورد تو بیاد من دادی
حم را بعد از ان که من نیزه رسانیده بودم و او کار خود کرده پس حاحم را پیش از ان نگفتی
بعد از ان آنحضرت آمد بر سر او که این مردی است که گشت او را نیکو کاری که نیکویی با
پدر بجای آورده و در ان معرکه مالک بن اشتر رسید بعبد الله بن زبیر و بر هم زده عبد الله افتاد
بر زمین و مالک بر بالای او و عبد الله در ان زیر فریاد میکرد که بیایید مرا و مالک را بکشید و از
اصحاب جمل هیچکس ازین حال واقف نشد که اگر میدانستند که او مالک اشتر است البته
او را میکشتند بعد از ان عبد الله از دست او خلاص شده گریخت چون آن حرب تسکین
یافت و اهل بصره بیرون رفتند عایشه بیصره رفت روزی عمار یاسر با مالک اشتر رفتند پس
عایشه پرسید از عمار که با تو کیست گفت مالک اشتر گفت تو بودی که با عبد الله آن کردی
گفت بلی اگر من پیر نبودم و قوت وفا میکرد من او را میکشتم و مسلمانان از دست او راحتی
می یافتند عایشه گفت آیا تو نشنیده قول رسول الله صلعم که مسلم را نمی باید که مقتول سازند
مگر از کفر بعد از ایمان یا از زنا بعد از احصان یا بواسطه قتل نفسی که حق سبحانه و تعالی آن را حرام
گردانیده مالک گفت یا ام المومنین با یکی ازین سه چیز قتال میکنیم و از زنا مقتول است که
گفت که من از امیر المومنین ع شنیدم که میفرمود که من کردم جنگ فتنه را و قتال که در بصره

وجمل واقع شده اگر نه خوف آن بودی که مردم ترک عمل نمایند من اخبار میکردم شما را با آنچه
جاری شده بر زبان پیغمبر شما برای آن جماعتی که با ایشان مقاتله کردند از ثواب جمیل و اجر جزیل
که مومنان و قاتلان ایشان مستبصر ضلالت ایشان شدند و هدایت خود و گویند که جماعتی
از قریش نزد معاویه حاضر بودند در یک وقتی و عدی بن حاتم نیز آنجا بود و عبد الله زبیر در ان میان گفت
که ای معاویه بگذار که با عدی گفت و شنیدی کنیم بزعم آنکه بر سبیل مطایبه او را از جواب عاجز
سازند معاویه گفت با او سخن را کوتاه کنید و ازین بگذرید گفتند باکی نیست مارا او را با ما گذار
ابن زبیر گفت یا با طریف کی باز چشم تو آکنده اند گفت از ان روز باز که پدر تو گریخت و دیدی
زبیر نوعی کشته شد و مالک اشتر بر فرق تو زد که افتادی در زیر او و از ان گریختی معاویه گفت
من نگفتم که کوتاه کنید شما نشنیده اما که دید زمخشری در ربیع الابرار آورده که جمیع بن عمیر گفت
من بکرات نزد عایشه رفتم گفتم احب مردم بسوی رسول الله که بود گفت فاطمه گفتم از مردان که گفت
گفت زوج او چنانچه سابقا همت ذکر یافت چه مانع آید او را ازین که او در روز صایم بود و در شب
قایم و احوال رسول الله در دست و دهان او بود من گفتم پس چه چیز ترا برین داشت چون این شنید
معجر را بر روی خود فرو گذاشت و گریست گفت برمن این نوشته شده بود و آنچه از وی بوقوع
آمده بود در روز جمل بسیار پشیمان بود اما پشیمانی را چه سود روایت کنند که پیش از وفات عایشه
از وی پرسیدند که ترا پیش رسول الله دفن کنیم گفت نه زیرا که بعد از وی فعلی ناشایست از من بوجود آمد
و حال جمل حرب جمل این بود و هر که از ان حضرت تخلف نموده ندامت از وی رسول الله فرموده
بود که حق با اوست و هر که مخالف حق باشد بر باطل است و آنکه بر باطل است دشمن رسول است
و دشمن رسول دشمن حق است و دشمن حق کافر است و این واضح ولایح است دیگر از حروب
آنحضرت حرب صفین است که مشتمل است بر وقایع عظیمه و محتویست بر حوادث
جسیمه که در ان دلهای دلیران در اضطراب بود و نفوس یلان در غرقاب گرداب و امیر المومنین ع
با وجود او رادی که در ان جمله هزار تکبیر فاذ و نفسه از ان حضرت می شنیده اند بنفس نفیس خود در

لیلة الهریر و تنگ جنگ شد و دمار از روزگار اشرار بر آورد چنانچه مذکور میگردد چون
صفوف قتال قایم شد از لشکر معاویه باغیه مخارق بن عبد الرحمن نامی که در آمده مبارز طلب کرد
از لشکر امیر المؤمنین ع مومل بن عبد الله مرادی بیرون رفت چون بهم رسیدند شامی او را شهید
کرده فرود آمده و سر او را برید و بر خاک کشید و دیگر مبارز طلبید جوانی دیگر از نام او مسلم بن عبد الله
بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد و با او نیز چنان کرد پس چون امیر المؤمنین ع چنان دید بیرون
فرمود چنانچه او را نشناخت و شامی ایستاده طلب مبارزت میکرد آنحضرت مبادرت فرموده
ضربتی چنان بر گردنش زد که چند قدم سر او دور افتاد آنگاه از مرکب فرود آمده سر او را گردانید
چنانچه روی او بجانب آسمان بود و باز سوار شد و مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد او را نیز بوی
رسانید و یکی بعد از دیگری تا هفت سوار را سر از تن جدا کرده بر خاک مذلت انداخت مردم از او
سر باز زدند و او را نمی شناختند و معاویه را غلامی بود حرب نام و بسی شجاع و دلیر بود گفت بوی
که ویلک یا حرب بیرون رو بسوی این سوار و شر او را از من کفایت کن که چند شجاع را از
جوانان من کشت که تو دیدی حرب گفت والله که من سواری برابر میبینم که اگر تمام لشکر تو بمبارزت
او بیرون روند اول ایشان تا آخر همه را از هم فنای چشانند و چنین تسلط و استیلا بر ایشان می
داند اگر میخواهی بیرون روم اما جزم میدانم که او قاتل منست و اگر دیگری را بجای من میفرستی اختیار از آن
تست معاویه گفت که تو بجای خود باش که من نمیخواهم که تو کشته شوی که من دیگری را می فرستم و امیر المؤمنین ع
چون شیر ژیان با شمشیر بران آواز هل من مبارز میداد و کسی را یارای آن نبود که مبارزت آن
حضرت بیرون آید آنگاه مغفر را از سر مبارک برداشته متوجه لشکر خود شد بعد از آن یکی از
پهلوانان شام که او را کریب بن صباح میگفتند بمیدان در آمده مبارز طلبید مرتفع خولانی
بمبارزت او بیرون آمده شامی آن مرد نامی را شهید کرد دیگری بیرون آمده شامی او را نیز بقتل
رسانید امیر المؤمنین علیه السلم چون دید که آن بدروزگار بغایت سوار دلیر با اقتدار است
بنفس نفیس خود بیرون فرمود در مقابله قتال وی در آمده فرمود که تو کیستی شامی گفت منم کریب بن

صباح حمیری امیر المؤمنین ع فرمود که ویحک یا کریب من ترا از حق میترسانم و از عذاب
الهی ترسانم و دعوت می نمایم بکتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی کریب گفت تو چه کسی
گفت منم غالب بر غالب علی بن ابی طالب بخدا که ع از این اندیشه باز گرد که تو فارس
پهلوانی و از دلیران دورانی تا ترا باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود و نفس خود را از عذاب
الهی باز خر که معاویه غاویه ترا می کشد بجانب سقر کریب با من تلقی نموده گفت نزدیک بیا اگر
میل نبرد و دست بردی داری و شمشیر خود را بر گرد سر میگردانید و مبارزان را از آن می ترسانید
امیر المؤمنین علیه السلم در پیش او تاخته بعد از رد و ضرب سر او را همچو خیار دو نیم کرده بر خاک مذلت بکلی فرصت صح
انداخت و از و بحال حارث حمیری پرداخته او را نیز مثل خیار تر دو نیم ساخت تا چهار کس از آن
پهلوانان را بقتل آورد و این آیه میخواند که الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین یعنی ماه حرام بماه حرام است
اگر ایشان در ماه حرام قتال کنند شما نیز بعوض آن با ایشان قتال نمایید و حرمتها را مساوات است
یعنی ترک حرمت شما در ماه حرام بدلست از ترک حرمت ایشان در آن ماه پس هر که بر شما ظلم کند
بابتدای معامله شما نیز جزای ستم بوی رسانید بمانند آنچه بر شما ستم کرده است و بترسید از خدای ع
و پرهیزکاری کنید و بدانید که خدای تعالی با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت بعد از آن امیر المؤمنین ع
آواز داد که ای معاویه بیرون آی بمبارزت من و بیش از این عرب را بقتل مده از معاویه غاویه
گفت مرا بمبارزت حاجتی نیست چهار پهلوان عرب را بقتل آوردی بس است درین اثنا شخصی از
اصحاب معاویه لعین نام او عروة بن داود مرد دو آواز داد که یا علی اگر معاویه بمبارزت تو بیرون
نیامد باش بجای خود که اینک من آمدم پس پیش آمده ضربتی راند امیر المؤمنین ع کارگر نکرد آنحضرت
بیک اشارت ضربه شر او را از خود کفایت کرد و فرمود که برو زود بجهنم و نزد قتل عروه اهل اسلام
را اهل شام تکبیر گفتند و شب در آمده هر یک بجای خود رفتند روز دیگر امیر حمله فرمان بیدان در آمد
چنانچه کسی او را نشناخت و طلب مبارز نمود عمرو عاص بی اخلاص ندانسته که شهسوار دلدل سوار

در صدد آنست و آنحضرت او را نشناخت عمرو حمله آورد رجز گویان یا قادة الکوفة من اهل الفتن
اضربکم ولا اری ابا الحسن ای کشته کوفه که از اهل فتنه اند من میزنم شما را بشمشیر و در میان نمی بینم
ابوالحسن را امیرالمومنین ع در آن حالت دار دور تماشا میکرد و مردم را از گرد لشکر خود این شنیده بازگشت
و رجز خواند که ابو الحسین فاعلمن والحسن جاءک یقتاد العنان والرسن بدان که البته که پدر حسن
و حسین آمد ترا که بکشد عنان و رسن ترا جانب خود و بکشد عمرو امیرالمومنین علیه السلام را شناخته
اسب برو آورده پشت کرد آنحضرت از عقب او تاخته نیزه در فضول زره او بند کرده او را از اسب
انداخت عمرو ترسید که فی الحال فرود می آید و او را بقتل می آرد عورت خود را ظاهر ساخته هر دو
پای خود را بالا کرد آنحضرت روی مبارک از و گردانیده بازگشت بلشکر خود عمرو خود را به
معاویه رسانید و او این حال را از و دیده برو بخندید عمرو گفت سبب خنده چیست والله اگر عوض
من تو می بودی ترا بقتل می آورد و عیال ترا یتیم می گذاشت و مال ترا نهب می برد معاویه گفت
اگر تاب مزاح می آوری با تو بجای می آوردم او گفت مزاح دخل ندارد آیا اگر کسی خود را از کشتن خلاص
کند بهر وجه که تواند خون از آسمان میبارد معاویه گفت نبارد ولیکن موجب فضیحت ابد باشد که سالها
این جوالی را گویند گفت والله که اگر تو می بودی و میدانستی که او علی ابن ابی طالب است اقدام نمی نمودی
برو و دیگر از اصحاب معاویه غاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن ارطاة بود مصنف
رحمه الله میفرماید که این بسر بن ارطاة لعنة الله سر لشکر معاویه غاویه بود که بیمن می فرستاد و بدترین
مردمان بود در عصیان آلهی بخون ناحق ریختن و هتک حرمت کردن و عداوت رسول و آل
ورزیدن و دین را گذاشتن و عادت کردن و کفر و غدر و نفاق و تسلط شیوه ساختن
و فرق میانه حق و باطل نکردن القصه جاهل فاسق درشت غلیظ بدخوی بدبخت سیاه روی
قتالی بود و ابن اثیر در تاریخ آورده که معاویه غاویه در سال چهلم از هجرت این ملعون را فرستاد
با سه هزار سوار از آنجا روانه او در راه آمد بمدینه و ابوایوب انصاری که عامل امیرالمومنین علیه السلم
بود و در آنجا ساکن بود از آنجا گریخته بخدمت آنحضرت آمد بکوفه و در آنجا کسی با آن ملعون مقاومه

نکرد و انصار را طلب کرد گفت که شیخ من که با او عهد کرده بودم و پیمان بسته حال او چه شد یعنی
عثمان بعد از آن گفت آن ملعون که اگر معاویه از من عهد نستاده می بود من یک متنفس را در اینجا
زنده نمی گذاشتم و جابر بن عبدالله را طلبید که از وی بیعت بستاند او گریخته بخانه ام سلمه رفت و او
اشارت کرد که بوی مبایعه بکند و بسر ملعون از آنجا بیرون رفته بجانب مکه و موسی اشعری از و ترسیده
از آنجا گریخت که بکشند او را و در آنجا اکراه کرد مردم را بر بیعت و از آنجا بیمن رفت و عامل یمن از قبل
امیرالمومنین ع عبیدالله بن عباس بود از آنجا گریخته بخدمت آنحضرت آمد بکوفه و عبدالله بن عبدان حارثی
را بجای خود در یمن گذاشت بسر لعین آمده او را کشت با پسرش و دو پسر عبیدالله عباس مقیم بودند
نزد شخصی در بادیه ایشان را گرفته آورده حکم بکشتن سران کرد شخصی که پیران حسن او بود داد گفت بچه گناه
این دو بیگناه را می کشی پس اگر البته می کشی ایشان را اول مرا بکش آن ملعون او را کشت و بعضی گویند که
جنگ کرد تا کشته شد زنی او بیرون آمده که او را کشتی است از ذریت بدار که هیچ کس ایشان را
نکشته نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام کوشش نکرده آن دو پسر را کشت زن گفت ای حیف
سلطنت نتوان کرد که طفل خورد و پیر بزرگ بی گناه را بکشند و نزع رحم از دل خود کنند و بی رحمی
و عقوق پیشه کنند و از خدای و رسول او نترسند این بد سلطنتی است و آن بسر لعین در آن راه
بسیاری را از شیعیان امیرالمومنین ع را بقتل رسانید و دست جفا بکشید و چون این خبر بدان حضرت
رسید جاریة بن قدامه را با دو هزار سوار نامزد او و وهب بن مسعود را با دو هزار سوار دیگر فرستاد
بر سر او و آن ملعون از استماع شنیده از آنجا گریخت و مادر آن دو طفل مقتول جویریه بنت قارظ بود
و گویند که عایشه بنت عبدالله بن عبدالمدان بود چون آن دو طفل کشته شدند عقل از دماغ
او پرید و سر کار او بجنون کشید و چیزی نمی شنید و لایزال در مواسم این ابیات خواندی
یا من احس بنیی اللذین هما کالدرتین تشظی عنهما الصدف یا من احس بنیی اللذین هما سمعی
و قلبی الیوم مختطف یعنی ای آنکه خبر آورد دو پسر مرا که ایشان مثل دو در دانه بودند که خالی باشد
از ایشان صدف ای آنکه گفت دو طفلکان مرا که ایشان دل و جان و گوش و هوش من بودند پس امروز

عقل و هوش و دل و جان از من رفته و چون خبر قتل ایشان با امیر المؤمنین ع رسید بغایت ملول شد
و جزع شدید نمود و بر بسر لعین دعای بد کرد فرمود که بار خدایا دین و عقل از و سلب کن پس
دعای آنحضرت بهدف اجابت آمده عقل و دین از و ربوده شد بعد از آن گشتی در کوچه و بازار
و بیهوده گفتی و شمشیری از چوب بر دست مبارک گرفتی و خیکی پر باد کرده در پیش خود گذاشته
این چوب را روزی تا بهم پیوست چون این امر بمعاویه غاویه رسید از اراذل یکی را از پی
عبید الله بن عباس رفت نزد آن شقی و بسر لعین را آنجا دید گفت من دوست میداشتم که
زمین حاضر و بانند نزدیک تو وقتی که آن دو پسر مرا میکشتی بسر گفت بستان این شمشیر را عبید الله
خواست که بستاند معاویه از و گرفت و گفت بسر را که خدای تو را رسوا کرد به پیر شده و خرف
گشته والله اگر متمکن می بود از آن و قدرت می یافت ابتدا بمن میکرد عبید الله گفت بلی بعد از آن
روی از و گردانید غرض که بسر اخمنین طبیدی بوده چون شنید که امیر المؤمنین ع در میان میدان
معاویهٔ غاویه را بمبارزت می طلبد و او امتناع می نماید بسر پیش رفت که من بمبارزت او
بیرون میروم شاید که او را بقتل آرم و در میان عرب مشهور روم آن شوم غلامی داشت لاحق نام
این را با وی مشورت کرد گفت اگر اعتماد بر قوت و قدرت خود داری بیرون رو و بیارز
والا بجای خود باش که این شجاع مردافکن است غلام این را گفت فانت له یا بسر
ان کنت مثله والا فان اللیث للضبع آکل متی تلقه فالموت فی راس رمحه وفی سیفه
شغل لنفسک شاغل یعنی پس تو ای بسر اگر مثل او هستی در شجاعت بیرون رو و الا پس بترسی
که او شیر بیشهٔ شجاعت است که ضبع را خورنده است از هم میدراند هرگاه که تو بوی برسی
مرگ تو در سر نیزهٔ اوست و در شمشیر آن اوست شغل طرفی از برای نفس تو که بآن مشغول باشد
و اشتغال اشتغال نیز از وجوب تا بآن نماید بسر گفت ویحک آخر کار بهر حال می باید رفت بموت
یا بقتل بعد از آن بسر لعین بمبارزت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و سکوت اختیار کرد که آنحضرت او را
نشناسد بواسطهٔ آن حرکتی که از و صادر شده بود چون امیر المؤمنین ع نگاه کرد بسوی او برو حمله کرد

و او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت افتاد و پاها بر داشته عورت پلیدش باز نمود
آنحضرت روی مبارک از آن لعین گردانیده باز گشت بسر فی الحال برجسته مغفر از سر ما جبار کش
افتاد و اصحاب آنحضرت فریاد کردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که
بگذارید او را که لعنت خدای تعالی بپایان برگ درختان بر وی باد پس معاویه غاویه بر وی
خندید و گفت باکی نیست که این شیوه ایست که عمرو عاص بر روی کار آورده جوانان کوفه فریاد
کردند که ای اهل شام قباحت فرجام حیا مانع شما نمی شود و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از
عمرو عاص گرفته در حروب که معارک مردآزمای است عورت خود باز می کنید در اول بسر بر عمرو
می خندید و آخر عمرو بر همان شیوه می ورزید و از آن هنگه خوف و ترس بسیار بر اهل شام راه یافت
و عثمان را مولی بود احمر نام بیرون آمد طلب مبارزت کرد کیسان که مولی امیر المؤمنین ع بود در مقابل او
بیرون رفته مقاتله کرده بدست احمر بدگهر کشته شد آنحضرت فرمود که خدای بکشد مرا اگر من ترا
نکشم بعد از آن برو حمله برده یک ضربت بر سر او رسانیده آنرا برد کرده آنحضرت نزدیک او شده
جامه او را گرفته بزور بازوی صفدری او را از خانهٔ زین ربوده چنان بر زمینش زد که خورد و خمیر شد بعد از آن
اهل شام هجوم و غلو کردند و آنحضرت در میان آن نابکاران می گشت و می گفت تا از اصحاب خود
دور افتاد امام حسن ع فرمود که یا امیر المؤمنین سعی کن که با اصحاب خود نزدیک شوی و بدان طرف
میل نمائی فرمود که ای پسرک من امروز پدر ترا کاری افتاده و بجان کوشش می نماید و باکی
ندارد که او بر موت واقع شود یا موت بر او واقع گردد و معاویهٔ غاویه را غلامی بود حریث نام
بغایت سوار پهلوان بود و معاویه او را تحذیر میکرد و می ترسانید از آنکه در مقابل امیر المؤمنین علیه السلم
بیرون رود و تعرض نماید آنحضرت بطریقی بیرون فرمود که حریث او را نشناخت عمرو عاص گفت
حریث که این سوار که در میدانست حاضر باش که ترا ضربت قوت بچشاند و عمرو میدانست که او
امیر المؤمنین است و تصریح نکرد که کیست حریث مغرور گشته بر آنحضرت حمله کرد آنحضرت جنابت
دو ضربتی بر سر او که نیمهٔ سر او با نصف سینه اش بر انداخت او بر خاک هلاک افتاد و معاویه لعین از آن بغایت

مگس بسند و گفت بیم که تو او را مغرور ساخته بکشتن دادی و گفتی که او کیست و عباس بن ربیعة بن
حارث هاشمی از لشکر آنحضرت بیرون رفت و از لشکر معاویه سواری در مقابله او بیرون آمد و با هم کاویدند
عباس چنان زد که او را دو نیم ساخت نعرهٔ تکبیر از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بر آمد و عباس بر مرکب او
سوار شده مبارز طلب کرد معاویه گفت هر که بمبارزت او بیرون رود و او را این مقدار میدهم دو مرد
از لخم بن برخاستند که ما بیرون هم بمقاتلهٔ او معاویه گفت که هر کدام از شما سبقت کند در قتل او این مال
از آن او باشد و آن دیگر را مثل این جزء هم پس هر دو بیرون شتافتند و بانگ بر عباس زدند و او را
بمبارزت طلبیدند عباس گفت شما توقف کنید تا من بروم و از صاحب خود دستور بطلبم و بسوی شما
باز گردم آمد نزد امیر المؤمنین از برای رخصت آنحضرت فرمود که جامه و سلاح و مرکب خود را بمن ده
تا من کار ایشان بسازم جامه و اسلحهٔ او را پوشیده بر مرکب او سوار شده در مقابل ایشان در آمد گفتند
از صاحب رخصت طلبیدی و از کذب بیرون آمدی خواند که أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا
وَإِنَّ اللهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ یعنی دستوری داده شد کارزار کردن مر آنها را که کافران با ایشان مقاتله
می کنند تا قتال کنند بسبب آنکه ستم رسیده اند و جفای دشمنان بسیار کشیده اند و بدرستی که
خدای تعالی بر یاری دادن ایشان هر آینه تواناست یک مرد از ایشان پیش آمد آنحضرت چنان
بر تیغ گاه او زد که او را دو نیم ساخت او گمان برد که خطا شده خواست که حرکت کند اسب که بحرکت
در آمد دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد و اسب او بلشکر امیر المؤمنین آمد و آن دیگر را نیز بمصاحب
رسانید بعد از آن ساعتی در میدان گردیده رجوع فرمود دلدل گاه خود معاویهٔ غاویه دانست که
آن امیر المؤمنین بود گفت زشت گرداناد خدای لجاج را که او نشسته بود او را بر پای کردم سوی آنکه
من مخذول شوم و گر چیزی نمی بینم عمرو عاص گفت آن دو مرد نطفی مخذول اند نه تو معاویه گفت هم زن
ای مرد که این زمان زمان تو نیست عمرو گفت اگر زمان من نیست پس خدای بر آن دو مرد رحمت کناد
و گمان می برم که رحمت نکند و از وقایع عظمی و حوادث کبری آن لیلة الهریر بود که شهسواران
سو کار دین و دلاوران عرصهٔ یقین دشت صفین را از خون یلان و پهلوانان بی دین رنگین ساخته بودند

وبستان

وبستان جان ستان دمار از روزگار آن اشرار بر آورده و از غرایب آن شب آنکه امیر المؤمنین علیه
با وجود اوراد مقرره مستمره او هر کافری را که بذو الفقار آتشبار میکشت یک نعرهٔ تکبیر بگوش
اهل معرکه می رسانید آن شب شمرده اند پانصد و بیست و سه تکبیر از آنحضرت شنیده اند که
پانصد و بیست و سه کس را بدست خود در آن شب کشته انداخته و از علامات کشتگان آنحضرت
در آن شب در روز معلوم بود چه ضربات همه بر یک قاعده بود اگر بر طول زده بود دو قد کرده و اگر بر
عرض زده بود دو نیم راست شده و گویند از بسیاری خون که در آن شب بر ذراع آنحضرت
فرو ریخت بواسطهٔ ثقل شقهٔ زره خود را کشود ابن طلحه رحمة الله آورده که از کثرت اهوال قتال
آن شب و اشتعال نار آن حرب السنهٔ اقلام و السنهٔ اقوال از شرح آن حال عاجز است
و در تحقیق حقیقت آن احتیاج نیست بهیچ وجه استدلال فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و چون طایر
ظلمت شب بال خود را فرو گذاشت و مرغ روز سر از افق مشرق بر داشت بحد اعداد آورده
سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند مصنف کتاب فتوح الحنین نقل کرده والعهدة علیه
و این وقایع مذکوره با صعوبت اهوالش و شدت احوالش نسبت ببقایای وقایع صفین مثل
قطره ایست از سحاب و ذره ایست از سحاب مؤلف رحمه الله میفرماید که در صبح این شب
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام احتیاط کردند دیدند که امارات فتح و نصرت و علامات غلبه
و ظفر از قبل مالک اشتر شده رضوان الله علیه و جماعتی که با وی بوده اند و چون امیر المؤمنین
اشراف اشتر را بر ظفر ملاحظه فرمود دیگر از لشکر مدد فرستاد عمرو عاص بی اخلاص گفت
بمعاویهٔ غاویه مرا درین وقت اندیشه بخاطر آمده که امید آن دارم که موجب تفرقهٔ آن جماعت
شود و ما ازین مشقت خلاص شویم معاویه گفت آن چیست گفت بیاید تا مصحفها را بر داریم
و ایشان را بکتاب الهی دعوت کنیم معاویه گفت این اندیشهٔ تو صوابست مصحفها را بر داشته
ایشان را بکتاب خدای تعالی خواندند چون از این مشاهده کردند دست از قتال باز داشتند هر چند
امیر المؤمنین فرمود که این از حیله و مکر عمرو عاص بی اخلاص است و فرار و گریز از حرب است

وایشان از رجال قرآن هستند که ما را آن میخواهند قبول نکردند و گفتند نوشت و مالک اشتر را
بازگردان از قتال والا با تو جنگ میکنیم و میکشیم یا تسلیم می کنیم ترا بسوی ایشان آن بدبختان برین
مصر شدند تا الحضرت فرستاد که اشتر را بازگردانند اشتر فرموده ایشان متبع است اما محل این — گفت کرم
نیست چه من باشراف بر فتح رسیده‌ام اگر دوام صورت حال اختلاف قوم را گفتند بناچار باز گشت و
زبان ملامت و سب و طعن بر آن قراء سفهاء بی حقیقت دراز کرد و ایشان نیز درشت گفتن بدوی آغاز
کردند و بر روی دوابیت یکدیگر می زدند و هر چند که منع کردند ایشان در آن غی ضلالت مانده و در تیه نفی
حیران شده و بواسطه کثافت طبع آن دونان آنرا از ایشان قبول نکردند تا استقلال غار و ب
فرو نشست آنگاه الحضرت پرسید که شما از رفع مصاحف چه چیز اراده کردید گفتند خواندن شما را
بآنچه در وست و حکم بمضمون آن کردن با آنکه ما حکمی را نصب کنیم و شما نیز حکمی نصب کنید تا آن هر دو نظر
کنند درین امر و آنچه حق است در دو کز خود قرار دهند امیر المومنین علیه السلام بعد از آن دانا نمید
ایشان را بآنچه در طی اقوال و افعال ایشان بود از مکر و فریب حیله و خداع ایشان از خباثت
طبع و ناپاکی اصل آنرا از الحضرت قبول نکردند و اجابت نمودند و لازم ساختند که سوی ازین
محیص و منفذ دیگر نیست این قضیه را چون چاره نبود امر برین قرار یافت معاویه لعین عمرو عاص
عاصی را نصب کرد و امیر المومنین ع عبدالله عباس را تعیین فرمود قوم موافقت نکردند گفتند هیچ
فرق نیست میان تو و او فرمود که پس ابوالاسود را قبول کنید ابا کردند و ابو موسی اشعری را اختیار
کردند الحضرت فرمود که او مستضعف است و با غیر او دوست است گفتند لابد است از و الحضرت
فرمود که چون ابا میکنید پس بکنید آنچه گفتم و کنید اختیار کردن ابو موسی از فریب عمرو بود که وی
ساخته بودند که الحضرت را عزل کنند و معاویه را نصب نماید این احوال در کتب سیر و تواریخ
مشهور است این کتاب گنجایش تفصیل آن ندارد غرض وصف مواقف امیر المومنین علیه السلام بود
و کثرت شجاعت الحضرت و جفایی که از دونان کشیده و تقدیر مناقب و ذکر مدایح او صلی الله علیه
و آله و ملخص آن مذکور میگردد که معاویه غاویه وقتی که عزم جزم کرد بر قتال امیر المومنین ع آن حال بجنگ بود

داستان عمرو عاص با اهل اخلاص آورده اند که بخاصان و اهل اعتماد خود مشورت کرد
در باب قتال با الحضرت ایشان گفتند که این امر عظیم است و کار جسیم بی مشورت و مصلحت
عمرو عاص صورت نه بندد که او یگانه عصر است در حیله و مکر و دلهای اهل شام با اوست و او فریب
دهنده است نه فریب خورنده معاویه گفت راست گفتید و لیکن او از دوستان و هواخواهان علی است
می ترسم که ازین امتناع نماید خواص ان بی اخلاص گفتند او را با ملک مصر فریب ده آنرا طعمه او نموده
نامه نوشت بعمرو عاص که این نامه ایست از معاویه بن ابی سفیان که او خلیفه عثمان بن عفان بود
که او امام مسلمانان و خلیفه رسول الله و حسن و صاحب جیش او بود بواسطه عدم ناصر و کثرت خاذل
که خانه او را محاصره کرده بودند به تشنگی و ظلم در محراب مقتول شد با سیاف خلیفه بسوی عمرو عاص
صاحب رسول الله و ثقه و امیر لشکر او بذات السلاسل صاحب رای تدبیر آرای اما بعد مخفی نخواهد
بود بر تو که دلهای مومنان از قتل عثمان سوزان و بریانست و صحابه او بواسطه حسد و بغی
و امتناع او از نصرت و معاونت فرو گذاشت کرد تا در محراب کشته شد پس مصیبت او مصیبتی که
عام است بر مردمان و بر همه ایشان فرض عین است بلکه عین فرض که طلب خون او از قتله
او کنند اکنون من ترا دعوت میکنم بحظ اجزل و نصیب اوفر از حسن مآب بقتال کسی که قتله
او را جای داده و رضا باین امر نمود و خدای بجای دعا داد آن مقتول مظلوم را در جنت المأوی والسلام
بعد از آن عمرو عاص نامه نوشت بمعاویه غاویه در جواب آن که این نامه ایست از عمرو بن عاص
صاحب رسول الله بسوی معاویه بن ابی سفیان اما بعد نامه تو بمن رسید خواندم و مضمون آنرا
دانستم اما آنچه مرا بآن دعوت کرده تا آن از کندن ربقه اسلام از گردن من و سرگشتگی در
بادیه ضلالت با تو و اعانت کردن من ترا بر باطل و تیغ انتقام کشیدن از نیام در روی علی
ابن ابی طالب ع این از بس خطر عظیم است چه او برادر و کارگزار رسول و وصی و وارث و قاضی دین
و منجز وعده رسول الله است ص و زوج دختر نیک اختر اوست که سیده نساء عالمیانست و پدر دو
سبط نبی است که بهترین جوانان اهل جنت شدند فاما آنچه گفتی که تو خلیفه عثمانی راست گفتی و لیکن امروز

چون روز معلوم است عزل تو از خلافت چه بدیگری بیعت کرده اند و خلافت تو نا ایل شده
واما آنچه تنقیم کرده مرا آن و نسبت داده بمن از صحبت رسول الله و صاحب جیش او کفته و از بت
نی توان او بنز کیه و من ازلت سبیل منکم سبب این فریب بنیران و اما آنچه نسبت کرده بابو الحسن
که برادر رسول الله است و وصی او و به نبی و حسد و صحابه را فسق گفته او زعم تو آنست که ایشان بیعت
بوده اند بر قتل او این کذب محض است و غوایت ظاهر و یحک ای معاویه آیا تو نمی دانی که ابو الحسن
بذل فرمود نفس خود را برای رسول که شب غار بر فراش او خسپید و او سابق بود بر همه کس در اسلام
و هجرت و رسول الله در باره او فرموده که منت منی و انا منک و موعظه لهم دون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و دیگر در روز غدیر فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
واخذل من خذله و دیگر در خیبر رایت داد بر وجهی که مذکور شده و در روز طیر گفت که با خدایا
احب خلق را بمن رسان چنانچه گفته شده و در روز نظیر بر فرمود که علی امام البرره و قاتل
الکفره منصور من نصره مخذول من خذله و دیگر فرمود در ان روز که علی ولیکم بعدی و علی جمیع والنجوم
المسلمین و دیگر فرمود که انی تخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و دیگر فرمود انا مدینة العلم و علی
بابها و ای معاویه تو نمیدانی که حق جل و علا آیات متلوات در شان او نازل گردانیده که
هیچکس با وی مشارکت ندارد و در ان آیات مثل یوفون بالنذر و یخافون و انما ولیکم الله
و رسوله و دیگر افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و دیگر رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و دیگر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و دیگر رسول الله فرمود که اما ترضی ان یکون سلمک
سلمی و حربک حربی و تکون اخی و ولیی فی الدنیا و الاخره یا ابا الحسن من احبک فقد احبنی و من
ابغضک فقد ابغضنی و من احبک ادخله الله الجنه و من ابغضک ادخله الله النار و جواب نامه
ترا ای معاویه دانست و نخست کسی که او را عقل و دین باشد ازین مزخرفات تو فریب خورد
والسلام چون نامه او بمعاویه رسید نامه نوشت و دران درج کرد عرض احوال ولایات و در آخر
نامه این ابیات نوشت جبلت ولم تعلم محلک عندنا فارسلت تبغی الخطاب ولا تدری

فثق بالذی عندی لک الیوم آنفا من العز والاکرام والجاه والنصر فاکتب عهدا ترتضیه موکدا
واشفعه بالبذل منی و بالبر یعنی جاهلی تو و نمیدانی محل قدر خود را نزد ما که فرستاده چیزی را
از خطاب و در نامه درج کرده که ندانسته پس واثق شو و اعتما دنمای آنچه نزد منست از برای تو در این
روز از عزت و اکرام و جاه و نصرت پس بنویسم عهدنامه بتو که بپسندی آنرا که موکد ساخته ام
که مشوف و مرغوب است از بذل و احسانی که از جانب خود در انجا درج نموده ام عمرو جواب او را
نوشت که ابی القلب منی ان اخادع بالمکر بقتل ابن عفان اجر الی الکفر یعنی دل از من
قبول نمیکند که فریب خورم باین مکر که بواسطه قتل ابن عفان سر رشته من منجر شود بکفر و دیگر شعری
چند نوشت و از و مملکت مصر را طلب کرد معاویه نوشت که قبول است و بوی فرستاد و بعد از ان
عمرو درین فکر و اندیشه فرو رفت و ندانست که چه می باید کرد ان خواب ازو گریزان شد و خورد
ازو رمیده گشت و خود را در ورطه امید و بیم داشت تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد چون او را
این شق غالب شد گفت با وجود این با غلام خود وردان نام مشورت نمایم که غلامی عاقل
و زیرک است با وی درین امر مشورت کرد وردان گفت یا عمرو آخرت باقی و دنیای فانی
با وی نیست و آنچه باقی می ماند ازینست و با معاویه است دنیای فانی و آخرت باقی با او نیست
و دنیا با هیچ کس فانی گرد و نخواهد کرد و تو هر کدام دو ازین که خواهی اختیار کن عمرو تبسمی کرد و
بیتی چند خواند مضمون انکه رای وردان صوابست و نطق او صحیح است از انچه گفت درین
باب اما من دانسته هدایت را بضلالت بدل کردم از جهت حرص و شرف دنیا که در دنیا بحتی
معیشت کردن مطبوع طبع نمی باشد بعد از ان باز بست بکتاب معاویه پس پسر عبدالله و وردان
او را منع کردند ممتنع نشد چون بدوراه شام و عراق رسید وردان گفت که طریق عراق طریق
آخرتست و طریق شام طریق دنیا پس هر کدام که میخواهی اختیار کن گفت طریق شام اختیار کردم
مولف کتاب رحمة الله میفرماید که پسران عبدالله و وردان باز نداشت عمرو را از طریق شیطان
و کشید او را بعذاب نیران و آخرت را بدنیا فروخت و حسرت ندامت برای خود اندوخت و از

وازجمله آثار مذمومه وافعال مشومه او آن بود که امر برفع مصاحف نمود تا خوارج بر امیرالمؤمنین خروج
کردند واز طریق مستقیم برگردیدند ولازم ساختند بران حضرت رضا بتحکیم واین نبود مکر باغوای شیطان
رجیم وبجل آوردند آرای مدخوله وسلوک نمودند در ضلالات باطله ومذکور میکردد چیزی از احوال
خوارج واستیصال ایشان وآنچه جاری کشته بر ایشان بسبب جزای کفر ایشان که از بقایای حرب
صفین بود وبد از انجمله درین حرب کشته شد ابو الیقظان عمار بن یاسر رضوان الله علیه ودر روایت
صحیح وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که عمار بن یاسر پوست میان دو چشم منست فیه باغیه
او را بقتل آوردند ودر صحیح مسلم از ام سلمه روایت کنند که رسول صلعم فرمود که عمار را بکشند گروه
باغیه ابن اثیر رحمة الله آورده که عمار بن یاسر بیرون رفت بجماعت مردم وگفت بار خدایا تو میدانی
که اگر من میدانستم که رضای تو در آنست که من خود را درین دریا افکنم می افکندم واگر میدانستم که
رضای تو در آنست که سر شمشیر خود را بر شکم خود نهم وقوت کنم تا از پشت من بیرون رود
میکردم ومیدانم امروز عملی را که نزد تو پسندیده تر باشد از جهاد این فاسقان واگر میدانستم
عملی را که ازین پسندیده تر بود بدو تقرب میکردم والله که اگر من قومی میدیدم که باتفاق ایشان
میزدم شما را آن نوع زدنی که شک اهل باطل زایل می شد می زدم والله اگر بزنند ما را تا بر سیم
بکناره علم هر آینه میدانم که ما بر حقیم وایشان بر باطل بعد ازان گفت کیست که طلب رضای خدای تعالی
می کند رجوع نکند از بجا بمال وولد خود پس جماعتی آمدند عمار گفت این قوم قصد ما دارند با آنکه
طلب خون عثمان می کنیم والله که مراد ایشان طلب خون او نیست ولیکن ذوق دنیا وشوق طول
امل حطام دران آنجا ایشان را بران میداشت ومیدانستند که هرگاه ملازم حق شوند وملاحظه
آن نمایند حایل خواهد شد میان ایشان وآنچه آرزوی ایشانست از حکومت واستیلا
وایشان را سابقه نیست که بواسطه آن مردم اطاعت ایشان کنند وحکم ایشان را گردن نهند
پس فریب میدهند اتباع خود را بانکه میگویند که امام ما مظلوم کشته شده تا باشند بوسیله آن سلاطین
شوند وبآرزوی خود برسند واگر این شبهه پیشه نکنند دو کس از مردم تابع ایشان نمی شود بار خدایا

العزت

جزو ۴۳

اگر نصرت میدهی دلیل را که مثل ما را نصرت دادی واگر او از برای ایشانست پس مهیا ساز از برای
آن جماعت عذاب الیم را بعوض آن ناحق وحدثی که در میان بندکان تو احداث نموده اند بعد ازان
عمار با جماعتی دوستان روان شد ونکذشت بهیچ وادی از اودیه صفین الا که تابع شدند از
اصحاب سید المرسلین که آنجا بودند تا آمد نزد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص واو صاحب رایت
امیرالمؤمنین بود وگفت یا هاشم هیچ خوف وترسی نیست چیزی نیست در کسی که از جنگ بترسد
سوار شو او سوار شد ومیگفت که خایف محل کریزی خواهد وعلاج حیات می نماید عمار گفت
که برو ای هاشم که بهشت در تحت ظلال سیوف وموت در تحت اطراف اسل وبدانکه
درهای آسمان گشوده اند وحورالعین خود را آراسته کرده اند الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه
امروز روز ملاقات دوستانست با محمد واتباع او وامیگفت ومی آمد تا نزدیک عمرو عاص شد
گفت ای عمرو دین را بمصر فروختی وبدست خود خود را سوختی تبا لک گفت نه ولیکن طلب
خون عثمان میکنم عمار گفت من گواهی میدهم بر علم خود که دربارهٔ تو دارم که تو طلب نمیکنی از بی
فعل که میکنی چیزی از برای رضای حق تعالی وتو اگر امروز کشته نشدی فردا خواهی مرد واز ین جا که
نخواهی برد پس نظر کن که مردم را اجر میدهند بقدر نیات ایشان نیت توجه خواهد بود از برای
اجر فردا تو صاحب این رایت بودی سه نوبت با رسول صلعم واین نوبت چهارم است باین
رسوای این نه نیکوکاری وپرهیزکاریست بعد ازان بقتال اشتغال نمود وبازنکشت تا شهید
شد رحمة الله علیه حبه عرنی گوید که گفتم حذیفه بن یمان را که برای ما حدیثی بگو که از
فتنها می ترسیم گفت بر شما باد که ملازم شوید کروهی را که در وی ابن سمیه باشد زیرا که پیغمبر صلعم فرموده
که فیه باغیه او را بقتل آرند از راه راست کشته باشند پس کردی که او دران میان باشد آن
حق خواهد بود ودیگر فرموده که آخر روزی او شیری باشد رقیق ممزوج حبه گوید که من در روز قتل او
حاضر بودم عمار گفت بروید وآخر رزق مرا بیارید رفتند وقدحی از ان شیر آوردند وخورد وبعد که
رفته حرب کرد تا کشته شد وابو العادیه فزاری نیزه رسانید بوی واو را انداخت از مرکب در ان

روز عمار نود و چهار ساله بود چون بزمین افتاد نعره ای آمد که سر او را از تن جدا کند ابو الغادیه
لعین مزاحم او شد که من او را انداخته ام من جدا میکنم و میان ایشان خصومت شد عمرو عاص
برین اطلاع یافته گفت برای رفتن بدوزخ سوزان این مقدار خصومت در کار نیست معاویه
این را شنیده گفت ای عمرو من ندیده ام مثل آنکه تو میکنی و میگویی مردم جان خود را در پیش ما می
بازند و تو با ایشان میگویی که خصومت شما برای دوزخ است عمرو گفت والله که چنین است و
تو هم میدانی من دوست میداشتم که میمردم پیش ازین حال به بیست سال و در مناقب خوارزمی
آورده که خزیمة بن ثابت انصاری در جمل حاضر شد و شمشیر نکشید و در صفین نیز بود الحجی و میگفت
که من از عقب امام نماز نخواهم گذارد تا عمار کشته شود و ببینم که کدام طایفه او را میکشند که من شنیدم
از رسول صلعم که گروه باغیه او را بقتل آرند چون عمار شهید شد خزیمه گفت روا است نماز در خلف
امام بعد از آن قتال کرد تا کشته شد و در مناقب از علقمه و اسود روایت میکند که ما رفتیم نزد
ابو ایوب انصاری و گفتیم یا ابا ایوب حق سبحانه و تعالی ترا گرامی فرمود به پیغمبر خود که الهام کرد
براحله ای که بر در خانه تو بزانو در آمد و آنحضرت مهمان تو بود و باین فضیلتی که حق تعالی ترا از آن
داشته که خبر کن ما را از بیرون رفتن تو با علی ابن ابی طالب گفت سوگند یاد میکنم برای شما
که رسول الله درین خانه بود که اکنون شما نشسته اید و نبود در خانه غیر آنحضرت و امیر المؤمنین در راست
او نشسته بود و من که بر جانب چپ او بودم و انس که در پیش وی ایستاده بود ناگاه در حرکت
کرد فرمود به انس که ببین که چه کس است انس بیرون رفت آمد که عمار است فرمود که در بگشا که
او طیب و مطیب است او در گشود و عمار باندرون آمد و بر رسول الله سلام کرد آنحضرت او را
مرحبا گفته فرمود که زود باشد بعد از من که در میان امت من اختلاف افتد و شمشیر در میان
ایشان در آید و بعضی بعضی را بکشند و میان ایشان بیزاری شود پس هرگاه که اینچنین بینی بر تو باد
که دست ازین اصلع که بر یمین منست مدار که او علی ابن ابی طالب است و اگر سلوک نمایند همه مردم
بوادی و علی تنها بوادی سلوک نماید تو مردم را بگذار و با وی برو که او ترا باز نخواهد داشت از هدایت

و دلالت نخواهد کرد بر ضلالت ای عمار طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت
حق است و روایت کنند که اویس قرنی رحمه الله با امیر المؤمنین ع بصفین آمده آنجا شهید شد و
فضل و شرف او مشهور است که رسول صلعم فرموده که من نفس رحمن از جانب یمن می شنوم و روایت
که اویس قرنی چون در لشکر امیر المؤمنین ع را وقتی که قصد حرب معاویه داشت رسید که این چه
لشکریست توقف کردند گفت پس جهاد حاضر شد جایز نیست از آن تخلف کردن با ایشان
رفت و قتال کرد تا کشته شد مرویست که عبد الله بن عمرو عاص در عهد رسول صلعم بغایت عابد
و زاهد بود تا غایتی که اشتغال از آن نموده بود و بصیام و قیام مشغول شده تا که روزی عمرو از زن
پسر پرسید که حال تو با او چیست گفت عبد الله مرد نیکیست لیکن ترک دنیا کرده عمرو این سخن را
به پیغمبر عرض کرد آنحضرت او را طلب فرموده گفت ای عبد الله آیا روزه میداری گفت بلی گفت شب
بر میخیزی برای نماز گفت بلی آنحضرت فرمود که من روزه میدارم و افطار میکنم و شب بر میخیزم و خواب
هم میکنم و با زنان صحبت هم میدارم ای عبد الله پروردگار ترا بر تو حقیست و چشم ترا بر تو حقیست
و عروس ترا بر تو حقیست و زن ترا بر تو حق پس حق صاحب حق را بده و عبد الله در جنگ صفین با پدر
حاضر شد او را امر بقتال نموده از آن امتناع نمود و گفت چگونه من قتال کنم و حال آنکه از عهد رسول الله صلعم
خبری میدانست که تو میدانی عمرو گفت که سوگند میدهم ترا آیا آخر عهد رسول الله نبود که گفت ترا که اطاعت
کن عمرو را گفت بلی گفت پس من امر میکنم ترا بقتال پس او ازین شبهه باطله از راه رفته شروع بقتال نمود
و در روایتیست که بعد از آن بدو شمشیر جنگ میکرد و وصف احوال خود را ابیاتی چند آورده و درین باب مولف کتاب
رحمه الله میفرماید که حدیث عبد الله بن عمرو آورده ام تا واضح گردد بر تو غلط جماعت در تاویل امور باطله و قول
ایشان در کفر و فسق بکلمات امیه این عبد الله از زهاد زمان بوده و آنحضرت او را امر کرده بطاعت پدر
مع آنکه وارد شده و او خود روایت کرده از رسول الله صلعم که گروه باغیه عمار را بقتل آرند و احساس نکرده
که طاعت پدر منع است کاری که بخیر و طاعت فرماید نه طاعت از برای مخلوق در عصیان خالق و او هم خود

روایت میکنند که اول کلام ابو بکر وقتی که متکفل خلافت شد این آیه بود وان جاهداک علی ان تشرک بی
ما لیس لک به علم فلا تطعهما پس در معصیت حق اطاعت پدر نباید کرد و همچنین روایت کرد احمد در مسند
از عباده بن صامت که من شنیدم از پیغمبر که میفرمود که زود باشد که جماعتی بعد از من والی امور شما شوند
بشناسانید شما را چیزی که منکر باشید و منکر باشند چیزی را که شناسیده باشید پس طاعتی نیست
وانکس را که عصیان حق کند پس عصیان مورزید و با خدای خود راست باشید و الحق است حال
هر کسی که با امیر المومنین عناد ورزید چه بعضی از ایشان او را بشناختند فضل و شرف و سابقه و علاقه او
با رسول الله می‌دانستند لیکن حب دنیا بر ایشان غلبه کرده دنیا را بر آخرت اختیار کردند و نصیب
آجل را بعاجل فروختند و وبال و نکال ابدی برای خود اندوختند و در سلک من الاخسرین اعمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا در آمدند مثل معاویه غاویه و عمرو بن عاص بی اخلاص و امثال ایشان و بعضی در
تاویل خطا کردند مثل عبد الله بن عمر و خوارج و بعضی از قتال تقاعد نموده در ان حروب شک داشتند
بعد از ان در وقت وفات ندامت و حسرت میخوردند از تقاعد و توقف و ان ندامت فایده نداد
و در توقف مثل عبد الله بن عمر و غیره و بعضی دیگر امارات حق بر ایشان ظاهر شد و جهت آنکه ایشان را
دریافت مثل خزیمه بن ثابت که شک داشت در حرب جمل و در بعض ایام صفین چون عمار شهید شد
تیغ از نیام کشید و قتال کرد تا بقتل آمد و جای معذرت نداد و کسی که تخلف کرد از آنحضرت و کجو یز
و تخلف نمیکند مگر او ابلهی باشد که بواسطه کم خردی تشخیص نتواند کرد میان حق و باطل و تمیز نتواند
نمود میان هدایت و ضلالت چه دخول امیر المومنین ع در هر امری از امور که باشد دلیل ظاهر است
و برهانی باهر بر حقیقت و ثبات و صحت آن امر و واجب است عمل بآن از جهت آنکه حق با اوست و او
با حق است چنانکه مکرر اعلام شده بعدی اعلی نموده و من بنا د آورده اند که این ابیات نوشته
بود بر باب مسجد صفین که رضیت بان القی القیامة خایفا دما رنفوس حارثک حربها اباحسن
ان کان حربک ظلی بحیها فان الفوز عندی بجیها وکیف تخاف النار من بات موقنا بانک

مولاه وانت قسیمها یعنی رضا دادم بانکه بر هم در قیامت بشروع کنندگان دمار نفسهای که احجام
ارواح ایشان بحسام تو محاربه کردند ای اباالحسن اگر دوستی تو در اندره مت جحیم پس بدرستی
که فوز و فلاح نزد من در نعیم آن جحیم است و چگونه ترسد از آتش دوزخ کسی که بیتوته کند با نکه یقین
او درست باشد که تو مولا و خداوند اوی و توقسیم نعیم و جحیمی واز بقایای حرب صفین حرب
نهروان است چون امر خوارج انتشار یافت و قیام ایشان باقدام اقدام در مخالفت طف اسلام
اعتلا پذیرفت و موجب فرمود آنحضرت ان طاعین از دین جهت مانند تیر از کمان بر نشانه خورد
بعد از ان امیر المومنین علیه السلام از جهت استیصال ایشان حسام انتقام از نیام کشیده و از برای قوت
اسلام کوشش فرمود و کشش کرده و ملخص آن بر وجهی است که ابن طلحه رحمة الله ایراد نموده
که چون امیر المومنین ع مراجعت فرمود از صفین بکوفه بعد از اقامت طلبین و در آنجا اقامت نموده منتظر
انقضای مدتی بود که میان آنحضرت و معاویه غاویه مقرر بود تا بعد از ان رجوع کند بقتال و محاربه
و در ان اوقات چهار هزار کس از اصحاب آنحضرت از زهاد و عباد و قرآ از کوفه بیرون رفتند و اظهار
مخالفت کردند و گفتند حکم حکم خدای است و هیچ فرمان نیست کسی را که عصیان خدای کند
و بدو دعوی بار چهار هزار دیگر بایشان پیوستند تا دوازده هزار شدند انگاه رفتند و بحرورا فرود آمدند
و عبد الله بن کوا را امیر خود ساختند بعد از ان امیر المومنین ع عبد الله بن عباس را طلب فرموده و فرستاده
بجانب ایشان که ایشان را نصیحت کند بجای نرسید و گفتند آنحضرت خود بیاید تا ما کلام او را بشنویم
و شبهه که داریم شاید او زایل کند پس ابن عباس بازگشته آنحضرت را اخبار فرمود از ان احوال
آنحضرت سوار شده با جماعتی رفت بجانب ایشان و ابن کوا نیز با جماعتی سوار شده آمد تا نزدیک
آنحضرت امیر المومنین فرمود که ای ابن کوا سخن بسیار است یکی را از اصحاب خود بفرست من بیرون
که با وی بگویم هر چه باشد ابن کوا گفت آیا در امان هستم خود امان میدهی فرمود که بلی پس ابن کوا
با ده کس بخدمت آنحضرت رفت امیر المومنین احوال حرب معاویه و مصحفها را که بر سر نیزها کرده بودند
و قصه حکمین تمام را فرموده گفت من نگفتم که اهل شام خلاف است شما را فریب می‌دهند چه در شکستگی

الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی خبر کنم شما را از زیان کارترین مردمان از روی کردارها آنانند که عمل
شد ضایع گشت شناختن ایشان بعلمای نیکو نما در زندگانی دنیا مثل خوارج که نماز گذارند و روزه دارند
و قرآن خوانند و در روی امام معصوم مفترض الطاعة تمرّد کنند و ایشان می پندارند که نیکویی میکنند آن کار را
اعمال ایشان همه حبط و ضایع است بعد از آن نار قتال روی باشتعال نهاد و شراره اشرار زبانه کشیده
ایشان را بزبانیه هاویه راه نموده فارسی از ایشان تیغ صفوف کرده در میدان آمد که او را اخنس طائی میگفتند
و امیر المؤمنین را بمبارزت طلبید امیر المؤمنین مبادرت فرموده بیک ضرب او را بمقر سقر واصل ساخت
بعد از آن ذو الثدیه روی بتاخت ضربتی بر آن حضرت حواله کرده آنحضرت سبقت نموده ضربتی بر فرق او
که خود او بر سرش بشکافت اسب او را دستبرد تا آخر معرکه در مغاکی که بر شط نهروان بود آنجا انداخت
و بعد از او ابن عمش مالک بن وضاح بیرون آمد و آنحضرت او را نیز بشمشیر گذرانید بعد از آن عبد الله بن وهب
راسبی پیش آمد و بانگ زد که ای پسر ابی طالب والله که از این معرکه جدا نشویم تا تو دست بردی بما نمایی یا ما
با تو دست بردی نمائیم پس بمبارزت من اقدام نمای تا من نیز مبارزت خود بتو بنمایم و مردم دلجای خود
بگذارد آنحضرت از این کلام تبسم فرموده گفت لعنت خدای بر تو که حیا ندارد و میداند که من حلیف سیف
و خدن رمح و با من لاف مردی میزند لیکن از حیوة نومید شده است و طمع کاذبی در خود کرده تا او را
با خود جنبش کردن آنحضرت بیک ضرب او را بیاران بنیران رسانید و از هر دو طرف لشکر درهم آمیختند و آتش
در گرفت و باندک زمانی تمام خوارج مقتول شدند الا نه کس که فرار بر قرار دادند دو نفر از ایشان بجانب خراسان
رفتند بزمین سجستان و نسل خوارج آنجاست و دو ببلاد عمان افتادند و آنجا نسل گذاشتند و دو بیمن که رفتند و
نسل ایشان آنجا اباضیه گویند و دو خارجی دیگر ببلاد جزیره خود را رسانیدند و موضعی که معروف است بسن و بوازیج تا
بشاطی فرات و دیگری بتل موزن رفت و اصحاب امیر المؤمنین غنیمت بسیار گرفتند و از اصحاب آنحضرت
نه کس شهید شده بودند بعد ... آنکه از خوارج سالم ماندند و این از جمله کرامات آنحضرت بود که فرموده بود که ما
ایشان را و ایشان ده کس را از ما نخواهند کشت و ده کس از ایشان سالم نخواهند ماند چون امر قتال تمام یافت آنحضرت
فرمود که تفحص کنید مخدج را پس جست و جوی کردند و نیافتند پس برخاست بنفس نفیس خود در میان کشتگان که چون بسته

برهم فتاده بودند میشمرد تا از یکدیگر دور میکردند تا او را یافت کشته بر زمین افتاده تکبیر گفت و فرمود که صدق الله
و بلغ رسوله ابو رضا گوید که من نظر میکردم بجانب او حبشی بود که بر یکدست او مثل پستان زنان بود و بر
سر او مثل موی بیابانی موشی رسته و ابن ابو رضا عباد بن نسیب قیسی تابعی است که روایت کرده
و این قول ابو داود در سنن خود نقل کرده موافق امیر المؤمنین این بود از مقاتله ناکثین و قاسطین و مارقین
و شیخ مفید رحمة الله آورده که از آیات خوارق عادات آنحضرت این بود که معهود نیست هیچ
احدی را از مبارزان و شجاعان قرآن و بعد از آن و در آن هیچ زمان مثل امیر المؤمنین ع بوده باشند که با وجود
کثرت ممارست حرب در طول زمان هرگز از دشمن مغلوب نشده و جراحت دشمن نیافت تا ابن ملجم لعنه الله
در آخر الامر این حرکت شنیع کرده با هیچکس نزد که مظفر و منصور نشد و هر یکی ضربت نزد که او را
باشد آنحضرت در این امور عجیبه و حالات غریبه منفرد است و دیگری با او مشارکت ندارد و این آیت
کرد حق سبحانه و تعالی بوی کرامت فرموده و از دیگران امتیاز داده و باین فرض طاعت او را بر همه کشف
ساخته و دشمنان او را بخم نامشوق انداخته و قد تضمن کتاب عن اهل البیت ع فی عبادات نقل بها
شیعتهم امر کتاب مصباح المتهجد فی عبادات السنة خطبة لعلی بن ابی طالب ع خطب بها فی خلافة فی یوم
اتفق ان یوم جمعة و یوم غدیر نص علیهم ع علیه بالخلافة فی غدیر خم و فی خطبة جلیلة قد کشف فیها ما جری فی حق
المتقدمین علیه بالخلافة و ظلمهم له فلیقف علیها من اراد ذلک من هناک فانها طویلة یشهد العقل انها
کلامه حقا وقد تضمن کتاب عن اهل البیت یسمی کتاب الرسائل لمحمد بن یعقوب الکلینی فیه کتب من
اهل البیت ع الی شیعتهم و ذکر شیء من احوالهم و یتضمن احوالهم و یتضمن کتابا املاه علی بن ابی طالب ع
فی شرح ظلم المتقدمین علیه بالخلافة من اوضح کتاب فی المعنی و اشرح عشرة من حیاة المسلمین واملاه
بحضورهم و قد شهد البخاری و مسلم فی صحیحهما الذین یعتقد علماء الاربعة المذاهب بصحة ما اتفق علیه
ان العباس و علی ابن ابی طالب ع کانا یعتقدان فی ابی بکر و عمر انهما کاذبان آثمان غادران خائنان
و قد تقدم هذا الحدیث فی هذا الکتاب عند ذکر مطالبة فاطمة ع بمیراث ابیها صلوات الله علیهم و تقدمت الاشارة
الی موضع الحدیث من صحیح البخاری و مسلم و بدرستی که متضمن است کتابی از اهل البیت ع

که در معاوات است که عمل میکنند بان شیعه ایشان که نام آن کتاب مصباح المتهجد است
در عبادات سالیانه خطبه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم خطبه کرده بان در باب خلافت
خود در روز جمعه که موافق روز نص حضرت پیغمبر صلعم بود او با لخلافت در روز غدیر خم
وآن خطبه جلیله است که ظاهر نموده دران آنچه جاری شد از تقدم کنندگان بر او بخلافت
بظلم ایشان مر اورا هر که خواهد آنرا که واقف گردد بران از آنجا کند پس بدرستی که آن
طولانی است شهادت میکند عقل که آن کلام آنحضرت علیه السلم است تحقیق و بدرستی که متضمن
است کتابی از اهل البیت علیهم السلم که نام نهاده شده آنرا کتاب الرسائل که مصنف
آن محمد بن یعقوب کلینی است و دران کتاب نامهاست از اهل بیت علیهم السلم ببعض
و ذکر کردن چیزی از احوال ایشان و متضمن است کتابی را که املا فرموده آنرا امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم در شرح ظلم کردن متقدمان بر او بخلافت از زمین ترتیب کتابی
درین معنی و آنکه آنحضرت صلعم کرده نزد را از خیار بعضی ایشان و املا فرموده آنرا
بخصوص باشان و بدرستی که شهادت کرده اند بخاری و مسلم در صحیحین خودشان آنانکه
اعتقاد کرده اند علمای چهار مذهب بصحت آنچه اتفاق بران دارند که عباس و علی بن
ابی طالب علیه السلم بودند که اعتقاد میکردند در باره ابی بکر و عمر که ایشان دروغگویان گناه
کاران ستمکاران خائنان بوده اند و بدرستی که از پیش گذشت این حدیث درین کتاب نزد
ذکر مطالبه فاطمه علیها السلم میراث پدر بزرگوارش را که پیغمبر است صلعم و از پیش
گذشت اشارت بموضع حدیث از صحیح بخاری و مسلم وقد ذکر ابن عبد ربه المتقدم
ذکره فی کتاب العقد فی المجلد الرابع حدیث کتاب کتبه معاویة الی علی بن ابی طالب علیه السلم
وجواب علی علیه السلم الیه وفی جملة الجواب ما هذا لفظه وذکرت ابطائی عن الخلفاء و
حسدی ایاهم وکرهی الیهم والبغی علیهم فاما البغی فمعاذ الله ان یکون واما الکراهة
لهم فوالله ما اعتذر الی الناس من ذلک وبدرستی که ذکر کرده ابن عبد ربه آنرا

در کتاب

در کتاب عقد در مجلد چهارم حدیث کتابتی که نوشته بود آنرا معاویه غاویه
با میر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم وجواب آنحضرت مر او را و در مجمل
جواب آنچه اینست مضمون لفظ او و ذکر کرده بودی تکاهل مرا از خلفا
و حسد بردن مرا ایشان را و کراهت داشتن مرا بسوی ایشان و بغی
برایشان فاما بغی فمعاذ الله آنکه بوده باشد و اما کراهت مرا ایشان را
پس بخدا سوگند که عذر نیست که اعتذار جویم بسوی مردمان از آن وذکر
ابن عبد ربه فی المجلد الرابع المذکور عدة احادیث یتضمن تصدیق جماعة
من الصحابة لمن یعتقد ان بنی هاشم احق بالخلافة فمن تقدم فمن ذلک
حدیث هذا لفظه وقال عبد الله بن عباس ما شتت عمر بن الخطاب یوما فقال
لی یا ابن عباس ما منع قومکم منکم وانتم اهل البیت خاصة قلت لا ادری
قال لکنی ادری انکم فضلتموهم بالنبوة فقالوا ان فضلونا بالخلافة
مع النبوة لم یبقوا لنا شیئا وان افضل النصیبین بایدیکم بل ما اخالها
الا مجتمعة فیکم وان ترکت علی رغم انف قریش هذا آخر لفظه فی المعنی
وقد تقدم عند ذکر یوم السقیفة ما اجتمع علیه البخاری ومسلم فی صحیحیهما
من ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی علیه السلم مجتمعین علی
استحقاق تقدمه علیهم وانه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی
علیه السلم الی البیعة کرها او لعدم الناصر له فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا
او اعتقد احد منهم ضلال المتقدمین علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ظلم
علیه السلم وقد شهد علماء من الاربعة المذاهب بتصدیقهم واعترفوا
لهم بمثل ذلک وذکر کرده ابن عبد ربه در مجلد چهارم مذکور چند حدیث را
که متضمن تصدیق جماعتی است از صحابه مر آنانی را که اعتقاد میکرده اند

آنکه بنی هاشم سزاوارترند بخلافت از آنانکه تقدم کرده بودند ایشان را
پس بعضی از آن حدیثی است که اینست مضمون لفظ او که وگفته عبد الله
بن عباس که رفتم به پیش عمر بن خطاب یکروزی پس گفت مرا که ای پسر
عباس چه چیز منع کرد قوم شما را از شما وحال آنکه شما اهل بیت خاصه
اید گفتم نمیدانم عمر گفت لیکن من میدانم بدرستی که شما تفضیل کرده اید برایشان
بنبوت پس گفتند اگر تفضیل کنند ما را بخلافت با نبوت باقی نمیگذارند
برای ما چیزی را و بدرستی که افضل این دو منصب بر شماست بلکه نداده اند
آنرا که جمع شود در میان شما اگرچه گذاشته بودند بغم انف قریش این آخر لفظ
در معنی و بدرستی که متقدم شده نزد ذکر کردن روز سقیفه آنچه اجماع دارند
بر و بخاری و مسلم در هر دو صحیح خود از آنکه بنی هاشم همشان بودند در
خلافت تابع مر علی را علیه السلام واجماع کننده بودند بر استحقاق تقدم
او بر ایشان و بدرستی که مبایعت نکرد هیچکس از ایشان ابوبکر را اگر
امیر المؤمنین علی علیه السلام مضطر شد بسوی مبایعت از ترک کردن و اجبار
با جهت خوردن یاری کننده و انصار مر او را پس چه گناه مر شیعه را در آنکه
اعتقاد کرده باشند یا اعتقاد کرده باشند یکی از ایشان ظلم تقدم
کننده کان را بر علی بن ابی طالب علیه السلام و بدرستی که شهادت کرده اند
علمای چهار مذهب بتصدیق ایشان و اعتراف مر ایشان را بمثل آن
فمن ذلک ما وجدته فی المجلد الموصوف بما هو موجود فی خزانة الکتب بالرباط
المعروف بتربة الاخلاطیة بالجانب الغربی من بغداد فی ورقة من رق ملحقة
باخر کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه وآله تالیف المامون خلیفة من
خلفای بنی العباس وتاریخ الکتاب المذکور شوال سنة احدی وخمسین ومائتین

ما نسخته عن الحکم بن مروان عن جبیر بن حبیب انه نزلت بعمر بن الخطاب نازلة
قام لها وقعد وترنح لها وتقطر ثم قال معشر المهاجرین ما عندکم فیها فقالوا
یا عمر انت المفزع والمنزع فغضب ثم قال یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا
قولا سدیدا اما والله انی وایاکم لنعرف ابن بجدتها والخبیر بها قالوا
کانک اردت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قال وانی یعدل بی عنه
وهل طفحت حرة بمثله قالوا فلو بعثت الیه قال هیهات هناک شمخ من هاشم
ولحمة من الرسول واثرة من علم تؤتی لها ولا یأتی امضوا بنا الیه فانصفوا نحوه و
الیه وهو فی حائط له علیه تبان یتوکأ علی مسحاته وهو یقول ایحسب الانسان ان
یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی ودموعه
تجهی علی خدیه فاجهش القوم لبکائه ثم سکن وسکنوا وسأله عمر عن مسئلته
فاصدر الیه جوابها فلوی عمر یدیه ثم قال اما والله لقد ارادک الحق
ولکن ابی قومک فقال له یا ابا حفص خفض علیک من هنا ومن هنا ان یوم
قال کان میقاتا فانصرف عمر وقد اظلم وجهه وکانما ینظر من لیل
عبد الحمید وهذا یوضح لاهل التوفیق والتصدیق ان عمر والصحابة کانوا
یعرفون ان علی بن ابی طالب علیه السلام کان احق بالامر علی التحقیق ویکشف
ان علیا کان بغیر شک عارفا انه مظلوم وانه یتهدد عمر بیوم القیامة
وان عمر یعلم ذلک ولا یجهل علیه ترک الامر والخلافة وتسلیمها الی
صاحبها علی بن ابی طالب علیه السلام وفی ذلک ما یطول ذکره من القرائن
وبعضی از آن آنست که روایت کرده اند آنرا در معنی موصوف آنچه آن موجود است
در خزانه کتب رباطی که معروفست بتربت اخلاطیه بجانب غربی از بغداد در ورق
از رق ملحق باخر کتاب اعلام رسول الله صلی الله علیه وآله تالیف مامون خلیفه از خلفای

بنی عباس و تاریخ کتاب مذکور ماه شوال بوده در سال دویست و پنجاه و یکم از هجرت
آنچه نوشته بود آنرا از حکم روانی از جبرئیل حبیب گفت فرود آمد بعمر بن خطاب
نازله یعنی مسئله مشکله او و پرسیدند برخاست برای آن و نشست و میل
کرد برای آن و افتاد در غرضی که حل نتوانست کرد پس گفت ای گروه مهاجرین
نزد شما چیزی هست در حل این پس گفتند که تو خلیفه ای و عمر و محل آن
پس بغضب رفت پس گفت که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا
قولا سدیدا یعنی ای گروه گروید گان بترسید از خدای تعالی در ارتکاب
معاصی و بگوئید حق را است و درست یعنی سخنی که صدق باشد یعنی
از صواب بود نه خطا و جد باشد نه هزل و خالص بود نه آمیخته بدروغ
بدرستی که من و شما هر آینه میدانم که از کجا حدیث میکنید و دنبال آن مسائل
قدم گذاشته که گویا قد خواسته باشد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام گفت
که از کجا و کجا یار از من و غیر من که با او برابری کند آیا هیچ طرفی باشد که
از سر ورد مثل او یعنی علم از اطراف او زیران باشد گفتند اگر بفرستی بسوی
او بطلبیم او را در باشد گفت هیهات در رست اینجا آن که او از بنو هاشم
بنی هاشم است و از خویشان تو دیگر رسول الله است و بقیه و ثانیه علم
که با او داده اند و بما نداده اند پس بیایید تا ما برویم بسوی او پس رفتند
بخدمت وی ع و آن حضرت ع در حایطی بود که آنحضرت را بود و بر وی بود
جامه کهتر عورت وی کرده بود و به بیل اصلاح میکرد زمینی را و او آیت
میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم
کان علقة فخلق فسوی یعنی آیا می پندارد آدمی اینکه فرو گذاشته شود مهمل
و معطل و ضایع که بر نمی گیرند و بعضی مبعوث نکردد آیا نبوده است آدمی

قطره آبی از منی بجمع شده در رحم پس بوده است خون بسته پس خدای تعالی
بیافرید افراد اعضا او را پس راست کرد صورت او را و روح در وی
دمید و اشک بر رخسار مبارکش می ریخت پس قوم نبقا آمد که بآن شنیدند
بجهت گریه آنحضرت ع پس او ساکن شد و قوم هم ساکن شدند و عمر از
مسئله خود پرسید و جواب شافی شنید پس عمر بجهید هر دو دست خود را
گفت بدان خدای سوگند هر آینه بدرستی که حق خواسته بود تو او لیکن
امتناع نمودند قوم تو پس فرمود و او را آنحضرت ع که یا ابا حفص خود هم
و بستی بر تست از اینجا و از اینجاست که ان یوم الفصل کان میقاتا یعنی
بدرستی که روز حکم گذاری یعنی روز رستخیز هست در حکم خدای تعالی وقتی
مقرر برای حساب خلایق و مجازات ایشان پس عمر بازگشت و به درستی که تیره شد
بود روی او و گویا که نظر کرده میشود از تنبیه در تیرگی رویش عبدالمجید
و این روشن است مر اهل توفیق و تصدیق را که عمر و صحابه میدانستند
آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام سزاوار ترست باین او بر تحقیق و ظاهر
در حالتی که عارف بود بی شک آنکه علی علیه السلام مظلوم بود و آنحضرت ع
می فرمود عمر را بروز قیامت و آنکه عمر میدانست آنرا و با این بود
ترک کردن او مر خلافت و تسلیم نمودن بصاحبش علی بن ابی طالب
علیه السلام و در آن چیزی است که در ارشت ذکر آن از طرائف و عجیب
ما یحتج به المتقدمون للامامة من تقدم من الخلفاء علی علی علیه السلام ان تیالهم
قد ثبت فی المعقول و المنقول ان التقدم بالصورة لا حکم له و انما الحکم
للتقدم بالمعنی و لو کان التقدم بالصورة له حکم لکانت الارض افضل من
الانبیاء لان اباهم آدم علیه السلام خلق منها و کان خلقها و وجودها متقدما

على خلق آدم و وجوده ولو كان التقدم بالصورة له حكم لكانت النطفة
و العلقة و المضغة اشرف من الانبياء عليهم السلام وعن سایر بنی آدم لان
النطفة و العلقة و المضغة تقدم خلقها و وجودها على خلق بنی آدم
و وجوده ولو كان التقدم بالصورة له حكم لكان جميع الانبياء عليهم السلام
اشرف من محمد صلى الله عليه و آله بل كان كل عبد مطيع لله عز و جل تقدم خلقه
على خلق محمد ص و وجوده اشرف منه فاذا ثبت ان التقدم بالصورة
لا اثر له ولا يحتج به فلم يبق الحكم الا الى التقدم بالمعنى و التقدم بالمعنى
سایر الملل المستقيمة تريب على سلامة سایر اهل التقدم وتقدمهم
عند الله تعالى الذى يعبد بتلك الملة وتلك الشريعة يحتاج من ادعى
ثبوت تقدم الخلفاء على على بن ابى طالب عليه السلام ان يعلم قطعا سلامة سريرتهم
على اليقين و هذا لا يعلم الا بوحى من مالك يوم الدين وهيهات
ان يتهيأ له ذلك انه مع شدة الخلاف فيه بين المسلمين ولاجل ان
سريرتهم كان مقطوعا عليها بالكفر وعبادة الاصنام قبل الاسلام
فلا يجوز الرجوع عن ذلك اليقين الا بيقين مثله و اما تقدمهم بالمعنى
هذه الملة والشريعة المحمدية فيحتاج ايضا الى العلم به من جانب الجلالة
الالهية ولا ينفع فى ذلك الخلق الكثير والجم الغفير لان الخلايق الذين
يقدمونهم على الظاهر دون العلم بالسرائر لانه قد تقدم خلق عظيم فيما
بين اختلاف الصحابة والتابعين ويحاربوا واستحلوا ابنيهم دماء
المسلمين ومن المعلوم بين العارفين ان احد المختلفين فى التقديم ضال
عن الهدى على يقين ويكفيه التنبيه على ذلك تقديم العقلاء فى الجاهلية الجهلاء
ومن قدموه فى الرياسات وكان تقديمهم لمن جملة ضلال العقول بعدها

عن

عن الهدايات وينبه على ذلك تقديم اكثر المسلمين لخلفاء بنى امية وهو
ضلال عند اهل البصائر المرضية فما بقى لتقديم الخلايق فايده عند اهل
الحقائق وهذا واضح لمن انصف من نفسه ورأيت سلطان العالمين
وخاف من مواضع رسوله ص يوم سؤال من ارسل اليهم وسؤال المرسلين
ومن المعلوم ان عليا ع ما تقدمت له حالة كفر وان صلاح سريرته مقطوع
به بين العالمين ولان معانى التقدم فى ملة الاسلام موجودة جميعها
فيه ولا جل القطع به عند اهل الاسلام فما يحتاج الى التقديم جمعی دیگر
از طرف که ساکت میشوند بانعقاد امامت انان که تقدم میکنند
خلفا را بر علی علیه السلام آنست که مزعومیشود در این روا بدرستیکه ثابت شده
در معقول و منقول آنکه تقدم بصورت هیچ حکمی نیست مر او را و درستی
که حکم برای تقدم بمعنی است و اگر تقدم بصورت حکمی بود مر او را هر اینه
می بود زمینی افضل از پیغمبران علیهم السلام زیرا که پدر ایشان آدم علیه السلام
آفریده شده از آن و بود خلق زمینی و وجود او مقدم بر خلق آدم
و وجود او و اگر تقدم بصورت مر او را حکمی می بود هر آینه می بود نطفه
و علقه و مضغه و وجود آنها مقدم اند بر خلق بنی آدم و وجود او و اگر
تقدم بصورت مر او را حکمی می بود هر آینه می بودند جمیع انبیا علیهم السلام اشرف
از محمد صلی الله علیه و آله بلکه هر بنده طاعت کننده مر خدا را که خلق او مقدم
می بود بر خلق محمد ص و وجود او هر آینه اشرف می بود از و پس هرگاه ثابت
شد که تقدم بصورت اثری نیست مر او را و احتجاج جسته نمیشود بان پس باقی
نماند حکم مگر برای تقدم بالمعنی و تقدم بالمعنی در جمیع ملل مستقیم نزدیک است
بر سلامتی سرایر اهل تقدم و ایشان نزدیک خدای عز و جل که پرستیده میشود
[illegible]

بیان ملت و بیان شریعت پس محتاج است کسی که ادعا کرده ثبوت تقدم خلفا را
بر علی بن ابی طالب علیه السلام آنکه بداند قطعا سلامت باطن ایشانرا
بر یقین و این معلوم نمیشود مگر بوحی از مالک یوم الدین وهیهات که
مهیا شود و دور است بلکه آن باشد خلاف است بین المسلمین
وبجهت آنکه سریرت و پنهانی ایشان بوده منطوع بر آن بکفر و
پرستیدن اصنام پیش از اسلام پس جایز نیست رجوع از آن یقینی مگر
بیقینی مثل آن و اما تقدم ایشان بالمعنی در دین ملت و شریعت محمدیه پس
محتاج است تیر بداشتن از جانب جلالت اظهر و فایده نمیدهد در آن
خلق بسیار و جماعت بیشمار با آنکه بر آن رفته اند زیرا که خلایق که زیاده
کرده شده بسوی ایشان متقدم داشته اند ایشانرا بر ظاهر نه بداستن برایر
زیرا که تقدم کرده اند خلق عظیم در چیزی که اختلاف داشته اند در آن صحابه
و تابعین و محاربه نموده اند و ضلال دانسته اند در میان خود شان و ماد
مسلمین معلوم است هر میان عارفین آنکه یکی از مختلفین در تقدم
گمراه است از راه راست بر یقین و کافیست در تنبیه بر این تقدیم عقلا در
جاهلیت جهلا کسی را که مقدم داشته اند او را در ریاسات و جهت تقدیم
ایشان مر او را از جمله ضلال عقول و عدول کردن آن از هدایات
و تنبیه میکند بر این تقدیم اکثر ملل مر خلفای غیر اهل البیت را و آن ضلال
نزد اهل بصایر مرضیه پس باقی نماند برای تقدیم خلایق فایده نزد اهل
حقایق و این واضح است و روشن از برای کسی که انصاف دهد از نفس خود
دانستن سلطان عالمیان را و ترسد از بازگشتن رسول او صلعم در رد و سوال
کسی که فرستاده بسوی ایشان سوال پیغمبران معلوم است آنکه علی علیه السلام

بنی

پیشی نگرفته بود حالت کفر زیرا که اصلاح سریرت او مقطوع به است میان
مخالفان و بجهت آنکه بحضر معاشه تقدم در ملت اسلام موجود است
در او و بجهت آنکه مجزوم به است نزد اهل اسلام که احتیاج ندارد در تنبیه **ومن**
طرایف الامور ان یتعجب احد من صبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عن المحاربة
والمنازعة و یقول کیف اقتصر علی الانکار باللسان فقد عرف ان جماعة من الانبیاء
وخلفاء الانبیاء صبروا علی منازعة الفراعنة والملوک لعدم الانصار وللا
فهلا کان عذر علی بن ابی طالب علیه السلام کعذر الانبیاء واوصیائهم وکفاه
بذلک انه لما اعتزل بیعة ابی بکر لم یکن معه الا معروف ما فعاله کما ورد الاخبار
خاصة والیا قوم یختلفون فی الاراء فکیف تری نحو اتم و صدهم بن خالفهم واختلف
فیهم وانی عذر واضح فی ذلک **و از طرایف** آنچه تعجب کند کسی از صبر کردن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام از محاربه و منازعه و گفته میشود چرا او با که حکومت اقتصار
کرده بر انکار بزبان حال آنکه دانسته اند آنکه جماعتی از انبیا و خلفای انبیا
صبر کرده اند بر منازعه فراعنه و سلوک بجهت عدم انصار و اولیا پس چرا نباشد
عذر علی بن ابی طالب علیه السلام مانند عذر پیغمبران و اوصیای ایشان و کافیست
او را اشاره بر این آنکه آنحضرت علیه السلام کناره کرد بیعت ابی بکر را و کناره نکردند
با او و موافق نشدند مرا و را چنانکه روایت کرده اند مگر بنی هاشم تنها و با قران
اختلاف کننده بودند در آن پس چگونه بنی هاشم را قوت باشد تنها با آنانی
که مخالفت کرده اند ایشانرا و اختلاف نموده اند درباره ایشان و کدام
عذر روشن تر است از این **ومن طرایف** الجواب عن ذلک وظهور المناقضة من
اولئک المسلمین انهم اعترفوا ان اعیان الصحابة والمسلمین امسکوا عن بعضها
خلافة معاویة و یزید عن المحاربة والمجاهدة بالانکار و بایع کثیر منهم ذلک

فلا تجعلون امساك المسلمين عن استمرار محاربة معاوية ويزيد دليلا على رضا
بخلافتهما فهذا كان لعلي بن ابي طالب عليه السلام ولبني هاشم من العذر في ترك
استمرار منازعة ابي بكر ما كان للمسلمين في ترك استمرار المنازعة لمعاوية ويزيد
وبني امية **واز طرف** جواب وظهور رضا تضرع از جماعت مسلمانان انكه ايشان
اعتراف نموده اند انكه اعيان صحابه ومسلمانان نگاه داشتند خود را در بعضی
ایام خلافت معاویه ویزید از محاربه ومجاهده بجهت انکار وبیعت کردن
بسیاری از ایشان وبا آن پس نگردانید ترا امساک مسلمانان را از استمرار محاربه
معاویه ویزید دلیل بر رضای خلافت ایشان هردو پس جواب شد علی بن ابی
طالب عم علیه السلام وبنی هاشم را از عذر در ترک استمرار منازعه ابی بکر آنچه بود
مر مسلمانان را در ترک استمرار منازعه معاویه ویزید وبنی امیه را **ودر طرف**
صواب الجواب على التفصيل ما رايته في بعض كتب المسلمين انه لما اتصل لعلي
بن ابي طالب عليه السلام قالوا ما باله لم ينازع ابا بكر وعمر وعثمان كما نازع طلحة
والزبير وعائشة فخرج مرتديا بازاره ونادى بالصلوة جامعة فلما اجتمع اصحابه قام خطيبا
فحمد الله واثنى عليه ثم قال عليه السلام يا معشر الناس بلغني ان قوما قالوا
ما باله لم ينازع ابا بكر وعمر وعثمان كما نازع طلحة والزبير وعائشة وان لي في سبعة من
الانبياء عليهم السلام اسوة اولهم نوح عم قال الله عز وجل مخبرا عنه رب اني
مغلوب فانتصر فان قلتم انه ما كان مغلوبا فقد كذبتم القران وان كان ذلك
كذلك فعلي اعذر والثاني ابرهيم وهو خليل الرحمن حيث يقول واعتزلكم وما تدعون
من دون الله فان قلتم انه اعتزلهم من غير مكروه فقد كفرتم وان قلتم انه راى
المكروه منهم فاعتزلهم فالوصي اعذر وابن خالته لوط عم اذ قال لقومه لو ان لي
بكم قوة او آوي الى ركن شديد فان قلتم انه كان له بهم قوة فقد كفرتم وكذبتم

القران وان قلتم انه لم يكن له بهم قوة فاعتزلهم فالوصي اعذر ويوسف
عليه السلام قال رب السجن احب الي مما يدعونني اليه فان قلتم انه دعي الى
مكروه لا يسخط الله فقد كفرتم وان قلتم انه دعي الى ما يسخط الله عز وجل
فاختار السجن فالوصي اعذر وموسى عليه السلام ابن عمران اذ يقول ففررت منكم
لما خفتكم فوهب لي ربي حكما وجعلني من المرسلين فان قلتم انه فر منهم من غير
خوف فقد كفرتم وان قلتم انه فر منهم خوفا فالوصي اعذر وهرون عليه السلام
قال يا ابن ام ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فلا تشمت بي الاعداء
ولا تجعلني مع القوم الظالمين فان قلتم انهم لم يستضعفوه ولم يشرفوا على قتله
فقد كفرتم وان قلتم انهم استضعفوه واشرفوا على قتله فالوصي اعذر ومحمد
اذ هرب الى الغار فان قلتم انه هرب من غير خوف اخافوه فقد كفرتم وان قلتم
انهم اخافوه فلم يسعه الا الهرب فالوصي اعذر فقال الناس جميعا صدق امير المؤمنين
وهذا هو الحق الابلج والعذر الواضح **واز طرف** صواب جواب بر تفصیل آنست
كه ديدم آنرا در بعضی کتب مسلمانان انکه چون رسید بعلی بن ابی طالب علیه السلام انکه ایشان
میگویند که چرا آنحضرت عم منازعه نکرد با ابی بکر وعمر وعثمان چنانکه منازعه کرد
با طلحه وزبیر وعائشه گفت پس بیرون آمد آنحضرت در وقتی که ردا جامه یک
بود بر دوش پس ندا در داد که همه بصلوة جامعه حاضر شوند پس چون اجتماع
نمودند اصحاب او برخاست وخطبه بلیغ ستایش فرمود حق جل وعلا را وثنا گفت
بر وی پس فرمود که ای گروه مردمان رسیده بمن انکه قوم گفته اند که چه بود او را که
منازعه نکرد با ابوبکر وعمر وعثمان چنانکه منازعه کرد با طلحه وزبیر وعایشه وبدرستی
که مرا بود به هفت پیغمبر اقتدا کردن یعنی اقتدا بهفت پیغمبر کردم اول ایشان
نوح علیه السلام فرموده حق جل وعلا در حالتی که خبر دهنده است از وکه

ندعا ربه انی مغلوب فانتصر یعنی پس خواند نوح پروردگار خود را با آنکه من
مغلوب قوم شدم و مقاومت نمی توانم کرد با ایشان پس تو انتقام بکش از
ایشان برای من پس اگر گویید که او مغلوم نبود پس تکذیب کرده اید
قرآن را و اگر باشد آن نیز همچنان پس علی عذر آرنده تر است دوم ابرهیم
خلیل است خلیل الرحمن علیه السلام جای که میگوید که و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله یعنی و کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنچه
هم که میخوانید و می پرستید بجز خدای تعالی یعنی بتان پس اگر گویید که
او کناره کرد از ایشان بی مکروهی پس کافر شدید و اگر گویید بدرستی
که او دید مکروهی را از ایشان پس وصی پیغمبر عذر آرنده تر است و پسر
خاله او لوط نبی علیه السلام در آن هنگام که گفت مر قوم خود را که لو ان لی
بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی اگر مرا قوتی باشد در نفی
هر آینه شما را دفع کنم یا پناه گیرم و باز گردم بر رکنی سخت یعنی عشیره و قبیله
که بعد ایشان منع شما توانم کرد پس اگر گویید بدرستی که بود مر او را
بمقاومت کردن با ایشان قوتی پس بدرستی که کافر شدید و اگر گویید که
نبود مر او را بمقاومت ایشان قوتی پس دور گردید از ایشان پس وصی
عذر آرنده تر است و یوسف علیه السلام در هنگامی که گفت رب السجن
احب الی مما یدعوننی الیه یعنی ای پروردگار من زندان دوسترست
نزد من از آنچه میخوانند زنان مرا بسوی آن از مطاوعت ایشان پس
اگر گویید بدرستی که او خوانده شده بی مکروهی بسوی چیزی که موجب
خشم خدای تعالی است پس بدرستی که کافر شدید و اگر گویید که
خوانده شده بسوی چیزی که موجب خشم خدای تعالی است پس اختیار کرد

زندانرا

زندانرا پس وصی عذر آرنده تر است و موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام
وقتی که میگفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین یعنی پس بگریختم از شما آن هنگام که ترسیدم که مرا بکشید
و بدین نعمتم پس بخشید مرا پروردگار در وقت رجوع از سوی
علم و فهم با نبوت و گردانید مرا از پیغمبران خود پس اگر گویید که
او گریخت از ایشان بی خوف و بیم پس بدرستی که کافر شدید و اگر
گویید که او گریخت از ایشان بجهت ترس و بیم پس وصی عذر آرنده
تر است و هرون علیه السلام وقتی که گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین
یعنی ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا بیچاره و ضعیف دانستند و
نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ما نعوذ در منع ایشان پس شاد
مگردان بمن دشمنان را و مگردان مرا با گروه ظالمان پس اگر گویید بدرستی
که ایشان بیچاره نشمردند او را و مستولی نگشتند بر قتل او پس کافر شدید
و اگر گویید بدرستی که ایشان بیچاره شمردند او را و مستولی گشتند بر
قتل او پس وصی عذر آرنده تر است و محمد صلی الله علیه و آله وقتی که گریخت
بسوی غار پس اگر گویید بدرستی که او گریخت بی ترسی که ترسانیده بودند
او را پس بدرستی که کافر شدید و اگر گویید بدرستی که ایشان ترسانیده
بودند او را پس گنجایش نبود او را مگر گریختن پس وصی عذر آرنده تر است
از نبی پس گفتند مردمان که راست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام و این حق
لایح است و عذر واضح و منطوقه ما روی عن نبینا محمد صلی الله
و آله ان المسلمین یغدرون بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه

بعد وفات نبیهم ص و تصدیق علی بن ابی طالب ع فیما ذکره الفقیه ابن المغازلی
باسناده المتصل مرفوعاً قال النبی لعلی ع یا علی ان الامة ستغدر بک بعدی
و از طرایف آنچه روایت کرده اند آنرا از پیغمبر خود شان محمد صلی الله علیه و آله
در آنکه مسلمانان غدر خواهند کرد بعلی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم
بعد از وفات پیغمبر ایشان و تصدیق علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم
در آنچه ذکر کرده اند از غدر ایشان بوی آنست که روایت کرده آنرا
شافعی بن مغازلی در کتاب مناقب باسناد متصل خود گفت که فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله مر علی بن ابی طالب را علیه الصلوة والسلم
بدرستی که امت زود باشد که طلب غدر کنند بتو بعد از من
و من ذلک ما رواه ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه الحافظ و هو من
اعیان مخالفی اهل البیت علیهم السلم فی کتابه کتاب المناقب باسناده الی ابن
عباس رض قال خرجت انا و علی و النبی ص فی حیطان بالمدینة فمررنا بحدیقة فقال
علی ع ما احسن هذه یا رسول الله فقال ص حدیقتک فی الجنة احسن
منها ثم مررنا بحدیقة فقال علی ع ما احسن هذه یا رسول الله فقال ص
حدیقتک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق فقال النبی ص
حدائقک فی الجنة احسن منها ثم ضرب بیده علی راسه و لحیته و بکی
حتی علا بکاؤه فقیل یا رسول الله ما یبکیک قال ص ضغائن فی صدور قوم
لا یبدونها لک الا بعدی و قیل حتی یفقدونی صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله و رواه ابن مردویه من طریق آخر و زاد فیه ان علیا ع
قال للنبی ص فی سلامة من دینی قال نعم فی سلامة من دینک و بعض
آنست که روایت کرده آنرا ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه حافظ و او از

اعیان

اعیان مخالفان اهل البیت است علیهم السلم در کتاب خود که کتاب مناقب است
باسناد خود که رسانیده آنرا با ابن عباس گفت بیرون رفتیم من و علی و
پیغمبر صلی الله علیهما بصحرای مدینه پس گذشتیم بباغی پس علی علیه السلم گفت
که چه نیکو باغیست این یا رسول الله پس فرمود آنحضرت ص که باغ تو
در بهشت نیکوترست ازین باز گذشتیم بباغی دیگر پس فرمود علی علیه السلم
که چه نیکوست این باغ یا رسول الله پس فرمود محمد ص که باغ تو در بهشت
نیکوتر است ازین ابن عباس گفت تا گذشتیم بهفت باغ پس پیغمبر ص فرمود
که باغهای تو ای علی در بهشت بهتر است ازینها پس زد آنحضرت ص دست
مبارک خود را بر سر و محاسن خود و گریست تا بلند شد گریه او
گفتند که چه بگریه آورد ترا یا رسول الله فرمود کینهائی که در
سینهای قوم است که اظهار نمیکنند آنرا برای تو مگر بعد از من
و روایت کرده ابن مردویه از طریق دیگر و زیاده کرده در آنکه
علی علیه السلم گفت مر پیغمبر را ص در سالم بودن است دین من آنحضرت ص
فرمود که بلی در سالم بودن است دین تو قال عبد المحمود و دلّت
فی التواریخ و الکتب شیئاً کثیراً یقتضی ان نبیهم ص عرف علی بن ابی طالب ع
ما یجری الحال علیه و امره بالصبر کما انتهی امره الیه و مما یصدق
ذلک انهم فی صحاحهم علی ما تقدم ذکره من وصف نبیهم ص لحال
الکثر اصحابه و انهم یختلفون بعده و یرتدون و انهم یفترقون
ثلثة و سبعین فرقة و حیث لعمار و ان ضلالهم قد بلغ حد الانتهاء
فلا عجب اذا کان علی بن ابی طالب ع فی تقیة منهم و اعراض عنهم و قد
ذکر مسلم و البخاری فقال مسلم فی صحیحه فی المجلد الثالث عن سعد بن ابی

[illegible]

برده عن ابیه قال فی الحدیث ما هذا النظر عن نبیهم ص فرفع رأسه الی
السماء فقال ص النجوم امنة للسماء فاذا ذهب النجوم اتی اهل السماء
ما یوعدون وانا امنة لاصحابی فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون
هذا المراد من الحدیث قد نقلناه بالفاظه فهل تری نبیهم ص الا
قد شهد علیهم بالاضطراب والاختلاف بعد وفاته کما ذکره علی
ابن ابی طالب علیه السلام عنهم کرّ عبد المحمود بن داود رحمه الله که دیدم
در تواریخ و کتب چیزی بسیاری را که مقتضی آن بود که پیغمبر ایشان ص نسبت
کرد این علی بن ابی طالب را هر چیزی که جاری میشد بعد وامر کرد
او بصبر تا منتهی شد او بشکیبایی و از آنچه مصدق آنست اتفاق
این سنت در صحاح ایشان برانچه متقدم شده ذکر آن از وصیت کردن
پیغمبر ایشان هر حال پیشتر اصحاب خود را وانکه بدرستی که ایشان خلاف
خواهند کرد بعد از آنحضرت ص و مرتد خواهند شد و بدرستی که ایشان
متفرق خواهند گشت بهفتاد و سه گروه و وصیت کردن آنحضرت ص
برای عمار و آنکه گروهی ایشان را بکشد انتها پس عجبی نیست در
اوقات که علی بن ابی طالب علیه السلام در تقیه بوده باشد از ایشان
و اعراض نمودن از ایشان و بدرستی که ذکر کرده انتها مسلم و بخاری
و آورد مسلم در صحیح خود در مجلد سیوم از سعد بن ابی برده از
پدرش پس گفت در حدیث آنچه اینست مضمون لفظ او آنچه ایشان ص
پس سر مبارک خود را بالا کرد بسوی آسمان پس فرمود که ستارگان امان
آسمان اند پس هرگاه که برطرف شد ستارگان می آید اهل آسمان را
آنچه که وعده کرده شده اند و منم امان اصحاب خود پس هرگاه که

بیان

سنت
بیان برفتم بیاید باصحاب من آنچیزی که وعده کرده شده اند
مراد از حدیث که نقل کردیم آن را بالفاظش پس دیده نشده پیغمبر
ایشان ص مگر که شهادت کرده بر ایشان باضطراب و اختلاف
بعد از وفات خود چنانکه ذکر کرده آن را علی بن ابی طالب علیه السلام از ایشان
ومن طرایف الاربعة المذاهب انهم قد رووا ان ابابکر وعمر
خالفا رسول الله ص فی امره بازالة الضلال عن امته وان مخالفتهما
کانت سبب هلاک من هلک وضلال من ضل من المسلمین من ذلک
ما رواه الشیخ الحافظ عندهم محمد بن مؤمن الشیرازی فیما اورده
فی کتابه الذی استخرجه من اثنی عشر تفسیر الاثنی عشر تفسیر ابی یوسف یعقوب
بن سفیان وتفسیر ابن جریح وتفسیر ابن سلیمان وتفسیر وکیع بن
الجراح وتفسیر یوسف بن موسی القطان وتفسیر قتاده وتفسیر
ابی عبیده قاسم بن سلام وتفسیر علی بن حرب الطائی وتفسیر السدی
وتفسیر مجاهد وتفسیر مقاتل بن حیان وتفسیر ابی صالح
قال حدثنا یحیی بن الحسین بکه حدثنا ابو شعیب الحرانی
حدثنا یحیی بن عبد الله البابلی عن سلمة بن وردان عن انس
بن مالک قال کنا جلوسا عند رسول الله ص فتذاکرنا رجلا
انه یصلی ویصوم ویتصدق ویزکی فقال لنا رسول الله ص لا اعرفه
فبینا نحن فی ذکر الرجل اذ طلع علینا فقلنا هو هذا فنظر الیه رسول
الله ص وقال ص لابی بکر خذ سیفی هذا وامض الی هذا الرجل
فاضرب عنقه فانه اول من یاتی من حزب الشیطان فدخل ابوبکر
فراه راکعا فقال والله لا اقتله فان رسول الله ص نهانا عن

یصلی

يصلي

راكعا
عن قتل المصلين فرجع ابو بكر فقال يا رسول الله اني رأيت الرجل
وانك قد نهيتنا عن قتل المصلين فقال رسول الله ص يا ابا بكر اجلس
فلست بصاحبه قم يا عمر وخذ سيفي من يد ابي بكر وادخل المسجد فاضرب
عنقه قال عمر فاخذت السيف ودخلت المسجد فرأيت الرجل ساجدا
فقلت والله لا اقتله فقد استأذنه من هو خير مني فرجعت الى رسول الله صلى
الله فقلت يا رسول الله اني رأيت الرجل ساجدا فقال يا عمر
فلست بصاحبه قم يا علي فانك انت قاتله ان وجدته فاقتله فانك
ان قتلته لم يقع بين امتي اختلاف ابدا قال علي عليه السلم فاخذت السيف
ودخلت المسجد فلم اره فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وآله
فقلت يا رسول الله ما رأيته فقال يا ابا الحسن ان امة موسى افترقت
على احدى وسبعين فرقة فرقة ناجية والباقون في النار وان
امة عيسى ع افترقت على اثنين وسبعين فرقة فرقة واحدة
ناجية والباقون في النار وان امتي ستفترق على ثلث وسبعين
فرقة فرقة ناجية والباقون في النار فقلت يا رسول الله فما الناجية
فقال ص المتمسك بما انت عليه واصحابك فانزل الله عز وجل
في ذلك الرجل ثاني عطفه ليضل عن سبيل الله يقول هو اول
من ظهر من اصحاب البدع والضلالات قال ابن عباس والله ما
قتل ذلك الرجل الا امير المؤمنين علي عليه السلم يوم صفين ثم قال له
في الدنيا خزي القتل ونذيقه يوم القيمة عذاب الحريق بقتال
علي بن ابي طالب عليه السلم يوم صفين قال عبد الحميد
انظر رحمك الله هذا الحديث ما نفهم منه ان النبي صلى الله عليه وآله

قد كان

قد كان عرف من حديثهم ووضعهم للرجل قبل الامر بقتله انه
يصلي ويصوم ويسبح ويتصدق ويزكي ومع ذلك فانما امر ابو بكر بقتله
ثم بقتله وكيف يقبل العقل ان هذا اشتبه على ابي بكر فان امر
الانبياء بقتل احد لا يكون الا بامر الله تعالى وخاصة قد نطق
القرآن وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ثم تعجب
من عمر وقد امره النبي ص بقتله بعد ان سمع ان ابا بكر قد ذكر
انه وجده يصلي وبعد ظهور الانكار على ابي بكر كيف تركه ولم يقتله
يمضي عمر بعد ذلك كله فيجد الرجل ولا يقتله ولا يمتثل امر الرسول
فقد قال الله عز وجل فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة
او يصيبهم عذاب اليم ثم انظر كيف ذكر النبي ص عند ذلك افتراق
امته ثلثا وسبعين فرقة فهل ترى هنا الا اشارة ان هلاك
الامة وضلال اثنين وسبعين فرقة من المسلمين كانت بسبب ذلك
كله مخالفة ابي بكر وعمر لرسول الله ص وترك امتثال قوله ص في قتل ذلك الرجل
و از طرق طرايف چهار مذهب آنست كه روايت كرده اند كه ابو بكر
و عمر خلاف كردند خلاف كردند رسول الله را صلى الله عليه وآله در
امر او بازاله كردن گمراهى از امت او و بدرستى كه مخالفت ايشان شد
سبب هلاك هر كه هلاك شد و گمراهى هر كه گمراه شد از ملل اهل
پس بعضى از آن آنست كه روايت كرده اند از شيخ حافظ نزد ايشان
محمد بن مؤمن شيرازى در آنچه آورده است آنرا از دوازده تفسير از تفسير
ابي يوسف يعقوب بن سفيان وتفسير ابن جريج وتفسير ابن سليمان
وتفسير وكيع بن جراح وتفسير يوسف بن موسى القطان وتفسير قتاده

وتفسیر ابی عبیده قاسم بن سلام وتفسیر علی بن وهب طائی وتفسیر سدی
وتفسیر مجاهد وتفسیر مقاتل بن حیان وتفسیر ابی صالح گفت حدیث
کرد مارا یحیی بن حسین بکه حدیث کرد مارا ابو شعیب حرانی حدیث
کرد مارا یحیی بن عبد الله بابلی از سلم بن وردان از انس بن مالک
گفت که ما نشسته بودیم نزد پیغمبر ص پس ذکر میکردیم مردی را که او نماز
میگذارد و روزه میدارد و صدقه میدهد و زکوه میدهد پس پیغمبر ص
فرمود مارا که نمی شناسم اورا پس گفتیم یا رسول الله بدرستی که او پرستش
خدای تعالی میکند و تسبیح و تقدیس او بجای می آورد و بیکتایی یاد او میکند
فرمود که من نمی شناسم اورا پس در ان وقت که ما در یاد کردن آن مرد
بودیم ناگاه پیدا شد بر ما پس گفتیم آنحضرت را ص که او اینست پس
نظر فرمود بسوی او رسول الله ص و فرمود والی ابکر را که بگیر شمشیر را
که اینست و برو بسوی این مرد پس بزن گردن اورا پس بدرستی که
او اول انکسی است که دیدم من اورا از گروه شیطان پس داخل
ابو بکر در مسجد پس دید اورا راکع پس گفت بخدا که من نمی کشم اورا
زیرا که پیغمبر ص نهی فرموده از کشتن نماز گذارندگان پس باز گشت
ابو بکر و گفت یا رسول الله بدرستی که دیدم من آن مرد را راکع
و بدرستی که تو نهی فرموده مارا از کشتن نماز گذارندگان پس پیغمبر ص
فرمود که ای ابا بکر بنشین که نیستی تو صاحب آن بوفیر ای عمر و بگیر
شمشیر را از دست ابی بکر و داخل شو در مسجد پس بزن گردن اورا
گفت عمر که پس گرفتم شمشیر را و داخل شدم در مسجد پس دیدم آن
مرد را ساجد پس گفتم بخدا که نکشم اورا پس بدرستی که طلب اذن کرد

اورا

بلغ المقابلة

اورا آنکه او بهتر از من بود پس باز گشتم بسوی پیغمبر ص پس گفتم یا پیغمبر
ص یافتم این مرد را ساجد پس فرمود آنحضرت مرا که ای عمر بنشین که
نیستی تو صاحب آن بوفیر ای علی پس بدرستی که تو کشنده او ای اگر یافتی
اورا پس بکش اورا پس بدرستی اگر کشتی اورا واقع نخواهد شد در میان امت من
اختلاف هرگز فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام که پس گرفتم شمشیر را و داخل شدم در
مسجد پس ندیدم اورا پس باز گشتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفتم یا رسول
الله من ندیدم اورا پس فرمود که یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی متفرق شدند
بهفتاد و یک گروه یک گروه ناجی بودند و باقیان در آتش و بدرستی که امت
عیسی ع متفرق شدند بهفتاد و دو گروه یکی از ایشان ناجی است و باقیان در آتش
و بدرستی که امت من زود باشد که متفرق شوند بر هفتاد و سه گروه یک گروه
ناجی اند و باقیان در آتش پس گفتم یا رسول الله پس کدام اند ناجیه فرمود
متمسک شوندگان بانچه تو بر آنی و اصحاب تو پس فرو فرستاد حق سبحانه و تعالی در حق
درباره آن مرد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی و
نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی در حالتی که پیچیده دامن خود است از تکبر
و جدال میکند تا گمراه کند مردم را از راه خدای تعالی مر او راست در دنیا
رسوای قتل تا بدست اختیار کشته شود و بچشانیم اورا روز رستخیز عذاب
آتش سوزنده گویند او اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدع و ضلالت گفت
ابن عباس بخدا که نکشت این مرد را مگر امیر المؤمنین علیه السلام در روز صفین پس آیت
له فی الدنیا خزی قتل است و نذیقه عذاب الحریق قتال کردن او مر علی بن
ابی طالب را علیه السلام در روز صفین گوید عبد الحمید رحمه الله که نظر کن رحمک الله
این حدیث را که مفهوم او آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که دانسته بود از حدیث کردن

وومنع نمودن ایشان آن مرد را بیشی از امر کردن بقتل او که او نماز میگذارد
وروزه میدارد وتسبیح بجای میآورد وتصدق میکند وزکوة میدهد مع
ذلک پس آنحضرت امر نمود ابوبکر را بکشتن او پس ابوبکر نکشت او را مع
قبول میکند عقل بدرستی که این مرتبه شد برای ابوبکر پس بدرستی که او ابا
بقتل یکی نمی باشد مگر بامر خدای تعالی و خاصه که متضمن منطوق قرآنی باشد که
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بار تجاسرات از عمر بدرستی که پیغمبر
امر موده بود او را بقتل وی بعد از انکه بعد از انکه شنوده بود از ابوبکر که
ذکر کرد که او نماز میگذارد و بعد از ظهور انکار از پیغمبر بر ابی بکر پس
او را نکشت او را پس رفت عمر بعد ازین هم پس یافت آن مرد را
او را امتثال امر رسول الله صلعم نکرد پس بدرستی که فرموده حق سبحانه وتعالی
در سوره نور که ولیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم عذاب الیم یعنی
پس باید که بترسند انانکه مخالفت میکنند واعراض مینمایند از فرمان خدای
از انکه برسد بایشان ازمایشی یعنی که گمراهی است یا محنتی در تعب مال یا ولد
بسبب نافرمانی یا عذاب دردناک که بدیشان برسد در دنیا یا در آخرت
باز نظر کن که چگونه ذکر کرد پیغمبر صلعم نزد آن افتراق امت را بهفتاد و
پس ندیدی این را مگر شاید آنکه هلاک امت و گمراهی هفتاد و دو گروه
از فرق ایشان بسبب هم آن مخالفت ابی بکر وعمر بود مر پیغمبر خود را
امتثال قول او نمودن در کشتن آن مرد ومن الطرف الطائف الاربعة المذاهب
ایضا انهم شهدوا وکافة المسلمین ان نبیهم محمدا صلی الله علیه وآله اراد
عند وفاته ان یکتب لهم کتابا لا یضلون بعده ابدا وان عمر بن الخطاب
کان سبب منعهم من ذلک الکتاب وسبب ضلاله من ضل من امته وسبب اختلافهم

مع تحرار کتاب

دمآ

وسفک الدماء بینهم وتلف الاموال واختلاف الشریعة وسبب استمرار
هلاک الاثنین وسبعین فرقه المتقدم ذکرها وسبب خلود من یخلد
فی النار من المسلمین وسبب استباحة الفروج الحرام وانکی رجال
الاسلام الی یوم القیام مع هذا کله فان اکثرهم اطاع عمر بن الخطاب
الذی قد شهدوا علیه بهذه الحالة الخلافة وعظموه وکفروا
بعد ذلک من یطعن فیه وهم من جملة الطاعنین وضللوا من یذمه وهم من
جملة الذامین وتبرأوا ممن یقبح ذکره من جملة المقبحین زواذ طرف طوائف
چهار مذهب است نیز بدرستی انکه ایشان شهادت کرده اند
وهمه مسلمانان انکه پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه وآله خواست نزد وفات
خود انکه بنویسد برای ایشان کتابی که گمراه نشوند بعد از هرگز
و بدرستی که عمر بن خطاب سبب منع او شد از آن کتاب وسبب گمراهی که
گمراه شد از امت او وسبب اختلاف ایشان وریختن خونها در میان
ایشان وتلف اموال واختلاف شریعت وسبب استمرار هلاک هفتاد
ودو فرقه از امت که از پیش گذشت ذکر آن وسبب جاوید بودن
کسی که جاوید باشد در آتش دوزخ از مسلمانان وسبب اباحت
فروج حرام وانتشار حیل اسلام تا روز قیامت با این همه پس بدرستی
که اکثر ایشان اطاعت کردند عمر بن خطاب را که شهادت کرده اند
بر وی باین احوال در خلافت وتعظیم میکردند او را وتکفیر میکنند
بعد از ان کسی را که برو طعن میکند وحال انکه ایشان از جمله طاعنان
اند وگمراه میگویند کسی را مذمت میکند او را وحال انکه ایشان از
جمله مذمت کنندگان اند وبیزاری میجویند از انکه تقبیح میکنند ذکر او را

و حال آنکه ایشان از جملهٔ تصحیح کنندگانند فمن الروایة فی ذلک ما ذکره محمد
بن علی المازندرانی فی کتاب البرهان فی اسباب نزول القرآن فی قوله تعالی
کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت تعالی فی مسند احمد بن حنبل عن جابر الانصاری
ان النبی ص دعا عند موته بصحیفة لیکتب فیها کتابا لا یضلون بعده
قال فخالف فیها عمر حتی رفضها ثم روی عن سعید بن جبیر و عکرمة و عن سفیان بن
عیینة و عن عمرو بن دینار و عن الحکم بن ابان و عن جماعة ورواه احمد بن حنبل
عن سعید بن جبیر و عکرمة عن ابن العباس الحدیث و ذکر فیه ان عمر بن الخطاب
قال عن النبی ص انه یهجر پس بعضی از روایات در بیان آنست که ذکر کرده آنرا محمد
بن علی مازندرانی در کتاب برهان در اسباب نزول قرآن در تفسیر قول
الهی در سوره بقره که کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا
الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین یعنی فرض
کرده شد بر شما چون حاضر شود یکی از شما را اسباب و علامات مرگ
اگر بگذارد مال بسیاری وصیت کردن برای پدر و مادر و خویشان
بانصاف نوشته شده این وصیت نوشتنی بحق و راستی بر پرهیزکاران
از خویشان والدین و اقربا پس گفته که روایت کرده در مسند احمد بن حنبل
از جابر انصاری که گفت پیغمبر ص طلب فرمود نزد وفات خود صحیفه تا بنویسند
در آن نوشته که گمراه نشوند بعد از او گفت پس مخالفت کرد در آن صحیفه
عمر تا آنحضرت ترک کرد آنرا و روایت کرده آنرا از سعید بن جبیر و از
عکرمه و از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار و از حکم بن ابان و از
جماعتی با روایت کرده احمد بن حنبل از سعید بن جبیر و عکرمه از ابن
عباس این حدیث را و ذکر کرده در آن که عمر بن خطاب گفت از برای پیغمبر ص

که او هذیان میگوید و من ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین
فی بعض الحدیث الرابع من المتفق علی صحته من مسند عبد الله بن العباس
قال لما احتضر النبی ص و فی بیته رجال فیهم عمر بن الخطاب فقال النبی ص و آله
هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال عمر بن الخطاب ان النبی
قد غلب علیه الوجع و عندکم کتاب الله حسبکم کتاب ربکم و فی روایة ابن عمر
من غیر کتاب الحمیدی قال عمر ان الرجل لیهجر و فی کتاب الحمیدی قالوا
ما شأنه هجر و فی المجلد الثانی من صحیح مسلم فقال عمر ان رسول الله لیهجر فقال
اهل اللغة فی تفسیرها ان معنی قوله یهجر ای یهذی و قال الجوهری
فی کتاب الصحاح فی اللغة فی باب الراء فی فصل الهاء الهجر الهذیان
فقال لم تر الی المریض اذا هجر قال غیر الحق قال الحمیدی فاختلف
الحاضرون عند النبی ص فبعضهم یقول القول ما قاله النبی ص فقربوا الیه کتابا
یکتب لکم و بعضهم یقول القول ما قاله عمر فلما اکثروا اللغط و الاختلاط
قال النبی ص قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع فکان عبد الله بن عباس
یبکی حتی تبل دموعه الحصی و یقول یوم الخمیس و ما یوم الخمیس قال راوی
الحدیث فقلت یا ابا عباس و ما یوم الخمیس فذکر عبد الله بن عباس رض
یوم منع رسول الله ص من ذلک الکتاب و کان عبد الله بن عباس
یقول الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله ص و بین کتابه
و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
در بعض حدیث چهارم از آنچه متفق اند بر صحتش از مسند عبد الله بن
عباس گفت که چون محتضر گشت پیغمبر ص و در خانه وی مردان بودند که در
میان ایشان عمر بن خطاب بود پس فرمود پیغمبر ص که بیایید تا بنویسم برای شما

کتابی که گمراه نشوید بعد از وی هرگز پس گفت عمر بن خطاب آنکه پیغمبر صلعم غلبه
کرده برو وجع و نزد شما کتاب خدای تعالی هست بس است شما را کتاب
پروردگار شما و در روایت ابن عمران غیر کتاب حمیدی آنست که گفت عمر بدرستی
که مرد هر آینه هذیان میگوید و در کتاب حمیدی هست که گفت آنچه شان
اوست هذیانست و در مجلد دوم است از صحیح مسلم که عمر گفت که رسول الله
هذیان میگوید پس گفته اند اهل لغت در تفسیر آن که معنی قول او یهجر
یعنی یهذی و گفته جوهری در کتاب صحاح در لغت در باب راء در فصل
ها که الهجر الهذیان پس گفته آیا ندیده بیمار را گاهی که هذیان میگوید
میگوید غیر حق را گوید حمیدی پس اختلاف کرده اند حاضران نزدیک
پیغمبر صلعم پس بعضی از ایشان گفتند که سخن که پیغمبر صلعم میگوید آنرا پیش
برید برای او کتاب تا بنویسد برای شما و بعضی دیگر از ایشان گفتند که
سخن آنست که عمر میگوید پس چون سخن بسیار شد و اختلاط و لغط بلند
پیغمبر صلعم فرمود که برخیزید از پیش من و سزاوار نیست نزد من تنازع
کردن و بود عبد الله بن عباس که میگریست تا تر ساخت آب چشم او سنگ
ریزها را و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه گفت راوی این حدیث
پس گفتم یا ابن عباس و چه بود روز پنجشنبه پس گفت عبد الله بن عباس
آن روزی بود که ممنوع شد پیغمبر صلعم از آن نوشتنی و بود عبد الله
عباس که میگفت مصیبتی و تمام مصیبتی آنکه حایل شد میان رسول
و میان نوشتنی وی قال عبد المحمود لقد صدق عبد الله بن عباس عند ذلک

عاقل

عاقل مسلم و الله لو لبس المسلمون السواد و اقاموا المآتم و بلغوا اعظم
الحزن لاجل ما فعل عمر بن الخطاب لکان قلیلا و لو بلغوا من عداوة
عمر الی اقصی الغایات کان ذلک یسیرا لما ادخل علیهم من المصایب و
اوقعهم فیه من الهلاک و الضلال و الشبهات و لیت شعری ای
اختلال فی هذا کلام نبیهم محمد صلعم حتی یقول عمر انه لیهجر و قد غلب علیه
المرض اهکذا یجب ان یکون ادب الامم مع الانبیاء او هکذا یجب ان
یکون ادب الرعیة مع الملوک و ای ذنب کان لنبیهم صلعم عندهم و ای تقصیر
قصر فی حقهم حتی یواجهه عمر و یقول انه یهذی و این هذا مما تضمنه
کتابهم یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ما هذا
الا بعث الامتثال من عمر لامر ربه و لقد رفع صوته فوق صوته و جهر له
اقبح مما یجهر بعضهم لبعض گوید عبد المحمود هر آینه بدرستی که راست گفت
ابن عباس که نزد هر عاقل مسلمان آنست بخدا سوگند که اگر مسلمانان سیاه بپوشند
و بپای می داشتند ماتم را و می رسیدند به بزرگترین اندوه بجهت آنچه
عمر خطاب کرد هر آینه آن اندک بود و اگر برسند از عداوت عمر به نهایت
غایات هنوز آن کم است از جهت آنچه که او داخل کرد ایشان را از
مصیبات و واقع کرد ایشان را در آن از هلاک و گمراهی و شبهات کاش که
دانستمی که کدام اختلال در این کلام پیغمبر ایشان که محمد است صلی الله علیه و آله
بود تا عمر گوید که او هذیان میگوید و مرض بر او غلبه کرده آیا همچنین
واجب بود ادب امتان با پیغمبران یا همچنین واجب بود ادب رعیت با
پادشاهان و کدام گناه بود مر پیغمبر ایشان را و کدام تقصیر در حق

[illegible]

ایشان کرده بود با عمر در مواجه وی صلم گفت تند وفات آنحضرت صلم که او هذیان میگوید وکجاست این از آنچه متضمن است آن کتاب از آنکه ایشان بالقول

یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون وترجمه این آیه شریفه سبحت ذکر یافته نیست این مکر بدی امتثال از عمر امر بود وردگار او را پس بدی

که بلند ساخت عمر آواز خود را بالای آواز پیغمبر صلم واستکبار کرد مر اورا زشت تر از آنچه آشکار امیکند بعضی ایشان مر بعضی را **ومن عجیب** ذلک

انهم ذکروا ان کتابهم یتضمن وصف نبیهم صلم بقوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وخاصة مثل هذا الکتاب الذی اراد نبیهم صلم ان یکتبه لهم

لئلا یضلوا بعده ابدا فان هذا الرجل لا یحکی الا بوحی فاذا کان هذا بوحی من الله فیکون عمر قد نسب الهجر الی ربهم سبحانه من هذا التجاهر بالقبیح

الکفر الصریح وسورة لمن هان عنده هذا **واز عجیب** آنست که ذکر کرده اند

انکه کتاب ایشان متضمن وصف پیغمبر ایشانست بقول الهی که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وخاصه مثل این کتاب که خواست پیغمبر ایشان

آنکه بنویسد آنرا برای ایشان انکه گمراه نشوند بعد از وی هرگز پس بدرستیکه این ممکن نبود که باشد مگر بوحی الهی وهرگاه که باشد این بوحی از جانب حق سبحانه

تعالی پس عمر بتحقیق نسبت داده باشد هذیان را بپروردگار ایشان بدرستیکه

است مر او را از این تجاهر قبیح وکفر صریح وبدی مر آنکسی را که خوار وبیهوده است نزد او این **ومن طریف** ما فی هذا الحدیث ان عمر لما قدح فی عقل

نبیهم صلم وشهد علیه انه یهذی یقول بعد ذلک حسبنا کتاب ربنا وهذا القول من عمر یدل علی انه اعرف بکلام ربهم من نبیهم صلم اذ کان هذیانا ولا هالا وتخیلا

وانما

وانما ادعی عمر ان کتاب الله یغنی عن الکتاب الذی اراد نبیهم صلم ان یکتب لهم فکان عمر بهذه ذلک یزعم انه اعرف من نبیهم تعالی وبنبیهم صلم فی تدبیر امره وحفظ

شریعته **قال** عبد المحمود وهب انهم شکوا فی حال نبیهم صلم او ظنوا به طلب الکتابة لهم علی سبیل الاضلال فلیتهم اتوا النبیهم صلم بالکتاب فان

کتب ما یلیق بالصواب عملوا به وان کتب شیئا مختلا کما ذکر عمر ستروه

کما جرت عادة المشفقین مع من یوالونه ویعظمونه وما کان یجوز ان

یترکوا نبیهم صلم یتوفی وهذه الامنیة فی نفسه لم یبلغها منهم وهو

آخر العهد به ووقت الحاجة الشدیدة الی رضاه عنهم **وازطریف** الجری

که درین حدیث است آنست که عمر چون قدح کرد در عقل پیغمبر ایشان صلم

وگواهی داد برو که او هذیان میگوید بعد از ان گفت بس است مارا

کتاب پروردگار ما واین قول از عمر دلالت میکند برانکه او دانا تر است

که کلام پیغمبر ایشان هذیان وبیهوده نیست ونه مختل وبدرستیکه

ادعا کرد عمر که کتاب الهی مغنی است از کتابی که اراده فرموده پیغمبر

ایشان صلم آنکه بنویسند برای ایشان حبود عمر دران ادعا یعنی آنکه او

دانا تر است از پروردگار وپیغمبر ایشان در تدبیر امت او و

حفظ شریعت او **گوید** عبد المحمود بعد از انکه ایشان شک داشتند

در حال پیغمبر ایشان صلم یا گمان کردند که او طلب کتاب کرد برای ایشان

برسبیل اضلال پس کاشکی ایشان می آوردند برای پیغمبر ایشان کتاب

را پس اگر می نوشت چیزی را که لایق بصواب بود عمل بان میکردند

واگر می نوشت چیزی را که ناصواب بود پنهان کردند چنانکه ذکر کرد عمر می پوشانیدند انرا

همچنانکه جاری می باشد عادت مشفقان با انکه نقالات می ورزند
و تعظیم میکنند او را و جایز نبود که ترک کنند پیغمبر خود را که متوفی شود
و این آرزو که در نفس او بود دریابد آنرا از ایشان و حال آنکه آن
آخر عهد بود بوی و وقت حاجت شدیده بخشنود بودن او م از این

ومن طرائف ذلک یقول مثل هذا الکلام ویسمعه الحاضرون منه وینقلونه
الی المتاخرین عنه ویشهد لسان الحال والمقال انه سبب کلما تجدد
فی الامة من الاختلاف والضلال الی هنا فلا ینسب عمر الی انه رد علی
نبیهم م ولا انه اخطا ولا یلام ولا یعتب بل یتفق له فی تلک الحال الاولی
من یقول القول ما قاله عمر ویتفق له الآن من یعذره ویتغافل عن
عظیم جنایته ویتقرب الی الله تعالی بحبه وولایته ان هذا من اعظم
ما بلغ الیه اهل الجهالة واعظم ما نقل عن ذوی الضلالة قال عبد
المحمود واذا کان هذا قول خلیفتکم عمر فی نبیکم م وهذا قول جماعة
من صحابته فیه فاعذروا اهل الذمة وغیرهم فیما یقولونه عنکم واز طرائف
این آنست که عمر میگفت مثل این کلام را و می شنیدند آنرا حاضران از او
و نقل میکردند آنرا بدیگران از او و شهادت میکند لسان حال و مقال
انکه او سبب شد هر چیزی که متجدد گشت در امت از اختلاف و ضلال
و با وجود این پس نسبت داده نمیشود عمر بانکه او رد کرد بر پیغمبر از آن ع
و نه انکه خطا کرد و نه ملامت زده شده و نه عتاب کرده شده بلکه
اتفاق دارند مر او را در ان حالت اولی آنانکه میگفتند که سخن آنست
که عمر گفت و اتفاق دارند مر او را این زمان آنانکه عذر میگویند از او
و تغافل می ورزند از عظیم جنایت او و تقرب می جویند بسوی خدای تعالی

بدوستی و ولایت او

٤٥

بدوستی و ولایت او و دوستی که این از اعظم آنچیزیست که رسیده اند بان اهل
جهالت و بزرگتر آنچیزیست که نقل کرده شده از ارباب ضلالت گوید عبد المحمود
و هرگاه این باشد قول خلیفه شما عمر درباره پیغمبر شما و این باشد قول جماعتی
از صحابه پیغمبر شما در وی پس عذر پذیرید اهل ذمت و غیر ایشان را در آنچه میگویند از شما

ومن طرائف ما فی الحدیث المذکور واسناده انه یشهد ان الطعن فی قول
نبیهم م والرد علیه والقدح فیه انما کان من عمر وحده وانه هو ابتدأ بدلیل
قوله فیه فقال قوم القول ما قاله النبی م وقال قوم القول ما قاله عمر فما
اطرف هذه الغفلة من القوم الذین قالوا ان القول ما قاله عمر
ان هذا مما یبکی الاولیاء ویضحک الاعداء ویوکد صحة ذلک انه
کان سبب منع نبیهم م من الکتاب ما رواه الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین
ایضا فی الحدیث السادس والتسعین من افراد مسلم من مسند جابر بن عبد الله
قال دعا رسول الله ص بصحیفة عند موته فاراد ان یکتب لهم کتابا لا
یضلون بعده ابدا فکثر اللغط وتکلم عمر فرفضها رسول الله م وذکر
ابن الاثیر فی تاریخه عن ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس حتی دمع
علی خدیه اشتد برسول الله م وجعه فقال م ایتونی بدواة و
بیضاء اکتب لکم کتابا لا یضلون بعدی ابدا فتنازعوا ولا ینبغی التنازع
عند نبی فقالوا ان رسول الله یهجر ثم ذهبوا یعیدون علیه فقال م
دعونی فما انا فیه خیر مما تدعوننی الیه واز طرائف آنچه در حدیث مذکور است
و اسناد او آنست که این حدیث شهادت میکند که طعن در قول پیغمبر
و رد بر او و قدح در ان بدرستی که بود آن مگر از عمر تنها و بدرستی که
او ابتدا کرد باین امر بدلیل قول او در وی گفتند قومی که سخن آن سخن است

که پیغمبر ص فرمود و گفتند قومی که سخن سخن عمر است پس چه طرفه تر است
این غفلت ازان قومی که گفتند بدرستی که سخن ان سخن که عمر گفت بدرستی
که این ازان جهت که بگریند دوستان و بخندند دشمنان و مرکز صحف
اینست انکه عمر سبب منع پیغمبر ابان شد از نوشتن آنچیزی که روایت کرده
آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نیز در حدیث نود و ششم از افراد مسلم
از مسند جابر بن عبد الله گفت و طلب فرمود پیغمبر ص صحیفه نزد
وفات تا پس خواست تا بنویسد برای ایشان کتابی که گمراه نشوند بعد
از و پس بسیار شد گفت و گوی و سخن گفت عمر پس ترک کرد آن پیغمبر ص
و ذکر کرده ابن اثیر در تاریخ خود از ابن عباس که روز پنجشنبه و چه روز
پنجشنبه و روان شد اشک بر دو گونه او که سخت گشت وجع پیغمبر ص پس
فرمود که بیارید بمن دوات و کاغذرا تا بنویسم برای شما کتابی که گمراه
نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند فرمود که سزاوار نیست تنازع
نزد پیغمبر پس گفتند که پیغمبر بیهوده میگوید باز رفتند که تا اعاده
چرند بسوی وی پس فرمود که بگذارید مرا پس آنچه من در ویم بهتر است از
آنچه شما مرا بسوی ان میخوانید دمنی طریف مما فضحهم ان قوما من المسلمین
بعد وفاة نبیهم ص قالوا انما ما نعطی زکاتنا لابی بکر لان الله تعالی
یقول لنبیه ص خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم
ان صلوتک سکن لهم وانما لا نؤدی زکاتنا الا لمن کانت صلوته سکنا
لنا وبالجملة انهم ما استحلوا منع الزکاة وانما ما ولوا تاویلا کان یمکن ان
یکشف لهم ثم مع ذلک تتباح دماءهم واموالهم ویقول ابو بکر لو منعونی
عقالا مما کانوا یعطونه رسول الله ص لقاتلتهم علیه ویقول عمر ان
الله شرح صدری لما قال ابو بکر فلیت شعری من جعل لابی بکر المساواة
مع نبیهم ص حتی یکون عطاء المسلمین له مثل عطائهم للنبی ص ومنعهم مثل
منعهم للنبی ص وهل هو الا رجل من جملة فی ظاهره الاسلام والمسلمون
مختلفون فی باطنه فکیف صارت له المساواة بنبیهم ص الذی قد اجمع المسلمون
علی انه معصوم وان باطنه مثل ظاهره وانه سید المرسلین وخیرة
رب العالمین ومع ذلک فیحکم الاربعة المذاهب علی اولئک المسلمین
المانعین الزکوة لابی بکر بالردة عن الاسلام وتصیبا اموالهم ودماءهم
وقتالهم وقتلهم عندهم مباحا ولعنهم وتقبیح ذکرهم جایزا عندهم بل واجبا
وقد کان کره کثیر من المسلمین علی ما رواه الحمیدی ونقلناه عنه فی هذا
الکتاب بکون نبیهم ص اعطی المؤلفة قلوبهم فی وقعة هوازن اضعاف ما
کان اعطی من هو ابخ منهم ومع ذلک فما عرفنا انکم ولا من سلفکم انکم
حکمتم علی المخالفین لنبیکم ص فی تفضیل العطاء للمؤلفة قلوبهم بانهم ارتدوا
ولا اباح نبیکم ص قتالهم ولا اموالهم فقد کان ینبغی ان یکون لابی بکر
اسوة بنبیکم ص فی ذلک فکیف صار فی المنع الی ابی بکر منع الزکوة اعظم من
مخالفة نبیهم ص ان هذا من ضلال العظیم وازطیف مقالات ایشان
آنست که قومی از مسلمانان بعد از وفات پیغمبر ایشان ص گفتند که ما نمیدهیم زکوة
خود را بابی بکر زیرا که خدای تعالی در سوره توبه میفرماید مر پیغمبر خود را که خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم والله
سمیع علیم یعنی ای محمد فرا گیر مالهای ایشان را از زکوة و غیره که پاک میکرداند ایشان را
از گناهان و از ذم بخل و زیاده میسازد ثواب و نامهای حسنات ایشانرا
بجود که صدقه است و دعا کوی برای ایشان مر آمرزش طلبیده بدرستی که دعای تو

ارامش بود دلهای ایشانرا و خدای تعالی شنواست دعای ترا داناست بایستی حق
ایشان مرانرا او بدرستی که ما نمیدهیم زکوة خود را مگر بسوی کسی که دعای او
ارامش باشد ما را و بالجمله پس بدرستی که ایشان مستحل منع زکوة نبودند و
بدرستی که ما تاویل ساخته بودند ما تاویل ساختنی ممکن بود که منکشوف کرده اند
برای ایشان با وجود آن مباح دانسته اند دما و اموال ایشانرا و میگفت
ابوبکر که اگر منع کنند از من زانو بندی شتری از آنچه میداده اند آنرا برسول الله صلعم
هرآینه کارزار کنم ایشانرا بران و میگفت که خدای تعالی گشایش داده سینه را
آنچه برا که گفت ابوبکر پس کاشکی دانستمی که کردانید عمر ابی بکر را برابر با
پیغمبر خود ص تا عطای مسلمانان مر او را مثل عطای ایشان باشد مر
پیغمبر را ص و منع ایشان مر ابی بکر را مثل منع ایشان باشد مر پیغمبر را ص
و نبود ابوبکر مردی از جمله آنکه ظاهر او اسلام بود و مسلمانان مخالف
بودند در باطنها و پس چگونه کردید او را مساوات به پیغمبر ایشان ص آن پیغمبری
که بتحقیق اجماع مسلمانانست بر آنکه او معصوم است و آنکه باطن او مثل ظاهر
اوست و آنکه ذکر کرده اند که او سید پیغمبرانست و برگزیده پروردگار
عالمیان و با این پس حکم میکنند جماعت این چهار مذهب بر این که گروه
مسلمانان که منع کنندگان زکوة بودند مر ابی بکر را برده از اسلام
و کردید اموال و دمهای ایشان و قتال ایشان و قتل ایشان مباح و لعن
کردن بر ایشان و تقبیح ذکر ایشان جایز است نزد ایشان بلکه واجب و
بدرستی که مکرره بود بر بسیاری از علمای ایشان بر آنچه روایت کرده آنرا
حمیدی و نقل کرده ایم ما آنرا از وی در کتاب که پیغمبر ایشان ص داد بمولفه
قلوب ایشان در حرب هوازن در چندان آنچه داده بود کسی را که از ایج

بود از ایشان و با وجود این پس نتوانستیم از شما و نه آن مصلحت شما که حکم کرده
باشید بر مخالفان مر پیغمبر شما را ص در تفضیل عطا مر مؤلفة قلوب ایشانرا
با آنکه ایشان مرتد اند و مباح نکردانید پیغمبر شما ص قتال ایشانرا و نه اموال
ایشانرا و بدرستی که سزاوار بود مر ابی بکر را و مر شما را اقتدا کردن به پیغمبر
خودتان در آن امر پس چگونه گشت مخالفت کردن ایشان ابی بکر را در منع زکوة
بزرگتر از مخالفت پیغمبر ایشان ص بدرستی که این ضلال عظیم است و اختلال جسیم
صحیفه
و من طرایف ما تضمن حدیث منع عمر للنبی ص من الصحیفة و قوله عنه انه یهجر ان
مثل هذا الکلام یصدر عن عمر بحضرة نبیهم ص و یواجهه بذلک و یکون المنع من
الصحیفة سبب هلاک من هلک من المسلمین و سبب فضیحتهم و سبب ردة هولاء
الذین حکموا علیهم بالردة لما منعوا ابابکر من الزکوة لانه لو ترک عمر للنبی ص
یکتب الصحیفة ما ضل احد و لا ارتد احد من المسلمین و یکون عمر ایضا بسلامة
اهل الذمة و سایر اهل الملل و کل من شمت بنبیهم و بالمسلمین و لا یقول کافة
المسلمین ان عمر ارتد و لا اضطر الی اتفاقهم علی صحة هذا الحدیث عن عمر ان ذلک
من اعظم الامور الطرایف و از طرایف آنچه متضمن حدیث منع عمرست مر پیغمبر را ص
از صحیفه و قول او در آنکه او ص بیهوده میگوید بدرستی که کلام صادر شد از عمر
در حضور پیغمبر ایشان ص و مواجه او با این سخن و بود منع از صحیفه سبب هر که
هلاک شد از مسلمانان و سبب رسوای ایشان شد و سبب ردة این جماعت شد
که حکم کردند بر ایشان برده در آن وقت که منع کردند ابوبکر را از زکوة چه اگر
میگذاشت عمر مر پیغمبر ایشانرا ص که می نوشت صحیفه را گمراه نمیشد هیچکس و مرتد
نمیگشت هیچ کس از مسلمانان و عمر نیز سبب شماتت اهل ذمه نمیشد و سایر اهل
ملل دیگر که شماتت میکنند بر پیغمبر ایشان ص و بمسلمانان و نمیگویند کافه مسلمانان که

عمر مرتد نشد و نه آنکه خطا کرد با وجود اتفاق ایشان بر صحت این حدیث اگر
بدرستی که این از اعظم امور طرائف است **ومن طرائف** ما ذکره بعض علماء العجم فی سبب
منع عمر للنبی ص من الصحیفة و سبب سکوت النبی ص عن کتابتها عند قول عمر انه یهجر ان
هذا الاعجمی ذکر ان عمر کان قد عرف من یوم الغدیر وقبله وبعده نصوص النبی ص
علی علی بن ابی طالب علیه السلام بالخلافة بعده وانه ما بقی للنبی ص حاجة الی زیادة نص
علی علی بن ابی طالب علیه السلام بالخلافة فی ظاهر الحال وانما بقی خوف النبی ص ممن منع
من العمل بنصه علی علی بن ابی طالب علیه السلام بالخلافة بعده وکان یظهر لابی بکر
وعمر وبنی امیة ان النبی ص قد عرف منهم ما یقتضی منازعة علی بن ابی طالب علیه السلام فیه
وحسده فخاف عمر لما قال النبی ص اکتب لکم کتابا لا تضلون بعده ابدا ان یامر
بقتل روساء الجماعة الذین یخالفون النبی ص فی نصه علی علی بن ابی طالب علیه السلام
وخاف عمر ان یکون منهم او ممن یوصی فیها بقتله او بما یحول بینه وبین مراده
فی ظلم علی بن ابی طالب علیه السلام فبادر الی القول بان نبیهم ص یهجر لیشکک الحاضرین
فی قوله ص ولیفسد ما اراد النبی ص تتمیم مراده فی علی بن ابی طالب علیه السلام
فلما رای النبی ص اقدام عمر الی ما اقدم علیه وموافقة جماعة من الحاضرین
لعمر والمنع من احضار الصحیفة وکان من الجایز انه لو استمر النبی ص علی
تکتب الصحیفة تقتل من یخالف علیا علیه السلام او یخالف نصه فیه فانه کان
تمکن من استمراره علی سطر الصحیفة قهرا او بحیلة اخری او یودی الامر
الی التخیل قتل النبی ص بسم او غیره فقد قتل جماعة من الامم انبیاءهم فامسک
النبی ص عن الصحیفة لما یودی الشروع فی الاستمرار علیها الیه مما لا یسلم فی
خطره او یودی الی ذهاب الاسلام اصلا **و از طرائف** آنچه ذکر کرده یکی از
علمای عجم در سبب منع عمر پیغمبر را ص از صحیفه وسبب سکوت آنحضرت ص از کتابت

آن نبود

آن نبود که تمنی عمر کرد او هذیان میگوید آنست که این عجمی ذکر کرده که عمر دانسته بود از
روز غدیر خم و پیش از او و بعد از او نصوص پیغمبر را ص بر علی بن ابی طالب علیه السلام
بخلافت بعد از وی و بدرستی که باقی نمانده بود مر پیغمبر را ص حاجتی بزیاده کردن
نص بر علی ع بخلافت در ظاهر حال و بدرستی که باقی ماند خوف آنحضرت ص از کسی
که منع میکرد از عمل بنص او بر علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از وی بخلافت
و ظاهر شده بود مر ابی بکر و عمر و بنی امیه را ما آنکه پیغمبر ص دانسته بود از
ایشان آنچیزی را که مقتضی منازعه بود با علی بن ابی طالب علیه السلام و حسد بردن ایشان
بر وی پس ترسید عمر چونکه فرموده بود پیغمبر ص که بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید
بعد از ان هرگز آنکه امر کند در آن بکشتن سران جماعت آنانی که مخالفت کنند
آنحضرت را علیه السلام در نص کردن او بر علی بن ابی طالب علیه السلام و خوف کرد عمر که
مبادا از آن جماعتی باشد که امر فرماید در آن بکشتن او یا بچیزی که حایل شود میان
او و میان مراد او در ظلم کردن بر علی بن ابی طالب علیه السلام پس مبادرت کرد بانی
گفتار بیکار بانکه پیغمبر ایشان ص هذیان میگوید تا بشک اندازد حاضران را
در قول آنحضرت ص تا فاسد کرداند آنچیزی را که اراده فرموده پیغمبر ص که تمام کند
بان مراد خود در باب علی بن ابی طالب علیه السلام پس چون دید پیغمبر ص اقدام عمر را
بانچه اقدام نموده بود بران و موافقت کردن جماعتی از حاضران مر عمر را و منع نمودن
از حاضر کردن صحیفه و جایز بود آنکه اگر استمرار نماید پیغمبر ص بر آنکه بنویسد صحیفه را
بکشتن کسی که مخالفت کند علی را علیه السلام یا مخالفت کند نص او را درباره وی
پس بدرستی که او متمکن نشود از استمرار او بر نوشتن صحیفه از روی قهر یا بحیله
دیگر یا منجر میشد او بتخیل در قتل پیغمبر ص بسم یا غیر آن پس بدرستی که کشته اند جماعتی از
امتان پیشینی پیغمبران خود را پس امساک فرمود پیغمبر ص از صحیفه برای آنکه

میشد به بو طرف شدن اسلام تماما واصلا ومن طرایف ما تجدد من عمر فی
حق نبیهم ص وشهدوا فی صحاحهم علیه بذلک ما ذکره الحمیدی ایضا فی
الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی هریرة فی الحدیث التاسع والتسعین بعد المائة
من افراد مسلم قال کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه وآله ومعنا ابو بکر
وعمر فی نفر فقام رسول الله ص من بین اظهرنا فابطا عنا وخشینا ان یقتطع
دوننا وفزعنا فکنت اول من فزع فخرجت ابتغی رسول الله ص حتی
اتیت حائطا للانصار لبنی النجار فدرت به حتی اجد له بابا فلم
اجد فاذا ربیع یدخل فی جوف الی حائط من بئر خارجة والربیع الجدول قال
فاحتفزت فدخلت علی رسول الله ص فقال ابو هریرة فقلت نعم یا رسول الله
قال ما شانک قلت کنت بین اظهرنا فقمت وابطات علینا فخشینا ان تقتطع
دوننا ففزعنا فکنت اول من فزع فاتیت هذا الحائط فلم اجد بابا فاحتفزت
کما یحتفز الثعلب وهؤلاء الناس ورائی واعطانی نعلیه فقال یا ابا هریرة
اذهب بنعلی هاتین فمن لقیت من وراء هذا الحائط یشهد ان لا اله الا الله
مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة فکان اول من لقیت عمر فقال ما هاتان النعلان
یا ابا هریرة فقلت هاتان نعلا رسول الله ص بعثنی بهما من لقیت یشهد
ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بین ثدیی
فخررت لاستی فقال ارجع یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله ص فاجهشت
بالبکاء ورکبنی عمر فاخبرته بالذی بعثتنی به فضرب بین ثدیی ضربة
فخررت لاستی وقال ارجع فقال رسول الله ص یا عمر ما حملک علی ما صنعت
قال عمر یا رسول الله بابی انت وامی بعثت ابا هریرة بنعلیک وامره من لقی
یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال ص نعم قال فلا تفعل

فانی اخشی

فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملوا فقال رسول الله ص فخلهم
قال عبد المحمود انظر الی ما قد تضمنه هذا الحدیث الصحیح عندهم من رکوب
خلیفتهم عمر تبلیغا وامر رسول الله صلی الله علیه وآله بالانکار والاستکبار و
الجرح وقد تضمن کتابهم فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما فانما یشهد هذا
الحدیث ان عمر قد وجد فی نفسه حرجا مما قضی به نبیهم ص وانه ما سلم الیه ولا
تادب معه وهذه شهادة منهم صریحة بالطعن علی خلیفتهم عمر والقدح فی ایمانه
واز طرایف آنچه متجدد شده از عمر در حق پیغمبر خودشان محمد صلی الله علیه وآله
وشهادت کرده اند در صحاح خودشان بر آن آنست که روایت کرده آنرا
حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره در حدیث نود و نهم
بعد از صد حدیث از افراد مسلم گفت ابو هریره که ما نشسته بودیم پیش پیغمبر ص
و با ما بودند ابو بکر و عمر در آن جماعت پس برخاست رسول الله ص از
میان معروفین ما پس دیر آمد بر ما و ترسیدیم که جدای جوید از ما
و فزع کردیم ما و بودم من اول آنکسی که فزع کرد پس بیرون آمدم تا طلب
کنم پیغمبر را ص تا آمدم بحایطی که از آن انصار بود از بنی نجار پس گردیدم
در آنجا که آیا می یابم برای آن دری که باندرون روم پس نیافتم پس ناگاه
جوی خردی پیدا شد که میشد داخل شدن در جوف حایط از بیرون خارجه
گفت پس کندم و داخل شدم بخدمت پیغمبر ص پس آنحضرت ص فرمود که ای
ابی هریره پس گفتم بلی یا رسول الله فرمود چه بود کار تو گفتم بودی تو در
میان معروفان ما پس برخاستی و دیر آمدی بر ما پس ترسیدیم که جدای
اختیار کرده باشی از نزد ما پس فزع کردیم پس بودم من اول کسی که فزع کردند

پس آمدم باین حایط پس نیافتم دری را پس کندم همچنانکه میکند روباه آن
و رمان در قفای من اند پس داد آنحضرت ص نعلین خود را بمن پس فرمود که یا
ابا هریره برو به این نعلین پس هر که برسی از قفای این حایط که شهادت میکند
که نیست معبودی مگر معبود بسزا در حالتی که متیقن باشد بان شهادت
دل او پس بشارت ده او را به بهشت پس اول کسی که رسیدم باو عمر بود پس
چیست این دو نعل ای ابا هریره گفتم این دو نعلین پیغمبر است ص که فرستاده مرا
بانها که هر که را برسم که گواهی دهد آنکه معبودی نیست مگر معبود بسزا در حالتی که
متیقن باشد دل او بان بشارت دهم او را به بهشت پس زد عمر بر میان دو
پستان من پس افتادم بر نشستگاه خود پس گفت که باز گرد ای ابا هریره
پس بازگشتم بسوی رسول الله ص پس آواز بلند گشتم بگریه و زبون کرد عمر و این ناگاه
او بر اثر من بود پس فرمود رسول الله ص که چه حال مر ترا ای ابا هریره گفتم رسیدم
بعمر پس اخبار کردم او را بانچه فرستاده بودی مرا بان پس زد عمر بر میان دو
پستان من زدنی سخت که افتادم بنشستگاه خود پس گفت باز گرد پس پیغمبر ص
فرمود که ای عمر چه چیز ترا برین داشت که کردی گفت یا رسول الله بپدر و مادرم
فدای تو باد آیا تو فرستاده بودی ابو هریره را بدو نعل خود و امر کرده
بودی او را که هر که را به بیند که گواهی دهد که نیست معبودی مگر معبود بسزا
در حالتی که بان یقین حاصل کرده باشد دل او بشارت دهد او را به بهشت
پیغمبر ص فرمود که بلی گفت پس مکن آنرا پس بدرستی که من میترسم انکه تکیه کنند
مردمان بران پس بگذار ایشانرا تا عمل کنند پس فرمود پیغمبر ص پس بگذار ایشانرا
قال عبد المحمود که نظر کنی بسوی آنچه متضمن است آنرا این حدیث صحیح
تردد ایشان از بودن خلیفه ایشان عمر که تلقی کرد و پیش آمد با وار سجیت آن کلام

بانکار و استکبار و صریح و بدرستی که متضمن است کتاب ایشان در سوره نساء که
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نیست حقیقت ایمان چنانکه گمان میبرند
بحق پروردگار تو که ایشان ایمان نخواهند آورد ایمان حقیقی تا ترا
حکم سازند در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس نیابند در نفسهای
خود تنگی و گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن
نهند و منقاد گردند فرمان ترا فرمان برداری بظاهر و باطن بی اعتراض
مخالفت بدرستی که شهادت میکند این حدیث که عمر یافت در نفس خود حرج و
تنگی از آنچه حکم فرموده پیغمبر ایشان ص بدرستی که او تسلیم نکرد بوی و ادب
شعار خود نکرد با پیغمبر ص و این شهادت از ایشان شهادت صریحات
بطعن بر خلیفه ایشان عمر و قدح در ایمان او ومن طرائف ذلک ضربه لرسول رسولهم
حتی یقعده علی استه و رجوع الرسول باکیا شاکیا الی رسولهم ص فیا لله و للعجب
لو کان عمر شریکا لنبیهم ص فی الرسالة ما جاز فی العقل و الشرع و الادب
ان یبلغ من الاستخفاف بنبیهم ص و رسول القصة الی هذه الغایة و
قد کان یمکنه ان یمنع ابا هریرة من اداء الرسالة بدون هذا الضرب
و الاستخفاف ثم و ای ذنب لابی هریرة فی تحمل هذه الرسالة عن نبیهم ص
حتی یضرب علی ذلک و لیته کان قد نهاه لابی هریرة عن اداء الرسالة
فان امتنع یعود الی الانکار علیه او ضربه ان کان لا بد له من الانکار
علی نبیهم ص و ضرب رسوله و از طرائف آن زدن عمر بود مر رسول رسول
ایشان را تا اینکه افتاد او را بر نشستگاه و باز گشت آن رسول نزد رسول الله ص
گریان و شکایت کنان پس ای خدای بزرگ بس چیز تعجب دارم آنکه اگر عمر بودی

شریک در پیغمبرانشان او در رسالت جایز نبود در عقل و شرع و ادب انکه بزنند
فرشته او را و برساند از استخفاف به پیغمبرانشان و بدی صحبت وا او را
باین غایت و بدرستی که ممکن بود آنکه عمر منع کند ابو هریره را از رسانیدن
پیغام بی زدن و استخفاف باز و چه گناه بود وا بی هریره در تحمل
این رسالت از پیغمبرانشان تا بزند او را عمر بران پیغام و کاشکی بودی
که نمی‌گیرد عمر ابی هریره را از ادای رسالت پس اگر امتناع می‌نمود
باز حیثیت بانکار بود یا میر داد و اگر ناچار می‌بود مر عمر را از انکار
بر پیغمبرانشان و زدن فرشته او **و من طرایف ذلک** انکار عمر لهذه
الرسالة وای قبح فیها حتی ینکرها وهی من البشارات التی یجب علی کل مسلم
ان یحمد الله تعالی و رسوله صلعم علیها و یجعل یوم وقوعها کیوم عید
وای ضرر کان علی عمر و علی الاسلام اذا قنع الله تعالی من عباده باخلاص
الشهادة لله بالوحدانیة فای جنایة یکون قد جنی عمر بذلک علی
الاسلام والمسلمین و حال بینهم و بین رحمة رب العالمین **و از طرایف** ان
انکار عمر بود و این رسالت را و کدام زشتی در ان بود تا منکر شد او را عمر
و حال آنکه آن از بشاراتی بود که واجب بود بر هر مسلمان که ستایش
کند خدای تعالی را و رسول او را صلعم بران و بگیرد اند روز وقوع
آنرا مثل روز عید و کدام ضرر بود بر عمر و بر اهل اسلام گاهی که حق
جل و علا قانع شود از بندگان خود با خلاص شهادت مر خدا یرا
جل جلاله بوحدانیت پس چه جنایتی بود که جنایت کرد عمر بان بر اسلام
و مسلمانان و حایل شد میان ایشان و میان رحمت پروردگار عالمیان
و من طرایف ذلک ان مثل هذه الرسالة لا یمکن ان یقولها نبی من الانبیاء علیهم السلام

الا عن

الا عن الله و بامر الله جل جلاله لانها اخبار بما یرید الله تعالی من عباده
واخبار بما یستحقون علی ذلک فکیف استجاز عمر ان یری ان رایه و تدبیره
اکمل من تدبیر الله تعالی و رسوله صلعم وانه اعرف منهما بمصالح الخلائق
وهذا جهل عظیم بالرسول صلعم و المخلوق والخالق جل جلاله **و از طرایف ان**
آنست که مثل این رسالت ممکن نیست انکه بگوید پیغمبری از پیغمبران علیهم السلام
مگر از جانب خدای تعالی و بامر خدای تعالی زیرا که آن از اخبار است
بچیزی که میخواهد خدای تعالی از بندگان خود و اخبار است بچیزی که مستحق
میگردند بران پس چگونه تجویز میکند عمر انکه می‌بیند که رای و تدبیر او
اکمل است از تدبیر خدای تعالی و رسول او صلعم و بدرستی که او شناساتر
است از ایشان بمصلحت خلایق و این جهل عظیم است بحال رسول صلعم
و مخلوق و خالق جل جلاله **و من طرایف ذلک** انهم ذکروا ان نبیهم وافقهم
علی ترک العمل بما امره الله تعالی باداءه و ان یسد باب هذه الرحمة عنهم وقد
تضمنت کتبهم الصحاح خلاف هذا **فمن ذلک** ما رواه الحمیدی فی کتابه المذکور
فی مسند ابی ذر فی الحدیث الثالث من المتفق علیه من عدة طرق قال ان النبی
قال اتانی جبرئیل علیه السلام مبشرا انه من مات من امتک لا یشرک بالله شیا دخل
الجنة **وفی روایة** ولم یدخل النار **و از طرایف آن** آنست که ایشان ذکر کرده
اند انکه پیغمبر ایشان صلعم موافقت کرد مر عمر را بر ترک عمل بچیزی که او فرموده
بود او را خدای تعالی باداء آن و انکه سد کرد در این رحمت را از ایشان
و بدرستی که متضمن است کتب صحاح ایشان خلاف این را **پس بعضی از ان**
آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در کتاب مذکور خود در مسند ابی ذر در حدیث
سیوم از متفق علیه از چند طرق که پیغمبر صلعم فرمود که آمد بمن جبرئیل علیه السلام پس

داد زاکه بدرستی که هر که و د از امت تو که شرک نساخت بخدای تعالی
چیزی را داخل میکردد بهشت را و در روایت دیگر داخل نمیکردد در دوزخ
و من ذلک فی مسند انس بن مالک فی الحدیث السادس و الخمسین من المتفق
علیه نحو ذلک و بعضی دیگر در مسند انس بن مالک است در حدیث پنجاه و ششم
از متفق علیه باشد آنکه مذکور شد و من ذلک فی مسند عتبان بن مالک فی حدیث
واحد متفق علیه قال ان النبی صم قال ان الله قد حرّم النار علی من قال
لا اله الا الله یبتغی بذلک وجه الله تعالی و بعضی دیگر در مسند عتبان بن مالک
است یک حدیث متفق علیه گفت که پیغمبر صم فرمود بدرستی که خدای تعالی
حرام کرده دوزخ را بر کسی که گفت لا اله الا الله که طلب کرده باشد
رضای الهی را و من طرایف ما یتحفنا به ذکر خلیفتهم عمر و یشهدون علیه
بالعظایم ما رواه عبد الله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابو وایل
و القاضی عبد الجبار و ابو علی الجبائی و ابو مسلم الاصفهانی و یوسف القزوینی
و الثعلبی و الطبری و الواقدی و الزهری و البخاری و قد ذکر الحمیدی فی
الجمع بین الصحیحین بعض الحدیث فی ذلک من مسند مسور بن مخرمة فی حدیث الصلح
بین سهیل بن عمرو و بین نبیهم صم بالحدیبیة یقول فیه فقال عمر بن الخطاب فاتیت
نبی الله فقلت الست رسول الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق
و عدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم تعطی هذه الدنیة فی دیننا
اذن قال انی رسول الله و لست اعصیه و هو ناصری قلت او لیس
کنت تحدثنا انا سناتی البیت فنطوف به قال بلی فاخبرتک انک
تاتیه العام قلت لا قال فانک تاتیه و تطوف به قال فاتیت ابا بکر
الیس هذا نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق و عدونا علی الباطل

قال بلی

قال بلی قلت فلم نعطی هذه الدنیة فی دیننا اذن قال ایها الرجل انه
رسول الله صم و لیس یعصی ربه و هو ناصره فاستمسک بغرزه فو الله
انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انه سیاتی البیت و یطوف به قال
فاخبرک انه یاتیه العام قلت لا قال فانک تاتیه و تطوف به و رواه
الثعلبی فی تفسیره عند ذکر سورة الفتح و غیره من الرواة ان عمر بن
الخطاب قال ما شککت منذ یوم اسلمت الا یومئذ قال عبد المحمود
ای ضرورة کانت لهولاء المسلمین الی ایراد مثل هذا الحدیث و تصحیحه
و شهادتهم علی عمر انه کان یناقض نبیهم صم و یعارضه فی اموره و یخالفه
فی تدبیره و یری انه اعرف منه و من الله تعالی بالصواب لانه ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و هذا مما یتعجب منه ذو الالباب
و از طرایف آنچه تعجب میکنند با آن ذکر خلیفه خودشان آنکه عمر است و شهادت
میکنند برو بکبایر آنحضرت که روایت کرده اند عبد الله بن عباس و جابر
و سهل بن حنیف و ابو وایل و قاضی عبد الجبار و ابو علی جبائی و ابو مسلم
اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری
و بدرستی که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین بعضی حدیث را در
آن باب در مسند مسور بن مخرمه در حدیث صلح میان سهیل بن عمرو
میان پیغمبر ایشان صم بحدیبیه میگوید در آن پس گفت عمر بن خطاب که
آمدم بخدمت پیغمبر صم پس گفتم آیا نیستی تو پیغمبر خدای تعالی بحق فرمود بلی
گفتم آیا نیستیم ما بر حق و دشمن ما بر باطل فرمود بلی گفتم پس چرا دادی این
دنیه را در دین ما درین هنگام فرمود بدرستی که من رسول خدای تعالی ام
و نیستم که عصیان کنم او را و او ناصر و مددکار منست گفتم آیا نبودی تو که

حدیث میکردی ما را بدرستی که زود باشد که بیاییم بخانه کعبه پس طواف
کنیم آنرا و محمد بلی پس من آیا خبر کردم ترا بدرستی که تو بیایی آنرا امسال
پس گفتم نه و محمد پس بدرستی که تو خواهی آمد آنرا و طواف خواهی کرد آنرا
عمر گفت پس آمدم پیش ابوبکر پس گفتم ای ابو بکر آیا نیست این پیغمبر خدای
تعالی بحق گفت بلی گفتم آیا نیستیم ما بر حق و دشمن ما بر باطل گفت بلی
گفت بلی گفتم پس بچه جهت داد این دنیه را در دین ما در این هنگام
گفت ای مرد بدرستی که او رسول الله است صلعم و عصیان نمیکند پروردگار
خود را و خدای تعالی یار و مدد کار اوست پس تمسک شوید بر وی او
پس بخدا سوگند که او بر حق است گفتم آیا نبود که حدیث میکرد ما را
بدرستی که او زود باشد که بیاید بخانه کعبه و طواف کند آنرا گفت هیچ خبر
کرد ترا بدرستی که او خواهد آمد آنرا در این سال گفتم نه گفت پس بدرستی
که تو خواهی آمد آنرا و طواف خواهی کرد آنرا و زیاده کرده ثعلبی در تفسیر
خود و نزد ذکر سوره فتح و غیر او از راویان آنکه عمر بن خطاب گفت
که شک نکرده بودم از آنروز باز که مسلمان شدم مگر در آن روز
ثالث عبد الحمید که ضرورت بود مر این جماعت مسلمانان را باوردن
مثل این حدیث و تصحیح او و شهادت کردن ایشان بر عمر که او موجب
کرد و معارضه پیغمبر ایشان را صلعم در احد او و مخالفت کرد او را در تدبیر
او و وحی دیده آنکه او شناساتر است از پیغمبر صلعم و از خدای تعالی بصواب
و حال آنکه پیغمبر صلعم تکلم نمیکرد از هوای نفس و نمی فرمود چیزی را مگر که
وحی می آمد بوی و این حدیث از آنچیزیست که تعجب می کنند از وی صاحبان الباب
و من کلام ذلک قول عمر لم نعطی هذه الدنیة فی دیننا فهلا کانت

هذه

هذه الشجاعة منه فی حنین و خیبر و غیرهما من الغزوات التی هرب فیها
و خالف الله سبحانه و رسوله صلعم و الوفاء للرسل و الحیاء من ذم الجبانات
و از طرایف ان قول عمر است که پس چرا دادیم این دنیه را در دین ما پس چرا نظاهر نساختید
بحصول پیروزی از عمر این شجاعت در حنین و خیبر و غیر آن از غزوات که گریخت و
و مخالفت کرد خدای تعالی و رسول او را صلعم و حال آنکه وفا کردن لازم است برای
پیغمبران علیهم السلام و شرم داشتن از مذمت جبانات و من طرایف ذلک شهادته
علی نفسه بالردة عن الاسلام و الشک فی دین الله و ما کان محمد صلعم اتباعه
من الحجة علی اسلامه الا اظهاره الشهادة فاذا اعترف ان ذلک الظاهر
قد صار شکا و قدحا فی الاسلام فای طریق یبقی له او لهم الی زوال ذلک
الشک و المناسب بین قائلین فقائل من المسلمین یقول انه ما ارتد منذ اسلم
و قائل یقول انه ارتد بعد اسلامه و لم یعد الی الاسلام فالقول بانه ارتد
و عاد الی الاسلام خلاف اجماع المسلمین و قد شهد و اعلمه روایتهم عنه انه
قد ارتد فلیس معهم انه ما عاد عن الردة و فی ذلک من الطرائف ما یتعجب
منه اهل المعارف و از طرایف آن شهادت عمر است بر نفس خود برگشتن او
از اسلام و شک در دین خدای تعالی و نبود با او و با اتباع او چیزی از حجت
بر اسلام او مگر اظهار کردن او شهادت را پس هرگاه اعتراف کرد
بدرستی که آن ظاهر بتحقیق شک گشت و قدح در اسلام پس کدام طریق باقی ماند
مر او را یا مر ایشان را در ظاهر بزوال آن شک و حرمان میان دو گروه
اند پس گوینده از مسلمانان میگوید که او مرتد نشد از آن زمان باز که مسلمان
شد و گوینده میگوید بدرستی که او مرتد شد و باز گشت باسلام خلاف اجماع
مسلمانانست و بدرستی که شهادت کرده اند بوی و در روایت ایشان از وی بدرستی

کداو وتند شد پس لازم می‌آید این نزاکه او باد کشت متردد باشد از ردّه و
در آنست از طرایف چیزی که تعجب میکنند از آن اهل معارف ومن طرایف ذلک
ان عمر بعد ما اجابه نبیهم ص بالجواب عن سؤاله و اعتذر عن دخول مکة لا یقنع
الی جواب نبیهم ص ولا اعتذاره ویاتی الی ابی بکر فیعید علیه تلک المواقفة وتحکم فی
الاسلام ویلتمس من ابی بکر الجواب فاعاد ابو بکر علیه ما سمعه من نبیهم ص ولزوم الادب
علی سایر الاسباب فلو کان عمر قد قنع بجواب نبیهم واعتذاره ما اعاد المواقفة
عند ابی بکر و از طرایف آنست انکه عمر بعد از انکه خبر داد او را پیغمبر ایشان ص بجواب
از سوال او و اعتذار از دخول مکه معظمه ملتفت نشد عمر بجواب پیغمبر ایشان ص
ونه باعتذار او و آمد بسوی ابی بکر پس اعاده کرد بر و ابو بکر انچه شنیده
بود از پیغمبر ایشان ص ولازم داشت ادب را بر سایر اسباب پس اگر عمر قناعت
میکرد بجواب پیغمبر ایشان ص و عذر و گفتن او ص اعاده نمیکرد موافقت را نزد
ابی بکر ومن طرایف ذلک اقدامه علی نبیه ص بهذه المواقفة فی مثل تلک الحال من
الصلح وشدة الحاجة الی ان یکون المسلمون عونا لنبیهم ص بالقول والفعل فکان
ذلک الموقف موقف تضعیف وتخجیل وفتح لابواب الشک فی النبوة وتقویة لحجة
سهیل بن عمرو الکفار افما یدل هذا علی ضلال هایل وجهل حایل و از طرایف آنست
اقدام عمر است بر پیغمبر خود باین موافقت در مثل این حال از صلح وشدت حاجت
بسوی انکه مسلمانان مدد باشند مر پیغمبر خود را بقول وفعل آیا پس بود این
موقف موقف تضعیف وتخجیل وفتح ابواب شک در نبوت وتقویت کردن
حجت سهیل بن عمرو و کفار را آیا پس دلالت نمیکند این بر ضلال هایل و جهل حایل
ومن طرایف ذلک ان بعد قول نبیهم صلعم انی رسول الله و لست اعصیه و
هو ناصری یقول له عمر اولست کنت تحدثنا انا سناتی البیت فنطوف به

اما هنا

تکذیب صریح لنبیهم ص واستخفاف بنبوته وکلامه وحرمته و از طرایف این انکه بعد از
قول پیغمبر ایشان ص مر عمر را بدرستی که من رسول خدایم و عصیان نمیکنم او را
و او یاری و مددکار منست میگفت عمر او را آیا نیستی تو که حدیث میکردی
ما را بدرستی که زود باشد که بیاییم خانه کعبه را پس طواف کنیم آنرا آیا نیست
این تکذیب صریح مر پیغمبر ایشان را ص واستخفاف بنبوت او و کرامت او
ومن طرایف ما رووه وصححوه من انکار عمر علی نبیهم ص ومعارضته له ما
ذکره الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الرابع والثلاثین من مسند
عایشة من المتفق علی صحته من حدیث عروة عنها
قالت اعتم رسول الله ص بالعشا حتی ناداه عمر الصلوة فقال عمر نام
النساء والصبیان فخرج رسول الله ص وفی روایة ابن شهاب ان
رسول الله ص قال وما کان لکم ان تنزروا رسول الله ص علی الصلوة وذلک
حین صاح عمر بن الخطاب قال عبد المحمود قد عرفت ما تضمنه کتابهم سورة
الحجرات لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون وقوله تعالی ان الذین ینادونک من
وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
وقوله تعالی لا تقدموا بین یدی الله ورسوله فما کان یحسن من عمر ان یکون تنبه
ایة من هذه الآیات لنفسه او یستحیی او یکون عنده من الاحترام لله تعالی
ولرسوله ص ما یقتضی اقامة عذر نبیهم ص فی تاخره اما هذا اقدام ممن
یعتقد ان رایه وعقله وتدبیره الکامل من تدبیر الله تعالی ورسوله ص او
یشک فی نبوة نبیهم ص وبذلک علی صحة ذلک من قول عمر انکار نبیهم ص علیه وقوله
ما کان لکم ان تنزروا رسول الله اشارة الی صحة ما تضمنه کتابهم ان الذین ینادونک

الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و از طرایف آنچه روایت کرده‌اند
آنرا و تصحیح نموده‌اند آنرا از انکار عمر بر پیغمبر ایشان صلعم و معارضه کردن عمر
مر پیغمبر را صلعم آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
سی و چهارم از مسند عایشه از متفق بر صحت آن از حدیث عروه از عایشه
گفت که تاخیر کرد پیغمبر صلعم نماز خفتن را تا آنکه او را ندا کرد عمر برای نماز پس
عمر که خواب کردند زنان و کودکان پس بیرون آمد پیغمبر صلعم و در روایت
ابن شهاب آنست که پیغمبر صلعم فرمود که نیست مر شما را که انتظار کنند پیغمبر را
بر نماز و این در آن هنگام بود که غره بود اسلام بعد عمر بن خطاب گوید عبد
المحمود عاقبت مسعود که بدرستی که شما گفتی آنچه متضمن است آنرا کتاب ایشان در قول
الهی در سوره حجرات که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون و قول الهی را که در سوره
مذکوره است که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم و قول الهی را
که در سوره مذکوره است که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله پس آنچه نیکو بود
از عمر آن بود که تمسک جوید بآیتی از این آیات از برای تعین خود یا شرم دارد
یا بازایستد او از اظهار و ضد اینها در رسول او در امر آنچه مقتضی آیات
عزیز پیغمبر ایشان صلعم بود در نماز او و آیا نبود این اقدام از آنکسی که اعتقاد
کند که رای و عقل و تدبیر او اکمل است از رای خدای تعالی و رسول او صلعم
یا شک میکند در نبوت پیغمبر ایشان صلعم و دلالت میکند تو را بر قبح این از قول
عمر انکار کردن او پیغمبر ایشان را برای و قول الهی که و ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله یعنی نرسد و نشاید مر شما را که برنجانید رسول خدای را و ما روالا

آیا دیده و دانسته

صفحه ۴۶۱

آیا دیده و دانسته او را که نشنیده آنچه را که متضمن است آنرا کتاب
ایشان که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و من طرایف ما رواه ایضا من معارضة عمر لنبیهم صلعم و انکاره علیه ما ذکره
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المتفق علی صحته عندهم فی مسند عبد الله بن عمر
بن الخطاب فی الحدیث الخامس و التسعین انه قال لما توفی عبد الله یعنی ابن ابی
سلول جاء ولده الی رسول الله صلعم فساله ان یعطیه قمیصه یکفن فیه اباه — عبد الله بن عبد الله
فاعطاه ثم ساله ان یصلی علیه فقام رسول الله صلعم لیصلی علیه فقام عمر فاخذ
بثوب رسول الله صلعم فقال یا رسول الله اتصلی علیه و قد نهاک ربک ان تصلی علیه
فقال رسول الله صلعم انما خیرنی الله تعالی فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و انی لازید علی السبعین فقال انه
منافق فصلی علیه رسول الله صلعم قال فانزل الله تعالی فی سورة التوبة
و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و
رسوله و ما تواهم فاسقون قال عبد المحمود فی هذه الحدیث عدة طرایف
من طرایف الحدیث المذکور اقدام عمر علی منع نبیهم صلعم و لزومه بثوبه و کتابهم تضمن
فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته و اتبعوه
لعلکم تهتدون و ما فائدة قراءتهم فامنعوه و عارضوه و از طرایف آنچه
که روایت کرده‌اند آنرا انتشار از معارضه عمر مر پیغمبر ایشان را و انکار او بر او گفت
که ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در آنچه اتفاق کرده‌اند بر صحت
آن نزد ایشان در مسند عبد الله بن عمر بن خطاب در حدیث نود و پنجم
آنکه چون متوفی شد عبد الله یعنی ابن ابی سلول آمد پسر او که او نیز عبد الله
نام داشت بخدمت رسول الله صلعم آنکه بدهد باو پیرهن خود را تا کفن کند
در آن پدر خود را پس آنحضرت صلعم داد آنرا بوی باز درخواست کرد

که نماز بگذار د برو پس برخاست پیغمبر ص تا نماز گزارد برو پس برخاست عمر
و گرفت جامه رسول الله را ص و گفت که ای رسول خدا آیا نماز خواهی گزارد
برو و بدرستی که نهی کرده ترا پروردگار تو از انکه نماز گزاری برو پس
آنحضرت ص فرمود که مخیر گردانیده مرا خدای تعالی بفرموده خود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم
کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی ای محمد
آمرزش خواه برای ایشان که منافقانند یا آمرزش مخواه برای ایشان
یعنی هر دو مساوی اند اگرچه آمرزش خواهی برای ایشان هفتاد بار زیاده
بتکثیر است پس نمی آمرزد خدای تعالی ایشان را از عدم قبول بسبب آنست
که ایشان کافر شدند بخدای تعالی و پیغمبر او ص و خدای تعالی راه
نماید بمقصود گروه فاسقان و متمردان را یعنی بسبب نفاق لطف از
ایشان باز داشته پس فرمود آنحضرت ص که زود باشد که زیاده کنم
بر هفتاد عمر گفت که منافق است پس پیغمبر ص برو نماز گزارد گفت پس
خدای تعالی این آیت را فرستاد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا
ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله وماتوا وهم فاسقون یعنی
و نماز مگزار هیچ یکی از منافقان که بمیرند هرگز و مایست بر سر قبر وی برای
دفن و زیارت بدرستی که منافقان کافر شدند بخدای تعالی و فرستاده او
و بمردند و حال آنکه ایشان بیرون رفتگانند از طریق ایمان گوید عبد الحمید
که درین حدیث چند چیز طرفه هست پس از طرفی حدیث مذکور اقدام عمر است
بر منع کردن پیغمبر ایشان ص و انکار نمودن عمر آنحضرت را ص و لزوم عمر
بگرفتن جامه آنحضرت ص و کتاب ایشان متضمن اینمعنی است در سوره اعراف
قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات

والارض

والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت فامنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی
یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون یعنی ای محمد بگو که ای مردمان
بدرستی که من فرستاده خدایم بهمه شما آنخدای که مر او راست پادشاهی آسمانها
و زمین هیچ معبودی نیست مستحق عبادت بغیر او زنده کرداند و میراند پس
ایمان آرید بخدای تعالی و بفرستاده او پیغمبر امی آن پیغمبری که گرویده بوحدانیت
خدای تعالی و بسخنان فرستاده او برانبیا و پیروی کنید این پیغمبر را و فرمانبرداری
نماید باشد که راه راست یابید و نفرمود در قرآن ایشان که پس منع کنید
او را و معارضه نماید با آنحضرت ص و من طرفی الحدیث المذکور تجهیل عمر
رسول الله ص موافقة له بقوله اتصلی علیه وقد نهاک ربک ان تصلی علیه
وکتابهم یتضمن فی سورة الفتح انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه بکرة واصیلا فهذا
قرانهم یتضمن الامر لهم ان یوقروا رسولهم وما قال یواقفونه ویجهلونه
وقال الله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و
الاخرة اما هذا من الاذی الفظیع والاعتراض الشنیع الم یتضمن کتابهم
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم اما هذا الجهر
بعضهم لبعض اما هذا تقدم بین یدی الله اما هذا رفع صوته علی
صوت نبیهم ص و از طرفی حدیث مذکور غلو کردن عمر است بر موافقت و
باز داشتن مر آنحضرت را بگفتار ناهموار خویش که آیا نماز میگزاری برو
و بدرستی که نهی کرده ترا پروردگار تو از انکه نماز بگزاری برو و کتاب ایشان
در سوره فتح متضمن اینست که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا
لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه وتسبحوه بکرة واصیلا
یعنی بدرستی که فرستادیم ترا گواه بر اقوال و افعال امت تو

وتسبحوه صح

... لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی

و مژده دهنده آنانرا که سکینه بردلهای ایشان نازل شده و بیم کننده مرآنانرا
که گمانی بد برده اند دشمنان بی ادبانه افکنده اند و این برای آنست که
تصدیق کنید مر خدای تعالی را و رسول او را هم و تقویت کنید دین را و
بزرگ دارید فرمان او را و بپاکی یاد کنید او را در بهر بامداد و شبانگاه
پس اینست قرآن ایشان که متضمن اوراست مرایشانرا که تنظیم کنند
پیغمبر خود شانرا و نفرمود که او را بدارید در تمام نافرمانی و خجل
کرداینداو را و او را ازار رسانید و حال آنکه فرمود که ان الذین یؤذون
الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة آیا نیست این از ایذار
سخت قبیح و از اعتراض زشت شنیع آیا متضمن نیست کتاب ایشان این را که
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم آیا نیست که مثل الکار
کردن بعضی ایشان مر بعضی را آیا نیست پیش جستن بر خدای تعالی
و حال آنکه فرموده که لا تقدموا بین یدی الله ورسوله و فرموده
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آیا نیست این بلند بر داشتن آواز
عمر بالای آواز پیغمبر ایشان ص م ومن طرایف الحدیث المذکور اعتراض علیه
هذا کله وقوله انه منافق اما کان یکتفی بالمعارضة الاولی والموافقة
الثانیة حتی یتم ذلک بمعارضة ثالثة اما کان یتضمن وما کان لمؤمن ولا
مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم فکیف جعل عمر
لنفسه الخیرة وکیف کره وانکر ما قضاه ان هذا ما یتعظم اهل الاسلام
ویقدحون به فی الایمان و از طرایف حدیث مذکور اعتراض کردن عمر است
بر آنحضرت صلعم بعد از نهی هم و گفتن عمر مر آنحضرت را هم که ابن سلول منافق
بود و اکتفا نکرد بمعارضه اولی و موافقت و باز داشت او بمعارضه ثانیه
تا تمام کرد آنرا بمعارضه ثالثه و کتاب ایشان متضمن آنست که

ما کان

ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا
ضلالا مبینا

وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا
یعنی نشاید و نرسد هیچ مرد مؤمن و نه هیچ زن مؤمنه را چون حکم
خدای تعالی و رسول او کاری باشد آنکه باشد مرایشانرا اختیاری
از کار خود چیزی بلکه واجب بود ایشانرا که اختیار خود را تابع اختیار
خدا و رسول سازند و هر که عاصی شود و مخالفت کند خدای او و رسول
او را پس بدرستی که گمراه شود گمراهی هویدا و چگونه عمر گرداینده است
نفس خود اختیار را و چگونه کراهت و منکر شد آنچه حکم فرمود
آنحضرت آنرا بدرستی که این از آنچیزیست که عظیم شمارند آنرا اهل
ادیان و قدح کنند بایشان او را در ایمان ومن طرایف
الحدیث المذکور دعوی عمر ان الله نهاه عن الصلوة علی المنافقین وهذا
الحدیث یتضمن ان الآیة بالنهی عن الصلوة انما نزلت بعد ذلک ثم کیف تقبل
عقول اهل البصائر ان یکون قد نهاه الله تعالی عن الصلوة علیهم قبل
ذلک عمر ولا یعلمه نبیهم صلعم حتی یذکره ویوافقه و از طرایف حدیث مذکور
دعوی بی معنی عمر است که بدرستی که خدای تعالی نهی فرمود او را از نماز
بر منافقان و این حدیث متضمن آنست که آیت به نهی از نماز نازل
نشد مگر بعد از آن حال باز چگونه قبول کنند عقول اهل بصایر آنکه
حق سبحانه و تعالی نهی فرموده باشد پیغمبر را ص م از نماز پیش از آنرا
عمر و نداند پیغمبر ایشان که محمد است صلعم تا بیاد دهد او را و برابر داد او
را در تمام توقف ومن طرایف ما نقلوه وصححوه عن خلیفتهم عمر ما
رواه ایضا الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثانی والاربعین

من المتفق علیه من مسند عائشة قالت کانت ازواج النبی صلعم یخرجن لیلا
الی لیل قبل المصانع فخرجت سودة بنت زمعة فراها عمر وهو فی المجلس
فقال عرفتك یا سودة وفی حدیث آخر فنزلت آیة الحجاب بعد ذلك
قال عبد الحمید ای ضرورة کانت قد احوجت الی ایراد هذا الحدیث
وشهادتهم انه صحیح وهو یتضمن ان خلیفتهم عمر قد هتك ستر زوجة
رسولهم صلعم ودل علیها اعین الناظرین واخجلها وما خرجت لیلا
الا قصدا لسترها وصیانة لنفسها فای مصلحة کانت لها او لنبیهم صلعم
فی تعریف الحاضرین ان هذه الجبانة زوجة النبی صلعم لا سیما فقد ذکروا
ان هذه الواقعة من عمر اوجب نزول آیة الحجاب وذلك یدل علی الکراهة
لما وقع من التعرض لحرم نبیهم صلعم واز طرایف آنچه نقل کرده اند آنرا وتصحیح
نموده اند از خلیفه خودشان که عمر است آنچیزیست که روایت کرده آنرا
حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث چهل و هشتم از متفق علیه از مسند عائشه
گفته که زنان پیغمبر صلعم بیرون می آمدند شب بشب بجانب حوض آب پس بیرون
آمد سوده بنت زمعه پس عمر دید او را و عمر در میان جمعی نشسته بود پس
گفت شناختم ترا ای سوده ودر حدیث دیگر هست که پس نزول کرد آیه
حجاب بعد از آن گوید عبد الحمید که کدام ضرورت بود که احتیاج بود
بایراد این حدیث و شهادت کردن ایشان که البته این حدیث صحیح
و حال آنکه این خبر متضمن آنست که خلیفه ایشان عمر هتك پرده زوجه
رسول ایشان کرده و او را نموده کرده چشمهای ناظران را بر او و خجل
گردانیده او را و بیرون نمی آمد شب مگر بجهت قصد ستر و پوشش
خود و بجهت حفظ نفس خود از نگرندگان پس چه مصلحت بود برای عمر

یا برای

یا برای او یا از برای پیغمبر ایشان صلعم در شناسانیدن او بحاضران
اینکه این که رفته زوجه پیغمبر او است ودر خبر ذکر کرده اند که بعد از آن آیه
حجاب نازل شد و این دلالت میکند بر کراهت امری که واقع شد از
تعرض عمر بحرم پیغمبر ایشان صلعم ومن طرائف احادیثهم الدالة علی ان نبیهم صلعم کان
یعرف من عمر انه لا ینبغی بنبوته معرفة عمر لذلك من نبیهم صلعم ما ذکره الحمیدی فی کتاب
الجمع بین الصحیحین فی مسند جابر بن عبد الله الانصاری فی الحدیث الرابع (والاربعین?)
من المتفق علیه علی صحته ان اباه قتل یوم احد شهیدا وعلیه دیون فاشتد
الغرماء فی حقوقهم فاتیت رسول الله صلعم فکلمته فسألهم ان یقبلوا ثمر
حائطی ویحللوا ابی فابوا فلم یعطهم رسول الله صلعم حائطی ولم یکسره لهم ولکن
قال سأغدوا علیك صبیحة فغدا علینا حین اصبح فطاف فی النخل ودعا
فی ثمرها بالبرکة فجذذتها فقضیتهم حقوقهم وبقی لنا من ثمرها بقیة ثم جئت
رسول الله صلعم فاخبرته بذلك فقال رسول الله صلعم لعمر وهو جالس اسمع یا عمر
فقال الا یکون قد علمنا انك رسول الله صلعم والله انك رسول الله صلعم هذا
لفظ الحدیث قال عبد الحمید الی تحرك نبیهم صلعم لعمر وافهامه انه یعرف سوء
باطنه وترکیب الجحد علیه لظهور معجزاته الدالة علی نبوته بقوله اسمع یا عمر وتعجب
من معرفة عمر بمراد نبیهم صلعم من ذلك وقول عمر له الا یکون قد علمنا
انك رسول الله صلعم فوالله انك رسول الله صلعم ثم انظر الی یقین عمر لنزیله
سوء اعتقاده برسولهم فیه وتفکر فی جهل عمر ان رسول الله لا یطیعون
فی باطن احد الا بطریق ان الله اعلمهم بذلك وان هذا لا یدفع تعیین
ثم تعجب من اقدام عمر علی الرد علی رسولهم صلعم وطعنه فی اعتقاده فیه وقد
کان یجب علی عمر ان کان قد تحقق صحة رسالة نبیهم صلعم سوء اعتقاده

فیه انه لوافق رسول‌الله صلی الله علیه و آله علی سوء الاعتقاد فیه ثم یتوب و یعود الی الاعتراف
بورسالته او یسکت عن تکذیبه فما اطرف اقدام هذا عمر علی کسر حرمة رسول‌الله صلی الله علیه و آله
واذیته وما اعجب احتمال کثیر من المسلمین لعمر علی سوء صحبته صلی الله علیه و آله

داز طرایف احادیث این آنچه دلالت کننده است بر آنکه پیغمبر ما ان عمر
بود که میدانست شک را انچه در نبوت خود داشت عمر آنرا از پیغمبران بر دوخی
که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند جابر بن عبدالله انصاری
در حدیث چهاردهم از آنها که متفق اند بر صحت آن گفت جابر که پدرم شهید شد
در روز احد و بر او دین بود پس قرضخواهان استرداد حق خود می نمودند
خود نزد پس من آمدم بخدمت پیغمبر صلعم پس عرض کردم آنرا پس آنحضرت درخواست
نمود از ایشان که قبول کنند خرما حائط مرا و حلال کنند پدر مرا پس قبول نکردند
پس نداد پیغمبر حائط مرا بایشان و اکراه نکرد ایشان را بقبول آن ولیکن فرمود
زود باشد که بیایم صباح فردا بر تو پس صباح آن نزد آمد بر ما و گردید در
نخل و دعا و مود ان ثمرات برکت پس بریدیم ثمره آنرا پس گزاردیم حقوق
ایشان را و باقی ماند برای ما از ثمر بقیه باز آمدیم بخدمت پیغمبر صلعم پس اخبار
کردیم آنحضرت را بآن فرمود پیغمبر صلعم عمر را و او آنجا نشسته بود که بشنو ای
عمر پس عمر گفت آنکه نبود و نبودیم ما که تحقیق بدانیم که تو رسول خدای بخدا سوگند
که تو رسول خدای این حضون لفظ حدیث بیفرماید عبدالمحمود عاقبت محمود که
نظر کن بتقریر پیغمبر صلعم مر عمر را و فهمانیدن آنحضرت او را که او صاحب اعتقاد
بدی باطنی او را و ترکیب عجب بود در ظهور معجزات دال بر او بر نبوت او
بقول وی صلعم که بشنو ای عمر و تعجب کن از عمر و عجب مراد پیغمبر صلعم از ان
در قول عمر مر پیغمبر را صلعم آنکه نبود و نبودیم ما که تحقیق بدانیم که تو رسول خدای

پس خبر

پس خبر اسی کمند که تو رسول خدای بار نظر کن بسوگند خوردن عمر باز بخیر
شنو و بدی اعتقاد پیغمبران صلعم درباره او و تفکر کن در جهل عمر آنکه
پیغمبران خدای تعالی طعن میکنند در باطن اصحابی مگر نظر نکرد که تحقیق
خدای تعالی اعلام فرمایدا ایشان را بایمان و بدرستی که او دفع نخورد بسوگند
باز تعجب کن از اقدام عمر بر رد کردن او بر رسول ایشان و طعن کردن
پیغمبر در اعتقاد خود در حق درباره او و بدرستی که واجب بود بر عمر که اگر
تحقیق میدانست صحت رسالت آنحضرت را صلعم بعد از بدی اعتقاد
پیغمبر ایشان درباره وی آنکه موافقت پیغمبر ایشان را بر بدی اعتقاد
درباره او پس توبه کند و بازگشت نماید باعتراف کردن برسالت
او یا خاموش باشد از مکابره او پس چه ظرفه است اقدام
نمودن عمر بر کسر حرمت پیغمبران صلعم و اذیت وی و حجت نگفت
می آورد احتمال بسیاری از جهال مر او را و بر او بر بدی صحبت او

ومن طرایف ما رووه فی اعراض نبیهم صلعم عن ابی بکر و عمر و عدم التفاته
بحبیهما فی حدیث حرب بدر ما ذکره الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث
السادس و العشرین من افراد مسلم فی مسند انس بن مالک قال ان رسول‌الله صلعم
شاورحین بلغه اقبال ابی سفیان قال فتکلم ابوبکر فاعرض عنه ثم تکلم عمر فاعرض عنه
الخبر قال عبدالمحمود هذه روایتهم فی صحاح اخبارهم تشهد بسقوط قدر
هذین الرجلین فی هذه غزاة بدر التی کانت اصل الاسلام فمن یرید عنهما و
یشهد علیهما غیر هذه الشهادة کیف استصلحها للخلافة بعد نبیهم صلعم وقد عرف
ان هذه منزلتهما عنده ولا یقال ان ابا سفیان ما حضر بدرا فان الحدیث المذکور
یتضمن ان نبیهم صلعم بلغه اولا اقبال ابی سفیان فلما وصل الی بدر بلغه حال ابی جهل
وانما اقتصرت علی بعض الحدیث لانه طویل وفیه تکرار ومن طرایف ما

ومن

روایت کرده اند آنرا در اعراض کردن پیغمبر ایشان ص از ابی بکر و عمر و عدم اهتمام
آنسرور ص بحدیث ایشان در حدیث حرب بدر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب
جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و ششم از افراد مسلم در مسند انس بن مالک گفته که
پیغمبر ص مشاورت کرد در هنگامی که رسید بپیغمبر ص توجه ابو سفیان گفت پس سخن کرد
ابو بکر پس آن حضرت اعراض نمود از وی پس تکلم کرد عمر پس اعراض نمود از وی الخبر گویم عبد
المحمود که اینست روایات ایشان در صحاح اخبار ایشان که گواهی میدهد بسقوط مرتبت
این دو مرد در این غزای بدر که اصل اسلام بود پس آنکه روایت کرده از ایشان تهمت
نموده برای ایشان بمثل این شهادت پس چگونه استصلاح ایشان مینماید برای خلافت
بعد از پیغمبر ایشان ص و برتبتی که صلاحیتش را این بود. قرابت در مرتبت آن نبود پیغمبر ص
و گفته نشود آنکه ابو سفیان حاضر نشد در بدر زیرا که حدیث مذکور مقتضی آنست که
اولا رسید به پیغمبر ایشان ص توجه ابو سفیان پس چون رسید آنحضرت ببدر رسید بوی
حال ابی جهل و اقتصار کردم بر بعض حدیث زیرا که طولانی بود و در آن تکرار بود

ومن طرایف ما رایت من المناقضهم في ذلك ان بعض جهالهم اذا قيل لهم ما ترك
لابي بكر وعمر اسما مذكورا في حرب بدر لا جريحا ولا قتيلا فيقولون انهما كانا او
احدهما في عريش مع نبيهم ص يشاورهما ويستقي برايهما وهذه الرواية عن انس بن مالك
في صحيح مسلم تكذب هذه الدعوى لانه اعرض عنهما قبل وقت الحرب ولم
يستصلحهما للحديث في ذلك ولا لاستماع قولهما ولا يعني الجواب لهما فقد
كان يمكن ان يجيبهما بقول لطيف ولا يعرض عنهما فكيف يستصلحهما للمشورة وقت
الحرب وقد كشف انهما لا يصلحان لدون ذلك و از طرایف آنچه دیدم از مناقضه

ایشان در آن آنست که یکی از جهال ایشان هرگاه گفته شود مر او را که ما نمیدیدیم و نشنیدیم
مر ابی بکر و عمر را که نام نیکویی بر آورده باشند در جنگ بدر و نه کسی را جراحت کرده
و نه قتل کسی را کرده باشند میگویند ایشان در جواب که ایشان هر دو یا یکی از ایشان در
عریش بود یعنی در سایه گاهی با پیغمبر ایشان که مشاورت مینمود با ایشان و مستضیء
و مستوثق بود برای وقت رای ایشان و این روایت از انس بن مالک است در صحیح مسلم
تکذیب میکند این دعوی را زیرا که انس که اعراض کرد از ایشان پیش از وقت حرب
و طلب صلاح ننمود از ایشان برای حدیث در آن و استماع ننمود قول ایشان را و نیکو
ندانست جواب دادن برای ایشان پس بدرستی که ممکن بود اگر جواب دهد ایشان را
بقول لطیف دلپسند و اعراض نکند از ایشان پس چگونه طلب صلاح کند از ایشان
برای مشورت در وقت حرب و بدرستی ظاهر شد که آن صلاحیت ندارند زیاده از آنها

ومن طرايف ما ذكروه من سوء ظن نبيهم ص لعمر على مقتضى تصحيحهم للحديث المذكور
والآثار القديمة بينهم واهل بيته عليهم السلام يكذبون هذا الحديث وينكرونه ومن ذلك
ان الحميدي ذكر في كتاب الجمع بين الصحيحين في مسند جابر في الحديث الثاني والثلثين
من المتفق على صحته قال قال النبي ص رايتني دخلت الجنة فاذا انا بالرميصاء امراة ابي
طلحة وسمعت خشفة فقلت من هذا فقال هذا بلال ورايت قصرا بفنائه جارية فقلت — ثلثين في نسخة اصح
لمن هذه فقال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخل فانظر اليه فذكرت غيرتك فوليت مدبرا
فبكى عمر فقال عليك اغار يا رسول الله ورواه الحميدي ايضا في مسند ابي هريرة
في الحديث الـ[illegible] والثلثين من المتفق عليه قال عبد المحمود ان كانت لهم الى ايراد
مثل هذا الحديث وتصحيحه اترى ان عمر يصدق ان الرميصاء وبلالا بلغا من الاجلال
ان يستحقا دخول الجنة ويدخلاها قبل دخول نبيهم ص اليها ان هذا من الطرايف و
الاعتقادات الغرائب ومن طرايف الحديث المذكور قولهم ان نبيهم ص خاف من غيرة عمر

نوبی مدبرا و لم یدخل القصر اما قروا فی کتابهم النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
اما هذا الحدیث یوضح شهادتهم وشهادة نبیهم ص انه کان سیئ الظن
بعمر و ان عمر ممن یعتقد جواز وقوع الزنا والفواحش من نبیهم ص فی الجنة
التی فی الجنة تکلیفا وامورا تقتضی وقوع غیرة عمر من نبیهم ص ان هذا
من اعظم ما تجرا به ذکر خلیفتهم عمر وشهدوا علیه بالضلال وسوء النظر
وازطرایف آنچه ذکر کرده اند آنها از بدی کار پیغمبر ایشان ص بعد تفحص او
تصحیح ایشان مر حدیث مذکور را والا پس بدرستی که عترت پیغمبر ایشان و اهل بیت
علیهم السلم تکذیب میکنند این حدیث را و منکر اند آنرا و آن آنست که ذکر کرده
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند جابر در حدیث سی و دوم از اتفاق کرده
شده بر صحت آن گفت که پیغمبر ص فرمود که دیدم من که داخل شدم در بهشت پس ناگاه
آنجا بود رمیصا زن ابی طلحه وشنیدم آوازی پس گفتم کیست این پس گفت این بلال است
ودیدم قصری را در نشیمنگاه بهشت جاریه در آن پس گفتم مر کراست این گفتند از آن عمر
بن خطاب پس خواستم که در روم در آن قصر تا نظر کنم بدان قصر پس یاد کردم غیرت ترا
پس پشت کردم در حالتی که روی گردانیده تا بافتم پس گریست عمر و گفت بر تو غیرت میکنم
یا رسول الله و روایت کرده حدیث مذکور را حمیدی نیز در مسند ابی هریره در حدیث
سی و دوم از متفق علیه گوید عبد المحمود رحمه الله که کدام حاجت بود مر ایشان را
بنقل این حدیث و تصحیح آن آیا دیده اند که عقول ایشان تصدیق کنند که رمیصا
و بلال رسیده باشند از اعمال که استحقاق آن پیدا کرده باشند که به بهشت در آمده
و رفته باشند به بهشت پیش از دخول پیغمبر ایشان ص به بهشت بدرستی که این از جمله
طرایف است و اعتقاد باطل زایف و از طرایف حدیث مذکور است قول ایشان
که پیغمبر ایشان ص ترسید از غیرت عمر پس پشت کرد و بقصر نرفت آیا نخوانده اند در کتاب

خودشان

حدیث رسیدن رمیصا و بلال ... مردود اهل بیت علیهم السلم

خودشان که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر ص سزاوارتر است بمؤمنان از نفسهای
ایشان در همه کارها و بیشتر و راست از جمیع جهات بهرچه فرماید از صلاح بنده و محض
فلاح اوست اما این حدیث روشن کرد پیدا شهادت ایشان را بشهادت پیغمبر
ایشان ص را کار و بد گمان بوده بعمر و اینکه عمر از آنکسانی بوده که اعتقاد کرده جواز وقوع
زنا و فواحش را از پیغمبر خودشان در بهشت آیا دیده در بهشت تکلیفی را و امور را
که مقتضی وقوع غیرت عمر باشد از پیغمبر ایشان ص بدرستی که این از اعظم آنچیزیست که تشنیع
کرده اند بآن ذکر خلیفه خودشان عمر را و گواهی داده اند بر بطلان و بدی نظر عمر و
ومن طرایف ما رایت من شهادة علماء الاربعة المذاهب علی عمر انهم ذکروا
ان نبیهم ص جعل قبل وفاته من جملة جیش اسامة بن زید و امره بالخروج معه
فی ذلک الجیش وشهدوا به انه خالف نبیهم ص وعاد عن صحبة اسامة ولم
یمتثل ما امره نبیهم ص فیها وقفت علیه فی ذلک ما ذکره ابو هاشم شیخ المعتزله
فی کتابه المسمی بالجامع الصغیر قال فان قیل افیجوز ان یخالف النبی فیما امر به قیل
له انما کان ذلک من طریق الوحی فلیس یجوز مخالفته علی وجه من الوجوه فاما کان
من ذلک علی طریق الرای فسبیله فیه علی سبیل الائمة فی انه لا یجوز ان یخالف فی
ذلک فی حال حیاته فاما فی بعد وفاته فقد یجوز ان یخالف فیه علی ذلک انه
قد امر اسامة ان یخرج باصحابه فی الوجه الذی بعثه فیه فقام اسامة علیه
فقال لم اکن لاسال عنک الرکب ثم ان ابا بکر استرجع عمر وقد کان فی اصحابه فلو
کان ذلک بوحی لم یکن لاسامة ان یقیم ویقول اسال عنک الرکب ولا
کان لابی بکر استرجاع عمر قال عبد المحمود یا عجبا من هولاء القوم
یقولون ان نبیهم ص ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وتارة یقولون انه
یقول دیانة تارة بوحی وتارة بغیر وحی ثم وکیف یجوز ان یکون تدبیر الجیش

حدیث تخلف عمر از جیش اسامه

بغير الوحي وهو يشتمل على سلك التقية وتملك الاتقياء الاموال وغير ذلك من
الاحوال ثم وان كان فعل اسامة حجة على جواز مخالفة نبيهم ص فقد حكي في كلامه ان
ذلك القول من اسامة كان في حياة نبيهم ص فانه قال لم اكن لاسال عنه
الركب فعلى قول ابي هاشم واتباعه يجوز لهم مخالفة نبيهم ص في حياته وبعد وفاته
فاذا صح لهم ذلك فقد عزلوا نبيهم ص عن نبوته وذهب حكم الاسلام بجملته وانى
امتثال هو لا مما نصه كما يفهم من الاوامر المطلقة كقوله تعالى اطيعوا الله
واطيعوا الرسول وقوله تعالى واتبعوه وقوله تعالى وما اتيكم الرسول فخذوه
وما نهيكم عنه فانتهوا فكيف استجاز ابو هاشم واتباعه ان يتركوا هذه
الاوامر وامثالها ويجعلوا فعل اسامة وابي بكر وعمر حجة على جواز مخالفة
نبيهم ص وهلا قالوا ما جازت لهم مخالفة نبيهم ص في حياته ولا بعد وفاته
فيما امرهم به كما يقتضي حق النبوة وادب العارفين بحرمة الرسل فلو كان
ملكا من ملوك او رجلا محترما عند اصحابه ما استحسن احد منهم ان كانوا
من اهل الوفاء ان ينقضوا وصيته بتلك النزعة ويفسدوا اصلاح
الامة ويهدموا ما بناه لهم من تدبيره بل كان يجب ان يقتدوا ويتبعوا رايه
ويتبركوا ببصيرة نبوته ويغتنموا ذلك الراي الذي يكونون انه
صادر عن اعظم نبي موصوف بالالطاف الوحي والاتصال بالعناية الالهية
والاطلاع على الاسرار الربانية والمصالح الدينية والدنيوية ومن عجيب
التناقض منهم ان محمدا صلى الله عليه وآله الذي هو اكمل الخلائق يجوز مخالفته ص
وانه بعد موته عندهم ويرى عمر قتل اصحاب الشورى الذين ذكر ان محمدا ص
شهد لهم بالجنة ان مضت ثلاثة ايام ولم يبايعوا واحدا منهم فيقوم الحكم
بقتلهم ومن وافقه ويتهددهم بالقتل وانه لا بد من العمل برأي عمر بعد موته
واستباحة دماء افضل الصحابة عندهم ان هذا من اغلاط هايل الله در العاملين فيهم

ثم

شعر

الناس للعهد ما لاقوا وما قربوا ° وللخيانة ان عابوا وان شنعوا
هذي وصايا رسول الله مهملة ° وما اظنكم ترضون ما صنعوا
باي حكم بنوه يتبعون لكم ° وفخركم انكم صحب له تبع
فكيف ضاقت عن الاهلين تربته ° وللاجانب من جنبيه متسع
وفيم صيرتم الاجماع حجتكم ° والناس ما اتفقوا طوعا ولا اجتمعوا
امر علي بعيد من مشورته ° مستكره فيه والعباس يمتنع
وتدعيه قريش بالقرابة ذا ° والانصار لا رفع فيه ولا وضعوا
فاي خلف لخلق كان بينهم ° لولا تلفق اخبار وتصطنع

و از طرایف آنچه دیدیم از شهادت علمای چهار مذهب بر عمر بودن آن است
که ذکر کرده اند که پیغمبر ایشان ص کرد اینده عمر با پیش از وفات خود از جمله
لشکریان اسامه بن زید و فرموده او را به بیرون رفتن با او و در آن لشکر
و گواهی داده اند بان که او مخالفت پیغمبر خود ایشان کرد و باز گشت از صحبت
اسامه و امتثال ننمود آنچه امر کرده بود باو آنرا پیغمبر ایشان پس از آنچه واقع
شد بیان درین باب آن است که ذکر کرده آنرا ابو هاشم شیخ معتزله در کتاب
خود که نام کرده آنرا جامع صغیر پس اگر گفته شود که آیا جایز است که
مخالفت کرده شود پیغمبر را ام از آنچه امر فرموده بان گفته میشود در
جواب او اما آنچه بوده ازان از طریق وحی پس جایز نیست مخالفت
بر وجهی از وجوه و اما آنچه باشد ازان بر طریق رای پس راه آن در آن
بوده اللهم است در انکه جایز نیست آنکه مخالفت کرده شود دران در حال
حیات او ص واما بعد از وفات او ص پس جایز است که مخالفت کرده شود
دران بان بنابر آنکه ابا او فرموده بود اسامه را که بیرون رود با جیش خود

بروجهی که نوشته بود او را در میان ایشان پس اقامت کرد اسامه میان
و گفت آیا نباشم یا نپرسم از تو کیفیت سوارانرا باز بدرستی که ابو بکر باز
گردانید عمر را از جای خود در حضور سلطنت خود پیغمبر صلعم و بسیما ابو بکر باز گشت
و بدرستی که بود او در میان اصحاب وی و اگر بودی این بوجهی جایز نبود اسامه
را که اقامت کند و گوید آیا نپرسم از تو سوارانرا و جایز نبود دو ابی بکر را
باز گردانیدن عمر و جایز نبود عمر را از رفتن گوید عبد الحمید عاقبت محمود
و العجب از این قوم یکبار میگویند بدرستی که پیغمبر ایشانرا بلعن فرمود فی حال
و علانیة میگویند از هوای نفس خود نیست آن مگر بوحی الهی که بوی فرستاده
و یکبار میگویند که بدرستی که او میگوید او را میکند یکبار و دو یکبار بغیر وحی
باز و چگونه جایز باشد که تو بپرسی آنرا یا بغیر وحی باشد و حال آنکه از ثبت حق
بود یعنی خونها و مالها کشتن اتقی را سوال و غیر آن از احوال با او
بدرستی و اگر فعل اسامه چنین باشد بجواز مخالفت پیغمبر ایشان هم پس بدرستی که
کرده شد در کلام او بدرستی که این قول از اسامه در حال حیات پیغمبر ایشان
بعد نبود اگر او گفت که نباشم یا نپرسم از تو حال سوارانرا پس به قول ایشان هم
هم پی روان او خانه باشند و از ایشان نز احمالفت پیغمبر ایشان هم در حال حیات او
و بعد از وفات او هم پس هرگاه این صحیح باشد هر آینه پس بدرستی که ایشان
عزل کرده اند پیغمبر خود شانرا هم از نبوت او و بعد از حکم اسلام و تمامی
و کیا شد امتثال این طاعت هر آنچه بدان که مقتضی است آنرا کتاب ایشان
از او و حفظه چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن خبر داده که یا ایها الذین امنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلک خیر و احسن تأویلا

یعنی

یعنی ای گروه گرویدگان فرمان برید خدای تعالی را در آنچه شما را بآن امر
فرموده و از آن نهی نموده و فرمان برداری رسول او کنید در هر چه
فرماید و اطاعت نمایید صاحبان امر را از شما که ائمه آل محمد اند علیهم السلم
که اهل عصمت و طهارت اند از آنست که اطاعت ایشانرا قرین اطاعت
خود و رسول خود داشته پس اگر خلاف کنید در چیزی از امور دین پس
باز گردانید آنرا بکتاب خدای تعالی و رجوع کنید برسول الله در حال
حیوة او و بعد از رحلت آنسرور صلعم بائمه هدی که قائم مقام رسول الله اند
علیهم السلم اگر هستید شما که از روی اخلاص میگروید بخدای تعالی و رسول او هم
چه ایمان بخدا مستلزم ایمان برسول است و بروز رستخیز این رجوع بهتر است
شما را و نیکوتر بجهت عاقبت و قوله ع و اتبعوه و قوله تعالی و ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب یعنی
و آنچه بدهد شما را پیغمبر صلعم و او فرماید پس آنرا فراگیرید و فرمان برید و آنچه هم
نهی کند شما را از آن باز ایستید و بترسید از عذاب خدای تعالی در مخالفت
رسول الله و اوصیای او علیهم السلم بدرستی که خدای تعالی سخت عقوبت است
بمخالفان پس چگونه تجویز میکنند ابو بکر و عمر و اتباع او آنکه میگفت رسول این او امر
و در آنچه آنرا و دیگر داشتند فعل اسامه و ابی بکر و عمر را حجت بجواز مخالفت
پیغمبر ایشان هم پس چرا نگفتند که جایز نیست مر ایشانرا مخالفت پیغمبر خودشان هم
در حال حیات او و نه بعد از وفات او در آنچه امر کرده ایشانرا بآن چنانکه
مقتضی حق نبوت است و ادب عارفان بحرمت پیغمبر از زبان پس اگر باشند
پادشاهی از پادشاهان یا مرد محترمی تر از اصحاب او نیکو نیست یکی را از ایشان
آنکه باشند از اهل وفا آنکه بشکنند وصیت او را با پیمان و بفساد دارند جملة

است را و خراب کند آنچه بنا نهاده آنرا برای ایشان از تدبیر خود بلکه واجب بود
که اعتقاد کنند بضرورت و معلوم او و ذکر نمایند به بصیرت نبوت او و غنیمت
شمارند آن رای را که ذکر کرده اند که آن هادر شده از بزرگترین پیغمبری ص
که مؤید است بالطاف و وحی و اتصال بعنایت الهیه و اطلاع بر اسرار باطنیه
مصالح دنیویه و دینیه و از عجیب تناقض ازدیشان آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
که اکمل انبیاست جایز است نزد ایشان مخالفت رای او کردن بعد از فوت او
و عمر وید بر عمر کشتن اصحاب شوری را که ذکر کرده انداکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده برای ایشان بهشت که اگر سه روز بگذرد و بیعت نکنند یکی را از آن
پس قیام نماید و گردن تنیل ایشان و کسی که موافقت نموده تهدید کنند ایشانرا
بقتل و آنکه لازم است عمل کردن برای عمر بعد از مردن او و مباح داشتن
خونهای افضل صحابه نزد ایشان بدرستی این اختلاط هایل است و اندیشه
باطل و فوایدی راست خیره دادن بسیار گوینده را که در این نظم راسخ
در باب ایشان و مضمون نظم او اینست که مردمان بی سامان برای عمر و عثمان
ملاقی نمیشدند و نزدیک میکردند ⁕ و نزدیک میکردند برای خلافت آنرا
عیب دار بشدیدن شناعت ناک ⁕ و این وصیتهای رسول خدای تعالی
فروگذاشته شد ⁕ و کمان نمیبرم شمار اکه راضی باشید آنچه را که
کرده اند ⁕ از بعد او در بلاد و عباد بکدام حکم پسران آنحضرت ص
پیروی کنند شمارا و فخر شما آنست که شما صحابه اید نا بعد او را پس چگونه
تنگ شده از اهل بیت ترتیب با نصرت آنحضرت ص و از برای چه کناره گرفتن
کردر الم بحث به ذات الجنب اند از دو پهلوی او جای گرفته است
و در هر چیز شما اجماع را حجت خود گردانیدید و حال آنکه مردمان اتفاق

مخدوز

در هیچ زمان در آن اجتماع کردند این هست عجب در در جانسوی از علی علیه السلم
دور بود از رضا و رت حسنکره در آن باب و عباسی ممتنع از طرق صواب
و ادعا کردند او خلافت را قرشی بقرابت و انصار را در آن تر بلندی نبود
و نه پستی و نه عیبی و نه طینتی پس کدام ضعف بود قبل ظلم نبیهم ایشان ص
اگر عمید و پوشیدهی شد اخبار و نیکویی کرد و میشد یاران برگزیدگان ترک کار
ومن طریف الخلاف بعد وفات نبیهم ص ما ذکره الحمیدی فی کتابه الجمع بین الصحیحین
فصل منه و فی اواخر الکتاب المذکور قال ان عمر قال یوم مات رسول الله ص
و الله ما مات رسول الله و لا یموت حتی یکون آخرنا حتی قرئت علیه قوله
انک میت و انهم میتون فرجع عن ذلک و ذکر الحمیدی ایضا فی الکتاب المذکور
مسند عایشة فی الحدیث الحادی و العشرون من البخاری قالت ان رسول الله ص
مات و ابو بکر بالسنح یعنی بالعالیة فقام عمر یقول والله ما مات رسول الله ص
و لا یموت قالت و قال عمر ما کان یقع فی نفسی الا ذاک و لیبعثنه الله فلیقطعن
ایدی قوم و ارجلهم فجاء ابو بکر فکشف عن وجه رسول الله ص و زعم انه تلمات
و ذکر الحمیدی ایضا فی کتابه المذکور فی الحدیث الثامن فی مسند ابی بکر ان
ابا بکر لم یکن حاضرا عند وفات نبیهم ص و انه کان بالسنح قال عبد
المحمود رحمه الله ای ضرورة الی ایراد هذه الاحادیث و تصحیحها و هی تقتضی
ان ابا بکر خلیفتهم لم یکن حاضرا عند وفات نبیهم ص و کان مشغولا
بغیره و خانه و ملازمة خدمته و ما کان ذلک مرضیا عند من یعرف
ما یجب للانبیاء علیهم السلم من حسن الصحبة و الوفاء و تقتضی الاحادیث
المذکورة ان عمر خلیفتهم ما کان یعرف هذا الامر الیسیر الذی لا یخفی

حن است خطا عمر آنکه معلوم نکرده و نمی میرد

من افراد صح

علی من له معرفة من صغیر و کبیر و ان کان ادعی فانه یموت و لا کان یعرف کتاب ربهم و قوله فیه انک میت و انهم میتون و قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت ثم ما کفاه جهله بهذه الحال کیف جهل ما رواه المسلمون کافة من کون نبیهم صلعم نعی الیهم نفسه فی ذلک المرض و اوصی بما امره الله تعالی و عرفهم انه یموت فیه و کرر الاشارة الی ذلک و قد عرف کتب الاسلام تحقق ان نبیهم صلعم کشف انه یموت فی ذلک المرض کشفا واضحا و کیف لم یفهم خلیفتهم عمر ذلک کله و لا حفظه و لا اخبره احد به ثم ذهب انه اشتبه علیه الامر فی وفات نبیهم صلعم فهلا کان یکفی ان یکون مات فمن این قطع علی انه ما مات و لا یموت و ذهب انه اعتقد ذلک بتوهم او ظنه من این حکم انه یبعث و یقطع ایدی قوم و ارجلهم و کیف استحسن لنفسه هذه الاقوال التی لا یعلمها الا الله او من یوحی الله الیه اتراه کان یدعی انه یوحی الیه او کان یعلم انه ما سمع ذلک من نبیهم صلعم فتعمد الکذب علیه

وازطرایف خلاف بعد از وفات پیغمبر ایشان صلعم آنست که ذکر کرده آن را حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در فصل منفردی در آخر کتاب مذکور گفت بدرستی که عمر گفت در روزی که رسول الله صلعم رحلت فرموده بود که بخدا سوگند که نمرده پیغمبر صلعم و نخواهد مرد تا زمان آخر تا آنکه خواند شد بر او قول الهی را که در سوره تنزیل آمده که انک میت و انهم میتون یعنی بدرستی که تو ای محمد خواهی مرد و حیات عاریتی را از این سرای فانی بیرون برد و بدرستی که ایشان نیز مردگانند و نه جاودانگان پس چون این آیت را شنود رجوع نمود از آن و در روایت کرده حمیدی نیز در کتاب مذکور در مسند عایشه در حدیث بیست و یکم از افراد بخاری گفت بدرستی که رسول الله صلعم رحلت فرموده و ابوبکر در موضعی بود برای امری پس عمر برخاست و میگفت که نمرده رسول الله صلی الله علیه و آله

عایشه گفت که عمر گفت که و نبود که واقع شده باشد مگر آنکه او رحلت نکرده و هر آینه بر انگیزد او را خدای تعالی پس تا ببرد دستهای قوم و پاهای ایشان را پس آمد ابوبکر و برده برداشت از روی پیغمبر صلعم و شناسا شد عمر را که آنحضرت صلعم رحلت فرموده و ذکر کرده حمیدی نیز در کتاب مذکور در حدیث هشتم از مسند ابی بکر بدرستی که ابوبکر حاضر نبود نزد وفات پیغمبر ایشان صلعم و بدرستی که او بود بمقام سنح مؤلف عبد المحمود عافاه الله میگوید که کدام ضرورت داعی و باعث بود بایراد این احادیث و تصحیح آن و این متضمن آنست که ابوبکر که خلیفه ایشانست حاضر نبوده نزد وفات پیغمبر ایشان صلعم و او مشغول بوده بکارهای دیگر غیر تهیه اسباب وفات آنحضرت صلعم و ملازمت خدمت آنسرور صلعم و نیست این مرضی نزد کسی که میداند آنچه واجبست برای انبیا علیهم السلام و آنچنان از رضی صحبت و وفا و مقتضی است احادیث مذکوره آنکه عمر که خلیفه ایشانست عارف نبوده باینکه امری که مخفی نیست بر کسی که مرا او را معرفتی هست از صغیر و کبیر و آنکه هر آدمی بدرستی که او می‌میرد و نبوده شناسای کتاب پروردگار خود تا آنکه فرموده در آن کتاب در سوره تنزیل که انک میت و انهم میتون و قول الهی را که کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفس چشنده مرگ است بانکه ندانسته او را جهل او باین حال چگونه جاهل بود چیزی را که روایت کرده آن را همه مسلمانان از آنکه پیغمبر ایشان صلعم خبر مرگ نفس خود را رسانیده بایشان در آن مرض و وصیت فرموده بانچه امر کرده بود آن را خدای تعالی و شناسانیده ایشان را که بدرستی که آنحضرت صلعم می‌میرد در آن مرض و مکرر اشارت کرده بآن و هر که دانسته کتب اسلام را متحقق شده نزد او که پیغمبر ایشان صلعم کشف نموده و ظاهر ساخته که او رحلت میکند در آن مرض کشف واضح روشن و چگونه

فهم نکرد خلیفه ایشان عمر همه آنرا و حاضر نشد آنرا و اخبار نکرد او را بهیچ کس
بان بان بعد از آنکه مشتبه بود امر برو در وفات پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله پس و اگر گفته
بیکن که رحلت کرده باشد پس از کجا جزم کرد بر آنکه او وفات نکرده است
و نخواهد وفات کرد و بعد از آنکه او اعتقاد کرده آنرا به سبب نظر کنی
از کجا حکم میکرد که او بر انگیخته خواهد شد و خواهد برید دستهای قوم و پاهای
ایشانرا و چگونه نیکو نمی‌شود برای نفس خود این اقوال را که نسبت دادند آنرا بکتاب
خدای تعالی یا کسی که وحی فرستاده خدای تعالی بسوی او آیا دیده و دانسته او را
که بوده که ادعا کرده آنکه آن بوحی بود بسوی او یا بود که دانسته باشد
آنرا یا آنکه نشنیده از پیغمبر ایشان پس بعد دروغ بسته بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
فصل غریب مارایت فی اعتذار عمر عن ذلک ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین
الصحیحین فی مسند عمر فی سادس عشر حدیثا من افراد البخاری من روایة
الزهری عن انس انه سمع خطبة عمر بن الخطاب الاخیرة حین جلس علی منبر
رسول الله صلی الله علیه و آله و ذلک فی الغد من یوم توفی رسول الله صلی الله علیه و آله فتشهد و ابوبکر
صامت لا یتکلم فقال عمر اما بعد فانی قلت لکم امس مقالة و انها لم تکن
کما قلت و انی والله ما وجدت المقالة التی قلت لکم فی کتاب انزله الله تعالی
ولا فی عهد عهده الی رسول الله صلی الله علیه و آله ولکنی کنت ارجو ان یعیش رسول الله صلی الله علیه و آله
حتی یدبرنا قال الراوی حتی یکون آخرنا قال عبد المحمود انظر کیف اعترف عمر
انه تعمد الکذب فی امر نسبها الی الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله و اقدم علی المجاهدة
بذلک من غیر ضرورة و ترک المراقبة لله تعالی و لرسوله صلی الله علیه و آله و الحیاء من الصحابة
والمسلمین و کیف تحصل الثقة بعد ذلک باخباره و اقواله و افعاله اترا هما فهم
ان هذه الاقوال الکذب علی الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله فانه قال ما مات ولا یموت و قد

قال الله

قال الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله خلاف ذلک و قال لیبعثنه و لیقطعن ایدی قوم و ارجلهم
و ما قال الله تعالی و لا رسوله صلی الله علیه و آله ذلک لقد رایت فی کتبهم الصحاح تعظیم الکذب علی
الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله و از طریف آنچه دیدم در اعتذار عمر از آن حیرت که ذکر
کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند عمر در شانزدهم حدیث از
افراد بخاری از روایت زهری از انس بدرستی که شنید خطبه از عمر بن خطاب
خطبه اخیره در هنگامی که نشست بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و آن در فردای آن روز
بود که متوفی شده بود رسول الله صلی الله علیه و آله پس شهادت کرد و ابوبکر خاموش بود سخن
نمیکرد و گفت عمر اما بعد بدرستی که من گفتم مر شما را دیروز مقاله و بدرستی که
آن نبود همچنانکه من گفتم بخدا سوگند که من نیافته بودم مقاله را که گفتم مر
شما را در کتابی که فرو فرستاده آنرا خدای تعالی و نه در زمانی که آمده باشد
بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله و لیکن من بودم که امید میداشتم اگر زیست کند پیغمبر صلی الله علیه و آله
تا تدبیر کند ما را راوی گوید که عمر گفت که زیست کند تا آخر ما گوید عبد
المحمود که نظر کن که چگونه اعتراف کرد عمر که بدرستی که او بعمد دروغ گفته در
امری که نسبت داد آن بسوی خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله بود و اقدام نمود
بمجاهره بآن بی ضرورت و ترک کرد مراقبه را برای خدای تعالی و برای
رسول او صلی الله علیه و آله و شرم داشتن از صحابه و مسلمانان و چگونه حاصل شود
اعتماد بعد از آن باخبار او آیا دیدی او را که فهم نکرد بدرستی که این
اقوال دروغ است بر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله پس بدرستی که او گفت که
آنحضرت صلی الله علیه و آله نمرده و نخواهد مرد و حال آنکه حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله خلاف
این خبر داده‌اند و عمر گفت هرآینه آنحضرت برانگیخته خواهد شد تا ببرد دستهای
قوم و پایهای ایشانرا و نگفته‌اند خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله آنرا و بدرستی که دیدم

کتب صحاح ایشان که گناه بزرگست کذب بر خدای تعالی و رسول وصلی الله علیه وآله وسلم
فمن ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند المغیرة بن شعبة
فی الحدیث الثامن من المتفق علیه قال سمعت النبی ص یقول ان کذبا علی لیس ککذب
علی احد من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس بعضی از آن اخبار
که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند مغیرة بن شعبه در
حدیث هشتم از متفق علیه گفت شنیدم از پیغمبر ص که میفرمود بدرستی که کذب
بر من نیست همچو کذب بر یکی هر که دروغ بندد بر من بعمد پس باید که جای گیرد
مقعد او از آتش ومن ذلک ما رواه الحمیدی فی کتابه ایضا فی مسند طلحة بن
عبید الله فی الحدیث الثالث قال سمعت رسول الله ص یقول من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار ورواه ایضا فی مسند سلمة بن الاکوع
فی الحدیث الاول من افراد البخاری ورواه ایضا فی مسند علی بن ابی طالب علیه السلم
فی الحدیث الرابع عشر ورواه ایضا فی مسند ابی سعید الخدری فی الحدیث
الرابع من افراد مسلم فکیف جمعوا بین تصحیح الذم لخلیفتهم عمر وبین مدحه
علی وجوه متضاده وامور متنافیة فلیتهم حیث عرفوا انه تملک الصفات
المذمومات وشهدوا علیه بهذه الشهادات لم یستخلفوه او انهم حیث استخلفوه
لا یوردون عنه ما ینفر منهم ومنه وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی
در کتاب خود نیز در مسند طلحة بن عبید الله در حدیث سیوم گفت شنیدم از پیغمبر ص
که میفرمود که هر که دروغ بندد بر من بعمد پس باید که جای گیرد مقعد او از آتش
وروایت کرده آنرا نیز در مسند سلمة بن اکوع در حدیث اول از افراد بخاری
وروایت کرده نیز آنرا در مسند علی بن ابی طالب علیه السلم در حدیث چهاردهم
وروایت کرده آنرا نیز در مسند ابی سعید خدری در حدیث چهاردهم از افراد مسلم

یعنی چگونه جمع کرده اند میان تصحیح ذم برای خلیفه خودشان عمر و میان مدح او
بر وجوه متضاده وامور متنافیه پس کاشکی ایشان جایی که دانسته بودند
او را باین صفات مذمومات وشهادت کرده بودند بر وی باین شهادات
خلیفه نمی ساختند و یا آنکه چون خلیفه کردند او را روایت نمی کردند
از وی چیزی را که نفرت کرده شود از ایشان و از عمر ومن طرائف ما رأیته
من تغییر عمر خلیفتهم لشریعة نبیهم ص ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی مسند ابی هریرة فی الحدیث الثامن والثمانین من المتفق علیه قال کان
رسول الله ص یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمرهم فیه بعزیمة
فیقول من قام فی رمضان ایمانا واحتسابا غفر الله له ما تقدم من ذنبه
ثم توفی رسول الله ص والامر کذلک ثم کان الامر علی ذلک فی
خلافة ابی بکر وصدرا من ایام عمر واز طرائف آنچه دیدم از تغییر عمر که
خلیفه ایشانست مر شریعت پیغمبر ایشانرا آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در
جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره در حدیث هشتاد وهشتم از متفق علیه
گفت بود رسول الله ص که ترغیب میفرمود در بپای داشتن رمضان یعنی
در نماز نوافل شبهای آن ماه بی آنکه امر کند ایشانرا در آن بعزیمت یعنی بوجوب
پس میفرمود هر که بپای دارد رمضان را بجهت ایمان و برای رضای خدای
تعالی آمرزیده شود برای او گناهان گذشته او پس فوت شد پیغمبر ص
وحال برین منوال بود باز آن حال برآن طریق بود در خلافت ابی بکر
ودر اوایل ایام عمر قال عبد المحمود تغییر عمر ما کان فی عهد نبیهم ص و
عهد ابی بکر وابدع ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثامن
والثمانین من مسند ابی هریرة من المتفق علی صحته عن عبد الرحمن بن عبد القاری

قال خرجت مع عمر ليلة في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون
يصلي الرجل لنفسه ويصلي الرجل بصلوته الرهط فقال عمر لو جمعت
هولاء على قارئ واحد لكان امثل ثم عزم فجمعهم على ابي بن كعب قال
ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قاريهم فقال عمر
نعمت البدعة هذه والتي تنامون عنها افضل من التي تقومون انها
يريد آخر الليل وكان الناس يقومون اوله قال عبد المحمود اما تعجب
العاقل من هولاء تارة يذكرون ان كتابهم يتضمن اليوم اكملت لكم دينكم
وان نبيهم ص مات الا بعد كمال دينه وتارة يخبرون لعمر ان يبتدع
ويجعل في شرع نبيهم ص ما لم يكن في زمانه ولا في زمان ابي بكر وتارة يشهد عمر
انها بدعة ولا يستحيي من ذلك ولا يمتنع منه ثم يقول نعمت البدعة وقد رووا
في الجمع بين الصحيحين للحميدي في مسند جابر بن عبد الله قال قال النبي ص كل بدعة
ضلالة فيعمل عمر هذا القول على نبيهم ص ويقول نعمت البدعة افلا يتم بصيرا
منه بما يقول ان هذا نعم الضلالة وكيف صبر المسلمون على الرضا بذلك
انه من طرائف الاحوال وعجايب الاعمال گوید عبد المحمود که پس تغییر کرد عمر
آنچیزی را که بود در زمان پیغمبر ایشان ص و در زمان ابی بکر و سنتی نهاد
چنانچه ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در جمله حدیث هشتاد و
هفتم از مسند ابی هریره از اتفاق کرده شده بر صحت آن از عبد الرحمن
بن عبد القاری گفت بیرون رفتم با عمر در شبی از شبهای ماه رمضان
بسوی مسجد پس در آن وقت مردمان متفرق بودند در گذاردن نماز
مرد بود که برای خود نماز میگذارد و یکی بود که گروه مردمان نماز
او نماز میگذارد پس عمر گفت اگر جمع شوند بیک قاری هر آینه باشد بهتر

بود بنیکی

بود بنیکی پس عزم کرد یعنی واجب کردانید پس جمع کرد عمر ایشانرا بر ابی
بن کعب گفت راوی که پس بیرون آمدم با عمر در شب دیگر دیدیم که مردمان
نماز میگذارند بقاری ایشان پس گفت عمر که نیکو بدعتیست این که خواب
میکنند از آن افضل است از آنچه برمیخیزند بعد یعنی میخواهد آخر شب را
و بودند مردمان که برمیخواستند اول آنرا گوید عبد المحمود مصنف رحمه الله
آیا تعجب نمیکند عاقل از اینجماعت که یکبار ذکر میکنند که کتاب ایشان
متضمن این آیه شریفه است که الیوم اکملت لکم دینکم و آنکه پیغمبر ایشان ص
رحلت نفرمود مگر بعد از کمال دین خود و یکبار اظهار میکنند برای عمر
آنکه پیدا کند بدعت را و داخل کند در شریعت پیغمبر خود آنچه نبود
بود در زمان او و نه در زمان ابی بکر و یکبار شهادت میکند عمر که آن
بدعت است و شرم ندارد از آن و ممنوع نمیشود از آن باز میگوید که
نیکو بدعتیست و بدرستی که روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی در
مسند جابر بن عبد الله گفت که پیغمبر ص فرمود که هر بدعت ضلالتست
پس عکس کرد عمر این قول را بر پیغمبر ایشان ص و گفت نیکو بدعتیست آیا
دیدی بصیرتی دین داری که بگوید این را که نیکو ضلالتیست و چگونه
صبر کردند مسلمانان بر رضا دادن بآن بدرستی که این از طرائف احوال
است و عجایب اعمال [illegible] ذلک ما نحن فیه تقدم علی تغلیط ربهم
و نبیهم ص ویشهد کل علیهما اتری ما کان الله تع عالما بالصواب والمصلحة
بالاجماع علی قار واحد فی نوافل شهر رمضان او ان الله اهمل ذلک مع
العلم بان الاجماع افضل وانه من تمام الشرع وکان عمر اشفق علی المصلین و
اعرف مع العلم بمصلحتهم من ربهم تع و نبیهم ص ام تری ان الله تع اوحی ذلک الی

بنبیهم ص فکتموه علیهم او انه لم یکتمه عنهم فاداه الیهم فاهملوه ولم یعمل به ابوبکر
ولا المسلمون حتی غلطهم عمر واستدرک علیهم او ان لعمر ان یبدل فی شرع
نبیهم ص و ینقض منها بحسب ما یراه اتراهم اشتهوا ما تضمنه کتابهم ومن لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وفی موضع آخر فاولئک هم الظالمون
وفی موضع آخر فاولئک هم الفاسقون. ومما رووا فی صحاحهم فی کتاب
الجمع بین الصحیحین للحمیدی فی مسند عائشة فی الحدیث الثانی عشر من المتفق
علیه قالت قال رسول الله ص من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد
وفی الحدیث المذکور من حدیث سعید بن ابراهیم من عمل عملا
لیس علیه امرنا فهو رد
این آنست که عمر اقدام نمود بتغلیظ
بعد که ارای فعالی عمر که پیغمبر ایشان ص و استدراک حسنی برایشان
آیا می بینی که بسند خدای تعالی عالم بصواب و مصلحت باجتماع بر پای قاری در
نوافل شهر رمضان یا آنکه حق تعالی اهمال فرمود بابت آنرا با علم بآن که اجتماع نفل
است و بدرستی که آن از تمام شرع است و عمر منفعت ... بر مسلمانان باجتماع
بمصلحت ایشان از جهه رد کار عالمیان بر پیغمبر ایشان ص یا می بینی آنکه خدای تعالی وحی
نمود. بآنحضرت آنرا به پیغمبر ایشان ص پس او پنهان در شریعت آنرا از ایشان یا
پنهان نکرد ... آنرا پس رسانید ... آنرا بایشان پس اهمال کرده باشند
و عمل بآن ننموده باشند ابوبکر و نه مسلمانان تا بخلافت عمر رضی ...
واستدراک و تعویض جست برایشان یا آنکه عمر را بود که زیاده کند در شریعت
پیغمبر ایشان و نقصان نماید از آن بحسب آنچه دید که آنرا از رای و مصلحت خود گمان
می نمود و حق داشت ایشان را که فراموشی کرده اند آنچه متضمن آنست کتاب ایشان که
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و در موضع دیگر فرمود که فاولئک هم

الظالمون

الظالمون و در موضع دیگر فرمود که فاولئک هم الفاسقون اما آنچه روایت کرده اند
آنرا در صحاح خود ایشان در کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند عایشه در
حدیث دوازدهم از متفق علیه گفت عایشه که پیغمبر ص فرمود که کسی احداث کند در
امر ما چیزی را که نیست در وی پس آن رد است و در حدیث مذکور از حدیث
سعید بن ابراهیم که هر که عمل کند عملی را که نیست بر او امر ما پس آن رد است
و مما رووا فی امتناع نبیهم ص من الاجتماع فی نوافل شهر رمضان ما ذکره الحمیدی فی
الجمع بین الصحیحین ایضا فی مسند انس بن مالک فی الحدیث الثامن بعد المائتین من
المتفق علیه قال کان رسول الله ص یصلی فی رمضان فجئت فقمت الی جنبه وجاء
رجل فقام ایضا حتی کنا رهطا فلما احس النبی ص بنا خلفه جعل یتجوز فی الصلوة ثم
دخل رحله فصلی صلوة لا یصلیها عندنا قال قلنا له حین اصبحنا افطنت لنا
اللیلة فقال نعم و ذاک الذی حملنی علی الذی صنعت قال عبد المحمود
فهذه روایتهم عن نبیهم ص انه امتنع من ان یکون اماما فی نافلة رمضان فکیف
اقدموا علی اباحة ما حرمه الله و تحریم ما احل الله ان هذا من طریف المذکور فی
منکرات المسلمین و از طریف آنچه روایت کرده اند در منع نمودن پیغمبر ایشان ص
از اجتماع در نوافل شهر مبارک رمضان آنچه نیست که روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین
الصحیحین نیز از مسند انس بن مالک در حدیث نهم بعد از دویست از متفق علیه
گفت بود رسول الله ص که نماز میگزارد در ماه مبارک رمضان پس آمدم ایستادم
در پهلوی آنحضرت ص و آمد مردی پس او هم ایستاد تا گروهی شدیم پس چون دریافت
پیغمبر ص که ما در عقب وی ایستاده ایم در ایستادن تخفیف فرمود در نماز و آمد
در منزل پس ... نماز گزارد که نگزارد بود آن نوع نماز نزد ما گفت پس گفتیم
در آن هنگام که آنرا با ما ... دیدیم ... دانستی که ما را ... در این شب ... که ...

جنبه
اتنا
یجوز

بر آنچه کردم گوید عبد المحمود رحمه الله که پس ثبت روایات ایشان از صحیحین
بدرستی که آنحضرت ص امتناع نمود از آنکه امام باشد در نماز ماه مبارک رمضان
پس چگونه اقدام نمودند بر تحریم ساختن آنچه روا کرده آنرا خدای تعالی و بر
حرام ساختن آنچه حلال کرده آنرا خدای تعالی بدرستی که این از طرایف
جماعت مذکوران است و منکرات مسلمانان و از طرایف این آنست که عمر مبدع
و پیدا کننده این نماز بود و خود قایل میشود که آن بدعت است با وجود این
استمرار یافت عمل کردن بیشتر مسلمانان بر بدعت او و اقتدا کردن ایشان باو
دران بدعت و گذاشتند آنچه بود در شریعت پیغمبر ایشان ص و در طلاقت این که
تا زمان ما که اینست و من طرایف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر انه ابدع و غیره
بینهم ص ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عباس قال ابو نضرة
کان ابن عباس یامر بالمتعة و کان ابن الزبیر ینهی عنها قال فذکرت ذلک لجابر بن
عبد الله فقال علی یدی دار الحدیث تمتعنا مع رسول الله ص فلما قام عمر قال ان الله کان یحل لرسوله
ما شاء بما شاء و ان القرآن قد نزل منازله فاتموا الحج و العمرة لله کما امرکم الله
و ابتوا نکاح هذه النساء فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الا رجمته بالحجارة و رواه
الحمیدی فی کتابه هذا الحدیث بالفاظه فی مسند جابر بن عبد الله فی الحدیث الخامس
من افراد مسلم قال عبد المحمود و من طرایفها رایت من استخفاف ابن الزبیر لعبد الله بن عباس
علی الفتوی بالمتعة و الاخبار بها عن نبیهم ص ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین
ایضا فی الحدیث سبرة بن معبد الجهنی عن ابن شهاب قال اخبرنی عروة
بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما
اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری
لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلی الله علیه و آله
فقال له ابن الزبیر فجرت نفسک والله لان فعلتها لارجمنک باحجارک

قال عبد

قال عبد المحمود رحمه الله هو والد عبد الله عبد الله بن العباس رحمهما الله تعالی
بغیر شک و قد ذکر الحکایة جماعة من اصحاب التواریخ و الواقفات غیرهم
و از طرایف آنچه شهادت کرده اند بان بر خلیفه خود شان که عمر است آنست که
بدرستی که ابداع کرد آنرا عمر و تغییر نمود آنچه بود که در شریعت پیغمبر ایشان ص بود
و ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس گفت که
ابو نضره که ابن عباس امر میکرد بمتعه و ابن زبیر نهی از آن می نمود گفت پس ذکر
کردم آنرا برای جابر بن عبد الله پس گفت بر دست من دائر حدیث بود تمتع
کردیم ما با رسول الله ص پس چون عمر برخاست بخلافت گفت بدرستی که خدای تعالی
حلال نموده بود برای رسول خود آنچه خواست بآنچه میخواست و بدرستی که قرآن
فرود آمد در منازل و پس تمام کنید حج و عمره را برای خدای تعالی چنانکه امر کرده
شما را و بر طرف کنید نکاح این زنان را پس هر گز نیاید که نکاح کند کسی
زنی را تا مدت معین مگر که سنگسار کنم او را و روایت کرده حمیدی در کتاب
خود این حدیث را بالفاظ آن در مسند جابر بن عبد الله در حدیث سی و
پنجم از افراد مسلم گوید عبد المحمود و از طرایف آنچه دیدیم از استخفاف ابن
زبیر عبد الله بن عباس را و ثبوت ابن عباس بر فتوی دادن بمتعه
و اخبار نمودن بان از پیغمبر خودشان چنانچه ذکر کرده آنرا حمیدی در
در کتاب جمع بین الصحیحین نیز در حدیث سبره بن معبد الجهنی از ابن
شهاب گفت اخبار کرد مرا عروه بن زبیر که بدرستی که برخاست عبد الله
بن زبیر در مکه و گفت بدرستی که مردمانی که کور کرده است خدای تعالی
دلهای ایشان را چنانکه کور گردانیده دیدهای ایشان را که فتوی میدهند
بمتعه این قول تعریض بمردی بود پس ندا کرد عروه او را پس گفت بدرستی که تو جلف

جفا کننده پس بعمر سوگند که هر آینه بود متعه که تو میکردی آنرا در
زمان امام متقیان بخلوت با نبی رسول الله ص پس گفت مراد وراثی
زبیر که فاجر شده تعجبی تو پس بخدا سوگند هر آینه اگر توانی کار را که میکنی
بکنی هر تو اسنگسار کنم گوید عبد المجید که رحمت خدای تعالی برو باد که بخدا که
این مرد عبد الله بن عباس بود بلا شک و بدرستی که ذکر کرده اند این را
جماعتی از اصحاب تواریخ و وافدات و غیر ایشان و من طرایف ما رایت
فی سبب منع عمر من المتعة ما ذکره الحمیدی فی کتابه ایضا من مسند جابر بن عبد الله
من طریق آخر قال کنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقیق الایام علی عهد رسول الله ص
و ابی بکر حتی نهی عنه عمر فی شان عمرو بن حریث و از طرایف آنچه دیدم در سبب منع عمر
از متعه آنچه است که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب خود نیز از مسند جابر بن
عبد الله از طریق دیگر گفت بودیم ما که استمتاع میکردیم بقبضه از خرما
و آرد تا مدت چندی در زمان پیغمبر ص و زمان ابی بکر تا نهی کرد عمر از ان در
شان عمرو بن حریث و روی جماعة من عبد الرزاق و هو من ائمة اهل الحدیث
عن ابن جریج و هو من ائمة فقهائهم و نقلة حدیثهم عن عطا بن ابی رباح و
هو من سادات فقهاء التابعین عن صفوان بن یعلی عن ابیه ان معویة
استمتع امرأة بالطائف فدخلنا علی ابن عباس فذکرنا ذلک له فقال
نعم ثم قدم علینا جابر بن عبد الله معتمرا فجئناه فذکرنا له المتعة فقال استمتعنا
علی عهد رسول الله ص و عهد ابی بکر و عمر حتی اذا کان فی خلافة عمر استمتع
عمرو بن حریث بامرأة فسأل عمر من اشهدت فقال امی و امها و قال انا ها
فقال عمر هلا غیرهما اخشی ان یکون ذلک دغلا فنهی عنها یومئذ
و روایت کرده اند جماعتی از عبد الرزاق و او از ائمه اهل حدیث است

از ابن

از ابن جریج و او از ائمه فقهای ایشانست و از نقله حدیث ایشان از عطا
بن ابی رباح و از سادات فقهای تابعین است از صفوان بن یعلی از
پدرش بدرستی که معاویه متعه کرد زنی را در طایف پس داخل شدیم
بر ابن عباس پس ذکر کردیم آنرا برای او پس گفت بلی پس راوی گفت
که آمد بر ما جابر بن عبد الله در حالتی که عمره بجای آورده بود پس
آمدیم نزد وی و ذکر کردیم برای او متعه را پس گفت که ما متعه
میکردیم در زمان پیغمبر ص و در زمان ابی بکر و عمر در عهد خلافت
عمر متعه کرد عمرو بن حریث بزنی پس عمر پرسید از وی که گواه کیست گفت
مادرم و مادر او را پس گفت برادر او را گفت پس چرا غیر او را بگواهی نگرفتی
میترسم که آن دغلی باشد و تباهی و نهی نمود از ان در آن روز و من ذلک
ما رواه عبد الرزاق عن ابن جریج ایضا عن عطا بن ابی رباح قال
سمعت عبد الله بن عباس یقول ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها
امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم ولولا ان عمر نهی عنها ما احتاج الی الزنا
الا شقی و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا عبد الرزاق از ابن جریج
نیز از عطا بن ابی رباح گفت شنیدم از عبد الله بن عباس که میگفت
که نبود متعه مگر رحمتی که رحم فرموده بود خدای تعالی با امت محمد
صلی الله علیه و آله اگر نه آنکه عمر نهی میکرد از متعه نمودن احتیاج نمیشد بزنا
مگر شقی بدبخت را و من ذلک ما رواه ایضا الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین
فی مسند سلمة بن الاکوع فی الحدیث التاسع عشر من المتفق علیه عن الحسن
بن محمد بن علی عن سلمة و جابر قالا کنا فی جیش فاتانا رسول الله ص انه قد
اذن لکم ان تستمتعوا فاستمتعوا یعنی متعة النساء و رواه ایضا الحمیدی فی کتابه

فی مسند عمرو بن دینار و رواه ایضا الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین ایضا فی
مسند عبد الله بن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله صلعم ولیس معنا نساء فقلنا
الا نستخصی فنهانا عن ذلک ثم رخص لنا ان ننکح المرأة بالثوب الی اجل
ثم قرأ عبد الله یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و رواه
ایضا احمد بن حنبل فی مسند عبد الله بن مسعود و بعضی دیگر آنست که روایت
کرده آنرا حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در مسند سلمة بن اکوع در حدیثی که هم
که اتفاق کرده شده بر صحت آن از حسن بن علی بن محمد از سلمه و جابر گفتند که
ما در میان لشکری بودیم پس آمد ما را رسول الله صلعم و گفت که بدرستی که من
اذن دادم شما را اینکه استمتاع کنید پس استمتاع کردیم یعنی متعه زنان و روایت
کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود از مسند عمرو بن دینار و روایت کرده آنرا حمیدی نیز در
در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن مسعود که گفت بودیم که غزا میکردیم با آنحضرت صلعم
و با ما زنان نبودند پس گفتیم آیا خصی نسازیم ازین زنان یعنی [illegible]
نهی فرمود ما را ازان پس رخصت داد ما را که نکاح کنیم زنی را بمهر جامه تا وقتی معین
پس خواند عبد الله این آیه شریفه را که در سوره مائده واقع است که یا ایها الذین آمنوا لا
تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین یعنی ای گروه
مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه و لذیذ را که خدای تعالی بر شما حلال کرده
و تجاوز مکنید از حدود الهی و آنچه حلال ساخته بر شما تا بر خود حرام مسازید
بدرستی که دوست نمیدارد خدای تعالی آنانی را که از حد در گذرند کاسته و از الحمل
است آنچه روایت کرده آنرا نیز احمد حنبل در مسند عبد الله بن مسعود ومن ذلک
ما رواه ابو نعیم فی کتاب الحلیة و احمد بن حنبل فی مسنده عن عمران بن حصین فی متعة النساء
واللفظ له قال انزلت المتعة فی کتاب الله تعالی وعملنا بها وفعلنا مع النبی صلعم ولم ینزل قرآن

بحرمته

بلغ

بحرمته ولم ینه عنها حتی مات علی اسطره آنه و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ابو نعیم
در کتاب حلیه و احمد بن حنبل در مسند خود از عمران بن حصین در باب متعه زنان
و این مضمون لفظ اوست گفت فرود آمد متعه در کتاب الهی تعالی شانه و عمل
کردیم ما آنرا و کردیم با پیغمبر صلعم و فرود نیامد قرآن که حرام کرده باشد آنرا
و نهی نفرمود آنحضرت ازان تا رحلت فرمود ومن ذلک ما رواه الترمذی فی صحیحه عن
ابن عمر وقد سأله رجل من اهل الشام عن متعة النساء فقال هی حلال فقال
ان اباک قد نهی عنها فقال ابن عمر ان ابی قد نهی عنها وضعها رسول الله صلعم ایت اراه
تترک السنة وتتبع قول ابی و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ترمذی
در صحیح خود از ابن عمر بدرستی که پرسیده بود او را مردی از اهل شام
از متعه زنان پس ابن عمر گفت که این حلال است پس گفت بدرستی که پدر
تو نهی کرده ازان پس گفت ابن عمر آیا دیدی که بود پدر من که نهی کرده ازان
حال آنکه وضع کرده بود آنرا پیغمبر صلعم تو ترک میکنی سنت پیغمبر را صلعم و پیروی
قول پدر مرا میکنی ومن ذلک ما رواه الثعلبی فی تفسیره عن حبیب بن ابی ثابت
قال اعطانی عبد الله بن عباس مصحفا فقال هذا علی قراءة ابی بن کعب فرأیت
فی المصحف فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و رواه الثعلبی ایضا فی تفسیره
عن سعید بن جبیر و ابی نضرة و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا ثعلبی
در تفسیر خود از حبیب بن ابی ثابت گفت داد بمن عبد الله بن عباس مصحفی و گفت
که این بر روایت ابی بن کعب است پس دیدم در ان مصحف این کلام باری تعالی را
در سوره نساء که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن
فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما
یعنی پس آنچه تمتع کنید شما از زنان بعقد متعه تا مدت معین پس بدهید

این زنان مهرهای ایشان معین کرده و مفروض ساخته و هیچ گناهی و وبالی
نیست بر شما بعد از انقضای مدت در آنچه از یکدیگر راضی شوید
از پس آن مهری که فرض شده باشد در زمان عقد بدرستی که خدای
تعالی علیم و حکیم است بمصلحت بندگان و روایت کرده آنرا ثعلبی
نیز در تفسیر خود نقلاً از سعید بن جبیر و از ابی نضرة **و من ذلک** ما رواه
ابو علی الحسن بن علی بن زید مصری من کبار رجال الاربعة المذاهب فی کتاب الاقضیه
ان ستة من الصحابة وستة من التابعین ذکرهم باسمائهم کانوا یفتون باباحة
متعة النساء فی حیوة النبی صلعم وبعد وفاته **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا
ابو علی حسن بن علی بن زید و او از بزرگان رجال این چهار مذهب است در
کتاب اقضیه آنکه شش کس از اصحاب پیغمبر صلعم و شش کس از تابعین که ذکر
کرده این زنان اسامی ایشان بودند که فتوی میدادند باباحت متعه زنان
در حیات پیغمبر صلعم و بعد از وفات آنسرور صلعم **و من ذلک** ما رواه محمد
بن حبیب النحوی فی کتاب المحبر ایضا ان ستة من الصحابة وستة من التابعین کانوا
یفتون باباحة متعة النساء **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا محمد بن
حبیب نحوی در کتاب محبر آنکه شش کس از صحابه و شش کس از تابعین
بودند که فتوی میدادند باباحت متعه زنان **قال عبد المحمود بن داود**
انظر الی ما فی هذه الاحادیث الصحاح من الدلالة الواضحة علی اباحة نکاح
المتعة ولو نقلت کلما وقفت علیه فی ذلک اطلت وفی هذا کفایة ودلالة
علی غیره ثم انظر فی موافقة من اطاعه ووافقه علی ذلک فهل یجوز فی شرایع
الانبیاء او عقل اتباعهم ان ینسخ اصحاب نبی شیا من شریعته بقول واحد من
صحابته او یختاروا لانفسهم غیر سنته این هذا مما تضمنه کتابهم ومن لم یحکم بما
انزل الله

انزل الله فاولئک هم الکافرون والعجب من ذلک استمرار عمل اکثر المسلمین بما
احدثه عمر من هذه البدعة وتحریمهم لما اباحه الله تعالی ونبیهم صلعم وانکارهم
لما کان جایزا فی زمن نبیهم صلعم وفی زمن ابی بکر ان اقدام هولاء علی المجاهرة
بذلک من عجیب ما سمعناه وعرفناه **گوید عبد المحمود بن داود مصنف کتاب**
که نظر کنی درین احادیث صحاح ایشان از دلالت کردن واضح بر اباحت
نکاح متعه و اگر نقل میکردم هر آنچه واقف گشته ام بر آن از ایشان در حلیت متعه
دراز میکشیدم آنرا و درین دلالت کفایت است بر غیر آن باز نظر کن باقدام
نمودن عمر که خلیفه ایشانست بر تغییر نمودن آن و تبدیل کردن شریعت پیغمبر
خود ایشان صلعم باز نظر کن در موافقت آنانکه اطاعت کردند او را و موافقت
نمودند او را برین امر پس هیچ جایز باشد در شرایع پیغمبران یا در عقل
پیروان ایشان که نسخ کرده باشند اصحاب پیغمبری چیزی را از شریعت او بقول
یکی از صحابه او یا اختیار کرده باشند برای نفسهای خود ایشان غیر سنت را
کجاست این از آنچه متضمن است آنرا کتاب ایشان که من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و عجیبتر از آن استمرار یافتن عمل بیشتر مسلمانانست
بچیزی که احداث کرده آنرا عمر درین بدعت و حرام کردن ایشان مر آنچیزی را
که مباح کرده بوده آنرا خدای تعالی و رسول او صلعم و انکار کردن ایشان مر
آنچیزی را که جایز بوده در زمان پیغمبر ایشان صلعم و در زمان ابی بکر بدرستی
که این اقدام نمودن این جماعت بر مجاهره و انکار کردن بان از عجیب الخبر است
که شنوده ایم آنرا و دانسته ایم آنرا **و من طرایف** ما شهدوا به ایضا علی خلیفتهم
عمر انه قد غیر من شریعة نبیهم صلعم وانه نهی عن متعة الحج ایضا وتابعه کثیر منهم
علی ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی موسی الاشعری فی الحدیث الثالث

اخبار مباح بودن متعه حج و حرام ساختن عمر آنرا

و الا دخلنی من المتفق علی صحته و عن ابراهیم بن ابی موسی ان اباه کان یفتی
بالمتعة فقال له رویدک ببعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث عمر فی النساء
فلقیه بعد فسأله فقال عمر قد علمت ان النبی ص قد فعله و اصحابه و لکن کرهت
ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحوا فی الحج تقطر رؤسهم [illegible]
آنچه شهادت کرده اند نیز بر خلیفه خودشان که عمر است آنکه او تبدیل داد
شریعت پیغمبران نموده ص و بدرستی که او نهی نموده از متعه حج نیز با وی ترک
کردند بسیاری از ایشان بر آن چنانچه روایت کرده آنرا حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند ابی موسی اشعری در حدیث چهل و ششم از
اتفاق کرده شده بر صحت آن از ابرهیم بن ابی موسی آنکه پدر او
فتوی میداد بمتعه پس گفت مر او را که مهلت ده خود را ببعضی فتوی
دادن تو پس بدرستی که نمیدانی که چه احداث کرد عمر درباره زنان
پس ملاقات کرد عمر را بعد از این پس پرسید از عمر از آن پس گفت عمر
که بدرستی که من دانسته بودم که پیغمبر ص میکرد آنرا و اصحاب او و لیکن
مکروه داشتم آنکه شب بسر کنند در حالتی که عروسی کنندگان باشند در
اراک باز روند در حج که غبار آلوده باشند سرها و موهای ایشان
و من ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عمران بن الحصین
فی متعة الحج و قد تقدم لعمران بن الحصین حدیث فی متعة النساء ایضا قال
انزلت آیة المتعة فی کتاب الله تعالی ففعلناها مع رسول الله ص و لم ینزل قرآن
بتحریم ذلک و لم ینه عنها حتی مات ص قال رجل برأیه ما شاء قال البخاری
فی صحیحه یقال انه عمر و قال مسلم فی صحیحه فی المجلد الثانی من مجلدات سه جلد
لفظ یعنی انه عمر و لم یقل ایضا انه عمر و بعضی دیگر آنست که روایت کرده

آنرا

آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین نیز در مسند عمران بن حصین در متعه حج و بدرستی که از پیش
گذشت حدیث عمران بن حصین در باب متعه نیز گفت که فرود آمد آیت متعه در کتاب الهی
بجا می آوردیم آنرا با پیغمبر ص و فرود نیامد قران بود که حرام کرده باشد آنرا
و نهی نفرمود از آن تا رحلت فرمود گفت مردی برای خود آنچه خواست گفت بخاری در
صحیح خود در مجلد دوم از سه مجلد آنچه که معروف لفظ آن اینست یعنی بدرستی که او
عمر بود و نگفت که گفت آنکه او عمر بود قال عبد المحمود الا تعجب انما الغافل من اقدام هذا
خلیفتهم عمر علی تغییر شریعة الله تعالی و شریعة نبیهم ص و انه یعتقدان رایه و تدبیره کان
اصلح من تدبیر الله تعالی و تدبیر رسوله ص اتراه ما یعلم ان الله تعالی کان یعلم ان الحاج
یظلون بنسائهم معرسین فی الاراک فاذا کان الله تعالی علم بذلک و امر بمتعة الحج فکیف
کره عمر ما انزل الله تعالی اما یقرؤون فی کتابهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و
یجوز الاقتداء بقوم هذا مقدار عقولهم و مقدار امانتهم فی روایاتهم و شریعتهم
و لقد روی اعیان اهل البیت علیهم السلام الذین امرهم ص بالتمسک بهم ان النبی ص
امر بمتعة الحج و عملها فی مدة حیوته و ضبطها المسلمون معه فی حیوته و بعد وفاته حتی
نهی عمر عنها و ذکر ذلک ایضا خلق کثیر من الصحابة و من ذلک
ما رواه الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند جابر بن عبد الله فی الحدیث
الخامس و الثلثین من المتفق علی صحته و من ذلک روایة الحمیدی فی کتابه ایضا المذکور
فی الحدیث التاسع و الثمانین من مسند جابر من افراد مسلم ایضا و رواه فی الحدیث الخامس
من مسند جابر ایضا من افراد مسلم و رواه الحمیدی ایضا فی مسند ابی سعید الخدری فی
الحدیث الثالث و الثلثین من افراد مسلم من مسند اسماء بنت ابی بکر و رواه ایضا
الحمیدی فی مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث الرابع عشر من المتفق علیه و رواه الحمیدی فی
مسند انس بن مالک فی الحدیث السابع و العشرین بعد المائة من المتفق علیه و رواه ایضا
فی مسند عبد الله بن عباس فی الحدیث الثانی و الثلاثین و رواه ایضا فی مسند عمر
قال عبد المحمود فلم یلتفت عمر و لا اتباعه الی ما تضمنه کتاب ربهم تعالی فی متعة الحج و لا الی سنة

نبیهم ص و لا الی شهادة هر آثار الصحابة رواة حدیث متعة الحج وجمیعهم قد صرحوا ونقلوا
ذلک عن نبیهم ص فی عدة مجالس ونقله غیرهم علی جهة التواتر وان اتباع عمر قد نسخوا
بقول عمر شریعة نبیهم ص وکتاب ربهم تعالی وصار التمتع بالحج عند کثیر منهم منکرا او مستنکرا
وترکوا ما نزل فی کتاب ربهم ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون گوید عبد المحمود
آیا تعجب نمیکنی ای عاقل از اقدام نمودن این خلیفه ایشان عمر بر تغییر کردن شریعت محمد ص ایشان
و اگر اعتقاد کند بدرستی که رای و تدبیر او برای امت اصلح است از رای و تدبیر
خدای تعالی و رسول او ص آیا دیدی و دانسته بود که خدای تعالی میداند که مسلمانان
شب جماع میکنند زنان خود در حالتی که روزه داشته باشند در اوایل پیش گاه
خدای تعالی بود که مباح ساخت آنرا و امر نمود بمتعه حج پس چگونه مکروه داشت عمر چیزیرا
که فرو فرستاده خدای تعالی آیا نخوانده اید در کتاب خود شان در سوره مبارکه محمد صلی الله علیه وآله
که ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی این خواری و نگوساری
و بطلان اعمال ایشان بسبب آنست که ایشان کراهت داشتند و ناخواهان بودند
آنچه را که فرو فرستاده است خدای تعالی بر پیغمبر خود ص پس باطل و ضایع کردانید
حق تعالی کردارهای ایشان را پس چگونه جایز باشد اقتدا بقومی که باشد این مقدار
عقول ایشان و مقدار امانت ایشان در روایت و شریعت ایشان و بدبختی که روا
کرده اند اعیان اهل البیت علیهم السلام اینان که امر فرموده پیغمبر ایشان ص بتمسک جستن
بایشان انکه پیغمبر ایشان ص امر فرموده بمتعه حج و عمل کرده آنرا در حیات خود آنحضرت
و بعمل آورده اند آنرا مسلمانان با او در حیات او و بعد از وفات تا آنکه نهی کرد عمر
از آن و روایت کرده اند آنرا نیز خلق بسیاری از صحابه متعه از آن آنچه روایت
کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند جابر بن عبدالله در حدیث پنجم از آن متفق
کرده شده بر صحت آن بمتعه حج روایت حمیدی است در کتاب مذکور نیز در حدیث

هشتاد و دو از مسند جابر

هشتاد و دوم از مسند جابر از افراد مسلم تمتع و روایت کرده آنرا در حدیث
پنجم از مسند جابر نیز از افراد مسلم و روایت کرده آنرا حمیدی نیز در مسند ابی
سعید خدری در حدیث سی و سوم از مسند اسماء بنت ابی بکر و روایت کرده
آنرا نیز حمیدی در مسند عبدالله بن عمر در حدیث چهاردهم از متفق علیه و روایت
کرده آنرا حمیدی در مسند انس بن مالک در حدیث بیست و هفتم بعد از صد
از متفق علیه و روایت کرده آنرا نیز در مسند عبدالله بن عباس در حدیث
سی و ششم و روایت کرده آنرا نیز در مسند عایشه گوید عبدالمحمود رحمه الله
که پس ملاحظه کن تلاعب عمر و بنی دوانی او بچیزی که متضمن است آنرا کتاب پروردگار
ایشان در متعه حج و نه بشریعت پیغمبر ایشان ص و نه بشهادت این گروه صحابه
که راویان حدیث متعه حج اند و جمیع ایشان تصریح کرده اند و نقل نموده
اند آنرا از پیغمبر ایشان در چندین مجلس و نقل کرده اند آنرا غیر ایشان بر سبیل
تواتر و اگر اتباع عمر بدرستی که منسوخ ساخته اند بقول عمر شریعت پیغمبر
خود ایشان ص و کتاب پروردگار خود را و گردید متعه حج نزد بسیاری از ایشان
منکر یا مستنکر و ترک کرده اند آنچه خوانده اند آنرا در کتاب خود شان که
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ومن طرایف ما شهدوا به ایضا
علی خلیفتهم عمر من تغییره لشریعة نبیهم ص و زیادته فیها ما لم یأمر به ربهم تعالی
ولا رسولهم ص ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من عدة طرق من مسند عبدالله
بن عباس منها فی الحدیث الرابع من افراد مسلم قال کان الطلاق علی عهد
رسول الله ص و زمن ابی بکر و سنتین من خلافة عمر الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس
قد استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم ثلثا فامضاه علیهم و رواه
ایضا الحمیدی فی غیر مسند عبدالله بن عباس من عدة طرق قال عبدالمحمود رحمه الله

اتری عمر کان یعتقد ان الله تعالی کان عالما ان الناس یستعجلون فیه او یکون لهم فیه
اناة فان کان یعلم ان الله تعالی ما کان عالما بذلک ما جعل الثلث التطلیقات
الا واحدة فکیف استجاز عمر لعقله ودینه وشریعة نبیه صلعم ان یزید فی الشریعة ما لم
یرد الله تعالی ورسوله صلعم وکیف اعتقد او جعل اختیاره وتدبیره للامة اصلح
من اختیار الله تعالی ورسوله صلعم وتدبیرهما وکیف رضی اتباعه بذلک منه وان کان
عمر یعتقد ان الله تعالی ما کان عالما بذلک ولا عرف الله تعالی ولا رسوله صلعم المصلحة
التی عرفها عمر فی لزوم الطلاق الثلث واحدة فجمیع المسلمین یشکک عارا وشنارا
ان یکون خلیفتهم بهذه الصفات لقد شهد بهم الله اهل العقول والدیانات
واز طرایف آنچه شهادت کرده اند بان نیز بر خلیفه خودشان که عمر است از تغییر او
مر شریعت پیغمبرانشان را و زیاده کردن او در آنها چیزی را که او فرموده بود بان پیروی
ایشان ونه رسول ایشان چیزی را که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند
طرق در مسند عبد الله بن عباس بعضها از ان در حدیث چهارم از افراد مسلم است
گفت که بود طلاق در زمان پیغمبر صلعم و در زمان ابی بکر و دو سال از خلافت عمر بن
خطاب آنکه مردمان تعجیل میکنند در امری که بهتر برای ایشان در ان تاخیر است
اگر امضا میکردیم ما آنرا هم برایشان اولی میبود پس امضا کردیم آنرا برایشان
و روایت کرده انرا نیز حمیدی در غیر مسند عبد الله بن عباس از چند طریق
کوییل عبد المحمود رحمه الله آیا دیدید عمر که اعتقاد کرده آنکه خدای تعالی عالم نبود
آنکه مردمان تعجیل خواهند کرد در امری که بود مر ایشان را در ان تاخیر اگر بود عمر که
میدانست آنکه خدای تعالی عالم است بان مکرر نکرد سه طلاق را مگر یکی پس چگونه تجویز
کرد عمر برای عقل و دین او و شریعت پیغمبر او صلعم آنکه زیاده کند در شریعت
چیزی را که نخواسته آنرا خدای تعالی ونه رسول او صلی الله علیه و آله پس چگونه اعتقاد کرده یا گردانیده

اختیار و تدبیر خود را برای امت اصلح از اختیار خدای تعالی و رسول او صلعم و تدبیر
ایشان و چگونه راضی شدند اوراتن بان و اگر عمر اعتقاد کرده که خدای تعالی
عالم نبوده بان و نه دانسته حق سبحانه و تعالی و نه رسول او صلعم مصلحتی را که دانسته
انرا عمر در لزوم سه طلاق یکی پس پس است مسلمانان را این عار و ننگ آنکه
بوده خلیفه ایشان بانی صفات بد رستی که شماتت میکنند بایشان بجز اهل عقول
و دیانات **ومن طرایف** ما شهدوا به ایضا علی خلیفتهم عمر من تغییره لشریعة نبیهم صلعم
وجهله بها ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عمار بن یاسر فی الحدیث
الثانی من المتفق علیه قال ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اصب ماء فقال لا تصل
فقال عمار اما تذکر یا عمر اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل
واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال رسول الله صلعم انما یکفیک ان تضرب بیدیک
الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار فقال ان شئت لم احدث
به فقال عمر نولیک ما تولیت **قال** عبد المحمود فهذا خلیفتهم عمر قد عاشر نبیهم صلعم
وخالطه کثیرا من نبوته فی حیاته صلعم وبقی بعده مدة بعد وفاته الی ان صار یخاطب
بامیر المؤمنین ومع هذا فلم یکن یعلم ان من فقد الماء للطهارة تیمم بالتراب وقد کان
الحکم فی ذلک مشهورا فی کتابهم فی قوله تعالی فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و
معلوما فی شریعة نبیهم صلعم یعرفه اولیائهم واعدائهم وعامة نساء اهل المدینة
وکثیرا من اطفالهم یعرفون ذلک فکیف بلغ الجهل بخلیفتهم عمر الی هذه الغایة وکیف
حسن منهم ان یستصلحوا خلافته ممن یکون کذلک **واز طرایف** آنچه تصحیح کرده اند
آنرا برسانی خلیفه خودشان که عمر است از تغییر کردن مر شریعت پیغمبر خودشان را
وجهل عمر بان آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن
یاسر در حدیث دویم از متفق علیه گفت مردی آمد تزد عمر پس گفت بدرستی که من جنب شدم

پس نیافتیم آب را پس چه چاره کنیم پس عمر گفت نماز مکذار پس گفت عمار که آیا
یاد نداری ای عمر که من و تو در سفری بودیم پس جنب شدیم و آب
نیافتیم فاما تو پس نماز نکذاردی و اما من پس غلطیدم در خاک و نماز گذاردم
پس پیغمبر صلعم فرمود بدرستی که کفایت میکند ترا آنکه بزنی بهر دو دست خود را
بر زمین پس یاد کنی پس مسح نمای بآن هر دو روی خود و هر دو سر دست خود را
پس عمر گفت بپرهیز از خدای ای عمار پس عمار گفت اگر خواهی حدیث نکنم بآن پس عمر
گفت متوجه میشدن تست آنچه متوجه شدی آنرا کوید عبد المحمود پس اینست
خلیفه ایشان عمر بدرستی که حاضرت کرده پیغمبر ایشانرا صلعم و مخالطه نموده
او را در بسیار زمانی از زندگی او و حیات او صلعم و باقی مانده بعد از وی مدتی
بعد از وفات تا آنکه گشته مخاطب بامیر المومنین و با وجود این نبود که داند
آنکه کسی که نیابد آب را برای طهارت تیمم کند بخاک و بدرستی که این حکم در آن امر
مشهور است در کتاب ایشان در قول الهی در سوره مائده که فان لم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا
یعنی پس اگر جنب شده باشید یا محدث پس نیابید آب را پس تیمم کنید بخاک پاک را
پس مسح کنید بعضی از رویهای خود را که از رستنگاه موی پیشانی است تا طرف انف
اعلی و تا باسفل اولیست و بسایند دستهای خود را از بند هر دو دست تا بر انگشتان
و برای وضو یکبار دست بر خاک باید زد جهت مسح روی و دستها و از برای غسل
دو بار یکبار بجهت روی و یکبار دیگر بجهت دستها بدرستی که خدای تعالی هست در گذرانیده
از شما و تخفیف کننده آمرزنده کسانی را که تیمم کنند و معلوم است از حرمت
پیغمبر ایشان صلعم که میدانسته آنرا دوستان بود و دیگار ایشان و دشمنان بود و دیگار
ایشان از شریعت اسلام و شاید دانسته آنرا زنان اهل مدینه و بسیاری از اطفال

ایشان

ایشان و چگونه دریافته جهل خلیفه ایشانرا که عمر است تا باین غایت و چگونه پوشیده است
از ایشان که لایق داشته بخلافت خود ایشان کسی را که نمیدانستند و من طرائف
ما صححوه عن خلیفتهم عمر و رووه فی صحاحهم و قد رواه مسلم فی الجلد الثانی من صحیحه
باسناده الی سلمان بن ربیعة قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله صلعم
قسما فقلت والله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق به منهم فقال صلعم
انهم خیرونی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی فلست بباخل
قال عبد المحمود ما کان یحسن من قوم یعتقدون فی خلیفتهم عمر مثل هذا
الاعتقاد ثم یروون عنه انه یعارض نبیهم فی قسمة الاموال و وجوه
استحقاقها و هو لا یعلم اسرار الله و لا اسرار رسوله صلعم فی ذلک
و یشهد العقول و المنقول ان الانبیاء علیهم السلام اعرف بقسمة
الاموال و الاحکام من رعایاهم و خاصة نبیهم صلعم فان کتابهم یتضمن و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ثم ما کفاه لعمر المعارضة لنبیهم و الطعن اما
و قسمته و نبوته حتی یحلف علی ذلک بالله فهلا کان عمر قد سأل نبیهم صلعم
عن القسمة سؤالا او استعلم منه وجه المصلحة فی ذلک ان هذا الذی
قد صححوه عن خلیفتهم عمر مما یکثر التعجب منه و منهم کیف صححوا ذلک عنه
و از طرائف آنچه تصحیح کرده اند آنرا از خلیفه خودشان عمر و روایت کرده اند
آنرا در صحاح خودشان و بدرستی که روایت کرده آنرا مسلم در مجلد دوم از صحیح
خود باسناد او که رساننده آنرا بسلمان بن ربیعه گفت که گفت عمر بن خطاب
که قسمت فرمود پیغمبر صلعم یک نوع قسمت کردنی در غنایم پس گفتم بخدا
یا رسول الله هر آینه غیر این جماعت احق بودند و سزاوار تر بآن از ایشان
پس فرمود بدرستی که ایشان مخیر کرده بودند مرا میان آنکه بپرسند از من

یا بخیل پس من بخل کننده نیستم گوید عبد المحمود که نیکو نیست از قومی که اعتقاد کنند
درباره خلیفه خودشان عمر مثل اعتقاد ایشان که روایت کرده اند ازو که او
معارضه کرد با پیغمبر ایشان ص در قسمت اموال و وجوه استحقاق آن و حال آنکه
عمر عمیداشت اسرار الهی را خاصان الله و نه اسرار رسول اگر را در ان و کوران مدد کند
معقول و منقول نکه پیغمبران علیهم السلم شناساترانند بقسمت اموال و احکام آن
رعایای ایشان و خاصه پیغمبر ایشان ص بدرستی که کتاب ایشان متضمن است که و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پاکیزگی نبود مر عمر را معارضه نمودن مر
پیغمبران نرا ص و طعن کردن در امانت او و قسمت او و نبوت او تا سوگند
خورد بر ان بخدای تعالی پس چرا نبود عمر که بپرسد آنرا از پیغمبر ایشان ص آن
اموال یا از وجه معلوم نا بود وجه مصلحت در ان بدرستی که انی که تصحیح کرده اند آنرا
ایشان از خلیفه خودشان که عمر است از آنچیزی است که بسیار منکر در تعجب ان نان واز
ایشان که چگونه تصحیح کرده اند آنرا از عمر **و من طرایف** ما صححوه عن خلیفتهم عمر
ایضا و ذکروه فی صحاحهم و قد رواه مسلم فی النصف الثانی من المجلد الثانی من
صحیحه باسناده الی موسی الاشعری قال دخل عمر علی حفصة و اسماء عندها فقال
عمر حین رای اسماء من هذه قالت اسماء بنت عمیس قال عمر الحبشیة هذه البحریة
قالت اسماء نعم قال عمر سبقناکم بالهجرة فنحن احق برسول الله منکم فغضبت و قالت
کذبت یا عمر کلا و الله کنتم مع رسول الله ص یطعم جایعکم و یعظ جاهلکم و کنا
دار او فی ارض البعداء البغضاء فی الحبشة و ذلک فی الله و فی رسول
الله و ایم الله لا اطعم طعاما و لا اشرب شرابا حتی اذکر ما قلت لرسول الله ص
و نحن کنا نؤذی و نخاف و سأذکر ذلک لرسول الله ص و اساله و الله ما
اکذب و لا ازیغ و لا ازید علی ذلک قالت فلما جاء النبی ص قلت یا نبی الله ان عمر

قال کذی

الهجرة

قال کذی کذی فقال رسول الله لیس باحق بی منکم و له و لاصحابه هجرة واحدة
و لکم انتم اهل السفینة هجرتان هذا المراد من الحدیث قد نقلناه بالفاظه
قال عبد المحمود ای ضرورة کانت لهم الی ایراد مثل هذا الحدیث و تصحیحه و هو
یتضمن عن خلیفتهم عن اشیاء منکرة ما کان لهم حاجة الی ایرادها **فمن ذلک**
ان عمر ادعی المعرفة بالتفاضل فی الهجرة و کان ذلک مما یعلمه الله تعالی و
رسوله و ما کان یحسن منه التهجم بمنازعة الله تعالی فیها و قد اظهر رسول
الله ص خطاء عمر فیه **و از طرایف** آنچه تصحیح کرده اند آنرا از خلیفه ایشان که عمر
است و تیز ذکر کرده اند آنرا در صحاح خودشان و بدرستی که روایت کرده
مسلم در نصف دوم از مجلد سیوم از صحیح خود باسناد او که رساینده آنرا
بابی موسی اشعری گفت داخل شد عمر بر حفصه و اسما نزد او بود پس عمر
گفت در هنگامی که دید اسما را که کیست این زن حفصه گفت اسما بنت عمیس
عمر گفت حبشیه است این بحریه اسما گفت بلی پس عمر گفت پیشی گرفته ایم ما
بهجرت پس ما سزاوارتریم برسول الله ص از شما پس اسما بغضب رفت و
گفت دروغ گفتی ای عمر نه چنین است بخدا که بودید شما با رسول الله ص
که اطعام میکرد گرسنه شما را و پند میداد جاهل شما را و بودیم ما در دار یا در
زمینی دور و پر وحشت در حبشه و ان در راه خدای تعالی بود در راه رسول او ص
بود و بخدا سوگند که نان و آب نخورم تا بگویم آنچه گفتی برسول الله ص و بودیم ما که
آزار میافتیم و میترسیدیم و زود باشد که ذکر کنم آنرا برسول الله و از وی پرسم
آنرا پس بخدا که دروغ نگویم و میل نکنم و زیاده بر ان نگویم گفت پس چون آمد
پیغمبر ص گفتم یا رسول الله بدرستی که عمر گفت چنان و چنان پس فرمود پیغمبر ص نیست
او سزاوارتر بمن از شما برای او و برای اصحاب او یک هجرت است و برای

که اهل کشتی اند دو هجرت یکی بحبشه و یکی بمدینه است مراد از حدیث که نقل کردیم
ما آنرا بالفاظی گوید عبد المحمود که چه ضرورت بود مرایشانرا با یراد این حدیث
و تصحیح آن و آن متضمن است چیزی چند منکر ناشایسته را از خلیفه ایشان که
عمر است نبود ایشانرا حاجتی باوردن آن پس بعضی از آن ناشایست آنست که
عمر ادعای معرفت کرد بتفاضل در هجرت و بود آن از آن چیزی که میداند آنرا
خدای تعالی و رسول او و نبود نیکو از و هجوم نمودن بمنازعه کردن با خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله در امری که اظهار فرموده پیغمبر صلعم خطاء
عمر را در آن و من ذلک ان الهجرة والتفاضل فیها یرجع الی قصد الانسان بالهجرة
کما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الثانی عشر من المتفق علیه من مسند
عمر بن الخطاب قال ما هذا لفظه سمعت رسول الله صلعم انما الاعمال بالنیة
وفی روایة بالنیات وانما لکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله تعالی
ورسوله فهجرته الی الله ورسوله صلعم ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة
یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه هذا آخر الحدیث فمن این لعمر علم افضل المهاجرین
الی الحبشة حتی یقدم نفسه علیهم بعضی دیگر آنکه هجرت تفاضل در آن راجع
است بقصد انسان بهجرت چنانکه روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین
در حدیث دوازدهم از متفق علیه از مسند عمر بن خطاب گفت آنچه اینست
مضمون لفظ او که شنیدم از پیغمبر صلعم که میفرمود که اعمال وابسته بنیت است
و در روایت دیگر بنیات است و بدرستی که حاصل است هر مردی را آنچه که
نیت کرده پس هر که هجرت او بسوی خدای تعالی و رسول اوست صلعم پس هجرت او
برای خدای تعالی و رسول اوست صلعم و هر که هجرت او بسوی دنیاست که
بیابد آنرا یا زنی که بخواهد او را شوهری پس هجرت او بسوی آنچیزیست که هجرت

کرده

کرده بسوی او این آخر حدیث است پس از کجا دانسته عمر قصد هجرت کنندگانرا
بسوی حبشه تا تقدم میدارد نفس خود را بر ایشان و من ذلک ان النبی صلعم
جعل هجرة امرأة افضل من هجرته و بعضی دیگر آنست که محمد صلعم گردانید هجرت
زنی را افضل از هجرت عمر و من ذلک تنبیه اسماء علی ان عمر انما تبع نبیهم صلعم
طمعا فی الدنیا لیطعم من الجوع کما قالت و بعضی دیگر تنبیه کردن اسماء است
بر آنکه عمر پیروی پیغمبر ایشان کرد بجهت طمع در دنیا تا اطعام کند او را از
گرسنگی چنانکه گفت و من ذلک انه اذا کانت اصحاب السفینة احق برسول الله
من عمر فبماذا تقدم علیهم ابوبکر و عمر فی الخلافة و بعضی دیگر آنکه هرگاه اصحاب کشتی
سزاوارتر باشند برسول الله صلعم از عمر پس بچه چیز تقدم جستند بر ایشان ابوبکر
و عمر در خلافت و من ذلک ان یکون امرأة احق برسول الله صلعم منه و لیس
للمرأة مقام الخلافة علی المسلمین فینبغی ان یکون ابوبکر و عمر دونها فی انه
لا یحل خلافتهما و هذا یلزمهم خاصة لتصحیحهم هذا الحدیث و بعضی دیگر
آنست که زنی سزاوارتر بود برسول الله صلعم از عمر و حال آنکه سزاوار نیست زنرا
مقام خلافت بر مسلمانان پس سزاوار آنست که ابوبکر و عمر که فروتر از زن اند حلال
نباشد خلافت ایشان و این لازم است ایشانرا خاصه که تصحیح کردند این
مر این حدیث را و من طرایف ما رووه فی کتبهم المعتبرة ذکره ابن عبد ربه فی
کتاب العقد فی المجلد الاول فی حدیث استعمال عمر بن الخطاب لعمرو بن العاص فی
بعض ولایته فقال عمرو بن العاص ما هذا لفظه و عمرو بن العاص حین لا یتقدم
فی [illegible] قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف
الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها و ما منهما الا
فی نمرة لا یبلغ رصغیه و ذکر مولف کتاب نهایة الطلب الحنبلی المقدم ذکره

ان عمر بن الخطاب كان قبل الاسلام نخاس الحمير **و از طریف** آنچه روایت
کرده اند آنرا در کتب معتبره خودشان و ذکر کرده آنرا ابن عبد ربه در کتاب
عقد در جلد اول در صورت استعمال عمر بن خطاب مر عمرو بن عاص را در بعضی ولایت
گفت پس گفت عمرو بن عاص آنچه را که اینست مضمون لفظ ان و حال آنکه عمرو بن عاص
از آنکس نست که متهم نیست در حق عمر گفت که زشت کرداناد خدای تعالی زمانی
که عمل کند در ان زمان عمرو بن عاص برای عمر بن خطاب بخدا سوگند که بدرستی
که من میشناختم خطاب را برآنکه بر میان تخت بر سر خود بسته از هیزم و بدر
خطاب بتر فضل ان و بیشتر در سوگار ایشان از پوشش که چیزی که نمیرسید ببر دو
پستانهای ایشان **و ذکر** کرده مولف کتاب نهایة الطلب حنبلی که از پیش گذشته
ذکر او آنکه عمر بن خطاب پیش از اسلام دلال خر الاغانی بود **تأمل** عبد
المحمود انظر رحمک الله تعالی الی ما قد وصفوا به من خلیفتهم عمر و ما کان علیه من
الرذالة و الدناءة و سیاسة الحمیر و کیف عدل هو و ابو بکر و اتباعهما عن
بنی هاشم ملوک الجاهلیة و الاسلام و اختاروا عمر و هذه حاله علی ما شهد
به علیه ثم انظر کیف کان خلاص عمر من حمل الحطب و عری الجسد و تخی
الحمیر بطریق نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثم تفکر فیما کان یجازیه به فی خیانته
من سوء المعاملة و قبح الصحبة و ما اذی به اهل بیت نبیه صم بعد
وفاته ففی ذلک عجایب لذوی الالباب یعرف منها حقایق ما جری علیهم
من التعصب فی الاسباب **گوید** عبد المحمود نظر کن رحمک الله بسوی آنچه که وصف
کرده اند بان منزلت و مرتبت خلیفه خود شان عمر را و آنچه بوده بر وا از رذالت
و دنائت و دلالی خر الاغ پس چگونه عدول کردند او و ابو بکر و پیروان ایشان
از بنی هاشم که ملوک زمان جاهلیت و اسلام بودند و اختیار کردند عمر را و این حال

او بران

او بران وجه است که شهادة کردند بآن و بان وجه باز نظر کن که چگونه خلاص شده عمر
از بر برداشتن بسته هیمه و برهنگی جسد و دلالی خر الاغ بجهة طریق پیغمبر ایشان
که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم باز تفکر کن در آنچه بود که روی می آورد بان در جزای
آنحضرت از بدی معامله و زشتی صحبت و آنچه مکافات و پاداش داد بان اهل بیت
پیغمبر خود را بعد از وفاة وی و در ان عجایب است مر صاحبان الباب را که شناخته
شده از ان حقایق آنچیزی را که جاری شده بر ایشان از تعصب در اسباب
و من ذلک ما ذکره ابن عبد ربه فی المجلد الثانی من کتاب العقد قال و خرج عمر بن الخطاب
و یده علی المعلی بن الجارود فلقیته امراة من قریش فقالت یا عمر فوقف لها فقالت کنا
نعرفک مرة عمیرا ثم صرت من بعد عمیر عمر ثم صرت من بعد عمر امیر المومنین فاتق الله
یا ابن الخطاب و انظر فی امور الناس فانه من خاف الوعید قرب علیه البعید و من خاف
الموت خشی الفوت **یعنی بگو** اینست که ذکر کرده آنرا ابن عبد ربه در مجلد دوم از
کتاب عقد گفت و بیرون آمد عمر بن الخطاب و دست او بود بر دوش معلی بن جارود
پس ملاقات کرد او را زنی از قریش پس گفت ای عمر پس بیستاد از برای او عمر پس
گفت آن زن که ای عمر ما می شناسیم ترا یکبار که بودی عمیر باز گشتی بعد از عمیر عمر
باز گشتی بعد از عمر امیر المومنین پس بترس از خدای تعالی ای پسر خطاب و نظر کن
در امور مردمان پس بدرستی که هر که بترسد از وعید نزدیک کرد و بر او بعید و
هر که بترسد از موت بترسد از آنچه شده از و فوت **و من طریف** ما یحتاج به ذکر
خلیفتهم عمر انهم ذکروا عنه ان الله تعالی فرض فی المواریث من السهام ما لا یفی
المال الموروث به و طرقوا للزنادقة و الملحدین الطعن علی الله و الرسول و شهدوا
ان عمر کان سبب ذلک و سموها مسائل العول و قد ذکر ابو هلال العسکری فی
کتاب الاوائل ان اول من فعل هذا و احدث هذه المسألة عمر بن الخطاب و روی

في غير كتاب الاوايل بهذا اللفظ عن الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن مسعود
انه قال التقيت انا وزفر بن اوس البصري فقلنا نمضي الى ابن عباس نتحدث
عنده فمضينا نحدثنا فكان مما تحدثت قال سبحان الله الذي احصى رمل عالج
عددا ثلثا ثم جعل في المال نصفا ونصفا وثلثا اذا ذهب النصفان بالمال فاين الثلث
انما جعل نصفا ونصفا واثلاثا وارباعا وايم الله لو قدموا من قدمه الله واخروا
من اخره الله ما عالت الفريضة فقلت من الذي قدمه الله ومن الذي اخره
الله قال الذي اهبطه الله من فرض الى فرض فهو الذي قدمه ومن اهبطه الله
من فرض الى ما بقي فهو الذي اخره الله فمن اول من اعال الفرايض قال عمر بن الخطاب

قال عبد المحمود كيف حسن رضاهم بخليفة يشهدون عليه انه بلغ من النقصان
وعدم علم القران والطعن على الله ورسوله الى هذه الغايات لئنهم اما كانوا
رضوه وصيت رضوه كانوا ان استطوا عنه مثل هذه الروايات ومن طريف

آنچه زشت ساخته اند بان ذکر خلیفه خود شان که عمر است آنست که بدرستی که
ایشان ذکر کرده اند از آنکه خدای تعالی فرض کرده در میراث از سهام چیزی را که
بالاتر ... و مالی که میراث داده میشود بان و بان طعن بیدا کرده اند برای ایشان
ملحدان بر خدای تعالی و رسول او صلعم و شهادت کرده اند که بسبب آن شده نام
نهاده اند آنرا مسایل عول و این آنست که زیاده کرده سهام را تا داخل
شود نقصان بر اهل فرایض و بدرستی که ذکر کرده ابو هلال عسکری در کتاب
اوایل که بدرستی که اول کسی که این کرد و احداث نمود در این مسئله عمر بن خطاب بود
و روایت کرده اند آنرا در غیر کتاب اوایل بعینه که اینست مضمون لفظ آن از
زهری از عبید الله بن عبد الله بن مسعود بدرستی که او گفت که بهم رسیدیم من
و زفر بن اوس بصری پس گفتیم که برویم بسوی ابن عباس تا حدیث کنیم تو داد

غلط عمر در میراث

پس رفتیم تا حدیث کند ما را پس بود از انچه حدیث کرد ما را گفت سبحان الله احدی
که شماره درو آورد ریگ عالج را از روی عدد پیدا کرده در مال نصف و نصف
و ثلث را چون هر دو نصف رفتند پس کجا شد ثلث بدرستی که گردانیده در مال
نصف و نصف و اثلاث و ارباع را و بخدا سوگند اگر مقدم میداشتند کسی را
که مقدم داشته او را خدای عز و جل و موخر میداشتند آنرا که موخر داشته او را
خدای تعالی بالا نمیرفت فریضه هرگز گفتیم کیست آنکه مقدم گردانیده خدای تعالی
او را گفت که موخر گردانیده او را خدای تعالی گفت آنکه فرود آورد خدای تعالی
او را از فرضی بسوی فرضی پس او آنکسی است که مقدم داشته او را و آنکه فرود
آورده او را از فرض بسوی انچه باقی ماند پس او آنکسی است که موخر داشته او را
خدای تعالی پس گفتیم که بود اول آنکه بالا برد سهام را تا نقصان شود در فرایض
گفت عمر بن خطاب تا آخر حدیث گوید عبد المحمود که چگونه نیکو باشد رضا دادن
ایشان بخلیفه که گواهی میدهند برو که بدرستی که رسیده او از نقصان و از عدم علم
بقران و طعن بر خدا و رسول او صلعم تا باین غایت کاشکی ایشان راضی نمی
بودند او را جائی که راضی بودند او را میبودند که استاط میکردند از
خلل این روایات را و من طریف ما بلغوا الیه من القدح فی اصل خلیفتهم عمر ان
جدته صهاک ولدته من سفاح یعنی من زناح ما ذرئ ان ولد الزنا لا انجب
ثم مع هذا التناقض یدعون انه انجب ویردون علی رسولهم صلعم ولو عقلوا
واستحیوا ان یولوا خلیفة قد شهدوا انه ولد الزنا فمن روایتهم فی
ذلک ما ذکره ابن المنذر هشام بن محمد السایب الکلبی وهو من رجالهم
فی کتاب المثالب قال ما هذا لفظه عبد جلة الذین ولد واسن سفاح هشام
عن ابیه قال کانت صهاک امة حبشیة لهاشم بن عبد مناف فوقع علیها

ولد الزنا بودن جد عمر بن الخطاب

نفیلة بن هاشم ثم وقع علیها عبد العزی بن ریاح فجاءت بنفیل جد عمر بن
الخطاب فهل بلغت الشنعة الی اقبح من هذه الاسباب **واز طرایف**
آنچه رسیده اند بان از قدح در اصل خلیفه ایشان که عمر است آنست که جده
او که صهاک است متولد شده بود از سفاح یعنی از زنا و او خود این روایت
کرده اند که ولد الزنا نجیب نمی باشد یعنی کریم الاصل و ذات الشرف
باز با این تناقض ادعا می کنند که او کریم الاصل و شریف النسب است
و بدو میکنند بر رسول خود شان و اگر عقل میداشتند هر آینه زشت
می پنداشتند آنکه والی گردانند خلیفه را که خود گواهی دهند که او ولد
الزنا است **پس بعضی** از روایت ایشان درین باب آنست که ذکر کرده آنرا
ابو منذر هشام بن محمد بن سایب کلبی که او از رجال ایشانست در کتاب
مثالب پس گفت آنچه مضمون او اینست در شرح ده جماعت که متولد شده
اند از زنا روایت کرده آنرا از پدر خود گفت که صهاک کنیزکی بود حبشیه
مر هاشم بن عبد مناف را پس زنا کرد بوی نضلة بن هاشم بعد از آن
زنا کرد بوی عبد العزی بن ریاح پس آورد نفیل را که جد عمر
بن خطاب است پس هیچ شناعتی نرسیده و کسی ندیده که قبیح تر باشد از این اسباب
ومن طرایف ما ذکروه عن الخطاب والد عمر وانه کان سراقا
تقطع فی السرقة ما ذکره ابو عبید القاسم بن سلام فی کتاب الشهاب
من نسخة عتیقة فی تسمیة من قطع من قریش فی الجاهلیة فی السرق
ما هذا لفظه قال الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله
بن قرط بن ریاح بن عدی بن کعب ابو عمر بن الخطاب قطعت یده فی
سرق عکاظ فرسی ذکره دهماه ولا تبغی ورضی الناس عنه هذا آخر لفظ ابو عبید

عکاظ اسم سوق العرب بناحیة مکة کانوا
یجتمعون بها فی کل سنة یقیمون بها شهرا
یتبایعون ویتناشدون شعرا ویتفاخرون
فلما جاء الاسلام هدم ذلک
مجمع البحرین

فی کتابه الذی سماه کتاب الشهاب **واز طرایف** آنچه روایت کرده اند آنرا
از خطاب پدر عمر بدرستی که او دزد بوده بریده بوده که دست او بریده
بود بجهت دزدی بران وجه که ذکر کرده آنرا ابو عبیده قاسم بن سلام
در کتاب شهاب از نسخه کهنه در تسمیه آنانی که قطع ید کرده شده اند از
قریش در زمان جاهلیه بجهت دزدی چیزی که اینست مضمون لفظ او
گفت که خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط
بن ریاح بن عدی بن کعب و این خطاب پدر عمر است دست او را بریدند
در دزدی در بازار عکاظ پس حکومت عمر پوشانید و محو کرد ذکر آنرا
و راضی شدند مردمان از و اینست آخر لفظ ابو عبیده در کتابی
که نام نهاده آنرا کتاب شهاب **قال** عبد المحمود الا تعجب من قوم رووا
ان عمر بن الخطاب کان ولد زنا وانه کان فی الجاهلیة نخاس الحمیر
وان اباه کان سراقا وانه ما کان یعرف الابجد لولا التهم مع هذا جعلوه
خلیفة قایما مقام نبیهم محمد صلی الله علیه و آله و نایبا عن الله فی عباده و بلاده
فلیتهم حیث کان عندهم بهذه الصفات الذمیمة فلا یولونه علی خزانة فی
علیة نسب ولا حسب ولا ادب ولا نسب وحیث ولوه رفعوا انفسهم بذلک
ما تعدلوا عن نقل هذه الاحادیث التی قد شمت بها الاعداء وجعلوها
طریقا الی جهلهم بمقام الانبیاء وضلالة الخلفاء صلوات الله علیهم الفضلی

حدیث دزدی خطاب پدر عمر

کوید عبد المحمود ذکر آیا تعجب نیست از قومی که روایت کرده اند آنکه عمر بن خطاب
ولد الزنا بوده و بت پرستی که او بوده در زمان جاهلیت دلال غلامان و
بت پرستی که پدر او در دربانی بوده و بت پرستی که او بحروف و شهود
نبوده مگر بجمیع جهت رذالت او باز با این همه زشتیها گردانیده
اند او را خلیفه و قایم مقام پیغمبران که محمد است صلی الله علیه و آله
و نایب از جانب خدای تعالی در میان بندگان و بلاد او پس کاشکی
ایشان مردی را که نزد ایشان نیز متصف باین صفات ذمیمه است
والی نمیگردانیدند او را بر مردمان که نیست بر ایشان طعنی در
نسب و نه در حسب و نه در ادب و نه در سبب او و چون والی کردند
او را مر رسوا گردانیدند نفسهای خود را بآن می بودند که عدول کردند
از قول این احادیث که شماتت میکنند بآن اعدا که گردانیده اند آنرا
راهی بجهل ایشان بمقام انبیا و خلافت خلفا ومن طرایف ما قصدوا به
مدح عمر بن الخطاب و حصلوا فی ذمه ما ذکره صاحب احیاء علوم الدین
الغزالی فی الجزو الاول من الاحیا فی الفصل الرابع من قواعد العقاید
فی الوجه الثالث فی الفصل المذکور فی اواخره فقال ما هذا لفظه حتی
کان عمر یسال حذیفه عن نفسه وانه هل ذکر فی المنافقین قال عبد المحمود
هذا شیء عجیب لان حذیفه کان صاحب سر رسول الله صلعم فی المنافقین والعلما
کذی ذکره رواتهم ونقلة الاخبار فسال عمر هل ذکره رسول الله صلعم فیهم من
عجیبات المسایل لانه ان کان قد ذکره رسول الله صلعم فی المنافقین فهو یعلم من نفسه

ذلک

ذلک بلا معنی للسوال علی انه تعالی لو لا یعلم من نفسه ما یلیق بهذا الحال ما سال عنها
فرایت فی مواضع آخر ان حذیفه قال له انت اعلم بنفسک و لو کان حذیفه یعلم انه
ما هو منهم قال لا ما انت منهم لانه خلیفه نجا فی و یوجب فتقیه حذیفه له
تشهدا بالمعنی علیه وقد کان مستغنیا عن السوال بما اشار الیه و از طرایف آنچه
قصد کرده اند بآن مدح عمر بن خطاب را و حاصل کرده در مذمت او آنچه
ذکر کرده آنرا صاحب احیاء علوم الدین که غزالی است در جزو اول از احیا
در فصل چهارم از قواعد العقاید در وجه سیوم از فصل مذکور در اواخر
او پس گفت آنچه مضمون لفظ او اینست تا آنکه عمر پرسید از حذیفه از نفس خود که
آیا او مذکور میگردد در سلک منافقان کوید عبد المحمود که این چیزی عجیب است
زیرا که حذیفه صاحب سر رسول الله صلعم بود درباره منافقان و کافران همچنین ذکر
کرده اند آنرا از راویان ایشان و نقله اخبار پس پرسیدن عمر که آیا ذکر کرده
او را رسول الله صلعم در میان منافقان این از عجیبات مسائل است زیرا که اگر
ذکر کرده او را رسول الله در سلک منافقان پس او میداند از نفس خود که ایشان پس
معنی نیست مر سوال را بر آنکه گفته میشود که اگر او نمیدانست از نفس خود چیزی را
که لایق است باین حال سوال نمیکرد از آن پس دیدم در موضع دیگر آنکه حذیفه
گفت مر او را که تو دانا تری بنفس خود اگر حذیفه میدانست که او نیست از منافقان
میگفت که نه نیستی تو از منافقان زیرا که او خلیفه بود رسیده میشد و امید داشت
پس تقیه کرد حذیفه برای او که گواهی دهد بیطلبی کردن بود و بت پرستی که او مستغنی
بود از سوال کردن بچیزی که اشارت کرد بسوی آن ومن طرایف ذلک ما ذکره
الغزالی ایضا فی ذلک الجزو فی کتاب اسرار الطهارة فقال ما هذا لفظه حتی ان عمر مع علو
منصبه کان یتوضأ بماء فی جرة نصرانیة قال عبد المحمود ای فضیلة فی ان یکون عمر

يتوضأ للصلوة من ماء اعداء الله تعالى ورسوله المشركين الذين هم انجاس بمضمون
كتابه انما المشركون نجس لقد بالغ القوم في ذم خليفتهم عمر بغاية الاجتهاد واراحوا
اعداءهم من النقل والايراد **وازطرايف** اين آنست كه ذكر كرده آنرا غزالي نيز در اين
جزو در كتاب اسرار الطهارة وسى گفت انچه اينست مضمون لفظ او تا الكر عمر با علو
منصبيش بود ذكر وضو ببايد خفت بآبي كه در كوزه نصرانيه مي بود **گويد** عبد المحمود كه
كدام فضيلت است در اينكه عمر وضو ميساخت براي نماز از آب دشمنان خدا
ورسول او هم كه مشركان شدند آنانكه ايشان نجس اند بمضمون آيه طيبه انما المشركون نجس
كه در سوره توبه ورود يافته وبدرستي كه مبالغه كرده اند قوم در مذمت كردن خليفه
خودشان كه عمر است بنهايت اجتهاد وراحت دادن دشمنان خودشان را از
نقل وايراد **ومن طرايف** ما تجاوا به ذكر خليفتهم عمر ما ذكره ابن عبد البر في كتاب الاستيعاب
في ترجمة سلمان الفارسي في حديث سراير رسول الله صلعم انما استعمل على نخل لهم
فقال ما هذا النخل فقيل رسول الله صلعم النخل كله الا نخلة واحدة غرسها عمر بن
الخطاب فاطعم النخل كله الا تلك النخلة فقال رسول الله صلعم من غرسها قالوا عمر فقلعها
ثم غرسها فاطعمت من عامها **وازطرايف** آنچه نسبت كرده اند بآن ذكر خليفه خودشان
كه عمر است انچيزيست كه ذكر كرده آنرا ابن عبد البر در كتاب استيعاب در ترجمه سلمان فارسي
در حديث سراير رسول الله صلعم از انكه سلمان كرفته بودند او را بزن نوفي درخت
خرما براي ايشان پس گفت آنچه اينست مضمون لفظ او پس نشاند رسول الله صلعم
همه درختان خرما را الا يك درخت كه نشانده بود آنرا عمر پسر خطاب پس همه آن درختان
بار آوردند مگر آن درخت كه عمر نشانده بود پس پيغمبر صلعم فرمود كه كي نشانده
اين درخت را گفتند عمر پس كند آنرا وباز نشاند آنرا پس در همان سال بار آورد
ومن طرايف ما مدحوا به خليفتهم عمر وكان ينبغي ان يستره عليه ما ذكره عبد الله بن

بن عيينه

بن عيينة وهو ممن لا يتهمهم فيما ينقله عن عمر انه من المتعصبين له وقال في المجلد الاول
في كتاب عيون الاخبار عند ذكر التواضع ما هذا لفظه بينا عمر على المنبر اذ احس من
نفسه بريح خرجت منه فقال ايها الناس قد تنازعني بين ان اخافكم في الله او اخاف
الله فيكم وكان ان اخاف الله احب الي الا اني قد فسوت وها انا انزل لاعيد
الوضوء **قال** عبد المحمود ان اعتذاره الى الناس هو حقيقة الرياء والنفاق
واستقلال حق الحاضرين من الصبيان بالتجمل عن الله ولو كان قد اراد
الاخلاص قد نزل وقال ان لي عذرا واعاد الوضوء ورجع وما سمعنا قط عن
فاضل ولا عاقل انه ضرط او فسى في صلوته وقال للناس انه فعل ذلك ولا عرفنا
ان احدا فسى على منبر خاصة منبر رسول الله صلعم الذي ينبغي ان يعطر بالغ العطر
الا عمر وابو بكر واما ابو بكر فقد ذكر ابو جعفر محمد بن عبد الله بن سليمان من
اعيان رجالهم في الجزء الاول من مسند علي بن ابي طالب عليه السلم رفع الاسناد
الى زيد بن علي عن آبائه قال صلى ابو بكر الجمعة بالناس واحدث وهو على المنبر
فنزل فقدم ابا ذر فصلى بالناس ركعتين فقال الناس انظروا الى هذا الحاضح
فقال علي عم قد اصاب **قال** عبد المحمود ولم اقف على تاريخ ولا رواية تنفق
على منبر المدينة ان احدا احدث عليه في خطبته غير هذين الرجلين وما
ادري اي غرض كان لاوليائهم في رواية هذا عنهما وما جرت ان احدا
يصعد المنبر وما استعد بدخول بيت الطهارة وافضل المنابر منبر رسول الله صلعم
بلى اورد صاحب الحاوية في مثلمات معاوية انه احدث يوما على المنبر فلم
يحتشم الناس الا صعصعة فقال يا اهل الشام قوموا فقد احدث اميركم على المنبر
ثم قد كان هم بان ينزل عن المنبر ويصلي محدثا لولا انفجه صعصعة **وازطرايف**
آنچه مدح كرده اند بآن خليفه خودشان را كه عمر است وبرو سزاوار آنكه پوشانند

آنرا بر عمر آنست که ذکر کرده آنرا عبد الله بن مسلم بن قتیبه و او از آنکسانست که متهم نیست
در چیزی که نقل کرده آنرا از عمر زیرا که او از متعصبانست مر عمر را و گفته در جلد اول از
کتاب عیون الاخبار در ذکر کردن تواضع آنچه اینست مضمون لفظ او که وقتی عمر بود
بر منبر و دریافت از تن خود بادی که بیرون آمد از وی پس گفت ای مردمان بدرستی
تمثل جستم میان آنکه بترسانم شما را در راه خدای تعالی یا بترسم از خدای تعالی در باره شما
اگر بترسم از خدا در باره شما آن دوستر است بسوی من بیائید بدرستی که من چیزی بدی
کرده ام و اینک فرود میآیم از منبر تا اعاده وضو کنم گوید عبد الحمید که بدرستی عمر
گفتی او بسوی مردمان آن حقیقت ریاست و مشغول ساختن بعض حاضران از آنکه
خنده کردن باید دانستن از خدای تعالی و اگر عمر اراده اخلاص کرده می بود فرود میآمد
از منبر و میگفت که بدرستی که مرا عذری دست داد در اعاده وضو میکرد و باز میگشت
و نشنیده ایم ما هیچ کس از عاقلی و نه از جاهلی که او حرکت شنیعی کرده باشد و گوید مردمان
که او این را کرده و نه شنیده ایم آنکه یکی حدثی بر منبر کند با آنکه خصوصا بر منبر پیغمبر که
سزاوار آنست که حفظ سازند آنرا به بهترین عطرها الا عمر و ابوبکر و اما ابوبکر پس ذکر کرده
ابو جعفر محمد بن عبد الله بن سلمان که از اعیان رجال ایشانست در فروا اول از رسعه علی
بن ابی طالب علیه السلام که رفع کرد اسناد آنرا بسوی زید بن علی از پدران خود گفت که نماز
فوت شد ابوبکر را ابوبکر و جمعه با مردمان و حدثی کرد و او بر منبر بود پس وارد
آمد پس تقدم داشت ابوذر را پس که ارد با مردمان دو رکعت نماز جمعه را پس
گفتند مردمان نظر کنید بسوی آنچه کرد این مرد پس امیر المؤمنین علیه السلام و بود که با حضرت
گوید عبد الحمید که واقف نگشتم من بر تاریخی نه بر دو اینکه از آن روز باز کسی باشد
اندر منبر مدینه مبارکه را آنکه کسی حدثی کرده باشد بر آن در خطبه خود دیگر از زن دیگری
و نمیدانیم من که چه غرض است دوستان ایشان را در روایت کردن این اخبار از اینجا

نیست آنکه کسی بالای منبر رود و خود را مستعد نماز بداخل شدن خانه طهارت
و افضل شما بر خود منبر مدینه است بلی آورده صاحب حاوید و منیت معا
بدرستی که معاویه حدثی کرد یک روزی بر منبر و دریافتند آنرا مردمان مگر صعصعه
پس گفت صعصعه که ای اهل شام بیبید نمازهای را بس بدرستی که حدث کرد امیر شما
یعنی معاویه باز بدرستی که قصد کرد با آنکه فرود آید از منبر و نماز بگذارد در آن حال
که محدث بود اگر صعصعه رسوا نمیکرد او را و با این کار میکرد **و منها طایف** ما شهدوا
به علی خلیفتهم عمر ایضا من الجهل بشریعة نبیهم و اقدامه علی الفتوی فیها بما لا یعلم
و تقدم رابعته لو یعلم رسولهم فی ذلک ما رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی
فصل منفرد فی اواخر کتابه المذکور تذکر قراءة من جانب المسجد بقول الله وان اردتم
و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا فقال کل احد اعلم من عمر حتی
النساء **و از طایف** آنچه شهادت کرده اند بآن بر خلیفه خودشان عمر نیز از جهل
بشریعت پیغمبر خودشان و اقدام او بر فتوی دادن بچیزی که نمیدانست آنرا و تقدم
مراقبت او مر پروردگار و رسول خودشان در آن بر آن وجه است که روایت
کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در فصل منفردی در اواخر کتاب مذکور
بدرستی که عمر بن خطاب ذکر کرد بر منبر که زیاده نکنند در مهرهای زنان بر عدد
که ذکر کرده بود آنرا پس متذکر گردانید او را زنی از جانب مسجد بقول الهی که
وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا
منه شیئا اتأخذونه بهتانا و اثما مبینا یعنی اگر خواهید شما با سطه کم اهمیت
صحبت زوجات بی توقع و نشوز و مخالفت ایشان طلب بدل کردن زنی بجای زنی
دیگر و داده باشید یکی از ایشان را که داعیه طلاق دارید مالی بسیار جهت مهر پس
پس مر امگیرید از آنچه بدو داده اید چیزی نه اندک و نه بسیار آیا میگیرید چیزی از آن زن

وان اردتم استبدال زوج

بباطل دستم وصراحی ظاهر وگناهی هویدا پس عمر گفت که هر که هست دانا تر از عمر
حتی زنان و قد ذکر الزمخشری فی کتاب الکشاف عن عمر انه قام خطیبا فقال ایها الناس
لا تغالوا فی مهور النساء و لو کانت مکرمة فی الدنیا او تقوی عند الله لکان رسول الله صلعم اولی بها ما اصدق
امراة من نسائه اکثر من اثنی عشر اوقیة فقامت الیه امراة فقالت یا عمر لم تمنعنا حقا
جعله الله لنا و الله یقول و ان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
فقال عمر کل احد اعلم من عمر حتی النساء ثم قال لاصحابه تسمع منی قول مثل هذا
الا تنکرونه علی حتی ترد علی امراة لیست من اعلم النساء قال عبد المحمود رحمه الله
لیت شعری ای فضیلة کانت لعمر فی هذا الحدیث حتی یورده اولیاؤه و یشهد
بصحته و قد شهد علی نفسه ان کل احد اعلم منه حتی النساء و مثله فی منزلته
و خلافته لا یجوز ان یقول علی المنبر الا ما یکون معتقدا له و لا ینسبونه الی
الاقدام علی الکذب و کیف خفی علیه مع طول صحبته لنبیهم صلعم مثل هذه الآیات
المشهورة فی کتابهم و بعد ما ذکر زمخشری در کشاف از عمر که او بر منبر
خطبه میخواند پس گفت ای مردمان گران مکنید مهرهای زنان را و اگر مکرم
باشند در دنیا بود حضرت پیغمبر صلعم اولی بآن و مهر نمیکرد زنان خود را زیاده
از دوازده اوقیه پس برخاست زنی بسوی او پس گفت ای عمر
چرا منع میکنی حقی را که گردانیده آنرا خدای تعالی برای ما و خدای تعالی میفرماید
و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس عمر گفت که هر که هست دانا تر
است از عمر حتی زنان باز گفت مر اصحاب خود را که میشنوید از من که میگویم مثل
این را آیا انکار نمیکنید بر من تا رد کند بر من زنی که نیست از زنان دانا میفرماید
عبد المحمود عاقبت محمود کاشکی دانستمی که کدام فضیلت است عمر را درین حدیث
تا می آرند آنرا دوستان او و گواهی میدهد بصحت آن و بدرستی که او گواهی میدهد

بر نفس خود که هر که هست دانا تر است از عمر حتی زنان و مثل او را در منزلت و خلافت
جایز نیست که گوید بر سر منبر مگر چیزی که اعتقاد کرده باشد بآن و نسبت ندهند
او را باقدام نمودن بر کذب و چگونه مخفی بود بر او با طول صحبت او مر پیغمبر
ایشان صلعم مثل این آیات مشهوره که وارد شده در کتاب ایشان و من طرائف
اقدامه علی الا و بخلاف شریعتهم و جرأته علی ذلک بمحفل المسلمین و علی رؤوس
المنابر من غیر فکر فی عاقبة هذا فی دنیا او آخرة و لیته حیث کان لا یعلم
تدبر و قبل الامر به و استعمل الحکم فی ذلک او لیته توقف عن هذه الاحکام
و المنابر التی لا یصلح ان یسلکها من یکون بهذه الصفات من قلة العلم و شدة
الغفلات و کان قد اراح المسلمین من سوء التهمة بان خلیفتهم یتقدم فی التحلیل
و التحریم علی ما لا یعلم و یامر بما لا یحفظ و قد ذکروا فی کتابهم و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الظالمون و فی موضع آخر فاولئک هم الفاسقون و فی آخر
فاولئک هم الکافرون و از طرائف آن اقدام نمودن عمر است برا و بخلاف شریعت
ایشان و جرأت نمودن او بر آن بمحضر مسلمانان و بر سر منبرها بی فکر و اندیشه
در عاقبت آن در دنیا و آخرت کاشکی چون او نمیدانست مشورت میکرد
پیش از امر بآن و طلب دانستن حکم در آن یا کاشکی او توقف مینمود
ازین محافل و منابری که صلاحیت نداشت که سلوک نماید آنرا کسی که
باین صفات از قلت علم و شدت غفلات و بود که بود و خلاص داشت مسلمانانرا
از بدی تهمت بآنکه خلیفه ایشان اقدام مینمود در تحلیل و تحریم بر چیزی که نمیدانست
آنرا و نسبت کرد بچیزی که تحقیق نبود نزد او و حال آنکه ذکر کرده است در کتاب ایشان که
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و در موضع دیگر فاولئک هم
الظالمون و در موضع دیگر فاولئک هم الفاسقون و من طرائف ما شهدوا به ...

علی خلیفتهم عمر من اقدامه علی قتل النفوس وتغییر شریعة نبیهم ص وتبدیله لاحکامها
ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی فصل مسند فی اواخر الکتاب
المذکور قال ان عمر اراد برجم امراة ولدت لستة اشهر فذکر له علی قوله الله
وحمله وفصاله ثلثون شهرا مع قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین فرجع عمر عن الامر برجمها در این باب آنچه شهادت کرده اند بان نیز
بر خلیفه خودشان عمر از اقدام نمودن او بر کشتن نفوس و تغییر شریعت پیغمبر
ایشان ص و تبدیل کردن عمر مر احکام آن را بیان وجه که ذکر کرده آن را حمیدی در
کتاب جمع بین الصحیحین در فصل مسند که در آخر کتاب مذکور گفت که عمر اراده کرد سنگسار
کردن زنی که در شش ماه بچه آورده بود پس متذکر ساخت او را امیر المؤمنین علی علیه السلام
قول الهی را که وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت بار برداشتن زنان او را و از وقت
از شیر باز گرفتن او بچه را سی ماه است با قول الهی در محل دیگر که والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین یعنی و باید مادران آنکه شیر دهند
فرزندان خود را در سال تمام پس اقل مدت حمل شش ماه باشد پس رجوع کرد
عمر از امر کردن برجم کردن او پس از شنودن این قول قال عبد الحمید
انظر الی العجلة هنا خلیفتهم عمر بالامر برجم هذه المرأة المظلومة عندهم و
لذمها واشاعته لتقبیح ذکرها واساءة سمعتها وکتابهم یتضمن ان الذین
یرمون المؤمنات الغافلات لعنوا فی الدنیا والآخرة وکیف استجاز الخلیفة
دینه ومنزلته ان یتقدم علی الامر بقتل النفس المحرمة قبل السؤال وکیف یکون
او یأمرونا ان نقدم علی العجلة بهذه الحال ما اکثر التعجب من هذه الاغلاط
والاختلال گوید عبد الحمید رحمه الله که نظر کن بر تعجیل کردن این خلیفه ایشان عمر بامر کردن
بسنگسار نمودن این زن مظلومه که نزد ایشان و حلال دانستن عمر مر حرمت او را

و زشتی

و زشتی و تقبیح ذکر آن زن بیچاره را و به بدی شنوانیدن نام او و کتاب
ایشان متضمن است آن را در سوره نور که ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم یعنی بدرستی آنانکه
بدی یاد میکنند زنان محصنه را بیخبر از آنچه قذف میکنند ایشان را ایمان
گرویدگان بخدا و رسول صم دور کرده شده اند در دنیا از نام نیکو و در آخرت
از رحمت یعنی در دین عالم مردود و ملعون اند و در آن سرای مبغوض و مطرود
و مر ایشان راست عذاب بزرگی بجهت گناه بزرگ و چگونه تجویز نماید مر خلافت
و دینی و قربت او را که اقدام نماید بر امر به کشتن نفس محترمه بی گناه پیش از سوال
و چگونه شدند یا امینی باشد کسی که اقدام نماید بر تعجیل نمودن باین حال
بسیار راست تعجیل این اغلاط و اضلال دیگر طریق ما شهد به ایضا علی
خلیفتهم عمر ومخالفته لله تعالی والشرع وجهله بما لا یکاد یخفی علی صبیان
مدینته بینهم ما ذکره احمد بن حنبل فی مسنده وعن قتادة عن الحسن البصری
ان عمر بن الخطاب اراد ان یرجم مجنونة فقال له علی صلوات الله علیه ما لک ذلک
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ وعن
المجنون حتی یبرأ او یعقل وعن الطفل حتی یحتلم فدرأ عنها عمر الحد وذکر احمد بن حنبل فی
مسنده عن سعید بن المسیب قال کان عمر یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو الحسن
یعنی علیا علیه السلم قال عبد الحمید لیت شعری ای عذر لخلیفتهم عمر علی رجم
المجنونة ومعاقبتها وسفک دمها علی ما لا یعقل ولا جعل الله لها حال جنونها
طریقها الی العلم به وای تکلیف رأی الجاهلین قد کلفوا به فی حال جنونهم قبل
نفوسهم حتی یقتدی بذلک ویقدم علیه وای مصیبة حملته لهذا الاطلاع العجلة
بهذه الامور الهائلة والخطایا الفاحشة اما یعلم ای فضیحة قد لحقت الاسلام

واى عار البيعة ابتعوا من المسلمين وا فضحى تدبير امور الدنيا و الدين
اهكذا يكون الخلفاء و الرؤساء ان هذا مما تتعجب منه الرجال بل النساء
وازطرايف آنچه شهادت کرده اند بان نيز بر خليفه خودشان که عمر است
ومخالفت او مر عقل و شرع را و جهل او بچیزی که نزدیک نیست که مخفی باشد
بر کودکان مدینه پیغمبر ایشان آنچه ذکر کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود
از قتاده از حسن بصری آنکه عمر بن خطاب خواست که سنگسار نماید زن دیوانه
را پس گفت مر او را علی علیه السلام که نیست ترا این او چه شنیدم مر پیغمبر را
که میفرمود که برداشته شده است قلم از سه طائفه از خواب کننده تا بیدار شود
و از دیوانه تا باز آید بخود یا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود پس دفع کرد
عمر از و حد را و ذکر کرده احمد بن حنبل در مسند خود از سعید بن مسیب گفت
که عمر پناه بخدای تعالی میبرد از امور مشکله که نباشد برای حل آن ابو الحسن
یعنی علی علیه السلام گوید عبد المحمود کاشکی دانستمی که کدام عقل دلالت کرد مر
خلیفه ایشان را که عمر است بر سنگسار شدن دیوانه و عقوبت او و رنجش او
بامری که معقول نیست و بدید نکرده خدای تعالی برای او در حال دیوانگی
و راهی بسوی دانستن آن و کدام تکلیف دیده شده دیوانگان را که حکم
شوند بان در حالت دیوانگی ایشان که مباح کردانند کشتن نفوس ایشان را تا
اقتدا کرده شود بان و اقدام نموده شود بران و کدام حمیت بر داشت
آنرا برای این مرد بر تعجیل کردن بان امور باطله و خطاهای ذاهله آیا
نمیدانند که هر نوع رسوایی است که درکرده در اسلام و چگونه عار است که
آنانرا که پیروی کردند او را از مسلمانان و کجا شد نیکوی تدبیر امور دنیا
و دین آیا چنین می باشند خلیفگان و پیشوایان مسلمین که این اراذل

که تعجب دارند از آن مردان بلکه زنان ومن طرایف ما شهدوا به ایضًا
علی خلیفتهم عمر بن تغییره لشریعة نبیهم ص وقلة معرفته بمقام الانبیاء
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند انس بن مالک فی الحدیث الحادی
و الثمانین من المتفق علیه قال ان النبی ص ضرب فی الخمر بالجرید و النعال
وضرب ابو بکر اربعین و فی روایة ابی عبیدة عن شعبة عن قتادة عن
انس ان النبی ص اتی برجل قد شرب الخمر فضربه بجریدتین نحو اربعین
وفعله ابو بکر فلما کان عمر استشار الناس فقال عبد الرحمن اخف الحدود
ثمانون فامر به عمر وذکر الحمیدی ایضا فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند
السائب بن یزید فی الحدیث الرابع من افراد البخاری قال کنا نؤتی
بالشارب علی عهد رسول الله ص وامرة ابی بکر وصدر من خلافة عمر
فنقوم الیه بایدینا ونعالنا وارديتنا حتی کان اخر امرة عمر فجلد
اربعین حتی اذا عتوا و فسقوا جلد ثمانین قال عبد المحمود اذا کان الحد
کما ذکروه فی عهد نبیهم ص والی ایام ابی بکر اربعین وکیف استجاز عمر ان یجعله ثمانین
وکیف جاز ان یتغیر فی ذلک وکیف اقدم عبد الرحمن علی المشهورة
بخلاف سنة رسولهم ص و زمان ابی بکر اهکذا یکون محل الانبیاء و
شرایع الرسل انها تتغیر بعدهم بالآراء و الاهواء انه هذا من عجایب الاشیاء
بین البرایا وازطرایف آنچه شهادت کرده اند بان نیز بر خلیفه خودشان عمر
از تغییر کردن او مر شریعت پیغمبر ایشان را و قلت معرفت او بمقام پیغمبر
ایشان چنانچه ذکر کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس
بن مالک در حدیث نود و یکم از متفق علیه گفت که پیغمبر ص میزد در
خوردن شراب چوب چند و کفشی چند و ابو بکر چهل تازیانه میزد شارب

عمر را و در روایت ابی عبید دیگر از شعبه از قتاده از انس آنست که
بدرستی که وی را آورده اند نزد پیغمبر صلعم که شراب خورده بود
مانند چهل چوب زد گفت که ابو بکر چنان کرد پس چون عمر خلیفه شد
طلب مشورت کرد مردمان پس عبد الرحمن گفت اخف حدود
هشتاد تازیانه است پس امر کرد بآن عمر و ذکر کرده حمیدی نیز
در کتاب جمع میان بخاری و مسلم در مسند سائب بن یزید در حدیث
چهارم از افراد بخاری گفت بودیم ما که می آوردند شارب خمر را
زمان پیغمبر صلعم و در ایام ابی بکر و در اوایل خلافت عمر پس برمی خاستیم
بسوی او بدستها و کفشها که بود می زدیم تا آخر امارت عمر پس چهل
تازیانه میزدند تا از حد بودند و فسق میکردند تا هشتاد میزد نقل
المحمود عافیت شود که هرگاه صحیحها که ذکر کرده اند آنرا که در زمان
پیغمبران صلعم و ایام ابی بکر چهل تازیانه بود پس چگونه تجویز انی کرد
عمر که آنرا هشتاد کردانید و چگونه جایز است که طلب مشورت کند
کند در آن و چگونه اقدام نمود عبد الرحمن برامور حدود بخلاف
سنت پیغمبران صلعم در زمان ابی بکر آیا همچنان هر جا شد محل انبیا و رسل
انکه آنرا تغییر دهند بعد از ایشان بآن دیشهای باطل برهواهای
بی حاصل بدرستی که این از عجیب اشیاست در میان برایا ومن طرایف
ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر بن جهلة الامور المشهورة من شریعة نبیهم صلعم
ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین ایضا فی مسند ابی اوفی من
افراد مسلم عن ابی اوفی قال سالنی عمر بن الخطاب عما قرأ به رسول الله صلعم
فی یوم العید فقلت اقتربت الساعة وق والقرآن المجید ومن مسند ابی

ایضا

ایضا فی کتاب الحمیدی فی حدیث مالک بن انس عن ضمرة بن سعید عن عبید الله بن
عمر بن الخطاب قال سال ابا واقد اللیثی ما کان یقرأ به رسول الله صلعم فی الاضحی — عمر بن الخطاب صح
و الفطر فقال کان یقرأ فیهما بق والقرآن المجید و اقتربت الساعة وانشق القمر
قال عبد المحمود الا تعجب ایها العاقل من رجل قد صحب نبیهم صلعم مدة صلوته
لعید الاضحی و الفطر وقد کان یسمع قرائته وتارة تخبر بها الا انها من الصلوات
الشایعة عندهم فلم یحفظ الصلوة بصفتها ولم یحفظ اسم ما کان یتلوه نبیهم
علی رؤس الاشهاد مدة حیاة نبیهم صلعم ومدة خلافة ابی بکر والی حین سال
فی خلافته عن ذلک فقد شرح الحال غیر الحمیدی و انما اقتصرت علی روایة الحمیدی
خاصة و الا تعجب من قوم ترضون ان یکون خلیفتهم عمر علی هذه الغفلة و
الجهالة ان ذلک من قبیح الضلالة ومن طرایف آنچه شهادت کرده اند بآن خلیفه
خود شان عمر از جهل او مر امور مشهوره را از شریعت پیغمبر خود شان صلعم آنست که
ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نیز در مسند ابی اوفی از افراد
مسلم از ابی اوفی گفت پرسید از من عمر بن خطاب از آنچه قرائت مینمود
آنرا پیغمبر صلعم در زمان روز عید پس گفتم اقتربت الساعة و ق والقرآن المجید
و در مسند ابی اوفی نیز در کتاب حمیدی در حدیث مالک بن انس از ضمرة بن سعید
از عبید الله بن عمر بن خطاب است که پرسید عمر از ابی واقد لیثی که چه چیز
میخواند پیغمبر صلعم در عید اضحی و عید فطر گفت میخواند در هر دو سوره
ق والقرآن المجید و اقتربت الساعة وانشق القمر گوید عبد المحمود رحمه الله
که آیا تعجب نیست ای عاقل از مردی که صحبت داشته باشد با پیغمبر ایشان صلعم
در مدت حیات او و برای عید اضحی و عید فطر و بدرستی که قرائت آنحضرت
صلعم میشنود در آن مدت یا یکبار خبر داده شده باشد بآن زیرا که آنها

بعثت
از صلوات شانه است نزد ایشان پس حفظ نکرده بوده نماز با
آن و یاد نکرده نام آن سورها که پیغمبر ایشان صم میخوانده آنرا در میان خلایق
در مدت حیات پیغمبر ایشان صم و در مدت خلافت ابی بکر و تا هنگامی
که سوال کرد عمر در خلافت خود از ان و بدرستی که شرح این حال کرده امام
غیر حمیدی نیز و من اختصار کردم بر روایت حمیدی خاصه و آیا تعجب
نیست از قومی که راضی باشند آنکه خلیفه ایشان عمر بوده بین غفلت باشد و جهالت
بدرستی که این هست از قبیح ضلالت و من طرایف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر
و اعترافه بانه کان مشغولا عن نبیهم صم و معرفة شریعته بالبیع و الشری و
مطالع دار الدنیا ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین ایضا فی مسند ابی
سعید الخدری فی الحدیث الثالث و الثمانین من المتفق علیه ما معناه ان
ابا موسی استاذن علی عمر بن الخطاب ثلثا فلم یاذن له فانصرف فقال عمر ما حملک
علی ما صنعته قال کنا نامر بهذا قال لتقیمن علی هذا بینة او لافعلن
فشهد له ابو سعید الخدری بذلک عن النبی صم فقال عمر خفی علی هذا من امر
رسول الله صم الهانی عنه الصفق بالاسواق قال عبد المحمود اتراه ما کان
یستحی من ابی موسی او من الله حیث یتعظم من روایته صورة الاذان
عن نبیهم صم و قد قال عمر عن نبیهم صم کثیرا من الاحکام بخلاف شریعته
و لم یتعظم لنفسه ذلک و ما هذا الا استعظام و قد قبلوا روایات
ابی موسی و صححوها فهلا کان لهذه الروایة اسوة بغیرها من روایاته
و من کان یعلم من نفسه انه کان مشغولا عن نبیهم صم و عن شریعته
بالبیع و الشری کیف یستبعد ان یعلم ابو موسی و غیره ما لم یعلم و من کان
یجهل امورا مشهورة من شریعة نبیهم صم کما تقدم شهادتهم علیه کیف یستبعد جهله
بصورة

بصورة حال الاذان المذکور ان هذا من عجایب الامور و از طرایف
آنچه شهادت کرده اند بان بر خلیفه خود ایشان عمر و اعتراف کردن او بانکه
بسبب مشغولی بیع و شرا و مطالع دنیا و دار فنا باز مانده از پیغمبر ایشان صم
و معرفت شریعت آنحضرت صم آنچیزیست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع
بین الصحیحین نیز در مسند ابی سعید خدری در حدیث هشتاد و سیم از
متفق علیه آنچه معنی اوانیست آنکه ابو موسی طلب اذن کرد بر عمر بن خطاب سه بار
پس اذن نداد مر او را پس او باز گشت بعد از ان عمر گفت که چه چیز بر این داشت
که کردی گفت ما مامور بودیم بان گفت هر آینه برین اقامت بینه میکنی
یا هر آینه میکنم آنرا که میخواهم پس گواهی داد برای او ابو سعید خدری
بان از پیغمبر صم پس عمر گفت پوشیده بود بر من که این از امر پیغمبر است صم
باز داشت مرا از ان خرید و فروخت بازار گوید عبد المحمود که آیا دیدی او را
که شرم نکرد از ابو موسی یا از خدای تعالی که استعظام کرد از او روایت او را
در صورت اذن از پیغمبر ایشان صم و بدرستی که گفت عمر از پیغمبر ایشان صم و آله
بسیاری را از احکام بخلاف شریعت او و استعظام نکرد برای نفس خود
آنرا و نشمرد این را از استعظام و بدرستی که قبول کرده اند روایات
ابی موسی را و تصحیح نموده اند آنرا پس چرا این روایت را قدوه نساختند
بغیر آن از روایات او و کسی که میداند از نفس خود که بواسطه مشغولی
او بخرید و فروخت باز دارد از پیغمبر خود ایشان و از شریعت او چگونه
مستبعد باشد آنکه بداند ابو موسی و غیر او چیزها که نداند او و آنکه
نداند امور مشهوره را از شریعت پیغمبر ایشان صم چنانکه از پیش گذشت
شهادت ایشان بر او چگونه مستبعد باشد جهل او بصورت حال اذن مذکور

بدرستی که هست اینی از عجایب امور ومن طرایف ما تناقضت به الروایة
عن خلیفتهم عمر کونهم یذکرون عنه انه زاد فی الاذان الصلوة خیر من النوم
مع روایته لاخبار الاذان بخلاف ذلک فمن روایته فی صفة الاذان
ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عمر بن الخطاب عن حفص
بن عاصم عن ابیه عن جده عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم اذا
قال المؤذن الله اکبر الله اکبر فقال احدکم الله اکبر الله اکبر ثم قال
اشهد ان لا اله الا الله قال اشهد ان لا اله الا الله ثم قال اشهد
ان محمدا رسول الله قال اشهد ان محمدا رسول الله ثم قال حی علی
الصلوة قال لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال حی علی الفلاح قال
لا حول ولا قوة الا بالله ثم قال الله اکبر الله اکبر قال الله اکبر
الله اکبر ثم قال لا اله الا الله قال لا اله الا الله من قلبه دخل الجنة
ومن ذلک ما ذکره الحمیدی ایضا فی کتاب الجمع بین الصحیحین حدیث
ابی محذورة سمرة بن معیرة ان نبی الله صلی الله علیه وآله علمه هذا الاذان
الله اکبر الله اکبر کذا عند مسلم اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله
الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله ثم یعود
ویقول اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان محمدا رسول الله
مرتین حی علی الصلوة مرتین حی علی الفلاح مرتین الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله قال عبد المحمود فهل تری فی صفة الاذان عن نبیهم صلعم
الصلوة خیر من النوم وکیف استجاز عمر ان کانت الروایة عنه
فی ذلک صحیحا ان یدخل فی الاذان ما لم یذکره الله ولا رسوله وکیف
قبل مسلم منه ذلک وکیف استمر الحال به الی الآن لولا قلة العقول

وضعف

وضعف الادیان وقد رووا ان الشافعی قال فی کتاب الام اکره فی الاذان
الصلوة خیر من النوم قال لان ابا محذورة لم یذکره ولو کان مسنونا
لذکره لانه مؤذن النبی صلعم ذکره لسایر فصول الاذان واز طرایف
آنچه تناقضی دارد با آن روایت از خلیفه خودشان عمر آنست که ذکر کرده اند
از و بدرستی که او زیاده کرده در بانگ نماز لفظ الصلوة خیر من النوم را
با روایت او بحجت اخبار که در باب بانگ نماز است بخلاف آن پس بعضی
از آن روایت عمر است در صفت بانگ نماز آنچه ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب
جمع بین الصحیحین در مسند عمر بن خطاب از حفص بن عاصم از پدرش از عمر
بن خطاب گفت که شنیدم پیغمبر صلعم فرمود که هرگاه مؤذن گفت الله اکبر الله اکبر
پس بگوید یکی از شما الله اکبر الله اکبر باز گفت اشهد ان لا اله الا
الله بگوید اشهد ان لا اله الا الله باز گفت اشهد ان محمدا رسول
الله بگوید اشهد ان محمدا رسول الله باز گفت حی علی الصلوة بگوید
لا حول ولا قوة الا بالله باز گفت حی علی الفلاح بگوید لا حول ولا قوة
الا بالله باز گفت الله اکبر الله اکبر بگوید الله اکبر الله اکبر باز گفت
لا اله الا الله پس بگوید لا اله الا الله هر که گفت از صدق دل در
رود در بهشت وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب
جمع بین الصحیحین در حدیث ابی محذوره سمره بن مغیره آنکه پیغمبر صلعم
تعلیم کرد باو این بانگ نماز را که الله اکبر الله اکبر چنانست نزد مسلم
که اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا
رسول الله پس باز گردد و بگوید دو بار اشهد ان لا اله الا الله را و دو
بار اشهد ان محمدا رسول الله را و دو بار حی علی الصلوة را و دو بار حی علی

الفلاح را دو بار و الله اکبر را و یکبار لا اله الا الله را گوید عبد المحمود
پس ای دیدی در صفت بانگ نماز از پیغمبر خود نشان الصلوة خیر من النوم را
پس چگونه تجویز کرد عمر اگر روایت از او در آن حقست آنکه زیاده کند
در اذان در بانگ چیزی که زیاده نکرده آنرا خدای تعالی و نه رسول او و چگونه قبول کنند
مسلمانان از او آنرا و چگونه استمرار یافت عمل کردن بان تا این زمان اگر ضعیف
نمی بودند غافل از قلت ادیان و بدرستی که روایت کرده اند اکثر شافعی
گفته در کتاب ام آنکه مکروهست در بانگ نماز الصلوة خیر من النوم گفتن
زیرا که ابا محذوره ذکر نکرده آنرا و اگر سنت می‌بود هر آینه ذکر میکرد
زیرا که او موذن پیغمبر بود با ذکر کردن او همه سایر فصول بانگ نماز را
و من طرایف ما رایت فی سیاند را من سنن نبیهم ص التی غیرها عمر وظهور سنن عمر
ذکره بعض المسلمین العارفین بضلال من ضل منهم قال ان السبب فی ذلک
ما تقدم بعض الدلالة علی ایضاحه من تعصب کثیر من المسلمین علی اهل بیت النبی ص
الذین تقدمت روایتهم فی صحاحهم عن نبیهم ان اهل بیته علیهم السلام لا یفارقون کتابه
وان التمسک بهم امان من الضلال و اطراح المتعصبین واتباعهم الاقتداء
باهل بیت نبیهم وکون کثیر من البلاد فتح فی خلافة عمر و تلقن اصحاب تلک
البلاد سنن عمر فی خلافته من نوابه رهبة ورغبة کما تلقنوا شهادة لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله فنشا علیها الصغیر ومات علیها الکبیر ولم
یعتقد اصحاب البلاد التی فتحت ان عمر تقدم علی تغییر شیء من سنن نبیهم ص ولان
اکثر من المسلمین یوافقه علی ذلک فاقتدی عمر نوابه التابعین له واضل نوابه من تبعهم
فما اقرب وصفهم یوم القیامة ما تضمنه کتابهم اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین
اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب وقال الذین اتبعوا لو ان لنا

کرة

کرة فنتبرا منهم کما تبراوا منا کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم
وما هم بخارجین من النار و من طرایف آنچه دیدیم در سبب باطل کردن سنتهای
پیغمبر ایشان که تغییر داده آنرا عمر وظهور سنتهای عمر آنست که ذکر کرده اند آنرا بعضی
که عارف اند بگمراهی کسی که گمراه شده از ایشان گفت بدرستی که سبب در آن چیزی که
مقدم شده بعضی دلالت بر ایضاح آن از تعصب بسیاری از مسلمانان بر اهل بیت
پیغمبر علیهم السلام آنانی که از پیش گذشت روایت ایشان در صحاح ایشان از پیغمبر خود تا آنکه
بدرستی که اهل بیت او جدا نمیشوند از کتاب الهی و آنکه تمسک جستن بایشان امانست از گمراهی
وطرح کردن متعصبان و پیروان ایشان پیروی کردن باهل بیت پیغمبر ایشان
و بودن بسیاری از بلاد که مفتوح شد در خلافت عمر و تلقین گرفتند اصحاب آن بلاد
سنتهای عمر را در خلافت او از نواب او بجهت رهبت و رغبت همچنانکه تلقین
میگرفتند شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله را پس نشو و نما
کردند بران کودکان و مردند بران پیران و اعتقاد نکرده اند
اصحاب بلاد مفتوحه آنکه عمر اقدام نموده بر تغییر چیزی از سنتهای پیغمبر ایشان ص
و نه آنکه بسیاری از مسلمانان موافقت کرده اند او را بران پس اقتدا کردند نایبان عمر را
کسانی که پیروی کرده اند او را و گمراه کردانیده اند نواب عمر کسانی را که پیروی کردند
ایشان نوابان چه نزدیکتر است وصف ایشان بروز قیامت از آنچه متضمن است آنرا کتاب
ایشان در سوره بقره که اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت
بهم الاسباب وقال الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنتبرا منهم کما تبراوا منا کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم وما هم بخارجین من النار یعنی یاد کن آن
هنگامی را که بیزاری کنند آنانکه متبوع بودند از آنانی که پیروی کردند ازیشان و حال آنکه
ببینند عذاب را هم تابعان و هم متبوعان و بریده شود از ایشان سببها و رابطها

که در دنیا داشتند از خویشی و دوستی و صحبت و گویند آنها که متابعت کرده بودند
چون بیزاری متبوعان از خود مشاهده کنند که کاشکی ما را بازگشتی
بدنیا تا بیزاری کنیم از ایشان آنچنانکه ایشان بیزار گشتند از ما اینچنانکه
در آن روز عذاب یابد ایشان بنماید خدای تعالی کردارهای ایشان
حسرتها و پشیمانیها بر ایشان یعنی اعمالی که بزعم ایشان حسنه بوده هم حبط
سبب حسرت شود یا اعمال سیّه و نیستند تابعان و متبوعان بیرون آیندگان از آتش دوزخ

ومن طريق ما رووه وصححوه من اعتراف عمر خليفتهم وشهادته على نفسه بتغيّر
احداثه بعد وفاة نبيّهم صلعم ما ذكره الحميدي ايضا في كتاب الجمع بين الصحيحين في
مسند ابي موسى الاشعري قال قال ابو بردة بن ابي موسى قال لي عبد الله بن عمر هل تدري
ما قال ابي لابيك قال قلت لا قال فان ابي قال لابيك يا ابا موسى
هل يسرك ان اسلامنا مع رسول الله صلعم وهجرتنا معه وجهادنا
معه وعملنا كله معه برد لنا كل عمل عملناه بعده نجونا منه
كفافا راسا براس فقال ابوك لابي لا والله قد جاهدنا بعد
رسول الله صلعم وصلينا وصمنا وعملنا خيرا كثيرا واسلم على
ايدينا بشر كثير وانا لنرجو ذلك قال ابي لكن انا والذي نفس
عمر بيده لوددت ان ذلك برد لنا كل شيء عملناه بعده نجونا منه
كفافا راسا براس فقلت ان اباك والله خير من ابي ومن كتاب الجمع
بين الصحيحين للحميدي من مسند عبد الله بن عباس من جملة الحديث الاول
من افراد البخاري انه لما طعن عمر بن الخطاب كان يتالم فقال له ابن عباس
ولا كل ذلك فقال بعد كلام الله اما ما ترى من جزعي فهو من اجلك
واجل اصحابك والله لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت به من
عذاب الله قبل ان اراه وقد رووا نحو هذا عنه في احاديث كثيرة

وقال

وقال عبد الحميد هل يقدم احد من المسلمين المعتقدين لخلافة عمر
ان يقول ان هذا القول وقع من عمر على سبيل الكذب وصريح لفظه
يشهد انه ما قال عن نفسه الا حقا ولولا ذلك ما فرق بين ما وقع
منه في حياة نبيهم صلعم وبين ما وقع منه بعد وفاته ولا قال لابن عباس
من اجلك واجل اصحابك ولا يخفى على عاقل ان هذا الكلام يقتضي
شهادة عمر على نفسه بانه قد وقع منه بعد وفاة نبيهم صلعم من الامور
ما اوجب مثل هذا القول المذكور وهو اعرف بنفسه وسريرته
فيما ترك لاحد طريقا الى تزكيته ولا عذرا لمجيب في تصحيح خلافته

واز طريق آنچه روایت کرده اند آنها وتصحیح نموده اند آنها از اعتراف
کردن عمر که خلیفه ایشانست وشهادت کردن او بر نفس خود بزشتی آنچه
احداث کرده آنرا بعد از وفات پیغمبر خودشان صلعم آنست که ذکر کرده
آنرا حمیدی نیز در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی موسی اشعری گفت
که گفت ابو بردة بن ابو موسی که گفت مرا عبد الله بن عمر هیچ میدانی که چه
پدر من به پدر تو گفت نه گفت پس بدرستی که پدر من گفت به پدر تو که ای
ابو موسی آیا شاد میکرداند ترا آنکه اسلام ما با رسول الله صلعم بوده وهجرت
ما با او وجهاد ما با او وعمل کردن ما همه آنرا با او رد کرده شود برای ما هر
عملی که کرده ایم آنرا بعد از او نجات یابیم از آن که کفاف باشد سر بسر گفت
پدر تو مر پدر مرا که نه بخدا سوگند که ما جهاد کردیم بعد از رسول الله صلعم
ونماز گزاردیم وروزه داشتیم وعمل نمودیم بخیر بسیار ومسلمان شدند بر
دستهای ما آدمیان بسیار ومن امید دارم آنرا گفت پدر من لیکن من بحق آنکه
نفس عمر بید قدرت اوست هر آینه دوست داشتم آنکه رد کرده شود برای ما هر چیزی که عمل

کرده ام آنرا بعد از وی که نجات یابم از وی که کفاف باشد مرا بس کفتم من بدرستی
که پدر تو بهتر از کسی است که بهتر است از پدر من و از کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی
مرویست از مسند عبد الله بن عباس از جملهٔ حدیث اول از افراد بخاری که چون
چون طعن کرده شد عمر بن خطاب حاضر کشت پس کفت مر او را ابن عباس که
و بار رفیت پس کفت بعد از کلام الهی اما انچه می بینی از جزع من پس آن از جهت
تست و از جهت اصحاب تو بخدا اکر بدرستی مرا به پری زمین طلا می بود هر
آینه فدا می دادم آنرا تا می رهیدم از عذاب الهی پیش از انکه ببینم آنرا
و بدرستی که روایت کرده اند مانند این را از عمر در احادیث بسیار **دکوید**
عبد المحمود که آیا اقدام می نمایند هیچ یک از عقلا بانی که اعتقاد کنند انکه
خلافت عمر را انکه بکویند که بدرستی که قول که واقع شد از عمر بر سبیل کذب است
و صحیح لفظ او شهادت میکند که او نکفته از پیش خود مکر حق را و اکر
آن می بود فرق کرده نمیشد میان آنچه واقع شده از وی در حیوة پیغمبر
و میان آنچه واقع شده از عمر بعد از وفات او و چون کفت با ابن عباس که از
جهت تو و از جهت اصحاب تو و مخفی نیست بر عاقل بدرستی که این کلام
مقتضی شهادت عمر است بر نفس خود بانکه واقع شده از وی بعد از وفات پیغمبر
ایشان امور که واجب کردانیده مثل این قول مذکور را و او شناساتر است بنفس و سریره خود پس نکه داشته برای هیچکس راهی را بتزکیه
و نه عذری که احتجاج جوید بان در تصحیح خلافت او **و من طرایف** الامور
ان عمر خلیفتهم لما حضرته الوفاة یترک تدبیر الله صلعم و رسوله صلعم علی ما
دعت الاربعة المذاهب من ان اختیار الخلفاء الی الامة و یترک ابی بکر
فی نصه علیه بالخلافة و یختار هو سنة التی للخلافة و یقول ان رسول الله صلعم

سار

مات وهو عنهم راض ثم یلزم کل واحد منهم بسبب من الاسباب وقد ذکر ذلک
اصحاب التواریخ والعلماء ومع هذا کله فانه ما یلتفت الی ما شهد به من
مدحهم وذمهم فی مجلس واحد حتی یقول ان مضت ثلثة ایام ولم یبایعوا
واحدا منهم فاضربوا اعناقهم جمیعا فتارة یشهد لهم بالجنة وتارة یشهد ان
الله عنهم راض وتارة یجعل لهم ذنوبا وعیوبا وما یکفی انه اذا کان
الله و رسوله راضیین عن عبد فلا یکون ذلک العبد مذموما وتارة یدل
عمر علی ذمهم ویعرض عنهما ویترک تیتهم ویامر باستباحة دمائهم و
قتلهم ان تاخرت البیعة ثلثة ایام ولا ریب انه قد کان یجوز فی العقل
ان یحدث بعد وفاته من الاعذار الصحیحة ما یقتضی جواز تاخیر البیعة
لاحدهم الی بعد ثلثة ایام بل کان یمکن ان یحدث من الحوادث ما یصیر تاخیر
البیعة واجبا له جائزا فکیف جاز منه الاقدام علی اطلاق الامر بقتلهم
وهم من اعیان الصحابة عند اکثر المسلمین ان هذا من جملة الاختلاف بالدین
وقد ذکر ابرهیم بن محمد الثقفی فی الجزو الثالث فی کتابه المعرفة بروایته عن رجال
الاربعة المذاهب قد رووا طعنا عظیما فی الخمسة الذین ضمهم عمر الی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم فی الشوری وهی تقدح فی دینهم وانما یعلم بالنظر فیها
من شک فیها فنقلناه من کتابه الذی ذکرناه **و از طرایف** مورد انکه عمر که
خلیفه ایشانست چون حاضر شد او را مرگ ترک کرد تدبیر خدای تعالی و رسول
او را بر وجهی که زعم کرده اند جماعت آن چهار مذهب از انکه اختیار
کردن خلفا بسوی امت است و ترک کرد تدبیر ابی بکر را در نص کردن او بر وی
بخلافت و اختیار کرد او شش نفس را برای خلافت و کفت که بدرستی که پیغمبر صلعم
رحلت نمود و او از ایشان راضی بود با نص کرد هر یک را از ایشان

ببعی از اسناد و بدرستی که ذکر کرده اند آنرا اصحاب تواریخ و علما همه و باتی
آن پس بدرستی که او ملتفت نشد بسوی آنچه گواهی داد بان از مدح ایشان
و ذم ایشان در مجلسی تا میگفت اگر بکذرد سه روز و مبایعت نکردند
هر کس از ایشان پس بزنید گردنهای ایشان را هم پس یکبار گواهی میدهد
برای ایشان به بهشت و یکبار گواهی میدهد بدرستی که خدای تعالی از ایشان
راضی است و یکبار رحم میشمارد برای ایشان ذنب و عیوب را و فکر نمیکند در
انکه هر گاه خدای تعالی و رسول و صلعم راضی شدند از بنده پس آن بنده مذموم
نباشد و یکبار زیاده میکند عمر بر ذم ایشان و پیش می آید از شهادت او
بترک ایشان را آنچه گذشت باستباحت دماء ایشان و قتل ایشان اگر تاخیر کرده
شود بیعت سه روز و هیچ شک نیست بدرستی که جایز است در محل انکه حادث شود
بعد از وفات عمر از اعذار صحیح آنچه مقتضی جواز تاخیر بیعت باشد مر یکی
از ایشان را تا بعد از سه روز بلکه ممکن است که حادث شود از حوادث
چیزی که تاخیر بیعت واجب گردد و نه جایز و چگونه جایز باشد از و اقدام
نمودن بر اطلاق او بکشتن ایشان و حال انکه ایشان از اعیان صحابه اند
نزد اکثر مسلمانان بدرستی که این از جمله استخفاف و سبکی است بدین اسلام
و بدرستی که ذکر کرده ابرهیم بن محمد ثقفی در جزو سیوم در کتاب المعرفه
بروایت او از رجال چهار مذهب قدح و طعن عظیم را در حق کسی که ظلم
کرده ایشان او عمر یا امیر المؤمنین علی علیه السلام در شوری و ان قدح است
در دین ایشان و ارباب ایشان پس باید که نظر کنند آنرا کسی که شک
دارد در آنچه نقل کرده ایم ما از کتاب او که ذکر کرده ایم ما انرا تحقیق

و من طرایف منا قضتهم فی کثیر من افعالهم و اقوالهم ما ذکره الحمیدی

تعقیبه

جزو بعون الله

فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الرابع من المتفق علیه من مسند عمر بن الخطاب
عن ابن عمر من روایة سالم عنه قال دخلت علی حفصة و نوساتها تنطف
فقالت اعلمت ان اباك غیر مستخلف قال ما کان لیستخلف قالت انه فاعل
قال فحلفت ان اکلمه فی ذلك فسکت حتی غدوت و لم اکلمه فکنت کانما احمل
جبلا حتی رجعت فدخلت علیه فسالنی عن حال الناس و انا اخبره قال ثم قلت
له انی سمعت الناس یقولون مقالة فالیت ان اقولها لك زعموا انك غیر
مستخلف و انه لو کان لك راعی ابل او راعی غنم ثم جاءك و ترکها رایت
ان قد ضیع فرعایة الناس اشد قال فوافقه قولی فوضع راسه ساعة
ثم رفعه الی فقال ان الله تعالی یحفظ دینه و انی لا استخلف فان رسول
الله صلعم لم یستخلف و ان استخلف فان ابا بکر استخلف فوالله ما هو الا
ان ذکر رسول الله صلعم و ابا بکر فعلمت انه لم یکن لیعدل برسول الله
احدا و انه غیر مستخلف **قال** عبد المحمود انظر رحمك الله فی هذا الحدیث
الصحیح عندهم فقیه طرائف **من طرایفه** اقرار عبد الله بن عمر و شهادته
ان العقول تقتضی ان المتولی لامور الناس اذا کان ترکهم بغیر وصیة
الی من یقوم مقامه یکون قد ضیع و قد شهدوا علی رسولهم صلعم انه قبض
و لم یستخلف و ضیع امور الناس و فی ذلك ما فیه **و از طرایف** مناقضه ایشان
در بسیاری از افعال ایشان و اقوال ایشان آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی
در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث چهارم از متفق علیه از مسند عمر بن خطاب
از ابن عمر از روایت سالم از سالم که گفت داخل شدم بر حفصه و او موی
سر خود را راست میکرد پس حفصه گفت آیا دانستی بدرستی که پدر تو خلیفه
یکی نکرد گفت ابن عمر نبود که چنین کند حفصه گفت که بدرستی که او کننده است انرا

گفت پس سوگند خوردم آنکه سخن کنم او را در ان باب پس خاموش شدم تا بامداد و
کردم و سخن نگفتم او را پس بودم که گویا که بردوش ام کوهی را تا برگشتم و داخل
شدم بود و پس پرسید از من از حال مردمان و من اخبار کردم او را گفت پس گفتم
مر او را که بدرستی که من شنیدم از مردمان که میگفتند مقاله را پس سوگند خوردم
آنکه بگویم آنرا برای تو زعم کرده اند بدرستی که تو خلیفه نخواهی گذاشت و بدرستی
اگر باشد مر ترا راعی شتر یا راعی گوسفند پس بیاید بسوی تو و بگذارد آنها را هر آینه
بینی تو که آنها ضایع شدنها تند پس رعایت مردمان از ان اشد است گفت پس موافق
افتاد او را قول من پس نهاد سر خود را ساعتی پس برداشت آنرا بسوی من پس گفت
بدرستی که خدای تعالی حفظ میکند دین خود را بدرستی که من خلیفه نمیگذارم زیرا که
پیغمبر صلعم خلیفه نگذاشت و اگر خلیفه میگذاشت پس بدرستی که ابوبکر را خلیفه گذاشت
گفت پس بخدا سوگند نبود آن مگر آنکه ذکر کرد پیغمبر صلعم ابابکر را پس گفتم مر او را
بدرستی که او نبود که برابری کند برسول الله صلعم هیچکس را و بدرستی که او خلیفه نگذاشت
گوید عبد العزیز که نظر کن که رحمت کند ترا خدای تعالی در این حدیث صحیح تر از این
پس در چند چند طرفه هست پس بعضی از ان طرائف اقرار کردن عبد الله پسر عمر است
و شهادت او که عقول مقتضی آنست که متولی برای امور مردمان هر کاره که بگذارد
این را بی وصیت کردن بکسی که قایم مقام او باشد زیرا که ضایع میگردد امور مسلمانان
و بدرستی که شهادت کرده ابن عمر مر رسول را و خود آن که او رحلت نمود و خلیفه
نگذاشت و ضایع گذاشت امور مردمان را در وقت آنچه در بیت و من طرائفه
شهادته على ابیه ان هذا القول واقعه واستصلحه ثم عدل عنه و از طرائف آن شهادت
اوست بر پدر خود یعنی که بدرستی که این قول موافق افتاد او را و صلاح دید در آن
باز عدول کرد از ان و من طرائفه قول عمر ان الله یحفظ دینه و ما فی هذا القول

ان المغالطه

من المغالطة اتراه یرید ان الله یحفظ دینه و ان لم یکن للناس راع و سایس
ام لا بد من راع و سایس فان کان یحفظ دینه بغیر راع فقد ذم ابابکر حیث
نص علیه و ذم نفسه حیث عین ستة انفس و ان کان لا بد من سایس فقد
عابوا على نبیهم صلعم لو کان قد ترک الامة بغیر راع کما زعموا و از طرائف آن
قول عمر است آنکه خدای تعالی حفظ میکند دین خود را و آنچه درین قول حاصل است
از مغالطه آنست که آیا دیدی او را که میخواهد که خدای تعالی حفظ کند دین خود را
و اگرچه نباشد برای مردمان راعی و سرداری یا لابد است از راعی و سردار پس
اگر باشد که نگاه میدارد دین خود را بی راعی پس بدرستی که مذمت کرد ابوبکر
را آنجا که نص کرد برو و مذمت کرده نفس خود را آنجا که تعیین کرد شش نفر
را و اگر لابد است از سرداری پس بدرستی که عیب کرده اند بر پیغمبر خود صلعم چنانکه
اگر بود که ترک کرده است امت را بی راعی چنانکه زعم کرده اند و من طرائفه ان
قوله ما یستخلف ولیت شعری کیف یکون الاستخلاف فان عمر و ان کان خالف
تدبیر رسول صلعم و تدبیر ابی بکر فانه ایضا استخلف و اوصى و عین الخلافة
فی ستة نفر و یقلل الاوصیا و میتا و زاد على ذلک انه عرض الاسلام للفتنة
و از طرائف ان قول عمر است که خلیفه نگذاشت و کاشکی دانستمی که چگونه می باشد
استخلاف پس بدرستی که عمر و اگرچه مخالفت کرد تدبیر رسول خدا صلعم را و
تدبیر ابی بکر را پس بدرستی که او نیز خلیفه گذاشت و وصیت نمود و تعیین کرد
خلافت را در شش تن و تقلید کرد آن امر را در زندگی و مردگی و زیاده کرد
بر آن آنکه اسلام را در معرض فتنه انداخت و من طرائفه التنبیه على ان الشورى
کانت سبب اختلاف المسلمین و افتراقهم ما ذکره جماعة من اهل التواریخ
والعلماء و ذکره ابن عبد ربه فی کتاب العقد فی المجلد الرابع عند ذکره ان

معویة سال ابن حصین فقال له معویة ما هذا اللفظ اخبرنی ما الذی شتت
امر المسلمین وجماعتهم وفرق ملاهم وخالف بینهم فقال نعم قتل عثمان
قال ما صنعت شیئا قال فسیر علی الیک قال ما صنعت شیئا قال ما عندک
غیر هذا یا معویة قال فانا اخبرک انه لم یشتت بین المسلمین ولا
فرق اهواهم الا الشوری التی جعلها عمر الی ستة نفر ثم فسر معویة
فی آخر الحدیث فقال ما هذا اللفظ لم یکن من الستة رجل الا رجاها لنفسه
ورجاها له قومه وتطلعت الی ذلک انفسهم ولو ان عمر استخلف کما
استخلف ابو بکر ما کان فی ذلک اختلاف **قال** عبد المحمود فاراهم قد شهدوا
ان عمر کان سبب المنع لنبیهم من الصحیفة التی اراد ان یکتبها لهم عند
وفاته الا یضلوا بعده ابدا فکان عمر سبب ضلال من ضل منهم کما
تقدم شرحه وقد شهدوا علیه الآن ان ما عمله فی الشوری کان سبب
افتراق المسلمین واختلافهم فقد صار اصل الضلال وفرعه فی الاسلام
من عمر علی ما شهد به علماؤهم **[illegible]** آن تنبیه است بر آنکه شوری
سبب اختلاف مسلمانان شد و افتراق ایشان چنانچه ذکر کرده اند آنرا
از اهل تواریخ و علما و ذکر کرده آنرا ابن عبد ربه در کتاب عقد در مجلد چهارم
نزد ذکر او آنکه معاویه پرسید از ابن حصین پس گفت مراد را معاویه آنچه اینست
مضمون لفظ او که اخبار کن که چه چیز پراکنده ساخت امر مسلمانان را و جماعت ایشان را
و تفرقه انداخت در اشراف ایشان و مخالفت کردند پیغمبر خود را پس گفت
بلی خون عثمان بود معاویه گفت نکردی چیزی را گفت آمدن علی علیه السلام
بود بسوی تو گفت ساختی چیزی را ابن حصین گفت نیست نزد من غیر این
ای معاویه معاویه گفت پس مرا اخبار کنم ترا بدرستی که پراکنده نساخت در

میان

درمیان مسلمانان و تفرقه درمیان جماعت ایشان مگر شوری که کرد آنرا
عمر بجز شش کس پس تفسیر کرد معاویه آنرا در آخر حدیث پس گفت آنچه اینست
مضمون لفظ او که نبود از آن شش کس مردی مگر که امید میداشت خلافت
را برای نفس خود و امید میداشتند آنرا قوم او برای او و دیده بر دوختند
و چشم میداشتند بسوی آن نفسهای ایشان و اگر آنکه عمر خلیفه میساخت یکی
را چنانکه خلیفه ساخت ابوبکر یکی را نمیبود در آن هیچ اختلاف **گوید** عبد
المحمود که پس خود دیدم ایشان را که بدرستی که شهادت کرده اند که عمر سبب منع
پیغمبر ایشان شد از صحیفه که خواست که بنویسد آنرا برای ایشان نزد رحلت
او که گمراه نشوند بعد از او هرگز پس عمر سبب گمراهی شد هر کرا که گمراه شد از
ایشان چنانکه گذشت شرح آن و بدرستی که شهادت کرده اند برو این زمان
آنچه برو که عمل کرده آنرا در شوری که سبب افتراق مسلمانان شد و
اختلاف ایشان پس گشت اصل گمراهی و فرع آن در اسلام از عمر برآن وجه
که شهادت کرده اند بآن علمای ایشان **ومن طرائف** ما نقضتهم انهم رووا
یوم السقیفة مع المهاجرین والانصار ان الائمة من قریش وقد روی
الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی الحدیث السابع من مسند عمر بن الخطاب
ان ابا بکر قال ذلک الیوم ولن تعرف العرب هذا الامر الا لهذا الحی
من قریش ثم رووا فی کتبهم ان عمر ترک هذه الموافقة لابی بکر یوم السقیفة
وقال یوم الشوری کما ذکر اصحاب الشوری وذم کل واحد منهم بشیء
یکرهه وقال لو کان سالم مولی حذیفة حیا ما خالجنی فیه الشکوک
ومن المعلوم بلا خلاف ان سالما ما کان من قریش فکیف هذه
المناقضة فی الاحوال والاختلاف فی الافعال وقد ذکر النظام فی کتاب

التیاصدیق المناقضة فی ذلک و از طرایف مناقضات ایشان آنست که ایشان
روایت کرده اند در روز سقیفه با مهاجر و انصار آنکه ائمه از قریش اند
و بدرستی که روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث
ششم در مسند عمر بن خطاب آنکه ابوبکر گفت در آن روز که هرگز نخواهد
شناخت عرب این امر را مگر برای این حی که از قریش اند باز روایت
کرده اند در کتب خودشان آنکه عمر ترک این موافقت کرد برای ابی بکر در
روز سقیفه و گفت در روز شوری چنانکه ذکر کرده اند اصحاب شوری
و ذم کردن عمر هر یک را از ایشان بچیزی که مکروه می آمد او را و گفت اگر
سالم مولی ابی حذیفه زنده می بود نمی‌خلید مرا در آن باب شکی در خاطر
و از معلومات است بلا خلاف که سالم از قریش نبود پس چگونه است این مناقضه
در احوال و اختلال در افعال و بدرستی که ذکر کرده نظام در کتب فتیا
مناقضه را در آن باب و من طرائف ما رایت فی کتب المسلمین فقد ذکره عالم
من علمائهم یقال له قطب الدین الراوندی فی کتاب منهاج البراعة فی شرح
نهج البلاغة قال ان عمر لما نص علی ستة انفس یستصلحهم للخلافة بعده
فقال ان اختلفوا فالحق فی القوم الذین فیهم عبد الرحمن بن عوف فقال
العباس لعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه ذهب الامر منا لان عبد الرحمن
کانت بینه و بین عثمان مصاهرة و امور توجب انه لا یختار علیا اصلا فقال
علی للعباس انا اعلم ذلک ولکنی ادخل معهم فی الشوری لان عمر قد استصلحنی
الان للامامة وکان من قبل یقول ان رسول الله صلعم قال ان النبوة والامامة
لا یجتمعان فی بیت وانی ادخل فی ذلک لیظهروا انه کذب نفسه لما رواه اولا
و از طرایف آنچه دیدم در کتابهای مسلمانان پس بدرستی که ذکر کرده آنرا عالمی

از

از علمای ایشان که گفته می شود مراد از قطب الدین راوندی در کتاب منهاج
البراعة در شرح نهج البلاغه گفت بدرستی که عمر چون نص کرد بر شش تن که ایشان
صلاحیت خلافت دارند بعد از وی پس گفت اگر اختلاف کنند پس حق در میان
جماعتی است که در میان ایشان عبد الرحمن بن عوف باشد پس گفت عباس مر
علی بن ابی طالب را علیه السلم که رفت امر از ما زیرا که میان عبد الرحمن و عثمان
وصلت و پیوند است و این امور موجب آنست که او نخواهد گزید هرگز علی
را پس علی علیه السلم فرمود مر عباس را که من میدانم آنرا ولیکن داخل میشوم با ایشان
در شوری زیرا که عمر صلاح دیده مرا این زمان برای امامت و بود پیش از این
که میگفت بدرستی که پیغمبر صلعم فرموده که نبوت و امامت جمع نمیشود در یک خانه و من
و بدرستی که من داخل شدم در آن امر تا ظاهر شود آنکه او تکذیب نفس خود کرده
آنچه پیش از روایت کرده اولا ومن طرائف مناقضاتهم العجیبة وسلفهم
انهم قد ذکروا عن خلیفتهم عمر ما قد تقدم ذکر بعضه من الحوادث التی لم یعرفها
نبیهم صلعم ولشریعته المعظمة ومع ذلک فان جماعة کثیرة من المسلمین یسمونه بعمر
الفاروق ویصفونه بذلک علی رؤس المنابر ویعتقدون انه فاروق بین الحق
والباطل ولا یتحیرون من هذا التناقض الهایل و از طرایف مناقضات عجیبه
ایشان و بهتانهای غریب آن جماعت آنست که ایشان بدرستی که ذکر کرده اند از خلیفه
خودشان عمر آنچه از پیش گذشت ذکر بعضی آن از حوادث که مخالفت شریعت
پیغمبر ایشان بود صلعم و تدبیر عقلا و با این همه پس بدرستی که جماعت بسیاری از
مسلمانان نام نهاده اند او را عمر فاروق و وصف کرده اند او را بآن بر بالای
منابر و میخواهند بدرستی که او فاروق است میان حق و باطل و شرم نمیدارند
از این تناقض هایل و من طرائف المناقضة منهم فی ذلک لا یخصون هذه التسمیة

نبيهم ص فانه كذلك كان عند كافة المسلمين او يسمون بها علي بن ابي طالب عليه السلم
فقد قد موافي رواياتهم انه الفاروق بين المؤمنين والمنافقين وبين
امور كثيرة من امور الدنيا والدين وما تنال اضبارهم شاهدة بكونه
فاروقا بين الحق والباطل بجنانه ولسانه وسيفه وسنانه **وازطرايف** قضيه
ازايشان دران باب آنست كه ايشان تخصيص ميكنند اين تسميه را به پيغمبر
پس بدرستي كه اگر چنين مي بود ان نزد همه مسلمانان يا نام مي نهادند بان
علي بن ابي طالب را عليه السلم پس بدرستي كه ازچيزي كذشت درروايات ايشان
بدرستي كه علي فاروق است ميان مؤمنان ومنافقان وميان امور كثيره از
امور دنيا ودين وجميعه اخبار ايشان شاهد است ببودن او فاروق
ميان حق و باطل بجنان ولسان خود وسيف وسنان خود **ومن طرايف** الامور
شهادة من شهد منهم بصحة خلافة عثمان بن عفان وهي مبنية على حلفهم عمر و
عبد الرحمن اما عمر فقد ذكروا عنه انه خالف في تدبير الخلافة بعد رسولهم محمد ص م
وابا بكر الذي كان اصل خلافته فكيف تثبت له وصية بالخلافة مع هذه المخالفة
وايضا فقد ذكروا عنه ما قد تقدم شرح بعضه من هذه كثير من شريعة نبيهم
ونقضه فكيف تصح وصيته بالخلافة لسواه وهو على ما ذكروه من الذم الذي
شرحنا بعضه عنهم ورويناه ومن قد شهد على انه على صفات لا تصح خلافته
في نفسه كيف تكون وصيته موجبة لخلافة غيره ان هذا من البهتان الشنيع
والاختلاط البديع واذا كانت خلافة عثمان على هذا الاساس الخراب
كيف تصح لخلافته عند احد من ذوي الالباب **وازطرايف** امور شهادت
كردن كسي است كه شهادت كرده ازايشان بصحت خلافت عثمان بن عفان وان
مبني است برحلف ايشان كه عمر است وعبد الرحمن اما عمر پس بدرستي كه ذكر كرده اند

ازو

ازو كه او مخالفت كرد در تدبير خلافت بعد از رسول ايشان كه محمد است ص م
وابابكر بن انكه او بود اصل خلافت عمر پس چگونه ثابت باشد براي او وصيت
بخلافت با اين مخالفت وديگر پس بدرستي كه ذكر كرده اند ازو انچه از پيش
كذشت شرح بعض آن ازويرانه بسيار از شريعت پيغمبر ايشان ونقض
ونوا آن پس چگونه صحيح باشد وصيت او بخلافت براي غير او
وان بود جلي است كه ذكر كرده اند آنرا از مذمتي كه شرح كرده ايم بعضي
آنرا از ايشان وروايت كرده ايم آنرا وكسي را كه شهادت كرده اند
بر او كه او بر صفت چند است كه صحيح نيست خلافت او در نفس او
پس چگونه باشد وصيت او موجب خلافت غير او را بدرستي كه
اين از بهتان شنيع است و از اختلاط بديع وهر گاه باشد خلافت
عثمان بر اين اساس خراب چگونه صحيح باشد نزد خلافت
براي او نزد يكي از صاحبان الباب **ومن طرايف** فساد الاذهان
والاديان تعويلهم بعد هذا على ما دبره عبد الرحمن لعثمان
وقد تقدم رواياتهم في حديث المغيرة بن شعبة ان عبد الرحمن مادعي
حرمة نبيهم ص في حيوته وانه عزل رسولهم ص عن تمام صلوته ولم يصبر
عليه حتى يتوضا للصلوة وكان عند عبد الرحمن بن الجهل او سوء البطر
والتصرفات الى حق الذي ذكرناه فكيف يصلح هذا للخلافة او لاختيار
الخلفاء لولا الغفلة الشديدة التي لا تخفى على العقلاء وايضا فان
عبد الرحمن ما كان من اهل زهادة في الدنيا ولا نصفة من يكون حاكما
على ساير المسلمين في شرق الارض وغربها ويصير هاديا وقوله قائما
مقام رايهم ومشورتهم جميعا ليت شعري من جعل ذلك له ومن اتبعه

المقام وهو قد اقر علی نفسه انه لا یصلح للخلافة او کان یصلح وغش المسلمین وغرّ نفسه وکیف یکون زاهداً فی الدنیا ومامونا علی اختیار الخلفا وقائما بتمام سایر المسلمین وقد ذکر اصحاب التواریخ وصاحب کتاب الاستیعاب انه لما مات قسمت ترکته علی ورثته وکانت له ثلث زوجات وقیل اربع فاصاب کل واحدة منهن عن ربع الثمن ثلثة وثمانون الف دینار فهل یقبل العقل ان رجلا من الرعایا من عرض المسلمین یدعی له انه کان زاهدا او ورعا او صلاحا وقد خلف ترکة تبلغ ربع ثمنها ثلثة وثمانون الف دینار این شمایل الزهاد والاخیار من هذا الاحتکار للدنیا والبخل بها والجمع لها والمنافسة فیها اما لهولاء عقل ینفعهم او دین یردعهم عن هذه المناقضات المتراکمة والروایات المتضادة

و از طرایف آنست که بعضی از ایشان اعتقاد کردن ایشان بعبد الرحمن با آنچه تدبیر کرده بود آنرا عبد الرحمن برای عثمان و آنچه روایت کردند ایشان در مسند مغیره بن شعبه آنکه عبد الرحمن رعایت نکرد حرمت پیغمبر خود را ... درجات او و انکار و عزل کرد رسول خود را از مقام نماز او و صبر نکرد تا پیغمبر وضو سازد برای نماز و بود ترد عبد الرحمن از جهل یا بی نظر و تصرفات نا بجا که ذکر کردم ما آنرا پس چگونه صلاحیت داشته باشد برای خلافت یا جهت اختیار کردن او خلفا را اگر غفلت نکرده باشد که تحقیق نیست بر عقلا و بر بسی بدرستی که بود عبد الرحمن از اهل دیانات در دنیا و نصفت از آنکه باشد حاکم بر سایر مسلمانان در تفرق زمینی و غرب آن و نا باید که در رای او و قول او قایم تمام رای ایشان و مشورت ایشان همه ایشان کانکی دانستی

دلیل

که کرد این آنرا برای او و که اثبات نموده برای او این تمام و حال آنکه او اقرار کرد بر نفس خود که صلاحیت خلافت ندارد یا بود که صلاحیت داشت و پوشید بر مسلمانان و عزل کرد نفس خود را پس چگونه باشد او در دنیا و امین بر اختیار کردن خلفا و قایم تمام سایر مسلمانان و بدرستی که ذکر کرده اند اصحاب تواریخ و صاحب کتاب استیعاب که چون مرد عبد الرحمن قسمت کرده شد ترکه او بر ورثه او و بود مر او را سه زن و گویند چهار زن پس رسید بهر یک از ایشان از چهار یک هشت یک یا سه یک هشت یک ترکه هشتاد و سه هزار دینار زر طلا پس آیا عقل قبول میکند آنکه مردی از رعایا که از جمله مسلمانان است ادعا کند برای او عاقل زهد یا ورع را یا صلاح را و حال آنکه ترکه او بقدری رسیده که چهار یک هشت یک آن هشتاد و سه هزار دینار زر طلا که هر دینار عبارت است از یک مثقال کجاست این از شمایل زهاد و اخیار از این احتکار برای دنیا و بخل کردن با آن و جمع کردن برای آن و رغبت نمودن در آن آیا نبوده مر این جماعت را عقلی که فایده دهد ایشان را یا دینی که باز دارد ایشان را از این مناقضات متراکمه و روایات متضاده

و من طرایف جمیع ما شهد به العقلاء علی نقص عبد الرحمن وذمومه بذلک ما ذکره الغزالی الذی یذکرون انه حجة الاسلام فی کتابه المسمی احیاء علوم الدین فی المجلد الثالث من المهلکات فی کتاب ذم البخل وذم حب المال ان عبد الرحمن اثنی علیه کعب الاحبار فبلغ ذلک اباذر رضی الله عنه الذی قال فیهم صلعم فیما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق

من ابی ذر ولا خلاف بین المسلمین فی صلاح ابی ذر ماله نغضب ابو ذر
من ذلک واخذ عظما نتبع کعب الاحبار لضربه وبؤدبه علی شکره
لعبد الرحمن ولم ینکر علی ابی ذر احد فی ذلک فصار کالاجماع من المسلمین
علی ذم عبد الرحمن وذم من یمدحه **واز طرایف** صحیح آنچه شهادت کرده اند
بآن عقلا بر نقص عبد الرحمن ومذمت کرده اند او را بآن آنست که
ذکر کرده آنرا غزالی که ذکر کرده اند که حجة الاسلام است در کتاب خود که
که نام نهاده اند احیاء علوم الدین در مجلد دوم از مهلکات در کتاب
مذمت بخل ومذمت دوستی مال که بدرستی که ثنا میکفت کعب احبار بر
عبد الرحمن پس رسید آن بابی ذر آن ابی ذری که پیغمبر فرموده در شان
او که آسمان سایه نینداخت و زمین برنداشت بر صاحب لهجه که راست
کوتر باشد از ابی ذر و هیچ خلاف نیست در میان مسلمانان در صلاح
ابی ذر کفت پس خشمناک شد ابی ذر از کفته کعب الاحبار و فرا کرفته
استخوانی را و در پی کعب الاحبار رفت تا ضربی کند او را و ادب نماید
بر شکر کفتن او مر عبد الرحمن را و منکر نشد بر ابی ذر هیچکس در آن
پس کشت آن مانند اجماع از مسلمانان بر ذم عبد الرحمن و ذم آنکسی که
مدح میکفت او را **ومن طرایف** ما یدل علی اغلاط عبد الرحمن
ان تعمده لترک الصواب ما احدثه فی الشوری من قبیح الاسباب **فمن ذلک**
انه بنی الامر علی ان یخلع احد الستة الا نفسه من الخلافة ویختار
خلیفة والجاهم هو الی اتباعه الی ذلک وما کان ذلک انصافا ولا حقا
ولا عدلا لانه یمکن ان یکون فیهم من یعتقد انه لا یصلح احد غیره فی
الخلافة بل قد کان فیهم من یعتقد ذلک فما کان یجوز لذلک ان یخلع

نفـ

نفسه ویختار غیره وما جاز لعبد الرحمن ان یکلفهم ذلک ولا یلزمهم
واز طرایف آنچه دلالت میکند بر اغلاط عبد الرحمن با تعمد او مر ترک
صواب را آنچیزیست که احداث کرده آنرا در شوری از زشتی اسباب **بعضی**
از آن آنست که بنا نهاد امر را بر آنکه بکند یکی از آن شش نفس نفس خود را از
خلافت و اختیار کند خلیفه را و ملجی ساخت ایشان را او را باتباع او
بسوی آن و این نه انصافست و نه حق و نه عدل زیرا که ممکنست که باشد
در میان ایشان کسی که اعتقاد داشته باشد که قایم مقام او کسی نیست
در خلافت بلکه بوده باشد در میان ایشان کسی که اعتقاد داشته انرا
پس جایز باشد که او بکند نفس خود را از خلافت و اختیار کند غیر خود را
و جایز نیست مر عبد الرحمن را که تکلیف کند ایشان را بآن و الزام نماید ایشانرا
ومن ذلک ان هذا انما نقض وصیة عمر التی عول علیها فی تعیین اصحاب
الشوری فقد خالف عبد الرحمن الحق والعدل وخالف وصیة عمر فکیف
یصح تعیینه لعثمان **وبعضی دیگر** بدرستی که آنحضرت که نقض آنرا وصیت عمر
که اعتقاد دارند بر آن در تعیین اصحاب شوری پس بدرستی که مخالفت کرده
وصیت عمر را پس چگونه صحیح باشد تعیین او از برای عثمان **ومن ذلک**
انه اختص هو بالتفرد بالاختیار وحده ولم یجعل عمر ایضا لاحد من اهل
الشوری ان ینفرد بالاختیار وحده ولا ان یرضی بالانفراد فی ذلک
ثم ولو کان عبد الرحمن یکفی عنده فی اختیار خلیفة للمسلمین کان قد اتفق
علیه ولم یحتج الی تعیین ستة اشخص فلما رددوه من اجتهادهم لهم باتباع
اهل بیتهم و التمسک بهم اشتغلوا ولا بوصیة خلیفتهم عمر علی او لا الی ترک
وصیته بالکلیة بتعیین ستة اشخص ترکتهم لسایر المسلمین وتشاورهم

عدلوا وکیف تصح خلافة عثمان عندهم وعند من عرف ما فعلوه ومعنی دیگر
که او مختص بود و متفق و باختیار کردن تنها ونگردانید عمر امر برای یکی از
اهل شوری آنکه متفق باشند باختیار تنها و نه آنکه راضی آیند بانفراد
دران باز و اگر کافی می بود عبد الرحمن تنها در اختیار کردن خلیفه
برای مسلمانان بود که اقتصار میکرد بر وی واحتیاج نبود بتعیین
شش تن پس امتثال نکردند مر آنچه را که روایت کرده اند آنرا
از امر پیغمبر ایشان صلعم برای ایشان بپیروی کردن اهل بیت او
علیهم السلم وتمسک جستن بایشان و نه بوصیت خلیفه ایشان که عمل
عمل کردند و نه بترک وصیت او بالکلیه بتعیین شش تن و مشارکت
ایشان مر سایر مسلمانانرا و از مشاورت ایشان عدول کردند پس
چگونه صحیح باشد خلافت عثمان نزد ایشان و نزد آنکسی که دانسته
آنچیزیرا که کرده اند آنرا ومن ذلک ان عبد الرحمن لما انفرد بالمقام
علی عثمان لم یذکر لاهل الشوری ولا للمسلمین اسم من توقع اختیاره
علیه وینظر رأیهم ورأی المسلمین فی ذلک ومعنی دیگر آنست که عبد
الرحمن چون منفرد شد بعزم کردن بعثمان ذکر نکرد برای اهل شوری
و نه برای مسلمانان نام کسی که واقع شد اختیار او برو و نظر بکند در
رای ایشان و نه رای مسلمانان دران ومن ذلک انه بنی الامر فی استخلافه
لعثمان علی المخادعة والمکر بالجماعة ومن وقف علی ما ذکره فی الشوری
عرف ذلک محققا ومعنی دیگر آنست که عبد الرحمن بنا نهاد امر را در استخلاف
او برای عثمان بر مخادعه و مکر کردن بجماعت و هر که واقف گشت بر آنچه
روایت کرده اند آنرا در شوری دانسته آنرا بتحقیق ومن طرایف

ماخرج

ما خرج به عبد الرحمن عن شریعة الاسلام قوله فی الشوری لعلی بن ابی طالب علیه السلم
بایعنی علی کتاب الله تعالی وسنة ابی بکر وعمر فقال له علی بن ابی طالب علیه السلم
ابایعک علی کتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وآله فترک المبایعة
وتعرض لمبایعة عثمان علی سنة ابی بکر وعمر فقبل منه فبایعه فان کان
ابو بکر وعمر عملا بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وآله فقد دخلا
فیما اجاب الیه علی بن ابی طالب علیه السلم فلای حال عدل عنه ثم کیف جاز
فی شریعة الاسلام ان یبدل عمر شرعا او یعمل بغیر کتاب الله عز وجل
وسنة رسوله صلی الله علیه وآله ثم کیف تصلح شرعا لسیرة ابی بکر وعمر
وهما ما کانا متفقین فی سیرتهما بل مختلفین ومتضادین ولو لم یکن الا
فی نص ابی بکر علی واحد وتخصیص عمر الشوری لستة انتهی وکان الخلاف
بینهما اصل کل بلاء تجدد فی ذلک الاختلاف ثم وان کان علی علیه السلام
وعثمان لیسا من اهل الاجتهاد فلا یجوز عند اهل الاختیار ولایتهما
للخلافة وان کانا من اهل الاجتهاد فکیف جاز ان یعدل عن اجتهادهما
ویشترط علیهما اجتهاد ابی بکر وعمر لولا جهل عبد الرحمن وقلة علمه بالاسلام
والادیان وازطرایف آنچه بیرون آمده بان عبد الرحمن از شریعت اسلام قول
اوست در شوری علی بن ابی طالب را علیه السلم والثنا که مبایعت کن مرا بر کتاب خدای
تعالی وسنت ابی بکر و عمر پس گفت مر او را علی بن ابی طالب علیه السلم که مبایعت
میکنم ترا بر کتاب خدای عز وجل و سنت رسول خدای تعالی پس ترک مبایعت را
و پیش آمد برای مبایعت عثمان بر سنت ابی بکر و عمر پس قبول کرد از عبد الرحمن
عثمان پس مبایعت کرد او را پس اگر ابوبکر و عمر بودند که عمل میکردند بکتاب
خدای تعالی و سنت رسول او صلعم پس داخل اند در آنچه اجابت کرده بود آن

علی بن ابی طالب علیه السلام پس بکدام حال عدول کرده‌اند از آن بار چگونه جایز باشد
در شریعت اسلام آنکه ترک کند عمر شرع را یا عمل کند بغیر کتاب خدای تعالی
و سنت رسول او و باز چگونه صحیح باشد شرعا هم سیرت ابی بکر و عمر را
و حال آنکه ایشان متفق نبودند در سیرت خودشان بلکه مختلف بودند
متضاد و اگر نهی بود در نص ابی بکر بر یکی تخصیص کردن عمر شوری را
برای گذاشتن نص و بعد خلاف از ایشان اصلا بر بلا که تعمد کرده است در آن
اختلاف باز و اگر علی علیه السلام و عثمان نبودند از اهل اجتهاد پس جایز نبود
ترد اهل اختیار ولایت ایشان هر دو برای خلافت و اگر بودند از
اهل اجتهاد پس چگونه جایز باشد اینکه عدول کرده شود از اجتهاد
ایشان هر دو و شرط کرده شود برای ایشان اجتهاد ابی بکر و عمر اگر جاهل
عبد الرحمن نمیبود و بازی کردن ایشان با سلام و ادیان **ومن طرایف**
عجیب اربعة المذاهب انهم ذکروا ان کل نبی نص فی نفسه و شریعته عن نبیهم لا یجوز
الاجتهاد فی مخالفته وان الاجتهاد فی ذلک امته رد لکتاب الله تعالی
وطعن فی شریعته مع هذا فانهم عرفوا ان رسولهم نص بنبوته وشرعه وقبل النص
علی خلافته بعده نجزم لذلک ان لا ینص اهل بعد نبیهم علی خلیفة وخلفاء
علی قولهم ثم مع هذا اعترفوا بان ابا بکر نص علی عمر وخالف نص نبیهم و
شرعه وانه عمر نص علی ستة انتهی وخالف نبیهم و شرعه حتی صار النص
فیما بینهم الی زماننا هذا جایزا و مستعملا و درسی معتاد کرده من ان نبیهم
نص علی ترک النص علی الامامة **و از طرایف** عجیب چهار مذهب آنست که ایشان
ذکر کرده‌اند اینکه هر جا که ورود نص و شریعت حاصل است از نبی ایشان
جایز نیست اجتهاد در مخالفت او و آنکه اجتهاد در آن از امت او ست و آن

ادّ است

ردّ است مر کتاب آلهی را و طعن است در شریعت او و با این هم پس درستی
که ایشان دانسته‌اند آنکه رسول ایشان نص نموده نبوت و شرع
خود را و ترک کرده نص بر خلافت او بعد از وی پس جزم کرده شده
برای این آنکه هیچکس نص نکند بعد از پیغمبر خودشان بر خلیفه او یا خلفا
بر قول ایشان باز با این هم اعتراف کرده‌اند بآنکه ابی بکر نص کرد بر عمر
و مخالفت نمود نص پیغمبر خودشان و شرع او را و آنکه عمر نص کرد بر شش نفر
و مخالفت کرد پیغمبر ایشان را و شرع او را تا گشت نص در آنکه در میان ایشان
تا این زمان ما این جایز است و مستعمل و مدرسی است اخذ ذکر کرده‌اند
از آنکه پیغمبر ایشان نص کرده بر ترک نص بر امامت **ومن طرایف** ما نقضوا به
بین روایتهم انهم ذکروا ان علی بن ابی طالب علیه السلام لما عرض علیه عبد الرحمن
بن عوف ان یبایعه علی سنة ابی بکر وعمر فقال له علی ان ترک الخلافة علی المسلمین
اوجب من العمل بسیرة ابی بکر وعمر ثم مع هذا انا نقضوا مناقضة ظاهرة وقالوا
ان علی بن ابی طالب علیه السلام قال لما مات عمر انه تمنی ان یلقی الله بمثل صحیفة عمر المسجی
فکیف یقبل العقل ان علی بن ابی طالب یترک الخلافة والسیر بسیرة عمر بعد
بعد موت عمر ان یتمنی ان یکون صحیفة مثل صحیفة عمر ان هذا بهتان قبیح و عدوان صراح
و از طرایف آنچه نقض کرده‌اند از آن در میان روایت خودشان آنست که ایشان
ذکر کرده‌اند که چون عرض کرد عبد الرحمن بن عوف بر علی بن ابی طالب علیه السلام
آنکه بیعت کند او را بر سنت ابی بکر و عمر پس زمره مراد را علی بن ابی طالب علیه السلام
که اگر کند ترک خلافت را بر مسلمانان اوجب بود از عمل کردن بسیرت ابی بکر و عمر
باز با این مناقضه کردند مناقضه ظاهره گفتند چون عمر مرد بدرستی که علی بن
ابی طالب علیه السلام تمنا میکرد آنکه برسد بخدای آلهی بمثل صحیفه عمر پس چگونه قبول کند

عقل اگر علی بن ابی طالب علیه السلام ترک خلافت نمود و قبول نمود که عمل کند
بسیرت عمر باز بعد از موت عمر نمی کند که صحیفه او مثل صحیفه عمر باشد بدرستی که
این بهتان فاحش است و دعوای صریح **و من طرایف** ما شهدوا به علی عثمان بعد
استخلافه ما ذکره مسلم فی صحیحه فی الجزء الخامس منه فی اوایله علی حد کراسین من
النسخة المنقول منها فی تفسیر سورة الاحقاف باسناده ان امرأة دخلت علی
زوجها فولدت فی ستة اشهر فذکر ذلک لعثمان بن عفان فامر بها ان ترجم
فدخل علی علیه السلام فقال ان الله عز وجل یقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا
وقال الله تعالی وفصاله فی عامین قال فوالله ما عبد عثمان ان بعث الیها فردت
قال عبد المحمود ما هذه الامور العظیمة من عثمان انه یامر بقتل امرأة مسلمة
متهما مع عدم علمه باباحة ذلک فهلا تثبت او سال اهل الورع والاستظهار
للدین والاحتیاط فی حفظ دماء المسلمین اما سمع ان عمر اراد مثل ذلک فعرفه
علی بن ابی طالب علیه السلام حقیقة شرعهم فی ذلک وقد تقدمت روایتهم فی
هذا اما کان عثمان فی المدینة فی تلک الواقعة السابقة والحادثة الذایعة
و از طرایف آنچه شهادت کرده اند بان بر عثمان بعد از استخلاف او آنست
که ذکر کرده آنرا مسلم در صحیح خود در جزو پنجم از ان در اوایل آن بر حد دو ورق
از نسخه که نقل کرده شده از ان در تفسیر سورة احقاف باسناد او که زنی داخل
شد بر شوهر خود پس در شش ماه فرزند آورد پس ذکر کرده شد آن برای
عثمان بن عفان پس امر کرد به سنگسار کردن آن زن پس درآمد امیر المؤمنین علی علیه السلام
پس فرمود بدرستی که خدای عز وجل میفرماید که وحمله وفصاله ثلثون شهرا
دیگر فرمود که وفصاله فی عامین عثمان گفت که پس بخدا که نبود تردد عثمان
دانستن بر تشنیع بسوی آن زن پس باز گردانیده شد از ان در رجم آن زن را

گوید عبد المحمود که نبود این الا ورطه عظیم از عثمان که او امر کند بکشتن زنی مسلمه
بتهمت با عدم علم او باباحت آن پس چرا ثابت نکرد یا سوال نمود کسی از اهل
ورع و استظهار از برای دین و احتیاط در حفظ دماء مسلمین
آیا نشنیده بود آنکه عمر اراده کرده بود مثل آنرا پس شناسانید او را علی
ابی طالب علیه السلام حقیقت شرع ایشان در ان و بدرستی که از پیش گذشت
روایت ایشان در این آیا نبود عثمان در مدینه در این واقعه شایعه
ظاهره و حادثه واقعه باهره **و من طرایف** ما ذکروه ایضا عن عثمان و
استخفافه بالشرایع والادیان ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین
فی الحدیث الثانی من مسند علی بن ابی طالب علیه السلام عن مروان بن الحکم من
روایة علی بن الحسین عن سعید بن المسیب انه شهد عثمان وعلیا بین
مکة والمدینة وعثمان ینهی عن المتعة وان یجمع بینهما فلما رای ذلک علی اهل
بهما لبیک بعمرة وحجة فقال عثمان ترانی انهی وانت تفعله فقال ما کنت
لادع سنة رسول الله صلعم لقول احد **قال** عبد المحمود انظر الی انکار علی علیه السلام
علی عثمان رضیها دینه جهارا ان المتعة فی الحج هی سنة رسول الله صلعم ولم یقدر
احد ان یرد علیه فیها دینه ویقول له ان ذلک ما هو سنة رسوله صلعم ولا
یقول له ان ذلک ما هو سنة رسوله ولا یقول له ان قد ابیح دین رسوله غیر
غیر التمتع فی الحج فی مثل تلک الحجة ثم انظر مع هذا کیف اقدم عثمان علی
البدعة فی شریعة نبیهم صلعم وتغییرها ثم انکاره علی من عمل الی رسولهم
ثم تعجب من اولئک المسلمین الحاضرین کیف لم ینکروا جمیعا علی عثمان قولا
وفعلا ان هذا مما یتعجب منه وینفر عنه **و از طرایف** آنچه ذکر کرده اند
نیز از عثمان و استخفاف او بشرایع و ادیان آنچه ذکر کرده آنرا

حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث هفتم از مسند علی بن ابی طالب
از مروان بن حکم از روایت علی بن حسین از سعید بن مسیب آنکه حاضر شدند
علی علیه السلم و عثمان با هم در میان مکه و مدینه و عثمان نهی میکرد از
متعه حج کردن میان حج و عمره پس چون دید آنرا علی علیه السلم اهلال نمود
بهما و گفت لبیک بعمره و حج پس گفت عثمان دیدی مرا که نهی کردم
مردمان را و تو میکنی آنرا و گفت علی علیه السلم که نیستم من که ترک کنم سنت
رسول الله را صلعم برای گفتن یکی گوید عبد الحمید که نظر کن بسوی انکار
کردن امیر المؤمنین علیه السلم بر عثمان و شهادت کردن آنحضرت
بانکار آنکه متعه حج از سنت رسول اینست صلعم و قادر نیست که یکی
که رد کند بر و شهادت او را و بگوید مر او را بدرستی که آن نیست
سنت رسول اینست و نمیگوید مر او را بدرستی که مباح کرد آنرا
رسول اینست غیر متمتع را در حج مثل این حج باز نظر کن بانی که چگونه
اقدام نمود عثمان بر بدعت در شریعت پیغمبر اینست و تعیین آن باز
انکار کردن او بر کسی که عمل نموده بر سنت رسول اینست اما باز تعجب
از جماعت مسلمانان که حاضر بودند چگونه حاضر شدند با هم بنای عثمان
از روی قول و فعل بدرستی که این از آن قبیل است که تعجب است از و و تنفر از او
و منها لا امر ان عثمان لا یقبل قول علی بن ابی طالب علیه السلم فی قول رجم
الحامل المتقدم ذکرها و یخالفه فی متعة الحج و قد عرف انها سنة رسول الله صلعم
ان هذا من بدیع استخفاف عثمان بالشرایع والادیان
بیان او امر انکر عثمان قبول کرد قول علی بن ابی طالب را علیه السلم در ترک
رجم کردن زن آبستنی که از پیشی گذشت ذکر او و مخالفت کرد او را در متعه حج

جزو ۱۵

و بدرستی که دانسته بود که آن سنت پیغمبر اینست صلعم بدرستی که این از بدیع
استخفاف عثمان است بشرایع و ادیان و منها طعن اقدام عثمان
علی مخالفة رسول الله صلعم فی شریعته و مخالفة ابی بکر و عمر و سیرتهما ما ذکره
الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمر قال صلی النبی صلعم
صلوة المسافر بمنی و غیره رکعتین و ابو بکر و عمر و عثمان صدرا من خلافته
ثم اتمها اربعا و من مسند ابن عمر قال صلی بنا رسول الله صلعم بمنی رکعتین
و ابو بکر و عمر بعد ابی بکر و عثمان صدرا من خلافته ثم ان عثمان صلی
بعد اربعا فکان ابن عمر اذا صلی مع الامام صلی اربعا و اذا صلاها
وحده صلی رکعتین و ذکر الحمیدی فی کتابه المشار الیه فی مسند عبد الله
بن مسعود فی الحدیث الرابع عشر عن عبد الرحمن بن یزید و هو اخو
الاسود قال صلی بنا عثمان بن عفان بمنی اربع رکعات فقیل ذلک لعبد الله
بن مسعود فقال صلیت مع رسول الله صلعم بمنی رکعتین و صلیت مع ابی بکر بمنی
رکعتین و صلیت مع عمر بن الخطاب بمنی رکعتین فلیت حظی من اربع رکعات
رکعتان متقبلتان و روی لهذا الحدیث ایضا احمد بن حنبل فیما صنفه من
مسند عبد الله بن مسعود و ذکر الحمیدی فی کتابه ایضا فی مسند حارثة بن وهب
الخزاعی فی الحدیث الاول قال صلی بنا النبی صلعم و نحن اکثر ما کنا قط و امنه
بمنی رکعتین ثم ذکر الحمیدی فی کتابه المشار الیه الجمع بین الصحیحین فی عدة
منها فی مسند ابی جحیفة وهب بن عبد الله فی الحدیث الثانی المتفق علیه
و فی مسند عبد الله بن عباس فی الحدیث السادس عشر من افراد مسلم
و فی مسند انس بن مالک فی الحدیث السابع و الثلثین بعد المائة و فی غیر
ذلک من المسانید عدة روایات عن نبیهم صلعم تتضمن ان الصلوة فی السفر

و فی الخضار مع **طالب** عبد المحمود اما یتعجب العقلا من هذا عثمان خلیفه عبد الرحمن
کیف یتقدم علی تغییر شرعه نبیهم ص و سیره ابی بکر و عمر و یجاهر بذلک بین
المسلمین ان هذا من عجیب ما عرفناه و سمعناه لیت شعری ما عذر اتباعه
فی تزکیته و اما متبع ما قد شهدوا علیه انه ابدعه و کیف یثق عاقل برواة
قوم کانوا بهذه الصفات و یستخرجون بالاسلام الی هذه الغایات
و از طرایف اقدام عثمان بر مخالفت پیغمبر ایشان ص در شریعت او و
مخالفت ابی بکر و عمر در سیرت ایشان آنست که ذکر کرده
آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
در مسند عبد الله بن عمر گفت که پیغمبر ص گزارد نماز مسافر را در منا و غیر آن دو رکعت
و ابو بکر و عمر و عثمان در اول خلافت او باز تمام کرد آنرا چهار رکعت و از مسند
ابن عمر است که گفت گزاردم با رسول الله ص در منا دو رکعت و ابو بکر و عمر بعد از ابو بکر
و عثمان در اول خلافتش باز بدرستی که عثمان گزارد بعد از آن چهار رکعت پس
بود ابن عمر که هرگاه با امام میگزارد چهار رکعت میگزارد و هرگاه تنها میگزارد
دو رکعت میگزارد و ذکر کرده حمیدی در کتاب مذکور از مسند عبد الله بن مسعود
در حدیث چهاردهم از عبد الرحمن بن یزید و او برادر اسود بود گفت گزارد با ما
عثمان بن عفان در منا چهار رکعت پس گفته شد آن برای عبد الله بن مسعود گفت
گزاردم با رسول الله ص در منا دو رکعت و گزاردم با ابی بکر در منا دو رکعت
و گزاردم با عمر بن خطاب در منا دو رکعت پس کاشکی بهره من از چهار رکعت دو رکعت
مقبول پذیرفته می بود و روایت کرد این حدیث را نیز احمد بن حنبل در اکثر تصنیف
کرده آنرا از مسند عبد الله بن مسعود و ذکر کرده حمیدی در کتاب مذکور نیز در
مسند حارثه بن وهب خزاعی در حدیث اول گفت که نماز گزارد با ما پیغمبر ص و حال
آنکه ما بیشتر بودیم از جهت عدد و آنکه این مقدار نبودیم هرگز با ایمنی در منا دو رکعت

باز ذکر کرده حمیدی در کتاب مذکور از جمع بین الصحیحین در چند مسند از آنجمله در مسند
ابی جحیفه و هب بن عبد الله در حدیث دوم از متفق علیه و در مسند عبد الله بن عباس
در حدیث ث ت دهم از افراد مسلم و در مسند انس بن مالک در حدیث سی و هشتم بعد
از صد حدیث و در غیر آن از مسانید در چند روایت از پیغمبر خود ص که متضمن است
بآنکه نماز در سفر دو رکعت است و در حضر چهار **گوید** عبد المحمود که آیا تعجب میکنند عقلا
از این عثمان که خلیفه عبد الرحمن است که چگونه اقدام می نمود بر تغییر شریعت پیغمبر ایشان ص
و سیرت ابی بکر و عمر و آشکارا میکرد آنرا در میان مسلمانان بدرستی که این از عجب امریست
که دانسته ایم آنرا و شنیده ایم آنرا و کاشکی دانستمی که چه عذر است پیروان او را او را
در تزکیه او و امامت او و با چیزی که شهادت کرده اند بر او که او ابداع و احداث کرد
آنرا و چگونه اعتماد کند عاقل بر روایات قومی که بوده اند باین صفات و منتهی می شوند
اند باسلام بامثال این غایات **و من طرایف** ما ذکروه عن عثمان من سوء ادبه و اقدامه علی
القول فی ربهم عز و جل و رسولهم صلی الله علیه و آله ما ذکره الثعلبی فی تفسیره و قال فی
تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران و روی عن عثمان انه قال ان فی المصحف لحنا
و ستقیمه العرب بالسنتهم و قیل له الا تغیره فقال دعوه فانه لا یحلل حراما
و لا یحرم حلالا و ذکر نحو هذا الحدیث ابن قتیبه فی کتاب المشکل فی تفسیر
ان هذان لساحران **قال** عبد المحمود کیف حسن من اولیاء عثمان نقل مثل
هذا الحدیث عنه و لیت شعری هذا اللحن فی المصحف ممن هو ان کان
عثمان یذکر انه من الله تعالی فهو کفر جدید لا یخفی علی قریب و لا بعید
و ان کان من غیر الله فکیف ترک کتاب ربه تعالی مبدلا مغیرا لعن الله من یکتب
بذلک بهتانا عظیما و منکرا **و از طرایف** آنچه ذکر کرده اند آنرا از عثمان از
بدی اقدام نمودن او بر قول در باب پروردگار ایشان عز و جل و پیغمبر ایشان ص

انکه ذکر کرده آنرا ثعلبی در تفسیر خود شی و کفره در تفسیر قول الهی که ان هذان
لساحران که مروی است از عثمان که بدرستی که او گفت که در مصحف لحنی واقع است
و زود باشد که راست کردانند آنرا عرب بزبانهای خودشان و کفره شد
جها و را که آیا تغییر نمیکنی آنرا پس گفت بگذارید آنرا پس بدرستی که آن
حلال نمیکردانند حرام را و حرام نمیسازد حلال را و ذکر کرده
مانند این حدیث را ابن قتیبه در کتاب مشکل در تفسیر ان هذان لساحران
کمیل عبد الحمید که چگونه نیکو باشد از دوستان عثمان نقل کردن
مثل این حدیث از بعد که شک داشتمی که لحنی در مصحف از کیست او
اکر هست عثمان که ذکر میکند که آن لحن از خدای تعالی است پس این کفر
تا ناست که مخفی نیست بر کسی و نه بود و اکر باشد از غیر خدای
تعالی پس چگونه گذاشت کتاب پروردگار خود را تبدیل کرده شده
تغییر یافته شده پس بدرستی که ارتکاب نمودمان بهتان عظیم را
و تمسک جستیم را و سر حرف ان حکله ان ذلک لا یحلل حراما و لا یحرم حلالا
اذا کان کتاب ربهم بینهم امانة لله تعالی و لرسوله ص اما یجب علیهم
ان یودوها کما ائتمنوا علیها و کتابهم یتضمن ان الله یامرکم ان
تودوا الامانات الی اهلها و هذا المعلوم فی دین الاسلام ان تحریف
نقال القرآن محرما فانه یکون قد کذب علی الله تعالی و رسوله ص
المنقل و قد تضمن کتابهم و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله
وجوههم مسودة ثم قد رووا ایضا تعلما عنهم فی هذا الکتاب
من صحاحهم ان نبیهم قال ص من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار فاذا کان هذا حال من کذب علیه کیف یکون حال من کذب

علی الله

علی الله تعالی و رسوله ص و اذا کان یجب علیهم نقل کتابهم و تلاوته کما سمعوه
من نبیهم ص فکیف لا یکون تبرکه علی خلاف ذلک حراما و اذا کان
عثمان لا یودی الامانة فی کتاب ربهم تعالی و لا یراقبه و لا یراقب
رسوله ص و لا یستحیی من المسلمین فی ذلک کیف یکون مامونا علی
دماء سایر اهل الاسلام و اموالهم و ما بینهم من تقلبهم فی الوقایع
والحکام دخلوا من اختلاف اعراض الانام و ان طرائف ان قول
عثمان که آن حلال نمیکند حرام را و حرام نمیکند حلال را هرگاه که بر
کتاب پروردگار ایشان در میان خودشان امانت برای خدای تعالی
و برای رسول او آیا واجب نیست بر ایشان که ادا کنند آنرا چنانکه امر
دانسته شده اند بران و کتاب ایشان متضمن است آنرا که ان الله یامرکم ان
تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان
الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا یعنی بدرستی که خدای تعالی امر
شما را که ادا کنید امانتها را با اهلهای آن و چون خواهید حکم کنید میان مردمان
آنکه حکم کنید براستی و بدرستی که خدای تعالی نیکوترین چیزی شما را پند میدهد در
ادای امانات و عدل در حکومات بتحقیق که خدای تعالی هست شنوا با قوال
شما و بینا ست بر افعال شما و معلوم است در دین اسلام بدرستی که کسی که
نقل کرده قرآنرا ملحون پس بدرستی که او دروغ بسته بر خدای تعالی و رسول
او ص در نقل و بدرستی که متضمن است آنرا کتاب ایشان که و یوم القیامة تری
الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین یعنی
و در روز رستخیز می بینی آنها را که دروغ گفتند بر خدای تعالی رویهای ایشان سیاه
آیا نیست در دوزخ آرامگاه متکبران و گردن کشان یعنی هست باز بدرستی
که روایت کرده اند در آنچه نقل کرده ایم ما از ایشان درین کتاب از صحاح ایشان

انکه پیغمبر ایشان صلعم فرموده که هر که دروغ بندد بر من پس باید که جای گیرد نشستگاه او از آتش پس هرگاه که باشد این حال کسی که دروغ بندد بر پیغمبر صلعم پس چگونه باشد حال کسی که دروغ بندد بر خدای عزّ و جلّ و رسول او صلعم و هرگاه که واجب است بر ایشان نقل کتاب ایشان و تبلیغ آن چنانکه شنیده اند آنرا از پیغمبر خودشان صلعم پس چگونه خیانت توان کرد آن برخلاف آن عوام و هرگاه که عثمان ادا نکرد امانت را در کتاب پروردگار خودشان و مراقب نشد او را و مراقب نشد رسول او را صلعم و شرم نداشت از مسلمانان در آن پس چگونه امین باشد بر دوماء سایر اهل اسلام و اموال ایشان و آنچه در میان ایشان بود از پیغمبر ایشان از ودایع که ترددی نیست که خالی باشد از اختلاف اغراض انام ومن طرائف ما

بلغ الیه حال عثمان من النقص عند خواص الصحابة ما رواه فی صحاحهم وقد رواه مسلم ایضا فی المجلد الثالث من صحیحه عن همام بن الحارث ان رجلا جعل یمدح عثمان فعمد المقداد فجثا علی رکبتیه وکان رجلا ضخما فجعل یحثو فی وجهه الحصی فقال له عثمان ما شانک فقال ان رسول الله صلعم قال اذا رایتم المداحین فاحثوا فی وجوههم التراب هذا لفظ الحدیث قال عبد المحمود فی هذا الحدیث عدة طرائف فمن طرائفه ان الصحابة قد کان یمدح بعضهم بعضا وما نقل عن احد منهم انه حثا فی وجه المادحین التراب فلولا ان عثمان بلغ الی حاله من النقص لم یبلغ الیه احد من الصحابة لم یحث فی وجه مادحه

واز طرائف آنچه رسیده بسوی آن از حال عثمان از نقصان نزد خواص صحابه آنست که روایت کرده اند آنرا در صحاح خودشان و بدرستی که روایت کرده آنرا مسلم نیز در مجلد سیوم از صحیح خود از همام بن حارث که بدرستی که مردی

که مدح میکرد عثمان را پس قصد کرد مقداد و بر زانو در آمد و او مردی بود فخیم پس در ایستاد که می انداخت در روی مادح خاک را پس گفت مر او را عثمان که این چه کار است که تو کردی گفت بدرستی که پیغمبر صلعم فرمود که هرگاه دیدید مدح کنندگان را یعنی هرگاه مدح ما مدح کنند پس بریزید خاک را در رویهای ایشان اینست مضمون لفظ حدیث گوید عبد المحمود که درین حدیث چند طرفه هست پس بعضی از آن طرائف که صحابه بودند بعضی از ایشان بعضی را نقل کرد. نشنیدم از یکی از ایشان که او ریخته باشد در روی مدح کنندگان خاک را پس اگر نه آن بود که عثمان رسید بحالی از نقصان که نرسیده بود بآن هیچکس از صحابه هرگز نمی ریخت مقداد خاک را در روی مادح او ومن طرائفه ان المقداد ممن اجمع المسلمون علی صلاحه وصوابه فی فعله واز طرائف او آنست که مقداد از آن کسی است که اجماع دارند و دارند مسلمانان بر صلاح او و صواب آنچه که میکرد آنرا ومن طرائفه ان عثمان لما کان عالما ان هذا لم یحتمل احد قال للمقداد ما شانک وبعضی دیگر از طرائف اینست که عثمان چون عالم بود بدرستی که مقداد این عمل میکرد با هیچ کس گفت مر مقداد را که چه کار است که میکنی آنرا ومن طرائفه ان هذا قد جری من المقداد وشاع الی زماننا هذا وما سمعنا ان احدا من المسلمین انکر علی المقداد ولا خطاه وبعضی دیگر از طرائف این آنست که این جاری شد از مقداد و شایع گشت تا زمان ما که این زمانست و ما نشنیدیم که یکی از مسلمانان منکر شده باشد بر مقداد و نه خطا نسبت داده باشد او را ومن طرائفه ان هذا یقتضی ان فرصح عثمان فکذی ینبغی ان یحثی التراب فی وجهه اقتداء

بالمقداد الذی اجمع المسلمون علی صلاحه **و از طرایف** این آنکه این تقتضی
انست که هر که مدح کند عثمان را پس ایشان سزاوارتست که رنجیده شود و دور دی خاک بر او
او بجهت اقتدا کردن بمقداد که اجماع مسلمانانست بر صلاح او **و من طرایف**
ما شهدوا به علی عثمان وطلحة ما ذکره السدی فی تفسیره للقران
فی تفسیر سورة الاحزاب فی تفسیر قوله تعالی وما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان
عند الله عظیما قال السدی لما توفی ابو سلمة وخنیس
بن حذافة وتزوج رسول الله صلی الله علیه وآله امرأتیهما ام سلمة
وحفصة قال طلحة وعثمان اینکح محمد نساءنا اذا متنا ولا ننکح
نساءه اذا مات والله لو قد مات لقد اجلنا علی نسائه بالسهام
وکان طلحة یرید عائشة وکان عثمان یرید ام سلمة فانزل الله تعالی
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
الآیة وانزل ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل شیء
علیما وانزل ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی
الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا **و از طرایف** آنچه شهادت
کرده اند بان بر عثمان وطلحه آنست که ذکر کرده آنرا سدی در تفسیر خود
در تفسیر سوره احزاب در تفسیر قول الهی که وما کان لکم ان تؤذوا رسول
الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما
یعنی و نرسد شما را که برنجانید پیغمبر خدای را و مکنید آنچه
آنحضرت آنرا کاره باشد و نه آنکه نکاح کنید زنان او را که مدخول بها
باشند از پس وفات او چه ازواج او مادران شمااند پس نخواهند این شما

بهر ز مدرستی که ایذای آنحضرت و نکاح ازواج او هست نزدیک خدای تعالی گناه بزرگ گویند
سدی که چون متوفی ابوسلمه وخنیس بن حذافه و خواست پیغمبر ص زنان این دو را که آنها زنان
ام سلمه وحفصه بودند گفتند طلحه وعثمان که آیا نکاح میکند محمد زنان ما را در آنوقت
که ما مردیم و نکاح نکنیم ما زنان او را هرگاه که او وفات یابد بخدا سوگند که اگر
او وفات کند بدرستی که ما زود جولان کنیم بر زنان او بسهام یعنی بهر دو قرعه کنیم
از آن بهر دو و بود طلحه که اراده عائشه بود و عثمان اراده ام سلمه نموده بود
پس خدای تعالی فرستاد این آیت را که ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل
شیء علیما یعنی اگر آشکارا کنید چیزی را یعنی نکاح بعضی امهات مؤمنان و بزبان گوئید
یا پنهان دارید در دل و بزبان نیارید پس بدرستی که خدای تعالی هست بهمه چیزی
از پنهان و آشکار دانا و برای شمار اجزا خواهد داد و دیگر فرستاد که ان الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا و تحقیق
این آیه مذکور شد **و من طرایف** ما شهدوا علی عثمان وارتداده عن ظاهر الایمان
وان الله شهد علیه بذلک ما ذکره السدی ایضا فی تفسیره للقران فی تفسیر قوله تعالی
ویقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما
اولئک بالمؤمنین قال السدی نزلت فی عثمان بن عفان قال لما فتح رسول الله
بنی نضیر فغنم اموالهم قال عثمان لعلی علیه السلام ایت رسول الله ص فسله ارض کذا
فان اعطاکها فانا شریکک فیها وآتیه انا فاسأله ایاها فان اعطانیها فانت
شریکی فیها فسأله عثمان اولا فاعطاه ایاها فقال له علی علیه السلام اشرکنی فابی عثمان
الشرکة فقال علی بینی وبینک رسول الله ص فابی ان یخاصمه الی النبی ص فقیل له لم لا
ینطلق معه الی النبی ص فقال هو ابن عمه فاخاف ان یقضی له فنزل قول الله تعالی
واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون وان یکن لهم الحق

یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و
رسوله بل اولئک هم الظالمون فلما بلغ عثمان ما انزل الله فیه اتی النبی ص و
اقر لعلی ع بالحق وشرکه فی الارض واز طریق آنکه شهادت کرده اند بر عثمان و ارتداد
او از ظاهر ایمان و آنکه به درستی که خدای تعالی شهادت کرده. بر زبان آنحضرت که ذکر
کرده آنرا سدی نیز در تفسیر خود مرقوم او در تفسیر قول الهی در سوره نور که
و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما
اولئک بالمؤمنین یعنی و میگویند منافقان که گرویده ایم بخدای تعالی و برسول او
و فرمان برداری کرده ایم بهر دو را پس میگردند گروهی از ایشان و امتناع مینمایند از
قبول حکم از پس اقرار بایمان و طاعت و نیستند آن گروه گرویدگان ثابت بر ایمان
که اگر ثابت می‌بودند از فرمان خدای تعالی و رسول او ص سر نمی پیچیدند و روی نمی تافتند
سدی گوید که این آیت نازل شد در شان عثمان بن عفان گفت [illegible] و بود پیغمبر
بنی نضیر را پس قسمت نمود اموال ایشانرا گفت عثمان مر علی را علیه السلام که برو تو بر پیغمبر ص
پس التماس کن او را زمینی چنان و چنان پس اگر داد آنرا بتو پس تو شریک توام در آن
و من هم میروم بخدمت او پس درخواهم از او آنرا پس اگر داد آنرا بمن پس تو شریک منی
در آن پس درخواست آنرا عثمان از پیغمبر ص اول پس داد آنحضرت ص آنرا بوی
پس گفت مر او را علی علیه السلام که شریک کن مرا در آن پس ابا کرد عثمان و سر باز زد و قبول
نکرد شرکت را پس علی علیه السلام گفت که میان من و میان تو پیغمبر ص حکم فرماید پس امتناع
نمود آنکه مخاصمه کند بسوی پیغمبر ص پس گفته شد مر او را که چرا نمی روی با او بخدمت پیغمبر ص
پس عثمان گفت که پیغمبر پسر عم اوست پس میترسم که حکم کند برای او پس فرود آمد این آیت
که در سوره نور است که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون
وان یکن لهم الحق یاتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله

علیهم

علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون یعنی و چون خوانده شوند بکتاب خدا و بحکم رسول او ص
تا حکم کند براستی میان ایشان آنگاه گروهی از ایشان اعراض نمایند از محاکمه علی و اگر باشد
مر ایشانرا حکم یعنی برای ایشان بیایند بسوی پیغمبر ص فرمان برندگان و انقیاد کنندگان
یعنی اگر دانسته که برای ایشان حکم واقع خواهد شد فرمان برنده اند آیا معلوم
که برای ایشان خواهد بود سر باز زننده و اباکننده اند آیا در دلهای ایشان بیماری است
یعنی کفر و نفاق و میل بظلم یا در شک افتاده اند در باب پیغمبر ص و از
تهمتی مشاهده کرده اند که در راستی و راستی نمانده یا میترسند آنکه حیف
کند خدای تعالی در قبول حکمی و چه نماید برایشان و میل کند رسول او در حکم
کردن برای داماد و پسر عم خود نه چنین است که پیغمبر ص محل تهمت باشد
یا خدای تعالی و رسول او ص حیف و جور کند بلکه آن گروه که اعتقاد دارند ایشانند
ایشان ستمکاران بر خصم خود یا بر نفسهای خود بامتناع از حکم خدای تعالی
و رسول او ص پس چون رسید بعثمان آنچه فرستاده بود خدای تعالی در شان او
بر عثمان آمد بخدمت پیغمبر ص و اقرار کرد برای علی علیه السلام و شریک ساخت او را
که علی است علیه السلام در آن زمین و من طریق ما شهد به علی طلحة و عثمان من
تحکمهما فی الاسلام وشهادة الله عزوجل علیهما بالکفر بعد اظهار الایمان ما ذکره
السدی فی کتاب تفسیره ایضا فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا
الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان
الله لا یهدی القوم الظالمین قال السدی لما اصیب اصحاب النبی ص
باحد قال عثمان لالحقن بالشام فان لی به صدیقا من الیهود یقال له دهلک
فلآخذن منه امانا فانی اخاف ان یدال علینا الیهود و قال طلحة بن عبیدالله
لاخرجن الی الشام فان لی به صدیقا من النصاری فلآخذن منه امانا فانی اخاف ان

يدل علينا النصارى قال السدى لما اراد احدهما ان يتهود والآخر ان يتنصر قال

طلحة الى النبى صلعم وعنده على بن ابى طالب عم فاستاذنه طلحة فى المسير الى الشام وقال

بها مالا آخذه ثم انصرف فقال له النبى صلعم عن مثل هذا الحال تخذلنا وتخرج

تدعنا فاكثر النبى صلعم من الاستيذان فغضب على عم فقال يا رسول الله ائذن لابن

الحضرمية فوالله ما عزت نصره ولا اذلت خذلانه فكف طلحة عن الاستيذان عند

ذلك فانزل الله عز وجل فيهم ويقول الذين آمنوا اهؤلاء الذين اقسموا بالله

جهد ايمانهم انهم لمعكم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرين يعنى اولئك يقول

انه يحلف لكم انه مؤمن معكم فقد حبط عمله بما دخل فيه من امر الاسلام حين نافق

فيه قال عبد المحمود فى كتاب تفسير السدى اشياء عجيبة يشهد بتزكية الفرقة

الشيعة والطعن على من خالفها تركنا ذكرها خوف الاطالة فمن ارادها

فليقف عليها هناك ومن اراد البسط فى ذكر من تقدم على على بن ابى طالب عم

وشرح عيوبهم وخاصة عمر بن الخطاب وعثمان فعليه بكتاب تاريخ الثقفى وتاريخ الواقدى

واز طرائف آنچه شهادت کرده اند بآن بر طلحه و عثمان از شک کردن ایشان در

اسلام و شهادت کردن خدای تعالی بر ایشان بکفر بعد از اظهار ایمان آنست که

ذکر کرده آنرا سدی در کتاب تفسیر خود ذیل در تفسیر قول آلهی در سوره مائده

یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض

ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی ای گروه گروندگان

فرا مگیرید جهودان و ترسایان را بدوستی بعضی ایشان دوستان بعضی اند جهت

موافقت ایشان در مخالفت شما و هر که از شما ایشان را دوست دارد و بمعاونت

و موافقت ایشان میل کند پس بدرستی که او نیز از جمله ایشان باشد بدرستی که خدای

تعالی راه نمی نماید ستمکاران را بدوستی دشمنان که بر نفس خود ظلم میکنند کردن

که چون رسیده شد باصحاب پیغمبر صلعم در احد آن مصیبت عثمان گفت که هر آینه ملحق

شوم بشام زیرا که مرا در آنجا دوستی هست از یهود که گفته میشود مر او را دهلک

پس فرا گیرم از او امانی پس بدرستی که من میترسم که زور آورند بر ما یهود و گفت

طلحة بن عبید الله هر آینه من بیرون روم بسوی شام که مرا دوستی هست در آنجا

از نصاری پس هر آینه فرا گیرم از او امانی پس بدرستی که من میترسم

که زور آورند بر ما نصاری گوید سدی که بخواست یکی از ایشان که یهود

شود و دیگری آنکه نصرانی گردد گفت پس آمد طلحه بحضرت پیغمبر صلعم و نزد

آنحضرت علی بن ابی طالب عم بود پس طلب اذن کرد طلحه از آنحضرت صلعم جهت

رفتن بجانب شام و گفت بدرستی که مرا در آنجا مالی هست میخواهم که بگیرم آنرا

پس باز گردم پس گفت مر او را پیغمبر صلعم که در مثل حالی خود میگذاری ما را و

بیرون میروی و ترک میکنی ما را پس بسیار گفت طلب اذن کردن او از

پیغمبر صلعم پس بغضب رفت علی علیه السلم و گفت یا رسول الله اذن فرمای مر این

پسر حضرمیه را که عزیز نخواهد شد آنکه نصرت داده شود از او و ذلیل نخواهد گشت

آنکه خوار گذاشته شود از او پس باز ایستاد طلحه از اذن خواستن نزد آن سخنان

پس حق سبحانه و تعالی فرو فرستاد در شان ایشان در سوره مائده که ویقول

الذین امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت

اعمالهم فاصبحوا خاسرین یعنی و گویند مؤمنان یکدیگر را آیا این گروه اند

آنانکه سوگند میخوردند بخدای تعالی غلیظ ترین سوگند خود که ایشان

با شما اند او روز بوده ایشان در دیده شد و ضایع شد که در دنیا میگفتند

باطل شد همه عملهای ایشان پس گشتند زیان زدگان بافتضاح در دنیا

و فوت ثواب آخرت غرض آنکه حق تعالی در ترجمه مذکور شد که میگویند که این گروه اند

که سوگند خوردند برای شما که ایشان مومنانند که با شما اند پس بدرستی که باطل شد عمل ایشان
با نچه داخل شدند دران از امر اسلام در هنگامی که نفاق ورزیدند دران
گوید عبد المحمود عاقبت محمود که در کتاب نفیس مستی انشای عجیبه هست
که شهادت میکند بتو که فرقه شیعه و طعن بر انانی که مخالفت کرده اند
ایشان را ترک کردیم ذکر انرا بجهت خوف اطالت پس هر که خواهد ان را پس
باید که واقف گردد بر انها از ان کتاب و هر که خواهد بسط در ذکر انانی
که تقدیم جسته اند بر علی بن ابی طالب علیه السلام و شرح عیوب ایشان و خاصه
عیوب عثمان بن عفان پس بر وست که رجوع کند بکتاب تاریخ ثقفی و تاریخ واقدی
ومن طرایف ما بلغنا الیه من ذم اصل طلحة بن عبید الله وطعنهم فی نسبه وکونهم
حملوه ولد زنا ما ذکره جماعة من الرواة وذکره ایضا ابو المنذر هشام
بن محمد بن السائب الکلبی فی کتاب المثالب فقال وذکر من جملة البغایا من ذوی
الرایات صعبة قال واما صعبة فهی بنت الحضرمی کانت لها رایة بمکة واستبضعت
بابی سفیان فوقع علیها ابو سفیان وتزوجها عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم فجاءت بطلحة بن عبید الله لستة اشهر فاختصم ابو سفیان وعبید الله
فی طلحة فجعلا امرها الی صعبة فالحقته بعبید الله فقیل لها کیف ترکت ابا سفیان
فقالت ید عبید الله طلقة وید ابی سفیان کزة فقال حسان بن ثابت یعیب علی طلحة

شعر

فیا عجبا من عبد تیم وتیمها • اطلحة ذا ابنی بعد ذی التوادم

ثم ذکر صاحب کتاب المثالب ابیاتا لبنی طلحة بن عبید الله من جملتها شعر

فاصدقونا فوقنا انسابکم • واثبتونا علی الامر الجلی

لعبید الله انتم معشری • ام ابی سفیان ذلک الاموی

وذکر ایضا فی الکتاب المذکور ما هذا لفظه قال وممن یلعب به ویتخنث عبید الله

ابو طلحه

ابو طلحة بن عبید الله قال عبد المحمود الا تعجب من قوم تشهد واعلی قوم بهذه
الشهادات ثم تذکرهم وبلغوا بهم غایة عظیمة من المدح وقابلوا معهم علی بن
ابی طالب علیه السلام المشهود له بما ذکروه من جمیل الصفات وقال عبد المحمود وجدت
فی کتاب عبد الله بن حماد الانصاری ما هذا لفظه قال وممن یلعب الی من عنی
ابی بصیر قال قال ابو عبد الله یا ابا محمد ان الحضرمی جد طلحة بن عبید الله لامه
اودع عند صاحب بنی امیة ابنته ام طلحة وتخصی الی النجاشی بانفسه وهی حامل
من ابی سفیان فقال یا هذه البکرة التی اتتنی من ناحیتک قال اسکل حتی ازوجها
احسن قریش فزوجها من عبید الله فولدت طلحة علی فراشه واز طرایف اخبار شنیده
اند یا ان از مذمت در اصل طلحة بن عبید الله است وطعن ایشان در نسب او وبودن
ایشان که گمان برده اند او را ولد الزنا آنست که ذکر کرده اند آنرا جماعتی از روات
وذکر کرده آنرا نیز ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی در کتاب مثالب پس
گفته وذکر کرده که از جمله زنان از ذوی الرایات صعبه بود پس گفت واما صعبه
پس او بنت حضرمی بود وبود مر او را رایت بدکاری بمکه ومیل کرد بابی سفیان
پس مواقعه کرد بر وی ابو سفیان وتزویج خواست او را عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم پس طلحة بن عبید الله را آورد در شش ماهی پس ابو سفیان وعبید الله
باهم خصومت کردند در باب طلحه پس گردانیدند وحواله کردند امر او را بر صعبه
پس ملحق گردانید او را بعبید الله پس گفتند مر او را که چگونه بود که ترک کردی
ابو سفیان را پس گفت ید عبید الله حلال است وید ابی سفیان حرام پس
گفته حسان بن ثابت وعتاب کرده بر طلحه در شعر خود که مضمونش اینست که پس
ای عجب از قبیله عبد التیمی وگذاشتن ایشان برادر خود را که کرده شده
بر پای وصهای او باز ذکر کرده صاحب کتاب مثالب که اشارت کرده شده بوزان

بحو کردن مر بنی طلحه بن عبید الله از جمله مضمون آن این شعر است پس آنگوی
دانشمند ما را قوم ما نیستهای تار اورا است بد از پدر ما ابر آن طاهر رحمی عبید الله
که نما کرده ضمیر یا ابی سفیان است آن امری و ذکر کرده نیز در کتاب مذکور آنچه
مضمون لفظ او گفت واو از آنکسان بود که کرده شده بود باد بازی کردگان
مخنث بود و چه عبید الله پدر طلحه بن عبید الله **گوید** عبد الجمود عاقبت مسعود که
آیا تعجب نیست از قومی که شهادت کرده اند بدو قوتی باین شهادات باز نکرده اند
ایشان او رسانیده اند ایشان ابغایت عظیم از مدح و ثنا و کرده اند با نفاق ایشان
علی بن ابی طالب را علیه السلم که شهادت کرده شده برای او بانچه ذکر کرده اند ایشان را از
جمیل صفات **ذکر** عبد الحمید که یافتم در کتاب عبد الله بن حماد انصاری آنچه اینست مضمون
لفظ او گفت که او از آن کسان بود که بازی با انثایت میکرد باهر که میل میکرد باد
و روایت از ابی بصیر گفت که گفت ابو عبد الله عم که یا ابا محمد بدرستی که صفرمی که
جد طلحه بن عبید الله بود از جانب مادر بود بعد گذشت مرد و ب بنی امیه دختر
خود را که ما در طلحه است و رفت بسوی نجاشی پس بازگشت و او آبستن شده بود
از ابی سفیان حضرمی گفت حیث این بلکه آمد مرا از ما حمر تو پس گفت نکاه داد
تا نبی بدهم او این باحق ترین قریش پس داد او را بعبید الله تیمی پس نباید طلحه را
بو فرزانشی او **ومن طرایف** عثمان ما ذکره صاحب کتاب لطایف المعارف واسم
صاحب الکتاب القاضی ابو بکر عبد الله بن محمد بن طاهر یقول فیه ذکر الاشیاء التی
احدثها عثمان حتی انتقموا منه ضربه ابن مسعود وانه کان سبب موته وضربه عمار بن
یاسر حتی اصابه فتق من اضلاعه وغشی علیه الغشیة التی ترک منها الصلوة ومنها
انه وهب خمس افریقیة لمروان بن الحکم ومبلغه خمسمایة الف درهم ومنها کتابه الذی
وجد بخطه وختمه فی المصریین یامر فیه بقطع ایدیهم ومنها تسییره اباذر الغفاری

می داد

نزد او هجرته الی الربذة ومنها دفعه الی الحکم بن العاص فی دفعة واحدة مائتی الف درهم
ومنها استعماله الولید بن عقبة بن ابی معیط وکان اخاه لامه علی الکوفة
وصلاته بهم الغداة اربعا وهو سکران وقال لهم ازیدکم فقد ذکر صاحب
الکتاب المذکور اشیاء آخر یطول ذکرها فی ایرادها فلیقف علیها فی الکتاب
المذکور **ومن طرایف** عثمان آنچه بیت که ذکر کرده آنرا صاحب کتاب لطایف المعارف
واسم صاحب کتاب قاضی ابو بکر عبد الله بن محمد بن طاهر است میگوید بود در ذکر
کردن چیزی چند که احداث کرده بود آنرا عثمان تا مرد از زدن ابن مسعود وبدرستی
که آن سبب مردن او شد وزدن عمار بن یاسر تا شکست استخوانی از استخوانهای
پهلوی او ورسید بو روسیی از محنت که ترک کرد از آن نماز را واز انجمله بدرستی که او
بخشید خمس افریقیه را بمروان بن حکم ومبلغ آن پانصد هزار درهم بود ودیگر از آن
اوست که نوشته بود بخط خود ومهر کرده بود آنرا در باب مصریان که امر کرده بود در آن
ببریدن دستهای ایشان ودیگر از آن بیرون کردن او بود ابو ذر غفاری را از دار
هجرت او بسوی ربذه ودیگر از آن دادن او بود بحکم بن عاصی در یکدفعه دویست هزار
درهم ودیگر از آن عامل دادن او بود بولید بن عقبة بن ابی معیط بر کوفه وبود او برادر
مادری عثمان وگذارد نماز بامداد را با ایشان چهار رکعت وحال آنکه مست بود وگفت
این نماز که زیاده کردم برای شما وبدرستی که ذکر کرده صاحب کتاب مذکور چیزی چند
دیگر که دراز میکشید ذکر کردن آن هر که خواهد آنرا پس باید که واقف گردد بر آن
در کتاب مذکور **ومن طرایف** ما اجمع علیه علماء الاسلام وخالفهم عثمان انه یجوز
اظهار کلمة الکفر مع الخوف علی النفس وکتابهم ینطق بذلک فی قوله الا من اکره و
قلبه مطمئن بالایمان وذکروا علماء الاربعة المذاهب وغیرهم انه لما اجمع المسلمون
علی خلع عثمان من الخلافة قالوا له اما ان تخلع نفسک او نقتلک فاختار القتل علی

نفسه وقال لا اخلع قميصا البسنيه الله فيدل ذلك على ان خلع الانسان لنفسه
من الخلافة عند عثمان اعظم من اظهار كلمة الكفر والعجب من قوله البسنيه الله
وقد علم هو واهل العلم والتواريخ انما البسه اياه عبد الرحمن بن عوف ثم قد
رووا بلا خلاف بينهم ان ابا بكر قام على المنبر وقال اقيلوني لست بخيركم وعلي
فيكم ففعل ذلك ابو بكر ذلك من غير اكراه احد له على الخلع ولا خوف من
القتل فهذا يدل على تخطئة عثمان او ابي بكر او يكون ابو بكر قد وقع منه اعظم
من الكفر بالتنصل من الخلافة على مذهب عثمان او يكون عثمان قد القى
بنفسه الى الهلاك نقيض كتابهم النهي عنه تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة
وازطرايف آنچه اجماع کرده اند بران علمای اسلام و مخالفت کرده اند با
عثمان آنست که جایز است اظهار کلمه کفر با خوف بر نفس و کتاب ایشان ناطق
است بان در سوره نحل در قول الهی که ومن کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره
وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم
عذاب عظیم یعنی هر کاه کافر شود بخدای تعالی پس از ایمان خویش و مرتد کردد در
معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل او آرمیده باشد بایمان
و عقیده او متغیر نگردد ولیکن هر کسی که بگشاید بکفر سینه را پس بر ایشانست خشمی
از خدای تعالی و مر ایشانراست عذابی بزرگ بجهت گناه بزرگ که از ایشان صادر است
و ذکر کرده اند علمای چهار مذهب و غیر ایشان که چون اجماع کردند مسلمانان بر کشتن
عثمان از خلافت گفتند مر او را که بر میکنی قمیص خود را از خلافت یا میکشیم ترا پس
اختیار کرد کشتن را بر بر کندن نفس خود از خلافت و گفت که بر نمیکنم پیراهنی
که پوشانیده مرا خدای تعالی پس دلالت ان بر انکه بر کندن ان نفس خود را
از خلافت نزد عثمان اعظم است از اظهار کلمه کفر و عجب است از قول او که در

پوشانیده آنرا خدای تعالی مرا و حال انکه دانسته بود او و اهل علم و تواریخ
که آنرا عبد الرحمن بن عوف در و پوشانیده بود باز بدرستی که روایت کرده اند
بی خلاف در میان خودشان آنکه ابو بکر برخاست بر بالای منبر گفت که فسخ خلافت
از من بکنید که نیستم من بهتر از شما و حال انکه علی بن ابی طالب علیه السلام والثنا
در میان شماست و کرد آنرا ابو بکر بی اکراه کردن یکی مر او را بر خلع خلافت
بی خوف از کشتن و این دلالت میکند بر تخطیه عثمان یا ابی بکر و انکه بود
ابی بکر که واقع شده بود از و بزرگتر از کفر بسبب طلب اقاله کردن او از
خلافت بر مذهب عثمان یا انکه عثمان انداخته بود نفس خود را بهلاکت که
که منفی کتاب ایشان نهی را از ان پس فرموده در سوره بقره الله سبحانه و تعالی
ولا تلقوا بایدیکم الى التهلکة یعنی و میفکنید بدستهای خود خود را بورطه هلاک
و من طرایف ذلک وعجایبه قولهم لعثمان اخلع نفسك وقول ابى بكر اقيلونى
لا تخلو ان كان خلع الخليفة من الخلافة الى الامة فلاى حال قولهم لعثمان
اخلع نفسك وقد كان يجب ان يخلعوه وان كان الخلع الى الخليفة فلاى
حال يقول ابو بكر اقيلونى كان يستقيل بنفسه ويقعد عن الخلافة وهذا
يدل على ما بينا من الاضطراب والاختلال وازطرایف آن و عجایبیست قول ایشانست مر
عثمانرا که بر کن از نفس خود خلافت را و قول ابی بکر که فسخ خلافت من کنید
زیرا که اگر بودی کندن خلیفه از خلافت بسوی امت پس چه حال باشد
گفتن ایشان مر عثمان را که بر کن از نفس خود خلافت را و بدرستی که واجب
بود انکه بر کنند خلافت را از و و اگر بود بر کندن خلافت بسوی خلیفه
پس چه حال میگفت ابو بکر که فسخ خلافت من کنید بایستی که استعفا کردی
بنفس خود و فرو نشستی از خلافت و این دلالت میکند بر انچه ذکر شده از

احتلاط و اختلال ومن طرايف عصبية القايلين بخلافة عثمان انهم قد
علموا ان اهل المدينة وكثيرا ممن حضرها كانوا لما قتل عثمان بين
معينين على قتل عثمان او مظهرين للرضا بقتله او خاذلين له او مبيحين
لدمه حتى ذكر علماء التواريخ وصاحب كتاب الاستيعاب ان عثمان
بقي بعد قتله ثلثة ايام لا يتحمل احد دفنه ولا يتقدم احد على
ذلك خوفا من المهاجرين والانصار ثم يزعم بعضهم ان هذا
الاجتماع لا يقتضي استحقاق عثمان للقتل ولا خلعه من الخلافة
ويبايعه عبد الرحمن كما تقدم ذكره فيصير خليفة واماما ان
هذا من قبيح الاعتقاد وفضيح العناد واز طرايف عصبيت كسانى كه قايل اند
بخلافت عثمان آنست كه ايشان دانسته بودند آنكه اهل مدينه
وبسيارى از آنكسانى كه حاضر بودند در مدينه بودند براى كشتن
عثمان مدد كننده بر قتل عثمان يا اظهار كننده ورضا با قتل او
يا فروگذارنده مر او را يا مباح داشته مر خون او را تا بحدى كه
ذكر كرده اند علماء تواريخ وصاحب كتاب استيعاب بدرستى كه عثمان
باقى ماند بعد از كشتن او سه روز كه تحمل نميكرد يكى دفن كردن او را
و اقدام نميكرد يكى بر آن بجهت خوف از مهاجرين وانصار
باز دعوى ميكنند بعضى از ايشان كه بدرستى كه اجتماع مقتضى استحقاق
عثمان نيست براى قتل و نه خلع او از خلافت و بيعت كرده
بود او را عبد الرحمن چنانكه از پيش گذشت ذكر آن پس گرديد او
خليفه و امام بدرستى كه هست اين از قبيح اعتقاد و فضيح عناد
ومن طرايف ذلك ان تكون مبايعة عمر وابى عبيدة لابى بكر حجة

على خلافته ويكون اجماع اهل المدينة وكثير من اعيان الاسلام على
خلع عثمان وقتله غير قادح فى خلافته ولا ارتداده ولا نقص
ان هذا من البهتان الذى لا يجوز ان يستحسنه احد من اهل الالباب
واز طرايف ان مبايعت بودن عمر و ابى عبيده [illegible] است مر ابى بكر را
حجت بر خلافت وى وبودن اجماع اهل مدينه وبسيارى از اعيان اسلام
بر خلع عثمان وقتل او غير قادح در خلافت او ونه ارتداد او ونه نقص
بدرستى كه اين بهتانست كه جايز نيست آنكه نيكو شمرد آن را يكى از اهل ديانت
ومن طرايف عصبية بعضهم لعثمان انهم يسمونه بعد هذا الاجماع
على خلعه وقتله واستحلال دمه ذا النورين اى انه تزوج ابنتى رسول الله ص
مع اختلاف الناس فى ان اللتين تزوج بهما هل كانتا بنتى رسول الله ص
او بنتين لخديجة وربّاهما النبى ص ويكون على بن ابى طالب عليه السلم
قد تزوج فاطمة سيدة نساء العالمين ع بلا خلاف بينهم وولد منها
الحسن والحسين عليهما السلم وهما سيدا شباب اهل الجنة كما شهد له
ويكون على ايضا اول هاشمى ولد من هاشميين والذى هو احد
الثقلين المتمسك بهما ومع ذلك كله فلا يكون على بن ابى طالب ع
ذا النور ولا ذا النورين ان ذلك من طرايف العصبية وسوء
الاغراض الدنيوية واز طرايف عصبيت بعضى از ايشان مر عثمان را آنكه
آنكه ايشان نام نهاده اند او را بعد از اين اجماع بر خلع او وقتل او وروا داشتن
دم او ذا النورين يعنى او خواسته بود دو دختر پيغمبر را ص با اختلاف
مردمان در آنكه اين دو دختر كه عثمان خواسته بود آيا دختران پيغمبر بودند ص
يا دو دختر خديجه از شوهر ديگر كه تربيت فرموده بود آن دو دختر را پيغمبر ص

وبود علی بن ابی طالب علیه السلم بدرستی که تزویج نمود فاطمه زهرا را که بهترین
زنان عالمیانست بی خلاف و در میان ایشان که متولد شده بودند از وحسن
وحسین علیهما السلم و ایشان بهترین جوانان بهشت اند و کشتنا که شهادت کرده
اند ایشان در کتاب خود نشان و بود نیز اول هاشمی علی علیه السلم که متولد شده
از دو هاشمی و او یکی از تفلیفات است که از پیش گذشته ذکر ایشان و با ابن عم پیغمبر خود
علی بن ابی طالب علیه السلم ذا النورین و هذا النور بدرستی که این جهت از طرایف
عصبیت و بدی اغراض دنیویت ومن طرایف ما بلغوا الیه الطعن فی اصل
عثمان و نسبه ما رواه علماؤهم وذکره ابو المنذر هشام بن محمد بن السایب
الکلبی فی کتاب المثالب قال اما هذا لفظه وممن کان یلعب به ویتخنث ثم
ذکر من کان کذلک قال وعفان بن ابی العاص بن امیة ثم قال فی عفان بن ابی العاص
یقول عبد الرحمن بن حنبل یعیر عثمان بن عفان وکان عفان یضرب بالدف

زعم ابن عفان لیس بهازل ° ان الفرات وما حواه المشرق
خرج ابن عفان اعطی فضله ° ذهبا و تلک حالة لا تصدق
انی لعفان ابیک سبیکة ° صفرا فالهم الکتاب الازرق
و ورثته رفا و عودا بیننا ° عرجعا کادینه ینطق
و یردنا کرکت تانی فتله ° فیکون رق قناتکم لا تعتق

قال عبد الحمید انظر الی الذم القبیح فکیف رضوا بمثل هذا ان یکون
نایبا لله و لرسوله و متقدما علی بنی هاشم وسایر المسلمین لولا الغفلة العظیمة
الشدیدة علی الراضین به واز طرایف انچه رسیده اند بسوی آن از طعن
در اصل عثمان و نسب او آنست که روایت کرده اند آنرا علماء ایشان و ذکر
کرده آنرا ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی در کتاب مثالب گفت
آنچه مضمون لفظ او اینست و از انکسانی که بازی کردی بایشان بازی

کودکان

کودکان و مخنث بودند پس ذکر کرد آنکسانی را که چنین بودند و گفت عفان
بن ابی العاص بن امیه باز گفت درباره عفان بن ابی العاص که میگوید
عبد الرحمن بن حنبل که سرزنش میکرد عثمان بن عفان را و بود عفان که
دف میزد وشعرهائی گفته عبد الرحمن در مذمت اصل عثمان مترکه
قبیح ولفظهای شنیع که طباع از شنیدن آن تنفر دارند ترجمه بعضی ابیات

گفته عبد الحمید رحمه الله که نظر کنی باین ذم قبیح پس چگونه راضی شده اند
مثل این شخص را امکنه نایب خدای تعالی و رسول او باشد و مقدم بر بنی هاشم
وسایر مسلمانان اگر نبودی غفلت شدیده بر رضا دهندگان بان
ومن طرایف الطعن علی عثمان ما ذکره ابن مسکویه صاحب التاریخ فی کتاب
ندیم الفرید فقال اما هذا اللفظ قال ابو سفیان لما بویع عثمان کان هذا
الامر فی تیم وانی لتیم هذا الامر ثم کان اعدی فما بعد وابعد ثم رجعت
الابل الی اوطانها واستقر الامر قراره فتلقفوها یا بنی امیة تلقف
الکرة فما هی الا لا جنة ولا نار ولا بعث ولا نشور وقد عاد ابو سفیان هذا
القول بعد ذلک مرارا وروی من جهات هذا آخر ما ذکره ابن مسکویه
واز طرایف طعن بر عثمان آنست که ذکر کرده آنرا ابن مسکویه صاحب تاریخ در
کتاب ندیم الفرید پس گفت آنچه اینست مضمون لفظ او گفت ابو سفیان چون بیعت

کرد، شد غمان کویا که این امر آخته تمام میشود ونديدی که هر آینه تمام کنیم
این امر را بی‌آنکه آن سزاوارتر و دورتر از تصرف باز رجوع کرد شمرده
بنا دنی و استقرار یافت او قرار یافتن آن حق بحکم آنرا ای بنی امیه
ما شد بجیوی دستار معصابه دران او به بخت هست ونه دوزخ
ونه بعث ونه نشور وندیدی که اعاده کرد ابوسفیان این قول را بعد
ازان چند بار وروایت کرده شقاشانی از چند جهت اینها و اکثر یث
که ذکر کرده ابن مسکویه ومن طرائف عصبیة کثیر من المسلمین وجهلهم
بامور الدین رضاهم بخلافة معاویة اللعین ابن ابی سفیان علیه اللعنة
والسخط والنیران واعتقادهم بصحة خلافته وقد عرفوا ان اصلها
المغالبة وقتال علی علیه السلام الذی هو بلا خلاف بینهم من عظماء
الخلفاء الراشدین وقتل معاویة للصحابة والاخیار والصالحین
وسیرته بسیرة الجبابرة واستخفافه بامور الاسلام والاخرة
واز طرائف عصبیت بسیاری از مسلمانان وجهل ایشان با مور دین
رضا دادن ایشانست بخلافت معاویه غاویه لعین بن ابی سفیان که
برو است ازدیاد انحه لعنت وسخط ونیران با اعتقاد کردن ایشان
بصحت خلافت او وندیدی که دانسته اند وشناخته انکه اصل آن غالبه
است وقتال علی علیه السلام که آنحضرت بی خلاف درمیان ایشان از عظماء
خلفای راشدین است وکشتن معاویه غاویه مر صحابه واخیار وصلحا را
وسیرت او بود بر سیرت جبابره واستخفاف او با مور اسلام وآخرت
ومن طرائف ما رایت من ذم معاویة لعمر بن الخطاب وانه احق بالخلافة
منه ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث
الثامن

الثامن من افراد البخاری قال دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف
قلت قد کان من امر الناس ما ترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت
الحق فانهم ینتظرونک واخشی ان یکون فی احتباسک عنهم فرقة
فلم تدعه حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معاویة فقال من کان
یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق به منه ومن
ابیه ثم ذکر الحمیدی ان عبد الله بن عمر اراد ان یجیبه لمعاویة عن ذلک
فامسک عن الجواب قال عبد المحمود فاذا کان معاویة یتغلب علی
الخلافة بقتال الخلیفة علی بن ابی طالب علیه السلام وقتال بنی هاشم واعیان
الصحابة والتابعین واستباحته لمحارم الدنیا والدین ویزعم مع ذلک
انه احق بالخلافة من عمر بن الخطاب فقد خرج بهذه الاسباب
عن مذاهب اعیان اهل الاسلام فمن این بقی له اسلام او خلافة
عند ذوی الافهام واز طرائف آنچه دیدم از مذمت کردن معاویه عادم
مر عمر بن خطاب را وآنکه او احق است بخلافت از عمر آنست که ذکر کرده ابو
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمر در حدیث هشتم از
افراد بخاری گفت داخل شدم بر حفصه واو راست میکرد موی وگیسوهای
خود را گفتم از امر مردمان چه میبینی که کرده اند مرا شد برای من چیزی از خلافت
چیزی پس حفصه گفت ملحق شو پس بدرستی که ایشان انتظار میکنند ترا ومیترسم
انکه باشد در احتباس تو از ایشان جدائی پس بگذاشت او را تا برود پس چون
مردمان متفرق شدند خطبه خواند معاویه پس گفت هر که میخواهد که سخن گوید
درین امر پس باید که ظاهر سازد برای ما سر خود را پس هر آینه ما سزاوارتریم
بان از عمر واز پدر او پس عمر باز ذکر کرد حمیدی آنکه عبد الله بن عمر خواست که
جواب گوید مر معاویه را ازان پس نگاه داشت خود را از جواب

يكويد عبد الحميد پس هرگاه معاويه تغلب كرد بخلافت و بقتال خليفه بر حق علي
ابي طالب عليه السلام و قتال بني هاشم و اعيان صحابه و تابعين و استباحت او محارم
دنيا و دين را و رغبت ميكرد با آنكه بدرستي كه او سزاوارتر است بخلافت از عمر
خطاب پس بيرون رفت با اين اسباب از مذهب علي و اهل اسلام پس از كجا
باقي مي ماند براي او اسلام يا خلافت نزد ذوي الافهام ومن طرايف
شهادتهم علي ضلال معاوية ما ذكره الحميدي في كتاب الجمع بين الصحيحين في
مسند ابي سعيد الخدري في الحديث الثاني عشر من افراد البخاري
قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم
الى الجنة ويدعونه الى النار فقتله معوية وعمار من اصحاب علي عليه السلام وذكر
ذلك محمد الخوارزمي في كتاب المناقب في باب في سائر معجزاته صلى الله عليه وآله قال
انه قال لعمار ستقتلك الفئة الباغية فقتله اصحاب معاوية قال الخوارزمي
والمشهور في الحديث ما انكره معوية و ردّه بل قال يقتله من جاء به فقال علي ع
فقد قتل رسول الله صلى الله عليه وآله حمزة لانه جاء به الى الكفار فقتلوه
واز طرايف شهادت كردن ايشان در گمراهي معاويه آنست كه ذكر كرده آنرا
حميدي در كتاب جمع ميان صحيح بخاري وصحيح مسلم در مسند ابي سعيد خدري در حديث دوازدهم
از افراد بخاري گفت بدرستي كه رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود
رحمت باد عمار را بكشند او را گروه باغيه كه ميخوانند ايشان او را بسوي بهشت
و ميخوانند او را بسوي دوزخ وكشت او را معاويه و عمار از اصحاب امير المؤمنين علي
بود عليه السلام و ذكر كرده آنرا محمود خوارزمي در كتاب مناقب در باب معجزات پيغمبر
ايشان ص پس گفت بدرستي كه آنحضرت فرمود مر عمار را كه زود باشد كه بكشند
ترا گروه باغيه پس كشتند او را اصحاب معاويه گفت خوارزمي و بجهت
شهرت حديث انكار نكرد آنرا معاويه ورد نكرد آنرا بلكه گفت كشته او را
كسي

كسي كه آورده او را بجنگ پس گفت امير عليه السلام بدرستي كه كشته باشد رسول
الله صلى الله عليه وآله حمزه را زيرا كه آنحضرت ص آورده بود حمزه را بجنگ كفار
پس كفار كشتند او را ومن طرايف معاوية ادعاءه لاخوة زياد و
مخالفته في ذلك لشريعة نبيهم ص فان زيادا كان لا يدعى بتاتا الا ابو عبيد عبد
بني علاج من ثقيف فاقدم معاوية على تكذيب ذلك الرجل وقد ولد زياد
على فراشه و ردّ على نبيهم ص في قوله ص الولد للفراش وللعاهر الحجر و
ادعى معاوية ان ابا سفيان زنى بوالدة زياد وهي عند زوجها
المذكور وان زيادا من ابي سفيان فاستحل ما حرم وحرم ما احل
الله وخرج عن احكام الايمان وكفر بجميع الاديان واز طرايف
معاويه ادعا كردن او بود برادري زياد را و مخالفت او در آن بجهت
شريعت پيغمبر ايشان ص پس بدرستي كه او ادعا كرده بود كسي كه گفته ميشد
مر او را ابو عبيده عبد بني علاج از ثقيف پس اقدام نمود معاويه بر تكذيب
آن مرد و بدرستي و بدرستي كه زياد متولد شده بود بر فراش او و رد كرد
بر پيغمبر ايشان ص در قول آنحضرت ص كه الولد للفراش وللعاهر الحجر يعني فرزند
از صاحب فراش است و از زاني سنگ است و ادعا كرد معاويه آنكه ابو سفيان
زنا كرد بوالده زياد و او در وقت شوهر مذكور خود بود و بدرستي كه زياد از
ابي سفيان بود پس حلال كرد آنچه خداي تعالي حرام كرده بود و حرام كرد
آنچه حلال كرده بود خداي تعالي و بيرون رفت از احكام ايمان و كافر
شد بجميع اديان ومن طرايف ما بلغوا اليه من القدح في ولادة معاوية بن ابي
سفيان وكونه ولد الزنا ما رواه في كتبهم و رواه ابو المنذر هشام بن محمد
بن السائب الكلبي في كتاب المثالب فقال كان معاوية لاربعة لعمارة بن الوليد

بن المغيرة المخزومي ولعمارة بن عمرو ولابي سفيان ولرجل آخر سماه قال وكانت
هند امه من المغلمات وكان احب الرجال اليها السودان وكانت اذا
ولدت اسود قتلته وقال في موضع آخر من الكتاب واما حمامة فهي
بعض جدات معوية كان لها راية بذي المجاز يعني من ذوي الرايات في الزنا
قال عبد المحمود الا تعجب من قوم رووا امثال هذه الامور الشنيعة والاعراق
الخبيثة عن معاوية ثم ارتضوه خليفة على الاسلام والمسلمين وقاتلوا
معه عليا واعيان بني هاشم والصحابة والتابعين ان هذا مما يوجع القلوب
ويقلقل الصدور وازطرائف اخبر رسيده اند بسوى آن از قدح كردن در ولادت
معاويه بن ابي سفيان وبودن او ولد الزنا آنست كه روايت كرده اند آنرا جماعتي
در كتب خودشان و روايت كرده ابو المنذر هشام بن محمد بن سايب كلبي در
كتاب مثالب پس گفت كه بود معاويه براي چهار تن براي عمارة بن وليد بن
مغيره مخزومي وبراي مسافر بن عمرو وبراي ابي سفيان وبراي مرد ديگر
كه نام برده او را گفت وبود هند كنيزك از مغلمات وبود دوستر مردان
بسوى او سودان وبود هرگاه كه فرزند سياه مى آورد ومى كشت اورا
وگفت در موضع ديگر ازين كتاب واما حمامه پس او از بعض جدات معاويه
بود ومر او را رايتي بود بذي المجاز يعني از صاحبان رايات در زنا گويد
عبد المحمود كه آيا تعجب نيست از قومي كه روايت كرده اند مثل اين امور شنيعه
واعراق خبيثه را از معاويه بعد از ان رضا داده اند او را كه خليفه باشد
بر اسلام ومسلمانان وقتال كردن او با علي عليه السلام واعيان بني هاشم
وصحابه وتابعين يا مرتضي كه اين از ان چيزيست كه بدرد آورد جيشها ودلها را و
صدور مضطرب ميشود صبور ومن طرائف اتباع معوية انهم يقولون

له فضيلة ويقولون انه كاتب الوحي لنبيهم ص وقد نقلوا في تواريخهم وكتبهم ان
الذين كانوا يكتبون الوحي اربعة عشر نفسا واقدمهم في الكتابة للوحي
التنزيل علي بن ابي طالب عليه السلام بالاخلاق وما اراهم سموا كل واحد منهم
كاتب الوحي ولا سموا عليا بذلك بل ما خصوا به غير معاوية مع انهم يروون
ان معاوية كان اسلامه بعد فتح مكة وقبل وفات نبيهم ص بستة اشهر
وايضا ما فتصا فكيف تقبل العقول ان يوثق في كتاب الوحي بمعاوية مع
قرب عهده بالكفر وقصوره في الاسلام حيث دخل فيه وحسبهم في
الفضيلة في كتابة الوحي لو كان معاوية كاتبا لما رووا في كتبهم المعتبرة
ان في جملة من كتب الوحي ابن ابي سرح الذي ارتد عن الاسلام ودفن
فلم تقبله الارض وقد ذكر الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند
انس بن مالك في الحديث الثاني والاربعين بعد المائتين من المتفق عليه
قال كان منا رجل من بني النجار قد قرأ البقرة وآل عمران وكان يكتب لرسول
الله ص فانطلق هاربا حتى لحق باهل الكتاب قال فرفعوه وقالوا هذا
كان يكتب لمحمد ص فاعجبوا به فما لبث ان قصم الله عنقه فيهم فحفروا له فواروه
فاصبحت الارض قد نبذته على وجهها ثم عادوا فحفروا له فواروه فاصبحت الارض
قد نبذته على وجهها ثم عادوا فحفروا له فاصبحت الارض قد نبذته على
وجهها فتركوه منبوذا قال عبد المحمود فاذا كان قد صح ان كاتب الوحي
قد يحصل منه هذا المنبوذ فاي فضيلة بقيت لمعاوية وقد ظهر من مخالفته
قواعد المسلمين وقتل الصالحين ما يزيد على كثير من احوال المرتدين
ومن طرائف پيروان معاويه غاويه صاحب هاويه آنست كه ايشان ادعا ميكنند
از براي او فضيلت را وميگويند كه او كاتب وحي پيغمبر ايشانست

وبدبختی که نقل کرده اند در تواریخ خودشان وکتب خودشان که بدبختی آنانکه
بودند که کتابت میکردند وحی را چهارده تن بودند واقدم ایشان در
کتابت برای وحی وتنزیل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود بی خلاف
ومانند ... ایشان که نام کرده باشند هیچ یک ازین چهارده تن را کاتب وحی
ونه نام کرده باشند علی را علیه السلام بان وتخصیص نداده اند بان غیر معاویه را
با وجود آنکه ایشان روایت میکنند که اسلام معاویه غاویه بعد از فتح مکه مبارکه
بود وپیش از وفات پیغمبر ایشان ص به پنج ماه ... یا نقص پس چگونه قبول
میکند عقول آنکه اعتماد کنند در کتابت وحی بمعاویه با نزدیکی عهد او بکفر
وقصور او در اسلام در حالی که داخل شد در دو بی امت ایشان ترا در
ترک کردن فضیلت در کتابت وحی اگر باشد معاویه کاتب هر وحی را
آنچه را که روایت کرده اند در کتب معتبره خودشان بدبختی که در جمله آنکه
بود از کاتبان وحی ابن ابی سرح که مرتد شد از اسلام ودفن کرده
شد بعد از مردن پس قبول نکرد او را زمین وتحقیق که ذکر کرده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک در حدیث چهل هشتم بعد از
صد حدیث از متفق علیه گفت بود از ما مردی از بنی نجار که خوانده بود البقره
وآل عمران واو بود که کتابت میکرد برای پیغمبر ص پس رفت گریخته ملحق شد
با اهل کتاب گفت پس بود ... او را وگفتند این است که کتابت میکرد برای
محمد ص پس عجب کردند بان پس درنگ نکرد تا اینکه حق سبحانه وتعالی شکست
گردن او را درمیان ایشان پس حاضر شدند ... او را پس پنهان کردند
او را در زمین پس گفت زمینی که بیرون انداخت او را بر روی خود باز
عود کردند پس حفر نموده دفن کردند او را پس گفت زمینی که انداخت

اورا

او را بر روی خود باز عود کردند پس حفر نموده دفن کردند او را پس گفت
زمینی که انداخت او را بر روی خود پس گذاشتند او را افتاده بر روی زمین
گوید عبد المحمود پس هرگاه ثابت شد بدبختی که تصحیح کرده اند آنکه کاتب
وحی بتحقیق حاصل شد برای مثل این نوع انداخته شده پس کدام فضیلت
باقی ماند از برای معاویه وبدبختی که اظهار کرد بعد از مخالفت قواعد
مسلمانان وکشتن صالحان آنچه زیاده بود بر بسیاری از احوال مرتدان
وفی کتاب اوایل الاشباه ان معاویة اول من رکب بین الصفا والمروة اظهر صحیح
واول من ... البنین والغناء واول من اکل الطین وأباحه وکان علی
المنبر رسول الله ص یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عایشة راسها من الحجرة
وقالت صه صه هل استدعی الشیوخ لبنیهم البیعة قال لا قالت
فبمن انت تقتدی فخجل وتنزل عن المنبر وبنا لها حفرة فوقعت فیها
وماتت وفی روایة اخری انها دخلت علیه بعد ما عمیت وهی راکبة
حمارا فما خرجت الی سریره فبال الحمار وادرث علی البساط وکان
سنی فلما انصرفت قال معاویة لمروان لا طاقة لی بهذه العجوزة قد تولی
فی امرها فدبر الحفرة فوقعت فیها فی آخر ذی الحجة سنة ... ومضی فی الحجة
قال ابن ... شعر لقد ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت ولا رجع الحمار
قیل لعبید الله بن یحیی اتصلی خلف معاویة قال لا والله لا ابالی صلیت
خلفه ام خلف یهودیة حایض وانما اصلی خلفه تقیة ثم اعید صلوتی وسئل
عن تکلم عن فضایل معاویة فقال ان اباه قاتل النبی ص وهو قاتل الوصی ع
وامه اکلت کبد حمزة عم النبی وابنه قتل سبط النبی وهو فی نسبه دعی
فهل ترید نسبة اخری و در کتاب اوایل الاشباه آمده آنکه معاویه

از کسی بود که سوارت بعیان صفا و مروه و اول کسی بود که اظهار کرد شرب نبیذ را
و شنود غنا را و اول کسی بود که خورد کل یا و جاج کرد آنرا و بود بر منبر رسول
الله صلعم که وا میکرفت بیعت را برای یزید پسر خود پس برزن کرد عایشه بر منبر خود
آنجره و کفت خاموش باش خاموش باش آیا استدعا کرده اند شیوخ از برای
پسران خود شان بیعت را کفت نه عایشه کفت پس بچه کسی اقتدا میکنی تو پس
معاویه خجل شد و فرود آمد از منبر و بنا نهاد از برای او کودالی پس عایشه افتاد
دران و مرد و در روایت دیگر آمده که بدرستی که عایشه داخل شد بر معاویه
بعد از آنکه کور شده بود و او سوار بود بر خر الاغی پس راند خر الاغ پس در
تحت او پس خر الاغ بول کرد در سرکین انداخت بر بساط او و بد آمد او را پس
چون باز کشت معاویه کفت بغلامان که طاقت نمانده مرا بجهت این پیر زال
خود را او پس تپه کود کردند الی آنجا پس افتاد دران در آورد نیمه در بیسی چاه سنک
شاعری کفته این مضمون را بدرستی که زنت عاربجا در شکم بزرکی بوکیند پس باز کشت
او و نه باز کشت چار دکفت دعوت عبید الله بن یحیی باکه آیا نماز میکذاری در عقب
معاویه کفت لا و الله باک نداریم که نماز کذاریم در عقب او یا در عقب یهودی ما نفی
و بدرستی که من نماز میکذاریم در عقب او لیکن تقیه بانا عاده میکنیم نماز خود را
و سوال کرد سائلی از شریک قاضی از فضایل معاویه کفت بدرستی که پدر او قتال
کرد با پیغمبر صلعم و او قتال کرد با وصی پیغمبر صلعم و مادر او خورد جکر حمزه عم پیغمبر را
و پسر او کشت سبط پیغمبر را ام و او در نسب خود حرام زاده بود پس با ک
سبحان من خلقت دیگر را و من طریق جماعت من المسلمین انهم یسمون معاویة خال المؤمنین
و یقولون ان ذلک لاجل ان اخته ام حبیبة بنت ابی سفیان کانت من ازواج نبیهم
و من المعلوم انه قد کان لنبیهم صلعم زوجات جماعة فیجب ان یکون اخوة الزوجات

کلهم

کلهم اخوال المؤمنین و ما نراهم سموهم بذلک و خاصة محمد بن ابی بکر فقد کان
اخا عائشة و عائشة عندهم من اعظم الزوجات فکیف لم یسموها اخا هما
بانه خال المؤمنین و کیف لم یسموا عبد الله بن عمر و هو اخو حفصة و لو کان یلزم
انساب الزوجات قرابات المؤمنین للزم ان یتعدی ذلک الی کل قرابة للزوجات
و کان ایضا یحرم علی معاویة و جمیع اخوة زوجات نبیهم صلعم ان یتزوجوا
بواحدة من المؤمنات لانهم اخوال لهن و هذا من الهذیان الذی قالوه
بالعصبیة و البهتان و از طریق جماعتی از مسلمانان انکه ایشان نام نهاده اند
معاویه را خال المؤمنین و میکویند که بدرستی که این از جهت آنست که خواهر
ام حبیبه که دختر ابو سفیان بود یکی از زنان پیغمبر ایشان بود صلعم و معلوم است که
بود پیغمبر ایشان را جماعتی از زنان پس واجب بود که همه برادران آن زنان اخوال
مؤمنان باشند و ما ندیده ایم ایشان که نام نهاده باشند ایشانرا باین نام
خصوصا محمد بن ابی بکر را پس بدرستی که او بود برادر عایشه و عایشه نزد ایشان
از اعظم زنان پیغمبر است پس چکونه بود که نام ننهادند برادر او را خال المؤمنین
چنانکه صاحب صدقه با زنان نرفتیم و رتو اخال بایدت ناچار بود بوبکر را خال الکاد
و چرا نام ننهادند عبد الله بن عمر با آنکه او برادر حفصه بود و اکر بود لازم که انساب
زوجات قرابات مؤمنان باشند هر آینه لازم بود که استعمال کنند آنرا
در هر قرابتی برای زوجات و لیبود نیز که حرام باشد بر معاویه و جمیع برادران زنان
پیغمبر ایشان صلعم آنکه تزویج کنند یکی از مؤمنات زیرا که ایشان اخوال اند مر ایشانرا
و این از هذیانات است که کفته اند آنرا بعصبیت و بهتان و من طریق تلاعب
معاویة بالاسلام و محاربته للنبی و طلحة و تحکمه علی ضیاع خلافة علی بن ابی طالب علیه السلام
ما رواه ابو مخنف لوط بن یحیی عن عبد الرحمن بن مسعود فی کتاب عتیق بخط مولانا

علي عليه السلام الى معاوية وكتب معاوية الى علي عليه السلام من جملة الكتاب كتب علي عليه السلام الى معاوية
بن ابي سفيان في ثالثة فانه منه من خديعة معاوية للزبير وطلحة ما هذا لفظه وكتب معاوية
الى الزبير ابن عبد الله بن معاوية بن ابي سفيان الى الزبير وابن عبيد الله طلحة اما بعد
فاني قد بايعت لك اهل الشام فاجابوا واستوسقوا كما استوسق الجلب فدونك
اهل العراق ولا يسبقك اليه علي عليه السلام فانه ليس شيء هذين البلدين وقد بايعت لطلحة
بعدك فاظهرا الطلب بدم عثمان وادعوا الناس الى ذلك وجدا واستمرا والسلام
قال ـــ فلما اتى كتاب معاوية الى طلحة والزبير استاذنا عليا صلى الله عليه
في العمرة فقال عليه السلام لهما ما تريدان العمرة ولكن تريدان البصرة فحلفهما ما تريدا الا
فجدد عليهما العهد والايمان ثلث مرات وخرجا فلما ادبرا قال علي عليه السلام لمن حوله
اترونهما سولستني قالوا نعم قال عليه السلام فوالله ما اراهما الا في رفضتهما تلا فقال
بعض اصحابه الا نامر بردهما يا امير المؤمنين قال عليه السلام دعهما ليقضي الله امرا كان مفعولا
قال عبد الحميد وهذه الرواية اقرب الى الصدق من خديعة الزبير وطلحة فانه من
المستبعدات خروجهما من المدينة لمجرد الطمع في البصرة لولا طمعهما باتفاق معاوية
معهما واتفاق اهل الشام لهما وكذلك ـــ ابو مخنف في هذه الكتابة
ان معاوية الى عبد الله عباس يخدعه ويقول له لو بايع الناس لك لاسرعنا الى
فكتب اليه عبد الله بن عباس قد بايع الناس من هو خير منك عليا عليه السلام فلم تسرع
الى بيعته و من طرفه ملاعبه معاويه با سلام وتحريت او براى زبير وطلحه
وحيله انگيختن او بيعت دلالت علي بن ابي طالب عليه السلام آنست كه روايت كرده
كرد ابو مخنف لوط بن يحيى از عبد الرحمن بن مسعود در كتاب [illegible] كه متضمن
نوشتن مولاى ما ست علي عليه السلام بسوى معاويه ونوشتن معاويه بجانب علي عليه السلام
از جمله كتابها كه نوشت علي عليه السلام بسوى معاويه بن ابي سفيان در سيم قائم از [illegible]

دادن

دادن معاويه مر زبير و طلحه را آنچه اينست مضمون لفظ او و نوشت معاويه بزبير
وبه ابن عبيد الله از معاويه بن ابي سفيان بسوى زبير و ابن عبيد الله طلحه
اما بعد پس بدرستى كه من بيعت گرفتم براى تو از اهل شام پس اجابت كردند
و آشنا شدند همچنانكه شتر رام آشنا شد پس فراگير اهل عراق را و پيشى نگيرد
بر تو علي عليه السلام پس بدرستى كه نيست او را چيزى از اين دو شهر و بدرستى كه بيعت
گرفتم براى طلحه بعد از تو پس او اظهار طلب خون عثمان كرد و قبول كردند
وميل كردند بسوى آن و جد نمودند و استمرار دادند والسلام پس چون رسيد كتاب
بطلحه و زبير ايشان طلب اذن كردند از علي عليه السلام در رفتن براى عمره پس
آنحضرت عليه السلام فرمود كه شما نمى خواهيد عمره را بلكه مى خواهيد بصره را پس سوگند خوردند
كه نمى خواهند غير عمره را پس تجديد كرد براى ايشان پيمان وايمان را سه بار
بيرون رفتند پس چون پشت كردند علي عليه السلام فرمود مر آنكسانى را كه در
گرد وى بودند كه آيا ديديد ايشان را كه سوگند خوردند گفتند بلى فرمود
بخدا سوگند كه نمى بينم مر ايشان را مگر در لشكرى كه مقاتله كنند با من پس گفتند
بعض اصحاب آنحضرت عليه السلام كه آيا امر نميكنى ببازگردانيدن ايشان يا امير المؤمنين
فرمود بگذاريد ايشان را تا ليقضي الله امرا كان مفعولا يعني و ليكن تا حكم كند خداى ولكن
تعالى يا تمام سازد كاريرا كه آن بود كائن و ثابت در علم او و سزاوار بود آنكه كرده شود
و آن نصرت اوليا ست و قهر اعدا گويد عبد الحميد كه اين روايت نزديكتر است
بصدق از فريب دادن معاويه زبير و طلحه را پس بدرستى كه آن از مستبعدات است
بيرون آمدن ايشان از مدينه بمجرد طمع كردن در بصره و اگر نه طمع ايشان مى بود باتفاق
كردن معاويه با ايشان و نصرت دادن اهل شام مر ايشان را و همچنين روايت كرده
ابو مخنف در اين كتابت آنكه نوشت معاويه بسوى عبد الله بن عباس بفريب دادن و گفت
مر او را كه اگر مبايعت ميكردند مردمان مر ترا هر آينه ما مى شتافتيم به بيعت تو پس

نوشت بسوی او عبد الله بن عباس بدرستی که بیعت کردند مردمان بعلی علیه السلم
و حال آنکه او بهتر از تست پس چرا نمی شتابی به بیعت او قال عبد المحمود و لقد
رایت و وجدت طرائف عثمان و معاویة کثیرة و اعیان المسلمین یشهدون
بما ظهر عنهما من قبح السیرة و سوء السیرة فاغنی ذلک عن الاکثار
مما ظهر لهما من الطرائف و الوصف الزائف و قد ظهر طرائفه
ایضا شهدوا بها علی معاویة مع ان طرائفه المنکرات یحتاج الی مجلدات
فرووا فی صحاحهم و رواه مسلم ایضا فی صحیحه فی المجلد الثالث عن ابن عباس
قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله ص فتواریت خلف باب قال
فجاء فحطانی حطاة فقال اذهب فادع لی معاویة قال فجئت فقلت هو
یاکل فقال ص لا اشبع الله بطنه قال ابن المثنی فقلت ما معنی حطانی حطاة
قال قفدنی قفدة قال عبد المحمود هذا لفظ الحدیث و من عجائب طرائف
نمن طرائفه ان کتابهم یتضمن لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فلو کان معاویة عند نبیهم ص من
المؤمنین لکان به رؤفا رحیما فدعاؤه علیه یدل علی انه ما کان عنده من المؤمنین
گوید عبد المحمود و بدرستی که دیدم و یافتم از طرائف عثمان و معاویه
بسیاری را و اعیان مسلمانان گواهی میدهند بانچه ظاهر شده از ایشان از
زشتی سیرت و بدی سیرت پس غنی است آن از بسیار گردانیدن از
آنچیزی که ظاهر شده است از طرائف عاطله و اوصاف زائفه با آنکه
[illegible] که حفظ کرده را طرائفه نیز که شهادت کرده اند بآن بر معاویه
با آنکه طرائف منکرات او احتیاج دارد بمجلدات پس روایت کرده اند
در صحاح خودشان و روایت کرده آنرا مسلم نیز در صحیح خود در مجلد سیم
از ابن عباس گفت بودم که بازی میکردم با کودکان پس آمد رسول الله

ی

معاویه در سال [illegible] هجری اینجا قبل از وفات حضرت رسول الله [illegible]

من پنهان شدم در پس دری گفت پس آن حضرت ص آمد و نشست تودستی
نخفتنی پس فرمود که برو پس بخوان برای من معاویه را گفت پس آمدم
و گفتم که او طعام میخورد باز فرمود که برو پس بخوان برای من معاویه را
گفت پس آمدم و گفتم که او طعام میخورد پس آنحضرت ص فرمود که سیر
نکند خدای تعالی شکم او را گفت کی شد مثنی پس گفتم چه معنی دارد حطانی
حطوة پس گفت قفدنی قفدة یعنی نشست پیش من نشستنی و شاعری
معنی شعری گفته شعر صاحب لی بطنه کالهاویه • کان فی امعائه معاویه
یعنی یاری بود مرا که شکم او بمچو هاویه بود گوییا در رودهای او معاویه بود
گوید عبد المحمود که اینست مضمون لفظ حدیث و در وصف طرائف است
بعضی از طرائف آن آنست که ایات در سوره توبه متضمن اینکه و معنی
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم یعنی بهر آینه بدرستی و راستی که آمد بشما فرستاده بحکم خدای تعالی
از جنس شما در بشریت که دشوار است بر او آنچه در رنج افتید بدان که و حریص
است بر ایمان شما بگرویدگان مهربان است و بخشاینده پس اگر معاویه
نزد پیغمبر ایشان ص از مؤمنان می بود هر آینه با او مهربان و رحیم می بود پس
دعا کردن آنحضرت ص بر او بر عادت دلالت میکند بر آنکه نبوده معاویه
نزد آنحضرت ص از مؤمنان و من طرائفه انهم رووا فی تفسیر ما تضمنه کتابهم
و انک لعلی خلق عظیم ان نبیهم ص کان کلما اذاه الکفار من قومه یقول
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون فلولا ان معاویة کان عنده من المنافقین
الذین هم اشد درجة من الکافرین الذین تضمن کتابهم وصفهم فقال ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و الا کان نبیهم ص قد اجراه مجری

من دعا له بالكفار او كان لا يدعوا عليه وازطرايف حديث آنست كه ايشان
روايت كرده اند در تفسير آنچه متضمن است آنرا كتاب ايشان كه وانك لعلى
خلق عظيم در سوره نون والقلم يعنى وبدرستى كه تو بر خلقى بزرگى كه نخورى آن
كسى را نبوده چه از قوم خود تحمل ميكنى آنچه هيچكس را قوت تحمل آن نيست
وبدرستى كه پيغمبر ايشان صلعم هر گاه كه آزار ميكردند او را كفار كه از قوم وى
بودند مى فرمود كه بار خدايا بيامرز قوم مرا پس بدرستى كه ايشان نميدانند
پس بوا بنات معاويه عاويه صاحب هاويه تو دانكه حضرت صلعم از صفاتى كه
ايشان ذكر نموده اند از روى درجه از كافران اند كه كتاب ايشان در سوره
متضمن وصف ايشانست پس فرموده كه ان المنافقين في الدرك الاسفل من
النار ولن تجد لهم نصيرا يعنى بدرستى كه منافقان در طبقه زيرترين اند در
دوزخ پس عذاب ايشان از كفار بيشتر باشد بجهت آنكه ايشان بدل كافرند وكفر را
با خداع واستهزا ومكر با مؤمنان جمع كرده اند ونيابى تو مر ايشانرا يارى
كه حمايت نمايد ايشانرا از آنكه كه بر دن آرد والا بود پيغمبر ايشان صلعم كه او
جارى مجراى كسى حيا صفت كه دعا كرد براى او از كفار يا دعا ميكرد بر وى
ومن طرائفهم ان ابن عباس كان صبيا كما تضمنه الحديث غير معصوم فلو لم يكن عند
نبيهم صلعم علم من جانب الله تعالى بفساد باطن معاويه وكفره ونفاقه ما كان دعا
عليه بقول صبي غير بالغ ولا معصوم وازطرايف حديث آنست كه ابن عباس
كودكى بود چنانكه متضمن است آنرا حديث ومعصوم نبود او پس اگر نمى بود نزد
پيغمبر ايشان صلعم دانشى از جانب خداى تعالى بفساد باطن معاويه صاحب هاويه
وكفر ونفاق او نبود كه دعا بر وى كند بمجرد بقول كودكى نابالغ ونا معصوم
ومن طرائفهم ان دعاء الانبياء عليهم السلام لا يصدر الا عن اذن من الله تعالى

لما تضمنه كتابهم وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى فلو كان الله
عالما ان معاويه يتجدد منه ايمان وحميد عاقبة في دينه وصلاح في سريرته
ما كان قد اذن لنبيهم صلعم في الدعاء عليه وازطرايف حديث آنست كه دعاء
پيغمبران عليهم السلام صادر نميشود مگر از اذن يا نهى از جانب خداى تعالى وچنانچه
متضمن كتاب ايشان آنرا كه وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
پس اگر ميبود خداى تعالى عالم كه بدرستى كه متجدد ميبود از او ايمانى وستوده
مى بود عاقبت او در دين وصلاح در سريرت او نبود كه اذن دهد مر
پيغمبر خود را صلعم در دعا كردن بد بر او ومن طرائفهم انهم رووا ان المؤمن
ياكل في معاء واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه الحميدي في
الجمع بين الصحيحين ابن عمر في الحديث الثاني والتسعين من المتفق على صحته وقد رواه مسلم
في صحيحه في المجلد الثالث تتضمن ان نبيهم صلعم قد دعا على معاويه بصفات الكفار
وازطرايف حديث آنست كه ايشان روايت كرده اند كه مؤمن ميخورد در يك
روده يعنى كم خوارست وكافر ميخورد در هفت روده يعنى پرخوارست وروايت كرده
آنرا حميدى در جمع بين الصحيحين در حديث نود ودوم كه اتفاق دارند بر صحت آن
وبدرستى كه روايت كرده آنرا مسلم در صحيح خود در مجلد سيوم واين حديث
متضمن است آنكه پيغمبر ايشان صلعم دعا بد كرد بر معاويه بصفات كفار
ومن طرائفهم ان مفهوم الحديث ان ابن عباس قد كان يطلب معاويه الى نبيهم وانه
يطلبه فيعتذر معاويه بالاكل وقد رووا في كتبهم ان نبيهم صلعم قال لا يؤمن
عبد حتى اكون احب اليه من نفسه واهله وماله وولده فهو ذلك فكيف يثبت
مع هذا ايمان من يؤثر اكله واصله على نبيه محمد صلعم ويجعل اعتذاره عن ذلك واسطة
اين هذا من تمايل اهل الايمان والمصدقين بالرسول والقرآن وازطرايف حديث

آنکه مفهوم حدیث آنست که ابن عباس بود که خواند معاویه را بحضرت منحوسه
بدرستی که او طلب کرد او را این اعتذار جست معاویه باطل و بدرستی که
روایت کرده اند در کتب خودشان آنکه پیغمبر ایشان صلعم فرموده که
ایمان ندارد بنده تا باشم من دوستر بسوی او از نفس او و اهل او
و مال او و فرزند او و مادامی که چنین است پس چگونه ثابت میشود با این ایمان
کسی که اختیار کرد یک خوردن را بر پیغمبر خود که محمد است صلی الله علیه و آله
و کردانید اعتذار خود را از آن مراسله کجاست این از شمایل اهل ایمان
و تصدیق کنندکان برسول و قرآن قال عبد المحمود فهذا طرف مما
قد شهدوا به علی ابی بکر و عمر و عثمان و معاویة قد ذکرته لک فتفکر فیه
وتعجب من قوم شهدوا علی قوم بهذه المنکرات ثم جعلوهم ائمة لهم وبلغوا
به عظیم الغایات واحذروا من اتباع من یکون بهذه الصفات ثم انظر فیما
رویناه عنهم اولا وآخرا من فضائل اهل بیت نبیهم وتخصیص علی
بن ابی طالب علیه السلام من ذلک بما لم یبلغ الیه احد من الصحابة والقرابة
والنصوص الصحیحة فی انه القائم مقام نبیهم صلعم فی امته واستطرف
عدولهم عنهم وعنه فکیف یبلغ الحسد لاهل الفضائل والعداوة
من الجاهل الی هذا العمی الشدید والضلال البعید ولعمری لقد روی
مثل هذا ونحوه فی الامم السالفة بعد الانبیاء علیهم السلام وقد صدقت
روایتهم فی صحاحهم عن نبیهم صلعم انهم یضلون کما ضلت الامم الماضیة علی
السواء گوید عبد المحمود این طرفیست از آنچه که شهادت کرده اند
بان برای ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه بدرستی که من ذکر کردم آنرا برا
تو پس تفکر کن در آن و تعجب نما بر قومی با این منکرات پس کردانیده اند

ایشانرا امامان

ایشانرا امامان بجای خودشان رسیده اند بان بزرگی غایات و حذر کنی
از پیروی آنانکه باشند باین صفات باز نظر کن در آنچه روایت کردیم ما آنرا
از ایشان در اول و آخر از فضایل اهل بیت پیغمبر ایشان علیهم السلام
تخصیص علی بن ابی طالب علیه السلام از آن بچیزی نرسیده بان هیچ یکی از صحابه و
قرابت و نصوص صریحه در آنکه امیر المؤمنین علیه السلام قایم مقام پیغمبر ایشانست
در میان امت و طرفه شمار عدول کردن ایشانرا از اهل بیت و خصوصا
علی بن ابی طالب علیه السلام پس چگونه رسیده حسد باهل فضائل و عداوت از جاهل
تا این کوری شدید و گمراهی بعید و بحیات خودم سوگند که هر آینه جاری شده
مثل این یا مانند این در امتان پیشین بعد از پیغمبران علیهم السلام
و بدرستی که راستی گذشت روایت ایشان در صحاح ایشان از پیغمبر ایشان صلعم
که بدرستی که ایشان گمراه شوند چنانکه گمراه بودند امتان پیشین علی السوا و برابر
ومن طرائف ما رووه فی رفض علی بن ابی طالب علیه السلام ومدح غیره
ثنیناه عنهم ما ذکره صاحب کتاب نهایة الطلب الحنبلی المتقدم وصفه بطریق
روایة مخالفی اهل البیت علیهم السلام باسناده الی ابی عبد الله محمد بن ابی نصر
بن عبد الله الحمیدی قال اخبرنا ابو غالب محمد بن احمد بن سهل النحوی المعروف
بابن بشران الواسطی قراءة علیه قال حدثنا علی بن منصور الاصبهانی
الحلبی قال حدثنا علی بن محمد الشمشاطی حدثنا محمد بن عثمان بن ابی شیبة
حدثنا هاشم بن محمد الهلالی حدثنا ابو عامر الاسدی حدثنا موسی بن
عبد الملک بن عمیر عن ابیه عن ربعی بن خراش قال سال معاویة عبد الله
بن عباس فقال ما تقول فی علی علیه السلام فقال صلوات الله علی ابی الحسن کان والله
علم الهدی وکهف التقی ومحل الحجی وبحر الندی وطود النهی علما للوری

ظلم الدجى و داعیا الی المحجة العظمی ومتمسکا بالعروة الوثقی وسامیا الی الغایة القصوی وعالما عاملا فی الصحف الاولی وعاملا بطاعة الملک الاعلی وعالما بالتاویل والذکری ومتعلقا باسباب الهدی وحایدا عن طرقات الردی وسامیا الی المجد والعلی وقائما بالدین والتقوی وسید من تقمص وارتدی بعد النبی المصطفی وافضل من صام وصلی وافضل من ضحک وبکی وصاحب القبلتین فهل یساویه مخلوق یکون او کان کان والله الاسد قاتلا وهم فی الحرب جایلا علی مبغضیه لعنة الله ولعنة العباد الی یوم التناد

قال عبد المحمود هذا لفظ الحدیث المذکور وهذا مدح ابن عباس الذی هو من اعیان القرابة والصحابة لعلی بن ابی طالب علیه السلام بعد وفاته علیه السلام وبعد انقطاع الخوف والرجاء منه فی الدنیا لحضور اعداوه بین العباد علی رؤس الاشهاد فانی هذا من وصف المتقدمین علیه لمن عمی القلوب وظهر بالعناد والفساد ورواه ایضا لهذا الحدیث ابوبکر بن مردویه وهو من اعیان علمائهم وروی ایضا ابن مردویه عن عمار وعن الاعمش نحو حدیث ابن عباس فی مدح علی علیه السلام او ابلغ من ذلک وان طرایف اخبار کرده اند کسانی که اهل بیت زدرو صف علی بن ابی طالب علیه السلام ومدح او غیر اخباری که از ثقات سنت از روایت ایشان آنست که ذکر کرده آنرا صاحب کتاب نهایة الطلب حنبلی را از پیش گذشت وصف او بطریق روایت مخالفان اهل بیت علیهم السلام باسناد او که رسانیده بابی عبد الله محمد بن نصر بن عبد الله حمیدی گفت اخبار کرد مارا ابو غالب محمد بن احمد بن سهل نحوی معروف بابن بشران واسطی بقراءت کردن من بر وی گفت حدیث کرد مارا علی بن منصور اخباری حلبی گفت حدیث کرد مارا علی بن محمد شمشاطی حدیث کرد مارا محمد بن عثمان بن ابی شیبه حدیث کرد مارا حاتم بن محمد

بلالی

بلالی حدیث کرد مارا ابو آغا فراسدی حدیث کرد مارا موسی بن عبد الملک بن عمیر از پدرش از ربعی بن خراش گفت سوال کرد معاویة بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما پس گفت که چه میگوئی در باب علی بن ابی طالب پس گفت ابن عباس که صلوات الله علی ابی الحسن بود بخدا سوگند او نشانه راه راست وپناه دیو پرهیزکاران و محل عقل کامل و دریای پر نعم ساحل و کوه با شکوه و معتمد ان نه ملاذ عالم و نور دهنده تاریکی در ظلم و خواننده بمحجه عظمی و تمسک بعروه الوثقی و بالا رونده بنهایت قصوی و دانا باینچه هست در صحف اولی و عمل کننده بطاعت ملک اعلی و عارف بتاویل و ذکری و متعلق باسباب هدی و ما یل و منحرف از طرق هلاک و ردی و بلند شونده بمرتبه بزرگی و علی و قائم بدین و تقوی و بهتر آنکسی که پیراهن پوشیده و ازار بر دوش گرفته بعد النبی المصطفی و افضل هر روزه داد و نماز گذارد و بهتر آنکه خندد و گریه و صاحب دو قبله پس هیچ برابری تواند کرد او را آفریده که بوده باشد یا باشد در روزگار بخدا که هست او شیر کشنده و مرا ان ثبوت در وقت جولان کشند در او بر دشمنان او لعنت خدای تعالی و لعنت عباد تا روز تناد گوید عبد المحمود و اینست لفظ حدیث مذکور واین مدح گفتن ابن عباس است که او از اعیان اقربا و صحابه است مر علی بن ابی طالب را علیه السلام بعد از وفات آنحضرت ع و بعد از انقطاع خوف و رجا از و در دنیا بحضور دشمنان مر او را از عباد و علی رؤس الاشهاد پس کجاست این از وصف تقدم جویندگان بر او که بنودی کوری دلها و ظهور عناد و فساد و روایت کرده نیز مر این حدیث را ابوبکر بن مردویه و او از اعیان علمای ایشانست و روایت کرده نیز ابن مردویه از عمار و از اعمش مانند حدیث ابن عباس را در مدح علی علیه السلام یا ابلغ از آن

ومن عجيب آيات الله تعالى في علي بن ابي طالب عليه السلام ما ذكره الرضي الموسوي
محمد بن الحسين في خطبة نهج البلاغة فقال ما هنا لفظه ومن عجائبه عليه السلام
التي انفرد بها وامن المشاركة فيها ان كلامه الوارد في الزهد والمواعظ
والتذكير والزواجر اذا تامله المتامل وفكر فيه المتفكر وخلع من قلبه انه
كلام مثله ممن عظم قدره ونفذ امره واحاط بالرقاب ملكه لم يعترضه
الشك في انه من كلام من لا حظ له في غير الزهادة ولا شغل له بغير
العبادة قد قبع في كسر بيت او انقطع الى سفح جبل لا يسمع الا حسه ولا
يرى الا نفسه ولا يكاد يوقن بانه كلام من ينغمس في الحرب مصلتا سيفه
فيقط الرقاب ويجدل الابطال ويعود به ينطف دما ويقطر مهجا
وهو مع تلك الحال زاهد الزهاد وبدل الابدال وهذه من
فضائله العجيبة وخصائصه اللطيفة التي جمع بها بين الاضداد والف بين
الاشتات وكثيرا ما اذاكر الاخوان بها واستخرج عجبهم منها وهي
موضع للعبرة بها والفكرة فيها هذا آخر لفظ الرضي الموسوي والمعنى
واز عجيب آيات الهي در باب علي بن ابي طالب عليه السلام آنحضرت كه ذكر كرده
آنرا سيد رضي موسوي محمد بن حسين در خطبه نهج البلاغه پس گفت اينست
مضمون لفظ او وبعضي از عجايب وغرايب آنحضرت عليه السلام
كه يگانه است بآن وايمن است از شركت در آن اينست كه كلام او وارد
يافته در زهد وترك دنيا وپندها ونصيحتها ويادداد وزجرها چون تامل
كند آنرا تامل كننده وفكر نمايد در آن فكر كننده وبيرون كند از دل خود اينكه
كلام مثل اين از كسي است كه بزرگ است قدر او ونافذ وروانست امر او
واحاطه كرده بگردنها حكومت وملك او خطور نميكند او را ترددي در اينكه

اين كلام

اين كلام از كلام كسي است كه هيچ حظ وبهره نيست او را در غير زهادت
وهيچ شغلي نيست او را بغير عبادت يعني از كلام آنحضرت لايح است رتبه
وحالات او بتحقيق سر فرو برده در گوشه خانه يا بريده است از مردم
در اطراف كوهي نميشنود مگر حس خود را ونمي بيند مگر شخص خود را چنانچه
دأب زهاد است كه اعراض از دنيا كرده اند ودر ديگر نيست كه يقين كند
ان متامل كه آن كلام سخن آنكسي است كه فرو رفته در درياي جنگ و
قتال در حالتي كه كشنده است شمشير برنده را از غلاف پس ميزند گردنها
كافران ويلان را ومي اندازد بر زمين مذلت منافقان ودليران را و
باز ميگردد بدو در حالتي كه روان مي سازد خون را ومي چكاند مهجها را و
آنحضرت عم با وجود آن حالت زاهد زاهدان است وبدل ابدالان
يعني قدر سيار وعارفي بوده بضبط جوانب متفرقه از اشتغال بامور دنيويه
وتحصيل سعادات اخرويه پس اين فضيلت از فضايل عجيبه وخصايص
غريبه آنحضرت است عم كه جمع نموده ميان اضداد ومتباينات وپيوند
داده ميان متفرقات ودر بسياري از اوقات ميدادم با برادران ديني
اين فضيلت را وبيرون مي آوردم تعجب كردن وشگفت ايشانرا از وقوع
بفعل وآن محل عبرت است بان منشيت وفكرت در آن فضيلت اينست
آخر مضمون لفظ رضي موسوي رحمه الله در معني قال عبد الحميد ومن عجيب
نوادر كلام مولانا علي عليه السلام ان الانسان اذا عرف معناه وانصف
عند الوقوف عليه ووضعه لا تبدا خلق السموات والارضين وابتدا
خلق آدم عليه السلام وما يتعقب ذلك من العجايب يقتضي المطلع على تلك
المعاني والالفاظ الغرايب وما يشتمل عليه من المناقب والمراهبات

مولانا علي عليه السلام يخبر عن مكاشفة وعيان وينطق عن مشاهدة ووجدان
وانه كلام ممن شاهد الآيات العظيمة الربانية ومنهاج للاسرار الالهية
ومطلع على جلالة المرسل والرسول وبرهان لهما ينطق عنهما بتصديق
المعقول والمنقول وكانه كان اعظم آية دالة عليهما وحجة هادية اليهما
تشهد ذاته لصفاته وصفاته لذاته ومقاله لفعاله وفعاله لمقاله کوید مؤلف
واز عجیب فواید کلام مولای ما علی علیه السلام آنست که انسان هرگاه شناخته
معنی آنرا و انصاف داد تردد وفوق بیان ووصف فرمود آنرا برای
ابتدا آوردن آسمانها و زمینی و فرشتگان و ورود جانشینی و ابتدا کردن
بخلق آدم علیه السلام وآنچه در بین در آورده آنرا از عجایب بیقینی که ظاهر
گشته است بر بنی جنس الفاظ غریب و آنکه مشتمل است بر آن از مناقب
و مواهب آنست که مولای ما علی علیه السلام خبر میدهد از مکاشفه و عیان
و ناطق میگردد از مشاهده و وجدان و بدرستی که آن کلام کسیست که
مشاهده فرموده آیات عظیم ربانیه را و منهاج اسرار الهیه را و مطلع
است بر جلالت مرسل و رسول و برهانی است مرایشانرا که تکلم میکند
از ایشان بتصدیق معقول و منقول و گویا هست از عظم آیت
داله بر ایشان و حجت راه برنده بسوی ایشان که گواهی میدهد ذات
او مر صفات او را وصفات او مر ذات او را و مقال او مر فعال
او را و فعال او مر مقال او را و من عجیب آیات الله جل جلاله فی
مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام ومعجزات رسول الله صلی الله علیه وآله ان اصحاب
التواریخ وجماعة من العلماء ذکروا ان علی بن ابی طالب علیه السلام
علی رؤوس الاشهاد بمحضر الاعداء والحساد سلونی قبل ان تفقدونی

فوالله

فوالله لا تسألوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة الا اخبرتكم به وقد تقدم
في قريب من كراس الثاني من هذا الكتاب حديث ابي بكر بن مردويه الحافظ
لاهل البيت عليهم السلام بتصديق ذلك وتقدم ايضا من رواية احمد بن حنبل
وصحيح مسلم وغيره بتصديق ما حكيناه عنه وتحقيق ما ذكرناه وانه سمع منه ذلك
ايضا صاحب نهج البلاغة في اوائل الجزء الاول منه في جملة خطبة خطبها علي
بن ابي طالب عليه السلام ما هذا لفظه والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه
ومولجه وجميع شأنه لفعلت ولكن اخاف ان تكفروا فيّ برسول الله صلى الله عليه وآله
الا واني مفضيه الى الخاصة ممن يؤمن ذلك منه والذي بعثني بالحق واصطفاه
على الخلق ما انطق الا صادقا ولقد عهد الي بذلك كله وبمهلك من يهلك
ومنجى من نجى ومآل هذا الامر وما ابقى شيئا يمر على رأسي الا افرغه في
اذني وافضى به الي ايها الناس والله ما احثكم على طاعة الا واسبقكم
اليها ولا انهاكم عن معصية الا واتناهى قبلكم عنها هذا آخر الخطبة المذكورة
وفي ذلك عدة عجايب منها ان هذا مقام لم يبلغه ولا ادعاه احد من القرابة
والصحابة قبله ولا بعده بل ما تحققنا مثله عن نبي سابق ولا وصي لاحق
واقصى ما عرفناه عن احد من الانبياء والاولياء في نحو ما علمه علي بن
ابي طالب عليه السلام من الاشياء قول عيسى عليه السلام وانبئكم بما تأكلون وما
تدخرون في بيوتكم وما بلغنا عنه مثل عموم قول علي عليه السلام وهذه حجة له
على اهل المشارق والمغارب وآية لله قاهرة ومعجزة لرسوله باهرة ولا
يقال قد قال الله جل جلاله وعلم آدم الاسماء كلها لانني اقول ان علم آدم
بالاسماء لا يشتمل على علم بالمسميات ومولانا علي عليه السلام اشتمل قوله على
الاسماء وغيرها من المعلومات التي تشاركها قوله وهذا مقام عظيم لا يبلغ
وصف البشر اليه واز عجیب آیات الهی جل جلاله درباره مولای ما علی علیه السلام

و منخوات رسول دوم آنست که اصحاب تواریخ و جماعتی از علمای اسلام ذکر
کرده اند انکه علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود علی رؤس الاشهاد
بحضور اعدا و حساد که بپرسید از من چیزی از انکه نیابید لا بی بخدا سوگند که
نپرسید از من چیزی در انچه میان شما و میان قیامت است مگر که اخبار کنم
شمارا بان و بهر بستی که در پیش گذشت در توریه بگرد دوم از این کتاب حدیثی
دارد ابی بکر بن مردویه که مخالف اهل بیت است بتصدیق ان در پیش گذشت نیز
از روایت احمد بن حنبل و صحیح مسلم و غیر او بتصدیق انچه حکایت کردیم ما اینرا از
در تحقیق آنچه ذکر کردیم ما آنرا که انشنیده بشنوه ازو و ذکر کرده نیز صاحب نهج البلاغه
در اواخر جزو اول از ان در جمله خطبه که خطبه فرموده آنرا علی بن ابی طالب علیه السلام
آنچه اینست مضمون لفظ او که بحق خدای تعالی اگر خواهم خبر میدهم بهر مردی
ولیکن
از شما با مدخل بیرون آمدن او و با همه کار او و بهر آینه میکنم آن اخبار را
میترسم که کافر شوید در من بسبب اعتقاد تفضیل من بر پیغمبر صلعم بدانید که من
رسانیده ام بخاصه اصحاب از انکس که ایمن اینکه را ازو از ارباب صدق
و صواب بحق انکس که فرستاد رسول خود را براستی بسوی عباد و برگزید
او را بر خلق بهدایت ایشان و ارشاد نمیگویم این سخن را مگر که هستم صادق
و بهر آینه فرمود بسوی من آنرا ان راهنمای خلایق و بموضع هلاک هرکه هلاک
می یابد و نجات هرکه نجات می شناید و با مال این کار و جای که میگیرم
از اخبار و باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد بر سر من از حوادث روزگار
و بستم فرود ستمکار مگر که ریخت آنرا در گوشهای من و رسانید آنرا بمن در
شمایان روزگاری مردمان بحق خدای تعالی بر من انکس شمارا بر طاعتی
مگر که سبقت گیرندم شمارا بسوی آن طاعت و نهی نمیکنم شمارا از معصیتی

بل

بل که باز ایستنده ام پیش از شما از ان معصیت این آخر خطبه مذکوره است
و در این چند عجیب است از آنجمله انکه این تمامیت که نوشته آنرا و ادعا نکرده
آنرا هیچ یک از قرابت و صحابه پیش ازو و نه بعد ازو بلکه ما تحقیق نداریم
مثل آنرا از نبی سابق و نه از وصی لاحق و نهایت انچه ما دانسته ایم انرا
از یکی از انبیا و اولیا در ما تقدم آنچه دانسته بود آنرا علی بن ابی طالب
از اشیا قول عیسی نبی است علیه السلام و انبئکم بما تاکلون و ما — از سوره آل عمران
تدخرون فی بیوتکم یعنی خبر میدهم شمارا بانچه میخورید و بانچه ذخیره میکنید در
خانهای خویش و رسیده با از عیسی علیه السلام مثل عموم قول علی علیه السلام
و این حجت است مر او را بر اهل نفاق و معاند و آیت ظاهره بر
خدای تعالی را و معجزه ظاهره است مر رسول او را و نفیس تر انکه بدرستی
که خدای تعالی فرموده در سوره بقره که و علم ادم الاسماء کلها یعنی و
بیاموخت خدای سبحانه و تعالی آدم را بعد از خلق او نامهای مخلوقات را
همه آن از علویات و سفلیات زیرا که ما میگوییم بدرستی که اموخت ادم را
علیه السلام باسما که مشتمل نیست بر علم او بغیبیات و علم مولای ما علی علیه السلام
مشتمل بود بر اسما و غیر آن از معلومات و غیبیات که تفضیل داده اند آنرا
تفصیل داده و این تمام عظیم است که نمیرسد وصف بسوی آن
فی هذا القول انه کما قلنا قال ذلک علی رؤس الاشهاد و بمحضر الاعداء و
الحساد فکانه تحدی به من سمعه و من سیبلغه من العباد و جعله حجة لله تعالی
و لرسوله الی یوم المعاد و از عجایب است علیه السلام در این قول انچه گفتیم
که فرموده آنرا علی رؤس الاشهاد و بمحضر اعدا و حساد پس گویا که دانا
کننده بان کسانی که شنیدند آنرا و کسی که زنده باشد که برسانند آنرا از عباد
و بگردانند او را حجت مر خدای را تعالی نزد رسول او دوام تا روز معاد

ومن عجائب هذا القول ان علي بن ابي طالب عليه السلام كان مع علمه بتفصيل
الاحوال يسير في الناس بالمقال والفعال سيرة من لا يعتقد من رآه
انه عارف ببواطن تلك الاعمال والافعال والاقوال وقد عرف
العقلاء ان كل من عرف او اطلع على ما يتجدد من حركة من حركات
نفسه او حركات من يصحبه او يطلع على اسرار الناس فانه
يظهر على وجهه وفعله وانه قد علم بذلك قبل سماعه من قوله وان
من يعلم ويكون كمن لا يعلم فانه من الايات الباهرات والجمع بين الاضداد
المشكلات ومن عجائب اين قول است آنكه علي بن ابي طالب عليه السلام
بود با وجود علم او بتفصيل احوال اندك در ميان مردم با گفتار
و افعال از روى سيرت كسى كه هيچ يك او را اعتقاد نميكرد كه آگاهى
عارف است ببواطن اين اعمال و افعال و اقوال و بدرستى كه شناخته
گشته اند عقلا آنكه هر كه شناخت يا ديده و رسيد بر چيزى كه
پيدا گشت از حركتى از حركات نفس او يا حركات كسى كه مصاحبت
ميكرد او را يا مطلع ميشود بر اسرار مردمان پس بدرستى كه ظاهر
ميشود بر روى او و فعل او اثر علم او بان پيش از سماع او از
گفتن او و بدرستى كه آنكسى كه ميداند و هم چنان باشد كسى كه نميداند
پس بدرستى كه هست از آيات باهرات و جمع كردن ميان اضداد مشكلات
ومن عجائب علي بن ابي طالب عليه السلام وتفصيل ما اجملناه انه كان يقتضي
علمه الثاقب قد علم ايضا ما يتجدد من معاويه وما يجري الحال عليه
في حروبه وبقاء معاويه بعده واستقامة الامر له ومع هذا فكان
اذا شاهده الناظرون لعلي بن ابي طالب عليه السلام في حروبه واقدامه

وتحققه وحثه على الجهاد واهتمامه بالاضداد والايراد ولا شك
الناظرون ايمان علي بن ابي طالب عليه السلام يعتقد انه يغلب معاويه
ويأخذ الامارة منه وينتزع الملك عنه وقد عرف ارباب الالباب
انه متى عرف احدهم انه اذا خاصم عدوا او حارب انسانا غلبه العدو
او كانت العاقبة لخصمه فانه يضعف جنانه ويكل لسانه ولا يساعده
همته ولا يعاضده شجاعته وان نهض مع ذلك الى عدوه وخصمه ينقلب
مستسلما للعطب والذل والضعف والعلة وحركاته تشهد عليه
بالضعف عن قصد اليه ومولانا علي بن ابي طالب عليه السلام كان على ما تشهد
به تواريخ العلماء من سائر ارباب المذاهب اذا كان في حروبه لا يظهر عليه
الا انه يقهر معاويه ويكون هو في غاية الظفر بالغالب فهل اجمع صلوات
الله عليه بين الاضداد وخلاف سجايا من هو دونه من العباد
علي بن ابي طالب عليه السلام وتفصيل آنچه ما اجمال كرده بوديم آنست كه بود
كه دانسته بود بمقتضى علم ثاقب خود آنچه متجدد ميشد از معاويه
وآنچه جارى ميگشت حال بران در حروب او و او را و باقى بودن معاويه
بعد از او و استقامت امر براى معاويه با وجود اين پس بود كه هرگاه مشاهده
ميكردند نظر كنندگان مر علي بن ابي طالب را عليه السلام در حروب او و اقدام
و تحقيق و رغبت او به جهاد و اهتمام او به اضداد و ايراد و شك نداشت نظر
كنندگان بسوى آن كه علي بن ابي طالب عليه السلام اعتقاد داشت كه غلبه خواهد كرد
معاويه و خواهد گرفت امارت را از او و خواهد كند ملك را از او و بدرستى
كه دانسته اند ارباب الباب بدرستى كه هرگاه دانست يكى از ايشان كه چون
مخاصمه كند دشمنى را يا محاربه نمايد انسانى را غلبه خواهد كرد او را دشمن

با عاقبت هست بهای خصم او پس بدرستی که ضعیف میشود دل او و ذلیل
میگردد زبان او و مساعدت نمیکند همت او و تقویت نمی نماید او را
شجاعت او و اگر برخاست با این سوی دشمن خود و خصم خود پس میگردد
کوشش کننده برای هلاک ذلت و ضعف بسبب قلت و حرکات او کراهی
میدهد بودن بضعف از آنکسی که قصد کرده بسوی او و مولای ما علی
ابن ابی طالب علیه السلام هست بر آنچه شهادت میکنند بآن تواریخ علما از بسیار ارباب
مذاهب که هرگاه که بودی در حروب اظهار نمیکرد ابدا بود مگر آنکه او
غلبه میکند بر معاویه و او هست در غایت ظفر یافتن و غلبه کننده و این
جمع کردن بود از صلوات الله علیه میان اضداد و خلاف طبایع کسی
که فروتر اوست از عباد **ومن عجایب** ذلک انه کان تدمار بحیث لا
لا یتصرف فی ذاته لذاته ولا فی صفاته وحرکاته وسکناته لا رادته
بل بحسب اراده ربه ومولاه الذی جعله کانه یراه ویبصره آیة باهرة
وسر عظیم لمن عرفه **واز عجایب** این آنست که او کشیده بود بحیثیتی که
تصرف نمیکرد در ذات خود برای ذات خود و نه در صفات خود بلکه بحسب
اراده پروردگار او و مولای او بود آن خداوندی که تعلیم فرموده بود
او را که گویا او می بیند او را و دیدن آیت باهره است و سر عظیم و کسی را
که داند معنی آنرا **ومن عجیب** تصدیق ما قلناه ما رایت من جوابه لما
سئل عن شیء من الامور المتجددة له ان احمد بن علی الرازی ذکر کتاب
الشفاء والجلاء فی اوایل النصف الثانی من الکتاب المذکور فقال ما هذا لفظه
اخبرنا احمد بن ادریس عن احمد بن محمد بن عیسی الاشعری عن علی بن بلال
عمن ذکره عن عبد الله بن ابی رافع عن ابیه قال لما احضر امیر المؤمنین علیه السلام

وقد

وقد دعا ابا موسی الاشعری فقال له احکم بکتاب الله تعالی ولا تجاوزه
فلما تجاوز وزاد بر قال ایانی به وقد خدع قلت یا امیر المؤمنین فلم
یوجهه وانت تعلم انه مخدوع فقال یا بنی لو عمل الله فی خلقه بعلمه
ما احتج علیهم بالرسل هذا آخر الحدیث المذکور افلا تری عمله بالامر
وبجمال جوابه عن السؤال وقوله لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل
ولم یقل لو علمت انا بعلمی یرید انی اتصرف فی نفسی وغیری بالله
وفی الله ولله وان قد جعل ارادته ارادة الله وکل هذه براهین
الله وهو اکمل تمام الجد فی الادب مع الله فهل تجد فی امر
احدا یجاریه فی الکمال ما اشبهه بقول القایل واحقه بوضوح الکمال
شعر یفنی المدیح ولا یحیط بوصفه **و** ایحیط ما یفنی بما لا ینفد
واز عجیب تصدیق آنچه گفتیم ما آنرا آنچیزیست که دیدیم از جواب او چون سوال کرده شد
از چیزی از امور متجدده و او را آنست که احمد بن علی رازی ذکر کرده در کتاب
الشفاء والجلاء در اوایل نصف دوم از کتاب مذکور پس گفت آنچه اینست
مضمون لفظ او که خبر داد ما را احمد بن ادریس از احمد بن محمد بن
عیسی اشعری از علی بن بلال از کسی که ذکر کرده آنرا از عبد الله بن ابی
رافع از پدرش گفت چون حاضر کرد زید را امیر المؤمنین علیه السلام وجه
داشته بود او خود را در حکمین و رجوع کرده بود با ابو موسی اشعری
پس فرمود مراد را که حکم کن بکتاب خدای تعالی و تجاوز مکن آنرا پس
چون درگذشت و پشت کرد فرمود که ایشان با تحریر خود و فریب خواهد
خورد گفتم یا امیر المؤمنین پس چرا میفرستی او را و تو میدانستی که او

زیب خواهد خورد فرمود که ای پیغمبر اگر عمل کردی خدای تعالی در خلق خود
بعلم خود احتیاج نبودی بر ایشان بفرستادن پیغمبران علیهم السلام این آیة صریح
شد که عدالت است اما بدین علم او را با حوال و تحقیق بودن او و ثبوت سوال
و فرمودن او که اگر عمل کردی خدای تعالی بعلم خود احتیاج نبودی
بر آن بفرستادن پیغمبران علیهم السلام و تو مود که اگر دانستی و بعلم خود
بیخواهد بدرستی که در منصرف شدم در تعین خود و غیر خود و بسیاری خدای
در راه خدای تعالی و برای خدای تعالی و با که تحقیق کرده است اراده
خود را تابع اراده خدای تعالی و کراهت خود را تابع کراهت خدای تعالی
و آن کاملترین مقام خدای شده است در ادب با خدای عز و جل لیس بیهج حتی
در بیان امت محمد صلی الله علیه و آله یکی را که بعد از نیکی نتواند بود او را در کمال
و چون شد او را بقول مایل را احوال در وصف کامل و آن شریف که بخوانی
اینست که خاتمی میکرد در مدح گوینده و احاطه نمی‌توانند کرد بوصف آن را
احاطه نکردند که در صورتی که خاتمی میشود دیگری که نه آغاز دارد و نه انتها
مبحث عجیب شریف آیات الله تعالی فی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
انک اذا اعتبرت القرآن والصحیح من الاخبار وجدت الانبیاء اکثرهم
بل وجدت اولی العزم من الرسل المتقدمین علی نبوة محمد صلوات الله علیه و آله
قد عاتب الله جل جلاله بعضهم علی مخالفة فی مندوب او ترک الاولی ببعض
الآداب و بعضهم قد ضجر مع الله تعالی بالخطاب و اظهر الخوف من بعض
الاسباب او طلب النصرة من الناس باللسان او الجنان او اعتذر عن الکفار
ولم یتوقف فی مقام المجاهدة والشدة علیهم فی بعض الاوقات وان کانوا علیهم السلام معذورین
فی ذلک لکدورة بکثرة صفو الاصطفاء وزایل عنهم غبار [illegible] بکمال قیامهم
فی الصفاء

فی الصفاء لله والوفاء وکانت الاوامر والخطاب من الله جل جلاله الیهم بغیر واسطة
اصلا او بغیر واسطة من البشر واما علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فما ثبت ابدا
عنه مدة صحبته لمحمد صلی الله علیه و آله شیء یقارب ما جری لآدم علیه السلام فی الاکل من الشجرة
والخروج من الجنة والتوبة والندم ونحو ذلک ولا شیء یقارب ما جری لنوح علیه السلام
لما اعتذر عن طلبه لتخلیص ولده من الغرق ولما قال انی مغلوب فانتصر ولا
اعتزال للکفار لمفارقة محمد صلی الله علیه و آله کما اعتزل ابراهیم النبی جده علیهما السلام فی قوله
واعتزلکم وما تدعون من دون الله ولا نحو ما قال رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی الی قال علی بن ابی طالب علیه السلام لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا ولا جری له نحو ما جری لموسی علیه السلام لما امره الله تعالی
بالتوجه الی فرعون قال رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ونحو قوله
فارسل الی هارون ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون بل کان علی بن ابی طالب
علیه السلام یفدی للنبی محمد صلی الله علیه و آله بمهجته کما تقدم شرحه فی اوائل هذا
الکتاب لما بات علی فراشه وفی غیره من حروبه ولا یتوقف ولا یعتذر عن
شیء من اوامره له فی واجب او مندوب ولا یتعرض لحضوره ومکروهه
ومصائبه وکانه تبعه ومعه فی سائر اسبابه ولا جری لعلی بن ابی طالب علیه السلام
نحو قول عیسی علیه السلام فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال
الحواریون نحن انصار الله فان عیسی علیه السلام نحو کونه احس منهم الکفر طلب النصرة
وعلی بن ابی طالب علیه السلام تیقن الکفر من قریش من اعداء الله تعالی ومن اعداء
محمد صلی الله علیه و آله وجاهرهم به وبات علی فراشه کما تقدم وحضر فداه
لمهجته ثم بعد ذلک بقی بعده فی کتائبهم عند الحروب وبذلها لعلام الغیوب
وفرح کلما دخل فیها بنشره من الکروب ولم یطلب منه نصرة ولا استعفاه

ولا استعان بغير الله تعالى من سائر بريته مدة حياة محمد ص فكان ربما
يريد منه الانفراد والاجتهاد فيه لمجتمع الهمم وكما قدمناه ان عيسى بن مريم ع
يصلي مؤتما بصلوة المهدي عليه السلام ومن المعلوم ان علي بن ابي طالب عليه السلام افضل
من المهدي الذي هو امام عيسى عليهما السلام وقد تقدمت الاخبار من صحاح
الاربعة المذاهب باوصاف علي بن ابي طالب عليه السلام واقروا بالعجز عن حصر ما
تكمل له من المناقب وحتى بلغ الى ان الخطيب صاحب تاريخ بغداد وهو من
اعيان المخالفين لاهل البيت عليهم السلام روايته في التاريخ المذكور هذا
لفظه عن لؤلؤ بن عبد الله القيصري يرفعه عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال
لمبارزة علي بن ابي طالب لعمرو بن عبد ود يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة
فهل كان يخفى على عاقل او منصف ما ضر ان تقدم على علي بن ابي طالب ع
من لم يقاربه ولا يقاربه في شيء من تلك المواهب والمراتب والمناصب
المناقب وقد اريتك حال علي في التفتيش مع اولي العزم من الرسل عدا محمد ص
المعدودة في كتاب التفتيش فما ظنك بحاله مع من ليس من اولي العزم من الانبياء ع
ما ظنك بحاله مع الاوصياء عليهم السلام والاولياء ولست اقول انه افضل من
اولي العزم على التفصيل بل ان فضلهم عليه يحتاج الى تحقيق وبيان
لا سيما وقد تقدم بعض الروايات بان علي بن ابي طالب عليه السلام نفس محمد ص
الذي هو اشرف النبوات والرسالات في قوله تعالى فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم فاحتط
لنفسك ايها الخائف على نفسه من الهلاك واعدد ليوم لا
تقدر فيه على الاستدراك وانظر انما اسلم لك واحوط لنفسك
ودينك ويقينك ان تكون مقتديا ومتمسكا بعلي بن ابي طالب عليه السلام

الذي

الذي هو نفس رسول الله ص او بمن قد عرفت حاله ممن تقدم عليه في
الخلافة او تقدم بعده وغصبه الخلافة وقد كشف الله لك بهذا
الكتاب بما قد ذكرته عنهم اوليائهم من المصائب في سقوط المنازل في
المراتب وهذا من اطرف طرائف الذين رووا او شهدوا لعلي بن ابي طالب ع
بالمناقب التي تفضل بها على سائر الصحابة ثم قدموا عليه غيره وقد ذكر
محمد بن عمر الرازي المعروف بابن الخطيب الذي هو من اعظم علماء الاربعة
صاحب التصانيف الكثيرة طرفا منها ايضا ويقول في الكتاب الذي
صنفه وجعله دستورا لولده وسماه كتاب الاربعين في اصول الدين
من المسئلة التاسعة والثلثين في بيان افضل الصحابة بعد رسول الله ص
ويورد عشرين حجة في ان علي بن ابي طالب ع افضل الصحابة فيقول في
الحجة الثالثة منها ما هذا لفظه الحجة الثالثة ان عليا ع كان اعلم
الصحابة والاعلم افضل انما قلنا ان عليا ع كان اعلم الصحابة للاجمال
والتفصيل اما الاجمال فهو انه لا نزاع ان عليا ع كان في اصل الخلقة
في غاية الذكاء والفطنة والاستعداد للعلم وكان محمد ص افضل الفضلاء
واعلم العلماء وكان علي ع في غاية الحرص في طلب العلم وكان محمد ص في غاية
الحرص في تربية علي ع وفي ارشاده الى اكتساب الفضائل ثم ان عليا ع
ربي من صغره في حجر محمد ص الى كبره صار ختنا له وكان يدخل اليه في كل الاوقات
ومن المعلوم ان التلميذ اذا كان في غاية الذكاء والحرص في التعلم وكان
الاستاذ في غاية الفضل وفي غاية الحرص على التعليم ثم اتفق لمثل هذا التلميذ
ان يتصل بخدمة هذا الاستاذ من زمان الصغر وكان ذلك الاتصال

بخدمته حاصلا فی کل الاوقات فانه بلغ ذلک التعلیم مبلغا عظیما وهذا
بیان اجمالی فی ان علیا ع کان اعلم الصحابة فاما ابو بکر فانه انما اتصل
بخدمته ع فی زمان الکبر وایضا ما کان یصل الی خدمته فی الیوم واللیلة
الا مرة واحدة زمانا یسیرا واما علی فانه اتصل بخدمته فی زمان
الصغر وقد قیل العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی
المدر فثبت لما ذکرنا ان علیا کان اعلم من ابی بکر وازعجیب تعریف آیات
الهی درباب علی بن ابی طالب علیه السلام آنست که تو هرگاه اعتبار کردی قرآن را تصحیح
از اخبار یافتی پیغمبر از اصلی الله علیهم یا پیشتر ایشان بلکه یافتی اولوا العزم را
از پیغمبران متقدمین بر نبوت محمد ص بدرستی که عتاب و زجر خدای تعالی
بعضی ایشان را بر مخالفت کردن بر مندوب یا بدرستی که اهمال کرده اند
بعضی را از آداب و بعضی ایشان تحقیق تضرع کرده اند با خدای تعالی
بخطاب و اظهار کرده اند خوف را از بعض اسباب یا طلب نموده اند
نصرت را از مردمان بزبان یا جان یا اعتذار جسته اند از کناه
موقوف بوده اند در مقام مجاهده و شدت بر ایشان در بعضی اوان
واکی چه بوده اند آن پیغمبران علیهم السلام منزه از ضلالت و تیرکی از کثرت
صفا اصطفا و زایل گشته از ایشان عتاب الهی بجهت کمال مقام
ایشان در رضا برای خدای تعالی و وفا به وعده او و خطاب از حد
بسوی ایشان بی واسطه اصلا یا بواسطه از بشر و اما علی بن ابی طالب علیه السلام
ظاهر نشد هرگز از او در مدت صحبت او محمد ص چیزی که تو دیکی کند مانند چیزی که جاری
شده مر آدم را علیه السلام در خوردن شجره و بیرون آمدن از بهشت و توبه و بیشتر
و مانند آن از حیرانها و نه چیزی که تو دیکی کند چیزها که جاری گشت برای نوح علیه السلام

ازقبل

از جهت آنکه اعتذار جست از طلب کردن او برای خلاص شدن فرزندش
از غرق و بجهت این گفت که در سوره قمر است که انی مغلوب فانتصر یعنی بدرستی
که من مغلوب قوم شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس تو انتقام بکش
از ایشان برای من و اعتذار بجهت امیر المؤمنین علیه السلام برای کمال مطابقت
محمد ص تا آنکه اعتذار جست ابرهیم پیغمبر ص جد او علیهما السلام در زمود ۱۲۵
از او که واعتزلکم وما تدعون من دون الله در سوره مریم یعنی و کناره میکنم از
شما و دوری میجویم از شما و از آنچه هم که میخوانید و می پرستید بجز خدای تعالی
و نه مانند آنچه گفت ابرهیم ع در سوره بقره که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال
اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی ای پروردگار من بنما بمعاینه
کامله خود که چگونه زنده میکنی مرده کان گفت خدای تعالی که آیا تو باور نداری
آنرا گفت ابرهیم ع بلی باور دارم و ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویده
ولیکن این سوال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینه و چگونگی
آن بلکه گفت علی بن ابی طالب ع که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر
برداشته شود حجاب و پوشش زیاده نمیکردانم یقین را یعنی یقین
حاصل است در این نشئه و چاره نشده مرا و مانند آنچه جاری شد مر موسی را ع
که امر فرموده او را خدای تعالی بتبلیغ نمودن بسوی فرعون چنانچه در سوره قصص از زبان
ضرهید که قال رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون یعنی گفت موسی ع
ای آفریدکار من بدرستی که کشته ام از قبطیان کسی را پس میترسم از آنکه بکشند مرا
بقصاص آن و مانند قول الهی که در سوره شعرا است فارسل الی هرون
ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون یعنی بفرست جبرئیل را علیه السلام بسوی برادر
من هرون تا او را شریک من کردانی در رسالت تا باعانت او تو دعوت ایشان کنیم

و مثالهای دیگر که بر کناهی هست پی نبریم که بکنند چرا بلکه بود علی بن
ابی طالب علیه السلام که شب فراش خوابید برای پیغمبر که محمد است ص جان خود را نگاهداشت که از
پیشی گرفتن مشرکان در اوایل این کتاب چونکه بیتوته فرمود بر فراش آنحضرت ص
و در غیر آن از حروب او و توقف نکرد و اعتذار بجست از چیزی از اوامر
او و نهی او و رد او واجب او و مندوب او و متوقع نشد محظور او و مکروه او
و عتاب او و بود که مجادله میکرد او را و با وی بود در سایر اسباب او
و جاری شد هر علی بن ابی طالب را علیه السلام مانند قول عیسی علیه السلام چنانکه حق
جل و علا خبر داده از آن در سوره آل عمران که فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله یعنی پس آن
هنگام که دریافت عیسی ع از ایشان کلمه را که دلالت کرد بر کفر ایشان
گفت عیسی ع که از شما کیانند یاران من در کار خدای تعالی تا نصرت الهی در رسد
گفتند حواریان که ما یاران خداییم که نصرت کنندگان دین تو ایم پس بدرستی
که عیسی ع بکل نوعی یافت از قوم کسی را طلب نصرت کرد و علی بن ابی طالب ع
یقین داشت کسی را از قریش که ایشان دشمنان خدای تعالی و دشمنان محمد
بودند ص و انکار میکردند نبوت او را و بیتوته فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بر فراش
آنحضرت ص همچنانکه گذشت وصف آن و فدا کرد جان خود را برای او و بعد
از آن انفاق کرد نفس خود را در جمیع آن [illegible] و [illegible] کرد جان خود را
برای رضای علام الغیوب و فوج کرد هر جا که داخل شد در حروب جانسپاری
کرد او را از کروب و طلب نکرد از او نصرت را و نه طلب نمود او
استعانت را بغیر خدای تعالی از سایر خلایق او در مدت حیات محمد ص و در
هر وقتی که میخواست از او اتحاد و اجتهاد را در ان بجان خود با آنکه

روایت کرده اند

و روایت کرده اند همچنانکه در پیش آوردیم ما آنرا آنکه عیسی بن مریم علیهما السلام
نماز خواهد گذارد در حالتی که اقتدا کننده باشد بنماز مهدی علیه السلام و معلوم است
آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام افضل است از مهدی علیه السلام که او امام عیسی علیه السلام
خواهد بود و بدرستی که از پیش گذشت اخبار از صحاح جماعت چهار مذهب
باوصاف علی بن ابی طالب علیه السلام و اقرار کرده اند بعضی از هر آنچه گذشته
برای او از مناقب و از آنچیزی که رسید بسوی آن خطیب که صاحب تاریخ
بغداد است و او از اعیان مخالفین اهل بیت است و روایت او شده در
تاریخ خود را آنچیزی که نسبت مضمون لفظ او از لولوی بن عبد الله قصری
رفع کرده آنرا از پیغمبر ص آنکه بدرستی که او فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب
با عمرو بن عبدود در روز خندق افضل است از اعمال امت من تا روز قیامت
پس آیا هیچ باشد روا انتفا کند عقل عاقلی یا فضل فاضلی که کنند مرجح چیزی
بر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه یعنی که نباشد شمارش او و نه تقارب
چیزی از من مواهب و مراتب و مناصب و مناقب و بدرستی که معلوم
بشد حال او را بر تحقیق با اولی العزم از پیغمبران علیهم السلام سوی محمد ص
که قدوه است در کمال تحقیق و توفیق پس چنانکه ان تو نمایی و آنکسی
که نیست از اولی العزم از پیغمبران علیهم السلام و چنانکه ان تو نمایی
او را از اوصیا و اولیا علیهم السلام و النبیا و نیستیم که بسکینیم و نتوانیم بدرستی
که او افضل است از اولی العزم بر تفصیل بلکه اگر تفصیل کنی این را
پس او احتیاج دارد بتفتیش و تاویل خصوصا که از پیش گذشت از ایات و
بعضی روایات بانکه علی بن ابی طالب علیه السلام نفس محمد است صلی الله علیه و
و آله که اشرف اهل نبوات و رسالات است فی قوله تعالی فقل تعالوا

ندع ابنانا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم پس اختیار کرد
نفس خود ای ترسنده بر نفس خود از هلاک و حذر کن از زود که تا در نیابی ترد
بر استعداد که نظر کنی که کدام چیز سالم تر است برای تو و حفظ کن برای نفس
خود دین خود و یقین خود خود اگر بی رد و اقتدا کنند باشی علی بن ابی طالب ع
که نفس رسول الله است ص یا بکسی که بتحقیق شناختی حال او را از آنکسی که تقدم
کرد بود در خلافت با تحقیق عدل خود از او و حاصل شد در جماعت بدرستی
که ظاهر ساخت خدای تعالی برای ترجیح این کتاب آن چیزی را که ذکر کرده اند
آنرا از ایشان او لیکن ایشان از مصایب و سقوط نمازی و آن چیزی که این
از طرفه تر طرفی است که روایت کرده اند با شهادت خود اند بر احمد علی
بن ابی طالب علیه السلام بمناقبی که تفضیل کرده اند بان بر سایر صحابه با تقدیم
کرده اند بر غیر او را و بدرستی که ذکر کرد محمد بن عمر رازی معروف بابن خطیب
مشهور بامام فخر رازی و وی در میان ایشان فاضل و اعلم علما است و شهیر است و
صاحب تصانیف کثیره است طرفی را از آن نیز میگوید در کتابی که تصنیف کرده
آنرا و کرده است آنرا دستور برای فرزند خود و نام نهاده آنرا کتاب اربعین
در فصل پنجم از مسئله نهم در بیان افضلیت صحابه بعد از رسول الله ص
و ایراد کرده بیست حجت را در آنکه علی بن ابی طالب ع افضل صحابه است میگوید
در حجت سیوم از آن چیزی که اینست مضمون لفظ او **حجت سوم** آنکه علی ع
بود اعلم صحابه و اعلم افضل است بدرستی که ما گفتیم آنکه علی علیه السلام هست اعلم
صحابه از روی اجمال و تفصیل **اما اجمال** پس این آنست که نزاعی نیست آنکه علی ع
بود در اصل خلقت در غایت خوشی ذهنی و فطانت و استعداد برای علم
و دانش و بود محمد ص افضل فضلا و اعلم علما و بود علی ع در غایت حرص در

در طلب علم و بود محمد ص در نهایت حرص در تربیت علی ع و در ارشاد او بسوی
اکتساب فضایل با آنکه بدرستی که علی ع تربیت یافته بود از اول خوردی
او در کنار محمد ص و در بزرگی او گشت داماد محمد ص و بود که داخل میشد بوی
در همه اوقات و معلوم است آنکه شاگرد هرگاه باشد در غایت تیز فهمی و حرص
بر تعلم و باشد استاد در غایت فضل و در نهایت حرص بر تعلیم باز اتفاق
افتاده هر مثل این شاگرد را که پیوسته باشد در خدمت این استاد از زمان
خوردی و باشد این اتصال بخدمت او حاصل در همه اوقات پس بدرستی که او
میرساند این شاگرد را بمرتبه قدر عظیم و این بیان اجمالی بود در آنکه علی ع
بود اعلم صحابه فاما ابوبکر که بخدمت آنحضرت ص اتصال یافت
در زمان بزرگ سالی بود و نیز نبود که پیوسته در خدمت آنحضرت ص باشد
در شبان روزی مگر یکبار زمان اندک و اما علی ع پس بدرستی که او پیوسته در حضرت
آنحضرت بود ص در زمان شباب وی و تحقیق که گفته شده که علم در صغر مانند نقش است
و علم در کبر مانند نقش است در مدر پس ثابت شد بجهت آن چیزی که ذکر کردیم
آنکه علی ع اعلم است از ابی بکر **و اما التفصیل** پس دلالت میکند بر وجوه **الاول**
قوله ص اقضاکم علی و القضاء یحتاج الی جمیع انواع العلوم فلما رجحه علی الکل
فی القضاء لزم انه رجحه علیهم فی کل العلوم اما سایر الصحابة فقد رجح کل واحد
منهم علی غیره فی علم واحد کقوله افرضکم زید و اقرأکم ابی **الثانی** ان اکثر المفسرین
سلموا ان قوله تعالی وتعیها اذن واعیة نزلت فی حق علی بن ابی طالب و تخصیصه
بزیادة الفهم یدل علی اختصاصه بمزید العلم **الثالث** روی ان عمر امر برجم
امرأة ولدت لستة اشهر فنبهه علی ع بقوله تعالی وحمله وفصاله ثلثون
شهرا مع قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین علی ان

انّ مدة الحمل ستة اشهر فقال عمر لولا علي لهلك عمر وروى ان امراة اقرت بالزنا وكانت حاملا فامر عمر برجمها فقال علي ان كان لك سلطان عليها فما سلطانك على ما في بطنها فترك عمر رجمها وقال لولا علي لهلك عمر فان قيل عمر امر برجمها من غير تفحص عن حالها فظن انها ليست بحامل فلما نبهه علي ترك رجمها قلنا هذا يقتضي ان عمر ما كان يحتاط في سفك الدماء وهذا اشر من الاول وروى ايضا ان عمر قال يوما على المنبر الا لا تغالوا في مهور نسائكم فمن غالى في مهر امراته جعلته في بيت المال فقامت عجوز فقالت يا عمر اتمنع منا ما جعله الله تعالى لنا قال الله تعالى وان اردتم استبدال زوج مكان زوج واتيتم احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا فقال عمر كلكم افقه من عمر حتى المخدرات في البيوت فهذه الوقائع وقعت لغير علي ولم يتفق مثلها لعلي صلى الله عليه الرابع نقل عن علي عليه السلام انه قال والله لو كسرت لي الوسادة ثم جلست عليها لقضيت بين اهل التورية بتورياتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم وبين اهل الزبور بزبورهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آية انزلت في بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض ولا ليل ولا نهار الا وانا اعلم فيمن نزلت وفي اي شيء نزلت طعن ابو هاشم في هذا فقال التورية منسوخة فكيف يجوز الحكم بها الجواب من وجوه الاول لعل المراد شرح كمال علمه بتلك الاحكام المنسوخة على التفصيل بالاحكام التي تخصها الواردة في القران العظيم الثاني لعل المراد ان قضاة اليهود والنصارى متمكنون من الحكم والقضاء على وفق اديانهم بعد بذل الجزية وكان

المراد انه لو جاز للمسلم ذلك لكان هو قادرا عليه الثالث لعل المراد ان يستخرج من التورية والانجيل نصوصا دالة على نبوة محمد صلى الله عليه وكان ذلك اقوى في التمسك بها الرابع انا نتفحص عن احوال العلوم واعظمها علم الاصول وقد جاء في خطب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام من اسرار التوحيد والعدل والنبوة والقضاء والقدر واحوال المعاد ما لم يات في كلام سائر الصحابة وايضا فجميع فرق المتكلمين ينتهي اخر نسبتهم في هذا العلم اليه اما المعتزلة فانهم ينسبون انفسهم اليه واما الاشعرية فكلهم منتسبون الى الاشعري وكان تلميذا لابي علي الجبائي المعتزلي وهو منتسب الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه واما الشيعة فانتسابهم اليه ظاهر وكلهم تلامذة على علمائهم فالخوارج فهم مع غاية بعدهم عنه كلهم منتسبون الى اكابرهم وان لكل الاكابر كانوا تلامذة علي بن ابي طالب صلى الله عليه فثبت ان جمهور المتكلمين من فرق الاسلام كلهم تلامذة علي بن ابي طالب صلى الله عليه وآله وافضل فرق الامة الاصوليون وكان هذا منصبا عظيما في الفضل ومنها علم التفسير وابن عباس رئيس المفسرين وهو كان تلميذ علي بن ابي طالب ومنها علم الفقه وكان فيه في الدرجة العالية ولهذا قال صلعم اقضاكم علي وقال علي بن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه لو كسرت لي الوسادة لحكمت لاهل التورية بتورياتهم على ما ذكرناه ومنها علم الفصاحة ومعلوم ان احدا من الفصحاء الذين بعده لم يدركوا درجته ولا القليل من درجته ومنها علم النحو ومعلوم انه انما ظهر منه وهو الذي ارشد ابا الاسود الدئلي اليه ومنها علم تصفية الباطن ومعلوم

ان رب هذه العلوم ينتهى اليه ثبت بما ذكرنا انه صلى الله عليه كان اسناد
العالمين بعد محمد صلى الله عليه و آله في جميع الخصائل المرضية والمقامات الشرعية واذا
ثبت انه كان اعلم الخلق بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وجب ان يكون افضل الخلق بعده
لقوله تعالى هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون وقوله تعالى يرفع الله
الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات **و اما تفضيل** پس دلالت میکند بر او
چند وجه **اول** قول پیغمبر صلى الله عليه وآله اقضاكم علي يعني حكم كننده ترين شما عليست و
قضا محتاج است بجميع انواع علوم پس چون پیغمبر تعیین داد او را بحکم در قضا لازم
می‌آید که او را تعیین داده باشد بر ایشان در همه علوم اما سایر صحابه پس
بدرستی که تعیین نداده میشود هر یکی از ایشان بر غیر او در یک علم مانند قول
آنحضرت صلعم که افرضکم زید و اقرأکم ابی **دوم** اکثر اهل تفسیر گفته اند که
قول الهی که و تعیها اذن واعیة بحسبت نزول یافته در حق علی بن ابی طالب
و تخصیص او بنی بآنکه نیز دلالت میکند بر اختصاص او بمزید علم علیه السلام
سیوم مرویست آنکه عمر امر کرد برجم کردن زنی که در ششماه زاییده بود پس
تنبیه فرمود او را علی علیه السلام بقول الهی که وحمله وفصاله ثلثون شهرا با قول
الهی که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین بآنکه اقل مدت حمل
ششماه است پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نبود علی هلاک میشد عمر
چهارم مرویست آنکه زنی اقرار کرد بزنا و آبستنی بود پس عمر امر کرد برجم
کردن او پس علی علیه السلام فرمود که اگر هست مر ترا تسلطی بر او پس نیست تسلطی بر
آنچه در شکم اوست پس ترک کرد عمر رجم کردن او را و گفت لولا علی لهلک عمر
پس اگر گفته شود که شاید عمر امر کرده باشد برجم او بی تفحص کردن از حال او
پس گمان کرده باشد که او آبستنی نیست پس چون تنبیه فرمود او را امیر المؤمنین علیه السلام

ترک

ترک کرد رجم او را میگوییم ما که این مقتضی آنست که عمر احتیاط نکرده
باشد در ریختن خونها و این بدتر است از اول و مرویست نیز آنکه
عمر گفت روزی بر منبر که بدانید که گرانی نکنید در مهرهای زنان خود پس
هر که گرانی کند در مهر زن خود پس فرض میکنم دادن آنرا داخل در بیت المال پس
برخاست پیرزنی و گفت که ای عمر آیا منع میکنی از ما آنچیزی که مباح کرده
آنرا خدای تعالی برای ما کما قال فی کتابه العزیز وان اردتم استبدال
زوج مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا
پس گفت عمر که همه شما افقه اید از عمر حتی زنان پنهان شده در خانهای
این وقایع واقع شده برای غیر علی علیه السلام و اتفاق نیفتاده مثل آن از برای علی علیه السلام
و پنجم منقولست از علی علیه السلام که بدرستی که او فرموده که اگر گسترده شود برای من
فرشی پس بنشینم بجای او هر آینه حکم کنم میان اهل تورات بتورات ایشان
و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان بخدا سوگند که نیست هیچ آیتی که فرود آمده باشد
در بحر و نه در بر و نه در سهل و در جبل و نه در آسمان و نه در زمین و نه در
و نه در روز مگر که من میدانم که در شان که نازل شده و در چه چیز فرود آمده
طعن کرده ابو الهیثم درین پس گفته که تورات منسوخ است پس چگونه جایز باشد
حکم بآن جواب آن از چند وجه است **اول** آنکه شاید که مراد شرح کمال
علم آنحضرت علیه السلام باشد بانی احکام منسوخه و تفصیل و باحکام ناسخه
آنرا که ورود یافته در قرآن **دوم** که مراد آن باشد که قضاء یهود
و نصاری حکمی اند از علم و قضا بر وفق ادیان ایشان بعد از دادن
جزیه و باشد و اداد آنکه اگر جاری میشود مر مسلمانان آن هر آینه آنحضرت

قادر بود بر آن سیوم شاید که مراد آن باشد که استخراج فرموده باشد
از توریت و انجیل نصوص داله را بر نبوت محمد صلعم و حجت آن قوی
در تمسک جستن بآن چهارم آنکه ما تفحص کردیم از احوال علوم
اعظم آن علم اصول است و به درستی که آمده در خطب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم از اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر
و احوال معاد چیزی که نیامده در کلام سایر صحابه و نیز پس جمیع
فرق متکلمین منتهی میشود آخر نسبت ایشان درین علم بسوی آنحضرت ع
اما معتزله پس به درستی که ایشان نسبت میدهند تعلیمهای خود را بسوی
آنحضرت ع و اما اشعریه پس هم ایشان نسبت میدهند خود را باشعری
و او شاگرد ابی علی جبائی معتزلی بوده و او نسبت داده خود را بامیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و اما شیعه پس انتساب ایشان هم
بسوی آنحضرت ع ظاهر است و همه ایشان رضی الله عنهم شاگردان امیر
المؤمنین اند ع و اما خوارج پس ایشان با غایت دوری ایشان
از وی هم ایشان نسبت داده میشوند باکابر ایشان و آن جماعت اکابر
بودند شاگردان علی بن ابی طالب ع پس ثابت شد به درستی که جمهور
متکلمین از فرق اسلام همه شان شاگردان علی بن ابی طالب بوده اند
و افضل فرق است اصولیان اند و این هست منصب عظیم در
فضل و از انجمله علم تفسیر است و ابن عباس رض رئیس همه
مفسران است و او بود شاگرد امیر المؤمنین علی علیه السلم و از انست
علم فقه و بود آنحضرت ع در آن علم در درجه عالیه و از ین جهت
سید ص فرمود که اقضاکم علی و فرمود علی بن ابی طالب علیه السلم که
اگ

اگر گسترده شود برای فرو نشستن هر آینه حکم کنم برای اهل توریت بتوریت
ایشان تا آخر حدیثی که ما نقل کردیم آنرا و از انست علم فصاحت و علوم
است آنکه بلیغ فصیحی که بوده اند بعد از و دریافته اند درجه ورا
و نه اند که از درجه آنحضرت ع و از انست علم نحو و معلوم است آنکه
این علم ظاهر نشد مگر از آنحضرت ع و او آنکسی است که راه نموده
ابا الاسود دیلمی را بسوی نحو و از انست علم تصفیه باطن و معلوم است
به درستی که نسبت این علوم منتهی میشود بسوی آنحضرت ع پس ثابت شد
بانچه ثابت کردیم به درستی که آن حضرت ع بود استاد عالمیان بعد
از حضرت محمد ص در جمیع فضایل مرضیه و کمالات و هرگاه ثابت شد
که آنحضرت ع اعلم خلق است بعد از پیغمبر ص واجب است که او افضل
خلق باشد بعد از آنحضرت ص و بقول خدای عز و جل که در سوره
زمر وارد شده که قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب یعنی بگو ای محمد آیا برابر باشند آنانکه
دانستند معالم توحید را چون ارباب فضایل و آنانکه ندانستند وجود
حق را چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند پذیر میشوند
بدلایل قدرت خداوند دانای خردهای خالص از آلودگی و بقول
خدای تعالی که در سوره مجادله وارد شده که یرفع الله الذین امنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی بر دارد خدای تعالی درجها
در بهشت آنانرا که گرویده اند از شما و بر میدارد آنانرا که داده شده
اند علم با یمان درجهای بالای درجات مؤمنان که بی علم باشند
زیرا که مؤمن عالم افضل است از مؤمن بی علم بعطای دینی را درجه

منتهیه

بلند است هم در دنیا بمرتبه وشرف ووراثت انبیا علیهم السلم والثنا
وهم در عقبی بفضل وقدر ومرافقت ثم ذکر التفتازانی المتقدم ذکره
فی اواخر الفصل المذکور ما یهذا لفظه ومعناه [illegible]
اعلم ان الفضایل اما نفسانیة واما بدنیة واما خارجیة اما
الفضایل النفسانیة فهی محصورة فی نوعین العلمیة والعملیة اما العلمیة
فقد دللنا علی ان علم علی کان اکثر من علم سایر الصحابة ومما یقوی ذلک
ما روی انه عم قال علمنی رسول الله صم الف باب من العلم فانفتح من کل باب الف باب
واما الفضایل النفسانیة العملیة فاقسام منها العفة والزهد
وقد کان فی الصحابة جمع من الزهاد کابی ذر وسلمان وابی الدردا
وکلهم کانوا فیه تلامذة علی صلوات الله علیه ومنها الشجاعة وقد کان
فی الصحابة جماعة کابی دجانة وخالد بن الولید وکانت شجاعته اکثر
نفعا من شجاعة الکل الا تری ان النبی صم قال یوم الاحزاب لضربة
علی خیر من عبادة الثقلین وقال علی صلوات الله علیه والله ما قلعت
باب خیبر بقوة جسمانیة ولکن بقوة الالهیة ومنها السخاوة وقد
کان فی الصحابة جمع من الاسخیا وقد بلغ اخلاصه فی السخا والی
اعطی ثلثة اقراص فانزل الله تعالی فی حقه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما واسیرا ومنها حسن الخلق وقد کان مع غایة شجاعته وبسالته
حسن الخلق جدا وقد بلغ فیه الی حیث نسبه اعداءه الی الدعابة ومنها
البعد عن الدنیا فظاهر انه مع انفتاح الدنیا علیه لم یظهر التنعم و
التلذذ وکان مع غایة شجاعته اذا شرع فی الصلوة التهجد وشرع
فی الدعوات والتضرعات الی الله تعالی بلغ مبلغا لا یوازیه احد منهم

بعده

بعده من الزهاد ولما ضربه ابن ملجم لعنه الله قال فزت ورب الکعبة
واما الفضایل البدنیة فمنها القوة والشدة وکان فیها عظیم الدرجة
حتی قیل انه کان یقط الهام قط الاقلام واما النسب العالی ومعلوم ان اشرف
الانساب هو القرب من رسول الله صم وهو کان اقرب الناس الی النبی
الله صم واما العباس عم وان کان عم رسول الله صم الا ان العباس کان اخا
والد رسول الله صم من الاب لا من الام وابو طالب فانه کان اخا عبد الله من الاب
والام وایضا فان علیا عم کان هاشمیا من الاب والام لانه علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب بن هاشم وایضا علی بن فاطمة بنت اسد بن هاشم واما
المصاهرة ولم یکن احد من الخلق مصاهرة مثلها کانت له واما
عثمان فهو وان شارکه فی کونه ختنا لرسول الله صم الا ان اشرف
اولاد الرسول هی فاطمة ولذلک قال صم سیدة نساء العالمین
اربع وعد منهن فاطمة ولم یحصل مثل هذا الشرف للبنتین اللتین
بهما زوجنا عثمان ومنها انه لم یکن لاحد من الصحابة اولاد نجباء مثل
اولاده فی الفضیلة فالحسن والحسین هما سیدا شباب اهل الجنة ولهذا
ثم انظر الی اولاد الحسن مثل الحسن المثنی والمثلث وعبد الله بن
المثنی والنفس الزکیة والی اولاد الحسین مثل زین العابدین والباقر
والصادق والکاظم والرضا علیهم السلم فان هؤلاء الاکابر بحیث
تفضلهم وعلو درجتهم کل مسلم [illegible] یدل علی علو شانه ان افضل
المشایخ واعلاهم درجة ابو یزید البسطامی وکان سقا فی دار
جعفر الصادق واما معروف الکرخی فانه اسلم علی یدی علی بن موسی
الرضا علیه السلم وکان بواب داره وبقی علی هذه الحالة الی آخر عمره

ومعلوم ان امثال هذه الاولاد لم یتفق لاحد من الصحابة ولو اخذنا فی الشرح
والاطناب لطال عبد الحمید فهذا آخر کلام الناری وقد دللنا
فی هذا الکتاب من الفضائل لعلی ع والمناقب والخصائص الجلیلة ما قد
تقدم شرح بعضها عنهم من کتبهم وانه اسبقهم ایمانا واعظمهم جهادا وانفعهم
علما وارجحهم زهدا واقربهم الی رسولهم نسبا واکثرهم به امتزاجا واخرهم
به عهدا وانه افضلهم فی کل فضیلة ومع ذلک فان اکثرهم استحسنوا الانسیهم
ودینهم ان تقدموا علیه الثلثة الخلفاء الذین قد ذکروا عنهم وتشهدوا علیهم
انه قد وقع منهم ما قد تقدم ذکر بعضه والعجب ایضا ان یحصل لمعویة
من الجاهلین من یساعده علی محاربة علی ع المشهود له عندهم بتلک الفضائل
وان هنا نعم هو یتر فی الخلافة ان هذا من اعجب الامور الهایل
بدانکه گذشته دانی که ازینجی گذشت ذکر او در آخر فصل مذکور را که آیت
مضمون لفظ او منبئ او حجت بیستم بدانکه فضایل یا نفسانیه است یا بدنیه
و یا خارجیه اما مقابل نفسانیه پس آن محصور است در دو نوع علمیه و عملیه
اما علمیه پس برستی که ما مدلل ساختیم بانکه علم علی علیه السلام بود بیشتر از علم
سایر صحابه و از آنچه مقوی اینست آنست که مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که امو خت مرا پیغمبر ص هزار باب از علم پس گشاده گشت از هر بابی هزار
باب دیگر اما مقابل نفسانیه عملیه پس چند قسم است از انجمله فقر و زهد است
و برستی که بودند در میان صحابه جمعی از زهاد مانند ابی ذر و سلمان و ابی
الدرداء و غیرهم ایشان در ان زهد بودند شاگردان امیر المؤمنین علیه السلام و از آنست
شجاعت و برستی که بودند در میان صحابه جماعتی مثل ابی دجانه و خالد بن ولید
و بود شجاعت آنحضرت ع بیشتر از دو کتع از شجاعت همه ایشان آیا ندیدی که

پیغمبر

پیغمبر فرمود در روز احزاب که هر آینه یکضربت زدن علی ع بهتر است از
عبادت جن و انس و فرمود علی بن ابی طالب ع که بخدا سوگند که نکندم در
خیبر را بقوة جسمانیه ولکن کندم بقوة الهیه و از آنست سخاوت و برستی
که بودند در میان صحابه جمعی از اسخیا و برستی که بحدی رسیده بود اخلاص
آنحضرت ع در سخاوت وی تا آنکه عطا فرمود سه قرص را پس فرو فرستاد
خدای تعالی در حق وی آیات عظیم که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما
واسیرا و از آنست حسن خلق و برستی که بود با وجود غایت شجاعت او
و بودن او نیکو خوی او بحد و برستی که رسیده بود در حسن خلق بحدی که
نسبت می دادند دشمنان او را بخوش خوئی و خوش گفتاری و از آنجمله
دور بودن آنحضرت ع از دنیا پس آن ظاهر است برستی با وجود کثرت
دنیا بود اظهار تنعم و تلذذ نفرمود و بود با غایت شجاعت او هرگاه
که شروع می فرمود در نماز تهجد و مشغول میکرد در دعوات و تضرعات
بسوی خدای تعالی رسیده بحدی که نرسیده اند او را هیچکس از انانکه
آمده اند بعد از وی از زاهدان و چون ضرب زد او را ابن ملجم لعنه الله
فرمود که باز رستم بخدای کعبه و اما فضایل بدنیه پس از ان قوت و شدت
است و بود در ان بنزدیکی در حد تا کننده شد او را که او می زد فوق ها را
مانند زدن سر قلمها و از آنست نسب عالی معلوم است و برستی که آنحضرت
نسبها خویشی برسول الله است ع و او بود ترا دیگر و هاشمی در نسب با کرم
و اما عباس پس برستی که اگر چه او بود عم پیغمبر ص الا آنکه
عباس برادر عبد الله بود که پدر پیغمبر بود ص از پدر نه از مادر و ابو طالب

پس بدرستی که او برادر عبدالله بود از پدر و مادر و نیز پس بدرستی که علی بود هاشمی
هم از پدر و هم از مادر زیرا که او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است
و نیز علی بن فاطمه بنت اسد بن هاشم است **و از آنست** مصاهره مر او را
و صلت و نبود هیچکس را از خلق که صلت مثل آنچه بود مر امیر المؤمنین را
اما عثمان پس اگرچه او شریک بود آنحضرت را در داماد بودن
او مر رسول الله را ص الا آنکه اشرف اولاد رسول الله ص فاطمه زهرا علیها
السلام و از نسل و ذریت وجود آنحضرت ص که بهترین زنان عالمیان
چهار زن اند و نیز و از آنست فاطمه زهرا را حاصل نبود مثل این شرف
فرد و دختری را که ایشان زنان عثمان بودند **و از آنجمله** بدرستی که نبود هیچ
یک را از صحابه فرزندانی که شریک تواند بود با اولاد آنحضرت ص در
فضیلت زیرا که حسن و حسین علیهما السلام که سیدان و بهترین جوانان اهل بهشت اند
هر دو فرزند وی اند **باز** نظر کن با ولاد امام حسن علیه السلام مثل حسن مثنی و
حسن مثلث و عبد الله بن مثنی و نفس زکیه **و نظر کن** بسوی اولاد
امام حسین مثل امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم و امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام پس بدرستی که این
جماعت بزرگ اند بر علمای که هست بی شمار و تفصیل ایشان را غلو
در صدر ایشان نیست **و از آنجمله** دلالت می کند بر علو شان ایشان آنست که افضل
مشایخ و اعلی ایشان از روی درجه ابو یزید بسطامی است و او سقا بود در
خانه امام جعفر صادق علیه السلام **اما** معروف کرخی پس بدرستی که او مسلمان شد
بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلام و او دربان خانه آنحضرت ع بود و باقی ا بر یعنی

تا آخر عمر وی و معلوم است بدرستی که اقصای این اولاد اتفاق نمیتواند هیچکس را
از صحابه و اگر شروع کنیم ما در شرح و اطناب آن هر آینه دراز کشد **کویید**
عبد الحمید ذکر پس این است کلام رازی است که جمهور گفته در میان ایشان امام فخر
و تحقیق روایت کرده اند درین کتاب از فضایل برای علی بن ابی طالب علیه السلام
و مناقب و فضایل جلیله آنچه از پیش گذشت شرح بعضی آن از آن **از کتب**
ایشان که بدرستی که او اسبق این امت از روی ایمان و اعظم این امت از
روی جهاد و افضل این امت از روی علم و اورع این امت از روی زهد
و اقرب این امت بسوی ایشان از روی نسب و اکثر این امت باد از روی
اجر پس و آخر این امت از روی عهد و پیمان باد و اکمل این امت در هر فضیلت
و با وجود آن پس بدرستی که پیشتر ایشان نیکو میشمارند برای نفسهای
خودشان و دین خودشان آنکه تقدم دارند بر او آن کسی که خلیفه را
امانی که ذکر کرده اند از ایشان و شهادت کرده اند بر ایشان که
بدرستی واقع شده از ایشان آنچه از پیش گذشت ذکر بعضی آن و عجیب
آنکه حاصل کرده اند از برای معاویه از صحابه آن کسانی که ارتداد
کرده اند و اراده محاربه علی علیه السلام که شهادت کرده شده برای او
نزد ایشان با این فضایل و آنکه ضایع کرده او را معاویه در خلافت
بدرستی که این هست از عجب امر باطل **و من عجب** خصایص مولانا علی
علیه السلام علمه بغایات علوم الکیمیا و قد عرف اصحاب المعقول و اهل
المنقول انهم لم یکن من قوم هذا صنعتهم و لا یعلم علی ع علی احد ممن
یعرف بهذه الصنعة **عن** الرائیم بمعرفتهم بذلک ما ذکره ابو اسحق الطرسوسی

کیمیا

فی رسالته الی عبد الله بن مالک فی علم الصنعة فقال الکتاب معرفة اصل اهل
العلم ما هذا لفظه و روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن الصنعة
فقیل له یا امیر المؤمنین فیما خاض الناس فیه من علم الکیمیا اکان ام هو
کائن استنطقه کلمة ام هو علیه عیان فاطرق ملیا ثم رفع رأسه فینا و صوته
وقال علیه السلام انکم سألتمونی عن اخت النبوة و عصمة المروة والله لقد کان
وانه لکائن وما من شیء الا وفیه منه اصل و فرع فقیل له یا امیر المؤمنین افتعلمه
فقال علیه السلام انی لاعلم به من العامل له لانهم یتکلمون بالعلم علی ظاهره دون
باطنه وانا اعلم العلم ظاهره و باطنه فقیل یا امیر المؤمنین فاذکر لنا شیئا فاطرق
ملیا ثم قال علیه السلام لولا ان النفس لامارة بالسوء لفعلت قیل یا امیر المؤمنین
مما کان فقال علیه السلام والله انی لاعلم ان فی الزیبق والزاج والذهب و
الحدید والمعنفر و زنجار یعقد النحاس الاخضر لکنوز لا یوقف علی
آخرها یجعل بعضه ببعض ومادة به تخرج عن ذهب کائن و صنع غیره یفتن
بان قیل یا امیر المؤمنین ما یعقد هذا قال علیه السلام هو ماء جامد و هواء
راکد و نار حائلة و ارض سائلة قیل یا امیر المؤمنین ما یعقد هذا قال علیه السلام
انه لو حل للماضین من اهل العلم ان تکلموا الناس فیه علی غیر هذا الا
بعلم القبان فی الکتایب واز عجیب خصایص مولای ما علی علیه السلام
دانش اوست بغایت علوم کیمیا و بدرستی که دانسته اند اصحاب معقول
و اهل منقول آنکه نبود آنحضرت علیه السلام از قومی که آن بوده باشد صنعت
ایشان و نخوانده کرد ابریکی از آنکسانی که حرفت بوده اند باین صنعت
پس بعضی از روایت بمعرفت این علم آنحضرت را علیه السلام آنست که ذکر کرده اند

ابواسحق

ابواسحق طرسوسی در رساله خودش بسوی عبد الله بن مالک در عمل این صنعت
پس گفته در باب معرفت اصل این علم آنچه اینست مضمون لفظ آن که مرویست از
امیر المؤمنین علیه السلام آنکه سوال کرده شد از این صنعت پس گفته شد مر او را
که یا امیر المؤمنین چه میفرمائی در آنکه خوض کرده اند در آن مردمان از علم
کیمیا آیا بوده است یا می تواند بود که باشد که استنطاق داده اند حکمی
یا جاری گشته بر وی عیانی پس زمانی دراز سر مبارکش را در پیش انداخت
بعد از آن بر داشت سر مبارک خود را در میان ما و آواز داد و فرمود که
بدرستی که شما سوال کردید مرا از اخت نبوت و عصمت مروت بخدا سوگند
که هر آینه این علم بوده است و باشنده و می تواند بود و نیست هیچ چیزی
مگر که در وی از این اصل و فرعی هست پس گفته شد مر او را که یا امیر المؤمنین آیا هیچ معلم
کرده اید این علم را پس فرمود آنحضرت علیه السلام که من داناترم باین از عمل کننده
مر آنرا زیرا که ایشان سخن میکنند باین علم از ظاهر آن نه در باطن آن و من
میدانم این علم را هم ظاهر آنرا و هم باطن آنرا پس گفتند که یا امیر المؤمنین پس
ذکر کن برای ما از آن چیزی را پس سر مبارک در پیش انداخت زمانی دراز
پس فرمود که اگر نه آنکه نفس امر کننده باشد به بدی هر آینه کردمی آنرا
گفتند یا امیر المؤمنین پس از چه باشد آن فرمود که بدرستی که من هر آینه
میدانم که حصول آن در زیبق و زاج و ذهب و حدید زرد و زنگار بعقد
کردن نحاس اخضر هر آینه کنوز است که حاصل نمیشود بدیگر چیزها غیر آن
و بعمل کردن بعضی آن مر بعضی را و آب آن که خارج میشود از ذهب کرده شده
و رنگ غیر جدا نشده گفتند یا امیر المؤمنین از چه چیز حاصل کرده میشود آن
فرمود که آن آبیست بسته و هوائیست ایستاده و آتشیست حایل شده

ونرمنی است سپلان کنند کنند یا امیر المومنین از چه دانش میشود دانی
و موکه بدرستی که اگر ضلال می بعدی مرکند سکان ما از اهل حکم اکه علم
کنند مرد ما نرا دران بر غیر آن هر آینه جدا نشنید آنرا او دکان و یکتبها
ومن عجایب مولانا علی صلوات الله علیه علمه بالنجوم حتی نعم من کان تعالے
انه اعلم اهل دهره به فمن ذلک ما رواه الطبری محمد بن جریر
بن رستم فی کتابه فی الحدیث ورواه ابن طبری الطبری فی کتابه فی مسند
ان مولانا علی علیه السلام کان بنهر الزبر کان تاریخ کتابة الاصل فی جمادی الآخر
سنة خمس وسبعین واربعمایه والحدیث طویل معناه ان علیا علیه السلام لما
توجه الی قتال اهل النهروان لقیه صرحتیل سراد من دهاقین المداین
وکان اعلم اهل دهره بالنجوم فنهاه عن المسیر فحدثه مولانا علی
فی النجوم و اسرارها و سالة عن دقایق علمها حتی قال صرحتیل
سوار یا مولانا الذی فهم ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد علیهم السلام
جمیعا فهمهم فهمکها یا امیر المومنین فهو الله الذی یشاد
الیه ولا انت احد غیرک مدیک عانا اشهد ان لا اله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وانک الامام الوصی المفترض
الطاعة وهذه ایة عجیبة لله تعالی ولرسوله ولمولینا علی
فانه لم یکن من قوم معروفین بعلم النجوم ولا اخالط اهل علم النجوم
ولا قرأ علی احد منهم ولا اعرف انه ذاکره احد فیه ثم مع هذا یکون
اعلم من علما النجوم بیان هذه آیات باهرة وآثار ظاهره
واز عجایب مولای ما علی صلوات الله علیه دانش او ست بعلم نجوم
تا بجدی که اسکات میفرمود هر کی که بود که تفرجیند که او را براهل

زمان

زمانی خود است با این علم پس بعضی از آن آنست که روایت کرده آنرا طبری
محمد بن جریر بن رستم در کتاب خود در حدیث و دیگری روایت کرده آنرا
مبسوط تر از طبری در کتاب خود در مسند عون انکه مولانا علی علیه السلام
بود در نهر الزبیر و بود تاریخ کتاب اصل در ماه جمادی الآخر در سال چهار صد
هفتاد و پنج و این حدیث طولانی است و معنی این آنست که چون علی علیه السلام توجه
فرمود بقتال اهل نهروان صرحتیل سوار که از دهاقین مداین بود
ملاقات کرد با آنحضرت ع و او دانا ترین اهل روزگار خود بعلم نجوم پس
او نهی کرد آنحضرت را ع از رفتن بآنجانب در آن اوقات پس بحث کرد او را
مولای ما علی علیه السلام در علم نجوم و اسرار آن و پرسید از وی از دقایق علم
نجوم تا آنکه گفت صرحتیل سوار که ای مولای ما فهم کرده اند ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام همه شان فهم کردن ایشان مثل فهم کردن تو
آنرا یا امیر المومنین پس بخدا سوگند که آنکه که اشارت کرده شده بسوی او
نیست غیر تو ع کسی بجز دست خود را پس بدرستی که من گواهی میدهم آنکه
بجز معبود بسزا در حالتی که او یکتا ست که شریکی نیست مر او را و بدرستی که محمد ص
بنده و فرستاده و پیغمبر او ست و بدرستی که تو امام و وصی مفترض الطاعه و این
آیت عجایبیست مر خدای را و رسول او را و مر مولای ما علی بن ابی طالب ع
پس بدرستی که نبود آنحضرت ع از قومی که معروف باشند بعلوم نجوم و نه
خلط کنند اهل علم نجوم را و نخواند بر یکی از ایشان و دانسته نشد که
مذاکره کرده او را یکی در این علم پس با وجود این بود اعلم علما نجوم در زمان
بدرستی که این از آیات باهره است و آثار ظاهره ومن عجیب ما ظهر
له من تقدم علمه ومن یرضی بذلک ان صاحب البنیة یکون عند کافة اهل
الاسلام اکمل الخلائق فی تدبیر المصالح البلاد من سایر العباد و ما استغنی

نبیهم الکامل وضاع المسلمون بعد اختلافهم وولوا من هو دون نبیهم الکامل
فکیف دفع غناهم عن علی علیه السلام مثل الامور التی ما کان صاحب النبوة
یستغنا فیها عنه ولولا ظلمهم لعلی ع وحسدهم له علی المراتب وکیف جاز
ان تولی ابو بکر وقد کان النبی ص والمسلمون مستغنین عنه علی علی الذی
ما کان النبی ص ولا المسلمون مستغنین عنه حضور النبی ص ان هذا لمن اعجب العجب
واعجب اگر رسید ظلم آنکسی که تقدم جسته بر علی علیه السلام و آنکه راضی گشته
بآن آنکه صاحب نبوت بوده تردید اهل اسلام را و احوال خلافت
است و تدبیر مسلمانان و بلاد از سایر عباد و مستغنی نبود. پیغمبر ایشان
با وجود کمال و ضایع ماندند مسلمانان بعد از وی بجهت اختلاف ایشان
و والی گردانیدند کسی را که او فروتر پیغمبر کامل ایشان بود پس چگونه دفع
باشد بی‌نیازی ایشان از علی ع در مثل اموری که نبوده صاحب نبوت
مستغنی در آن از وی و اگر نه بود ظلم ایشان مر علی را ع و حسد ایشان
مر او را بر مراتب و چگونه جایز باشد که متولی شود ابو بکر و بدرستی که
بودند پیغمبر ص و مسلمانان مستغنی از وی بر علی آنکه نبود پیغمبر ص و مسلمانان
مستغنی از وی در حضور پیغمبر ص بدرستی که این است از اعجب عجایب
وقد حکی ابو هلال العسکری وهو من معاندی لاهل البیت علیهم السلام
فی کتاب الاوایل کلاما جلیلا فی سبب عداوة الناس لمولانا علی علیه السلام
قال فی مدح ابی الهیثم بن التیهان انه اول من ضرب علی ید رسول الله ص
فی ابتداء امر نبوته ثم قال لعلی ع اما حسد قریش ایاک علی وجهین
اما اخیارهم فتمنوا ان یکونوا مثلک منافسة فی الملاء و ارتفاع الدرجة
و اما شرارهم فحسدوک حسدا انغل القلوب و احبط الاعمال
و ذلک انهم راوا علیک نعمة قدمها الیک الحظ و اخرهم عنها الحرمان

ولم یرضوا

ولم یرضوا ان یلحقوا حتی طلبوا ان یسبقوک فبعدت علیهم والله الغایة
و اسبق المضمار فلما تقدمتهم بالسبق و عجزوا عن اللحاق بلغوا منک ما رأیت
وکنت والله احق قریش بشکر قریش نصرت نبیهم حیا و قضیت عنه
الحقوق میتا والله ما بغیهم الا علی انفسهم ولا نکثوا بیعة الله ید الله فوق
ایدیهم فیها ونحن معاشر الانصار ایدینا و السنتنا معک فایدینا علی من
شهد و السنتنا علی من غاب فهذا ابو الهیثم بن التیهان من رؤوس
الانصار قد حضر اول امر النبوة وما جرت الحال علیه فقوله حجة علی قریش
وغیرهم فیما اتاه نعمة الله الیه و بدرستی که حکایت کرده ابو هلال عسکری
و او از معاندان اهل بیت علیهم السلام بود در کتاب اوایل کلام جلیلی
را در سبب عداوت مردمان مر مولای ما را علی علیه السلام گفته در مدح ابی
هیثم تیهان بدرستی که او اول کسی بود که دست زد بر دست رسول الله ص در
ابتدای امر نبوت او برای بیعت باز گفت مر علی را ع اما حسد بردن قریش
ترا بر دو وجه است اما نیکوان ایشان پس آرزو کردند آنکه باشند
مثل تو از روی قربت و بزرگی در میان قوم بزرگی بارتفاع درجه و اما بدان
ایشان پس حسد بردند ترا حسدی بزرگ که از کار گردانید دلها را
و ضایع ساخت عملها را و این آنست که دیدند بر تو نعمتی که آمده‌اند بسوی تو
که بخت کرد و محروم کرد ایشان را از آن حرمان پس راضی نشدند آنکه ملحق گردند
تا طلب کردند آنکه پیشی جویند ترا پس دور گشت بر ایشان بخدا سوگند غایت
ایشان و پیشی گرفتن بمضمار و میدان پس چون پیشی آمدی ایشان را بشمشیر و عاجز
گشتند از ملحق رسیدن ترا آنچه را که دیدی و بودی تو بخدا سوگند سزاوارتر قریش
بشکر نمودن قریش که نصرت دادی پیغمبر ایشان را در حالت زندگی و گذاردی از وی

حقوق ما ازما وبخدا سوگند که بی بنیاد نکرد اینان این بنا مگر بر تیرهای انان
و بشکستند بیعت خدای تعالی را که ید قدرت خدای تعالی بالای دستهای انانست
و سا کرده انصار بر ما دستها و زبانها خود پس دستهای ما بر کسی است که حاضر
است و زبانهای ما بر کسی است که غایب است پس ابن الحاجی هیثم بن التیهان
از اشراف انصار است بدرستی که حاضر شد در روز اول از نصرت و اجابه
شده حال بود و قول او حجت است بر قریش و غیر ایشان در آنچه انا رحمة الهی
است بسوی او **و من الغرائب** فی شرح حال علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم
با رواه صدر الائمة عندهم موفق بن احمد المکی ثم الخوارزمی اخطب خطباء خوارزم
فیما صنفه من المناقب قال انبانی مهذب الائمة ابو المظفر عبد الملک بن علی
بن محمد الهمدانی اجازة انبانا محمد بن الحسین بن علی البزاز حدثنا ابو منصور
محمد بن محمد بن عبد العزیز اخبرنا هلال بن محمد حدثنا ابو بکر محمد بن عمر
الحافظ حدثنی ابو الحسن علی بن موسی الخزاز من کتابه حدثنا الحسن بن علی
الهاشمی حدثنا اسمعیل بن ابان حدثنا ابو مریم عن ثویر بن ابی فاختة عن عبد
الرحمن بن ابی لیلی قال قال ابی دفع النبی ص الرایة یوم خیبر الی علی بن ابی طالب
ففتح الله تعالی علیه و وقفه یوم غدیر خم فاعلم الناس انه مولی کل مؤمن
و مؤمنة وقال له انت منی و انا منک وقال له تقاتل علی التاویل کما قاتلت
علی التنزیل وقال له انت منی بمنزلة هرون من موسی وقال له انا سلم
لمن سالمت و حرب لمن حاربت وقال له انت تبین لهم ما اشتبه علیهم
بعدی وقال له انت العروة الوثقی وقال له انت امام کل مؤمن و مؤمنة
و ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی وقال له انت الذی انزل الله فیه واذان
من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر وقال له انت الاخذ

بسنتی

بسنتی و الذاب عن ملتی وقال له انا اول من تنشق عنه الارض وانت معی وقال له
انا عند الحوض وانت معی و الحدیث طویل الی ان قال له وانا اول من یدخل
الجنة وانت معی و بعدی الحسن و الحسین و فاطمة وقال له ان الله تعالی
اوحی الی بان اقوم بفضلک فقمت به فی الناس و بلغتهم ما امرنی
الله بتبلیغه وقال له اتق الضغائن التی لک فی صدور من لا یظهرها
الا بعد موتی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون ثم بکی ص
فقیل مم بکاؤک یا رسول الله قال ص اخبرنی جبرئیل ع انهم یظلمونه
و یمنعونه حقه و یقاتلونه و یقتلون ولده و یظلمونهم بعده و
اخبرنی جبرئیل ع عن الله عز وجل ان ذلک یزول اذا قام قائمهم
و علت کلمتهم و اجتمعت الامة علی محبتهم وکان الشانی لهم
قلیلا و الکاره لهم ذلیلا وکثر المادح لهم وذلک حین تغیر
البلاد و ضعف العباد و الیاس من الفرج فعند ذلک یظهر
القائم فیهم قال النبی ص اسمه کاسمی و هو ولد ابنتی یظهر الله الحق بهم
و باولیائه و یخمد الباطل باسیافهم و یتبعهم الناس راغب الیهم
و خائف لهم قال و سکن البکاء عن النبی ص فقال ص معاشر المؤمنین
ابشروا بالفرج فان وعد الله لا یخلف و قضاءه لا یرد و هو الحکیم
الخبیر و ان فتح الله قریب اللهم انهم اهلی فاذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا اللهم اکلاهم و ارعهم و کن لهم و انصرهم و
اعزهم و لا تذلهم و اخلفنی فیهم انک علی ما تشاء قدیر
و از غرائب در شرح حال علی بن ابی طالب صلوات الله علیه آنست که روایت
کرده آنرا صدر الائمه نزد ایشان موفق بن احمد مکی باز خوارزمی
اخطب خطباء خوارزم در آنچه تصنیف کرده آنرا در مناقب گفت اخبار کرد مرا

مهذب الائمه ابو المظفر عبد الملک بن علی بن محمد همدانی از روی اجازه گفت اخبار کرد
ما را محمد بن حسین بن علی بزاز گفت حدیث کرد ما را ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز گفت
اخبار کرد ما را هلال بن جعفر گفت حدیث کرد ما را ابو بکر محمد بن عمر الحافظ گفت
حدیث کرد ما را ابو الحسن علی بن موسی خزاز از کتاب خود گفت حدیث کرد ما را حسن بن علی
هاشمی گفت حدیث کرد ما را اسمعیل بن ابان گفت حدیث کرد ما را ابو مریم از ثویر بن
ابو فاخته از عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت که پدرم گفت که داد رسول الله صلی الله علیه و آله
رایت را در روز خیبر بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس فتح فرمود خیبر را بر دست
علی ع و برداشت پیغمبر علی را در روز غدیر خم پس اعلام کرد مردمان را که علی علیه السلام
مولای هر مؤمن و مؤمنه است و پیغمبر ص فرمود مر او را ع که تو از منی و من از توام و فرمود
مر علی را که مقاتله خواهی کرد تو بر تاویل چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل و فرمود مر او را
مر علی را که تو از منی بمنزله هارون از موسی یعنی برادر در دو جهان و فرمود مر او را که من
بصلحم مر کسی را که با تو بصلح است و بجنگم مر کسی را که با تو بجنگ است و فرمود مر او را که
بیان خواهی کرد برای ایشان آنچه مشتبه باشد برایشان بعد از من و فرمود مر او را
که تو گوشه علم استوار منی و فرمود مر او را که تو امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مؤمن و مؤمنه
بعد از من و فرمود مر او را که تو آنکسی که فرستاد خدای تعالی در باره او که و اذان من الله و رسوله
الی الناس یوم الحج الاکبر یعنی و اعلام است و آگاه ساختنی از خدای تعالی و رسول او
بسوی عرب در روز حج بزرگ یعنی عید قربان و آن شونده امیر المؤمنین بود علیه السلام که
آن احکام باهل مکه رسانید و فرمود مر او را و فرمود مر او را که تو واگیرنده سنت منی
و منع کننده از ملت منی و فرمود مر او را که من اول آنکسم که شکافته شود از زمین
و تو با منی باشی و فرمود مر او را که من باشم نزد حوض کوثر و تو با من باشی و فرمود مر او را
که اول کسی که داخل شود در بهشت و تو با من باشی بعد از من و تو و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام

وارند

و فرمود مر او را که بدرستی که خدای تعالی وحی فرمود بمن باینکه برخیزم بفضل تو یعنی فضل ترا
بیان کنم پس برخاستم بان در میان مردمان و رسانیدم و رسانیدم فرمان ترا آنچه
امر فرموده بود مرا خدای تعالی برسانیدن آن و فرمود مر او را که بپرهیز از کینهای که
هست در سینهای آنانکه اظهار نخواهند کرد آنرا برای تو مگر بعد از وفات من اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللاعنون یعنی آن گروه که پوشندگان حق اند لعنت کند ایشانرا خدا و دور گرداند از
رحمت خود و لعنت میکنند برایشان لعنت کنندگان یعنی ملائکه یا جن و انس پس گریه کرد
پیغمبر ص پس گفته که از چه چیز است گریه تو یا پیغمبر خدا فرمود که اخبار کرد مرا جبرئیل علیه السلام
که بدرستی که ایشان ظلم کنند او را یعنی علی را و منع کنند او را از حق خود و مقاتله کنند
و بکشند فرزندان او را و ستم کنند ایشانرا بعد از او و اخبار کرد مرا جبرئیل ع از خدای تعالی که
بدرستی که آن ستم همیشه باشد تا برخیزد قائم ایشان و بلند کند کلمه ایشان را و اجماع کند امت
ایشان بر دوستی ایشان و اندک شوند دشمنان ایشان و ذلیل و رسوا باشند
کننده برای ایشان و آن وقتی باشد که متغیر گردد بلاد و ضعیف شوند عباد
که خدا از فرج پس ترد ظاهر کرد قائم علیه السلام در میان ایشان و فرمود پیغمبر ص که نام
او نام من باشد و از فرزندان دختر من باشد ظاهر کرد اند خدای تعالی حق را باو و ساکت
گرداند باطل را بشمشیرهای ایشان و پیروی کنند ایشانرا مردمان رغبت کنندگان
بسوی ایشان و ترسندگان برای ایشان و ساکن گشت گریه پیغمبر ص پس فرمود که ای گروه
بشارت دهید بفرج پس بدرستی که وعده خدای تعالی خلاف نخواهد بود و قضای او باز گردانیده
و او حکیم کاردان است و بدرستی که فتح خدای تعالی نزدیک است بار خدایا بدرستی که ایشان اهل بیت
من اند پس ببر از ایشان پلیدی را و پاک دار ایشانرا پاکی در خور بار خدایا نگاه دار ایشانرا
و رعایت کن ایشانرا و باش برای ایشان و عزیز گردان ایشانرا و ذلیل مگردان ایشانرا و خلیفه
ایشان بدرستی که تو بر چیزی که میخواهی توانائی و من طلب الامور المتناقضه انتهی

یذکرون ان سعید بن یزید بن نفیل روی عن نبیهم صلعم انه شهد له ولابی بکر وعمر وعثمان
وطلحة والزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وابی عبیدة بن الجراح
ولعلی ع ما وقع من ابی بکر وعمر وعثمان وطلحة والزبیر وسعد وعبد الرحمن وابی عبیدة
من المخالفات لعلی بن ابی طالب ع وبنی هاشم وظهور العداوات بینهم وما بلغ الیه
طلحة والزبیر من استحلال دمه ودماء بنی هاشم واعیان الصحابة والتابعین بعد
مبایعتهما لعلی ع واقرارهما بصحة خلافته وقتلهما الالوف من المؤمنین وقد
تضمن کتابهم ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه
واعد له عذابا عظیما **واز طرایف** امور متناقضات که ایشان ذکر کرده اند آنست که سعید
بن یزید بن نفیل روایت کرده از پیغمبر ایشان صلعم که آنحضرت شهادت فرموده برای او
وبرای ابی بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وابی
عبیده بن جراح وبرای علی ع به بهشت با آنچه واقع شده از ابی بکر وعمر وعثمان وطلحه
وزبیر وسعد وعبد الرحمن وابی عبیده از مخالفات مر علی بن ابی طالب را ع وبنی هاشم
وظهور عداوات در میان ایشان وبا وجود آن آنچه رسید بسوی آن طلحه وزبیر از استحلال
خون او وخونهای بنی هاشم واعیان صحابه وتابعین بعد از بیعت ایشان هر دو علی را ع
واقرار کردن ایشان بصحت خلافت او وکشتن ایشان هر دو چندین هزار را از مؤمنان
وبدرستی که متضمن است کتاب ایشان که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را بعمد وقصد
وحلال دانستن او را پس کشتن او را دین وجزای او پس پاداشت او دوزخ
است در حالتی که جاوید باشد در آن وخشم گرفت خدای تعالی بر وی وبراند ودور کرد
او را از رحمت خود وآماده ساخته است برای او عذاب بزرگ بجهت ارتکاب این گناه
که حق تعالی از وعید پنج چیز ذکر فرموده که در عظم وبزرگی کافی بود **ومن طرایف** ذلک قبول شهادة

سعید بن یزید بن نفیل فی ذلک وهو من جملة العشرة رجاء تزکیة نفسه ولا تسقط
شهادته ولکون شهود فاطمة بنت نبیهم صلعم جارین الی انفسهم ومتهمین فی شهادتهم
مع انهم لم یکن لهم فیما شهدوا به نصیب لهم ان هذا من عجیب المتناقضات وطرائف الامور
واز طرایف آن قبول کردن شهادت سعید بن یزید بن نفیل است در آن واو از جمله عشره
است وجرکننده است برای تزکیه نفس خود وساقط نیست شهادت او وبودن گواهان
فاطمه دختر پیغمبر ایشان صلعم جرکننده برای خودشان ومتهم کرده شده اند در شهادت خود
با آنکه ایشان را نبود در آنچه شهادت کردند نصیبی این از بدرستی که هست از عجایب متناقضات
امور متضادات **ومن طرایف** روایاتهم انهم رووا عن نبیهم انه قال الاصحاب کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم وقد علمنا ان الصحابة کان یکفر بعضهم بعضا ویشهد بعضهم
علی بعض بالضلال ویستحل بعضهم دماء بعض وقد تقدم بعض ذلک کما جری فی قتل
عثمان وحرب البصرة وصفین وغیرها من المناقضات والاختلافات فلو کان الاقتداء
بکل واحد منهم صوابا لکان الاقتداء بکل واحد منهم خطاء لشهادة بعضهم علی
بعض بالخطاء فکان ذلک یقتضی وجوب ضلالهم او قتلهم جمیعا فما اقبح هذه الروایات
وابعدها من عقول اهل الدیانات **واز طرایف** روایات ایشان آنست که ایشان روایت کرده اند
از پیغمبر خود کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده که اصحاب من مانند ستارگانند بهر کدام از ایشان که
اقتدا میکنید راه می یابید وبدرستی که ما دانسته ایم آنکه اصحاب بودند که تکفیر میکردند
بعضی ایشان بعضی را ولعنت میکردند بعضی ایشان بعضی را وشهادت میکردند
بعضی ایشان بر بعضی بگمراهی وحلال میدانستند بعضی ایشان خون بعضی را وبدرستی
که از پیش گذشت بعضی از آن چنانکه جاری شد در قتل عثمان وحرب بصره وصفین
وغیر آن از متناقضات واختلافات پس اگر اقتدا بهر یک از ایشان صواب باشد هر آینه
اقتدا بهر یک از ایشان خطا خواهد بود بجهت شهادت کردن بعضی ایشان بر بعضی بخطا

وهر آینه هست آن مقتضی وجوب ضلال ایشان یا قتل ایشان هر ایشان پس صحیح است
این روایات بچه درست از عقول اهل دیانات **ومن طرایف** حکایاتهم انهم
ینکرون ان الامام تعدونه لرعیته مع جواز جهله ببعض ما یقتدی به فیه حتی
انهم یجیزون ان یکون جاهلا باکثر الشریعة وانه یقتدی فیما جهله منها
برعیته ثم یمنعون ان یکون الامام جاهلا بجمیع الشریعة ویتعلمها من
رعیته ولا فرق فی العقول بین جواز جهله ببعضها او جمیعها ولا فرق
بینهما فقد کابروا الضرورة وعدلوا عن العقول المشکورة **واز طرایف**
حکایات ایشان آنست که ایشان ذکر میکنند که امام قدوه رعیت خود است
با جواز جهل او ببعضی آنچه اقتدا کرده شده بان در ان تا غایتی که ایشان
تجویز میکنند که امام جاهل باشد باکثر شریعت و بدرستی که او اقتدا میکند
در آنچه نمیداند آنرا از ان برعیت خود و هیچ فرق نیست در عقول میان
جواز جهل او ببعضی شریعت یا همه آن و هر که فرق میکند میان هر دو پس بدرستی
که مکابره کرده باشد ضروری و عدول نموده از عقول شکر کرده **ومن**
طرایف حکایاتهم تجویزهم ان یکون امامهم فاسقا مصرا علی المنکرات
فی الباطن ولا یجیزون ان یکون کافرا فی الباطن مظهرا لله سلام وهو اوسع
من قبح المکابرات المنکرة عند ذوی الافهام المعتبرة **واز طرایف** حکایات
ایشان تیز تجویز کردن ایشان است آنکه می تواند بود که امام ایشان فاسق باشد
مصر بر منکرات در باطن و تجویز نمیکنند آنکه کافر باشد در باطن که اظهار
کننده باشد مر اسلام را و این از قبیح مکابرات منکره است نزد ذوی
الافهام معتبره **ومن طرایف** غلطهم الذی خرجوا عن شریعتهم عملا بالقیاس
مع ان شریعتهم اباحت ما کان قد حرمت مثله وحرمت مثل ما اباحت فلم

ابق

طریق تبقی لهم مع ذلک الی القیاس ثم ولو کان الله تعالی قد جعل للاحکام عللا
لکانت دلالة واضحة یهتدی الیها وبها کل طالب للقیاس ومن المعلوم
انهم مع اجتهادهم فی استخراج علل القیاس یختلفون فی العلل غایة الاختلاف
وفی وجوبها وکیفیة التحریم والتحلیل بها ثم وقد یحکم احدهم بالعلة و
وجه تعلقها فی وقت ویتبین له ضد ذلک فی وقت آخر ثم ومن المعلوم
الذی لا یخالف فیه عاقل منصف انه قد کان جایزا من الله التعبد فی
الحادثة بخلاف ما دلت علیه العلة من تحریم او تحلیل مع کون الحادثة
علی حقیقتها بجمیع صفاتها فلو کان القیاس صحیحا لما جاز فی العقول
التعبد فی الحادثة بخلاف حکمها اللازم اصلا مع کل حالها او بعضها او
تغییر جمیع اوصافها او بعضها واذا کان قد جاز فی العقول التعبد فی
الحادثة بخلاف ما اقتضته العلة الحادثة علی ما هی علیه دل ذلک
علی بطلان القیاس فی الشرایع لان العلة لو کانت علة لازمة للتحلیل
او التحریم استحال خروجها عن ذلک والحادثة علی ما هی علیه کما یستحیل
خروج صفة الحرکة عن المتحرک مع کونه متحرکا ومعلوم ان ذلک غیر مستحیل
فی الحادثة واذا کان الامر کذلک فلا یمتنع ان یکون الله تعالی قد تعبد
فی الحادثة مع وجود العلة بخلاف ما یعتقدونه علة فلا تبقی لهم طریق ولا
وثوق بعلة ولا قیاس اصلا **واز طرایف** غلط ایشان که بیرون رفته‌اند از
شریعت خودشان عمل کردن ایشان است بقیاس با آنکه شریعت ایشان مباح
گردانیده آن چیزی را که حرام گردانیده مثل آنرا و حرام گردانیده چیزی را
که بوده که مباح گردانیده مثل آنرا پس کدام طریقی باقی ماند برای ایشان
بآن بسوی قیاس باز و اگر باشد خدای تعالی که بدید کرده باشد برای

احکام علت چنین را که قیاس کرده شود بر آن هر آینه باشند آن علل
دلالات واضحه که راه یابند بسوی آن و بر آن هر طالب جهت قیاس
و معلوم است بدرستی که با وجود اجتهاد ایشان در استخراج علل قیاسی
اختلاف کرده اند در علل غایت اختلاف را و در وجوه آن و
کیفیت تحریم و تحلیل بآن باز و گاه هست که حکم میکند یکی از ایشان
بعلت و جه تعلق آن در وقتی و ظاهر میشود مراو را ضد آن در وقتی
باز و از معلوم است آنکه مخالفت نمیکنند در آن عاقل منصف بدرستی
که جایز است از خدای تعالی تعبد در حادثه بخلاف آنچه دلالت میکند
بر و علت از تحریم یا تحلیل یا بودن حادثه بر صفتیت خود و بجمیع صفات
خود پس اگر قیاس صحیح می بود هر آینه جایز نبود در عقل تعبد در
حادثه بخلاف حکم آن مگر با اختلاف هم حال آن یا بعضی آن
یا بتغییر جمیع اوصاف آن یا بعضی آن و هر گاه جایز باشد در عقول
تعبد در حادثه بخلاف آنچه اقتضا کرده آنرا علت و حادثه بر
آنچه آن بر وست دلالت میکند آن بر بطلان قیاس در شرایع
زیرا که علت اگر علت لازمه است مر تحلیل یا تحریم را محال است
خروج آن از آن و حادثه از آنچه آن بر وست همچنانکه محال است
خروج صفت حرکت از متحرک با متحرک بودن او و معلوم است که
آن محال نیست در حادثه و هر گاه روا باشد همچنان پس صحیح نیست
آنکه خدای تعالی بوده که تعبد فرموده باشد در حادثه با وجود
علت بخلاف آنچه اعتقاد کرده اند آنرا علت پس باقی نماند
برای ایشان راهی و نه اعتمادی بعلت و نه بقیاسی ثم قال [illegible]

فیما ذهبوا

فیما ذهبوا الیه من القیاس الشرعی عندهم تراکم فی کتب الاصول تدعون القطع
علی ان افعال الله یستحیل تعلیلها بامور لاجلها کانت کذلک و
القیاس انما یصح لکم بعد ثبوت العلل و استعمالها فان ادعی منهم ذو جهالة
ان ثبوت العلل فی القیاس انما یحتاج فیه الی غلبة الظن دون القطع
قیل له اذا ثبت ما تدعون من استحالة التعلیل علی الله کیف یبقی مجال
الظن او غیره و هذا لا جواب لهم عنه الا بابطال القیاس و جواز
التعلیل علی الله تعالی و قد قال الخطیب فی تاریخه و ابن شیرویه الدیلمی
و قالا ان النبی صلعم قال ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمها فتنة
علی امتی قوم یقیسون الامور فیحرمون الحلال و یحللون الحرام و قد
وقفت علی کتب علماء عترة نبیهم علیهم السلام و هم مجمعون علی تحریم العمل
بالقیاس و اضا بهؤلاء الاربعة المذاهب فی کتبهم الصحاح تشهد
ان عترة نبیهم علیهم السلام لا یخالفون کتاب ربهم الی یوم القیمة ثم و قد
روی علماء الاسلام اخبارا متظاهرة فی المنع من القیاس و الرأی
فمن ذلک ما رواه عن ابی بکر انه قال ای سماء تظلنی و ای ارض
تقلنی اذا قلت فی کتاب الله برای [illegible] در آنچه
رفته اند بسوی او از قیاس شرعی نزد ایشان که ما دیده ایم شما را که در کتب
اصول ادعا کرده اید قطع را بر آنکه افعال الله محال است تعلیل کردن آن
بجهت امور یا که بجهت آنست آنکه باشند همچنان و قیاس نیست که صحیح باشد مر
شما را مگر بعد از ثبوت علل در قیاس بدرستی که محتاج است در آن بغلبه گمان
قطع و جزم گفته شد مر او را که هر گاه ثابت شد آنچه ادعا کرده اید از استحاله
تعلیل بر خدای تعالی چگونه باقی میماند مجال گمان یا غیر آن و این حزبیت که

جواب نیست وارث نزاران مکر با بطال قیاس با جواز تعلیل بر خدای تعالی
وبدرستی که این روایت کرده خطیب در تاریخ خود وابن اثیر و دیلمی
وگفته اند آنکه پیغمبر ص فرمود که زود باشد که متفرق گردند امت من
بر هفتاد و سه فرقه و اعظم آن فرق از روی فتنه بر امت من قومی اند
که قیاس میکنند امور را پس حرام میکنند حلال را و حلال میکردانند حرام را
و بدرستی که من واقف گشتم بر کتب علمای عترت طاهره پیغمبران علیهم السلام
وایشان اجماع کرده اند بر تحریم عمل کردن بقیاس و اخبار جماعت
علما رمز هب در کتب صحاح خودشان شهادت میکنند آنکه عترت پیغمبر
ایشان ص مخالفت نمیکنند کتاب پروردگار خودشان را تا روز قیامت و بدرستی
که روایت کرده اند علمای اسلام اخبار متظاهره را در منع از قیاس و رای
پس بعضی از آنست آنچه که روایت کرده اند آنرا از ابی بکر که بدرستی که او گفت
کدام آسمان سایه می اندازد مرا و کدام زمین بر میدارد مرا هرگاه که گویم در
کتاب خدای تعالی برای یعنی قیاس کنم و برای خود سخن گویم فمن ذلک ما رواه
عن عمر بن الخطاب انه قال ایاکم واصحاب الرای فانهم اعداء السنن اعیتهم
الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا واضلوا وبعضی دیگر از آنست
که روایت کرده شده از عمر بن خطاب آنکه او گفت مر شما راست که حذر کنید
واصحاب رای را نباشید پس بدرستی که ایشان دشمنان سنتی اند عاجز گردانیده
سازد ایشانرا احادیث آنکه حفظ کنند آنرا پس گفتند برای پس گمراه
شده اند و گمراه کرده اند ومن ذلک ما رواه عن عمر انه کتب الی شریح
القاضي وهو یومئذ نایبه للقضاء اقض بما في کتاب الله تعالی فان جاءک
ما لیس في کتاب الله فاقض بما في سنة رسول الله ص فان جاءک ما لیس

في سنة رسول الله ص فاقض بما اجمع علیه اهل العلم فان لم تجد فلا
علیک الا تقضي وبعضی دیگر که روایت کرده اند آنرا از عمر بدرستی
که او نوشت بشریح قاضی و او در آن روز نایب عمر بود بر مسند قضا که حکم کن
بانچه در کتاب خدای تعالی هست پس اگر آمد ترا پیش حاضری که نیست در کتاب الهی
پس حکم کن بانچه در سنت پیغمبر خداست ص پس اگر آمد ترا حاضری که نیست
در سنت پیغمبر ص پس حکم کن بانچه اجماع کرده اند بر آن اهل علم پس اگر نیابی
پس باکی نیست بر تو که حکم نکنی ومن ذلک ما رواه عن عبد الله عباس انه قال
لو جعل الله لاحد ان یحکم برایه لجعل ذلک لرسول الله ص وقد قال الله عز وجل له
وان احکم بینهم بما انزل الله وقال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله ولم یقل بما رایت وروی النهی عن القیاس عن عبد الله بن مسعود
وعبد الله بن عمر ومسروق وابن سیرین وابی سلمة بن عبد الرحمن ولو کان القیاس
مشروعا في زمن نبیهم ص ما خفی عن هولاء وعن عترة نبیهم علیهم السلام و
اتباعهم من العلماء وبعضی دیگر از آنست که روایت کرده اند آنرا از عبد الله
بن عباس آنکه او گفت که اگر بودی میگرد خدای تعالی برای یکی که حکم کند برای خود
هر آینه بدرستیکه میکرد آنرا برای پیغمبر ص و بدرستی که خدای تعالی فرموده مر او را
که ان احکم بینهم بما انزل الله یعنی وآنکه حکم کن میان ایشان بانچه خدای تعالی
فرستاده بتو و دیگر فرموده که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله یعنی بدرستی که ما فرستادیم بسوی تو قرآنرا بدرستی و حکم کنی
درست تا حکم کنی میان مردمان بانچه خدای عز وجل بر تو شناسا کرد و نیاید او را
فرستاد و تو مرو بانچه رای تست و روایت کرده شده نهی از قیاس

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و عبدالله بن عمر و مسروق و ابن سیرین و ابی سلمه
بن عبد الرحمن و اکثر فقهای مشهور مع جمعی دیگر از ایشان بن عمران بن حصین نمیبرد
از ایشان جماعتی از فرق مسلمانان اهم و پیروان ایشان از علما
ومن طرایف الاربعة المذاهب انهم یذکرون ان کل واحد منهم من المسلمین یجوز
علیه الخطأ والکذب وکل فرقة مع هذا یقولون اذا اجتمع هؤلاء الذین
یجوز علیهم ذلک علی شیء فان اجماعهم حجة ویجعل ذلک صدقا ویصیر التجویز
مرتفعا فی الامر الذی یجمعون علیه مع استمرار تجویز الکذب علی کل واحد منهم
فی حال افتراقهم واجتماعهم وهذا بهت عظیم لا یخفی من عقله او دینه
مستقیم ومن طرایف اسندلالهم علی ذلک ان واحدا منهم او اکثر ممن
لم یبلغ حد التواتر قد اورد لهم عن نبیهم صلعم ان امتی لا یجتمع علی ضلالة
وما ادری کیف یثبت بهذا الحدیث حجة الاجماع والرواة لهذا الحدیث حملة الاجماع
فهو انه لا یثبت الاجماع الا بهذا الحدیث عند من یعتقد ذلک فلا یثبت
هذا الحدیث الا بالاجماع عند من اثبته بهذه الطریق فیقف صحة کل
واحد منهما علی صحة الاخر فلا یثبت شیء منهما ثم کیف یدعون وقوع
اجماع الامة علی شیء مع ما تضمن من روایتهم فی صحاحهم واطباق المسلمین
قد اتفقوا ان نبیهم صلعم قال ان امتی تفترق ثلثا وسبعین فرقة فرقة واحدة
ناجیة والباقی فی النار فاذا کان حصول الاجماع متوقفا علی ثبوت اجماع
هذه الملة وسبعین فرقة وقد شهدوا ان هذه الفرق لا یجتمع فوجب
علی روایتهم ان لا یقع الاجماع اصلا واز طرایف چهار مذهب اهل سنت که
ایشان ذکر کرده اند آنکه هر یکی از مسلمانان جایز است برو خطا و کذب
و هر کسی و با این پس میگویند هرگاه اجتماع نمودند آنانی که جایز است
براینان خطا بر چیزی پس بدرستی که اجتماع ایشان حجت است و
گردانیده میشود آن صدق و میگردد تجویز مرتفع در امری که اجماع
نموده اند بر آن با استمرار تجویز کذب بر هر یک از ایشان در حال
افتراق و اجتماع ایشان و این بهتان عظیم است که پنهان نمیماند
آن از کسی که عقل یا دین او مستقیم است واز طرایف استدلال ایشان
برای آنکه هر یکی از ایشان یا بیشتر از آنانکه نرسیده اند آنرا بحد
تواتر بدرستی که ایراد کرده شده برای ایشان از پیغمبر ایشان صلعم
که بدرستی که امت من اجتماع نمی نماید بر گمراهی و من نمیدانم که چگونه
ثابت میشود باین حدیث حجت اجتماع و راویان قرار دار اجماع اند و
آن آنست که ثابت نمیشود اجماع مگر باین حدیث نزد کسی که اعتقاد کرده آنرا
و ثابت نمیشود این حدیث مگر باجماع نزد کسی که اثبات نموده آنرا باین طریق
پس موقوف است صحت هر یک از ایشان هر دو بر صحت آن دیگر پس ثابت
نشود چیزی از ایشان هر دو باز چگونه ادعا میکنند وقوع اجماع امت را
بر چیزی با آنچه از نقش گذشت از روایت ایشان در صحاح خود و اتفاق
مسلمانان از روی تواتر آنکه پیغمبر ایشان صلعم فرموده بدرستی که امت او
هفتاد و هفتاد و سه گروه شده اند یک گروه ناجی اند و باقی در دوزخ پس هرگاه
حصول اجماع متوقف بر ثبوت اجماع این هفتاد و سه گروه باشد و حال آنکه
شهادت کرده اند بدرستی که این فرق مجتمع نمیشوند پس واجب میگردد بر
روایت ایشان که واقع نشود اجماع اصلا ومن طرایف ما سمعت من
جماعة منهم انهم یسمون الطلاق یمینا وکتابهم یتضمن لفظ الطلاق
فقال سبحانه الطلاق مرتان وقال سبحانه المطلقات یتربصن وما رایت فی

كتابهم ان الطلاق يمين فله كفارة ثم قد تضمن كتابهم لا يؤاخذكم الله باللغو
في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما عقدتم الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين
فان كان الطلاق يمينا فكان يجب اذا كان لغوا لا يثبت به عندهم تفريق
بين الزوجين سواء كان ثلثا او غير ثلث وان كان غير لغو وكان منعقدا
وتركه فكان يجب ان يدفع فيه الكفارة وما اوجبوا فيه كفارة فهذا عجب
مما يتصورونه لا تفهم من المناقضات ومكابرة الضرورات ترجمه
آنچه شنیده ام از جماعتی از ایشان آنست که ایشان نام نهاده اند طلاق را یمین
و کتاب ایشان متضمن لفظ طلاق است پس فرموده الله عز که الطلاق
مرتان و فرموده که و المطلقات یتربصن و ندیده ام در کتاب ایشان
که طلاق یمین است هیچ کفاره باید باز بدرستی که متضمن است کتاب ایشان
که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته
اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم
کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون یعنی مواخذت نمیکند خدای تعالی
شما را بلغو در سوگندان شما و لغو آنست که بی قصد بر زبان گذرد ولیکن مواخذت
میکند شما را بانکه بر بندید سوگند را یعنی که بزبان بگویید و بدل قصد کنید
پس هرگاه چنین سوگندی را بشکند پس کفاره شکستنی و کفاره جامع است میان
تخییر در سه اول و ترتیب بعد از عجز اول و اول طعام دادن ده مسکین است
هر یکی را مدی از میانه آنچه اطعام میکنید اهل خود را یا کفاره پوشش ده
درویش است یا کفاره ازاد کردن بنده مؤمن است پس هر که نیابد
این کفارات ثلث را پس کفاره او روزه داشتن سه روز است پی در پی

ثانی

این که مذکور شد کفاره سوگندان شماست چون سوگند خورید و بشکنید
و نگه دارید سوگندهای خود را از شکستن یا نگه دارید سوگند نخورید همچنین که
سخن ره یعنی با بیان کرد بیان میکند و روشن میگرداند خدای تعالی برای
شما نشانهای شرع را تا باشد که شما شکر کنید نعمت این تبیین و تعلیم را
پس اگر طلاق یمین بودی پس واجب بود لغو آن که ثابت نشود نزد
ایشان جدایی در میان مرد و زن خواه سه طلاق باشد یا غیر سه و اگر
غیر لغو باشد و گردد منعقد و ترک کند آنرا پس واجب شود لازم
گردانیدن در ان کفاره را و آنچه واجب گردانیده اند در و کفاره را
پس هیچ عجب تر چیزی از آنکه راضی گردانیده اند آنرا برای نفسهای خود یعنی
از مناقضات و مکابره ضرورات ومن طرائف امورهم في صومهم تقدم
افطارهم قبل دخول الليل من جهة المشرق ومخالفتهم لما تضمنه كتابهم
في قوله تعالى واتموا الصيام الى الليل وفي موضع آخر ولا تبطلوا اعمالكم و
تهوينهم بهذه الفريضة التي هي اظهر اركان الاسلام وقد ورد في كتبهم
ضد ما عملوا عليه ورواه مسلم ايضا في صحيحه في المجلد الثاني باسناده عن ابن
ابي اوفى ... بينهم ... ما هنا القطر اذا رأيتم الليل
قد اقبل من ههنا واشار بيده نحو المشرق فقد افطر الصائم قال عبد الحميد
هذا لفظ الحديث يتضمن ان وقت الافطار اقبال الليل من المشرق وذلك
انما يكون عند ذهاب الشفق الاحمر من ناحية المشرق كما ذهب اليه
اهل بيت نبيهم صلعم فعلام مخالفة المخالفين لهم وقد اقروا بحكمهم ترجمه
امور ایشان در روزه داشتن ایشان یعنی از طرائف امور ایشان است یعنی از دخول
شب از جانب مشرق و مخالفت کردن ایشان مر آنچه را که متضمن است آنرا کتاب

که واتموا الصیام الی اللیل یعنی پس باتمام رسانید روزه را تا شب و در موضع دیگر
فرموده که ولا تبطلوا اعمالکم یعنی و باطل مکنید عملهای خود را و تهوین و تهجین
ایشانست باین فریضه که اعظم ارکان اسلام است و بدرستی که روایت کرده اند
در صحاح خود شان ضد آنچه عمل نموده اند بدان و روایت کرده آنرا
مسلم نیز در صحیح خود در مجلد دوم باسناد او از ابی اوفی پس گفت
از پیغمبر ایشان در اواخر حدیث او آنچه اینست مضمونه بلفظ او چون
دیدید شما شب را که روی آورد از اینجا و اشارت کرد بدست خود بجانب
مشرق پس بدرستی که افطار کند روزه دار گوید عبد المحمود که اینست
لفظ حدیث که متضمن است آنکه وقت افطار روی آوردن شب است از جانب
مشرق و آن نمی باشد مگر بعد از رفتن سرخی از ناحیه مشرق همچنانکه رفته اند
بسوی آن اهل بیت پیغمبر ایشان علیهم السلام پس بر چه واقع شده مخالفین ایشان را حرج
و حال آنکه مامورانند بتمسک جستن بایشان و از طرایف آنچه شنیده ام
از جماعت بسیاری از مسلمانان آنست که بدرستی که ایشان هرگاه دیدند
کسی را که افطار میکند در سفر در روزه ماه رمضان میگردانند او را از
اهل بدعت و منکر میشوند برو و بدرستی که بعضی مسلمانان اعتذار میجویند
بسوی ایشان باآنکه میگویند که او از اهل ذمه است و بدرستی که دیدم در
صحاح ایشان آنچه دلالت میکند برخلاف آنچه منکر میشوند آنرا پس از آنجمله
آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله
بن عباس در حدیث دوم از متفق علیه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون
فرمود از مدینه و با او ده هزار کس بودند و آن بر سر سال هشتم و نیم سال
بعد از آمدن آنحضرت بمدینه پس سیر فرمود با آنانی که با وی بودند از

مسلمانان

مسلمانان تا مکه روزه میداشت و روزه میداشتند تا رسید بکدید و آن میان
عسفان است و قدید فرمود که افطار کنید گفت زهری و بدرستی که فرا گرفته
شد از امر رسول الله صلی الله علیه و آله بآخر پس آخر و بود فطر آخر امرین
و در بعض روایات پس همیشه افطار کننده بود تا تمام شد ماه ومن ذلک
فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عبد الله بن عباس ایضا فی جملة الحدیث
الثانی من المتفق علیه قال خرج النبی صلی الله علیه و آله فی رمضان الی حنین
والناس یختلفون فصائم ومفطر فلما استوی علی راحلته دعا باناء من لبن
او ماء فوضعه علی راحلته او راحته وفی روایة حتی رآه الناس فی رمضان
فقال المفطرون للصوام افطروا ومن ذلک فی کتاب الجمع بین الصحیحین
ایضا فی مسند جابر بن عبد الله الانصاری ان النبی صلی الله علیه و آله خرج عام
الفتح الی مکة فی رمضان فصام حتی بلغ کراع الغمیم فصام الناس ثم دعا بقدح
من ماء فرفعه حتی نظر الناس ثم شرب فقیل له بعد ذلک ان بعض الناس
قد صام فقال اولئک العصاة اولئک العصاة قال عبد المحمود فکیف
یحسن مع هذه الروایات التی قد جعلوها من جملة الصحاح ان ینکروا او یکرهوا
او یتوقفوا فی الافطار فی السفر فی صوم شهر رمضان وکیف استحسنوا
هذه المکابرة وتکذیب انفسهم فیما رووه وشهدوا بصحته و بعضی دیگر
در کتاب جمع بین الصحیحین است در مسند عبد الله بن عباس نیز در جمله
حدیث دوم از متفق علیه گفت بیرون فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در ماه
رمضان بجانب حنین و مردمان مختلف بودند پس بعضی روزه میداشتند
و بعضی افطار میکردند پس چون آنحضرت راست نشست بر راحله خود
طلبید ظرفی از شیر یا آب پس آشامید نزد مردمان در رمضان پس گفتند

افطار کنند کان مر روزه دارانرا که افطار کنید و بعضی دیگر آنست که آنچه
درکتاب جمع بین الصحیحین نیز در مسند جابر بن عبد الله انصاری آنکه پیغمبر صلی الله علیه
بیرون فرمود در سال فتح بجانب مکه در رمضان پس روزه داشت تا رسید
بموضع کراع الغمیم پس روزه بودند مردمان پس طلب فرمود قدحی را
از آب پس بر بالا داشت آنرا تا دیدند مردمان پس آشامید پس گفته
شد مر آنحضرت را بعد از آن بدرستی که بعضی مردمان روزه دارند
دو بار فرمود که آنان عاصیانند گوید عبد المحمود پس چگونه نیکو باشد
با این روایاتی که روایت کرده اند آنرا از جمله صحاح آنکه منکر باشند یا مکروه
شمارند یا توقف کنند در افطار کردن در سفر در روزه ماه رمضان
و چگونه مستحسن میشمارند این مکابره را و تکذیب نفسهای خود مینمایند
در آنچه روایت کرده اند آنرا و گواهی داده اند بصحت آن و ذکر کرده حمیدی
نیز درکتاب خود در مسند جابر بن عبد الله در حدیث یازدهم گفت که
پیغمبر صلی الله علیه وآله که نیست از نیکویی روزه داشتن در سفر و در
روایت دیگر همین مضمونست اما اختلافی در لفظ دارد و من طرایف
ما رایت من کثیر من المسلمین تعظیمهم للیلة خمس وعشرین من شهر رمضان
وبعضهم للیلة سبع وعشرین وبعضهم للیلة تسع وعشرین وما رایت لهم
اهتماما ولا اکراما للیلة احدی وعشرین ولا لیلة ثلث وعشرین من الشهر
المذکور وقد رووا تعظیم اللیلتین المهمتین فمن ذلک ما ذکره الحمیدی
فی مسند ابی سعید فی مسند ابی سعید الحدیث الرابع المتفق علیه
عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله اعتکف العشر
الاول من رمضان ثم اعتکف العشر الاوسط فی قبة ترکیة علی سدتها

حصیر فاخذ الحصیر بیده فنحاها فی ناحیة القبة ثم اطلع راسه فکلم الناس
فدنوا منه فقال انی اعتکفت العشر الاول التمس هذه اللیلة ثم انی اعتکفت
العشر الاوسط ثم اتیت فقیل لی انها فی العشر الاواخر فمن احب منکم ان
یعتکف فلیعتکف فاعتکف الناس معه قال وانی اریتها لیلة وتر وانی
اسجد فی صبیحتها فی طین وماء فاصبح من لیلة احدی وعشرین وقد
قام الی الصبح فمطرت السماء فوکف المسجد فابصرت الطین والماء فخرج
حین فرغ من صلوة الصبح وجبینه وروثة انفه فیهما الطین والماء
واذا هی لیلة احدی وعشرین من العشر الاواخر و از طرایف آنچه دیدم
از بسیاری از مسلمانان تعظیم کردن ایشانست شب بیست و پنجم را از ماه رمضان
و بعضی از ایشان شب بیست و هفتم را و بعضی از ایشان شب بیست و نهم را
و ندیدم مر ایشان را اهتمامی و نه اکرامی مر شب بیست و یکم و نه مر شب بیست و
سیوم را از ماه مذکور و بدرستی که روایت کرده اند تعظیم کردن شان
این دو شب که مهم اند پس از آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در مسند
ابی سعید خدری در حدیث چهارم از متفق علیه از ابی سعید خدری
آنکه پیغمبر صلعم اعتکاف فرمود در عشر اول از ماه رمضان باز اعتکاف
فرمود در عشر وسط در قبه ترکیه که بر آستان آن حصیری بود پس
گرفت حصیر را بدست مبارک خود پس انداخت در ناحیه قبه پس بلند کرد
سر خود را و سخن کرد با مردمان پس نزدیک شدند بآنحضرت ص
پس فرمود که من اعتکاف کردم در عشر اول که طلب میکردم این
شب را باز اعتکاف کردم در عشر اوسط باز آمدم پس گفته شد

مرا اگر آن شب در عشر اواخر است پس به که غرا ید که اعتکاف کند پس باید که
اعتکاف کند پس اعتکاف کردند مردمان با وی گفت بدرستی که دیدم من
آنرا آن شب و دیدند که می سجده کردم در صبح آن شب در میان گل و آب
پس بصبح آورد از شب بیست یکم و بدرستی که برخاست نبوی نماز صبح پس
بارید آسمان پس چکید مسجد پس بهم زده شد گل و آب پس بیرون آمد در
وقتی که فارغ شد از نماز صبح و پیشانی و طرف بینی وی که در آن بهره دو
گل و آب بود و آن وقت شب بیست و یکم بود از عشر اواخر ومن ذلك
ما رواه الحمیدی ایضا فی کتابه فی مسند عبد الله بن انیس الجهنی ان رسول الله صلعم
قال اریت لیلة القدر ثم انسیتها وارانی صبیحتها اسجد فی ماء وطین
قال فمطرنا لیلة ثلث وعشرین فصلی بنا رسول الله صلعم فانصرف وان اثر
الماء والطین علی جبهته وانفه قال وکان عبد الله بن انیس یقول لیلة ثلث
وعشرین وروی الحمیدی ایضا فی مسند ابی نضرة نحو ذلک وبعضی دیگر آنست
که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود در مسند عبد الله بن انیس جهنی
آنکه پیغمبر صلعم ذکر کرده شد نزد وی شب قدر باز ترک کرده شد آن
و فرمود مرا صبحه آن شب که سجده کردم درمیان آب و گل گفت پس باران
بارانیده ما را شب بیست و سیوم پس نماز گذارد بما پیغمبر صلعم پس بنگریستم هنگام و اثر آن
از آب و گل بر پیشانی و بینی آنحضرت صلعم بود گفت عبد الله بن انیس که میگفت
که قدر شب بیست و سیوم است و روایت کرده حمیدی نیز در مسند ابی نضره
مانند آنرا قال عبد المجید فهلا کان هاتین اللیلتین اسوة باخری
اللیالی التی عظموها وجعلوها لیلة القدر فیها کوید عبد المجید پس چرا
همانی دو شب را برابر یکی از آن شبها که تعظیم میکنند آنها او شمرداشته شب

صلوة عیدین

قد دنا در آن ومن طرایف ما غیروا من سنة نبیهم صلعم ما ذکره الحمیدی فی کتابه
فی مسند ابی سعید الخدری فی الحدیث السابع والثلثین من المتفق علیه ان النبی صلعم
کان یخرج یوم الفطر والاضحی الی المصلی فاول شیء یبدا به الصلوة ثم ینصرف
فیقوم مقابل الناس والناس جلوس علی صفوفهم فیعظهم ویوصیهم ویامرهم
وان کان یرید ان یقطع بعثا او یامر بشیء امر به ثم ینصرف قال ابو سعید فلم یزل
الناس علی ذلک حتی خرجت مع مروان وهو امیر المدینة فی اضحی او فطر فلما
اتینا المصلی اذا منبر قد بناه کثیر بن الصلت فاذا مروان یرید ان یرتقیه قبل
ان یصلی فجذبته بثوبه فجذبنی وارتقی وخطب قبل الصلوة فقلت له غیرتم
والله فقال یا ابا سعید ذهب ما تعلم فقلت ما اعلم والله خیر مما لا اعلم فقال ان
الناس لم یکونوا یجلسون لنا بعد الصلوة فجعلناها قبل الصلوة قال
عبد المجید انظر الی تغیر هذه السنة المشهورة نبیهم صلعم کیف غیروها فی
تحصیل دنیا طلبوها ولم ینکر من الحاضرین غیر ابی سعید ما فعلوا من الصلاة
الکبید وازطرایف آنچه تغییر داده اند از سنت پیغمبر خودشان صلعم آنست که ذکر
کرده اند آنرا حمیدی در کتاب خود در مسند ابی سعید خدری در حدیث سی و هفتم
از متفق علیه آنکه پیغمبر صلعم بود که بیرون می رفت در روز فطر و اضحی بجانب مصلی
پس اول چیزی که ابتدا میکرد نماز بود پس منصرف میشد پس برمی خاست
در مقابل مردمان نشسته می بودند بر صفوف خودشان پس موعظه میفرمود
ایشان را و وصیت میفرمود ایشان را و اگر بود که میخواست که قطع کند بجری
یا امر کند بچیزی امر میکرد بآن باز منصرف میشد گفت ابو سعید پس همیشه مردمان
بودند بر آن تا بیرون آمدم من با مروان و او امیر مدینه بود در عید اضحی
یا فطر پس چون آمدیم بمصلی در آن وقت منبری بود که بنا کرده بود آنرا کثیر

قلت پس آنگاه مروان میخواست که بالا رود بر منبر پیش از آنکه نماز بگزارد پس من کشیدم جامهٔ او را پس جامه از من کشید و بالا رفت بر منبر و خطبه خواند پیش از نماز پس گفتم و او را که آیا تغییر کردید شما بخدا طریق پیغمبر را ص پس گفت یا با سعید رفت آنچه تو میدانستی پس گفتم بخدا آنچه من دانم بهتر است از آنچه نمیدانم پس گفت بدرستی که مردمان نمی نشستند برای ما بعد از نماز پس گردانیدم آنرا پیش از نماز **گوید** عبدالحمید که نظر کن عقل ابن اشخاص بسوی خبر رسول پیغمبر خودشان هر که چگونه تغییر داده اند آنرا در تحصیل دنیایی که طلب کرده اند آنرا و انکار نکرد از حاضران یکی غیر از ابی سعید خدری آیا نیست این انکار بسی اندک تر باید **ومن طریف** ما سمعت و رایت ان جماعة من الملالی یلبسون خواتیم فی الیدا الیسار وهو خلاف ما ذکروه من الشرع و الآثار اما الشرع فقد روی الترمذی و السجستانی و ابن ماجه و احمد بن حنبل و ابو یعلی الموصلی و مسلم و البخاری و السلمی و البیهقی و محمد بن یحیی عن خاتمهم الی علی بن ابی طالب علیه السلام و زین العابدین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و جابر الانصاری و انس بن مالک و ابی امامة و عایشة و ابن شهاب و الضحاک و عکرمة و مجاهد و هشام بن سعید و ابی رافع و هشام بن عروة و عروة بن الزبیر و جعفر بن الزبیر و نافع فی روایات مختلفات و مؤتلفات ان نبیهم ص کان یتختم فی یمینه و توفی و الخاتم فی یمینه و نهی عن لبسه بالیسار **ومن التهذیبات** فی ذلک ما ذکره الحمیدی فی مسند انس بن مالک فی الحدیث السادس عشر من المتفق علیه قال ان رسول الله ص لبس خاتم فضة فی یمینه فیه فص حبشی کان یجعل فصه مما یلی کفه **و از طرایف** آنچه شنیدم و دیدم آنست که جماعتی از علما ما نمی کنند انگشتریها را در دست چپ و آن خلاف آنچه کرده

لوزا

که ذکر کرده اند آنرا از شرع و اعتبار اما شرع ایشان پس تحقیق روایت کرده اند آنرا ترمذی و سجستانی و ابن ماجه و احمد بن حنبل و ابو یعلی موصلی و مسلم و بخاری و سلمی و بیهقی و محمد بن یحیی از مشایخ خودشان تا علی بن ابی طالب علیه السلام و امام زین العابدین علیه السلام و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و جابر انصاری و انس بن مالک و ابی امامه و عایشه و ابن شهاب و ضحاک و عکرمه و مجاهد و هشام بن سعید و ابی رافع و هشام بن عروه و عروه بن زبیر و نافع در روایات مختلفات و مؤتلفات بر آنکه پیغمبر ایشان ص بود که میکرد انگشتری را در دست راست خود و از دار دنیا رحلت نمود و خاتم در دست راست وی بود و نهی میفرمود از پوشیدن آن بدست چپ **ومن التهذیبات** در این باب آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در مسند انس بن مالک در حدیث شانزدهم از متفق علیه گفت که پیغمبر ص میکرد انگشتری که از نقره بود در دست راست خود که در آن نگینی حبشی بود و بود که میگردانید نگین آنرا از آنچه در یلی کف وی بود **و من ذلک** ما رواه الحمیدی فی کتابه ایضا فی مسند عبدالله بن عمر فی الحدیث الثالث و التسعین من المتفق علیه قال ان النبی ص کان یتختم فی یمینه **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا حمیدی در کتاب خود نیز در مسند عبدالله بن عمر در حدیث نود و سیوم از متفق علیه گفت که بود که پیغمبر ص که خاتم وی در دست راست وی بود **و من ذلک** ما ذکره الحافظ فی کتاب نقوش الخواتیم ان النبی ص لبسنا منهم احد و عشرون نبیا و تسعة من الاوصیاء و الائمة و الخلفاء بعدهم کانوا جمیعًا یلبسون الخواتم فی الیمنی و ذکر اسمائهم و من جملتهم نبیهم محمد و علی بن ابی طالب علیهما السلام **و بعضی دیگر** آنست که روایت کرده آنرا حافظ در کتاب نقوش الخواتیم آنکه سی تن از ایشان بیست و یک پیغمبران

بودند و نه تن از اوصیا و ائمه و تردد کنندگان در خاتمها ایشان بهم نشان
می‌پوشیدند انگشتریها را در دست راست خود و ذکر کرده نامهای ایشان را
و از جمله ایشان پیغمبر زنت محمد و علی بن ابی طالب علیهما السلم **ومن ذلک**
ما ذکره ابو عبد الله السلامی فی کتاب التیف قال ان النبی صم والخلفاء
الاربعة کانوا یتختمون فی ایمانهم فنقلها معویة الی الیسار واخذ الناس
بذلک **و بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده آنرا ابو عبد الله سلامی در کتاب سیف
گفت که پیغمبر صم و خلفاء اربعه بودند که خواتیم میکردند در دستهای راست
خود ایشان پس نقل کرد معاویه آنرا بدست چپ و فرا گرفتند مردمان
آنرا از معاویه **ومن ذلک** ما ذکره الثعالبی فی یتیمة الدهر ان عمرو بن العاص
غیّر الخاتم من یمینه الی شماله فاقتدی العامة به الی یومنا هذا و ذکر الثعالبی
فی ذلک **شعرا** سنّ التختم فی الیمین محمد • للقائلین بدعوة الاخلاص
تا نسیه ابن هند فی ازالة رسمه • و اعانه فی ذلک ابن العاص
عبد المحمود انظر کمن درست سنّة نبیّهم فی ذلک و ترکها اکثرهم عمدا او جهلا
فصار الاقتداء بعمرو بن العاص و معویة ان هذا من الامور المنکرة الواهیة
واما الاعتبار ان الصواب فی لبس الخاتم فی الیمینی لان الیسار محل
استعمال الاقذار والغایط والنجاسات فلا یؤمن ان یتخلل فی غضون
الخاتم اذا کان فی الیسار شیء من النجاسة فیمنع من طهارة موضع الغایط
و طهارة الید و الانسان و لان فی غالب العادة ان یکون فی الخاتم اسم الله
او اسم بعض انبیاءه علیهم السلم و اصابة النجاسة له خطر و منکر و فی خلعه
کلما اراد الاستنجاء عناء **و بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده ابن ثعالبی در
کتاب یتیمة الدهر که عمرو بن عاص تغییر کرد خاتم را از دست راست خود بدست چپ

خود

خود پس آمد و کردند عامه پیروی او تا روز ما که اینست و ذکر کرده ثعالبی در آن باب
شعری را که مضمونش اینست که سنت نهاد انگشتری را در دست راست محمد صم
برای گویندگان بخواندن اخلاص پس سعی کرد پسر هند یعنی معاویه
در ازاله کردن رسم او و امداد کرد او را در آن پسر عاص بی اخلاص
گوید عبد المحمود که نظر کن که چگونه محو کرده سنت پیغمبر ایشان صم در آن
و ترک کردن آنرا بیشتر ایشان از روی عمد یا جهل و گردید اقتدا کردن
بعمرو بن عاص بی باک و معاویه گمراه بدرستی که این هست از امور منکره
واهیه **واما اعتبار** کردن در آن که صواب در پوشیدن خاتم است
در دست راست نه چپ آنکه دست چپ محل استعمال اقذار و غایط
و نجاسات است پس ایمنی نتوان بود از یافتن آن در شکاف و
خاتم هرگاه باشد در دست چپ چیزی از نجاست پس مانع آید از طهارت
موضع غایط و طهارت دست و استنجا کردن و بجهت آنکه در غالب
عادت آنست که می‌باشد در خاتم نام خدای تعالی یا نام بعضی از انبیا او
و در که رسیدن آن و رسانیدن نجاست و او را خطرست و منکر و غایت و در
کندن آن هرگاه که اراده استنجا کنند رنج است **و من طرایف**
ما رایت من المناقضة لهم اولا کثرهم انهم یخالطون اهل الذمة و یقولون
انهم طاهرون وقد رووا فی کتبهم الصحاح خلاف ذلک **فمن ذلک** ما ذکره
الحمیدی فی کتابه فی مسند ابی ثعلبة قال اتیت رسول الله صم فقلت یا رسول
الله انا بارض قوم اهل کتاب اناکل فی آنیتهم و بارض صید اصید
بقوسی و بکلبی الذی لیس بمعلم و بکلبی المعلم فما یصلح لی قال صم اما ما ذکرت
من آنیة اهل الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا
غیرها فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت بقوسک فذکرت اسم الله

علیه فکل و ما صدت بکلبک المعلم فذکرت اسم الله علیه فکل و ما صدت
بکلبک غیر معلم فان ادرکت ذکوته فکل قال عبد المجید فهذا تصریح من
نبیهم صم المنع من الاکل فی اوانی اهل الذمة حتی یغسلوها وما رایتهم
یعملون ذلک بل رایت جماعة منهم یاکلون مع اهل الذمة فی اوانیهم
واعجب من ذلک انی رایت وعلمت ان اهل الذمة لا یاکلون ذبایح
المسلمین واکثر المسلمین یاکلون ذبایح اهل الذمة وجماعة منهم شرطوا
فی اباحة الذبایح تسمیة ربهم الذی بعث نبیهم محمدا صم ومن المعلوم
ان اهل الذمة ما یوجبون التسمیة علی الذبح وان سموا فانما یقصدون
الاله الذی لم یبعث محمدا صم الی العباد وفی ذلک ما فیه من المناقضة و
التضاد و از طرایف آنچه دیدم از مناقضه کردن مر ایشان را آنکه اکثر ایشان
آنست که ایشان مخالطه میکنند اهل ذمه را و میگویند که ایشان پاک اند
بدرستی که روایت کرده اند در کتب صحاح خودشان خلاف آنرا پس از آن جمله
آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب خود در مسند ابی ثعلبه خشنی که آمدم
بخدمت نبیهم صم پس گفتم ای رسول خدا ما در زمینی جماعتی هستیم که از اهل
ذمه اند آیا پس بخوریم در ظروف ایشان و در زمینی صید صید کنیم بکمان
خود و بسگ خود که معلم است و بسگی که معلم نیست پس چیست صلاح
کار برای من فرمود اما آنچه ذکر کردی از ظرف اهل کتاب پس اگر یافتید
غیر آنرا پس مخورید در آن و اگر نیافتید غیر آنرا پس بشوئید آنرا و بخورید
در آن و آنچه صید کردی بکمان خودت پس اگر ذکر کرده نام خدای تعالی را
بر آن پس بخور و آنچه صید کردی بسگ معلم خودت پس اگر ذکر کرده
نام خدای تعالی را بر آن پس بخور و آنچه صید کرده بسگ غیر معلم خود پس اگر

در یافتی

دریافتی کشتن آنرا پس بخور گوید عبد المجید که پس این تصریح است
از پیغمبر ایشان صم بمنع کردن از خوردن در ظروف اهل ذمه تا بشویند آنرا
و ندیده ام ایشانرا که عمل کنند آنرا بلکه دیده ام جماعتی را از ایشان که
میخورند با اهل ذمه در یک ظرف و عجبتر از این آنکه من دیدم و دانستم
بدرستی که اهل ذمه نمیخورند آنچه مسلمانان ذبح میکنند و بیشتر مسلمانان
میخورند ذبح کرده اهل ذمه را و جماعتی از مسلمانان شرط میکنند در
اباحت کشتهای ایشان تسمیه پروردگار خودشان که فرستاده پیغمبر ایشانرا
که محمد است صلی الله علیه و آله و معلوم است که اهل ذمه واجب نمیدانند
تسمیه را بر ذبایح و اگر تسمیه کنند پس قصد میکنند معبودی را که نفرستاده محمد را صم
بسوی بندگان و در وست آنچه در وست از مناقضه و تضاد و من طریف
ما سمعت عن جماعة منهم اباحة اللعب بالنردشیر ومخالفتهم لنبیهم صم
واهل بیته علیهم السلم فی تحریم ذلک وقد ورد فی صحاحهم تحریمه ایضا کما رواه
مسلم فی صحیحه فی المجلد الثالث باسناده عن سلیمان بن بریدة عن ابیه ان
النبی صم قال من لعب بالنردشیر فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر ودمه ورواه
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند بریدة بن الحصیب فی الحدیث الحادی
عشر من افراد مسلم قال عبد المجید الا تری نبیهم صم کیف جعل اللعب بالنردشیر
مثل صبغ الید فی لحم الخنزیر ودمه وهو من اعظم المحرمات مع ذلک صار
بعد نبیهم صم عند اصحاب امته من جملة المباحات و از طرایف آنچه شنیدم از جماعتی
از ایشان اباحت لعب است و بازی بنردشیر و مخالفت ایشان نبی هم

پیغمبر خود نه امام و اهل بیت او را علیهم السلم در تحریم آن و بدرستی که روایت
کرده اند در صحاح خود شان تحریم آنرا و روایت کرده آنرا مسلم نیز در صحیح
خود نیز در جملهٔ سوم تا شاد خود از سلیمان بن بریده از پدرش اینکه پیغمبر گفت
زمرد که هر که بازی کند بنرد شیر پس گویا زر سیده دست خود را در گوشت خوک
و خون او و روایت کرده آنرا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند بریدة بن
حصیب در حدیث یاد دهم از افراد مسلم کوید عبد المحمود که آیا نمیدیدی و
ندانستی که چگونه گردانیده بازی کردن بنرد شیر را مثل دست فرو بردن در
گوشت خوک و خون او و آن از اعظم محرمات است پس چگونه گفت این جماعت بعضی
ایشان تر د بعضی را مباحست از جملهٔ مباحات و من عجایب ما اقدم علیه کثیر من
المسلمین مخالفتهم لصریح ما تضمنه کتابهم فی صفة الوضوء فانه قال یا ایها
الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق و
امسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین و هذا کلام محکم واضح لا یشتبه علی
من له عقل راجح فی ان الوجه والیدین تغسل والراس والقدمین تمسح
وقد رووا ان هذا مذهب علی وجماعة من الصحابة وغیرهم منهم
عبد الله بن عباس وانس بن مالک وعکرمة وابو العالیة والشعبی
وجماعة عترة نبیهم علیهم السلم الذین رووا التمسک بهم وانهم لا یفارقون کتابه
الی یوم القیمة فانی وجدت انهم مجمعون علی ان الوضوء علی الصفة التی
تضمنها صریح کتابهم فاقدم جماعة من المسلمین علی ترک العمل بذلک وجعلوا
مسح الارجل فی الوضوء بدعة وحراما واوجبوا غسلها وهو ما لا یحتمل
فی کتابهم ذکروا تاولوا تاویلات ضعیفه ورووا روایات مختلفه وبعضهم
قالوا ان الایة منسوخة فکان یکون لهم بعض العذر ولکن هو اتفق الجمهور

کانه

کانه علی انها غیر منسوخة مضاد العدو لا الی غسل الارجل فی الوضوء مع انها
غیر منسوخة من صریح کتابهم وعظیم مناقضاتهم وتکذیب لما رووه وصححوه
من کون عترة نبیهم صلی الله علیه وآله لا یفارقون الکتاب بیان آنچه اقدام نموده اند
بران بسیاری از مسلمانان مخالفت ایشان تصریح آنچه متضمن است آنرا کتاب
ایشان در صفت وضو پس بدرستی که فرموده خدای تعالی که یا ایها الذین امنوا
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم و
ارجلکم الی الکعبین یعنی ای گروه گرویدگان چون برخیزید بسوی نماز
که منتهی شوید بنماز و نماز خواهید بخوانید پس بشوئید رویهای خود را از رستنگاه موی
تا منتهای ذقن در طول و آنچه انگشت بزرگین و میانین برسد در عرض و بشوئید
دستهای خود را با مرفق تا سر انگشتان و مرفق مفصل ذراع و عضد است و مسح
کنید بعضی از سرهای خود را اراده بعضی سر است و مسح کنید پایهای خود را از سر انگشتان
تا بلندی پشت پای و این کلام محکم واضح است که پوشیده نیست بر کسی که او را
عقل تمام دراینکه روی و هر دو دست شستنی است و سر و هر دو قدم مسح
کردنی و بدرستی که روایت کرده اند اینکه این را روایت کرده اند از پیغمبر خود بیان
که حضرت صلی الله علیه وآله جماعتی از صحابه و غیر ایشان که از ایشان است عبد الله بن عباس
و انس بن مالک و عکرمه و ابو العالیه و شعبی و جماعت عترت پیغمبر ایشان علیهم السلم
آنانی که روایت کرده اند تمسک جستن بایشان و ایشان جدا نمی شوند
از کتاب او تا روز قیامت پس بدرستی که من تحقیق یافتم که ایشان اجماع
کرده اند بر اینکه وضو بر صفتی است که متضمن است آنرا صریح کتاب ایشان
پس اقدام نموده جماعتی از مسلمانان بر ترک عمل بآن و گردانیده اند
مسح کردن پایها را در وضو بدعت و حرام و واجب گردانیده اند شستن آنرا

وان آنکه خبر نیست که جایز نیست مرایشان را در کتاب ایشان که ذکر کنند رقها و تأویل بعد
تأویلات ضعیفه و روایت کرده اند در آیات منسوخه و کاشکی ایشان که معتقدی
که این آیات منسوخ است پس میبود مرایشان را بعضی از عذر و لیکن تحقیق آن ن
کرده اند هم مثل آنان برآنکه این آیت غیر منسوخ نیست پس گردید معدول
بشستن پایها در وضو با آنکه این آیت منسوخ نیست از جمیع عجابات ایشانست
و عظیم مناقضات ایشان و تکذیب مر آنچه را که روایت کرده اند آن را از
تصحیح نموده اند آنرا آنکه از بود ایشان که عترت پیغمبر ایشان علیهم السلام مخالفت
نمیکنند کتاب پروردگار خود را **ومن طرایف** ما رایت من اختلاف مقالاتهم
ورواياتهم انهم ينكرون على من يعد رعن الوضوء بعد الغسل للجنابة وقد
ذكر احمد بن حنبل في مسنده قال قال النبي صلعم لا توضأ بعد الغسل وروى
صاحب كتاب الحلية وهو الحافظ ابو نعيم قال ان النبي صلعم قال من توضأ
بعد الغسل فليس منا وذكر ذلك ايضا ابو داود السجستاني في صحيحه
ومن طرایف آنچه دیدم از اختلاف مقالات ایشان و روایات ایشان آنکه
ایشان انکار میکنند بر کسی که وضو میسازد بعد از غسل جنابت و بدرستیکه
ذکر کرده احمد بن حنبل در مسند خود گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم بود که وضو
نمیساخت بعد از غسل و روایت کرده صاحب کتاب حلیه و او حافظ
ابو نعیم است گفت که پیغمبر صلعم فرمود که هر که وضو میسازد بعد از غسل پس
او از ما نیست و ذکر کرده مرآنرا ابو داود سجستانی در صحیح خود
ومن طرایف ما صححه ووقفت عليه ان ابا داود السجستاني وابن ماجه
ذكرا في كتاب السنن ان النبي صلعم كان قد هم بالبوق وامر بالناقوس
فرای عبد الله بن زيد في المنام فعلمه رجل عليه ثوبان اخضران الاذان

قال

قال عبد المحمود وكيف جاز نقل هذا الحديث وتصديقهم ما تضمنه
كتابهم وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وما كان عبد الله بن
زيد ممن يدعى انه يوحى اليه ولا يجوز ان ياتيه الوحي لنبيهم صلعم على
لسان عبد الله ولا ريب عندهم ان الاذان من جملة شريعتهم فكيف
تثبت الشريعة بمنام بعض اصحاب نبيهم صلعم ان هذا من جملة الاضاليل
الذي لا يجوز تصديقه عند اهل الكمال وقد بدوا في كتبهم ضد ما قالوه
وتصديق ما انكروه **فمن ذلك** ما ذكره الحميدي في كتابه في مسند انس بن مالك
في الحديث الخامس والثمانين من المتفق عليه قال لما كثر الناس ذكروا
ان يعلموا وقت الصلوة بشيء يعرفونه فذكروا ان ينوروا نارا او يضربوا
ناقوسا فامر بلال ان يشفع الاذان ويوتر الاقامة وذكروا في تفسير
قوله تعالى في كتابهم يا ايها المدثر قم فانذر قال ان جبرئيل عليه السلام جاء
الى النبي صلعم في مبدا الامر فقال يا ايها المدثر قم فانذر فقام وجعل اصبعيه في
والاصبع في اذنه فهل ترى حديث الحميدي ان نبيهم صلعم امرها بالناقوس كما هذا
ابو داود وهل ترى لعبد الله بن زيد حديثا او اصلا في الاذان ان
الاقوال منهم ظاهرة عند اهل الاديان **وا(ز) طرایف** آنچه شنیدم و واقف گشتم
بر آن آنست که ابو داود سجستانی و ابن ماجه ذکر کرده اند در کتاب
سنن آنکه پیغمبر صلعم بود بدرستیکه قصد کند بحوق و امر نماید بناقوس
پس دید عبد الله بن زید در خواب که تعلیم کرد او را مردی که بر او
دو جامه سبز بود بانگ نماز را **گوید عبد المحمود** که چگونه جایز باشد نقل
کردن مثل این حدیث و تصدیق آن با آنچه که متضمن است آنرا کتاب
ایشان که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نبود عبد الله زید

از انکسی کرا ادعا کند که وحی کرده شده بسوی او وتجویز نمیکنند انکه آمده
باشد وحی برای پیغمبران صم بزبان عبدالله ونیکی نیست تردد آیا
انکه بانک از جمله شریعت این دین چگونه ثابت میشود شریعت بخواب
دیدن بعضی اصحاب پیغمبران صم بدرستی که هست این از جمله اختلالی که جائز
نیست تصدیق آن تردد اهل کمال وبدرستی که روایت کرده اند در کتب
خودشان ضد آنچه گفته اند آنرا وتصدیق آنچه انکار نموده اند آنرا
پس بعضی ازان آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب خود در حدیث
انس بن مالک در حدیث شصت ونهم از متفق علیه گفت چون بسیار
شد مردمان ذکر کردند که اعلام کنند وقت نماز را بچیزی که
بشناسند آنرا پس ذکر کردند که روشن کنند آتشی را یا بزنند ناقوسی
را پس مامور شد بلال آنکه بانک نماز دو بار بگوید وتقامت را یکبار
وذکر کرده اند در تفسیر قول الهی در کتاب خودشان که یا ایها المدثر
قم فانذر یعنی ای لباس رسالت در بر کننده برخیز وقیام نمای باداء
مراسم نبوت پس بیم کن خلق را از عذاب خدای تعالی پس گفتند بدرستی
که جبرئیل علیه السلام آمد پیغمبر صم در ابتدا او را پس گفت یا ایها المدثر قم
فانذر پس برخاست ودر ایستاد که بانک گفت وانگشت نهاد در گوش
خود پس هیچ دیدی در حدیث حمیدی آنکه پیغمبران صم امر فرموده باشد
بزدن ناقوس چنانکه گفته ابوداود وهیچ دیدی مر عبدالله بن زید را
حدیثی یا اصلی در باب بانک گفتن بدرستی که این اقوال ازین ناظرم (?)
لیست تردد اهل ادیان ومن طرف ما عرفت ان جماعة کثیرة من
المسلمین منهم ابوحنیفة ومالک والاوزاعی وداود واصحابهم یسقطون

بسم الله الرحمن الرحیم من السورة التی یسمونها فاتحة الکتاب وقد تضمنت
مصاحفهم ان هذا التسمیة من جملة السورة وشهدت بذلک محفوظاتهم
لقرآنهم وتلاواتهم لهذه السورة ونقلهم لها خلفا عن سلف بل نقل المسلمون
کافة ذلک وکیف کانت آیة من سورة الفاتحة فی المصاحف والافواه وبین
الرجال والرواة ولم یکن آیة فی قراءة الصلوة ان ذلک من المناقضات الظاهرة
وخلاف اخبارهم المتواترة وقد رووا فی کتبهم الصحاح عن نبیهم وجوب قراءة
الفاتحة فی الصلوة وبسم الله الرحمن الرحیم آیة منها وکیف یجوز
ذلک العدول عنها فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتابه فی مسند عبادة بن
الصامت فی الحدیث الثالث من المتفق علیه ان رسول الله قال لا صلوة
لمن لا یقرا بفاتحة الکتاب ومن طریق آنچه دانستم که جماعت بسیاری
از مسلمانان که از ایشانست ابوحنیفه ومالک واوزاعی وداود واصحاب ایشان
اسقاط میکنند بسم الله الرحمن الرحیم را از سوره که نام نهاده اند آنرا فاتحه
الکتاب وبدرستی که متضمن است مصاحف ایشان آنکه این تسمیه از جمله سوره است
وشهادت کرده بان محفوظات ایشان برای قرآن ایشان وتلاوت کردن
ایشان مر این سوره را ونقل نمودن ایشان مر آنرا خلف از سلف بلکه نقل کرده اند
مسلمانان همه ایشان آنرا وچگونه باشد آن آیتی از سوره فاتحه الکتاب در
مصاحف وافواه ودر میان راویان ونباشد آن آیتی از سوره در
قراءت نماز بدرستی که این از مناقضات ظاهره ایشانست وخلاف
اخبار متواتره ایشان وبدرستی که روایت کرده اند در کتب صحاح خود
از پیغمبر ایشان صم وجوب قراءة فاتحه در نماز وبسم الله الرحمن الرحیم
جزویت ازان وچگونه جایز باشد با آن عدول ازان پس بعضی ازان

است که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب خود در مسند عبادة بن صامت در حدیث
سیوم از متفق علیه آنکه رسول الله صلعم فرموده که نیست نماز مر آنکسی که نخواند
در نماز فاتحة الکتاب را و من ذلک فی کتاب الجمع بین الصحیحین للحمیدی ایضا فی
مسند ابی هریرة فی الحدیث السابع والثلثین بعد المائة من افراد مسلم قال قال رسول الله صلعم
من صلی صلوة لم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب فهی خداج یقولها ثلثا و منها ذکر در کتاب
جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز در مسند ابی هریرة در حدیث سی و هفتم بعد
از صد حدیث از افراد مسلم گفت که فرمود پیغمبر صلعم که هر که گزارد نماز را و نخواند
دران فاتحة الکتاب را پس آن نقصان است فرمود آنرا سه بار و منها طریقت
امور هم انکارهم جماعة منهم علی من ترک قول ربنا و لک الحمد عند رفع الرأس من الرکوع
و یقول سمع الله لمن حمده فقد روی الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند البراء
بن عازب فی الحدیث الثانی قال کنا نصلی خلف النبی صلعم فاذا قال سمع الله لمن حمده
لم یحن احد منا ظهره حتی یضع النبی صلعم جبهته علی الارض و روی الحمیدی ایضا فی
کتاب المذکور فی مسند ابی هریرة فی الحدیث الثانی والخمسین من المتفق علیه قال
ان النبی صلعم کان یقول سمع الله لمن حمده و یدعو القوم و یدعو علی آخرین
و روی ابو داود فی صحیحه مثل ذلک و فی حدیث مالک عن الزهری و اذا رفع
راسه من الرکوع رفعهما کذلک ایضا و قال سمع الله لمن حمده ربنا و لک الحمد
و فی حدیث شعیب نحوه و قال لا یفعل ذلک حین یسجد و لا حین یرفع من
السجود و منها اخرجه البخاری حدیث عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم عن
نافع ان ابن عمر کان اذا دخل الصلوة کبر و رفع یدیه و اذا رکع رفع
یدیه و اذا رفع راسه و قال سمع الله لمن حمده رفع یدیه و اذا قام الی
الرکعتین رفع یدیه و رفع ذلک ابن عمر الی النبی صلعم قال البخاری و رواه حماد

بن سلمة عن ایوب عن نافع عن النبی صلعم و رواه ابن طهمان عن ایوب و موسی بن عقبة
مختصرا فی کتاب الحمیدی قال عبد المحمود فهذا جعلوا بین الروایتین الصحیحتین
عندهم و انشاء عذرا لمن تقتدی بهم و تقتصر علی قول سمع الله لمن حمده
و یترک قول ربنا و لک الحمد لاسیما و کتابهم یتضمن لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة و الطرائف امور این است انکار کردن جماعتی از
ایشان بر آنکسی که ترک میکند گفتن ربنا و لک الحمد را نزد بر داشتن سر خود
از رکوع و میگوید سمع الله لمن حمده و بدرستی که ذکر کرده آنرا حمیدی در
کتاب جمع بین الصحیحین در مسند براء بن عازب در حدیث دوم گفت
بودیم ما که نماز میگذاردیم در عقب پیغمبر صلعم پس چون گفت سمع الله لمن حمده
دو تا نساخته بود یکی از ما پشت خود را تا نهاده بود پیغمبر صلعم پیشانی
خود را بر زمین و روایت کرده نیز حمیدی در کتاب مذکور در مسند ابی هریره
در حدیث پنجاه و دوم از متفق علیه گفت بدرستی که پیغمبر صلعم بود که میفرمود
سمع الله لمن حمده و دعا میکرد برای قوم و دعا میکرد بر دیگران و روا
کرده ابو داود در صحیح خود مانند آنرا و در حدیث مالک است از زهری
که چون بر داشتی سر خود را از رکوع رفع کردی ایدی آنرا همچنان نیز و گفتی
سمع الله لمن حمده ربنا و لک الحمد و در حدیث شعیب مانند اینست و او گفته که
نمیکرد آنرا در وقتی که سجده میکرد و در وقتی که سر بر میداشت از سجود
و اخراج کرده بخاری حدیث عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم را از نافع
آنکه ابن عمر بود که هرگاه داخل شدی در نماز تکبیر گفتی و بر داشتی هر دو دست
خود را و هرگاه بر داشتی سر خود را گفتی سمع الله لمن حمده و بر داشتی هر دو دست خود را
و چون برخاستی بسوی دو رکعت بر داشتی هر دو دست خود و رفع کرده آنرا ابن عمر به پیغمبر صلعم

کفته بخاری و روایت کرده آنرا حماد بن سلمه از ایوب از نافع از پیغمبر صلعم و روایت کرده آنرا
ابن طل را از ایوب و موسی بن عقبه مختصر از کتاب حمیدی **کوید** عبد المحمود ولیس هذا انکروا خدمه
این روایات را اکر صحیح است ترد این ان را فضال این ان عذر برای انکه این را اقتدا
میکنند بپیغمبر خود شما نیز او اقتدا کرده باید بر قول سمع الله لمن حمده و نکوهش میکنید
قول بستنا و لکن الحذر را استماع که کتاب این ان منفصل است که و لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة یعنی بدرستی که هست و شما را در افعال پیغمبر خدای تعالی اقتدا
پسندیده یعنی متابعت رسول وی کنید **معترض** ما رایت فیهم تشدد علی جماعة
منهم فی الامر بوضع الیمنی علی الشمال فی حال القیام فی الصلوة و ینکرون علی فرقة
یسمونها الرافضة ترک ذلک غایة الانکار **قال** عبد المحمود و ما رایت منهم الانکار
لذلک فی موضعه لانی سالت بعض علماء هذه الفرقة الشیعة المسماة بالرافضة
فذکر انهم یروون اخبارا متواترة عن نبیهم و عن عترته بان المصلی لا یجوز
ان یضع یمینه علی شماله و لا احدی یدیه علی الاخری فی حال الصلوة قالوا
فامتثلنا قول نبینا و اتبعنا عترته الذین شهد المسلمون کافة انهم لا یفارقون
کتابه و کان یجب لنا اسوة بمن تبع الشافعی و احمد لا لاجماع الاربعة المذاهب
قالوا و قد حکی الطحاوی فی کتاب اختلاف الفقهاء عن مالک ان وضع الیدین
احدیهما علی الاخری انما یفعل فی صلوة النوافل من طول القیام و ترکه احب الی
و حکی الطحاوی عن اللیث بن سعد انه قال سدل الیدین فی الصلوة
احب الی ان تطیل القیام فیعیی فلا باس بوضع الیمنی علی الیسری و قال الشافعی
و ابا حنیفة و سفیان و احمد بن حنبل و ابا ثور و داود یذهبون الی ان وضع
الیمنی علی الشمال فی الصلوة مستحب و فی احدی الروایتین عن مالک انه لا یفعل
و لکن فی الفریضة کما تقدم و انما یفعل ذلک فی النافلة اذا طال تناعی عن القیام للاستراحة

قال

قال عبد المحمود و هذا قول جماعة من ائمتهم فانما ذم یتوجه علی من انکروا علیه ترک
وضع الیمنی علی الشمال لو لا قلة الانصاف فی کثیر من الاحوال و الافعال و هذا انه
مستحب فهل یستحق النوم بترک المستحب و بما انهم ینکرون علی اصحاب مالک اذا
لم یضعوا الیمنی علی الشمال فقط و کان لهذه الفرقة اسوة بهم فی هذه الحال
دانشمند آنچه دیدم از ایشان سخت کرفتن جماعتی است از ایشان در نهادن
دست راست بر بالای دست چپ در حال قیام در نماز و انکار میکنند بر کروهی که نام
نهاده اند ایشان را رافضه ترک کردن آنرا غایت انکار **کوید** عبد المحمود آنچه دیدم انکار
از ایشان بجای آن در موضع آن نبود که سؤال کردم بعضی از علمای این فرقه شیعه
که نام نهاده اند ایشان را برافضه بدرستی که ذکر کرده اند که ایشان روایت میکنند
اخبار متواتره را از پیغمبر ایشان صلعم و از عترت او علیهم السلام بانکه نماز کذارنده جایز
نیست آنکه بنهد دست راست خود را بر بالای دست چپ خود و نه یکی از هر دو
دست خود را بر آن دیکر در حال نماز کفتند پس ما امتثال کرده ایم پس امتثال
کرده ایم عترت آنحضرت را صلعم آنانی که کواهی داده اند همه مسلمانان بدرستی که
مفارقت نمیکنند کتاب خدای تعالی را و هست واجب برای ما اقتدا کردن بکسی که
پیروی شافعی کنند یا یکی از پیشوایان آن چهار مذهب کفتند و روایت کرده اند
انکه بدرستی که حکایت کرده طحاوی در کتاب اختلاف الفقهاء از مالک بدرستی که
نهادن یکی از دو دست بر آن دیکر بدرستی که کرده میشود آن در نماز نوافل از
درازی قیام و ترک کردن آن دوستر است بسوی من که طحاوی امام و حکایت کرده
طحاوی از لیث بن سعد که بدرستی که او کفت فرو کذاشتن هر دو دست در نماز
دوستر است بسوی من مکر آنکه نماز کذارنده دراز کرداند قیام را پس تعب کند
پس باکی نیست آنکاه نهادن دست راست را بر چپ با آنکه شافعی و ابو حنیفه

وسفیان و احمد بن حنبل و ابو ثور و داود رفته اند با آنکه نهادن دست راست
بر چپ در نماز مستحب است و در یکی از دو روایت از مالک آنست که کرده
نمیشود آن در فریضه همچنانکه از بیشتر سنت و بدرستی که کرده میشود آن در نافله
هرگاه که دراز کشد و تعب حاصل آید نماز گذارنده را از قیام برای استراحت
گوید عبد المحمود پس این قول جماعتی است از پیشوایان ایشان و اما ذم و توجه
است بر آنانکه انکار کرده اند بر ... در ترک کردن نهادن دست راست بر چپ
اگر غیر شود تحت انصاف در بسیاری از اقوال و افعال و بعد از آنکه مستحب است
پس ایا مستحق ذم میشود بجهت ترک مستحب و من ندیدم اینها که انکار
کنند بر اصحاب مالک کسانی که نهند دست راست بر شمال پس چرا باشد بر آنها
را انکار کردن با ایشان در این حال ومن طرایف ما رأیت منهم ایضا تخطئتهم
لتارک قول آمین فی الصلوة بعد قراءة السورة التی یسمونها فاتحة الکتاب
ورایت کتبهم تتضمن انها مستحبة مندوبة فای انکار او قبح یتوجه علی
من ترک المندوب لولا العداوة و عمی القلوب وقد ذکر احدی
الروایتین عن مالک ان الامام لا یقول فی الصلوة امین اصلا وقد
سالت جماعة من الشیعة الذین یترکون قول آمین عقیب قراءة الحمد
فذکروا انها لیست من جملة القرآن ولا التسبیح ولا عذر لهم فی قولهم
ان معناها الدعاء لانهم لا یشترطون فیها ما یشترط فی الدعاء من القصد
وحضور القلب بل یقولون انه یقولها سواء کان داعیا فی قراءته او
تارکا لقصد الدعاء وقد وقفنی التارکون لقول امین فی الصلوة بعد قراءة
الحمد یبطل الصلوة وذکرت العترة انهم اعرف بحال نبیهم ص وانه ما فعل
ذلک بل منع منه فرایت عذرهم هذا ... واضح علی مذهب المخالف انه لا یجوز العدول عنه

واز طرایف آنچه دیدم از ایشان نیز تخطئه ایشانست بر ترک کردن قول آمین در نماز
بعد از خواندن سوره که حمد است نامند او را فاتحة الکتاب و دیدم در کتب ایشان که متضمن است آنکه
آن مستحب است و مندوب پس کدام انکار یا زشتی متوجه شود بر کسی که ترک کند مندوب
اگر عداوت نباشد و کوری قلوب و بدرستی که ذکر کرده اند در یکی از دو روایت از مالک
آنکه امام نگوید در نماز آمین را اصلا و بدرستی که سوال کردم جماعتی را از شیعه آنانی
که ترک میکنند گفتن آمین را در عقب خواندن الحمد پس ذکر کردند بدرستی که آن نیست
از جمله قرآن و نه تسبیح و نیست عذری مر ایشان را در گفتن ایشان آنکه معنی آن دعا
است زیرا که شرط نکرده اند در آن آنچه شرط کرده شده در دعا از قصد و حضور دل
بلکه میگویند آنکه میگوید آمین را خواه دعا کننده باشد در قرائت خود یا ترک کننده
باشد بجهت قصد دعا و واقف گردانیدند مرا ترک کنندگان قول آمین در نماز
بر اخبار کثیره متواتره که نقل کرده اند از عترت پیغمبر خودشان علیهم السلام بآنکه گفتن
آمین در نماز بعد از قرائت الحمد باطل میکند نماز را و ذکر کرده اند آن عترت
طاهره علیهم السلام و حال آنکه ایشان اعرف اند بحال پیغمبر ایشان آنکه آنحضرت صلعم نکرده
آنرا بلکه منع فرموده از آن پس دیدم عذر ایشان را در ترک آن ظاهر و واضح و روشن است بر مذهب
مخالفان و آنکه جایز نیست عدول از آن ومن طرایف اختلاف روایاتهم
فی الآثار لکونهم یجعلون القنوت فی الصلوة بعد الرکوع وقد رووا فی صحاحهم
انه قبل الرکوع فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی
مسند انس بن مالک فی الحدیث الثامن والثلثین من المتفق علیه قال ان النبی صلعم
بعث سبعین رجلا لحاجة یقال لهم القراء فعرض لهم حیان من بنی سلیم
رعل و ذکوان عند بئر یقال لها بئر معونة فقال القوم والله ما
ایاکم اردنا انما نحن مجتازون فی حاجة النبی ص فقتلوهم فدعا النبی صلعم علیهم

شهرا فی صلوة الغداة وذلک بدو القنوت بعد الرکوع او عند فراغ
القراءة فقال لا بل عند فراغ القراءة **ومن طریف** اختلاف روایات
ومقالات ایشان بودن ایشانست که کرده اند قنوت را در نماز بعد
از رکوع و حال آنکه روایت کرده اند در صحاح خودشان که آن پیش از رکوع
ومن بعض اینست آنکه ذکر کرده آن حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
در مسند انس بن مالک در حدیث سی ونهم از متفق علیه گفت بدرستی که پیغمبر (صلعم)
فرستاد هفتاد مرد را برای حاجتی که میگفتند قاریان را قراء پس خبر آمد
مر ایشان را حیان بنی سلیمان و رعل و ذکوان نزد چاهی که آن را معونه میگفتند
پس گفتند قوم بخدا که ما اینها مدایم بجنگ شما و اراده نکرد ایم ما اینها
بدرستی که ما گذرندگانیم در حاجت پیغمبر (صلعم) پس کشتند ایشان را پس دعای
بد کرد ایشان را پیغمبر (صلعم) یک ماه در نماز بامداد و آن ابتدای قنوت بود
و نبودیم ما که قنوت خوانده باشیم پیش از آن گفت عبد العزیز پس
پرسید مردی از انس از قنوت که آن بعد از رکوع باشد یا نزد فارغ شدن
از قرائت پس گفت انس که نه بلکه نزد فارغ شدن است از قرائت
ومن طرایف ما رایت انکار بعض المسلمین علی بعض السجود فی
الصلوة علی سجادة صغیرة یعمل من سعف النخل وتشدد بذم فی
انکار ذلک وقد رایت کتبهم الصحاح عندهم تتضمن ان نبیهم فعله
وکتابهم ینطق لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **فمن ذلک**
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند میمونة بنت الحارث
الهلالیة فی الحدیث الثامن من المتفق علیه وهی من ازواج نبیهم
المذکورات بلا خلاف بینهم قالت کنت اکون حایضا لا اصلی

وانا مفترشة بحذاء مسجد رسول الله (صلعم) وهو یصلی علی خمرته **ومن ذلک**
ما ذکره الحمیدی ایضا فی کتاب المذکور الیه فی مسند ام سلیم بنت ملحان ام
انس بن مالک فی الحدیث الثانی من افراد مسلم قالت وکان النبی (صلعم)
یصلی علی الخمرة وروی نحو ذلک فی مسند عایشة وفی مسند ابی سعید الخدری
قال عبد المحمود قد اجمع اهل اللغة علی ان الخمرة سجادة صغیرة یعمل من
سعف النخل وقد ذکر ذلک ایضا الجوهری اللغوی فی کتاب الصحاح
اللغة فی الجزء الثالث فی فصل الخاء من باب الراء وقال ابو عبیدة القسم
بن سلام فی کتاب غریب الحدیث عن النبی (صلعم) قال فی حدیثه انه کان
یسجد علی الخمرة قال ابو عبیدة والخمرة شیء ینسج من سعف النخل اصغر
فی الحصیر قدر ما یسجد علیه المصلی فهل بقی الا انکار لذلک الا للعناد
واتباع الهوی **ومن طریف** آنچه دیدم انکار بعض مسلمانانست بر بعضی
سجده کردن در نماز بر سجاده کوچکی که ساخته شده باشد از لیف درخت
خرما و سخت گرفتن ایشان در انکار آن و بدرستی که من دیدم در کتب صحاح
نزد ایشان که متضمن است آنکه پیغمبر ایشان سجده کرده بر آن و کتاب
ایشان ناطق است که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **پس بعضی**
از آن اینست که ذکر کرده آن حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند میمونه
بنت حارث هلالیه در حدیث سیوم از متفق علیه و او از زنان
مذکورات پیغمبر ایشانست بی خلاف در میان ایشان گفت بودم من
حایض که نماز نمیکردم و من فرش انداخته بودم در برابر مسجد پیغمبر (صلعم)
و آنحضرت (صلعم) نماز میکرد بر حصیر خود **و بعضی دیگر** آنست که ذکر کرده
آن حمیدی نیز در کتاب مذکور الیه در مسند ام سلیم بنت ملحان که

بما در انس بن مالک بود که در حدیث دوم از افراد مسلم گفته بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که نماز میگذارد بر خمره و در روایت ما تقدم انی در مسند عایشه و در
مسند ابی سعید خدری گویند عبد المحمود بدرستی که اجماع کرده اند
اهل لغت بر آنکه خمره سجاده کوچکی بود که بافته شده از لیف درخت
خرما و بدرستی که ذکر کرده آن را نیز جوهری لغوی در کتاب صحاح اللغة
در جزو سیوم در فصل خا از باب را و گفته ابو عبیده قاسم بن سلام
در کتاب غریب الحدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت و در حدیث اوست که بود
آنحضرت که سجده میکرد بر خمره گفت ابو عبیده که خمره چیزیست که
بافته شده از لیف درخت خرما که کوچکتر از حصیر است بقدر آنچه سجده
بروی توانند کرد نماز گذارنده پس هیچ باقی نمیماند انکار برای آن مگر
بجهت عناد در بی روی اهوا دیوطایف ما سمعت انکار جماعة
من المسلمین علی جماعة منهم الفضیلة فی ان تکبیر الانسان و یحمد الله
و تسبیحه عقیب الصلوات تکبیرا و تحمیدا و تسبیحا معلوما و قد روی
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند کعب بن عجرة فی الحدیث الاول
من افراد مسلم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن کعب بن عجرة عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال معقبات لا یخیب قائلهن او فاعلهن دبر کل صلوة
ثلث و ثلثون تسبیحة و ثلث و ثلثون تحمیدة و ثلث و ثلثون
تکبیرة و روی البخاری فی صحیحه قال جاء الفقراء الی النبی صلی الله علیه و سلم
فقالوا ان الاغنیاء شارکونا فی اعمالنا ولهم فضل من اموال
یحجون بها و یعتمرون و یجاهدون و یتصدقون و لیس لنا قال
الا احدثکم ان اخذتم ادرکتم من سبقکم و لم یدرککم احد بعدکم

فکنتم

فکنتم خیرا من انتم بین ظهرانیهم الا من عمل مثله یسبحون و یحمدون و یکبرون خلف
کل صلوة ثلثا و ثلثین و ذکر الحمیدی ایضا فی کتابه فی مسند ابی هریرة فی الحدیث
الثامن عشر بعد المأتین ما یدل علی ان تعیین هذا التکبیر و التحمید و التسبیح و فضله
و روی الحمیدی فی کتابه فی مسند علی بن ابی طالب فی الحدیث الخامس عشر ان
فاطمة اتت النبی صلی الله علیه و سلم تسأله خادما و انه قال لها الا اخبرک ما هو خیر لک منه تسبحین
الله ثلثا و ثلثین و تحمدین الله ثلثا و ثلثین و تکبرین اربعا و ثلثین قال
الحمیدی فی کتابه و فی روایة اخری ان علیا قال فجاء النبی صلی الله علیه و سلم الینا و قد اخذنا
مضاجعنا فقعد بیننا حتی وجدت برد قدمه علی صدری فقال الا اعلمکما
خیرا مما سألتما اذا اخذتما مضاجعکما ان تکبرا اربعا و ثلثین فذکر قال
خیر لکما من خادم و رواه ایضا فی مسند ابی هریرة فی الحدیث التاسع و الاربعین
من افراد مسلم و رواه البخاری فی الجزو الرابع من صحیحه و روی نحو بعض هذه
من احادیث صاحب کتاب حلیة الاولیا و از طرایف انکه شنیدم انکار جماعتی
است از مسلمانان بر جماعتی از ایشان فضیلت را در انکه بگویند انسان تکبیر خدا
خدای را و تحمید کند او را و تسبیح نماید او را در عقب نمازها بتکبیر گفتنی و تحمید گفتنی
و تسبیح گفتنی معلوم و بدرستی که روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
کعب بن عجره در حدیث اول از افراد مسلم از عبد الرحمن بن ابی لیلی از کعب بن
عجره از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود که معقبات یعنی تعقیب و اوراد نماز نومید نمیگرداند
گویندها یا کنندها ایشان در عقب هر نمازی و سی و سه تسبیح و سی و سه تحمید و
سی و سه تکبیر یعنی سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر هر یکی سی و سه بار گفتنی
و روایت کرده بخاری در صحیح خود گفت آمدند فقرا بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند بدرستی که اغنیا شریک اند ما را در اعمال ما و مر ایشان راست زیادتی

از اموال که جمع میکنند مانند و هر وجهی که فرآورند و جهاد میکنند و تصدق
مینمایند و نیست ما را آن فرمود که آیا حدیث نکنم شما را بچیزی که اگر
فرا گرفتید دریابید ثواب کسی را که پیشی گرفته شما را و دریابید شما را
یکی بعد از شما است پس باشید شما بهتر از خودتان یعنی بیابید بهتر از خود
با تسبیح و تحمید و تکبیر آن اعتبار که بوده باشد در میان اغنیا چنانچه رُوی
که آن اعمال بجای آورده اند بی تسبیح و تحمید و تکبیر مگر آنانی که عمل خود
باشند مثل آنها یعنی تسبیح و تحمید و تکبیر کنند باشند در پس هر نماز سی و
سه بار هر یک را او ذکر کرد. حمیدی نیز در کتاب خود در مسند ابی هریره
در حدیث شانزدهم بعد از روایت حدیث آنچه دلالت میکند بر آنکه
تعیینی این تکبیر و تحمید و تسبیح فضیلت است روایت کرده. حمیدی در
کتاب خود در مسند علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث پانزدهم آنکه فاطمه
زهرا علیها السلام آمد بخدمت پیغمبر صلعم و طلب کرد از آنحضرت صلعم خدمتکاری
را و بدرستی که آنحضرت صلعم فرمود که آیا خبر نکنم ترا آنچه بر او گران بهتر است
مر ترا از آن خدمتکار تسبیح میگوئی خدای را سی و سه بار و تحمید میگوئی خدای را
سی و سه بار و تکبیر میگوئی خدای را سی و چهار بار. گفت حمیدی در کتاب خود
آنرا و در روایت دیگر آنست که علی علیه السلام فرمود که چون آمد حضرت صلعم
بسوی ما و بدرستی که فرا گرفته بودیم خوابگاه ما را پس نشست در میان ما تا آنکه یافتم
خنکی قدم مبارکش در سینه خود پس فرمود که آیا تعلیم نکنم شما را بهتر
از آنچه خواستید هرگاه که فرا گرفتید خوابگاه خود را بگوئید تکبیر را سی و
چهار بار و تحمید را سی و سه بار و تسبیح را سی و سه بار و گفت آن بهتر است
مر شما را از خدمتکار روایت کرده. آنرا نیز در مسند ابی هریره در حدیث چهل و هفتم

از افراد

از افراد مسلم روایت کرد. آنرا بخاری در جزو چهارم از صحیح خود روایت
کرده مانند بعضی این از احادیث صاحب کتاب حلیة الاولیاء و من طرائف
ما سمعت من جماعة من الاربعة المذاهب ایضا انهم ینکرون علی من یسجد علی
سبیل الشکر لله تعالی و قد روی الانکار ذلک عن مالک فی احدی الروایتین
عن ابی حنیفة والروایة الاخری اعنه انه غیر مشروع وقد ذکر ابو داود
السجستانی فی صحیحه من کتاب السنن عن ابی بکرة قال ان النبی صلعم کان اذا
جاءه امر سره او بشر به خر ساجدا شاکرا لله تعالی و روی ابن ماجة
فی کتاب السنن باسناده قال ان النبی صلعم قال ما من عبد یسجد لله
سجدة الا رفعه الله بها درجة و حط بها عنه خطیئة و روی الحمیدی
ذلک فی کتابه مسند ثوبان و رواه الحمیدی ایضا فی المسند المذکور عن ابی الدردا
و روی عبد الرحمن بن عوف قال ان النبی صلعم سجد شکرا لله و روی مثل ذلک عن
ابی بکر لما بلغه قتل مسیلمة و روی مثله عن امیر المؤمنین علی لما نظر الی ذی الثدیة
و روی ابن اثیر فی تاریخه فی حوادث سنة عشر ان النبی صلعم بعث علیا
الی الیمن فاسلمت همدان علی یده و تابع اهل الیمن علی الاسلام فکتب
علی الی النبی علیهما السلام یخبره بذلک فسجد رسول الله شکرا لله تعالی وقد
ذکر الحاکم فی تاریخ النیسابور فی حدیث رفعه الی ابرهیم انه قال سجدة الشکر
بدع فقال محمد بن یحیی نسی ما قال ابرهیم و ما قال له عندنا مع هذه
الاحادیث عن رسول الله صلعم عن ابی بکرة ان النبی صلعم کان اذا جاءه امر یسره
سجد شکرا لله تعالی و سجد کعب بن مالک لما تاب الله سبحانه علیه و سجد ابو بکر
لما اتاه فتح الیمامة و از طرائف آنچه شنیدم از جماعتی از ان چهار مذهب
نیز آنست که ایشان انکار میکنند بر کسی که سجده میکند بر سبیل شکر مر

خدا را و بدرستی و بدرستی روایت کرده اند انکار آنرا از مالک در یکی
از دو روایت از ابی حنیفه در روایت دیگر از وی انکه آن مشروع نیست
و بدرستی که ذکر کرده ابو داود سجستانی در صحیح خود از کتاب سنن از ابی بکره
گفت بدرستی که هرگاه آمدی به پیغمبر ص امری که شاد ان گشتی یا ان
یا مسرور خواستی شد بان افتادی سجده کننده شکر کننده مر خدا را
و روایت کرده ابن ماجه در کتاب سنن باسناد خود گفت بدرستی که پیغمبر ص
فرمود که نیست از بنده که سجده کند مر خدای تعالی را سجده کردنی مگر که بلند
کرد اند او را خدای تعالی بان سجده درجه و محو کرد اند بان سجده از وی
خطیه و روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در کتاب خود در مسند ثوبان و روایت
کرده آنرا حمیدی نیز در مسند مذکور از ابی دردا و روایت کرده عبد الرحمن
بن عوف گفت بدرستی که پیغمبر ص سجده شکر کردی مر خدا را و روایت
کرده مثل این را از ابی بکر چون رسید او را خبر قتل مسیلمه کذاب و روایت
کرده مثل آن را از امیر المؤمنین علی علیه السلام چون ظفر یافت بذی الثدیه
و روایت کرده ابن اثیر در تاریخ خود در حوادث سال دهم از هجرت
انکه فرستاد پیغمبر ص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام بجانب یمن پس
مسلمان شدند قبیله همدان بر دست آنحضرت ع و متابعت فرمود
اهل یمن را باسلام پس نوشت علی ع بسوی پیغمبر ص پس اخبار کرد آنحضرت
را با آن پس سجده فرمود پیغمبر ص بجهت شکر الهی و بدرستی که ذکر کرده
حاکم در تاریخ نیشابور در حدیثی که رفع کرده آنرا با براهیم بدرستی که او گفت
که سجده شکر بدعت است پس گفت محمد بن یحیی بیزارست آنچه گفت ابراهیم
و نیست قول او چیزی با وجود این اخبار و احادیث پیغمبر ص و از ابی بکر

ادرا

و روایت بدرستی که هرگاه امری آمدی به پیغمبر ص که خوش حال گشتی سجده
شکر فرمودی مر خدا را و سجده کرد کعب بن مالک چون قبول شد
توبه او را قبول فرمود و سجده کرد ابو بکر چون آمد او را خبر فتح یمامه
و من طرایف امور جماعة من ابعد المذاهب انهم ینکرون علی من یعفر
وجهه فی سجوده تذللا فی صحاحهم عن نبیهم ص خلاف ما انکروه
رضه ما کذبوه و رواه ایضا مسلم فی صحیحه فی المجلد الثالث باسناده عن
ابی هریرة قال فی الحدیث ما هذا لفظه قال قال ابو جهل هل یعفر محمد وجهه
بین اظهرکم قال فقیل نعم قال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلک
لاطان علی رقبته ولاعفرن وجهه فی التراب ثم قال فی الحدیث ما هذا
معناه انه راه یفعل ذلک فاراد ابو جهل ان یفعل ما عزم علیه فحالت
الملائکة بینه وبینه قال عبد المحمود فهل تری التعفیر بدعة کما یزعمون
وهل تراه الا من سنن نبیهم ص التی منع منها التهدید والوعید فهل
تری انکار التعفیر الا بدعة من ابی جهل فکیف صارت سنة بینهم
بدعة و بدعة عدوه الکافر سنة ان هذا من العجایب التی لا یلیق
اعتقادها بذوی الاراء الصایبة و از طرایف امور جماعت از ان جهار
مذهب آنست که انکار میکنند بر کسی که بر خاک می نهد روی خود را در سجود
خود و بدرستی که روایت کرده اند در صحاح خود شان از پیغمبر خود شان ص
خلاف آنچه انکار کرده اند آنرا و ضد آنچه تکذیب نموده اند آنرا و روایت
کرده آنرا نیز مسلم در صحیح خود در مجلد سیوم باسناد خود از ابی هریره پس
گفت در این حدیث آنچه اینست مضمون لفظ او گفت که گفت ابو جهل که
آیا محمد بر خاک می نهد روی خود را در میان اظهر شما ترجمه گفت پس

کنند سنتی که بلی ابو جهل گفت بلات و عزی میکنند هر آینه اگر ببینم او را که
میکند این را هر آینه بنهم پای خود را بر گردن او و هر آینه بمالم روی او را
بر خاک باز گفت درین حدیث انچه اینست معنی آن بدرستی که ابو جهل دید
آنحضرت را صلعم که میکرد آن را نبی برخاست ابو جهل تا آنکه بکند انچه عزم
کرده بود بر آن پس حایل شد نیز رشتگان میان آنحضرت صلعم و میان او
کو دیدا غیبا الحمد پس هیچ دیدی تغیر را که بدعت باشد هیچ انکه نهی میکنند
و ندیده آن را مگر از سنتهای پیغمبران صلعم که مانع میشد او را که از آن سنتها
تهدید و وعید پس ندیده انکار کردن تغییر را مگر بدعت از ابی جهل
پس چگونه گردید سنت پیغمبران صلعم بدعت و بدعت دشمن او که
کافر است سنت بدرستی که این هست از عجایبی که لایق نیست که اعتقاد کند
آن را صاحب رای صایب ومن طرایف ما سمعت ایضا انکار جماعة منهم
علی من یجمع بین فرضین فی وقت واحد من صلوات الخمس من غیر خوف ولا مطر ولا سفر
وقد ورد جواز ذلک فی کتبهم الصحاح فمن ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین
الصحیحین فی عدة طرق فی مسند عبدالله بن عباس فی الحدیث الثامن والثمانین
من المتفق علیه قال صلی رسول الله صلعم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا
من غیر خوف ولا سفر فی روایة زهیر بالمدینة وفی روایة ابی الزبیر قال
سعید لم فعل ذلک قال سألت ابن عباس کما سألتنی فقال اراد ان لا یحرج
امته وروی مسلم فی صحیحه من حدیث حبیب بن ابی ثابت نحو حدیث زهیر
عن ابی الزبیر قال من غیر خوف ولا مطر ولا سفر وفی روایة جابر بن
زید فی مسند ابن عباس قال ان النبی صلعم صلی بالمدینة سبعا وثمانیا الظهر والعصر
والمغرب والعشاء ومن طرایف انچه شنیدم نیز انکار کردن جماعتی است از ائمه

بر

بر کسی که جمع میکند میان دو فرض در یک وقت از نمازهای پنجگانه بی خوف و بی
و بی باران و بی سفر و بدرستی که روایت کرده اند جواز آن را در کتب صحاح ایشان
پس بعضی از این آنست که ذکر کرده آن را حمیدی در کتاب خود در جمع بین الصحیحین
از چند طریق در مسند عبدالله بن عباس در حدیث دویست و هشتم از متفق علیه
گفت که پیغمبر صلعم نماز پیشینی و پسینی گزارد بجمع و شام و خفتن گزارد بجمع بی خوف
و بی سفر و در روایت زهیر در مدینه بود و در روایت ابی زبیر است
که پرسیدیم از سعید که چرا کرد آن را یعنی نماز را چرا جمع گزارد گفت پرسیدم
از ابن عباس چنانچه تو پرسیدی آن را تو از من گفت خواست آنکه حرج و تنگی
نباشد امت او را و روایت کرده مسلم در صحیح خود از حدیث حبیب بن ثابت
مانند حدیث زهیر از ابی زبیر و گفت بی خوف و بی مطر و بی سفر و در روایت
جابر بن زید در مسند ابن عباس گفت بدرستی که رسول الله صلعم نماز گزارد در
مدینه هفت و هشت نماز پیشینی و پسینی و شام و خفتن را بجمع ومن طرایف
ما رایت فی کتبهم التی یشهدون بصحتها ان صلوة الضحی ما کانت فی زمن
نبیهم صلعم ولا فی زمن ابی بکر ولا فی زمن عمر ثم رایتها الان بینهم من جملة
شرایعهم و وکید سنتهم وما بعث نبی بعد نبیهم فمن رواتهم فی ذلک ما
ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند عبدالله بن عمر بن الخطاب
من روایة مورق العجلی قال قلت لابن عمر اتصلی الضحی قال لا قلت فعمر قال لا
قلت فابو بکر قال لا قلت فالنبی صلعم قال لا اخاله ومن ذلک ما رواه ایضا
الحمیدی فی مسند عائشة قالت ان النبی صلعم ما صلی صلوة الضحی ومن ذلک ما
رواه ایضا الحمیدی فی مسند عائشة عن عبدالله بن عمر انه قال عن الصلوة الضحی انه

ومن طرفه ذلک ما رواه احمد بن حنبل فی مسنده ان ابا بشیر الانصاری
رأی ابا سعید بن نافع یصلی صلوة الضحی فعاب علیه ذلک ونهاه عنها
واز طرایف آنچه دیدم در کتب ایشان که شهادت میکنند بصحت آن آنست که نماز
چاشت نبود در زمان پیغمبر ایشان صلعم ونه در زمان ابی بکر ونه در زمان عمر باز
دیدم آنرا این زمان در میان ایشان که از جمله شریعت ایشانست ومؤکدست
وحال آنکه مبعوث نشده پیغمبری بعد از پیغمبر ایشان پس از روایت ایشان
آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع میان صحیحین در مسند عبدالله بن
عمر بن خطاب از روایت مورق عجلی گفت گفتم مر ابن عمر را که آیا تو میکردی
نماز چاشت را گفت نه گفتم پس عمر گذارده گفت نه گفتم پس ابو بکر گذارده
نه گفتم پس پیغمبر صلعم گذارده گفت نه ومن بعضی آنست که روایت کرده آنرا حمیدی
در مسند عایشه گفت بدرستی که پیغمبر صلعم نگذارد نماز چاشت را ومن بعض دیگر آنست
که روایت کرده آنرا حمیدی در مسند عایشه از عبدالله بن عمر بدرستی که او گفت
که نماز چاشت بدعت است ومن بعض دیگر آنست که روایت کرده آنرا احمد بن
حنبل در مسند خود آنکه ابو بشیر انصاری دید که ابا سعید بن نافع نماز چاشت میگزارد
عیب کرد آنرا بر او ونهی نمود او را از آن ومن طرایف ما سمعت
عن جماعة منهم انکار الفضیلة فی قراءة سورة یسمونها سورة الجمعة وسورة تسمی
المنافقین فی صلوة یوم الجمعة وقد روی تفضیل ذلک وتخصیصها بهاتین
السورتین بیوم الجمعة ائمة فقهاء المسند وابو نعیم الحافظ النقار فی
مسند ابی حنیفة واحمد بن حنبل فی مسنده رووا جمیعا قالوا ان النبی صلعم کان
یقرأ فی الجمعة بسورة الجمعة واذا جاءک المنافقون ومن ذلک ما رواه الحمیدی

فی کتابه فی مسند عبدالله بن عباس من الحدیث الحادی والعشرین من افراد مسلم
قال ان النبی صلعم کان یقرأ فی صلوة الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین ومن ذلک ما رواه
الحمیدی ایضا فی کتابه فی مسند ابی هریرة فی الحدیث الثامن والثلثین من افراد مسلم
قال استخلف مروان ابا هریرة علی المدینة وخرج الی مکة فصلی ابو هریرة یوم
الجمعة فقرأ بعد الفاتحة سورة الجمعة وفی الرکعة الاخیرة اذا جاءک المنافقون قال
فادرکت ابا هریرة حین انصرف فقلت انک قرأت بسورتین کان علی بن ابی طالب
یقرأ بهما فی الکوفة فقال ابو هریرة فانی سمعت رسول الله صلعم یقرأ بهما فی الجمعة
واز طرایف آنچه شنیدم از جماعتی از ایشان انکار کردن فضیلت است در
خواندن سوره که نام نهاده اند آنرا سوره جمعه وسوره که نام نهاده اند
آنرا سوره منافقین در نماز روز جمعه وتحقیق که روایت کرده فضیلت و تخصیص
این دو سوره را در روز جمعه شافعی در مسند خود وابو نعیم حافظ نقار در مسند ابی حنیفه
احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده اند همه ایشان وگفته اند که پیغمبر صلعم
میخواند در روز جمعه سوره جمعه واذا جاءک المنافقون را ومن بعضی آنست
که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود در مسند ابی هریره در حدیث
سی وهشتم از افراد مسلم گفت که خلیفه کردانید مروان ابو هریره را
بر مدینه وبیرون رفت بجانب مکه پس نماز گذارد ابو هریره در روز جمعه
پس خواند بعد از فاتحه سوره جمعه را ودر رکعت اخیره سوره اذا جاءک
المنافقون را گفت پس دریافتم ابو هریره را وقتی که منصرف شده بود پس
گفتم بدرستی که تو خواندی این دو سوره را که بود علی بن ابی طالب علیه السلام
که میخواند این دو سوره را در کوفه پس گفت ابو هریره پس بدرستی که من شنیدم

رسول الله صلعم که پیغمبر انند این دو سوره را در روز جمعه **ومن طرایف** ما عرفت
من جماعة من الاربعة المذاهب انهم لا یحملون فی بعض غسلات امواتهم
شیئا من الکافور وینکرون علی من یفعل ذلک وقد رووا فی صحاحهم من عدة
طرق ان نبیهم صلعم امر به وکتابهم یتضمن لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
ویتضمن فاتبعوه واتبعوا النور الذی انزل معه فما ذکر فی ذلک ما ذکره
مسلم فی الجزو الاول فی کتاب الجنایز من عدة طرق فمنها عن محمد بن سیرین عن
ام عطیة قالت دخل علینا النبی صلعم ونحن نغسل ابنته فقال اغسلیها
ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک ان رأیتن ذلک بماء وسدر واجعلن فی الآخرة کافورا
او شیئا من الکافور وهذا المراد من الحدیث قد نقلناه بلفظه **قال عبد**
المحمود اما ترى حدیثهم عن نبیهم صلعم فی اخبارهم التی رووها واقروا
بصحتها یتضمن الکافور فی غسل الاموات وان کانوا قد خالفوا اهل البیت
علیهم السلام فی موضع من الغسلات الا انهم قد خالفوا علی کل حال ما صح من
الروایات **واز طرایف** انچه شناختم از جماعت اهل چهار مذهب آنست که ایشان
استعمال نمیکنند در بعض غسلات مردگان خود چیزی را از کافور و منکر
میشوند بر کسی که بفعل می آورد آنرا و بدرستی که روایت کرده اند در صحاح خود
از چند طریق آنکه پیغمبر ایشان صلعم امر فرموده بان و کتاب ایشان متضمن است آنرا که
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و متضمن است که و اتبعوا النور
الذی انزل معه اولئک هم المفلحون یعنی و پیروی کردند آن نور را
که فرو فرستاده شده با نبوت او یعنی قرآن را کرده که ایمان آوردند و تعظیم
و نصرت و متابعت کردند ایشان رستگاران اند از عذاب و فایزند بجنت و ثواب
پس از آنچه روایت کرده شده درین آنست که ذکر کرده انرا مسلم در صحیح خود
در جزو اول در کتاب جنایز از چند طریق پس بعضی از آن روایت از محمد
بن سیرین از ام عطیه گفت که داخل شد بر ما پیغمبر صلعم و ما غسل میدادیم
دختر خود را پس فرمود که بشوئید او را سه بار یا پنج بار یا بیشتر از آن اگر
آن با آب سدر بکنید و در دوم کافور یا چیزی از کافور و اینست مراد از
حدیث که ما نقل کردیم انرا بلفظه **گفت** عبد المحمود آیا نمی بینی حدیث ایشان را
از پیغمبر خودشان در اخبار ایشان که روایت کرده اند و اقرار کرده
اند بصحت آن که متضمن است کافور غسل اموات را و اگر چه مخالفت
کرده اند اهل بیت را در موضعی از غسلات الا آنکه ایشان مخالفت
کرده اند بهر حال چیزی را که صحیح شمرده اند از روایات **ومن طرایف** اموره
من الاربعة المذاهب انکارهم ان یکون من عمل ما یستر به المیت بردة حبرة
وقد روی الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند ابی بکر انه دخل علی
النبی صلعم بعد وفاته وهو مسجى ببرد حبرة **ومن ذلک** ما رواه ایضا الحمیدی فی کتابه
مسند عایشة انها قالت ان رسول الله صلعم حین توفی سجی ببرد حبرة **ومن ذلک** ما رواه
الحمیدی ایضا فی مسند انس بن مالک فی الحدیث الخامس والتسعین من المتفق علیه قال کان
احب الی رسول الله صلعم ان یلبس الحبرة **ومن ذلک** ما رواه الحمیدی فی کتابه ایضا
فی مسند عبد الرحمن بن عوف فی ثالث حدیث من المتفق علیه قال اتی عبد الرحمن
بطعام وکان صائما فقال قتل مصعب بن عمیر وکان هو خیرا منی وکفن فی
بردة ان غطی راسه بدت رجلاه وان غطی رجلاه بدا راسه **ومن ذلک** ما
رواه الحمیدی ایضا فی کتابه فی مسند سهل بن سعید فی الحدیث الثانی من افراد البخاری
فی حدیث اخذنا منه موضع الحاجة الیه قال ان النبی صلعم اهدیت له امرأة بردا
فاستحسنها رجل فاعطاه ایاها فلامه الناس فقال انما لیکون کفنی قال سهل فجعل

مکانت کفنه و از طرایف امور جماعتی از بنی چهار مذهب انکار کردن آنست [illegible]
انکه در جمله آنچه پوشیده میشود بان میت برد جبره باشد و بدرستی که روا
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی بکر انکه او [illegible]
بعد از وفات آنحضرت صلعم و او پوشیده شده بود ببرد حبره و بعضی آنست
روایت کرده آنرا حمیدی در کتاب خود در مسند عایشه آنکه او گفت بدرستی که
رسول الله صلعم در هنگامی که متوفی شد پوشیده شده بود ببرد حبره
و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در مسند انس بن مالک در حدیث
بود و پنجم از متفق علیه گفت بود دوستترین لباسی بسوی رسول الله صلعم انکه بپوشد
حبره را و بعضی دیگر آنست که روایت کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب جمع
در مسند عبد الرحمن بن عوف در حدیث سیم از متفق علیه گفت
آورده شد نزد عبد الرحمن طعامی را و روزه دار بود پس
گفت کشته شد مصعب بن عمیر و بود او بهتر از من و کفنی کرده شد
ببرده که اگر پوشیده میشد سر او ظاهر میگشت پاهای او و اگر
پوشیده میشد پاهای او ظاهر میگشت سر او و بعضی دیگر آنست که روا
کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود در مسند سهل بن سعد در حدیث [illegible]
از افراد بخاری در حدیثی که ذکر میکنیم از ان موضع حاجت را گفت بدرستی
که زنی برسبیل هدیه بردی آورد برای پیغمبر صلعم پس تعریف کرد آنرا مردی
پس داد پیغمبر صلعم آنرا بوی پس ملامت کردند آن مرد را در میان
پس گفت که بدرستی که من در خواستم آنرا از آنحضرت صلعم تا کفنی من باشد
گفت سهل بن سعید پس آن کفنی او شد ومن طرائف ما رایت من جماعة
منهم انهم ینکرون علی من یجعل مع المیت او عنده عسیبا رطبا وقالوا انه بدعة

وقد روى الحميدي في كتاب الجمع بين الصحيحين في مسند عبد الله بن عباس
في الحديث الثاني والعشرين من المتفق عليه قال مرّ رسول الله صلعم على
قبرين فقال انهما ليعذبان وما يعذبان في كبير علاه وفي حديث
جرير عن الاعمش ثم قال بلى اما احدهما فكان يمشي بالنميمة واما
الآخر فكان لا يستبرئ من البول قال فدعا بعسيب رطب فشقه
باثنين ثم غرس على هذا واحدا وعلى هذا واحدا ثم قال لعله
ان يخفف عنهما ما لم ييبسا وفي حديث ابي معاوية عن الاعمش اما
احدهما فكان لا يستبرئ من البول وروى الحميدي نحو ذلك
ايضا في كتابه من مسند كعب بن عمرو السلمي وجابر بن عبد الله الانصاري
قالا ان النبي صلعم امر جابرا ان يقطع غصنين من شجرتين يجعل كل
واحد منهما على موضع عينه ففعل ذلك جابر قال وجاء الى النبي صلعم
فاخبره فقال انا رسول الله صلعم اني مررت بقبرين يعذبان فاحببت
بشفاعتي ان يرد عنهما ما دام هذان الغصنان رطبين ومن ذلك
ما رواه البخاري قال ان بريدة الاسلمي اوصى ان يجعل في قبره
جريدتان ومن ذلك ما ذكره ابو القسم الاصفهاني في كتاب الترهيب
والترغيب وقال قد اخرجه مسلم والبخاري عن يعلى بن سيابة انه
عهد النبي صلعم اتى على قبر يعذب صاحبه فقال ان صاحب هذا القبر
كان يأكل لحوم الناس ثم دعا بجريدة فوضعها على قبره وقال لعله
ان يخفف عنه ما دامت هذه رطبة وفي حديث سفيان الثوري قال
ان النبي صلعم قال للانصار خضروا صاحبكم فما اقل المخضرين يوم القيامة
قالوا وما التخضير قال جريدة خضراء توضع من اصل اليدين الى اصل الترقوة

ومن طرائف آنچه دیدم از جماعتی از ایشان آنست که ایشان انکار میکنند بر کسی که
بگذارند با میت یا بر تربت او شاخ تری و میگویند بدرستی که آن بدعتست
و بدرستی که روایت کرده حمیدی در کتاب خود در جمع بین الصحیحین
در مسند عبد الله بن عباس در حدیث بیست و دوم از متفق علیه
گفت که گذشت رسول الله صلعم بر دو قبر پس فرمود بدرستی که ایشان
هر دو درین قبرها آینه معذب اند و انچه معذب اند در گناه بزرگیست
عمل کرده اند و در حدیث بخاریست از اعمش که باز فرمود آنحضرت
اما یکی از ایشان پس بود که سخن چینی میکرد و اما آن دیگر پس بود که استبرا
نمینمود از بول خود گفت پس طلب فرمود آنحضرت صلعم شاخ تری را
پس بشکافت آنرا بدو نیم پس نشاند بر قبر این یکی را و بر قبر دیگری
یکی را باز فرمود آنحضرت صلعم که شاید که تخفیف کرده شود عذاب
از ایشان مادام که خشک نشده اند این شاخها و در حدیث ابی معاویه
از اعمش آنست که اما یکی از ان هر دو بود که استبرا نمیکرد از بول
و روایت کرده حمیدی مانند این را در کتاب خود در مسند کعب بن عمرو و مسلم
و جابر بن عبد الله انصاری گفت که پیغمبر صلعم امر فرمود جابر را
انکه قطع کند دو شاخه را از دو درخت که بگذارند هر یک را از ان
از ان هر دو بر موضعی که تعیین فرماید آنرا برای او پس جابر بجای آورد
آنرا گفت و آمد بخدمت پیغمبر صلعم پس ایضاد کرد وی را پس هر دو
کنند که رسول الله صلعم فرمود بدرستی که من گذشتم بدو قبر که معذب
بودند صاحبان آن دو قبر پس دوست داشتم که بشفاعت من تخفیف
گردد از ایشان مادام که این شاخه تر باشند و بعضی دیگر آنست که ذکر

کرده

کرده آنرا بخاری گفت بریده اسلمی وصیت کرد که بگذارند در قبر
او دو جریده را و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا ابو القاسم اصفهانی
در کتاب ترهیب و ترغیب و گفته بدرستی که بیرون آورده آنرا اهل
آنرا مسلم و بخاری از علی بن ابی طالب که او درخواست از پیغمبر صلعم که آمد
بر قبری که میشناخت صاحب آن قبر را پس فرمود که صاحب این
قبر بوده که میخورده گوشتهای مردمان را یعنی غیبت کننده بوده پس
طلب فرمود جریده پس نهاد آنرا بر قبر او و فرمود که شاید که آن تخفیف
کند از و مادام که این جریده تر باشد و در حدیث سفیان ثوری است
گفت بدرستی که پیغمبر صلعم فرمود مر انصار را که سبز تازه گردانید
صاحب مردگانرا پس چه شان خواهند داشت اقل تخفیف را در روز
قیامت گفتند و چه چیز است تخفیف فرمود که جریده سبز که نهاده شود
از اصل هر درخت تا اصل چنبرگاه ومن طرائف ما رایت من جماعة کثیرة
من المسلمین انهم یمشون بین یدی الجنائز ویکرهون المشی وراءها او عن یمینها
وشمالها ویذکرون انهم یشیعونها واری الاخبار والاحادیث الواردة فی
صحاحهم تقتضی ان تکون الجنازة متبوعة صورة ومعنی اما الاخبار
فلانهم یذکرون انهم یتبعونها وان اسم ذلک عندهم تشییع الجنائز ومعلوم
ان المشیع یتبع من یشیعه ولا یکون امامه فی التحقیق ولکل قوم کان المشیعون
لنبینا وغیره فانهم یتبعونه واما الاحادیث فی صحاحهم وغیرها فانه کثیرة فمن ذلک
ما ذکره الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند البراء بن عازب فی حدیث الخامس
من المتفق علیه قال امرنا رسول الله صلعم بسبع ونهانا عن سبع امرنا بعیادة
المریض واتباع الجنائز وتشمیت العاطس وابرار القسم او المقسم ونصرة المظلوم

واجابة الدواعی وافشاء السلام ونهانا عن التختم بالذهب وعن الشرب بالفضة
وعن المیاثرة وعن القسی وعن لبس الحریر والاستبرق والدیباج المائر
ومن ذلک ما ذکره الحمیدی ایضا فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی مسند
ابی هریرة فی حدیث الحادی والعشرین من المتفق علیه قال ان رسول الله
قال حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام وعیادة المریض واتباع الجنائز
واجابة الدعوة وتشمیت العاطس ومن ذلک ما ذکره ایضا الحمیدی فی
کتابه المذکور فی مسند ابی هریرة ایضا فی الحدیث الثانی بعد المائة
من المتفق علیه تفصیل اتباع الجنازة فی عدة الفاظ عن نبیهم ص قال عبد
المحمود ورایت فی مسند عبد الله بن مسعود الذی اتفقوا علی زهده وصدقه
تالیف احمد بن حنبل فی الجزء الاول منه قال سالت رسول الله ص عن السیر بالجنازة
فقال متبوعة ولیست تابعة ورواه نحو هذه الالفاظ فی الجزء الخامس
ایضا اقول هذا تصریح بان الجنازة متبوعة ینکرون علی غیرهم ورایا ومن طرائف
ما رووه ان من یسیر بین یدی الجنازة لم یکن تابعا کما ذکره الخطیب
فی تاریخه فی حدیث سهل بن مغیرة ان ثابت بن قیس اتی النبی ص فقال ان
امی ماتت وهی نصرانیة واحب ان اشهدها فقال النبی ص ارکب وتقدمها
فانک اذا تقدمتها لم تکن معها قال عبد المحمود ولقد رایت فی الجزء الخامس
من مسند علی بن ابی طالب علیه السلام تالیف ابی عبد الله بن سلیمان الحضرمی
باسناده ان ابا بکر وعمر کانا یمشیا امام الجنازة وان علیا علیه السلام کان
یمشی خلفها فقیل لعلی ع انهما یسیران امامها فقال ع قد علمنا ان المشی خلفها
افضل ولکنهما یسیران یحتازان بین اعلی الناس قال عبد المحمود فهذه روایتهم
ان علیا علیه السلام قال فی حیوة ابی بکر وعمر ان السیر وراء الجنازة افضل انه

عمل بذلک دیدم بر افتهما اعتذر لهما وفی روایة ان علیا صلوات الله علیه
روی عن النبی ص افضل ان المشی خلف الجنازة علی غیرها امامها کفضل
المکتوبة علی النافلة واز طرائف انچه دیدم از جماعت بسیاری از مسلمانان
آنکه ایشان میرانند در پیش جنازها و ترک میکنند رفتن را در پس جنازها و از
روایت وجب ان فذکر میکنند آنکه ایشان تشییع میرانند جنازه را و دیدم
اعتبار داخبار وارده را در صحاح ایشان که مقتضی آنست که اهل دیگر
متبوع جنازه ام بحسب صورت و بحسب معنی الا اعتبار نیز درستی
از ایشان ذکر میکنند که ایشان تشییع مینمایند جنازه را و درستی که اسم ایشان
نزد ایشان تشییع جنازه است و معلوم است آنکه تشییع آنست که در پی کسی برود
که متابعت میکند او را و نباشد از پیش او در مجلس و هر قومی که هستند شیعه کسی
و غیر او در پس ایشان اند که پیروی میکنند و اما اخبار در صحاح ایشان و غیر آن
پس بدرستی که آنها بسیار است پس بعضی از ان آنست که ذکر کرده از احمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند براء بن عازب در حدیث سیم از متفق علیه که امر
فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه و آله بهفت چیز و نهی نمود از هفت امر فرمود
ما را به پرسش بیمار و پیروی جنازه و دعا برای عطسه کننده و راست ساختن سوگند
و یاری کردن مظلوم و اجابت داعی و انتشار سلام و نهی فرمود
ما را از خواتیم یا انگشتری ساختن بطلا و آشامیدن از ظرف نقره و پوشش
زین که سرخ باشد بر ان نشستن و از دو امر مغشوش و از پوشیدن ابریشم و از
دیباج و غیر آن و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده از احمیدی در کتاب جمع
بین الصحیحین در مسند ابو هریره در حدیث بیست و یکم از متفق علیه که گفت
بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق مسلم بر مسلم پنج است رد سلام

و پس رفتن بجنازه در پی جنازه رفتن و اجابت دعوت و دعا کردن عطسه زننده را
و منصف کرد آنست که ذکر کرده آنرا ابن حمیدی در کتاب الجمع خود در مسند
نیز در حدیث ششم بعد از صد حدیث از متفق علیه که فضیلت پیروی جنازه
در ضمن لفظ ورود یافته از پیغمبر ایشان ص گوید عبد الحمید که دیدم در
مسند عبد الله بن مسعود که اتفاق دارند بر زهد و صدق او تالیف احمد بن
حنبل در جزو اول از او گفت که پرسیدم از رسول الله ص رفتن بجنازه را
که آن تشییع است تا آخر روایت کرد مانند این الفاظ در روز دیگر میگویم
این تصریح است بآنکه جنازه در پیش می باید و حال آنکه اکثر میکنند بر کسی که میرود
در پس جنازه تا آخر روایت کرده اند آنست که هر که میرود در پیش جنازه
نیست پی رو آن ذکر کرده آنرا خطیب در تاریخ در حدیث سهل بن حنیف آنکه
بن قیس آمد بخدمت پیغمبر ص پس گفت مر آنحضرت را ص بدرستی که ام او نصرانیه
مرده و من میخواهم که بجنازه او حاضر شوم پس آنحضرت فرمود که سوار شو و
رو آنرا پیش بدرستی که چون پیش رفته باشی نیستی باز در پی تشییع نکرده باشی گوید
عبد الحمید و بدرستی که دیدم در فروع از مسند علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
تالیف ابی عبد الله بن سلیمان الحضرمی باسناد خود آنکه ابو بکر و
که میرفتند در پیش جنازه پس گفته شد این مر علی را که عمر و عثمان میروند
در پیش جنازه پس آنحضرت ع فرمود بدرستی که میدانیم که رفتن در پس جنازه
افضل است ولیکن ایشان میروند در پیش تا آنکه باشند در میان اعلام
مردمان گوید عبد الحمید پس این روایت آنست آنکه امیر المومنین ع
فرمود در حیات ابی بکر و عمر که رفتن در پس جنازه افضل است و آنحضرت
عمل میفرمود بآن و ایشان موقوف میدارد این را و اعتذار میجوید برای این را

روایت او آنست که علی علیه السلام روایت کرده از پیغمبر ص آنکه افضل شی در رفتن
جنازه است بر کسی که میرود در پیش او مانند فضل فریضه است بر نافله و من طرف
ما رأیت من جماعة منهم انهم ینکرون الصلوة على الجنائز بخمس تکبیرات فان
فان ذلک عندهم من البدع والمنکرات واضدادهم الصحاح عندهم تبقى
ضد ما انکروه وتحقیق ما جهلوه ومن ذلک ما ذکره الحمیدی فی کتاب
الجمع بین الصحیحین فی مسند زید بن ارقم عن عبد الرحمن بن ابی لیلى قال کان
زید یکبر على جنائزنا اربعا وانه کبر على جنازة خمسا فسألته فقال کان
رسول الله ص یفعل ومن ذلک ما ذکره جماعة من اصحاب التواریخ یکبرها
باسنادهم الى علی بن ابی طالب علیه السلام صلى على سهل بن حنیف فکبر خمسا
ومن ذلک ما رواه الخطیب ایضا فی تاریخه وابن شیرویه الدیلمی ان
النبی ص کان یصلی على المیت بخمس تکبیرات ومن ذلک ما رواه ابن
بطة ان النبی ص صلى على حمزة بخمس تکبیرات ومن ذلک ما ذکره
التوحی الحنفی فی تاریخه قال ان عیسى بن موسى الهاشمی صلى على جنازة
السفاح اول خلفاء بنی هاشم فکبر علیها خمس تکبیرات ومن ذلک ما ذکره
جماعة من اصحاب التواریخ ان الخلفاء من بنی هاشم الى زمن الخلیفة الناصر
کانت الصلوة على جنائزهم خمس تکبیرات وممن ذکر هذا المصنف
صاحب التاریخ المسمى بالمنتظم ومما یطابق ذلک ما ذکره
ایضا محمد بن عبد الملک ابن ابراهیم الهمدانی فی کتاب عنوان المعارف
ویسمى عنوان السیر فقال عند ذکر الخلیفة الطائع لله ما
هذا لفظه مات لیلة عید النحر سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة وصلى علیه

الثا دربا لله وکبر خمساً وثلاث وهکذا یصلی علی الخلفاء وروی
الخطیب فی تاریخه فی ترجمة عبد الکریم حدیث تکبیر الثا در علی الطائع
خمس تکبیرات ومن ذلک ایضاً ما یشهد ان الصلوة علی الجنائز
اربع تکبیرات حدث بعد النبی ص وبعد زمان ابی بکر وانها من
البدع التی تخالف شریعة محمد رسولهم صلی الله علیه وآله ما ذکره
ابو هلال العسکری صاحب کتاب الاوایل فقال فیه ان اول من
جمع الناس فی صلوة الجنائز علی اربع تکبیرات عمر بن الخطاب
و از طرایف انچه دیدم از جماعتی از ایشان انست که ایشان انکار میکنند نماز را
بر جنازه به پنج تکبیر و بدعت میشمارند که آن نزد ایشان از بدع است و خبرات
واخبار صحاح ایشان نزد ایشان متضمن است ضد انچیزی که انکار
کرده اند انرا و تحقیق آنچیزی که نه دانسته اند آنرا پس بعضی از ان آنست
که ذکر کرده آنرا حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند زید بن ارقم
از عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت بود زید که میگفت بر جنازها چهار تکبیر
و بود که میگفت پنج تکبیر پس پرسیدیم از او از آن گفت بود رسول الله ص
که میگفت پنج تکبیر و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده اند آنرا جماعتی از اصحاب
تواریخ باسناد خودشان انکه علی بن ابی طالب علیه السلم نماز گزارد بر سهل
بن حنیف به پنج تکبیر و بعضی دیگر انست که روایت کرده آنرا خطیب
در تاریخ خود و از ین خبر دیلمی انکه پیغمبر ص نماز گزارد بر میت به پنج تکبیر
و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا ابن بطه گفت که پیغمبر ص نماز گزارد
بر حمزه به پنج تکبیر و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا و جماعتی در تاریخ خود
گفت که عیسی بن موسی هاشمی نماز گزارد بر جنازه سفاح که اول

خلفای

خلفای بنی هاشم بود پس بر او پنج تکبیر گفت و بعضی دیگر آنست که ذکر کرده
اند آنرا جماعتی از اصحاب تواریخ انکه خلفاء از بنی هاشم تا زمان القائم بامر الله
بود که نماز گزارده میشد بر جنازه ایشان به پنج تکبیر و از کسی که این
حکایت کرده این حدیث را و تصحیح کرده آنرا صاحب تاریخ است
که مسمی است بمنتظم وآنچه تصدیق میکند این را آنست که ذکر کرده آنرا
نیز محمد بن عبد الملک بن ابراهیم همدانی در کتاب غرر المعارف و نام
کرده آنرا عنوان السیر پس گفت ترد ذکر خلیفه الطائع لله نام
آنچه انست مضمون لفظ آن که و و د در شب عید فطر در سال سیصد
و نود و سیوم و نماز گزارد بر او القادر بالله به پنج تکبیر و گفت همچنان
گزارده میشد بر خلفا و روایت کرده خطیب در تاریخ خود در ترجمه
عبد الکریم حدیث تکبیر القادر بالله را که آن پنج تکبیر بود و بعضی دیگر
تر از آنچیزی که شهادت میکند آنست که نماز بر جنازه به چهار تکبیر حادث
گشته بعد از پیغمبر ص و بعد از زمان ابی بکر و انکه آن از بدعتهائیست
که مخالف شریعت محمد است صلی الله علیه وآله که رسول ایشانست
که ذکر کرده آنرا ابو هلال عسکری که صاحب کتاب اوایل است
گفته در آن آنکه اول کسی که جمع کرد مردمانرا در نماز جنایز بر چهار
تکبیر عمر بن خطاب بود و من طرایف ما رایت من جماعة کثیرة من المسلمین
ایضاً انهم ینکرون علی من یسوی القبور ویسطحها وصارت السنة عند
هؤلاء فی تسنیم القبور وهی مذهب ابی حنیفة وجماعة غیره وقد تضمنت
کتبهم المعتبرة تسطیح القبور وتسویتها فمن ذلک ما ذکره الحمیدی
فی کتاب الجمع بین الصحیحین فی حدیث فضالة بن عبید الله الانصاری قال

فسوي
كتاب فضالة بن عبيد الله بارض الروم فتوفي صاحب لنا فامر فضالة بقبره
ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يامر بتسويتها ومن ذلك ما ذكره الحميدي
ايضا في كتابه في مسند امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلم في حديث الرابع عشر
من افراد البخاري عن ابي الهياج حيان بن حصين الاسدي قال قال لي
امير المؤمنين علي عليه السلم الا ابعثك على ما بعثني عليه رسول الله صلى الله عليه وآله
ان لا تدع تمثالا الا طمسته ولا قبرا مشرفا الا سويته ومن ذلك ما ذكره
الطبري في تاريخه عن المطلب بن عبد الله بن حنطب قال رايت قبر النبي
مثل قبور النبي صلى الله عليه وسلم مسطحا ورش عليه الماء ومن ذلك ما ذكروه في صفة قبر
ابرهيم ابن نبيهم صلى الله عليه وسلم وانه كان مسطحا وان ذلك فعلوه بامر نبيهم محمد صلى الله عليه وسلم
وهو مذهب الشافعي واصحابه ثم عدلوا عن المذهب الان ابا هريرة
فانه قال التسنيم احب الي وكذلك ترك الجهر ببسم الله الرحمن الرحيم
قال عبد المحمود فانظر رحمك الله الى قدرة اضطرابهم وفتوى شيوخهم
واصحابه بتسوية القبور وتسطيحها ثم انظر الى تعمدهم مخالفتهم
لسنة رسولهم صلى الله عليه وسلم وتسنيمها وانظر الى عذر من اعتذر لهم بانه
ترك سنة رسولهم صلى الله عليه وسلم وعمل بخلافها لان المبتدع حيث قد صار
شعارا لقوم من اهل البدع وما عنده وعند من اتبعه من
البصيرة وما يفهمون انهم قد عابوا ما دخلوا فيه لانهم ايضا
قد ابتدعوا بتسنيمها فلهم اسوة بمن ابدع ولانه لو جاز ترك
كل ما وقع فيه خلاف من شريعتهم وصار فيه قوم يخفى الحق
لوجب ان يتركوا جميع الشريعة في الجميع فلا يعرفه اهل البصائر
والانصاف قال عبد المحمود بن داود مؤلف هذا الكتاب رحمه الله

هذا

هذا آخر ما اردت ذكره في هذا الباب لانني رايت ان استيفاء
طرائف هؤلاء الاربعة المذاهب ومخالفتهم للمعقول والمنقول
يكثر ويطول وفي القليل دلالة على الكثير وفي معرفة ظواهرهم
اشارة الى ما في الضمير وقد تضمنت هذا الكتاب طرف من
الاحتجاج الحق الذي لا شبهة فيه ليعذر من يقف على
معانيه في ترك الاقتداء بكل من يذهب الى ما ينفيه المعقول
والمنقول لبطلانه وفساده ويابى كل بصير ان يلقى الله تعالى بتصديق
قول قائلهم وسوء اعتقاده وما رايت في فرق الاسلام
اقرب الى تعظيم الله تعالى وانبيائه عليهم السلم وخاصته
والتعظيم لنبيهم واهل بيته عليهم السلم وخواص اصحابه رضي الله عنهم
من الفرقة الشيعة فانها تنكر الاحاديث الكاذبة والاقوال الانكر
وتنزههم عنها وتنزه نبيهم واهل بيته عليهم السلم وصحابته عنها فسلمت
من هذه المناقضات والمعارضات عند من ينظر بعين الانصاف
الى تحقيق امور اهل الديانات ولله در القائل شعر

علي امير المؤمنين امامنا • وما لسواه في الخلافة مطمع •
هو السابق الاعلى واسلامه الذي • تقدم عثمانا في الفضائل اجمع •
فان كنت ارضى غيره متقدما • لما كنت الا مؤمنا اتشيع •

تم الكتاب باسره وحسبنا الله العالم بالسرائر المرجو في الاوائل والاواخر
ووافق الفراغ من نسخه يوم الثلثا خامس عشرين ذي حجة [illegible] وسبعمائة
الهجرية وصلى الله على من رضي بالصلاة عليهم واوجب الاقتداء بهم
والميل اليهم واز طرايف انچه ديدم از جماعت بسيارى از مسلمانان

نیز آنست که ایشان انکار میکنند بر کسی که تسویه میکنند قبور را و مسطح میسازد آنرا یعنی مربع بالامی بود آنرا او کرده مستحب نزد آنجماعت
در تسنیم قبور یعنی قوبته ساختن آن و آن مذهب ابی حنیفه است
و جماعت دیگر غیر او و حال آنکه شافعی است کتب معتبره ایشان
تسطیح قبور و تسویه آنرا ابن بعضی ازان آنست که ذکر کرده آنرا
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث فضالة بن عبید الله
انصاری گفت بودیم ما با فضالة بن عبید الله بزمین روم پس وفات
یافت مصاحبی که مارا بود پس امر کرد فضاله بانکه تسویه کرد بر قبر
او پس باز گفت که شنیدم از رسول الله صلعم که امر میفرمود بتسویه قبور
وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا حمیدی نیز در کتاب خود در مسند امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم در حدیث چهارم از افراد بخاری از ابو الهیاج حیان
بن حصین اسدی گفت که فرمود مرا علی علیه السلم که آیا نفرستم ترا بر آنچه فرستاد
مرا بران رسول الله صلعم آنکه مگذار صورت پیمانی را مگر که محو کنی آنرا و نه قبر
مسنمی را مگر که تسویه نمای آنرا وبعضی دیگر آنست که ذکر کرده آنرا طبری در
تاریخ خود نقل از عبد المطلب بن عبد الله بن حنطب گفت که کرد انیده شد
قبر ابی بکر را مثل قبر پیغمبر صلعم مسطح و پاشیده شد بر وی آب وبعضی دیگر
آنچیزیست که ذکر کرده اند آنرا در صفت قبر ابرهیم پسر پیغمبر ایشان صلعم
و بدرستی که آن مسطح بود و کردند آنرا امر پیغمبر ایشان صلعم و این مذهب
شافعی است و اصحاب او و گفتند آنانکه مذهب مگر آنکه ابن ابی هریره پس
بدرستیکه او گفته که تسنیم دوستر است بسوی ما زیرا چنانچه ترک کردن جهر
بسم الله الرحمن الرحیم گفت زیرا که آن گشته شعار اهل بدع ورا بجا

گوید عبد المجید پس نظر کن رحمک الله بسوی قوة اخبار ایشان و
فتوی شافعی ایشان و اصحاب او بتسویه قبور و تسطیح آن باز نظر کن
بتعصب ایشان و مخالفت کردن ایشان مر سنت رسول خود را
و تسنیم آن و تطرق کن در عذر کسی که اعتذار جسته از ایشان بانکه او ترک
کرده سنت رسول ایشان را و عمل بخلاف آن نموده از بدعت
بجهت آنکه بدرستی گردیده آن شعار قومی از اهل بدع و آنچه
شنیده است و ترک کسی که پیروی کرده او را از اهل بصیرت فهم
نکرده اند آنکه ایشان عیب نموده اند ضرر اکه داخل شد ایشان را
زیرا که ایشان بتحقیق داخل و مرتکب بدعت شده اند بتسنیم ساختن
قبور پس وایشانراست اقتدا کردن بکسی که ابداع کرده و بجهت آنکه
اگر جایز باشد ترک کردن هر آنچه واقع گردد دران خلاف از شریعت
ایشان و مخالفت کنند دران قوم بغیر حق هر آینه واجب گردد آنکه ترک
کنند جمع شریعت را پس در جمیع ان خلاف است که پیدا شده آنرا اهل
بصایر و انصاف گوید عبد المجید بن داود رحمه الله که مولف این
کتابست که این آخر آنچیزیست که خواستم ذکر آنرا درین باب زیرا که من یافتم
دیدم بدرستی که رستمهای طرایف این جماعت چهار مذهب و تمام
ایشان مر معقول و منقول را که بسیار میشود و دراز میکردد و در
دلالت است بر کثیری و در معرفت ظواهر ایشان اشارات است
باقی التضمیر و بدرستی که آوردم در ضمن این کتاب طرفی از احتجاج
برای حق که شبهه نیست دران ما حضور دارد مر کسی که واقف گردد بر

معانی آن در نوک آنرا ببرد که ببرد بسوی چیزی که شهادت میکنند معقول
منقول ببطلان و فساد آن را امتناع می نمایند هر بینایی که برسد بجز ای
آنکی تبصیص نمودن قول قائل ایشان و بدی اعتقاد ایشان و می نمودم
در فرق اسلام نزدیکتر بلزوم ادب با خدای تعالی و پیغمبران و خاصان
و تعظیم کردن مر پیغمبران را و اهل بیت آنحضرت را صلوات الله علیهم
خواص صحابه او را از فرق شیعه لعنهم الله زیرا که ایشان انکار میکنند احادیث
کاذبه را و اقوال افترا را و تنزه دارند آنان را و عتره و بکمالات پیغمبر
و اهل بیت و صحابه او اذعان می سالم اند و فرقه شیعه ازین مناقضات بجهت خلافت
بخشی که نظر کند یعنی انصاف تحقیق امور اهل دیانات و خرافات است خبر
دادن بسیار فضائل را که بطریق نظم این معنی را گفته و درین ارزوی اصلاح
درین باب سخنی که علی که امیر المؤمنین است حجت قاطعه است در اوردی و نسود
غیر آنحضرت را بعد از پیغمبر که در امر خلافت طمع کند مراد داشت تبا علی
در اسلام و تصدیق نبی از همه پیشی است و جمع فضایل در وی مجتمع و اگر می
بودم کرا اختیار میکردم ملتی را غیر ملت خود نمی بودم مگر ملت
شیعه و گویند ناظم این نصرانی بوده و اتمام داده مصنف کتاب طرائف
قدس الله روحه الطاهره آنرا در روز پنجشنبه پانزدهم ذی حجه در سال ششصد
و یکم از هجرت و بتوفیق و عنایت الهی و بیمن و برکت نعمت حضرت
رسالت پناهی و آل هدایت انتمای ترجمه   این طرفه کتاب در ششم رجب
از نهصد و شصت و یک باتمام رسید امید از کرم بلا غایت حضرت
عزت عز شانه آنکه مولف و مترجم و مطالعه کنندگان و سعی نمایندگان در
اصلاح آن و نویسندگان از اهل ایمان را ثواب جزیل و اجر جمیل

کرامت

کرامت فرماید و از شفاعت سید انام و آل کرام علیهم الصلوة والسلام بهره
مند گرداند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

کتابخانه مجلس شورای ملی

مدرک کشف الغمه

ویکی از شواهد حضرت رسالت پناه آنست که یزید بن قعنب فرمود که من با عباس بن عبد المطلب بودم با جماعتی از بنی
عبد العزی در مسجد الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد در آمد و او در آن حالت حامله بود بشاه اولیا و نه ماه از
حمل او گذشته بود و درد ساعت ولادت شاه اولیا بود پس شنیدیم که مناجات میکرد و دعا میکرد و میگفت
که خداوندا تو آگاهی که من ایمان آورده‌ام بتو و بجمیع آنچه پیغمبران تو از نزد تو آورده‌اند و تصدیق کرده‌ام
بکلام جد خود ابراهیم خلیل که بنا کرده این بیت عتیق را بحق آنکس که بنا کرد این خانه را و بحق
این فرزندی که در شکم منست که ولادت او را بر من آسان گردان راوی گوید که چون فاطمه این دعا کرد و توجه بدرگاه
حضرت عزت نمود بچشم خود دیدیم که بقدرت الهی یک گوشه از خانه کعبه بشکافت و فاطمه در خانه در آمد
و از چشم ما غایب گشت و موضع آن شکاف بر هم آمد هر چند ما کوشیدیم که قفل خانه را بگشائیم تا از حالت
فاطمه خبردار شویم نتوانستیم و در گشودن آن عاجز شدیم پس دانستیم که آن امریست الهی و ما را طاقت آن نیست
و چون سه روز بگذشت در روز چهارم فاطمه بیرون آمد و شاه اولیا بر روی دست او بود و میگفت
که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء یعنی مرا افزونی داده‌اند و ترجیح نموده و تفضیل
بر زنان دیگر که سابق بوده‌اند زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت حق سبحانه و تعالی میکرد در
مواضعی که عبادت در آنجا پسندیده و مستحسن نبود الا از روی اضطرار و مریم بنت عمران والده
مطهره عیسی روح الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام درخت خشک را حرکت داد تا از او رطب تناول نماید و من
در میان خانه خدا عبادت حق سبحانه و تعالی کردم و از میوه‌های بهشت خوردم و چون خواستم که از خانه
بیرون آیم آواز هاتفی بگوش من رسید که ای فاطمه باید که این فرزند را علی نام کنی فانه علی و الله العلی
الاعلی شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو
الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن
احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه حاصل معنی کلام شریف آنست که مادر شاه ولایت فاطمه
بنت اسد در خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما بعد از ولادت امیر المؤمنین علیه السلام از هاتف غیب
ای فاطمه این فرزند خود را علی نام کن که او عالی است و منم خداوند علی اعلی اسم او را از اسم خود
اشتقاق کردم و او را تعلیم دادم و تادیب کرده‌ام بعلم و ادب خود و اوست که
و ناصر اسلام و شکننده بتها در خانه من و اوست که بر بام این خانه من
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله در دهد و اوست آنکه
من با او راستی کنم پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و فرمان او را بر دارد در بهشت عنبر سرشت در آرم
و با او دشمنی ورزد و او را بیازارد من او را بیازارم و معذب بجحیم و عقاب الیم از برای دشمنان او

بر بت جحیم و لظی و سعیر خاصه دوستان او دوای بهر کسی که با وی دشمنی کند و او را بیازارد و طوبی آنکس را که
او را ... نکند دوست دارد چه بجان او و رستگاران و دشمنان او ... کار او ... گرفتار کنند
آن که نیست حلقه مهر علی بگوش دل / شایسته سلاسل و زنجیر و تاب و تف
هستم غلام قنبر و در دم همینی بود / انشا ... باشحنه النجف تم الکتاب

۱۳۰۲